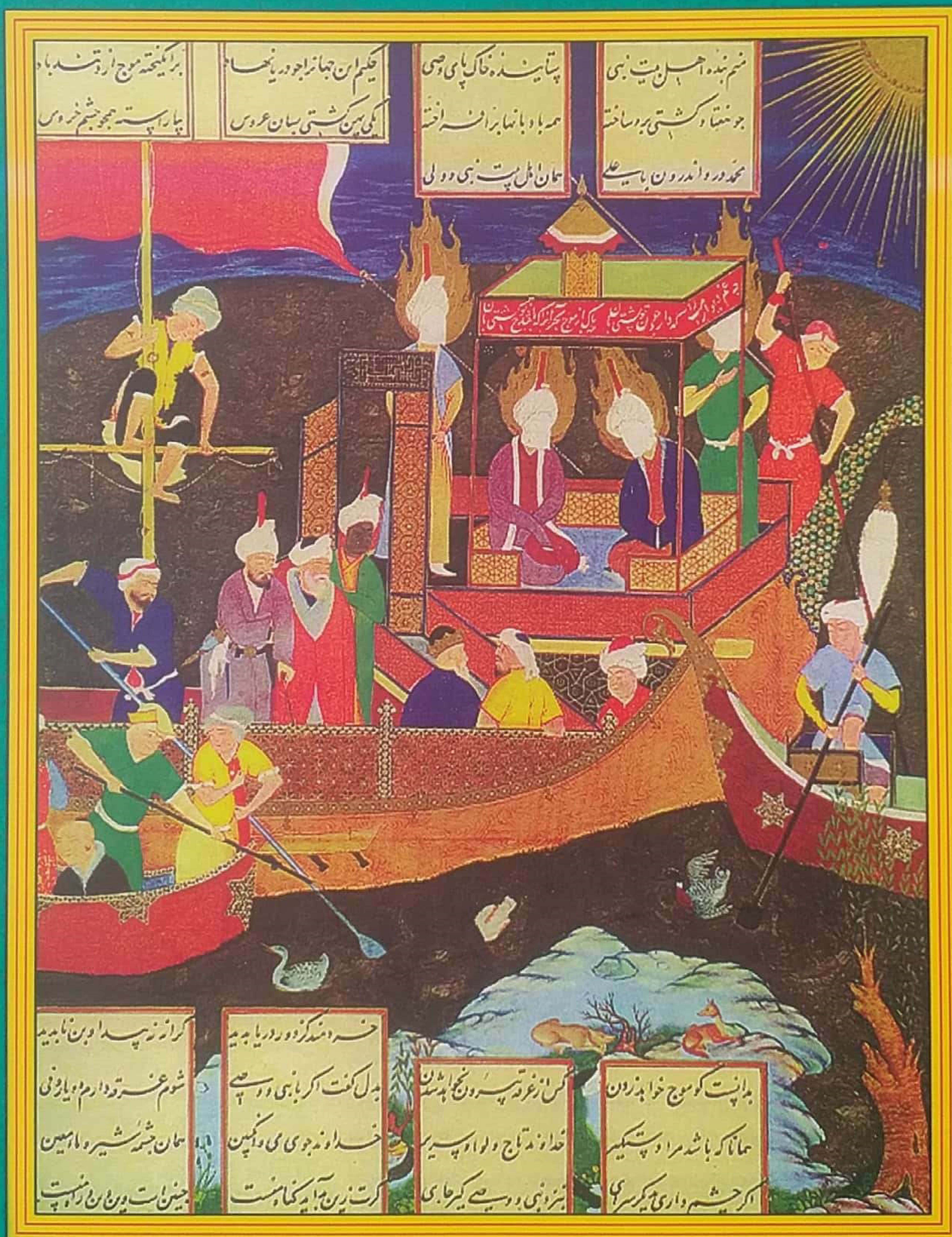
فوحات القدس

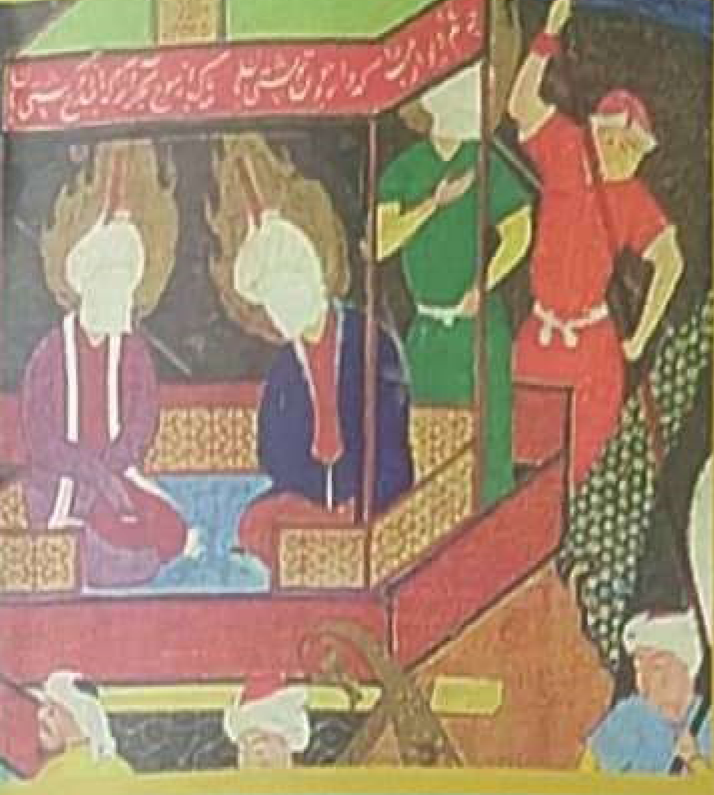
در مناقب، کرامات و خوارق عادات ائمه اثنا عشر علیهم‌السلام



میر یوسف علی حسینی استرآبادی

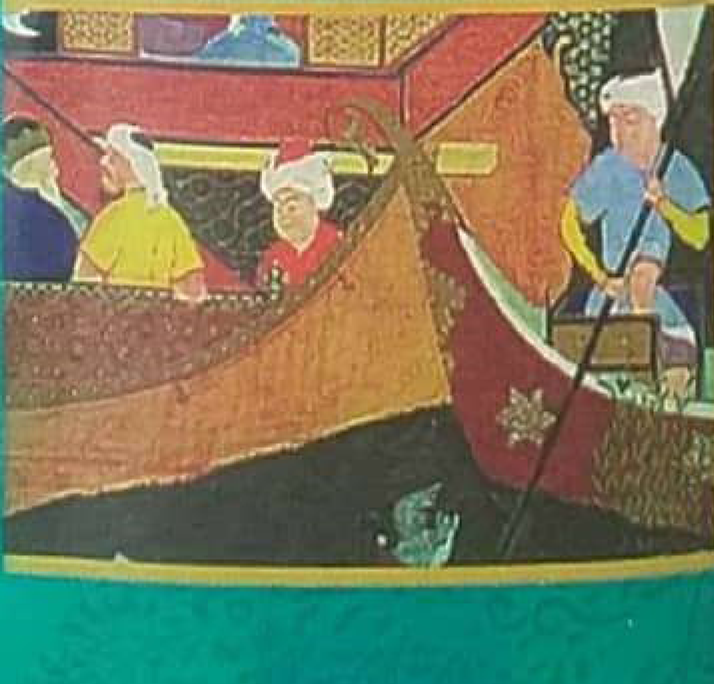
مقدمه، تحقیق و تصحیح

علی حیدری یساولی



فوحَ
القُد

میر یوسف علی



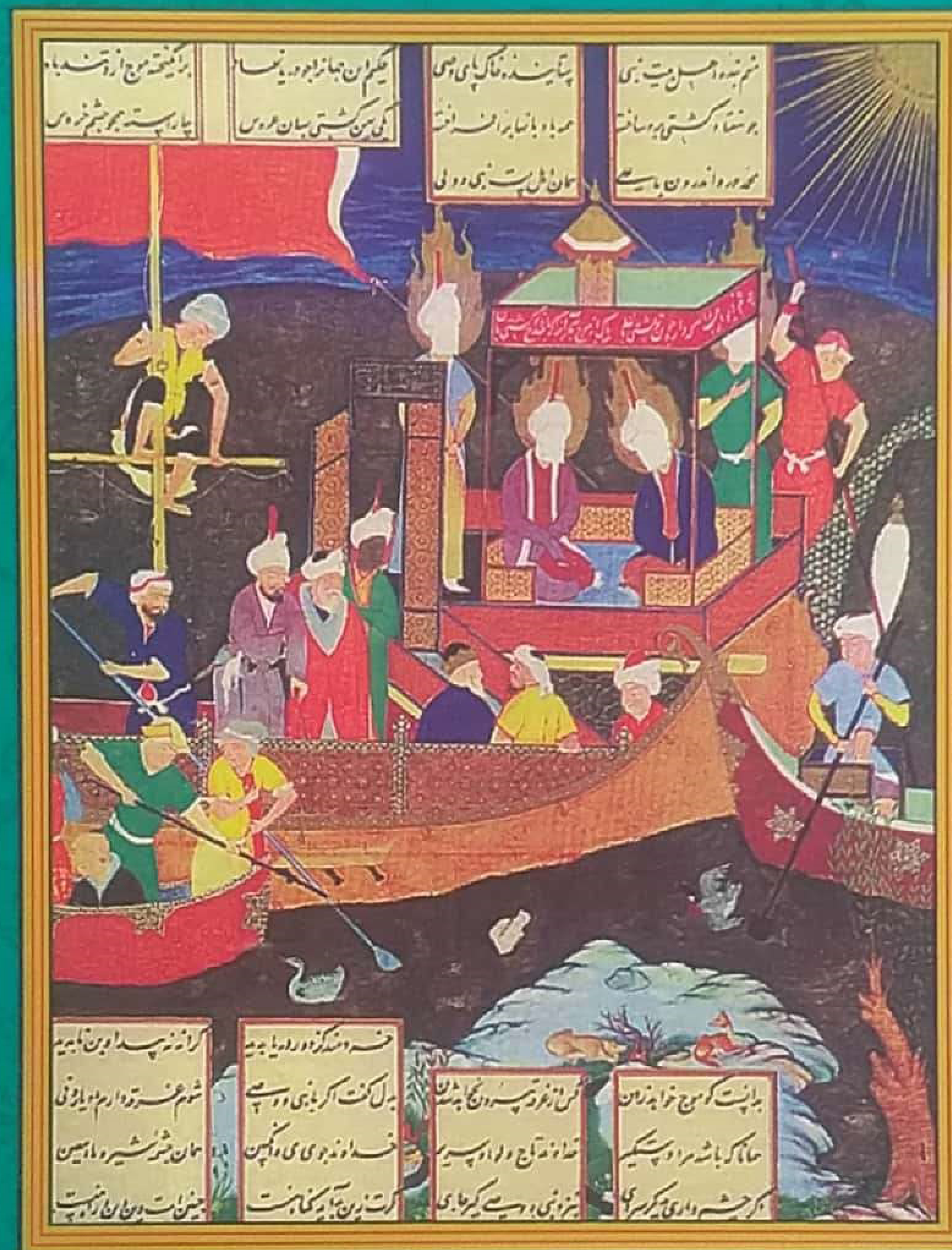
۱



Fawahat Al-Quds

About Miracles and Virtues of the Twelve Imams('a)

Mir YusufAli Husayni Astarabadi
preface,Research and Editing
Ali Heidari Yassavoli





نشر حبیب

قم - خیابان معلّم - مجتمع ناشران
طبقه اوّل ـ پلاک ۱۳۲
تلفن : ۳۷۷۳۲۳۶۶ - ۰۲۵
www.habib-pub.com

ISBN:9789646119741



9 789646 119734

تقدیم به مادرم

فهرست مطالب

مقدمهٔ مصحّح

«نگاهی به زندگی و آثار میر یوسف اصم استرآبادی»

میر یوسف علی فرزند محمد، معروف به «یوسف اصم استرآبادی»، از عالمان و شاعرانِ شیعیِ قرن دهم و اوایل قرن یازدهم هجری ست[1]. وی نسب و مسقط الرأس خویش را اینگونه بیان می‌نماید: «بدان که فقیرِ حقیر از جانب والد، سادات رفیع الدّرجات حسینی است و آباء و اجداد فقیر ملقّب به کیا بوده‌اند[2] و ایشان را سادات کیا می‌گفته‌اند و می‌ستوده‌اند و از جانب والده از سادات ذوی السعادات موسوی است و آباء و اجداد فقیر در دار المؤمنین استرآباد به سادات شیرنک معروف و مشهورند[3]، و شیرنک قصبه‌ای است از ملوکِ فخر عماد الدین در آن مملکت و مولد فقیر در استرآباد، موضع نرساباد است و آن قریه‌ای است در نواحی شهر مذکور و در آن قریه مقبره‌ای است که به زیارت سام مشهور است»[4].

همچنین در دیباچه‌ای که بر قصایدش نوشته، خود را چنین معرفی می‌کند: «الواثق علی

---

۱. گلچین معانی، احمد، ج ۲، ص ۱۵۵٦، ش ۷۳۷، ذیلِ «یوسف اصم استرآبادی»: «ذکر این شاعر فقط در **عرفات** «برگ ۸۱٦» [دستنویس ۳۸۸۷ملّی] آمده و از احوال و سایر آثار و تاریخ وفاتش اطلاعی در دست نیست».

۲. ابوشجاع شیرویة بن شهردار بن شیرویه الدیلمی الهمدانی (٤٤٥ - ٥٠٩ ق.)، نویسندهٔ «ریاض الأُنس لعقلاء الإنس في معرفة أحوال النّبی و تاریخ الخلفاء بعده» - در زمان خلافت مستظهر عباسی - از همین سادات ملقّب به «کیا» بوده است.

۳. دربارهٔ سادات شیرنکی، نک: «از آستارا تا استارآباد» ج ۷، صص ۱۰۵، ۱۰٦ و ٤۲۲ و نیز دربارهٔ سادات شیرنکی ساکن در مرز بانکلاته، نک: صص ۲۳٤، ۲۳۵ و ۳۲۳. و یک نمونه از سوادنامهٔ سادات شیرنکی، مورخ ۹۸۹هـ.ق، نک: ج ٦، ص ۳۲۳.

٤. نک: «فوحات القدس» میر یوسف علی حسینی استرآبادی، دستنویس کتابخانهٔ حضرت آیة الله العظمی مرعشی نجفی (ره)، ش ۵۵۵، کتابت ۱۰۵٤هـ.ق، برگ پایانی.

رحمة الله الرحیم السبحانی، یوسف علی بن محمد الحسینی الجرجانی».[۱] از آنجایی که «در صغرِ سن پیش مرحومی میر صفی الدین محمد[۲] و میر جمال الدین محمد صدر ارشاد می‌خوانده»[۳] و شخص اخیر، میر جمال الدین، از صدور و صاحبْ منصبانِ دستگاهِ صفوی در شمار بوده و به سال ۹۳۱ هـ. ق. وفات یافته[۴]، بنابراین بی‌تردید پیش از سال ۹۳۱ هـ. ق، سال وفاتِ میر جمال الدین، چشم به جهان گشوده است و با توجه به ترکیبِ «صغر سن» که میر یوسف بدان اشارت می‌نماید، می‌توان تاریخ تولد وی را حوالی سال ۹۲۰ هـ. ق. دانست.

از همان کودکی به تحصیل علوم و معارف دینی مشغول بوده و در خدمت بزرگانی چون میر محمد اشرف استرآبادی[۵]، عقاید و کلام و فقه و ادبیات را می‌آموخته است. وی از مباحثهٔ دو استاد خویش، میر جمال الدین صدر و میر محمد اشرف استرآبادی که خود در سالیان آغازینِ دانش آموزی‌اش شاهد آن بوده، یاد می‌کند.[۶] البته امتیازِ بهره‌گیری میر یوسف از عالمانی چون میر جمال الدین مذکور که منصب و مقامِ صدری را نیز داشته‌اند، می‌تواند ناشی از نسبتِ خویشی وی با این بزرگان باشد، چنانکه خود در مقام معارضه با قاضی نور الله شوشتری، می‌گوید: «اگر اعتبارِ خویشان مثل مرحوم اسدالله صدر معتبر باشد، اعتبار خویشان ما بالمراتب زیاده از خویش ایشان است، چه حالت و مکنت مرحوم مغفور، میر جمال الدین محمد صدر و میر محمد یوسف صدر بر همه کس ظاهر است».[۷]

---

۱. نک: «***معدن المناقب***» میر یوسف علی حسینی استرآبادی، دستنویس کتابخانهٔ حضرت آیة الله العظمی گلپایگانی (ره)، به خط نستعلیقِ متوسط، کتابتِ قرن یازدهم هجری، ش ۳۶/۱۰۹.

۲. وی فرزند میر محمد فخر الدین حسینی مشهور به سمّاکی استرآبادی ست. ***تراجم الرجال*** (ج ۲، ص ٤٥٩) درباره‌اش آورده: «کتب بخطه حاشیة شرح التجرید القدیمة، وله تعالیق دالّه علی فضله في الکلام و العلوم العقلیة».

۳. «الاسئلة الیوسفیة» مناظرهٔ قاضی نور الله و سید یوسف، دستنویس شمارهٔ ٤٥١٣ دانشگاه تهران، رقعهٔ هشتم، برگ ٦٤، الف.

٤. نک: «جواهر الاخبار» در ذکر سال ۹۳۱ هـ. ق، ص ۱۵۰.

٥. «الاسئلة الیوسفیة» برگ ٦٤، الف: «و میر محمد اشرف استرآبادی قواعد می‌گذرانید».

٦. همان، برگهای ٦٤، الف و ب.

۷. همان، رقعهٔ یازدهم، برگ ۱۳٦، ب ـ ۱۳۷، الف.

به هر روی، کودکی و جوانی خود را در همان زادگاهش به علم آموزی گذرانده است. گویا تا سال ۹۶۲ هـ. ق. که صدارت پس از وفاتِ میر اسدالله صدر به میر محمد یوسف استرآبادی رسید و پس از اندک مدتی از وی گرفته شد[۱] و به میر تقی الدین محمد ولد میر معز الدین محمد اصفهانی تفویض گردید، تحت الحمایهٔ نزدیکان با نفوذ و قدرتمند خویش بوده و پس از آن، با از دست دادن این پشتوانه که با آغازِ خزانِ عمر و سپری شدنِ میانسالی اش مصادف شده بود، عزم هجرت از استرآباد را می‌کند. وی در کتاب *فوحات القدس*، به تاریخ ۹۶۹ هـ. ق. اشارت می‌کند و می‌گوید: «در سنهٔ تسع و ستّین و تسع مائة از دار المؤمنین استرآباد متوجه روضهٔ رضویه علی ساکنها السّلام شدم».

«همین حرکت به مشهد مقدّس، مقدمهٔ سفر طولانی وی به هندوستان گردید، سرزمینی که پیشتر مقصد و مأوای بسیاری از دانشمندان، شاعران و هنرمندانِ نواحی گونه‌گونِ ایران شده بود. سرزمین هندوستان که تحت استیلای دولت گورکانی هند ـ از اخلاف ظهیر الدین بابر تیموری ـ و سلسله‌هایی از پادشاهان مسلمان چون قطب شاهیان[۲] به سر می‌برد، عهدِ زرّینی را برای بسیاری از میهمانان پارسی زبان خود رقم زده بود.

یکی از جلوه‌های این سرزمین برای سید یوسف استرآبادی به جز امنیت و رفاه می‌تواند گرایش روزافزونِ مردمان آن دیار به مذهب تشیع بوده باشد. در همان سالها، هندوستان و به ویژه جنوب آن، پذیرای شمار زیادی از عالمان شیعه از ایران و جبل عامل و منطقهٔ قطیف واحساء و بحرین گردید و توفیق و ترقی این عالمان تا اندازه‌ای بود که برای نمونه میر محمد مؤمن استرآبادی[۳]، شاعر و فقیه، حاکم قطب شاهی را به مذهب تشیع درآورد و نورالله شوشتری در حوزهٔ تسلط مغولان، کتابی در مناقب امام علی علیه السلام به نام اکبر شاه نوشت و در همان حوزه به سمت قاضی القضاتی منصوب گردید.[۴]»

میر یوسف به سال ۹۷۱ هـ. ق وارد هندوستان می‌شود و این تاریخ از آنجا به دست می‌آید که

۱. البته، در سال ۹۷۰ هـ.ق. صدارت عراق، فارس و خوزستان به امیر محمد یوسف واگذار شد.

۲. نک: «طبقات سلاطین الاسلام» بخش چهاردهم (هندوستان و افغانستان)، ص ۳۰۴، ش ۱۱۶.

۳. میر محمد مؤمن استرآبادی، در سال ۹۸۹ هـ. ق وارد گلکنده، مرکز قطب شاهیان، شد.

٤. قاضی نور الله، به سال ۹۹۳ هـ. ق. به هندوستان رفت و در لاهور متصدی منصب قضا شد.

وی در پایان کتاب *فوحات القدس* از چهل سال به سر بردن در هندوستان دم می‌زند و تاریخ اتمامِ نگارش این کتاب، سالِ ۱۰۱۱ ه. ق است. وی پس از ورود بدین سرزمین، تحت تأثیر اقداماتِ اکبر شاه قرار می‌گیرد، پادشاهی که مسلمانان و هندوان را بـه یک چشـم مـی‌نگریست و بـرای مبارزه بـا تـعصباتِ عـالمانِ سـنّی مـذهب و جـلب تـوجه شـیعیان و هـندوان، در سـاختمانِ «عبادت خانه» در فتحپور سیکری، جلسات مناظره مـیان عـلمای ادیـانِ گـونه‌گـون بـرقرار می‌ساخت.[۱] از این روست که میر یوسف در قلمروِ اکبر شاه سکنی می‌گزیند و پس از مـدتی مورد توجه ابوالفیض فیضی فیاضی اکبرآبادی (م ۱۰۰۴ ه. ق) که پس از غزالی مشهدی (م ۹۸۰ ه. ق) مرتبهٔ ملک الشعراییِ دربار اکبر را به دست آورده بود، قرار می‌گیرد. میر یوسف در یکی از رقعه‌های خویش به قاضی نور الله که به سال ۱۰۰۶ ه. نوشته، می‌گوید: «و از جـملهٔ مـعتقدان فقیر، مرحوم شیخ ابوالفیض بود».[۲] و همین شیخ ابوالفیض است که برای نخستین بار مقدماتِ دیدار وی را با اکبر شاه فراهم می‌آورد. «قبل از این، بیست و هشت سال معنی آرایـی مـا، بـر بندگان حضرت اعلی واضح شد و اشعار مستحسن افتاد و در مرتبهٔ اول که آئینه‌بندی شده بود، نگارخانه تاریخ گفته بودیم. وقت گذرانیدن، گفتند فلان کس تاریخ گفته است. فرمودند که: آن بلند سخن... از این وجه قطعه‌ای [گفتیم] و آن این است:

مرا که دعوی شاهنشهی ست در فن شعر — اگرچه هست ز حد بیشتر گواه از من

همین گواه ولی هست بنده را کافی — که گفت شاه زمانه مرا بلندسخن»[۳]

تاریخ این دیدار بنا بر «نگار خانه»، ۹۹۰ ه. است.

«به جز ابوالفیض، بزرگانی چون حکیم ابوالفتح گیلانی[۴] (م ۹۹۷ ه. ق) از مقربین اکبر شاه، قاضی علی بخشی بیگی[۵]، سید نقیب خان قزوینیِ هزار و پانصدی[۶] و ملا عالم کـابلی[۷] (م

---

۱. در این باره، نک: «فِرق الهند المنتسبه للاسلام فِي القرن العاشر الهجری» محمد کبیر شودری.

۲. «الاسئلة الیوسفیة»، رقعهٔ یازدهم، برگ ۱٤۱، الف.

۳. همان، برگ ۱٤۱، ب.

٤. دربارهٔ وی نک: «جهانگیر نامه» صص ۵۹ و ۹۲.

۵. دربارهٔ وی نک: «تذکرهٔ هفت اقلیم» ص ۱۳۳۱.

٦. دربارهٔ وی نک: «جهانگیر نامه» ص ۱۷.

۹۹۲ ه) با وی روابطی دوستانه و نزدیک داشته‌اند، به طوری که وقتی منظومهٔ *سادهٔ پرگار* را در جواب *مخزن الاسرارِ* نظامی می‌سراید، به شماری از اینان می‌فرستد و «مرحوم حکیم ابوالفتح و قاضی علی و ملا عالم کابلی آن را دیده و پسندیده [اند]».(۱)

ناشنوایی میر یوسف:

یکی از اتفاقات مهم در زندگیِ میر یوسف پس از ورود به هندوستان، همانا ابتلای وی به بیماری صعب العلاجی‌ست که سنگینی گوش و لقوه از تبعات جانکاهِ آن بود. تاریخ دقیق گرفتار آمدنِ او به این بیماری، سال ۹۷۵ ه. ق است. وی در قصیده‌ای چنین می‌آورد:

چارده سال است کاندر هند ازو هر دم مرا — دست غم چاک از گریبان تا به دامان می‌برد

همچو گوهر گشته گوش من گران و جان من — زین دو درد بی‌دوا رنج فراوان می‌برد

لقوه هم از چشم من دریای خون سر می‌دهد — چشم دریا ریز یاد من ز طوفان می‌برد

مدت ده سال شد کز محنت گوش گران — شوق از دل می‌رود حسرت ز تن جان می‌برد(۲)

میر یوسف که در چهاردهمین سالِ حضور خود در هند، یعنی سال ۹۸۵ ه، این قصیده را سروده، می‌گوید: «مدت ده سال شد کز محنت گوش گران...»، پس تاریخ ۹۷۵ ه به دست می‌آید. وی در قصاید خویش، مکرّر به این بیماری و کر شدن خویش اشارت می‌نماید؛ از آن جمله:

دو گوش من که فرو بسته در گرانی هست — یکی چو کوه دماوند و دیگری چون طور

به هیچ وجه ندایی به گوش من نرسد — اگر چنانچه بر آید صدای نفخهٔ صور



۷. دربارهٔ وی نک: «ثمرات القدس من شجرات الانس» ص ۷۰ و «تذکرهٔ علمای هند»، رحمان علی، ص ۱۰۰.

۱. «الاسئلة الیوسفیة» رقعهٔ یازدهم، برگ ۱۳۹، الف و ب.

۲. با مطلع:

قاصدی مکتوب عاشق سوی جانان می‌برد — جانب یوسف خط یعقوبِ کنعان می‌برد

از بهر چندین دردها کاندر دل من کرده جا　　　هرگز نمی‌خواهم دوا الّا پی گوش گران
تا هر دو گوشم بسته شد از خار غم دلخسته شد　　　جان حزین وارسته شد از کامرانی جهان
آن دم که کر شد گوش من غم گشت هم‌آغوش من　　　رفت از سر من هوش من چون مست جام ارغوان

* * *

گوش من کر شده از پنبهٔ موهای سفید　　　وَه که یک ره خبرم نیست اگر صد غوغاست
بر سرم موی بلا بستگی گوش بلا　　　شدّت غصه بلا درد بلا این چه بلاست؟

* * *

اگر چه هست ز فقرم هزار بار به دل　　　ولی گرانی گوش است بر همه سربار

همچنین به ترتیب در سالهای ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۴ و ۹۸۵ قمری اینگونه از ناشنوایی‌اش به فغان است:

الف) در خطاب به امیرالمؤمنین علیه‌السلام:

شد چار سال افزون کو راست گوش بسته　　　نبود عجب گر او را بخشی شفای عاجل

* * *

چار سال است این زمان که مرا　　　هر زمان آرزوی آن باشد
که به گوشم رسد حکایتکی　　　از جوانی که نکته‌دان باشد
ای طبیب حیات بخش جهان　　　تا به کی گوش من گران باشد؟

ب) در خطاب به پیغامبر گرامی:

شاها کرم نمای دوایی که در جهان　　　شد پنج سال بیشتر اکنون که من کرم
تا بسته است گوش من خسته در جهان　　　ای خاک بر سرم که بس از خاک کمترم

ج) در خطاب به امیرالمؤمنین علیه السلام:

چون نبود در دلم دردکه در ملک هند　　　گشته گرانتر مرا گوش ز کوه حرا
پادشاها خسروا مدت نُه سال شد　　　کز غم گوشم رود سیم به روی طلا
یک طرفم درد گوش یک طرفم درد فقر　　　یک طرفم شدت غربت محنت فزا
دور ز یار و دیار هست دل زار من　　　بر صفت طفل کو گشته ز مادر جدا

د) در خطاب به امیرالمؤمنین علیه‌السلام:

ده سال شد که مرده مرا شمع اکتساب   گاهم ز دست درد کری کرده صرصری
حلّال مشکلات اشارات گشتمی   گر دیدمی جمال شفا را در این کری

زر دیدمی اگر شدمی از کری خلاص   گرچه زر است روی من از درد بی زری[۱]

همچنین در سال ۱۰۰۶ هـ. ق، در پاسخ به قاضی نورالله که کر بودنِ وی را به رخ کشیده بود، می‌نویسد: «... و شیخ آذری در این مقام بیتی در مرتبهٔ امام حسین علیه السلام دارد:

آری بلا فراخور هر ناقبول نیست   در بست کان عطیهٔ صاحب قبول شد

و فی الحقیقه بنده را در این عارضه شکر واجب است که از شنیدن مزخرفات اهل زمان واستدراک ایشان فارغ است. در *دلستان* رباعیی داریم و آن این است:

در کشور هند اگر چه کر گردیدم   وز دست کری هزار محنت دیدم
شادی ز کری ازانکه تا کر گشتم   هرگز ز کسی عیب کسی نشنیدم

در دیوان ***باعث الوصال***، نظمی داریم و آن این است:

گر ز تقدیر سمیع لم یزل گوشم کر است   در دهان اما زبانم ذوالفقار حیدر است».[۲]»

در پایان ***فوحات القدس*** نیز، آنجا که از دلایل نگارشِ کتاب (در سال ۱۰۱۱ هـ. ق) سخن می‌گوید، می‌آورد: «چون مدّت مدید و عهد بعید است که آسیای آسمان هر دو گوش بنده را چون کوه قاف گران گردانیده و سنگهای بی‌هنجار او از ابر دیده باران اندوه بارانیده، به خاطر رسانید که شاید بدین وسیله، اهل بیت علیهم السلام به چشم شفاعت توجه نمایند و از دواخانهٔ ﴿و ننزّل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنين﴾ داروی شفا کرامت فرمایند، امید که به عین عنایت نظر بر این غریب دلفکار اندازند و درد بی‌دوای او را به شفای عاجل و صحت کامل مبدل سازند».

از همین روست که وی را «یوسف اصمّ» گفته‌اند. «تقی الدین اوحدی در ***عرفات العاشقین***

---

۱. نک: «معدن المناقب» دستنویس کتابخانهٔ حضرت آیة الله العظمی گلپایگانی (ره).

۲. «الاسئلة اليوسفية» رقعهٔ یازدهم، برگ ۱۳۵، ب ـ ۱۳۶، الف.

(نوشته به سال ۱۰۲۳ ه) چنین آورده: «عزیز مصر معانی و نامرادی، یوسف سخندانی و پاکنهادی، میر یوسف اصمّ استرآبادی»[1] و واله داغستانی صاحبِ *ریاض الشعراء* (نوشته به سال ۱۱۶۱ ه) اینگونه می‌گوید: «امیر یوسف اصم استرآبادی، گوشِ هوشش شنوا و دیدهٔ طبعش بینا بوده».[2] هم‌چنین تذکره‌های *صبح‌گلشن*[3] و *مخزن الغرائب*[4]، به «اصم» بودنِ وی تصریح کرده‌اند. البته پیشتر میر یوسف، خود را با صفت «کر» معرفی می‌نماید:

شاهنشها به یوسف کر یک نظر که او　　　در ملک بندگی تو کرده‌ست قنبری

شعرِ میر یوسفِ اصم:

چنانکه آمد، یوسف اصم با وجود این بیماری طاقت فرسا و جانگزا، به سرایش مثنویهای درازدامن و قصاید در تتبع استادان بزرگ سخن می‌پرداخت. وی در پاسخ به قاضی نورالله می‌گوید: «... و آنکه از روی استبعاد فرموده‌اند که خود را از اهل معنی می‌دانید، می‌گوییم که: اگر ما از اهل معنی نباشیم لازم می‌آید که شیخ نظامی و خاقانی و امثال از اهل معنی نباشند چرا که در هر وادی تتبع ایشان کرده‌ایم و مقبول اهل دل گردیده».[5] علاوه بر آن در استواری کلام و توانایی خود در پیروی از آثار قدما می‌آورد: «دیگر مخفی نیست که این سخن گفتن در این زمان مشکل است که مثل شیخ نظامی و خاقانی وسعدی و انوری و خسرو و جامی گذاشته‌اند هر که در این زمان چنان گوید که در برابر افچنگی و سلیمی و پیر جمال و عشقی خان و امثال آورده‌اند، الحق بر فقیر جفا کرده‌اند چرا که ما در برابر استادان نامی مثل شیخ نظامی و خاقانی و انوری و ظهیر و سعدی و خسرو و جامی در همه فن از غزل و قصیده و مثنوی و قطعه و رباعی سخنرانی کرده‌ایم و مقبول گردیده و هر کس را که در قوّت ممیّزه و انصاف است، منکر اینها

---

۱. «عرفات العاشقین» دستنویس کتابخانهٔ ملّی، حاشیهٔ برگ ۱۲۰٤.

۲. «ریاض الشعراء» ج ٤، ص ۲٥۲۸.

۳. «صبح گلشن» ص ٦۱٦.

٤. «مخزن الغرائب» ج٥، ص ۸۰٥

٥. «الاسئلة الیوسفیة» رقعهٔ یازدهم، برگ ۱٤۰، الف و ب.

نیست». [۱]

وی قصاید پراکندهٔ خویش را «که در تمادی ایام در توحید و نعت و منقبت» گفته بود در سال ۹۸۵ هـ. ق گرد آورد و در یک دیوان با عنوان *معدن المناقب* عرضه داشت؛ در قطعه‌ای در دیباچهٔ همین دیوان چنین می‌گوید:

سال هشتاد و پنج و نهصد بود — تا شده سال آخرین به تمام
که نمودم قصیده‌ها را جمع — بلبلان را فکندم اندر دام
چون ز تألیف او شدم فارغ — کردم از شهدِ شُکر شیرین‌کام

در همین دیباچه، آغازِ شاعری خویش را نیز می‌نماید؛ «به حسب تقدیر در هندوستان شروع در شاعری نموده، به حسب طالع، چنان شده که در این زمین سفله پرور به جهت قوت لا یموت، صبح در فکر شام و شام در فکر صبح نموده، چه جای آنکه کتب شعری یا غیر شعری به هم رساند؟» و همچنین می‌گوید: «از روزی که شروع در شعر و شاعری کرده، اکثر اوقات به نعت و منقبت اشتغال داشته و لوای مداحی در قلبگاه سلطان سخن افراشته».

در *الاسئلة الیوسفیة* نیز، آنگاه که قاضی نور الله به وی طعن و تسخر می‌زند که: «خدام چند سال است اوقات شریف را صرفِ جواب گلستان و سبحهٔ ملا جامی می‌نمایند و به آن مشعوفند و به مردم می‌نمایند و نمی‌فهمند که گلونده در پای مناره کاشته‌اند، واگر این سخن را نیز حمل بر غرض خواهند فرمود امتحان فرمایند که آن سخنهای ایشان را هیچ کس از مردم صاحب فهم بلکه هیچ کس از کودنانِ ماوراء النهر خواهند نوشت یا یک بیت یا یک سخن از آنجا یاد می‌گیرند؟» [۲] پاسخ می‌دهد: «اگر چه به حسب ضرورت، اوقات بنده صرف شعر شده، اما الحمد لله جریدهٔ اشعار فقیر از هجا و مدح ملوک خالی است بلکه توحید و تحمید و نعت و منقبت و نصایح و مواعظ است و اگر در دنیا بنده را نفعی از این سخنان نرسد، امید آن است که در آخرت

---

۱. همان.

۲. همان، رقعهٔ هشتم، برگ ۸۴، ب.

برسد».[۱]

در همین سالهاست که نقیب خانِ شاعر و از نزدیکان دربار اکبر شاه، مثنویِ ***سادهٔ پرگار*** وی که در برابر ***مخزن الاسرار*** به رشتهٔ نظم کشیده بود را به مجمع شاعران آن زمان که ملک الشعراء ابوالفیض، ریاست آن را بر عهده داشت، عرضه می‌دارد و به اذعان خودِ میر یوسف، هیچ یک از موافق و مخالف، منکرِ آن نشد. البته این مراسم عرضه داشت و رونمایی از این منظومه، پس از آن صورت گرفت که میر یوسف، نُسخی از این مثنویِ دراز دامن را به بسیاری از فضلای هند در دور و نزدیک فرستاد و دیدگاههای آنان را جویا شد. بی‌تردید این مورد پیش از ۹۹۲ ه‍، سال وفاتِ ملا عالم کابلی که نسخه‌ای از ***سادهٔ پرگار*** را دیده، اتفاق افتاده است.[۲]

همین نمونهٔ استقبال از یکی از منظومه‌های میر یوسف، نشان از آن دارد که مَثَلِ تتبعِ وی از آثار بزرگانِ ادب پارسی، به قول قاضی نورالله، «گلونده در پای مناره کاشتن» نیست، از این رو عدم سرایت اشعار یوسف و به قولی شهره نشدنِ آثار وی در دیگر بلاد و گمنامی وی در بسیاری از تذکره‌های شاعران پارسی‌گو، به تنهایی دلیل بر ضعف و ناپختگی آن اشعار و آثار نمی‌تواند باشد. البته خود یوسف، علّتِ عدمِ شهرتِ شعر خود را به قاضی نورالله چنین بیان می‌دارد: «و آنکه نوشته‌اند که خواجه حافظ به شاه شجاع گفته که شعر دیگران از دروازهٔ شیراز پا بیرون نمی‌نهد، می‌گوییم خواجه حافظ گفته است:

یا رب سببی ساز که یارم به سلامت   باز آید و برهاندم از چنگ ملامت

و این شعر تمام عالم را سِیر کرده، و ما گفته‌ایم:

در روز قیامت بنما آن قد و قامت   تا باز بمیرند همه اهل قیامت

و این شعر بیست و هشت سال است که به ظهور آمده و از [دروازهٔ] ما قدم بیرون ننهاده و سببِ

---

۱. همان، برگ ۹۰، الف.

۲. نک: «الاسئلة الیوسفیة» رقعهٔ یازدهم، برگ ۱۳۹، ب: «نقیب خان بر حقیقت حال اطلاع حاصل کرده، به مجلس رفیع منیع بندگان حضرت اعلی گذرانیده و حقیقت را به موقف عرض رسانیده و هیچ کس از موافق و مخالف، منکر آن کتاب نیست. ظهیر فاریابی گفته است:

سخنم خود معرّف هنر است   چون نسیمی که آید از گلزار».

این نه از سستیِ معنی است، چه هر کس را قوّت ممیّزه هست، تمیز می‌کند که از این دو کدام بهتر است بلکه سبب دیگر هست و آن سبب آن است که شهرت شعر موقوف به اختلاط و انبساط اهل طبیعت و رعایت پادشاهان و عنایت ایشان و یار فروشیِ یاران و آشنایان [است] و بنده را غربت بر کربت هیچ یک از اینها نیست».[۱]

از این پاسخ میر یوسف روشن می‌شود که حشر و نشر و ارتباط وی با معاصرینش دست کم پس از اوج گرفتنِ بیماری و ناشنوایی اش در کهولت سن، محدود شده است. وی که در آن سالیان گویا در شهر آگره[۲] به سر می‌برده، از کم توجهی پادشاهان و عدم عنایت یاران و آشنایان به تنگ آمده بود و این خود بر بارِ غم غربت و اندوه دوری از یار و دیار می‌افزود. وی در سال ۹۷۸ که ملا قاسم کاهی در آگره وفات یافت، به همراه دیگر سرایندگانِ آن شهر، ماده تاریخی گفت که امین احمد رازی در *هفت اقلیم* بدان اشارت کرده است؛ «تاریخ فوت را شیخ فیض چنین یافته:

تاریخ وفات سال و ماهش جستم   گفتا دوم از ماه ربیع الثانی

مولانا قاسم بخاری که از شاگردان مولانا بوده، رفت ملّا قاسم کاهی یافته، امیر یوسف استرآبادی، خوش طبع گفته و مولانا عارفی ولد مبارک مسخره، ز جهان رفت قاسم کاهی پیدا کرده».[۳] همین نقل امین احمد رازی (۱۰۰۲ هـ) تنها اشارت به نامِ میر یوسف در تذکرهٔ *هفت اقلیم* است که می‌تواند دلیلی دیگر بر گوشه نشینی و دوری جستن وی از مجامع علمی و شعری آن

۱. همان، برگ ۱۳۹، ب ـ ۱۴۰، الف.

۲. در خطّهٔ بنگال و صد و بیست و پنج هزار گزی جنوب شرقی دهلی واقع است و آن را اکبر شاه بنا کرد و پایتخت خود قرار داد و در آغاز بنا اکبر آباد نامیده می‌شد و بعدها به «اکره» معروف گردید.

۳. «تذکرهٔ هفت اقلیم» ج ۳، ص ۱۵۵۵.

«ثمرات القدس من شجرات الانس» ص ۱۲۵۷: «تاریخ وفات وی را بسیاری از شعرای وقت و فضلای دهر یافته‌اند، اما از پیر فارغی شیرازی این بیت آورده می‌شود:

بهر تاریخ فاضل دوران   گفته شد شاه شاعران جهان

ملا عالم کابلی چنین گفته است:

اگر سال دگر رفتی به دار الملک آگاهی   شدی تاریخ فوتش رفت ملا قاسم کاهی».

روز باشد.

سالهای پایانی زندگی میر یوسف:

پس از تاریخ ۹۹۰ هـ. ق. که یوسف اصم، در مراسم آیینه بندی اکبر شاه در آگره حضور پیدا می‌کند، دو تاریخ دیگر از وی سراغ داریم، نخست، سال ۱۰۰۶ هـ. ق که در لاهور، با قاضی نور الله شوشتری در بابِ علمِ امام مباحثه و مناظره‌ای دارد و سپس سال ۱۰۱۱ هـ. ق. که در شهر آگره، نگارش کتاب *فوحات القدس* را به پایان رسانده است. وی به سال ۱۰۰۶ هـ. در نامه‌ای به قاضی نور الله می‌نویسد: «سیادت و نقابت پناها، افادت و افاضت دستگاها، بعد از وظایف دعاگویی و اخلاص، مضیع اوقات فائض البرکات می‌گردد که چون در این ظلمت آباد چنان کسی که نور هدایت از جبین او ساطع و لامع باشد کم است، بنده در بادیهٔ عطالت و بطالت سرگردان و حیران و همواره جویای رهنمای خضر پیمای بوده، چون ایشان به این حدود تشریف ارزانی داشتند، داعیه آن بود که با وجود موانع از صحبت و توجه ایشان بعضی از مجهولات را معلوم کند که چون سفری در پیش است، در آن باب توجه ممکن نیست».[1]

وی در یکی از این رقعات، به گذشتِ سی و پنج سال از تاریخ هجرتِ خویش و همچنین به چهل سال مطالعه و مباحثه اش اشاره می‌نماید و به قاضی نور الله که وی را متهم به فرو گذاشتِ آداب می‌نماید، چنین پاسخ می‌دهد: «اول اعتراض ایشان فروگذاشت آداب بود و این عجب نیست از کسی که سی و پنج سال تارک باشد. امّا اگر کسی که چهل سال علی الاتصال به مطالعه و مباحثهٔ درس و بحث مشغول بوده باشد، خلاف آداب ظاهر شود، محل تعجب است».»

در تاریخ ۱۰۱۱ نیز که نگارش کتاب *فوحات القدس* را به پایان برده، از چهل سال گذران در هندوستان سخن می‌گوید و آرزوی بازگشت به عراق و خراسان را می‌نماید و می‌گوید: «...اگر بخت یاری کند و طالع مددکاری و از این گرفتاری آزادی روی نماید از عرصهٔ هندوستان رخش توجه به سوی عراق و خراسان دواند و آن تحفه را پیشکش حضرت شاه دین پناه نماید». این

---

۱. «الاسئلة الیوسفیة» رقعهٔ سوم.

آرزو به دلایل گونه گون چون کهولت سن، تنگدستی و بسیاری اهل و عیال محقق نشده و به احتمال زیاد وی در همان دیار غربت جان به جان آفرین تسلیم کرده است.

از تاریخ وفات وی آگاهی نیافتم جز اینکه سید مرتضی حسین صدر الافاضل در کتاب *مطلع الانوار* (در احوال دانشوران شیعهٔ پاکستان و هند)، بدون ذکر هیچ منبع و مأخذی، سال ۱۰۲۰ هـ. ق. را سال درگذشت وی می‌گوید[۱] که با این وجود، سن میر یوسف اصم به بیش از صد سال هم رسیده است.

دیگر آثارِ یوسف اصم:

وی در قالبهای نثر و نظم، و موضوعات گوناگون چون کلام، حدیث و عقاید آثاری از خود به جای گذاشته است که تا به امروز حتی پاره‌ای از آنها شناسایی و معرفی نیز نشده‌اند.

۱) مجموعه‌ای از بیست و سه رقعهٔ وی و قاضی نور الله شوشتری در بابِ علم امام که دوازده رقعهٔ آن به قلمِ میریوسف می‌باشد[۲]: در کتابخانهٔ آصفیه، به شمارهٔ ۱۱۸۴، با عنوان «کتاب در فن کلام» معرفی شده که فردی به نام عبدالرحیم حسینی جفری بغدادی آن را گردآوری کرده و در ابتدای آن آورده: «این مناظره‌ای است که میان امیر یوسف علی حسینی استرآبادی و قاضی نور الله حسینی شوشتری در باب اطلاع پیغمبر بر ضمایر جمیع مردمان در جمیع احوال واقع شده».

در آغاز دستنویس دانشگاه تهران، به شمارهٔ ۴۵۱۳، که در سال ۱۰۶۴ هـ. ق. کتابت شده، این مجموعه با عنوان «مباحث کتبی ما بین قاضی نور الله شوشتری و امیر یوسف علی حسینی» و در حاشیهٔ بالایِ رقعهٔ نخستین، عنوانِ «سؤال و جواب امیر یوسف و قاضی نور الله» آمده است. همچنین این دستنویس، در یکی از برگهای آغازین آن، اینگونه معرفی می‌شود: «این نسخهٔ

۱. نک: «مطلع الانوار» ترجمهٔ دکتر محمد هاشم، ص ۷۱۲.

۲. دربارهٔ این اثرِ میر یوسف نک: مقالهٔ «الاسئلة الیوسفیّة، مجموعهٔ مناظرهٔ قاضی نور الله شوشتری و میر یوسف حسینی استرآبادی» علی حیدری یساولی، میراثِ شهاب، شمارهٔ ۵۵ـ۵۶، بهار و تابستان ۱۳۸۸ و نیز مقالهٔ «اسئلهٔ یوسفیه» علی حیدری یساولی، آینهٔ پژوهش، شمارهٔ ۵، آذر و دی ۱۳۸۸.

نفیس و بی‌نظیر، سؤال و جوابی است که بین این دو عالم جلیل در یک موضوع علمی یعنی اشراف و اطلاع نبی و امام بر غیب پیش آمده و رفته رفته دامنهٔ بحث توسیع یافته و به جدل و مشاجره و بالاخره به هتّاکی و ایراد کلمات و جملات زننده رسیده. ولی صرف نظر از این قسمت که موهن به مقام علمی هر دو بوده و بر زبان قلم ایشان جاری گردیده، مع الوصف میزان علم و فضل هر دو را بهترین برهان و تبحرشان در علوم مختلفه به خوبی هویدا است. و همچنین بعضی معلومات مفید و گرانبها وممتع چه از حالات خود و چه از معاصرین و برخی نکات مهمّه تاریخی از بزرگان و معاریف آن زمان که در هیچ منبع و مأخذ ضبط نشده به ما می‌دهد. نسخهٔ دیگر این رساله و مکاتیب را نگارنده در جایی سراغ ندارد و برای تهیهٔ سه مکتوب اول که افتاده است و جهت رفع این نقیصه به هر جا مراجعه نمودم، یافت نشد و همین نسخه در چاپ یکی از تألیفات قاضی که به وسیلهٔ سید جلال الدین محدث به عمل آمد[1]، مورد استفادهٔ شایان واقع و مدتی در نزد معظم له بود».

معرّف محترم دستنویس دانشگاه از وجود دستنویسهای دیگر این اثر آگاهی نداشته، در حالی که به جز دستنویس آصفیه که پیشتر اشاره شد، دستنویسی نیز در کتابخانهٔ حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی (ره) با عنوان «جوابات میرزا یوسف علی» معرفی شده است که از حیث شمار نامه‌ها، کامل می‌باشد و اغلاط املايیِ فراوانی که در دستنویس دانشگاه به چشم می‌خورد را ندارد.[2]

---

۱. منظور، کتابِ «الصوارم المهرقة في نقد الصواعق المحرقة» است.

۲. نک: «فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی» ج ۳۲، ص ۲٦ ـ ۲۷، ش ۱۲٦۱۰: «جوابات میرزا یوسف علی» از عبدالرحیم حسینی بغدادی، درگذشته: ۱۲ هـ.

آغاز: «الحمد لله ربّ العالمین .. امّا بعد جمع نمود بندهٔ اثیم الراجی الی غفران الملک الهادی... آنکه این مناظره‌ایست که میان امیر یوسف علی الحسینی الاسترآبادی».

انجام: «استاد گرامی شیخ نظامی راست:

دریـن گـنبد بـه نـیکی سـرکش آواز　　　کـه گـنبد هـر چـه گـویی گـویدت بـاز

←

چنانکه آمد، این نامه‌ها دارای اهمیت و ارزش فراوانی از حیث پاره‌ای مطالب عقیدتی و تاریخی می‌باشند. از طرفی، نظریات گوناگون علمای شیعه در باب علم امام را مطرح می‌کند و از کتابهای بزرگان عرفان و تصوف نیز سخن به میان می‌آورد؛ ***خطبة البیان*** منسوب به امیرالمؤمنین، ***مجمع البیان*** شیخ طبرسی، ***تذکرة الاولیای*** عطار، ***اَحسن الکبار فی معرفة الائمة الاطهار*** عربشاه ورامینی[۱]، ***روضة الشهدای*** ملا حسین واعظ کاشفی و ***مصابیح القلوب*** ملا حسن سبزواری از جملهٔ آنهاست.

«همچنین نکات قابل توجهی دربارهٔ سرگذشت، روحیه و تجربیاتِ قاضی نور الله در هند را عرضه می‌کند که در منابع دیگر به چشم نمی‌خورد. از میان آنها، موارد زیر شایانِ توجه است[۲]:

الف) دیدگاه قاضی نورالله دربارهٔ «علم امام» و آوردن بیتهایی از سعدی - که وی را «عارف شیرازی» می‌خواند - به عنوان دلیل: «مخفی نماند که حضرت رسالت پناه بر ضمایر جمیع مردمان در جمیع احوال اطلاع نداشته‌اند؛ دلیل بر این آن است که عارف شیرازی فرموده:

یکی پرسید ازان گم کرده فرزند — که ای روشن روان پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی — چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهان است — دمی پیدا و دیگر دم نهان است

← گزارش متن: مجموعه‌ای از پاسخهای «قاضی نور الله شوشتری مرعشی» است به پرسشهای «یوسف علی حسینی استرآبادی» در عقاید حقّه. از این کتاب نفیس، نسخه هایی در کتابخانهٔ آصفیه و کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، موجود است.

گزارش نسخه: نوع خط: نسخ، تاریخ کتابت ۱۲۸۳، عنوانها و نشانیها قرمز، نوع کاغذ: شرقی، تعداد برگ ۱۴۷، تعداد سطر ۱۱، اندازه متن ۱۱ × ۷ سانتیمتر، اندازهٔ جلد: ۱۹ × ۱۱/۵ سانتیمتر، نوع جلد: چرم مشکی ضربی با ترنج.

ویژگیهای نسخه: نسخه‌ای خوانا و اندکی آثار تصحیح در آن مشهود می‌باشد.

۱. دربارهٔ این کتاب نک: مقالهٔ «احسن الکبار في معرفة الائمة الاطهار، متنی از نیمهٔ نخست قرن هشتم هجری» علی حیدری یساولی، کلیات کتاب ماه، آبان ۱۳۸۶.

۲. همهٔ ارجاعات درون متن، به دستنویس کتابخانهٔ حضرت آیة الله مرعشی (ره) می‌باشد که در پانوشت پیشین معرفی شد.

گهی بر طارم اعلی نشینم گهی بر پشت پای خود نبینم[۱]

و در اصول عقاید دینیّه هیچ‌کس این دعوی نکرده که انبیا بر ضمایر بشر در جمیع احوال اطلاع داشته‌اند، بلکه تصریح کرده‌اند که انبیا علی‌الاتصال منتظر وحی می‌بوده‌اند[۲]». (رقعهٔ قاضی؛ گ ۴، الف و ب)

ب) دیدگاه قاضی نورالله دربارهٔ شیخ ابوعلی طبرسی و راوی «خطبة البیان» منسوب به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام: «... شیخ مذکور در میان طایفهٔ امامیه ملقب به ثقة الاسلام و رییس مفسران اعلام است و آنچه او در تفسیر خود مقدم بر دیگر اقوال و روایات آورده باشد مجال قدح در آن کمتر است از مجال قدح در راوی خطبة البیان که راوی آن معلوم نیست». (رقعهٔ چهارم قاضی؛ گ ۲۲، الف)

ج) ذکر مناظرهٔ میر فخرالدین حسینی مشهور به سمّاکی استرابادی و ملا ابوالحسن کاشی در سبزوار: «شنیده باشند که در سبزوار در میان مرحوم میرفخرالدین استرابادی و مرحوم ملا ابوالحسن کاشی مناظره واقع شده و ملا ابوالحسن چون در آن مناظره مدعی بود نُه مرتبه استدلال [نمود] و میرفخرالدین نُه مرتبه بر دلایل او منع کرد و در مرتبهٔ نهم ملا ابوالحسن منصب بحث خود را فراموش کرده، بر سند منع میرفخرالدین منع کرد و گفت: چرا نتواند بود که چنین باشد؟ مرحوم میرفخرالدین قطع بحث نموده به او گفتند که: به مدرسه باید رفت و آداب بحث آموخت. و دیگر ملتفت بحث او نشدند و ملا ابوالحسن به واسطهٔ این بی‌ادبی در میان طلبه رسوا شد و تا الحال طلبه این واقعه را در میان یکدیگر بر سبیل تنبیه و تذکیر مذکور می‌سازند». (رقعهٔ ششم قاضی؛ گ ۳۷، ب - ۳۸، الف)

د) نظر قاضی نورالله دربارهٔ ملا کاشفی و شیعی سبزواری (نویسندهٔ مصابیح القلوب): «از

---

۱. گلستان سعدی، تصحیح شادروان یوسفی، باب دوم، ص ۹۰.

۲. قاضی نور الله در رقعهٔ ششم خود، گ ٤٤، الف و ب دربارهٔ دلیل آوردن شعر شیخ سعدی می‌گوید: «استناد فقیر به شعر شیخ سعدی از آن حیثیت است که آن شعر متضمن قصهٔ حضرت یوسف است که در احسن القصص مذکور شده و چون قصهٔ حضرت یوسف در قرآن مذکور است طول تمام داشت جهت تذکره به همان شعر اقتصار نموده».

عجایب آنکه سندهای فقیر را که آیات باهره و کتب معتبره ذکر نموده، ناقص عیار قصور نمودند و آن‌چه خود در مقام استدلال از تفسیر کاشفی که جهت میر علیشیرِ خارجی نوشته و از مصابیح القلوب که مرد مداح معرکه‌گیری بوده و از مقصد الاقصی و مانند آن در کتب مجهول نقل نمودند، زر تمام عیار نام آنها نهادند[(۱)]. (رقعهٔ ششم قاضی؛ گ ۳۸، ب - ۳۹، الف)

هـ) برحذر داشتن قاضی نورالله از خارجیان و غلات شیعه: «دیگر مخفی نباشد که غلات شیعه بسیار دعویهای بلند و سخنان بلند به آن حضرت نسبت داده‌اند، تا آنکه بعضی او را خدا گفته، و چون راوی خطبة البیان مجهول است، می‌تواند بود که آن خطبه را یکی از ایشان به آن حضرت نسبت داده باشد و هم‌چنین می‌تواند بود که بعضی معتزله آن عبارت را به نام آن حضرت مشهور ساخته باشند تا عوام شیعه به نقل آن اقبال نمایند و آن گاه اقبال ایشان را بـه نـقل و روایت آن، موجب تشنیع و تجهیل طایفهٔ شیعه سازند و بر خدام ظاهر است که جمیع آن اختلافات که در دین پیدا شد از احادیث کاذبه و اخبار موضوعهٔ خارجیان و غلات است و در کتب رجال شیعه تنبیه بر فساد روایات بسیاری از غلات شیعه کردند، بلکه بعضی از اهل اسلام یک سورهٔ قرآنی تـرتیب داده می‌گویند که در قرآن است و عثمان آن را از قرآن انداخته؛ ظاهراً آن سوره بـه نـظر شـریف

---

۱. میریوسف در رقعهٔ هشتم خود، گ ۶۱، الف - ۶۳، الف در پاسخ قـاضی نـورالله مـی‌نویسد: «آن کـه قـدح کـاشفی کردند که به جهت میر علیشیر خارجی نوشته، قدح را در او گنجایی نیست که عقیدهٔ او اظهر من الشمس است؛ شنیده باشند که مردم سبزوار ملا حسین را در زمان گرفته‌اند و گفته‌اند به مصاحبت میرعلیشیر تَرک مذهب کرده. روزی ملا حسین در سبزوار بر سر منبر وعظ می‌گفت، در آن اثنا گفته که جبرئیل دوازده هزار بار بـه حـضرت پیغمبر ﷺ آمده. یکی گفته به حضرت مرتضی علی ؑ چند مرتبه آمده. ملا گفته که بیست و چهار هزار مرتبه. پرسید: به چه دلیل؟! گفته: به دلیلِ «انا مدینة العلم و علی بابها»؛ در وقتی که حضرت جبرئیل پیش پیغمبر آمد و رفت، از پیش مرتضی ؑ آمد و رفت، در آمدن دوازده هزار بار و در رفتن دوازده هزار بار. کسی که این چـنین باشد و روایتی کند چه جای طعن است و سخن در بحث امامت و مذهب و ملت و مسایل فقهیهٔ مختلف نیست که به ملاحظهٔ خارجی نوشته باشد و مقبول نباشد... و آن که صاحب ***مصابیح القلوب*** را قدح کـردند کـه مـرد مـداح معرکه گیر بوده، می‌گوییم در اینجا سخن نمی‌گنجد، چراکه او مردی بود از مردم خوب سبزوار و کمال صلاحیت و فضیلت داشته و مسلّم عصر خود بوده. بر تقدیر تسلیم که مداح و معرکه گیر بوده، مگر ندانستند که مداحی و معرکه گیری در اظهار فضایل حضرت امیر ؑ عین عبادت است؟!».

رسیده باشد». (رقعهٔ ششم قاضی؛ گ ۴۶، الف و ب)

و) نظر قاضی نورالله دربارهٔ عطار نیشابوری و کتاب *تذکرة الاولیاء*: «... مسلّم می‌داریم که اویس قرن مقبول و سیدالتابعین و شیخ عطار از اکابر موحدین معتقدین است، اما مسلم نمی‌داریم که مصنّف تذکرهٔ مشهر، جناب شیخ باشد و هم‌چنان که نسبت آن تذکره به جناب شیخ مشهور است، قدحی که در نسبت او به شیخ کردند در میان اهل فضل و کمال مذکور است. می‌گویند که از تألیفات بعضی از مریدان شیخ است و بر تقدیر تسلیم می‌تواند بود که کسی که روایت عبارت اویس نسبت به جناب شیخ کرده باشد ثقه نباشد و از آن که در امثال این مقام شیخ عطار صحت و ضعف روایتی را نداشته باشد قدحی در بزرگی او نمی‌شود[۱]». (رقعهٔ هفتم قاضی؛ گ ۵۱، الف و ب)

ز) همنشینی و آشنایی قاضی نورالله با بسیاری از صاحب منصبان و دانشمندان و طلاب علوم دینی: «جزوی که ارسال داشته بودند، رسید؛ شریعت مآب قاضی شکور و سیادت مآب میر محمد معصوم تبریزی[۲] و جمعی از طلبهٔ حاضر بودند، یک صفحه از آن خوانده شد. آنچه بر طبق مدعای خود از آداب نوشته بودند مستحسن افتاد». (رقعهٔ نهم قاضی؛ گ ۸۴، الف) «اگر حوالهٔ تحقیق آن مبحث به یکی از فضلای این شهر مانند خدام قاضی و ملا جمال و امثال ایشان نمایند، فقیر ایستادگی دارد». (رقعهٔ دهم قاضی؛ گ ۸۵، الف)

ح) اشارهٔ قاضی نورالله به گوشه‌ای از نحوهٔ مباحثه و مناظرهٔ عالمان از گذشته تا زمان خود که نشانگر گسترهٔ معلومات اوست: «خود ظاهر است که علما طرف مخالف خود را که معانده و

---

۱. میریوسف در رقعهٔ هشتمش، گ ۷۹، ب - ۸۰، الف می‌گوید: «آن که نوشته بودند مشهور و معروف است که آن کتاب را نسبت به شیخ دادند و تصنیف او نیست، می‌گوییم و این بسیار دور می‌نماید؛ بنابر آن که هر کس را آن قدر حالت باشد که چنان کتابی تصنیف کند، چه ضرور دارد که به نام دیگری کند؟ بلی در آن کتاب چیزهاست که نانوشتن آنها اولی بود، اما مخفی نیست که او ملاحظهٔ تمام داشته و لهذا مثل آن سخنان ناخوش در مقدمهٔ *منطق الطیر* هم آورده و ما معتقد آن سخنان نیستیم و می‌گویند که کتابخانهٔ او را سوخته بودند...».

۲. رقعهٔ دهم میریوسف، گ ۸۷، ب: «... میرمحمد معصوم تبریزی که نوشته بودند، پیش ایشان تحصیل کرده، مثل ایشان شده».

مکابره کند و نامعقول گوید، به تعرض و تشنیع متعرض او می‌شوند؛ چنان‌که حضرت نصیرالدین طوسی - طیب الله مشهده - در موضعی از کتاب تجرید[1] [گفته]: و للمخالف مکابره بمقتضی عقله. و در موضع دیگر تعرض به اشعری کرده و گفته: و النفسانی غیر معقول؛ یعنی اثبات کلام نفسی که شیخ اشعری نموده نامعقول است. و میر سید شریف در **حاشیهٔ شمسیه** و **حاشیهٔ مطول** و **شرح مفتاح** تعرض و تشنیع به ملا سعدالدین نموده و ملا سعدالدین در تلویح تعرض به صدرالشریعهٔ بخاری نموده و گفته اعتراضات او در گوش اشعری مانند صریر باب و طنین ذباب [است] و تصنیف ملا جلال‌الدین محمد دوانی و میر غیاث‌الدین منصور شیرازی از دشنام مملو است و حکیم شمس‌الدین شهرزوری در ***تاریخ الحکماء*** آورده که امام فخرالدین رازی طالب علمان را در اثنای بحث دشنام می‌داد. و حال مرحومی علامی میرفخرالدین محمد استرآبادی و مرحوم شاه فتح اللّٰه و امثال ایشان از افاضل عصر بر همگان ظاهر است که در مشهد مقدس از ملا هما استرابادی که شاگرد ملا شمس‌الدین محمد خفری بوده شنیده شد که روزی میان ملا شمس‌الدین محمد و ملا حاجی محمود تبریزی که هر دو از تلامذهٔ ملا صدرالدین محمد بودند، مباحثه واقع شد...». (رقعهٔ دهم قاضی؛ گ ۹۱، الف - ۹۲، ب)

ط) نقد قاضی نورالله از مثنویهای ملا ضمیری اصفهانی و ملاقات وی با میر حیدر معمایی: «چنانکه ملا ضمیری اصفهانی که [در] غزل خسرو عصر بود، دو کتاب مثنوی تألیف نموده که به اتفاق سخن شناسان عراق و خراسان از آن دو مثنوی به غیر یک قطعه چیزی به کار نیاید و آن قطعه در جمیع مجموعه‌های اهل فهم نوشته می‌شود، بلکه اکثر آن را بردارند و همگی مولوی مذکور را بر تألیف ان دو مثنوی تشنیع می‌کنند؛ چنانچه در این ولا که امیر حیدر معمایی به لاهور آمدند، روزی فقیر از او پرسید که ملا ضمیری را چه باعث شد که در برابر شیخ نظامی و خسرو آن چنان گوید؟ در جواب گفت: مگر ملا ضمیری مثنوی گفته؟! و مراد او آن بود که مثنویهای مذکور آن قدر از رتبهٔ طبع مولوی دور است که انکار نسبت آن به او باید کرد». (رقعهٔ دهم قاضی؛ گ

---

۱. نا گفته نماند که قاضی نورالله، شرحی بر تجرید خواجه دارد که دستنویسی از آن را در کتابخانهٔ حضرت آیت الله العظمی بروجردی (ره) دیده‌ام.

۱۰۲، ب - ۱۰۳، الف)

ی) اشارت قاضی نورالله به تقیه نکردنش در پاره‌ای از تصانیف خود: «فقیر نام خود را در آن تصانیف ننوشته تا قربة الی اللّٰه باشد و ایضاً هرگز به کسی از مخالفان اظهار نکرده که آن تصانیف از فقیر است، بلکه می‌گوید که از طالب علمان عراق و فارس نوشتند. پس ضرر به فقیر چرا رسد؟ ... به اعتقاد فقیر درالملک هند به دولت پادشاه عادل جای تقیه نیست و اگر چه جای تقیه باشد بر امثال فقیر واجب نیست زیرا که کشته شدن امثال فقیر در نصرت مذهب حق موجب عزت دین است و صاحب شرع رخصت داده که چنین کسی تقیه نکند». (رقعهٔ دهم قاضی؛ گ ۱۰۳، الف و ب)

ک) اشارت قاضی به دادن نسخه‌هایی از ***ردّ النواقض*** به ملا محمد امین و شیخ مبارک در کشمیر و لاهور: «به واسطهٔ آن که شیعهٔ کشمیری هرگز تقیه نکردند و نمی‌کنند، لاجرم گاهی از مسألهٔ امامت بحث در میان می‌آورند. چون ملا محمد امین در وقتی که فقیر به کشمیر رفته بود، به فقیر اختصاص می‌ورزید، در آن ایام مسودهٔ ***ردّالنواقض*** را دیده بود، از فقیر طلبید و فقیر عذر کرد که بیاض نرفته. چون به لاهور آمدیم، مکرراً کتابات نوشته، آن را طلبیده در جواب همان عذر نشته شد. تا آن که احمد بیک به کشمیر رفته، در میان ایشان مباحثات منعقد شد. در این مرتبه کتابتی به فقیر نوشته و در آنجا مذکور ساخت که اینچنین اجتماعی و مباحثه‌ای روی داده، اگر کتاب ***ردّ النواقض*** را نخواهید فرستاد فردای قیامت از شما پیش جد شما شکایت خواهم کرد. در این مرتبه چون از تصحیح آن فارغ شده بود، نسخه‌ای از آن به او فرستاد». (رقعهٔ دهم قاضی؛ گ ۱۰۵، الف - ۱۰۶، الف) «و شیخ مبارک که دانشمند زمان خود بود و تتبع کتب شیعه نموده بود... چون مطلع شد که فقیر بر آن رد می‌نویسم مجال نداد که بیاض رود و روز به روز نسخهٔ مسوده را از فقیر می‌گرفت و به کاتب خود می‌داد که بنویسد». (رقعهٔ دهم قاضی؛ گ ۱۱۱، الف و ب)

همچنین نکات مهمی دربارهٔ سبک اندیشه و عقاید، حالات و دیدگاه‌های میریوسف، از این مناظره به دست می‌آید:

الف) بیشتر استنادات و دلایل میریوسف در باب این که امام «از ضمایر جمیع مردمان در جمیع احوال اطلاع دارد» از رساله‌ها و کتابهایی چون ***خطبة البیان*** منسوب به امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ***مصابیح القلوب*** شیعی سبزواری، ***احسن الکبار فی معرفة الائمة الاطهار*** عربشاه ورامینی، ***شرح باب

حادی‌عشر شیخ مقداد و تفسیر کاشفی است.

ب) نظر میریوسف دربارهٔ سعدی شیرازی: «شیخ سعدی نزد امامیه مطعون است به واسطهٔ خطایی که نسبت داده به حضرت امیر علیه‌السلام در بوستان: «که من بر خطا بودم او بر صواب».[۱] کسی که به مصلحت دنیا غیر حق گوید، سخن او قابل اعتماد نیست».[۲] (رقعهٔ ششم میریوسف؛ گ ۳۲، ب)

ج) بهتر دانستن مطلعی از خود از مطلع حافظ شیرازی: «خواجه گفت:

یا رب سببی ساز که یارم به سلامت　　　باز آید و برهاندم از چنگ ملامت

و این شعر تمام عالم سیر کرده و ما گفتیم:

در روز قیامت بنما آن قد و قامت　　　تا باز بمیرند [همه] اهل قیامت

شعشعهٔ آن، مدت بیست سال است که به ظهور آمده است و از جروداِن ما قدم بیرون ننهاده و سبب آن از سستی معنی است؟ چه، هر کس را قوت ممیزه است تمیز می‌کند که از این دو مطلع کدام بهتر است. بلکه سبب دیگر هست و آن، آن است که شهرت شعر موقوف به اختلاط و انبساط اهل [زمان] و رعایت پادشاه و عنایت ایشان و یارفروشی یاران و آشنایان [است] و بنده را در غربت پرکربت هیچ یک از اینها نیست». (رقعهٔ یازدهم میریوسف؛ گ ۱۳۹، ب - ۱۴۰، الف)

د) مقایسه کردن خود با سرایندگان بزرگ گذشته و برخی گویندگان ضعیف معاصر: «دیگر مخفی نیست که سخن گفتن در این زمان مشکل است که مثل شیخ نظامی و خاقانی و سعدی و انوری و خسرو و جامی گذشته‌اند. هرکه در این زمان چنان سخن گوید که در برابر سخن استادان توان خواند، در سخنوری مسلم است، و آنکه بنده را در برابر افچنگی و سلیمی و میرجمال و عشقی‌خان و امثال اینها آوردند، الحق بر فقیر جفا کردند، چرا که ما در برابر استادان نامی مثل شیخ نظامی و خاقانی و انوری و ظهیر و سعدی و خسرو و جامی در همه فن از غزل و قصیده و

۱. نک: «بوستان سعدی» باب ٤، تصحیح شادروان یوسفی، ص ۱۳۳: «حکایت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و سیرت پاک او».

۲. اگر حکایت به دقت خوانده شود و ظرایف و لطایفش دریافت گردد، هیچ طعنی متوجه شیخ اجل (ره) نخواهد شد.

مثنوی و قطعه و رباعی سخنرانی کردیم و مقبول اهل طبع گشته و هر کس را قوت ممیزه و انصاف است، منکر اینها نیست». (همان؛ گ ۱۴۰، الف و ب)

هـ) سخن وی در صحت انتساب ***خطبة البیان*** به امیرالمؤمنین علیؑ: «و در صحت ***خطبة البیان*** سخن دارند؛ با آن که عقل ناطق است بر این که هرکس را ذره‌ای از ایمان است این نوع سخنان بلند از زبان حضرت نشنیده، نقل می‌کند. با آن که میر رضی‌الدین در ***نهج‌البلاغه*** نیاورده، حکم بر عدم صحت آن نمی‌توان کرد، چه محتمل است که به نظرهٔ ایشان درنیامده باشد یا درآمده [و] بنابر مصلحتی ذکر نکرده». (رقعهٔ ششم میریوسف؛ گ ۳۲، الف)

و) ذکر نام برخی خویشان نامدار و یادآوری اینکه سن و سال و فضایل و کمالاتش از قاضی نورالله بیشتر است: «... اعتبار خویشان ما به مراتب زیاده از خویشان ایشان است، چه، حالت و مکنت مرحوم میرجمال‌الدین محمد صدر و میر محمد یوسف صدر بر همه کس ظاهر است. آدمی را چنان حالتی باید در ذات باشد که خویشان به ذات مفتخر باشد لا بالعکس و اگر ملاحظهٔ سن شود به حکم الفضل للمتقدم، از ایشان متقدمم و اگر فضایل و کمالات منظور باشد، آن‌چه ایشان راست از کمالات اکثری از ما راست و آنچه ما راست ایشان را نیست». (رقعهٔ یازدهم میریوسف؛ گ ۱۳۶، ب - ۱۳۷، الف)

ز) نظر میریوسف دربارهٔ نظامی گنجه‌ای: «به اعتقاد بنده بلکه به اعتقاد همه کس، هیچ‌کس بهتر از استاد نامی، شیخ نظامی، سخن‌آرایی نکرده و مشهور است که ظهیر فاریابی و بعضی منکران بزرگ بودند و همیشه ایشان را عذاب می‌کردند». (همان؛ گ ۱۳۸، الف)

کتابی ست که میر یوسف استرآبادی در برابر ***نفحات الانس من حضرات القُدس*** جامی تألیف کرده و در دیباچهٔ آن چنین آورده: «چون خدای - جلّ جلاله و عمّ نواله - این بی‌بضاعت قلیل الاستطاعة را جرعهٔ جامِ سخن چشانیده و از نشئهٔ آن سرخوش گردانیده، علی الاتصال بالغدو والآصال در سخن کوشیده و در بزم بیان، ساغر معانی نوشیده، وقتی از اشرف اوقات و ساعتی از الطف ساعات، ذوق حکایاتی که مشتمل است بر کرامات و مقامات اولیاء الله در خاطر فاتر خطور کرد و شوق استماع روایاتی که محتوی است بر خوارق عادات و ریاضات ایشان به جان روی آورد فلا جرم به شوق تمام، ابواب تجسس بر روی گشاد و به ذوق ما لا کلام در تفحص

روی نهاد. هنگام تفحص و ایام تجسس به مطالعهٔ بعضی از کتب صوفیه، خصوصاً کتاب ***نفحات الانس*** مشرف گردید و به دست استفاده، بُرقع از روی معانی آن کشید. الحق از آن کتاب متبرک، ابواب فیض بر روی گشود و از فیض آن، کمال مسرّت و بهجت روی نمود. در این حال در خیال گذشت که بسیاری از فارسی زبانان حقایق دستگاه و نکته گزاران دقایق انتباه، روی در تألیف و ترکیب نهاده‌اند و در ذکر محاورات و کرامات و خوارق عادات و ریاضات بعضی از اولیاء الله ـ یعنی مشایخ صوفیه ـ کتابها ترتیب داده‌اند، اما هیچ کس از کرامات و مقامات و خوارق عادات ائمهٔ اثنا عشر چنانکه باید و شاید بیان ننموده و در ذکر حالات و کرامات و مقامات ایشان بر وجه اشمل کتابی تصنیف نفرموده با آنکه حالات ایشان من البدر أجلی و من الشمس اظهر است».

آنگاه دربارهٔ نام و بخشهای گوناگون کتاب اینگونه می‌گوید: «در برابر کتاب ***نفحات الانس*** روی در تألیف آوردم و کتابی تصنیف نموده ***فوحات القدس*** نام کردم و چون این کتاب را فوحات نام نهادم، به دست ابداع، ابواب اختراع گشودم و حسب التناسب به جای باب طبله و به محلِ فصل نافه و به موضعِ بحث مشک و در مشک فایحه قرار دادم و مجموع آن را بر پانزده طبله مقرر گردانیدم و در هر طبله به مقتضای حاجت، نافه، مشک و فایحه رقم کشیدم و در ذیل بعضی از نافه‌ها به جای خاتمه عنبر نوشتم».

ناگفته نماند تأثیرپذیریِ میر یوسف از کتابِ ***نفحات الانس*** که حتی در نامگذاریِ کتابش هم از جامی سرمشق گرفته، ویژهٔ وی نیست؛ کتابهایی از دستِ تذکرهٔ امامان شیعه، مشایخ صوفیه و بزرگان معرفتی که در همان روزگار میر یوسف به رشتهٔ تحریر درآمده‌اند نیز در این برخورداری و تأثر با ***فوحات القدس*** همداستان شد؛ کتابِ «ثمرات القدس من شجرات الانسِ» میرزا لعل بیگ لعلی بدخشی (۹۶۸ - ۱۰۲۲ هـ) که به ذکرِ شمارِ چشمگیری از اعاظمِ فِرقِ صوفیه و ساداتِ نامدار و صاحبْ نفس و بزرگان طایفهٔ ملامتیّه که بیشتر در شبه قارهٔ هند به سر می‌برده‌اند، پرداخته، و یا کتابِ «فوایح الولایة»[1]، اثر ملا عالمِ کابلی (م ۹۹۲ هـ.) که از منابعِ همین کتابِ

---

۱. دستنویسهای «فوایح الولایة» در کتابخانه‌های شبه قاره موجود است.

«ثمرات القدسِ» لعلی بدخشی ست[۱]، دو نمونهٔ روشن و برجستهٔ این تأثیرپذیری درشمارند. البته چونان که پیشتر آمد، بنابر ارتباطی که میر یوسف با ملا عالم کابلی داشته، بعید ننماید که صاحب فوحات، کتاب فوایح الولایة ملا عالم را پیش رو داشته است. و جالب است که بدانیم در سالیان پس از این (اوایل قرن دوازدهم هجری) کتابِ «فوایح العرفانِ»[۲] محمد هاشم، مخاطب به فیضان، خلیفه و فرزند حسن رسول نمای دهلوی که در احوال و مکاشفات و خوارق عادات پدرش (م ۱۱۰۳ هـ) نوشته، هم در طبقه و فصل بندی و هم در نامگذاری، از «فوحات القدس» و «فوایح الولایة» متأثر بوده است.

میر یوسف، فوحات را در پانزده طبله، به ذکر کرامات هر یک از دوازده امام علیهم السلام که طبلهٔ دوم تا چهاردهم می‌باشد، اختصاص داده و طبلهٔ نخست و پانزدهم نیز به ترتیب با عنوانهای «در ذکر بعضی از فضایل وکرامات اهل البیت علیهم السلام » و «در ذکر کرامات و مقاماتی که از بعضی اصحاب و خدّام اهل البیت و محبان ایشان به برکت ایشان روی نموده مع کرامات بعضی اناث از اولیاء الله» آمده‌اند.

وی در مدّت شش سال، از کتبِ فریقین یعنی اهل سنت و جماعت و شیعهٔ امامیه چون ***شواهد النبوة*** ملا عبدالرحمن جامی، ***درّبحر المناقب*** شیخ علی بن شیخ ابراهیم عرب، ***زهرة الرياض و درج الدّرر*** که بزرگان اهل سنت تصنیف کرده‌اند و ***روضة الشهداء*** ملا حسین واعظ کاشفی، ***رسالهٔ اعتقادیهٔ*** ملا احمد اردبیلی و ***تاریخ احمد بن اعثم کوفی*** (الفتوح) که روایات منقول از علمای اهل سنت و جماعت را نیز دارا هستند و ***امالی*** و ***عیون اخبار الرضای*** شیخ صدوق، ***کفایة المؤمنین*** که ترجمه ***الخرائج و الجرائح*** قطب راوندی ست، ***احسن الکبار فی معرفة الائمة الاطهار*** سید محمد بن ابی زید عربشاه ورامینی، ***مصابیح القلوب*** ملا حسن سبزواری و تفسیر ***ترجمة الخواص*** حافظ علی زواره‌ای که روایات منقول از علمای شیعهٔ امامیه را شامل می‌شوند، بهره برد و به جز این، از منظومه‌های شاعرانِ مداحِ اهل بیت علیهم السلام چون آذری اسفراینی، ابن حسام خوسفی، ملا حسن

---

۱. نک: «ثمرات القدس» صص ۷۰، ۱٦۴ و ۵۳۳ و ۱۲۲۳.

۲. دربارهٔ این کتاب نک: «فهرستوارهٔ کتابهای فارسی» احمد منزوی، مجلد ۳، ص ۲۲۳۰.

سلیمی، قطبی، آتشی و شوریده استفاده کرده است.

تاریخ آغاز به نگارش این کتاب بنا بر تصریح خود میر یوسف، ۱۰۰۶ هـ. ق می‌باشد؛ «... از مخالفتِ روزگار و متابعت دنیای غدّار وکثرت عیال و اطفال وکُربت غربت و ضعف پیری و ناتوانی و درد پریشانی و بی سامانی و دیگر موانع میسّر نشد که عجالة الوقت، معنيِ این اندیشه را بر لوح بیان نگارد و صورت این خیال را از قوّت به فعل آرد. مدّت مدید و عهد بعید از این گذشت تا در شهر رمضان سنۀ الف و ستة من الهجرة النبوة المصطفوية توفیق روی نمود و از روی سعی، نقاب تکاهل و حجاب تکاسل بگشود فلا جرم جدّ و جهد نمودم و در تفحص و تجسس بر روی گشودم و در بعضی از کتب معتبره گردیدم و آنچه از کرامات و مقامات حضرات عالیات به نظر در آمد، بر صفحۀ بیان رقم کشیدم و از هر کتابی که استخراج و استنباط کردم، نام آن کتاب را به مجلس در بیان آوردم...».

و تاریخ اتمام آن را، سال ۱۰۱۱ هـ. ق در آگره می‌گوید[1]؛ «قَد فَرَغت من تألیف هذا الکتاب بعون الله الملک الوهاب في یوم الاثنین خمسة عشر من ذی القعدة الحرام في سنة الف و احدی عشر من الهجرة النبوية المصطفوية الذی هو سیّد الانام في دار الخلافة اکره صانها الله عن الشّر و الفساد بالنبی و آله الامجاد». و پس از اتمام، در مثنوی‌ای هجده بیتی، به نامِ عبدالله قطبشاه، فرمانروای دکن، درآورده است.

۲) دبستان: که به تقلید از **گلستان** شیخ اجل سعدی به نگارش درآورده است. قاضی نور الله شوشتری در یکی از نامه‌های خویش به وی می‌گوید: «خدام چند سال است که اوقات شریف را صرف جوابِ **گلستان** و **سبحۀ** ملا جامی می‌نماید و به آن مشعوفند و به مردم می‌نمایند».[2] و خود میر یوسف هم در یکی از نامه‌هایش به قاضی، به این اثر خویش اشارت می‌نماید و یک رباعی از آن نقل می‌کند: «و در دلستان رباعیی داریم و آن این است:

---

۱. نا گفته نماند که آقا بزرگ در الذریعة (ج ۱٦، ص ٣٦٦، ش ١٧٠٦) به نادرست، تاریخ پایان پذیرفتن کتاب را ١٠٥٤ هـ می‌داند.

۲ـ «الاسئلة الیوسفیة» رقعۀ یازدهم، برگ ١٤٠، ب.

در کشور هند اگرچه کر گردیدم — وَز دست کری هزار محنت دیدم
شادی ز کری ازانکه تا کر گشتم — هرگز ز کسی عیب کسی نشنیدم».[۱]

در جایی دیگر با اشاره به اثر دیگرِ خویش «قبلة الاخیار»، به قاضی نور الله که **دبستان** را «پوتِ بی‌مزهٔ هندوستان» لقب نهاده بود[۲]، چنین پاسخ می‌دهد:

«**دبستان** را خود مکرّر طلبیدند و چون حاضر نبود، بی‌ادبی کرده، ***قبلة الاخیار*** را فرستادیم و بعد از آن **دبستان** را، و چون مطالعه نمودند، نوشتند که: **دبستان**، رشک **گلستان** است و ***قبلة الاخیار*** قبلهٔ مقبلان. الحال که منحرف المزاج شده‌اند، پوتِ بی‌مزهٔ هندوستان می‌گویند و این از مردم صاحب فهم به غایت عجب است که از روی غرض، نقیض خود گویند».[۳]»

۳) معدن المناقب[۴]: شامل پنجاه قصیده (سه هزار و هفتاد و پنج بیت) می‌باشد که یوسف اصم در سال ۹۸۵ هـ. ق. آنها را گرد آورده و به ***معدن المناقب*** نامبردار ساخته است. وی در دیباچهٔ این مجموعهٔ قصاید می‌آورد:

سال هشتاد و پنج و نهصد بود — ناشده سال آخرین به تمام
که نمودم قصیده‌ها را جمع — بلبلان را فکندم اندر دام
چون ز تألیف او شدم فارغ — کردم از شهدِ شُکر شیرین‌کام

بیشتر این قصاید در استقبال از قصاید بزرگانِ ادب پارسی چون سنایی غزنوی، خاقانی شروانی، انوری ابیوردی، ظهیر فاریابی، کمال اسماعیل اصفهانی و سعدی شیرازی سروده شده و به جز این سرآمدان، قصایدی از خواجوی کرمانی، سلمان ساوجی، ابن حسام خوسفی، آذری اسفراینی، کاتبی تُرشیزی، عبدالرحمن جامی، ملا نظام استرآبادی، صاحبی، حیرتی و رجایی را نیز تتبع کرده است.

---

۱. همان، برگ ۱۳۶، الف.

۲. قاضی نور الله در یکی از رقعه‌های خویش می‌گوید: «و این نوشته‌ها همان لایق است که در پهلوی کتاب **دبستان** شما مجلد شود».

۳. همان، رقعهٔ یازدهم، برگ ۱۳۶، الف.

۴. به تصحیحِ نگارندهٔ این دیوانِ قصاید، در دست چاپ می‌باشد.

میر یوسف همهٔ این قصاید را «در تمادی ایام در توحید و نعت و منقبت گفته»[۱] به طوری که سه قصیدهٔ نخستین در ستایش حضرت حق ـ سبحانه و تعالی ـ ست، سپس نُه قصیده در نعت پیغامبر گرامی، بیست قصیده در منقبت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، یک قصیده در منقبت حضرت فاطمهٔ زهرا علیها‌السلام، شش قصیده به ترتیب در نعتِ حضرات امام حسن، امام حسین، امام زین العابدین، امام باقر، امام صادق و امام کاظم علیهم‌السلام، پنج قصیده در منقبت امام رضا علیه السلام، سه قصیده به ترتیب در نعتِ حضرات امام جواد، امام هادی و امام حسن عسکری و سه قصیدهٔ پایانی در منقبت حضرت صاحب الزمان علیه‌السلام می‌باشد.

این مجموعهٔ قصاید که دارای دیباچه‌ای به نثر است، دارای نکاتی قابل توجه دربارهٔ «نقد الشعر» می‌باشد؛ میر یوسف در آنجا می‌آورد: «در باب اشعار، عیب و هنر این اشعار یک دو فصل ایراد نمودن، انسب و اولی ست، چه اظهار هر یک از این دو معنی موجب توجه ارباب فهم و ذکاست» از این رو در دو بخش به عیب و هنرِ قصاید خود می‌پردازد و هر بخش را «معدن» نام می‌نهد. در معدنِ نخست که شاملِ چهار «خزف» می‌باشد، به سخافت معنی، توارد، تعریف خود و طول سخن پرداخته و در معدن دوم که دارای نُه «لعل» است، به صفت شعری، سلامت، قوافی معروفه و مجهوله، سکته و ایطای جلی، التزام صفت، الفاظ قدیم، الفاظ بعید المعنی، تشبیهات خاص و شرح حال دست می‌یازد.[۲]»

۴) مظهر الحجّة: منظومه‌ایست در حدود ۸۷۰ بیت دربارهٔ زندگی و غیبت و ظهور حضرت مهدی سلام الله علیه که به تقلید از منظومهٔ ملا حسن سلیمی[۳] (قرن نهم هجری) سروده است.

---

۱. دیباچهٔ *معدن المناقب*.

۲. تاریخ کتابت تنها دستنویسِ یافت شده از *معدن المناقب*، قرن یازدهم هجری می‌باشد و نوع کاغذ و خط، کتابت آن در هندوستان را قطعی می‌نماید. دستنویس مورد نظر دارای ۱٤۸ برگ می‌باشد. از برگ نخست تا ۱۲۰، معدن المناقب و از برگ ۱۲۱ تا پایان (برگ ۱٤۸) منظومهٔ *مظهر الحجة* را داراست.

۳. این منظومهٔ ۲۷۲ بیتی «در ولادت صاحب الزمان و نسبت مادر و غیبت و علامت ظهور وی» می‌باشد و اینگونه آغاز می‌شود:

←

«وی «در سبب تصنیف و تألیف مظهر الحجّة» گوید:

وقتی از اوقات در هندوستان	سوی من آمد یکی از دوستان
شادمان چنگ سخن را ساز کرد	وز لطایف در به رویم باز کرد
بذله‌گویی معنی انگیزی نمود	وز لب شیرین شکر ریزی نمود
ساعتی از هر نمط گوهر چو سفت	نسخه‌ای پیشم نهاد آنگاه گفت
هست این نسخه به خوبی چون حسن	در ظهور شاه دین ابن‌الحسن
پادشاه عالم امن و امان	مهدی هادی شه آخر زمان
کرده نظم این را سلیمی در قدیم	از کمال فهم و از طبع سلیم
واندرو نقد تفکر کرده خرج	هم ولادت هم ظهورش کرده درج
بَس روایات از کرامات اندروست	بس حکایات از ولایات اندروست
راح روح افزا روایتهای او	فیض بخش جان حکایتهای او
در معانی همچو او گلزار نیست	سادهٔ نظمش ولی پرگار نیست
هست چون بادام مغزش خوب و نغز	لیک دارد پوست افزونتر ز مغز
گر چه در بادام غیر از مغز نیست	پوست او را همچو مغزش نغز نیست
هست همچون دلربای نازنین	کش بود در بَر لباس شوخ گین
روی او گر چه بود بهتر ز ماه	رو زگرد ره نَشُسته هیچگاه
دلربا گر چه بود بهتر ز مه	خوش نما نبود به رویش گرد رَه

← به نوک خامه سرِ نامه ساز نام خدا	که بر سر همه منشورها بود طغرا
سخن به حمد خدا ابتدا کن ای مؤمن	که ابتدای سخن واجب است حمد و ثنا
ز بعد حمد و ثنای خدا درود و سلام	فرست بر نبی و آل او به صدق و صفا
چو گشت معرفت دین حق تو را حاصل	ز قول حضرت پیغمبر و ز فضل خدا
ائمّه را و امام زمان خود بشناس	که در امان خدایی ز جمله خوف و بلا
چرا که هر که امام زمان خود نشناخت	به قول شاه رسل هست گبر یا ترسا

نک: دستنویس مجلس شورای اسلامی، با عنوان: «مجموعه»، شمارهٔ ۸۵۷۸۰، کتابت ۹۰۲ ه‍.ق؛ برگ ۱۷۸، ب.

هست لعلی کز دل کان آمده | با عذارِ کان به دکّان آمده
گرد کان از رخ نبرده جوهریش | روی ننهاده سوی جلوه‌گریش
لعل هر چندی که باشد آبدار | آب و تابی نیست او را با غبار
از تو می‌خواهم که همچون جوهری | گرد کان از جسم این جوهر بری
ساعتی او را کشی بر چرخ فکر | وز صفا سازیش چون گلچهره بکر
ابر را بزدایی از ماه سپهر | ماه را جلوه دهی در رنگ مهر

پس به سوی فکر ماندم روی خویش | بکر فکرت را بخواندم سوی خویش
مشک تر افشاندم از سر خامه را | نظم کردم آن ولادت نامه را
آنچه در نظم سلیمی یافتم | از برای نظم آن بشتافتم
وانچه در نظمش نبود از بیش و کم | کردم اندر خاتمه آن را رقم
چون شدم خوشحال از اتمام او | مظهر الحجّة نهادم نام او
یوسف از ابر بیان گوهر ببار | نُقل از نَقل روایت پیش آر

این منظومه که دارای بیست و یک بخش می‌باشد، اینگونه آغاز می‌شود:

شارعاً بالمیمنة قبل الکلام | باسم حیٍّ لا یموت لا ینام

و دارای این بخشهاست:

۱) در بیان آنکه ایزد تعالی مکوّنات را بیافرید و آدمی را از جمیع خلایق برگزید و ایشان را کارساز یکدیگر گردانید. [۲۱ بیت]

۲) در بیان آنکه حق تعالی لطف خود را برقع برگشاد و انبیا را بر خلایق پیشوایی داد و در خیل انبیا تاج اصطفا بر سر مصطفی نهاد. [۲۲ بیت]

۳) در بیان آنکه حق ـ سبحانه و تعالی ـ از روی عنایت متوجه خلایق کرد و از برای نصرت ایشان اوصیا را جانشین انبیا گردانید. [۳۱ بیت]

۴) در سبب تصنیف و تألیف مظهر الحجّه گوید. [۵۰ بیت]

۵) فرستادن امام علی نقی، بشرِ سلیمان را با نامهٔ عنبر شمامه از سامره به بغداد به جهت

خریدن نرجسه و شرح احوال او کردن از اصل و نسب به آن گوهر معدن رشاد. [۵۳ بیت]

۶) رفتن بشر سلیمان به بغداد و نرجسه را در بازار بَرده فروشان دیدن و شناختن... . [۴۵ بیت]

۷) شرح کردن نرجسه حال خود را... . [۶۱ بیت]

۸) خواب دیدن نرجسه شاهِ ملک اجتبا محمد مصطفی را با اولاد امجاد... . [۶۹ بیت]

۹) بی تابی کردن نرجسه از مفارقت امام حسن عسکری و بیمار گردیدن او... . [۶۵ بیت]

۱۰) خواب دیدن نرجسه، امام حسن عسکری را و... . [۵۳ بیت]

۱۱) دیدن نرجسه امام حسن عسکری را چند بار دیگر در خواب و باز آخر شکایت نمودن از هجران... . [۵۴ بیت]

۱۲) خوشحال شدن بشر از سرگذشت نرجسه و او را به سامره به خدمت امام علی نقی آوردن و... . [۲۲ بیت]

۱۳) ساختن مجلس عقد و عقد بستن نرجسه را... . [۳۸ بیت]

۱۴) خلوت کردن امام حسن عسکری علیه السلام با نرجسه و.... [۲۶ بیت]

۱۵) مژده دادن امام حسن عسکری علیه السلام حکیمه را بعد از زفاف نرجسه به نُـه مـاه بـه قـدوم مسرتْ لزوم صاحب الزمان و او را فرستادن به خلوت آن صدف گوهر ایقان و... . [۷۳ بیت]

۱۶) آمدن جبرئیل از نزدیک رب جلیل با ملایکهٔ ملکوت به صورت مرغان به تهنیت امـام حسن عسکری... . [۲۲ بیت]

۱۷) آوردن جبرئیل طفل را بعد از چهل روز چون کودکان چهار ساله بالیده.... [۲۷ بیت]

۱۸) آوردن جبرئیل طفل را بعد از چلّه‌ای چند، برنای و توانا و شناختن حکیمه او را ... . [۱۹ بیت]

۱۹) فوت شدن امام حسن عسکری و نماز گزاردن صاحب الزمان بر او و ... . [۴۸ بیت]

۲۰) ظهور کردن صاحب الزمان و بیعت کردن جبرئیل بدو و ... . [۵۷ بیت]

۲۱) خاتمه در بیان روایاتی که در نظم سلیمی نبوده و بیان مذهب اهل سنت و جماعت. [۸ بیت][1]

---

۱. پایان دستنویس مورد استفادهٔ مصحح، شمارهٔ $\frac{۳۶}{۱۰۹}$ کتابخانهٔ حضرت آیت الله العظمی گلپایگانی (ره) افتاده است.

۳) منظومهٔ ***سادهٔ پرگار***: پیش از سال ۹۹۲ هـ. ق، در برابر ***مخزن الاسرار*** نظامی و ***مطلع الانوار*** امیر خسرو دهلوی به رشتهٔ نظم کشیده و در مجموعهٔ مناظرات خویش با قاضی نور الله بدان اشارت کرده است؛ «اگر چه این دعوی نداریم که آب سخن ایشان و خسرو را در ***سادهٔ پرگار*** که در جوابِ ***مخزن الاسرار*** آمده، برده باشیم اما چون به حسب ظاهر رعایت دو بحر کرده‌ایم، قصوری که در معنی نسبت به معانی ایشان باشد در لفظ تدارک شده و این ساده به نظر پرگاران عالمِ فهم و ذکا در آمده و مقبول همه گردیده و مرحوم حکیم ابوالفتح[1] و قاضی علی و ملا عالم کابلی آن را دیده‌اند و پسندیده و از فضلای هند بسیاری آن نسخه را مطالعه نموده‌اند و به میزان قبول سنجیده».[2]

در جایی دیگر از همین مجموعه نیز می‌آورد: «مخفی نباشد که... در برابر ***مخزن الاسرار*** هم در دو بحر فکر کرده‌ایم، اما اعتقاد این نیست که در برابر ایشان گفته باشیم».[3]

۵) منظومهٔ ***قبلة الاخیار***: که گویا در برابر ***سُبحة الاحرارِ*** ملا جامی سروده است؛ میر یوسف اصم در مناظره‌اش، به قاضی نور الله، به این اثر نیز اشارت می‌نماید و به وی می‌گوید: «دبستان را خود مکرّر طلبیدید و چون حاضر نبود، بسی اباکرده، ***قبلة الاخیار*** را فرستادیم».[4]

۶) دیوانِ ***باعث الوصال***: که گویا مجموعه‌ای از مثنویها، غزلها و قصاید وی بوده و خود یوسف، این مجموعه را با عنوانِ «دیوان» شناسانده است: «و در دیوان ***باعث الوصال*** نظمی داریم و آن این است:

← پایان دستنویس:

این زمان بشنو روایات دگر	غیر آن از راویان معتبر

۱. حکیم ابوالفتح گیلانی نیز مثنویِ ***مظهر الاسرار*** را در برابر ***مخزن الاسرار*** نظامی سروده است که دستنویسی از آن در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است.

۲. «الاسئلة الیوسفیة» رقعهٔ یازدهم، برگ ۱۳۹، الف.

۳. همان، رقعهٔ یازدهم، برگ ۱٤۰، الف.

٤. همان، برگ ۱٤۳، ب.

گر ز تقدیر سمیع لم یزل گوشم کر است　　در دهان اما زبانم ذوالفقار حیدر است[۱]

«البته وی به کتابهای مجزا در مثنوی، غزل و قصیده نیز اشارت کرده و می‌گوید: «و به جز این، سه کتاب، در مثنوی و غزل و قصیده نیز کتب ترتیب داده‌ایم و هر چه گفته‌ایم همه را نسبت به سخن استادان مزخرف و هذیان می‌دانیم، اما چون این سخنان از سینه‌ای که غلّ و غش را در او راه نیست راه خروج گرفته، خدای تعالی ـ عزّ و جل ـ کرامت فرمود که به نظر هر کس درآمده از موافق و مخالف و خاص و عام، اگر چه بنده را ندیده، معتقد گردیده».[۲]

همچنین در جایی دیگر، پس از آنکه به تقدّم بزرگانی چون شیخ نظامی، خاقانی، سعدی، انوری، امیر خسرو و جامی اذعان دارد و مقایسهٔ خود را با سرایندگانی چون افچنگی، سلیمی، پیر جمال و عشقی خان، بی‌انصافی و جفا می‌داند، می‌آورد: «در همه فن از غزل و قصیده و مثنوی و قطعه و رباعی سخنرانی کرده‌ایم و مقبول طبع گردیده و هر کس را که در او قوّت ممیزه و انصاف است، منکر اینها نیست.. و عجب‌تر آنکه قصاید و غزلیات و مثنویات و مقطعات و رباعیات فقیر به نظر ایشان در نیامده».[۳]

یک نمونه از غزل میر یوسف در برگ ۱۴۵، ب ـ ۱۴۶، الف مناظره‌اش (دستنویس مرعشی) آمده است:

ریختی خون من و من عاشق زارم هنوز　　گر چه مُردم هست در دل شوق دیدارم هنوز

گر چه در رنگ سرشکم از نظر انداختی　　همچو نور دیده‌ای در چشم خونبارم هنوز

گر چه از ترک محبت شاد کردی دشمنم　　از محبت همچو جانت دوست می‌دارم هنوز

گر چه از بَدمهری‌ات دست و دلم از کار رفت　　تخم مهرت در زمین سینه می‌کارم هنوز

گرچه ترک شیوهٔ یاری نمودی از جفا　　با سگانت از ره مهر و وفا یارم هنوز

گر چه از بیداد تو جان ودلم افکار شد　　جای داری در درون جان افکارم هنوز

---

۱. همان، برگ ۱۳۶، الف.

۲. همان، برگ ۱۴۰، الف و ب.

۳. همان.

گرچه از دشنام لعلت کام جانم تلخ شد / از برای شربت لعل تو بیمارم هنوز
گرچه بسیار از غم تو ناتوان گردیده‌ام / هست از دلجوییِ‌ات امّید بسیارم هنوز
گرچه از غوغای تو بازار شوق من شکست / همچو یوسف از غمت گرم است بازارم هنوز

همچنین مطلعِ غزلی دیگر که به سال ۹۷۸ هـ سروده است، در برگ ۱۳۹، ب (دستنویس مرعشی):

در روز قیامت بنما آن قد و قامت / تا باز بمیرند همه اهل قیامت

نمونه‌هایی از قطعات وی، به جز چند قطعه‌ای که در دیباچهٔ *معدن المناقب* آمده، در همین مناظراتِ میر یوسف به چشم می‌خورد؛ از آن جمله:

مستمع نیست گر به روی زمین / هست بر آسمان برون ز شمار
سخنم از ملایک ملکوت / برده بر چرخ بی‌قرار قرار[1]

❋ ❋ ❋

مرا که دعوی شاهنشهی‌ست در فنِ شعر / اگرچه هست ز حد بیشتر گواه از من
همین گواه ولی هست بنده را کافی / که گفت شاه زمانه مرا بلند سخن[2]

همچنین نمونه‌هایی از رباعیات وی[3] که به ترتیب در پایان کتابِ *فوحات القدس*، در خطاب به شاه عباس صفوی سروده:

یا رب که فلک یاور و یارش باشد / اقبال معین روزگارش باشد
در عالم اعتبار بر فرق شهان / اکلیل ز خاک رهگذارش باشد

❋ ❋ ❋

از روی جفا مگو که من هیچکسم / نبود به تو از هیچ ممر دسترسم
من چون مگسم تو همچو سیمرغ ولی / سیمرغ تو را شکار سازد مگسم[4]

۱. همان، برگ ۱۳۷، الف.

۲. همان، برگ ۱٤۱، ب.

۳ـ در دیباچهٔ **معدن المناقب**، هفت رباعی‌اش را آورده است.

٤. «الاسئلة الیوسفیة»، رقعهٔ یازدهم، برگ ۱٤٦، الف.

۷) صفات الأصناف: مجموعهٔ رباعیاتی ست که به تقلید از شهر آشوبِ موسوم به **مجمع الاصناف** لسانی شیرازی (م ۹۴۰ هـ. ق)[1] «دربارهٔ پیشه وران و صنعتگران به نام جلال الدین محمد اکبر شاه سروده که آغاز و انجامش این است:

نقد سخنم که بی‌غش و دلخواه است　　بر شاه و گدا نفع رسان چون ماه است
در عالم معنی شرفش بر زر مهر　　از نام جهان پناه اکبر شاه است

❋ ❋ ❋

یوسف سخن از بتان بازار مگو　　تا گل باشد حکایت خار مگو
در زاویهٔ فکر که خاموشانند　　خاموش نشین بیهده بسیار مگو»[2]و[3]

«**عرفات العاشقین** و در پی آن ریاض الشعرای واله، این دو رباعی شهر آشوب را از وی نقل کرده‌اند:

شوخ بلبانی که به روزان و شبان　　از نغمهٔ او خوشند راحت طلبان
یک بوسه نمی‌دهد مرا از لب خویش　　تا جان مرا نمی‌رساند به لبان

❋ ❋ ❋

عطار که هست دلبرِ عشوه گران　　جان برد لبش از کفِ صاحب نظران
هر کیسه که در دکان او حلقه زده　　چون دیدهٔ ماست بر جمالش نگران

از آنجا که میر یوسف، بسیاری از آثار منظوم خویش را در میانِ مباحثات خویش با قاضی نور الله (الاسئلة الیوسفیة) در سال ۱۰۰۶ هـ. ق. یادآوری نموده و هیچ نام و نشانی از این

---

۱. مانند شهر آشوب وحید قزوینی «دستنویس ش ٤٣٤٤ دانشگاه» و صنایع البدایع سیفی بخاری «دستنویش ش ٤٥٨٥ دانشگاه). نک: فهرست نسخه‌های خطی دانشگاه تهران، نگارش محمد تقی دانش پژوه، ج١٦، ص ٢٠١.

۲. نک: «کاروان هند» ج ۲، ص ١٥٥٦، ش ٧٣٧.

۳. همان: «سید مسعود حسن رضوی پاکستانی، در مقالهٔ شهر آشوب خود که در نشریهٔ **نقوش**، مئی ١٩٦٥ (ش ١٠٢، ص ٦) چاپ لاهور درج گردیده است، در (ص ١٠)، ذیل عنوان **یوسف جرجانی**، دو رباعی مذکور را از وی آورده، و دکتر قمقام حسین جعفری عیناً آن را در شمارهٔ دوم از جلد پنجاه و دوم مجلهٔ **سه ماهی اردو** چاپ کراچی، سال ١٩٧٦ (ص ٩٨) نقل کرده است».

مجموعهٔ رباعیات در آن یافت نمی‌شود، می‌توان گفت که صفات الاصناف را پس از این سال سروده است یعنی بین سالهای ۱۰۰۶ تا ۱۰۱۴ هـ(سال درگذشت جلال الدین اکبر شاه).

منابعِ «فَوَحات القُدس»:

چنانکه پیشتر آمد، دغدغهٔ مؤلف، نوشتن کتابی کامل و شامل، در کرامات و مقامات و خوارق عادتِ ائمهٔ اثناعشر برای فارسی زبانان بوده، از این رو کتابهایی برجسته و پرمخاطب از فریقین را مورد توجه قرار داده و به عنوان منابعِ اصلی کتابش، از آنها استفاده کرده است. مطالبِ شماری از این کتابها چون *امالی* و *عیون اخبارالرضای* شیخ صدوق که به زبان عربی نوشته شده‌اند را خودِ مؤلف با ترجمه‌ای روان و روشن، نقل می‌نماید و همچنین مطالب شماری دیگر از این منابع که اصلاً یا به ترجمهٔ دیگری، به فارسی پدید آمده‌اند، را با رعایت امانت، نقل می‌نماید. آن کتابها از این قرارند:

۱) *شواهد النبوة لتقویة یقین اهل الفتوة* (تألیف ۸۸۵ هـ): اثری که جامی پس از *نفحات الانس* و به منزلهٔ بخش نخستِ آن کتاب تألیف کرده و شاملِ سیرهٔ نبوی و شرح احوال امامانِ شیعه، صحابه و تابعین تا صدرِ اولِ صوفیّه است.

۲) *دُربحر المناقب فی تفضیل علیّ بن ابی طالب*[1]: اثرِ علیّ بن ابراهیم، ملقب به درویش برهان (قرن ۱۰). وی در دیباچهٔ کتابش چنین می‌آورد: «... چون مطالعهٔ کتبِ کلامی کردم و سخنِ بعضی که در باب نبوّت و امامت گفته، در نظر آوردم، دیدم هر حدیث و آیت که در شأن مرتضی علی آمده، بعضی را غیر صحیح نام نهاده و بعضی را بر سبیل معارضه جواب گفته، چند حدیث به اَبعد محتملات برده و چندی را بر اَدون معانی حمل کرده‌اند. از آن جمله قاضی عضد - تجاوز الله عن سیّئاته - در *مواقف*، جمیعِ نصوصِ افضلیتِ مرتضی را نفی فرموده، گاهی به صحت استفسار و تقسیم دست زده و گاهی به ادخالِ کلمهٔ کلّ و بعض

---

۱. نک: دستنویسهای کتابخانهٔ دانشگاه تهران، به شماره‌های ۱۰۲۵۷ و ۱۵۴۳۸، هردو، کتابتِ قرن یازدهم هـ.

تمسّک نموده است چنانکه در مقدمه و باب اول و دوم گفته شود. لاجرم خواستم که از طریق مکابره و مباهته و رسم مجادله و مغالطه عدول جویم و از سر عدل و انصاف سخن گویم معتمداً عَلی کلامِ ربّ العالمین که در کتب علمای جمهور و معولاً علیٰ حدیث سید المرسلین که در مصنفاتِ فضلای اعصار و دهور در فضل علی امیرالمؤمنین علیه السلام مسطور است مثل کتابِ ***المناقب*** که اخطب خطبای خوارزم ابی المؤیّد احمد بن الموفق المکّی ثمّ الخوارزمی جمع فرموده است و کتابِ ***المناقب*** که ملک الحفّاظ طراز المحدثین ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه روایت کرده و کتابِ ***المناقب*** که افقه الفقهاء ابوالحسن علیّ بن المغازلی المالکی ترتیب نموده و کتاب ***المسند*** که عالم ربّانی و عالِم کشّافِ حقّانی احمد بن حنبل الشیبانی به اسناد رسانیده و کتاب ***حلیة الاولیاء*** که حافظ ابونعیم روایت فرموده و کتاب ***فردوس الاخبار*** که راویة المحدثین شیرویة بن شهردار الدیلمی - رحمه اللّٰه - تألیف کرده و کتاب ***وسیلة المتعبدین*** که ابوحفص عمر بن خضر الملاء جمع فرموده و کتاب ***کفایة الطالب*** که ابوعبداللّٰه محمد بن یوسف الکنجی الشافعی از دار قطنی روایت کرده و کتاب ***نُزل السائرین***(۱) که علامهٔ علما محمود بن محمد الطالبی الدرگزینی ـ رحمه اللّٰه ـ ترتیب داده و از ***صحیح بخاری*** و ***سنن ترمذی*** و تفسیرِ ثعلبی و ***اسباب نزول*** واحدی و ***کشّاف*** زمخشری و جزئی که عزالدین محدث حنبلی تخریج کرده است؛ و فی الجمله هر حدیثی و اثری که در این مختصر آورده، آن را به جامعِ آن حدیث و مؤلفِ آن کتاب منسوب کرده‌ام تا هرکه را در این منقولات خلجانی به خاطر خطور نماید، کتب مذکوره به دست آورده، رفع آن شک و ریب فرماید.

و علیٰ هذا، هر حدیث و آیت که در کتب علما توارد یافته و این فضلا بر ایراد آن اتفاق کرده باشند، یقین که به حسب عقل، دلیل صحت آن نقل خواهد بود؛ اگر ناظر و مستمع منصف باشد و اگر - عیاذاً باللّٰه - به صفتِ ﴿**خَتَم اللّٰه علی قلوبهم و علی سمعهم ...**﴾ متّصف باشد، نه از عقل محظوظ و نه در نقل ملحوظ است. و چون مِن قبل، به لسانِ عربی، جهت تنبه

---

۱. منظور، کتابِ «نزول السائرین إلی اللّٰه ربّ العالمین» می‌باشد.

بعضی معاندانِ جاهل و متعصبان غافل کتابی ترتیب داده و آن را ***بحرالمناقب فی فضل علیّ بن أبی‌طالب*** نام نهاده شده و این مختصر خلاصهٔ آن کتاب بود، هر آینه ***دُرّ بحرالمناقب فی تفضیل علیّ بن أبی‌طالب*** در تسمیهٔ او مناسب نمود».[۱]

چنانکه خود علی بن ابراهیم می‌گوید، این کتاب، خلاصهٔ کتابی به زبان عربی، در مناقب و فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام است و همهٔ منابع و مآخذِ کتاب مورد نظر در مقدمهٔ آن معرفی شده‌اند و مؤلف، روایات و احادیث و تفسیر آیات را عیناً با ترجمه، از منبع و مأخذِ خود نقل می‌کند، روشی که مؤلفِ ***فوحات*** نیز آن را پی گرفته است.

۳) *احسن الکبار فی معرفة الائمة الاطهار* علیهم السلام:

بخش چشمگیری از کتابِ ***فوحات***، به نقل از این کتاب سترگ و درازدامن اختصاص یافته؛ کتابی مهم از نیمهٔ نخست قرن هشتم در کلام و عقاید و معرفت امامان دوازده گانهٔ شیعه، که پارسی بودنش، اهمیت آن را دو چندان کرده است.

نویسندهٔ این کتاب، **محمد ابن ابی زید بن عربشاه بن ابی زید بن احمد بن حسین العلوی الورامینی** است[۲] که به یمن و همت و تشویق یکی از بزرگان همروزگار خود، به نام نصرةالدین اسماعیل بن محمد بن علی بن ابی‌طالب الرازی این اثر را به پایان رسانده است.[۳] ورامینی در این مقدمه، پیرامون اینکه چرا به نوشتن این کتاب اقدام نموده، می‌نویسد: «بدان که جماعتی دوستان که جلیس و انیس این ضعیف بودند و دم از محبت خاندان اهل‌بیت - ﴿**فی بیوت اذن اللّٰه ان ترفع و یذکر فیها اسمه**﴾[۴] - می‌زدند، و از مردمان ﴿**لا تلهیهم تجاره و لا بیع عن ذکر اللّٰه**﴾[۵] و جان بخشان ﴿**رجال صدقوا ما عاهدوا اللّٰه علیه**

---

۱. «در بحرالمناقب» چاپ سنگی (۲۷ رمضان المبارک سال ۱۳۱۳ ق، بیدِ أقلّ الحاج محمود تاجر تبریزی، در کارخانهٔ عالیجاهِ رفع جایگاه، خیرالزائرین، استاد الکل، آقا مشهدی اسدآقا، مطبوع گردید في التاریخ الفوق)، ص ۱ - ۳.

۲. نک: دستنویس شمارهٔ ۴۸۱۹ کتابخانهٔ بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی (ره) برگ ۱۱۶، الف و ب.

۳. نک: همان، برگ ۲۹۰، الف».

۴. نور (۲۴): آیهٔ ۳۶.

۵. نور (۲۴): آیهٔ ۳۷.

فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر﴾[۱] بودند، از این کمینه که کمترین درگاه عزت است، العبد الکاتب المترجم، محمد بن ابی زید بن عربشاه بن ابی زید الحسینی العلوی الورامینی - عفا الله عنه - درخواستند که البته انتخابی روشن از کتب علمای سلف در امامت امیرالمؤمنین علیه السلام و در کیفیت و توضیح احبا و اعدای ایشان بیان کن چنانکه به فهم عوام برسد. این ضعیف به حکم **﴿و فی أنفسکم أفلا تبصرون﴾**[۲] نظر کردم و خواستم که مختصری بنیاد نهم؛ عروس غواص خاطر نگذاشت و در بحار فکر غوطه خورد، چنان درر و لآلی به دست آورد که دو مجلد تحمل آن نتواند کرد و اسم این رساله را ***احسن الکبار فی معرفه الائمة الاطهار*** کردم و توفیق آن از حق - جلّت قدرته - درخواستم، به جمع کردن این کتاب - إن شاء الله تعالی - که حق - جلّ و علا - توفیق بخشد و زبان این ضعیف را از سهو و نسیان و خطا نگاه دارد؛ به حق حقه و سعه فضله».[۳] از آنچه آمد، نکاتی قابل درک است: نخست آنکه نگارش این کتاب به ترغیب و تشویق دوستداران اهل‌بیت علیهم السلام بوده؛ دوم، نویسنده خود را کاتب و مترجم نامیده[۴] و نوشته‌اش را «انتخابی روشن از کتب علمای سلف» معرفی کرده است[۵]؛ سوم، موضوع کتاب را امامت امیرالمؤمنین علیه السلام و کیفیت و توضیح احبا و اعدای امامان شیعه علیهم السلام گفته؛ چهارم، برای فهم عوام کوشیده، و بالاخره پنجم، به درازدامنی و حجیم بودن کتاب اشارت کرده چنانکه گفته: «دو مجلد تحمل آن نتواند کرد».

دربارهٔ نکته دوم باید گفت که منابع و مآخذ اصلی *احسن الکبار* در بسیاری جایهای آن روشن بوده و روش ورامینی در آوردن روایات و احادیث، به ذکر منبع و مأخذ استوار گشته

---

۱. احزاب (۳۳): آیهٔ ۲۳.

۲. ذاریات (۵۱): آیهٔ ۲۱.

۳. نک: دستنویس شمارهٔ ۲۶۵۳، کتابخانهٔ مرکز احیای میراث اسلامی.

۴. صاحب *روضات* در ابتدای برگ دستنویس ۴۸۱۹ مرعشی، نویسنده را اینگونه معرفی می‌کند: «سید جلیل عالم فاضل مورخ ناقد قرن هشت، محمد بن ابی‌زید عربشاه بن ابی‌زید الحسنی العلوی الورامینی - رحمه الله».

۵. نک: «گ ۱۲۲، ب» مرعشی: «در کتب تواریخ اهل سیر مطالعه رفت و زیاده بر آن از علما و سادات و بزرگان طوایف تفحص کردم و یافتم و به کُنه آن رسیدم و مرا معلوم شد». و «گ ۱۲۳، الف» مرعشی: «چون بحث و تفحص رفت و تجسس کردم در کتابهای ایشان و هفتاد و سه مذهب یافتیم که کتب علوم ایشان و خطبا و واعظان جمله مداح این خاندان و ثناگوی امیرالمؤمنین علی علیه السلام بودند...».

است. از کتابهای مورد استناد وی می توان از ***عیون اخبارالرضا***،[۱] ***صحیفه الرضا*** علیه السلام[۲]، ***کنوز الجواهر***[۳]، ***الفتوح*** اعثم کوفی و ترجمهٔ آن توسط محمد بن احمد مستوفی هروی[۴]، ***شوق العروس*** ابی عبدالله دامغانی[۵]، ***تبصرة العوام***[۶]، ***مشاهیر صحابهٔ*** بیهقی[۷]، ***روضة الواعظین***[۸]، ***خصائص القلوب***[۹]، ***حلیه الاولیاء***[۱۰]، ***مسند*** ابن مردویه، ***مناقب*** خوارزمی، ***تفسیر*** منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام و ***نزهة الکرام و بستان العوام***[۱۱] یاد کرد. کتاب اخیر که توسط ابوعبدالله محمد بن حسین رازی به زبان فارسی نوشته شده، جایگاه ویژه‌ای دارد چرا که حجم وسیعی از ***احسن الکبار*** به نقل از این کتاب اختصاص یافته است.[۱۲] ناگفته نماند که روش نقلِ عربشاه هم در همه جای کتاب یکسان نیست به طوری که نویسنده در بسیاری جاها برای تسهیل مطلب و روشن ساختن مورد، به ترتیب جمله‌بندی و نوع واژگان به مناسبتِ معنا دست برده است.

---

۱. نک: دستنویس مرعشی، برگ ۷۰، ب.

۲. نک: همان.

۳. نک: همان، برگ ۷۱، الف.

۴. نک: همان، برگ ۱۱۷، الف.

۵. نک: همان، برگ ۱۱۹، ب.

۶. نک: همان، برگ ۱۲۲، الف. [***تبصرة العوام فی مقالات الانام*** (نوشتهٔ ابوعبدالله محمد بن حسین رازی، به سال ۶۳۰ ق) را امام حسین بن علی بطیطی در استرآباد در رجب ۶۵۸ به عربی آورده و دستنویسی از آن، مورخ ۸۶۸ هـ. ق. در کتابخانهٔ مجلس سنا به شمارهٔ ۱۷۹۲۶ است (به نقل از مقالهٔ شادروان استاد دانش‌پژوه در نشریهٔ میراث شهاب، ش ۳۵ - ۳۶، بهار و تابستان ۱۳۸۳، ص ۲۴۱ - ۲۴۲).

۷. نک: دستنویس مرعشی، برگ ۱۳۲، الف.

۸. نک: دستنویس مرعشی، برگ ۱۹۰، ب.

۹. نک: دستنویس اشکوری، برگ ۲۴۴، الف.

۱۰. نک: همان.

۱۱. نک: همان.

۱۲. نک: دستنویس ۲۶۵۳ مرکز احیا، ص ۴۸۷: «و مصنف این رساله، از کتاب ***نزهة الکرام و بستان العوام*** نوشت». ناگفته نماند که ورامینی به کتابت آن هم دست یازیده است. نک: «الذریعة»، ج ۲۴، ص ۱۲۳.

نکته پنجم نیز که درازدامنی کتاب را پیش کشیده، قابل توجه است[۱] چنانکه شادروان علامهٔ قزوینی در یادداشت خود بر آن‌چه صاحب **روضات** دربارهٔ کتاب نوشته، می‌آورد: «وجه تسمیهٔ ظاهراً این بوده که کتاب خیلی ضخیم و قطوری بوده؛ یعنی بهترین [قصص یا حکایات] ... پس لابد و قطعاً مقصود از *احسن الکبار* که تا کنون هرچه فکر می‌کردم و نمی‌فهمیدم همین فقره بوده است، لاغیر»[۲]. البته در نامگذاری کتاب، خود نویسنده می‌آورد: «در دیباچه، نام این رساله جلالیه کردم، اما در واقعه‌ای پیری بنده راگفت که: این رساله را *احسن الکبار* نام کن. چون این سخن از غیب آمد، اشارهٔ وی قبول کردم و پسندیده آمد».[۳]

این ادعای رهنمونِ غیبی در نامگذاری کتاب نیز بی‌ارتباط با آنچه بنیاد کتاب را پی ریخته نمی‌تواند بود چراکه سید ورامینی چنین گوید که «این کتاب را از تلقین حضرت صاحب‌الزمان تألیف نموده»[۴]: «... اما بندهٔ مصنف، محمد بن ابی‌زید العلوی الورامینی به توفیق باری و دولت سلطانِ آل رسول، صاحب‌الزمان و قاطع البرهان، حجه الله علی الخلق من الحق - صلوات الله علیه و علی آبائه - بی تقیه سخن گوید که اشاره از آن امامزادهٔ به حق آمد و اگر نه این ضعیف راکجا وسع این بیان باشد؟»[۵] همچنین وی به پایان رسیدن کتابش را هم به «معجزهٔ» حضرت مهدی - سلام الله علیه - می‌داند چنانکه می‌گوید: «به معجزهٔ وی

---

۱. البته در برگ ۱۳۲، ب مرعشی»، به جز درازدامنی، به پرمغزی کتاب هم توجه داده است، چنانکه می‌گوید: «... و مصنف می‌خواست که این دلیلات به برهان هرچه تمام‌تر بیان‌کند الاکتاب تحمل آن نکند و سخن به طول انجامد؛ اگر مرد اهل باشد از این کتاب ده کتاب بیرون آورد از آیات و احادیث که وافر است در دلایل امامت و خلافت و افضلیت وی علیه‌السلام بر جملهٔ انبیای امم سالفه».

۲. «یادداشتهای قزوینی» ج۲، ص ۲۶ - ۲۵.

۳. نک: دستنویس مرعشی، برگ ۱۴۸، الف.

۴. دستنویس فوحات القدس، سید یوسف حسینی جرجانی، کتابخانه آیت الله مرعشی (ره)، ش ۵۵۵، طبلهٔ نخست، نافهٔ چهارم، در ایراد اخبار و روایاتی که از کتاب احسن الکبار السید الفاضل سید محمد بن ابی‌زید ورامینی رِبی.

۵. نک: دستنویس مرعشی، برگ ۱۵۵، الف.

این رساله تمام می‌شود».[۱] و به مدد همین پشتوانهٔ عظیم معنوی‌ست که سید و رامینی کـار نگارش چنین کتابی را بی‌پرده و دور از هر گونه احتیاط و پنهان کاری و بی هـیچ هـراس و دغدغه‌ای از تشنیع و تهدید دیگران و به قول خودش «بی تقیه» به سامان می رساند؛ «بنده هیچ تقیه نخواهد کرد زیرا که دُور حجه اللّٰه است و علما که تقیه می‌کردند از کثرت عناد و ترس مال و منال بود».[۲] و «... علمای سلف را از تقیه گریز نبود از جهت تشنیع جهال نواصب، اما من تقیه نخواهم کرد».[۳] این بی پروایی در ابراز عقیده و دوری گزیدن از محافظه کاریهایی که در آن روزگار نیز کم نبوده، در همان عنفوان جوانی وی آشکار است آنگونه که در سن بیست سالگی برای معاف کردن سادات شهر و دیار خود از مالیات سلطانی به سوی اردوی ایلخان اولجایتو می‌رود و در همانجا است که به درخواست امیر علی قوشچی، فصلی در منقبت و فضیلت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرصه می‌دارد، آن هم با استناد به آیات کریمهٔ قرآن، کـه تحیر و تحسین امیر و حاضران در مجلس را در پی دارد. و رامینی جریان این خطابهٔ آتشین را ذیل عنوان «نکتهٌ فی حکایة» آورده است.[۴]

آنچه که از متن *احسن الکبار* درباره زندگی و شرح حال وی به دست می‌آید، از این قـرار است که وی در دههٔ پایانی قرن هفتم هجری و یا اندکی پیشتر از آن در شهر ورامین دیده به

---

۱. همان، برگ ۵۴، الف.

۲. همان، برگ ۱۵۵، الف.

۳. نک: همان، برگ ۷۵، الف.

۴. نک: «گ ۸، ب مرعشی»: «مصنف این رساله در سن بیست سالگی بود که به جانب اردوی اعظم به سلطانیه رفته بودم به حضرت پادشاه اسلام، غیاث‌الدنیا و الدین، سلطان محمد الجاتیو - نوراللّٰه قبره و طاب مثواه؛ حکایتی در بندگی او عرض کردم در باب آنکه از سادات [تمغا] نمی‌خواستند و حکم یرلیغ نافذ شده بود که از سادات تمغا نگیرند. رجوع این بنده به خدمت مؤتمن اعظم امیر علی قوشچی - طاب ثراه - کرد، زیرا که او محب و معتقد اهل‌بیت بود. روزی در بندگی او نشسته بودم و جمعی از نواصب آنجا حاضر بودند و مجلس خاص بود و بنده حال عجز و یتیمی خود و تمنا به عرض رسانیدم. پس امیر علی - طاب ثراه - از بنده سؤال کرد که فضیلتی در حق امیرالمؤمنین علی یاد کن. چون جمعی از نواصب حاضر بودند، با خود گفتم هرچه گویی از قرآن باید گفت و ...».

جهان گشوده[۱] و سپس در حوزهٔ جغرافیایی عراق عجم و در شهرهای ری، سلطانیه، فیروزان (یکی از بخشهای قدیم ری)، اصفهان و شیراز نشو و نما یافته و روزگار گذرانده و قطعاً تا سال ۷۴۳ ه.ق. زنده بوده و در همان شهر زادگاهش رخت بر بسته است؛ تحت تأثیر عالم برجستهٔ همروزگار خود، علامهٔ حلی، بوده و از کتابهای وی بهره‌های فراوان برده است. همچنین با آثار عالمان فرقِ اسلامی در موضوعات کلامی و عقیدتی مأنوس بوده و به تحقیق و تفحص آنها می‌پرداخته؛ «تتبع آثار و اخبار و تواریخ علمای سلف کردم».[۲] چنانکه خود در *احسن الکبار* متذکر شده و از حادثهٔ ربوده شدن اجناس دکانش سخن رانده، می‌توان گفت که وی به شغل بزازی اشتغال داشته و از همین راه ارتزاق می‌کرده است: «در رابع ذی‌القعدهٔ سنهٔ تسع و ثلاثین و سبعانه، مصنف در فیروزان بود -حماها اللّٰه تعالی - و بزازی می‌کرد. اجناس دکان بنده را ربودند و اوباش آنجا بردند. بنده مشورت نمود به حق تعالی که: آیا صلاح هست که این احوال به عرضِ صاحب‌زادهٔ اعظم، دُستورالوزراء فی العالم، امیر محمد بن محمود شاه رسانم؟ اگر چه می‌دانستم که وی را با سادات خوش نباشد زیرا که وی برخلاف مذهب حق است؛ این آیت برآمد که ﴿**لئن اتخذت إلها غیری لا جعلنک من المسجونین**﴾[۳]. بار دیگر گشادم، این آیت آمد که ﴿**ظل وجهه مسودا و هو تظیم**﴾[۴]. طریقی دیگر جز سکوت ندیدم که روزگار شوریده بود».[۵] با دواوین شاعران بزرگ پارسی چون فردوسی پاکزاد، ناصر خسرو و سنایی غزنوی سر و کار داشته است. در جایی به مناسبت تمجید از اولجایتو، دربارهٔ اعتقاد مذهبی سلطان محمود غزنوی و رفتار وی با خداوندگار شاهنامه دیدگاهی خاص را به میان می‌کشد: «پادشاهانی که بودند چون بر تخت

---

۱. از یک طرف، او در سن بیست سالگی به سلطانیه نزد اولجایتو رفته و از طرف دیگر، سلطان ایلخانی تا سال ۷۱٦ هـ. ق. را بیست سالگی ورامینی فرض کنیم، وی در همان دههٔ پایانی قرن هفت چشم به جهان گشوده است.

۲. نک: همان، برگ ۱۲۳، الف.

۳. شعرا (٢٦): آیهٔ ۲۹.

۴. نحل (١٦): آیهٔ ۵۸.

۵. نک: دستنویس مرعشی، برگ ۱۰۰، الف و ب.

سلطنت نشستندی، اول علما را حاضر کرده و در وادی مذهب مباحثه و مناظره کردندی و هر کدام که محکم بودی، بدان طریق رفتندی و آنگهی عدل می‌رفتند که سیرت پادشاهان جز عدل نیست و سلطان محمود چنان معتقد بود که فردوسی شصت هزار بیت انشا کرد و قطعاً نام شیوخ نبرد و خوب گفته:

نبی و علی دختر و هر دو پور گزیدم ازان دیگرانم نفور
ابا دیگران مر مرا کار نیست بدین در مرا هیچ گفتار نیست
بر این زادم و هم بر این بگذرم چنان دان که خاک پیِ حیدرم»[۱][۲]

همچنین در برگ «۴۷، ب مرعشی»، سلطان محمود را محب و معتقد خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام برمی‌شمرد: «و این زمان پادشاه عادل و عالم با ورع نیست و در زمان پادشاهان ما تقدم هرجا عالم و سخندانی بودی در مجلس خاص پادشاهان حاضر بودی و آنچه دانستی بگفتی و آن پادشاه پی دین باطل نشدی مثل سلطان محمود سبکتکین ـ رحمة الله علیه ـ که او و فرزندان او جمله محب و معتقد این خاندان بودند و هر کجا سادات آل محمد را دیدندی، خلعت و زر بخشیدی، لاجرم ملک بر او متفق بود».

البته اعتقاد محمود غازی به جز قتلها و غارتهای بسیارش، از نامه‌ای که در سال ۴۲۰ هـ.ق. پس از فتح ری به القادر خلیفهٔ عباسی نوشت، به خوبی روشن می‌شود.[۳] همچنین برخورد وی با فردوسی که گویا ورامینی از آن آگاهی نداشته در تذکره‌ها و کتابهای درخور توجهی چون **چهار مقاله** به خوبی منعکس شده است؛ «تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند:

---

۱. نک: «شاهنامه» ابوالقاسم فردوسی، تصحیح مصطفی جیحونی، کتاب اول، بیت ۱۰۸: «بر این زادم و هم...» دو بیت پیشین نیست.

۲. نک: دستنویس مرعشی، برگ ۵۴، الف.

۳. نک: «تاریخ ادبیات در ایران» ذبیح الله صفا، ج ۱، ص ۲۳۶: «سلام بر سید و مولای ما القادر بالله، امیرالمؤمنین... خداوند دست ستمکاران را از این بقعه کوتاه کرده و آن را از لوث باطنیان سترده است... اینان ری را پناهگاهی برای خود ساخته و در آنجا کفر خود را آشکار کرده بودند و با معتزله و روافض درآمیخته... و مذهب اباحه را ظاهر کرده بودند... این بقعه از دعات باطنیه و اعیان روافض خالی شده... است».

پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب... و سلطان محمود مردی متعصب بود، در او این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد».[۱]

و رامینی به شعر ناصر خسرو نیز نظر داشته؛ چنانکه در برگ «۶۷، ب مرعشی»، این چهار بیت را از او آورده است:

«گویند که پیغمبر ما امت و دین را   چون رفت ز عالم به فلان داد و به بهمان

پیغمبری ای بی‌خبران ملک الهی‌ست   از ملکت قیصر بِه و از ملکت خاقان

هرگز مَلِکی ملک به بیگانه نداده‌ست   رو[۲] نامهٔ شاهان جهان جمله تو برخوان[۳]

با دختر و داماد و نبیره به جهان در   میراث به بیگانه[۴] دهد هیچ مسلمان؟»[۵]

همچنین در برگ «۵۰، الف مرعشی»، این یک بیت را از سنایی غزنوی نقل کرده است:

«آن که او را بر سر حیدر همی خوانی امیر   از ره معنی نیارد پاس حیدر داشتن»[۶]

بیتهای ذیل را نیز بدون آنکه نامی از شاعرش به میان بکشد، به مناسبت در میان کتاب جای داده: «بیت:

دوستی کردن همی... ار عاقلی   حب آل مصطفی بهتر ز صد صوم و صلات».[۷]

«بیت:

---

۱. نک: «چهار مقاله» نظامی عروضی، مقالهٔ دوم (شعر)، به اهتمام دکتر معین، ص ۷۸ - ۷۹.

۲. «دیوان ناصر خسرو»: «شو».

۳. همان: «پاک فرو خوان».

۴. همان: «همسایه».

۵. نک: «دیوانِ ناصرخسرو» با مقدمهٔ شادروان سید حسن تقی‌زاده، ص ۳۹۹، بیتهای ۵۸ - ٦١ قصیده‌ای ۸۹ بیتی با مطلع:

این گنبد پیروزهٔ بی روزن گردان

چون است چو بستان گه و گاهی چو بیابان؟

٦. «دیوان سنایی»: کافرم گر می‌تواند کفشِ قنبر داشتن.

۷. نک: دستنویس مرعشی، برگ ۸، ب.

«از طعنهٔ دشـمنان دیـن مـا نـرهیم　　تادست‌به‌دست قایم‌اند رندهیم».[۱]

«بیت:

نــادُرستان بــه جــهل پــیوستند　　عــهد روز غــدیر بشکســتند»

«شاعر گوید:

از خاله و خال تـو نـبودندی ضـال　　چاکر شدمی غلام آن خاله و خـال

ای خاله و خال تو شده غره به مـال　　خاکستروخاک‌برسرخاله‌وخال».[۲]

ورامینی گاهی نیز طبع‌آزمایی می‌کرده و دربارهٔ موضوعِ مورد علاقه‌اش که ویـژهٔ هـمان معارف شیعی بوده، ابیاتی می‌سروده است. در برگ «۱۵۷، الف و ب مرعشی»، چند بیت از یک قصیده‌اش را عرضه کرده است:

«و مصنف منقبتی گفته، دو سه بیت اینجا مناسب است؛ نظم:

منم آن بنده که جان همره جانان دارم　　ترک جان گفتم و شُکر که ایمان دارم

به خدا نازم و آنگه به رسول قرشی　　اهل تورات نی‌ام صاحب فرقان دارم

مـهر آل نـبی اللّـه بـود مشک تـتار　　مشک نتوانم در جیب که پنهان دارم

مدح آل نبی اللّه ز جان خواهم گفت　　چون ز دادار همی فرصت دوران دارم

بر در مملکتم سر بنهد دیو و پی　　چون که من خاتمهٔ ملک سلیمان دارم

خار و خس در ره صحرای وصال تو پرست　　خار و خس باد تو را من گل بستان دارم

دین به دنیا ندهم همچو تو اعمی نبوم　　راه عقبی پسرم قرهٔ عینان دارم».

همچنین در منقبت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌آورد:

«... اما این ضعیف به قدر وسع خود در سلک عبارت می‌کشد:

چو لا اله بگفتی بـه لافـتی بگـرای　　وگرنه مالکت از شـاخ لا درآویـزد

---

۱. نک: همان، برگ ۲۴، الف.

۲. نک: همان، برگ ۱۷۸، ب.

به ذات پاک خدا و به جان پاک رسول   که دشمن علی از خاک دوزخی خیزد

و

از حرمت رسول و ز فضل خدای پاک   گردد بهشت با همه نعمت عطای ما»[۱]

به ترتیب در برگهای «۶۴، الف» و «۲۸، الف مرعشی» نیز آورده:

«مصنف محمد بن ابی‌زید گوید:

هرچه حق فرمود و پیغمبر همه منسوخ شد   بدعت مروانیان مانده‌ست بی‌چون و چرا».

و

«با خر و خوک بگو عیسی مریم چه کند   آن‌که گوساله پرستد نَه سم خر گیرد

به یکی بغض علی جنت اعلی مفروش   که روا نیست مسلمان ره کافر گیرد».

محمد عربشاه ورامینی به سال ۷۳۹ هـ. ق. در شهر فیروزان، بنیاد این کتاب را نهاده چنانکه خود می‌گوید: «... مصنف این رساله، محمد بن ابی‌زید، مراجعت کرده بود از سلطانیه به اصفهان و از اصفهان به فیروزان. در سنهٔ ثمان و عشرین و سبعمانه بود که مقیم فیروزان شد؛ محب و موالی بود اما اندکی که به بیست نمی‌رسید و این زمان که سال به سنهٔ تسع و ثلاثین و سبعمانه که بنیاد این رساله نهاد، به قرب هزار مؤمن و موالی زیاده است؛[۲] إن شاء اللّٰه که بر مزید باشند زیرا که آفتاب محمدی ﷺ به غایت نور گرفته و دشمنان آل محمد خوار و مقهور شده‌اند».[۳]

در سال ۷۴۱ هـ. ق. به ترغیب و تشویق و به قول خود ورامینی، «به یمن و همت»[۴] نصره‌الدین اسماعیل بن محمد بن علی بن ابی‌طالب الرازی که از صاحب منصبان و مقامهای

---

۱. نک: همان، برگ ۱۰، ب.

۲. در مدت یازده سال، یعنی از سال ۷۲۸ تا ۷۳۹ هـ. ق. شمار محبان و موالیان اهل‌بیت علیهم‌السلام در شهر فیروزان به هزار نفر رسیده است.

۳. نک: دستنویس مرعشی، برگ ۲۹، الف.

۴. نک: «گ ۱۱۶، الف و ب» مرعشی: «در این عصر که سال به هفتصد و چهل و یک رسیده... این داعی که مصنف این راسلهٔ *احسن‌الکبار* است، محمد بن ابی‌زید بن عربشاه ... به یمن و همت وی این رساله تمام می‌شود».

حکومتی و بی‌تردید از دوستداران و شیعیان اهل‌بیت علیهم‌السلام بوده، تدوین نخستینِ کتاب را به پایان می‌رساند، اگرچه با تکیه بر آنچه خودش اذعان دارد، تا سال ۷۴۳ هـ.ق. یا کمی بیشتر به اصلاح و تصحیح و حتی استنساخ نوشته‌اش ادامه داده است چنانچه در دستنویس شمارهٔ ۴۸۱۹ کتابخانهٔ آیت الله مرعشی، هرج و مرج و آشفتگی قلمرو ایلخانان را که پس از مرگ سلطان ابوسعید[۱] پیش آمد، متذکر شده و به تاریخ ۷۴۳ هـ. ق. تصریح دارد؛ «این زمان که سال به هفتصد و چهل و سه رسیده از هجرت، پادشاهی نیست و امرایی که هستند در پی مال و منال افتاده‌اند و رعیت در پی دین باطل، بنابراین ظلم فراوان شد. چون عام‌الناس بر دین تقلیدند، راهها ناایمن شده و در هر دیار قحط و تنگی پدید آمده و خیر و برکت برخاسته»[۲] در دستنویس شمارهٔ ۲۶۵۳ کتابخانهٔ مرکز احیای میراث اسلامی، برگ «۲۴۴، الف» به سال ۷۴۳ هـ. ق. اشارت می‌کند که بدان تاریخ و در شهر شیراز نسخه‌ای دیگر از کتاب را فراهم می‌آورده، «... مصنف این رساله، از کتاب ***نزهة الکرام و بستان العوام*** نوشت، از تصنیف مولی العظام، قدوه العلماء فی الایام، مصنف الفقه و الکلام، محمد بن محمد الحسین الرازی - نوّر الله قبره - در دارالملک شیراز - حماها الله تعالی - سال هفتصد و چهل و دو در نمرهٔ شهر محرم‌الحرام».

نکتهٔ بسیار مهمی که از این میان سر بر می‌آورد همانا روشن شدن چگونگی اختلاف دستنویسهایی است که هم‌اکنون از این کتاب در اختیار ماست. از برای نمونه همین ذکر تواریخ که در جای جای پاره‌ای از دستنویسها آمده و در پاره‌ای دیگر نیامده، به نظر می‌رسد، با پذیرفتن تصرفات کاتبان و خلاصه کنندگان[۳] اصلاحات لازم، چندین بار به استنساخ و

---

۱. سلطان ابوسعید بن اولجایتو، ملقب به علاءالدین، آخرین ایلخان ایران و نهمین پادشاه مغول در شمار است، به سال ۷۳۶ هـ. ق. وفات کرد و چون فرزندی نداشت قلمرو وی پاره پاره شد و تا زمان ظهور تیمور هرج و مرج مدام بود. دربارهٔ وی نک: «مجمع الانساب» محمد بن علی شبانکاره.

۲. نک: دستنویس مرعشی، برگ ۵۳، ب.

۳. البته خلاصهٔ علی بن حسن زواری به نام «لوامع الانوار الی معرفة الائمة الاطهار» بحثی جداگانه دارد چراکه یک ←

بازنویسی کتاب پرداخته، از همین روست که دستنویسهای موجود مورد نظر را مبسوط، متوسط و مختصر می‌یابیم. البته اختلاف، به جز در کوتاهی و بلندی متن، در تغییر و تسهیل عبارات و واژگان از لحاظ معنایی و همچنین عربی و فارسی بودن روایات و احادیث نیز به چشم می‌خورد؛ برای نمونه، پاره‌ای از روایات که در دستنویس شمارهٔ ۴۸۱۹ مرعشی، به فارسی آمده، در دستنویس دیگری از همان کتابخانه به شمارهٔ ۷۴۹، به عربی وارد شده است. (نک: برگ «۵۲، الف مرعشی» [۴۸۱۹] و گ «۹۶، ب مرعشی» [۷۴۹])

پیش از پرداختن به مهمترین دستنویسهای ***احسن الکبار*** برآنم که چند نکتهٔ قابل توجه تاریخی را در این کتاب یادآور شوم:

۱ - اشارت ورامینی به هرج و مرج پس از سلطان ابوسعید، آخرین ایلخان مغول: «... نمی‌بینی که در این وقت که عهد ماست و سال به هفتصد و چهل و یک رسیده، مدت هفت سال نزدیک است که دنیا بی‌پادشاه است زیرا که از ذریت سلطان سعید ابوسعید ـ طاب مثواه ـ کسی نمانده است، لاجرم پای تخت شوریده است و استقامت پادشاهی نیست از سبب بی‌ذریتی وی و بدین واسطه خراب شد و جمله عالم بی‌برگ و نوا گشته، چندین فساد و قتل پدید آمد و چندان که دیگران را که از ذریت سلطان سعید ابوسعید نبودند بر تخت می‌نشاندند، استقامت نمی‌کرد...».(۱)

۲ - پیش‌بینی ظهور حضرت امام زمان علیه‌السلام در سالهای ۷۴۵ یا ۷۴۷ تا ۷۴۹ هجری: «اما

← دوباره‌نویسی و تغییر کلی به شماره می‌رود؛ «اشارت عالی اعلای اعزّ [شاه طهماسب صفوی] اصرار یافت که بندهٔ کمترین این درگاه.... کتاب احسن الکبار [را] تبدیل ترتیب و تغییر عبارت آن نموده، به عبارت پاکیزهٔ دلپذیر ترتیب دهد». [نک: دستنویس «لوامع الانوار» ش ۳۵۷۴ کتابخانهٔ مرکز احیای میراث اسلامی، برگ ۶۰، ب».] علامهٔ شعرانی - رحمه الله - در مقدمه‌اش بر *ترجمة المناقب* زواری، ص ۱۴ (به نقل از *ریاض العلماء*) می‌نویسد: «کتاب لوامع الانوار الی معرفة الائمة الاطهار، به فارسی، و آن کتاب متداول بزرگی است... و این کتاب، اختصار کتاب احسن الکبار فی مناقب الائمة الاطهار است، اما زواری، صاحب ترجمه، فوائدی افزوده و مقدمه‌ای در اصول دین در آغاز آن آورده و پس از آن بر چهارده باب مرتب ساخته است».

۱. نک: دستنویس مرعشی، برگ ۱۳۳، الف.

چون [حجه بن الحسن] ظاهر شود، جملهٔ خلایق پی دین حق روند و عداوی ظاهر شده، ظلم برطرف شود و خیر و برکت پدید آید و رعیت دینِ تقلید گذاشته، به جان دوستی محمد و آل محمد اختیار کنند، و نزدیک است که چون زحل به دلو رود و در این خانه با مشتری قران کند در سال میزان و شش کوکب در این خانه جمع شوند، که اگر هفت بودی طوفان بودی و این در هفتصد و چهل و پنج یا چهل و هفت و از چهل و نه بیرون نیست. و چون خلق پی دین حق روند، دنیا آرمیده گردد و چون در پی باطلند از این سبب است که ظلم در دنیا فراوان است، کما قال: کما ملئت ظلماً و جوراً...».[۱]

۳- ریشه‌شناسی تراشیدن موی سر و روی که قلندران بدان شهره‌اند. وی پس از ذکر روایتی که در آن پیری با جملهٔ مریدانش شهادت دروغی دادند و به تبع آن به حکم امیرالمؤمنین علیه السلام «... شیخ را با چهارده تن مریدان سر و ریش تراشیده، از شهر بیرون کردند. شیخ با مریدان، در بیرون شهر صومعه ساخته و مجاور شدند و هرجا دزد و خونی بودی، سر و ریش بتراشیدی و در میان ایشان برفتی؛ سرچشمه از اینجا برخاست».[۲]

عبارتِ «سرچشمه از این‌جا برخاست» می‌تواند اشارتی به اصل و آغاز طایفهٔ قلندران یا قلندریه باشد که در تخریب عادات می‌کوشیدند و موهای سر و روی خود می‌تراشیدند. از آنجاکه پژوهشها دربارهٔ ریشه و اصل این کلمه به جای روشنی نرسیده، این گفتهٔ ورامینی در نیمهٔ نخست قرن هشتم هجری می‌تواند روشنگر و راهگشا باشد. ناگفته نماند که حکم به ستردن موی سر و روی بعضی مجرمان در قرون بعدی و در سرزمینهای شرقی و غربی اسلامی رواج داشته که نمونه‌هایی در کتابهای تاریخی ثبت شده است؛ از آن جمله می‌توان به حکم هلاکوخان مغول، به تراشیدن موی روی عطا ملک صاحب دیوان جوینی که به درازدستی به عایدات حکومتی و گرفتن رشوت متهم شده بود، اشارت کرد.

دستنویسهای برجستهٔ *احسن الکبار* که اینگونه آغاز می‌شود:

---

۱. نک : همان، برگ ۵۴، الف.

۲. نک : همان، برگ ۲۶۳، الف.

«بسم الله الرحمن الرحیم، و به نستعین. سپاس و حمد آفریدگاری راکه منزه است از کل اشیاء، کس بدو نماند و او به کس نماند ﴿لیس کمثله شیء و هوالسمیع و البصیر﴾...».

۱ - ش ۴۱۵۹ کتابخانهٔ ملی ملک. کتابت خضر شاه کاتب (نستعلیق) در پنج رمضان ۹۴۸ ه. ق. آغاز دیباچه چند سطری افتاده است؛ ۵۷۲ برگ، ۱۹ سطر.

۲ - ش ۷۶۸ کتابخانهٔ سلطنتی، کتابت غیاث‌الدین بن علاءالدین (نستعلیق خوب) در ۹۷۴ ه. ق، ۱۴۹۵ ص، ۱۷ سطر.

۳ - ش ۱۵۰۹ مدرسهٔ فیضیه، کتابت؟ (نستعلیق و نسخ)، سدهٔ یازدهم هجری؛ از آغاز و انجام افتاده است.

۴ - ش ۴۸۱۹ کتابخانهٔ حضرت آیت الله مرعشی نجفی (ره)، کتابت محمد جعفر بن علی بن جلال‌الدین کمره‌ای (نستعلیق) دوشنبه دوم صفر ۱۰۱۹ هـ. ق. ۴۹۳ برگ، ۱۹ سطر.

۵ - ش ۲۶۵۳ کتابخانهٔ مرکز احیای میراث اسلامی، کتابت محمد نصیر بن آقا محمد (نسخ و نستعلیق، دهم ربیع‌الاول ۱۱۰۳ هـ. ق. ۳۰۵ برگ، ۳۳ سطر.

جز اینها، دستنویسهای نفیس دیگری هم در کتابخانه‌های لنینگراد و حضرت آیت اللّه مرعشی (ره) در قم و کتابخانهٔ ملک موجود می‌باشد.[۱]

۴) ترجمة الخواص:

تفسیر قرآن ابوالحسن علی بن حسن زواره‌ای (م نیمهٔ دوم قرن دهم ه. ق.) می‌باشد که به سال ۹۴۷ ه. ق تألیف کرده است. این تفسیر از حیث شمار فراوان روایات و احادیث شیعی، قابل توجه فراوان است، و از همین روست که به گفتهٔ پاره‌ای از محققان، «*ترجمة الخواص*، نخستین تجلی‌گاه عقاید و گرایشهای شیعیان قرنهای نهم و دهم هجری گردیده است».[۲] تفسیر زواره‌ای چونان تفسیر شاگردش، مولی فتح‌اللّه کاشانی (م ۹۸۸ ه. ق.) - یعنی **منهج**

۱. این بخش را، از مقاله‌ام در کلیّاتِ کتاب ماه، با عنوان «احسن الکبار في معرفة الائمة الاطهار، متنی از نیمهٔ نخست قرن هشتم هجری» افزودم.

۲. نک: «تاریخ ترجمه از عربی به فارسی» از آغاز تا عصر صفوی - بخش ترجمه‌های قرآنی، آذرتاش آذرنوش، ص ۲۳۹.

الصادقین - تکرار و رونویس تفسیر کمال‌الدین حسین کاشفی (م ۹۱۰ هـ. ق) می‌باشد و از آنجاکه *مواهب علیّه* بر مذهب اهل تسنن نوشته شده، و حال و هوایی عرفانی دارد، احادیث و اخبار و روایات شیعی بر آن افزوده شده و مطالب و موارد مخالف و معارض حذف گردیده است. دستنویسهای ۲۴۵۸، ۲۷۱۴، ۴۳۳۵، ۶۲۲۱ و ۶۷۴۷ از کتابخانهٔ حضرت آیت اللّه مرعشی (ره)، و ۹۰۳۲، ۹۰۳۸، ۱۵۲۱۱، ۱۵۲۲۲ و ۱۴۷۴۱ از کتابخانهٔ مجلس شورا، و دستنویس ۴۵۳ کتابخانهٔ آستان مقدس حضرت معصومه عليها السلام، همین تفسیر ترجمة‌الخواص می‌باشند.

۵) زهرة الریاض:

گویا کتابی است از یکی از دانشمندان اهل سنت که داستانهایی تاریخی و دینی، بیشتر دربارهٔ پیامبران و شماری از مشایخ و عالمان مذاهب اسلامی را گردآوری کرده است. مصحّح، به اصل کتاب دست نیافت ولی در جستجویی که در فهارس دستنویسهای کتابخانهٔ حضرت آیت اللّه مرعشی (ره) داشتم، به کتابی برخوردم به نام *نخبة الریاض*[۱]. این کتاب کم حجم، منتخبی از زهرة الریاض است که ملا محمد صالح بن محمد برغانی قزوینی (ق ۱۳)، نویسندهٔ *کنزالباکین*[۲]، آن را هنگام سفری که به کربلا رفته، یافته و داستانهایی از آن را انتخاب و ترجمه کرده است.

---

۱. نک: «فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه حضرت ایت اللّه العظمی مرعشی» ج ۱۲، ص ۱۲۵ - ۱۲۶، با عنوان «مجموعه» ش ۴۵۵۰، برگ ۳۰۱ پ - ۳۲۵ پ.

۲. بخش نخست همان دستنویس ۴۵۵۰ کتابخانهٔ حضرت آیت اللّه العظمی مرعشی (ره)، کتاب «کنزالباکین» قرارگرفته است؛ «این مجلد دوم است از کتاب *کنزالباکین*، تألیف قلیل البضاعة و کثیر الاضاعه، محمد صالح بن محمد البرغانی مسقطاً، القزوینی مسکناً - عفی اللّه عن جرائهما، بمحمد و اوصیائه صلوات اللّه علیهم اجمعین؛ و این کتاب مشتمل است بر شش کنز که متضمنند آن کنوز بر بیان جمله‌ای از احوال ائمهٔ ستّه، از حضرت امام موسی بن جعفر إلی القائم المنتظر صلوات اللّه علیهم اجمعین مِن الآن إلی یوم الدّین».

و در برگ ۳۰۲، الف آورده: «تمام شد مجلّد دویم از کتاب *کنزالباکین*، از ید مؤلف آن محمد صالح بن محمد - عفی اللّه عن ذنوبهما، بمحمد و آله الطیبین - في شهر ربیع الثانی من شهور هزار و دویست و شصت و دو».

نخبة الرياض اینگونه آغاز می‌شود: «الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطّاهرین؛ امّا بعد چنین گوید محمد صالح بن محمد قزوینی که در بعضی از اسفار، حقیر به کربلای معلّا مشرّف شدم و کتابی از بعضی از علمای عامّه که مسمّی بود به *زهرة الرياض* به نظر حقیر رسید که مشتمل بود بر جمله‌ای از احادیث و حکایات نافعه و چون در قصص و حکایات و اخباری که باعث احکام شرعیّه نباشد جایز است به حسب شرع حکایت و نقل نمودن آن، هر چند سند آن ضعیف باشد، لهذا حقیر درصدد ضبط آن برآمدم در رسالهٔ مفردی که مبادا از دست رود و نامیدم آن رساله را به *نخبة الرياض* و متوقع از خداوند رحمان رحیم که در این عمل نفع بخشد این غریق بحر عصیان را بحقّ محمّد و آل طاهرین او».[۱]

۶) کفاية المؤمنين:

ترجمه‌ای است از شخصی به نام محمد شریف خادم، در چهارده باب، از کتاب *الخرائج و الجرائح* قطب راوندی (م ۵۷۳ هـ. ق.) که در شهر برهانپور انجام یافته و به نام ابراهیم قطبشاه درآمده است. مترجم در مقدمه، چنین می‌آورد:

«امّا بعد، چون غرض از اظهار معجزات سیّد کاینات و امجاد اولاد آن حضرت، زاید اعتقاد عباد و تقویت اهل رشد و سداد بود، بندهٔ مذنب نادم، محمد شریف خادم را چنان به خاطر فاتر خطور نمود که کتاب *خرایج و جرایح* را که خزینهٔ نقود رموز معجزات ائمهٔ دین و دفینهٔ کنوز دلالات اوصیای سیّد المرسلین است، ترجمه نماید و نقاب عربیّت از رخ این جملیهٔ با تبجیل گشاید تا همچنانچه عربی‌دانان از دلالات سرور موجودات بهره می‌یابند، فارسی زبانان نیز ثمره یابند و خواص و عوام از روایات معجزْ نظام سیّد انام و کرامات و خوارق عادات حضرت دوازده امام - علیهم صلوات اللّه العزیز العلّام - محظوظ و از خطرات شکوک و ارتیاب محفوظ باشند. چون مؤمن خالص را یک اشاره از این نکات، در رسوخ اعتقاد، و یک نکته از این اشارات در طریق سداد کافی بود، این نسخه را به *کفاية المؤمنين* تسمیه نمود.

---

۱. نک: دستنویس با عنوان «مجموعه»، «نخبه الرياض» برگ ۳۰۲، الف.

و چون دأب بعضی از ارباب تألیف و طریق برخی از اصحاب تصنیف در ایام سوابق و سوالف، از مخالف و مؤالف، آن بود که مؤلّفات خود را سبب مزید تذکار مفاخر هنیّه [به نام] یکی از سلاطین نامدار و خواقین کامکار می‌کرده‌اند و اهل روزگار، محامد علیّهٔ آن شهریار را ابدالدَّهر در محافل و مجالس می‌شمرده‌اند. این قلیل البضاعةِ یسیر الاستطاعة نیز اَلیَن و اَنسب چنان دید که ارقامِ بی‌سرانجام خود را به ذکر مکارم بهیّه و مفاخر علیّهٔ خورشید رفعتی که اسم سامی و نام نامیِ او از افق فقرات این موشّح طالع می‌گردد؛ موشّح [به نامِ: «ابراهیم قطبشاه خلّد ملکه»]:

آفتابِ سپهر جلالت [الف]، بهار ناصیهٔ سلطنت و عدالت [ب]، راسخ ملّت نبوی [ر]، اساس نِهِ منهج مرتضوی [الف]، همای اوجِ اقبال [ه]، ینبوعِ مکرمت و جلال [ی]، ماحیِ آثار ظلم و عدوان [م]، قاطع اطوار کفر و طغیان [ق]، طراوت دِهِ گلشن فتوت و جوانی [ط]، بهاربخش چمن شوکت و کامرانی [ب]، شهریار ممالک بخشش [ش]، اخترِ برج رفعت و دانش [الف]، هبوبِ ریاح جودِ مسیحْ کردارش به یک وزیدن، محتاجان ایام را جان داده [ه]، خاطر فیاض سعادتْ آثارش مهامِ انام را به یک رسیدن اساس نهاده [خ]، لام سلطنتش ملّت و ملک را جان بخشیده [ل]، دال دولتش دین و دنیا را معاصر افراز گردانیده [د]، ممدوحِ خواص و عوام [م]، لاحظِ مصالح ایام [ل]، کامرانی دِهِ صغیر و کبیر [ک]، هادی سالکانِ نطق‌پذیر [ه]؛ محلّی و مزین گردانید، اگرچه شهرت اطوار حمیده و کثرت افعال پسندیدهٔ این عالی مقدار از تذکار این بی‌اعتبار مستغنی است، اما چون این باکرهٔ تتق عرفان و مخدّرهٔ سراپردهٔ ایقان را پیرایهٔ جمال و سرمایهٔ کمال می‌افزود و ایضاً مُشعر بر رسوخِ عقیدت و خلوص طویّتِ این شاهنشاهِ فلکْ بارگاه بُود، بدین کلمات مبادرت نمود:

پایهٔ قدرِ او ازان بیش است　　که توانم اَدای آن کردن
بلکه نتوان به صد هزار زبان　　عَشرِ اوصاف آن بیان کردن
چون زبان قاصر است از مدحش　　به دعا مختصر توان کردن

همیشه مسندِ فلکسای ابّهت و کامرانی از جلوس ذات این شهریار مزیّن و سریر سپهرْ نظیر سلطنت و جهانبانی از وجودِ عنصر لطیف این عالی مقدار، محلّی باد بِحقّ النّبی و آله

الأطهار الامجاد».[1]

۷) مصابیح القلوب:

کتابی‌ست که ابوسعید حسن بن حسین شیعی سبزواری (زنده در سال ۷۵۷ هـ) در پنجاه و سه فصل به شرح فارسیِ پنجاه و سه حدیثِ اخلاقیِ پیغامبر گرامی اسلام پرداخته است. شیعی سبزواری در میانِ شرح احادیث مورد نظر، به بیانِ فضایل، مناقب و کراماتِ ائمهٔ اثناعشر علیهم‌السلام نیز دست یازیده، چونان دیگر آثار خود، ***راحة الارواح و مونس الاشباح***، ***المصباح المنیر و بهجة المباهج***.

میریوسف در برابر گفتهٔ قاضی نورالله که شیعی سبزواری را «مدّاحِ معرکه گیر» معرفی کرده است، به مخالفت برخاسته و نویسندهٔ ***مصابیح القلوب*** را به عنوان یک مبلّغِ سلیم الفطره و جیّد الرویّه ستوده است.

دربارهٔ دستنویسهای این کتاب، بخشی از مقدمهٔ مصحّح آن، قابل توجه است: «صاحب ***روضات الجنات*** هم از مقایسهٔ نسخه‌هایی که در دست داشته، متوجه شده است نسخه‌های مصابیح القلوب در تعبیرات و عبارات، با یکدیگر اختلاف چشمگیری دارد به گونه‌ای که کمتر می‌توان دو نسخه را یافت که از همه لحاظ با هم مطابقت داشته باشند. با وجود این، برخی از نسخه‌ها از جهت احتوای بر کلیهٔ مطالب و موضوعات کامل است و آغاز و انجام آنها یکسان و اختلاف در عبارات و تعبیرات است نه در موضوعات و مطالب».

۸) روضة الشهداء:

ازکمال الدین حسین بن علی کاشفی سبزواری بیهقی، مشهور به ملاحسین کاشفی، متوفای ۹۱۰ هـ؛ این کتاب را در ذکر مصیبت اهل البیت و واقعهٔ کربلا نگاشت و در سالیانِ پسین چنان شهرتی یافت که در مجالس عزایِ شهیدان کربلا خوانده می‌شد و اصطلاحِ «روضه خوانی» را بر سر زبانها انداخت. این کتاب در سال ۹۰۸ هـ، به نام میرزا مرشد الدین عبدالله، نوهٔ دختری سلطان حسین بایقرا در ده باب و یک خاتمه تألیف شده است و بعدها در عصر صفوی به نظم پارسی نیز درآمد.

---

۱. «کفایة المؤمنین» دستنویس کتابخانهٔ مرکز احیای میراث اسلامی، ش ۴۱۷۱، کتابتِ قرن یازدهم هـ در برهانپورِ هند، برگ ۲، ب.

ناگفته نماند که تأثیرپذیریِ کاشفیِ واعظ از ***روضة الواعظین*** محمد فتّال نیشابوری، «مقتل»های طبرانی و خوارزمی و حتی ***شواهد النبوة*** عبدالرحمن جامی چشمگیر می‌باشد.

۹) تاریخِ احمد ابن اعثم کوفی:

از محدّث، شاعر و مورخ شیعیِ متوفای ۳۱۴ هـ؛ تاریخ ابن اعثم همان ***الفتوح*** می‌باشد و ارزش این کتابِ تاریخی در آن است که «[ابن اعثم] علاوه بر روایتِ اقوال مورخان و محدّثان ثقه ـ از جمله مداینی، واقدی، ابومخنف و ابن کلبی ـ تمامی شنیده‌ها و دریافتهای خویش را به صورت روایت تاریخی مسلسلی درآورده است؛ در نتیجه جریانات تاریخی دوران بعد از رحلت حضرت رسول ﷺ به صورتی یکنواخت در اختیار خواننده قرار می‌گیرد».(۱)

نویسندهٔ فوحات، از ترجمهٔ این کتاب که در قرن ششم هجری به انجام رسیده، برخوردار بوده است، مترجمی به نام محمد بن احمد مستوفی هروی که ***الفتوح*** را به توصیهٔ وزیری دانشمند از دولت خوارزمشاهیان به پارسیِ سلیس و روان و به دور از ترکیبات پیچیده و سنگین برگردانده است.

روش تصحیح و شیوهٔ تحقیق:

در نخستین گام، دستنویسِ اساس (با رمزِ مرعشی) که از حیث دقت و قدمت بر دیگر دستنویسهای مورد استفاده در تصحیح پیشی دارد، استنساخ شد. آنگاه با دو دستنویسِ دانشگاه ادینبورگ (با رمزِ دانشگاه) و مرکز احیاء میراث اسلامی (با رمز میراث) مقابله شد و در پایان، پاره‌ای از موارد و مواضع مشکوک و ناخوانا را با دستنویس مسجد جامع ارومیه (کتابت ۱۰۱۷ ق) که تصویری از آن در کتابخانه حضرت آیت اللّٰه مرعشی (ره) موجود است، مقایسه و تصحیح نمودم. دو دستنویس دانشگاه و میراث از جهت دقتِ ضبط، قابل توجه و مقدم بر دستنویس مسجد جامع ارومیه می‌باشند ولی هر سه دستنویس مورد نظر از حیث تفاوتهای اندکی که با دستنویس اساس دارند همداستانند؛ دو تفاوتِ اساسیِ آنها از این قرارند:

۱) دستنویسِ دانشگاه، کم و بیش، سه برگ از بخشِ پایانی کتاب که در دستنویس اساس

---

۱. نک: «الفتوح»، ترجمهٔ محمد بن احمد مستوفی، مقدمهٔ مصحح، ص ۱۲.

دربارهٔ نقلِ نظر غلاتِ شیعه است را ندارد. در برگ «۴۵۶، ب» از دستنویس اساس چنین آمده: «مؤلف گوید که شیعیان می‌گویند که چون خلفای ثلاث حقّ امیرالمؤمنین را غصب کردند و بر مسند خلافت نشستند جهت آنکه مردم بدیشان بد اعتقاد نشوند، هر آیت که در شأن اهل البیت صریح آمده بود، آن را از قرآن بیرون کردند و گویند نزد ابیّ بن کعب و عبدالله بن مسعود نیز مصحفی بود که قرآن به تمام آنجا بود و مصحف ایشان موافق بود به جمعِ امیرالمؤمنین علی علیه السلام. عثمان، آن مصحف را از ایشان طلبید، نداد». آنگاه مواردی که غلات، به عنوانِ آیاتِ حذف شده در میانِ پاره‌ای از سُور قرآن مطرح می‌کنند را در برگهای «۴۵۷، الف» ـ «۴۵۸ ـ الف» نقل می‌نماید و پس از آن در برگ «۴۵۸، ب» سوره‌ای به نام «الولایة» را ذکر می‌کند. همچنین در پایانِ برگ «۴۵۹، ب» از دستنویس اساس، اقوالِ خواجه نصیرالدین طوسی در تجرید و ملاعلی قوشچی در شرحِ آن، به چشم می‌خورد که آورده: «[ملا علی قوشچی] جوابِ سوختِ مصحف نگفته».

مصحّح، در این مورد، استثنائاً، از دستنویسِ اساس پیروی نکرد و از دستنویسِ دانشگاه، که در این موردِ اختلافی، به منطق و انصاف و تعادلِ میریوسف استرآبادی نزدیکتر است، برخوردار شد.

۲) در دستنویسِ میراث و مسجد جامع ارومیه، «عنبرِ» پایانیِ کتاب که دلایل تألیف کتاب به میان می‌آید، عناوینِ نویسنده در بزرگداشتِ شاه عباس به چشم نمی‌خورد، درحالی که در هر دو دستنویسِ اساس و دانشگاه، این عناوین وجود دارند؛ «یعنی شاه دارا حشمتِ اسکندر جاهِ فریدون مکنتِ السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان، ابوالمظفر سلطان، شاه عباس بهادرخان لا زالت ظلال جلالته و عدالته علی مفارق العالمین من هذه الساعة إلی ساعة القیام بحق محمد و آله و أصحابه و أحبائه أجمعین. رباعی:

یا رب که فلک یاور و یارش باشد — اقبال معین روزگارش باشد

در عالم اعتبار بر فرق شهان — إکلیل ز خاک رهگذارش باشد».

همچنین در این دستنویس (میراث)، هجده بیتی که در ستایش فرمانروای دکن، از سلسلهٔ قطبشاهیان و تمام کردنِ کتاب به نام وی آمده، کتابت نشده، برخلاف دو دستنویسِ اساس و دانشگاه.

مصحح، از آن رو که دخل و تصرفِ کاتبانِ سه دستنویس در اصلِ کتاب را بسیار ناچیز

یافت و در بررسی اولیه پی برد که بخش اعظم کتاب به نقلِ بی دخل و تصرفِ از منابع مشخص اختصاص یافته است، به مقابله و مقایسهٔ متنِ فوحات با منابعِ مورد اشاره‌اش در ابتدای هر «نافه» و «مشک» دست یازید. بخشی از این منابع چون *امالی* و *عیون اخبارالرضای* شیخ صدوق که به زبان عربی به رشتهٔ تحریر درآمده‌اند، توسط خودِ نویسندهٔ فوحات، ترجمه شده بودند که مصحح پس از مقابلهٔ دستنویسها و به دست دادنِ متنی منقَّح و مصحَّح، متنِ عربیِ روایات و احادیث را با خود آن دو کتاب مقایسه کرد و اختلافِ متنِ منتخبِ فوحات را با آن دو منبع در پانوشتها متذکر شد و جز این به نحوهٔ ترجمهٔ آن متون توسط نویسندهٔ فوحات نیز دقت کافی مبذول داشت. از این رو تقارنِ نحوهٔ قرائتِ نویسنده از متونِ عربی با ترجمه‌اش، در مواردی که احیاناً با منابع اختلاف داشت، در پانوشتها اشاره شده است.

پاره‌ای دیگر از منابع را نیز چون تاریخِ احمد اعثم کوفی (*الفتوح*)، *روضة الشهداء*، *شواهد النبوة* و *مصابیح القلوب* با صورتهای چاپیِ مورد اعتنای آنها از مقابلهٔ دقیق با متنِ فوحات گذراندم و تفاوتهای موجود بین فوحات و آن منابع را یادآور شدم که در این میان، مواردی از بدخوانیها، لغزشها و اغلاط مطبعیِ آن منابع، مرتفع شد.

بخش دیگر منابع که از اهمیت بسیاری برخوردارند، منابعی‌ست که تا به امروز به صورت دستنویس باقی مانده‌اند و هنوز تحقیقی درخور بر روی آنها انجام نشده است؛ کتابهای *احسن الکبار فی معرفة الائمة الاطهار*، *کفایة المؤمنین*، *ترجمة الخواص* و *زهرة الریاض* از این گروهند. مصحِّح پس از شناسایی دستنویسهایی قابل اعتنا از کتابهای مورد نظر، متن فوحات را با این دستنویسها مقابله کرد و تمام اختلافاتِ میان آنها را متذکر شد.

در مورد *احسن الکبار*، به دستنویسِ ۴۸۱۹ کتابخانهٔ حضرت آیة اللّٰه العظمی مرعشی (ره) ارجاع داده‌ام. مشخصات آن، از این قرار است: «نستعلیق و عبارتهای عربی نسخ معرب، کاتب: محمد جعفر بن علی جلال الدین کمره‌ای، دوشنبه دوم صفر ۱۰۱۹ هـ. عناوین شنگرف، ۴۹۳ برگ، ۱۹ س». همچنین در مواردی به دستنویس دیگرِ احسن الکبار، به شمارهٔ ۳۰۰۸ در همان کتابخانه و نیز *لوامع الانوار فی معرفة الائمة الاطهار* علی بن حسن زواره‌ای، دستنویسِ ۳۵۷۴، کتابخانهٔ مرکز احیاء میراث اسلامی، رجوع کردم.

دربارهٔ *کفایة المؤمنین* نیز از دستنویس ۲۶۴۱ کتابخانهٔ آیة اللّٰه العظمی مرعشی (ره) و در

صورت لزوم به دستنویس دیگر آن کتابخانهٔ بزرگ به شمارهٔ ۹۶۶ بهره بردم. در دو مورد، در دو فایحه، به دستنویسی از این کتاب در مرکز احیاء میراث اسلامی به شمارهٔ ۴۱۷۱ مراجعه نمودم.

دستنویسهای ***ترجمة الخواص*** کتابخانهٔ حضرت آیة اللّٰه مرعشی (ره) به شماره‌های ۶۷۴۷ و ۶۲۲۱ نیز که تاریخ کتابتی نزدیک به حافظ علی زواره‌ای داشتند را با چند موردِ موجود در فوحات مقایسه نمودم.

به اصلِ کتابِ زهرة الریاض که گویا همان ***زهرة الریاض و نزهة القلوب المراضِ*** تاج الاسلام سلیمان بن داود الستیسنی است[1]، دست نیافتم ولی خوشبختانه به منتخبی از این کتاب به نام ***نخبة الریاض*** برخوردم که متنِ کتاب را در مواضع خود، با این کتاب مقابله و تصحیح کردم.

توضیح این مورد را نیز لازم می‌دانم که در بخشهای قابل توجهی از ارجاعِ به منابعِ خطی، آبشخورهای این منابع نیز بررسی شد که در شناختِ نحوهٔ برخورداری منابع از منابع پیشین و مقدّم، ضروری‌ست. برای نمونه کتابِ ***نزهة الکرام و بستان العوامِ*** که یکی از منابع اصلی ***احسن الکبار*** در شمار است را هم با فوحات و هم با احسن الکبار مقایسه کردم و موارد اختلافی را یادآور شدم و در این میان بسیاری از افتادگیها و بدخوانیهای ***نزهة الکرامِ*** چاپی جبران و تصحیح شد. و یا متن ***کفایة المؤمنین*** را با کتاب ***الجرائح و الخرائح*** بررسی کردم و تفاوتهای بین این اصل و آن ترجمه را پس ازمقابله با فوحات ذکر نمودم. ناگفته نماند که در تمام متن، «در اصل» اشاره به منبعِ مورد استفادهٔ کتاب در آن بخش است.

دستنویسهای اساسِ تصحیح:

۱) با رمز «مرعشی»: شمارهٔ ۵۵۵، کتابخانهٔ حضرت آیة اللّٰه العظمی مرعشی نجفی (ره)، نسخ، کتابتِ محمد خان بن حسین پنجهزاری مازندرانی، ۱۵ ربیع الاول ۱۰۵۴ ه‍. ق. عناوین شنگرف و در حاشیه تصحیح شده، ۴۸۵ برگ و ۱۹ سطر در برگ آغازین آن، بالای دیباچهٔ عربی، مرجعِ فرهنگبان، در چند خط، کتاب فوحات را تحسین کرده و ستوده است.

۲) با رمز «دانشگاه»: شمارهٔ ۴۴۹ دانشگاه ادینبورگ. میکروفیلمِ این دستنویس در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ ۳۱۹۰ نگهداری می‌شود. نویسندهٔ این سطور پس

---

۱. نک: «کشف الظنون»، ج ۲، ص ۹۶۲.

از بررسی میکروفیلم دریافت که تاریخ کتابتِ ۱۰۷۰ تبدیل به ۱۰۰۷ شده است. همچنین در برگ نخستِ دستنویسِ مورد نظر، تاریخهای عرضِ ۱۰۷۳، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۸۸، ۱۱۱۲، ۱۱۱۵، و ۱۱۱۷ به چشم می‌خورد که با تاریخ کتابتِ ۱۰۷۰ قرابت دارد. مشخصاتِ دستنویس: با عنوانِ «فوائد القدس»، نستعلیق، کتابتِ عبدالقادر به فرمودهٔ کمال فریدون بیکا.

۳) با رمز «میراث»: شمارهٔ ۳۰۸۳، مرکز احیاء میراث اسلامی، نسخ، کتابتِ محمد کاظم بن دوست محمد کاتب قائنی، نیمهٔ رجب ۱۰۷۱ هـ. ق، عناوین شنگرف، توسط کاتب تصحیح شده و در برگ آخر نیز یادداشت تصحیحی از محمد مقیم بن حاج غلام علی در اواخر شعبان ۱۰۹۶ آمده است. دارای حواشی مختصر می‌باشد، بعضی از محمد رضی عامری. ۴۴۸ برگ، ۲۲ س.

سپاس:

منّت خدای را ـ عزّ و جلّ ـ که پرّ و بالِ همّت را بر تنِ نزار و جانِ زارم رویانید و مرا در به پایان رسانیدن این کار سترگ سرافراز گردانید؛ «شکر خدای را که توانَد شمار کرد».

از همهٔ دانشمندان و بزرگانِ نزهتگهِ تحقیق و تصحیح که مرا در تمامی مراحل به سامان رساندنِ این کتاب یاری کردند سپاسگزارم. از مادر عزیزتر از جانم، از استادان گرامی‌ام دکتر نجفقلی حبیبی، حضرت آیة الله احمد عابدی ـ که از مکارمِ اخلاقِ عالمِ دگر است ـ حضرت علامه سیّد احمد حسینی اشکوری ـ که دیر زیاد آن بزرگمرد ـ حجة الاسلام و المسلمین دکتر سیّد محمود مرعشی نجفی، حجة الاسلام شیخ علی فاضلی ـ آن اُسوهٔ معنا و معرفت ـ حجةالاسلام شیخ ابوالفضل حافظیان بابلی، جناب حسین متقی، حجة الاسلام سیّد صادق حسینی اشکوری، حجة الاسلام سیّد جعفر حسینی اشکوری ـ فهرستنگاران و نسخه شناسانِ نخبه و دانشمند ـ جناب مصطفی سلطانی نژاد ـ دوستِ دیرین و دانشمندِ فقیهِ متفکّر ـ حجة الاسلام و المسلمین رضا مختاری ـ دانشمندِ خستگی‌ناپذیر ـ حجة الاسلام و المسلمین موسوی ـ حجة الاسلام و المسلمین هوشیاری ـ دست اندرکارانِ بزرگوار کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، سیّد محمد رضا آصف آگاه، محمد محمدی، سیّد عماد موسوی، خانم الهه ربیعی، امین خوشنما و محمد خسروی (بصری) ـ که هر کجا هست خدایا به سلامت دارش.

به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود　　خیال بود که این کار بی حواله برآید

علی حیدری یساولی



بسم اللّه الرّحمٰن الرّحيم

و به نستعين

فَوائِحُ اَلمِسكِ الاذفرِ الّذى يعطّر بِه مَشام الحامِدين، وَ روائِحُ الوَرد الاحمرِ الّذي يطيّب بِه مَشام الشّاكرين، حَمْدُ اللّهِ الّذي هُو خَلَقَ السّمٰواتِ وَ الأرضين، وَ أرسَلَ الأنبياءِ وَ المُرسَلين، وَ طيّب مِن فَوَحاتِ أنفاسِهم جَنّات اليَقين، وَ عَطَّرَ مِن نَفَحاتِ أقوالِهم رَوضات الدّين، وَ جَعَلَ النّبوّة كالشّمسِ في الضّياءِ وَ الْوِلايَة كالْقَمَرِ فِي السّناءِ، وَ مَكَّنَ مَكان النّبوّة وِلاية الأولياء - أعني جَعَلَ الاوصياء ورَثَة الأنبياءِ، وَ عَلَّمَهُم بِما شاءَ مِنْ غُيوب الأرض و السّماءِ، وَ نَقَّشَ في صَحائِف قُلوبهم المَكنونات وَ صوّر في ألواحِ صُدورِهم المَخزوناتِ، وَ ألْهَمهم بإظهار الكرامٰاتِ و المقامات وَ خَوارق العادات، وَ أقامَ كرامٰاتهم مقام المُعجزات، فإنّه قادِرٌ علىٰ جَميعِ المُمكنات.

و نَسائِم أزهار الجَنَّة الّتي تفرح المُدقّقين، و شمائم أنوار الرُّوضة الّتي تسرّ المُحقّقين، نَعتُ الرّسول - الّذي هُو مِصباحُ الحقائِق في مَجالِس الايمان، وَ مِفتاح الدَّقائِق عَلىٰ أبواب الايقانِ - كَشمْس مضيئةٍ في فَلك الْعِرفان و كَبَدرٍ منيرٍ في ذروَةِ الإحسان، دينُهُ ناسِخُ جميعِ الأديان و مُعجزته عَلىٰ ثُبوتِ دينه بُرهان - أعني أفضلُ المُرسلين وَ خاتَم النّبيّين وَ رَحمةٌ لِلعالَمين، خَيرُ الوَرىٰ و نور الهُدىٰ، محمّد المُصطفىٰ صَلَواتُ اللّه و سَلامُهُ عليه و عَلىٰ أهلِ بَيتِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهرينَ، الّذينَ هُم أفضلُ الأوصياءِ المَرضيّين و شُفعاءُ يَومِ الدّين وَ على أصحابِهِ وأحبابه المتأدّبين بِآدابه أجمعين.

القصّه[1]، نمودهٔ خانه‌زادِ علی عمرانی،[2] یوسف بن محمّد الحُسینی الجُرجانی، آنکه بر فصحای مجالسِ حال و بُلغای محافل کمال، وضوحِ تمام و ظهور مالاکلام دارد که خدای تعالی - تقدستْ أسمائُه وتوالت آلائُه - هیچ جوهری شریف‌تر از سخن نیافریده و هیچ گوهری لطیف‌تر از کلام موجود نگردانیده. سخن، مفرّح ارواح است و مروّح اَشباح، چراغ مجلسِ عرفان است و شمع محفل ایقان، مریمی است که در شکمش عیساست و صدفی است که در رحمش گوهر یکتاست. آبِ حیوان، جُرعهٔ جام اوست و سپهر گردان کبوتر بامِ او. و بهترین انواع و اقسام سخن، سخنِ انبیاست ـ علیهم التحیّة والثّناء ـ چه، واضح و لایح و ظاهر و باهر است که نه هر مُرغی چون طوطیانِ سدره، شکّرریز است و نه هر طایری چون مُرغان قدّوسی، سحرخیز است. از شاخسار هر درختی، میوه پیداست، اما نه از بیدِ انجیر، انجیر بهشت هویداست. در زاغ بین و صدای او، در بلبل‌نگر و نوای او.[3] و چرا چنین نباشد که انبیا، مسند نشینِ بارگاهِ رفعت و عزّت‌اند و مکین مکانِ مکانت و منزلت، به تخصیص پیشوای انبیا و مقتدای اصفیا، محمّد مصطفیٰ - علیه افضل الصلوات واکمل التّحیّات - که بر صدقِ ﴿وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ﴾[4] گوهرِ لعلِ گوهربار آن حضرت از آلودگی خاک و هوا مبرّاست و بر طبقِ ﴿إِنْ هُوَ إِلّا وَحْيٌ يُوحىٰ﴾[5] گفتارِ دُر نثارِ آن عالی رُتبت، سراسر وحی است و از شوایبِ معایب مُعَرّا.

---

۱. دستنویس مرعشی: «امّا بعد»

۲. مقصود از «علی عمرانی» همانا مولای متقیان حضرت علی علیه‌السلام است، چونانکه شاعر همروزگارِ نویسنده، سالک قزوینی در بیتهای نخستین قصیده‌ای که در ستایش آن حضرت سروده، می‌آورد:

صبح صادق علم افراخت به نورافشانی — تا شود مدحْ طراز علی عمرانی

اسداللّه که در معرکهٔ شیردلی — ذوالفقارش زدهن کرده شرر افشانی

نک: «منتخب الاشعار» ج ۲، ص ۹۴. در اینکه جنابِ ابوطالب را در تورات عمران نام بوده، نک: همین کتاب، طبلهٔ ۱، نافهٔ ۱، مشک ۲، فایحهٔ ۴.

۳. و به گفتهٔ وحشی بافقی (قرن ۱۰ ه‍): «زاغ را مرتبهٔ مرغِ خوش الحان نبُوَد».

۴. النجم (۵۳): آیهٔ ۳.

۵. النجم (۵۳): آیهٔ ۴.

و چون اولیا[1]، نایب مناب و قایم مقام انبیایند، هر آینه سخن ایشان در هر باب چون سخن انبیاست، چه روشنیِ ماهِ ولایت از پرتو آفتاب نبوّت است. و میانهٔ ولایت و نبوّت فرقی نیست إلّا از دو حیثیّت: یکی تابعیّت و متبوعیّت، و دیگری آنکه نبی، بی‌واسطهٔ آدمی از خدا حکم می‌کند و ولی که نایب منابِ نبی است به واسطهٔ آدمی که آن نبی است، عمل می‌نماید. و سبب آنکه میان ولایت و نبوّت فرق نیست آن است که هر چه خدای تعالی از علم و حکمت و معرفت و غیرها به انبیا رسانیده، اوصیا را نیز به آن عطیّات، مشرّف گردانیده و این ظاهر است، بلکه اظهر که اگر آنچه به انبیا رسیده به اوصیا نرسد، نایب مناب و قایم مقام انبیا نتوانند بود.

و اعتقاد بعضی آن است که مرتبهٔ ولایت بالاتر است از مرتبهٔ نبوّت، همانا که استدلال کرده‌اند به روایت صعصعة بن صوحان[2] چنانکه در ***مصابیح القلوب*** آورده که: «روایت است که در آن وقت که شاهِ مردان را ضربت زده بودند، صعصعة بن صوحان پیش آن حضرت آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین، مدتی است که مرا مسایلی در خاطر می‌گذرد و می‌خواستم که از حضرت تو سوالی کنم، هیبت تو مرا مانع می‌شد؛ اگر اجازت فرمایی بپرسم. گفت: بپرس. گفت: تو فاضل‌تر بودی یا آدم؟ گفت: یا صعصعه، ***تَزکیةُ المَرءِ نَفْسَهُ قَبیحٌ*** ـ [یعنی:] قبیح است که مرد، نَفْس خود را بستاید ـ اما چون می‌پرسی، آدم را از یک چیز نهی کردند، وی بدان نزدیک شد و بسیار چیز بر من مباح بود که من آن نکردم و بدان نزدیک نشدم. گفت: تو فاضل‌تر بودی یا نوح؟ گفت: نوح بر قوم خود دعای بد کرد و من نکردم و پسر نوح، کافر بود و پسران من سیّدان جوانان اهل بهشتند. گفت: تو فاضل‌تر بودی یا ابراهیم؟ گفت: ابراهیم گفت: ﴿**رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتىٰ**﴾[3]، و من گفتم: ***لَوکشف الغطاء مَا ازددتُ یقیناً***[4]. گفت: تو فاضل‌تر

---

۱. دستنویس مرعشی: «اوصیا».

۲. دربارهٔ وی نک: تعلیقاتِ میرجلال‌الدین حسینی ارموی بر «الغارات» ابو اسحاق ثقفی کوفی، ج ۲، ص ۸۸۷ ـ ۸۹۹، ش ٦٥.

۳. البقرة (۲): آیهٔ ۲٦٠: «پروردگارا، به من نشان ده که مردگان را چگونه زنده می‌کنی».

۴. یعنی: اگر پرده‌ها کنار روند، به یقینم چیزی افزون نخواهد شد.

بودی یا موسی؟ گفت: موسی را حق تعالی پیشِ فرعون فرستاد، گفت: می‌ترسم مرا بکشند که یکی از ایشان را کُشته‌ام؛ برادرم هارون را با من بفرست. و چون رسول مرا فرمود که سورهٔ برائت بر اهل مکه خوانم و صنادید قریش کشته بودم، نترسیدم، برفتم و برایشان خواندم و تهدید و وعیدشان کردم».

مؤلّف گوید: روایتی آن است که گفت: چون عصای موسی در کوه طور اژدها شد، خدای تعالی گفت: بگیر او را. موسی ترسید، و من در گهواره اژدها را دریدم.[۱]

«گفت: تو فاضل‌تر بودی یا عیسی؟ گفت: مادر عیسی در بیت المَقْدَس بود. چون وضع حملش خواست شود، آواز آمد که بیرون رو که این خانهٔ عبادت است نه خانهٔ ولادت؛ و فاطمه مادرِ مرا چون وضع حمل خواست شود، بیرون کعبه بود، آواز آمد که اندرون کعبه آی. و اندرون کعبه شد و من آنجا در وجود آمدم[۲]».[۳]

و در ***عقاید نسفی*** مذکور است که: «ولا یبلغ الولی درجة الانبیاء».[۴] و علامه تفتازانی در

← رشیدالدّین وطواط (م۵۷۳ هـ.) در کتاب ***مطلوب کل طالب***، ص ۶۵، این جمله را چنین به معنا آورده است: «امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌فرماید که: آنچه مرا در دار دنیا، که سرای حجاب است، معلوم شده است و یقین گشته از امور آخرت، از حشر و نشر و ثواب و عقاب و نعیم و جحیم و غیر آن، اگر حجاب دنیا از میان برگیرند و مرا به دار آخرت رسانند، و آن جمله را به چشم سَر مشاهده کنم، یک ذرّه در یقین من زیادت نشود، چه علم‌الیقین من امروز چون عین الیقین من است فردا. شعر:

حال خلد و جحیم دانستم — به یقین آن چنانکه می‌باید
گر حجاب از میانه برگیرند — آن یقین ذرّه‌ای نیفزاید».

۱. مولانا جمال الدین حسن کاشی (قرن ۸ هـ.) چنین اشارت دارد[برگهای ۲۴، «الف» و ۳۲، «ب»]:

«گه به نماز اندرون می‌دهد انگشتری — گاه به گهواره در، قاتلِ نر اژدهاست»

و ملاحسن سلیمیِ مداح (قرن ۹ هـ.) چنین [برگ ۸۰، «الف»]:

«معجز نمایْ همچو کلیم از درون مهد — مشکل گشای همچو مسیح از گه رضاع»

نک: دستنویس کتابخانهٔ مجلس، با عنوان «مجموعه» شمارهٔ ۸۵۷۸۰، کتابت: رمضان ۹۰۲ هـ.ق.

۲. در اصل: + «گفت: راست گفتی یا امیرالمؤمنین».

۳. «مصابیح القلوب» ص ۳۱۸.

۴. یعنی: ولی به درجه و رتبهٔ انبیا نمی‌رسد.

شرح گفته: «لأنّ الانبياء معصومون مأمونون عن خوف الخاتمة، مكرّمون بالوحي وَ مُشاهدة المَلَك، مأمورون بِتبليغ الأحكام و إرشاد الأنام بعد الاتّصاف بِكمالات الأولیا، فما نقل عن بعض الكراميّة من جواز كون الولي أَفضل من النّبى كفرٌ و ضلال. نعم، قد يقع تردّد في أنّ مرتبة النّبوّة أفضل أَم مرتبة الولاية، بعدَ القطع بأنَّ النّبي متّصفٌ بالمرتبتين و أنّه أفضل من الولي الّذي لَيسَ بِنَبيّ».[۱]

و اعتقاد شیعهٔ امامیّه آن است که جمیع اوصاف مذکوره، آن ولی را که وصیّ نبی است ثابت است، به دلایل، الّا مرتبتین که آن جمع نبوّت و ولایت است و می‌گویند که اگرچه اوصیا به شرف وحی مشرّف نشده‌اند، اما ایشان را عوض وحی، الهام کرامت شده، چنانکه در حدیث آمده که «**أعطاني اللّٰه الوَحی وأعطیٰ علیّاً الإلهام**»[۲]. و اگرچه مَلَک را نمی‌دیده‌اند، اما آواز هاتف می‌شنیده‌اند. و در ***شواهد النّبوّة*** آورده که: «آنچه منقول است از بعضی اولیاء اللّٰه که ولایت از نبوّت فاضل‌تر است، بنابر آن است که نبی را دو جهت است: یکی جهت ولایت که باطن نبوّت است و دیگر جهت نبوّت که ظاهر ولایت است و نبی به جهت ولایت که باطن نبوّت است[۳]، از حق تعالی عطا و فیض می‌ستاند و از جهت نبوّت که ظاهر ولایت است به خلق می‌رساند و شک نیست که رویی که در حق است ـ سبحانه ـ اَشرف و افضل است از رویی که در خلق است. پس مراد وی آن است که جهت ولایت نبی، از جهت نبوّت وی فاضل‌تر است، نه آنکه ولایت ولیِّ تابع افضل است از نبوّت نبیِّ متبوع».[۴] و در یکی از کتب

---

۱. «شرح العقائد النسفیّة» ص ۲۴۷. یعنی: پیغامبران پاک و به دور از ترسِ پایان یافتن، بَها داده شده به پیغام پروردگار و دیدار فرشته‌اَند، برآنند که دستورهای آسمانی را برسانند و مردمان را راه بنمایند، که این همه پس از برخورداری از ارزشها و بزرگیهایِ «اولیا» است. و آنچه که کرامیه آورده‌اند از روا دانستنِ برتریِ «ولی» از «پیغامبر»، گمراهی و نادیدنِ راستی است. آری، دودلی در اینکه پایهٔ پیغامبری برتر است یا پایهٔ «ولایت»، پس از دانستن اینکه پیغامبر را دو پایه است، روی می‌نماید و پیغامبر از «ولی» که پایهٔ پیغامبری ندارد، برتر است.

۲. یعنی: خدای تعالی مرا وحی داده و علی را الهام عطا فرموده است.

۳. در اصل: ـ «که باطن نبوت است».

۴. «شواهد النبوّة» ص ۸۴.

صوفیّه بر طبق این معنی مذکورست کـه: «لم یصر الولي أفضل عن النّبي؛ لانّ الولي صـار ولیّاً بمُتابعة النّبي و التّابع کیف یفضل علی المتبوع».

و چون روایت ***شواهد النّبوّة*** با روایت ***مصابیح القلوب*** معارض است، روایتِ ***مصابیح***، محتاج به تأویل است؛ چه روایتِ ***شواهد*** به صحّت اقرب است و تأویـلْ آن تـوانـد بـود کـه چـون حضرت رسول ﷺ، امیرالمؤمنین علی را نَفْسِ خـود گـفته و آن حـضرت از انـبیا افـضل بودند، پس امیرالمؤمنین علی افضل از انبیا باشد، چه از «**نفسك نفسي**» مساوات معلوم است و بعضی از علمای امامیّه گفته‌اند که: «**مساویُّ الأفضل أفضلُ**». و حدیثِ «**علماءُ اُمّتي کأنبیاء بـني اسرائیل**» نیز مصدِّقِ روایت صعصعه است؛ چه هر گاه علمای اُمّت مثل انبیای بنی اسـرائـیل باشند، امیرالمؤمنین علی که نفسِ رسول باشد چرا افضل از ایشان نباشد و حدیث صحیح که «**ضربةُ علي یوم الاحزاب خیر من عبادة الثّقلین**» که عند الفریقین به صحّت پیوسته، نیز دالّ است بر افضلیّت آن حضرت. و ملّا احمد اردبیلی این حدیث را در ***رسالهٔ اعتقادیهٔ*** خـود در مـبحث افـضلیّت ایـراد کـرده و گـفته کـه: «بـه حسب ظـاهر، هـمهٔ انـبیا و اولیـا حـتّی حـضرت رسالت‌پناه ﷺ در اینجا داخل‌اند و چون گوییم به دلیل عقلی و نـقلی و قـرینهٔ آنکـه غـیر متکلّم مراد است، حضرت بیرون رود، پس باقی مانَد غیر آن حضرت».[1] و این حدیث نیز مصدّق روایت صعصعه است.

و دلیلِ صریح، روایتی است که ابن مغازلی از ابن عباس کرده که: «یوشع بن نون سبقت گرفت به موسی، و صاحبِ آل یٰس سبقت گرفت به عیسی، و علیّ بن ابی‌طالب سبقت گرفت به محمّد، و او افضل از ایشان است»[2] ـ و این روایت به مجلس مذکور خواهـد شـد.[3] و

← خواجه محمد پارسا در کتاب ***قدسیّه*** (با مقدمه و تصحیح شادروان احمد طاهری عراقی) می‌گوید: «گفته‌اند: حقیقت ولایت که باطن نبوّت است، تصرّف است در خلق به حق و ***ولی*** به حقیقت مظهر نبی است و علامت صحّت حالِ وی متابعت اوست مر نَبی را و متصرف به حقیقت جز یکی نیست».

۱. «هفده رساله» رسالهٔ ۱۶، باب ۳، ص ۳۳۸.

۲. نک : «مناقب» ابن مغازلی، ص ۳۲۰.

۳. نک : طبلهٔ ۱، نافهٔ ۱، مشک ۱، فایحهٔ ۲۸.

شک نیست که یوشع بن نون پیغمبر بوده و این روایت نیز مصدِّق روایت صعصعه است. و بر تقدیر صحت این روایت و روایت صعصعه، و معقولیّت و مقبولیّت تأویل، تفضیل ولایت امیرالمؤمنین علی است بر نبوّت انبیای سالفه؛ چه ظاهر است که آن حضرت، تابع سیّد المرسلین بودند نه تابع انبیای سابقه، بلکه آن حضرت در هر باب، معین و معاون انبیای سالفه بوده‌اند، چنانکه در ***خطبة البیان*** آن حضرت مذکور است، پس تفضیلِ ولایت بر نبوّت، مخصوص به ولایت آن حضرت باشد نسبت به نبوّت انبیای سالفه؛ چه انبیای سالفه، اوصیای خود را نفس خود نگفته بودند و لهذا مضمون روایتِ ***شواهد*** در باب ولایت اوصیای سالفه خواهد بود نسبت به نبوّت انبیای ایشان، که ایشان را مرتبهٔ تفضیل بر انبیای ایشان نبوده و اللّه أعلم.

و همچنین در مساوات نبیّ و ولی سوای نبوّت، بین الفریقین اختلاف است. به اعتقاد علمای امامیّه، مساوات ثابت است، چنانکه در کتب کلامیّه، حضرت امیرالمؤمنین علی را مساویِ حضرتِ رسول گفته‌اند و دلایل هم از روایات اصحاب خود ایراد نموده‌اند و هم منقولات اهل سنّت و جماعت آنچه از اصحاب خود ایراد کرده‌اند، هم از قرآن است و هم از حدیث.

اما دلیل از آیات قرآنی، کریمهٔ ﴿**أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ**﴾[1] که در روز مباهلهٔ نصاری نازل شده و شیخ مقداد در ***شرح باب حادی عشر*** آورده که: **«المُراد بأنفُسنا هُو عليّ بن أبي طالب، لما ثبت بالنّقل الصّحيح. ولاشكّ أنّ المُراد بِهِ مثله أو مساويه، كما يقال: زيد الأسد؛ أي مثله في الشّجاعة».**[2][3]

---

۱. آل عمران (۳): آیهٔ ۶۱.

۲. «النافع يوم الحشر في شرح باب الحادي عشر» ص ۶۹: «... ولاشكّ أنّه ليس المراد به أنّ نفسه هي نفسه؛ لبطلان الاتحاد، فيكون المراد أنّه مثله ومساويه... .»

۳. یعنی: چنانکه از نقل درست به اثبات رسیده، منظور از ﴿انفسنا﴾ همانا علی بن ابی‌طالب علیه السلام است و تردیدی در این نیست که مراد از نفس در ﴿أنفسنا﴾، مانند یا برابرِ پیغامبر صلی الله علیه و آله است، همچنانکه گفته می‌شود: «زید شیر است» یعنی در شجاعت مانند شیر است.

و اما دلیل از احادیث نبوی، حدیثِ «**نَفسك نَفسي ولَحمك لَحمي و دَمك دَمي**»[۱] [می‌باشد] که به کرّات و مرّات واقع شده و نزد جمیع فِرَق اسلامیّه ثابت است.

و آنچه از منقولات اهل سنت و جماعت، دلیل گفته‌اند آن است که مؤلّف کتاب ***درّ بحر المناقب*** از ***نُزُل السّائرین*** و ***فردوس الأخبار*** روایت می‌کند که: «رسول ﷺ فرموده: **ما من نبيّ إلّا ولَهُ نظير في اُمتي؛ فأبوبكر نظير إبراهيم، وعمر نظير موسى، و عثمان نظير هارون، و عليّ بن أبي‌طالب نظيري**» و محقّق است که نظیر نیست إلّا مساوی.

و هم در کتاب مذکور، مسطور است که: «بیهقی در کتاب ***فضایل صحابه*** آورده که رسول فرموده: **مَن أرادَ أن ينظر إلى آدم في عِلمه وإلى نوح في تقوٰيه و إلى إبراهيم في حِلمه وَ إلى موسىٰ في هيبته و إلى عيسىٰ في عبادتِه، فَليَنظر إلى عليّ بن أَبي‌طالب**». ـ و این حدیث با ترجمه به مجلس، مذکور خواهد شد.[۲] و ملّا احمد اردبیلی در ***رسالهٔ اعتقادیهٔ*** خود بعد از ذکر این حدیث گفته که: «مساوات کرد پیغمبر، او را با اَنبیایی که مذکور شدند».[۳]

و چون به دلایل مذکوره، مساوات ولیّ و نبیّ به ثبوت رسید، پس ثابت شد که سخن اوصیا ـ مِن حیث الوجوه ـ چون سخن انبیاست و به حُکم حدیث: «**أوصيائي عَدَدُ نقباءِ بني إسرائيل، أوّلهم علي وآخِرهم مهدي**»، ائمّهٔ اثناعشر، اوصیای آن حضرت‌اند، چه نقبای بنی اسرائیل دوازده بودند؛ لقوله تعالی: ﴿**بَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً**﴾[۴].

و به ثبوت پیوسته که فاضل‌ترین اوصیای سابقه و لاحقه، حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب است و فضایل هر یک از ائمّهٔ اثنا عشر، نه در آن مرتبه‌ای است که به تقریر زبان و بیان تا روز ابد استقصای عُشرِ عشیر آن توان نمود و کمالات ایشان، نه به منزله‌ای است که اگر همهٔ جنّ و انس کتابت کنند و تمام دریاها مداد گردد و جمیع اشجار قلم شود، شمّه‌ای از آن

---

۱. یعنی: روان تو روان من، گوشت تو گوشت من و خون تو خون من است.

۲. نک: طبلهٔ ۱، نافهٔ ۱، مشک ۱، فایحهٔ ۸، به نقل از «درّ بحر المناقب».

۳. «هفده رساله» رسالهٔ ١٦، باب ۳، ص۳۳۷: «مساوی کرده حضرت پیغمبر او را به انبیایی که مذکور شد و ایشان افضل‌ترند از همهٔ صحابه به اجماع، پس، همچنین باشد علی که مساوی ایشان است».

۴. المائده (۵): آیهٔ ۱۲: «دوازده بزرگ از میان آنها برانگیختیم».

تحریر توان فرمود و به این مضمون، حدیثی وارد شده، چنانکه در کتاب **درّ بحر المناقب** آورده که: «خطیب خوارزمی در **مناقب** و شیرویه در کتاب **فردوس الأخبار** از ابن عبّاس روایت کنند که: رسول ﷺ فرموده: **لو أنّ الرّیاض قرطاسٌ والأشجار أقلام والبحر مدادٌ والجنّ حسّاب والإنس کتّاب، ما أحصوا فضائل عليّ بن ابي‌طالب**».[1] و در بعضی از تفاسیر آمده که: کریمهٔ **﴿قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً﴾**[2] در شأن حضرت امیرالمؤمنین نازل شده و مُراد از **کلمات**، فضایل و اوصاف حمیدهٔ آن حضرت است» ـ و این روایت به مجلس، مذکور خواهد شد.

و هر چه آن حضرت را بُوَد، هر یک از یازده فرزند سعادتمند ایشان را بُوَد و هر یک از ایشان را کرامات و مقامات و خوارق عادات ـ که به منزلهٔ معجزات است ـ بلا نهایات و غایات است و اگرچه مَآل معجزهٔ انبیا و کرامات اولیا ـ من حیث المعنی ـ یکی است و فرقی نیست، اما بعضی گفته‌اند که: «المعجزة للنّبي والکرامة للوليّ». و علّامهٔ تفتازانی در **شرح عقاید** آورده که: «کرامة الولي ظهور أمرٍ خارقٍ للعادة من قِبله غیر مقارن لدعوی النّبوّة، فما لایکون مقروناً بالإیمان والعمل الصّالح، یکون استدراجاً، و ما یکون مقروناً بدعوی النّبوّة یکون معجزةً».[3] و بعد از ایراد فقره‌ای چند آورده که: «إنّ الأمر الخارق لِلعادة فَهُو بالنّسبة إلی النّبی معجزة ـ سواء کان[4] من قِبله أو من قِبل آحاد أُمّتِهِ ـ و بالنّسبةِ إلی الوليّ کرامة؛ لِخُلوّه عن دعوی

---

۱. سائل کاشانی (م ۹۴۰ هـ.ق) این فرمودهٔ پیغامبر گرامیِ اسلام ـ که درود خدا بر او و خاندان پاکش باد ـ را چنین به نظم پارسی آورده است:

«گر به امر خدایِ عزّوجلّ — قلم آید ریاض و بحر مداد

جن محاسب شوند و کاتب انس — شرح فضل علی نیارد داد».

نک: دستنویس «مجموعهٔ هشت رساله در حدیث و شعر» کتابتِ ۹۴۶ هـ.ق، معرفی شده در مجلد ۲۳ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی، ص ۲۹۵؛ رسالهٔ اوّل: «ترجمهٔ منظوم چهل کلمه از کلمات پیغامبر اسلام از سائل کاشانی» برگ ۱، «ب» ـ ۶، «ب» که دو بیت مورد نظر در برگ ۶، «ب» آمده است.

۲. الکهف (۱۸): آیهٔ ۱۰۹.

۳. «شرح العقائد النسفیة» ص ۲۲۰ ـ ۲۲۱.

۴. در اصل: «أظهرت».

نُبوّة».[1]

آنكه گفتهٔ «امرِ خارق نسبت به نَبی معجزه است، خواه از جانب نبی به ظهور آيد و خواه از جانبِ آحادِ اُمّت»، دليل است بر آنكه اطلاق معجزه بر ولیّ نيز مجوّز است، چه هر گاه از جانب آحاد اُمّت جايز بوده باشد، از جانب ولیّ به تخصيص آن ولیّ كه وصیّ نبی باشد، به طريق اولی جايز باشد. بنابراين كرامت ائمّهٔ اثنا عشر را بر طبق مذهب اماميّه معجزه توان گفت. واللّٰه أعلم بحقايق الأُمور.

آمديم بر سر سخن. چون خدای ـ جلّ جلاله و عمّ نواله ـ اين بی‌بضاعتِ قليل الإستطاعة را جرعهٔ جامِ سخن چشانيده و از نشئهٔ آن سرخوش گردانيده، علی الاتّصال بِالغدوّ والآصال در سخن كوشيده و در بزمِ بيان، ساغر معانی نوشيده، وقتی از اشرف اوقات، و ساعتی از الطف ساعات، ذوق حكاياتی كه مشتمل است بر كرامات و مقامات اولياء اللّٰه در خاطر فاتِر خطور كرد و شوق استماع رواياتی كه مُحتوی است بر خوارق عادات و رياضات ايشان به جان روی آورد؛ فَلاجرم به شوق تمام، ابواب تجسّس بر روی گشاد و به ذوقِ مالاكلام، در تفحّص روی نهاد. هنگام تفحّص و ايّام تجسّس به مطالعهٔ بعضی از كتب صوفيّه، خصوصاً كتابِ ***نفحات الأُنس*** مشرّف گرديد و به دست استفاده، بُرقع از روی معانی آن كشيد. الحقّ از آن كتاب متبرّک، ابواب فيض بر روی گشود و از فيض آن، كمال مسرّت و بهجت روی نمود.

در اين حال، در خيال گذشت كه بسياری از فارسی‌زبانانِ حقايقْ دستگاه، و نكته گزاران دقايقْ انتباه، روی در تأليف و تركيب نهاده‌اند و در ذكر محاورات و كرامات و خوارق عادات و رياضات بعضی از اولياء اللّٰه ـ يعنی: مشايخ صوفيّه ـ كتابها ترتيب داده‌اند، امّا هيچ‌كس از كرامات و مقامات و خوارق عادات ائمّهٔ اثنا عشر – چنانكه بايد و شايد – بيان ننموده و در ذكر حالات و كرامات و مقامات ايشان بر وَجهِ اَشمل، كتابی تصنيف نفرموده، با آنكه حالات ايشان مِن البَدرِ أجلیٰ ومِن الشّمس أظهر است، چه سلسله‌ای كه به موجب كريمهٔ ﴿**إِنَّما يُرِيدُ**

---

۱. «شرح العقائد النسفية»، ص ۲۲٦.

اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً[۱] مُعرّا از ارجاس و مُبرّا از اَدناس باشند و به حکم کریمهٔ **﴿قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ﴾**[۲] کافهٔ بَرایا به محبّت و مودّت ایشان مأمور باشند و در احکام دین و تبیین شرع مبین و توضیح علمِ یقین، منصوص مِن عند اللّه و مخصوص مِن عند الرّسول باشند، هر آینه از مشایخ صوفیّه، اَقدم و اکرم و اعلم خواهند بود.

و شک نیست که سر رشتهٔ هر طایفه از فِرق اسلامیّه به حضرت امیرالمؤمنین علی رسیده و صوفیّه و ارباب اشارات و محققین، إسنادِ خرقه و بیعت، به آن حضرت نموده،[۳] در راه متابعتِ او شتافته‌اند و همه از سرچشمهٔ ولایتِ آن نور هدایت، هدایت یافته‌اند[۴]. از جمله

---

۱. الأحزاب (۳۳): آیهٔ ۳۳: «و خدا چنین می‌خواهد که رجس و هر آلایش را از شما خانواده نبوّت ببرد و شما را از هر عیب، پاک و منزّه گرداند».

۲. الشوریٰ (۴۲): آیهٔ ۲۳: «بگو من از شما اجر رسالت جز این نخواهم که مودّت و محبّت مرا در حق خویشاوندان منظور دارید».

۳. نک: «مقدّمهٔ ابن‌خلدون» ترجمهٔ محمد پروین گنابادی، ج ۱، ص ۶۳۱ ـ ۶۳۲: «... هم متصوفه به قطب و اَبدال عقیده‌مند شدند و گویی آنها در این عقیده از مذهب رافضیان دربارهٔ امام و نقیبان تقلید کردند و اقوال شیعیان را با عقاید خود در آمیختند... (متصوفه) در دیانت، مذهب ایشان (یعنی: شیعیان) را اقتباس کردند و در آنها فرو رفتند به حدّی که مستند طریقت خود را در پوشیدن خرقه‌ای قرار دادند که علی - رضی‌اللّه عنه - آن را بر حسن بصری پوشانیده و از وی عهد به التزام طریقت گرفته بود. و این خرقه و طریقت - به عقیدهٔ آنان - از حسن بصری به جنید (یکی از مشایخ آنان) رسیده است». همچنین نک: «الصّله بین التصوف والتشیع» ج ۲، ص ۱۱۷.

۴. از آن جمله می‌توان به شیخ نجم‌الدین کبریٰ اشارت کرد که وی سرسلسله و مرجع فِرَق عمده و شاخصِ متصوّفه بعد از خود می‌باشد و مریدانی چون شیخ مجدالدین بغدادی، شیخ سعدالدین حموی، باباکمال جندی، شیخ رضی‌الدین علی لالا، شیخ سیف الدین باخرزی، شیخ نجم‌الدین رازی، شیخ جمال الدین گیلی و (به قول عدّه‌ای) مولانا بهاءالدین ولد را دارد. وی سلسلهٔ ارادت و اسناد خرقهٔ خود را چنین بیان می‌دارد: «صحبت شیخنا الإمام عمار بن یاسر [بَدلیسی] و هو صحب الشیخ أبا نجیب السهروردي و هو صحب الشیخ أباعلي الکاتب و هو صحب الشیخ أباعلي الرودباري و هو صحب الجنید و هو صحب السری السقطي و هو صحب المعروف الکرخي و هو صحب الداود الطائی [ابوسلیمان بن نصر] و هو صحب حبیب العجمي و هو صحب الحسن البصري و هو صحب

←

سلطان العارفين بايزيد بسطامى كه ميان اين طايفه به نيكنامى معروف است، شاگرد امام جعفر صادق عليه السلام بوده و در خدمت آن حضرت، كسبِ فضايل و كمالات نموده[۱] و بعضى از محقّقين در تصانيف خود آورده‌اند كه بايزيد بسطامى با عُلُوِّ شأن، سقّاىِ امام جعفر صادق عليه السلام بوده[۲] و اللّه اعلم.

و بشر حافى[۳] كه در روش صافى بوده، از ارشاد امام موسى كاظم عليه السلام روى در انابت آورده و از بركات آن حضرت، كسب كمالات كرده. و معروفِ كرخى كه در عرفان مشهور است، در خدمتِ امام علىّ بن موسى الرّضا عليهما السلام به شرفِ اسلام مشرّف گرديده و از دربانىِ آن حضرت، فرق كمال به فرقدين رسانيده[۴].

و آنچه از كتابِ مظهر رئيس العارفين شيخ عطّار - قدّس سرّه - معلوم مى‌شود، منصور

← علي بن أبي‌طالب عليه السلام و هو صحب سيّد المرسلين و خاتم النبيين محمد المصطفى صلى الله عليه و آله». اين سلسله و اسناد، در مقدمهٔ شرح مثنوى *جواهر الاسرار* از خط خود شيخ نجم‌الدين نقل شده است.

۱. نک: «تذكرة الاولياء» تصحيح: محمد استعلامى، باب ۱۴، ص ۱۶۱ ـ ۱۶۲: «.. و صد و سيزده پير را خدمت كرد و از همه فايده گرفت و از آن جمله يكى جعفر صادق بود ـ رضى اللّه عنه. نقل است كه روزى پيش صادق بود. صادق گفت: آن كتاب از طاق فروگير. گفت: كدام طاق؟ صادق گفت: مدتى است تا اينجايى و اين طاق را نديده‌اى؟ گفت: نه، مرا با آن چه كار، كه در پيش تو سر بر آرم، كه نه به نظاره آمدم. صادق گفت: چون چنين است باز بسطام رو كه كار تو تمام شد».

۲. قديمترين مأخذ احوال بايزيد بسطامى، كتاب *النور من كلمات أبى الطيفور*، نوشتهٔ سهلكى صوفى است كه مى‌آورد: «دو سال براى امام سقايى كرد و در دستگاه امام او را طيفور السقاء مى‌خواندند». نک: «از دفتر روشنايى» ترجمهٔ محمد رضا شفيعى كدكنى؛ و نيز محمد بن منور در كتاب *اسرار التوحيد فى مقامات شيخ أبى سعيد*، ج ۱، ص ۲۰ مى‌گويد: «شيخ بايزيد - قدّس‌اللّه روحه العزيز - مريد جعفر صادق - رضى‌اللّه عنه - بوده است و سقّاى او. و جعفر - رضى‌اللّه عنه - او را بايزيد سقا گفته است».

۳. يعنى: پابرهنه.

۴. نک: «ترجمهٔ رسالهٔ قشيريه» بديع الزمان فروزانفر، باب ۲، ص ۲۸ ـ ۲۹: «و از اين طايفه بود ابومحفوظ معروف بن فيروز الكرخى از جملهٔ پيران بزرگ بود... و او از جملهٔ مولايان على بن موسى الرّضا عليه السلام بود. وفات وى اندر سنهٔ مأتين بود و گويند اندر سنهٔ احدى [و] مأتين بود». و «مجالس المؤمنين» ج ۲، ص ۲۷ ـ ۲۸: «... [كرخى] گفت: به تو بگويم كه اين سَر و پيشانى را سالها بر آستانهٔ حضرت على بن موسى الرضا نهاده‌ام».

حلاج رُتبهٔ کرامت از متابعت امام موسی کاظم علیه السلام یافته[۱].

و همچنین این طایفه بأجمعهم ظاهراً و باطناً خود را به آن سلسلهٔ علّیه رسانیده‌اند، تا أشهب کرامت در عَرصهٔ ولایت دوانیده‌اند و هر گاه حال بر این منوال باشد، بلاشکّ و شبهه، حالات و کمالات ائمّه اثنا عشر نسبت به مشایخ صوفیّه، از عرش تا فرش خواهد بود.

القصّه، بعد از تکثار این خیالات، ملهم شد به آنکه اگر توفیق ربّانی یاری کند و مددکاری، و تأیید سبحانی معاونت نماید و یاری، در تفحّص و تجسّس کرامات حضرات عالیات شده،

---

۱. در اینکه منصور حلاج را رتبهٔ کرامت از متابعت حضرت باب الحوائج موسی بن جعفر علیهما السلام بوده، در منابعی که دربارهٔ منصورِ سربه‌دار ذکری رفته، نشانی نیافتم. همچنین اینکه مؤلف از شیخ عطار(ره) نقل می‌نماید، در هیچیک از آثارِ قطعی و منسوب به وی، به ویژه *تذکرة الاولیاء*، اثری ندیدم. خوشبختانه مصحّح فوحات با دسترسی به کشکولِ دستنویسی که در سدهٔ یازدهم هجری کتابت شده، به نکات ارزشمندی دربارهٔ حلاج و ذکر او در آثار بزرگان عرفان و برهانِ ایران، چون فریدالدین عطار پی برد. ناگفته نماند که نویسندهٔ کشکول مورد نظر، خود را از شاگردان آقا حسین خوانساری(ره) شناسانده است. از جملهٔ نکات قابل توجّه در این دستنویس، نام بردن از کتابی می‌باشد که آن را به عطار نیشابوری نسبت داده است؛ «کتاب المنصورية في النّظم». نویسندهٔ کشکول به نقل از این کتاب منظوم، حلاج را در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دانسته است. از برگ ۱۴، «ب» فصلِ «احوال حسین بن منصور الحلاج» آغاز می‌شود:

«و امّا حسین بن منصور الحلاج فهو كان في سنة ثمان و ثلاثمائة من الهجرة و أمره مبهم، بحيث لايمكن تعيين أحواله فيما بين العامّة و الخاصّة و الصوفية. قالت الصّوفية: إنّه كان في زمن الصّادق علیه السلام. فمنهم العارف فريد الدين العطّار في كتاب *المنصوريّة* في النّظم و رووا فيه أنّه كان عارفاً، قُتل بلاحق و هو دعواهُ نفى الإنيّة عن نفسه و إثباته للّه تعالى بقوله: أنا الحقّ. كما قال المحقّق الطوسى في كتاب *اوصاف الاشراف*: فقتل من ذلك، لعدم فهم العامّة مراده. و قال العامّة فيه أشياء فاسدة، كما ذكرنا في كتابنا المسمّى *بالاشرافات*. و أمّا الخاصّة فقالوا: انّه ادّعى النّيابة لصاحب الزّمان و كان في غيبة الصغرى له علیه السلام و جعلوها من المطعونين، حيث قال العلامة الحلّى في *الخلاصة*، [...].

و نعم ما قال:

بـا آنکـه کـمالِ غـمگساری داری	با عاشق خود همانکه داری داری
منصور چه جرم داشت در عشق که تو	هـرگوشه هـزار دار داری داری».

و برگهای ۱۵، «ب» ـ ۱۶، «الف» به بخشِ «جواب مطاعن الحلاج» اختصاص دارد. نک: «کشکول» دستنویس (عکسی) مرکز احیای میراث اسلامی قم، ش ۱۶۷۵.

آنچه به نظر درآید، آن را تألیف نماید، ابواب تصنیف بر روی بگشاید و کتابی ترتیب فرماید تا بدان وسیله هم در کشتزارِ *«الدّنیا مزرعة الآخرة»* تخم طاعت و اطاعت کارَد و هم در خرمنِ **﴿یَوْمَ لا یَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ﴾**[1] از آن کِشته نفع بردارد، اما از مخالفتِ روزگار و متابعت دنیای غدّار، و کثرت عیال و اطفال و کُربتِ غُربت و ضعفِ پیری و ناتوانی و درد پریشانی و بی‌سامانی، و دیگر موانع میسّر نشد که عجالةُ الوَقت، معنیِ این اندیشه را بر لوح بیان نگارد و صورت این خیال را از قوّت به فعل آرد.

مدّت مدید و عهد بعید از این گذشت، تا در شهر رمضانِ سنهٔ الف و ستة من الهجرة النبویّة المصطفویّة، توفیق روی نمود و از رویِ سعی، نقاب تکاهل و حجابِ تکاسُل بگشود؛ فلاجرم جدّ و جهد نمودم و درِ تفحّص و تجسّس بر روی گشودم و در بعضی از کُتب معتبره گردیدم و آنچه از کرامات و مقاماتِ حضرات عالیات به نظر درآمد، بر صفحهٔ بیان رقم کشیدم و از هر کتابی که استخراج و استنباط کردم، نام آن کتاب را به مجلس در بیان آوردم و ذکر بعضی از فضایل و کمالات ایشان نیز نموده، در تبیان آنها اهتمامِ تمام فرمودم و چون حضرت فاطمه، گلبن گلزارِ *«بضعَة منّی»*[2] است و مادر سادات و منبع سعادات، کرامات و خوارق عادات آن حضرت را نیز داخل گردانیدم و در عرصهٔ کرامات و مقاماتی که از بعضی اصحاب ذوی الألباب، خدّام اهل البیت و محبّان ایشان و بعضی از اولیاء اللّٰه به برکت ایشان روی نموده، ادهم قلم را دوانیدم.

القصّه، در برابر کتاب ***نفحات الأُنس*** روی در تألیف آوردم و کتابی تصنیف نموده، ***فوحات***

---

۱. الشعراء (۲۶): آیهٔ ۸۸.

۲. بخاری در کتاب صحیح به سند خود از رسول خداﷺ روایت کرده، گوید: رسول خداﷺ فرمود: «فاطمة بَضعَةٌ مِنّي، فَمَنْ أغْضَبَها أغْضَبَني». یعنی: فاطمه پارهٔ تن من است، هر که او را به خشم آورد، مرا به خشم آورده. و مسلم بن حجاج قشیری نیشابوری در صحیح خود روایت نموده که: پیامبرﷺ فرمود: «إنَّما فاطمةُ بضْعَةٌ مِنّي، یُؤذيني ما آذاها». یعنی: فاطمهٔ پارهٔ تن من است، هر که آزارش کند، مرا آزار نموده است. و ترمذی در صحیح چنین آورده است: «إنّما اِبنَتي بضْعَةٌ مِنّي یُریبُني ما أرابَهَا ویؤذیني ما آذاها». یعنی: فاطمه پارهٔ تن من است، مرا شاد کند هر آنچه او را شاد نماید و مرا بیازارد هر آنچه او را آزار دهد.

القُدس نام کردم و چون این کتاب را «فوحات» نام نهادم به دست ابداع، ابواب اختراع گشادم و حسب التّناسب به جای باب «طبله» و به محلّ فصل «نافه» و به موضعِ بحث «مشک» و در مشک، «فایحه» قرار دادم و مجموع آن را بر پانزده طبله مقرّر گردانیدم و در هر طبله به مقتضای حاجت، نافه، مشک و فایحه رقم کشیدم و در ذیل بعضی از نافه‌ها به جای خاتمه «عنبر» نوشتم به قلمِ تحقیق و تدقیق، بعون اللّٰه و توفیقاته، به این طریق:

طبلهٔ اول: در ذکر بعضی از فضایل و کرامات اهل البیت - عَلی النَّبیّ وعَلَیهِم السَّلاٰم.

طبلهٔ دویم: در ذکر کرامات حضرت امیرالمؤمنین علی - عَلَی النّبی وعلیه السّلام.

طبلهٔ سیوم: در ذکر کرامات فاطمهٔ زهرا علیها السلام.

طبلهٔ چهارم: در ذکر کرامات امام حسن علیه السلام.

طبلهٔ پنجم: در ذکر کرامات امام حسین علیه السلام.

طبلهٔ ششم: در ذکر کرامات امام زین‌العابدین علیه السلام.

طبلهٔ هفتم: در ذکر کرامات امام محمّد باقر علیه السلام.

طبلهٔ هشتم: در ذکر کرامات امام جعفر صادق علیه السلام.

طبلهٔ نهم: در ذکر کرامات امام موسیٰ کاظم علیه السلام.

طبلهٔ دهم: در ذکر کرامات امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام.

طبلهٔ یازدهم: در ذکر کرامات امام محمّد تقی علیه السلام.

طبلهٔ دوازهم: در ذکر کرامات امام علی نقی علیه السلام.

طبلهٔ سیزدهم: در ذکر کرامات امام حسن عسکری علیه السلام.

طبلهٔ چهاردهم: در ذکر حالات و کرامات امام مهدی علیه السلام.

طبلهٔ پانزدهم: در ذکر کرامات و مقاماتی که از بعضی اصحاب و خدّام اهل البیت و مُحبّان ایشان به برکت ایشان روی نموده، مَعَ کراماتِ بعضی اناث از اولیاء اللّٰه.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

«طبلهٔ اول»

در ذکرِ بعضی از فضایل اهل البیت - عَلی النَّبیِّ وَعَلَیهِمُ السّلام

چون حضرت امیرالمؤمنین و امام المتّقین و یَعسوب الدّین و قائد غرّ المحجّلین، مظهر العجائب و مظهر الغرائب، مفرّق الکتائب وأفضل مَنْ خُلِقَ مِنْ بین الصّلب والتّرائب، غالب کلّ غالب و مطلوب کلّ مطلوب، عليّ بن أبي طالب -عَلی النَّبیِّ و علیه صلوات الرّحمٰن في کلّ آنٍ و زمان -سَرو رو سردفتر اهل البیت است، اوّلاً ذکر فضایل آن حضرت کرده می شود و آخراً ذکر کمالات فاطمهٔ زهرا و یازده فرزند سعادتمند ایشان - علیهم التّحیّات من المَـلِك المنّان. و این طبله مشتمل است بر شش نافه:



«نافهٔ اول»

در ذکر آیات و احادیثی که در فضایل و کمالات حضرت امیر آمده و مخصوص است به آن حضرت. و این نافه، مُحتوی است بر چهار مُشک:

مُشک اول

در ذکر آیات و احادیثی که از کتاب *دُرّبحر المناقب* شیخ علیّ بن شیخ ابراهیم عرب انتخاب یافته. اما آیات که در شأن آن حضرت نازل شده، فنذکرها مع تفسیرها ومعانیها في فوائح:

فایحهٔ [اول]: «در *مناقب* ابن مردویه از امیرالمؤمنین علی علیه السلام مَروی است که گفت: **نزل القرآن أرباعاً: فربعٌ فینا، و ربعٌ في عدوّنا، و ربعٌ سیرٌ و أمثال، و ربعٌ فرائض و أحکام، ولنا کرائمُ القرآن**؛ یعنی: قرآن به چهار بخش نازل شده؛ یک ربع در نعت و تعریف ماست، و یک ربع در مذمّت و منقصت دشمن ما، و یک ربع سیرتها و قصص و امثال است، و یک ربع فرایض و احکام شریعت است از اوامر و نواهی، و ما راست آیات کریمهٔ شریفه که در قرآن است».(۱)

مؤلّف گوید که: در تفسیر یکی از علمای امامیّه مذکور است که: «مروی است از اهل البیت علیهم السلام که: قرآن چهار ربع است؛ ربعی در شأن ماست و رُبعی در باب دشمنان ما و ربعی در فرایض و احکام و ربعی در قصص و امثال. و چون قرآن شش هزار و ششصد و شصت و شش آیت است و آیتِ احکام پانصد، پس مراد از ربع، یا آن است که ربع حقیقی نیست که

---

۱. «دُرّ بحر المناقب» چاپ سنگی، باب ۱۰، ص ۱۴۵ ـ ۱۴۶؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۲۱۸، ش ۳۰۲.

جزوی از چهار جزو متساوی المقدار باشد، بلکه ربع باشد به اعتبار معنی، یا آنکه فرایض و احکام نیز فقهیّه و اصولیّه می‌باشد. پس آیات مذکوره در فقهیّه باشد نه در اصولیّه، آنگاه تمام ربع حقیقی در فرایض و احکام باشد، واللّهُ أعلَم».[1]

فایحهٔ [دویم]: «از ابن عبّاس مروی است که گفت: **ما في القرآن آيةٌ إلّا وعليٌّ رأسها وقائدها**؛ یعنی: نیست در قرآن هیچ آیت مکرّمه‌ای مگر که علی، سرِ آن و پیشوای آن آیت است».[2]

فایحهٔ [سیوم]: «و هم از ابن عباس روایت است که گفت: ***مانزلت* ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ إلّا وعليٌّ أميرها**؛ یعنی: نازل نشد آیتِ خطاب **﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾**، مگر که علی، امیر آن آیت بود ـ یعنی: امیرِ اصحاب آن خطاب بود».[3]

فایحهٔ [چهارم]: «هم از ابن عبّاس مروی است که گفت: ***ما ذَكَرَ اللّه في القرآن* ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ إلّاكان عليّ رَأسُها وأميرها ولَقَد أُمِرْنابالاستغفار له**؛ یعنی: یاد نکرد خدای تعالی در قرآن آیت خطاب **﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾** [را] مگر که علی سَر آن آیت و امیر آن آیت بود ـ یعنی: سَر و اَمیر آنان که به ایمان مخاطب شدند ـ و به درستی که ما مأمور شدیم به استغفار کردن برای وی».[4]

فایحهٔ [پنجم]: «هم از ابن عبّاس مروی است که گفت: ***ما ذكر اللّه في القرآن* ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ إلّا و عليٌّ شريفُها و أميرها، و لَقَد عاتَبَ اللّه أصحابَ محمّد صلّى الله عليه و آله و سلّم في أيّ من القرآن و ما ذُكِرَ عليّ إلّا بخيرٍ**؛ یعنی: ذکر نکرد خدای تعالی در قرآن، خطاب **﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾** [را] مگر که علی، اشرف و امیر آنها بُوَد که مخاطب به ایمان گردیدند و به درستی که عتاب

---

۱. «ترجمة الخواص»، حافظ علی زواره‌ای، دستنویس، کتابخانهٔ آیت‌اللّه العظمی مرعشی(ره) به شمارهٔ ۶۷۴۷ برگ ۳، «ب»؛ نک: «شواهد التنزيل» ج ۱، ص ۴۳: «... عن الأصبغ بن نباته، فقال: قال علی عليه السلام: نزل القرآن أرباعاً: فربعٌ فينا، و ربعٌ في عدوّنا، و ربعٌ سنن وأمثال، و ربعٌ فرائض وأحكام، ولنا كرائم القرآن».

۲. «درّ بحر المناقب»، ص ۱۴۶.

۳. همان؛ نک: «ذخائر العقبى»، ص ۸۹.

۴. همان؛ نک: «مناقب أميرالمؤمنين»، محمّد بن سليمان الكوفى، ص ۱۲۲، ش ۶۷: «... عن ابن عبّاس قال: ما نزلت في القرآن آية: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ إلا و عليٌّ رأسها».

کرد خدای تعالی به اصحابِ پیغمبر صلی الله علیه و آله در بعضی آیات قرآن و یاد نکرد علی را مگر به خیر و نیکویی».[۱]

فایحهٔ [ششم]: «از حذیفة الیمان مروی است که گفت: ***ما ذکر الله فی القرآن* ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ إلّاكان لعليّ لُبّهاولُبابُها**؛ یعنی: در قرآن، خطاب ﴿**يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا**﴾ نیامد مگر که علی، لُبّ و لُباب و مغزِ آن خطاب بود».[۲]

فایحهٔ [هفتم]: «از مُجاهد مروی است که گفت: ***لعَليٍّ سابقَةُ ذلك؛ لأنّهُ سَبَقَهُم إلى الإسلام***؛ یعنی: علی را سابقهٔ آن هست که امیر و پیشوا و سرّ خطاب ﴿**يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا**﴾ باشد، به جهت آنکه بر جمیع مؤمنان به اسلام سبقت کرده بود».[۳]

فایحهٔ [هشتم]: «از ابن عبّاس مَروی است که گفت: ***مانزل فی أحَد من کتاب الله مانزل فی عليّ***؛ یعنی: فرود نیامد در شأن هیچ‌کس از کتاب اللّه، آنچه فرود آمد در شأن علی علیه السلام.

و این روایات همه از کتاب **مناقب** ابن مردویه منقول است.[۴]

فایحهٔ [نهم]: «قوله تعالی: ﴿**إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ**﴾[۵]؛ یعنی: متصرّف در شما نیست مگر خدا و رسول و آن مؤمنان که اقامت صلات می‌کنند و صدقه و زکات می‌دهند در حالت رکوع.

اهلِ تفسیر، اجماع کرده‌اند که این آیت، در شأن ابوالحسن علیه السلام آمده است[۶] و قصّه

---

۱. «درّ بحرالمناقب»، ص ۱۴۶ ـ ۱۴۷؛ نک: «کشف الیقین»، حلی، ص ۳۷۶.

۲. همان، ص ۱۴۷.

۳. همان، ص ۱۴۷.

۴. همان؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۲۱۷، ش ۲۹۹. و «تاریخ الخلفاء» سیوطی، ص ۱۶۱: «عن ابن عباس».

۵. المائدة (۵): آیهٔ ۵۵.

۶. سیّد عبدالله شبّر در کتاب *حق الیقین فی معرفة اصول الدّین*، ج ۱، ص ۱۴۴ چنین می‌آورد: «فقد اتّفق المفسّرون والمحدّثون من العامّة والخاصّة أنّها نزلت في عليّ علیه السلام لما تصدّق بخاتمه عَلى المسكين في الصّلاة بمحضر من الصّحابة وهو مذكور في الصّحاح الستّة. وممّن روى نزول الآية في عليّ من المخالفين السيوطي بأسانيد كثيرة وإمامهم الرّازي بِسندين والزمخشري والبيضاوي والنيشابوري وابن البقيع والواحدي والسمعاني والبيهقي والنثري

←

این چنان بود که سائلی در مسجد رسول ﷺ سؤال و استعطا نمود. هیچ‌کس به وی چیزی نداد. آن سائل دست به آسمان برداشت و گفت: ای بار خدای، گواه باش که من در مسجد رسول استعطا کردم و هیچ کس به من چیزی نداد. و در این حین ابوالحسن علیه‌السلام نزدیک حضرت رسالت ﷺ در نماز به رکوع رسیده بود. به جانب سائل به انگشت خنصر[۱] اشارت فرمود. سائل آمد و انگشتری از خنصر ابی الحسن بیرون کرد. فی الحال جبرئیل علیه‌السلام فرود آمد و آیهٔ ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ...﴾ بر حضرت رسالت خواند».[۲]

مؤلف گوید که: در *امالی* شیخ شهید – رحمة اللّه‌علیه – آمده که: به درستی که انگشتری چنان که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام تصدّق کرد به سائل در رکوع، وزن حلقهٔ او چهار مثقال بود از نقره و وزنِ نگین او پنج مثقال بود و آن یاقوت سرخ بود و قیمت آن، خراجِ مملکت شام بود. و خراج شام سیصد شتر از نقره بود و چهار شتر از طلا. و آن انگشتری از طوق بن حرّان بود.[۳] امیرالمؤمنین او را کُشت و انگشتری از انگشت او گرفت و به نزد رسول ﷺ آورد

← وصاحب المشكاة ومؤلف المصباح والسدي ومجاهد والحسن البصري والأعمش وعتبة بن أبي حكيم وغالب بن عبداللّٰه وقيس بن الربيع وعباية بن ربعي وابن عبّاس. ورواها أبوذر وجابر بن عبداللّٰه الأنصاري ونظمها حسان وغيره من الشّعراء. و وجه الاستدلال بالآية أنّ *انّما* للحصر باتّفاق أهل اللّغه *والولي* بمعنى الأولى بالتّصرف، المرادف للإمام والخليفة وهو معنى مشهور عند أهل اللّغه والشّرع كقوله صلّى الله عليه و آله وسلّم: أيّما امرأة نكحت نفسها بِغير إذن وَليّها فنكاحها باطل. وقولهم، السلطان وليّ الرّعيّة وفلان وليّ الميّت والوليّ وان استعمل في اللّغة بمعنى النّاصر والمحبّ إلّا أنّهما لايناسبان المقام؛ لأن المحبّ والنّاصر غير منحصرين فيمن ذكر في الآية، بل عامان لجميع المؤمنين، كما قال اللّٰه تعالى: ﴿والمؤمنون بعضهم أولياء بعض﴾. ولفظ الجمع إمّا لتعظيم أو لشمول سائر الأئمّة الطّاهرين».

۱. خنصر: «انگشت کوچک، انگشت پنجم». نک: «لغت‌نامه» دهخدا، ج ۷، ص ۹۹۸۹.

۲. «درّ بحرالمناقب»، ص ۱۴۷ ـ ۱۴۸؛ نک: «اسباب نزول القرآن»، ص ۲۰۱ ـ ۲۰۲، شماره‌های ۳۹۶ و ۳۹۷؛ «جامع‌البیان»، ج ٦، ص ۳۹۰.

۳. عدّه‌ای نیز آن را انگشتریِ حضرت سلیمان علیه‌السلام گفته‌اند؛ نک: «تفسیر شاهی» میرابوالفتح حسینی جرجانی، ج ۱، ص ۲۰۴: «و غزالی روایت کرده در کتاب *سرّ العالمین* که انگشتری که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نماز به سائل داد، انگشتری سلیمان علیه‌السلام بود که به پیغمبر آورده بودند و آن حضرت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام داده بود».

از جملهٔ غنایم. و رسول صلی الله علیه و آله فرمود که انگشتری مَر او را باشد و در انگشت او کرد.

و نیز مؤلّف گوید که: مولانا احمد اردبیلی در ***رسالهٔ اعتقادیهٔ*** خود آورده که: «در [کافی] کلینی، حدیث است که تصدّق به خاتم در حال رکوع از هر یک از ائمهٔ اثناعشر واقع شده».[۱]

فایحهٔ [دهم]: «قوله تعالی: **﴿أَفَمَنْ كانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً لا يَسْتَوُونَ...﴾**[۲]؛ [یعنی:] ـ حق تعالی بر سبیلِ انکار می‌فرماید: ـ آیا آن‌کس که مؤمن بُوَد همچون آن‌کس است که فاسق بود؟ برابر نخواهد بود.

سبب نزول این آیت آن بود که ولید بن عقبه ـ که برادر مادریِ عثمان بود ـ با مرتضی علی علیه السلام منازعت کرده، گفت: **أُسْكُتْ، فَإِنَّكَ صَبِيٌّ وأَنَا واللّٰه أبسطُ مِنك لساناً و أحَدُّ سِناناً** ـ یعنی: خموش باش که تو کودکی و من به لسان و سنان از تو فَصیح‌ترم و تیزترم. پس مرتضی علی علیه السلام با وی گفت: اُسكت فإنّك فاسقٌ. و حق تعالی به تصدیق مرتضی علی علیه السلام این آیت فرستاد. و این ولید در روز فتح مکّه از خوف شمشیر مسلمانان پنهان شد و چون عثمان به خلافت نشست او را والی کوفه کرد، پس به شرب خَمر مشغول شد و یک نوبت در مستی، نماز صبح را چهار رکعت گُزارد و بعد از سلام، روی به مَأمومین کرد و گفت: اگر خواهید چند رکعت دیگر بیفزایم. و نوبت دیگر مست بوده، در محراب[۳] قی کرد و فسق او ظاهر آمد و از کوفه مَعزول شد».[۴]

فایحهٔ [یازدهم]: «قوله تعالی: **﴿وَ تَعِيَها أُذُنٌ واعِيَةٌ﴾**[۵]؛ یعنی: درمی‌یابد و فهم می‌کند کلمهٔ حقّ و تحقیق را، گوشی که شنوا و فهم‌کننده باشد.

ابن مردویه و ثعلبی و واحدی و غیر ایشان از علمای اهل تفسیر آورده‌اند: به روایت

---

۱. «هفده رساله» باب ۳، ص ۲۶۴.

۲. السجدة (۳۲): آیهٔ ۱۸.

۳. در اصل: ـ «در محراب».

۴. «درّ بحر المناقب» ص ۱۴۸ ـ ۱۴۹؛ نک: «مناقب أميرالمؤمنين» محمد بن سليمان، ص ۱۳۸، ش ۷۷ و «أنساب الأشراف» ج ۲، ص ۱۴۸ و «أسباب نزول القرآن» ص ۳۶۲ ـ ۳۶۳، ش ۶۸۲ و «مجمع البيان» ج ۴، ص ۴۲۹.

۵. الحاقه (۶۹): آیهٔ ۱۲.

بریدهٔ اسلمی که رسول ﷺ فرمود: **یا علی، إنّ اللّٰه أمَرني أن أُدنیك ولا أقصيك وأن أعلمك وَ أن تَعِيَ وحَقٌّ علی اللّٰه أن تَعی، فنزلت**. یعنی: به درستی که اللّٰه تعالی فرموده است به من که تو را نزدیک دارم و دور نگردانم و تعلیم و تفهیم تو کنم و بر حق تعالی ثابت و حق است که تو فهم کنی و دریابی. و چون رسول ﷺ با مرتضی علی علیه السلام این سخن فرمود، آیهٔ ﴿وَ تَعِيَها أُذُنٌ واعِيَةٌ﴾ نازل شد».(۱)

فایحهٔ [دوازدهم]: «از مَکحول مروی است که: چون آیت ﴿وَ تَعِيَها أُذُنٌ واعِيَةٌ﴾ فرود آمد، حضرت رسالت ﷺ آن را خواند و روی به مرتضی علی کرد و فرمود: ***انّی سَألتُ اللّٰه أن یجعلها أُذنك***؛ یعنی: به درستی که درخواست کرده‌ام از حضرت حق که این أُذن واعیه را گوش تو گرداند ـ و به روایتی فرمود: ***فسألت ربّی فقلت: اللّهم اجعلها أُذن عليّ***؛ یعنی: درخواست کردم از پروردگار و گفتم که: ای بار خدای، این اذن واعیه را گوشِ علی کن. و مرتضی علی بعد از این می‌فرماید که: از حضرت رسول ﷺ هر کلامی که شنودم، فهم کردم و یاد گرفتم و آن را فراموش نکردم».(۲)

فایحهٔ [سیزدهم]: «قوله تعالی: ﴿**یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوِیکُمْ صَدَقَةً**﴾(۳)؛ یعنی: ای آنان که ایمان به خدا و رسول آورده‌اید، هر گاه که مناجاتِ حضرت رسالت کنید، باید که در پیش راز و مناجات خود صدقه مقدّم دارید.

ثعلبی و واحدی و غیر ایشان از علمای تفسیر آورده‌اند که: اَغنیا، اکثر مناجات کرده‌اند چنانکه فقرا و اهل صفّه را مجالِ مُجالست نماند و از کثرت مناجات و استطالَت جلوس ایشان، اثر ملالت و کراهیّت در جبین حضرت ﷺ ظاهر شد و این آیت فرود آمد که پیش از

---

۱. «درّ بحرالمناقب» ص ۱۴۹؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۳۳۷ و «جامع البیان» ج ۲۹، ص ۳۱ و «حلیة الأولیاء» ج ۱، ص ۱۰۸، ش ۲۱۰ و «أسباب نزول القرآن» ص ۴۵۶.

۲. همان، ص ۱۴۹ ـ ۱۵۰؛ نک: «مناقب أمیرالمؤمنین» محمد بن سلیمان الکوفی، ص ۱۴۲ ـ ۱۴۳، ش ۷۹. «حدّثني عبداللّٰه بن الحسن...»؛ «مناقب» ابن مردویه، ص ۳۳۸، ش ۵۷۰ و «جامع البیان» ج ۲۹، ص ۳۱ و «الکشف والبیان» ج ۱۰، ص ۲۸.

۳. المجادلة (۵۸): آیهٔ ۱۲.

مناجات، صدقه باید داد، پس هر چه اَهلِ عسرت و اصحاب صفّه بودند، هیچ وجه تصدّق نداشتند و هر چه اغنیا [بودند] صفت بُخل پیش گرفتند و محبت جیفه و مادون دنیوی بر مناجاتِ حضرت نبوی صلی الله علیه و آله ترجیح دادند، تا بعد از روزی چند این آیت به توبیخ و تقریع ایشان نازل شد که ﴿ءَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ﴾[1]؛ یعنی: آیا شما ترسیدید از آنکه در پیش راز و مناجات پیغمبر ما صدقه مقدّم دارید؟

و ثعلبی از مرتضی علی علیه السلام روایت کند که گفت: چون آیتِ ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ﴾ فرود آمد، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرا خواند و فرمود: **ماتَرى ديناراً؟**؛ یعنی: چه اجتهاد می‌کنی که یک دینار زر صدقه دهند؟ من گفتم که: طاقت آن ندارند. فرمود: پس چند؟ گفتم که: حبّه یا جوی. آن حضرت فرمود که: بسیار تقلیل کردی.

و روایت کرد که: قال عليّ: **إنّ في كتاب اللّٰه آية ما عَمِلَ بها أَحَدٌ قبلي ولا يَعملُ بها أَحَدٌ بَعدي وَهِيَ آية المناجات؛ فإنّها لمّا نزلتْ وكان بي دينارٌ فبعتُهُ بِدَراهم وكُنتُ إذا ناجَيتُ الرّسول تصدّقتُ حتّىٰ فُنيت، فنسخت بِقوله:** ﴿ءَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوٰيكُمْ صَدَقَاتٍ﴾؛ یعنی: مرتضی علی علیه السلام گفت: به درستی که در کتابِ خدا آیتی است که پیش از من هیچ کس بدان آیت عمل نکرده و بعد از من هیچ کس بدان عمل نکند و آن آیتِ مناجات است، بنابر آنکه چون آن آیت فرود آمد، مرا یک دینار زَر بود؛ آن را به درمی چند فروختم و هرگاه که قصد مناجات رسول صلی الله علیه و آله کردمی، از آن دراهم تصدّق نمودمی، تا آن دراهم تمام شد و منسوخ گشت حُکم آیت مناجات بدین آیت که ﴿ءَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا...﴾.[2]

فایحهٔ [چهاردهم]: «قوله تعالی: ﴿الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾[3]؛ یعنی: آنان که صرف می‌کنند اموال خود را در شب و روز، نهان و

---

۱. المجادلة (۵۸): آیهٔ ۱۳.

۲. «درّ بحر المناقب»، ص ۱۵۰ ـ ۱۵۱؛ نک: «مناقب أمیرالمؤمنین»، محمد بن سلیمان الکوفی، ص ۱۲۳، ش ۶۸؛ «مناقب» ابن مردویه، ص ۳۳۳، ش ۵۵۹؛ و نیز «الکشف والبیان»، ج ۹، ص ۲۶۱ و «أسباب نزول القرآن»، ص ۴۳۲، ش ۷۹۶ و «المستدرک علی الصحیحین»، ج ۲، ص ۵۲۴، ش ۹۳۱/۳۷۹۴.

۳. البقرة (۲): آیهٔ ۲۷۴.

آشکارا، اَجر ایشان نزدیک پروردگار ایشان است و نه خوف بر ایشان طاری می‌شود و نه محزون می‌گردند.

ابن مردویه گفت: از ابن عبّاس مروی است که گفت: نزلت في عليّ عليه السلام؛ كانت عنده أربعة دراهم، فتصدّق بها؛ یعنی: این آیت فرود آمده در شأن علی عليه السلام، چه نزدیک او چهار درهم بود و به آن تصدّق کرد.

و محدّث حنبلی از ابن عبّاس روایت کرد که: كانت عند عليّ عليه السلام أربعة دراهم، لا يملك غيرها، فَتَصدّق بدرهم ليلاً و بِدرهم نهاراً و بدرهم سرّاً و بدرهم علانيةً، فنزلت؛ یعنی: نزدیک علی چهار درهم بود و به غیر از آن نداشت؛ پس تصدّق کرد به یک درم در شب و به یک درم در روز و به یک درم به پنهان و به یک درم به آشکارا، از آن جهت این آیت نازل شد.

و سبب نزول این آیت را زمخشری در **کشّاف** و واحدی در ***أسباب نزول*** آورده‌اند».[1]

فایحهٔ [پانزدهم]: «قوله تعالى: ﴿**وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّهِ**﴾؛[2] یعنی: از مردان کسی هست که می‌فروشد جان خود را در راه حقّ برای طلب رضای خدای تعالی.

این آیت فرود آمد در شأن مبیت مرتضی علی عليه السلام بر فراش حضرت مصطفی صلى الله عليه وآله در شب هجرت.

ابن اثیر در کتاب ***انصاف***[3] که جامع است میان ***کاشف*** و ***کشّاف***، آورده که: این آیت در حقّ علی عليه السلام نازل شد و آن‌چنان بود که حضرت نبوّت صلى الله عليه وآله مهاجرت نمود و مرتضی علی عليه السلام را بر فراش خود خوابانید تا هر گاه که صبح شود ودایع مردم به مردم رساند و جایِ حضرت مصطفی صلى الله عليه وآله بر کفّار پوشیده ماند، چه کفره و صنادید قریش، در آن شب عهد کرده بودند که حضرت را شهید کنند.

---

۱. «درّ بحر المناقب»، ص ۱۵۱ ـ ۱۵۲؛ نک: «الکشّاف»، ج ۴، ص ۴۹۳ ـ ۴۹۴ و «اسباب نزول القرآن»، ص ۹۴ ـ ۹۵.

۲. البقرة (۲): آیهٔ ۲۰۷.

۳. در اصل (چاپ سنگی): «خلاف».

درباره ***کتاب الخلاف*** ابن اثیر (مبارک بن محمد الجزری، متوفای ٦٦٠ هـ.ق.) که به دست نرسیده، نک: «معجم الأدباء» یاقوت، ج ۱۷، ص ٧٦.

پس حضرت حق تعالی به جبرنیل و میکائیل علیهما السلام گفت که: من میان شما مواخات کردم و عمر یکی از عمر دیگری درازتر گردانیدم، پس کدام یک از شما ایثار حیات به برادر خود می‌کنید؟ هر یک از جبرئیل و میکائیل اختیارِ حیاتِ خویش کردند. حضرت عزّوجلّ با ایشان وحی کرد که: چرا مثل علی نبودید؟ چه میان او و محمّد صلی الله علیه و آله مواخات نمودم از آن جهت بر فراش وی خُفت و جان خود فدای راهِ وی کرد و حیات و زندگی خود را ایثار نمود؛ فرود آیید سوی علی و او را از دشمن محافظت کنید. پس هر دو فرود آمدند و محافظت او کردند. جبرئیل نزدیک سر او، و میکائیل نزدیک پای او. و جبرئیل گفت: بخٍ بخٍ ای پسر ابی‌طالب؛ کیست مانند و مثل تو و حال آنکه حق تعالی به فعل تو مباهات کرد با ملایک؟

و لفظ ابن اثیر این است که: فَقالَ اللّٰه لجبرئیل و میکائیل: إنّي قَدْ آخَيْتُ بينكُما و جَعَلْتُ عُمر أحدِكما أطوَل من الآخر، فأيّكُما يؤثر أخاهُ فَاْختار كلٌّ منهما الحياة، فَأوحىٰ اللّٰه عزَّوجَلَّ إليهما: ألا كُنْتُما مثل عليّ؛ آخَيْت بَينَهُ و بين محمّد، فبات على فراشه يَفديه بنفسه وَ يؤثره بالحياة، اهبطا إليه، فَاحفظاهُ من عَدوِّه؛ فَنَزَلا إليه فَحَفَظاهُ، جبرئيل عند رأسه و ميكائيل عند رِجلَيه، و جبرئيل يقول: بَخٍّ بَخٍّ يا ابن أبي طالب. مَن مثلُك وَ قَد باهَى اللّٰهُ بِكَ الملائكة».[۱]

فایحهٔ [شانزدهم]: «قوله تعالی: ﴿**يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ...**﴾؛[۲] یعنی: ای آنکه پیغمبر مُرسلی، از فضایل علی به مردمان برسان آنچه به سوی تو از پروردگار تو فرستاده شد و اگر این کار نکنی، پس همانا که رسالت و پیغامهای پروردگار خود نرسانیده باشی؛ این فرمان به جای آر که حضرت اللّٰه تعالی تو را از گزند و بداندیشی مردمان معصوم و محفوظ می‌دارد.

حافظ ابونعیم در *حلیة الاولیاء* و ثعلبی در تفسیر خود از براء بن عازب روایت کنند که گفت: نَزَلَتْ في غدير خم، فَخَطَبَ رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله، ثُمَّ قالَ: ***من كُنتُ مولاه فهذا عليٌّ مَولاهُ.*** فقالَ

---

۱. «درّ بحر المناقب» ص ۱۵۲ ـ ۱۵۳؛ نک: «أسدالغابة» ج ۴، ص ۲۵ [با اندک تفاوت] و «تذکرة الخواص» ابن جوزی، ص ۴۱ و «احیاء علوم الدین» غزالی، ج ۳۷ ص ۲۷۳.

۲. المائدة (۵): آیهٔ ۶۷.

عمر: بخٍّ بخٍّ يا عليّ، أَصبَحتَ مولاي ومولا كلّ مؤمن ومؤمنةٍ؛ يعنى: اين آيت در موضع غدير خُم نازل شد، حضرت رسولﷺ خطابت كرد و بعد از آن فرمود كه: هر كه من مولا و خداوند او باشم اين على، مولا و خداوند او باشد. عمر گفت: بَخٍّ بَخٍّ ـ يعنى: مژده و بشارت باد تو را ـ اى على كه امروز مولا و خداوند من و خداوند هر مؤمن و مؤمنه شدى.

و حافظ بن مردويه در **مناقب** از عبدالله بن مسعود مى‌آورد كه گفت: كُنّا نقرأ عَلىٰ عهدِ رسول اللهﷺ ﴿**يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ** «إِنَّ عليّاً مولىَ المؤمنين» **وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ**﴾ نَزَلت فى بيانِ الولاية؛ يعنى: ما مى‌خوانديم اين آيت را در عهد رسولﷺ بدينطور كه: إِنَّ عليّاً مولىَ المؤمنين؛ يعنى: اى رسول تبليغ كن آنچه مُنزل شد به سوى تو از پروردگار تو، اينكه على، خداوندِ مؤمنان است و اگر اين كار نكنى، پس هيچ تبليغ رسالاتِ پروردگار نكرده باشى. ﴿**وَ اللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ**﴾؛ يعنى: اين فرمان به جاى آور كه حق تعالى تو را مصون و محفوظ مى‌دارد از مردمانِ بدانديش. اين آيت نازل شد در بيانِ ولايت مرتضى علىؑ.[1]

و ابن مردويه از عبدالله بن عباس و از زيد بن على در **مناقب** روايت كرد كه: لَمّا أمَرَ اللّٰهُ رسولَه أن يقوم بِعلَيٍّ فيقول لَهُ ما قالَ، فَقال: ***يا ربِّ ان قومى حَديثوا عهد بجاهليّة***، ثم مضىٰ بحجّة فَلَمّا أَقبلَ راجعاً، نَزَل بِغَدير خم، فأنزل الله عليه ﴿**يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ**﴾ فأخذ بعضد عليّ، ثمّ خَرَجَ إِلى النّاس فقال: **أيّها النّاس، أَلَسْتُ أولى بِكُم من أَنْفُسِكُم؟** قالوا: بَلىٰ يا رسولَ اللّٰه. قال: **من كُنتُ مولاهُ فَعَليٌّ مولاهُ؛ اللّهمَ وال من والاه وَ عاد مَنْ عاداه وأعِنْ من أعانَهُ وَآخْذُل مَن خَذَلَه وَ انْصُر مَنْ نَصَرهُ و أحبّ مَنْ أحَبَّهُ وَ أبغض مَنْ أبغَضَهُ.** وَ قال ابن عبّاس: فَوَجَبَتْ واللّٰه في رقابِ القوم.[2]

---

۱. «درّ بحر المناقب» ص ۱۵۳ ـ ۱۵۴؛ نک: «الكشف و البيان» ج ۴، ص ۹۴ و «مناقب» ابن مردويه، ص ۲۴۱ ـ ۲۴۲، ش ۳۴۶. در روايت **مناقب** جملهٔ «نَزَلت فى بيان الولاية» نيست، ولى در روايتى ديگر در همين كتاب در ص ۲۴۰، ش ۳۴۷ از ابى الجارود آمده: «قال: ﴿يا أيها الرّسول بلّغ ما أُنزل إليك من ربّك﴾ نزلت فى شأن الولاية».

۲. شادروان علامهٔ طباطبايى در مجلد ششم تفسير *الميزان* ص ٦٠ ـ ٦١ چنين مى‌فرمايد:

«أقول: وهذه نبذة من الأخبار الدالّة على نزول قوله تعالى: ﴿يا أيّها الرّسول بلّغ ما أُنزل إليك من ربّك...﴾ في حقّ

←

یعنی: چون اللّه تعالی، پیغمبر خود را امر کرد تا به فضل و تعریف علی قیام نماید و دربارهٔ او گوید آنچه خدای تعالی فرموده است، پس آن حضرت گفت که: یا ربّ، به درستی که قوم من به امور جاهلیّت، قریب و حدیث العهداند و این امر و فرمان را برنتابند. و بعد از آن گذشت و به طرف حجّ رفت و چون رجعت نمود، در موضع غدیر خُم ـ که میان مکه و مدینه است ـ نزول فرمود. حضرت اللّه تعالیٰ این آیت را فرستاد که: ﴿**یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ**﴾؛ پس آن حضرت، بازوی علی گرفت و سوی مردمان بیرون آمد و گفت: ای مردمان، آیا نیستم من أولی به تصرّف در نفس شما از شما؟ گفتند: بلی، یا رسول اللّه. فرمود: هر که من مولا و خداوند او باشم، پس علی، مولا و خداوند اوست؛ ای بار خدای، دوستی کن هر که دوستی کرد با او، و دشمنی کن با آنکه دشمنی کرد با او، و اعانت و یاری ده آن را که اعانت او کرد، و یاری مده آن را که او را یاری نداد، و نصرت کن آن را که او را نصرت کرد، و دوست دار آن را که او را دوست داشت، و دشمن دار آن را که او را دشمن داشت. ابن عباس گفت: بنابراین فرموده، وَاللّه که ولایتِ مرتضی واجب و فرض شد در گردن قوم ـ یعنی: صحابه.[1]

و در **مناقب** ابن مردویه از ابی هارون عبدی مروی است که گفت: کُنتُ أریٰ رَأيُ الخوارج، لا رأيَ لي غیره، حَتّیٰ جَلَستُ إلی أبي سعید الخدري، فَسَمعتُهُ یَقول: أمر النّاس بخمسٍ، فَعَمِلوُا ا

← علی علیه السلام یوم غدیر خمّ، وأمّا حدیث الغدیر أعني قوله صلی الله علیه و آله: مَنْ کنت مولاه فعليّ مولاه، فهو حدیث متواتر منقول من طرق الشیعه وأهل السّنة بما یزید علی مائة طریق. وقَدْ روی عن جمع کثیر من الصحابة، منهم: البراء بن عازب، و زید بن أَرقم، و أبو أیّوب الأنصاري، وعمر بن الخطّاب، وعليّ بن أبي طالب، وسلمان الفارسيّ، وأبوذر الغفّاري، وعمّار بن یاسر، و بریدة، و سعد بن أبی وقاص، و عبداللّه بن عباس، و ابوهریرة، و جابر بن عبداللّه، و ابو سعید الخدريّ، و أنس بن مالک، وعمران بن الحصین، وابن أبی أوفی، و سعدانة، و امرأة زید بن أرقم.

وقد أجمع علیه أئمّة أهل البیت علیهم السلام، وقد ناشد عليّ علیه السلام الناس بالرحبة في الحدیث، فقام جماعة من الصحابة حضروا المجلس، فشهدوا أنّهم سمعوا رسول اللّه صلی الله علیه و آله یقوله یوم الغدیر».

۱. نک: «اسباب نزول القرآن» ص ۱۳۹ و «مناقب» ابن مردویه، ص ۷۴، ش ۴۷. و همچنین نک: «تفسیر القمي» تفسیر سورة المائدة، ص ۱٦۱.

بِأَرْبَعٍ وَ تَرَكوا واحدة. فقال له رَجلٌ: يا أبا سعيد، ما هذه الأربعةُ الّتي عَمِلوُا بها؟ قال: الصّلوة والزّكوة والحجّ والصّوم، صوم شهر رمضانَ. قال: فما الواحدة الّتي تَرَكوها؟ قال: ولايةُ عليّ بن أبي طالب. قال: وَ إنّها مفترضةٌ مَعَهُنَّ؟ قالَ: نَعَم. قال: فَقَدَ كَفَرَ النّاس! قال: فَمالي [1] ذنبٌ؟

یعنی: رأی و اجتهادِ من همچون رأی و اجتهاد خوارج بود در تکفیر و تخطئهٔ مرتضی علیه السلام و مرا به غیر آن هیچ رأیی نبود تا آنگاه که پهلوی ابوسعید خدری نشستم. شنیدم که او می‌گفت: مردمان به پنج فرض مأمور شدند، به چهار فرض عمل کردند و یکی را ترک نمودند. پس یک مردی به او گفت که: ای ابا سعید، کدام است این چهار که به آن عمل کردند؟ ابوسعید گفت: صلات و زکات و حجّ و صومِ شهر رمضان. آن مرد گفت: پس کدام است آن یکی که آن را ترک کرده‌اند؟ ابوسعید گفت: ولایت علیّ بن ابی‌طالب است. آن مرد گفت: ولایت او با این چهار، واجب و مُفترض است؟ ابوسعید گفت: بلی. آن مرد گفت: پس به درستی که مردمان کافر شده باشند که حقّ و لایت مرتضی به جای نیاورند! ابوسعید گفت: مرا چه گناه باشد؟»[2].

فایحهٔ [هفدهم]: «قوله تعالی: ﴿**الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً**﴾[3]؛ یعنی: امروز کامل گردانیدم برای شما دینِ شما را، و تمام کردم بر شما نعمت خود را، و راضی شدم برای شما به اسلام از جهت دین و طاعت خدا.

حافظ بن مردویه در **مناقب** از ابوسعید خدری روایت کند که گفت: **نزلت في غدير خم لمّا أخَذَ النّبيّ صلی الله علیه و آله بِيَد عليّ علیه السلام وَ رَفَعَها فنَزَلَتْ. فقال النّبيّ صلی الله علیه و آله: اللّه أكبر على إكمال الدّين وإتمام النّعمة وَ رِضَى الرَّب بِرِسالَتِي وَ ولاية عليّ بن أبي‌طالب.** یعنی: این آیت در روز غدیر خُم فرود آمده در آن حین که حضرت نبوی صلی الله علیه و آله دستِ علی را گرفت و برداشت، پس نبی صلی الله علیه و آله در حینِ

---

۱. «مناقب ابن مردویه»: ـ «لي».

۲. «درّ بحرالمناقب»، ص ۱۵۴ ـ ۱۵۷؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۷۲، ش ۴۸. و نیز در «أسباب نزول القرآن»، ص ۲۰۴، ش ۴۰۳ چنین آمده: «عن أبي سعيد الخدري، قال: نزلت هذه الآية ﴿يا أيها الرّسول بَلِّغ ما أُنزل إليك من ربّك﴾ يوم غدير خم في عليّ بن أبي‌طالب - رضى اللّه عنه».

۳. المائدة (۵): آية ۳.

نزول این آیت تکبیر کرد و گفت: اللّه اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و رضای پروردگار به رسالت من و ولایت علیّ بن ابی‌طالب».[۱]

فایحهٔ [هجدهم]: «قوله تعالی: ﴿**أَجَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الآخِرِ وَ جاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ**﴾.[۲]

واحدی در *اسباب‌نزول* آورده که: علی و عباس و طلحة بن شیبه افتخار کردند. طلحه گفت که: من صاحب خانهٔ کعبه‌ام و مفتاحِ او به دست من است؛ و عباس گفت که: من صاحب سقایه‌ام ـ یعنی: آب دادن به حاجیان تعلّق به من دارد؛ و مرتضی علی علیه السلام گفت: نمی‌دانم چه می‌گویید؛ به درستی که من پیش از مردمان، نمازگزارده‌ام و منم صاحب جهاد. پس حضرت حق تعالی این آیت فرود فرستاد که: ﴿**أَجَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الآخِرِ وَ جاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ**﴾؛ یعنی: آیا گردانیدند آب دادن به حاجیان و عمارت کردن مسجد الحرام را همچون کسی که ایمان به خدا و آخرت آورده و در راه خدا جهاد کرده باشد؟ این صفات، نزدیک خدای تعالی برابر نمی‌شوند.

و بعد از آن، حضرت حق تعالی جهت ازدیاد، بیان فرمود که: ﴿**الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَ أُولئِكَ هُمُ الْفائِزُونَ* يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوانٍ وَ جَنّاتٍ لَهُمْ فِيها نَعِيمٌ مُقِيمٌ* خالِدِينَ فِيها أَبَداً إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ**﴾[۳]. یعنی: آنان که ایمان آوردند و مهاجرت و جهاد کردند در راه خدای تعالی به اموال و انفس خود، درجهٔ ایشان عظیم‌تر است از دیگران نزدیکِ حضرت رحمان، و آن گروه ایشانند فایز و رستگار؛ مژده و بشارت می‌دهد پروردگار ایشان به رحمتی از حضرتِ خود و

---

۱. «درّ بحر المناقب» ص ۱۵۷ [ترجمهٔ این فایحه از مؤلف فوحات می‌باشد]؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۲۳۲، شماره‌های ۳۳۳ و ۳۳۴. و نیز «کتاب سلیم بن قیس» ص ۳۵۵؛ «مناقب أمیرالمؤمنین» محمّد بن سلیمان‌الکوفي، ص ۱۳۷، ش ۷٦ و «شواهد التنزیل» ج ۱، ص ۱۵۷ ـ ۱۵۸، شماره‌های ۲۱۱ و ۲۱۳؛ «مناقب» خوارزمی، ص ۱۳۵ و «مقتل الحسین» خوارزمی، ج ۱، ص ۱۰۷ و «الطرائف» ص ۱۴۹، ش ۲۲۱ و «الكشف والبیان» ج ۴، ص ۹۲.

۲. التوبة (۹): آیهٔ ۱۹: ﴿... لا يَسْتَوُونَ عِنْدَاللَّهِ﴾.

۳. التوبة (۹): ۲۰ – ۲۲.

به رضوان و خشنودی، و به جنّات و لذّاتی که ایشان را در آنجا نعیم مقیم است و حال آنکه ایشان در آن جنّات جاویدان و همیشه باشند؛ به درستی که نزدیک اللّه تعالی، اَجر عظیم و مزد بزرگ، حاصل است.

و واحدی بعد از ایراد این آیات گفت: فَصَدَقَ اللّه عليّاً فـي دَعـويه و شَـهِدَ لَـهُ بـالإيمانِ وَالمهاجرةِ والجهاد والزّكوة وَرفعَ قَدْرَهُ بِما أنزلهُ فيهِ وَأعلاهُ وَكَمْ لَهُ مِنَ المَزايا الّتي لايَبْلُغَهَا أحَدٌ سواه؛ یعنی: اللّه تعالی، علی را در دَعویِ خود تصدیق کرد و برای او به ایمان و مهاجرت گواهی داد و او را تزکیه نمود و بستود و قدر و منزلت او را به سبب آنـچه در شأن او فـرود آورد، مرفوع و بلند کرد و او را از این مزایا و افزونیها بسیار است که به غیر او هیچ‌کس به آنها نرسید». [۱]

فایحهٔ [نوزدهم]: «قوله تعالی: **﴿إنِّي جاعِلُكَ لِلنّاسِ إماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قالَ لا يَنالُ عَهْدِي الظّالِمِينَ﴾** [۲]؛ یعنی: ـ حضرت اللّه تعالی به ابراهیم علیه‌السلام خطاب می‌کند و بر سـبیلِ اصـطفا و امتنان می‌فرماید که ـ به درستی که من تو را امام اَنام و سابق خلایق خواهم گردانید. ابراهیم [علیه‌السلام] از حضرت حق مسألت نمود که ذرّیّه و فرزندان مرا هم‌چنین گردان. حضرت فـرمود که: عهد و پیمان من ـ که امامت و خلافت است ـ نمی رسد به آن فرزندان تو که بُت پرستیده باشند.

حمیری از عبداللّه بن مسعود روایت کند که: حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله در شأن نـزول ایـن آیت فرمود که: **انتهت الدّعوة إلى إمام لم يسجد لصنمٍ قَطّ، فاتّخذني نبيّاً واتّخذ عليّاً وَصيّاً**؛ یعنی کـه: دعوت و مسألتِ امام که ابراهیم علیه‌السلام جهتِ ذرّیّه کرده، منتهی شده و به امامی رسیده که هرگز پیش هیچ بت سجود نکرده باشد، پس بنابراین حضرت حق تعالی مرا پیغمبر مرسل خـود کرد و علی را وصیّ خود گرفت». [۳]

---

۱. «درّ بحر المناقب» ص ۱٦۲ ـ ۱٦۳؛ نک: «أسباب نزول القرآن» ص ۲۴۸، ش ۴۹۴.

۲. البقرة (۲): آیهٔ ۱۲۴.

۳. «درّ بحر المناقب» ص ۱٦۳ ـ ۱٦۴.

فایحهٔ [بیستم]: «قوله تعالی: ﴿**يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ**﴾[۱]؛ یعنی: ای آنان که ایمان آورده‌اید، در راه خدا پرهیزکار شوید و همراه راستگویان باشید.

ابن مردویه در **مناقب** خود از ابن عباس روایت کرده که او گفته: کونوا مع عليّ علیه السلام. و اخطب **خوارزم** در **مناقب** خود آورده که: قال ابن عبّاس: کونوا مع عليّ علیه السلام وأصحابه».[۲]

فایحهٔ [بیست و یکم]: «قوله تعالی: ﴿**إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ**﴾[۳]؛ یعنی: تو جز بیم‌دهنده نیستی و هر قومی را هادی و راهنمایی است.

محدّث حنبلی و ابن مردویه در **مناقب** و شیرویه در **فردوس الأخبار** از ابن عبّاس، روایت کنند، و روایت حنبلی این است که: **لَمّا نزلت هذه الآية، وَضَعَ رسول اللّه يده على صدره، فقال: أنَا المنذر. و أومأ بيده منكب عَليّ و قال: أنتَ الهادي؛ يا عليّ، يهتدي بك المهتدون من بَعدي**؛ یعنی: چون این آیت نازل شد، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دست بر سینهٔ خود نهاد و فرمود که: منذِر و بیم‌دهنده مَنَم ـ و به دست خود به سوی منکب و دوش مرتضی علی علیه السلام ایما و اشارت کرد و فرمود که: تویی هادی و رهنمای؛ ای علی، راه‌یافتگان بعد از من به سبب تو راه یابند.

و روایت ابن مردویه این است[۴] که: قَرَأَ رسول اللّه صلی الله علیه و آله ﴿**إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ**﴾ و أوْمَأ بيده إلى صدره، فَقال: ﴿**وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ**﴾ وأشار بيده إلى عليّ و قالَ: ***بكَ يهتدى المهتدون بعدی***.[۵] یعنی:

---

۱. التوبة (۹): آیهٔ ۱۱۹.

۲. «درّ بحر المناقب» ص ۱۶۴؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۲۵۸، شماره‌های ۳۸۹ و ۳۹۰: «قال ابن عباس: کونوا مع عليّ؛ لأنّه سيّد الصّادقين». و «مناقب» خوارزمی، ص ۱۹۵: «عن ابن عباس في قوله تعالى ﴿اتقوا اللّه وكونوا مع الصادقين﴾ قال: هو عليّ بن أبي‌طالب خاصّة». و نیز در «تذكرة الخواص» ص ۲۵ آمده است: «قوله تعالى ﴿يا أيها الّذين آمنوا... ﴾ قال علماء السير: معناه: كونوا مَعَ عليّ وأهل بيته». و در «حقّ اليقين» ج ۱، ص ۱۴۵، ش ۲: «... قد روى العامّة كالسيوطي والثعلبي عن ابن عبّاس: أنّ المراد بالصّادقين محمّد و عليّ علیهما السلام. وعن عليّ علیه السلام: أنّ الصادقين عترة رسول اللّه صلی الله علیه و آله. وعن جعفر بن محمد علیهما السلام: أنّ الصادقين آل محمد».

۳. الرعد (۱۳): آیهٔ ۷.

۴. روایت ابن مردویه در کتاب *درّ بحر المناقب* بعد از روایت **فردوس الأخبار** آمده است.

۵. روایاتِ ابن‌مردویه از ابن عباس با آنچه مؤلف فوحات آورده تفاوت دارد. در شمارهٔ ۴۰۵ چنین روایت کرده: «عن

←

حضرت رسالت ﷺ ﴿إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ﴾ خواند و به دست خود ایما به سینهٔ خود کرد و ﴿وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ﴾ خواند و به دست خود، اشارت به علی علیه‌السلام کرد و گفت که: راه‌یافتگان بعد از من به سبب تو راه یابند - و این روایت در **مناقب** ابن مردویه به طرق متعدّده آمده است.

و روایت **فردوس** این است: لَمّا نزل قوله تعالی: ﴿إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ﴾، قالَ رسول اللّه ﷺ: **أنا المنذر وعليّ الهادي و بِکَ یا عليّ یَهتدي المهتدون**؛ یعنی: چون فرود آمد این آیت، رسول اللّه ﷺ فرمود که: منم منذر و بیم‌دهنده، و علی است هادی؛ و به واسطهٔ تو ای علی، هدایت یابند اهل هدایت - و تقدیم کلمهٔ **بک** دلیل حصر است؛ یعنی: به واسطهٔ تو راه یابند، نه به واسطهٔ غیرِ تو».(۱)

فایحهٔ [بیست و دوم]: «قوله تعالی: ﴿إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا﴾؛(۲) یعنی: به درستی آنان که ایمان آوردند و عمل صالح کردند، زود باشد که حضرت رحمان خلق کند برای ایشان وُدّی و محبّتی.

خطیب خوارزمی در **مناقب** از ابن عباس روایت کند که گفت: نزلت في عليّ بن أبي‌طالب، جَعَلَ اللّه له وُدّاً في قلوبِ المؤمنین؛ یعنی این آیت، در شأن علی علیه‌السلام نازل شد که اللّه تعالی برای او مودّت و محبّت در دلهای مؤمنان آفرید.

و ابن مردویه در **مناقب** خود از براء بن عازب آورده که: قال رسول اللّه ﷺ لعليّ بن أبي طالب: ***یا عليّ، قل اللّهمّ اجعل لی عندکَ عهداً وَ اجعَل لی عندك وُدّاً و اجعل لی فی صدور المؤمنین مودّة، فَنَزلت.*** یعنی: حضرت مصطفی ﷺ گفت به مرتضی علیه‌السلام که: ای علی، بگو ای بار خدای، برای من عهد و پیمان و مودّت و محبّتی نزدیک خود بیافرین و برای من در سینه‌های

← ابن عباس - رضی‌اللّه عنه - قال: لمّا نزلت ﴿إنّما أنت منذر و لکلّ قوم هاد﴾ وضع رسول‌اللّه - صلّی‌اللّه علیه[و آله] و سلّم - یده علی صدره، فقال: أنا المنذر ـ و أومأ بیده إلی منکب عليّ - رضی‌اللّه عنه - فقال: أنت الهادي یا عليّ، بک یهتدي المهتدون من بعدي». همچنین، نک: شماره‌های ۴۰۶ و ۴۰۸ «مناقب» ابن‌مردویه.

۱. «درّ بحر المناقب»، ص ۱۶۴ ـ ۱۶۵؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۲۶۵ ـ ۲۶۸، به شماره‌های ۴۰۶ ـ ۴۰۹؛ «الدّر المنثور»، ج ۴، ص ۴۵.

۲. مریم (۱۹): آیهٔ ۹۶.

مؤمنان مودّتی بیافرین. از آن جهت این آیت فرود آمد.»[۱]

فایحهٔ [بیست و سوم]: «قوله تعالی: ﴿**أَفَمَنْ كانَ عَلىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ**﴾[۲]؛ یعنی: آن کس که بر بیّنه و گواهی از پروردگار خود باشد و حال آنکه در پی او می رود شاهدی و گواهی که از نفس او بُوَد، نه همچون کسی است که نابینا باشد.

اخطب خوارزم در **مناقب** آورده است که: قال ابن عباس: هو عليّ؛ شَهِدَ للنّبيّ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم وهو منه؛ یعنی: ابن عباس گفت: مراد از این شاهد و گواه مرتضی است ـ علیه‌السلام ـ که گواهی داد برای پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و او از پیغمبر و اهل بیت است.

و ابن مردویه در **مناقب** خود از عبّاد بن عبداللّه أسَدی روایت کند که گفت: شنیدم علی را که می‌فرمود بر بالای منبر: ***ما مِن رجل من قريش الّا قد نزلت فيه آيةٌ وآيتان***؛ فقال رجلٌ مِمَّن تَحتَهُ: فَما نَزَلَ فيك آيةٌ؟ فَغَضَبَ، ثمّ قال: ***أما انّك لو لم سألني على رُؤوس الأشهاد***[۳] ***ما حَدَثتك؛ ويحك هل تقرا سورة هود؟*** ثمّ قَرَأ عليّ علیه‌السلام: ﴿**أَفَمَنْ كانَ عَلىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ**﴾؛ ***رسول اللّه*** صلی‌الله‌علیه‌وآله ***على بيّنة و أنا شاهدٌ منه***، یعنی: هیچ مردی از قریش نیست إلّا که در شأنِ او یک آیت و دو آیت نازل شده باشد. پس یک مردی از آنان که در پای منبر بودند، گفت: در چه شأن تو نازل است؟ پس مرتضی علی علیه‌السلام در غضب شد و گفت: اگر نه آن است که به رأس المَلاء از من سؤال کرده‌ای، من با تو سخن نمی‌کردم و جواب تو نمی‌دادم؛ هیچ نمی‌خوانی سورهٔ هود را؟ بعد از آن، مرتضی علیه‌السلام این آیت خواند و گفت: ﴿**عَلىٰ بَيِّنَةٍ**﴾ رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله است و ﴿**شاهِدٌ مِنْهُ**﴾ مَنَم.»[۴]

---

۱. «درّ بحرالمناقب» ص ۱٦٥ ـ ۱٦٦؛ نک: «مناقب» خوارزمی، ص ۱۹۷ و «مناقب» ابن مردویه، ص ۲۷۵، ش ۴۲۸، که در آن بعد از «قال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله لعليّ علیه‌السلام»، «يا عليّ» نیامده و نیز آخر این روایت به جای «فنزلت»، «قال: فنزلت في عليّ» آمده است. همچنین در این کتاب به شماره‌های ۴۲۹ و ۴۳۰، روایت با تفاوت عبارت آمده است.

۲. هود (۱۱): آیهٔ ۱۷.

۳. در اصل: «رؤوس القوم».

۴. «بحر المناقب» ص ۱٦٦؛ نک: «مناقب» خوارزمی، ص ۱۹۷: «قال ابن عباس: إنّه هو عليّ علیه‌السلام أوّل من شهد للنّبيّ صلی‌الله‌علیه‌وآله وهو منه»؛ و «مناقب» ابن مردویه، ص ۲٦۲، ش ۳۹۹.

فایحهٔ [بیست و چهارم]: «قوله تعالی: ﴿**وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ**﴾[1]؛ یعنی: در قیامت این فرمان آید که: ﴿**وَقِفُوهُمْ**﴾؛ یعنی: خلایق را ایستاده کنید جهتِ آنکه به درستی ایشان مسؤول و پرسیده خواهند شد.

ابن مردویه از ابن عباس روایت کند که: **إنّهم مَسؤولون عن ولاية عليّ بن أبي طالب** علیه‌السلام. و محدّث حنبلی گفت: قال أبوسعيد الخدري، صاحب رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله: **مسؤولون عن ولاية عليّ بن أبي طالب**؛ یعنی: ابوسعید خِدری که صاحب رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله است، گفت: مسؤولند خلق از ولایت مرتضی علی علیه‌السلام. و شیرویه در ***فردوس الأخبار*** از ابن عباس و ابوسعید خدری روایت کرده که هر دو گفتند: قال رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله في قوله تعالی: ﴿**وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ**﴾، **يُسألون عن الإقرار بِولاية عليّ بن أبي‌طالب**؛ یعنی رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله در معنی قول حقّ ﴿**وَقِفُوهُمْ**﴾ فرمود که: ***يُسألون***... یعنی: پرسیده می‌شوند از اقرار کردن به ولایت علی بن أبی طالب.

و در ایراد احادیث، مذکور خواهد شد که جمیع انبیا در شب معراج به حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفتند که: ما همه مبعوث شده‌ایم بر شهادت **لا إلٰهَ إلّاَ اللّهُ** و اقرار کردن به نبوّت تو و ولایت علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام».[2]

فایحهٔ [بیست و پنجم]: «قوله تعالی: ﴿**إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ**﴾[3].

ابن مردویه و اخطب خوارزم هر یک خود از یزید بن شراحیل انصاری که کاتب مرتضی علی بود، روایت می‌کنند که گفت: شنیدم مرتضی علی را علیه‌السلام که می‌فرمود: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله با من گفت ـ در حالتی که او را بر سینهٔ خود تکیه و میل داده بودم ـ که: **يا عليّ، ألم تَسْمَعْ قول اللّه تعالی:** ﴿**إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ**﴾**؟ أَنتَ وشيعَتُك، وموعدي و موعدك الحوض إذا جئت الأُمم للحساب تدعون غرّاً محجّلين**؛ یعنی: ای علی، آیا نشنیدی

۱. الصّافات (۳۷): آیهٔ ۲۴.

۲. «درّ بحر المناقب» ص ۱٦۷؛ نک: «مناقب» ابن مردویه ،ص ۳۱۲، ش ۵۱۲ و نیز در «تذکرة الخواص» ابن جوزی، ص ۲٦ آمده: «قوله تعالی: ﴿وقفوهم إنّهم مسئولون﴾، قال المجاهد: عن حبّ عليّ علیه‌السلام».

۳. البیّنه (۹۸): آیهٔ ۷.

قول خدای تعالی را که فرمود: به درستی آنان که ایمان آوردند و عمل صالح کردند، آن گروه ایشانند بهترینِ مخلوقات؟ آن طایفه، تویی و شیعهٔ تو و وعده گاه من و شما، حوض کوثر است، هر گاه که همهٔ امّتها برای حساب دادن به زانو درآیند، خوانده می‌شوید و حال آنکه پیشانی و چهاردست و پای شما سفید و نورانی باشد.

وأخطب خوارزم یک روایت دیگر آورده از جابر بن عبدالله انصاری که گفت: کُنّا عند النّبيّ صلی الله علیه و آله، فأقبل عليّ بن أبي طالب علیه السلام. فقال رسول اللّه: *قد أتاكم أخي*، ثُمَّ التفت إلى الكعبة، فَضَرَبَها بِيَدِهِ، ثُمَّ قالَ: **وَالّذي نفسي بِيَدِهِ، إنَّ هذا وشيعَتَهُ هُمُ الفائزون يوم القيامة** ثم قال: **إنّه أوّلكم إيماناً، وأوفاكم بِعهدِ اللّهِ، وأقوامكم بأمرِ اللّه، وأعدَلَكم في الرّعيّه وأقسمكم بالسّويّة وأَعظمكم عنداللّه مزيّةً**. قال: و نزلت هذه الآية ﴿**إنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ**﴾، قال: وكان اصحاب محمّد صلی الله علیه و آله إذا أقبل عليّ، قالوا: قد جاءَ خيرالبريّة؛

یعنی: نزدیک پیغمبر صلی الله علیه و آله بودیم که مرتضی علی علیه السلام آمد. پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود: به درستی که برادر من به سوی شما آمد و بعد التفات به سوی کعبه کرد و کعبه را به دست خود زد و فرمود: به حق آنکه جان من به دستِ اوست، این کس و شیعه او ایشانند رستگار در روز قیامت. بعد از آن فرمود که: او نخستین شما است در ایمان آوردن به خدا، و پیشترین شما است در وفا کردن به عهد و پیمان خدا، و بهترین شما است در قیام نمودن به فرمانِ خدای تعالی، و عادل‌ترین شما است در حق رعیّت، و نیکوترین شما است در قسمت کردن به راستی و سویّه، و عظیم‌ترین شما است نزدیک حقّ تعالی از رویِ افزونی و مزیّت. جابر گوید: فرود آمد این آیت که: ﴿**إنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ**﴾ و اصحاب محمد صلی الله علیه و آله هر گاه که مرتضی علی آمدی، گفتندی: جاء خیر البریّة؛ یعنی: آمد بهترین مَخلوقات».[1]

فایحهٔ [بیست و ششم]: «قوله تعالی: ﴿**إنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنّاتٍ وَ نَهَرٍ * فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ**

---

۱. «درّ بحر المناقب» ص ۱۶۷ ـ ۱۶۹.

مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ﴾[1]؛ یعنی: به درستی که متّقیان و پرهیزکاران در جنّات و جویِ روانند، در نشیمن صدق، نزدیک پادشاهِ با قدرت.

خطیب خوارزم و ابن مردویه هر یک در **مناقب** خود از جابربن عبداللّه انصاری روایت کنند و روایت خطیب این است که: قال رسول اللّه لِعلَيّ: **مَن أَحَبَّكَ وتَوَلّاكَ، أَسْكَنَهُ اللّه مَعَنا؛ ثُمَّ تلا** رسول اللّه ﷺ: **﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ...﴾**؛ یعنی: رسول ﷺ با مرتضی علی گفت: هر که تو را دوست داشت و به تو تولّا کرد، حقّ تعالی او را همراه ما در منزل ما آرام دهد. بعد از آن رسول این آیت تلاوت کرد که: **﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ...﴾**.

و روایت ابن مردویه این است که: كُنّا عند الرّسولِ اللّه صلی الله علیه و آله وسلّم، فتذاكر الأصحاب[2] الجَنّة. فقال رسول اللّه ﷺ: **إنّ اوّلَ أهلِ الجَنَّة دُخولاً إليها، عليّ بن أبيطالب**، فقال أبودجانة الأَنصاري: يا رسول اللّه، أخْبَرتَنا أنّ الجنّة مُحَرَّمَة على الأَنبياءِ حَتّىٰ تَدخلها، وعلى الأُمم حتّى تدخلها أُمّتَك. قال: **بلى يا أبا دَجانة، أما علمتَ أنّ للّه لواءً مِن نورٍ وعموداً مِنْ ياقوتٍ، مكتوب علىٰ ذلكِ النّور لا إله إلّا اللّه، محمّدٌ رسول اللّه، آل محمّد خيرُ البريّة، *صاحب اللّواء امامُ آل* قيامة**؟ و ضَرَبَ بيدهِ إلى عليّ بن أبي طالب عليه السلام. قال: فسرّ رسول اللّه ﷺ بذلك عليّاً، فقالَ: **الحَمْدُ للّه الّذي كَرَّمَنا وشَرَّفَنا بِكَ، فقالَ لَهُ: أبشر يا علي؛ ما مِنْ عَبْدٍ ينتحل مَوَدّتَك إلّا بَعَثَهُ اللّه مَعَنا؛ ثُمَّ قَرَأَ** رسول اللّه: **﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ﴾**.

یعنی: جابر گوید که: نزدیک رسول ﷺ بودیم. پس اصحاب او یادِ جنّت کردند. آن حضرت فرمود: به درستی که اول اهل جنّت از روی دخول و گذشتن به جنّت، عليّ بن أبي‌طالب است. پس ابودجانه انصاری گفت: یا رسول اللّه، تو به ما خبر دادی که جنّت بر انبیا حرام است تا آنگاه که تو به جنّت بگذری، و حرام است بر جمیع اُمم تا آنگاه که امّت تو بگذرد. آن حضرت فرمود که: بلی یا ابودجانه، ندانستی که خدای را لوایی از نور و عمودی ـ یعنی: ستونی ـ از یاقوت است [که] نوشته است بر آن نور: لاإله إلّا اللّه، محمّد رسول اللّه، آل

---

۱. القمر (۵۴): آیه‌های ۵۴ ـ ۵۵.

۲. «مناقب» ابن مردویه: «أصحابنا».

محمّد بهترین مخلوقاتند و صاحب و حامل لوا، امام و پیشوای قیامت است؟ و در این هنگام، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به دست خود به سوی عليّ بن أبي طالب اشارت کرد. جابر گوید که: رسول اللّه صلی الله علیه و آله، علی را بدین منقبت شاد گردانید، پس مرتضی علی علیه السلام گفت که: ستایش آن خدای راکه ما را به واسطهٔ تو، مکرّم و مُشرف کرد. پس آن حضرت صلی الله علیه و آله به مرتضی علی فرمود که: بشارت باد تو را ای علی، هیچ بنده نسبت محبّت تو به خود نکند و به محبّت تو ملحق نشود إلّا که اللّه تعالی او را همراه ما برانگیزاند روز قیامت. بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله این آیت خواند که: ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ﴾».[1]

فایحهٔ [بیست و هفتم]: «قوله تعالی: ﴿وَ السّابِقُونَ السّابِقُونَ*أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ*فِي جَنّاتِ النَّعِيمِ﴾[2].

خطیب خوارزم و ابن مردویه و ابن مغازلی مالکی هر یک در **مناقب** خود از ابن عباس روایت کرده‌اند، و روایت خطیب این است: قالَ: سَألتُ رسول اللّه عن قوله تعالی: ﴿وَ السّابِقُونَ السّابِقُونَ...﴾. فقال: **قال جبرئیل علیه السلام: ذلك عليّ وشيعته، السابقون إلى الجنّة، المقرّبون من اللّه بكرامةٍ لهم**؛ یعنی: ابن عباس گفت که: رسول صلی الله علیه و آله را پرسیدم از معنی قول خدای تعالی ﴿وَ السّابِقُونَ السّابِقُونَ...﴾. حضرت فرمود که: جبرئیل علیه السلام به من گفت که: آن علی است و شیعهٔ او که سابقان و پیشروانند به جنّت، و مقرّبانند نزد خدای به جهتِ کرامت که ایشان راست نزد خدای تعالی.

و روایت ابن مردویه این است که: قالَ ابن عبّاس: یوشع بن النون سَبَقَ إلى مُوسیٰ بن عمران علیه السلام، و مؤمن آل يٰس سبقَ إلى عيسى بن مريم علیهما السلام، و عليّ بن أبي طالب علیه السلام سَبَق إلى رسول اللّه صلی الله علیه و آله.

و روایت ابن مغازلی این است که: قال ابن عبّاس: سَبَقَ یوشع بن النون إلى موسیٰ علیه السلام، و

---

۱. «درّ بحر المناقب» ص ۱۶۹ ـ ۱۷۱؛ نک: «مناقب» خوارزمی، ص ۱۹۵؛ «مناقب» ابن مردویه، ص ۳۲۷، ش ۵۴۶.

۲. الواقعه (۵۶): آیه‌های ۱۰ ـ ۱۲: «آنان‌که در ایمان بر همه پیشی گرفتند. آنان به حقیقت مقرّبان درگاهند. آنان در بهشت پر نعمت جاودانی، متنعّمند».

سَبَقَ صاحب آل یٰس إلی عیسیٰ ﷺ، و سَبَقَ عليّ بن أبي طالب ﷺ إلی محمّد ﷺ وهو أَفْضَلُهُم؛ یعنی: ابن عباس می‌گفت که: یوشع پیغمبر در گرویدن به موسی سابق شد و پیشی گرفت، و صاحب آل یٰس - که حبیب نجّار - است به عیسی ﷺ سابق شد، و عليّ بن أبي‌طالب ﷺ به محمّد ﷺ؛ و علی، افضلِ این سابقان است». [۱]

مؤلف گوید: این روایت، دلیل قوی است طایفه‌ای را که می‌گویند: ولایت از نبوّت فاضل‌تر است؛ چه یوشع بن نون، پیغمبر بوده.

فایحهٔ [بیست و هشتم]: «قوله تعالی: ﴿**إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ عَنِ الصِّراطِ لَناكِبُونَ**﴾ [۲]؛ یعنی: به درستی آنان‌که ایمان به قیامت نمی‌آورند، از صراط مستقیم و راه راست برکنارند.

مُحدّث حنبلی گفت که: از این صراط، محمّد و آل محمّد مراد است. ابن مردویه از مرتضی علی ﷺ روایت کرده که: قالَ علی ﷺ: ***ناکبونَ عن ولایتنا***؛ [یعنی] برکنارند از ولایت ما. پس بنابراین معنیِ **صراط مستقیم** عبارت از ولایت و محبّت اهل البیت علیهم السلام باشد». [۳]

فایحهٔ [بیست و نهم]: «قوله تعالی: ﴿**قُلْ كَفىٰ بِاللّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ**﴾ [۴]؛ یعنی: بگو، ای محمّد، که حضرت حقّ و آن کس که علمِ کتاب نزدیک اوست بس است و کافی [در] گواه بودن میانِ من و شما.

محدّث حنبلی گفت: قال محمّد بن الحنفيّة: هو عليّ بن أبي‌طالب ﷺ؛ یعنی: محمّد حنفیه گفت که: ﴿**مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ**﴾ عليّ بن أبي‌طالب است. و ثعلبی در تفسیر خود از عبداللّه

---

۱. «درّ بحر المناقب»، ص ۱۷۱ ـ ۱۷۲؛ نک: «مناقب» خوارزمی، ص ۱۹۵: «قوله تعالی: ﴿السّابقون السّابقون * أُولئك المقربون﴾، قيل لهم الّذين صلّوا إلى قبلتين؛ و قيل السابقون إلى الطّاعة؛ و قيل إلى الهجرة؛ و قيل إلى الإسلام و إجابة الرّسول؛ و كلّ ذلك موجود في أميرالمؤمنين عليّ بن أبي‌طالب ﷺ». و «مناقب» ابن مردویه، ص ۳۲۹، ش ۵۵۱ و «مناقب» ابن مغازلی، ص ۳۲۰.

۲. المؤمنون (۲۳): آیهٔ ۷۴.

۳. «درّ بحر المناقب»، ص ۱۷۲.

۴. الرعد (۱۳): آیهٔ ۴۳.

بن سلام که حبر و دانشمند یهود بود و مسلمان شد، روایت کند که: قال: سَألتُ رسول اللّه صلی الله علیه و آله عن قوله تعالی: ﴿وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ﴾. فقال: **انّما ذلك عليّ بن أبى طالب** علیه السلام؛ یعنی: عبداللّه بن سَلام گفت که: رسول صلی الله علیه و آله را پرسیدم از معنیِ قول خدای تعالی ﴿وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ﴾ و گفتیم: این کس که علم کتاب نزدیک اوست، کیست؟ آن حضرت فرمود به کلمهٔ حصر[1] که: **انّما ذلك عليّ بن أبى طالب**؛ یعنی: آن کس نیست جز عليّ بن أبي طالب».[2]

فایحهٔ [سی ام]: «قوله تعالی: ﴿وَ النَّجْمِ إِذا هَوىٰ * ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوىٰ * وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحىٰ﴾[3]؛ یعنی: ـ حق تعالی سوگند می‌خورَد به ستارهٔ زهره و می‌فرماید که ـ به حقّ آن ستاره‌ای که فرو افتاد، که یار و خداوند شما ضالّ و گمراه نشد، و از سرِ هوا و هوس نطق نمی‌کند، و نیست نطق او جز وحی که بر زبان او جاری می‌شود.

ابن مغازلی مالکی از ابن عباس روایت کند که گفت: كُنّا جُلوساً بمكّة طايفة من شُبّان قريش وفينا رسول اللّه صلی الله علیه و آله. إذا أنقضَ نجمٌ، فَقالَ علیه السلام: **مَن أنْقَضَ هذه النّجم في منزله، فهو الوصيّ من بَعدي.** فقاموا و نَظَروا وَ قَد أَنقض في منزل عليّ، فقالوا قد ضَلَلت بعليّ، فنزلت ﴿وَ النَّجْمِ إِذا هَوىٰ﴾؛ یعنی: ما طایفه‌ای از جوانان قریش نشسته بودیم در مکّه و رسول اللّه در میان ما بود که ستاره‌ای فرو افتاد، پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که: هر کس که این ستاره در

---

۱. در اصل: ـ «به کلمهٔ حصر».

۲. «درّ بحر المناقب»، ص ۱۷۲؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۲۳۸، ش ۴۴۶. و ثعلبی در تفسیر «الکشف والبیان»، ج ۵، ص ۳۰۲ ـ ۳۰۳ از قول عبداللّه بن عطا چنین آورده: «قال: كنت جالساً مع أبي جعفر في المسجد، فَرأيت ابن عبداللّه بن سلام جالساً في ناحية، فقلت لأبي جعفر: زعموا أنّ الّذي عنده علم الكتاب عبداللّه بن سلام؟ فقال: إنّما ذلك عليّ بن أبيطالب رضى اللّه عنه».

البته این روایت از عبداللّه بن سلام نیست، بلکه از ابن عطاست که وی در مجلسی فرزند عبداللّه بن سلام را دیده و از امام محمد باقر علیه السلام دربارهٔ آیتِ ﴿ومن عنده علم الكتاب﴾ که آیا دربارهٔ عبداللّه بن سلام بوده یا نه، پرسش کرده و امام علیه السلام پاسخ فرموده که این آیت در مورد عليّ بن أبيطالب نازل شده و کسی که علم کتاب نزد اوست، امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است. همچنین در تفسیر ثعلبی، ج ۵، ص ۳۰۲ از محمد بن حنفیّه آمده که: «﴿ومن عنده علم الكتاب﴾ هو عليّ بن أبيطالب».

۳. النّجم (۵۳): آیه‌های ۱ ـ ۴.

منزل او افتاده باشد، آن‌کس بعد از من، وصیّ من است. این جماعت برخاستند و نظر کردند. دیدند که در منزل علی علیه‌السلام افتاد. پس گفتند: به درستی که تو به سببِ محبت علی، گمراه شده‌ای. به جهت آن، این آیت نازل شد که: ﴿وَ النَّجْمِ إِذا هَوىٰ﴾.[۱]

در **مناقب** ابن مردویه از حبة العَرنی مروی است که گفت: لمّا أمَرَ رسول اللّه صلی الله علیه و آله بِسَدِّ الأبواب الّتي في المسجد، شقّ عليهم. قال ناجية: إنّي لأنظر إلىٰ حمزة بن عبدالمطّلب وهو تحت قطيفة حَمراء وَعَيناهُ تُذرفان و يقول: أُخرجتَ عَمَّكَ وأبابكر وعمر وعثمان وأَسكنتَ ابن عمّك؟ فَقالَ رجلٌ يومئذٍ: ما يألوا في رفع ابن عَمّه! فَعلم رسول اللّه صلی الله علیه و آله أنّه قد شقّ عليهم، فدعا الصّلاة جامعةٌ، فَصَعِدَ المنبر، فلم يسمع من رسول اللّه صلی الله علیه و آله خطبة كان أبلغ منها تَمجيداً و توحيداً، فَلَمّا فرغ، قال: **يا أيها النّاس ما أنا سَدَدْتُها ولا أنا فَتَحتُها، وَلا أنَا أخرجتكُم وَلا أسكنته، ثمّ قَرَأ** ﴿وَ النَّجْمِ إِذا هَوىٰ﴾ إلى قوله تعالى ﴿إِنْ هُوَ إِلاّ وَحْيٌ يُوحىٰ﴾.

یعنی: چون رسول صلی الله علیه و آله امر کرد به سدّ ابواب و بستن درهای صحابه که در مسجد بود، این معنی بر صحابه شاقّ نمود و دشوار آمد. ناجیه عرنی گوید: به درستی که من اکنون حمزه را در زیر قطیفهٔ سرخ گوییا می‌بینم و [از] هر دو چشم او سیلِ اشک می ریزد و خود به خود می‌گوید که: عمّ خود را و ابابکر و عمر و عثمان را بیرون کردی و عموزادهٔ خود را در جای خود آرام دادی؟ پس مردی گفت که: در تعظیم و رفع منزلت ابن عمّ خود هیچ تقصیر نمی‌کند! رسول صلی الله علیه و آله دانست که این معنی بر صحابه دشوار آمده است. صلاتِ جامعه خواند - و قاعده چنین بودی که چون صلات جامعه فرمودی، جمیع صحابه جمع شدندی - پس آن حضرت صلی الله علیه و آله بر بالای منبر رفت و خطبه خواند، چنانکه از رسول صلی الله علیه و آله هیچ خطبه

---

۱. نک: «شرح توحید الصدوق» قاضی سعید قمی، ج ۳، باب ۹، ص ۴۸۴ ـ ۴۸۵: «فيكون المراد «بالنجم» هو سرّ الولاية الّتي نزل من سماء العالم الإلهي، و ظهر في هذا العالم بصورة النّجم، فالمقسَم به هو مولانا عليّ بن أبي‌طالب عليه‌السلام. «ماضلّ صاحبكم»؛ أي ما عدل رسول‌اللّه صلّى اللّه عليه و آله في عليّ عليه‌السلام و محبّته؛ «و ما غوى»؛ و ما اعتقد باطلاً في تفضيله و تفضيل أهل بيته؛ «و ما ينطق عن الهوى»؛ أي ما يتكلّم في شأنه و بأنّه الإمام و الخليفة بعده بهواء، «إن هو» أي ما الّذي ينطق به، «إلّا وحي يوحى» و ماكان ما ينطق فيه و ما قاله فيه إلّا بالوحي الّذي أوحى إليه...».

شنیده نشد که از آن خطبه ابلغ و افصح باشد به حسب تمجید و توحید حق تعالی، و چون از خطبه فارغ شد، فرمود که: ای مردمان، نه من بسته‌ام درها را و نه من گشوده‌ام، و نه من شما را از مسجد بیرون کردم و نه من او را در جای خود آرام دادم. بعد از آن، آیت ﴿وَ النَّجْمِ﴾ خواند ـ یعنی: هر چه نطق می‌کنم آن همه از قبیلِ وحی است نه از هوا و هوس».[1]

فایحهٔ [سی و یکم]: «قوله تعالی: ﴿يَوْمَ لا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ...﴾[2]؛ یعنی: روزی که خوار نکند الله تعالی، پیغمبر خود را و آنان را که به او ایمان آوردند. نور ایشان روانه می‌شود در پیش ایشان و از دستِ راستِ ایشان.

محدّث حنبلی آورده: نزَلَت في عليٍّ وأصحابه؛ یعنی: نازل شد این آیت در شأنِ علی و اصحاب او. و ابن مردویه از ابن عباس روایت کند که او گفت: اوّلُ مَن يُكسى من حُلل الجَنَّة إبراهيم؛ لَخُلَّتِهِ من اللّٰه عزّ وجلّ، ثمّ محمّد؛ لِأنّهُ صفوةُ اللّٰه، ثمّ عليّ يزفّ بينَهُما إلى الجِنان زفّاً؛ ثُمَّ قَرَأ ابن عبّاس الآية وقالَ: عليٌّ واصحابُهُ؛ یعنی: اول کسی که از حُلل و جامه‌های جنّت کسوت یابد، ابراهیم بُوَد علیه السلام از جهت دوستی او با خدای عزّوجلّ، بعد از آن محمّد صلی الله علیه و آله جهتِ آنکه او برگزیدهٔ خداست، بعد از آن علی علیه السلام زفاف کرده می‌شود میان ایشان به سوی جنّت. ابن عباس بعد از آن، این آیت برخواند و گفت: ﴿وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ...﴾ علی است و اصحاب او».[3]

---

۱. «درّ بحر المناقب»، ص ۱۷۳ ـ ۱۷۵؛ نک: «مناقب» ابن مغازلی، ص ۲٦٦ و ۳۱۰ [که البته در ص ۲٦٦، این روایت از ثابت بن اَنس نقل شده است.] و «مناقب» ابن مردویه، ص ۳۲٦، ش ۵۴۵.

روایت *مناقب* ابن مردویه با آنچه در *درّ بحر المناقب* آمده، اندکی اختلاف عبارت دارد. و نیز ابن مردویه به جای «عثمان»، «عباس» وارد کرده: «... أخرجت عمّك وأبابكر وعمر وعباس، واسكنت ابن عمّك». البته در همان صفحه، ش ۵۴۴ چنین آمده: «أخرج عباساً وأبابكر وعمر وعثمان وغيرهم وَأحلّ محله ابن عمه». همچنین نک: ص ۱۴۴، ش ۱۷۵ از کتاب *مناقب* ابن مردویه که علت سدّ ابواب و نزول آیه را به نقل از حذیفة بن اسید الغفاری می‌آورد.

۲. التحریم (٦٦): آیهٔ ۸.

۳. «درّ بحر المناقب»، ص ۱۷۵؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۳۳٦. [که در روایت ابن مردویه جملهٔ «ثمّ قَرَأ ابن عباس الآية وقال: عليٌّ وأصحابه» نیامده است.] و «مناقب» خوارزمی، ص ۲۱۸ ـ ۲۱۹: «عن ابن عبّاس، قال: قال رسول

←

فایحهٔ [سی و دوم]: «قوله تعالی: ﴿**هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ**... ﴾[1]؛ یعنی: این دو خَصمند که خصومت کردند در راه پروردگار خود.

در [صحیح] بُخاری و صحیح مسلم از ابوذر آمده که قسم و سوگند یاد می‌کرد: آیتِ ﴿**هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ**﴾ در شأنِ علی و حمزه و عبیدة بن حارث بن عبدالمطّلب نازل شده است که در روز بَدر با مشرکان که عتبه و شیبه، پسران ربیعه، و ولید بن عتبه‌اند مبارزت کردند؛ چه عتبه و شیبه و ولید بن عتبه هر سه در روز غزای بدر، مبارز جُستند. حضرت مصطفی ﷺ هر سه عمّ و عمزادگان خود را به حرب ایشان فرستاد. علی علیه‌السلام ولید را کُشت، و حمزه، عتبه را، و شیبه، عبیده را در ساق پای مجروح کرد و به آن زخم شهید شد، پس مرتضی علیه‌السلام شیبه را به جهنّم فرستاد و چون این هر سه صنادید کشته شدند، باقی کفّار، روی به هزیمت نهادند».[2]

فایحهٔ [سی و سوم]: «قوله تعالی: ﴿**إِنَّ اللّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ جَنّاتٍ**... ﴾؛[3] یعنی: به درستی که اللّه تعالی درآورد آن کسان را که ایمان آوردند و عمل صالح کردند، به جنّتهایی که روان می‌شود از شیب آن جویها.

ابن مردویه از مجاهد روایت می‌کند که: نزلت في عليّ وحمزة وعبيدة بن حارث بن

← اللّه ﷺ: أول من يكسى يوم القيامة إبراهيم لخلّته، ثمّ أنا لصفوتي، ثمّ عليّ بن أبي‌طالب يزف بيني و بين إبراهيم زفّاً إلى الجنّة».

۱. الحج (۲۲): آیهٔ ۱۹.

۲. «درّ بحر المناقب»، ص ۱۷۵ ـ ۱۷۶؛ نک : «أسباب نزول القرآن»، ص ۳۱۷ ـ ۳۱۸، شماره‌های ۶۱۹ ـ ۶۲۰: «عن أبي هاشم، عن أبي مجلز، عن قيس بن عباد، سمعت أباذر يقول: أُقسم باللّه لنزلت هذه الآية ﴿هذان خصمان... ﴾ في هؤلاء الستّة حمزة وعبيدة وعليّ بن أبي‌طالب و عُتبه و شيبه والوليد بن عتبة»؛ و نیز «فضائل الصحابة»، نسائی، ص ۱۷، ش ۵۱ و «المستدرک علی الصحيحين»، حاکم نیشابوری، ج ۲، ص ۴۱۸، ش ۵۹۱/۳۴۵۴ و ص ۴۱۹، ش ۵۹۲/۳۴۵۵ و ش ۵۹۳/۶۴۵۶ [که قیس بن عباد از علی علیه‌السلام نقل می‌کند: «نزلت ﴿هذان خصمان...﴾ في الّذين بارزوا يوم بَدر: حمزة بن عبدالمطلب وعلي وعبيدة بن الحارث وعتبة بن ربيعة وشيبة بن ربيعة والوليد بن عتبة. قال علي: وأنا أوّل من يجثو للخصومة على ركبتيه بين يدي اللّه يوم القيامة».]

۳. الحجّ (۲۲): آیهٔ ۲۳.

عبدالمطلب حينَ بارزوا عتبة وشيبة والوليد قران؛ أمّا الكفّار فنزلت فيهم: ﴿فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيابٌ مِنْ نارٍ﴾ إلى قوله: ﴿عَذابَ الْحَرِيقِ﴾ وفي عَلي وأصحابه: ﴿إِنَّ اللّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا...﴾؛ یعنی: آیتِ قرآنی در شأن علی و حمزة و عبیده که پسر زادهٔ عبدالمطلب است، نازل شد در آن حین که با عتبه و شیبه و ولید مبارزت کردند. و در شأن کفّار این آیت نازل شد که: ﴿فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيابٌ مِنْ نارٍ﴾؛ یعنی: حق تعالی می‌فرماید: هر آن کسانی که کافر شدند برای ایشان جامه‌ها از آهن بریده شد، تا عذاب ایشان در آتش، اَصعب باشد. و در شأن علی علیه السلام و اصحاب او این آیت نازل شد که: ﴿إِنَّ اللّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا...﴾[1].

فایحهٔ [سی و چهارم]: «قوله تعالى: ﴿وَ الَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ﴾[2].

ابن مردویه از مجاهد روایت کرد که: این آیت در شأن مرتضی علی علیه السلام نازل شد و از امام محمّد باقر علیه السلام هم روایت کرد که او گفت: ﴿الَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ﴾ محمّد است ـ علیه السلام ـ ﴿وَ الَّذِي... صَدَّقَ بِهِ﴾ عليّ بن أبي طالب علیه السلام است. و لفظ روایت این است: عن مجاهد قال: نزلت في عليّ. وعن أبي جعفر علیه السلام قال: ﴿الَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ﴾ *رسولُ الله* ﴿وَ الَّذِي... صَدَّقَ بِهِ﴾ *عليّ بن أبي طالب*.

و محدّث حنبلی آورده که: ﴿الَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ﴾ رسول اللّه صلی الله علیه و آله و ﴿الَّذِي... صَدَّقَ بِهِ﴾ عليّ بن أبي طالب. قال مجاهد ـ یعنی: این قول مجاهد است».[3]

مؤلف گوید که: در کتاب *احسن الکبار* مذکور است به این عبارت: «بدان‌که چون پادشاه دنیا

---

۱. «درّ بحر المناقب» ص ۱۷۶ ـ ۱۷۷؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۲۸۱ ـ ۲۸۲، ش ۴۴۳: «عن مجاهد: قوله تعالی «الآية» نزلت في عليّ وحمزة وعبيدة حيث قاتلوا مع عتبه وشيبه». چنانچه ملاحظه می‌شود مابقی جملهٔ مذکورهٔ درّ بحر *المناقب* از روایت ابن مردویه نیامده است، ولی در روایت دیگر در همان صفحه، ش ۴۴۲ از مجاهد آمده که: «في عليّ و أصحابه نزلت».

۲. الزّمر (۳۹): آیهٔ ۳۳: «و آن کس از بندگان که وعدهٔ صدق بر او آمد و آن را تصدیق کرد».

۳. «درّ بحر المناقب» ص ۱۷۷ [در چاپ سنگی، قول محدّث حنبلی افتاده است.] نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۵، ش ۵۱۹.

قومی را به حکومتِ شهری فرستد، آن قوم را البته یرلیغی[1] باشد که بِدان کار کنند و خلق را به اطاعت پادشاه آورد. چون یرلیغ داشته باشند، ایشان را پهلوانی و بهادری باید که سرلشکر آن قوم باشد و نایب مناب و وزیر پادشاه باشد و او را خلعتی باید دیگر که اگر آن قوم از سخن و صواب‌دید او بیرون آیند و از حکم پادشاه روی بتابند، او به حکم یرلیغِ پادشاه که فرمودهٔ اوست به ضربِ شمشیر، ایشان را با راه آورد و اگر قبول نکنند، هلاک گرداند. چون حق تعالی که پادشاه دنیا و آخرت است، رسول ﷺ را به کافّهٔ خَلق فرستاد و او را یرلیغِ قرآن بداد، به رسمِ پادشاهانِ دنیا، و ذوالفقار که تیغِ آسمانی بُوَد به وی فرستاد که: این ذوالفقار به داماد و ابن عمّ و وصیّ و خلیفهٔ خود امیرالمؤمنین علی ؈ ده که او ولیّ و بهادر و پهلوان و شیر ماست، تا هر که از حُکم و فرمودهٔ ما بیرون رود و از جادهٔ شرع پای بیرون نهد، او را به زخم شمشیر که فرستاده است در فرمان آورد. [...[2]] چون ایشان را به خلق فرستاد و یرلیغ قرآن بداد و ذوالفقار که تیغ آسمانی بود بدیشان داد، فرمود که البته ایشان را خلعتی باید و تشریفی که کهنه نشود [پس] ایشان را تشریفی بداد از بیست و نُه حرف ابجد، به هر حرف، ایشان را آیتی به خلعت بداد و تشریف بدین نمط که ذکر آن می‌رود:

از الف محمّد را [ﷺ] الفت و زلفت بداد ﴿بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ*سُبْحانَ الَّذِي أَسْرىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلاً﴾؛[3] از الف علی را [؈] تأیید بداد: ﴿هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ﴾[4]؛ از ب محمّد را بشارت بداد: ﴿نَصْرٌ مِنَ اللّٰهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ﴾[5]؛ از ب علی را برّ و نیکوکاری داد ﴿إِنَّ الْأَبْرارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كانَ مِزاجُها كافُوراً﴾[6]؛ از ت محمّد را تنزّه داد ﴿وَ

---

۱. یرلیغ: «[لفظی مغولی است] فرمان پادشاهان که آن را مثال و منشور نیز گویند». نک: «لغت‌نامه» ج ۱۵، ص ۲۳۷۶۵.

۲. مؤلف *فوحات* در این میان چند سطر از *احسن الکبار* را نیاورده است.

۳. الأسرى (۱۷): آیهٔ ۱.

۴. الأنفال (۸): آیهٔ ۶۲.

۵. الصف (۶۱): آیهٔ ۱۳.

۶. الإنسان (۷۶): آیهٔ ۵.

تَقَلُّبَكَ فِي السّاجِدِينَ﴾[۱]؛ از ت علی را تقوی و پرهیزکاری بداد ﴿هُدىً لِلْمُتَّقِينَ﴾؛ از ث محمّد را ثبات داد: ﴿ثُمَّ دَنا فَتَدَلّی﴾[۲]؛ از ث علی را ایثار لقب داد: ﴿وَ يُؤْثِرُونَ عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ﴾[۳]؛ از ج محمّد را جِدال داد: ﴿وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾[۴]؛ از ج علی را جهاد داد: ﴿يُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللّهِ﴾[۵]؛ از ح محمّد را حفظ قرآن داد: ﴿حم*وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ﴾[۶]؛ از ح علی را حسب داد: ﴿يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللّهُ وَ مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾[۷]؛ از خ محمّد را خُلق حَسَن داد: ﴿إِنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾[۸]؛ از خ علی را خیر داد: ﴿أُولٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾[۹]؛ از د محمّد را دعوت داد: ﴿وَ داعِياً إِلَى اللّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِراجاً مُنِيراً﴾[۱۰]؛ از د علی را دعا داد: ﴿يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ﴾[۱۱]؛ از ذ محمّد را ذروهٔ ﴿ذٰلِكَ فَضْلُ اللّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾[۱۲] داد؛ از ذ علی را ذکرِ ﴿فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ﴾[۱۳] داد؛ از ر محمّد را رحمتِ ﴿وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ﴾[۱۴] داد؛ از ر علی را رکوعِ ﴿وَ هُمْ راكِعُونَ﴾[۱۵] داد؛ از ز محمّد را ﴿ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغىٰ﴾[۱۶] داد؛ از ز علی را

---

۱. الشعراء (۲۶): آیهٔ ۲۱۹.

۲. النجم (۵۳): آیهٔ ۸.

۳. الحشر (۵۹): آیهٔ ۹.

۴. النحل (۱۶): آیهٔ ۱۲۵.

۵. المائدة (۵): آیهٔ ۵۴

۶. الزخرف (۴۳): آیهٔ ۱ و الدّخان (۴۴): آیهٔ ۱.

۷. الأنفال (۸): آیهٔ ۶۴.

۸. القلم (۶۸): آیهٔ ۴.

۹. البیّنة (۹۸): آیهٔ ۷.

۱۰. الأحزاب (۳۳): آیهٔ ۴۶.

۱۱. السّجدة (۳۲): آیهٔ ۱۶.

۱۲. الحدید (۵۷): آیهٔ ۲۱.

۱۳. النحل (۱۶): آیهٔ ۴۳ و الأنبیاء (۲۱): آیهٔ ۷.

۱۴. الأنبیاء (۲۱): آیهٔ ۱۰۷.

۱۵. المائدة (۵): آیهٔ ۵۵.

﴿وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾[۱] داد؛ از س محمّد را ﴿سِراجاً مُنِيراً﴾[۲] داد؛ از س علی را ﴿وَ السّابِقُونَ السّابِقُونَ﴿أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾[۳]داد؛ از ش محمّد را ﴿شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً﴾[۴] داد؛ از ش علی را ﴿يَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ﴾[۵] داد؛ از ص محمّد را صدق داد: ﴿لَقَدْ صَدَقَ اللّٰهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ﴾[٦]؛ از ص علی را صبر نیکوکاری بداد: ﴿وَ جَزاهُمْ بِما صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِيراً﴾[۷]؛ از ض محمّد را نفیِ ضلال داد: ﴿ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوىٰ﴾[۸]؛ از ض علی را رضای خود داد: ﴿رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ﴾[۹]؛ از ط محمّد را اطاعتِ ﴿أَطِيعُوا اللّٰهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾[۱۰] داد؛ از ط علی را ﴿الطَّيِّباتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّباتِ﴾[۱۱] داد؛ از ظ محمّد را ﴿كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ﴾[۱۲] داد؛ از ظ علی را اظهار کردن دین ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾[۱۳] داد؛ از ع محمّد را عصمت بداد: ﴿وَ اللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ﴾[۱۴]؛ از ع علی را عزّت بداد: ﴿وَ لِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لٰكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَعْلَمُونَ﴾[۱۵]؛ از غ محمّد را از

---

۱٦. النجم (۵۳): آیهٔ ۱۷.

۱. الشّعراء (۲٦): آیهٔ ٦۴.

۲. الأحزاب (۳۳): آیهٔ ۴٦.

۳. الواقعه (۵٦): آیهٔ ۱۰.

۴. الأحزاب (۳۳): آیهٔ ۴۵.

۵. هود (۱۱): آیهٔ ۱۷.

٦. الفتح (۴۸): آیهٔ ۲۷.

۷. الإنسان (۷٦): آیهٔ ۱۲.

۸. النّجم (۵۳): آیهٔ ۲.

۹. المائدة (۵): آیهٔ ۱۱۹.

۱۰. النساء (۴): آیهٔ ۵۹

۱۱. النور (۲۴): آیهٔ ۲٦.

۱۲. الفرقان (۲۵): آیهٔ ۴۵.

۱۳. التّوبة (۹): آیهٔ ۳۲.

۱۴. المائدة (۵): آیهٔ ٦۷.

۱۵. المنافقون (٦۳): آیهٔ ۸.

غلظ خشم ریختن بداد: ﴿وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ﴾ [۱]؛ از غ علی را خشم فرو خوردن داد: ﴿الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ﴾ [۲]؛ از ف محمّد را فرّ بزرگی داد: ﴿فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ﴾ [۳]؛ از ف علی را فوز بداد: ﴿وَ اولئک هُمُ الفائزون﴾ [۴]؛ از ق محمّد را قربِ خود بداد: ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾ [۵]؛ از ق علی را قنوت ﴿أَمَّنْ هو قانتٌ آناءَ الليلِ ساجداً وَ قائماً﴾ [۶] داد؛ از ک محمّد را کفایت بداد: ﴿فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ [۷]؛ از ک علی را کمال دین داد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾ [۸]؛ از ل محمّد را سوگندنامهٔ ﴿لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾ [۹] داد؛ از ل علی را لطف داد: ﴿اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ﴾ [۱۰]؛ از م محمّد را ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ﴾ [۱۱] داد؛ از م علی را مودّت بی منّت ﴿إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ﴾ [۱۲] داد؛ از ن محمّد را نور بداد: ﴿قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتابٌ مُبِينٌ﴾ [۱۳]؛ از ن علی را ﴿نُورٌ عَلىٰ نُورٍ﴾ [۱۴] بداد؛ از و محمّد را ﴿وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىٰ﴾ [۱۵] داد؛ از و علی را ولایت داد: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ﴾ [۱۶]؛ از ه

---

۱. الملک (۶۷): آیهٔ ۶۶.

۲. آل عمران (۳): آیهٔ ۱۳۴.

۳. آل عمران (۳): آیهٔ ۱۵۹.

۴. التوبه (۹): آیهٔ ۲۰.

۵. النّجم (۵۳): آیهٔ ۹.

۶. الزّمر (۳۹): آیهٔ ۹.

۷. البقرة (۲): آیهٔ ۱۳۷.

۸. المائدة (۵): آیهٔ ۳.

۹. الحجر (۱۵): آیهٔ ۷۲.

۱۰. الشوری (۴۲): آیهٔ ۱۹.

۱۱. الفتح (۴۸): آیهٔ ۲۹.

۱۲. الإنسان (۷۶)؛ آیهٔ ۹.

۱۳. الضّحی (۹۳): آیهٔ ۵.

۱۴. النور (۲۴): آیهٔ ۳۵.

۱۵. الضّحی (۹۳): آیهٔ ۵.

محمّد را «هادِياً مَهدِياً» داد؛ از ه علی را هدایت داد: ﴿وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ﴾[1]؛ از لا محمّد را ﴿لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّـهِ﴾[2] داد؛ از لا علی را ﴿لا يَرَوْنَ فِيها شَمْساً وَ لا زَمْهَرِيراً﴾[3] داد؛ از ی محمّد را یمن و اقبال بداد: ﴿يس*وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ﴾[4]؛ از ی علی را ﴿يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَ يَخافُونَ يَوْماً كانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً﴾[5] داد».

و مؤلف گوید که: «هادِياً مَهْدِياً» در قرآن نیست.

فایحهٔ [سی و پنجم]: «قوله تعالی: ﴿فَإِمّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ﴾[6]؛ یعنی: حضرت حق تعالی با حضرت رسالت ﷺ می‌فرماید که اگر چه تو را به عالمِ بقا خواهیم برد و لیکن از ایشان ـ یعنی: از منافقان ـ انتقام و داد خواهیم ستدن.

ابن مردویه از ابن عباس روایت کند که: قال ابن عبّاس: مُنتقمون بِعَليّ؛ یعنی: به واسطه و بَردست علی علیه السلام انتقام و داد می‌ستانیم. و در *فردوس الأخبار* از جابر بن عبدالله انصاری مَروی است که گفت: نزلت في عليّ بن أبي طالب علیه السلام؛ أنّه ينتقم من الناكثين والقاسطين بعدي؛ یعنی: این آیت در حقّ مرتضی علی علیه السلام نازل شد، بنابراین حضرت رسول ﷺ فرموده است که: او بعد از من از بیعت‌شکنان و ظالمان داد می‌ستاند».[7]

فایحهٔ [سی و ششم]: «قوله تعالی: ﴿وَارْكَعُوا مَعَ الرّاكِعِينَ﴾[8]؛ یعنی: نماز گزارید و رکوع کنید با نمازگزاران و رکوع‌کنندگان.

---

۱۶. المائدة (۵): آیهٔ ۵۵.

۱. الرّعد (۱۳): آیهٔ ۷.

۲. النّور (۲۴): آیهٔ ۳۷.

۳. الإنسان (۷٦): آیهٔ ۱۳.

۴. یس (۳٦): آیهٔ ۱.

۵. الإنسان (۷٦): آیهٔ ۷.

٦. الزخرف (۴۳): آیهٔ ۴۱.

۷. «درّ بحر المناقب»، ص ۱۷۷؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۳۱۸، ش ۵۲٦ و ۵۲۷.

۸. البقره (۲): آیهٔ ۴۳.

محدّث حنبلی گفت که: هو عليّ بن ابي طالب. و ابن مردویه از ابن عباس روایت کند که: نزلت في رسول اللّه صلی الله علیه و آله و عليٍّ خاصّةً، وهما أوّل مَنْ صَلّى و ركع؛ یعنی: این آیت، خاصّه در شأن رسول اللّه صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام نازل شد، و ایشانند اول کسانی که نماز و رکوع کردند». [1]

فایحهٔ [سی و هفتم]: «قوله تعالی: ﴿**فَإِنَّ اللّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِينَ**﴾ [2]؛ یعنی: به درستی که اللّه تعالی مولا و ناصر پیغمبر است و جبرئیل و صالح مؤمنان هم ناصر و یاری دهندهٔ پیغمبرند.

محدّث حنبلی از مُجاهد روایت کند که او گفت: علی است علیه السلام صالح المؤمنین. و ابن مردویه از ابن عباس و از اسماء بنت عمیس هم روایت کرد که گفتند: شنیدیم رسول اللّه صلی الله علیه و آله می‌فرمود که: صالح المؤمنين، عليّ بن أبي طالب است». [3]

فایحهٔ [سی و هشتم]: «قوله تعالی: ﴿**فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفّارِ يَضْحَكُونَ * عَلَى الْأَرائِكِ يَنْظُرُونَ**﴾ [4]؛ یعنی: روز قیامت آنان که ایمان آوردند، از حال کافران می‌خندند و بر تختهای آراسته نشسته، نظر می‌کنند.

خطیب خوارزم آورده که: قيل: نزلت في أبي جهل والوليد بن المغيرة والعاص بن وائل وغيرهم من مشرِكي مكّة، كانوا يضحكون من عمّار وبلال وغيرهما. وقيل: إنّ عليّ بن أبي‌طالب جاءَ في نفر من المسلمين إلى رسول اللّه، فَسخر منهم المشركون، وقالوا لأصحابهم: رَأينا الأُصلع، فضحكنا منه، فأنزل اللّه الآيه قبل أنْ يصل عليٌّ إلى النّبيّ علیه السلام؛ یعنی: گویند که این آیت در شأن کافران مکّه نازل شد که از حال عمّار و بلال و غیر ایشان می‌خندیدند. و گویند: مرتضی علی علیه السلام در نفری چند از مسلمانان به سوی رسول اللّه صلی الله علیه و آله

---

۱. «درّ بحر المناقب»، ص ۱۷۷ ـ ۱۷۸؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۲۲۲، ش ۳۱۱ و نیز «مناقب» خوارزمی، ص ۲۸۰، ح ۲۷۴.

۲. التحریم (٦٦): آیهٔ ۴.

۳. «درّ بحر المناقب»، ص ۱۷۸؛ نک: «مناقب» ابن مردویه ص ۳۳۵، شماره‌های ۵٦۱ ـ ۵٦۲ [که در روایت ابن عباس جملهٔ «سمعت رسول اللّه صلی الله علیه و آله» نیامده است.]

۴. المطفّفین (۸۳): آیهٔ ۳۴ – ۳۵.

آمد، پس مشرکان از مرتضی علی ﷺ و اصحاب او افسوس داشتند و به اصحاب خود در خلوت گفتند که: اصلع را ـ یعنی: داغ سر را ـ دیدیم و از طور او خندیدیم. پس اللّه تعالی این آیت فرود فرستاد پیش از آن ساعت که مرتضی علی ﷺ به مصطفی ﷺ رسد».[1]

فایحهٔ [سی و نهم]: «قوله تعالی: ﴿**أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ سَواءً مَحْياهُمْ وَ مَماتُهُمْ ساءَ ما يَحْكُمُونَ**﴾[2]؛ یعنی: آیا پنداشتید آنها که سیّئآت و بدیها ساختند که ایشان را همچون آنان که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، یکسان و برابر گردانیدم در محیا و زندگی و در ممات و مرگ؟ چه بد بود داوری ایشان.

اخطب خوارزمی روایت کرد که: این آیت در قصّهٔ غزای بَدر نازل شد در شأن علی و حمزه و عبیدة بن الحارث چون مبارزت کردند جهت قتال عتبه و شیبه و ولید بن عتبه»[3].

فایحهٔ [چهل]: «قوله تعالی: ﴿**مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ**﴾[4]؛ یعنی: از جملهٔ مؤمنان، مردانی هستند که راست گفتند و به جای آوردند آن عهد و پیمان را که با حق تعالی بسته بودند. ﴿**فَمِنْهُمْ مَنْ قَضىٰ نَحْبَهُ**﴾؛ یعنی: از ایشان شهید شدند، ﴿**وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ**﴾؛ یعنی: از ایشان منتظر شهادتند.

اخطب خوارزم روایت کرد که این آیت در شأن علی و حمزه و عبیده نازل شد؛ ﴿**فَمِنْهُمْ مَنْ قَضىٰ نَحْبَهُ**﴾ عبیده و حمزه و اصحاب ایشان که عهد کردند در غزا هرگز پشت به دشمن نکنند و همچنین در هر غزا جهاد می‌کردند تا شهید شدند، ﴿**وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ**﴾ علیّ بن

---

۱. «درّ بحر المناقب» ص ۱۷۸ ـ ۱۷۹. نک: «مناقب» خوارزمی، ص ۱۹۴: «...کانوا یضحکون من بلال و عمار وأصحابهما و... فسخر به المنافقون وتضاحکوا وتغامَزوا، ثمّ قالوا لأصحابهم: رأينا اليوم... ».

۲. الجاثية (۴۵): آیهٔ ۲۱.

۳. «درّ بحر المناقب» ص ۱۷۹؛ نک: «مناقب» خوارزمی، ص ۱۹۵: «قیل: نزلت في قصّة بدر في عليّ وحمزة وعبيدة بن الحارث لمّا برزوا لعتبة وشيبة والوليد؛ ﴿الَّذينَ آمَنُوا﴾ عليّ و حمزة و عبيدة، و ﴿الَّذينَ اجترحوا السّيئات﴾ عتبة وشيبة والوليد».

۴. الأحزاب (۳۳): آیهٔ ۲۳.

أبي‌طالب است».[۱]

فایحهٔ [چهل و یکم]: «قوله تعالی: ﴿**لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ**﴾[۲]؛ یعنی: به درستی که راضی شد اللّه تعالی از مؤمنان در آن حین که بیعت می‌کردند با تو، ای محمّد، در زیر درخت.

خطیب خوارزم از جابربن عبداللّه روایت کند که گفت: نزلت في أهل الحُدَيبيّة، کُنّا يومئذٍ ألفاً وأربعمائة، فقال لنا النّبيّ صلی الله علیه و آله: أنتم اليوم خيار أهل الأرض، فبايعنا تحت الشّجرة على الموت. قال جابر: و أولى النّاس بهذه الآية عليّ بن أبي‌طالب؛ لأنّه تعالى قال: ﴿**وَ أَثابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً**﴾ ـ يعني: فتح خيبر ـ كان ذلك على يد عليّ بن أبي‌طالب؛ یعنی: این آیت در شأن اهل حدیبیه نازل شده ـ و حدیبیه چاهی است قریب مکّه - جابر گوید که: آن روز، هزار و چهارصد نفر بودیم، پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله به ما گفت که: امروز شمایید بهترین اهل زمین؛ و بیعت کردیم زیر شجره بر مرگ ـ یعنی: بمیریم و از دشمن رونگردانیم. و جابر گوید که: اولی و احقّ مردمان به این آیت، علی بن أبی طالب است، جهتِ آنکه حق تعالی فرمود که: ﴿**وَ أَثابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً**﴾ ـ یعنی: مژده باد بِدیشان فتحِ نزدیک که آن فتح خیبر است ـ و آن فتح بر دستِ عليّ بن أبي‌طالب علیه السلام بود».[۳]

فایحهٔ [چهل و دوم]: «قوله تعالی ﴿**وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ**﴾[۴]؛ یعنی: آن کسانی که ایمان آورند به خدا و رُسلِ او،

---

۱. «درّ بحر المناقب» ص ۱۷۹؛ نکـ: «مناقب» خوارزمی، ص ۱۹۷: «قيل: نزل قوله [تعالى]: ﴿فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ﴾ في حمزة وأصحابه، كانوا عاهدوا اللّه تعالى لايولّون الأدبار، فجاهدوا مُقبلين حتّى قتلوا؛ ﴿وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ﴾ عليّ بن أبي‌طالب علیه السلام مضى على الجهاد ولم يبدّل ولم يغيّر الآثار». و نيز نکـ: «مناقب» ابن مردويه، ص ۲۹۹، ش ۴۷۱: «عن أبي جعفر علیه السلام، قال: ﴿رجال صَدَقُوا﴾ حمزة وعليّ وجعفر، ﴿وَ مِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ﴾ ـ أي عهده ـ و هو حمزة وجعفر ﴿و منهم من يَنْتَظِرُ﴾ قال: عليّ بن أبي‌طالب».

۲. الفتح (۴۸): آیهٔ ۱۸.

۳. «درّ بحر المناقب» ص ۱۷۹ ـ ۱۸۰؛ نکـ: «مناقب» خوارزمی، ص ۱۹۵.

۴. الحدید (۵۷): آیهٔ ۱۹.

آنان آن گروهند که نزدیک پروردگار خود منزلت صدّیقان و شهدا دارند. ایشان را مزد و نور حاصل است.

محدّث حنبلی گفت که: این آیت در شأن مرتضی علی علیه السلام فرود آمده است».[1]

فایحهٔ [چهل و سوم]: «قوله تعالی: ﴿**یا أَیُّهَا النَّبِیُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَ مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ**﴾[2]؛ یعنی: ای آنکه پیغمبری، اللّه تعالی و آن کسان که اتباع توانَد از مؤمنان بس باشند تو را در مظاهرت و یاری کردن.

قالوا: هو عليّ بن أبي طالب علیه السلام. محدّث حنبلی گفت که: قالوا ـ یعنی: اهل علم گفتند که ـ مراد از ﴿**مَنِ اتَّبَعَكَ**﴾ عليّ بن أبي طالب علیه السلام است که او سَر و امام مؤمنان است».[3]

فایحهٔ [چهل و چهارم]: «قوله تعالی: ﴿**وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِینَ الْقِتالَ وَ كانَ اللَّهُ قَوِیًّا عَزِیزاً**﴾[4].

حافظ بن مردویه در **مناقب** آورده است که: کان ابن مسعود یقرأ هذا الحرف: ﴿**وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِینَ الْقِتالَ** «بعليّ بن أبي طالب»؛ **وَ كانَ اللَّهُ قَوِیًّا عَزِیزاً**﴾؛ یعنی: ابن مسعود در زمان رسول اللّه صلی الله علیه و آله این حرف ـ یعنی: این آیت ـ را بدین طور می‌خواند که: ﴿**وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِینَ الْقِتالَ** «بعليّ بن أبي طالب»﴾. یعنی: اللّه تعالی، کافی و بسنده گردانید مؤمنان را، بلکه وارهانید ایشان را به واسطهٔ عليّ بن أبي طالب از جنگ و قتال کردن با عمرو بن عبدِود، واللّه تعالی قوی بُوَد و غالب ـ و حکایت این جنگ در تفسیر سورهٔ احزاب مذکور است».[5]

مؤلف گوید که: حدیث «*لَضربة عليّ یوم الأحزاب خیرٌ من عبادة الثقلین*»، از جنگ مرتضی علی علیه السلام با عَمرو بن عَبدِود واقع شده.[6]

---

۱. «درّ بحر المناقب» ص ۱۸۰.

۲. الأنفال (۸): آیهٔ ٦۴.

۳. «درّ بحر المناقب» ص ۱۸۱.

۴. الأحزاب (۳۳): آیهٔ ۲۵.

۵. «درّ بحر المناقب» ص ۱۸۱؛ نکـ: «مناقب» ابن مردویه، ص ۳۰۰، ش ۴۷۲.

٦. نکـ: «الفردوس بمأثور الخطاب» ج ۳، ص ۴۵۵، ش ۵۴۰٦: «معاویة بن حیدة: لمبارزة عليّ بن أبي‌طالب لعمرو بن ←

فایحهٔ [چهل و پنجم]: «قوله تعالی: ﴿**وَ اجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ**﴾[۱]؛ یعنی: حق تعالی از ابراهیم علیه السلام حکایت می‌کند که او گفت: ﴿**وَ اجْعَلْ لِي...**﴾ – یعنی: برای من ثنای نیکو در آخرالزّمان بیافرین.

ابن مردویه از امام جعفر بن محمّد باقر علیهما السلام روایت کند که او گفت: **هو عليّ بن أبي‌طالب علیه السلام، عرضت ولايته على إبراهيم علیه السلام، فقال: اللّهمَّ اجعله مِنْ ذُرِّيَّتِي، فـفعل اللّه ذلك**؛ یعنی: ﴿**لِسانَ صِدْقٍ**﴾ علـيّ بـن أبـي‌طالب است، و ولایت او بـر ابـراهیم علیه السلام معروض شد. پس ابراهیم علیه السلام گفت: ای بار خدای، علی را از جملهٔ ذرّیّهٔ من گردان. و حضرت حقّ تـعالی آن درخواست را به فعل درآورد».[۲]

فایحهٔ [چهل و ششم]: «قوله تعالی: ﴿**يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا استجيبوا للّه وللرّسول إِذا دَعاكُمْ لِما يُحْيِيكُمْ**﴾[۳]؛ یعنی: ای آنان که ایمان آوردید، اطاعت خدای تعالی و رسول خدا کنید هر گاه که شما را بخواند به چیزی که زنده کند شما را.

در **مناقب** ابن مردویه از امام محمّد باقر علیه السلام مروی است که گفت: مراد از ﴿**إِذا دَعاكُمْ لِما يُحْيِيكُمْ**﴾ ولایت علی بن أبی‌طالب است؛ یعنی: بخواند شما را به ولایت مرتضی علی علیه السلام».[۴]

فایحهٔ [چهل و هفتم]: «قوله تعالی: ﴿**وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ**﴾[۵]؛ یعنی: بشارت ده، ای محمّد، آنان را که ایمان آورده‌اند، با آنکه ایشان را سابقهٔ خیر هست نزدیک پروردگار خود.

← عبدودّ یوم الخندق أفضل من أعمال أُمّتي إلى يوم القيامة»؛ و نیز «المستدرک»، ج ۳، ص ۱۹۴، و «مناقب» خوارزمی، ص ۵۸.

۱. الشّعراء (۲۶): آیهٔ ۸۴.

۲. «درّ بحر المناقب»، ص ۱۸۲ ـ ۱۸۳؛ نکـ: «مناقب» ابن مردویه، ص ۲۸۷، ش ۴۵۲.

۳. الأنفال ۸): آیهٔ ۲۴.

۴. «درّ بحر المناقب»، ص ۱۸۳؛ نکـ: «مناقب» ابن مردویه، ص ۲۴۵، ش ۳۵۷.

۵. یونس (۱۰): آیهٔ ۲.

ابن مردویه از جابر عبداللّه انصاری و از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کند که گفتند: **نزلت *فی ولایة علیّ بن أبی‌طالب***؛ یعنی: این آیت در باب مرتضی علیه السلام فرود آمد». [1]

فایحهٔ [چهل و هشتم]: «قوله تعالی: **﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ﴾** [2]؛ یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اطاعت کنید خدای را و رسول خدای را و اطاعت کنید اولی‌الأمر را. [3]

ابن مردویه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کند که گفت: اولی‌الأمر مرتضی علی است به اصالت، و سایر حکّام به تبعیّت». [4]

فایحهٔ [چهل و نهم]: «قوله تعالی: **﴿وَ شَاقُّوا الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَیَّنَ لَهُمُ الْهُدیٰ﴾** [5] یعنی: مخالفت رسول کردند بعد از آنکه ظاهر شد ایشان را راهِ هدایت.

از امام محمد باقر علیه السلام مروی است که گفت: **شاقّوا الرّسول في أمر علي** علیه السلام؛ یعنی: مخالفت رسول کردند در کار مرتضی علیه السلام». [6]

فایحهٔ [پنجاهم]: «قوله تعالی: **﴿فَلَعَلَّکَ تارِکٌ بَعْضَ ما یُوحیٰ إِلَیْکَ وَ ضائِقٌ بِهِ صَدْرُکَ أَنْ یَقُولُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْهِ کَنْزٌ أَوْ جاءَ مَعَهُ مَلَکٌ إِنَّما أَنْتَ نَذِیرٌ وَ اللّهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ وَکِیلٌ﴾** [7]؛ یعنی: مگر که تو ترک‌کننده‌ای بعضی امور وحی را و دلتنگی به سبب اظهار و گفتن منافقان که چرا از آسمان گنجی بر محمّد فرو فرستاده نشد، یا خود چرا همراه او فرشته‌ای از آسمان نیامد؟ تو ای محمّد، به جز نذیر و پنددهنده نیستی و خداست که بر همه چیز قادر و

---

۱. «درّ بحر المناقب» ص ۱۸۳؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۲۵۹، ش ۳۹۱.

۲. النساء (۴): آیهٔ ۵۹.

۳. در اصل: ـ «یعنی... اولی‌الأمر را».

۴. «درّ بحر المناقب» ص ۱۸۳؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۲۳۰، ش ۳۲۸: «عن عبدالغفار بن القاسم، قال: سألت جعفربن محمّد عن أولي الأمر في قوله: ﴿یا أیها الّذین آمنوا أطیعوا اللّه و... ﴾، فقال: کان واللّه عليّ منهم».

۵. محمّد (۴۷): آیهٔ ۳۲.

۶. «درّ بحر المناقب» ص ۱۸۴.

۷. هود (۱۱): آیهٔ ۱۲.

تواناست.

از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که: رسول الله صلی الله علیه و آله با مرتضی گفت که: **يا عليّ، إنّي سَألتُ اللّه عزّوجلّ أن يُوالي بَيني وبينك ففعل، وَ سَألْتُهُ أنْ يُواخي بيني و بينك، فَفعل، و سألتُه أن يجعلك وَصيّتي، فَفعل. فقام رَجلٌ مِنْ قومٍ وقال: واللّه لصاع من تمرٍ فی شنٍّ بالٍ خيرٌ ممّا سأل محمّد ربّه، هلا سأله ملكاً يعضده على عدوّه أوكنزاً يَستعين به عَلىٰ فاقته، فأنزل اللّه تعالى ﴿فَلَعَلَّكَ تارِكٌ بَعْضَ ما يُوحىٰ... ﴾.**

یعنی: ای علی، به درستی که من از خدای عزّوجلّ درخواست کردم و مسألت نمودم که میان من و تو موالات و محبت اندازد و درخواست من به فعل آمد؛ و مسألت نمودم[1] که میان من و تو مُواخات و برادرگیری کند، آن مسؤول، مبذول شد؛ و مسألت کردم که تو را وصیّ من کند و چنان کرد. پس یک مردی از آن قوم که منافق بودند در غیبت[2] گفت: واللّه که یک صاع از خرما که در مشک کهنه و پوسیده باشد، بهتر است از آنچه محمّد از پروردگار خود مسألت نموده است؛ چرا درخواست نکرد از حقّ تعالی، یک فرشته‌ای که معاضدت و معاونت او کند بر دشمن، یا گنجی که بدان استعانت نماید بر فقر و فاقه و شدّت احتیاج خود؟! پس حضرت اللّه تعالی این آیت فرستاد».[3]

فایحهٔ [پنجاه و یکم]: قوله تعالی: **﴿وَ لَمّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلاً إذا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ﴾**[4]؛ یعنی: چون عیسی بن مریم را ضرب‌المثل کردیم، دیدیم که قوم تو، ای محمّد، از آن

۱. در اصل: ـ «که میان من و تو... مسألت نمودم».

۲. در اصل: ـ «در غیبت».

۳. «درّ بحر المناقب» ص ۱۸۴ ـ ۱۸۵؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۲٦۰، ش ۳۹۵: «عن أبي عبداللّه الصّادق علیه السلام، أنّه قال: سبب نزول هذه الآية: أنّ رسول صلی الله علیه و آله خرج ذات يوم، فقال لعليّ علیه السلام: يا عليّ، إنّي سألت اللّه اللّيلة بأن يجعلك وزيري، ففعل، و سألته أن يجعلك وصيّي، ففعل، وسألته أن يجعلك خليفتي في أُمّتي، ففعل. فقال رجل من أصحابه المنافقين: واللّه، لصاع من تمر في شنٍّ بالٍ، أحبّ اليّ عمّا سأل محمّد ربّه؛ ألاسأل ملكاً يعضده، أو مالاً يستعين به على ما فيه، واللّه ما دَعا ربّه إلى حقّ أو باطل إلّا أجابه؛ فأنزل اللّه على رسوله: ﴿فلعلّك تارك بعض ما يوحى إليك... ﴾».

۴. الزخرف (۴۳): آيهٔ ۵۷.

ضرب‌المثل، صدود می‌کنند ـ یعنی: اعراض می‌کنند.

از امیرالمؤمنین علیه‌السلام مروی است که: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله با من گفت که: **إنّ فيك مثلاً من عيسىٰ؛ أحَبَّه قومٌ فَهَلكوا فيه، وأبغَضَهُ قومٌ فَهَلكوا فيه. فَقالَ المنافقون: أما رضيَ لَهُ مثلاً إلّا عيسىٰ. فنزلت**؛ یعنی: به درستی که در تو مثلی و داستانی هست از عیسی علیه‌السلام، چه عیسی را قومی دوست داشتند و در محبّت او هلاک شدند. پس منافقان گفتند که: راضی نشد برای علی هیچ مثلی و داستانی به غیر از عیسی. از آن جهت این آیت نازل شد».[1]

فایحهٔ [پنجاه و دوم]: «قوله تعالی: ﴿**وَ جَنّاتٌ مِنْ أعْنابٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخِيلٌ صِنْوانٌ...**﴾[2] صنوان دو سه درخت خرما را گویند که از یک بن و بیخ باشند.

از جابر بن عبداللّه انصاری مروی است که گفت: شنیدیم رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله را که می‌گفت به مرتضی علی: **النّاس أشجارٌ شتّىٰ، وأنا وأنت من شجرةٍ واحدةٍ. ثُمّ قَرَأَ الآيةَ**؛ یعنی: مردمان از درختان گوناگونند، و من و تو از یک درختیم. بعد از آن رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله این آیت خواند».[3]

فایحهٔ [پنجاه و سوم]: «قوله تعالی: ﴿**وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إخْواناً عَلىٰ سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ**﴾[4]؛ یعنی: بیرون کشیدیم آنچه در سینه‌های اهل جنّت بود از کینه و صفات ذمیمه، و در این حال برادرانند که بر سریرها نشسته، روی با روی یکدیگر دارند.

---

۱. «درّ بحر المناقب»، ص ۱۸۵ ـ ۱۸٦؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۳۱۹، ش ۵۳۰، و نیز «مناقب» خوارزمی، ص ۲۳۳، و در «التاریخ الکبیر» بخاری، ج ۳، ص ۲۸۱ چنین آمده: «... عن علی: دعاني النّبيّ صلی‌الله‌علیه‌وآله، فقال: يا عليّ، إنّ لك من عيسى مثلاً؛ أبغضته اليهود بهتوا أمّه واحبته النّصارى حتّى أنزلوه بالمنزل الّذي ليس به».

۲. الرعد (۱۳): آیهٔ ۴. یعنی: «و باغهای انگور و زراعت غلّات و زمینی برای نخلستان».

۳. «درّ بحر المناقب»، ص ۱۸٦؛ نک: «الفردوس بمأثور الخطاب»، ج ۵، ص ۳۳۱، ش ۸۳۴۵: «جابر: يا عليّ، أدْن منّي وضع خمسك في خمسي، خلقت أنا وأنت من شجرة واحدة، أنا أصل، وأنت فرعها، والحسن والحسين أغصانها، من تعلّق بغصن منها، أدخله اللّه الجنّة»؛ و ج ۱، ص ۴۴، ش ۱۰۹.

و «تنزيه الشّريعة»، ج ۱، ص ۴۰۰: «قال ابن عراق: جاء من حديث أبي أمامة مرفوعاً: إنّ اللّه خلق الأنبياء من أشجار شتّى، وخلقني و عليّاً من شجرة واحدة؛ أنا أصلها، وعليّ فرعها، وفاطمة لقاحها، والحسن والحسين ثمرها؛ فمن تعلّق بغصن من أغصانها نجا».

۴. الحجر (۱۵): آیهٔ ۴۷.

از ابوهریره مروی است که: قال علی علیه‌السلام: **یا رسول اللّه، أیّما أحبُّ إلیك، أنا أم فاطمة؟ قالَ: فاطمة أحبّ إلَيَّ منكَ، وَ أنتَ أعزُّ عَلَيَّ منها؛ وَكأنّي بكَ وأنت على حوضي تذود عنه النّاس، وَأنَّ عليه الأباريق بِعَدَدِ نُجوم السَّماءِ؛ و أنت الحسن والحسين وفاطمة وعقيل وجعفر في الجَنَّة إخواناً عَلىٰ سُرُرٍ متقابلين؛ أنت مَعي، وشيعتك في الجَنَّة**[1] ثمّ تلا رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله **﴿إِخْواناً عَلىٰ سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ﴾ لا ينظرُ أحدهم في قفا صاحِبِه.**

یعنی: مرتضی علی علیه‌السلام گفت: ای رسول خدای، کدام یک دوست‌تر است نزد تو، من یا فاطمه؟ آن حضرت فرمود: فاطمه نزد من دوست‌تر است از تو، و تو بر من عزیزتری از وی، و گویی می‌بینم تو را بر حوضِ من ابریقهاست به شمار ستاره‌های آسمان و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر در جنّت باشید چون برادرانی که بر سریرها نشسته، روی با یکدیگر دارند و تو همراه من باشی در مکانت و منزلت، و شیعهٔ تو در جنّت باشند. بعد از آن رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله این آیت خواند که: **﴿إِخْواناً عَلىٰ سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ...﴾** و گفت: لا ینظر أحدهم فی قفا صاحبه؛ یعنی: نظر نمی‌کنند هیچ یک از ایشان در قفای یارِ خود ـ یعنی: همه در مشهود جمال و کمال حقّانیِ همدیگر مستغرق‌اند. آنجا، نه عیب جستن و نه در قفا غیبت کردن است، و نه از حضور غیب نمودن است».[2]

فایحهٔ [پنجاه و چهارم]: «قوله تعالی: **﴿وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ﴾**[3]؛ یعنی: از جملهٔ آن کسانی که آفریدیم، امتی و جماعتی هستند که خلق را به حقّ و راه راست می‌نمایند و هدایت می‌کنند و به توفیق حقّ، از راه باطل عدول می‌جویند و به همسازی حقّ، طریق عدل می‌جویند.

زادان روایت کند از مرتضی علی علیه‌السلام که فرمود: **تفترق هذه الأُمّة على ثلاثة وسبعين فِرقةً؛ إثنان وسبعونَ في النّار، وَواحِدة في الجَنَّة، وهُمُ الّذين قال اللّه تعالى: ﴿وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ**

---

۱. «مناقب ابن‌مردویه»: ـ «أنت معي و شيعتك في الجنّة».

۲. «درّ بحر المناقب» ص ۱۸۶ ـ ۱۸۷؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۲۷۱، ش ۴۲۰.

۳. الأعراف (۷): آیهٔ ۱۸۱.

يَعْدِلُونَ﴾ وَهُم أنا وشيعتي؛ يعنى: اين امّت هفتاد و سه فرقه و گروه مى‌شوند؛ هفتاد و دو در دوزخند و يكى در جنّت، و اين گروهند كه حق تعالى در حق ايشان مى‌فرمايد: ﴿وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ﴾ و [ايشان، من و شيعيان منند]».[1]

فايحهٔ [پنجاه و پنجم] «قوله تعالى: ﴿طُوبىٰ لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ﴾[2].

محمّد بن سيرين گفت: هي شجرةٌ في الجَنَّة، أَصلُها في حُجرةِ عليّ وليس في الجنّة حُجرة إلّا وفيها غُصن من أغصانها. يعنى: طوبىٰ، درختى است در جنّت، و اصل و بيخ آن در حجرهٔ مرتضى على است، و در جنّت حجره‌اى نيست كه در او شاخى از شاخهاى آن درخت نيست».[3]

فايحهٔ [پنجاه و ششم]: «قوله تعالى: ﴿وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً﴾[4].

بدان‌كه اين آيت در شأن مرتضى و فاطمهٔ زهراست».[5]

مؤلف گويد: در كتاب *احسن الكبار* مذكور است كه: «در مصحف عبداللّه بن مسعود مسطور است: ﴿وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ ❊ فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً ❊ إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً ❊ فَإِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ ❊ وَ إِلىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ﴾[6]. و مراد به ﴿ظَهْرَك﴾ تزويج فاطمه است با اميرالمؤمنين على، اگرچه بر دل منافقان، دشوار بود، اما نزد ما كه آفريدگاريم آسان است[7] تا نور به نور پيوندد

۱. «درّ بحر المناقب» ص ۱۸۷؛ نک: «مناقب» ابن مردويه، ص ۲۴۴، ش ۳۵٦، و «مناقب خوارزمى» ص ۲۳۷.

۲. الرعد (۱۳): آيهٔ ۲۹: «خوشا بر احوال آنان و مقام نيكوى آنها».

۳. «درّ بحر المناقب» ص ۱۸۷ ـ ۱۸۸؛ نک: «مناقب» ابن مردويه، ص ۲٦۸، ش ۴۱۴، و «مناقب» خوارزمى، ص ۲۳۷.

۴. الفرقان (۲۵): آيهٔ ۵۴. يعنى: «او خدايى است كه از آب نطفهٔ بشر را آفريد، و بين آنها خويشى و بستگى ازدواج قرار داد».

۵. «درّ بحر المناقب» ص ۱۸۹.

٦. در اصل: ـ ﴿وَرَفَعْنا لك... فَٱرْغَبْ﴾.

۷. در اصل: ـ «اگرچه بر دل... آسان است».

و از ایشان تولد پدید آید ـ یعنی: امامان ـ تا میخِ چشم منافقان باشند[۱]. بدین واسطه ایشان را **عسر** بُوَد و محبّان آل محمّد را **یسر** بُوَد؛ یعنی: در روز قیامت در آسانی باشند و نور محبت ایشان در دل مؤمنان درخشد، چون چراغ در میان آبگینه یا ستارهٔ درخشان بود، چنانکه حق تعالی ذکر آن می‌کند آنجا که فرمود: ﴿**اللّٰهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُورٌ عَلىٰ نُورٍ يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ وَ يَضْرِبُ اللّٰهُ الْأَمْثالَ لِلنّاسِ وَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ**﴾[۲]. و ﴿**شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ**﴾ محمّد است و ثمرهٔ آن آل محمّداند؛ یعنی: رسول صلی الله علیه و آله که نه از مشرق بُوَد و نه از مغرب الّا از مکه که نافِ دنیا است. و ﴿**نُورٌ عَلىٰ نُورٍ**﴾ علی و فاطمه است که به هم رسیدند.

القصّه، حق تعالی گفت: ﴿**فَإِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ**﴾، چون از کار رسالت و ابلاغ نبوّت فارغ شدی، ابن عمّ و نفْس و داماد خود را ـ یعنی: علی را ـ نصب کن به امامت و خلافت. ﴿**فَإِذا فَرَغْتَ**﴾، کار رسالت است، ﴿**فَانْصَبْ**﴾ کارِ امامت.

عُسر صبرِ امیرالمؤمنین علی بود، **یُسر** مدتِ خلافت امیرالمؤمنین بود بر مؤمنان. **عُسر** حال منافقان و تابعان ایشان است در روز قیامت. **عسر** بدعتهای مخالفان است که در دین نهادند، **یسر** حجّة اللّه است که منع آن کند. **عسر** دین رسول است که خراب کردند، **یسر** حجّةاللّه است که آن را به اصلاح آورد. **عسر** شومی منافقان است که تابعان ایشان به محبّت ایشان به دوزخ روند، **یسر** محبت آل محمّد است که بدین مودّت، محبّان به بهشت روند. **عُسر** قبرِ منافقان است و تابعان ایشان که تا قیامت در عذاب باشند؛ قوله صلی الله علیه و آله: ***حُفْرَةٌ مِن حُفر النّیران***،

---

۱. در اصل: ـ «یعنی: امامان... باشند».

۲. النور (۲۴): آیهٔ ۳۵. یعنی: «خدا نور آسمانها و زمین است. داستان نورش به مشکاتی ماند که در آن روشن چراغی باشد و آن چراغ در میان شیشه‌ای که تلألویِ آن گویی ستاره‌ای است درخشان و روشن، از زیت درخت مبارک زیتون که با آنکه شرقی و غربی نیست، شرق و غرب جهان بدان فروزان است و بی‌آنکه آتشی آن را برافروزد، خود به خود جهانی را روشنی بخشد، که پرتویِ آن نور حقیقت بر روی نور معرفت قرارگرفته و خدا هر که را خواهد به نور خود هدایت کند و این مثلها را خدا برای مردم می‌زند و خدا به همهٔ امور داناست».

یُسر راحتِ مؤمنان است در قبر تا قیامت؛ قوله ﷺ: ***قبر المؤمن روضة من رياض الجنّة.***[1] **عُسر** الوان عذاب منافقان است در آخرت، **یُسر** الوان نعمت محبّان آل محمّد است. **عُسر** هلاکت آل رسول است که بنی امیّه و بنی عبّاس کردند، **یُسر** پادشاهیِ مهدی باشد که منافقان را بر عالمیان عرض کند تا افعال مذموم ایشان بر خلق فاش شود. **عسر** شب هجر منافقان است و اتباع، **یسر** روز وصل مؤمنان است تا منافقان به فرعون و هامان و نمرود پیوندند و محبّان آل رسول ﷺ با ایشان بپیوندند، قوله تعالی: ﴿**يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ**﴾ و قوله تعالی: ﴿**يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ**﴾. **عُسر** شرک و کفر درونِ منافقان است، **یسر** نور درون مؤمنان است، چنانکه مذکور شد ﴿**اللّهُ نُورُ السَّماواتِ...**﴾. **عسر** زندان مؤمنان است ـ یعنی: دنیا ـ قوله ﷺ: ***الدّنيا، سجنُ المؤمن***، **یُسر** آسانی ایشان است در آخرت. **عسر** سعیر و جحیم است منافقان را، **یسر** بَشیر و بشارت است مؤمنان را».[2]

فایحهٔ [پنجاه و هفتم]: «قوله تعالی: ﴿**وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللّهِ**﴾[3].

قيل: ذلك عَليٌّ؛ لِأَنَّهُ كانَ مُؤمناً مُهاجراً ذا رَحِمٍ؛ یعنی: اولوالأرحام و خویشانِ نزدیک که مؤمن باشند و مهاجر، به همدیگر احقّ و اولی‌اند در حکم کتاب اللّٰه؛ گویند: آن کس مرتضی علی است که این آیت در شأنِ او نازل شد؛ چراکه مؤمن و مهاجر و خویش نزدیک رسول اللّه ﷺ او بود. این بر تقدیری است که لفظ مِنْ، بیانِ ﴿**وَ أُولُوا الْأَرْحامِ**﴾ باشد، و اگر صلهٔ أفعل التفضیل و متعلّق اُولوا باشد، معنی چنین بُوَد که: اولی‌الأرحام، خویشان نزدیک که مؤمن و مهاجر باشند به همدیگر در حکم کتاب اللّٰه، احقّ و اولی‌اند از مؤمنان و مهاجرانی که اولی‌الأرحام نباشند».[4]

فایحهٔ [پنجاه و هشتم]: «قوله تعالی: ﴿**وَ نادىٰ أَصْحابُ الْأَعْرافِ رِجالاً يَعْرِفُونَهُمْ**

۱. نک: «الخصال» شیخ صدوق، ص ۱۱۹ و «فردوس الأخبار» ج ۳، ص ۲۸۳، ش ۴۷۱۷.

۲. «أحسن‌الكبار» باب ١٦، برگ ١٦۴، «الف» ـ ١٦٦، «الف».

۳. الأنفال (۸): آیهٔ ۷۵.

۴. «درّ بحر المناقب» ص ۱۸۸؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۲۵۰، ش ۳۶۵.

بِسِيماهُمْ... ﴾[۱]؛ یعنی: ندا کردند و آواز دادند اصحاب اعراف به مردمانی که ایشان را به سیمایشان می‌شناختند ـ و **اعراف** نام کوهی است مشرف بر جنّت.

از مرتضی علی علیه السلام مروی است که فرمود: **نحن أصحاب الأعراف، من عرفناهُ بسيماه أدخلناهُ الجَنَّة**؛ یعنی: ماییم اصحاب اعراف، هر که را بشناسیم، به جنت گذرانیم».[۲]

فایحهٔ [پنجاه و نهم]: «قوله تعالی: ﴿**ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا...**﴾[۳]؛ یعنی: بعد از آن به میراث دادیم کتاب را به کسانی که برگزیدیم از بندگان خود.

مرتضی علی علیه السلام فرمود که: *نحن اُولئك*؛ یعنی: ماییم آن گروه».[۴]

فایحهٔ [شصتم]: «قوله تعالی: ﴿**حَسْبُنَا اللّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ * فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّهِ وَ فَضْلٍ...**﴾[۵].

از ابی رافع مروی است که: رسول اللّه علیه السلام مرتضی را با نفری چند به طلب ابوسفیان فرستاد. پس اعرابیی از بنی خزاعه ایشان را دید و گفت که: إنّ القوم قد جمعوا لَكُم؛ یعنی: به درستی که قوم ابوسفیان و اتباع او اسباب جنگ از بهر شما جمع کرده‌اند. پس مرتضی و اصحاب او گفتند: ﴿**حَسْبُنَا اللّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ...**﴾».[۶]

---

۱. الأعراف (۷): آیهٔ ۴۸.

۲. «درّ بحر المناقب» ص ۱۸۹؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۲۴۳، ش ۳۵۵. و نیز ثعلبی در تفسیر خود (الکشف والبیان) آورده است که: «قوله تعالی: ﴿وعلى الأعراف رجالٌ يعرفونهم بسيماهم﴾، قال: الأعراف موضع عال من الصراط، عليه العبّاس وحمزة وعليّ بن أبي‌طالب وجعفر ذو الجناحين؛ يعرفون محبّيهم ببياض الوجوه ومُبغضيهم بسواد الوجوه».

۳. الفاطر (۳۵): آیهٔ ۳۲.

۴. «درّ بحر المناقب» ص ۱۸۹ ـ ۱۹۰؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۳۱۱، ش ۵۱۱.

۵. آل عمران (۳): آیه‌های ۱۷۳ ـ ۱۷۴: «آن مؤمنانی که چون مردمی به آنها گفتند: لشکر بسیاری علیه شما مؤمنان فراهم شده، از آنان در اندیشه و بر حذر باشید؛ بر ایمانشان بیفزود و گفتند در مقابل همهٔ دشمنان تنها خدا ما را کفایت است و نیکو یاوری است. پس آن گروه مؤمنان به نعمت و فضل خدا روی آوردند و بر آنان هیچ اَلَم و رنجی پیش نیامد و پیروِ رضای خدا شدند و خداوند صاحب فضل و رحمت بی‌منتهاست».

۶. «درّ بحر المناقب» ص ۱۹۰؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۲۲۹، ش ۳۲۶: «إنّ النّبيّ وَجَّه عليّاً في نَفَر معه في طلب

فایحهٔ [شصت و یکم]: «قوله تعالی: ﴿**إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ**﴾(۱)؛ یعنی: به درستی که آن کسانی که سابقهٔ نیکوییها از ما حاصل است ایشان را، آن گروه از جهنّم و دوزخ دور کرده شده‌اند.

از نعمان بشیر، مروی است که گفت: إنّ علیاً تلاءَها لیلة و قال: ***أنا منهم***. و أقمت الصّلاة، فقام وهو یقول: ﴿**لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا**﴾(۲)؛ یعنی: به درستی که مرتضی علی علیه‌السلام این آیت را تلاوت کرد یک شبی و فرمود که: من از آن کسانم که سابقهٔ حُسنیٰ، ایشان را حاصل است. و چون اقامت صلات گفتند، مرتضی علی به نماز برخاست و این آیت می‌خواند که ﴿**لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا**﴾؛ یعنی: نمی‌شنوند بانگ آتشِ دوزخ را».(۳)

فایحهٔ [شصت و دوم]: «قوله تعالی: ﴿**وَ أَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ**...﴾(۴)؛ یعنی: این اعلام و آگاه کردن، حاصل شد از خدای تعالی و رسول او در روز حجّ اکبر که خدای تعالی و رسول او بَری و بیزارند از مشرکان.

ابن مردویه گفت که: هو حینَ أذّن عليٌّ بالآیات من سورة براءَة؛ یعنی: این اذان و آگاه کردن، اشارت است به آنکه مرتضی علی علیه‌السلام مردمان را آگاه کرد بدان آیات که خواند از سورهٔ برائت. و این واقعه چنان بود که مصطفی سورهٔ برائت را به ابابکر داد و به سوی مکه فرستاد تا آن را بر کافران بخواند، و بعد از سه روز مرتضی علی علیه‌السلام را در عقب او ارسال کرد تا سوره را از ابی‌بکر بستاند، و خود آن را برساند یا آنکه همچون او باشد(۵). و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: در

← أبي‌سفيان، فلقيهم أعرابي مِن خزاعة، فقال: إنّ القوم قد جمعوا لكم. فقالوا: ﴿حسبنا الله ونعم الوكيل﴾، فنزلت فيهم هذه الآية». و «تفسیر ابن کثیر» ج ۱، ص ۴۳۱.

۱. الأنبياء (۲۱): آیهٔ ۱۰۱.

۲. الانبیاء (۲۱): آیهٔ ۱۰۲.

۳. «درّ بحر المناقب» ص ۱۹۰؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۲۷۹، ش ۴۳۷. و نیز «تفسیر ابن کثیر» ج ۳، ص ۱۹۹. [که البته بعضی اصحاب را هم زیادت دارد.]

۴. التوبه (۹): آیهٔ ۳.

۵. در اصل: ـ «یا آنکه... باشد».

حین ارسالِ مرتضی علی، مأمور شده‌ام که نرساند این سوره را مگر من یا کسی که از من باشد»[۱].

فایحهٔ [شصت و سیوم]: «قوله تعالی: **﴿أ حَسِبَ النّاسُ أنْ یُتْرَکُوا أنْ یَقُولُوا آمَنّا وَ هُمْ لایُفْتَنُونَ﴾**[۲]؛ یعنی: آیا مردمان پنداشتند که متروک و معاف می‌شوند به این مقدار که گویند ایمان آوردیم و ایشان آزموده و مجرّب نشوند؟

قالَ علیّ: **یا رسول اللّه، ماهذه الفتنةُ؟ قال: یا علیّ، بِك؛ فإنّك تخاصم**[۳] **فأعد للخصومة**؛ یعنی: مرتضی گفت که: گفتم: ای رسول خدا، این فتنه و تجربه چیست؟ فرمود که: ای علی، فتنه به سبب توست و به درستی که با تو خصومت خواهند کرد، پس آماده کن اسبابِ خصومت را»[۴].

---

۱. «درّ بحر المناقب» ص ۱۹۰ ـ ۱۹۱؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۲۵۱ ـ ۲۵۴، از شمارهٔ ۳۶۷ ـ ۳۷۸. و «دلائل النبوة» ج ۵ (باب حجّة أبي‌بکر الصدیق بأمر النّبي صلّی اللّه علیه و سلّم سنة تسع، و نزول سورة براءة بعد خروجه و بعث رسول اللّه، عليّ بن أبي‌طالب - رضي‌اللّه عنه - لیقرأها علی النّاس)، ص ۲۹۳ ـ ۲۹۸.

مفسّران و اصحاب صحاح و سنن، احادیث رسانیدن سورهٔ برائت را به طرق مختلفه و الفاظ و عبارات گوناگون روایت نموده‌اند که حضرت آیت اللّه العظمی مرعشی رحمه الله در کتاب *ملحقات الاحقاق* به مصادر این احادیث اشارت کرده است؛ نک: ج ۳، ص ۴۲۷ و ج ۱۴، ص ۶۴۴ و ج ۲۰، ص ۶۲.

۲. العنکبوت (۲۹): آیهٔ ۲.

۳. در اصل: «وَأنت مخاصم».

۴. «درّ بحر المناقب» ص ۱۹۱؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۲۹۶، ش ۴۶۳.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در خطبهٔ ۱۵۶ *نهج‌البلاغه* به این آیتِ مبارکه اشارت می‌کند و می‌فرماید: «إنّه لَمّا أنْزَلَ اللّهُ سُبْحانَهُ، قَوْلَهُ: ﴿الم * أ حَسِبَ النّاسُ أنْ یُتْرَکُوا أنْ یَقُولُوا آمَنّا وَ هُمْ لا یُفْتَنُونَ﴾ عَلِمْتُ أنَّ الفِتْنَةَ لاتَنْزِلُ بِنا وَرسولُ اللّهِ صلی الله علیه و آله بَینَ أظهُرِنا. فَقُلْتُ: یا رسول اللّهِ، ما هذه الفتنَةُ الّتي أخْبَرَكَ اللّه تعالی بِها؟ فَقال: یا عليّ، إنَّ أُمّتي سَیُفتَنُونَ مِنْ بَعدي. فقلتُ: یا رسول اللّه، أوَلَیسَ قَدْ قُلْتَ لي یَوْمَ أُحُدٍ حَیثُ آسْتُشْهِدَ مَنِ اسْتُشْهِدَ مِنَ المُسْلِمینَ، وَ حِیزَتْ عَنّي الشَّهادَةُ، فَشَقَّ ذلك عَلَيَّ، فَقُلْتَ لي: أبْشِرْ، فَإنَّ الشَّهادَةَ مِن وَرائِكَ؟ فقالَ لي: إنّ ذلِك لَکَذلك، فَکَیفَ صَبْرُ إذَنْ؟ فَقُلْتُ: یا رسول اللّهِ، لَیْسَ هذا مِنْ مَواطِنِ الصَّبْرِ، وَلکنْ مِن مَواطِنِ البُشْری وَالشُّکْرِ. وَقال: یا عليّ، إنَّ القَوْمَ سَیُفتَنُونَ بِأموالِهم، ویَمُنّونَ بِدینِهِمْ عَلَی رَبِّهم وَیَتَمَنَّونَ رَحْمَتَهُ، وَیَأمَنُونَ سَطْوَتَهُ، وَیَسْتَحِلّونَ حَرامَهُ بِالشُّبَهاتِ الکاذِبَةِ،

←

فایحهٔ [شصت و چهارم]: «قوله تعالی: ﴿...**لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ**﴾[1].

ابوسعید خدری گفت: وَلَتَعرفنّهم في لَحن القول ببغضهم عليّ بن أبي‌طالب ؛ یعنی: البته می‌شناسی منافقان را در کژی و بدی گفتار ایشان به سبب دشمنی که با مرتضی دارند».[2]

فایحهٔ [شصت و پنجم]: «قوله تعالی: ﴿**فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالمينَ * الَّذِينَ يَصُدُّونَ عن سبيل اللّه**﴾[3]. یعنی: آگاه کرد آگاه کننده‌ای میانِ مردمان که لعنتِ خدا باد بر آن [ستمکاران، آنهایی که بندگان خدا را از راه خدا باز می‌دارند][4]

امام محمد باقر گفت که: این آگاه کننده، علی است، علیه‌السلام.»[5]

فایحهٔ [شصت و ششم]: «قوله تعالی: ﴿**مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها...**﴾[6]. یعنی: هر که روز قیامت با حسنه و نیکویی آمد، او را دَه چندان ثواب و جزا خواهد بود.

مرتضی علی فرمود: **الحسنة حُبّنا والسّيّئة بُغضُنا**؛ یعنی: نیکویی، محبت ورزیدن است با ما، و بدی، دشمنی کردن است با ما».[7]

فایحهٔ [شصت و هفتم]: «قوله تعالی: ﴿**مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ * وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النّارِ...**﴾[8]؛ یعنی: در قیامت هر که به نیکویی آمد پس او را بهتر از آن ثواب هست و آنان که بدین صفت‌اند، از ترسِ آن روز ایمن‌اند و هر

← وَالْأهواءِ السّاهِيَة، فَيَسْتَحِلّونَ الْخَمْرَ بِالنَّبِيذِ، وَالسُّحْتَ بِالْهَدِيَّةِ، وَالرِّبا بِالبَيْعِ. قُلْتُ: يا رسول اللّه، فَبِأيِّ المَنازِلِ أُنْزِلُهُمْ عِنْدَ ذلك؟ أبِمَنْزِلَةِ رِدَّة، أم بِمَنْزِلَةِ فِتْنَةٍ؟ فَقال: بِمَنْزِلَةِ فِتْنَةٍ».

۱. محمّد (۴۷): آیهٔ ۳۰. «... در طیّ سخن [آنها را] کاملاً بشناسی».

۲. «درّ بحر المناقب» ص ۱۹۱؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۳۲۰، ش ۵۳۲ و نیز «مناقب» ابن مغازلی، ص ۳۱۵.

۳. الأعراف (۷): آیه‌های ۴۴ و ۴۵.

۴. در اصل، ادامهٔ آیه را «اتّخذوا دینهم لهواً و لعباً» آورده است و به تبع آن ترجمه را اینگونه پی گرفته که «[آنهایی که] دین خدا را به لهو و لعب گرفته‌اند»، حال آنکه چنین آیه‌ای در قرآن نداریم!

۵. «درّ بحر المناقب» ص ۱۹۱ ـ ۱۹۲؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۲۴۳، ش ۳۵۴.

۶. الأنعام (٦): آیهٔ ۱٦۰.

۷. «درّ بحر المناقب» ص ۱۹۲؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۲۹۲، ش ۴۵۹.

۸. النمل (۲۷): آیه‌های ۸۹ ـ ۹۰.

که به بدی آمد، در دوزخ به روی درافتد.

مرتضی علی علیه السلام فرمود که: **الحسنة حُبّنا أهل البيت، والسّيّئة بُغضنا؛ مَن جاءَ بها أكبَّهُ اللّه على وَجهه في النّار**؛ یعنی: حَسَنه، محبت ماست که اهل بیت رسولیم ـ صلی الله علیه و آله ـ و سیّئة، بغض ماست؛ هر که با آن آمد، حق تعالی او را در آتش دوزخ به روی درافکند».[1]

فایحهٔ [شصت و هشتم]: «قوله تعالى: ﴿وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبِيناً﴾[2].

مقاتل بن سلیمان گفت: إنّها نزلت في عليّ بن أبي‌طالب و ذلك أنّ نفراً من المنافقين كانوا يؤذونه و يكذّبون عليه؛ یعنی: این آیت در شأنِ مرتضی علی نازل شد و آن چنان بود که نفری چند از منافقان ایذای مرتضی علیه السلام می‌کردند و بر وی دروغ می‌بستند».[3]

فایحهٔ [شصت و نهم]: «قوله تعالى: ﴿وَ يَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنا...﴾[4].

ابن عباس گفت: نزلت في عليّ و رجل من قريش ابتاع منه أرضاً؛ یعنی: این آیت، نازل شد در [حق] مرتضی علیه السلام و یک مردی از قریش که زمین از وی خریده بود».[5]

فایحهٔ [هفتادم]: «قوله تعالى: ﴿تَراهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً...﴾[6].

امام موسی کاظم از آبای خود ـ علیهم السلام ـ روایت کرد که: ***نزلت في عليّ*** علیه السلام؛ یعنی: این آیت در شأن علی نازل شد».[7]

---

۱. «درّ بحر المناقب» ص ۱۹۲؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۲۴۲، ش ۳۵۳.

۲. الأحزاب (۳۳): آیهٔ ۵۸: «و آنان که مردان و زنان با ایمان را بی‌تقصیر و گناه بیازارند، بترسند که دانسته گناه و تهمت بزرگی را مرتکب شده‌اند».

۳. «درّ بحر المناقب» ص ۱۹۲؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۳۱۰، ش ۵۰۹.

۴. النور (۲۴): آیهٔ ۴۷.

۵. «درّ بحر المناقب» ص ۱۹۲ ـ ۱۹۳؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۲۸۴، ش ۴۴۸.

۶. الفتح (۴۸): آیهٔ ۲۹. یعنی: «آنان را در حال رکوع و سجود نماز بسیار بنگری که فضل و رحمت خدا و خشنودی او را به دعا می‌طلبند».

۷. «درّ بحر المناقب» ص ۱۹۳؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۳۲۳، ش ۵۳۸.

فایحهٔ [هفتاد و یکم]: «قوله تعالی: ﴿فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوىٰ عَلىٰ سُوقِهِ...﴾[1].

قال: استوی الإسلام بسیف عليّ علیه السلام.»[2]

فایحهٔ [هفتاد و دوم]: «قوله تعالی: ﴿يُعْجِبُ الزُّرّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفّارَ...﴾[3].

عن جعفر بن محمّد علیهما السلام قال: ***هو عليّ بن أبي طالب*** علیه السلام».

فایحهٔ [هفتاد و سیوم]: «قوله تعالی: ﴿هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَ مَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ هُوَ عَلىٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾[4].

قیل: هو عليّ علیه السلام».[5]

فایحهٔ [هفتاد و چهارم]: «قوله تعالی: ﴿...وَ يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ...﴾[6].

امام موسی کاظم فرمود: ***هو عليّ بن ابی طالب*** علیه السلام».[7]

فایحهٔ [هفتاد و پنجم]: «قوله تعالی: ﴿أَدْعُوا إِلَى اللّهِ عَلىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي﴾[8]:

هو عليّ بن أبي طالب علیه السلام.»[9]

فایحهٔ [هفتاد و ششم]: «قوله تعالی: ﴿أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ

---

۱. الفتح (۴۸): آیهٔ ۲۹: «تا آنکه قوی گردد و بر ساق خود محکم بایستد».

۲. «درّ بحر المناقب»، ص ۱۹۳؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۳۲۳، ش ۵۳۹: «عن الحسن البصری قال:... ».

۳. الفتح (۴۸): آیهٔ ۲۹: «که دهقانان در آن حیران مانند تا کافران عالم را به خشم آرند».

۴. النحل (۱٦): آیهٔ ۷٦: «آیا این دو نفر یکسان هستند [یکی بنده‌ای باشد گنگ و از هر جهت عاجز] و دیگری مردی که بر خلق به عدالت فرمان دهد و خود هم به راه مستقیم باشد؟».

۵. «درّ بحر المناقب» ص ۱۹۳؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۲۷۳، ش ۴۲۴: «عن عطاء عن أبي‌جعفر، قال: *عليّ بن أبي‌طالب يأمر بالعدل وهو على صراط مستقيم*».

٦. هود (۱۱): آیهٔ ۳: «و در حقّ هر مستحق رحمتی تفضّل فرماید».

۷. «درّ بحر المناقب» ص ۱۹۳؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۲٦۰، ش ۳۹۴. [این روایت در شماره‌های ۳۹۲ و ۳۹۳ از ابن عباس و امام محمد باقر علیه السلام هم نقل شده است.].

۸. یوسف (۱۲): آیهٔ ۱۰۸: «طریقهٔ من و پیروانم همین است که خلق را به خدا با بینایی و بصیرت دعوت کنم».

۹. «درّ بحر المناقب» ص ۱۹۳؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۲٦۴، ش ۴۰۲: «عن موسى الكاظم: ﴿أنا من اتبعني﴾ هو عليّ بن أبي‌طالب علیه السلام».

أَعْمیٰ﴾[۱].

هو عليّ بن أبي طالب علیه السلام».[۲]

فایحهٔ [هفتاد و هفتم]: «قوله تعالی: ﴿وَ الْعَصْرِ*إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ*إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ﴾[۳].

عن ابن عبّاس: ﴿إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ﴾ ابوجهل، ﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ﴾ عليٌّ علیه السلام و سلمان رضی اللّه عنه».[۴]

فایحهٔ [هفتاد و هشتم]: «قوله تعالی: ﴿وَ السّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ﴾[۵].

علی علیه السلام و سلمان رضی الله عنه».[۶]

فایحهٔ [هفتاد و نهم]: «قوله تعالی: ﴿وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ*الَّذِينَ ﴾ إلی قوله تعالی: ﴿وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ﴾[۷].

قال: منهم عليٌّ علیه السلام و سلمان ـ رضی الله عنه»[۸].

---

۱. الرعد (۱۳): آیه ۱۹: «آیا مسلمانی که به یقین می‌داند که این قرآن به حق از جانب خدا بر تو نازل شده است، مقامش نزد حق با کافر نابینایِ جاهل یکسان است؟».

۲. «درّ بحر المناقب» ص ۱۹۳؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۲۶۷، ش ۴۱۰: «عن ابن عبّاس...».

۳. العصر (۱۰۳): آیه‌های ۱ ـ ۳: «قسم به عصرِ (نورانیِ رسول یا دورانِ ظهور ولی عصر) که انسان همه در خسارت و زیان است، مگر آنان که به خدا ایمان آورده و نیکوکار شدند».

۴. «درّ بحر المناقب» ص ۱۹۳؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۳۴۸، ش ۵۲۸.

۵. التوبه (۹): آیهٔ ۱۰۰: «آنان که در صدر اسلام سبقت به ایمان گرفتند».

۶. «درّ بحر المناقب» ص ۱۹۳؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۳۵۷، ش ۳۸۵: «عن ابن عباس...».

۷. الحجّ (۲۲): آیه‌های ۳۴ و ۳۵: ﴿... وَ بَشِّرِ المخْبِتِينَ*الَّذِينَ إذا ذُكِرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ الصّابِرِينَ عَلىٰ ما أصابَهُمْ وَ الْمُقِيمِي الصَّلاةِ وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ﴾؛ یعنی: «متواضعان و خاشعان را بشارت ده، آنهایی که چون یاد خدا کنند، دلهاشان هراسان شود و (در راه او) هر چه مصیبت بینند صبور باشند و نماز به پا دارند و از آنچه روزیشان کردیم انفاق می‌کنند».

۸. «درّ بحر المناقب» ص ۱۹۳؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۲۸۲، ش ۴۴۲.

فایحهٔ [هشتادم]: «قوله تعالی: ﴿وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ﴾[1].

عن ابن عباس: إنّها نزلت في عليّ عليه السلام».[2]

پوشیده نماند که مؤلّفِ کتابِ *درّ بحر المناقب* از آیتِ ﴿**وَ مَنْ یُشٰاقِقِ الرَّسُولَ مِن بعدِ ما تَبَیَّنَ**﴾، جمیع آیات را تا اینجا از *مناقب* احمد بن موسی بن مردویه نقل کرده است.

مؤلف گوید که: اگر کسی اعتراض کند که در اول مبحث، مذکور شده که نخست آیاتی که مخصوص است به امیرالمؤمنین علی عليه السلام ذکر کرده می‌شود و در مذکوراتِ بعضی آیات مخصوص نیست، بلکه حمزه و عبیده و سلمان و غیرهم داخل است، جواب آن است که چون حضرت امیر، مقتدا و پیشوای امّت است، و قائد و سَرورِ مؤمنان، نزول امثال این آیات نسبت به آن حضرت بِالإصاله است و نسبت به دیگران بالمتابعه، پس همانا که مخصوص آن حضرت است.

این بود آیاتی که از کتاب *درّ بحر المناقب* نقل کردیم.



---

۱. العصر (۱۰۳): آیهٔ ۳: «و به درستی و راستی و پایداری در دین یکدیگر را سفارش کردند».

۲. «درّ بحر المناقب» ص ۱۹۳؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۳۴۸، ش ۵۸۳: «عن ابن عباس رضی الله عنه، قال: ﴿وتواصوا بالصّبر﴾.

اما احادیث که در فضایل حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمده، فَنوردها مَعَ التّرجمة في فوائح:

فایحهٔ [اول]: «خطیب خوارزم در کتاب **مناقب** و شیرویه در کتاب **فردوس** از امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کنند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: **إنّ اللّه تعالی جَعَلَ لِأخي عليّ فضائل لاتحصی کثرة، فَمَن ذَکَرَ فضیلة من فضائِله مُقِرّاً، بِها غفراللّه له ماتقدّم مِن ذَنبه و ما تأخّر، ومن کَتَبَ فضیلةً من فضائله، لم تزل الملائکة تستغفِرلَه مابقي لِتِلك الکتاب رسمٌ، وَ مَنِ استمع فضیلة من فضائِلِهِ، غفراللّه له الذّنوب الّتي اکتسبها بالاستماع، و مَنْ نَظَرَ إلی کتاب من فضائله، غَفَرَ اللّه له الذّنوب الّتي اکتسبها بالنّظر. ثمّ قال: النظرإلی وجه أخي أميرالمؤمنين عليّ بن أبي‌طالب عبادة، و ذکره عبادة، ولایقبل اللّه إيمان عبدٍ إلا بولایته و البرائة من أعدائه.**

یعنی: به درستی که خدای تعالی برای برادر من که علی است، فضایلی جمع کرده است که از روی کثرت و بسیاری شمرده نمی‌شود؛ پس هر که یک فضیلت از فضایل وی از سر اقرار به زبان آورد، حق تعالی گناه گذشته و آیندهٔ او را بپوشد و بیامرزد، و هر که یک فضیلت از فضایل وی نویسد، همیشه ملایکه برای آن‌کس استغفار کنند چندانکه آن کتاب را رسم و اثر باقی باشد، و هر که یک فضیلت از فضایل وی استماع کند، حق تعالی آن گناهان را که او به استماع و شنودن کسب کرده باشد، بیامرزد، و هر که نظر کند در کتاب فضایل وی، حق تعالی آن گناهان را که او به نظر کسب کرده باشد، بیامرزد. بعد از آن، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: نظر کردن به روی امیرالمؤمنین عبادت است، و یاد وی کردن عبادت است؛ اللّه تعالی، ایمان هیچ بنده قبول نمی‌کند مگر به ولایت وی و بیزاری از دشمنان وی».[۱]

---

۱. همان، ص ۲۴ ـ ۲۵؛ نک.: «مناقب» خوارزمی، ص ۲: «... النّظر إلی أخي عليّ بن أبي‌طالب عبادة...» و خوارزمی به دو طریق دیگر نیز روایت کرده است؛ یکی ص ۲۶۱: «... عن عائشة قالت: کان ابوبکر یدیم النظر إلی عليّ، فقیل له في ذلك، فقال: سمعت رسول اللّه صلی الله علیه و آله یقول: النظر إلی عليّ علیه السلام عبادة»؛ یعنی: «عائشة گفت: ابوبکر همیشه به علی علیه السلام نگاه می‌کرد. از او دربارهٔ کارش پرسیدند، گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می‌گفت: نگاه کردن به علی

←

مؤلفِ کتاب **درّبحر المناقب** بعد از نقل این حدیث و ترجمه، آورده که: «چون در معارف، تعریفات لسانی و بیانی معتبر است، که آن متعلّق سمع و این مخصوص بصر است و هر چه موجود است یا در ذهن وجود دارد و آن را وجود ذهنی و علمی هم خوانند، یا در خارج و آن را وجود عینی و فی نفس الأمر هم گویند، و وجود خطّی و نطقی از اقسام وجود خارجی‌اند، لاجرم در اینِ حدیث، حصرِ مراتب وجود فرمود، پس در جمیع اطوار وجود هر که مشغولِ فضایل مرتضی باشد، مغفور الذّنوب والخطایا باشد».(۱)

مؤلف گوید که: در کتاب **أحسن الکبار** آورده است که: «روایت کنند از علقمه که یک روز رسول خدا محمّد مصطفی، عندلیب باغ بلاغ، خطیب منبرِ ﴿مازاغ﴾، در محراب رسالت نشسته، پشت سیادت به مسند سعادت بازداده، چهرهٔ ﴿وَالضُّحیٰ﴾ آراسته، طُرّهٔ ﴿وَ اللَّیْلِ إِذا سَجیٰ﴾ پیراسته، مهاجر و انصار منتظر ترجمان زبانِ ﴿وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَویٰ﴾ که کدام رأی بیرون می‌آورد و کدام قدم بر صحرا می‌نهد. خواجه، زبان بیانِ ﴿وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَویٰ﴾ به حرکت درآورد و گفت: دوش عمّم حمزه وابن عمّم جعفر را به خواب دیدم در بهشت با حور و قصور، و میوهٔ بهشت می‌خوردند؛ آن میوه به قدرت جبّار، نبق شد ـ یعنی: کنار شد ـ آنگه رطب شد، پس عنب شد؛ گفتم: ای عم و ای عمزاده، از عمل، کدام فاضل‌تر یافتید؟ چه عمل به فریاد شما رسید و رستگاری شما در کدام عمل بود؟ گفتند: ای رسول خدا و ای برگزیدهٔ کبریا، صلوات دادن بر تو و آل، و درویش را طعام دادن و تشنگان را سیراب کردن و امیرالمؤمنین علی را دوست داشتن، از همه عملها فاضل‌تر بُوَد».(۲)

فایحهٔ [دویم]: «در **نزل السائرین** و **مناقب** خطیب از امام حسین علیه‌السلام مروی است که

← عبادت است». و دیگری همان صفحه: «عن... هشام بن عروة، عن أبیه، عن عائشة، قالت: قال رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله: ذکر عليّ بن أبي‌طالب عبادة»؛ یعنی: «عایشه گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گفت: یاد کردن علی بن ابی‌طالب عبادت است».

۱. «در بحرالمناقب» ص ۲۵.

۲. «احسن الکبار» باب ٦، برگ ۵۲ «الف». در دستنویس دیگری در کتابخانهٔ حضرت آیت الله العظمی مرعشی رحمه اللّه به شمارهٔ ۷۴۹، برگ ٩٦، روایت به عربی آمده است. و نیز نک: «مناقب» خوارزمی، ص ۳۳: «... وجدنا أَفضل الأعمال الصّلاة علیك وسقي الماء وحبّ عليّ بن أبي‌طالب».

رسول صلی الله علیه و آله فرمود: كُنتُ أنَا وعليّ من نورٍ واحدٍ بين يدي اللّه تعالى من قبل أن يخلق آدم بأربعة عشر ألف سنة، فلمّا خَلَقَ اللّه تعالى آدم، سلك ذلك النّور في صلبه، فلم يزل ينقله من صلب إلى صلب حتّىٰ أقرّه في صلب عبدالمطلّب، ثمّ أخرجه من صلب عبدالمطلّب، فَقَسَّمَهُ قسمين، قسماً في صلب عبداللّه وقسماً في صلب أبي طالب، فعليّ مِنّي وأنا منه، لَحْمُهُ لَحْمي وَدَمُهُ دَمي، فَمَن أَحَبَّهُ فبحبّي أحبّه، ومن أبغضه فببغضي أبغضه.

یعنی: من و علی یک نور بودیم در پیش خدای تعالی پیش از خلقت آدم، چهارده هزار سالِ الوهیّت، و چون حق تعالی، آدم را آفرید، آن نور را در پشت وی درآورد، پس همیشه حق تعالی آن نور را از پشتی به پشتی نقل می‌کرد تا آنگاه که او را در پشت عبدالمطلّب قرار داد؛ بعد از آن، او را از پشت عبدالمطلب بیرون آورد و به دو قسم کرد، قسمی در پشت عبداللّه و قسمی در پشت ابی‌طالب؛ پس علی از من است و من از وی، گوشت او گوشت من، و خون او خون من است؛ پس هر که وی را دوست داشت، یقین که به سبب دوستی من او را دوست داشت، و هر که وی را دشمن داشت، یقین که به سبب دشمنی من وی را دشمن داشت.

و همین حدیث از این دو کتاب به روایت دیگر از سلمان فارسی روایت شده به اندک اختلاف عبارت و در آن روایت، **فَعليٌّ مِنّي** تا آخر نیست».[1]

فایحهٔ [سیوم]: «در *مناقب* خطیب و *نزل السائرین* و *فردوس الأخبار* از ابن عباس مروی است

1. «درّ بحر المناقب» ص ۳۶؛ نک: «مناقب» خوارزمی، ص ۸۸: «حبيبي المصطفى محمّد صلی الله علیه و آله يقول: كنت أنا وعليٌّ نوراً بين يدى اللّه - عزّوجلّ - مطبقاً، يسبح اللّه ذلك النّور ويقدّسه قبل أن يخلق آدم بأربعة عشر الف عام، فلمّا خلق اللّه آدم ركب ذلك النور فى صلبه، فلم تزل في شيء واحد، حتّى افترقا في صلب عبدالمطلب؛ فجزءٌ أنا وجزءٌ علی». نیز با اندکی تغییر در «الفردوس بمأثور الخطاب» ج ۳، ص ۲۸۳، ش ۴۸۵۱ و «مناقب» ابن مغازلی، ص ۸۸، ش ۱۳۰ به نقل از سلمان آمده است. در «مسند» احمد حنبل، کتاب فضایل علی علیه السلام، ص ۸۹، ش ۱۳۲ نیز به نقل از جابر بن عبداللّه انصاری چنین آمده: «... النبيّ صلی الله علیه و آله قال: إنّ اللّه عزّوجلّ أنزل قطعة من نور، فأسكنها في صلب آدم، فَساقها حتّى قسمها جُزءين: جزءاً في صلب عبداللّه، وجزءاً في صلب أبي طالب، فأخرجني نبياً وأخرج علياً وصيّاً».

که رسول ﷺ فرمود: ***عليٌّ منّي مثلُ رأسي من بَدَني*** - يعنى: على نسبت به من همچون سَرِ من است به نسبت تن من. و در ***وسيلة المتعبّدين*** از براء بن عازب مروى است كه رسول ﷺ فرمود: ***عليّ منّي بمنزلة رأسي من جَسَدي***».[1]

فايحة [چهارم]: «در ***حلية الأولياء*** و ***كفاية الطّالب*** و ***مناقب*** خطيب از معاذ بن جبلى مروى است كه رسول اللّه ﷺ با مرتضى على عليه السلام فرمود كه: **يا عليّ، اُخاصمکَ بالنّبوّة ولانبوّة بعدي، و تخاصم النّاس بسَبع ولا يحاجّک ولا يماريك**[2] **فيهنّ أحد من قريش: أنت أوّلهم إيماناً، وَأوفاهم بعهدِ اللّه، و أقومهم بِأمرِ اللّه، وأقسمهم بالسّويّة، وأعدلهم في الرّعيّة، وأبصرهم بالقضيّة، وأعظمهم عنداللّه يوم القيامة**[3] **مزيّةً.**

يعنى: من به نبوّت بر تو غالب مى‌شوم، چه بعد از من نبوّت نيست و تو به هفت منقبت بر مردمان غالب مى‌شوى و هيچ كس از قبيلۀ قريش در آن هفت منقبت با تو نزاع و جدل نتوانند كرد؛ تويى نخستين ايشان در ايمان آوردن به خداى تعالى، تويى پيشترين ايشان در وفاكردن به عهد و پيمان خداى تعالى، تويى بهترين ايشان در قيام نمودن به امر خداى تعالى، عادل‌ترين ايشانى در حق رعيّت، تو نيكوترين ايشانى در قسمت كردن به راستى و سويّت، تو بيناترين ايشانى در حكم و فضيلت، و تو عظيم‌ترين ايشانى نزديک حق تعالى در روز قيامت از روى افزونىِ مزيّت.

و مثل اين حديث در ايراد آيتِ ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾[4] از جابر بن عبداللّه انصارى روايت كرده شد».[5]

---

۱. همان، ص ۲۷؛ نک: «مناقب» خوارزمى، ص ۸۷ و «الفردوس بمأثور الخطاب» ج ۳، ص ٦۲، ش ۴۱۷۴.

۲. «حلية الأولياء» و «كفاية الطالب»: - «ولا يماريک».

۳. همان - «يوم القيامة».

۴. البينة (۹۸): آية ۷.

۵. «درّ بحرالمناقب» ص ۲۸ - ۲۹؛ نک: «حلية الاولياء» ج ۱، ص ۱۰٦، ش ۲۰۳؛ «كفاية الطالب» باب ٦۵، ص ۲۳۸؛ «مناقب» خوارزمى، ص ٦۱؛ همچنين با اندكى تغيير در «الفردوس بمأثور الخطاب» ج ۵، ص ۳۲۰ - ۳۲۱، ش ۸۳۱۵ از ابوسعيد الخدرى نقل شده است.

فایحهٔ [پنجم]: «در **مناقب** خطیب از امام حسین علیه السلام مروی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: **لو حدّثت بكلّ ما نزل في عليّ ما وطیء عَلىٰ موضعٍ إلّا أخذ تُرابه إلى الماء:** یعنی: اگر اخبار کردمی و حدیث گفتمی از جمیع مناقب که در شأن مرتضی از آسمان نازل شده است، پای ننهادی در هیچ موضعی إلّاکه خاک آن موضع را تا به آب، جهت تبرّک برداشتندی».(۱)

فایحهٔ [ششم]: «در **مناقب** خطیب از مرتضی علی مروی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله با وی گفت ـ در آن روز که فتح خیبر کرده، به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد ـ که: **يا علي لولا أن تقول فيك طوائف من أُمّتي ما قالت النّصارى في عيسى، لقُلت اليوم فيك مقالاً لاتمرّ بِملأ من المسلمين إلّا أخذوا من تراب رجليك و فضل طُهورك يستشفون به، ولكن حَسبُك أن تكون منّي و أنا منك، تَرِثُني وَ أرِثُك، وأنت منّي بمنزلة هٰرون من موسى إلّا إنّه لانبيّ بعدي، و أنت تؤدي ديني، وتقاتل عَلىٰ سنّتي، و أنتَ في الآخرة أقرب النّاس منّي، وإنّك غداً على الحوض خليفتي، تزود عنه المنافقين، وَ أنت أوّل من يرد علىّ الحوض، وأنت أوّل داخل الجّنة مِنْ أُمّتي، وإنّ شيعتك على منابر من النّور رواء مروئين، مبيّضة وجوههم حولي، أشفع لهم، فيكونون غداً في الجَنَّة جيراني، وأنّ أعدائک ظماء مظمئون مسوّدة وجوههم مقمحون، حربك حربي و سلمك سلمي و سرّك سرّي و علانيّتك علانيّتي و سريرة صدرك سريرة صَدري، وأنتَ بابُ عِلمي، و إنّ ولدكَ وَلَدي، و لحمك لَحمي و دَمكَ دمي، و إنّ الحقّ معك و الحقّ على لسانك و في قلبك وبين عينيك، وإنّ الإيمان مُخالط لحمك وَ دَمِك، كما خالط لَحمي و دَمي، و إنّ اللّٰه عزّوجلّ أَمَرَني أن اُبشّرك أنّك و عترتك في الجنّة، وأنّ عدوّك في النار، لايرد عليّ الحوض مُبغض لك، ولا يغيب عنه مُحبّ لك. قال: فخرّ على اللّٰه سبحانَهُ وتعالىٰ ساجداً و قال: الحمد للّه علىٰ ما أنعم به عَلَيَّ من الإسلام، وَ عَلَّمَني القُرآن، و حَبَّبَني إِلىٰ خَير البريّة خاتم النَّبييّن و سيّد المرسلين إحساناً منه وتفضيلاً.**

یعنی: اگر نه بیم آن بودی که طایفه‌ای چند از امّت من دربارهٔ تو می‌گفتند آنچه نصاریٰ دربارهٔ عیسی می‌گفتند، من امروز در فضایل و کمالات تو گفتنیی گفتمی که آن قول به هیچ گروهی از مسلمانان نرسیدی، الّاکه خاک هر دو پای تو و باقیِ آب وضوی تو را به تبرّک فرا گرفتندی و به سبب آن شفا یافتندی، و لیکن تو را این فضیلت کافی است که تو از من باشی و

---

۱. همان، ص ۲۹.

من از تو، و تو از من میراث یابی و من از تو میراث یابم، و تو از من آن منزلت داشته باشی که هارون از موسی داشت، اما فرق و مباینت در این باب همین است که بعد از من هیچ پیغمبری نیست، و تو وامِ و قرضِ من اَدا می‌کنی و بر اِحیای سنّت من قتال و کارزار می‌نمایی، و تو در آخرت اقرب و نزدیکتری به من از جمیع مردمان، و به درستی که تو فردا بر حوض کوثر خلیفه و قایم مقام منی، و منافقان را از حوالی حوض می‌رانی، و نخستین کسی که به سوی من به آب حوض کوثر آید تویی، و از امّت من نخستین کسی که به جنّت درآید تویی، و به درستی که شیعه و گروه تو بر منبرهایی از نور نشسته باشند، سیراب بوده و خواهند بود، روی ایشان سخت سفید شده و در حوالی من باشند و برای ایشان شفاعت خواهم، و فردا در جنّت همسایهٔ من باشند و به درستی که دشمنان تو تشنه لب بوده و خواهند بود و روی ایشان سخت سیاه شده، مقمحون ـ یعنی: از غلبهٔ کریه بیهوش افتاده ـ باشند و به درستی که حرب کردن با تو، باشد حربِ من، و صلح نمودن با تو، باشد صلح من، و به درستی که سرّ و نهان تو، سرّ و نهان من است، و علانیّت و آشکار تو، آشکار من است،[1] و سریرة صدرك ـ یعنی: دلی که در سینهٔ توست ـ دلی است که در سینهٔ من است، و به درستی که حق با تو و بر زبان تو و در دل تو، و در پیش نظر تو است، و به درستی که ایمان با خون و گوشت تو آمیخته است، چنانکه با گوشت و خون من آمیخته، و به درستی که حق تعالی فرموده که تو را بشارت بدهم به آنکه تو و عترت و ذرّیهٔ تو در جنّت باشید، و به درستی دشمنان تو در آتش باشند؛ هرگز دشمن تو سوی من به آب حوض کوثر نیاید، و هرگز دوستدار تو از حوض کوثر غایب نشود.

و راوی روایت کند که: مرتضی علی علیه‌السلام برای حق سبحانه و تعالی به سجود درافتاد و گفت[2]: الحمدلله ـ یعنی: ستایش مر خدای را ـ بر آنچه انعام کرد بر من از عطایای اسلام، و مرا قرآن تعلیم داد، و نزد بهترین مخلوقات – که خاتم انبیا و مهتر رسل است – محبوب

---

۱. جمله‌های: «أنتَ باب علمی، و انّ ولدک ولدي و لحمکَ لحمی و دمکَ دمی» ترجمه نشده است.

۲. در اصل: «و راوی روایت کند که مرتضی گفت: من برای رضای حق سبحانه و تعالی به سجود افتادم».

گردانید از احسان و فضل خود ـ و همین حدیث را در **وسیلة المتعبّدین** نقل کرده».[۱]

فایحهٔ [هفتم]: «در **مناقب** خطیب از سلمان فارسی مروی است که گفت: شنیدم که نبی اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله را عارضه‌ای دست داد و فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام به عیادت ایشان رفت و چون حضرت را ضعیف و نحیف دید، بگریست چنانکه اشک بر روی وی روان شد. آن حضرت فرمود: **یا فاطمة، انّ لِكرامة اللّه ايّاك زَوَّجْتُكِ من أقدمهم سلماً وأكثرهم علماً وأفضلهم حِلماً؛ إنّ اللّه أطلع إلى أهل الأَرض اطلاعةً فَاَختارني منهم، فَبَعَثَني نبيّاً مُرسلاً، ثمّ اطلع اطلاعةً، فاختار منهم بعلكِ، فأوحىٰ إلَيَّ أن أُزوّجَهُ إيّاكِ وَأتّخذه وصيّاً.**

یعنی: ای فاطمه، به درستی که از جهت کرامتی که خدای تعالی را با توست، من تو را تزویج کردم به کسی که اقدمِ صحابه است به اسلام، و اکثر ایشان است به علم، و افضل ایشان است به حِلم؛ به درستی که اللّه تعالی به سوی اهل زمین اطلاعی و نظری فرمود و مرا از ایشان اختیار کرد و به نبوّت و رسالت فرستاد، بعد از آن به نوع دیگر نظر کرد و از ایشان شوهر تو را اختیار کرد و به سوی من وحی کرد تا او را با تو تزویج کنم و او را وصیّ خود گردانم».[۲]

فایحهٔ [هشتم]: «بیهقی در کتاب ***فضایل صحابه*** آورده است که: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **مَن أرادَ أن ينظرَ إلى آدم في عِلْمِهِ، وإلى نوحٍ في تقويٰهِ، وَإلىٰ إبراهيم في حِلْمِهِ، وَإلى موسىٰ في هيبَته، وَإلىٰ عيسىٰ في عبادتِهِ، فَلْيَنظُر إلىٰ عليّ بن أبي‌طالب**؛ یعنی: هر که خواهد ببیند به آدم در علم او، و به نوح در تقوای او، و به ابراهیم در حلم او، و به موسی در هیبت او، و به عیسی در عبادت او، پس باید که نظر کند و ببیند به عليّ بن أبي‌طالب».[۳]

---

۱. «درّ بحرالمناقب»، ص ۲۹ ـ ۳۲؛ نک: «مناقب»، خوارزمی، ص ۹۶.

۲. همان، ص ۳۳؛ نک: «مناقب»، خوارزمی، ص ۶۲ ـ ۶۳. خوارزمی روایت را از ابوایّوب انصاری آورده، نه از سلمان فارسی.

۳. «درّ بحرالمناقب»، ص ۳۷؛ نک: «کفایة الطالب»، باب ۲۳، ص ۱۰۵: «من أراد منكم أن ينظر إلى آدم في علمه، و إلى نوح في حكمته، و إلى إبراهيم في حلمه، فلينظر إلى عليّ بن أبي‌طالب». و «مناقب» خوارزمی، ص ۲۲۰: «من أراد أن ينظر إلى آدم في علمه، و إلى موسى في شدّته، و إلى عيسى في زهده، فلينظر إلى هذا المقبل ـ فأقبل عليّ».

و این حدیث اگرچه در دیباچه مذکور گردیده، اما جهت ترجمه، مکرّر ایراد کرده شد.[۱]

مؤلف گوید که: در کتاب ***احسن الکبار*** مذکور است که روزی سیّد عالَم ﷺ در خانهٔ امّ سلمه نشسته بود، گفت: یا اُمّ سلمه هر که می‌خواهد آدم را ببیند به علمش و صفوتش، و نوح را ببیند با شکرش، و ابراهیم را ببیند با خلّتش، و اسماعیل را ببیند با فدیتش، و داوود را ببیند با خلافتش، و سلیمان را ببیند با مملکتش، و ایّوب را ببیند با صبرش، و موسی را ببیند با مناجاتش، و عیسی را ببیند با زهدش، و مرا که محمّدم ببیند با طاعَتم، این مرد را ببیند که بر در خانه است. ناگاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام درآمد. اُم سلمه گفت: یا رسول اللّه، این همه در حق این مرد می‌گویی؟! گفت: من از قول خدای تعالی می‌گویم، آنجا که آدم را گفت: **﴿إِنَّ اللّهَ اصْطَفىٰ آدَمَ﴾**[۲]، علی را گفت: **﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا﴾**[۳]؛ نوح را گفت: **﴿إِنَّهُ كانَ عَبْداً شَكُوراً﴾**[۴]، علی را گفت: **﴿لا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَ لا شُكُوراً﴾**[۵]؛ ابراهیم را گفت: **﴿وَ إِبْراهِيمَ الَّذِي وَفّىٰ﴾**[۶]، علی را گفت: **﴿يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَ يَخافُونَ يَوْماً كانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً﴾**[۷]؛ اسماعیل را گفت: **﴿فَلَمّا أَسْلَما وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ﴾**[۸]، علی را گفت: **﴿مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّهِ﴾**[۹]؛ داود را گفت: **﴿إِنّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ﴾**[۱۰]، علی را گفت به آیت اعظم که دَه حرف است: **﴿لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾**[۱۱]؛ سلیمان را

---

۱. ترجمهٔ این حدیث از مؤلف فوحات می‌باشد و در کتاب درّ *بحر المناقب* ترجمه نشده است.

۲. آل عمران (۳): آیهٔ ۳۳.

۳. فاطر (۳۵): آیهٔ ۳۲.

۴. الإسراء (۱۷): آیهٔ ۳.

۵. الإنسان (۷٦): آیهٔ ۹.

٦. النّجم (۵۳): آیهٔ ۳۷.

۷. الإنسان (۷٦): آیهٔ ۷.

۸. الصّافات (۳۷): آیهٔ ۱۰۳.

۹. البقرة (۲): آیهٔ ۲۰۷.

۱۰. ص (۳۸): آیهٔ ٢٦.

۱۱. النور (۲۴): آیهٔ ۵۵

گفت: ﴿وَ آتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظِيماً﴾[۱]، علی را گفت: ﴿وَ إِذا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاًكَبِيراً﴾[۲]؛ ایّوب را گفت: ﴿إِنَّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّابٌ﴾[۳]، علی را گفت: ﴿وَ جَزاهُمْ بِما صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِيراً﴾[۴]؛ موسی را گفت: ﴿وَ كَلَّمَ اللّهُ مُوسىٰ تَكْلِيماً﴾[۵] و جای دیگر فرموده: ﴿إِنَّهُ كانَ مُخْلَصاً وَ كانَ رَسُولاً نَبِيًّا﴾[۶]، علی را گفت: ﴿إِنَّ الْأَبْرارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كانَ مِزاجُها كافُوراً﴾[۷]؛ عیسی را گفت: ﴿وَ أَوْصانِي بِالصَّلاةِ وَ الزَّكاةِ ما دُمْتُ حَيًّا﴾[۸]، علی را گفت: ﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ﴾[۹]؛ مرا که محمّدم گفت: ﴿إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ*فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ انْحَرْ﴾[۱۰]، علی را گفت: ﴿عَيْناً يَشْرَبُ بِها عِبادُ اللّهِ يُفَجِّرُونَها تَفْجِيراً﴾[۱۱]؛ ذات پاک خود را گفت: ﴿وَ هُوَ يُطْعِمُ وَ لا يُطْعَمُ﴾[۱۲]، علی را گفت: ﴿وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلىٰ حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً﴾[۱۳]».[۱۴]

و هم در این کتاب، مذکور است که: «امیرالمؤمنین علی علیه السلام از انبیا فاضل‌تر است؛ یعنی که وی به علم و شرایع ایشان عالِم‌تر است از ایشان و به شریعت دین مصطفی صلی الله علیه و آله عالِم است،

---

۱. النساء (۴): آیهٔ ۵۴.

۲. الإنسان (۷۶): آیهٔ ۲۰.

۳. ص (۳۸): آیهٔ ۴۴.

۴. الإنسان(۷۶): آیهٔ ۱۲.

۵. النساء (۴): آیهٔ ۱۶۴.

۶. مریم (۱۹): آیهٔ ۵۱.

۷. الإنسان (۷۶): آیهٔ ۵.

۸. مریم (۱۹): آیهٔ ۳۱.

۹. المائدة (۵): آیهٔ ۵۵.

۱۰. الكوثر (۱۰۸): آیه‌های ۱ و ۲.

۱۱. الإنسان (۷۶): آیهٔ ۶.

۱۲. الأنعام (۶): آیهٔ ۱۴.

۱۳. الإنسان (۷۶): آیه ۸.

۱۴. «أحسن الكبار» باب ۱، برگ ۱۲، «ب» ـ ۱۳، «الف».

از این جهت باید که عالم‌تر و فاضل‌تر باشد و در این مسأله، سه قول است: اول آنکه قومی گویند: او بعد از رسول بهتر از جملهٔ انبیا و رُسُل است؛ قوم دوم گویند: وی بعد از رسول ﷺ فاضل‌تر از جمیع انبیا و رُسُل است إلّا اصحابِ شرایع و اولوالعزم ـ و اولوالعزم، آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمّد علیهم السلام‌اند؛ قوم سیوم گویند که: او فاضل‌تر است از جمیع امّت ـ و این قول بهتر است و تعجب از این معنی نمودن جهل بُوَد. اتفاق است میان امّت که رسول اللّه فرموده است: **علماءُ اُمّتي كأنبياء بني إسرائيل**، و هر گاه علما چون انبیای بنی‌اسرائیل باشند، شاید که گویند علی بهتر از انبیاست.

و ابوبکر بن مردویه اصفهانی که از کبارِ اهل سنت است در کتاب **مناقب** به اسانید روایت می‌کند از رسول ﷺ که: **عليٌ خير البشر، مَن أبىٰ فَقَد كَفَر** – و این حدیث را به هژده طریق یاد کرده است در مسألهٔ تفضیل علی علیه‌السلام بر انبیا علیهم السلام».[1]

فایحهٔ [نهم]: «زهری روایت کرد که حضرت رسول ﷺ چون از حجّةالوداع بازگشت، در غدیرخم نزول فرمود[2] و گفت: ***أيها النّاس مَن أولى النّاس بالمؤمنين؟*** یعنی: ای مردمان کیست که اولی‌ترین مردمان است به تصرّف کردن در مؤمنان؟ صحابه گفتند: اللّه و رسوله أولىٰ بالمؤمنین؛ یعنی: خدا و رسول اولی‌تر است. سه بار آن سؤال می‌کرد و صحابه این جواب می‌گفتند و در نوبت چهارم برخاست و دست مرتضی علیه‌السلام گرفت و گفت: **مَن كنتُ مولاه فعليٌّ مولاه؛ اللّهمّ وال من والاه، وعاد مَن عاداه** ـ و این سخن را هم سه بار مکرّر کرد. یعنی: بار خدای، هر که را من اولی به تصرّف باشم، علی اولیٰ به تصرّف باشد. و در آخرِ حدیث فرمود که: **ألا فَلْيَبلغ الشّاهد مِنكُم الغائبَ.** یعنی: اگاه باشید، باید که تبلیغ کند و برساند این سخن را آنکه از شما حاضر است به کسی که غایب است».[3]

فایحهٔ [دهم]: «در ***وسیلة المتعبّدین*** از براء بن عازب مروی است که رسول ﷺ فرمود:

۱. همان، باب ۹، برگ ٦٩، «ب» ـ ۷۰، «الف»؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۱۰۹، ش ۱۲۲. و در «الفردوس بمأثور الخطاب» ج ۳، ص ٦۲، ش ۴۱۷۵ چنین آمده است: «عليٌ خير البشر و مَن شكَّ فيه، فقد كفر».

۲. در اصل: + «در گرمای گرم».

۳. «درّ بحر المناقب» ص ۵۴.

ألستُ أولی بالمؤمنین منْ أنفسهم؟ قالوا: بَلیٰ. قال: **ألست أولی بکلّ مؤمن من نفسه؟** قالوا: بلیٰ. قال: ***ألیَس أزواجی أُمّهاتکُم؟*** قالوا: بلیٰ. قال: **فإنّ هذا مولیٰ مَن أنا مولاه؛ اللّهمّ والِ من والاه، وعاد من عاداه.** فقال: فلقیه بعد ذلك عمر، فقال له: هنیّاً لك یا ابن أبي‌طالب، أصبحتَ ـ أو أمسیتَ ـ مولاي و مولیٰ کلّ مؤمن و مؤمنة.

یعنی: مصطفیٰ صلی‌الله‌علیه‌وآله دست مرتضی گرفت در روز غدیر خم و با صحابه گفت که: آیا من به تصرف کردن در مؤمنان اولی‌تر از مؤمنان نیستم؟ گفتند: بلی. باز به عبارت دیگر گفت که: آیا من به تصرّف کردن در هر مؤمنی اولی‌تر از آن مؤمنین نیستم؟ گفتند: بلی. گفت: آیا زنان من مادران شما نیستند؟ گفتند: بلی. فرمود: به درستی که این کس ـ یعنی: مرتضی علی ـ مولا و خداوند است هر که را من مولا و خداوندم. و از بهر مرتضی علی دعا کرد.

راوی روایت کند که: عمر خطّاب بعد از آن مرتضی را دید و تهنیت کرد و گفت: هنیاً لك ـ یعنی: گوارنده باد تو را این منقبت ای پسر ابی‌طالب. در این بامداد ـ یا خود گفت: در این شبانگاه ـ خداوندِ من و مؤمنین و مؤمنات شدی».[1]

فایحهٔ [یازدهم]: «در **مناقب** ابن مردویه از ابن عباس مروی است که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ***أیها النّاس ألَسْت أولیٰ بکم من أنفسکم؟*** قالوا: بلیٰ، یا رسول اللّه. قال: ***اللّهمّ من کُنتُ مولاه فعلیّ مولاه*** ـ چنانکه در ایراد سبب نزول کریمهٔ **﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ...﴾**[2] مذکور گشت.

بدان‌که لفظ **مولا** در لغت عرب به هفت معنی آمده است: [اول] به معنی آزادکننده؛ [دویم] به معنی آزادشده؛ [سیوم] به معنی عمزاده؛ [چهارم] به معنی همسایه؛ [پنجم] به معنی سوگند؛ [ششم] به معنی ناصر؛ [هفتم] به معنی اولیٰ به تصرّف. و حملِ **مولا** بر معانی پنج‌گانهٔ اول و بر ناصر هم ممتنع است؛ چه همه کس دانند که مؤمنان ناصر همدیگرند، پس باید که مولا در این حدیث به معنی اولیٰ به تصرّف باشد. و به نصّ آیت **﴿إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا**

---

۱. همان، ص ۵۴ ـ ۵۵؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۱۲۱ ـ ۱۲۳، شماره‌های ۱۴۸ ـ ۱۵۱؛ «ذخائر العقبی» ص ٦٧.

۲. المائدة (۵): آیهٔ ٦٧.

﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ﴾[۱] ـ یعنی: متصرّف در شما نیست مگر حضرت خدا و رسول او و آن مؤمنان که در حین رکوع در نماز صدقه به سائل دادند ـ چنانکه در ذکر آیت مذکوره تقریر کرده شد؛ پس هر چه خدا و رسول را از ولایت ثابت باشد، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را ثابت باشد؛ چرا که معنیِ آیت به دلیل کلمهٔ حصر چنین است که: متصرّف در شما نیست الّا حضرت اللّه تعالی و رسول اللّه و علی ولی اللّه، نه غیر ایشان. و لهذا تصرّف در خدا و مصطفی و مرتضی منحصر شده باشد؛ چه کلمهٔ **انّما** از آلات و ادواتِ حصر است. و چون این حروف معلوم شد، گویم که لفظ **ولی** در لغت عرب به سه معنی بیش نیامده: به معنیِ متصرّف که اَحقّ و اولیٰ بالتّصرف عبارت از آن است، همچون ولیّ کودک و ولیّ زن؛ و به معنی مُحِبّ؛ و به معنی ناصر. و در این آیت نشاید که ولیّ به معنی محبّ یا ناصر باشد؛ به جهت اِنتفای صدق این قصر، و عدم صحت این حصر؛ از برای آنکه معنی آیت، چنین شود که: محبّ و ناصرِ شما نیست الا خدا و مصطفی و مرتضی، نه غیر ایشان. پس محبت و نصرت مؤمنان در این سه وجود منحصر شده باشد و حال آنکه محبت و نصرت در ایشان منحصر نیست، بلکه عامّ است در حق جمیع مؤمنان به نصّ قول خدای تعالی ﴿وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْـمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ﴾[۲] ـ یعنی: جمیع مؤمنان، محبّ و ناصر یکدیگرند».[۳]

فایحهٔ [دوازدهم]: «در **مسند** امام از بریدهٔ اسلمی مروی است که: چون من حکایت و شکایت ابی‌الحسن کردم، چنان بود که حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله صحابه را به فتح مکّه بشارت فرمود ـ چنانکه در تفسیر ﴿إِنّا فَتَحْنا﴾ مذکور است ـ و روانه شد تا به حدیبیّه ـ که چاهی است قریب مکّه ـ فرود آمد. پس سهیل بن عمرو با جمعی از قریش هجوم گونه‌ای بدان حضرت کردند و تغلّب نمودند و هر که در آن دو سه روز از اَبنا و اخوان و ارقاء و خویشان فرصت

۱. المائدة (۵): آیهٔ ۵۵.

۲. التوبة (۹): آیهٔ ۷۱.

۳. «درّ بحرالمناقب» ص ۵۵ ـ ۵۶.

یافته، به حضرت رسالت گریخته بود، مطالبت کردند. آن حضرت در غضب شد، به حیثیّتی که روی مبارک ایشان سرخ گشت و جماعتِ قریش را به مرتضی علی - علیه الصلاة والسّلام - تهدید و تخویف نمود و فرمود که: **ولتنتهن یا معشر قریش** - یعنی: باید که البته از این اقوال و افعال اجتناب نمایید، ای گروه قریش - وگر نه، البته بفرستد اللّه تعالی بر شما مردی را هم از قبیلهٔ شما که امتحان و تجربه کرده باشد حق تعالی دل او را جهت محبت ایمان[1]، تا که بزند گردنهای شما را بر حمایت و نصرت دین. صحابه گفتند که: یا رسول اللّه این مرد، ابوبکر باشد؟ فرمود که نه. گفتند که: عمر است؟ فرمود: نه، ولیکن آن مرد خاصف النّعل است - یعنی: دوزندهٔ نعلین - که در حجره است. و چون نعلین مصطفی هر گاه که پاره شدی، همیشه مرتضی آن را دوختی، از آن رهگذر به خاصف النّعل ملقّب شد.

وافق هذا الحدیث قوله تعالی: ﴿**إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللّهِ أُولئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوىٰ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ**﴾[2]؛ یعنی: به درستی آنان که آهسته برمی‌دارند آوازهای خود را نزد رسول خدا، آنهایند که آزموده است خدا دلهای ایشان را به تقوا که نتیجهٔ ایمان است. و مراد به این آیت علی است؛ زیرا که معنی، خاصّ است، اگر که لفظش عامّ است. هذا قول أکثر المفسّرین[3] - و همین حدیث در **صحیح** ترمذی با اندک تغییر عبارت آمده».[4]

فایحهٔ [سیزدهم]: «خطیب خوارزم در **مناقب** از مطلب بن عبداللّه روایت کند که: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود با گروهی که نزد وی از بَنی ثَقیف آمده بودند که: **لتسلِمَنَّ أو لیبعثن اللّه رجلاً منّي - أو قالَ: مثل نفسي - فلیضربنّ أعناقکم[5] ولیأسرنّ ذراریکم، ولیأخذنّ أموالکم. فقال عمر الخطّاب:**

---

۱. همان: «... دل او را به امر و نهی ایمان... ».

۲. الحجرات (۴۹): آیهٔ ۳.

۳. در اصل: «وافق... المفسرین».

۴. «درّ بحر المناقب» ص ۸۱ - ۸۲؛ نک: «صحیح ترمذی» ج ۲، ص ۲۹۸؛ نیز «مناقب» خوارزمی، ص ۷۵ و ۸۲ و ۸۵ [با تفاوت در بعضی عبارات.]

۵. «مناقب» خوارزمی: + «بالسّیف».

فَوَاللّه ما تمنيت الإمارة إلّا يومئذٍ، جعلت أنصب صدري لَهُ رجاء أن يقول: هو هذا. قال: فالتفت إلى عليّ بن أبي طالب، فَأَخذ بيده، فقال: هو هذا، هو هذا.

يعني: بايد که مسلمان شوید ای گروه ثقیف یا خود [گفت] البته بفرستد اللّه تعالی مردی را که از اهل بیت من بُوَد ـ یا خود گفت: مردی را که مثل و مانند من باشد ـ پس البته گردنهای شما را بزند و ذرّیّات و زن و بچهٔ شما را البته اسیر و برده کند، و اموال شما را البته بستاند. مطلّب بن عبداللّه گوید که: چون عمر این حدیث یاد کردی، با صحابه گفتی که: واللّه که تمنا و آرزوی امارت و حکومت نکردم مگر در آن روز که در ایستادم و از برای حضرت رسالت ﷺ سینهٔ خود را پیش می‌داشتم، به امید آنکه گوید آن‌کس این است. پس آن حضرت به سوی عليّ بن أبي‌طالب التفات کرد و دست او را گرفت و فرمود که: آن‌کس این است ـ و در مسند هم مثل این حدیث آمده است که در حق بعضی از عرب فرمود[1]».[2]

فایحهٔ [چهاردهم]: «بغوی در **شرح مسند** از ابوسعید خدری روایت کند که رسول ﷺ فرمود: ***انّ منکم من یقاتل علیٰ تأویل القرآن، کما قاتلتُ علی تنزیله. فقال أبوبکر: أنا هو یا رسول اللّه؟ قال: لا. قال عمر: أنا هو یا رسول اللّه؟ قال: لا، ولکن خاصف النّعل. وکان قَد أخذ نعل رسول اللّه ﷺ و هو یَخْصفُها.***

یعنی: به درستی که از جملهٔ شما کسی است که بر تأویل و معنی قرآن قتال و جهاد کند، همچنانکه من بر تنزیل قرآن قتال و جهاد کردم. ابوبکر گفت که: منم آن کس، ای رسول خدا؟ فرمود که: نه؛ عمر گفت که: منم آن کس، ای رسول خدا؟ فرمود که: نه، ولکن آن کس خاصف النّعل است و مرتضی در آن حالت، نعلین رسول اللّه سِتده بود و به دوختن آن مشغول بود».[3]

---

۱. در مسند احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۸۷، حدیثی از پیغامبر گرامی اسلام آمده است که دربارهٔ قبیلهٔ «مضر» فرموده‌اند؛ «... عن أبي‌سعيد الخدري، قال: قال رسول‌اللّه صلّی‌اللّه عليه و سلّم: لتضربنّ مضرّ عباد اللّه، حتّی لایعبد اللّه إسم أو ليضربنّهم المؤمنون حتّی لايمنعوا ذنب تلعة».

۲. «درّ بحرالمناقب» ص ۸۲ ـ ۸۳؛ نک: «مناقب» خوارزمی، ص ۸۱.

۳. «درّ بحر المناقب» ص ۸۴؛ نک: «حلية الاولياء» ج ۱، ص ۱۰۸، ش ۲۰۹: «عن أبي‌سعيد الخدري، قال: كنّا نمشي مع

فایحهٔ [پانزدهم]: «در **مناقب** خطیب و **فردوس الأخبار** از جابر عبدالله انصاری مروی است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: **جائَني جبرئيل من عند الله عزّوجلّ بورقةِ آسٍ خضراء مكتوبٌ فيها ببياض: إنّي افترضتُ محبة عليّ بن أبيطالب عَلىٰ خلقي**[1]**، فبلّغهُم ذلك عنّي**؛ یعنی: جبرئیل از حضرت حق تعالی یک برگ مورد سبز به من آورد و در آن برگ سبز به سفیدی نوشته بود که: به درستی که من محبّت علی بن أبی‌طالب را بر مخلوقات خود فرض و واجب کرده‌ام، پس، یا محمد، باید که تو این سخن را از من بِدیشان رسانی».[2]

فایحهٔ [شانزدهم]: «حافظ ابونعیم در **حلیة الأولیاء** از ابوهریره روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: **لمّا اُسري بي ليلة المعراج فاجتمع عَليَّ الأنبياء في السّماء، فأوحى الله إلَيَّ سَلْهُم، يا محمد، بماذا بُعِثْتُم؟ قالوا: بُعِثْنا على الشّهادة أن لا إله إلّا الله و على الإقرار بنبوّتك والولاية لعليّ بن أبيطالب**؛ یعنی: چون مرا بر آسمان بردند در شب معراج، انبیا بر من جمع شدند؛ پس حضرت حق به سوی من وحی کرد که: ای محمد، از انبیا بپرس که به چه کار فرستاده شده‌اید؟ و چون پرسیدم، گفتند که: فرستاده شده‌ایم بر اظهار کلمهٔ توحید، و بر اقرار کردن نبوّت تو، و به ولایت عليّ بن أبي طالب علیه السلام».[3]

فایحهٔ [هفدهم]: «در **مناقب** خطیب از جابر بن عبدالله انصاری مروی است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: **إنَّ الله لمّا خَلَقَ السّموات والأرض دَعاهنّ، فاجبنه، فعرض عليهنّ، نبوّتي وولاية عليّ بن أبيطالب، فقبلتاهما؛ ثمَّ خَلَقَ الخلق وفوّض إلينا أمر الدّين، فالسّعيد من سَعد بنا والشّقي من شقي بنا؛ نحن المُحِلّون لِحلاله والمحرّمون لِحرامه**؛ یعنی: به درستی که حق تعالی چون آسمانها و زمین

← النبيّ صلّى الله عليه و سلّم، فانقطع شسع نعله، فتناولها عليّ يصلحها، ثمّ مشى، فقال: يا أيهاالناس، إنّ منكم من يقاتل على تأويل القرآن، كما قاتلتُ على تنزيله؛ قال أبوسعيد: فخرجتُ فبشرته بما قال رسول الله صلّى الله عليه و سلّم، فلم يكترث به فرحاً، كأنّه قد سمعه». و نک: «الفردوس بمأثور الخطاب» ج ۱، ص ۴۶، ش ۱۱۵: «عن وهب بن صيفي: أنا أُقاتل عَلى تنزيل القرآن و عليّ يقاتل عَلى تأويل القرآن».

۱. «مناقب خوارزمی»: + «عامة».

۲. «درّ بحرمناقب» ص ۸۵ ـ ۸۶؛ نک: «مناقب» خوارزمی، ص ۲۷.

۳. همان، ص ۸۶.

را آفرید، ایشان را خواند و اجابت حق کردند و لبّیک گفتند، پس حق تعالی نبوّت مرا و ولایت عليّ بن أبي‌طالب را بر ایشان عرض کرد و آسمانها و زمین آن نبوّت و ولایت را قبول کردند، بعد از آن حق تعالی مخلوقات را آفرید و کار دین و شریعت را به این خاندان سپرد؛ پس نیکبخت آن کس است که به سبب دوستی ما نیکبخت شد، و بدبخت آن کس که به سبب دشمنی ما بدبخت شد؛ ماییم حلال‌کنندهٔ حلال، و حرام‌کنندهٔ حرام خدای».[۱]

فایحهٔ [هیجدهم]: «در ***مناقب*** فخر خوارزم و ***فردوس الأخبار*** از ابن عباس مروی است که رسول ﷺ فرمود: **لو اجتمع النّاس على حبّ عليّ بن أبي‌طالب لما، خلق الله عزّوجلّ النّار**؛[۲] یعنی: اگر مردمان بر محبّت مرتضی علی جمع شدندی، خدای ـ عزّوجلّ ـ آتش دوزخ نیافریدی. و در ***نزل السّائرین*** از عمر خطّاب مروی است که رسول ﷺ فرمود که: **حبّ عليّ براءةٌ من النّار**.[۳] و در ***فردوس الأخبار*** از جابربن عبدالله آمده که رسول ﷺ فرمود که: ***عنوان صحيفة المؤمن حبّ عليّ بن أبي‌طالب***.[۴] و در ***مناقب*** خوارزمی مروی است از انس بن مالک و در ***فردوس الأخبار*** از معاذبن جبل مروی است که رسول ﷺ فرمود که: ***حبّ عليّ بن أبي‌طالب حسنةٌ لا يَضرّ معها سيّئةٌ، وبُغضُهُ سيّئةٌ لا تنفع معها حَسَنةٌ***؛[۵] یعنی: محبت مرتضی، حسنه و نیکویی عظیم است که با وجود آن هیچ سیّئه و بدی زیان ندارد؛ و بغض و دشمنی او سیّئه و بدی عظیم است که با وجود آن هیچ حسنه و نیکویی سود ندارد.

۱. همان، ص ۸۶ ـ ۸۷؛ نک: «مناقب» خوارزمی، ص ۸۰.

۲. نک: «مناقب» خوارزمی، ص ۲۸ و «الفردوس بمأثور الخطاب» ج ۳، ص ۳۷۳، ش ۵۱۳۵.

۳. نک: «الفردوس بمأثور الخطاب» ج ۲، ص ۱۴۲، ش ۲۷۲۳.

۴. سائل کاشانی (م ۹۴۰ هـ.ق) این فرمودهٔ پیغامبر گرامی اسلام را چنین به نظم پارسی آورده است:

«نامهٔ مشرک است آن که در او ... نبود نامِ سَرور غالب

هست عنوان نامهٔ مؤمن ... دوستیِّ علیّ بوطالب».

نک: دستنویس «مجموعهٔ هشت رساله در حدیث و شعر» معرفی شده در مجلد ۲۳ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی، ص ۲۹۵؛ رسالهٔ اول، برگ ۱، «ب» ـ ۶، «ب» که دو بیت مورد نظر در برگ ۱، «ب» آمده است.

۵. «مناقب» خوارزمی، ص ۳۵ و «الفردوس بمأثور الخطاب» ج ۲، ص ۱۴۲، ش ۲۷۲۵.

و در **فردوس الأخبار** و **وسیله** و **نزل السائرین** از ابن عباس مروی است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: **حبّ عليّ بن أبي‌طالب يأكل الذّنوب كما تأكل النّار الحطب**؛[۱] یعنی: دوستی مرتضی، گناهان را می‌خورد همچنانکه آتش هیزم را می‌خورد. و در **وسیله** و **نزل السّائرین** از امّ سلمه ـ زوجهٔ رسول صلی الله علیه و آله ـ مروی است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: ***عليّ و شيعته هم الفائزون يوم القيامة***. و روایت **وسیله** چنین است که: «***ان عليّاً...***»؛ یعنی: به درستی که علی و شیعهٔ وی روز قیامت ایشانند که فایز و رستگارند. و در **وسیله** از ابن عباس مروی است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: ***عليّ أقضیٰ أُمّتي لكتاب اللّه، فَمَن أحَبّني فليحبّه؛ فانّ العبد لا ينال ـ أو لا يأتي ـ الّا بحُبّ عليّ***؛ یعنی: علی بهترین امّت من است به کتاب خدای تعالی، پس هر که مرا دوست بدارد باید که وی را دوست دارد بنابر آنکه به درستی که بندهٔ سعادتمند نمی رسد به سعادت ـ یا گفت: نمی‌آید روز قیامت ـ الأ به محبت علی».[۲]

فایحهٔ [نوزدهم]: «در **وسیله** از ابوطفیل مروی است که: رسول صلی الله علیه و آله نماز صبح گزارد و پشت به محراب داده، به مردمان نظر کرد و فرمود که: **ما لي لا أرى عليّ بن أبي طالب؟ ثم قال: ما في السّماء ولا في الأرض مؤمن إلّا و يحبّ عليّاً؛ حُبُّه فرضٌ و بُغْضُهُ كُفْرٌ**؛ یعنی: چیست مرا که علی را در میان شما نمی‌بینم؟ بعد از آن فرمود که: در آسمان و در زمین هیچ مؤمن نیست الّا که علی را دوست می‌دارد، و محبت علی فرض است و دشمنی وی کفر است.

و در **فردوس** از عمار یاسر مروی است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: **اُوصي من آمن بي وصدّقني بولاية عليّ بن أبي‌طالب، فمن تولّاه فقد تولّاني، ومَن تولّاني فقد تولّى اللّه**؛ یعنی: وصیت و اندرز می‌کنم آن کس را که به من گروید و تصدیق من کرد که به ولایت مرتضی تمسّک کند؛ هر که به وی تولّا کرده، به تحقیق که به من تولّا کرده باشد، و هر که به من تولّا کرده، به تحقیق که به حق تعالی تولّا کرده باشد.

و در **فردوس** از ابوذر غفّاری مروی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: **عليّ باب علمي وسيرتي**

---

۱. نک: «الفردوس بمأثور الخطاب» ج ۲، ص ۱۴۲، ش ۲۷۲۲.

۲. «درّ بحر المناقب» ص ۸۸ ـ ۸۹.

ومُبيّن لِأُمّتي ما اُرسلتُ به من بعدي، حُبُّهُ إيمانٌ، و بُغْضُهُ نفاقٌ، و النّظر إليه رَأفةٌ و مودّتُهُ عبادةٌ؛ یعنی: علی دِر علم من و سیرت نیکویی من است و بیان‌کننده است بعد از من از برای امّت من آنچه به آن فرستاده شده‌ام؛ محبت او ایمان است، و دشمنی با وی منافقی است، و نظر سوی وی رأفت است، و محبت وی عبادت است».[۱]

فایحهٔ [بیستم]: «در *فردوس* از ابن عباس روایت است که گفت: حضرت مصطفی به مرتضی نظر کرد و گفت که: **أنتَ سيّد في الدّنيا وسيّد في الآخرة، فمن أحبّك فقد أحبّني، وحبيبي حبيبُ اللّه، ومن أبغضك فقد أبغضني، و بغيضي بغيض اللّه؛ فَالويل لمن أبغضك بعدي**؛ یعنی: تو مهتری در دنیا و در آخرت؛ هر که تو را دوست داشت، پس به تحقیق مرا دوست داشته است و دوست من دوست خداست، و هر که تو را دشمن داشت، پس به تحقیق مرا دشمن داشته است و دشمن من، دشمن خداست، پس وای بر آن کس که تو را بعد از من دشمن داشت».[۲]

فایحهٔ [بیست و یکم]: «در *حلیة الأولیاء* از امام حسن علیه السلام مروی است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: **أُدعوا إليّ سيّد العرب ـ يعني: علياً[۳] ـ فقالت عائشة: ألستَ سيّد العرب؟! فقال: أنَا سيّدُ ولدِ آدم، وعليٌّ سيّدُ العرب. فلمّا جاءَ، أرسل إلى الأنصار، فأتوه. فقال لهم: يا معشر الأنصار، ألا أدلّكم عَلىٰ ما إن تمسّكتم بِهِ لَنْ تضلّوا بعده أبداً؟ قالوا: بلى، يا رسول اللّه. قال: هذا عليّ، فَأحبّوهُ بِحُبّي، وَاَكرِموهُ بِكرامتي؛ فإنّ جبرئيل علیه السلام أمَرَني بالّذي قُلتُ لَكُمْ عن اللّه عزّوجلّ.**

یعنی: از برای من سید عرب را ـ که علی است ـ بخوانید. پس عایشه گفت: یا رسول اللّه، تو سید عرب نیستی؟! آن حضرت فرمود که: من سید اولاد آدمم، و علی است سید عرب. و چون مرتضی آمد، رسول صلی الله علیه و آله به طلب انصار فرستاد و هم انصار آمدند. آن حضرت فرمود به ایشان که: ای گروه انصار، شما را دلالت بکنم به کسی که اگر به وی تمسّک نمایید، هرگز بعد از وی گمراه نشوید؟ گفتند: بلی، یا رسول اللّه؛ دلالت کن ما را. فرمود که: این کس، علی

---

۱. همان، ص ۸۹ ـ ۹۰.

۲. همان، ص ۹۰ ـ ۹۱؛ نک: «الفردوس بمأثور الخطاب» ج ۵، ص ۳۲۴ ـ ۳۲۵، ش ۸۳۲۵ [با اندکی تفاوت.]

۳. «حلیة الأولیاء»: «عليّ بن أبي‌طالب».

است؛ پس وی را به سبب دوستی من دوست دارید و به سبب کرامت من اکرام نمایید؛ به درستی که جبرئیل به من فرمان آورده از خدای ـ عزّ و جلّ ـ که بگویم به شما آنچه گفتم».[۱]

فایحهٔ [بیست و دوم]: «در **مناقب** خطیب، حسن بصری از عبداللّه عباس روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: **إذاکان یوم القیامة یَقعد عليّ بن أبي‌طالب علی الفردوس وَهُو جبلٌ قد علا عَلَی الجَنَّة، وفوقه عرشُ ربِّ العالمین، ومن سفحه یتفجّر أنهارُ الجَنَّة وتتفرّق في الجنّة وهو جالسٌ علی کرسيّ من نور یجری بین یدیه التّنسیم[۲]، لایجوز أَحدٌ الصراط إلّا وَمَعَهُ براة بِولایته و ولایة أهل بیته؛ یشرف علی الجنّة، فیدخلُ محبّیه الجنّة، ویدخل مبغضیه النّار.**

یعنی: هر گاه که روز قیامت باشد، مرتضی نشیند بر فردوس که آن کوهی است بلند شده بر جنّت، و بالای فردوس، عرش پروردگار عالمیان است و از نشیبِ او آب انهار جنّت می‌رود و در جنّت متفرّق می‌شود. و مرتضی بر کرسیِ نور نشسته باشد و در پیش وی آب چشمه‌ای که آن را تنسیم گویند، می‌رود و هیچ کس بر صراط نگذرد مگر همراه او براتی به ولایت مرتضی و ولایت اهل بیت وی باشد؛ بر اهل جنّت مشرف و مطلع بُوَد، پس محبّان خود را به جنّت و دشمنان خود را به جهنّم گذراند».[۳]

فایحهٔ [بیست و سیوم]: «در **مناقب** خطیب از عبداللّه بن مسعود مروی است که رسول صلی الله علیه و آله از خانهٔ زینب بنت جحش به خانهٔ امّ سلمه رفت و هر دو حرم مصطفی صلی الله علیه و آله بودند. هنوز مصطفی نیک ننشسته بود که مرتضی علی در خانه را آهسته زد. اُمّ سلمه گوید: چون در گشادم، مرتضی به خانه درآمد[۴]. رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: ای امّ سلمه، این مرد را می‌شناسی؟ گفتم: بلی، علی بن ابی طالب است. رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: **هو أخي، سجیتُه سَجیّتي**

---

۱. «درّ بحر المناقب» ص ۹۱ ـ ۹۲؛ نک: «حلیة الأولیاء» ج ۱، ص ۱۰۲، ش ۱۹۱.

۲. «قال رسول‌اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: إنّ في الجنّة عیناً یقال لها تنسیم، یخرج منها نهران...». نک: «مائة منقبة» ص ۸۱ ـ ۸۲.

۳. «درّ بحرالمناقب» ص ۹۳ ـ ۹۴؛ نک: «مناقب» خوارزمی، ص ۳۱.

۴. در اصل: «امّ سلمه گوید: چون در گشادم، مرتضی هر دو مصراع در را چندان گرفت که من پس پرده شدم و چون صدای پای من شنید به خانه درآمد».

و لحمه مِن لَحمي و دَمُهُ من دَمي وَهُوَ عيبة علمي؛ اسمعي واشهدي هو قاتل النّاكثين والقاسطين والمارقين[1] من بعدي؛ اسمعي واشهدي واللّه هو محيي سنّتي؛ اسمعي واشهدي لو أنَّ عبداً عبد اللّه ألف عام من بعد ألف عام بين الرّكن والمقام، ثمّ لَقِيَ اللّه مبغضاً لِعليّ، أكبّه اللّه على منخريه في نار جهنّم.

یعنی: مرتضی برادر من است، و خوی و خلق وی خوی و خلق من است، و گوشت وی و خون وی، گوشت و خون من است، و او مَحل عِلم من است؛ بشنو و گواه شو ای اُم سلمه، که وی بعد از من، کشندهٔ بیعت‌شکنان و ظالمان و از دین‌بیرون‌شدگان است؛ بشنو و گواه شو، ای امّ سلمه، که وی زنده کنندهٔ سنّت من است؛ بشنو و گواه شو که اگر فرض کنم که بنده‌ای بندگی خدا کند هزار سال از پس هزار سال، میانِ رکن و مقام ابراهیم که در کعبه است و بعد از آن بر دشمنی علی بمیرد، خدای تعالی او را بر بینی و روی در آتشِ دوزخ سرنگون اندازد.

و همین حدیث در **وسیله** آمده است».[2]

فایحهٔ [بیست و چهارم]: «ابن مردویه در **مناقب** خود از ابوسعید خدری روایت کند که گفت: یک روز قصد زیارت رسول ﷺ کردم. آن حضرت فرمود که: ای ابی‌سعید، گفتم: لبّیك یا رسول اللّه. فرمود که: **إنّ لِلّه عموداً تحت العرشِ یضيءُ لِأهلِ الجَنَّة، کما تُضِيءُ الشّمس لِأهلِ الدّنيا، لاینالُه إلّا عَليّ ومُحِبّوهُ**؛ یعنی: به درستی که خدای را ستونی است در زیر عرش که

---

۱. «ناکثین» بیعت‌شکنانی بودند که به سرکردگی عایشه، طلحه و زبیر بر علی علیه‌السلام خروج کردند و جنگ جمل را موجب گردیدند؛ «قاسطین» معاویه و لشکریان شام راگویند که به بهانهٔ خونخواهیِ عثمان روی به عراق نهادند و در صفّین با امیرالمؤمنین رویاروی شدند؛ و «مارقین» خوارج و از دین بیرون شدگانی‌اند که در کار احتیاط در دین از طاعت امام زمان خود بیرون شدند و در نهروان به دست امام علی علیه‌السلام به زانو درآمدند؛ «مارِق» اسم فاعل از مصدر «مروق» و به معنی آن تیری می‌باشد که به نشانه نخورد و از آن در گذرد.

در روایتی هم که در *امالی* شیخ صدوق، مجلس ٦٠، ص ۴۶۳ ـ ۴۶۴، ش ۱۰/٦۲۰ نقل شده است، امّ سلمه از پیامبر ﷺ از این سه گروه می‌پرسد و رسول اکرم پاسخ می‌فرماید: «... یا اُمّ سلمة، اسمعي واشهدي هذا عليّ بن أبي‌طالب سيّد المسلمين وإمام المتّقين وقائد الغرّ المحجّلين وقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين. قلتُ: يا رسول اللّه، مَن الناكثون؟ قال: الّذين يبايعونه بالمدينة ويُنكثون بالبصرة. قلت: مَن القاسطون؟ قال: معاوية واصحابه من اهل الشّام. قلت: من المارقون؟ قالَ: أصحاب النهروان». همچنین نک: «معاني الأخبار» شیخ صدوق، ص ۲۰۴.

۲. «در بحر المناقب» ص ۹۵ ـ ۹٦.

روشنایی می‌بخشد به اهل جنّت، چنانکه آفتاب روشنایی می‌بخشد به اهل دنیا، نرسد به آن ستون مگر علی و محبّان وی.

و در **وسیله** از عمرو بن الحمق مروی است که گفت: با رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بودم که فرمود: **أتحبّ أنْ أريك عمود الجَنَّة؟** یعنی: دوست می‌داری که به تو نمایم ستونِ جنّت را؟ گفتم: بلی. بعد از آن مرتضی در کنار آمد. آن حضرت فرمود: **هذا و أهل بيته، عمود الجَنَّة**؛ یعنی: این مظهر و خاندان وی عمودِ جنّت‌اند».(۱)

فایحهٔ [بیست و پنجم]: «ابن مغازلی مالکی در **مناقب** خود از ابوهریره روایت کند که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز صبح گزارد و بعد از آن فرمود: ***أتَدْرون بما هَبَطَ عَلَيَّ جبرئيل؟ قلنا: اللّه أعلم. قال: هبط عَلَيَّ جبرئيل، فقال: يا محمّد، انّ اللّه قَد غَرَس قضيباً في الجَنّة ثُلثُهُ من ياقوتة حمراء، وثُلثه من زبرجدة خضراء، و ثُلثه من لؤلؤة رطبة، ضرب عليه طاقات، جعل بين الطّاقات غرفاً، و جعل في كلّ غرفة شجرة، و جعل حملها حورالعين، وأجرى عَلَيه عين السّلام***(۲)***، ثمّ أمسك. فوثب رَجُل من القوم، فقال: يا رسول اللّه، لمن ذلك القضيب؟ فقال: من أحبّ أن يتمسّك بذلك القضيب، فليتمسّك بحُبّ عليّ بن أبي‌طالب.***

یعنی: آیا می‌دانید که جبرئیل به چه کار فرود آمد؟ گفتیم: خدا عالم‌تر است. باز خود فرمود که: جبرئیل فرود آمد و گفت: ای محمد، به درستی که خدای تعالی یک شاخ درخت در جنّت نشانده است که ثلث و سه یک آن از یاقوت سرخ است، و ثلث آن از زبرجد سبز، و ثلث دیگر آن از لؤلوی تر است و بر بالای آن طاقها زده است، و درمیان طاقها غرفه‌ها آفریده است، و در هر غرفه درختی انشاء کرده است، و حور عین را بار و میوهٔ آن درخت گردانیده، و آب چشمهٔ سلام بر آن شاخ روان کرده. بعد از این سخن، حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله خاموش گشت؛ پس یک مردی از قومی که حاضر بودند از جای برجست و گفت: ای رسول خدا، صاحب آن شاخ کیست؟ آن حضرت فرمود که: هر که دوست دارد که به آن شاخ تمسک نماید، باید که به محبّت عليّ بن أبي‌طالب تمسّک نماید.

---

۱. همان، ص ۹۶؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۷۲، ش ۴۶.

۲. «مناقب» ابن مغازلی: «عين السلسبيل».

وافق هذا الحديث قوله تعالى: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلىٰ تِجارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ﴾ إلى قوله [تعالى]: ﴿وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنّاتِ عَدْنٍ﴾[1]؛ [یعنی:] حق تعالی می‌فرماید که: ای مؤمنان، دلالت کنم شما را به تجارتی که بِرهاند شما را از عذاب دوزخ و درآرد شما را در قصرهای طیّبه در بهشت؟ مفسّران اهل بیت می‌گویند: آن تجارت، ایمان به وحدانیّت خداست و به نبوّت محمّد و ولایت علی؛ و آن مساکن طیّبه آن است که در این حدیث مذکور است[2].

و در ***وسیلة المتعبّدین*** از حذیفه مروی است که رسول ﷺ فرمود: **من أَحَبَّ أحيا حياتي، ويموت موتي، ويتمسّك بِالقضيب الياقوت، الّذي خَلَقَهُ اللّه عزّوجلّ، فَلْيَتمسّك أَو فَلْيتولّ عليّ بن أبي طالب بَعدي؛**[3] یعنی: هر که خواهد که حیات و موت وی چون حیات و موت من باشد و تمسّک نماید به آن شاخ یاقوت که خدای ـ عزّوجلّ ـ آن را آفریده است، پس تمسک کند یا که تَولّا کند به علی بن أبی طالب».[4]

فایحهٔ [بیست و ششم]: «در ***مناقب*** خطیب و در ***نزل السائرین*** از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که رسول ﷺ فرمود: **يا عليّ، لو أنّ عبداً عبد اللّه عزّوجلّ مثل ما قام نوح في قومه، وكانَ لَهُ مثلُ اُحدٍ ذهباً، فَأَنْفَقَهُ في سبيل اللّه، ومدّ في عُمره حَتّىٰ حجَّ ألف حجّة عَلى قَدَميه، ثُمَّ قُتل بين الصّفا والمروة مظلوماً، ثمّ لم يُوالِك يا عليّ، لَمْ يشمّ رائحة الجنّة ولم يدخلها** – و روایت ***نزل*** چنین است که: **حتّى يحجّ ألف عام؛**

یعنی: اگر فرض کنیم که بنده‌ای بندگیِ خدای ـ عزّوجلّ ـ کند هزار سال، و او را به مقدار کوه اُحُد زر باشد و آن را در راه خدا صرف کند، و عمر او دراز گردد تا هزار حجّ پیاده کند و بعد از آن میان صفا و مروه به ظلم کشته شود، و با وجود این همه، اگر موالی و متابع و محبّ

---

۱. الصف (۶۱): آیهٔ ۱۰ – ۱۲.

۲. در اصل: ـ «وافق هذا الحديث... مذکور است».

۳. نکـ : «حلية الأولياء» ج ۱، ص ۱۲۷، ش ۲۶۷: «عن حذيفة، قال: قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم: من سرّه أن يحيا حياتي و يموت ميتتي و يتمسّك بالقضبة الياقوتة الّتي خلقها بيده، ثمّ قال لها: كوني، فكانت، فليتولّ عليّ بن أبي‌طالب».

۴. «درّ بحر المناقب» ص ۹۶ ـ ۹۷؛ نکـ : «مناقب» ابن مغازلی، ص ۲۱۸ ـ ۲۱۹، ش ۲۴۶.

تو نباشد، ای علی، بوی جنّت نشنود و به جنّت نرود».[۱]

فایحهٔ [بیست و هفتم]: «ابونعیم در *حلیة الأولیاء* از ابوبرزه روایت کند که رسول صلّی اللّه علیه و آله وسلّم[۲] فرمود که: **إنّ اللّه تعالیٰ عَهِدَ إليّ عهداً في عليّ؛ فقلتُ: يا ربّ، بَيّنهُ لي؛ فقال: إسمع، فقلتُ: سمعت؛ فقال: إنّ عليّاً رايةُ الهُدی، و إمام أوليائي، و نورُ مَنْ أطاعني، و هو الكلمة الّتي ألزمتها المتّقين؛ من أحبَّهُ أحبَّني، وَ مَن أبْغَضَهُ أبْغَضَني؛ فَبَشّرهُ بذلك؛ فجاءَ عليٌّ، فَبَشَّرْتُهُ، فقال: يا رسول اللّه، أنا عبدُ اللّه و في قبضتِهِ، فإنْ يُعَذّبني فَبِذُنوبي[۳]، وَ إنْ يُتِمّ لي الّذي بَشّرتَني بِهِ، فَاللّهُ أولى بي؛ قال: قلتُ: اللّهمّ أجل قلبَهُ، وَ اجْعَلهُ ربيعة الإيمان؛ فقال اللّه: قد فَعَلتُ بِهِ ذلك؛ ثمّ إنّه رَفَعَ إلى أنَّهُ سَيخصُّه من البلاءِ بِشَيءٍ لَمْ يَخُصّ به أَحداً من أصحابي؛ فقلتُ: يا ربّ، عليّ[۴] أخي و صاحِبي؛ فقال: إنّ هذا شيء قد سَبَقَ أنّه مُبتلى و مبتلى به.**

یعنی: به درستی که خدای عزّ و جلّ با من عهد فرمودنی فرمود در حق مرتضی؛ من گفتم: یا ربّ، آن را از برای من بیان کن؛ حقّ گفت: گوش کن؛ گفتم: گوش کردم؛ فرمود: به درستی که علی، رایت و عَلَم و کلمهٔ[۵] هدایت است، و امام و پیشوای اولیا، و نور ایمان آن کس که مطیع من شد، و اوست آن کلمه‌ای که بر متّقیان واجب و لازم کرده‌ام؛ هر که وی را دوست داشت مرا دوست داشت، و هر که وی را دشمن داشت مرا دشمن داشت، پس ای، محمد، بـه ایـن سخن، علی را بشارت ده. حضرت رسالت می‌فرماید که: مرتضی آمد و بشارتش دادم. گفت: یا رسول اللّه، من بندهٔ خدایم و در قبضهٔ قدرت وی؛ اگر عذاب من می‌کند، پس آن به واسطهٔ گناهانِ من است، و اگر به اتمام می‌رساند آن عطا را که مرا به آن بشارت دادی، پس حقّ تعالی به تصرّف در من از من اولی‌تر است.

---

۱. همان، ص ۹۷ ـ ۹۸؛ نک : «مناقب» خوارزمی، فصل ٦، ص ٦٧. و «لسان المیزان» ج۵، ص ۲۱۹، ش ٧٦٦ و «ینابیع المودّة» ص ۲۵۲.

۲. در اصل: «علیه‌السلام». مؤلف درّ بحر المناقب در بیشتر جابها به جای «صلّی الله علیه و آله و سلّم»، «علیه السّلام» می‌آورد.

۳. «حلیة الأولیاء»: «فَبِذنبي».

۴. همان: ـ «علی».

۵. در اصل: ـ «و کلمه».

پیغمبر ﷺ فرمود که: چون مرتضی این سخن گفت، من دربارهٔ وی دعا کردم و گفتم: ای بار خدای، دل علی را جلاده، و ایمان را بهار او گردان. پس خدای عزّوجلّ گفت که: چنین کردم. بعد از آن به من رسانید حضرت حق که زود باشد که وی را به بلایی مخصوص کنم که به آن بلا مخصوص نگشته باشد هیچ کس از اصحاب من.[1] پس گفتم که: یا ربّ، علی را مبتلا مکن که برادر و یار من است. حضرت حق گفت: به درستی که این چیزی است که سبق یافته است در علم من که وی مبتلا و مبتلیٰ‌به است ـ یعنی: هم وی را تجربه و امتحان کردن، حتم است و هم به سبب وی بندگان خود را امتحان و تجربه لازم است».[2]

فایحهٔ [بیست و هشتم]: «در **وسیله** از ابوذر غفاری مروی است که رسول ﷺ فرمود: **یا أباذرّ، عليٌّ أخي و صهري و عضدي، و إنّ اللّهَ لايقبل فريضةً إلّا بِحُبِّ عليّ بن أبي‌طالب؛ يا أباذرّ، لمّا أُسرىَ لي إلى السّماءِ، مَرَرتُ بِمَلَكٍ جالِسٍ علىٰ سريرٍ من نورٍ وَ عَلىٰ رَأسِهِ تاجٌ من نورٍ، وَ إحْدَى رِجلَيه في المشـرق، و الأُخرىٰ في المغربِ، وبَينَ يَدَيهِ لوحٌ ينظر فيه، و الدّنياكُلّها بين عينيه وَ الخَلقُ بين ركبتيه و يَده تبلغ المشرق و المغرب؛ فقلتُ: يا جبرئيل، مَن هذا؟ فقال: هذا عزرائيل؛ تَقَدَّم و سَلِّم عَلَيه. قال: فَتَقَدَّمتُ وَ سَلَّمْتُ عليه و قلتُ: السّلام عليك يا حبيبي مَلَكَ المَوتِ؛ فقال: عليكَ السّلام يا أحمد؛ مافَعَلَ ابنُ عَمِّك عليّ بن أبي‌طالب؟ فقلت: وَ هَل تَعرِفُ ابن عمّي عليّاً؟ قال: وكيفَ لا أعرفُه؛ فإنَّ اللّه وَكَّلَني بِقَبضِ أَرواحِ خلائق، ماخَلا روحك و روح عليّ بن أبي‌طالب؛ فإنّ اللّه يَتَوَفّيكُما بِمَشِيَّتِهِ.**

یعنی: ای اباذر، مرتضی علی برادر و داماد و عضد و بازوی من است، و به درستی که خدای تعالی از بندگان هیچ فریضه قبول نمی‌کند مگر آنکه به دوستی مرتضی مقرون باشد؛ ای اباذر، چون مرا شب معراج به آسمان بردند، بر فرشته‌ای گذشتم که بر تختی از نور نشسته بود و بر سر او تاجی از نور بود و یک پای وی در مشرق و یکی در مغرب، و در پیش وی لوحی بود که در آن نظر می‌کرد و دنیا همه در پیش هر دو چشم وی، و همهٔ خلایق در میان دو

۱. ترجمهٔ این جمله در *درّ بحر المناقب* چنین آمده است: «بعد از آن به من رسانیدند که حضرت حق زود باشد که وی را به بلایی مخصوص کند که به آن بلا مخصوص نکرده باشد هیچ کس از صحابهٔ من»، که البته با توجه به متن عربی آن درست نیست، و مؤلف *فوحات* ترجمه را تصحیح کرده است.

۲. «درّ بحر المناقب» ص ۱۰۱ ـ ۱۰۲؛ نک: «حلیة الأولیاء» ج ۱، ص ۱۰۷، ش ۲۰۷.

زانوی وی بود و دست او به مشرق و مغرب می رسید. من گفتم: ای جبرئیل، این کیست؟ گفت: این عزرائیل است؛ پیش وی رو بر وی سلام کن. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: پیش وی رفتم و بر وی سلام کردم و گفتم: السّلام علیک ای حبیب من، ملک الموت. عزرائیل گفت: و علیک السّلام ای احمد؛ ابن عمّ تو که علیّ بن ابی‌طالب است چه کرد؟ گفتم: تو می شناسی عمزادهٔ مرا که علی است؟ گفت: چگونه نشناسم که حق تعالی مرا به قبض ارواحِ جمیعِ خلایق موکّل کرده است به غیر روح تو و روحِ علیّ بن ابی‌طالب، که خدای تعالی روحِ شما را به مشیّت و ارادتِ خود قبض کند».[۱]

فایحهٔ [بیست و نهم]: «در *مناقب* خطیب از انس بن مالک مروی است که رسول اللّه صلی الله علیه و آله فرمود: **خَلَقَ اللّه مِن نورِ وَجهِ عليّ بن أبي‌طالب سَبعين ألف ملكٍ يستغفرون لَهُ و لِمُحِبّيه إلى يوم القيامة؛** یعنی: خدای تعالی از نور روی علی هفتاد هزار فرشته آفریده است که استغفار می‌کنند برای وی و برای محبّان وی تا روز قیامت».[۲]

فایحهٔ [سی اُم]: «در *کفایة الطّالب* هم از انس بن مالک مروی است که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: **مررت ليلة أُسري بي إلى السّماءِ، فإذا أنا بِمَلَكٍ جالِسٍ عَلىٰ منبر من نورٍ والملائكة تَحْدِقُ به، فقلت: يا جبرئيل، مَن هذا المَلَك؟ قال: ادن منه و سَلِّم عليه. فَدَنَوْتُ مِنه وسَلّمتُ عليه، فإذا أنا بأخي و ابن عمّي عليّ بن أبي‌طالب؛ فقلتُ: يا جبرئيل، سَبَقَني عليّ إلى السّماء الرّابعة؟ فقال لي: يا محمّد، لا، ولكنّ الملائكةُ شَكَتْ حُبّها لِعَليّ، فَخَلَقَ اللّه تعالى هذا الملك من نور عليّ؛ فالملائكة تزوره في كلّ ليلة جمعةٍ ويوم جمعة سبعين ألف مَرَّةٍ، و يُسَبِّحونَ اللّهَ و يُقَدِّسونَهُ و يَهدون ثَوابَهُ لِمُحِبِّ عليٍّ.**

یعنی: در شب معراج می‌گذشتم در طرقِ سماوات که ناگاه فرشته‌ای دیدم بر منبری از نور نشسته، فرشته‌ها گرد او در آمده. گفتم که: ای جبرئیل، این فرشته کیست؟ گفت: نزدیک وی شو و بر وی سلام کن. پس من نزدیک وی رفتم و سلام بر وی کردم. دیدم که وی برادر و

---

۱. همان، ص ۱۰۲ ـ ۱۰۳.

۲. همان، ص ۱۰۴؛ نک: «مناقب» خوارزمی، ص ۳۱؛ و «مقتل الحسین» خوارزمی، ج ۱، ص ۹۷ [با اندکی تفاوت و به نقل از «أبي‌بكر بن أبي قحافه».]

عمزادهٔ من، عليّ بن أبي‌طالب بوده است. گفتم: ای جبرئیل، علی پیش از من به آسمان چهارم آمده است؟ گفت: نه، و لیکن فرشته‌ها از درد محبت علی شکایت کردند؛ خدای تعالی فرشته‌ای را از نورِ علی آفرید، پس جمیع ملایک هر شب جمعه و روز جمعه هفتاد هزار نوبت زیارت می‌کنند و تسبیح و تقدیسِ خدای تعالی به جای می‌آورند و ثواب آن را هدیهٔ محبّان علی می‌کنند». [۱]

فایحهٔ [سی و یکم]: «در **مناقب** خطیب از عبدالله بن عمر مروی است که گفت: از حضرت رسالت پناه ﷺ پرسیدند که: حضرت پروردگار در شب معراج به کدام لغت با تو خطاب کرد؟ رسول ﷺ فرمود که: **خاطبَني بِلُغَة عليّ بن أبي‌طالب، فَأَلْهَمَني أنْ قلتُ: يا ربّ خاطَبْتَني أم عليّ؟ فقال: يا محمّد، أنا شيءٌ ليس كالأشياء، ولا أُقاس بالنّاسِ، وَلا أُوصفُ بِالأشباهِ؛ خلقتك من نوري و خلقتُ عليّاً من نورك، فاطَّلَعْتُ عَلىٰ سرائِرِ قلبكَ، فَلم أجِدْ إلىٰ قلبك أحَبَّ مِن عليّ بن أبي طالب، فَخاطبْتُكَ بِلسانه كيما يطمئنّ قلبك.**

یعنی: حق تعالی با من به زبان علی خطاب کرد، پس الهام کرد و در دل من انداخت که گفتم: یا ربّ، تو با من سخن کردی یا علی سخن کرد؟ فرمود که: ای محمّد، من شیءام نه چون اشیا، و مرا با مردمان قیاس نشاید کرد، و به اَشباه و امثال و نظایر وصف نباید کرد؛ تو را از نور خود آفریدم، و علی را از نور تو، پس بر سرایر دل تو مطّلع شدم، به سوی دل تو از عليّ بن أبي‌طالب دوست‌تر نیافتم، بنابراین با تو به زبان وی سخن کردم، تا دل تو مطمئن گردد و از هیبت این حضرت، دلت از جا نرود». [۲]

فایحهٔ [سی و دویم]: «حافظ ابونعیم در ***حلیة الأولیاء*** آورده که: إنَّ الرّسول ﷺ قال لِعليّ یوماً: **مَرحباً بِسَيّد المرسلين وإمام المتّقين.** [۳]

---

۱. «درّ بحر المناقب» ص ۱۰۴ ـ ۱۰۵؛ نک: «کفایة الطالب» باب ٢٦، ص ۱۳۲ ـ ۱۳۳؛ و نیز «حلیة الأولیاء» ج ۴، ص ۳۲۹.

۲. «درّ بحر المناقب» ص ۱۰۵. نک: «مناقب» خوارزمی، فصل ٦، ص ۷۸، و «کشف الیقین» حلی، ص ٢٦۴.

۳. در «الفردوس بمأثور الخطاب» ج ۵، ص ۳۱۵، ش ۸۲۹۸ چنین آمده: «[عن رسول الله ﷺ] یا عليّ، إنّك لسيّد المرسلين و یعسوب المؤمنين و إمام المتقين و قائد الغرّ المحجّلين».

در **فردوس** از انس مروی است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: **أنا وعليّ حجّةُ اللّه عَلىٰ عِباده**. و در **مسند** آمده که انس مالک گفت: كنتُ جالساً مع النّبى صلی الله علیه و آله إذا أقبل عليّ، فقال صلی الله علیه و آله: **أنا وهذا حجّةُ اللّه عَلىٰ خَلقه**؛ یعنی: نشسته بودم با پیغمبر صلی الله علیه و آله که علی آمد، پس آن حضرت فرمود که: من و این کس حجّة الحقّ عَلَى الخلق‌ایم».[1]

فایحهٔ [سی و سیوم]: «**مناقب** ابن مردویه ده حدیث آورده:

اول ـ از حذیفه مروی است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: **عليٌّ خير البشر، مَن أبىٰ فَقَد كَفَر**؛[2] یعنی: علی، بهترین بشر است، هر که این سخن قبول نکرد، کافر شد.

دویم ـ به روایات متعدّده از عطیّه مروی است که گفت: دَخلنا عَلىٰ جابر بن عبداللّه وهو شيخٌ كبيرٌ، فقلنا: أخبرنا عن هذا الرّجل، عَليّ بن أبي‌طالب؛ فرفع حاجِبيه، ثمّ قال: ذاك من خير البشر؛[3] یعنی: در آمدیم به خانهٔ جابر بن عبداللّه انصاری و او در آن حین، پیری بزرگسال شده بود و ابروی وی بر چشم وی فرود آمده بود. گفتیم: خبر ده ما را از این مرد که علیّ بن أبی‌طالب است. جابر هر دو ابروی خود از پیش چشم برداشت و گفت: آن کس بهترین بشر است.

سیوم ـ سُئِلَ جابرٌ عن عليّ؛ فقال: كان خير البشر؛ یعنی: از جابر پرسیده شد از کیفیت فضل علی، گفت: علی، بهترین بشر است.

چهارم ـ از سالم بن ابی الجعد مروی است که گفت: تذاكروا فَضلَ عليٍّ عند جابر بن عبداللّه. قال: كان خير البشر.[4] و في رواية قال: ولا تشكّون فيه؛ فقال بعض القوم: إنّه أحدث. قال: ولا يشكّ فيه إلّا كافرٌ و منافقٌ؛ یعنی: ذکر علی کردند نزدیک جابر؛ پس جابر گفت: علی بهترین بشر بود. و به روایت دیگر، جابر گفت که: در فضل علی گمان و شک مکنید. پس یکی

---

۱. «درّ بحر المناقب»، ص ۱۰۷؛ نک: «حلية الأولياء»، ج ۱، ص ۱۰٦ ـ ۱۰۷، ش ۲۰۵: «عن الشعبي: قال عليّ: قال لي رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله...».

۲. نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۱۰۹، ش ۱۲۲: «عن حذيفة اليماني... ».

۳. همان، ص ۱۱۰، ش ۱۲۴.

۴. همان، ص ۱۱۰، ش ۱۲۳: «عن سالم بن أبي الحميد...».

از قوم حاضر گفت که: علی، احداث کرد ـ یعنی: کارهای نو کرد که در زمان پیغمبر و ابی‌بکر و عمر نبود، از آن جهت در فضل وی شک داریم. جابر گفت: شک نمی‌کند در فضل علی به جز کسی که کافر و منافق است.

پنجم ـ **سُئل حذیفة عن عليّ، فقال: خیر هذه الأُمّة بعد نَبیّها، ولا یشكّ فیه إلّا منافق؛**[۱] یعنی: پرسیدند حذیفه را از کیفیتِ فضل علی؛ حذیفه گفت: علی بهترین این امت است بعد از رسول ﷺ، و شک نمی‌کند در این سخن ـ یا در فضل و کمال علی ـ به جز کسی که منافق است.

ششم ـ ابو رافع از پدر خود و از جدّ خود روایت کرد که قال رسول اللّه ﷺ لعليّ: **أنتَ خیرُ أُمَّتي في الدّنیا والآخرة**؛ یعنی: مصطفی با مرتضی گفت که: تو بهترین امّت منی در دنیا و آخرت.[۲]

هفتم ـ از بریده مروی است که: إنّ النّبي ﷺ قال لفاطمة: **إنّ زوجكِ خَیرُ أُمّتي، أقدمهم سلماً وأکثرهم علماً؛**[۳] یعنی: به درستی که پیغمبر ﷺ با فاطمه گفت: شوهر تو بهترین امت من است، اَقدمِ صحابه است به اسلام و اطاعت، و اکثر به علم و معرفت.

هشتم ـ از حَبَشی بن جنادة مروی است که رسول ﷺ فرمود: **خَیرُ منْ یمشي علی الأرض بَعدي عليّ بن أبي‌طالب؛**[۴] یعنی: بهترین کسی که می‌رود بر روی زمین پس از من، علی بن أبی طالب است.

نهم ـ از ابوسعید خدری مروی است که گفت: قالَ سلمان: رَآني رسول اللّه فناداني، فقلت: لبّیك، فقال: **أُشهِدكَ الیوم عليّ بن أبي‌طالب خیرُهُم وأفضلهم**[۵]؛ یعنی: سلمان گفت که: رسول ﷺ

---

۱. «مناقب» ابن‌مردویه، ص ۱۱۱، ش ۱۲۶.

۲. همان.

۳. همان، ص ۵۰، ش ٦.

۴. «مناقب» ابن مردویه، ص ۱۱۱، ش ۱۲۷؛ نک: «مناقب الأئمة» باقلاني: «خیر من مشیٰ علی الأرض بعدي علي بن أبي‌طالب».

۵. همان، ص ۱۱۱، ش ۱۲۸.

مرا دید و خواند، من گفتم که: لبّیک، آن حضرت فرمود که: امروز تو را گواه می‌گیرم بر آنکه علی بن ابی طالب بهترین و فاضل‌ترین صحابه است.

دهم ـ از عطا مروی است که: **سُئِلْتُ عائشة عن عليّ، فقالت: ذاك من خير البريّة، ولا يشكّ فيه إلّا كافرٌ**؛[۱] یعنی: عایشه را از کیفیت فضل علی پرسیدم. گفت: آن کس از بهترین خلایق است و در این سخن ـ یا در فضل علی ـ شک نکند به جز کسی که کافر است.

و در ایراد آیات، در ذکر آیتِ ﴿**إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ**﴾[۲] گذشت آنکه در زمان حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله مرتضی را **خیر البریّه** می‌گفتند».[۳]

فایحهٔ [سی و چهارم]: «در *مناقب* خطیب از امیرالمؤمنین مروی است که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **أتاني جبرئيل و قد نشر جَناحيه، فإذا فيها**[۴] **مكتوبٌ: لا إله إلّا اللّه و محمّد النّبيّ؛ و مكتوبٌ على الآخر: لا إله إلّا اللّه، عليٌّ وصيُّهُ**؛ یعنی: جبرئیل پیش من آمد و حال آنکه هر دو بال خود گشوده بود، پس دیدم که در یک بال وی نوشته که: لا إله إلّا اللّه، محمّد پیغمبر خداست، و در بال دیگر نوشته: علي وصیّ وی است».[۵]

فایحهٔ [سی و پنجم]: «در *فردوس* و *نزل السائرین* و *وسیله* از بریده مروی است که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **لِكُلِّ نبيٍّ وصيٌّ و وارثٌ، و إنَّ عَليّاً وصيّي و وارِثي**؛ یعنی: هر پیغمبری را وصی و وارث است، و به درستی که وصیّ و وارث من، علی است. و[۶] از انس مالک مروی است که گفت: به سلمان گفتم: از پیغمبر بپرس که وصیّ وی کیست، و چون پرسید، آن حضرت فرمود که: **يا سلمان، وصيّي و وارثي و قاضي دَيني و منجز وعدي عليّ بن أبي‌طالب**؛ یعنی: ای سلمان، وصیّ و

---

۱. همان، ص ۱۱۰، ش ۱۲۵.

۲. البیّنة (۹۸): آیهٔ ۷.

۳. «درّ بحرالمناقب»، ص ۱۱۰.

۴. «مناقب» خوارزمی: «في أحدهما».

۵. «درّ بحر المناقب»، ص ۱۰۹ ـ ۱۱۰؛ نک: «مناقب» خوارزمی، ص ۹۰.

۶. در اصل: + «در مسند».

وارث و قاضی دین و شریعت من[1] و به جای آرندهٔ وعدهٔ من، عليّ بن أبي طالب است».[2]

فایحهٔ [سی و ششم]: «در *مناقب* ابن مردویه، ابوسعید خدری از سلمان روایت کند که گفت: حضرت رسالت را پرسیدم و گفتم: **یا رسول اللّه، لِکُلِّ نبيٍّ وصيٌّ، فمن وصيّكَ؟ فسكت عنّي؛ فلمّا كان بعد رآني، فقال: يا سلمان؛ فأسرعتُ إليه وقُلت: لبّيك، فقال: هَل تعلم مَن وَصيُّ موسىٰ؟ قلت: نَعَم، يوشع بن نون؛ قال: لِمَ؟ قلت: لِأنّه كان أعلمهم يومئذٍ؛ قال: فإنَّ وصيّي وموضع سرّي وخيرُ اُخلف بعدي وينجز موعدي[3] و يقضي ديني، عليّ بن أبي‌طالب**؛ یعنی گفتم ای رسول خدای، هر پیغمبری را وصیّی هست، پس وصی تو کیست؟ آن حضرت جواب نداد. چون بعد از آن مرا دید، فرمود که: ای سلمان، من به سوی آن حضرت شتاب کردم و گفتم: لبیک، ای رسول خدای. فرمود: می‌دانی که وصی موسی که بود؟ گفتم: بلی، یوشع بن نون. فرمود که: چرا گفتی که یوشع بود؟ گفتم: برای آنکه در آن روزگار اعلم امّت، او بود. فرمود: به درستی که وصی و قایم‌مقام من و موضع سِرّ و جای راز من، و بهترین کسی که می‌گذارم بعد از خود که به جای می‌آرد وعدهٔ مرا و می‌گذارد وامِ مرا، عليّ بن أبي‌طالب است».[4]

فایحهٔ [سی و هفتم]: «در *مناقب* ابن مردویه، انس مالک روایت کند از سلمان که گفت: **قلتُ: يا رسول اللّه، عمّن نأخُذُ بعدك وبِمَن نَثِقُ؟ قال: فَسَكت عنّي حتّىٰ سألتُ عشراً. ثمّ قال: يا سلمان، إنّ وَصيّي و خليفتي و أخي و وزيري و خير من اُخلفُ بعدي، عليّ بن أبي‌طالب، يُؤدّي عنّي و ينجز موعدي**[5]؛[6] یعنی: گفتم: ای رسول خدا، امور شریعت را بعد تو از که فرا گیریم و به قول که اعتماد کنیم؟

---

۱. اگر «دَین» با فتح دال باشد، دیگر ترجمه‌اش به «دینِ مرادف با شریعت» درست نیست.

۲. «درّ بحرالمناقب» ص ۱۱۰؛ نک: «الفردوس بمأثور الخطاب» ج ۳، ص ۳۳۶، ش ۵۰۰۹.

۳. «مناقب» ابن مردویه: «خيرُ من أترك بعدي و ينجز عِدتي».

۴. «درّ بحرالمناقب» ص ۱۱۰؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۱۰۴، ش ۱۱۳.

۵. این روایت در *درّ بحرالمناقب* با تغییر و حذف بعضی عبارات آمده: «... قال: يا سلمان، إنّ وصيّي وخليفتي وخير من أترك بعدي، يقضي ديني وينجز موعدي، علي بن أبي‌طالب». ولی مؤلف *فوحات*، کتابِ *مناقب* ابن مردویه را هم در پیش رو داشته که عباراتِ *درّ بحرالمناقب* را تصحیح کرده و آنچه را که در *مناقب* بوده، آورده است.

۶. «مناقب» ابن مردویه، ص ۱۰۴، ش ۱۱۵.

سلمان گفت که: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله جوابِ من نداد تا ده نوبت سؤال کردم. بعد از آن فرمود که: ای سلمان، به درستی که وصیّ من و خلیفه و برادر و وزیر من و بهترین کسی که بعد از خود می‌گذارم، علی بن أبی طالب است که علم شریعت و طریقت و حقیقت[۱] از من ادا می‌کند و وعدهٔ مرا به جای می‌آورد.[۲]

و در **مناقب** ابن مردویه و **وسیله** از انس بن مالک مروی است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: **إنّ خليفتي و وزيري وخليلي وخيرُ من أترك بعدي، يَقضي ديني وينجزُ موعدي، عليّ بن أبي‌طالب؛**[۳] یعنی: به درستی که دوست من و وزیر من و خلیفهٔ من و بهترین کسی که می‌گذارم بعد از خود و آن کس وعدهٔ مرا به جای می‌آرد و وام من می‌گزارد، علی بن أبی طالب است.[۴] و هم در **مناقب** ابن مردویه از سلمان روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: **إنّ أخي و وزيري وخيرُ من اُخلف بعدي، عليّ بن أبي‌طالب.**[۵] و به روایت دیگر: **عليّ بن أبي‌طالب، خيرُ من اُخلف بعدي**».[۶]

---

۱. سیّد حیدر آملی رَحمهُ اللّه در کتاب *جامع الأسرار و منبع الأنوار* دربارهٔ این مراحل سه‌گانه و مطرح در عرفان اسلامی چنین می‌گوید:

«اعلم أنّ الشّريعة عبارة عن تصديق أفعال الأنبياء قلباً والعمل بموجبها، والطريقة (عبارة) عن تحقيق أفعالهم وأخلاقهم فعلاً والقيام بِحقوقها، والحقيقه (عبارة) عن مشاهدة أحوالهم ذوقاً والاتّصاف بها؛ لأنّ الاُسوة الحسنة في قوله تعالى: ﴿لقد كان لكم فى رسول اللّه اُسوة حسنة﴾ لاتتحقّق إلّا بها؛ أي برعاية هذه المراتب على ما هي عليه؛ لأنّ الاُسوة على ما هي عليه؛ لأنّ الاُسوه الحَسَنة عبارة عن القيام بأداء حقوق مراتب شرعه الّتي هى مشتملة على الشريعة والطريقة والحقيقة؛ لقوله صلی الله علیه و آله: الشريعة أقوالي، والطريقة أفعالي، والحقيقة أحوالي، و...».

و شاه نعمت اللّه ولی رحمَهُ اللّه این سه مرتبتِ به هم تنیده را اینگونه گفته:

دانستن علمِ دین شریعت باشد / چون در عمل آوری طریقت باشد
چون علم و عمل جمع کنی با اخلاص / از بهر رضای حق حقیقت باشد

۲. به عنوان ترجمهٔ روایت، در *دُرّبحر المناقب* چنین مذکور است: «یعنی: به درستی که دوست من و وزیر و خلیفه و بهترین کسی که می‌گذارم و آن کس که وعدهٔ مرا به جا می‌آورد و وام مرا می‌گذارد، عليّ بن أبي‌طالب است». ترجمه‌ای که در متن آمده، از خودِ مؤلف **فوحات** می‌باشد.

۳. «مناقب» ابن مردویه، ص ۱۰۲، ش ۱۰۹.

۴. در اصل: ـ «و در مناقب... عليّ بن أبي‌طالب است».

۵. «مناقب» ابن مردویه ص ۱۰۲، ش ۱۰۷.

فایحهٔ [سی و هشتم]: «هم در **مناقب** ابن مردویه از مسروق مروی است که گفت: به خانهٔ عایشه درآمدم، به من گفت که: ای مسروق، خوارج را که قتل کرد؟ گفتم: علیّ بن أبی‌طالب قتل کرد. عایشه ساکت شد[1]. گفتم: ای مادر مؤمنان، به حق خدا و به حق پیغمبر اگر چیزی از رسول ﷺ شنیده‌ای مرا اخبار کنی. عایشه گفت: شنیدم که رسول ﷺ می‌فرمود که: **هم شرُّ الخَلق والخليقة، يقتلهم خير الخلق و الخليقة و أعظمهم عنداللّهِ يوم القيامة وسيلةً**؛[2] یعنی: ایشان[3] بدترین خلق و مخلوقاتند؛ می‌کشد ایشان را آن کس که بهترین خلق و مخلوقات است، و آنکه در روز قیامت نزدیکِ حقّ، عظیم‌ترین خلق است به حسب وسیله.

و هم در این کتاب به روایت دیگر، مسروق گوید که عایشه به من گفت: تو نزدیک من، اکرم و احبّ اولاد منی؛ هیچ خبر داری از آن ناقص؟ ـ یعنی: ذوالثدیه[4] که بزرگ خوارج بود. گفتم: بلی؛ علی مرتضی او را در نهروان به قتل آورد. عایشه گفت: لَعَنَ اللّه عمرو بن العاص؛ فإنّه كَتَبَ إلَيَّ أنَّهُ قَتَلَهُ[5] عَلىٰ نيلٍ؛ یعنی: عمرو عاص به سوی من کتابت فرستاد که ذوالثدیه را او کشته است بر کنار نیل مصر – به روایت دیگر گفت: قاتل اللّه عمرو بن العاص؛ فإنّه كَتَبَ إلَيَّ أنَّهُ أصابَهُ بِمِصر؛ پس مسروق گفت که گفتم: ای مادر، به من خبر ده که از رسول

---

۶. «درّ بحر المناقب»، ص ۱۱۱.

۱. در اصل: «عایشه هیچ نگفت».

۲. در «مناقب» ابن مردویه، به ترتیب چنین آمده: در ص ۱۷۰، ش ۲۲۹: «عن مسروق، قال: دخلت عَلى أُمّ المؤمنين عائشة ـ رضيَ الله عنها – فقالت لي: من قتل الخوارج؟ قلتُ: قتلهم عَليّ، فسكتت. فقلت لها: يا أُمّ المؤمنين، إنّي أنشدك باللّه و بحقّ نبيّه إن‌كنت سمعتَ من رسول اللّه ﷺ شيئاً فأخبرينه، قال: فَقالت: سمعتُ رسول اللّه ﷺ يقول: هم شرّ الخلق والخليقة». و در ص ۱۷۰، ش ۲۳۰: «عن مسروق، قال: دخلت على أُمّ المؤمنين عائشة، فقالت لي: من قتل الخوارج؟ فقلت: قتلهم عليّ؛ قال: فسكتت. قال: فقالت: سمعت رسول اللّه ﷺ يقول: هم شرّ الخليقة، يقتلهم خير الخلق وأعظمهم عنداللّه تعالىٰ يوم القيامة وسيلة».

به نظر می‌رسد که مؤلّفِ درّ *بحر المناقب* این دو روایت را یکی کرده و در کتاب خود آورده است.

۳. یعنی: خوارج.

۴. منظور «حرقوص بن زهیر» می‌باشد.

۵. «مناقب» ابن مردویه: «قَتَلَهُم».

در حقّ خوارج چه شنیده‌ای؟ عایشه گفت: از رسول اللّه صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: **هم شرّ الخَلْقِ و الخلیقة، یقتلهم خیر الخلق و الخلیقة و أقربهم عنداللّه وسیلةً یوم القیامة**؛ یعنی: ایشان بدترین خلقند؛ می‌کشد ایشان را کسی که بهترین خلق است و در روز قیامت پیش خدای تعالی نزدیکترین خلق است به حسب وسیله».[۱]

فایحهٔ [سی و نهم]: «در کتاب ***خصایص طبری*** از ابوذر و از سلمان مروی است که گفتند: رسول اللّه صلی الله علیه و آله دستِ علی گرفت و گفت: **إنّ هذا أوّلُ من آمَنَ بي، وَ هذا فاروقُ هذِهِ الأُمَّة، و هذا يعسوب المؤمنين، و أوّل من يُصافِحني يوم القيامة، و هذا الصدّيق الأكبر**؛ یعنی: به درستی که این است اول کسی که به من گروید و ایمان آورد، و این است بسیار[۲] فرق کنندهٔ میان حقّ و باطل، و این است شاه مؤمنان ـ جهت آنکه شاهِ زنبور عسل را یعسوب می‌نامند[۳] ـ و این است اول کسی که در روز قیامت با من مصافحه کند، و این است بزرگترین آنان که بَسی راست گویند».[۴]

فایحهٔ [چهلم]: «در ***نزل السائرین*** و ***کفایة الطّالب*** و ***مناقب*** خطیب خوارزم از ابولیلی غفّاری مروی است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: **سَتكونُ[۵] فتنةٌ، فَإذاكانَ ذلك، فألزموا عليّ بن أبي طالب؛ فَإنَّهُ أَوّل من يراني وَ أَوّل مَنْ يُصافحني يوم القيامة، و هو الصدّيق الأكبر، و هو فاروق هذه الأُمَّة، يفرقُ بين الحقّ و الباطل، وَ هُوَ يعسوب المؤمنين والمال يعسوب المنافقين**؛ یعنی: زود باشد که فتنه‌ای حادث شود، پس هر گاه که آن باشد، باید که دامن علی بن أبی طالب گیرید؛ به درستی که اوست اول کسی

---

۱. «درّ بحر المناقب» ص ۱۱۲ ـ ۱۱۳؛ نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۱۷۰، شماره‌های ۲۲۹ و ۲۳۰ و ص ۱۷۱، ش ۲۳۲.

۲. در اصل: «سخت».

۳. نک: «غریب الحدیث» ج ۲، ص ۱۳۲: «قال الأصمعي: اليعسوب، فحل النّحل و سيّدها، فشبّهه في قريش بالفحل في النّحل».

۴. «درّ بحرالمناقب» ص ۱۱۳؛ نک: «المعجم الكبير» طبرانی، ج۶، ص ۲۶۹، ش ۶۱۸۴ و «مجمع الزوائد» هیثمی، ج۹، ص ۱۰۲.

۵. در اصل: + «من بعدي».

که مرا بیند در روز قیامت، و اول کسی است که مصافحهٔ با من کند، و اوست صدّیق اکبر، و اوست فاروق این امّت که میان حق و باطل فرق می‌کند، و اوست شاه مؤمنان [و مال، پادشاه] منافقان است.

و عبارتِ روایت *کفایة الطّالب* و *مناقب* خطیب با عبارتِ *نزل*، فی الجمله مغایرت دارد[۱] و همین روایت *نزل السائرین* را از ابی سخیله روایت کرده که او گفت: من و سلمان فارسی به حجّ رفتیم و بر ربذه عبور کرده، به زیارت ابوذر غفاری شدیم. ابوذر با ما گفت: أما إنّه سَتکون...».[۲]

فایحهٔ [چهل و یکم]: «در *مسند* و *وسیله* از ابولیلی غفاری مروی است که رسول ﷺ فرمود: **الصدّیقون ثلاثةٌ: حبیب النجّار مؤمن آل یٰس، الّذي قال: ﴿یا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِینَ﴾، و حزبیل مؤمن آل فرعون، [الّذی] قال: ﴿أَتَقْتُلُونَ رَجُلاً أَنْ یَقُولَ رَبِّیَ اللّٰهُ﴾ و عليّ بن أبي‌طالب و هو أفضلهم**؛ یعنی: سخت راستگویان و صدّیقان سه کسند؛ یکی حبیب نجار که مؤمن آل یاسین است، آنکه با مردم خود گفت که: ای قوم من، پیروی رسلِ عیسی علیه‌السلام کنید؛ و یکی حزبیل که مؤمن آل فرعون است، با فرعونیان بر سبیل انکار گفت که: آیا می‌کُشید مردی را ـ یعنی موسی را ـ علیه‌السلام که می‌گوید: پروردگار من خداست؟ و یکی علی بن أبی‌طالب است و او فاضل‌ترین این هر سه است ـ و در عبارت روایت این دو کتاب، اندک مغایرت هست[۳]».[۴]

فایحهٔ [چهل و دوم]: «در *احادیث رضویّات* از امام رضا علیه‌السلام[۵] مروی است که رسول ﷺ فرمود: **یا عليّ، إنّ اللّهَ قَد غفرلك ولِأهلك ولشیعتك ولمحبّي شیعتك ولمحبّي محبّي شیعتك، فأبشر؛ فإنّك الأنزع البطین، منزوع من الشّرك، بطین من العلم**؛ یعنی: ای علی، به درستی که اللّه تعالی تو را آمرزید واهل بیت و شیعهٔ تو را و محبّان شیعهٔ تو را و محبِّ محبّان شیعهٔ تو را آمرزید، پس مژده باد

---

۱. در اصل: ـ «و عبارت... مغایرت دارد».

۲. «درّ بحرالمناقب» ص ۱۱۴ ـ ۱۱۵؛ نک: «معاني الأخبار» ص ۴۰۱ ـ ۴۰۲، ش ۶۴ [با اندکی تفاوت]: «عن أبي‌عباس».

۳. در اصل: ـ «و عبارت... هست».

۴. «درّ بحرالمناقب» ص ۱۱۵ ـ ۱۱۶؛ «فضائل الصحابة» احمدِ حنبل، ج۲، ص ۶۲۷، ش ۱۰۷۲.

۵. در اصل: «امام علی علیه‌السلام».

تو را که به درستی تویی أنزع البطین ـ یعنی: منزوع و کشیده از مهالکِ شرک، و بطین و بزرگ شکمی از علم.

و ابوعیسی ترمذی در **صحیح** خود آورده است که: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، مرتضی را **أنزع البطین** گفته است».[1]

مؤلّف گوید که: در کتاب ***أحسن الکبار*** آورده که: «هر چه در شرایع انبیا و رسل بوده است و آنچه بعد از آن خواهد بود از علم منایا و بلایا و کلّ مغیبات، جمله را رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله معلومِ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام کرد».

فایحهٔ [چهل و سیوم]: «و نیز در **حدیث *رضویّات*** وارد شده که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله با مرتضی فرمود: **یا عليّ، أنا و أنتَ أبوا هذه الأُمّة**؛ یعنی: ای علی، من و تو پدران این امّتیم. چون فیض تربیت از نونِ نبوّت و واوِ ولایت می‌باشد و حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام، مظهر این دو حقیقتند، هر آینه پدران این امّت باشند.

و در ***فردوس الأخبار*** از جابر انصاری مروی است که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: **حقُّ عليّ بن أبي طالب عَلیٰ هذهِ الأُمّة کحقِّ الوالِدِ عَلیٰ وَلَده**؛ یعنی: حقّ مرتضی بر این اُمّت چون حقّ پدر است بر فرزند».[2]

فایحهٔ [چهل و چهارم]: «در ***فردوس الأخبار*** از حذیفه مروی است که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **لو علم النّاس متیٰ سُمّي عليّ أمیرالمؤمنین ما أنکروا فضلَهُ؛ سُمّي بذلك وآدم بین الرّوح و الجسد، حین قال اللّه عزّوجلّ: ﴿أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلیٰ﴾ فقال اللّه: أنا ربّکم و محمّد نبیّکم و عليّ أمیرکُم**؛ یعنی: اگر مردمان دانستندی که مرتضی [علیه‌السلام] کِی نامیده شده به امیرالمؤمنین، انکار فضایل او نمی‌کردند؛ نامیده شد به امیرالمؤمنین و حال آنکه آدم میانِ روح و جسد بود و در آن حین که حقّ گفت: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ﴾، جواب ﴿قالُوا بَلیٰ﴾ شنید؛ پس حق تعالی فرمود که: من پروردگار

---

۱. «درّ بحر المناقب»، ص ۱۱۶ ـ ۱۱۷؛ نک: «الفردوس بمأثور الخطاب»، ج ۵، ص ۳۲۹، ش ۸۳۲۷ و «مناقب»، خوارزمی، ص ۲۰۹. [روایات این دو کتاب اخیر اندکی تفاوت دارند؛ از برای مثال «لمحبّي محبّي شیعتك» در *الفردوس* و *مناقب خوارزمی* نیست.]

۲. همان، ص ۱۲۰ ـ ۱۲۱؛ نک: «مناقب»، خوارزمی، ص ۲۱۹ ـ ۲۳۰: «حقّ عليّ علی المسلمین حقّ الوالد علی وَلَده».

شمایم و محمّد پیغمبر شماست و علی امیر شماست».[1]

فایحهٔ [چهل و پنجم]: «در *مناقب* خطیب از ابن عباس مروی است که رسول ﷺ فرمود: **هذا عليّ بن أبي‌طالب، لَحمه [مِن]لَحمي و دَمُهُ [مِن]دَمي، وَ هو منّي بمنزلة هٰرون من موسىٰ غير أنّه لانَبيَّ بعدي. و قال[ﷺ]: يا اُمّ سلمه، اسمعي و اشهدي هذا عليٌّ أميرالمؤمنين و سيّد المسلمين و عيبة عِلمي و بابي الّذي اُوتي منه، أخي في الدّين[2]، و خليلي في الآخرة، و معي في السّنام الأعلى.**

یعنی: این علیّ بن أبی‌طالب است؛ گوشت او گوشت من و خون او خون من است و او نسبت به من به منزلهٔ هارون است نسبت به موسی، غیر آنکه بعد از من پیغمبری نیست. بعد از آن رسول ﷺ گفت: ای اُمّ سلمه، گوش کن و گواه باش به آنکه علی امیرمؤمنان و پیشوای مسلمانان است و[3] جای علمِ من است ـ چه، عیبه جای تیر را گویند ـ و علی، آن درِ من است که هر چه آید و هر که آید به من از آن درآید؛ برادر من است در دین و یار و دوستِ من است در آخرت و با من است در کوهان اَعلی[4] ـ چه، سنام کوهان شتر است و از سایر بدن شتر بلندتر است.»[5]

فایحهٔ [چهل و ششم]: «در *مناقب* اخطب خوارزم از انس بن مالک مروی است که رسول ﷺ فرمود: **يا أنس، اسكب لي وضوءاً؛ ثمّ قام فصَلّىٰ ركعتين، ثمّ قال: يا أنس، أوّلُ[6] من يدخل عليك مِن هذا الباب أميرالمؤمنين و سيّد المسلمين و قائد الغرّ المحجّلين و خاتم الوصيّين. قال: قلت: اللّهم**

---

۱. همان، ص ۱۲۲. [مؤلف، ترجمه را با اندک تغییر عباراتِ در *بحر المناقب* آورده است.]؛ نک: «الفردوس بمأثور الخطاب» ج ۳، ص ۳۵۴، ش ۵۰٦٦: «... سمّي أميرالمؤمنين وآدم بين الروح والجسد، قال اللّٰه عزّوجلّ: ﴿و إذ أخذ ربّك من بني آدم من ظهورهم ذرّيتهم و أشهدهم على أنفسهم ألست بربّكم﴾، قالت الملائكة: بلیٰ، قال تبارک و تعالى: أنا ربّكم و...».

۲. در اصل: «الدنيا».

۳. در اصل: ـ «یعنی: این علی... است».

۴. کوهان: «به معنی پروین هم هست و آن چند ستارهٔ کوچک باشد که به منزلهٔ کوهان است در ثور، و آن یکی از منازل قمر است و آن را در عربی ثریا خوانند». نک: «لغت‌نامه» ج ۱۲، ص ۱۸۷۵۹.

۵. «درّ بحر المناقب» ص ۱۲۴ ـ ۱۲۵؛ نک: «مناقب» خوارزمی، ص ۱۴۲، ش ۱٦۳.

٦. «حلية الأولياء»: ـ «أوّل».

آجعله رجلاً من الأنصار؛ وكتمتُه إذا جاءَ [عليّ] فَقال: مَن هذا يا أنس؟ فَقُلتُ: عليّ. فقام مُستبشراً، فأعتنقهُ، ثُمّ جعل يمسح [عرق]وَجهه و يمسح عرق وَجهِ عليّ عَلىٰ وَجهه، فقال عليّ: يا رسول اللّه، لَقَد رَأيتُك صَنَعْتَ شيئاً ما صَنَعْتَه بي قبل، قال: وَ ما يَمنعني و أنتَ تؤدّي عنّي و تسمعهم صوتي و تبيّن لهم ما آختلفوا فيه من بَعدي.

یعنی: رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: ای انس، برای من آب وضو در کوزه‌ای بریز، و بعد از آنکه وضو کرد، برخاست و دو رکعت نماز گزارد و بعد از آن فرمود که: ای انس، اول کسی که بر تو از این در می‌گذرد، امیرالمؤمنین و سیّدالمسلمین و امام و پیشوای غرّ المحجّلین و خاتم الوصیّین است. و چون انس مالک از مردم انصار بود، گفت که: دعا کردم و گفتم: ای بار خدای، این مرد را که پیغمبر وصف کرد، از مردم انصار گردان. انس مالک گفت: چون مرتضی علی آمد، وی را از حضرت رسالت پوشیده و پنهان داشتم. پس آن حضرت فرمود: کیست این کس که بر در است، ای انس؟ گفتم که: علی است. حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مستبشر و مژده یافته، برخاست و با مرتضی علی معانقه کرد و در آغوشش گرفت و بعد از آن در ایستاد و عرق روی خود مسح می‌کرد ـ یعنی: می‌مالید ـ و عرق روی علی بر روی خود مسح می‌فرمود. پس مرتضی علی گفت که: ای رسول خدا، تو را امروز دیدم که کاری کردی که آن کار را پیش از این نکردی؟ آن حضرت فرمود که: مرا از این کردار چه باز می‌دارد و حال آنکه تو احکام دین مرا از من ادا می‌کنی، و آواز مرا به امّت می‌شنوانی، و از بهر ایشان بیان می‌کنی آن معنی را که بعد از من در آن اختلاف کنند؟». (۱)

[مؤلف گوید که:] و همین حدیث را حافظ ابونعیم در ***حلية الأولياء*** آورده، حافظ بن مردویه در کتاب **مناقب** و خطیب خوارزم در **مناقب**، و در عبارتِ روایت ایشان تغایر بعضی الفاظ هست. (۲)

---

۱. «در بحر المناقب» ص ۱۲۵ ـ ۱۲۶؛ «مناقب» خوارزمی، فصل ۷، ص ۸۵. و نیز «ترجمة الامام علی علیه السلام» ابن عساکر، ج ۲، ص ۲۵۹، ش ۷۸۳.

۲. نک: «حلية الأولياء» ج ۱، ص ۱۰۲ ـ ۱۰۳، ش ۱۹۲.

فایحهٔ [چهل و هفتم]: «خطیب خوارزم در **مناقب** خود از مرتضی علیه السلام روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: **لمّا أُسري بي إلى السّماء، ثمّ من السّماءِ إلىٰ سدرة المنتهىٰ، وقفتُ بين يدي ربّي عزّوجلّ، فقال لي: يا محمّد، قلتُ: لبيّك و سعديك، قال: قد بلوت خلقي، فأيُّهم رَأيتَ أطوعُ لك؟ قال: قلتُ: ربّي، عَليّاً، قال: صَدَّقتَ يا محمّد، فَهَل اتّخذت لنفسك خليفةً يُؤَدّي عنكَ ويعلم عِبادي من كتابي ما لايعلمون؟ قال: قلت: يا ربّ اختر لي؛ فَإنّ خِيَرتك خِيَرتي. قال: قد اخترتُ لكَ عَليّاً، فَاتّخذهُ لنفسك خَليفةً وَ وصيّاً، و نحلته علمي وحلمي و هو أميرالمؤمنين حقّاً، لم ينلها أحد قبله و ليست لأحد بعده؛ يا محمّد، عليّ رايةُ الهدى و إمام من أطاعني[1] و هو الكلمة الّتي ألزمتها المتّقين؛ من أحبَّه فقد أحبّني و مَن أبغضهُ فقد أبغضني، فَبَشِّرهُ بذلك يا محمّد. فقال النّبيّ: قلت: ربّي، قد بشرته، فقال: أَنَا عبدالله و في قبضته، فإن يعاقِبنى فبذنوبي لم يظلمني شيئاً، وإن تمّم لي وَعدي، فإنّه مولاي. قال: فقلت: اللّهمّ أجل قلبَهُ[2] وآجعل رَبيعَهُ الايمان به، قال: قد فَعَلْتُ ذلك به يا محمّد غير أنّي مُختصّ له بِشَيءٍ من البلاءِ لم اُخصّ بِهِ أحداً مِنْ اوليائي؛ قال: قلت: ربّي، عليٌّ أخي و صاحِبي؛ قال: قد سَبَق في عِلمي أَنَّهُ مبتلى، ولو لا عليٌّ لم يعرف حِزبي ولا أوليائي ولا أولياءُ رُسُلي.**

قول حضرت رسالت در این حدیث که **قلتُ: ربّي قَد بشرته**، اشارت است بدین حدیث ابونعیم که در ***حلية الأولياء*** از ابوبرزه روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرموده: إنَّ اللّه عَهد لي عهداً في عليّ... إلى آخره ـ و این حدیث سابقاً مذکور شده[3].

یعنی: چون شب معراج مرا به آسمان بردند و بعد از آن از آسمان به سدرة المنتهی رسانیدند، ایستادم در پیش پروردگار خود عزّوجلّ، پس آن حضرت جلّ جلاله فرمود با من: ای محمّد، گفتم: لبّیک و سعدیك، فرمود: تجربه کرده‌ای خلق مرا، پس کدام یک را مطیع‌تر دیدی؟ رسول صلی الله علیه و آله گوید که: گفتم: ای پروردگار، علی را مطیع‌تر دیدم. فرمود که: راست گفتی ای محمّد؛ هیچ فراگرفته‌ای برای خود خلیفه و قایم مقامی که احکام دین را از تو اداکند

---

۱. «مناقب» خوارزمی: + «و نور أوليائي».

۲. همان: ـ «اللهمّ أجل قلبه».

۳. در اصل: ـ «و این حدیث... شده».

و تعلیم بندگان من کند از کتاب من آنچه نمی‌دانند؟ رسول صلی الله علیه و آله گوید: گفتم: تو اختیار کن برای من که اختیار تو اختیار من است. فرمود که: برای تو علی را اختیار کرده‌ام، پس او را خلیفه و وصیّ خود بگیر، و علم و حلم خود به وی بخشیده‌ام و اوست امیرمؤمنان؛ به حقیقت درنیافت این منقبت را هیچ‌کس پیش از وی و نیست این منقبت هیچ‌کس را بعد از وی؛ ای محمّد، علی رایت هدایت است و امام آن کس که اطاعت من کرد، و او آن کلمه است که لازم کرده‌ام بر متّقیان؛ هر که وی را دوست داشت، پس به درستی که مرا دوست داشته است و هر که وی را دشمن داشت، پس به درستی که مرا دشمن داشته است؛ وی را بدین خبر بشارت ده ای محمّد. پس پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که گفتم: ای پروردگار من، وی را بشارت داده‌ام. و او [علیه السلام] گفت: من بندهٔ خدایم و در قبضهٔ قدرت او؛ اگر معاقبهٔ من کند به گناهان، بر من هیچ ظلم نکرده باشد، و اگر تمام می‌کند برای من آنچه مرا وعده داده است، او یاری‌دهنده و خداوندگار من است. حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گفت که گفتم: ای بار خدای، دل او را جلاده و به وی گرویدن را بهار او گردان. حق تعالی فرمود که: به درستی که آن‌چنان کرده‌ام ای محمّد، امّا آن است که من او را به چیزی از بلا و امتحان مخصوص کرده‌ام که مخصوص نکرده‌ام به آن هیچ‌کس را از اولیای خود. پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که گفتم: ای پروردگار، علی برادر و یار من است. حق تعالی گفت که: سبق یافته است در علم من که او مبتلا و امتحان کرده شده است و اگر نَه علی بودی، شناخته نشدی نَه گروه من و نه اولیا و دوستان من و دوستان پیغمبران مرسل من».[۱]

فایحهٔ [چهل و هشتم]: «اخطب خوارزم در **مناقب** و امام احمد حنبل در **مسند** آورده‌اند ـ و این هر دو روایت از مرتضی علی [علیه السلام] است ـ که: **إنّ رسول اللّه آخی بین المسلمین یوم البدر، ثُمّ قال: یا علیّ، أنت أخي وأنت منّي بمنزلة هٰرون من موسیٰ غیر أنّه لانبيّ بعدي، أما علمتَ یا علیّ، إنَّ أوّلَ من یدعی به یوم القیامة یدعی بي؟ قال: فأقوم عن یمین العرش في ظلّه، فأُکسی حلّة خضراء من حلل الجنّة، ثمّ یدعی بالنّبیین بعضهم في أثر بعض، فیقومون سماطین عن یمین العرش و یکسون حللاً خضراء من حلل**

---

۱. «درّ بحرالمناقب» ص ۱۳۰ ـ ۱۳۲؛ نک: «مناقب» خوارزمی، ص ۲۱۵.

الجنّة [...][1]؛ ألا و إنّي اُخبرك يا عليّ أنّ اُمّتي أوّل الأُمم يُحاسبون يوم القيامة، ثمّ أول من يدعى بك بقرابتك و منزلتك عندي، و يدفع إليك لِوائي و هو لواء الحمد، فتسير به بين السّماطين آدم و جميع الخلق [اللّه][2] يستظلّون بِظلٍّ لوائي يوم القيامة و طولهُ ميسرة ألف سنةٍ، سنانُهُ ياقوتة حمراء، قضيبه فِضّةٌ بيضاءُ زُجُّهُ درّة خضراء، له ثلاث ذوائب من نور؛ ذوابَةٌ في المشرق و ذوابَةٌ في المغرب، و الثّالثةُ وَسَطُ الدنيا، مكتوبٌ عليه ثلاثةُ أسطُر: الأوّل ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ﴾ والثّاني ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ﴾ والثّالث لا إله إلّا اللّٰه، محمد رسول اللّٰه، عليّ وليّ اللّه[3]. طول كلّ سطرٍ مسيرةُ ألف سنة و عَرْضُهُ ألف سنةٍ. قال: وَ تسير بلوائي و الحسن عن يمينك و الحسين عن يسارك، حتّى تَقِفَ بَيني و بين إبراهيم، ثمّ تكسى حلّة خضراء من الجنّة، ثم ينادي مُنادٍ من تَحتِ العَرشِ: نِعْمَ الأب أبوكَ إبراهيم، نِعْمَ الأخ أخوك عليّ؛ اُبشّرك يا عـليّ إنَّك تكسى إذا كسيت، و تدعى إذا دعيت، وتُحيى إذا حيّيت.

یعنی: به درستی که رسول ﷺ میانِ مسلمانان مؤاخات و برادرگیری فرمود و گفت: ای علی، تو برادر منی و تو نسبت به من همچون هارونی نسبت به موسی مگر آنکه نیست پیغمبری بعد از من. آیا ندانستی، ای علی، اول کسی که خوانده شود روز قیامت، من خوانده شوم، پس بر پای ایستم از دستِ راستِ عرش، در سایهٔ وی و در من حلّه‌ای سبز از حلّه‌های بهشت در پوشند، بعد از آن پیغمبران بعضی بر اثر بعضی و یکی در پی دیگری خوانده شوند، و دو صفّ از دستِ راستِ عرش بر پای بایستند و در ایشان حلّه های سبز از حلّه‌های بهشت درپوشند؟ آگاه باش که من اخبار تو کنم، ای علی، که امّت من روز قیامت، اوّلِ جمیع اُمّتها محاسَب شود. بعد از آن تویی اول کسی که خوانده شود به جهت قرابت تو نسبت به من و منزلتِ تو نزدیک من، و لوای مرا تسلیم تو کنند، و او لوای حمد است، پس تو میان آن دو

۱. «مناقب» خوارزمی + «... وأنتَ تنادى بعدي قبلَ الأنبيا فتكسى حلة من حلل الجنّة اَلا وانّي أخوك يا على و أنت معي في كلّ دار و كرامة في الدّنيا والآخرة... ». یعنی: «و تو پس از من پیش از پیغامبران خوانده می‌شوی و جامه‌ای از جامه‌های بهشتی در می‌پوشی؛ بدان و آگاه باش که من برادر توام ای علی و تو در هر جای و جایگاهی در دنیا و آخرت با من می‌باشی».

۲. در اصل: + «اللّه».

۳. در اصل: «عليّ أخو رسول اللّه». و در «مناقب» خوارزمی: ــ «عليّ وليّ اللّه».

صفّ سیر کنی و آدم و جمیعِ خلق روز قیامت در زیر سایهٔ لوای من باشند، و طول او مسافتِ هزار سال بُوَد، سنانِ او یاقوت احمر، چوبِ او فِضّهٔ ابیض، پیکانِ او دُرِّ اخضر باشد، و او را سه ذوایب ـ یعنی گیسو ـ از نور بُوَد؛ یک ذوابه در مشرق و یک ذوابه در مغرب، سیّوم در میانهٔ آسمان بود و نوشته است بر آن سه سطر: سطر اول ﴿**بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ**﴾ و در سطر دویم ﴿**الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**﴾ و در سطر سیوم **لا إله إلّا اللّٰه، محمّد رسول اللّٰه، عليّ وليّ اللّٰه** باشد. طول هر سطری، مسافتِ هزار سال بود و عرض او هزار سال بُوَد. [آنگاه] فرمود که: می روی با لوای من، و حسن از طرف دست راست تو و حسین از طرف دست چپِ تو، تا آنگاه که میان من و ابراهیم علیه السلام می ایستی؛ بعد از آن، در تو حلّهٔ سبز از جنّت در پوشانند و منادی از زیر عرش ندا کند: خوشا پدری که پدر توست، ابراهیم، و خوشا برادری که برادر توست، علی. بشارت باد تو را، ای علی، که کسوت یابی، هر گاه که من کسوت یابم، و خوانده شوی هر گاه که من خوانده شوم، و زنده شوی هر گاه که من زنده شوم».[1]

فایحهٔ [چهل و نهم]: «در ***وسیلة المتعبّدین*** و ***کفایة الطّالب*** از جابر بن عبداللّه انصاری مروی است که رسول اللّه صلی الله علیه و آله فرمود: **لمّا عرج بي إلى السّماء، فخرجتُ من الحُجُب، ناداني منادٍ من وراء الحُجُب: نِعْمَ الأب أبوك، إبراهيم، و نِعْمَ الأخ أخوك، عليّ بن أبي‌طالب، فاستوص به خيراً**؛ یعنی: چون بردند مرا به آسمان و بیرون آمدم از حجابها، ندا کرد به من منادی از پیش و پس حجابها: خوشا پدری که پدر توست، ابراهیم، و خوشا برادری که برادر توست، علی بن أبی طالب؛ او را نیکو دار.

و روایت ***کفایة الطّالب*** این است که: **إذا كانَ يوم القيامة نوديت من بطنان العرش: نِعْمَ الأب أبوك، إبراهيم و نعم الأخ أَخوك، عليّ بن أبي‌طالب**».[2]

فایحهٔ [پنجاهم]: «در ***مناقب*** خطیب خوارزم و ***مناقب*** ابن مغازلی مالکی و ***وسیلة المتعبّدین*** از

---

۱. «درّ بحر المناقب»، ص ۱۳۲ ـ ۱۳۵؛ نک: «مناقب» خوارزمی، ص ۸۴.

۲. «درّ بحر المناقب»، ص ۱۳۵؛ نک: «کفایة الطّالب»، باب ۴۳، ص ۱۶۰: «... حدّثنا عبداللّه بن یحیی بن أحمد بن عامر الطائي، حدّثني أبي، حدّثني عليّ بن موسى الرضا...». همچنین نک: «مناقب» خوارزمی، ص ۲۰۹.

جابر مروی است که رسول ﷺ فرمود: **مکتوبٌ علی بابِ الجَنَّة**[۱] **محمّد رسول اللّه، عليٌّ بن أبي طالب أخو رسولِ اللّه، قبل أن يخلق اللّه السّموات والأرض بِألفَي عام**؛ یعنی: نوشته است بر در جنّت که محمّد رسول اللّه است، علی بن أبی طالب برادر وی است، پیش از آنکه آفریده شود آسمانها و زمین به دو هزار سال».[۲] و در عبارت روایات مذکوره، تغایری هست.

فایحهٔ [پنجاه و یکم]: «در **مسند** از ابن عباس مروی است که: **إنَّ رسول اللّه آخى بين النّاس و ترك عليّاً، حتّى بقي آخرهم لا يرى له أخاً، فقال: يا رسول اللّه، آخيتَ بين النّاس وَتركتني؟ قال: ولِمَ تراني تركتك؟ إنّما تركتك لنفسي؛ أنت أخي وأنا أخوك؛ فإن ذاكرك أحدٌ، فقل: أنا عبد اللّه وأخوهُ رسول اللّه، لا يدّعيها بعدَك إلّاكذّاب.**

یعنی: به درستی که رسول ﷺ میان مردمان برادرگیری فرمود و علی را ترک نمود، تا آنگاه که آخِر مردمان ماند و برای خود هیچ برادری نمی دید، پس گفت: ای رسول خدا، میان مردمان مواخات فرمودی و مرا ترک نمودی؟ آن حضرت فرمود: برای که می پنداری که تو را ترک کرده باشم؟ ترک نکرده‌ام الّا برای خود. تو برادر منی و من برادر تو. اگر کسی با تو از فضل و کمالِ خود گوید، تو بگوی که منم قطب زمان و عبداللّه و برادرم رسول اللّه را. دعوی این منقبت هیچ کس به غیر تو نکند مگر کذّاب و دروغگوی بود.

و لفظ **بعدك** در این حدیث به معنی **غیرك** است، و به همین حدیث در **مسند** و **سنن** ابی داود و **صحیح** ترمذی از ابن عامر مروی است و در **مسند** از ابن عباس و از حذیفة بن الیمان مروی است و عبارت هر یک به طرز دگر است، اما مآل همه یکی است[۳] [۴]».[۵]

---

۱. «مناقب» خوارزمی: + «لا إله إلّا اللّه».

۲. «درّ بحر المناقب» ص ۱۳۵؛ نک: «مناقب» خوارزمی، ص ۸۸ و «مناقب» ابن مغازلی، ص ۹۱، ش ۱۳۴ و «الفردوس بمأثور الخطاب» ج ۴، ص ۱۲۳، ش ۶۳۸۰.

۳. در اصل: ـ «و به همین... یکی است».

۴. نک: «صحیح» ترمذی، ج ۲، ص ۲۲۹: «... عن ابن عمر: قال: آخى رسول اللّه ﷺ بين أصحابه، فجاء عليّ تدمع عيناه، فقال: يا رسول اللّه، آخيت بين أصحابك و لم تؤاخ بيني و بين أحد؟ فقال له رسول اللّه ﷺ: أنت أخي في

←

مؤلف گوید که: در کتاب *أحسن الکبار* مذکور است که: جریر طبری در کتاب خود آورده و از رواتِ ثقات روایت کرده بدین عبارت: قالَ أبوجعفر جریر طبری: **حدّثني وغاربن عليّ الليثي الأحول القطان الدمشقي قال: أخبرني أبو معاوية بن الضرير جابر بن عبد اللّه الأنصاري قال: قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه [و آله] و سلّم: يا جابر، أيُّ إخوان أفضل عندك؟ قلت: البنون من الأب والأُمّ. فقال: إنّا معاشر الأنبياء إخوةٌ وأنا أفضلهم، وأحبّ الإخوة إليَّ عليّ بن أبي‌طالب و هو عندي أفضل من الأنبياء، فَمَن قال: إنّ الأنبياءَ خيرٌ منه، فقد جَعَلَني أقلّهم: إنّي لم أتّخذ عَلّياً أخاً إلّا لما علمتُ من فضله و أمرني رَبّي بذلك».**[1]

فایحهٔ [پنجاه و دویم]: «در *مناقب* خطیب خوارزم از عایشه مروی است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: **الحقُّ مَعَ عليّ، يدورُ مَعَهُ حيث ما دار**؛ یعنی: حقّ، همراهِ علی است و می‌گردد با او هر کجا گردید.

و از اُمّ سلمه مروی است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: **إنَّ عليّاً مع الحقّ و الحقّ مَعَهُ، لن يزولا حَتّىٰ يردا عَلَى الحوض**؛ یعنی: به درستی که علی، همراه حق است و حق، همراه اوست، و هرگز جدا نمی‌گردند از یکدیگر تا به آب حوض به من رسند[2]».[3]

فایحهٔ [پنجاه و سیوم]: «از ابوایّوب انصاری مروی است که رسول صلی الله علیه و آله با عمّار بن یاسر فرمود: **تقتلكَ الفِئَةُ الباغيه وأنت مع الحقّ و الحقّ معك. يا عمّار، إذا رأيتَ عليّاً سَلَكَ وادياً و سَلَكَ النّاسُ وادياً غيره، فَاْسلك مع عليّ وَ دع النّاس؛ فانّه لن يدخلك في ردئ و لن يخرجك من الهدى. يا عمّار، انّه من تقلّد سيفاً أعان به عليّاً عَلىٰ عدوّه، قَلَّدَهُ اللّه تعالى يوم القيامة وشاحاً من درّ، و من تقلّد سيفاً أعان به عدوّ**

← الدّنیا والآخرة». یعنی: «ابن عمر گوید: برادرگیری کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله میان اصحابش. آنگاه علی با چشمانی اشکبار آمد و گفت: ای رسول خدا، میانِ اصحابت برادرگیری نمودی و میان من و دیگری برادرگیری نکردی؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: تو در دنیا و آخرت برادرِ من هستی».

۵. «درّ بحر المناقب»، ص ۱۳۷.

۱. «أحسن الکبار»، باب ۹، برگ ۷۴، «الف».

۲. همهٔ دستنویسهای «فوحات»: «... به من رسد علی.» که با توجّه به متنِ عربی حدیث، نادرست است.

۳. «درّ بحر المناقب»، ص ۲۸؛ نک : «امالی» طوسی، ص ۱۷: «عن ام سلمة قالت: سمعت رسول اللّه صلی الله علیه و آله يقول، و هو آخذ بكفّ عليّ علیه السلام: الحق بعدي مع علي...».

عليٌّ، قلّده اللّه تعالىٰ يوم القيامة وشاحاً من النّار.

یعنی: تو را گروه باغی متعدّی می‌کشد و حال آنکه تو همراه حق و حق همراه تو باشد؛ ای عمّار، هر گاه که بینی علی را که به راهی رفت و مردمان به راهی غیر آن رفتند، پس تو همراه علی برو و مردمان را بگذار؛ به درستی که هرگز تو را به چاه هلاکت فرو نفرستد و هرگز تو را از راه هدایت بیرون نیارد. ای عمّار، به درستی که هر که شمشیری در گردن افکند و حمایل کند که با آن شمشیر، علی را بر دشمن وی اعانت کند، حق تعالی روزِ قیامت در گردن آن‌کس بَندی از درّ افکند، و هر که شمشیری در گردن افکند و حمایل کند و بـه آن دشـمنِ عـلی را اعانت کند، حق تعالی روزِ قیامت در گردن آن کس بندی از آتش افکند».[۱]

فایحهٔ [پنجاه و چهارم]: «از عایشه مروی است که رسول ﷺ فرمود: **الحقُّ مع عليّ وعليّ مع الحقّ، ولن يفترقا حتّىٰ يردا عَلَيّ الحوض.** و از ابوموسی اشعری مروی است که رسول ﷺ با علی فرود: **يا عليّ، أنتَ مع الحقّ والحقُّ مَعَكَ بعدي.**[۲] و از امّ سلمه مروی است که رسول ﷺ فرمود: **عليّ مع القرآن و القرآن مَعَهُ، لايفترقا حتّى يردا عَلَى الحوض**[۳]».[۴]

فایحهٔ [پنجاه و پنجم]: «در مناقب ابن مردویه آمده است که سبب نزول آیت ﴿**وَ النَّجْمِ إذا هَوىٰ ٭ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوىٰ**﴾[۵] آن بود که رسول ﷺ چون ابواب اصحاب را بست و باب ابی‌تراب را گذاشت، شخصی گفت که: پیغمبر تقصیر نمی‌کند در تربیت و رفع منزلت ابن عمّ خود؛[٦] این آیت نازل شد که رسول ﷺ هر چه می‌گوید وحی است ـ چنانکه در ذکر همین آیت سابقاً گذشت».[۷]

---

۱. «درّ بحر المناقب»، ص ۲۹؛ نک: «مناقب» خوارزمی، ص ۵۷

۲. نک: «أرجح المطالب»، ص ۵۹۹

۳. نک: «مناقب» ابن مردویه، ص ۲۹.

۴. همان، ص ٢٦.

۵. النجم (۵۳): آیه‌های ۱ – ۲.

٦. یعنی: پیامبر ﷺ در پرورش پسرعموی خود و بالا بردن جایگاه وی کوتاهی نمی‌کند.

۷. «درّ بحر المناقب»، ص ۲۷؛ نک: «الدرّ المنثور» سیوطی، ج۷، ص ٦۴۲.

فایحهٔ [پنجاه و ششم]: «در **مسند** امام احمد حنبل از حذیفهٔ أسید غفاری مروی است که: چون صحابه به مدینه آمدند، به شب در مسجدی بودند، بنابر آنکه خانه‌ها نداشتند. حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ایشان را نهی کرد و فرمود که: در مسجد مخسبید، مبادا که محتلم شوید و در مسجد جُنُب بودن نشاید. پس اصحاب گرداگرد مسجد خانه‌ها بنا کردند و در خانه‌ها را از درون مسجد باز کردند. بعد از آن به روزی معاذ بن جبل را سوی صحابه فرستاد و اول ابوبکر را خواند و گفت که: رسول می‌فرماید تو را که از مسجد بیرون شوی و درِ خود برآوری. ابوبکر گفت: سمعاً وطاعةً. و درِ خود برآورد و از مسجد بیرون شد. بعد از آن سوی عمر فرستاد و همین کرد. عمر، سمعاً و طاعةً گفت و یک دریچه درخواست کرد تا در مسجد نظاره کند. و بعد از آن سوی عثمان فرستاد و رقیه دختر رسول اللّه در حبالهٔ او بود. عثمان سمعاً و طاعةً گفت و درِ خود برآورد. و به سوی حمزة بن عبدالمطّلب فرستاد. حمزه، سمعاً و طاعةً گفت و در برآورد.

و مرتضی در این متردّد بود و نمی‌دانست که از جملهٔ مقیمان است یا از دیگران. و حضرت صلی الله علیه و آله خانه‌ای از خانه‌های خود به نام مرتضی علی بنا کرده بود، چون تردّد مرتضی را دید، فرمود که: **اسْكُنْ طاهراً مطهّراً** ـ یعنی: در مسجد بیارام پاک و پاک کرده شده ـ پس منافقان این سخن را به حمزه رسانیدند. حمزه در غضب شد و نزد رسول اللّه صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای محمّد، ما را بیرون می‌کنی و کودکان بنی عبدالمطّلب را باز می‌گیری؟! آن حضرت فرمود: اگر فرمان، مرا بودی به هیچ کس جز شما جای ندادمی؛ واللّه که مسجد را به مرتضی نداد جز حضرت حق، و تو، ای حمزه، از خدا و رسول، خبر عظیم داری؛ مژده باد تو را. و چون آن حضرت به هر کس مژده دادی، آن کس شهید شدی، پس حمزه در غزای اُحُد شهید شد.

و مردی چند از صحابه، این منقبت نفیس و مکانت عزیز را بر مرتضی بسیار دیدند و در غضب شدند و فضل وی بر ایشان و سایر صحابه ظاهر شد. چون حکایت به حضرت رسید، به پای برخاست و خطابت کرد و فرمود: به درستی که مردی چند در غضب و کینه می‌شوند به جهت آنکه من علی را به درون مسجد جای دادم؛ واللّه که من ایشان را بیرون نکردم و او را جای ندادم، و به درستی که حق تعالی سوی موسی و برادر او وحی کرد که برای قومِ خود در

مصر، خانه هایی چند فراگیرید و خانه‌های خود را قبله گاه کنید و نماز قایم دارید، و به موسی امر کرد که در آن مسجد آرام نگیرد و مباشرت نکند و بگذرد، به جز هارون و فرزندان او؛ به درستی که علی نسبت به من به منزلهٔ هارون است نسبت به موسی[1]، و از اهل و اقربای من اوست برادر من، و هیچ کس را نشاید که در مسجد من نزدیک شود مگر علی و فرزندان او؛ پس هر که را خوش نیاید به این طرف برود ـ و به دستِ مبارک خود اشارت به طرف شام که کافرستان بود، فرمود.

و روایت این است: عن حذیفة بن أسید الغفاري قال: لمّا قَدِمَ أصحاب رسول اللّه ﷺ المدینةَ، لم یکن لهم بیوتٌ و کانوا یبیتون في المسجد؛ فقال لهم النّبيّ ﷺ: لاتبیتوا في المسجد، فتحتلموا. ثمّ إنّ القوم بنوا بُیوتاً وَ جعلوا أبوابها إلی المسجد و أنّ النّبيّ ﷺ بَعَثَ إلیهم معاذ بن جبل، فنادی أبابکر، فقال: إنّ رسول اللّه یأمرك أنْ تخرجَ من المسجد و تسدّ بابك، فقال: سمعاً و طاعةً، فَسَدَّ بابَهُ وَ خَرَجَ مِنَ المسجد؛ ثمّ أرسل إلی عُمر، فقال: إنّ رسول اللّه یأمرك أن تسدّ بابك الّذي في المسجد و تخرج منه، فقال: سمعاً و طاعةً لِلّهِ و لرسوله، غیر أنّي أرغب إلی اللّه في خوخةٍ في المسجد، فأبلغهُ معاذ ما قاله عمر؛ ثمّ أرسل إلی عثمان وعنده رُقیّة، فقال: سمعاً و طاعةً لِلّه تعالی، فسدّ بابه و خرج من المسجد؛ ثمّ أرسل إلی حمزه، فسدّ بابه و قال: سمعاً و طاعةً للّه و لرسوله؛ وَ عَليٌّ عَلیٰ ذلك متردّدٌ، لایَدري أهُوَ فیمَن یقیمُ أو فیمَن یخرج، و کان النّبيّ ﷺ قد بنی له في المسجد بیتاً من أبیاته؛ فقال له النّبيّ ﷺ: اُسکن طاهراً و مطهّراً؛ فَبَلَغ حمزة قول النّبيّ ﷺ لِعليّ، فقال: یا محمّد، تخرجنا و تمسك غلمان بني عبدالمطلب؟! فقال له نبيّ اللّه صلّی اللّه علیه و آله وسلّم: لو کان الأمر لي ما جعلت مِن دونکم من أحدٍ؛ واللّه ما أعطاهُ إیّاهُ إلّا اللّه و إنّك لَعَلیٰ خیرٍ من اللّه و رسوله، أبشر؛ فبشّرهُ النّبيّ ﷺ، فَقُتل یوم اُحُد شهیداً. و نَفَّس ذلك رجالٌ علی عليٍّ، فَوَجدوا في أنفسهم و تبَیَّن فضله علیهم و علیٰ غیرهم من أصحاب رسول اللّه، فبلغ ذلك النّبيّ ﷺ فقام خطیباً، فقال: إنّ رجالاً یجدون في أنفسهم في أنّي أسکنتُ علیّاً في المسجد؛ واللّه ما

---

۱. نک: «الفردوس بمأثور الخطاب» ج ۳، ص ۶۲، ش ۴۱۷۳: «عن جابر: عليٌّ منّي بمنزلة هٰرون من موسیٰ إلّا انّه لانبيّ بعدي».

أخرجتُهم ولا أسكنته، إنّ الله عزّوجلّ أوحى إلى موسىٰ وأخيه: ﴿أَنْ تَبَوَّءَا لِقَوْمِكُما بِمِصْرَ بُيُوتاً وَ اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ﴾[1] و أمر موسىٰ عليه السلام أن لايسكن مسجده ولا ينكح فيه ولايدخله إلّا هٰرون و ذرّيّته، وأنّ عليّاً منّي بمنزلة هٰرون من موسىٰ، وهو أخي دون أهلي ولا يحلّ مسجدي لِأحَدٍ ينكحُ فيه النّساء إلّا على و ذرّيّته؛ فمن ساءه فَهٰهُنا ـو أومِيءَ بيده نحو الشام».[2]

این بود احادیثی که مع التّرجمة از کتاب *درّ بحر المناقب* نقل کردیم.

۱. یونس (۱۰): آیهٔ ۸۷: ﴿و أوحينا إلى موسى و أخيه...﴾.

۲. «درّ بحر المناقب» ص ۱۴۲ ـ ۱۴۵؛ نک: «مناقب» ابن مغازلی، ص ۲۵۳ ـ ۲۵۵، ش ۳۰۳.

مشک دویم

در ذکر آیات و احادیث و اخبار و آثاری که از کتاب ***مصابیح القلوب*** مولانا حسن سبزواری انتخاب کرده شد.

امّا آیات؛ فنبیّنها مع تفسیرها في فوائح:

فایحهٔ [اول]: «قوله تعالی: ﴿**وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ**﴾[1]؛ یعنی: هر آینه ما شما را می‌آزماییم تا دیگران را معلوم شود که شما در بلا صابر هستند یا نه و حکم خدا را گردن می‌نهید یا نه، به چند چیز: به چیزی از ترس و بیم قومی که دشمنان شمایند، و به گرسنگی و قحط، و به نقصان مال و تن، و به نقصان میوه‌ها.

و نیز گفته‌اند که: نقصان میوه‌ها، مرگ فرزندان است.

از امام جعفر صادق علیه‌السلام مروی است که: این آیت در حقّ امیرالمؤمنین علی است و او را بدین چیزها ابتلا و امتحان کردند؛ مراد به **خوف**، حرب است و قتال کردن، و امتحان تکلیف که وی را بود در این معنی، هیچ‌کس را نبود تا هر کجا سری از گریبان کفر برآمدی، به تیغ او عمرش به سر آمدی؛ و مراد به **جوع**، روزه است که بیشتر از سال روزه داشتی و افطار وی بر کفی از پوست جو یا لقمه‌ای چند از طعام بودی و گفتی: **حَسبي من الطّعام ما یُقیم ظهري ولا یَمنعني من عبادة ربّي** ـ یعنی: مراد از طعام، آن مقدار بس است که پشت مرا راست دارد و از عبادت، منع نکند ـ و مراد به ﴿**نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ**﴾ بذل و عطا و بخشش است، بیانش: ﴿**الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِيَةً**﴾[2]، و گفته‌اند که: ترکِ غنیمت است للاشتغال بالقِتال، تا به غنیمت از قتال باز نمانند و مرادش[3] ربودنِ جانها و نفوسِ ابطال بود، نه نفایس اموال، سرهای سران برباید و مالهای گران بیندازد[4] و مراد به **نقصانِ نفس**، آن است که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله وی را خبر داده بود که وی را شهید کنند تا بر سر منبر و غیر آن، دست به محاسن

---

۱. البقره (۲): آیهٔ ۱۵۵.

۲. البقرة (۲): آیهٔ ۲۷۴: «کسانی که داراییهاشان را در شب و روز، پنهان و آشکارا انفاق می‌کنند».

۳. در اصل: «چه همّت او».

۴. در اصل: «سرهای سران، نه مالهای گران».

فرود آوردی و گفتی: **ما یمنع أشقاها أنْ یَخْضِبَها مِنْ فَرقِها**[1] بدمٍ؟ - یعنی: چه منع می‌کند بدبخت‌ترین امّت را که بیاید و این محاسن مرا به خونِ سر من خضاب کند؟ و مراد به **نقصان ثمرات**، میوهٔ دل وی است - یعنی: جگرگوشگان وی - که پیغمبر صلی الله علیه و آله وی را خبر داده بود که با ایشان چه خواهند کرد».[2]

فایحهٔ [دویم]: «قوله تعالی: ﴿**وَ بَشِّرِ الصّابِرِینَ * الَّذِینَ إذا أصابَتْهُمْ مُصِیبَةٌ قالُوا إنّا لِلّهِ وَ إنّا إلَیْهِ راجِعُونَ**﴾[3]؛ یعنی: بشارت ده، ای محمّد، صابران را آنچنان صابرانی که چون برسد به ایشان مصیبتی و بلیّتی و اذیّتی، شکیبایی ورزیده، از رویِ رضا گویند: ﴿**إنّا لِلّهِ وَ إنّا إلَیْهِ راجِعُونَ**﴾.[4]

از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که: این آیت هم در شأن علی علیه السلام است که حضرت رسول علیه السلام برادرش جعفر را به غزا فرستاد و وی را شهید کردند[5]، چون خبر شهادت به شاه ولایت رسید، گفت: ﴿**إنّا لِلّهِ وَ إنّا إلَیْهِ راجِعُونَ**﴾ و پیش از وی هیچ کس این کلمه نگفته بود و حق تعالی این آیت فرستاد و گفت: من این را سنّتی کردم تا هر مصیبت زده‌ای که به وی اقتدا کند و این کلمه بگوید، از من بر وی صلوات و رحمت باشد که: ﴿**أُولئِكَ عَلَیْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ**﴾[6]».[7]

فایحهٔ [سیوم]: «قوله تعالی: ﴿**وَ یُؤْثِرُونَ عَلیٰ أنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ**﴾[8]؛ یعنی: ایثار

۱. در اصل: «من فوقها».

۲. «مصابیح‌القلوب» فصل ۲، ص ۴۷ - ۵۰.

۳. البقرة (۲): آیه‌های ۱۵۵ - ۱۵۶.

۴. در اصل: - «یعنی... ﴿إنّا للّه و إنّا إلیه راجعون﴾».

۵. چگونگی شهادت در مصابیح مفصل بیان شده و مؤلف مختصر کرده است.

۶. البقرة (۲): آیهٔ ۱۵۷: «آن گروهند مخصوص به درود و الطاف الهی و رحمت خاص خداوند، و آنها به حقیقت هدایت یافتگانند».

۷. «مصابیح القلوب» فصل ۲، ص ۵۱.

۸. الحشر (۵۹): آیهٔ ۹.

می‌کنند و تقدیم می‌نمایند درویشان را بر نفسهای خود ـ یعنی: از خود بازمی‌گیرند و به درویشان می‌دهند ـ و اگرچه هست ایشان را حاجت بدانچه ایثار می‌نمایند[1].

در خبر است که این آیت در حقّ علی علیه السلام نازل شد و آن چنان بود که شبی رسول صلی الله علیه و آله چون از نماز خفتن فارغ شد، یکی از صف برخاست و گفت: یا رسول اللّٰه، غریبم و درویش. خواجه گفت: این درویش را کیست که طعام بدهد؟ شاه مردان برخاست و دست درویش گرفته و به خانه برد و فاطمه را گفت: در کار این درویش، نظری کن. فاطمه گفت: ای علی، در خانه اندک طعامی است که یک کس را بیش کفایت نیست و شما روزه دارید و افطار نکرده‌اید و حسن و حسین گرسنه‌اند، اما با وجود این حال، ایثار کنیم. بعد از این سخن، فاطمه طعام بیاورد و به شاه‌مردان داد. حضرت، طعام را در پیش درویش بنهاد و گفت: نیکو نبود که با مهمان طعام نخورم، و اگر بخورم وی را کفایت نبود. دست به چراغ دراز کرد که اصلاح می‌کنم و چراغ را فرونشاند و فاطمه را گفت: چراغ را درگیر و درگرفتنِ چراغ درنگ کن، تا مهمان از طعام خوردن فارغ شود و دست خود به طعام می‌برد و دهان می‌جنبانید و چنان می‌نمود که طعام می‌خورَد و نمی‌خورد، تا از طعام فارغ شد. فاطمه چراغ درگرفت. امیرالمؤمنین نگاه کرد. آن طعام، همچنان باقی بود، گفت: ای درویش، چرا طعام نخوردی؟ گفت: سیر خوردم، اما حق تعالی بر این طعام برکت کرده است. چون روز شد، مرتضی به حضرت مصطفی شد. خواجه گفت: ای علی، دوش فرشتگان آسمان از آن تعجب کردند که تو کردی؛حق تعالی در حق تو این آیت فرستاد که: **﴿وَ یُؤْثِرُونَ عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ﴾**».[2]

فایحهٔ [چهارم]: «قوله تعالی: **﴿إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفىٰ آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِینَ﴾**[3]؛ یعنی: به درستی که خدای تعالی برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را

---

۱. در اصل: ـ «یعنی... می‌نمایند».

۲. «مصابیح القلوب» فصل ۵، ص ۷۷.

۳. آل عمران (۳): آیهٔ ۳۳.

بر عالمیان.[۱]

آل ابراهیم و آل عمران را برگزید از برای نبوّت و ولایت[۲]. آل ابراهیم کیست؟ محمد است بی‌خلاف. آل عمران کیست؟ بعضی مفسّران گفته‌اند که موسی و هارون است. حسن بصری گفت: عیسی است که مادر او مریم دختر عمران است. و در تفسیر اهل البیت است که: آل عمران، علی بن أبی‌طالب است که ابوطالب را عمران نام بود در تورات، و دلیل بر این، حدیث رسول صلی الله علیه و آله است که: **ما بال قوم إذا ذُکِرَ آل إبراهیم استبشروا وإذا ذُکر آل عمران اشمأزّت قلوبهم؟ فو الّذي بَعَثَني بالحقِّ لو أنّ الرّجل منکم لَقي اللّه بعمل سبعین نبیّاً مانفعه ذلك، حتّی یلقاه بولایتي و ولایة أهل بیتي**[۳][۴]؛ یعنی: چیست حال این قوم که چون در پیش ایشان ذکر آل ابراهیم می‌کنند، شادمان می‌شوند و چون ذکر آل عمران می‌کنند، دلهای ایشان نفور می‌کند و خشمگین و اندوهگین می‌شود، چنانکه اثر آن بر بَشَرهٔ ایشان ظاهر می‌شود؟ به آن خدای که مرا به حق فرستاد که اگر مردی از شما به عمل هفتاد پیغمبر با خدای رسد بی‌دوستی من و دوستی اهل بیت من، بر آن عملها هیچ نفع ندهد و از وی قبول نکنند».[۵]

فایحهٔ [پنجم]: «قوله تعالی: **﴿قُلْ لَوْ کانَ الْبَحْرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ کَلِماتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً﴾**[۶]؛ یعنی: بگوی، ای محمّد، اگر دریا سیاهی[۷] باشد از جهت نوشتن کلماتِ پروردگار من، هر آینه دریا تمام به کار رود و فانی گردد پیش از آنکه

---

۱. در اصل: ـ «یعنی: به درستی... بر عالمیان».

۲. در اصل: «پادشاه عالم، آدم و نوح را برگزید از بهر نبوّت که ﴿إنَّ اللّهَ اصْطَفَی... علی العالمین﴾».

۳. در اصل: + «ومودّتي و مودّة أهل بیتي».

۴. نک: «بشارة المصطفی» طبری، ص ۸۱: «عن عليّ بن الحسین زین العابدین علیه السلام قال: قال رسول اللّه صلی الله علیه و آله: ما بال أقوام إذا ذکر عندهم آل ابراهیم فرحوا و استبشروا، و إذا ذکر عندهم آل محمّد اشمأزّت قلوبهم؟ والّذی نفس محمد بیده، لو أنّ عبداً جاء یوم القیامة بعمل سبعین نبیّا ما قبل اللّه ذلک منه حتی یلقاه بولایتي و ولایة أهل بیتی».

۵. «مصابیح‌القلوب» فصل ۲۱، ص ۲۴۱ ـ ۲۴۲.

۶. الکهف (۱۸): آیهٔ ۱۰۹.

۷. یعنی: مُرَکَّب.

کلمات پروردگار من تمام شود ـ یعنی: کلماتِ پروردگار من تمام نشود ـ و اگرچه بیاریم مثل دریا، سیاهی[۱].

روایت است از عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود که: مراد از **کَلِمات** در این آیت، فضایل علی است».[۲][۳]

فایحهٔ [ششم]: «قوله تعالی: ﴿**وَ لَوْ أَنَّ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ كَلِماتُ اللّٰهِ**﴾[۴]؛ یعنی: اگر درختان روی زمین قلم باشد و هفت دریا مداد و کلمات خدای تعالی را نویسند ـ یعنی: فضایل علی را ـ قلمها شکسته گردد و دریاها نیست شود و فضایل علی نوشته نیاید.

این روایت هم از عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود است که: مراد به این **کَلِمات** که حق تعالی فرموده، فضایل علی است».[۵]

مؤلف گوید که: در کتاب ***أحسن الکبار*** مذکور است: «عن جابر بن عبدالله الأنصاری – رضي الله عنه، قال: قال رسول الله: **تدري فيمن نزلت هذه الآية ﴿إِنَّ اللّٰهَ لا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلاً ما بَعُوضَةً فَما فَوْقَها﴾**[٦]؟ قلتُ: لا. قال: **نزلت في عليّ بن أبي‌طالب، إنّ الله لايستحيي أن يفضله على من فوقه و من دونه مِن... وغيرهم**».[۷]

این بود بعضی آیات که از ***مصابیح القلوب*** نقل کردیم.

---

۱. در اصل: ـ «یعنی: بگوی... مثل دریا، سیاهی».

۲. در اصل: «عبدالله بن عباس گفت: یک شب حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای من بای ﴿بسم الله﴾ تفسیر می‌کرد، از اول تا آخر شب... ».

۳. «مصابیح القلوب» فصل ۴۸، ص ۵۱۳.

۴. لقمان (۳۱): آیهٔ ۲۷.

۵. «مصابیح القلوب» فصل ۴۸، ص ۵۱۳.

٦. البقرة (۲): آیهٔ ٢٦.

۷. در دستنویس ش ۴۸۱۹ نیافتم.

اما احادیث و اخبار **مصابیح** مَعَ التّرجمه في فوائح:

فایحهٔ [اوّل]: «آورده‌اند که: رسول صلی الله علیه و آله انگشتری خود به سلمان داد تا **لا إله إلّا اللّه** بر آنجا نقش کند. سلمان فرمود: **محمّد رسول اللّه** نیز به آن ضمّ کردند. چون به حضرت رسالت آورد، خواجه سه خطّ دید بر آنجا نوشته، گفت: این خطّ چیست؟ گفت: یا رسول اللّه، خواستِ تو **لا إله إلّا اللّه** بود که بر آنجا نقش کنند؛ من خواستم که **محمّد** رسول اللّه بر آن ضمّ کنم. حضرت فرمود: خط دیگر چیست؟ جبرئیل آمد و گفت: یا رسول اللّه، خدایت سلام می رساند و می‌گوید که **لا إله إلّا اللّه** خواستِ تو بود، و **محمّد رسول اللّه** خواستِ سلمان بود که به آن ضمّ کند، خواستِ ما نیز آن بود که **عليّ وليّ اللّه** به آن ضم کنیم، که بی ولایت علی، کلمهٔ شهادت درست[۱] نیست».[۲]

فایحهٔ [دویم]: «آورده‌اند که روزی رسول صلی الله علیه و آله و جبرئیل علیه السلام با یکدیگر در حدیث بودند. امیرالمؤمنین بگذشت و سلام نکرد جهراً[۳]. جبرئیل گفت: یا رسول اللّه، چون است که امیرالمؤمنین بر ما بگذشت و بر ما سلام نکرد؟ گفت: ای جبرئیل، چگونه است که وی را امیرالمؤمنین خواندی؟ گفت: حق تعالی وی را بدین نام خوانده است در فلان غزوه، و مرا فرمود که به نزدیک رسول من رو و بگو تا امیرالمؤمنین را فرماید تا در میان دو صف جولان کند، که فرشتگان می خواهند جولانِ وی ببینند. پس دیگر روز رسول، امیرالمؤمنین را گفت: یا امیرالمؤمنین، چگونه بود که دیروز بر من و جبرئیل بگذشتی و سلام نکردی؟ گفت: یا رسول اللّه، تو و دحیهٔ کلبی[۴] را دیدم که با یکدیگر در حدیث بودید، نخواستم که حدیث

---

۱. در اصل: «مقبول».

۲. «مصابیح القلوب» فصل ۱، ص ۳۵.

۳. در اصل: ـ «جهراً».

۴. دحیهٔ کلبی: «دحیة بن خلیفة الکلبي، متوفّی به حدود سال ۴۵ هـ.ق. از مشاهیر صحابهٔ پیغمبر اسلام و به حُسنِ صورت معروف بود. پیغمبر اکرم او را به رسالت نزد قیصر روم شرقی (هرقل) فرستاد (٦ تا ٧ هـ. ق.) دحیه تا زمان خلافت معاویه زنده بود... گویند جبرئیل علیه السلام به صورت وی بر پیغامبر اکرم درمی‌آمد...». نک: «لغت نامه» ج ۷، ص ۱۰۴۸۹.

شما بر شما بریده گردانم؛ یا رسول اللّه، چگونه است که مرا امیرالمؤمنین خواندی؟ ـ و پیش از آن، وی را امیرالمؤمنین نخوانده بود. گفت: یا علی، جبرئیل مرا خبر داد که پادشاه عالم تو را به این نام نهاده است. گفت: یا رسول اللّه، در حال حیات تو من امیرالمؤمنین باشم؟ گفت: آری، **أنت أميرُ مَن في السّماءِ وأميرُ مَن في الأرضِ وأميرُ مَن مَضىٰ وأمير من بَقيَ إلى يوم القيامة**؛ یعنی: تو امیرِ اهل آسمانی و امیرِ اهل زمینی و امیر کسانی که بگذشتند و امیر آنانی که باقی‌اند تا روز قیامت». [۱]

فایحهٔ [سیوم]: «در حدیث معراج است که رسول ﷺ فرمود: شب معراج در آسمان چهارم خانه‌ای دیدم از یاقوت سرخ. جبرئیل گفت: ای محمّد، این بیت المعمور است؛ حق تعالی این خانه را پیش از آسمان و زمین آفریده است به پنجاه هزار سال؛ در این خانه رو و نمازگزار. من درشدم. پادشاه عالَم، جملهٔ انبیا را جمع فرمود و جبرئیل ایشان را در پس من دو صف بداشت. چون از نماز فارغ شدم، از حضرت ندا آمد که: ای محمّد، از این پیغمبران بپرس که ایشان را پیشِ تو از برای چه فرستاده بودم؟ ـ ﴿**وَ اسأل مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا**﴾ [۲]. گفتم: **معاشر الرّسل، ماذا بعثكم ربّي قبلي؟ فقالت الرّسل: علىٰ ولايتك و ولاية عليّ بن أبي‌طالب**؛ یعنی: ای رسولان، حق تعالی شما را پیش از من از برای چه فرستاد؟ گفتند: به ولایت و دوستی تو و دوستی علی بن أبی‌طالب». [۳]

[مؤلف گوید که:] و مثل این حدیث در مشک اول از کتابِ **درّ بحر *المناقب*** نقل کرده شد، اما چون در این روایت زیاده بر آن چیزی بود، به ایراد این روایت توجه نمود.

فایحهٔ [چهارم]: «آورده‌اند که مردی را شهید کردند در راه حق. فرشتگان که بر وی موکّل بودند، گفتند: عجب شهیدی بود این مرد که از برای وی درِ بهشت نگشادند و حوران

---

۱. «مصابیح القلوب»، ص ۹۱ ـ ۹۲.

۲. الزخرف (۴۳): آیهٔ ۴۵: «ای رسول، از رسولانی که پیش از تو فرستادیم باز پرس».

۳. «مصابیح القلوب»، فصل ۴۸، ص ۵۱۴؛ نک: «مناقب» خوارزمی، فصل ۱۹، ص ۳۱۲: «روی عن ابن مسعود قال: قال لي رسول اللّه ﷺ: أتاني ملك فقال: يا محمد، ﴿*وَ اسْأَلْ مَنْ أَرسلنا مِنْ قبلك من رسلنا*﴾، على ما بعثوا؟ قال: قلت: عَلى ما بعثوا؟ قال: على ولايتك و ولاية عليّ بن أبي‌طالب».

استقبال روح او نکردند! حق تعالی وحی فرستاد به ملایکه که: بَرنِگرید. نگریستند. روی هوا را دیدند پر از طاعت و خیرات وی. آن فرشتگان که بر طاعات و خیرات وی موکّل بودند، گفتند: خداوندا، چرا در آسمان نگشادند از برای عملهای این بنده؟! پادشاه عالم فرمود که: در آسمان بگشایند ایشان را. گفتند: بردارید این عملها را اگر می‌توانید. هر چند که خواستند بردارند، نتوانستند. پادشاه عالم گفت: طاعت و عبادت بنده را مَرکبی است که تا آن مرکب نباشد به محل قبول نرسد و آن تولّای علی است و فرزندان وی، و تبرّا از دشمنان ایشان. فرشتگان نگریستند و گفتند: خداوندا، وی را این مرکب نیست. حق تعالی فرمود: شما این عملهای وی را بگذارید و به مقام خود روید. ایشان رفتند. پادشاه عالم، زبانیه[1] را فرمود تا آن عملها را در دوزخ اندازد و آن بنده را به دوزخ برند».[2]

فایحهٔ [پنجم]: «آورده‌اند که رسول اللّه صلی الله علیه و آله روزی بر جانب راست و چپ خود خطها بکشید و گفت: این راههاست که به هر راهی شیطانی نشسته است که به خود دعوت می‌کند؛ به این راههای شیطان مروید. و در پیش خود خط بکشید و گفت: این راه من است، بدین راه روید که راه من است و راه خدای من است؛ ﴿**وَأَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ**﴾[3]. و گفت: امّت برادرم موسی هفتاد و یک گروه شدند؛ یکی ناجی و دیگران هالک، و امت برادرم عیسی، هفتاد و دو گروه شدند؛ یکی ناجی و دیگران هلاک، **وستفترق اُمّتي على ثلاث و سبعين فرقة و واحدةٌ منها ناجية والباقية هالكة**[4]؛ یعنی: زود باشد که امت من به هفتاد و سه فرقه شوند و یکی از ایشان ناجی باشد و دیگران هالک. امیرالمؤمنین حاضر بود، گفت: **یا رسول اللّه، من الناجي منهم؟**[5] ناجی کدام گروه باشند؟ قال: **أنت وشیعتك** ـ [یعنی:] تو و شیعهٔ

---

۱. زبانیه: «فرشتهٔ عذاب. برخی از ملایکه از آن روی زبانیه نام یافته‌اند که دوزخیان را در آتش می‌افکنند». نک: «لغت نامه» ج ۸، ص ۱۲٦۵۵.

۲. «مصابیح القلوب» فصل ۲۹، ص ۳۳۰.

۳. الانعام (٦): آیهٔ ۱۵۲: «این است راه راست، پیروی آن کنید و از راههای دیگر متابعت نکنید».

۴. در اصل: «... النّاجي منهم واحد والباقي هالك».

۵. در اصل: ـ «من الناجين منهم؟».

تو. پس گفت: **أنت و شيعتك هُمُ المفلحون، أنت و شيعتك هم الفائزون**».[۱]

فایحهٔ [ششم]: «روایت است از رسول ﷺ که گفت: **مَن أحبَّ أنْ ينظر إلى إسرافيل في هيبته، وَ إلى ميكائيل في رُتبَته، و إلى جبرئيل في جَلالته، و إلى آدم في صفوته،**[۲] **و إلى نوح في خَشيته، و إلى إبراهيم في خِلَّته، و إلى يَعقوب في حزنه وَ إلى يوسف في جماله، و إلىٰ موسىٰ في مناجاته، وَ إلى عيسىٰ في سُنّته، و إلىٰ يحيىٰ في زُهده، وَ إلى يونس في وَرَعه، و إلى محمّد في حُسنه، فلينظر إلى عليّ بن أبي طالب؛ فإنّ فيه سبعين خصلةً مِن خصال الانبياء ؑ، لا في غيره.**

یعنی: هر که می‌خواهد که اسرافیل را با هیبتش مشاهده کند و میکاییل را با عظمت رتبتش مطالعه نماید و جبرییل را با غایت جلالتش ببیند و آدم را در مقام صفوت تسلیم و انقیادش تصور کند و از خَشیّتِ نوح اندکی بداند و از مرتبهٔ خلّت ابراهیم شمّه‌ای معلوم کند و از حُزن و اندوه یعقوب بویی به مشام وی رسد و از جمالِ یوسف بهره‌ای بردارد و از نیازِ موسیٰ با خبر گردد و از حقیقت زهد و تقوای یحییٰ معلوم نماید و کیفیت سنّت عیسیٰ را قیاس کند و یونس را در مقام ورع، از نور حضورش اقتباس کند و صاحبِ **أنا أملح**[۳] را در حُسن و ملاحت دریابد، باید که دیدهٔ جهان‌بین بگشاید و نظر در جمالِ با کمالِ مرتضای معلا امیرالمؤمنین علی اندازد که هفتاد خصلت پسندیده از خصال انبیای برگزیده در ذاتِ بزرگوار او موجود است».[۴]

فایحهٔ [هفتم]: «رُوي عن جابر بن عبداللّه الأنصاری، أنّه قال: قال رسول اللّه ﷺ: ***ألا اُنبِّئُك بخير هذه الاُمّة؟*** قلتُ: بلی، یا رسول اللّه. قال: ***عليك بِعَليّ بن أبى طالب؛ فانّه خير البشر، من أبىٰ فقد كَفَر؛***[۵] ***عليّ شفاء المؤمنين و غَيظُ المنافقين؛*** یعنی: از جابر بن عبداللّه انصاری روایت است که

---

۱. «مصابیح القلوب» فصل ۳۹، ص ۴۲۴.

۲. در اصل:- «سَلَمته».

۳. حدیثی است از پیغامبر گرامی که درود خداوند بر او و خاندان پاکش باد: «أنا أمْلَحُ مِنْ أخي يُوسُفَ، و يُوسُفُ أجْمَلُ مِنّي»؛ یعنی: من از یوسف نمکین‌ترم، و یوسف از من زیباتر است.

۴. «مصابیح القلوب» ص ۷۵ ـ ۷۶.

۵. عن جابر بن عبداللّه: «عليّ خيرالبشر، مَن شكّ فيه فقد كفر». نک: «الفردوس بمأثور الخطاب» ج ۳، ص ٦۲، ش

گفت: رسول صلی الله علیه و آله گفت: یا جابر، خبر دهم تو را به بهترین این امت؟ گفتم: بلی، یا رسول اللّه. گفت: عليّ بن أبي‌طالب است که بهترین خلقان است و هر که مسلّم ندارد، از جملهٔ کافران است؛ علی شفای مؤمنان است و خشم منافقان».[۱]

مؤلف گوید که: در کتابِ *أحسن الكبار* مذکور است که: «امیرالمؤمنین علی علیه السلام با جملهٔ انبیا مناسب بود به اُخوّت، اما علم او زیادت بود بر کلّ خلایق بعد از رسول صلی الله علیه و آله. اگر سلیمان علیه السلام امیر مور بود، علی قاضی مار بود، چون آدم حقایق دانست و چون شیث وصیّت قبول کرد، چون صالح علیه السلام صالح المؤمنین بود، چون نوح حقایق دانست و سفینه به دست آورد، چون ابراهیم در منجنیق نشست، چون یعقوب غم خورد، چون یوسف حسد اخوان دید، چون موسی بر ثعبان ولایت یافت، چون هارون **أنت منّي** شنید، چون خضر علم دانست و چون زکریّا زخم بر سر خورد و چون یحیی شهید شد، چون عیسی ترک دنیا گفت و چون محمّد صلی الله علیه و آله بهتر همهٔ عالم شد».[۲]

فایحهٔ [هشتم]: «عبداللّه عمر گفت: رسول را صلی الله علیه و آله سؤال کردیم که: یا رسول اللّه، پسر ابی‌طالب را چه منزلت است و وی را چگونه دانیم و بر که فضل نهیم؟ گفت: ما هنوز این سخن را به اتمام نرسانیده بودیم که آثار غضب در روی چون ماهِ او مشاهده کردیم. گفت: چیست حال این قوم و چه افتاد مرا با این جماعت؟ آیا نمی‌دانند که چه می‌گویند و مقام و منزلت که را می‌پرسند؟ آن کس را که مقام و منزلتش همچون مقام و منزلت من [است] الّا به نبوّت، که مرا فضل به نبوّت است. به حقیقت بدانید که هر که علی را دوست دارد، مرا دوست داشته و هر که مرا دوست دارد، بی‌شبهه خدای را دوست داشته باشد و خدای، مکافات وی بهشت گرداند. دوستان علی را فرشتگان مقرّب استغفار خواهند و به حکم حقّ، فردای قیامت به بهشتیان فرمایند و در حق ایشان است که: ﴿وَ سِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ

→ ۴۱۷۵.

۱. «مصابیح القلوب» فصل ٦، ص ۸۵؛ نک: «رجال‌النجاشی» ص ٦۹.

۲. در دستنویس ش ۴۸۱۹ نیافتم.

زُمَراً﴾[1]؛ درهای بهشت بگشایند از برای ایشان کـه ﴿حَتّی إذا جاؤُها وَفُـتِحَتْ أبْـوابُـها﴾[2]؛ رضوان به استقبال ایشان آید و برایشان سلام کند: ﴿وَ قالَ لَهُمْ خَـزَنَتُها سَـلامٌ عَـلَيْكُمْ طِـبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِينَ﴾[3]. هر که علی را دوست دارد، نامهٔ اعمالش به دست راست دهند، در آن وقت که نامه‌ها پرّان شود و هر که نامه به دست راست دهند، حسابش آسان کنند که ﴿فَأمّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ*فَسَوْفَ يُحاسَبُ حِساباً يَسِيراً﴾[4]؛ هر که علی را دوست دارد، در آن وقتی که از سرای فانی رحلت خواهد کرد، رحلت نکند تا از شرابِ کوثر بچشد و از میوهٔ طـوبیٰ بخورد و بهشت فردوس را به نُزُل بـه وی خـواهـند داد[5] کـه ﴿إنَّ الَّـذِينَ آمَـنُوا وَ عَـمِلُوا الصّالِحاتِ كانَتْ لَهُمْ جَنّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً﴾[6] و آن کسی کـه عـلی را دوست دارد، سکـرات موت بر وی آسان گردانند و درِ روضه‌ای از روضه‌های بهشت در گور وی بگشایند و حوران بسیار را در حبالهٔ او آورند و شفاعتش دهند تا هفتاد[7] کس را از خویشان خود شفاعت کند.

هر که علی را دوست دارد و او را بشناسد، پادشاه عالم ملک الموت را چنان به سوی وی فرستد که به انبیا و رسل خود فرستد، و هول منکر و نکیر از وی باز دارد، و گور وی را هفتاد ساله راه بر وی روشن گرداند، و روز قیامت می‌آید [و حـال آنکـه] رویش چـون مـاهِ شبِ چهارده باشد، و دوستان علیّ بن أبی طالب با صدّیقان و شهیدان و صالحان باشند در سـایهٔ عرش خدا و از فَزَع اکبر ایمن باشند. هر که علی را دوست دارد، حسناتش مقبول و سیّئاتش مغفور بُوَد. دوستدار علی را فرشته‌ای ندا دهد که: **یا عبدالله، استأنف العمل، فـقد غـفر اللّـه لك الذّنوب كلّها** ـ یعنی: ای بندهٔ خدای، کار خود از سر گیر که حق تعالی گـناهان تـو را بـه تـمام آمرزید. دوستان علی را تاج کرامت بر سر نهند، حلّهٔ عزّت در پوشند و بر صراطش بگذرانند

---

۱ و ۲ و ۳. الزّمر (۳۹): آیهٔ ۷۳.

۴. الانشقاق (۸۴): آیه‌های ۷ ـ ۸.

۵. در اصل: «که منزل وی»، [در *مصابیح القلوب*، به نادرست تصحیح شده است.]

۶. الکهف (۱۸): آیهٔ ۱۰۷.

۷. در اصل: «هشتاد».

کالبرق الخاطف و الرّیح العاصف[۱]، و پادشاه عالم ایشان را براتی نویسد از آتش و براتی نویسد از نفاق و جوازی بر صراط و امانی از عذاب. دوستداران علی را نه نشر دیوان و نه نصب میزان باشد، بلکه بی‌حساب به بهشت روند. دوستداران علی را فرشتگان در برگیرند چنانکه دوستان، یکدیگر را، و ارواح انبیا زیارتِ ایشان کنند. هر که علی را دشمن دارد، فردای قیامت بر عرصاتش حاضر آرند، بر پیشانی او نوشته که: **آیسٌ مِنْ رَحْمَةِ اللّهِ**[۲] ـ یعنی[۳]: ناامید است از رحمت خدای تعالی».[۴]

فایحهٔ [نهم]: «آورده‌اند که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را گفتند که: یا رسول اللّه، فلان کس را دیدی که به سفر دریا شد به اندک سرمایه و زود بازآمد و چندان سود آورد که همسایگان و خویشان وی بر وی حسد می‌برند؟ خواجه گفت: من شما را خبر دهم از کسی که بازآمدنش زودتر بود و غنیمتش عظیم‌تر؟ گفتند: بلی، یا رسول اللّه. گفت: بنگرید بدین مرد که روی به شما می‌آرد. بنگریستیم، مردی را دیدیم که می‌آید از انصار، جامه‌ای کهنه پوشیده. پیش وی باز شدیم و وی را بشارت دادیم. چون به خدمت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد، رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خبر ده یاران را که امروز چه کار کرده‌ای؟ گفت: هر روز دیناری زر کسب می‌کردم. امروز مشغول بودم و آن کسب از من فوت شد. گفتم بروم به عوض آن در روی امیرالمؤمنین نگاه کنم، که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **النَّظَرُ إلی وَجهِ عَلیٍّ عِبادةٌ**[۵] ـ یعنی: نظر در روی امیرالمؤمنین علی عبادت است. برفتم و ساعتی در روی علی نگریستم. خواجه گفت: تو هر روز دینار زر کسب می‌کردی، امروز آن از تو فوت شد و تو به عوض آن در روی علی نگاه کردی و تو دوستدار

---

۱. در اصل: «چون برق و باد».

۲. در اصل: ـ «آیس من رحمة اللّه».

۳. در اصل: ـ «یعنی».

۴. «مصابیح القلوب» فصل ٦، ص ۸۵ ـ ۸۷.

۵. نک: «امالی» شیخ طوسی، ج ۱، ص ٣٦٠: «عن أبي سعید الخدري، عن عمران بن حصین...». و «الفردوس بمأثور الخطاب» ج ۴، ص ۲۹۴، ش ٦٨٦٥: «عن معاذ بن جبل»، و ش ٦٨٦٦: «عن عمران بن حصین: النظر إلی عليّ بن أبي‌طالب عبادة». و «حلیة الأولیاء» ج ۲، ص ۱۸۳.

اویی. تو را چندان ثواب حاصل شده است که اگر بر اهل زمین قسمت کنند، کمترین نصیبی که به یکی رسد آن بُوَد که گناهش بیامرزند و بر وی رحمت کنند». (۱)

فایحۀ [دهم]: «روایت است که رسول ﷺ فرمود: **یا عليّ، لو وُضع إیمان الخلائق وأعمالهم في كفّةِ میزان ووُضع عملُك یوم اُحُد في الكفّة الأُخری، لَرجح عملك یوم اُحُد عَلیٰ جمیع ما**(۲) **عمل الخلائق**؛ یعنی: ای علی، اگر ایمان جمله خلایق و عملهای ایشان در یک پلّهٔ ترازو نهند و عمل تو را که در روز اُحد کردی در یک پلّهٔ دگر، عمل تو راجح‌تر آید بر ایمان و عملهای جمله خلایق». (۳)

فایحۀ [یازدهم]: «روایت است که رسول ﷺ فرمود: **سمعتُ اللّه عزّوجلّ یقول: عليّ بن أبي‌طالب حُجّتي عَلیٰ خلقي، ونوري في بلادي، وأمیني عَلیٰ عِلمي؛ لا أدخل النّار من عرفه ـ وإنْ عَصاني ـ ولا أدخل الجّنة من أنكره ـ وإن أطاعني**؛ یعنی: شب معراج، پادشاه عالم گفت: علیّ بن ابی طالب حجت من است بر خلق من، و نور من است در شهرهای من، و امین من است بر علم من؛ در دوزخ نکنم هر که وی را شناسد ـ و اگرچه بر من عاصی شده باشد – و در بهشت نکنم کسی را که انکار وی کند [اگرچه طاعت من داشته باشد]». (۴)

فایحۀ [دوازدهم]: «آورده‌اند که چون حق تعالی موسی را فرمود که از خضر علم آموزد، در آن وقت که از پیش خضر بازگشت، برادرش هارون پرسید که: از عجایبها چه دیدی؟ گفت: من و خضر بر کنار دریا نشسته بودیم که مرغی از هوا درآمد و منقار[ی] آب بر گرفت و بـه

---

۱. «مصابیح القلوب» فصل ٦، ص ۸۸ ـ ۸۹؛ همچنین در صفحهٔ ۵۰۵ روایتی دیگر است در بیانِ فضیلت دیدار روی امیرالمؤمنین علیه‌السلام که در آن روایت ذکرِ پیرمرد مهاجری است به نام صهیب که اموال و املاک خویش رهاکرده و بی‌هیچ توشه رهسپار دیدار می‌گردد و چون نزد پیامبر ﷺ می‌رسد، می‌گوید: «یا رسول اللّه، یک ساعت که در روی تو نگرم و در روی برادرت عليّ بن أبي‌طالب، به نزدیک من بهتر است از دنیا و هر چه در دنیاست. خواجه ﷺ گفت: حق تعالی تو را چندان مال و ملک و نعمت در بهشت کرامت کرده است که خازنانِ آنجا از حصر و عدد آن قاصر و عاجزند، به سبب اعتقاد نیکی که تو راست».

۲. در اصل: ـ «جمیع ما».

۳. «مصابیح القلوب» فصل ۱۱، ص ۱۴۱؛ نک: «مائة منقبة» ابن‌شاذان، ص ۱۰٦.

۴. همان، ص ۱۴۱ ـ ۱۴۲؛ نک: «غایة المرام» ج ۱، ص ۵۱۲.

سوی مشرق انداخت و دیگری به سوی مغرب انداخت و یکی سوی آسمان و یکی به سوی زمین و بر پرید. ما متعجب گشتیم و متحیّر فروماندیم. فرشته‌ای آمد و گفت: چرا متحیّر فرومانده‌اید؟ گفتیم: از کار این مرغ. گفت: معنی آن است که بدان خدای که مشرق را مشرق گردانید و مغرب را مغرب گردانید و آسمان را برداشت و زمین را بگسترانید، بعد از شما پیغمبری آید نام وی محمّد، وی را وصیی بُوَد نام وی علی؛ علم شما به نسبت با علم وی، چون قطره بُوَد از دریا».[1]

فایحهٔ [سیزدهم]: «عبداللّه بن مسعود گفت: شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: **إنّ للشّمس لوجهين: وجهٌ يضيءُ لِأهل السّماء، و وجهٌ يضيءُ لِأهل الأرض، وعلى الوجهين منهاكتابةٌ؛[2] الكتابة الّتي تلي أهل السماء: اللّه نور السّموات والأرض، والكتابة تلي أهل الأرض: عليٌّ نور الأرضين**؛ یعنی: گفت: آفتاب را دو روی است؛ یک روی، اهل آسمان را روشنی می‌دهد و یک روی اهل زمین را. آن روی که به آسمان دارد، نوشته است که: **اللّه نور السّموات والأرض**، و آن روی که با زمین دارد، نوشته است که: ***عليّ نور الأرضين***».[3]

فایحهٔ [چهاردهم]: «آورده‌اند که شاه مردان را تیری بر ساق پای آمده بود و از آن رنجی عظیم می‌یافت، زیرا که پیکان در استخوان مانده بود و نمی‌توانستند که بیرون کنند، که طاقت نمی‌داشت. امام حسنِ علی گفت: شما را این وقتی میسر شود که وی در نماز بُوَد که او در آن وقت چنان مستغرق حضرت صمدیّت می‌گردد که از خود بی‌خبر می‌شود. پس چون در نماز ایستاد، پیکان بیرون آوردند. چون از نماز فارغ شد، وی را خبر دادند. گفت: بدان خدای که جان عليّ بن أبي طالب به فرمان اوست، مرا نه از پیکان خبر بود که بیرون می‌کردند و نه از آن‌کس که بیرون کرد[4]».[5]

---

۱. همان، فصل ۱۲، ص ۱۴۶.

۲. در اصل: + «ثمّ قال: أتدرون ما الكتابة؟ قلنا: اللّه و رسوله أعلم، فقال».

۳. «مصابيح القلوب» فصل ۱۲، ص ۱۴۸؛ نک: «مائة منقبة» ص ۱۰۵ ـ ۱۰۶.

۴. در اصل: «گفت: بدان خدای که جان پسر ابوطالب به دست اوست که مرا از بیرون کردن پیکان خبر نبود».

۵. «مصابيح القلوب» فصل ۱۷، ص ۱۹۸.

فایحهٔ [پانزدهم]: «روایت است از رسول ﷺ که فرمود: **أعطاني اللّه خمساً وأعطى علياً خمساً؛ أعطاني جوامع الكلم وأعطى علياً جوامع العلم، و جَعَلَني نبياً وجَعَلَ علياً وصيّاً، وأعطاني الكوثر وأعطى علياً السلسبيل، وأعطاني الوحي وأعطى علياً الإلهام، و أُسري بي إليه و فتحت أبواب السّماء حتّىٰ رأى ما رأيت ونظر إلى ما نظرت؛**[1] یعنی: خدای تعالی مرا پنج چیز داد و علی را پنج چیز داد؛ مرا جوامع کلام داد و علی را جوامع علم، مرا نبوت داد و علی را امامت [و] ولایت، مرا کوثر داد و علی را سلسبیل، مرا وحی داد و علی را الهام، و مرا به آسمان بردند و ملکوت آسمان را به من نمودند و درهای آسمان را بگشودند تا علی بدید آنچه من دیدم و بنگریست بدانچه من نگریستم».[2]

فایحهٔ [شانزدهم]: «آورده‌اند که رسول فرمود: در شب معراج، پادشاه عالم گفت: بنگر. چون نگاه کردم حجابها دیدم منخرق گردیده، و علی سر برداشته، با من سخن می‌گفت و من با وی سخن می‌گفتم. پادشاه عالم گفت مرا: ای محمّد، علی را وصیّ تو کردم و وزیر و خلیفهٔ تو و تو را اعلام کردم. و در آن وقت که پیش حضرت اِلاهیت بودم، قبول کردم. حقّ تعالی، ملایکه را فرمود تا بر علی سلام کردند[3]».[4]

فایحهٔ [هفدهم]: «آورده‌اند که پیغمبر ﷺ[5] فرمود: دوستی کنید با دوستان خدای و دشمنی کنید با دشمنان خدای. یکی بر پای خاست و گفت: یا رسول اللّه، دوست خدای کیست تا با وی دوستی کنیم، و دشمن خدای کیست تا با وی دشمنی کنیم؟ خواجه اشارت به علی کرد وگفت: **وليُّ هذا وليُّ اللّه، وعدوّ هذا عدوّ اللّه** ـ یعنی: دوستِ این مرد، دوست خداست،

---

۱. در «مصابیح القلوب» روایت به عربی نیامده و به ترجمه، بسنده شده است.

۲. «مصابیح القلوب» فصل ۲۲، ص ۲۵۰.

۳. در اصل: «پادشاه عالم مراگفت: به علی نگاه کن. من نگاه کردم. حجابها دیدم منخرق شده. و علی سر برداشته، با من سخن گفت و من با وی سخن گفتم. پادشاه عالم مراگفت: ای محمّد، علی را وصیّ تو کردم و وزیر و خلیفهٔ تو کردم، وی را اعلام کن. من وی را اعلام کردم در آن وقت که در پیش حضرت الهیّت بودم».

۴. «مصابیح القلوب» فصل ۲۲، ص ۲۵۰.

۵. در اصل: «خواجه».

و دشمن این مرد، دشمن خدای است. و گفت: او را دوست دار اگرچه کشندهٔ پدر و فرزندت باشد، و دشمن او را دشمن دار اگرچه پدر و فرزندت باشد».(۱)

فایحهٔ [هجدهم]: «از امام محمّد باقر علیه السلام روایت است، که وی روایت می‌کند از پدران خود، از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: شب معراج، پادشاه عالم مرا گفت: ای محمّد، علی اول است و آخر است و ظاهر است و باطن است و بر جمله چیزها عالِم است. گفتم: خداوندا، این نه صفات کمال تو، خداوند ذی الجلال، است؟ گفت: **یا محمّد، أنا اللّٰه، لا إله إلّا أنا، أنا الأوّل الخالق الباریء المصوّر له الأسماء الحسنیٰ. یُسَبّح لي ما في السّموات والأرض وأنا العزیز الحکیم. یا محمّد أنا الأوّل لا شيءَ قبلي، وأنا الآخر لا شيءَ بعدي، وَأنا الظّاهر لا شيءَ فوقي، وأنا الباطن لا شيءَ دوني.** [یعنی: ای محمّد] منم آن خدایی که جز من خدایی نیست. آفریدگار خلقانم، صورت کنندهٔ ایشانم. نامهای خوب و نیکو مر او راست. تسبیح من می‌کند هر چه در آسمان و زمین است. منم عزیز و حکیم، قاهر و غالب، آنچه کنم و فرمایم بر وفق صواب بُوَد. اولم به ازلیّت، آخرم به ابدیّت، ظاهرم به احدیّت، باطنم به صمدیّت.

یا محمّد، عَليٌّ أوّلُ من أخذتُ میثاقه من الأوصیا و عليٌّ آخر من قبضتُ روحَه من الأوصیا؛ [یعنی:] علی، اول است به این معنی که اول کسی که میثاق و عهد وی فرا گرفتم از اوصیا علی بود، و علی آخر است به آن معنی که آخر کسی که قبض روح وی کنم از اوصیا علی باشد.

عليّ ظاهر؛ أظهرته عَلی جمیع ما أوحیتُ إلیك، فلیس لك أن تکتمه شیئاً؛ [یعنی:] علی، ظاهر است به آن معنی که هر وحی که به تو فرستادم، آن را بر علی ظاهر کرده‌ام، هیچ از وی پوشیده نیست و از وی پوشیده مدار.

عليّ باطن؛ أبطنتُه سرّ الّذي أسررت(۲) به إلیك، فلیس فیما بیني و بینك سرٌّ دونه؛ [یعنی:] علی، باطن است به آن معنی که سرّی که در میانِ من و توست با او در میان نهاده‌ام. **عليٌّ علیم بکلٍّ ما أنزلتُ**

---

۱. «مصابیح القلوب»، فصل ۹، ص ۱۱۴ ـ ۱۱۵.

۲. در اصل: «اشرق».

من الحلال و الحرام و الفرائض و الأحكام و التّأويل و التّنزيل.[۱][۲]

مؤلف گوید که: در *أحسن الكبار* همین حدیث مذکور است و بعد از لفظ «التنزیل» نوشته است که: **والمحكم والمتشابه والنّاسخ والمنسوخ**. بدان که حق تعالی می‌فرماید: ﴿**وَفَوْقَ كُلِّ ذي عِلْمٍ عَلِيمٌ**﴾[۳] و رسول می‌فرماید: ***علمتُ ماكان و ما سيكون***. بالاتر از علم خدای تعالی و محمّد ﷺ چیز دیگر ممکن نبوده و او را فرمود که: هیچ چیز از علی پوشیده ندارد».[۴]

فایحهٔ [نوزدهم]: «روایت است که رسول ﷺ فرمود که: خدای تعالی مرا و علی را پیش از عالم و آدم بیافرید به پانصد هزار سال، و ما به تسبیح و تقدیس او مشغول بودیم در وقتی که هیچ مسبّحی و مقدّسی نبود. حق تعالی، آدم را بیافرید و نور ما را در صلب وی نهاد. آدم در بهشت بود و ما در صلب وی بودیم. نوح در کشتی نشست و ما در صلب وی بودیم. حق تعالی ما را از اصلاب پاکان به اَرحام پاکان نقل می‌کرد، تا به صلب عبدالمطلب رسانید. پس آن نور را به دو نیم کرد. مرا در صلب عبداللّه نهاد و علی را در صلب ابی طالب نهاد. مرا نبوّت داد و علی را امامت و ولایت داد، و دو نام از نامهای خود از برای ما اشتقاق کرد. خداوند، محمود است و من محمّد، و او عَلیُّ الأعلی است و این علی است».[۵]

فایحهٔ [بیستم]: «روایت است که حارث همدانی پیشِ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آمد و گفت: از دو وقت می‌ترسم؛ از حالتِ نزع و از آن وقت که بر صراط گذر باید کرد. شاه مردان گفت: مترس که در این دو وقت دوستان من ایمن باشند و من حاضر باشم؛ ایشان مرا شناسند و من ایشان را؛ دوستان خود را بشارت دهم و دشمنان خود را به دوزخ رسانم.

نظم:

یا حار همدان، من یَمُت یَرَني   مِنْ مؤمن أو منافق قُبُلاً

---

۱. یعنی: علی آگاه است بدانچه نازل کردم از حلال و حرام و واجبات و احکام و تأویل و تنزیل.

۲. «مصابیح القلوب» فصل ۲۸، ص ۳۱۶ ـ ۳۱۷.

۳. یوسف (۱۲): آیهٔ ۷۶.

۴. در دستنویس ش ۴۸۱۹ نیافتم.

۵. «مصابیح القلوب» فصل ۳۱، ص ۳۴۹.

يـــــعرفني طَــــرفُهُ وَأعــــرفه   بــــنعتهِ واســــمه وَمــــا فَـــعَلا
وأنت عـــــند الصَــــراط مُــعتَرِضي   فــــلاتَخَف عــثرةً ولا زَلَــلا». [۱][۲]

فایحهٔ [بیست و یکم]: «در حدیث آمده است که روز قیامت که هنوز هیچ کس سر از خاک بر نیاورده باشد، پادشاه عالم جبرئیل را فرماید که بُراق پیش حبیب و صفی من بَر تا برنشیند. میکاییل را گوید که تاج را ببر که بر سر نهد و اسرافیل را فرماید تا قصب ببرد تا به دست گیرد. رضوان را فرماید تا دو حلّه ببرد تا در پوشد. ایشان ندانند که تربت رسول کجاست، از برای آنکه عالَم ﴿**قاعاً صَفصَفاً**﴾[۳] شده باشد. ناگاه عمودی از نور بینند که از زمین برآید. گوید: آن تربت محمّد است. و جبرئیل بگرید گریستنی سخت. میکائیل گوید که: این گریستن از برای چیست؟ گوید: از برای آنکه این ساعت، محمّد حالِ امّت از من خواهد پرسید و من نمی‌دانم که چه گویم. پس به سر تربت رسول روند، گور شکافته شود، خواجه همچون آفتاب که از شرق سر زند، سر از گور بر زند. جبرئیل را بیند، گوید: ای جبرئیل، مرا بشـارت ده. گـوید: اینک براق و تاج آوردم. گوید: ای جبرئیل، چه جای تاج و حلّه است؟ مرا از امت من خبر ده؛ مگر ایشان را در دوزخ گذاشته یا در زبانه رها کرده‌ای؟ گوید: یا رسول اللّه، به جـز وجـود مبارک تو که سر از خاک برآورده است، هیچ‌کس برنخاسته است. پس خواجه، حلّه در پوشد و تاج بر سر نهد و قصب در دست گیرد و خواهد که بر براق نشیند، براق دور شود. جبرئیل گوید، نمی‌دانی کیست که بر تو می‌نشیند؟ گوید: می‌دانم؛ سیّد اولیـن و آخـرین است، امـا امروز خشم خدای تعالی به غایت رسیده است؛ لوای شفاعت، او راست و اهل بـیت او را؛ می‌خواهم که مرا صفای شفاعت کند. خواجه وی را صفای شفاعت کند و برنشیند و بعد از آن خلقان برخیزند. پادشاه عالم فرماید تا تاجی و ناقه‌ای و حلّه‌ای پیش علی برند. علی حلّه

---

۱. «ای حارث هَمْدانی، از گرویدگان و دورویان، هرکه میرد مرا در برابر بیند. نگاهش مرا شناسد و من به وصف و نام و کردار شناسمش. تو در صراط به من برخوری، پس نه از افتادنی بترس و نه از لغزیدن». نک: «دیوان امام علی علیه السلام»، ترجمهٔ ابوالقاسم امامی، ص ۴۵۸ ـ ۴۵۹، ش ۳۵۳.

۲. «مصابیح القلوب»، فصل ۳۷، ص ۴۱۰.

۳. طه (۲۰): آیهٔ ۱۰۶: ﴿فَيَذَرُها قاعاً صَفْصَفاً﴾. یعنی: «آنگاه پست و بلندیهای زمین را چنان هموار گرداند».

درپوشد و تاج بر سر نهد و ناقه را برنشیند و پیش رسول آید.

رسول ﷺ فرمود که: لوای حمد به دست من باشد. من آن را به علی دهم. پس به عرصات برگذریم. چون به انبیا رسیم، گویند: اینان دو پیغمبر مرسلند؟ جبرئیل گوید: بلکه پسرعمّ رسول، عليّ بن أبي‌طالب است. پس درجه‌ای که وسیلت من است در میانِ درجات انبیا بنهند همچون ماهی که در میان ستارگان باشد و من در درجهٔ خود نشینم و علی به یک پایه فروتر من. خلقان گویند: **طوبیٰ لهذین العبدین أکرمهما عَلَی الله** ـ [یعنی:] خوشا این دو بنده‌ای که بزرگوارند و گرامی‌اند برای خدای عزّوجلّ. ندا آید از حضرت، چنانکه همهٔ خلقان بشنوند، که: **هذا حبیبي محمّد و هذا وليّي عليّ؛ طوبیٰ لِمَن أحَبَّهُما وَوَیْلٌ لِمَنْ أبغضهُما** ـ [یعنی:] این حبیب من، محمد است و این ولیّ من، علی است؛ خوشا آنکه ایشان را دوست داشته باشد و وای بر آنکه ایشان را دشمن داشته بود. این ندا چون به دوستان علی رسد، رویشان سفید و نورانی شود، و چون به دشمنان علی رسد، رویشان سیاه و ظلمانی شود. پس رضوان، خازن بهشت و مالک، خازن دوزخ، کلیدهای بهشت و دوزخ بیارند و در پیش من بنهند. من به علی دهم و بگویم: برو و دوستان خود به بهشت فرست و دشمنان خود را به دوزخ».[۱]

فایحهٔ [بیست و دویم]: «آورده‌اند که رسول ﷺ در منا استاده بود با خلقان بسیار، و علی [علیه السلام] در پیش وی. گفت: **یا معاشر النّاس، هذا عليّ بن أبي‌طالب، سیّد العرب والوصيّ الأکبر والأبلج الأزهر وقاتل المارقین، وهو منّي بمنزلة هٰرون من موسیٰ إلّا أنّه لانبيّ بَعدی؛ یحبّ اللّٰه و رسوله ویحبُّهُ اللّٰه و رسوله؛ لایقبل اللّٰه التّوبة مِن تائب إلّا بِحُبّه**؛ یعنی: ای گروه مردمان، این علی، سیّد عرب است و وصیّ اکبر است و روشنایی روی خلقان است، کُشندهٔ خارجیان است. او از من به منزلهٔ هارون است از موسی الّا آنکه بعد از من پیغمبر نیست. او خدای و رسول را دوست دارد، و خدا و رسول او را دوست می‌دارند. حق تعالی توبهٔ هیچ تایب قبول نکند مگر به دوستی او[۲]».[۳]

---

۱. «مصابیح القلوب» فصل ۴۰، ص ۴۴۱ ـ ۴۴۳.

۲. در اصل: «به دوستی علی و فرزندانش».

فایحهٔ [بیست و سیوم]: «آورده‌اند که چون ابراهیم علیه السلام گفت: ﴿**رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتىٰ**﴾[۱] ـ [یعنی:] خداوندا، به من بنمای که چگونه مرده زنده کنی؟ ﴿**قَالَ أَوَ لَم تُؤمِنْ**﴾[۲] [یعنی:] گفت: تو ایمان نداری؟ ﴿**قال بلىٰ، ولكن لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي**﴾[۳] ـ [یعنی:] گفت: دارم، ولیکن تا دلم قرار گیرد که مرا به دوست گرفتی و خلیل خواندی.[۴] قولی آن است که ابراهیم علیه السلام گفت: خداوندا، مرا علم الیقین حاصل است که تو به قدرت خود مرده زنده کنی و می توانی، اما می خواهم که آن علم الیقین، عین الیقین بود که این دولت، مرا موعود است که ﴿**وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ**﴾[۵].

خلیل اللّه را علم الیقین بود، عین الیقین نبود،[۶] اما ولی اللّه علیه السلام را جمله چیزی عین الیقین بود؛ زیرا که وارث علم اوّلین و آخرین بود. به جز او کسی دعوی **لَو كشف الغطا ما ازْدَدتُ يقيناً**[۷] نکرد و به جز او کسی **سَلوني عما دون العرش**[۸] نگفت.[۹]

مؤلف گوید که: مؤیّد این عین الیقین است آنچه در دیباچه در روایت صعصعه مذکور شد که حضرت در جواب صعصعه گفت: ابراهیم گفت: ﴿**رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتىٰ**﴾ و من گفتم: **لوكشف الغطا ما ازددتُ يقيناً**. و در مبحث فضایل اهل البیت مذکور خواهد شد که ابراهیم علیه السلام با درجهٔ نبوّت و مرتبهٔ خلّت، از حق تعالی در خواسته است که: مرا از شیعهٔ علی

---

۳. «مصابیح القلوب» فصل ۴۲، ص ۴۶۱ ـ ۴۶۲.

۱ و ۲ و ۳. البقرة (۲): آیهٔ ۲۶۰: ﴿و إذ قال إبراهيم...﴾.

۴. در اصل: + «بیت:

بندهٔ خویشتنم خوان که به شاهی برسم   مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است».

۵. الأنعام (٦): آیهٔ ۷۵: ﴿وكذلكَ نُرِي إبراهيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ...﴾.

٦. همه دستنویسهای «فوحات»: ـ «خلیل اللّه را... عین الیقین نبود».

۷. جناب استاد شفیعی کدکنی در بخش تعلیقاتِ اسرارنامهٔ عطار نیشابوری، ص ۲۹۳ آورده‌اند: «البته این سخن را بعضی از قدما به عامر بن عبدالقیس از زهاد قرن اول نیز نسبت داده‌اند (اللّمع سرّاج، ص ۷۰؛ الرسالة القشيرية، ص ۹۱ و السواد و البياض سیرجانی؛ اولِ باب یقین) قراین روانشناسی و تاریخی، نسبتِ آن را به امام استوار می‌کند».

۸. نک: «الطرائف» ابن طاوس، ج ۱، ص ۷۳ و «الأصابة» ابن حجر، ج ۲، ص ۵۰۹

۹. «مصابیح القلوب» فصل ۴۳، ص ۴۶۷؛ نک: «شرح التعرف لمذهب التصوف» بخاری، ربع ۱، باب ۲، ص ۱۹۹.

گردان».

مشک سیوم

در ذکر آیات و احادیث و اخبار و آثاری که از کتاب *عیون الرّضا* از مصنّفات و مؤلفات صدوق - یعنی - شیخ ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی - استخراج و استنباط شده.

اما آیات؛ و ما آنها را با تفسیر ذکر کنیم در چند فایحه:[1]

فایحهٔ [اول]: «روایت کند ابوالحسن علی بن عیسی مجاور، به اسناد طویل از امام رضا علیه السلام که وی روایت کرد از پدران خود، از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که: به درستی که رسول صلی الله علیه و آله تلاوت کرد این آیت راکه: **﴿لا يَسْتَوِي أَصْحابُ النّارِ وَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفائِزُونَ﴾**[2]، **فقال: أصحاب الجنّة مَن أطاعني وسلّم لعليّ بن أبي‌طالب بَعدي وأقرّ بولايته، وأصحاب النّار من سخط الولاية ونقض العهد وقاتله بَعدي**».[3]

یعنی: مساوی و برابر نیستند یارانِ دوزخ و یاران بهشت. یاران بهشت ایشانند فایز و رستگار.

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از تلاوت فرمود که: یاران بهشت آنانند که اطاعت من کردند و مسلّم داشتند عليّ بن أبي‌طالب را بعد از من و اقرار کردند به ولایت و امامت او، و یاران دوزخ کسانی‌اند که خشنود نگشتند از ولایت - یعنی: قبول نکردند - و عهد شکستند و قتال کردند با وی بعد از من.

فایحهٔ [دویم]: «روایت می‌کند احمد بن زیاد به اسناد طویل از حسینِ خالد که از أبی الحسن عليّ بن موسی الرّضا پرسیدم از قولِ اللّه تعالی: **﴿إِنّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّمٰوٰاتِ وَ**

---

۱. تفسیر و ترجمهٔ آیات و روایات در مشک سیوم، از خود مؤلف *فوحات القدس* می‌باشد.

۲. الحشر (۵۹): آیهٔ ۲۰.

۳. «عیون أخبار الرضا» ج ۱، باب ۲۸، ص ۲۱۸، ش ۲۲.

الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولاً﴾[1]، فقال: **الأمانةُ الولاية، مَنِ ادّعاها بغيرِ حقٍّ فقدكفر**؛[2] یعنی: گفت: امانت ولایت است؛ آن کس که دعوی ولایت کرد به غیر حقّ، کافر شد.

بدان که ملّاحسین واعظ در تفسیر خود این آیت را چنین تفسیر کرده که: به درستی که ما عرض کردیم امانت راکه طاعت است یا حدود شرع. و در توضیح فرمود که:نماز است و روزه و زکات و حجّ و جهاد و امامت مردم، یا نگاه داشتن زبان از فضول، و گویند غسل جنابت است. و به هر تقدیر، عرضه کرد آن را بر آسمانها و زمین و کوهها به شرط ثواب و عقاب ـ وقتی که فهم در ایشان آفریده بود، پس سر باز زدند از آنکه بردارند امانت را و ترسیدند از آن، گفتند: ما مسخّر فرمانیم برای آفریده، [فریاد برآوردند:] نه محتاج ثوابیم و نه توانا بر کشیدن عذاب. تا بر اهل آسمان که ملایکه [اند] و بر ساکنان زمین و جبال که حیواناتِ برّی و بحری‌اند [عرضه کردیم]، اِبا کردند از روی مخافت و سرباز زدند[3][4] و برداشت آدمی با ضعف بُنیت و ناتوانی. به درستی که انسان بر نفس خود، ستمکار است و نادان به عاقبت آن[5].[6]

و از بزرگان، سخن بسیار نقل کرده، از جمله آورده که: حضرت قاسم انوار در بعضی وسایل خود، امانت را بر خلافت ربّانی فرو آورده و گفته که: ظلم و جهل، ضدّ علم و عدل است. اما معنی إذا جاوَزَ شَيءٌ عَنْ حَدِّه انعکس ضدّه، اینجا جلوه‌ها دارد. ظلوم و جهول صیغهٔ مبالغه است. هر گاه این دو صفت از حدّ، متجاوز گردد به ضدّ خود مبدّل خواهد

---

۱. الأحزاب (۳۳): آیهٔ ۷۲.

۲. «عیون أخبار الرضا» ج ۱، باب ۲۸، ص ۲۳۸ ـ ۲۳۹، ش ٦٦.

۳. در اصل: «ابا کردند و سر باز زدند از راه مخافت نه از روی مخالفت».

۴. همهٔ دستنویسهای فوحات: + «از آنکه بردارند امانت را و ترسیدند از آن».

۵. در اصل: «به درستی که هست انسان ستمکار بر نفس خود که امانتی که اجرام عظام از حمل آن پهلو تهی کردند و او با عجز خود قبول نمود، نادان به عاقبت آن - یعنی به عقوبت - خیانت‌گر واقع شود».

٦. نک: «مواهب علیّه» ج ۳، ص ۴۹۳.

گشت.[1]

مؤلف گويد كه: چون امانت را طاعت يا حدود شرع يا نماز و روزه و زكات و حجّ و جهاد و غيره تفسير كرده و در اخبار آمده كه طاعت و عبادت و امور شرعيّه از آنچه بر مكلّف لازم شده، بی‌ولايت علی مقبول نيست، هر آينه اين تفسير مؤيّد اين روايت است و روايت شاه قاسم نيز مؤيّد است؛ چه به موجب احاديث قدسيّه، خلافتِ خدای تعالی موقوف بر ولايت علی است.

فايحهٔ [سيوم]: «روايت می‌كند ابوالقاسم علی بن احمد به اسناد طويل از امام رضا عليه السلام كه وی روايت كرد از پدران خود از ابی‌عبداللّه الحسين كه گفت: رسول اللّه صلى الله عليه وآله فرمود: **إنّ أبابكر منّي بمنزلة السّمع، وإنّ عمر منّي بمنزلة البصر، وإنَّ عثمان منّي بمنزلة الفُؤاد؛ فلمّا كان من الغد دخلت إلَيه وعنده أمير المؤمنين و أبوبكر وعمر وعثمان، فقلت: يا أبتِ، سَمِعْتُك تقول في أصحابك قولاً، فما هُوَ؟ فقال: نعم. ثمّ أشار إليهم، فقال: هم السّمع والبصر والفؤاد، ويسألون عن وصيّي هذا، وأشار إلى عليّ بن أبي طالب؛ ثم قال: اللّه عزّوجلّ يقول: ﴿إنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤولاً﴾[2] ثم قال: و عزّة ربّي، إنّ جميع أُمّتي لموقوفون يوم القيامة و مسؤولون عن ولايته و ذلك قول اللّه عزّوجلّ: ﴿وَقِفُوهُمْ إنَّهُمْ مَسْؤولُونَ﴾[3]».[4]**

يعنی: [رسول صلى الله عليه وآله فرمود:] به درستی كه ابابكر به منزلهٔ گوش من است، و عمر به منزلهٔ چشم من است، و عثمان به منزلهٔ دل من است. پس فردای آن روز چون به حضرت درآمدم

---

۱. نک: «كلّيات» قاسم انوار، (رساله در بيان علم) ص ۳۹۷ ـ ۳۹۸: «... ظلومی و جهولی ضدّ نور است. معني إذا تجاوز الشّيء عن حدّه انعكس ضدّه اينجا غمزه‌ها دارد، و ظلومی و جهولی صيغهٔ مبالغه است و ضدّ او عدل است وقتی كه ظلم و جهل مدح باشد نه ذم».

۲. الإسراء (۱۷): آيهٔ ۳۶.

۳. الصافات (۳۷): آيهٔ ۲۴.

۴. «عيون أخبار الرّضا» ج ۱، باب ۲۸، ص ۲۴۴، ش ۸۶؛ و «معانی الأخبار» ص ۳۸۷ ـ ۳۸۸، ش ۲۳؛ و نيز «مناقب» خوارزمی، فصل ۱۷، ش ۲۵۶: «روی أبوالأحوص عن أبي اسحاق في قوله: ﴿وَقِفُوهُمْ إنّهم مَسْؤُولُونَ﴾؛ يعني عن ولاية عليّ».

در وقتی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام و ابوبکر و عمر و عثمان نزد آن حضرت بودند، گفتم: ای پدر من ـ و جدّ را پدر گفت و وجه ظاهر است ـ شنیدم که در حق اصحاب خود چنین گفتید؛ آن چیست؟ فرمود: آری ـ و اشارت کرد به سوی اصحاب و فرمود که ـ ایشانند گوش و چشم و دل، و سؤال کرده می‌شوند ایشان از وصیّ من روز قیامت ـ و اشارت کرد به سوی عليّ بن أبي‌طالب. پس گفت: خدای عزّوجلّ می‌گوید: ﴿**إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُولاً**﴾ ـ یعنی: به درستی که گوش و چشم و دل، همهٔ ایشان از علی سؤال کرده‌شدگان خواهند بود ـ یعنی: از ایشان سؤال خواهند کرد. پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود: قسم به عزّت و جلالت پروردگار من که به درستی جمیع امّت من هر آینه موقوف خواهند بود روز قیامت و سؤال کرده‌شدگان خواهند بود از ولایت عليّ بن أبي‌طالب ـ یعنی: از ایشان سؤال خواهند کرد ـ و مؤیّد این است قول اللّه عزّوجلّ: ﴿**وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُولُونَ**﴾ ـ و تفسیر این آیت در مشک اول مذکور شد.

فایحهٔ [چهارم]: «روایت کند ابومنصور بن ابراهیم به اسناد طویل از امام رضا علیه السلام که آن حضرت روایت کرد از مرتضی علی علیه السلام که فرمود: ***قوله تعالی:*** ﴿**أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ * الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيها خالِدُونَ**﴾[1] **فِيَّ نزلت**»؛[2] یعنی: [آیهٔ] «آن گروه ایشانند وارثان، آن کسانی که میراث می‌برند فردوس را و در فردوس همیشه خواهند بود» در حق من نازل شد این آیت.

این بود آیات.

اما احادیث و اخبار؛ و ما آنها را ترجمه نموده و با ترجمه مذکور سازیم در چند فایحه:

فایحهٔ [اول]: «روایت کند حسین بن ابراهیم به اسناد طویل از امام رضا علیه السلام که وی روایت کرد از پدران خود، از امیرالمؤمنین عليّ بن أبي‌طالب که رسول صلی الله علیه و آله گفت: **يا عليّ، إنّي سألتُ ربّي عزّوجلّ فيك خمس خصال، فأعطاني: أمّا أوّلها، فإنّي سألتهُ أن أكون أوّل من تنشقّ عنه الأرض و انفضّ**

---

۱. المؤمنون (۲۳): آیه‌های ۱۰ ـ ۱۱.

۲. «عیون أخبار الرضا» ج ۲، باب ۳۱، ص ۶۵، ش ۲۸۸.

التّراب عن رأسي وَأنتَ مَعي، فَأعطاني؛ وَ أمّا الثانية، فإنّي سألته أنْ يوقفني عند كفّة الميزان وأنت معي، فأعطاني؛ وَأمّا الثّالثة، فَسألتُ ربّي عزّوجلّ أنْ يجعلك حامل لوائي يوم القيامه وَ هُوَ لواء الأكبر عليه مكتوبٌ:[۱] المفلحون هم الفائزون بالجنّة، فَأعطاني؛ وأمّا الرّابعة، فإنّي سألته أن يسقى أُمّتي من حوضي بيدك، فأعطاني؛ وَأمّا الخامس، فإنّي سألته أن يجعلك قائد أُمّتي إلى الجّنة، فأعطاني؛ والحمدلِلّه الّذي مَنَّ عَلَيَّ بذلك».[۲]

یعنی: ای علی، به درستی که من سؤال کردم پروردگار خود را که پنج خصلت تو را کرامت کند و آنچه سؤال کردم، به من عطا کرد؛ اما اوّلِ آن پنج خصلت: به درستی که من سؤال کردم خدای را آنکه من باشم اول کسی که زمین از او بشکافد در قیامت و خاک از سر من افشانده شود و فرو ریزد، در آن حال تو با من باشی ـ یعنی: تو با من سر از خاک برآری ـ واعطا نمود؛ و اما دویم: به درستی که من سؤال کردم خدای را که بایستاند مرا نزد کفّهٔ ترازوی اعمال و در آن وقت، تو با من باشی و کرامت فرمود؛ اما سیّوم: به درستی که من سؤال کردم خدای را که تو را بردارندهٔ لوای من گرداند و آن لوايِ خداست و لوای اکبر است، نوشته شده است بر آن که: المفلحون هم الفائزون بالجنّة ـ یعنی: مفلحان ایشانند فایز و رستگار و رِسَنده [به] بهشتِ عنبر سرشت ـ و عطا کرد؛ و اما چهارم: به درستی که من سؤال کردم خدای را که امّت مرا آب دهد به دست تو از حوض من و کرامت نمود؛ اما پنجم: به درستی که من سؤال کردم خدای را که تو را پیشوا و مقتدای امّت من گرداند به سوی بهشت و عطا فرمود؛ پس حمد و ثنا مَر خدا را، آن خدایی که منّت نهاد بر من بدین عطیّات.

فایحهٔ [دویم]: «روایت کند حمزة بن احمد به اسناد طویل از امام رضا علیه السلام، که وی روایت کرد از پدران خود، از امیرالمؤمنین علی که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: **یا عليّ، أنت أخي و وزيري و صاحب لوائي في الدّنيا و الآخرة، وأنت صاحب حوضي؛ من أحبّك فَقَد أحبّني، و من أبغضك فقد**

---

۱. در اصل: «... فإني سألته أن تنشق الأرض عني ونقض التراب... فإنّي سألته أن يقضى عند كفّة الميزان... وهو لواء الحمد عليه مكتوب... ».

۲. «عيون أخبار الرضا» ج ۲، ص ۲۱۶ ـ ۲۱۷، ش ۱٦؛ نيز نک: «مناقب» خوارزمی، ص ۲۰۸: «... عن ياسر الخادم».

أبغضني»؛[۱] یعنی: ای علی، تو برادر منی و وزیر منی و صاحب لوای منی در دنیا و آخرت، و تو خداوند حوض منی؛ هر که دوست داشت تو را، به تحقیق که دوست داشت مرا و هر که دشمن داشت تو را، به تحقیق دشمن داشت مرا.

فایحهٔ [سیوم]: «روایت کند حسین بن احمد مالکی به اسناد طویل از امام رضا علیه السلام که آن حضرت روایت کرد از پدران خود، از ابی عبدالله الحسین علیه السلام که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: **یا عليّ، أنت المظلوم بَعدي، فويل لِمَن ظلمك واعتدى عليك، و طوبىٰ لمن تبعك و لم يختر عليك. يا عليّ، أنت المُقاتل بعدي، فويل لمن قاتلك، و طوبىٰ لمَنْ قاتَلَ معك. يا عليّ، أنت الّذي تنطق بكلامي و تكلّم بلساني بَعدي، فويلٌ لمن رَدّ عليك، و طوبىٰ لِمَن قَبل كلامَك. يا عليّ، أنت سيّد هذه الأُمّة بعدي، وأنت إمامها و خليفتي عليها، من فارَقك فارقني يوم القيامة، و من كان معك كانَ معي يوم القيامة. يا عليّ، أنت أوّل مَن آمَنَ بي وصدَّقني، وأَنت أوّل من أعانَني علىٰ أمري و جاهَدَ مع عَدوّي، وأنت أوّل من صلّىٰ معي والنّاس يومئذٍ في غفلة الجهالة. يا عليّ، أنت أوّل من تنشقّ الأرض معي، و[۲] أنت أوّل من يبعث معي، وأنت أوّل من يجوز الصّراط معي، وإنّ ربّي عزّوجلّ أقسم بعزّته أنّه لايجوز أحد[۳] عقبة الصّراط إلّا من مَعَهُ بَراةٌ بولايتك و ولاية الأئمّة من وُلدك، وأنت أوّل من يرد حوضي، تسقي منه أوليائك وتذود منه أعدائك، وأنت صاحِبي إذا قُمتُ المَقام المحمود، تشفع لمحبّينا، فتشفع فيهم، وأنت أوّلُ مَنْ يدخل الجنّة و بيدك لوائي و هو لواء الحمد و هو له سبعون شقّة، الشّقة منه أوسَع من الشّمس والقمر، وأنت صاحِبُ شجرةِ طوبىٰ، أصلها في دارِك وأغصانها في دور شيعتك و محبّيك».**[۴]

یعنی: ای علی، تو ظلم کرده شده‌ای بعد از من - یعنی: بر تو ظلم خواهند کرد - پس وای بر کسی که بر تو ظلم کند و درگذرد بر تو، و خوشا کسی که متابعت تو کند و اختیار نکند کسی را بر تو. ای علی، تو قتال و جدال‌کننده‌ای بعد از من، پس وای بر کسی که با تو قتال و جدال کند، و خوشا کسی که با تو به دشمن تو قتال و جدال نماید. ای علی، تویی آن کسی که نطق

۱. «عیون أخبار الرضا» ج ۲، باب ۳۱، ص ۲۲۹، ش ۴۷.

۲. در اصل: - «أنت اوّل... معي».

۳. در اصل: - «أحد».

۴. «عیون أخبار الرضا» ج ۲، باب ۳۱، ص ۲۳۶ - ۲۳۷، ش ۶۳.

می‌کند به سخن من و تکلّم می‌نماید به زبان من بعد از من، پس وای بر کسی که سخن تو را ردّ کند، و خوشا کسی که قبول کند سخن تو را. ای علی، تو پیشوای این اُمّتی بعد از من و تو مقتدای امّتی و خلیفهٔ منی بر امّت؛ هر که جدا شد از تو در دنیا، جدا شد از من روز قیامت و هر که با تو باشد در دنیا، با من باشد روز قیامت. ای علی، تویی اول کسی که به من ایمان آورد و تصدیق کرد مرا، و تویی اول کسی که اعانت و یاری کرد مرا بر کار من، و جهاد و قتال کرد با دشمن من، و تویی اول کسی که نماز کرد با من و مردمان در آن روز در غفلتِ جهالت بودند.

ای علی، تویی اول کسی که در قیامت، زمین بشکافد با من، و تویی اول کسی که برمی‌انگیزد از خاک با من، و تویی اول کسی که می‌گذرد از پل صراط با من، و به درستی که پروردگار من سوگند خورد به عزّت خود که نگذرد از عقبهٔ صراط کسی، مگر که با او بَرات ولایت و دوستی تو باشد و ولایت و دوستی امامان که فرزندان تواَند، و تویی اول کسی که به حوض من آید. آب می‌دهی از حوض من، دوستان خود را و میرانی از حوض، دشمنانِ خود را، و تو مصاحِب و یار منی وقتی که در مقام محمود بایستم. شفاعت کنی جهتِ دوستان ما و شفاعت کرده شوی در میانِ دوستان ـ یعنی: شفاعت تو قبول شود ـ و تویی اول کسی که به بهشت در می‌آید از امّت من و به دست تو باشد لوای من و آن لوای حمد است و مَر او را هفتاد شقّه است ـ و شقّه، ذوابهٔ لوا را گویند ـ شقّه‌ای از او، وسیع‌تر است از آفتاب و ماه ـ و در جایی به نظر آمده که آفتاب، چهار برابر دنیاست ـ و تویی خداوند درخت طوبیٰ؛ بیخ آن درخت در سرای توست و شاخهای او در سرای شیعهٔ تو و محبّان توست.

فایحهٔ [چهارم]: «روایت کند حمزة بن احمد به اسناد طویل از امام رضا علیه‌السلام که وی روایت کرد از پدران خود، از ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به امیرالمؤمنین فرمود: **یا عليّ، أنت حجّةُ اللّهِ وأنتَ بابُ اللّهِ وأنت الطريقُ إلى اللّهِ وأنت النّباءُ العظيمُ وأنت الصراطُ المستقيمُ وأنتَ المثلُ الأعلىٰ. يا عليّ، أنت إمام المسلمين و أميرالمؤمنين و خيرالوصيّين و سيّد الصدّيقين. يا عليّ، أنت الفاروقُ الأعظم، وَأنتَ الصديق الأكبر. يا عليّ، أنت خليفتي، وأنتَ قاضي دَيْني، وأنتَ منجزُ عداتي. يا عليّ، أنت المظلوم بعدي. يا عليّ، أنت المفارق بعدي. يا عليّ، أنت المَهجور بعدي. اُشهدُ اللّهَ وَمَن حَضَرَ من اُمّتي، إنّ**

حزبك حِزبي و حِزبي حِزبُ اللّه، و إنّ حزب أعدائك حزب الشّيطان».[۱]

یعنی: ای علی، تو حجّت خدایی و تو در خدایی و تو راهی به سوی خدا و تویی نَبأ عظیم[۲] ـ که در سورهٔ ﴿عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ﴾[۳] است ـ و تویی صراط مستقیم ـ که در **فاتحه** است ـ و تویی صفتِ بلندترین ـ یعنی: تو راست صفتِ بلندتر. ای علی، تویی پیشوای مسلمانان و حاکم مؤمنان و بهترین اوصیا و مقتدای سخت راستگویان. ای علی، تویی فاروق اعظم ـ یعنی: فرق‌کنندهٔ میان حقّ و باطل ـ و تویی صدّیق اکبر ـ یعنی: بزرگترین سخت راستگویان. ای علی، تویی خلیفهٔ من، و تویی حاکم بر دَین من، و تویی به جای آرندهٔ وعده‌های من. ای علی، تویی مفارقت کرده شده. ای علی، تویی مهاجرت کرده شده ـ یعنی: مفارقت و مهاجرت من روی به تو خواهد آورد. گواه می‌گیرم خدا را و کسانی را که حاضرند از امّت من که به درستی که گروه تو گروه من است و گروه من گروه خداست، و به درستی که گروه دشمنان تو، گروهِ شیطان است.

فایحهٔ [پنجم]: «روایت می‌کند محمّد بن علی بن ماجیلویه به اسناد طویل از امام رضا علیه السلام، که وی روایت کرد از پدران خود، از عليّ بن أبي طالب علیه السلام، که گفت: رسول فرمود: **لكلّ أُمّةٍ صدّيقٌ و فاروقٌ، و صديقُ هذهِ الأُمَّة و فاروقُها عليّ بن أبي‌طالب علیه السلام. إنَّ عليّاً سفينَةُ نجاتِها وباب حِطّتها. إنّه يوشعها وشمعونها و ذوقرنيها. معاشر النّاس، إنّ عليّاً خليفةُ اللّه و خليفتي عليكم بَعدي، و إنّه لأميرالمؤمنين وخيرالوصيّين؛ مَنْ نازَعَهُ فَقَدْ نازَعني، وَ مَن ظلمَهُ فقد ظلمني، وَ مَنْ غالَبَهُ فقد غالبَني، وَ من بَرَّه فقد بَرّني، و من جَفاهُ فقد جَفاني، وَ مَنْ عاداهُ فَقَد عاداني، وَ مَن والاهُ فَقَد والاني؛ و ذلك أنّهُ أخي و وزيري، مخلوقٌ مِن طينَتي، وكُنت أنا و هو**[۴] **من نورٍ واحدٍ».**[۵]

یعنی: هر امتی را صدّیقی و فاروقی است، و صدّیق این امت و فاروق او، عليّ بن

---

۱. «عيون أخبار الرّضا» ج ۲، باب ۳۰، ص ٦، ش ۱۳.

۲. یعنی: خبر بزرگ.

۳. النبأ (۷۸): آیهٔ ۱.

۴. در اصل: «إيّاه».

۵. «عيون أخبار الرّضا» ج ۲، باب ۳۰، ص ۱۲، ش ۳۰.

أبي‌طالب است. به درستی که علی کشتی نجات امت است و درِ کلمهٔ امت است - و مراد از کلمه، کلمهٔ شهادت است که لا إله إلّا اللّه است، یا کلمه‌ای که به گفتنِ آن، عاصی آمرزیده شود و گناه فرو ریزد از او. به درستی که علی، یوشع امّت است و شمعونِ امّت است - یوشع، وصیّ موسی و شمعون، وصیّ عیسی بود - و ذوالقرنین امّت است. ای گروه مردمان، علی خلیفهٔ خداست و خلیفهٔ من است بر شما بعد از من، و به درستی که او حاکم مؤمنان است و بهترین اوصیاست. هر که با او نزاع کرد، به تحقیق که با من نزاع کرد، و هر که ظلم کرد بر او، به تحقیق که ظلم کرد بر من، و هر که غلبه کرد بر او، به تحقیق که غلبه کرد بر من - و مراد از **غلبه**، کثرتِ تعدّی است و الّا غالبُ کلٍّ غالب آن حضرت است - و هر که نیکی کرد به او، به تحقیق که نیکی کرد به من، و هر که ستم کرد به او، به تحقیق که ستم کرد به من، و هر که دشمن او شد، به تحقیق که دشمن من شد، و هر که دوست او شد، به تحقیق که دوست من شد و **ذلك** - یعنی: آنچه گفته شد جهت آن است که - به درستی که او برادر من است و وزیر من است، خلق کرده شده است از سرشت من و بودیم من و او از یک نور.

فایحهٔ [ششم]: «روایت کند ابومنصور بن ابراهیم به اسناد طویل از امام رضا علیه‌السلام که آن حضرت روایت کرد از پدران خود، از علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام که گفت: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **لیلة[۱] أُسري بي إلى السّماء، أخذ جبرئیل بِیَدي و أدخلني الجَنّة[۲] وأقعدني عَلىٰ درنوك من درانيك الجنّة، ثمّ ناولني سفرجلة، فأنا أقبلها، إذا انفلقت، فخرجت منها جارية حوراء لم أر أحسن منها، فقالت: السّلام عليك يا محمّد، فقُلت: مَن أنت؟ قالت: أنَا الرّاضية المرضيّة، خلقني الجبّار من ثلاثة أصنافٍ: أسفلي من مسك، و وسطي من كافور، وأعلاي من عنبر، وَ عجنتني من ماء الحيوان، و قال لي الجبّار: كوني فكُنتُ؛ خَلقني لِأخيك و ابن عمّك عليّ بن أبي‌طالب**».[۳]

یعنی: شبی که مرا به آسمان بردند، جبرئیل دست مرا گرفت و به بهشت درآورد و نشانید

---

۱. در اصل: «لمّا».

۲. در اصل: - «و أدخلني الجنّة».

۳. «عیون أخبار الرضا» ج ۲، باب ۳۱، ص ۲۵ - ۲۶، ش ۷.

مرا بر بَساطی از بساطهای بهشت. پس یک بِهی به من داد و من آن را قبول کردم ـ یعنی: گرفتم ـ ناگاه آن بِه شکافته شد و از او جاریهٔ حوراء ـ یعنی: زنِ سفید روی ـ بیرون آمد که من بهتر از او ندیده بودم. پس آن جاریه گفت: السّلام علیك، یا محمّد. گفتم: تو کیستی؟ گفت: منم راضیهٔ مرضیه؛ آفریده است مرا خدای تعالی از سه صنف: اَسفلِ مرا از مشک آفریده و میانِ مرا از کافور خلق کرده و اعلایِ مرا از عنبر مخلوق گردانیده و به آب حیوان مرا سرشته؛ گفت خدای تعالی که: باش ـ یعنی: موجود شو ـ پس بودم ـ یعنی: موجود شدم؛ خلق کرده است مرا از جهت برادر تو و ابن عمّ تو علی بن أبی‌طالب.

فایحهٔ [هفتم]: «روایت است به همین اسناد از امیرالمؤمنین علی که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: **یا عليّ، اُعطيتَ ثلاثاً لم يعطها أحدٌ قبلك. قلتُ: فداك أبي واُمّي و ما اُعطيتُ؟ قال: اُعطيتَ صهراً مثلي، و اُعطيتَ زوجتك مثل فاطمة، و اُعطيتَ مثل ولديك الحسن والحسين**».[1]

یعنی: ای علی، سه چیز دادند تو را که ندادند پیش از تو هیچ کس را. گفتم: پدر و مادر من فدای تو باد؛ چه چیز دادند مرا؟ گفت: صهری مثل من ـ یعنی: پدر زنی مثل من، و صَهر به معنی داماد هم آمده چنانکه در حدیث آمده که: **یا عليّ، أنت صهري**. و صهر به معنی خویش هم آمده، اما در این مقام، آن معانی مفید نیست ـ و دادند تو را زوجه‌ای مثل فاطمه، و دادند دو فرزند، تو را، مثل حسن و حسین.

فایحهٔ [هشتم]: «روایت است به همین اسناد از علیّ بن أبی‌طالب علیه السلام که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: **يا عليّ، ليس في القيامة راكبٌ غيرنا و نحن أربعةٌ، فقام إليه رجلٌ[2] فقال: بأبي واُمّي و مَن هُم؟ قال: أنا عَلىٰ دابّة اللّه، البُراق، وأخي صالح عَلىٰ ناقةِ اللّه الّتي عُقِرَت، وعَمّي حمزة عَلىٰ ناقة[3] العضباء، و[4] عَليٌّ عَلىٰ ناقةٍ من نوقِ الجنّة، بيده لواء الحمد، ينادي: لا إله إلّا اللّه، محمّد رسول اللّه. فيقول الآدميّون:**

۱. همان، ج ۲، باب ۳۱، ص ۴۸، ش ۱۸۸؛ نیز نک: «مناقب» خوارزمی، ص ۲۰۹.

۲. در اصل: «رجلٌ من الأنصار».

۳. در اصل: «ناقتي».

۴. در اصل: + «أخي».

ما هذا إلّا مَلَك مقرّب أو نبيّ مرسل أو حامل العرش. فيجيبهم مَلَك من بطنان[1] العرش: يا معشر الآدميّين، ليس هذا نبيّ مرسل ولا ملك مقرّب ولا حامل العرش، هذا الصدّيق الأكبر، هذا عليّ بن أبي‌طالب».[2]

یعنی: ای علی، نیست در قیامت سوار غیر از ما و ما چهاریم. پس مردی برخاست به سوی رسول ﷺ و گفت: پدر و مادر من فدای تو؛ کیانند آن چهار کس؟ فرمود که: من بَر دابّهٔ خدا که براق است سوار می‌شوم، و برادر من صالح پیغمبر بر ناقهٔ خدا که او را پی کرده بودند، و عمّ من حمزه بر ناقهٔ عضبا ـ اهل لغت گفته‌اند که: ناقة عـضباء أي مشـقوقة الأُذن ولـم تكـن مشقوقة الأُذن. وقال بعضهم: مشقوقة الأُذن[3] وقال الزمخشري: هو منقول من قولهم: نـاقة عضباء وهي القصيرة اليد. وقيل: عَلَمٌ لناقة النبيّ ﷺ. كذا في النّهايه[4] ـ وعلی بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت، لوای حمد به دست او باشد، ندا می‌کند که: لا إله إلّا اللّه، محمّد رسول اللّه. پس آدمیان گویند: نیست این مگر پیغمبر مرسل یا فرشتهٔ مقرّب یا حامل عرش. پس جواب دهد ایشان را فرشته‌ای از بطنان عرش ـ یعنی: از درون عرش ـ که: ای گروه آدمیان، نیست این پیغمبر مرسل و نه ملک مقرّب و نه حامل عرش؛ این صدّیق اکبرست؛ این علی بن أبی‌طالب است.

فایحهٔ [نهم]: «روایت است به همین اسناد که امیرالمؤمنین علی ؑ گفت که: رسول ﷺ گفت، از جبرئیل، از میکائیل، از خدای عزّ و جلّ که گفت: **أنَا اللّه لا إله إلّا أنا، خَلقتُ الخلق بقدرتي، فَاخترتُ منهم من شئت مِنْ أنبيائي، واَخترتُ من جميعهم محمّداً حبيباً و خليلاً و صَفيّاً، فبعثتُه رسولاً إلىٰ خَلقي، واَصطفيتُ لَهُ عليّاً، فجعلت لَهُ أخاً و وَصياً و وزيراً ومؤدّياً عنه من بعده إلى خَلقي، و خليفتي على عبادي ليبيّن لَهُم كتابي و يسير فيهم بحكمتي، و جعلته العَلَم الهادي من الضَّلالة، و بابيَ الّذي اُوتي منه، و بيتيَ الّذي من دخله كان آمناً من ناري، وحِصنيَ الّذي من لجاء إليه حَصنتهُ من مكروه الدّنيا والآخـرة، و وَجهيَ الّذي من توجّه إليه لم أصرف وَجهي عنه، و حجّتي في السّموات والأرضين عَلىٰ جميعِ من فيهنّ من**

---

۱. در اصل: «تحت».

۲. «عيون أخبار الرّضا» ج ۲، باب ۳۰، ص ۴۸، ش ۱۸۹ و نیز «مناقب» خوارزمی، ص ۲۰۹ ـ ۲۱۰.

۳. نک: «أساس البلاغة» ص ۳۰۴: «ناقة عضباء: مشقوقة الأُذن».

۴. در اصل: ـ «اهل لغت... كذا في النهاية».

خلقي: لا أقبل عمل عامل منهم إلّا بالإقرار بولايته مع نبوّة أحمد رسولي، وَهُوَ يدي المبسوطة على عبادي، وهو النّعمة التي أنعمتُ بها على من أحببته من عبادي؛ فَمَن أحببته من عبادي وتوليته عَرَّفتَه ولايتَه و معرفتَه، و من أبغضتُه من عبادي أبغضته لِانصرافه[1] عن معرفته و ولايته؛ فَبِعزّتي حلفت و بجلالي قسمت أنّه لايتولّى عليّاً عبدٌ من عبادي إلّا زحزحته عن النّار و أدخلته الجّنة، ولايبغضه عبدٌ من عبادي و يعدل عن ولايته إلّا أبغضته و أدخلته النّار و بئس المصير.[2]

یعنی: منم خدا. نیست خدایی مگر من. آفریدم خلق را به قدرت خود، پس اختیار کردم از خلق کسانی را که خواستم از پیغمبران خود، و اختیار کردم از تمام پیغمبران محمّد را، حبیب و خلیل ـ هر دو به یک معنی‌اند و معنی ظاهر است ـ پس برانگیختم او را رسول ـ یعنی: فرستاده ـ به خلق خود، و برگزیدم جهت او علی را برادر و وصی و وزیر و ادا کنندهٔ علم شریعت از محمّد بعد از او به خلق خود، و گردانیدم او را ـ یعنی: علی را ـ خلیفهٔ خود بر بندگان خود، جهت آنکه بیان کند به جهت ایشان کتاب مرا و برود و سلوک کند در میان ایشان به حکمت من، یا براند در میان ایشان حکمِ مرا، و حکمت مرا آشکار کند و گردانیدم او را عَلَم و نشانهٔ هدایت، جهت راهنمایی گمراهان، و گردانیدم او را درِ چنان دری که از او در آمده می‌شود، و گردانیده‌ام او را خانهٔ خود چنان خانه‌ای که هر کس در آمد در آن خانه، ایمن شد از آتش من، و گردانیدم او را حصن خود ـ یعنی: قلعهٔ خود ـ چنان قلعه‌ای که هر کس پناه به او بُرد، نگاه داشت او را از مکروه دنیا و آخرت، و گردانیدم او را طُور و جهت خود، چنان طُور و جهتی که هر کس متوجه شد به سوی او، نگردانیدم روی خود را ـ یا ذاتِ خود را ـ از او، و گردانیدم او را حجّت خود در آسمانها و زمینها بر جمیع کسانی که در آسمانها و زمینهایند از خلق من. قبول نمی‌کنم عمل عمل کننده را مگر به سببِ اقرار به ولایت او با نبوت احمد، فرستادهٔ من. و علی دستهای گشادهٔ من است بر بندگان من ـ و مراد از دست، قدرت و قوّت است، چه خدای تعالی منزّه است از آنکه او را دست که عضوی است، باشد ـ

---

۱. در اصل: «لِعدوله».

۲. «عیون أخبار الرّضا» ج ۲، باب ۳۰، ص ۴۸ ـ ۴۹، ش ۱۹۱.

و او نعمت است چنان نعمتی که انعام کردم به آن نعمت، بر هر کس که او را دوست داشتم، و هر که را دوست داشتم از بندگان خود، شناسا گردانیدم ولایت علی را به آن‌کس، و هر که را که دشمن داشتم از بندگان خود، دشمن داشتم او را و دور گردانیدم او را از شناسایی ولایت او. پس به حق عزّت خود سوگند خوردم و به بزرگی خود قسم یاد کردم که به تحقیق دوست ندارد علی را بنده‌ای از بندگان من مگر که دور گردانـم او را از آتش دوزخ و در آرم او را در بهشت، و دشمن ندارد علی را بنده‌ای از بندگان من و عدول کند از ولایت او مگر که دشمن دارم او را و در آرم در آتشِ دوزخ که بِئس المصیر است.

[مؤلف گوید که:] و همین حدیث را صدوق در کتاب *امالی* از محمد سعید هاشمی کوفی به اسناد طویل از امام رضا علیه‌السلام روایت کرده.[۱]

فایحهٔ [دهم]: «روایت است به همین اسناد از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که گفت: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: أنا وهذا ـ یعنی: **علیّاً ـ یوم القیامة کهاتین ـ و ضَمّ بین إصبعیه ـ و شیعتنا مَعَنا، و من أعان مظلومنا کذلك**»؛[۲] یعنی: من و این ـ یعنی: علی ـ روز قیامت هـمچو دو انگشـتیم مـضمومه ـ و دو انگشت خود را با هم ضمّ کرد ـ و شیعهٔ ما با ماست، و همچنین کسی که اعانت و یاری نماید بر مظلوم ما، روز قیامت با ماست.

فـایحهٔ [یـازدهم]: «روایت است بـه هـمین اسـناد از امـیرالمـؤمنین عـلی علیه‌السلام کـه گـفت: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **یا علیّ**[۳] **مَن أحبّك کان مع النّبیین في دَرَجاتهم یوم القـیامة، وَ مَـنْ مـاتَ وَ هُـوَ یبغضك، فلایبالي مات یهودیّاً أو نصرانـیّاً**»؛[۴] یـعنی: ای عـلی، کسـی کـه تـو را دوست دارد، بـا پیغمبران در درجهٔ ایشان باشد روز قیامت، و کسی که بمیرد در حالی که او دشمن تو باشد، پس باک نیست مرا که یهودی بمیرد یا نصرانی.

فایحهٔ [دوازدهم]: «روایت است به همین اسناد از مرتضی علی علیه‌السلام که گفت: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله

---

۱. «أمالی» صدوق، مجلس ۳۹، ص ۲۹۱ ـ ۲۹۲، ش ۱۰/۳۲٦.

۲. «عیون أخبار الرّضا» ج ۲، باب ۳۰، ص ۵۸، ش ۲۱۵.

۳. در اصل: ـ «یا علیّ».

۴. «عیون أخبار الرضا» ج ۲، باب ۳۰، ص ۵۹، ش ۲۲۱.

فرمود: **لایری عورتي غیر عليّ إلّا کافرٌ».**[۱]

فایحهٔ [سیزدهم]: «روایت است به همین اسناد از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که گفت: رسول صلی الله علیه و آله فرمود: **مَنْ کان اخر کلامه الصّلوٰة عَلَيَّ وَ علیٰ عَليٍّ دخل الجنّه**؛[۲] یعنی: هر که آخر سخن او صلوات شد بر من و بر علی، درآمد در بهشت.

فایحهٔ [چهاردهم]: «روایت است از محمّد بن احمد به اسناد طویل از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که گفت: **سمعتُ رسول اللّه صلی الله علیه و آله یقول: تختّموا بالعقیق؛ فإنّه أوّل جبلٍ أقَرَّ لِلّهِ تَعالیٰ بالوحدانیّة و لي بالنّبوّة و لك یا عليّ بالوصیّة**[۳]»؛[۴] یعنی: شنیدم رسول خدای را که گفت: خاتم به عقیق کنید، به درستی که او اول کوهی است که اقرار کرد به وحدانیّت خدای تعالی و به نبوّت من و به وصایت تو، ای علی.

فایحهٔ [پانزدهم]: «روایت است به همین اسناد از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: **إنّي اُحبُّ لک ما اُحبّ لنفسي، وأکره لك ما أکره لنفسي**»؛[۵] یعنی: به درستی که من دوست می‌دارم جهت تو آنچه دوست می‌دارم جهت خود، و مکره می‌دارم جهت تو آنچه مکروه می‌دارم جهت خود.

فایحهٔ [شانزدهم]: «روایت است به همین اسناد از ابی عبداللّه الحسین که گفت: **سَمِعْتُ جدّي**[۶] **رسول اللّه یقول: لیلة أسری بي ربّي عزّوجلّ رأیتُ في بطنان العَرشِ ملکاً بِیَدِهِ سیفٌ من نورٍ یلعبُ بِهِ کما یلعبُ عليُّ بن ابي طالب بِذي‌الفقارِ، وأنَّ الملائکة إذا آشتاقوا إلی وجه عليِّ بن أبي‌طالب نَظَروا إلیٰ وَجهِ ذلك الملك، فقلتُ: یاٰ ربّ، هذا أخي عليّ وابنُ عَمّي؟ فقال: یا محمّدُ، هٰذا مَلَكٌ خَلَقْتُهُ عَلیٰ صورةِ**

۱. همان، ج ۲، ص ٦٠، ش ۲۳۷.

۲. همان، ج ۲، ص ٦۳، ش ۲۷۳.

۳. در اصل: + «و لشیعتک بالجنّة».

۴. «عیون اخبارالرضا» ج ۲، ص ٦۹، ش ۳۲۴.

۵. همان، ج ۲، باب ۳۰، ص ٦۷، ش ۳۱۱.

٦. در اصل: - «جدّي».

عَليّ، يَعبدني في بطنان عَرشي؛ تُكتب حَسَناتُه و تَسبيحُهُ و تَقديسُهُ لعليّ بن أبي طالب إلىٰ يومِ القيامة».[۱]

یعنی: شنیدم جدّ خود را، رسول اللّه ﷺ که می‌گفت: شبی که مرا به آسمان برد خدای تعالی، در درون عرش، فرشته‌ای بود. در دست راست او شمشیری بود از نور، بازی می‌کرد به آن شمشیر چنانکه علیّ بن أبی طالب بازی می‌کرد به ذوالفقار. و به درستی که فرشته‌ها هر گاه مشتاق می‌شدند به دیدار علی بن أبی طالب، نظر می‌کردند به این فرشته. پس پیغمبر گفت: ای پروردگار من، برادر من علی و ابن عم من است؟ خدای تعالی گفت: ای محمّد، این فرشته‌ای است که آفریدم به صورت علی؛ عبادت می‌کند مرا در درون عرش من، و نوشته می‌شود حَسَنات و تسبیح و تقدیس او به جهتِ علی علیه السلام تا روز قیامت.

فایحهٔ [هفدهم]: «روایت کند محمّد بن احمد به اسناد طویل از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که گفت: **دخلتُ علىٰ رسول اللّه يوماً و فى يَده سفرجَلةٌ، فجعل يأكل و يطعمني و يقول:كُلْ يا عليّ؛ فإنّها هديّة الجبّار إلَيّ وإليك. قال: فوجدتُ فيهاكلَّ لذّةٍ**[۲]»؛[۳] یعنی: روزی در آمدم بر رسول ﷺ در حالی که در دست او بِهی بود. پس می‌خورد از آن و مرا می‌خورانید و می‌گفت: ای علی بخور؛ به درستی که این بِه، هدیهٔ خدای تعالی است که برای من و تو فرستاده. مرتضی علی گفت: چون خوردم، یافتم در او هر لذّت و مزه‌ای که می‌باشد.

فایحهٔ [هجدهم]: «روایت کند ابوالحسن محمّد بن ابراهیم به اسناد طویل از امام رضا علیه السلام که وی روایت کرد از پدران خود، از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که فرمود: **بينما أنا أمشي مَعَ النبيّ فى بَعض طرقات المدينة إذ لقينا شيخٌ كث اللّحية بعيد ما بين المنكبين، فسلّم على النّبي ﷺ، ثمّ التفت إليَّ، فقال: السّلام عليك يا رابع الخلفاء و رحمة اللّه وبركاته؛ أليس هُوَ كذلك يا رسول اللّه؟ فقال: بلى؛ ثُمَّ مضى. فقلت: يا رسول اللّه، ما هذا الّذي قال الشّيخ و تصديقك له؟ قال: أنت كذلك والحمد للّه؛ إنّ اللّه تعالى قال في**

۱. «عیون اخبارالرضا» ج ۲، باب ۳۵، ص ۱۳۰، ش ۱۵.

۲. در اصل: + «... فقال ﷺ: يا عليّ، من اكل السفرجلة ثلاثه ايّام على الريق صفا ذهنه وامتلأ جوفه حلماً وعلماً و وقى من كيد ابليس و جُنوده».

۳. «عیون أخبار الرضا» ج ۲، باب ۳۰، ص ۷۲، ش ۳۳۸.

کتابه: ﴿إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾[۱] والخليفة المجعول فيها آدم عليه السلام و هو الأوّل، وقال عزّوجلّ: ﴿يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ﴾[۲] فهو الثّاني، وقال عزّوجلّ حكاية عن موسى حينَ قال لِهارون: ﴿اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ﴾[۳]، فهو هارون إذا استخلفه موسى عليه السلام في قومه فَهُوَ الثّالث، وقال اللّه تعالى: ﴿وَ أَذانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ﴾[۴] فكنتَ أنت المبلّغ عن اللّه تعالى وعن رسوله، وأنتَ وَصيّي و وزيري و قاضي ديني والمؤدّى عنّي، وأنت منّي بمنزلة هارون من موسىٰ إلّا أنّه لانبيَّ بعدي، وَ أنت رابع الخلفاء كما سلّم عليك الشّيخ؛ أوَ لاتَدري مَنْ هو؟ قُلْتُ: لا. قال: ذاك أخوك الخضر عليه السلام فاعلم».[۵]

یعنی: وقتی می‌رفتم با پیغمبر در بعضی کوچه‌های مدینه، ناگاه ملاقات کرد ما را شیخی که انبوهِ محاسن او میانِ دوشهای او وسیع بود. پس سلام کرد رسول صلی الله علیه و آله را، آنگاه متوجه به من شد و گفت: سلام بر تو ای خلیفهٔ چهارم و رحمت خدا و برکات او [بر تو]. پس به رسول گفت: آیا نیست او همچنین [که گفتم] ای رسول خدا؟ رسول صلی الله علیه و آله گفت: آری. بعد از آن گذشت [یعنی: شیخ]. من گفتم: ای رسول خدا، چه بود آنچه شیخ گفت و تو تصدیق کردی؟ رسول صلی الله علیه و آله فرمود: تو همچنانی که شیخ گفت، و ثنا مَر خدای را، به درستی که خدای تعالی گفت در کتاب خود ـ یعنی: در قرآن ـ: ﴿إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ ـ یعنی: من گردانندهام در زمین، خلیفه‌ای ـ و خلیفهٔ مجعول فی الأرض، آدم بود و خلیفهٔ اول است، و گفت خدای تعالی: ﴿يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ﴾ ـ یعنی: ای داوود، به درستی که ما تو را گردانیدیم خلیفه در زمین، پس حکم کن میان مردم به راستی ـ و داوود، خلیفهٔ دویم است، و خدای تعالی گفت، حکایت از موسی، وقتی که به هارون گفت: ﴿اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ﴾ ـ یعنی: خلافتِ من کن در قوم من و اصلاح کن ـ و آن‌کس هارون بود که

---

۱. البقره (۲): آیهٔ ۳۰.

۲. ص (۳۸): آیهٔ ۲۶.

۳. الأعراف (۷): آیهٔ ۱۴۲.

۴. التوبة (۹): آیهٔ ۳.

۵. «عیون أخبار الرّضا»، ج ۲، باب ۳۰، ص ۹، ش ۲۳.

موسیٰ او را خلیفه ساخت در قوم خود و هارون خلیفهٔ سیوم است.

مؤلف گوید که: چون هارون، مقدّم بوده بر داوود اگر ملاحظه ترتیب کرده شود پس باید که هارون خلیفهٔ دویم و داوود خلیفهٔ سیوم باشد، مگر گوییم که تقدیم داوود به اعتبار آن است که خدای تعالی به او خطاب کرده و وجه تأخیر هارون آن است که موسی به او خطاب نموده.

و خدای تعالی گفت: ﴿**وَ أَذانٌ مِنَ اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ**﴾، تو بودی آن مؤذّن و مبلّغ از خدا و رسول خدا به مردمان، و تو وصی منی و وزیر منی و حاکم دین منی و اداکنندهای قرض منی ـ و یا ادا کنندهٔ بعد از من احکام شریعت [را] به اُمت ـ و تو نسبت به من به منزلهٔ هارونی نسبت به موسیٰ مگر آنکه نبوّت نیست بعد از من، و تویی خلیفهٔ چهارم چنانچه شیخ بر تو سلام کرد. آیا دانستی که آن شیخ که بود؟ گفتم: نی. گفت: بدان که برادر تو خضر بود.

مشک چهارم

در ذکر آیات و احادیث و اخباری که از کتاب *امالی* صدوق، شیخ ابوجعفر بن بابویه القمی نقل کرده شده.

اما آیات؛ و ما آنها را تفسیر نموده، با تفسیر ایراد نماییم در چند فایحه:

فایحهٔ [اول]: «روایت کند احمد بن زیاد بن جعفر همدانی به اسناد طویل از ابی هریره که گفت: **مكتوبٌ عَلىَ العَرشِ: أنا اللّٰه لا إلٰهَ إلّا أنا، وحدي لا شريك لي، و محمّد عبدي و رسولي وأيّدتُهُ بِعليّ. فأنزل اللّٰه عزّوجلّ: ﴿هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ﴾[1]، فكان النّصر عليّاً وَ دخل مع المؤمنين، فدخل في الوجهين جميعاً**».[2]

یعنی: نوشته شده است بر عرش: منم خدا، نیست خدایی مگر من، و اَحَدِ یکتایم، شریک

---

۱. الأنفال (۸): آیهٔ ٦٢.

۲. «أمالی» صدوق، مجلس ۳۸، ص ۲۸۴، ش ۳/۳۱۲.

نیست مرا، و محمّد بندهٔ من است و فرستادهٔ من است و یاری داده‌ام او را به علی. پس فرو فرستاد خدای تعالی آیهٔ ﴿هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ﴾ ـ یعنی: خداست آن‌که قوّت داد تو را، ای محمّد، به یاری دادنِ علی و به یاری دادن مؤمنان. چون علی، ناصر به پیغمبر است بِانفرادِهِ و بی‌شریک غیری، و ناصر است با مؤمنان نیز، پس علی ناصر پیغمبر است و در دو وجه داخل است.

فایحهٔ [دویم]: «روایت کند محمّد بن عمر به اسناد طویل از خیرالوصیّین امیرالمؤمنین علی علیه السلام که فرمود: **هي لنا ـ أو فينا ـ نزلت هذه الآية ﴿وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ﴾**[1]»[2] یعنی: جهتِ ما ـ یا در حقّ ما ـ نازل شد این آیه.

فایحهٔ [سیوم]: «روایت کند علی بن احمد بن عبداللّه برقی به اسناد طویل از امام محمّد باقر علیه السلام که وی روایت کرد از پدران خود که گفتند: **خرج رسول اللّه ذات يومٍ و هو راكبٌ، وخرج عليّ و هو يمشي، فقال له: يا أباالحسن، إمّا أن تركب و إمّا أنْ تنصرف؛ فإنَّ اللّه عزّوجلّ أمرني أن تركب إذا ركبتُ وتمشي إذا مشيتُ و تَجلس إذا جلستُ إلّا أنْ يكونَ حَدٌّ من حدود اللّهِ؛ لِأَنَّهُ ليس لك**[3] **من القيام والعقود فيه، و ما أكرمني اللّه بكرامةٍ إلّا و قد أكرمك بمثلها، و خصّني بالنّبوّة و الرّسالة، و جعلك وليّي في ذلك، تقوم في حدوده و في صَعْبِ اُموره، والّذي بعث محمّداً بالحقّ نبيّاً ما آمن بي من أنكرك، و ما أقرَّ بي من جَحدك، و لا آمن باللّه من كَفَرَ بكَ، و إنّ فضلك لَمِن فَضلي، و إنَّ فضلي لك بفضل اللّه، و هو قول ربّي عزّوجلّ: ﴿قُلْ بِفَضْلِ اللّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمّا يَجْمَعُونَ﴾**[4]**، ففضلُ اللّه نبوّةُ نبيّكم، و رحمتُهُ ولاية عليّ بن أبي طالب، ﴿فَبِذٰلِكَ﴾ قال: بالنّبوة والولاية، ﴿فَلْيَفْرَحُوا﴾ يعنى: الشّيعة، ﴿هُوَ خَيْرٌ مِمّا يَجْمَعُونَ﴾ يعنى: مخالفيهم من الأهل و المال و الولد في دار الدنيا.**

واللّه ـ يا عليّ ـ ما خُلِقتَ إلّا لتَعبدَ ربّك، و لتُعرف بك مَعالم الدّين، و يُصْلح بك دارس السّبيل، ولقد ضلّ

۱. القصص (۲۸): آیهٔ ۵.

۲. «أمالی» صدوق، مجلس ۷۲، ص ۵٦٦، ش ۲٦/۷٦۸.

۳. در اصل: «لابدّ لك».

۴. یونس (۱۰): آیهٔ ۵۸

من ضلّ عنك، ولن يهتدي إلى اللّه من لم يهتد إليك و إلى ولايتك، و هو قول ربّي عزّوجلّ: ﴿وَ إِنِّي لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدىٰ﴾[1]؛ يعني: إلى ولايتك. ولقد أمَرني ربّي تبارك وتعالى أن أفترض من حقّك ما افترضه من حقّي، وإنّ حقّك لمفروض عَلىٰ مَن آمن بي، وَ لَولاك لم يعرف حزب اللّه، و بك يعرف عدوّ اللّه، و من لم يَلْقَه بولايتك لَم يَلْقَه بِشَيء، ولقد أنزل اللّه عزّوجلّ إليَّ: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾[2]؛ يعني: في ولايتك، يا عليّ ﴿وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ﴾[3] ولو لم اُبلّغ ما اُمرتُ به مِن ولايتِك لحبِطَ عَمَلي، وَ مَنْ لقي اللّه عزّوجلّ بغَير ولايتك فقد حَبِط عمله، وَعَدَ اللّه وَعداً يُنجز لي[4]، و ما أقولُ إلّا قول رَبّي تبارك وتعالى، وإنّ الّذي أقول لَمِن اللّه عزّوجلّ أنزله فيكَ».[5]

یعنی: بیرون آمد رسول خدا روزی، در حالی که او سوار بود و علی [نیز] بیرون آمده و او پیاده بود. پیغمبر ﷺ مَر او را گفت: ای ابوالحسن، یا سوار شو یا برگرد، که به درستی حق تعالی امر کرد مرا که سوار شَوی گاهی که من سوار شوم، و پیاده رَوی در زمانی که من پیاده روم و بنشینی وقتی که من نشینم، مگر آنکه حدّی باشد از حدّهای خدا که در وقت اجرای حدود، اتفاق در رکوب و در قیام و قعودِ من و تو لازم نیست، و خدای تعالی گرامی نداشت به کرامتی مرا مگر که کرامت کرد تو را به مثلِ آن کرامت، و مخصوص گردانید مرا به نبوّت و رسالت و تو را ولی من گردانید در نبوّت. اقامت می‌کنی در حدهای خدا و اقامت می‌نمایی در کارهای دشوار او ـ یعنی حلّ مشکلات می‌کنی. قسم به کسی که برانگیخت محمّد را بـه حقّ به پیغمبری که ایمان نیاورد به من کسی که انکار تو کرد، و اقرار نکرد مرا کسی که منکر تو گردید، و ایمان نیاورد به خدا کسی که به تو کافر شد، به درستی که فضیلت تو هـر آیـنه فضیلتِ من است و به درستی که فضیلت من هر آینه فضیلت خداست و فضل من از روی قول پروردگار من است که فرموده: ﴿قُلْ بِفَضْلِ اللّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَـيْرٌ مِـمّا يَجْمَعُونَ﴾ ـ حضرت تفسیر آیه مـی‌کند و مـی‌گوید: ـ بگـو پس فـضل خـدا، نـبوّت پـیغمبر

۱. طه (۲۰): آیهٔ ۸۲.

۲ و ۳. المائده (۵): آیهٔ ٦٧.

۴. در اصل: «وَعدٌ ينجز لي».

۵. «أمالي» صدوق، مجلس ۷۴، ص ۵۸۲ ـ ۵۸۴، ش ۱٦/۸۰۳.

شماست، و رحمت خدا ولایت علیّ بن أبی طالب است، ﴿فبذلك﴾ یعنی: به نبوّت و ولایت، ﴿فَلْيَفْرَحُوا﴾ یعنی: شیعه، ﴿هُوَ خَيْرٌ مِمّا يَجْمَعُونَ﴾ یعنی: مخالفان نبی و ولی؛ یعنی: شادمانی شیعیان از نبوّت و ولایت بهتر است از آنچه مخالفان جمع می‌کنند از اهل و مال و فرزند در دارِ دنیا نزد خدا.

قسم به خدا، ای علی که خلق کرده نشدی تو مگر جهت آنکه عبادت کنی پروردگار خود را، و هر آینه شناخته می‌شود به تو معالمِ دین و به صَلاح آمده می‌شود دارس السبیل ـ فاعل به معنیِ مفعول است، یعنی: راهِ خراب شده، و در این مقام، صفت قبل از موصوف آمده و مقصود ویرانی ملک دین است ـ و به تحقیق هر که گمراه شد از مخالفت تو، هرگز راه نمی‌یابد به خدا و هر که راه نیافت به تو و به ولایت تو، و این از قول پروردگار من است که فرموده: ﴿وَ إِنِّي لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدىٰ﴾ ـ یعنی: به درستی که من آمرزیده‌ام مر کسی را که توبه کند از کفر و ایمان آرد و عمل شایسته کند. ﴿ثُمَّ اهْتَدىٰ﴾ یعنی: مهتدی شود به ولایتِ علی بعد از ایمان و عمل شایسته؛ بنابراین اگر کسی ایمان آرد و عمل صالح کند بی‌ولایت، مفید نیست. و به تحقیق که امر کرد مرا خدای تعالی آنکه فرض واجب گردانم از حقّ تو آنچه فرض و واجب گردانید خدای تعالی آن را از حقّ من. به درستی که حقّ تو هر آینه فرض کرده شده است بر کسی که به من ایمان آورد، و اگر تو نمی‌بودی شناخته نمی‌شد گروه خدا و به تو شناخته می‌شود دشمن خدا، و هر که ملاقات نکرد خدا را با ولایتِ تو، ملاقات نکرد خدا را به چیزی ـ یعنی: با عملی که موجب نجات باشد ـ و به تحقیق که فرو فرستاد خدای عزّوجلّ به سوی من ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ ـ یعنی: ای رسول، برسان به امّت آنچه فرو فرستاده شد به سوی تو از پروردگار تو ـ یعنی: آنچه نازل شد در حق ولایت تو، ای علی، ﴿وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ﴾ ـ یعنی: اگر به جا نیاوری به آنچه مأمور شدی، پس همانا که تبلیغ رسالت نکردی و پیغام خدا را به امّت نرسانیدی ـ و تفسیر این آیت در مشک اول، به تفصیل گذشت ـ و اگر نمی‌رسانیدم به امّت آنچه امر کرده شدم به آن، هر آینه عمل من حبط و ضایع می‌شد، و هر که ملاقات کرد خدا را به غیر ولایت تو، به تحقیق که عمل او حبط و ناچیز شد. وعده کرد خدای به من که وفا کند آن را و نمی‌گویم مگر

سخنِ پروردگار خود را ـ تبارک و تعالی ـ و به درستی که آنچه می‌گویم هر آینه مَنَت، خدای تعالی نازل گردانیده آن را در حقّ تو.

فایحهٔ [چهارم]: «روایت کند محمّد بن الحسن به اسناد طویل از امام جعفر صادق علیه السلام، از پدران او، در قول خدای تعالی که ﴿وَ یَسْتَنْبِئُونَکَ أَحَقٌّ هُوَ قُلْ إِي وَ رَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ﴾[1]، قال: یَسْتَنبِئلَکَ یا محمّد، أهل مکّة عن عليّ بن أبي‌طالب: إمام هو؟ ﴿قُلْ إِي وَ رَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ﴾».[2] یعنی: خبر می‌پرسند از تو ای محمّد، اهل مکه از عليّ بن أبي‌طالب علیه السلام که: او امام است؟ بگو: بلی، به حقّ پروردگار من و قسم به عزت و جلال او که علی هر آینه امامِ به حق است.

فایحهٔ [پنجم]: «روایت کند احمد بن محمّد الصائغ به اسناد طویل از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود: **لمّا نزلت هذه الآیة عَلیٰ رسول اللّه صلی الله علیه و آله ﴿وَ کُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ﴾[3]، قام رجلان من مجلسهما، فقالا: یا رسول اللّه، هو التوراة؟ قال: لا. قالا: فهو الإنجیل؟ قال: لا. قالا: فهو الفرقان؟ قال: لا. فأقبل أمیرالمؤمنین عليّ، فقال رسول اللّه: هو هذا، إنّه الإمام الّذي أحصی اللّه تبارك و تعالیٰ فیه عِلمُ کلِّ شيءٍ علیه».**[4]

یعنی: چون آیهٔ ﴿وَ کُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ﴾ بر رسول صلی الله علیه و آله نازل شد، دو مرد از مجلس خود برخاستند و گفتند: ای رسول خدای، آن امام مبین، تورات است؟ رسول صلی الله علیه و آله فرمود: نه. گفتند: انجیل است؟ گفت: نه. گفتند: فرقان است؟ گفت: نه. پس امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد، و رسول خدا گفت: آن امام مبین این است؛ به درستی که او ـ یعنی: علی ـ امام است، چنان امامی که شمرده است خدای تبارک و تعالی علمِ هر چیزی را بر او.

فایحهٔ [ششم]: «روایت کند علی بن حسین بن موسی بن بابویه القمی به اسناد از أبی جعفر محمّد الباقر علیه السلام که گفت: مردی از تابعین از انس بن مالک شنید که می‌گفت: این آیت در شأن امیرالمؤمنین عليّ بن أبی‌طالب علیه السلام نازل شده است که ﴿أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ ساجِداً وَ قائِماً

۱. یونس (۱۰): آیهٔ ۵۳

۲. «أمالی» صدوق، مجلس ۹۶، ص ۷۷۱،ش ۷/۱۰۴۷.

۳. یس (۳۶): آیهٔ ۱۲.

۴. همان، مجلس ۳۲، ص ۲۳۵، ش ۶/۲۵۰.

یَحْذَرُ الآخِرَةَ وَ یَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ﴾[۱].

آن مرد گفت که: رفتم پیش امیرالمؤمنین علی علیه السلام جهتِ آنکه عبادت او را ببینم. خدای را گواه می‌گیرم که وقت مغرب پیش او رفتم، دیدم که با اصحاب نماز می‌کرد و چون از نماز فارغ شد به تعقیب نشست تا وقت نماز خفتن، و بعد از گزاردن نماز خفتن به منزل درآمد و من هم با آن حضرت به منزل درآمدم. در تمام شبِ دراز دیدم که نماز می‌کرد و قرآن می‌خواند تا طلوع فجر، پس تجدید وضو کرد و بیرون رفت به مسجد و با مردمان نماز بامداد کرد، پس به تعقیب نشست تا آفتاب طالع شد، پس مردم متوجّه او شدند. دو کس پیش او آمدند و با هم خصومت کردند و چون از آن هر دو فارغ شد، دو کس دیگر آمدند و همچنین مردم می‌آمدند به مخاصمت تا وقت نماز پیشین رسید. تجدید وضو کرد و با اصحاب نماز پیشین گزارد، پس به تعقیب نشست تا آنکه با ایشان نماز دیگر کرد، پس مردمان پیش او آمدند. دو کس بر پا می‌ایستادند و دو کس دیگر می‌نشستند. میان ایشان حکم می‌کرد و فتوا می‌داد تا آفتاب غروب کرد. پس من بیرون رفتم و گفتم که: گواه می‌گیرم خدای را که این آیت در شأن آن حضرت نازل شده».[۲]

این بود آیات.



---

۱. الزمر (۳۹): آیهٔ ۹.

۲. «أمالی» صدوق، مجلس ۴۷، ص ۳۵۶ ـ ۳۵۷، ش ۱۵/۴۳۸: «وَسمِعَ رَجلٌ من التابعین أنس بن مالك یقول، نزلت هذه الآیة في عليّ بن أبي‌طالب [علیه السلام]: ﴿أمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّیْلِ ساجِداً وَ قائِماً یَحْذَرُ الآخِرَةَ وَ یَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ﴾. قال الرّجل: فأتیت علیّاً [علیه السلام] لأنظر إلی عبادته، فأشهَدُ باللّه لقد أتیته وقت المغرب، فوجدته یُصلّي بأصحابه المغرب، فلمّا فَرَغ منها، جلس في التعقیب إلی أن قام إلی عشاء الآخرة، ثمّ دخل منزله فدخلت معه، فوجدته طول اللّیل یصلّي ویقرأ القرآن إلی أن طلع الفجر، ثمّ جدّد وضوءه وخرجَ إلی المسجد وصلّی بالنّاس صلاة الفجر، ثمّ جلس في التعقیب إلی أن طلعت الشّمس، ثمّ قصده النّاس فجعل یختصم إلیه رجلان، فإذا فرغا قام آخران، إلی أن قام إلی صلاة الظّهر، قال: فجدّد لصلاة الظّهر وضوءه، ثمّ صلّی بأصحابه الظهر، ثمّ قعد في التعقیب إلی أن صلّی بهم العصر، ثمّ أتاه النّاس، فجعل یقوم رجلان ویَقْعُد آخران، یقضي بینهم ویُفتیهم إلی أن غابت الشّمس، فخرجتُ وأنا أقول: أُشهد باللّه أنّ هذه الآیة نزلت فیه».

اما احادیث و اخبار؛ و ما آنها را ترجمه کنیم و با ترجمه ایراد نماییم در چند فایحه:

فایحهٔ [اول]: «روایت کند حسن بن محمّد بن سعید هاشمی به اسناد طویل از جابر بن عبداللّه انصاری که گفت: رسول فرمود: **عليّ بن أبي‌طالب أقْدَمُ أُمّتي سِلماً، وَأكْثَرُهم عِلماً، وأصَحُّهم ديناً، و أفْضَلُهُم يقيناً، و أكملُهُمْ حلماً[1]، و أسمَحُهم كفّاً، و أشجعُهُم قلباً، وهو الإمام و الخليفة بعدي**»؛[2] یعنی: عليّ بن أبی‌طالب اقدم امّت من است ـ یعنی: از همه پیشتر است ـ از روی اسلام و بیشتر ایشان است از روی علم ـ یعنی: علم و دانش او از همه بیشتر است ـ و صحیح‌ترین ایشان است از پاکی دین، و فاضل‌ترین ایشان است از علم یقین، و کامل‌ترین ایشان است از واسطهٔ حلم، و بخشنده‌ترین ایشان است از دست بخشنده، و شجاع‌ترین ایشان است از ته دل، و اوست پیشوا و خلیفهٔ بعد از من.

فایحهٔ [دویم]: «روایت است از محمّد بن علی به اسناد طویل از ابن عبّاس که گفت: رسول ﷺ فرمود: **المخالف علىٰ عليّ بن أبي‌طالب بعدي كافر، والمُشرك به مشرك، والمحبّ له مؤمن، والمبغض لَه منافق، والمُقْتَفىٰ لِأثَره لاحِقٌ، والمُحارب له مارقٌ، و الرادّ عليه زاهِقٌ، عليٌّ نورُ اللّه في بلاده، و حجّته على عباده، و سيف اللّه علىٰ أعدائِه، و وارث علم أنبيائه. عليّ كلمةُ اللّه العليا، وكلمة أعدائه السّفلىٰ. عليّ سيّد الأوصياء و وصيُّ سيّد الأنبياء. عليّ أمير المؤمنين، و قائد الغُرّ المُحَجّلين، وإمام المسلمين. لايَقْبَل اللّه الإيمان إلّا بولايته وطاعته**».[3]

یعنی: خلاف کنندهٔ علیّ بن أبی‌طالب بعد از من کافر است و شریک کنندهٔ ولایت با او مشرک است ـ و مشرک کسی است که غیر خدا را با خدا شریک می‌کند ـ و دوست دارندهٔ او ایمان آرنده و گرَونده است به خدا، و دشمن او منافق است ـ که دل و زبان او موافق به هم نیستند ـ و از پی روندهٔ او ـ یا برگزینندهٔ او ـ ملحق است به حقّ، و جنگ کنندهٔ با او از دین، بیرون رونده است، و ردّ کنندهٔ سخنِ او، هلاک کنندهٔ دین است. علی، نور خداست در

---

۱. در اصل: «أحلمهم».

۲. «أمالی» صدوق، مجلس ۲، ص ۵۷، ش ۶/۱۳. و «مائة منقبة» ابن‌شاذان، ص ۷۶.

۳. همان، مجلس ۳، ص ۶۱، ش ۶/۲۰.

شهرهای او، و حجّت اوست بر بندگان او، و شمشیر خداست بر دشمنان او، و وارث علم پیغمبران اوست. علی، کلمهٔ خداست، کلمهٔ بلند، و کلمهٔ دشمنان اوست، کلمهٔ پست ـ ما حصل آن است که بلند کنندهٔ دین خداست و پست کنندهٔ دشمنان اوست و ملّتِ ایشان. علی، پیشوای اوصیاست و وصیّ سیّد انبیاست. علی، امرکنندهٔ مؤمنان است و پیشوای پیشانی و چهار دست و پا سفیدان است از نور ـ عرب، اسب سفیدپیشانی را «غرّ» [گوید] و چهاردست و پای ایشان نورانی است ـ و مقتدای مسلمانان است. قبول نمی‌کند خدای تعالی ایمان کسی را مگر به ولایت و امامت و متابعت او.

فایحهٔ [سیوم]: «روایت است از ابی جعفر محمّد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی به اسناد طویل از سلمة بن قیس که گفت: رسول صلّی الله علیه و آله فرمود: **عَليّ في السّماء السّابعة كالشّمس بالنّهار في الأرض، و في السّماء الدّنيا كالقمر باللّيل في الأرض. أعطى اللّه عليّاً من الفضل جُزءاً لو قُسِّم على أهلِ الأرض لَوَسِعَهُمْ وأعطاه اللّه من الفهم جُزءاً لو قُسِّمَ عَلىٰ أهلِ الأرض لَوَسِعَهُمْ. شبّهت لِينَهُ بِلِين لوط، و خُلُقه بخُلُقِ يحيىٰ، و زُهده بزهد أيّوب، و سخاؤه بسخاء إبراهيم، و بهَجَته بِبَهْجةِ سليمان بن داود، و قوّته بقوّت داود. له اسمٌ مكتوبٌ على كلّ حِجابٍ في الجنّة، بشّرني به ربّي وكانت له البشارَةُ عندي. عليٌّ محمودٌ عند الحقّ، مُزكّى عند الملائكة، و خاصّتي و خالِصَتي وَ ظاهرتي و مصباحي و جُنّتي و رفيقي و آنسني بِهِ ربّي عزّ و جلّ، فسألتُ ربّي أنْ لا يَقبِضَه قَبلي، و سألتُهُ أنْ يَقْبِضَهُ شَهيداً. اُدْخِلتُ الجنّةَ فَرأيتُ حُورَ عليٍّ أكثرَ من وَرَقِ الشّجر، و قُصُوره كعَدَد البشر.**

عَليٌّ منّي وأنا مِن عليّ. من تولىّ عليّاً فقد تولّاني. حبُّ عليٍّ نعمةٌ، و اتّباعُه فضيلةٌ، و دانَ به الملائكه، و حفّت به الجِنّ الصالحون، لَم يمشِ عَلَى الأرض ماشٍ بعدي إلّاكان هو أكرم منه عِزّاً و فخراً و مِنهاجاً. لَمْ يَكُ قطّ عَجُولاً و لا مُستَرسِلاً لِفَسادٍ ولا متقعداً، حَملته الأرض فَأكرمتهُ، لم يخرج من بطن اُنثى بعدي أحدٌكان أكرم خروجاً منه، ولم ينزل مَنزلاً إلّاكان مَيموناً، أنزل اللّه عليه الحِكمة و رَدّاه بالفَهم، تُجالسه الملائكة ولا يَراها، و لَو اُوحي إلى أحدٍ بعدي لَأوحى إليه، فزيّن اللّه به المحافل، و أكرم به العَساكر، و أخصَب به البلاد، و أعزّ به الأجناد. مَثَلُه كمثلِ بيتِ اللهِ الحرام، يُزارُ و لا يَزور. مثلُه كمثلِ القمر إذا طَلَع أضاء الظلمة. مثلُه كَمَثلِ

الشّمس إذا طلعت أنارت الدنيا. وصفه اللّه في كتابه، و مَدَحه بِآياته، و وصف فيه آثاره، وأحسن[1] منازله، فهو الكريم حَيّاً و الشّهيد ميّتاً».[2]

یعنی: علی در آسمان هفتم همچو آفتاب است به روز در زمین، و در آسمانِ دنیا همچو ماه است به شب در زمین. خدای تعالی علی را از فضل، جزیی [بخشیده] که اگر قسمت کرده شود آن جزو بر اهل زمین، هر آینه برسد به همه اهل زمین از روی وسعت، و بخشیده خدای تعالی او را از فهم جزیی که اگر قسمت کرده شود آن جزو بر اهل زمین، به همه اهل زمین برسد از بسیاری. شبیه است نرمی و ملایمت او به نرمی و ملایمت لوط پیغمبر ﷺ، و شبیه است خوی و خلق او به خوی و خلق یحیای پیغمبر ﷺ، و شبیه است زهد او به زهد ایّوب پیغمبر ﷺ، و شبیه است سخا و کرم او به سخا و کرم ابراهیم پیغمبر ﷺ، و شبیه است شادی و خوشحالی او به شادی و خوشحالی سلیمان بن داود ﷺ، و شبیه است قوّت و توانایی او به قوّت و توانایی داوود پیغمبر ﷺ. مر او را نامی است نوشته شده بر هر حجاب که در جنّت است. بشارت داد مرا پروردگار من به او و هست مَر او را بشارت، نزد من. علی، حمد کرده شده است نزد حقّ، پاک کرده شده است نزد ملایکه، و خاصّهٔ من و خلاصهٔ من است و ظاهر من است و چراغِ من است. وی سِپَر من است و رفیق من است، و خدای تعالی اُنس داده است مرا به او، و من از خدا درخواستم و سؤال کردم که او را پیش از من قبضِ روح نکند، و درخواستم که او را قبضِ روح کند در حالی که شهید باشد. درآورده شدم در بهشت، پس دیدم حورِ بی‌قصور علی را زیاده از ورقِ درخت، و دیدم قصور پر حور او را همچو عددِ بشر.

علی از من است و من از علی‌ام. هر که تولّا کرد به علی، پس به تحقیق تولّا کرد به من. دوستیِ علی نعمت است و متابعتِ او فضیلت است. فرمانِ او بردند ملایکه و مدح گفتند برای او صالحانِ جنّ. نمی‌رود بر زمین، رونده‌ای بعد از من مگر آنکه علی گرامیتر از او باشد

---

۱. در اصل: «أجری».

۲. «أمالی» صدوق، مجلس ۲، ص ۵۷ ـ ۵۸، ش ۷/۱۴.

از روی عزّت و فخر و راه هدایت. شتاب‌کننده نیست هرگز در کارها، فروگذارنده و سهل پندارنده و نشیننده نیست جهتِ فساد و کارهای ناشایست ـ یعنی: در امر به معروف و نهی از منکر چیزی فرو نمی‌گذارد و خود را معاف نمی‌دارد ـ و برداشت او را زمین و گرامی داشتم او را من. بیرون نیاید از شکم زنان بعد از من احدی که اکرم و اَعزّ باشد از او از رویِ بیرون آمدن ـ و می‌تواند بود که «بعدي» به معنی «غیری» باشد، چه بر طبق این معنی، احادیثِ وارد شده ـ و نزول نکرده مَنزلی را مگر که آن منزل مبارک و میمون گردید. خدای تعالی فرو فرستاد بر او حکمت را و افزون کرد او را به فهم. می‌نشینند ملایکه و مجالست می‌کنند او را و او نمی‌بیند ملایکه را، و اگر وحی می‌کرد خدای تعالی به احدی بعد از من، هر آینه وحی کرده می‌شد به سوی او، و مزیّن گردانیده خدای تعالی به او مجالس و محافل را، و مُعزّز و مظفر ساخت به او عساکر و لشکرها را، و آبادان و فراخ‌سال گردانید به او شهرها را، و غالب گردانید به او لشکرها را. مَثَل و داستان او همچو مَثَل و داستانِ بیت الحرام است ـ یعنی: کعبهٔ معظّمه ـ زیارت کرده می‌شود ـ یعنی: او را زیارت می‌کنند ـ و او زیارت نمی‌کند ـ یعنی: کعبه، کسی را زیارت نمی‌کند. مَثَل او همچو مَثَل ماه است، گاهی که برآمد روشن گردانید تاریکی را، و مَثَل او همچو مَثَل آفتاب است، گاهی که طالع گردید، منوّر ساخت زمین را. وصف کرده است خدای او را در کتاب خود، و مدح گفته است او را به آیتهای خود، و وصف کرده است در کتاب، آثارِ او را ـ یعنی: اطوار و اوضاع او را ـ و بهتر گردانیده است منزلهای او را، پس اوست کرامت داشته شده در حالتِ حیات، و شهادت یافته شده در حین ممات.

فایحهٔ [چهارم]: «روایت کند محمّد بن علی به اسناد طویل از سیّدالوصیّین امیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام که گفت: رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **إنّ اللّه تبارك و تَعالیٰ فرض علیکم طاعتي، و نَهاکُم عن معصیتي، و أوجَب علیکم اتّباع أمري، و فَرض علیکم من طاعة عَليّ بعدي ما فرضه من طاعتي، و نهاکم من مَعصیته عمّا نهاکم عنه من معصیتي، و جعله أخي و وزیري و وصیّي و وارثي، و هو منّي و أنا منه؛ حبّه إیمانٌ و بُغضُهُ کفر، و مُحبّه مُحبّي و مُبغضه مُبغضي، و هو مولیٰ من أنا مولیٰه، و أنا مولی کلّ مسلمٍ و**

مسلمةٍ، و أنا و إيّاه أبوا هذه الأُمّة».[1]

یعنی: به درستی که خدای تعالی فرض و واجب گردانید بر شما اطاعت مرا، و نهی کرد شما را از معصیت من ـ یعنی: از خلافِ امر من ـ و واجب و لازم گردانید پیروی و متابعت امر و حکم من را، و فرض گردانید بر شما از طاعت و اطاعت علی، آنچه فرض گردانید آن را از طاعت و اطاعت من، و نهی کرد شما را از معصیت و خلاف امرِ او و از آنچه نهی کرد شما را از آن چیز، از معصیت و خلافِ امر من، و گردانید او را برادر من و وزیر من و وصیّ من و وارث من، و او از من است و من از اویم؛ دوستیِ او ایمان است و بغض او کفر است، و دوست دارندهٔ او دوست دارندهٔ من است و بغض دارندهٔ او بغض‌دارندهٔ من است و اوست پیشوای کسی که من پیشوای اویم، و من پیشوای هر مسلم و مسلمه‌ام، و من و او پدرانِ این امّتیم.

فایحهٔ [پنجم]: «روایت کند احمد بن محمّد به اسناد طویل از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که گفت: شنیدم رسول اللّه را که می‌گفت: **یا عليّ، وَالّذي خَلق الحبّة و بَرأ النَسَمة، لأنت أفضل الخليفة من بعدي. يا عليّ، أنت وصيّي وإمام اُمّتي، مَن أطاعك أطاعني و من عصاك عصاني**»؛[2] یعنی: ای علی، قسم به آن کسی که شکافت دانه را و رویانید، و بیافرید انسان را، که به درستی که تو فاضل‌تر خلیفهٔ بعد از منی. ای علی، تو وصیّ منی و پیشوای امّتِ مَنی. هر که فرمانِ تو برد و اطاعت تو کرد، فرمانِ من برد و اطاعت من کرد، و هر که در تو عاصی شد و خلافِ تو کرد، در من عاصی شد و خلافِ من کرد.

فایحهٔ [ششم]: «روایت کند احمد بن حسن قطّان به اسناد طویل از ابن عبّاس که گفت: رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله به مرتضی علی علیه‌السلام فرمود: **يا عليّ، شيعتك هم الفائزون يوم القيامة، فَمَن أهانَ واحِداً منهم فقد أهانك، و من أهانك فقد أهانني، وَ مَن أهانني أدخَله اللّه نارجهنّم خالداً فيها. و بئس المصير. يا عليّ، أنت منّي و أنا منك، روحك، من روحي و طينَتُك من طينَتي، و شيعتك خُلقوا مِن فَضلِ طينَتِنا، فَمَنْ أحبّهم فَقد أحبّنا، و من أبغَضَهم فقد أبغَضنا، و من عاداهم فقد عادانا، و من وَدّهم فقد وَدّنا. يا**

---

۱. همان، مجلس ۴، ص ٦٥، ش ٦/٣٠.

۲. همان، مجلس ۳، ص ٦٢، ش ١٠/٢٤.

عليّ، إنّ شيعتك مغفور لهم على ماكان من ذنوب و عيوب. يا عليّ، أنَا الشّفيع لشيعتك غداً إذا قُمتُ المقام المحمود، فبشّرهم بذلك. يا عليّ، شيعتك شيعةُ اللّه، و أنصارُكَ أنصار اللّه، و أوليائك أولياء اللّه، و حزبك حزب اللّه. يا عليّ، سَعَد مَن تولّاك و شَقِي مَن عاداك. يا عليّ، لك كنزٌ في الجنّة و أنت ذو قَرنَيها».[1]

یعنی: ای علی، شیعهٔ تو ایشانند فایز و رستگار، روز قیامت؛ پس هر که اهانت و خواری کرد یکی از ایشان را، به تحقیق که تو را اهانت و خواری کرد و هر که تو را اهانت و خواری کرد، به تحقیق مرا اهانت و خواری کرد و هر که مرا اهانت و خواری کرد، درآورد او را خدای تعالی در آتش دوزخ که بد بازگشت است. ای علی، تو از منی و من از توام. روح تو روح من است و طینت تو طینت من است ـ یعنی: سرشت تو، طینت و سرشت من است ـ و شیعهٔ تو خلق کرده شده‌اند از زیادتی طینت ما، پس هر که دوست داشت ایشان را، به تحقیق که دوست داشت ما را و هر که عداوت ورزید ایشان را، به تحقیق که عداوت ورزید ما را و هر که اظهار مودّت ایشان کرد، به تحقیق که اظهار مودّت ما کرد. ای علی، به درستی که شیعهٔ تو آمرزیده شده است مَر ایشان را آنچه باشد از گناهها و عیبها. ای علی، من شفیعم شیعهٔ تو را فردا، گاهی که بایستم در مقام محمود، پس بشارت ده ایشان را به این. ای علی، شیعهٔ تو، شیعهٔ خداست و ناصر تو ناصر خداست و دوستان تو دوستان خدایند و گروه تو گروه خداست. ای علی، نیکبخت است کسی که تولّا به تو کند و بدبخت است کسی که با تو عداوت نماید. ای علی، مَر تو را گنجی است در بهشت و تو ذوقرنین بهشتی.

فایحهٔ [هفتم]: «روایت کند محمّد بن علی به اسناد طویل از ابن عباس که گفت: رسول صلی الله علیه و آله فرمود: **معاشر النّاس، مَن أحْسَنُ مِن اللّه قيلاً و مَن أصْدَق مِن اللّه حديثاً؟ معاشر النّاس، انّ ربّكم جلّ جلاله أمَرني أنْ أُقيم لكم عليّاً عَلَماً و اماماً و خَليفةً و وصيّاً و أن اتّخذه أخاً و وزيراً. معاشر النّاس، انّ عليّاً باب الهدىٰ بعدي، و الدّاعي إلى رَبّي و هو صالح المؤمنين ﴿وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعا إِلَى اللّهِ وَ عَمِلَ صالِحاً وَ قالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾**[2]**. معاشر النّاس، انّ عليّاً منّي، وَلَده وَلَدي و هو زوج**

---

۱. همان، مجلس ۴، ص ٦٦، ش ۸/۳۲.

۲. فصّلت (۴۱): آیهٔ ۳۳.

حبيبتي، أمْرُهُ أمري و نَهْيُه نَهيي. معاشر النّاس، عليكم بطاعته و اجتناب معصيته، فـانّ طـاعته طـاعتي و معصيته معصيتي. معاشر النّاس، انّ عليّاً صِدّيق هذه الأُمّة و فاروقها و مُحدَثِها انّه هارونها و يوشعها و آصِفها و شمعونها، انّه باٰب حِطّتها و سفينة نجاتها و انّه طالوتُها و ذوقرنَيها. معاشر النّاس، انّه مِحْنَة الورىٰ والحـجّة العظمىٰ والآية الكبرىٰ و امام أهل الدّنيا والعروة الوثقىٰ. معاشر النّاس، انّ عليّاً مع الحقّ و الحقّ مَعَه و علىٰ لسانه. معاشر النّاس، إنّ عليّاً قَسيمُ النّار، لايدخل النّار وَليٌّ له ولا يَنْجُو منها عـدوٌّ لـه، إنّـه قـسيم الجـنّة، لايدخلها عدوٌّ له ولا يُزَحْزَح عنها وليٌّ له. معاشر أصحابي، قد نَصَحْتُ لكم و بلّغتكم رسالة رَبّـي، ولكـن لاتُحبّون النّاصحين؛ أقول قولي هذا و أستغفر اللّه لي و لكم».[1]

يعني: ای گروه مردمان، کیست نیکوتر از [سوی] خـدای تـعالی از روی حُسـنِ قـال، و کیست راستگوتر از [سوی] خدای تعالی از روی مقال؟ ای گروه مـردمان، بـه درسـتی کـه پروردگار من ـ عزّوجلّ ـ امر کرده مرا آنکه اقامت کنم جهت شما علی را عَلَم هدایت و پیشوا و خلیفه و وصیّ، و امر کرده که بگیرم او را برادر و وزیر. ای گروه مردمان، به درستی که علی درِ هدایت است بعد از من، و خواننده است خلق را به سوی پروردگار من، و اوست صالح المؤمنین: «و کیست نیکوتر از روی قول از آن‌کس که خواند خلق را به سوی خـدا و عـمل صالح کرد و گفت که من از مسلمانانم؟» ای گروه مردمان، به درستی که عـلی از مـن است، فرزند او فرزند من است، و او شوهر حبیبهٔ من است ـ که فاطمه است ـ ﷺ. امر او امرِ مـن است و نهی او نهی من است. ای گروه مردمان، بر شما باد به طاعت و اطاعت او، و اجتناب و احتراز از معصیت و مخالفت او؛ به درستی کـه طـاعت او طـاعت مـن است و مـعصیت او معصیت من است. ای گروه مردمان، به درستی که علی، صدّیق این امّت است و فاروق این امّت است و مُحْدَثها ـ به ضم میم و سکونِ حایِ مهمله و فتح دال مهمله أي: ملهمها؛ **احداث** در این مقام به معنیِ الهام است کما في النهایة: المُلْهَم هو الّذي يُلْقَى في نفسه الشيء، فيخبر به حدساً و فراسة، و هو نوع يختصّ به اللّه عزّوجلّ من يشاء من عباده الّذين اصطفىٰ، كأنّهم حدثوا

---

۱. «أمالی» صدوق، مجلس ۱۸، ص ۸۳، ش ۴/۴۹.

بشيءٍ فقالوه.[۱] ما حصل آن است که علی ملهم می‌شود به امور امّت ـ و به درستی که هارون امّت است و یوشع امّت است و آصف امّت است و شمعون امّت است، و به درستی که او درِ کلمهٔ شهادت امّت است و کشتی نجات اُمّت است. به درستی کـه او طـالوت امّت است و ذوالقرنین امّت است.

ای گروه مردمان، به درستی که او مِحْنة الوری است - به کسر میم و سکون حای مهمله و فتح نون، و **محنة** در این مقام به معنی آزمودن و امتحان است چنانکه در *کنز اللّغات* آمـده[۲]؛ یعنی: علی، امتحان خلایق است، و به او سعید و شقی و مؤمن و کافر متمیّز می‌شود، و چون **محنة** از جملهٔ متجانسات و متشابهات است، می‌شاید که به کسر میم و فتح میم و نون مشدّدهٔ مفتوحه باشد؛ یعنی: علی سپرِ خلایق است و این معنی ظاهر است، اما به این اعتبار، مقصود از خلایق اهل ایمان خواهد بود، و می‌شاید که به فتح میم و حیم و یای مشدّدهٔ منقوطه به دو نقطهٔ کتابی باشد؛ یعنی: علی جادّهٔ خلایق است به سوی خدا و جادّه‌ای را شاهراه گویند کـه همه کس از خاصّ و عام از او می‌گذرند؛ یعنی:گذر همه بر علی است - [۳] و حجّت عظیم است و آیت بزرگ است، و پیشوای اهل دنیاست و دستاویز محکم است. ای گروه مردمان، به درستی که علی با حق است و حق با اوست. و بر زبان اوست. ای گروه مردمان، به درستی که علی، قسمت‌کنندهٔ دوزخ است؛ در نـمی‌آید در دوزخ، دوست او، و نـجات نـمی‌یابد از دوزخ، دشمن او. به درستی که او قسمت‌کنندهٔ بهشت است؛ در نمی‌آید در بهشت، دشمن او، و دور نمی‌شود از بهشت، دوست او. ای گروه یاران من، به تحقیق که نصیحت کردم مَر شما را و رسانیدم به شما پیغام پروردگار خود را، و لیکن دوست نمی‌دارید شما نصیحت‌کنندگان را. می‌گویم سخنِ من این است و طلب آمرزش می‌کنم خدای را جهتِ خود و شما.

فایحهٔ [هشتم]: «روایت کند حسن بن احمد بن ادریس به اسناد طویل از ابـن عـباس کـه

---

۱. «النهایة»، ج ۱، باب الحاء مع الدال، ص ۳۵۰.

۲. نک: «کنز اللغات»، ج ۲، کتاب المیم مع التّاء، ص ۱۱۸۵.

۳. در پاره‌ای از دستنویسها چون دستنویس مرعشی: ـ «به کسر میم و سکون حای مهمله... است».

گفت: رسول ﷺ فرمود: **ولاية عليّ بن أبي‌طالب ولاية اللّه، و حُبُّه عبادة اللّه، واتّباعه فريضة اللّه، و أوليائه أولياء اللّه، وأعدائه أعداء اللّه، و حربه حرب اللّه، و سلمه سلم اللّه عزّوجلّ».**[۱] یعنی: ولایت علی بن ابی طالب علیه‌السلام ولایت خداست، و دوستی او عبادت خداست، و پیروی و متابعت او فریضهٔ خداست، و دوستان او دوستان خدایند، و دشمنان او دشمنان خدایند، و جنگ با او جنگ با خداست.

فایحهٔ [نهم]: «روایت کند احمد بن محمّد بن یحیی عطار از امام جعفر صادق علیه‌السلام که وی روایت کرد از پدران خود که گفتند: سلمان فارسی گفت: **سمعتُ حبيبي رسول اللّه صلى اللّه عليه و آله وسلم يقول بعليّ: يا أباالحسن، مثلك في أُمّتي مَثل سورة التوحيد ﴿قُلْ هُوَ اللّهُ أَحَدٌ﴾؛ فمن قَرأها مرّة فقد قَرَأ ثلث القرآن، و مَن قَرأها مرَّتين فقد قَرَأ ثُلُثي القرآن، و مَن قَرأها ثلاثاً فقد ختم القرآن؛ فَمَن أحبّك بلسانه فقد يحمل**[۲] **ثلث الإيمان، و من أحبّك بلسانه و قلبه فقد يحمل ثُلُثي**[۳] **الإيمان، و من أحبّك بلسانه و قلبه و نصرك بيده فقد استكمل الإيمان؛ والّذي بعثني بالحقّ، يا عليّ، لو أحبّك أهل الأرض كمحبّة أهل السماء، لما عذّب أحد بالنّار».**[۴]

یعنی: شنیدم رسول خدا را که می‌گفت به مرتضی علی که: یا أباالحسن، مَثَل و داستان تو همچون مثل و داستان سورهٔ ﴿قُلْ هُوَ اللّهُ أَحَدٌ﴾ است؛[۵] پس هر که یکبار ﴿قُلْ هُوَ اللّهُ أَحَدٌ﴾ خواند، به تحقیق که یک بخش از سه بخش قرآن خواند و هر که دو بار خواند به تحقیق که دو بخش از سه بخش قرآن خواند، و هر که سه بار خواند، به تحقیق که ختم قرآن کرد؛ پس هر که تو را دوست داشت به زبان خود ـ یعنی: به زبان اظهار دوستی تو کرد ـ به تحقیق که کامل شد

---

۱. «أمالی» صدوق، مجلس ۹، ص ۸۵، ش ۳/۵۲.

۲. در اصل: «کمل له».

۳. در اصل: «کمل له ثلثاً».

۴. «أمالی» صدوق، ص ۸۵، ش ۵/۵۴ روایت مذکور، قسمت اخیرِ روایت طولانی‌تری است که در *أمالی* آمده و مؤلف فوحات قسمتِ متناسب بحث خود را آورده است.

۵. به گفته مولانا جلال الدین بلخی رحمهُ اللّه.

باز باش ای باب رحمت تا اَبد | بـــارگاه مـــا لَـهُ کُـفواً أحـد

یک بخش از سه بخش ایمان او، و هر که دوست داشت تو را به زبان و دل خود ـ یعنی: به زبان اظهار کرد و به دل اعتقاد داشت ـ به تحقیق که کامل شد دو بخش از سه بخش ایمان او، و هر که دوست داشت تو را به زبان و دل و یاری کرد تو را به دست خود، به تحقیق که کامل شد ایمان او؛ قسم و سوگند به آن کسی که مرا به حقّ برانگیخته، ای علی، اگر دوست داشتندی تو را اهل زمین، همچو دوست داشتن اهل آسمان، هر آینه عذاب کرده نمی‌شد احدی به آتش دوزخ.

فایحهٔ [دهم]: «روایت کند محمّد بن موسی بن متوکّل از نعمان بن سعد که گفت: امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: **أنَا حجّة اللّه، و أنا خليفة اللّه، و أنا سبيل اللّه**[1]، **و أنا باب اللّه، و أنا خازنُ علمِ اللّه، و أنا المؤتمن عَلىٰ سِرِّ اللّه، و أنا إمام البريّة بعد خير الخليقة محمّد نبيّ الرَّحمة**»؛[2] یعنی: من حجّت خدایم و من خلیفهٔ خدایم و من راه خدایم و من درِ خدایم و من خزینه‌دار علم خدایم و من امانت داشته شده‌ام بر سرّ خدا ـ یعنی: من امین سرّ خدایم ـ و من پیشوای خلقم بعد از بهترین خلایق، محمّد، نبیّ رحمت.

فایحهٔ [یازدهم]: «روایت کند علیّ بن احمد به اسناد طویل از امام موسی کاظم علیه السلام که وی روایت کرد از پدران خود، از امیرالمؤمنین علی که گفت: **دخلتُ على رسول اللّه و هو في مسجد قُبا و عنده نفرٌ من أصحابه، فلمّا بَصَرَ بي تهلّل وَجهُه و تَبَسّم حتّى نظرتُ إلى بياضِ أسنانه تَبْرُق، ثمّ قال: أدن**[3] **إلَيّ يا عليّ**[4]**. فما زال يُدنيني حتّى ألصَق فَخِذي بِفخذه، ثمّ أقبل على أصحابه، فقال: معاشر أصحابي، أقبلت إليكم الرّحمة بإقبالِ عَليّ**[5] **إليكم. معاشر أصحابي، إنّ عليّاً منّي وأنا من عليّ، روحه من روحي وطينته مِن طينتي، و هو أخي و وصيّي و خليفتي عَلىٰ اُمّتي في حياتي و بعد موتي. من أطاعَه أطاعَني، وَ مَنْ**

---

۱. در اصل: «صراط اللّه».

۲. «أمالی» صدوق، ص ۸۷ ـ ۸۸، ش ۹/۵۸.

۳. در اصل: ـ «ادن».

۴. در اصل: + «إليّ يا عليّ».

۵. در اصل: + «أخي».

وافَقه وافقَني، و من خالفه خالَفَني».(۱)

یعنی: درآمدم بر رسول خدا در حینی که در مسجد قبا بود و نزد او چند نفر از صحابه بودند. چون مرا دید، روی او گشاده و شکفته شد و تبسّم نمود تا آنکه دیدم سفیدی دندانهای او را که روشنی می‌داد، پس گفت: نزدیک من بیا. و ترکِ گفتن «نزدیک من بیا» نکرد تا آنکه ملصق شد ـ یعنی: پیوسته شد ـ رانِ من به ران او. پس روی به یاران خود کرد و گفت: ای گروه یاران من، روی به شما آورد رحمت، به روی آوردن علی برادر من به سوی شما. ای گروه یاران من، به درستی که علی از من است و من از علی‌ام؛ روح او روح من است، و طینت و سرشت او طینت و سرشت من است، و او برادر من است و وصیّ من است و خلیفهٔ من است بر امّت، در زندگی من و بعد از مردن من. هر که اطاعت او کرد، اطاعتِ من کرد و هر که موافقت کرد به او، موافقت کرد به من، و هر که خلاف کرد به او، خلاف کرد به من.

فایحهٔ [دوازدهم]: «روایت کند حسین بن احمد بن ادریس به اسناد طویل از امام جعفر صادق علیه السلام که وی روایت کرد از پدران خود که گفتند: رسول صلی الله علیه و آله فرمود: **أتاني جبرئیل من قِبَلِ رَبّي جلّ جلاله، فقال: یا محمّد، إنّ اللّه عزّوجلّ یُقرئك السّلام و یقول: بَشِّر أخاكَ عَلیّاً بِأنّي لا اُعذِّب من تولّاه و لا أرحَمُ مَن عاداه؛**(۲) یعنی: جبرئیل علیه السلام آمد به من از جانب پروردگار من و گفت: ای محمّد، به درستی که خدای تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: بشارت ده برادر خود، علی را آنکه عذاب نمی‌کنم کسی را که دوست اوست، و رحم نمی‌کنم بر کسی که دشمن اوست.

فایحهٔ [سیزدهم]: «روایت کند محمّد بن موسی بن متوکّل به اسناد طویل از ابی زبیر المکّی که گفت: **رأیت جابراً متوکّئاً علی عصاه و هو یَدُور في سکك الأنصار و مجالسهم، و هو یقول: عليٌّ خیر البشر فمن أبیٰ فقد کفر؛ یا معشر الأنصار، أدّبو أبنائکم**(۳) **عَلی حُبّ عليّ، فمن أبیٰ فانظروا في شأن اُمّه؛**(۴) یعنی: دیدم جابر را در حالی که تکیه بر عصا کرده بود و او می‌گردید در کوچه‌ها و مجلسهای

۱. «أمالی» صدوق، مجلس ۹، ص ۸۸، ش ۱۰/۵۹.

۲. همان، مجلس ۱۰، ص ۹۳، ش ۹/۶۹.

۳. در اصل: «أولادکم».

۴. «أمالی» صدوق، مجلس ۱۸، ص ۱۳۵ ـ ۱۳۶، ش ۶/۱۳۳.

انصار و می‌گفت: علی بهترین بشر است، هر کس ابا کند، به تحقیق کافر شد؛ ای گروه انصار، ادب کنید فرزندان خود را بر دوستی علیّ بن أبی طالب علیه السلام، پس هر که از فرزندان شما ابا کرد و سر باز زد از دوستی علی، نظر کنید در کارِ مادر او ـ البتّه خطا کرده.

فایحهٔ [چهاردهم]: «روایت کند حسن بن محمّد بن یحیی به اسناد طویل از زید بن علی، از پدران او که گفتند: امیرالمؤمنین فرمود: **كان لي عشرٌ من رسول اللّه صلی الله علیه و آله، لم يُعطهنّ أحَدٌ قبلي ولا يُعطاهنّ أحدٌ بَعدي. قال لي: يا عليّ، أنت أخي في الدّنيا و في الآخرة، و أنت أقرب النّاس منّي موقفاً يوم القيامة، و منزلي و منزلك في الجّنة مُتَواجهان كمنزل الأخوين، وأنت الوَصيّ وأنت الولي، وأنت الوزير. عدوّك عدوّي و عدوّي عدوّ اللّه، و وليّك وليّي و وليّي وليّ اللّه عزّوجلّ**».[1]

یعنی: مرا دَه چیز عطا شده از رسول خدا که پیش از من عطا نشده احدی را و عطا کرده نشود بعد از من احدی را ـ یعنی: بعد از من عطا نخواهد شد کسی را. گفت پیغمبر مرا: ای علی، تو برادر منی در دنیا و آخرت، تو نزدیکتری به من از مردمان در موقف قیامت، منزل من و منزل تو در بهشت رو به رویند، همچو منزل دو برادر، تو وصیّ منی، تو دوست منی، تو وزیر منی، دشمن تو دشمنِ من است، دشمن من دشمن خداست، دوست تو دوست من است، دوست من دوست خداست.

فایحهٔ [پانزدهم]: «روایت کند احمد بن محمّد بن یحیی عطّار به اسناد طویل از ابن عباس که گفت: رسول اللّه صلی الله علیه و آله فرمود: **إنّ اللّه تبارك وتعالى آخى بيني وبين عليّ بن أبي طالب، و زوّجه ابنتي من فوق سبع سماواته، وأشهد على ذلك مُقَرَّبي ملائكته، و جعله لي وصيّاً و خليفةً، فَعَليّ منّي وأنَا منه، محبّه محبّي، و مبغضه مبغضي، وإنّ الملائكة لتتقرّب إلى اللّه بمحبّته**؛[2] یعنی: به درستی که خدای تبارک و تعالی برادرگیری فرمود میان من و میان علیّ بن أبی‌طالب، و تزویج کرد به او دختر مرا در بالای هفت آسمان، و گواه گرفت بر این، فرشته‌های مقرّب خود را، و گردانید او را جهت من، وصیّ و خلیفه؛ پس علی از من است و من از اویم، دوست او دوست من است و

---

۱. همان، ص ۱۳۶ ـ ۱۳۷، ش ۸/۱۳۵.

۲. همان، مجلس ۲۶، ص ۱۸۷، ش ۶/۱۹۵ و نیز مجلس ۴۶، ص ۳۴۳، ش ۲/۴۱۰.

دشمن او دشمن من است، و به درستی که ملایکه به خدا تقرّب می‌جویند به سبب دوستی علی.

فایحهٔ [شانزدهم]: «روایت کند حسن بن محمّد بن سعید الهاشمی از امام جعفر صادق علیه‌السلام، از پدران او که گفتند: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز غدیر خم فرمود: **یومُ غدیر خم أفضلُ أعیادِ اُمّتي و هو یوم الّذي أمرني اللّه - تعالیٰ ذکره - فیه بِنَصبِ أخي عليّ بن أبي‌طالب عَلَماً لِاُمّتي، یهتدون به من بعدي، و هو الیوم الّذي أکمل اللّه فیه الدّین، وأتمّ علی اُمّتي فیه النّعمة، و رَضي لهم الإسلام دیناً. ثمّ قال: معاشر النّاس، إنّ علیّاً منّي وأنا من عليّ، خلق من طینتي، و هو إمام الخلق بعدي، یبیّن لهم ما اختلفوا فیه من سُنّتي، و هو أمیرالمؤمنین، و قائد الغُرّ المُحجّلین، و یعسوبُ المؤمنین، و خیر الوصیّین، و زوج سیّدة نساء العالمین، وأبو الأئمّة المهدیّین. معاشر النّاس، مَن أحب علیّاً أحبَبتُه، و مَن أبغض علیّاً أبغضتُه، و مَن وصل علیّاً وصلتُه، و مَن قطع علیّاً قطعتُه، و مَن جفا علیّاً جَفَوتُه، و من والی علیّاً والیتُه، و مَن عادی علیّاً عادَیْتُه. معاشر النّاس، أنا مدینة الحکمة وعليّ بن أبي‌طالب بابها، و لن تؤتی المدینة إلّا من قِبل الباب، و کَذَب من زَعم أنّه یُحبّني و یبغِض علیّاً. معاشر النّاس، والّذی بَعَثني بالنّبوّة وآصطفاني علی جمیع البریّة أنا نصبت علیّاً لِاُمّتي فـي الأرض حتّیٰ نوّه اللّه باسمه فی سمٰاواته، و أوجب ولایته علی ملائکته».**[1]

یعنی: عید غدیر، فاضل ترین عیدهای امّت من [است] و آن عید فاضل تر روزی است، آن روزی که امر کرد در آن روز به نصب برادر من، عليّ بن أبي‌طالب علیه‌السلام، که عَلَم هدایت باشد مَر امّت مرا و هدایت یابند به او بعد از من، و آن عید روزی است، آن روزی که کامل گردانید خدای تعالی در آن روز دین را، و تمام کرد بر امّت من در آن روز، نعمت را، و راضی شد از ایشان جهت اسلام ـ از روی استقامت دین. پس پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: ای گروه مردمان، بـه درستی که علی از من است و من از علی‌ام. خلق کرده شد علی، از طینت و سرشت مـن، و اوست امامِ حق بعد از من. بیان می کند جهتِ امّت، آنچه اختلاف می‌کنند در آن از سنّت من، و اوست امر کنندهٔ مؤمنان و پیشوای پیشانی و چهار دست و پا سفیدانِ از نور، و شاه اهل ایمان، و بهترین اوصیا، و شوهر سیّدهٔ زنان عالمیان، و پدر امامانی که محلّ هدایت‌اند.

---

۱. همان، مجلس ۲۶، ص ۱۸۷ ـ ۱۸۸، ش ۸/۱۹۷.

ای گروه مردمان، هر که علی را دوست داشت، من او را دوست داشتم، و هر که علی را دشمن داشت، من او را دشمن داشتم، و هر که به علی رسید، به من رسید، و هر که جدا شد از علی، من جدا شدم از او، و هر که جفا کرد به علی، من جفا کردم به او (و هر که روی آورد به علی، من روی آوردم به او)[۱]، و هر که دوستی کرد به او، دوستی کردم من به او، و هر که عداوت کرد با او، عداوت کردم من با او. ای گروه مردمان، من شهر حکمتم و علی درِ آن شهر است، و هرگز در شهر نمی‌آید کسی مگر از درِ شهر، و دروغ گفت کسی که گمان برد آنکه مرا دوست دارد و دشمنِ علی باشد. ای گروه مردمان، سوگند به آن کسی که مرا برانگیخته است به نبوّت و برگزید مرا بر جمیع مخلوقات، که من نصب کردم علی را جهت امّت خود در زمین تا بزرگوار گردانید خدا او را در آسمانها، و واجب گردانید ولایت او را بر فرشته‌های خود.

مؤلف گوید که: در کتاب *أحسن الکبار* چنین مذکور است که: «عبداللّه بن عمر روایت می‌کند که چون رسول صلی الله علیه و آله از حجّة الوداع باز آمده بود و قضیهٔ روز غدیر واقع شده بود، پرسیدم که: یا رسول اللّه، روز غدیر روزی بزرگوار است؟ رسول صلی الله علیه و آله فرمود: یاابن عمر، جملهٔ پیغمبران در این روز عهد و میثاق بسته‌اند، و جمله در این روز وصایت کرده‌اند. پس فرمود که: **صیامُ یوم غدیر یعدل صیام عمر الدنیا، مَن صام هذا الیوم کَمَن حجّ في کلّ سنة مأة حجّة و مأة عمرة، و من تصدّق في هذا الیوم بقدر وسعه، کان کمن أفطر ألْف ألْف مؤمن، و فیه ظفر اللّه موسی علی سحرة فرعون، و فیه هلاك فرعون و قومه، و بَرد النّار علی إبراهیم، و وصّی موسیٰ یوشع بن نون، و وصّی عیسی شمعون، و وصّی سلیمان آصف بن برخیا، و یقولون في السّماءِ لهذا الیوم العید المعهود، و في الأرض المیثاق المأخوذ.**

یعنی: روزهٔ روز غدیر ـ که هژدهم ذی الحجّه است ـ برابری می‌کند به روزهٔ همهٔ عمر دنیا ـ و عمر دنیا هفت هزار سال است[۲] و هفت هزار ساله، طاعت در دیوان او نویسند. هر که

---

۱. این جمله به عنوان ترجمه، زیاده به نظر می‌رسد.

۲. حدیثی در *تاریخ طبری* (چاپ مصر) ج ۱، ص ۵ ـ ۱۰ در باب عمر دنیا نقل شده است که در آن، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

روزه دارد در این روز، در هر سال ثوابِ صد حجّ و صد عمره در دیوان او نویسند، و اگـر صدقه دهد به قدر وسع در این روز، چنان باشد که هزار هزار مؤمن را روزه گشاده باشد، و در این روز خدا ظفر داد موسیٰ را بر سحرهٔ فرعون، و هم در این روز فرعون و قوم او هـلاک شدند، و هم در این روز آتش نمرود بر ابراهیم سرد شد، و هم در این روز موسی، یوشع بن نون را وصیّ خود ساخت، و هم در این روز عیسی، شمعون را وصیّ خود کرد، و هم در این روز سلیمان، آصف بن برخیا را وصیّ خود گردانید، و این روز را در آسـمان، عـید مـعهود می‌خوانند ـ یعنی: جملهٔ فرشتگان در این روز با یکدیگر عهد بسـتند ـ و در زمـین، مـیثاق مأخوذ گویند ـ یعنی: انبیا در این روز میثاق بستند.

و آدم در این روز شیث را وصی کرد ـ و شیث به زبان عربی هبةُ اللّه است و بـه فـارسی بخشنده ـ و جملهٔ انبیا در این روز [کسی را] وصی خود کردند».[1]

فایحهٔ [هفدهم]: «روایت کند حسین بن علی بن شعیب الجوهری به اسناد طویل از امـام جعفر صادق علیه‌السلام، از پدران او که گفتند: **خرج رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله و علیه خَمیصة وقد اشتمل بها، فقيل: يا رسول اللّه، مَن كساكَ هذه الخميصة؟ فَقال: كساني حبيبي و صفيّي، و خاصّتي وخالصتي، و المؤدّي عنّي، و وصيّي ووارثي و أخي، و أوّل المؤمنين إسلاماً، و أخلصهم إيماناً، و أسمح النّاس كفّاً، سيّد النّاس بعدي، قائد الغُرّ المحجّلين، إمام أهل الأرض، عليّ بن أبي‌طالب ـ فلم يزل يبكي حتّى ابتلّ الحصى من دموعه، شوقاً إليه».**[2]

یعنی: بیرون آمد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و بر او خمیصه‌ای بود که پوشیده بود خود را به آن خمیصه ـ [که] کسایی سیاه است از پشم یا از خز.[3] گفته شد: ـ یعنی: گفتند ـ ای پـیغمبر خـدا، کـه پوشانید تو را این خمیصه را؟ گفت: پوشانید مرا دوست من و برگزیدهٔ من و خاصّه و خالصهٔ

← عمر دنیا را هفت هزار سال می‌فرماید؛ «عُمْرُ الدّنيا سَبْعَةُ آلافٍ وبُعِثْتُ أنا في السبع الأخير منها». یعنی: عمر دنیا هفت هزار سال است و من در هفتمین هزارهٔ پایانی برانگیخته شدم.

۱. «أحسن‌الکبار» برگ ٦٨، «الف» و «ب».

۲. «أمالی» صدوق، مجلس ۳۴، ص ۲۵۰، ش ۱۳/۲۷۵.

۳. نک: «لغت نامه» ج ۷، ص ۹۹٦۵: «گلیم سیاه مربع هر دو سر علم. گلیم منقش».

من و ادا کنندهٔ عَلَمِ شریعت از من و وصیّ و وارث و برادر من، و اول مؤمنان از روی اسلام، و مخلص ترین ایشان از روی ایمان، و بخشنده‌ترین مردمان از دست عطابخش، پیشوای مردمان بعد از من، مقتدای پیشانی و چهار دست و پا سفیدان از نور، امام اهل زمین، عليّ بن أبي‌طالب. پس ترک گریه نکرد تا آنکه سنگریزه‌ها از اشک او تر شد از روی شوق به سوی او ـ یعنی: از شوق علی، گریهٔ بسیار کرد.

فایحهٔ [هجدهم]: «روایت کند احمد بن محمّد الصائغ به اسناد طویل از حذیفة بن اُسید الغفّاری که گفت: رسول صلی الله علیه و آله فرمود: **يا حذيفة، إنّ حجّة اللّه عليك[1] عليّ بن أبي‌طالب؛ الكفر بِهِ كفر باللّه، و الشّرك به شرك باللّه، و الشكّ فيه شكّ في اللّه، و الإلحادُ فيه إلحاد في اللّه و الإنكار لَهُ إنكار للّه، و الإيمان به إيمان باللّه لأ نّه أخو رسول اللّه و وصيّه و إمام اُمّته و مولاهم، و هو حبلُ اللّه المتين و عُروته الوثقىٰ الّتي لاانفصام لها، و سيهلك فيها اثنان ولا ذنب له: محبّ غالٍ و مقصّر. يا حذيفه، لاتُفارقنّ عليّاً فتفارقني، و لاتُخالفنّ عليّاً فتُخالفني؛ إنّ عليّاً منّي و أنَا مِنه؛ من أسخطه فقد أسخطني، و من أرضاه فقد أرضاني**».[2]

یعنی: ای حذیفه، به درستی که حجّت خدا بر تو عليّ بن أبي‌طالب است؛ کفر به او کفر است به خدا، و شرک به او شرک است به خدا، و شکّ در او شک است در خدا، و الحاد به او الحاد است به خدا ـ و «الحاد» به معنی از حقّ برگشتن و ستم کردن است و این هر دو معنی در این مقام جاری است ـ و انکار مَر او را انکار است مَر خدا را، و ایمان به او، ایمان است به خدا؛ به جهت آنکه برادر رسول خداست و وصیّ اوست و پیشوای امّت اوست و مقتدای ایشان است، و او ریسمان خداست، ریسمان سخت و دستاویز محکم است، دستاویزی که شکستن و گسستن نیست مَر او را. زود باشد که نابود شود در او دو طایفه و گناه او نباشد: دوستِ غُلُوّ کننده ـ و مراد طایفهٔ غلات‌اند[3] که علی را خدا می‌دانند ـ و دشمن تقصیرکننده ـ و مقصود خوارج‌اند که او را امام نمی‌دانند. ای حذیفه، مفارقت نکنی البتّه علی را که مفارقت

---

۱. در اصل: «عليكم بعدي».

۲. «أمالي» صدوق، مجلس ۳۶، ص ۲۶۴، ش ۳/۲۸۲.

۳. دربارهٔ «غلات» نک: «ترجمهٔ فرق الشيعة نوبختي» ص ۱۸۱ ـ ۲۱۶.

کنی مرا، و مخالفتِ علی نکنی البتّه که مخالفت من کنی؛ به درستی که علی از من است و من از اویم؛ هر که او را ناخشنود ساخت، به تحقیق که مرا ناخشنود ساخت، و هر که او را خشنود ساخت، به تحقیق که مرا خشنود ساخت.

فایحهٔ [نوزدهم]: «روایت کند محمّد بن علی ماجیلویه از أبي جعفر امام محمد باقر ﷺ، از پدران او که گفتند: رسول ﷺ فرمود: **إنّ عليّ بن أبي‌طالب خَليفة اللّه و خَـليفتي، و حُـجّة اللّـه و حُجّتي، و باب اللّه و بابي، و صَفِيُّ اللّه و صَفيّي، و حَبيب اللّه و حَبيبي، و خليل اللّه و خليلي، و سيف اللّه و سيفي، وهو أخي و صاحبي و وزيري و وصيّي، مُحبّهُ مُحبّي، و مبغضهُ مـبغضي، و وَليّـه وَليّـي، و عـدوّه عدوّي، و حربُهُ حربي، و سِلمه سِلمي، و قولُه قولي، و أمرهُ أمري، و زوجتهُ ابنتي، و وَلَده وَلَدي، و هو سيّد الوصيّين، و خير اُمّتي أجمعين**».[۱]

یعنی: به درستی که علی بن أبی‌طالب خلیفهٔ خدا و خـلیفهٔ مـن است، و حـجّت خـدا و حجّت من است، و درِ خداوند و درِ من است، و برگزیدهٔ خدا و برگزیدهٔ من است، و حبیب خدا و حبیب من است، و خلیل خدا و خلیل من است ـ حبیب و خلیل، مرادف یکدیگرند و ایراد هر دو در یک موضع جز تفنّن عبارت که موضح فصاحت و بلاغت است نتواند بود ـ و شمشیر خدا و شمشیر من است، و او برادر و مصاحب و وزیر و وصـیّ مـن است. دوست دارندهٔ او، دوست دارندهٔ من است، و دشمن‌دارندهٔ او، دشمن‌دارندهٔ من است، و دوستِ او دوست من است، و دشمنِ او دشمن من است و جنگِ با او جنگ با مـن است، و سـخنِ او سخن من است، و صلحِ با او صلح با من است، و امرِ او امر من است. و زوجهٔ او دختر مـن است، و فرزندِ او فرزند من است، و او سیّد اوصیا و بهترین امّت من است به تمام.

فایحهٔ [بیستم]: «روایت کند احمد بن محمّد بن یحییٰ عطّار به اسناد طویل از ابن عباس که گفت: خرج رسول اللّه ﷺ ذات یوم و هو آخذٌ بید علی بن أبی‌طالب، و هو یقول:[۲] **یا معشر**

---

۱. «أمالی» صدوق، مجلس ۳۶، ص ۲۷۱، ش ۲۰/۲۹۹.

۲. در اصل: + «یا مَعشر الأنصار».

بني هاشم، يا معشر بني عبد المطلب، أنَا محمّد و أنَا محمّد[1] رسول اللّه؛ ألا انّي خُلقتُ من طينةٍ مرحومةٍ في أربعة من أهل بيتي: أنا و عليّ و حمزه و جعفر. فقال قائل: يا رسول اللّه، هؤلاء معک رکبان يوم القيامة؟! فقال: ثَكِلتك أُمّك؛ إنّه لن يركب يومئذٍ إلّا أربعة: أنا و عليّ و فاطمة و صالح نبيّ اللّه؛ فأمّا أنا فعَلىٰ براق، وأمّا فاطمة ابنتي فعَلىٰ ناقَتي العَضباء، وأمّا صالح فعَلىٰ ناقةِ اللّه التي عُقِرَت، وأمّا عَليّ فعَلىٰ ناقة من نوق الجنّة، زمامها من ياقوت، عليه حلّتان خضراوان، فيقف بين الجنّة والنّار، و قد ألجم النّاس العَرق يومئذٍ، فتهبّ ريحٌ من قِبَل العَرش، فتنشف عنهم عرقهم، فيقول الملائكة المقرّبون والأنبياء والصّديقون: ما هذا إلّا ملكٌ مقرّب أو نبيّ مُرسل! فينادي منادٍ من قِبَل العرش: معشر الخلائق، إنّ هذا ليس بملك مقرّب ولا نبيّ مرسل، ولكنّه عليّ بن أبي‌طالب[2]».[3]

یعنی: بیرون آمد رسول خدا روزی در حالی که او گرفته بود دستِ علی بن أبی‌طالب را و می‌گفت: ای گروهِ بنی هاشم، ای گروه عبدالمطّلب، من محمّدم و من رسول خدایم؛ بدانید به درستی که من خلق کرده شدم از طینت و سرشتِ رحم کرده شده در چهار کس از اهل بیت من: من و علی و حمزه و جعفر طیّار. پس گفت گوینده‌ای: ای رسول خدا، این گروه، سوارانند با تو روز قیامت؟! ـ یعنی: با تو سوار خواهند بود؟! گفت: بی‌فرزند شود مادرِ تو ـ یعنی: بی‌تو شود ـ به درستی که سوار نمی‌شود آن روز مگر چهار کس: من و علی و فاطمه و صالح، پیغمبر خدا؛ اما من بر بُراق سوار می‌شوم، و اما فاطمه، دختر من، بر ناقهٔ عضبای من سوار می‌شود ـ و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ناقه[ای] داشت که نام او «عضباء» بود ـ اما صالحِ پیغمبر بر ناقهٔ خدا، آن ناقه که غدّار بنِ سالف او را پی کرده بودند سوار می‌شود، و اما عليّ بن أبي‌طالب سوار می‌شود بر ناقه‌ای از نوق که مهار او از یاقوت [باشد]، بر او دو حلّهٔ سبز پوشانند، پس بایستد میان بهشت و دوزخ و به تحقیق که لجام کند عرق، مردمان را آن روز ـ یعنی: چندان عرق شود که تا به دهانِ مردمان برسد ـ پس بادی وَزَد از جانب عرش و بگشاید از مردمان،

---

۱. در اصل: ـ «و أنا محمّد».

۲. در اصل: + «أخو رسول اللّه في الدّنيا والآخرة».

۳. «أمالی» صدوق، مجلس ۳۷، ص ۲۷۵ ـ ۲۷۶، ش ۷/۳۰۶.

عرق ایشان را ـ یعنی: جدا کند ـ و فرشته‌های مقرّب و انبیا و صدّیقان گویند: نیست این مگر فرشتهٔ مقرّب یا پیغمبر مُرسل! پس ندا کند ندا کننده‌ای از جانب عرش که: ای گروه خلایق، به درستی که این نه فرشتهٔ مقرّب است و نه پیغمبر مُرسل، و لیکن این علیّ بن أبی‌طالب است.

فایحهٔ [بیست و یکم]: «روایت کند محمّد بن حسن بن احمد بن ولید به اسناد طویل از ابی حمزه ثمالی از أبي جعفر که گفت مرا: **یا أبا حمزه، لاتَضَعوا عليّاً دون ما وضعه اللّه، ولا ترفعوا عليّاً فوق ما رفعه اللّه.كفى بِعَليّ أنْ يقاتل أهل الكُرة، وأن يُرَوّح أهل الجنّة**»؛[1] یعنی: ای ابا حمزه، وضع مکنید علی را دونِ آنچه خدا قرار داده ـ یعنی: فروتر از آنچه وضع کرده است خدا او را ـ و بر مدارید علی را بالاتر از آنچه برداشته است خدا او را. بس است علی را آنکه قِتال کند با اهل کُره ـ به ضمّ کافِ عربی، یعنی: اهل کفر؛ چه کفره کراهت داشتند ایمان را ـ و بس است او را که راحت می‌رساند اهل بهشت را.

فایحهٔ [بیست و دویم]: «روایت کند محمّد بن علی ماجیلویه به اسناد طویل از ابی جعفر علیه‌السلام، از پدران او که گفتند: **جاء رجل إلى النّبي فقال: يا رسول اللّه، أكُلُّ مَنْ قال لا إلٰهَ إلاّ اللّٰه، مؤمنٌ؟ قال: إنّ عِداوتنا تلحق باليهود والنّصارىٰ، إنّكم لاتدخلون الجنّة حتّى تحبّوني، وكَذَب من زَعَم أنّه يُحبّني ويُبغِض هذا ـ يعني: عليّاً**»؛[2] یعنی: آمد مردی به سوی پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، پس گفت: ای رسول خدا، آیا هر کس که گفت **لا إلٰهَ إلاّ اللّٰه**، مؤمن است؟ پیغمبر گفت: به درستی که دشمنیِ ما مُلحق می‌گرداند خلق را به یهود و نصارىٰ. به درستی که شما در نمی‌آیید در بهشت تا مرا دوست نمی‌دارید، و دروغ گفت آنکه گمان بُرد که مرا دوست دارد و دشمن این باشد ـ یعنی: علیّ بن أبی‌طالب.

فایحهٔ [بیست و سیوم]: «روایت کند محمّد بن احمد بن حسین به اسناد طویل از امام رضا علیه‌السلام که وی روایت کرد از پدران خود، از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

---

۱. همان، مجلس ۳۸، ص ۲۸۴، ش ۴/۳۱۳.

۲. همان، مجلس ۴۵، ص ۳۴۱، ش ۱۷/۴۰۷.

خَلَقَ اللّه عزّوجلّ مأة ألف نبيّ و أربعة و عشرين ألف نبيّ، أنا أكرمهم عَلَى اللّه ولا أفخر[۱]، **و خلق اللّه عزّوجلّ مأة ألف وصيّ و أربعة و عشرين ألف وَصيّ، فَعَليّ أكرمهم عَلَى اللّه و أفضلهم»**؛[۲] یعنی: خلق کرد خدای تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و من گرامیترین ایشانم بر خدای تعالی و لا افخر ـ یعنی: تفاخر نمی‌کنم بلکه از نعمت پروردگار خود خبر می‌دهم ـ و خلق کرد خدای تعالی صد و بیست و چهار هزار وصی، و علی گرامیترین ایشان است بر خدای و فاضل‌ترین ایشان است.

فایحهٔ [بیست و چهارم]: «روایت کند احمد بن اسحاق دینوری به اسناد طویل از جابر بن عبد اللّه که گفت: **استبشرت الملائكة يوم بَدرٍ و حُنين بكشف عَليّ الأحزاب عن وجهِ رسول اللّه، فَمَن لم يستبشر برؤية عَلي، فَعَليه لعنة اللّه»**؛[۳] یعنی: بشارت دادند فرشته‌ها و بشاشت و شکفتگی کردند روز بدر و حنین به کشفِ علی، احزاب را ـ یعنی: دور کردن علی، کفّار را ـ از روی رسول خدا، و هر که مستبشر نگردد و بشاشت و شکفتگی به دیدن علی نکند، بر او باد لعنت خدا.

فایحهٔ [بیست و پنجم]: «روایت کند علیّ بن بابویه قمی به اسناد طویل از امام جعفر صادق علیه السلام، از پدران او که گفتند: رسول اللّه صلی الله علیه و آله روزی به اصحاب خود گفت: **معاشر أصحابي، إنّ اللّه ـ عزّوجلّ**[۴] **ـ يأمركم بِوِلايَة عليّ بن أبي‌طالب و الإقتداء به، فهو وليّكم و إمامكم من بعدي، لا تخالفوه فتكفروا، ولا تفارقوه**[۵] **فتضلّوا. إنّ اللّه ـ جلّ جلاله ـ جعل عَليّاً عَلَماً بين الإيمان و النّفاق؛ فمن أحبّه كان مؤمناً و من أبغضه كان منافقاً. إنّ اللّه ـ جلّ جلاله ـ جَعَلَ عليّاً**[۶] **منار الهدىٰ بعدي، و موضع سرّي، و عيبة علمي، و خليفتي في أهلي؛ إلى اللّه أشكوا ظالميه مِن اُمّتي**[۷]**»**.[۸]

---

۱. در اصل: «لا فخر».

۲. «أمالی» صدوق، مجلس ۴۱، ص ۳۰۷، ش ۱۱/۳۵۲.

۳. همان، مجلس ۴۲، ص ۳۱۴ ـ ۳۱۵، ش ۱۲/۳۶۴.

۴. در اصل، در همهٔ روایتِ مزبور: «جلّ جلاله».

۵. در اصل: «لا تفارقوا».

۶. در اصل: + «وصیّی و».

۷. در اصل: + «من بعدي».

یعنی: ای گروه یاران من، به درستی که خدای - جلّ جلاله - امر می‌کند شما را به ولایت و امامتِ عليّ بن أبي‌طالب و اقتدا کردن به او، پس او مولا و مقتدای شماست بعد از من. مخالفت او مکنید که کافر شوید، و از او جدا نشوید که گمراه گردید. به درستی که خدای - عزّوجلّ - گردانید علی را جداکنندهٔ ایمان و نفاق، پس هر که دوست داشت او را مؤمن است و هر که دشمن داشت او را منافق است. به درستی که خدای - عزّوجلّ - گردانید علی را محلّ نور هدایت بعد از من، به خدا شکایت می‌کنم ظلم‌کنندهٔ او را از امّت خود.

فایحهٔ [بیست و ششم]: «روایت کند علی بن حسین بن موسیٰ بن بابویه القمی به اسناد طویل از امام محمّد باقر، از پدران او که گفتند: رسول ﷺ فرمود: **من سرّه أن يجوز على الصّراط كالرّيح العاصف، و يَلج الجنّة بغير حساب، فليتولّ وليّي و وصيّي و صاحِبي و خَليفتي عَلىٰ أهلي و اُمّتي عليّ بن أبي‌طالب، و من سرّه أن يلج النّار فليَترُك ولايته. فو عزّة ربّي و جلاله إنّه لَباب اللّه الّذي لا يُؤتى إلّا منه، و إنّه الصّراط المستقيم، و إنّه الّذي يسأل اللّه عن ولايته يوم القيامه».** [1]

یعنی: هر که خوشحال شود و شاد گردد از آنکه او بگذرد بر پل صراط همچو بادِ سخت شدید و درآید در بهشت بی‌حساب، پس باید که دوست دارد ولی و وصی و یار و خلیفهٔ مرا بر اهل من و بر امّت من که علیّ بن أبی طالب است، و هر که مسرور گردد از آنکه او درآید در آتش دوزخ، پس باید که ترک کند ولایت او را. به عزّت پروردگار من و بزرگی او که به درستی که علی درِ خداست، آن دری که در نمی‌توان آمد مگر از آن در، و به درستی که علی، راهِ راست است، و به درستی که اوست آن کسی که می‌پرسد خدای تعالی از ولایت او در روز قیامت.

فایحهٔ [بیست و هفتم]: «روایت کند محمّد بن احمد سنانی به اسناد طویل از ابن عبّاس که گفت: رسول ﷺ فرمود مَر علی را: **يا عليّ، أنت إمام المسلمين، و اميرالمؤمنين، و قائد الغرّ المحجّلين، و حجّة اللّه بعدي على الخلق أجمعين، و سيّد الوصيّين، و وَصيّ سيّد النّبيّين. يا عليّ، لمّا عُرج**

---

۸. «أمالی» صدوق، مجلس ۴۷، ص ۳۵۸ ـ ۳۵۹، ش ۲۰/۴۴۳.

۱. همان، مجلس ۴۸، ص ۳۶۳، ش ۴/۴۴۷.

بي إلى السّماء السّابعة، و منها إلى السِدرة المنتهىٰ، و منها إلى حجب النّور، و أكرمني ربّي -جلّ جلاله - بمناجاته، قال لي: يا محمّد؛ قُلت: لبّيك ربّي وسعديك، تباركت و تعاليت؛ قال: إنّ عليّاً إمام أوليائي، و نورٌ لمَن أطاعني، و هو الكلمة التي أَلْزَمتُها المتّقين، من أطاعه أطاعني و من عَصاه عَصاني، فَبَشِّرهُ بذلك. فقال عليّ: يا رسول اللّه، بلغ من قَدري حَتّىٰ أنّي أُذكر هناك؟ فقال: نَعَمَ، يا عليّ، فاشكر ربّك. فَخَرَّ عليّ ساجداً شكراً لِلّه عَلىٰ ما أنعم به عليه؛ فقال له رسول اللّه: ارفع رأسك يا عليّ؛ فإنّ اللّه قد باهى بك ملائكتَهُ». (۱)

یعنی: ای علی، تو پیشوای مسلمانانی، و امرکنندهٔ مؤمنانی، و مقتدای پیشانی و چهار دست و پا سفیدانی از نور، و حجّت خدایی بعد از من بر تمامی خلق، و سیّد اوصیایی، و وصی سیّد انبیایی. ای علی، چون مرا به آسمان هفتم بردند و از آنجا به سدرة المنتهی، و از آنجا به سوی حجابهای نور، گرامی کرد مرا خدای تعالی به مناجات و رازگفتن خود. گفت مرا: ای محمّد؛ گفتم: لبّیك وسعدیك، تبارکت و تعالیت. گفت: علی پیشوای دوستانِ من است و نور است مر کسی را که اطاعتِ من کرد و او کلمه‌ای است، چنین کلمه‌ای که لازم کردم آن را بر متّقیان؛ هر که اطاعت کرد او را، اطاعت کرد مرا، و هر که در او عاصی شد، در من عاصی شد، پس بشارت ده او را به این. پس مرتضی علی علیه‌السلام گفت: ای رسول خدا، قَدر و مرتبهٔ من به حَدّی رسید که ذکر کرده شوم آنجا؟ ـ یعنی: قدر من به جایی رسید که خدا در معراج ذکرِ من کند تو را؟ رسول گفت: بلی، ای علی، پس شکر کن پروردگار خود را. پس مرتضی علی علیه‌السلام افتاد و سجدهٔ شکر کرد خدای را بر آن چیزی که انعام کرد بر او، پس رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: سر خود بردار ای علی، به درستی که خدای تعالی مباهات کرد به تو بر فرشته‌های خود.

فایحهٔ [بیست و هشتم]: «روایت کند احمد بن الحسن القطان به اسناد طویل از عبداللّه عباس که گفت: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **يا عليّ، أنت صاحب حوضي، و صاحب لوائي، و مُنجزعداتي، و حبيب قلبي، و وارث علمي، و أنت مستودع مواريث الأنبياء، و أنت أمين اللّه في أرضه، و أنتَ حجّة اللّه على بَريّته، و أنت ركن الإيمان، و أنت مصباح الدُّجى، و أنت منار الهدىٰ، و أنت العَلَم المرفوع لِأهل الدّنيا؛ من**

۱. همان، مجلس ۴۹، ص ۳۷۵ ـ ۳۷۶، ش ۱۶/۴۷۵.

تبعك نجی، و من تخلّف عنك هَلَك، وأنت الطريق الواضح وأنتَ الصِّراط المستقيم، وأنت قائد الغرّ المحجّلين، وأنت يَعْسوب الدّين، وأنتَ مولىٰ من أنا مولاه، وأنا مولىٰ كلّ مؤمن و مؤمنةٍ؛ لايحبّك إلّا طاهر الولادة، ولا يبغضك إلّا خبيث الولادة، و ما عَرَج بي ربّي -عزّوجلّ- إلى السّماء قطّ و ماكلّمني ربّي إلّا قال لي: يا محمّد، اقرأ عَليّاً منّي السّلام، و عَرِّفه أنّه إمام أوليائي، و نور أهل طاعتي؛ فَهنيئاً لك -يا عليّ- هذه الكرامة».[1]

یعنی: تو خداوندِ حوض منی، و خداوند لوای منی، و به جای‌آرندۀ وعده‌های منی، و دوستِ دل منی، و وارثِ علمِ منی، و تویی ودیعت و امانت داشته شدۀ میراثهای پیغمبران ـ یعنی: علم پیغمبران را به تو سپرده‌اند ـ و تویی امین خدا در زمین او، و تویی حجّت خدا در خلایق او، و تویی رکن ایمان، و تویی چراغهای شب تاریک، و تویی محلّ نور هدایت، و تویی عَلَم برداشته شده جهتِ اهل دنیا؛ هر که متابعت تو کرد، نجات یافت و هر که مخالف تو شد، هلاک و نابود شد، و تویی راهِ هویدا، و تویی راه راست، و تویی امام چهار دست و پا سفیدانِ از نور، و تویی شاه دین، و تویی امام کسی که من امام اویم، و من امام هر مرد مؤمن و زن مؤمنه‌ام؛ دوست نمی‌دارد تو را مگر طاهر الولادة ـ یعنی: حلال‌زاده ـ و دشمن نمی‌دارد تو را مگر خبیث الولادة ـ یعنی: حرامزاده ـ و پروردگار نَبُرد مرا به آسمان اصلاً و سخن نکرد به من مگر که گفت: ای محمّد، علی را از من سلام بگو و شناسا گردان او را، که به درستی او پیشواي دوستان من است و نور اهل طاعتِ من است. گوارنده باد [تو را] ای علی، این کرامت ـ و عبارت ***فهنیئاً لك*** تا آخر، از خدا می‌تواند بود.

فایحۀ [بیست و نهم]: «روایت کند علیّ بن حسین بن موسی بن بابویه قمی به اسناد طویل از ابی مسلم که گفت: خرجتُ مع الحسن البصري و أنس بن مالك، حتّىٰ أتينا باب اُمّ سلمة، فَقَعد أنس عَلَى الباب و دخلتُ مع الحسن البصري، فَسمعتُ الحسن و هو يقول: السّلام عليك يا اُمّاه و رحمة اللّه و بركاته. فقالت له: وعليك السّلام. من أنت يا بُني؟ فقال: أنا الحسن البصري. فقالت: فيما جئتَ يا حسن؟ قال لها: جئتُ لتُحدّثيني بحديث سمعتِه من رسول اللّه

---

۱. همان، مجلس ۵۰، ص ۳۸۲ ـ ۳۸۳، ش ۱۴/۴۸۹.

في عليّ بن أبي طالب. فقالت أمّ سلمة: واللّه لَأُحدّثنّك بِحديث سَمِعتهُ أُذُناي من رسول اللّه وَ إلّا فَصَمَّتا، و رَأتْه عيناي وإلّا فَعَمِيَتا، وعاه قلبي وإلّا فطَبَع اللّه عليه، وأخرس لساني إن لم أكُن سَمِعتُ رسول اللّه يقول لعليّ بن أبي طالب: **يا عليّ، مامِنْ عَبدٍ لقى اللّه يوم يلقاه جاحداً لولايتك إلّا لقي اللّه بعبادة صنمٍ أووثن.** قال: فسمعتُ الحسن البصري و هو يقول: اللّه اكبر، أشهد أنَّ عليّاً مولاي و مولَى المؤمنين. فلمّا خرج قال له أنس بن مالك: مالي أراك تُكبّر؟ قال: سألتُ أُمّنا، أُمّ سلمه، أنْ تُحدّثني بحديثٍ سَمِعَتْهُ من رسول اللّه في عليّ، فقالت لي كذا و كذا، فقلت اللّه اكبر، أشهدأنّ عليّاً مولاي و مولىٰ كلّ مؤمن. قال: فسمعت عند ذلك أنس بن مالك و هو يقول: أشهد على رسول اللّه أنّه قال هذه المقالة ثلاث مرّات أو أربع مرّات».[1]

یعنی: بیرون رفتم با حسن بصری و انس بن مالک تا درآمدیم به درِ خانهٔ امّ سلمه، پس انس بر درنشست و من درآمدم با حسن بصری و شنیدم حسن بصری که گفت: السّلام عليك يا أُمّاه ـ یعنی: سلام بر تو باد، ای مادر، و رحمت خدا و برکات او ـ و امّ سلمه گفت: عليك السّلام ـ یعنی: بر تو باد سلام ـ کیستی تو ای پسرک من؟ گفت: من حسن بصری‌ام. گفت: به چه کار آمده‌ای ای حسن؟ گفت: آمدم جهت آنکه حدیث کنی مرا و بگویی حدیثی که شنیدی از رسول خدا در حقّ عليّ بن أبي طالب علیه السلام. پس امّ سلمه گفت: به حقّ خدا که هر آینه حدیث کنم و بگویم تو را حدیثی که شنید دو گوش من از رسول خدا و إلّا فصَمَّتا ـ یعنی: اگر نشنیده باشند گوشهای من، گران و ناشنوا شوند ـ و دید آن را دو چشم من و إلّا فَعَمِيَتا ـ یعنی: اگر ندیده باشند چشمهای من، نابینا گردند؛ و دیدن بر حدیث، یا به اعتبار مکتوب است یا به اعتبار دیدن رسول را در حال تکلّم، و ضمیر *رَأتْهُ* به این اعتبار، راجع به حضرت است ـ و نگاه داشت آن حدیث را دل من، و إلّا فطبع اللّه عليه ـ یعنی: اگر نگاه نداشته باشد دل من، مهر نَهَد خدای تعالی بر او ـ و لال گرداند خدا زبان مرا اگر نشنیده باشم که شنیدم رسول خدای را که می‌گفت: ای علی، نیست هیچ بنده‌ای که لقای خدا را ببیند روزی که لقا او را روزی شود، و در آن روز منکر ولایت تو باشد، مگر که لقای خدا را ببیند با بندگی صنم و وثن ـ هر دو به معنی

---

۱. همان، مجلس ۵۱، ص ۳۹۲ ـ ۳۹۳، ش ۱۵/۵۰۶.

بت است، امّا هر یک از جنس دیگر است.

ابومسلم گفت: شنیدم که حسن بصری گفت: اللّه اکبر، أشهد أنّ علیّاً مولاي و مولی المؤمنین ـ یعنی: خدا بزرگتر است، گواهی می دهم که به درستی که علی خداوند من و خداوند جمیع مؤمنان است. پس چون حسن بصری از پیش امّ سلمه بیرون رفت، انس مالک گفت: چیست مرا که دیدم تو را که تکبیر گفتی در این مقام؟ ـ دیدن به معنی دریافتن است؛ یعنی: شنیدم که تکبیر گفتی ـ گفت: پرسیدم از مادر خود، امّ سلمه، که به من حدیث کند از آنچه شنیده است در حقّ علی از رسول خدا، و به من چنین و چنین گفت، پس من گفتم: اللّه اکبر. ابومسلم گفت: شنیدم در این وقت، انس مالک را که می‌گفت که: گواهی می دهم بر رسول خدا که من شنیدم که رسول خدا گفت این حدیث را سه بار یا چهار بار.

فایحهٔ [سی‌ام]: «روایت است از محمّد بن احمد سنانی به اسناد طویل از سیّد الشّهداء أبی عبداللّه الحسین، از سیّد الأوصیاء امیرالمؤمنین علي ﷺ که گفت: رسول ﷺ مرا گفت: **یا عليّ، أنت أخي وأنا أخوك، أنا المصطفیٰ للنبوّة وأنتَ المجتبی للإمامة، وأنا صاحب التنزیل وأنتَ صاحب التأویل، و أنا و أنتَ أبوا هذه الأُمّة. یا عليّ، أنت وصیّي و خلیفتي، و وزیري و وارثي، وأبو ولدي؛ شیعتك شیعتي، وأنصارك أنصاري، و أولیاؤك أولیائي، و أعداؤك أعدائي. یا عليّ، أنت صاحبي علی الحوض غداً، وأنتَ صاحبي في المقام المحمود، وأنت صاحب لوائي في الآخرة، کما أنت صاحب لوائي في الدّنیا. لقد سعد من تولّاك، و شقي من عاداك، وإنّ الملائکة لتتقرّب إلی اللّه ـ تقدّس ذکره ـ بمحبّتك و ولایتك. واللّه، إنّ أهل مودّتك في السّماء لأکثر منهم في الأرض. یا عليّ، أنت أمین أُمّتي، و حُجّة اللّه علیها بعدي؛ قولك قولي، و أمرك أمري، و طاعتك طاعتي، و زجرك زجري، و نهیك نهیي، و معصیتك معصیتي، و حزبك حزبي، و حزبي حزب اللّه؛ ﴿وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ﴾ [1]».** [2]

یعنی: ای علی، تو برادر منی و من برادر توام، من برگزیده شده‌ام جهتِ نبوّت و تو برگزیده شده‌ای جهت امامت، و من خداوند تنزیلم ـ که قرآن به من نازل شد ـ و تو خداوند

---

۱. المائده (۵): آیهٔ ٥٦

۲. «أمالی» صدوق، مجلس ۵۳، ص ۴۱۰ ـ ۴۱۱، ش ۱۳/۵۳۳.

تأویلی ـ که قرآن را تأویل می‌کنی ـ و من و تو پدرانِ این امّتیم. ای علی، تو وصیّ منی، و خلیفهٔ منی، و وزیر منی، و وارث منی، و پدر فرزند منی. شیعهٔ تو شیعهٔ من است، و یاری ده تو یاری دِهِ من است، و دوستان تو دوستان منند و دشمنان تو دشمنان منند. ای علی، تو یار و مصاحب منی بر حوض کوثر فردا، و تو مصاحب و یار منی در مقام محمود که خدا مرا وعده کرده، و تو خداوند لوای منی در آخرت، همچنانکه تو خداوند لوای منی در دنیا. به تحقیق که نیک‌بخت شد هر که تولّا به تو کرد، و بدبخت شد هر که به تو عداوت نمود، و به درستی که فرشته‌ها تقرّب می‌جویند به سبب دوستی تو و ولایتِ تو به خدا تقدّس ذکره ـ یعنی: «پاک است ذکر او» و مراد، قرآن می‌تواند بود و موعظه می‌تواند بود، چه ذکر در قرآن به این دو معنی آمده. به حقّ خدا که اهل مودّت و محبّت تو در آسمان بیشتر است از اهل مودّت تو در زمین. ای علی، تو امین امّت و حجّت خدا بر امّت منی بعد از من؛ سخن تو سخن من است، و امر تو امر من است، و طاعت تو طاعت من است، و زجرِ تو زجر من است، و نهی تو نهی من است ـ و مراد از زَجر، راندنِ حدود اللّه است و از **نهی**، عمّا حرّم اللّه ـ و عصیان در تو عصیان در من است، و گروه تو گروه من است، و گروه من گروه خداست؛ هر که تولّا کند خدا و رسول خدا را و آن کسانی را که ایمان آوردند، پس به درستی که گروهِ خدا ایشانند غالبان ـ و مراد از ﴿**وَ الَّذِینَ آمَنُوا**﴾ در این آیه، امیرالمؤمنین علی است کما ظهر عَلَی الفَطِن.

فایحهٔ [سی و یکم]: «روایت کند ابوعبداللّه حسین بن احمد علوی به اسناد طویل از سلمان فارسی که گفت: مرّ إبلیس لعنة اللّه علیه[1] بنَفَرٍ یتناولون أمیرالمؤمنین، فوقف أمامهم، فقال القوم: من الّذي وقف أمامنا؟ فقال: أنا ابومرّة. فقالوا: یا أبا مرّة، أما تسمع کلامنا؟ فقال: سوءة لکم، تَسُبّون مولاکم عليّ بن أبي طالب. فقالوا له: مِنْ أینَ عَلِمْتَ أنّه مولانا؟! فقال: من قولِ نبیّکم: **من کنتُ مولاه فعليّ مولاه، اللّهم والِ مَن والاه، وعاد مَن عاداه، وانصُر مَن نصره، وآخذل مَن خَذَله.** فقالوا له: فأنت مِن موالیه وشیعته؟ فقال: ما أنا من موالیه ولا مِنْ شیعته، ولکني أحبّه، وما یبغضه أحدٌ إلّا شارکتُهُ في المال والوالد. فقالوا له: یا أبا مرّة، فتقول في علي شیئاً؟ فقال لهم: اسمعوا مني معاشر

---

۱. در اصل: ـ «لعنة اللّه علیه».

الناكثين والقاسطين والمارقين؛ عبدتُ اللّه - عزّوجلّ - فی الجانّ اثني عشرة ألف سنة، فلمّا أهلك اللّه الجانّ شكوتُ إلى اللّه - عزّوجلّ - الوحدة، فعرج بي إلى السّماءِ الدّنيا، فعبدت اللّه - عزّوجلّ - في السّماء الدّنيا اثني عشرة ألف سنة أُخري في جملة الملائكة، فبينا نحن كذلك نسبّح اللّه - عزّوجلّ - ونقدّسه إذ مرّ بنا نورٌ شَعشعانيّ، فخرّت الملائكة لذلك النّور سُجّداً، فقالوا: سُبّوح قُدّوس، نورُ مَلَك مُقرّب أو نبيّ مُرسل! فإذا النّداء من قبل اللّه - عزّوجلّ -: لا نور ملك مقرّب ولا نبيّ مرسل، هذا نور طينة عليّ بن أبي طالب»[1]

یعنی: گذشت ابلیس - علیه اللّعنه - به نفری چند که امیرالمؤمنین علی را در زبان گرفته بودند و ناسزا می‌گفتند. پس ایستاد در پیش ایشان. یکی از آن قوم گفت: کیست این کس که پیش ما ایستاده؟ پس ابلیس گفت: منم ابومرّه. پس گفتند: ای ابا مرّة، آیا شنیدی سخن ما را؟ ابلیس گفت: بدی و زشتی است مر شما را که مولای خود علی بن أبی طالب را ناسزا می‌گویید. گفتند: از کجا دانستی که او مولای ماست؟! گفت: از قول پیغمبر شما که گفت: من كنت مولاه فعلي مولاه ـ إلى آخره. پس گفتند: تو از دوستان و شیعیان علی بن ابی طالبی؟ گفت: من از دوستان و شیعیان او نیستم، ولیکن او را دوست می‌دارم، و دشمن نمی‌دارد او را کسی مگر که من شریکم او را در مال و فرزند. گفتند: یا ابا مرّه، در حقّ علی چیزی بگوی. ابلیس گفت مَر ایشان را: بشنوید از من ای گروه بیعت‌شکنان و ظالمان و از دین بیرون‌شدگان؛ عبادت کردم خدای را در میان جانّ، دوازده هزار سال؛ چون خدای تعالی جانّ را هلاک کرد، شکایت کردم به خدا از تنهایی، پس خدا مرا بر آسمان برد و عبادت کردم خدای را در آسمان دنیا دوازده هزار سال دیگر در میان ملائکه، پس بودیم که تسبیح می‌گفتیم خدای را و تقدیس او می‌کردیم، ناگاه گذشت به ما نور فروزنده‌ای، پس به سجده افتادند جهت آن نور و گفتند: سبّوحٌ قدّوس، نور فرشتهٔ مقرّب است یا نور نبی مرسل است! پس این هنگام ندا آمد از خدای - عزّوجلّ - که: نه نور فرشتهٔ مقرّب است و نه نور نبیّ مرسل؛ این نور طینت و سرشت علیّ بن ابی طالب است.

---

۱. «أمالی»، صدوق، مجلس ۵۵، ص ۴۲۷ ـ ۴۲۸، ش ۶/۵۶۵.

فایحهٔ [سی و دویم]: «روایت کند جعفر بن محمّد مسرور به اسناد طویل از ابن عباس که گفت: رسول صلی الله علیه و آله روزی به مرتضی علی علیه السلام گفت، وقتی که در مسجد قبا بود و انصار پیش او جمع بودند: **یا عليّ، أنت أخي و أنا أخوك. یا عليّ، أنت وصیّي و خلیفتي، و إمام أُمّتي بَعدي، والی اللّه مَن والاك، و عادی اللّه مَن عاداك، و أبغض اللّه من أبغضك، و نصر اللّه من نصرك، و خذل اللّه من خذلك. یا عليّ، أنت زوج ابنتي و أبو وَلَدي. یا عليّ، إنّه لما عُرج بي إلی السّماء عهد إلیّ رَبّي فیك ثلاث کلمات؛ فقال: یا محمّد. قلت: لبّیك ربّي وسعدیك، تبارکت وتعالیت. فقال: إنّ علیّاً إمام المتّقین، و قائد غرّ المحجّلین، و یعسوب المؤمنین**».[1]

یعنی: ای علی، تو برادر منی و من برادر توام. ای علی، تو وصیّ منی، و خلیفهٔ منی، و پیشوای امّت منی. دوست داشت خدا را هر که دوست داشت تو را، و دشمن داشت خدا را هر که دشمن داشت تو را، و عداوت ورزید خدا را هر که عداوت ورزید تو را، و یاری داد خدا را هر که یاری داد تو را، و فرو گذاشت خدا را هر که فروگذاشت تو را. ای علی، تو شوهر دختر منی، و پدر فرزند منی. ای علی، به درستی که چون مرا به آسمان بردند، عهد کرد به من پروردگار من در حقّ تو سه کلمه. پس گفت: ای محمّد. گفتم: لبّیك وسعدیك، تبارکت و تعالیت. پس گفت: به درستی که [کلمهٔ اول] علی پیشوای متّقیان، و [کلمهٔ دویم] مقتدای پیشانی و چهار دست و پا سفیدان، و [کلمهٔ سیوم] شاه مؤمنان است.

فایحهٔ [سی و سیوم]: «روایت کند علیّ بن حسین بن موسی بن بابویه القمی به اسناد طویل از عبداللّه بن عمر، که گفت رسول به مرتضی علی: **إذا کان یوم القیامة یؤتی بك ـ یا عليّ ـ علی نجیب من نور و علی رأسك تاجٌ، قد أضاء نوره، وکاد یخطف أبصار أهل الموقف؛ فیأتي النداء من عند اللّه جلّ جلاله: أین خلیفة محمّد رسول اللّه؟ فتقول: ها أنَا ذا. فقال فینادي المنادي: یا عليّ، أدخل من أحبّك في[2] الجنّه، و من عاداك في[3] النّار؛ فأنت قسیم الجنّة و أنت قسیم النّار**».[4]

---

۱. همان، مجلس ۵۶، ص ۴۳۳ ـ ۴۳۴، ش ۷/۵۷۳.

۲ و ۳. در اصل: - «في».

۴. «أمالي» صدوق، مجلس ۵۷، ص ۴۴۲، ش ۱۴/۵۹۰.

یعنی: گاهی که روز قیامت باشد، آمده می‌شود به تو، ای علی، نجیبی ـ یعنی: مرکبی ـ از نور و بر سرتو تاجی باشد که به تحقیق روشنی می‌دهد نور او به حدّی که نزدیک باشد بِرُباید روشنیِ او بصرهای اهل قیامت را، پس ندا آید از خدای تعالی که: کجاست خلیفهٔ محمّد رسول اللّه؟ پس تو گویی: اینك منم آن کس. پس منادی ندا کند که: در آر هر که راکه دوست توست در بهشت، و هر که را که دشمن توست در دوزخ، پس تو قسمت‌کنندهٔ بهشت و قسمت‌کنندهٔ دوزخی ـ و فقرهٔ اخیر [یعنی: فأنت قسیم الجّنة وأنت قسیم النّار]، مَقول منادا و قول رسول ﷺ هر دو می‌تواند بود.

فایحهٔ [سی و چهارم]: «روایت کند حسن بن محمّد بن سعید الهاشمی به اسناد طویل از ابی هریره که گفت: غزا النّبي ﷺ غزاةً، فلمّا رجع إلى المدينة و كان عليّ يخلّفُ عَلىٰ أهله، فقسّم المَغْنَم، فدفع إلى عليّ بن أبي‌طالب سَهمين؛ فقال الناس: يا رسول اللّه، دفعت إلى عليّ بن أبي‌طالب سهمين و هو بالمدينة متخلّف؟ فقال: **معاشر النّاس، ناشدتكم باللّه و برسوله، ألَم تروا إلى الفارس الّذي حمل عَلَى المشركين مِن يمين العسكر، فهزمهم، ثمّ رجع إليّ فقال: يا محمّد، إنّ لي معك سَهماً، و قد جعلته لعليّ بن أبي‌طالب، و هو جبرئيل عليه‌السلام. معاشر النّاس، ناشدتكم باللّه و برسوله، هل رأيتم الفارسَ الّذي حمل على المشركين من يسار العسكر، فهزمهم، ثمّ رجع إليَّ، فكلّمني وقال لي: يا محمّد، إنّ لي معك سهماً، و قد جعلته لعليّ بن أبي‌طالب، و هو ميكائيل؛ فواللّه ما دفعتُ إلىٰ عَليّ إلّا سهم جبرئيل وميكائيل؛ فكبّر النّاس بأجمعهم**».[1]

یعنی: غزا کرد پیغمبر ﷺ غزا کردنی، پس چون مراجعت کرد به مدینه، و علی در مدینه خلیفهٔ اهل پیغمبر بود، در وقتِ قسمتِ غنیمت، دو سهم به امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام داد و حال او در مدینه بود به جهت خلافت اهل بیت ـ و چون دو سهم به علی داد، از برای دفع سخن منافقان و معاندان و اندیشهٔ فاسد ایشان ـ گفت: ای گروه مردمان، سوگند می‌دهم شما را به خدا و رسول خدا که آیا ندیدید سواری را در غزا، آن سواری که حمله بُرد بر مشرکان از میمنهٔ لشکر، پس مشرکان را گریزان کرد و به سوی من رجوع کرد و گفت: ای محمّد، به

---

۱. همان، مجلس ۵۸، ص ۴۴۷، ش ۹/۵۹۹.

درستی که مرا با تو سهمی است و گردانیدم سهم خود را جهت علیّ بن أبي طالب علیه السلام؟ - یعنی: به او دادم سهم خود را - و آن سوار، جبرئیل بود. ای گروه مردمان، سوگند می‌دهم شما را آیا دیدید سواری را، آن سواری که حمله کرد بر مشرکان از میسرهٔ لشکر، پس رجوع کرد به من و گفت: ای محمّد، به درستی که مرا با تو سهمی است و آن را به عليّ بن أبي طالب علیه السلام دادم؟ و آن سوار میکائیل بود، پس به حقّ خدا که ندادم به علی مگر سهم جبرئیل و میکائیل را. بعد از آن مردمان تکبیر گفتند.

فایحهٔ [سی و پنجم]: «روایت کند احمد بن هارون الفامی به اسناد طویل از ابن عباس که گفت: رسول اللّه صلی الله علیه و آله به مرتضی علی علیه السلام فرمود: **یا عليّ، أنت خليفَتي عَلىٰ اُمّتي في حياتي و بَعْدَ موتي، وأنتَ مِنّي كشيث مِن آدم، وكَسام مِن نوح، وكاسماعيل مِن إبراهيم، وكيوشع مِن موسىٰ، وكشمعون مِن عيسىٰ. يا عليّ، أنت وصيّي، و وارث علمي**[1]**، وغاسِلُ جثتي، وأنتَ الّذي تُواريني في حُفرتي، و تؤدّي دَيني، و تُنجز عِداتي. يا عليّ، أنت أميرالمؤمنين، و إمامُ المسلمين، و قائد الغُرّ المحجّلين، و يعسوب المتّقين. يا عليّ، أنت زوج سيّدة النّساء فاطمة ابنتي، و أبو سبطيّ الحسن والحسين. يا عليّ، إنّ اللّه - تبارك وتعالى - جعل ذرّية كلّ نبيّ من صُلبه، وجعل ذرّيّتي من صُلبك. يا عليّ، من أحبّك و والاك أحببتُه و واليتُه، و مَن أبغضك و عاداك أبغضتُه و عاديتُه؛ لِأنك منّي وأنا منك. يا عليّ، إنّ اللّه طهّرنا واصطفانا، لم يلتقِ لنا أبوان على سِفاح قطّ من لدُن آدم، فلا يحبّنا إلّا مَنْ طابت ولادتُه. يا عليّ، أبشر بالشّهادة؛ فإنّك مظلومٌ بعدي و مقتولٌ. فقال عليّ:**[2] **و ذلك في سلامة من ديني؟ قال: في سلامة من دينك؛ يا عليّ، إنّك لن تضِلّ ولن تزِلّ، ولولاك لم يُعرف حزب اللّه بعدي».**[3]

یعنی: ای علی، تو خلیفهٔ منی بر امّت من، در زندگی من و بعد از مردن من، و تو نسبت به من همچو شیثی نسبت به آدم، و همچو سامی نسبت به نوح، و همچو اسماعیلی نسبت به ابراهیم، و همچو یوشعی نسبت به موسی، و همچو شمعونی نسبت به عیسی. ای علی، تو

---

۱. در اصل: «وارثي».

۲. در اصل: + «یا رسول اللّه».

۳. «أمالي» صدوق، ص ۴۴۹ - ۴۵۰، ش ۱۹/۶۰۹.

وصیّ منی، و وارث علم منی، و شویندهٔ تن منی، و تویی آن کس که پنهان می‌کنی تن مرا در قبر من، و ادا می‌کنی قرض مرا، و به جا می‌آری وعده‌های مرا. ای علی، تو امیر مؤمنانی و امام مسلمانانی و پیشوای پیشانی و چهار دست و پا سفیدانی و شاه متّقیانی. ای علی، تو شوهر سیّدهٔ زنانی، فاطمه، دختر من، و پدرِ دو سبط من حسن و حسینی. ای علی، به درستی که خدای - عزّوجلّ - گردانید ذرّیّهٔ هر پیغمبری را از پشت او، و گردانید ذرّیّهٔ مرا از پشت تو.

ای علی، کسی که دوست داشت تو را و تولّا به تو کرد، دوست داشتم او را و تولّا کردم به او، و کسی که دشمن داشت تو را و عداوت ورزید تو را، دشمن داشتم و عداوت ورزیدم او را؛ جهت آنکه تو از منی و من از توام. ای علی، به درستی که خدا پاک گردانید ما را و برگزید ما را، ملاقات نکردند و به هم نرسیدند پدران و مادران ما بر حرام هرگز از آدم تا این دم، پس دوست نمی‌دارد ما را مگر کسی که ولادت او پاک است. ای علی، بشارت باد تو را به شهادت؛ به درستی که تو ظلم کرده شده‌ای بعد از من و کشته شده‌ای - یعنی: به تو ظلم خواهند کرد و تو را شهید خواهند کرد - پس مرتضی علی علیه‌السلام گفت: این ظلم و شهادت در سلامتی دین من خواهد بود؟ [رسول] گفت: در سلامتی دین تو خواهد بود؛ ای علی، به درستی که تو هرگز گمراه نمی‌شوی و هرگز نمی‌لغزی، و اگر تو نمی‌بودی، شناخته نمی‌شد گروه خدا بعد از من.

فایحهٔ [سی و ششم]: «روایت کند محمّد بن حسن بن ولید از امام جعفر صادق علیه‌السلام که وی روایت کرد از پدران خود که گفتند: **بلغ اُمّ سلمة زوجة النّبي أنّ مولیً لها یتنقّص علیّاً و یتناوله، فأرسلتْ إليه. فلمّا صار إليها، قالت له: یا بُنيِ، بلغني أنّك تتنقّص علیّاً و تتناوله. قال لها: نعم، یا امّاه. قالت: اقعد، ثکلتك اُمّك، حتّی اُحدّثك بحدیث سمعته من رسول اللّه، ثمّ آختَر لنفسك؛ إنّاکنّا عند رسول اللّه تسع نسوة وکانت لیلتي و یومي من رسول اللّه [...]**[1] **أتیت الباب، فقلت: أدْخُلُ یا رسول اللّه؟ قال: لا. فکَبوتُ**

۱. جملاتی در این میان از کتاب «أمالی» نیامده و به دنبال آن در ترجمه هم ذکر نشده است: «... فدخل النّبيِ وهو متهلّل، أصابعه في أصابع عليّ، واضعاً یده علیه، فقال: یا اُمّ سلمه، اخرجي من البیت وأخلیه لنا. فخرجت و أقبلا یتناجیان، أسمع کلامهما، وما أدری ما یقولان، حتّی إذا انتصف النّهار... ». یعنی: پیغامبر که ذکر می‌گفت و انگشتانش را در انگشتان علی کرده بود و دستش را بر او نهاده بود، داخل شد وگفت: ای ام سلمه، از خانه بیرون

←

كَبْوةً شديدةً؛ مخافة أن يكون ردّني من سخطة، أو نزل فيّ شيءٌ من السماء، ثمّ لم أَلْبَث أن أتيتُ الباب الثانية، فقلت: أدخُلُ يا رسول اللّه؟ فقال: لا. فكبوتُ كبوةً شديدة[۱] أشدّ من الأُولىٰ. ثمّ لم ألبث حتّىٰ أتيت الباب الثالثة، فقلت: أدخل يا رسول اللّه؟ فقال: ادخلي يا أُمّ سلمة. فدخلت و علي جاثٍ بين يديه و هو يقول: فِداك أبي وأُمّي يا رسول اللّه، إذاكان كذا و كذا فما تأْمُرني؟ قال: آمرك بالصّبر. ثمّ أعاد عليه القول الثانية، فأمره بالصّبر، فأعاد عليه القول الثالثة، فقال له: يا عليّ، يا أخي، إذاكان ذاك منهم فسُلّ سيفك وضَعْه على عانقك واضرب به قُدُماً قُدُماً، حتّىٰ تلقاني و سيفك شاهر يقطُرُ من دمائهم؛ ثمّ التفت إليَّ، فقال لي: ما هذه الكآبة يا أُمّ سلمة؟ قلت: لِلّذي كان من ردّك لي يا رسول اللّه. فقال لي: ما رَدَدْتُكِ من مَوْجِدةٍ وإنّك لَعلى خير مِن اللّه و رسوله، ولكن أتيتني و جبرئيل عن يميني، وعَلي من يَساري، و جبرئيل يخبرني بالأحداث الّتي تكون من بعدي و أمرني أن أُوصي بذلك عليّاً.

يا أُمّ سلمة، اسمعي واشهدي، هذا عليّ بن أبي‌طالب حامل لوائي في الدّنيا وحامل لوائي غداً يوم القيامة [...][۲]. يا أُمّ سلمة، اسمعي واشهدي هذا عليّ بن أبي‌طالب، وصيّي و خليفتي من بَعدي، و قاضي عداتي، و الزّاد العدوّ[۳] عن حوضي؛ يا أُمّ سلمة، اسمعي واشهدي، هذا عليّ بن أبي‌طالب، سيّد المسلمين، و إمام المتقين، و قائد الغُرّ المحجّلين، وقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين. قلت: يا رسول اللّه، مَنِ الناكثون؟ قال: الّذين يبايعونه بالمدينة، ويَنْكُثون بالبصرة. قلت: مَنِ القاسطون؟ قال: معاوية وأصحابه مِن أهل الشّام. قلت: مَنِ المارقون؟ قال: أصحاب النهروان. فقال مولى أُمّ سلمة: فرّجتِ عني، فرّج اللّه عنك واللّه لا سببت عليّاً أبداً». [۴]

← شو و تنهایمان بگذار. پس بیرون شدم و آنان زیر لب با هم سخن می‌گفتند. به سخن آنان گوش فرادادم ولی ندانستم که چه می‌گویند، تا آنکه روز به نیمه رسید.

۱. در اصل: - «شديدة».

۲. در این میان نیز جملاتی از «أمالی» نیامده: «يا أُمّ سلمه، اسمعی و اشهدی، هذا عليّ بن أبي‌طالب أخي فی الدنيا وأخي في الآخرة. يا أُمّ سلمه، اسمعی و اشهدی، هذا عليّ بن أبي‌طالب، وزيری في الدنيا و وزيری في الآخرة. يا امّ سلمه، اسمعی واشهدی، هذا عليّ بن أبي‌طالب، حامل لوائي في الدنيا وحامل لوائي غداً فی الآخرة».

۳. در اصل: «الذائد».

۴. «أمالي» صدوق، مجلس ۶۰، ص ۴۶۳ ـ ۴۶۴، ش ۱۰/۶۲۰.

یعنی: رسید به امّ سلمه، زوجهٔ پیغمبر خدا، که به درستی که بنده‌ای از او در منقصت علی افتاده و او را در زبان گرفته، ناسزا می‌گوید. کس به سوی او فرستاد و چون آمد به سوی او، گفت: ای پسرک من، به من رسیده که تو در منقصت و مذمّت علی افتاده‌ای و او را ناسزا می‌گویی؟ گفت مَر او را: آری، ای مادر. امّ سلمه گفت: بنشین، بی‌فرزند شود مادر تو و ناپدید یابد تو را، تا حدیث کنم و بگویم تو را حدیثی که شنیدم از رسول خدا، پس اختیار کن جهت نفس خود. به درستی که ما بودیم نزد رسول خدا نُه زن و نوبت شب و روزِ من بود، [...] پس آمدم نزدیکِ در و گفتم: آیا درآیم؟ رسول خدا گفت: نه. پس متغیّرالحال و اندوهگین شدم به غایة الغایة از ترس آنکه ردّکرده باشد مرا از خشم خود یا در حقّ من فرود آمده باشد چیزی از آسمان، پس درنگ نکردم، آمدم پیش در، بار دویم و گفتم: درآیم؟ رسول خدا گفت: نـه. پس متغیّرالحال و محزون شدم بیشتر از پیشتر.

پس درنگ نکردم تا آمدم نزدیک در، بار سیّوم و گفتم: درآیـم ای رسـول خـدا؟ گـفت: درآی، ای امّ سلمه. پس درآمدم و علی به زانو درآمده بود پیش او و می‌گفت: فدای توباد پدر و مادر من، ای رسول خدا، گاهی که باشد چنین و چنین چه امر می‌کنی مرا؟ گفت: امر می‌کنم تو را به صبر. پس اعاده کرد سخن خود را بر پیغمبر بار دویّم، پس امر کرد او را به صبر. پس اعاده کرد سخن را بر پیغمبر بار سیّوم، پس گفت: ای علی، برادر من، هرگاه باشد چنان، بِکَش شمشیر خود را از غلاف و بِنِه بر دوشِ خود و بزن به آن شمشیر قبیله قبیله را تـا وقـتی کـه ملاقات کنی به من و شمشیر کشیدهٔ تو می‌چکاند از خونهای ایشان قطره‌ها. پس به سوی من متوجه شد پیغمبر ﷺ و گفت: چیست این تغیّر حال و ملال ای امّ سلمه؟ گفتم: جهتِ آنکه منعِ دُخول شاید از ردّ تو باشد مرا ای رسول خدا. پس گفت: ردّ نکردم تو را از موجده ـ یعنی: حادثه ـ به درستی که تو بر نیکی از خدا و رسول او [هستی] و لیکن آمدی مرا در حـالی کـه جبرئیل از جانب راست من بود و علی از جانب چپ مـن، و جـبرئیل خـبر مـی‌داد مـرا بـه احداثی، چنان احداثی که خواهد بود بعد از من، و امر کرد مرا که وصیّت کنم به آن علی را. ای امّ سلمه، بشنو و گواه شو، این علیّ بن أبی‌طالب، برادر من است در دنیا و آخرت.

ای امّ سلمه، بشنو و گواه شو، این علیّ بن أبی‌طالب بردارنـدهٔ لوای مـن است در دنـیا و

حامِلِ لوای من است فردا روز قیامت. ای امّ سلمه، بشنو و گواه شو، این عليّ بن أبي‌طالب وصيّ من است و خلیفهٔ من است از بعد من، و به جا آورندهٔ وعده‌های من است، و رانـنده است دشمنان را از حوض من. ای امّ سلمه، بشنو و گواه شو، این علیّ بن أبی‌طالب سیّد مسلمانان و امام متقیان و مقتدای پیشانی و چهار دست و پا سفیدان است، و کُشندهٔ بیعت‌شکنان و ظالمان و از دین بیرون‌شدگان است. گفتم: ای رسول خدا، ناکثین کیانند؟ گفت: آن کسانند که در مدینه با او بیعت کنند و در بصره بشکنند. گفتم: کیانند قاسطین؟ گفت: معاویه و یاران او از اهل شام. گفتم: کیانند مارقین؟ گفت: اصحاب نهروان. پس بندهٔ امّ سلمه بعد از استماع این حدیث از امّ سلمه، گفت: نجات دادی مرا، نجات دهد تو را خدا؛ بعد از این علی را ناسزا نگویم هرگز.

فایحهٔ [سی و هفتم]: «روایت کند محمّد بن احمد بن ابراهیم الليثي به اسناد طویل از امام محمّد باقر علیه السلام، از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که گفت: رسول صلی الله علیه و آله فرمود: **أنـا مـدينة الحكـمة** – وهي الجنّة – **وأنت يا عليّ بابها، فكيف يهتدي المهتدي إلى الجنّة ولا يُهتدى إليها إلّا من بابها**»؛[1] یعنی: من شهر حکمتم ـ و شهر حکمت بهشت است ـ و تو یا عليّ، درِ آنی، پس چگونه راه یابد هدایت کرده شدهٔ به بهشت حال آنکه راه به بهشت نمی‌یابد مگر از درِ بهشت؟

فایحهٔ [سی و هشتم]: «روایت کند علی بن حسین بن موسی بن بابویه القمی به اسناد طویل از ابن عباس که گفت: رسول صلی الله علیه و آله فرمود: به درستی که حلقهٔ در بهشت از یاقوت سرخ است بر صحایف زر؛ هر گاه که آن حلقه بر صفحه می‌خورد، آواز می‌کند و می‌گوید: یا علی».[2]

فایحهٔ [سی و نهم]: «روایت کند محمّد بن موسی متوکّل به اسناد طویل از ابن عباس که گفت: رسول صلی الله علیه و آله فرموده: **مَن سرّه أن يجمع اللّه له الخير كلّه، فليوال عليّاً بَعدي، وليوال اوليائه وليعاد أعدائه**»؛[3] یعنی: هر که [خواهد] شاد گرداند او را با آنکه جمع کند خدای تعالی همهٔ نیکیها را

۱. همان، مجلس ٦١، ص ۴۷۲، ش ۱۱/٦۳۲.

۲. همان، مجلس ٨٦، ص ٦٨۴ ـ ٦٨۵، ش ۱۳/۹۴۰: «... عن ابن عباس، عن النّبي صلی الله علیه و آله، قال: إنّ حلقة باب الجنة من ياقوتة حمراء على صفائح الذّهب؛ فإذا دقّت الحلقة على الصّفحة طنّت وقالت: يا عليّ».

۳. همان، مجلس ۷۲، ص ۵٦۰، ش ۷/۷۴۹.

جهت او، پس باید که دوست دارد علیّ بن أبی طالب را بعد از من، و باید که دوست دارد دوستان او را، و باید که دشمن دارد دشمنان او را.

فایحهٔ [چهلم]: «روایت کند محمّد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی به اسناد طویل که یکی از اصحاب گفت: کنّا قعوداً عند النبيّ إذا جائت فاطمة تبكي بكاءاً شديداً، فقال لها رسول اللّه: **ما يبكيك يا فاطمة؟ قالت: يا أبه، عَيّرتني نساء قريش و قلن: إنّ أباك زوّجك من مُعدِم لا مال له. فقال لها النبيّ: لاتبكي، فو اللّه ما زوّجتك حتّىٰ زوّجكِ اللّه من فوق عرشه و أشهد بذلك جبرئيل و ميكائيل، وإنّ اللّـه - عزّوجلّ - اطّلع علىٰ أهل الدّنيا فَاختار من الخلائق أباك، فبعثه نبيّاً، ثمّ اطلع الثّانية فاختار من خلائق عليّاً، فزوّجك إيّاه و اتّخذوه وَصيّاً، فعليّ أشجع النّاس قلباً، وأحلم النّاس حلماً، وأسمح النّاس كفّاً، وأقدم النّاس سلماً، وأعلم النّاس عِلماً، والحسن والحسين ابناه، و هُما سيّدا شباب أهل الجنّة، وإسمهما في التّوراة شُبّر و شُبير، لِكرامتهما على اللّه -عزّوجلّ. يا فاطمة، لاتبكينّ؛ فو اللّه إنّه إذاكان يوم القيامة يُكسى أبوك حُلّتين[۱]، و لواء الحمد بيدي، فأُناوله عليّاً لكرامته على اللّه - عزّوجلّ. يا فاطمه، لا تبكيَن؛ فإنّي إذا دُعيت إلى ربّ العالمين يجيء عليّ معي، و إذا شفّعني اللّه - عزّوجلّ - شفّع عليّاً معي. يا فاطمة، لا تبكينّ؛ إذاكان يوم القيامة ينادي منادٍ في أهوال ذلك اليوم: يا محمّد، نِعْمَ الجدّ جدّك ابراهيم خليل الرّحمٰن، و نِعْمَ الأخ أخوك عليّ بن أبي طالب. يا فاطمه، عليّ يُعينني علىٰ مفاتيح الجَنّة، و شيعتُه هم الفائزون يوم القيامة غداً في الجنّة**».[۲]

یعنی: نشسته بودیم نزد پیغمبر ﷺ [که] ناگاه فاطمه آمد گریه کرده، گریهٔ سخت. پیغمبر به او گفت: چه می‌گریاند تو را ای فاطمه؟ گفت: ای پدر من، اخبارِ فعل قبیح کردند به من، زنان قریش و گفتند: به درستی که پدر تو تزویج کرد تو را به مُعدم ـ یعنی: به مفلس ـ که مال ندارد. پیغمبر ﷺ به فاطمه گفت: گریه مکن؛ به حقّ خدا سوگند که من تزویج نکردم تو را تا تزویج کرد تو را خدای تعالی بالای عرش خود، و گواه گرفت بر این تزویج، جبرئیل و میکائیل را. به درستی که خدای تعالی نظر کرد بر اهل دنیا، پس اختیار کرد از خلایق، پدر تو

---

۱. در اصل: +«و عليّ حلّتين».

۲. «أمالي» صدوق، مجلس ٦٧، ص ۵۲۴، ش ۲/۷۰۹؛ و «مناقب» خوارزمی، ص ٢٠٦ ـ ۲۰۹.

را، پس برانگیخت او را به نبوّت، پس نظر کرد مرتبهٔ دویم و اختیار کرد از خلایق، علی را، پس تزویج کرد تو را با او. گرفت او را وصیّ من، پس علی شجاع‌ترین مردمان است از جهت دل، و حلیم‌ترین مردمان است از [جهت] دستِ عطابخش، و پیشترین مردمان است از روی اسلام، و داناترین مردمان است از کثرتِ علم و دانش، و حسن و حسین، پسران اویند و ایشان سیّدان جوانان بهشتند، و نام ایشان در توراتِ موسی، شبّر و شبیر است جهتِ کرامت ایشان بر خدای تعالی.

ای فاطمه، نگریی؛ قسم به خدا که به درستی که چون روز قیامت شود، بپوشد پدر تو دو حلّه [و علی دو حلّه] و لوای حمد به دست من باشد، پس من آن لوا را به علی دهم جهت کرامت او بر خدای تعالی. ای فاطمه، نگریی که به درستی که چون خوانده شوم به سوی پروردگار عالمیان، می‌آید علی با من، و چون خدای حکم به شفاعت کند مرا، شفاعت کند علی با من. ای فاطمه، نگریی که چون روز قیامت شود، ندا کند نداکننده‌ای در هولهای آن روز که: ای محمّد، خوب جَدّی است جدّ تو، ابراهیم خلیل الرّحمٰن، و خوب برادری است برادر تو، علیّ بن أبی طالب. ای فاطمه، علی اعانت و یاری می‌کند مرا بر کلیدهای بهشت، و شیعهٔ او ایشانند فایز و رستگار، فردا روز قیامت.

فایحهٔ [چهل و یکم]: «روایت کند احمد بن زیاد بن جعفر همدانی به اسناد طویل از عبدالرّحمن مسعود از مرتضی علی علیه السلام که گفت: رسول فرمود: **أحبّ أهل بيتي إليّ وأفضل من أترك بعدي، عليّ بن أبي‌طالب»**؛[1] یعنی: دوست‌ترین اهل بیتِ من و فاضل‌ترین آن کسانی که می‌گذارم بعد از خود، علیّ بن أبی‌طالب است.»

فایحهٔ [چهل و دویم]: «روایت کند علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی به اسناد طویل از سلمان فارسی که گفت: سَمعتُ رسول اللّه یقول: **یا معشر المهاجرین والأنصار، ألا أدلّكم على ما إنْ تمسّكتم به لن تَضِلّوا بَعدي ابداً؟ قالوا: بلىٰ، يا رسول اللّه. قال: هذا عَليٌّ أخي و وصيّي و وزيري و وارثي و**

---

۱. همان، مجلس ۷۲، ص ۵٦۴ ش ۱۹/۷٦۱.

خليفتي إمامكم، فأحبّوه لحُبّي، وأكرموهُ لكرامتي؛ فإنّ جبرئيل أمرني أنْ أقولَهُ لَكُمْ»؛[1] یعنی: شنیدم رسول اللّه را که می‌گفت: ای گروه مهاجر و انصار، آیا دلالت کنم شما را بر چیزی که اگر چنگ درزنید شما به آن چیز، هرگز گمراه نشوید بعد از من تا قیامت؟ گفتند: آری، ای رسول خدا. فرمود: این علی برادر من است و وصیّ من و وزیر من و وارث من، خلیفهٔ من است، امام و پیشوای شماست، پس دوست دارید او را به جهت دوستی من، و گرامی دارید او را به واسطهٔ کرامت من، که به درستی که جبرئیل امر کرد مرا آنکه بگویم این را شما را.

فایحهٔ [چهل و سیوم]: «روایت کند محمّد بن حسن بن احمد ولید به اسناد طویل از امام محمد باقر عليه السلام که گفت: رسول صلى الله عليه وآله در حدیثی طویل فرمود: **إن اللّه تبارك و تعالى لمّا أُسرِي بنبيّه قال له: يا محمّد، انّه قد انقضت نبوّتك و انقطع أكلك، فَمَن لِأُمّتك مِنْ بَعدِك؟ فقلت: يا ربّ، إنّي قد بلوت خَلْقك، فلم أجد أحداً أطوع لي من عليّ بن أبي طالب. فقال عزّوجلّ: وَ لي يا محمّد. فقلت: يا ربّ، إنّي قد بلوت خَلْقك، فلم أجِد أحَداً أشَدُّ حُبّاً لي من عليّ بن أبي طالب. فقال عزّوجلّ: وَ لي يا محمّد؛ فأبلغه أنّه راية الهُدىٰ و إمام أوليائي و نورٌ لمن أطاعني»**.[2]

یعنی: به درستی که چون خدای تعالی، پیغمبر خود را به آسمان برد، گفت مَر او را: ای محمّد، به تحقیق منقضی شد پیغمبریِ تو و منقطع شد روزیِ تو، پس کیست جهت صلاح کار امّت تو بعد از تو؟ گفتم: ای پروردگار من، آزمودم خلقِ تو را و نیافتم کسی را فرمانبردارتر جهتِ خود از علی بن أبی طالب. خدای تعالی گفت: جهت من هم ای محمّد، کیست جهتِ اصلاح کار امّت تو؟ گفتم: ای پروردگار من، به درستی که من امتحان کردم خلق تو را و نیافتم احدی را [شدیدتر] از روی دوستی، جهت خود از علیّ بن أبی‌طالب. خدای تعالی گفت: جهت من نیز ای محمّد؛ برسان به علی که به درستی او رایت هدایت است و [پیشوای][3] دوستان من است و نور کسانی است که فرمان من بردند.

۱. همان، ص ۵٦٤، ش ۲۱/۷٦۳؛ نک: «حلية الأولياء» ج ۱، ص ۱۰۲، ش ۱۹۱ [با اندک تفاوت]: «... عن الحسن بن علي».

۲. همان، ص ۵٦۵، ش ۲۴/۷٦٦.

۳. همهٔ دستنویسهای فوحات: «نور».

فایحهٔ [چهل و چهارم]: «روایت کند محمّد بن علی ماجیلویه به اسناد طویل از امام جعفر صادق علیه السلام، از پدران او که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: **لیلة أُسري بي إلی السّماء، کلمني رَبّي جلّ جلاله، فقال: یا محمّد. فقلت: لبّیك ربّي. فقال: إنّ علیّاً حجّتي بعدك عَلیٰ خَلقي، و إمام أهل طاعتي؛ من أطاعه أطاعني، و مَن عصاهُ عصاني؛ فَانْصِبه عَلَماً لِأُمّتك، یهتدون به بعدك**»؛[1] یعنی: شبی که مرا به آسمان بردند، سخن کرد پس پروردگار من ـ جَلّ جَلاله ـ پس گفت: ای محمّد. گفتم: لبّیك، پروردگار من. گفت: به درستی که علی حجّت من است بعد از تو بر خلق من، و پیشوای اهل طاعت من است؛ هر که فرمان او بُرد، فرمان من بُرد، و هر که در او عاصی شد؛ در من عاصی شد؛ پس نَصب کن او را عَلَمی ـ [یعنی:] نشانه‌ای ـ جهتِ امّت خود که هدایت یابند به او بعد از تو.

فایحهٔ [چهل و پنجم]: «روایت کند حسین بن احمد بن ادریس به اسناد طویل از ابن عباس که گفت: رسول صلی الله علیه و آله فرمود: **إنّ اللّه تبارك وتعالیٰ أوحی إليّ أنّه جاعل لي من أُمّتي أخاً ووارثاً وَوَزیراً و خلیفةً و وصیّاً. فقلت: یا ربّ، مَن هُوَ؟ فأوحی إليّ عزّوجلّ: یا محمّد، إنّه إمام أُمّتك، و حجّتي علیها بعدك. فقلت: یا ربّ، من هُوَ؟ فأوحی إليّ: یا محمّد، ذاك من أُحِبُّه و یُحِبّني، ذاك المجاهد في سبیلي، و المقاتل لِناکثي عهدي، والقاسطین في حکمي، والمارقین من دیني، ذاك وَليّي حقاً، زوج ابنتك، و أبو ولدك، عليّ بن أبي طالب**».[2]

یعنی: به درستی که خدای تعالی وحی کرد به سوی من آنکه گردانیده است خدا، جهت من از امّت من، برادر و وارث و وزیر و خلیفه و وصیّ. پس من گفتم: ای پروردگار من، آن کیست؟ پس وحی کرد به سوی من خدای تعالی که: ای محمّد، به درستی که او امام و پیشوای امّت توست، و حجّت من است بر امّت بعد از تو. گفتم: ای پروردگار من، آن کیست؟ پس وحی کرد خدای تعالی که: ای محمّد، آن کس است که دوست می‌دارم من او را و دوست می‌دارد او مرا، آن کس جهاد کننده است در راه من، و کُشنده است مَر شکنندگان عهد مرا و

---

۱. «أمالي» صدوق، مجلس ۷۲، ص ٥٦٦، ش ۲۷/۷٦۹.

۲. همان، مجلس ۸۱، ص ٦٤١، ش ۱۷/۸٦۷.

ظالمان را در حکم من و بیرون‌شدگان را از دین مـن، آن کس ولیّ مـن است از روی حـقّ و راستی، و شوهر دختر و پدر فرزند تو، علیّ بن أبی طالب است.

فایحهٔ [چهل و ششم]: «روایت کند علیّ بن محمّد بن موسیٰ به اسناد طویل از سعید بـن جُبیر که گفت: أتیتُ عبد اللّه بن عبّاس، فقلت له: یا بن عمّ رسول اللّه، إنّي جِئتُك أسألكَ عن عليّ بن أبي‌طالب و اختلاف النّاس فیه. فقال ابن عبّاس: یا بن جبیر، جئتني تسألني عن خیر خلق اللّه من الأُمّة بعد محمّد نبيّ اللّه. جئتني تسألني عن رجل کانت له ثلاثة آلاف مَنْقَبة في لیلةٍ واحدةٍ، و هي لیلة القِربة. [یا بن جبیر] جئتني تسألنی عن وصيّ رسول اللّـه و وَزیـره و خلیفته و صاحب حوضه و لوائه و شفاعته. والّذي نفس ابن عبّاس بیده، لو کانت بحار الدّنیا مداداً، وأشجارها أقلاماً، وأهلها کتّاباً، فکتبوا مناقب عليّ بن أبي‌طالب و فضائله من یوم خلق اللّه - عزّوجلّ - الدّنیا إلی أن یَفنیها، ما بلغوا مِعشار ما آتاهُ اللّه تبارك و تعالیٰ».[۱]

یعنی: آمدم پیش عبداللّه بن عباس و گفتم: ای پسر عمّ رسول خدا، به درستی که من آمدم پیش تو که بپرسم از تو از عليّ بن أبي‌طالب و اختلاف مردمان در حقّ او. ابن عباس گفت: ای پسر جبیر، آمدی پیش من که بپرسی از بهترین خلق خدا از امّت محمّد بعد از پیغمبر خدا. آمدی پیش من که بپرسی از مردی که مَر او را سه هزار منقبت حاصل شد در یک شب ـ و آن شبِ *لیلة القربة* است.

مؤلف گوید: در مشک اول از نافهٔ چهارم از طبلهٔ دویم، بیان سه هزار منقبت خواهد شد.

آمدی پیش من که بپرسی از وصیّ رسول خدا و وزیر او و خلیفهٔ او و خداوند حوض او و خداوند لوا و شفاعت او. قسم به آن کسی که نفس ابن عباس در دست قدرت اوست که اگر دریاهای دنیا سیاهی گردد، و درختهای او قلم شوند، و اهل دنیا کاتب شوند، پس بنویسند مناقب علیّ بن أبی‌طالب و فضایل او را از روزی که خلق کرده است خدای تعالی دنیا را تـا روزی که دنیا فانی شود، نرسند به عُشرِ آنچه آمده است او را از خدای تعالی.

فایحهٔ [چهل و هفتم]: «روایت کند محمّد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی به اسناد طویل از

---

۱. همان، مجلس ۸۲، ص ٦٥١ ـ ٦٥٢، ش ۱۵/۸۸۷.

ابن عباس که گفت: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **مَنْ أنكر إمامة عَليّ بعدي، لقدكان كمن أنكر نبوّتي**[۱]**، و من أنكر نبوّتي كمن أنكر ربوبيّة ربّي**[۲] **عزّوجلّ»؛**[۳] یعنی: هر که انکار کرد امامت علی را، به تحقیق همچو آن کس است که انکار کرد نبوّت مرا، و هر که انکار کرد نبوّت مرا همچو آن کس است که انکار کرد ربوبیّت ـ[یعنی:] خداوندی ـ پروردگار مرا.

فایحهٔ [چهل و هشتم]: «روایت کند حسین بن ابراهیم به اسناد طویل از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که گفت: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **إذاكان يوم القيامة يؤتى بك يا عليّ ناقة من نور، و عَلىٰ رأسِك تاجٌ لَهُ أربعة أركان، علىٰ كلّ ركن ثلاثة اساطير**[۴]**: لا إله إلّا اللّه، محمّد رسول اللّه، عَليّ مفتاح الجنّة،**[۵] **ثمّ يوضع لك كرسي يعرف بكرسي الكرامة، فتقعد عليه. ثمّ يُجمع لك الأوّلون و الآخرون في صَعيد واحد، فتأمرُ بشيعتك إلى الجّنة، و بِأعدائك إلى النّار، فأنتَ قَسيم الجنّة، وأنت قسيم النار، و لقد فاز من تولّاك، وَ خاب**[۶] **وخسر من عاداك، فأنت في ذلك أمين اللّه، و حجّة اللّه الواضحة».**[۷]

یعنی: چون روز قیامت شود، آمده می‌شود به تو ناقه‌ای از نور، و بر سر تو تاجی از نور که او را چهار رکن است. بر هر رکنی سه سطر نوشته است؛ سطری: لا إلٰهَ إلّا اللّه، و سطری: محمّد رسول اللّه، و سطری: عَليٌّ مفتاح الجنّة. پس نهاده می‌شود جهتِ تو کرسیی که به کرسیِ کرامت معروف و مشهور است، پس می‌نشینی تو بر آن کرسی. جمع کرده می‌شود مَر تو را خلقِ اوّلین و آخرین در یک زمین هموار، پس امر می‌کنی شیعهٔ خود را به بهشت، و دشمنان خود را به دوزخ، پس تو قسمت‌کنندهٔ بهشتی، و قسمت‌کنندهٔ دوزخی، و به تحقیق که فایز و رستگار شد هر که به تو تولّا کرد، و خایب و خاسِر شد هر که به تو عداوت نمود، و تویی در

---

۱. در اصل: + «في حياتي».

۲. در اصل: «ربّه».

۳. «أمالي» صدوق، مجلس ۹۴، ص ۷۵۴، ش ۵/۱۰۱۴.

۴. در اصل: «أسطر».

۵. در اصل: «عليّ وليّ اللّه، وتعطى مفاتيح الجنّة».

۶. در اصل: ـ «وَ خاب».

۷. «أمالي» صدوق، مجلس ۹۵، ص ۷۶۸، ش ۱۴/۱۰۴۰.

قیامت ـ یا در بهشت ـ امین خدا و حجّت خدا که واضح و هویدا و پیداست.

فایحهٔ [چهل و نهم]: «روایت کند علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی به اسناد طویل از جابر بن عبد اللّه انصاری که گفت: رسول خدا فرمود: **مَن فَضَّل أحداً مِن أصحابي عَلیٰ عَليّ، فقد کَفَر**»؛[1] یعنی: هر که تفضیل داد کسی را از یاران و هواداران من بر علیّ بن أبی‌طالب، به تحقیق که کافر شد.

این بود آیات و احادیث و اخبار و آثار که از کتب معتبره نقل کردیم بِعون اللّه الملك الودود.



۱. همان، مجلس ۹۶، ص ۷۷۱، ش ۵/۱۰۴۵.

«نافهٔ دویم»

در ذکر احادیث و اخباری که در حقّ فاطمهٔ زهرا علیها السلام واقع شده و مخصوص است به آن حضرت. و این نافه محتوی است بر چهار مشک:

مشک اول

در ذکر احادیثی که از کتاب *عیون الرّضا* نقل کرده شده و ما آنها را ترجمه نماییم، با ترجمه مرقوم سازیم در چند فایحه:

فایحهٔ [اول]: «روایت کند احمد بن أبي جعفر البيهقي به اسناد طویل از امام رضا علیه السلام، از پدران او، از علی بن أبی‌طالب علیه السلام که گفت: رسول صلی الله علیه و آله فرمود: **تحشر ابنتي فاطمة يوم القيامة و معها ثياب مصبوغة بالدّماء تتعلق بقائمة من قوائم العرش، تقول: يا ربّ،[1] احكم بيني و بين قاتل ولدي. قال عليّ بن أبي‌طالب علیه السلام: قال رسول اللّه: و يحكم لابنتي[2] و ربّ الكعبة»؛**[3] یعنی: حشر کرده می‌شود دختر من فاطمه و با او جامه‌ها باشد به خون رنگ کرده شده، درآویزد به پایه‌ای از پایه‌های عرش و گوید: ای پروردگار من، حکم کن میان من و میان کشندهٔ فرزند من. بعد از نقل حدیث، مرتضی علی علیه السلام گفت: رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: خدای تعالی حکم می‌کند جهتِ

---

۱. در اصل: «یا أحکم الحاکمین».

۲. در اصل: + «فاطمة».

۳. «عیون أخبار الرّضا» ج ۲، باب ۳۰، ص ۸ - ۹، ش ۲۱.

دختر من، قَسَم به خداوند کعبه.

فایحهٔ [دویم]: «روایت کند ابومنصور احمد بن ابراهیم به اسناد طویل از امام رضا ﷺ از پدران او، از عليّ بن أبي طالب ﷺ که گفت: رسول ﷺ فرمود: **تحشر ابنتي فاطمة**[1] **و معها ثیاب مصبوغة بالدّم، فتعلق بقائمة من قوائِم العرش، فتقول: یا عدل، احکم بیني وبین قاتل ولدي. قال رسول اللّه: فیحکم اللّه تعالی لابنتي**[2] **وإنّ اللّه - عزّوجلّ - یغضب بغضب فاطمة و یرضي لرضاها**»؛[3] یعنی: حشر کرده می‌شود دختر من فاطمه و بر او جامه‌هایی باشد رنگ کرده شده به خون، پس درآویزد به پایه‌ای از پایه‌های عرش و گوید: ای پادشاه عادل، حکم کن میان من و میان کشندهٔ فرزند من. بعد از این حدیث، رسول ﷺ فرمود که: حکم می‌کند خدای تعالی جهتِ دختر من، و به درستی که خدای تعالی غضب می‌کند به غضب فاطمه، و خشنود می‌شود به خشنودی او.

فایحهٔ [سیوم]: «روایت است به همین اسناد از امام رضا ﷺ که رسول فرمود: **تحشر ابنتي فاطمة وعلیها حلّة الکرامة و قد عجنت بماء الحیوان، فینظر إلیها الخلائق، فیتعجّبون منها، ثمّ تکسی أیضاً من حلل الجنّة ألف حلّة، مکتوب عَلیٰ کلّ حلّة بِخَطٍّ أخضر: ادخلوا بنت محمّد الجنّة عَلیٰ أحسن الصّورة و أحسن کرامة و أحسن منظر؛ فتزفّ إلی الجنّة کما تزفّ العروس، فیوکل بها سبعون ألف جاریة**»؛[4] یعنی: حشر کرده می‌شود دختر من فاطمه و بر او باشد حلّهٔ کرامت که سرشته شده است به آب حیوان ـ و مراد از این سرشتن، آب پاشیدن است ـ پس نظر کنند خلایق به فاطمه و تعجّب کنند و در شگفت افتند از او.

مؤلف گوید که: مراد از خلایق مگر در این مقام، ذرّیّهٔ فاطمه باشند که محرمند یا زنان یا ملایکه والّا مناقض می‌گردد به حدیثِ «**إذا کان یوم القیامة نادی منادی: یا معشر الخلائق، غضوا**

۱. در اصل: + «یوم القیامة».

۲. در اصل: + «ربّ الکعبه».

۳. «عیون أخبار الرضا» ج ۲، باب ۳۱، ص ۲۵، ش ٦.

۴. همان، ج ۲، باب ۳۱، ص ۲۹، ش ۳۸.

أبصارکم حتّیٰ تجوز فاطمة بنت محمّد صلی الله علیه و آله»؛[۱] یعنی: چون روز قیامت شود، نداکند ندا کننده‌ای که: ای گروه خلایق، بپوشید چشمهای خود را تا آنکه بگذرد فاطمه، دختر محمّد صلی الله علیه و آله.

پس پوشیده شود نیز از جامه‌ها و حلّه‌های بهشت، هزار حلّه ـ یعنی: هزار حلّه او را پوشانند ـ نوشته شده باشد بر هر حلّه به خطّ سبز که: درآرید دختر محمّد را به بهشت بر بهترین صورتی، و نیکوترین کرامتی، و زیباترین منظری. پس زفاف کرده شود به سوی بهشت، چنانکه زفاف کرده می‌شود عروس ـ یعنی: متوجه بهشت شود مسرور و شادان، چنانکه عروس مسرور و شادان است در حین زفاف ـ و موکّل است با فاطمه هفتاد هزار کنیزک جهتِ خدمت.

فایحهٔ [چهارم]: «روایت است به همین اسناد از علی بن الحسین علیهما السلام که فرمود: **حدّثني أسماء بنت عميس، قالت: كنتُ عند فاطمة، إذ دخل فيها رسول اللّه و في عنقها قلادة من ذهب كان اشتراها لها عليّ بن أبي طالب** علیه السلام **من فيء، فقال لها رسول اللّه: يا فاطمة، لايقول النّاس إنّ فاطمة بنت محمّد تلبس لباس الجبابرة. فقطعتها وباعتها و اشترت بها رقبة، فأعتقتها، فسرّ بذلك رسول اللّه**»؛[۲] یعنی: حدیث کرد اسماء بنت عمیس مرا و گفت که: پیش فاطمه بودم، ناگاه رسول خدا درآمد و در آن حال در گردن فاطمه علیها السلام قلاده‌ای[۳] از زر بود که مرتضی علی از جهت او از مال غنیمت خریده بود، پس رسول خدا گفت: ای فاطمه، مردمان نگویند که به درستی که فاطمه دختر محمّد، لباسِ جبابره پوشیده. پس فاطمه قلاده را از گردن خود جدا کرد و فروخت و از بهایِ آن، بنده‌ای خرید و آزاد کرد. رسول به این عمل فاطمه علیها السلام خوشحال شد.

فایحهٔ [پنجم]: «روایت است به همین اسناد از امام رضا علیه السلام که امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت: رسول اللّه صلی الله علیه و آله فرمود: **إنّي سمّيت ابنتي فاطمة: لأنّ اللّه - عزّوجلّ - فطمها و فطم من أحبّها من النّار**»؛[۴] یعنی: جز این نیست که نامیده شده است دختر من، فاطمه، جهت آنکه به درستی که

---

۱. همان، ج ۲، باب ۳۱، ص ۳۱ ـ ۳۲، ش ۵۵.

۲. «عیون أخبار الرّضا»، ج ۲، باب ۳۱، ص ۴۴، ش ۱۶۱.

۳. یعنی: گردنبند.

۴. «عیون أخبار الرضا»، ج ۲، باب ۳۱، ص ۴۶، ش ۱۷۴. و ص ۷۱، ش ۳۳۶: «قال ابن عباس لمعاوية: أتدری لِمَ سمّيت

خدای تعالی جداکرد و دورگردانید او را و آن کسی را که او را دوست داشت، از آتش دوزخ.

فایحهٔ [ششم]: «روایت است به همین اسناد از امام رضا که مرتضی علی فرمود که: رسول ﷺ گفت: **إنّ فاطمة أحصنت فرجها، فحرّم اللّه تعالی[1] ذرّيتها عَلَى النّار**»؛[2] یعنی: به درستی که فاطمه، دامن او پاک است، پس حرام گردانید خدای تعالی ذریّهٔ او را بر آتش دوزخ.

مشک دویم

در ذکر احادیث و اخباری که از کتاب *أمالی* بیرون آورده شده و ما آنها را ترجمه کنیم و با ترجمه ایراد نماییم در چند فایحه:

فایحهٔ [اول]: «روایت کند محمّد بن ابراهیم از امام محمّدباقر علیه‌السلام که گفت: **سمعتُ جابر بن عبد اللّه الأنصاري يقول: قال رسول اللّه ﷺ: إذا كان يوم القيامة تقبل ابنتي فاطمة عَلىٰ ناقةٍ من نُوق الجنّة مذبحة الحسين[3] علیه‌السلام، خطامها من لؤلؤ رطب، قوائمها من الزُّمُرد الأخضر، ذَنَبُها من المِسك الأذفر، عيناها**

← فاطمة فاطمة؟ قال: لا. قال: لأنّها فطمت هي و شيعتها من النّار، و سمعتُ رسول‌اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم يقوله».

۱. در اصل: - «تعالی».

۲. همان، ج ۲، باب ۳۱، ص ۶۳، ش ۲۶۴.

۳. در کتاب *أمالی* شیخ صدوق رحمه‌الله، «مُدَبَّجة الجَنْبين» آمده، به معنای اینکه هر دو سوی آن ناقه بهشتی مزیّن بود. و «مُدَبَّج» به معنای مزیّن است، ولی مؤلف به صورتِ «مَذبحة الحسين» و معنایی که خود در ترجمهٔ عبارت بدان تصریح کرده یعنی «آنجا که حسین را ذبح کرده و به شهادت رسانیدند» آورده است. چنانکه ملاحظه می‌شود شکل ظاهری دو ترکیبِ «مُدَبّجة الجنبين» و «مذبحة الحسين» بسیار به هم نزدیک و شبیه بوده و به جز این گزینه که شاید در دستنویسی از کتابِ *أمالی*، صورتِ «مذبحة الحسين» مضبوط بوده، و مؤلّف از روی آن دستنویس استنساخ روایت نموده است، نباید از این مهم نیز چشم‌پوشی کرد که تأکیدات روایی توجه حضرت زهرا علیهاالسلام به مزار مطهّر حضرت سیّد الشهداء در کتبِ حدیثی شیعه بسیار قوّت دارد، و ممکن است مؤلف بنابر چنین سابقهٔ ذهنی صورت «مذبحة الحسين» را ترجیح داده باشد. مصحّح، با رجوع به چند دستنویس از کتابِ *أمالی* و مآخذ دیگر، و با توجّه به جملاتِ پَس و پیشِ عبارتِ مذکور، صورتِ «مُدبّجة الجنبين» را روا می‌دارد.

یاقوتتان حمراوان، علیها قُبّةٌ مِن نورٍ، یُری ظاهرها من باطنها، و باطنُها من ظاهرها، داخِلُها عَفو اللّه، و خارجُها رحمةُ اللّه، عَلیٰ رأسها تاجٌ مِن نورٍ، للتّاج سبعون رُکناً، کلّ رکن مُرَصَّع بِالدّر و الیاقوت، یضیءُ کما یُضیء الکوکب الدُرّي في اُفق السّماء، وعن یمینها سبعون ألف ملك، وعن شمالها سبعون ألف ملك، و جبرئیل آخذ بخطام النّاقة، ینادي بأعلی صوته: أیّها الخلائق[1] غُضّوا أبصارَکم حتّیٰ تجوز فاطمة بنت محمّد. فلا یبقی یومئذٍ نبيّ ولا رسول ولا صدّیق ولا شهید إلّا غَضّوا أبصارَهم حتّی تجوز فاطمة[2]، فتسیر حتّیٰ تُحاذيِ عرشَ ربّها جَلّ جَلاله، فتزجّ بنفسها عن ناقتها وتقول: إلهي و سیّدي، احکم بیني و بین من ظَلَمني؛ اللّهمّ احکم بیني و بین من قتل وُلدي. فإذا النّداء من قِبَلِ اللّه عزّوجلّ[3]: یا حبیبتي و ابنة حبیبي، سَلیني تُعطی، و اشفَعی تُشَفَّعي، فَوَعِزَّتي و جَلالي لاجازني ظُلمُ ظالم. فتقول: إلهی و سیّدي، ذُرّیّتي و شیعتي و شیعة ذرّیّتي، و محبّي و محبّ ذرّیّتي. فإذا النّداء من قِبل اللّه عزّوجلّ:[4] أین ذرّیّة فاطمة و شیعتها و محبّوها وَ محبّو ذرّیتها؟ فیُقبلون و قد أحاط بهم ملائکة الرحمة، فتقدمهم فاطمة حتّیٰ تُدخِلَهم الجنّة».[5]

یعنی: شنیدم از جابر بن عبد اللّه انصاری که می‌گفت: رسول خدا فرمود: چون قیامت شود، می‌آید دختر من بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت به مذبح حسین علیه السلام - یعنی: آنجا که حسین را ذبح کرده و به شهادت رسانیدند. مهار آن ناقه از لؤلوِ تَر است، چهار دست و پای او از زمرّد سبز است، دُم او از مشک است، چشمهای او دو یاقوت سرخ است و بر آن ناقه، قبّه‌ای است از نور، دیده می‌شود از کمالِ صفا ظاهر آن قبّه از باطن او، و باطن او از ظاهر او، درون آن قبّه، عفو خداست و بیرون آن رحمت خداست. بر سر فاطمه تاجی باشد از نور و آن تاج را هفتاد رکن باشد، هر رکنی مرصّع باشد به دُرّ و یاقوت، روشنی می دهد همانند ستاره‌ای درّی در کنار آسمان، و از جانب راست فاطمه، هفتاد هزار فرشته باشد و از جانب چپ او، هفتاد هزار فرشته، و جبرئیل مهار ناقهٔ او را گرفته، ندا کند به آواز بلند که: خلایق بپوشید و فروخوابانید چشمهای خود را تا فاطمه، دختر محمّد صلی الله علیه و آله بگذرد. پس باقی نماند آن روز نه

۱. در اصل: - «ایّها الخلائق».

۲. در اصل: + «بنت محمّد».

۳ و ۴. در اصل: «جلّ جلاله».

۵. «أمالی» صدوق، مجلس ۵، ص ۶۹ - ۷۰، ش ۴/۳۶؛ نک: «الفضائل» شاذان بن جبرئیل، ص ۱۱ - ۱۲.

پیغمبری و نه رسولی و نه صدّیقی و نه شهیدی مگر که بپوشند و فرو خوابانند چشمهای خود را تا فاطمه بگذرد، پس فاطمه روان شود تا برابر عرش پروردگار خود ـ جلّ جلاله ـ پس خود را از ناقه فرواندازد و گوید: ای اله من، و ای پادشاه من، حکم کن میان من و میان کسانی که به من ظلم کردند؛ بار خدایا، حکم کن میان من و میان کسانی که فرزند مرا کشتند. پس در آن وقت ندا آید از جانب خدای تعالی که: ای حبیبهٔ من و دختر حبیب من، سؤال کن از من و طلب کن که عطا کرده می‌شوی ـ یعنی: طلب و شفاعت تو به درجهٔ قبول مـی‌افتد؛ سوگند به عزّت من و قسم به بزرگی من که امان نیابد از عدل من، ظلم ظالمی. پس فاطمه گوید که: ای اله من و پادشاه من، ذرّیهٔ من و شیعهٔ من و دوست‌دارندهٔ من و دوست‌دارندهٔ ذرّیهٔ من ـ یعنی: گناه ایشان را از تو در می‌خواهم. پس آن هنگام ندا آید از جانب خدای – عزّوجلّ – که: کجاست ذرّیّهٔ فاطمه علیها السلام و شیعهٔ او و دوستان او و دوستان ذرّیهٔ او؟ پس آنها می‌آیند و به تحقیق که فرشته‌ها ایشان را در میان می‌گیرند، پس فاطمه ایشان را در پیش روان می‌کند تا آنکه درمی‌آیند ایشان در بهشتِ عنبر سرشت.

فایحهٔ [دویم]: «روایت کند احمد بن الحسن القطان به اسناد طویل از انس بن مالک که وی روایت کرد از مادر خود که گفت: **ما رأت فاطمة دماً في حيض و لا في نِفاس**»؛[1] یعنی: ندید فاطمه، خون در حیض و نفاس.

مؤلف گوید که: در یکی از کتب به نظر آمده که امیرالمؤمنین علی علیه السلام از رسول صلی الله علیه و آله پرسید که: فاطمه را بتول گویند و مریم را نیز بتول گفته‌اند؛ بتول چه معنی دارد؟ فرمود: بتول، آن زنی را گویند که سرخی خون حیض و استحاضه و نفاس ندید.[2]

فایحهٔ [سیوم]: «روایت کند محمّد بن ابراهیم بن اسحاق به اسناد طویل از مرتضی علی علیه السلام که گفت: **قالت فاطمة لرسول اللّه: يا أبتاه، أين ألقاك يوم الموقف الأعظم، و يوم الأهوال، و يوم الفزع الأكبر؟**

---

۱. همان، مجلس ۳۴، ص ۲۴۹، ش ۹/۲۷۱.

۲. نک: «أمالی» صدوق، مجلس ۳۴، ص ۲۴۹، ش ۹/۲۷۱: «... عن أنس بن مالک، عن اُمّه، قالت: ما رأت فاطمه علیها السلام دماً في حيضٍ و لا نِفاس».

قال: یا فاطمة، عند باب الجنّة و معي لواء الحَمد، و أنا الشّفیع لِأُمّتي إلی ربّي. قالت: یا أبتاه، إنْ لم ألقك هناك؟ قال: ألقیني عَلَی الحوض و أنا أسقي أُمّتي. قالت: یا أبتاه فإن لم ألقك هناك؟ قال: ألقیني عَلَی الصّراط و أنا قائم[1] أقول: ربّ سلّم أُمّتي. قالت: فإن لم ألقك هناك؟ قال: ألقیني عند شفیر جهنّم، أمنع شررها و لَهَبها عن اُمتي. فاستبشرت فاطمة بذلك».[2]

یعنی: فاطمه گفت رسول خدا را که: ای پدر، کجا ملاقات کنم تو را روز موقف اعظم و روز هولها و روز فَزَع اکبر؟ پیغمبر گفت: ای فاطمه، نزد درِ بهشت، در حالی که با من باشد لوایِ حمد و من شفاعت کنم امّت خود را از پروردگار خود. فاطمه گفت: ای پدر، اگر آنجا ملاقات نکنم به تو؟ گفت: ملاقات کن مرا نزد حوض کوثر در حینی که آب می‌دهم امّت خود را. گفت: اگر آنجا ملاقات میسر نشود؟ گفت: ملاقات کن به من نزد پل صراط در وقتی که من ایستاده باشم و گویم: پروردگار من، سلامت بگذران امّت مرا. گفت: اگر آنجا هم ملاقات، روزی نگردد؟ گفت: ملاقات کن نزد شفیر[3] جهنّم که منع کنم آتشپاره‌ها و زبانهٔ او را از امّت خود. پس فاطمه مستبشر و شادمان شد به این سخن.

فایحهٔ [چهارم]: «روایت کند محمّد بن حسن بن احمد به اسناد طویل از امام جعفر صادق علیه السلام، از پدران او، از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که گفت: **دخلتْ أُمّ ایمن عَلَی النّبی صلّی اللّه علیه وآله وَ في مِلْحَفتها شيءٌ، فقال لها رسول اللّه صلی الله علیه وآله: ما مَعَك، یا أُمّ أیمن؟ فقالت: إنّ فلانة أملکوها، فنثروا علیها، فاخذت من نثارها. ثمّ بَکَت أُمّ أیمن و قالت: یا رسول اللّه: فاطمة زوّجتها مِن علی[4] ولم تنثر علیها شیئاً. فقال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: یا أُمّ أیمن، لِمَ تکذبین؟ فإنّ اللّه تبارك و تعالی لمّا زوّجت فاطمة عَلیّاً، أمَرَ أشجار الجنّة أنْ تنثر علیهم حُلیّها و حُللها و یاقوتها و درّها و زمرّدها و استبرقها، فأخذوا منها ما لا یَعلمون. وَ لَقَد نحل اللّه طُوبیٰ في مَهْر فاطمة، فجعلها في منزل عليّ».**[5]

---

۱. در اصل: «أنا عند المیزان».

۲. «أمالی» صدوق، مجلس ۴۶، ص ۳۴۹ - ۳۵۰، ش ۱۴/۴۲۲.

۳. شفیر: «کرانهٔ هر چیزی». نک: «لغت‌نامه» ج ۹، ص ۱۴۳۳۲.

۴. در اصل: - «من علی».

۵. «أمالی» صدوق، مجلس ۴۸، ص ۳۶۲ - ۳۶۳، ش ۳/۴۴۶.

یعنی: درآمد امّ ایمن بر پیغمبر ﷺ و در چادر او چیزی بود. پیغمبر ﷺ به او گفت که: چیست با تو، ای امّ ایمن؟ گفت: به درستی که فلانه را به شوهر دادند، پس نثار کردند بر او و من گرفتم از نثار او. بعد از گفتن این سخن بگریست و گفت: ای رسول خدا، فاطمه را تزویج کردی به علی و نثار نکردی بر او چیزی. پیغمبر گفت: چرا مرا تکذیب می‌کنی؟ به درستی که چون خدای تعالی فاطمه را به علی تزویج کرد، فرمود اشجار بهشت را بر ایشان نثار کنند حُلی و حلل و یاقوت و درّ و زمرّد و استبرق خود را، پس گرفتند ملایکه از آن حلی و حلل و یاقوت و درّ و زمرّد و استبرق آنچه نمی‌دانستند ـ یعنی: آنچه مثل آن ندیده بودند. به تحقیق که عطا کرد خدای تعالی درخت طوبی را مهر فاطمه، و گردانید او را در منزل علی.

فایحهٔ [پنجم]: «روایت کند محمّد بن علی بن حسین به اسناد طویل از امام جعفر صادق علیه‌السلام، از پدران او، از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که گفت: رسول ﷺ فرمود: **یا فاطمة، إنّ الله تبارك و تعالی لیغضب لغضبك و یرضی لرضاك**»؛[1] یعنی: ای فاطمه، به درستی که خدای عزّوجلّ غضب می‌کند و خشم می‌گیرد جهت غضب و خشم تو، و راضی و خشنود می‌شود به جهتِ خشنودی و رضای تو.

فایحهٔ [ششم]: «روایت کند احمد بن زیاد بن جعفر همدانی از امام رضا علیه‌السلام که رسول ﷺ فرمود: **لما عرج بي إلی السماء أخذ بیدي جبرئیل، فأدخلني الجنّة، فناولني من رطبها فأكلته، فتحول ذلك نطفة في صلبي، فلمّا هبطت إلی الأرض واقعت خدیجة، فحملت بفاطمة**[2] **حوراء إنسیة؛ فكلّما اشتقت إلی رائحة الجنّة شممت رائحة ابنتي فاطمة**»؛[3] یعنی: چون مرا به آسمان بردند، جبرئیل دستِ مرا گرفت و درآورد در بهشت و از رطب بهشت به من داد ـ که آن خرماست ـ پس من خوردم رطب را و آن رطب در پشت من نطفه گردید و چون فرود آمدم از آسمان به زمین، ملاقات کردم به خدیجه، پس حامله شد به فاطمه که او حورای انسیه است، پس هرگاه

---

۱. «أمالی» صدوق، مجلس ٦١، ص ۴۶۷، ش ١/٦٢٢.

۲. در اصل: + «ففاطمة».

۳. «أمالی» صدوق، مجلس ۷۰، ص ٥۴٦، ش ۷/۷۲۸ [که بخشی از یک روایت طولانی‌تر است.]

که مشتاق به رایحهٔ جنّت شدم، بوییدم رایحهٔ دختر خود، فاطمه را.

فایحهٔ [هفتم]: «روایت کند محمّد بن موسی متوکّل از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت: **لِفاطمة تسعة أسماء عندالله عزّوجلّ: فاطمة و الصدّيقة و المباركة و الطّاهرة و الزّكية و الرّضيّة و المرضيّة و المحدّثه و الزّهراء. ثُمّ قال: تدري لِأيّ شيءٍ سُمّيت فاطمة؟ قلتُ: أخبرني يا سيّدي. قال: فُطِمت من الشرّ. ثمّ قال: لو لا أنّ أميرالمؤمنين يزوّجها، لماكان لهاكُفوٌ عَلىٰ وجه الأرض إلى يوم القيامة[1] فمن دونه**»؛[2] یعنی: فاطمه را نُه نام است نزد خدای تعالی: [یکم] فاطمه، [دویم] صدّیقه، [سیوم] مبارکه، [چهارم] طاهره، [پنجم] زکیّه، [ششم] رضیّه، [هفتم] مرضیّه، [هشتم] محدّثه، [نهم] زهرا. پس امام جعفر صادق گفت: دانستی که از چه جهت نامیده شد فاطمه؟ گفتم: خبر ده مرا، ای سیّد من. گفت: جهت آنکه جدا کرده شده است از شرّ و بدی. پس گفت: اگر نه امیرالمؤمنین تزویج می‌کرد فاطمه را، هر آینه کُفوی نمی‌بود او را بر روی زمین تا روز قیامت، پس بعد از روز قیامت هم ـ یعنی: در بهشت.

فایحهٔ [هشتم]: «روایت کند محمّد بن حسن بن احمد بن ولید به اسناد طویل از عایشه که گفت: أقبلت فاطمة تمشي، كأنّ مِشيتها مِشية رسول الله، فقال النّبي: مرحباً بابنتي. فأجلسها عن يمينه أو عن شماله، ثمّ أسرّ إليها حديثاً، فبكت، ثمّ أسرّ إليها حديثاً، فضحكت، فقلت لها: حدّثك رسول الله بحديث فبكيتِ، ثمّ حدّثك بحديث فضحكتِ؛ فما رايتُ كاليوم فرحاً أقرب مِن حزن من فرحكِ! و سألتها عمّا قال، فقالت: **ماكنت لأُفشي سرّرسول الله حتّى إذاقُبِض سألتُها. فقالت: إنّه أسرّ إليّ، فقال: إنّ جبرئيل كان يُعارضني بالقرآن كلّ سنةٍ مرّةً واحدةً، و إنّه عارضني به العام مرّتين، ولا أراني إلّا و قد حَضَر أجلي، فبكت لذلك، ثمّ قال[3]: و إنّك أوّل أهل بيتي لحوقاً يوم القيامة[4] بي ونِعم السّلف آباء لك،**[5]

---

۱. در اصل: + «آدم».

۲. همان، مجلس ۸۶، ص ٦٨٨، ش ۱۸/۹۴۵.

۳. در اصل: - «فبكت لذلك، ثمّ قال».

۴. در اصل: - «يوم القيامة».

۵. در اصل: + «فبكت لذلك».

ثم قال: ألا تَرضين أنْ تكوني سيّدة[1] نساء المؤمنين؟ فضحكتُ لذلك».[2]

یعنی: فاطمه آمد و گویا رفتار او رفتار رسول اللّه بود، پس رسول ﷺ گفت: خوش آمدی ای دختر من. پس او را نشانید از جانب راست خود یا ـ گفت ـ از جانب چپِ خود، پس آهسته به او رازی و سرّی گفت و فاطمه بگریست، پس آهسته به او رازی و سرّی گفت و فاطمه بخندید. عایشه گفت: من به فاطمه گفتم که: رسول به تو سخن گفت و بگریستی، پس سخن گفت و بخندیدی و من ندیدم همچو امروز، شادی و فرحی نزدیکتر به حُزن و اندوه از شادی و فرح تو! و پرسیدم از او از آنچه پیغمبر ﷺ به او گفت.

فاطمه گفت: نیستم من آن که فاش کنم راز رسول خدا [را]. و نگفت تا رسول خدا از عالَم رفت، پس پرسیدم او را، گفت: پیغمبر ﷺ اول گفت که: جبرئیل هر سال یکبار قرآن را به من عَرض می‌کرد و در این سال، دو بار عرض کرد؛ گمان نمی‌برم و نمی‌بینم مگر آنکه اَجَل من حاضر شده ـ یعنی: نزدیک رسیده. به جهت این بگریستم. پس گفت: به درستی که تو اول به من لاحق خواهی شد از اهل بیت من روز قیامت و نیک گذشتگانند پدران تو ـ یعنی: ابراهیم و اسماعیل و غیر ایشان ـ پس گفت: آیا راضی نیستی که سیّدهٔ زنان مؤمنه باشی؟ پس من جهت این خندیدم.

مشک سِیّوم

در ذکر احادیث و اخباری که در *روضة الشّهداء* مذکور است. و این مشک مشتمل است بر

---

۱. در اصل: «نساءُ هذه الامة أو».

۲. «أمالی» صدوق، مجلس ۸۷، ص ۶۹۲، ش ۲/۹۴۸. [با اندک تفاوتی در بعضی کلمات]؛ نک: «صحیح البخاری»، کتاب الاستئذان (۴۳)، باب من ناجی بین یدی الناس و من لم یخبر بستر صاحبه. و «دلائل النبوة» ج ۶، ص ۳۶۴. همچنین نک: «فضائل سیّدة النساء» عمر بن شاهین، ص ۱۸: «حدّثنا الحسین‌بن محمد بن عفیر... عن عائشه رضي اللّه عنها، قالت: سألت فاطمة بكائها سارها النبی صلّی اللّه علیه و سلّم و عن ضحكها؛ فقالت: أخبرني النّبی صلّی اللّه علیه و سلّم أنّه مقبوض. فبكیت، ثمّ أخبرني أن بني سیصیبهم بعدي شدة، فبكیت؛ ثمّ أخبرني أني أوّل أهله لحوقاً به، فضحكت».

چند فایحه:

فایحهٔ [اول]: «در کتاب **مناقب** ابو المؤیّد خوارزمی مذکور است که: خبر کرد مرا حافظ ابوالعلای همدانی به اسناد خود از حسین بن علی که روزی رسول صلوات اللّه و سلامه علیه در خانهٔ امّ سلمه رضی اللّه عنها بود که بر وی فرود آمد مَلَکی که او را بیست سر بود، و بر هر سَری هزار زبان داشت، و هر زبانش به لغتی تقدیس و تسبیح می‌گفت مَر حقّ تعالی را که به لغت زبان دیگر نمی‌مانست، و کف دست او گشاده‌تر بود از هفت آسمان و زمین. حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پنداشت که جبرئیل است، گفت: ای برادر، تو هرگز بدین صورت نزدیک من نیامدی. آن فرشته گفت: یا رسول اللّه، من جبرئیل نیستم، مرا حرحنائیل[1] گویند؛ حضرت حقّ سبحانه مرا به نزد تو فرستاده برای دادن[2] نور به نور. حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که: ای حرحنائیل، که را به که می‌باید داد؟ گفت: فاطمه را به علی. پس حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه و آله فاطمه را در حضور وی[3] به علی داد به گواهی جبرئیل و میکائیل».[4]

فایحهٔ [دویم]: «شیخ زرندی در کتاب ***نظم درر السبطین*** روایت می‌کند از انس بن مالک که گفت: من نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودم که آثار وَحی در بَشَرهٔ مبارک وی ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت، فرمود: ای انس، هیچ می‌دانی که جبرئیل برای من از نزد خدای تعالی چه پیغام آورده بود؟ گفتم: یا رسول اللّه، پدر و مادرم فدای تو باد، چه پیغام آورده؟ فرمود که: پیغام این است که: **إنّ اللّه تعالی یأمرك أن تزوّج فاطمة بعليّ** ـ [یعنی:] به درستی که حقّ تعالی امر می‌فرماید که فاطمه را به زنی به علی دهی. ای انس، برو و اشراف مهاجر و اکابر انصار[5] را بگوی که رسول خدای، شما را می‌خواند. من به موجب فرمودهٔ آن حضرت رفتم

---

۱. «مائة منقبة»: «صرصائیل».

۲. در اصل: «لتزوج».

۳. در اصل: ـ «در حضور وی».

۴. «روضة الشهداء» باب ۴، ص ۱۰۱ ـ ۱۰۲؛ نک: «مائة منقبة» ص ۶۱ ـ ۶۲.

۵. در اصل: + «اشراف مهاجر را چون ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و جماعتی اکابر انصار چون سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر».

و آن گروه را بخواندم. چون جمع شدند و علی مرتضی نیز حاضر گشت، رسول صلوات اللّه و سلامه علیه و آله خطبه‌ای بلیغ خواند مشتمل بر حمد و ثنای حضرت حقّ جلّ جلاله و ترغیب به نکاح[1]، آنگاه فرمود که: امر حقّ تعالی چنین است که فاطمه را به علی دهم، او را به زنی به علی دادم به مهر چهارصد مثقال نقره؛ راضی شدی؟ علی گفت: راضی شدم، یا رسول اللّه.

و روایتی آنکه امیر را فرمود تا خطبه بخواند، پس [از] آن حضرت دعای خیر در شأن فاطمه و علی به تقدیم رسانید و گفت: جمع کند خدای تعالی پراکندگیهای شما را و به سعادت قرین سازد بخت شما را و برکت دهد شما را و از شما هر دو بیرون آرد ذرّیهٔ بسیار و اولاد بی‌شمار، همه پاک و پاکیزه روزگار».[2]

فایحهٔ [سیوم]: «در کتاب **مناقب** خوارزمی در حقّ فاطمه[3] حدیث طویل واقع شده. خلاصهٔ همه آنکه: جبرئیل علیه السلام به نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد و قدری از سنبل و قرنفلِ بهشت بیاورد. حضرت آن را فراستد و ببویید و گفت: ای جبرئیل، سبب آوردن این سنبل و قرنفل چیست؟ جبرئیل، حضرت را خبر داد که: حضرت حقّ سبحانه و تعالی وحی کرد به بهشت که خود را بیارای، بهشت آراسته شد و فرمود درخت طوبیٰ را که باربردار و از حلی و حلل حکم شد تا حوران و عینانِ خود را بیاراستند و ملایکه را فرمان رسید تا در حوالی بیت المعمور جمع شدند ومنبری است از نور که آدم –عَلی نبیّنا و علیه السّلام– بر

---

۱. پیغامبر، که درود خدا بر او و خاندان پاکش باد، چنین خطبه فرمود: «الحَمد لِلّهِ المَحمودِ بنعمته، المَعبود بِقُدرته، المُطاع بِسُلطانه، المرهوب إليه مِن عَذابه، النّافذ أمره في أرضه و سمائه، الّذي خَلَق الخَلْق بِقُدرته، و ميّزهم بِأحكامه، وأعزّهم بِدينه، وأكرمهم بنَبيّه محمّد، ثمّ إنّ اللّه عزّوجلّ جعل المصاهرة نسباً لاحقاً، وأمراً مفترضاً، وشج بها الأرحام وألزمها الأنام، و قال عزّوجلّ: ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً وَكانَ رَبُّكَ قَديراً﴾، و أمر اللّه يجرى إلىٰ قضائه، و يجرى إلى قدره، و لكلّ قضاء قدر، و لكلّ قدر أجل، ولكلّ أجل، كتاب، ﴿يَمْحُوا اللّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ﴾»؛ نک: «روضة الواعظين» ص ۱۴۷.

۲. «روضة الشهداء» ص ۱۰۲. [با حذفِ چند عبارت عربی.] نک: «نظم درر السبطين» زرندی الحنفی، ص ۱۸۵ ـ ۱۸۶.

۳. در اصل: ـ «در حق فاطمه».

وی خطبه خوانده در روز عَرضِ اسماء بر ملایکه و امر الهی شد بر راحیل که ملکی از ملایکهٔ بارگاه ربوبیّت است که بر آن منبر بالا رود و خطبه بخواند و در میان همهٔ ملایکه، شیرین کلام‌تر از وی نیست، پس راحیل، بر آن منبر بر آمده، حق تعالی را به انواع مَحامد ستایش فرمود چنانکه اهل آسمانها فرحان و مسرور گشتند، پس وحی آمد به وی که: عقد کن فاطمه، دختر حبیب مرا، به علیّ مرتضی. پس راحیل عقد کرد و ملایکه گواه شدند و کاتبان، این مهم را بر همین وتیره[1] ثبت نمودند. آنگاه جبرئیل، قطعه‌ای حریر به حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله نمود که این صورت در این وصلهٔ حریر نوشته شده: به فرمان خدای بر تو عرض کردم و من این را به خاتمِ مشک، مهر خواهم کرد و به رضوانِ خازن خواهم سپرد. و چون مهم عقد به اتمام رسید، اشجار فردوس، سنبل و قرنفل نثار کردند و من قدری به تحفه برای تو آوردم. آنگه درخت طوبی آنچه برداشته بود نثار کرد و حورالعین برداشتند و بدان مفاخرت می‌کنند تا قیامت».[2]

فایحهٔ [چهارم]: «نقلی هست که درخت طوبی رقعه‌ها نثار کرد به عددِ دوستداران اهل بیت و نام آنها بر آن نوشته از زنان و مردان. هر ملکی که حاضر بوده از آن، یک رقعه برداشته و نگاه می‌دارد، تا روز قیامت آن رقعه را بدان کس دهد که نام او در آنجا مذکور است و مضمون رقعه این باشد که: فلان[3] از آتش دوزخ آزاد است و این به برکت فاطمه و میمنت مرتضی علی است».[4]

فایحهٔ [پنجم]: «به ثبوت پیوسته که روزی حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله در مجمع صحابه فرمود: زنان را چه بهتر باشد؟ یاران ندانستند که جواب چه گویند. مرتضی علی به خانه آمد و آنچه در مجلس گذشته بود، با فاطمه گفت. فاطمه گفت: چرا نگفتی که زنان را آن بهتر است که

۱. وَتیره: «روش. گویند: مازال عَلی وتیرة واحدة؛ ای طریقه و راه. هنجار». نک: «لغت‌نامه» ج ۱۵، ص ۲۳۱۲۲.

۲. «روضة الشهداء» باب ۴، ص ۱۰۲ ـ ۱۰۳.

۳. در اصل: + «یا فلانه».

۴. «روضة الشهداء» باب ۴، ص ۱۰۳.

مردان نامحرم[1] را نبینند و مردان ایشان را نبینند؟ پس امیرالمؤمنین علی ﷺ به مجلس حضرت مراجعت نموده، این جواب را به آن سَرور بگفت. فرمود که: از که تعلیم گرفتی؟ گفت: از فاطمه. حضرت فرمود که: **فاطمة بضعة منّي** - [یعنی:] او پاره‌ای است از من».[2]

مؤلف گوید که: یوحنّا که یکی از علمای امامیّه است در رسالهٔ خود از **صحیح بخاری** نقل کرده که: «**قال النّبي: فاطمة بضعة منّي، مَنْ آذاها فقد آذاني وَ مَن آذاني فقد آذى اللّه و من آذى اللّه فقد كَفَر.**

یعنی: پیغمبر ﷺ فرمود که: فاطمه، پاره‌ای است از من؛ هر که او را ایذا و آزار کرد، به تحقیق مرا ایذا و آزار کرد و هر که مرا ایذا و آزار کرد، خدا را ایذا و آزار کرد و هر که خدا را ایذا و آزار کرد، به تحقیق کافر شد».

و بعد از ذکر این حدیث، گفته که: «خدای تعالی در کلام مجید فرمود: ﴿**إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيا وَ الآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِيناً**﴾[3] - [یعنی]: به تحقیق آن کسانی که ایذا و آزار می‌کنند خدا و رسول خدا را، لعنت کرده است خدای تعالی ایشان را در دنیا و آخرت و آماده کرده از برای ایشان عذاب خوارکننده» - و استدلال کرده به این حدیث و آیه و گفته: «بر کسانی که ایذا و آزار فاطمه کرده‌اند از قتلهٔ حسین و غیرهم، لعنت ثابت و لازم است و منکِر این دعوی را یکی از سه کار باید کرد: یا باید گفت صحیح، نامصحح و بی‌اعتبار است یا باید گفت قرآن کلام خدا نیست - نَعوذُ باللّه مِن ذلك - یا اقرار باید کرد که ایذا کنندهٔ فاطمه را لعنت، ثابت و لازم است».[4]

---

۱. در اصل: - «نامحرم».

۲. «روضة الشهداء» ص ۹۴؛ نک: «حلية الأولياء» ج ۲، ص ۵۰ ش ۱۴۴۴.

۳. الاحزاب (۳۳): آیهٔ ۵۷.

۴. در دستنویسهای «منهاج المناهج» ش ۱۱۸۶۴/۳، برگ‌های ۷۱ - ۷۲ و «رسالهٔ امامت» ش ۳۰۰۸، برگ ۲۳۷، «الف» (حاشیهٔ پایین صفحه، سمت راست) در کتابخانهٔ حضرت آیت اللّه مرعشی رحمه‌اللّه، که هر دو مناظرهٔ یوحنّا اسرائیلی است، چنین آمده: «... دیگر یوحنا گفت: من در چندین کتابهای شما دیده‌ام که رسول فرموده که: **فاطمة بضعة منّي، من آذاها فقد آذاني ومن آذاني فقد آذى اللّه ومن آذى اللّه فله جهنّم.** علما گفتند که: در صحیح

←

و علّامهٔ تفتازانی در **شرح عقاید** تجویز لعنت بر یزید و انصار و اعوان او کرده، چنانکه می‌گوید: «لم ینقل عن السّلف المجتهدین و العلماء الصّالحین، جواز اللّعن علی معاویة و أضرابه؛ لأنّ غایة أمرهم البغی و الخروج علی الإمام و هو لا یوجب اللّعن. و إنّما اختلفوا في یزید بن معاویة حتّی ذکر في **الخلاصة** و غیرها: أنّه لاینبغی اللّعن علیه ولا علی الحجّاج؛ لأنّ النّبي صلی الله علیه و آله و سلم نهی عن لعن المصلّین و مَن کان مِن أهل القبلة. و ما نقل عن لعن النبی بعضاً من اهل القبلة فلما أنّه یعلم من أحوال النّاس ما لایعلمه غیره. و بعضهم أطلق اللّعن علیه لما أنّه کفر حین أمر بقتل الحسین – رضی اللّه عنه – و اتقوا علی جواز اللّعن عَلی من قتله أو أمر به أو أجازه أو رضی به. و الحقّ أن رضی یزید بقتلِ الحسین – رضی اللّه عنه – و استبشاره بذلك و إهانته أهل بیت النّبی ممّا تواتر معناه و إن کان تفاصیله آحاداً، فنحن لانتوقّف في شأنه، بل في إیمانه لعنة اللّه علیه و عَلی أنصاره و أعوانه و أتباعه و أشیاعه[1].»[2]

مشک چهارم

در ذکر اخباری که از کتاب **مصابیح القلوب** نقل کرده شده است. و در این مشک، دو فایحه است:

فایحهٔ [اول]: «آورده‌اند که روزی خواجهٔ کونین به خانهٔ زهرا درآمد و گفت: ای روشنایی چشم من، به چه شغل مشغولی و چه کار می‌کنی؟ گفت: ای پدر مهربان، هفت اعضا و جوارح را به کار مشغول کرده‌ام؛ به چشم، عبرت می‌بینم، به گوش، حکمت می‌شنوم، به زبان، ذکر او

← بخاری و مسلم نیز چنین آمده است و زیادت از این. پس یوحنا گفت: ای عزیزان، شما را نیز رافضی توان گفتن از آن سبب که می‌گویید که ابوبکر اذیّت کرد فاطمه را و هر که فاطمه را اذیّت کرده باشد، چنین باشد که رسول را اذیّت کرده باشد و حال آنکه در قرآن این است که هر که رسول را اذیّت کند، لعنتی باشد، قوله تعالی: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللّهُ فِي الدُّنْيا وَ الآخِرَةِ﴾ و... ».

۱. در اصل - «و أتباعه و أشیاعه».

۲. «شرح العقاید النسفیة» ص ۲۴۷.

می‌گویم؛ به دل، در آلا و نعمای او فکر می‌کنم، به دست دستاس [۱] می‌کشم، به پای، گهواره می‌جنبانم. خواجه گفت: ای جان پدر، بر همین می‌باش تا فردای قیامت؛ میان در بندم من مردان گناهکار را به شفاعت و تو زنان را». [۲]

فایحهٔ [دویم]: «آورده‌اند که نابینایی مادرزاد بود در عهد رسول ﷺ، نام وی عبداللّه بن امّ مکتوم. روزی به در خانهٔ رسول آمد و آواز داد. رسول ﷺ گفت: در آی. فاطمه برخاست و در خانه شد تا وی بیرون شد. خواجه بر سبیل امتحان گفت: ای فاطمه، وی نمی‌بیند. فاطمه فرمود: ای پدر بزرگوار من، اگر وی نمی‌بیند، من می‌بینم چنانچه حق تعالی مردان را نهی کرده است و گفته است: ﴿**قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ**﴾ [۳]، زنان را نیز نهی کرده است و گفته است: ﴿**قُلْ لِلمؤمناتِ يغضضن مِن أبصارِهنّ**﴾ [۴]. خواجه، حمد خدای را به جا آورد که [۵] مردان و زنان ما را عالِم و دانا گردانیده است». [۶]

---

۱. دَستاس: «دست آس. آسیایی باشد که آن را به دست گردانند». نک: «لغت‌نامه» ج ۷، ص ۱۰۸۲۷.

۲. «مصابیح القلوب» فصل ۳۳، ص ۳۷۴ ـ ۳۷۵.

۳. النور (۲۴): ۳۰. «به مردانِ با ایمان بگو چشمهای خود را (از نگاه به نامحرمان) فرو گیرند».

۴. النور (۲۴): ۳۱. «به زنان با ایمان بگو چشم‌های خود را (از نگاه هوس آلود) فرو گیرند».

۵. در اصل: «خواجه فرمود: حمد خدای را که...».

۶. «مصابیح القلوب» فصل ۴، ص ۷۳.

«نافهٔ سیّوم»

در ذکر احادیث و اخباری که در حقّ امامین همامین، امام حسن و امام حسین علیهما السلام آمده و مخصوص ایشان است معاً و فرداً. و در این نافه سه مشک است:

مشک اول

در ایراد روایاتی که در *روضة الشّهداء* و *مصابیح القلوب* و *درّ بحر المناقب*، *امالی* و *أحسن الکبار* مذکور است و مخصوص ایشان است معاً. و در این مشک، چند فایحه است:

فایحهٔ [اول]: در **روضه** مذکور است که: «روزی در مَرَضِ الموتِ حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله، فاطمه علیها السلام دستِ حسن و حسین را گرفته، نزد رسول صلی الله علیه و آله آورد و فرمود که: **هذان أبناك** ـ [یعنی:] اینان فرزندان تواند ـ **فورّثهما شیئاً** ـ [یعنی]: پس ایشان را میراث ده چیزی. حضرت فرمود: حسن را بهرهٔ سیرت و سیادتِ من است، و نصیب حسین، جود و شجاعت من است».[1]

فایحهٔ [دویم]: و نیز در **روضه** مسطور است که: «احادیث صحیحه در مناقب حسن و حسین بسیار است و همین یک نکته که: **هما ریحانَتي من الدّنیا**، مستبصرِ متأمّل را کافی است

---

۱. «روضة الشّهداء» باب ٦، ص ۱۷۵؛ نک: «شرح السنّة» بغوی، ج۱۴، ص ۱۳۳، ش ۳۹۳۱ و «ترجمة الحسن علیه السلام» ابن عساکر، ص ۲۸، ش ۴۸ - ۵۰.

و خبرِ: **الحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجَنَّة**، دليل وافر و وافی».[1]

فایحهٔ [سیوم]: در **مصابیح** مذکور است که: «حضرت پیغمبر فرمود که: پادشاه عالم چون بهشت را بیافرید، گفت: تو را مسکنِ فقرا و مساکین گردانیدم[2]. بهشت گفت: ربِّ، لِمَ جعلتني مساكن الفقراء والمساكين؟ ـ یعنی: خداوندا، چرا مرا جای ضعیفان و مسکینان گردانیدی؟ حق تعالی گفت: آیا تو راضی نیستی که ارکان تو را به حسن و حسین علیهما السلام آراسته گردانم؟ بهشت گفت: راضی شدم».[3]

فایحهٔ [چهارم]: در کتاب **دُرِ بحر المناقب** آورده که: «در **وسیلة المتعبدین** از جابر بن عبدالله انصاری مروی است که گفت: **دَخَلت عَلى رسول الله و هو يمشي على أربعة و الحسن و الحسين عَلىٰ ظهره، فقلتُ: نِعْمَ المطيّ مطيّكما. فقال: ونِعم الرّاكبان هما و أبوهما خير منهما.** یعنی: به خانهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله درآمدم. دیدم که پیغمبر به چهار دست و پای می‌رفت و حسن و حسین بر پشت وی سوار بودند. من با ایشان گفتم: خوشا شتری که شتر شماست. پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: خوشا دو شتر سوار که ایشانند و پدر ایشان از ایشان بهتر است.

مولانای رومی ـ قدّست أسراره ـ از اینجا می‌فرماید که:

اُشترِ من چو عف کند، جمله علف تلف کند عف عف عف عفی کند پیش مهار یار من[4]».[5]

---

۱. همان ص ۱۷۶؛ نک: «مطالب السؤول» ج ۲، ص ۲۳ و ج ۱، ص ۱۸۸ - ۱۸۹.

۲. در اصل: ـ «گفت... گردانیدم».

۳. «مصابیح القلوب» فصل ۲۲، ص ۲۵۶؛ نک: «روضة الشهداء» باب ۷، ص ۱۹۵.

۴. این بیت، در چاپ سنگیِ **دیوان شمس** در نول کشورِ هند (بی‌تا)، ص ۶۲۲ آمده، با این تفاوت که در مصرع دوّمِ بیت، به جایِ «عفِ» نخست، «چون» آورده است: «چون عف عف عفی کند پیش مهار یار من». بیت مزبور، پنجمین بیت از غزلی چهارده بیتی است با مطلع:

«باز نگار می‌کشد چون شتران مهار من یارکشیست کار او، بارکشیست کارِ من»

مصحّح به **دیوان شمس** شادروان استاد بدیع الزمان فروزانفر نیز مراجعه کرد که البته این غزل به شمارهٔ ۱۸۲۸ در آن چاپ آمده، ولی بیت مورد نظر نیامده و به جز این هم بیتِ:

←

مؤلف گوید که: موجب گفتن این بیت آن است که چون شاهزاده‌ها به دوش حضرت یا بر پشت مبارک ایشان بودند، گفتند که: شتران مهار می‌دارند و شتر ما مهار ندارد. حضرت، گیسوان مبارک را به دست ایشان داد. باز گفتند: شتران، عف می‌کنند. حضرت دو مرتبه عف کرد. در حال، جبرئیل فرود آمد و گفت: ای محمّد، اگر یکبار دیگر عف کنی، اَحَدی به دوزخ نرود و همه بخشیده شوند و آمرزیده گردند. و مداح آل علی، ابن حسام، این معنی را به نظم آورده است.(۱)

←

«در تبریز شمسِ دین، شاهِ جهان
معرفت | خسرو عارفان تویی، ساقیِ بُردبار من»

در چاپ استاد فروزانفر وارد نشده است. (بیت مذکور، آخرین بیتِ دیوانی است که به صورت سنگی در نول کشور هند به چاپ رسیده است.)

لازم به ذکر است که مصرع «اشتر من چو عف کند، جمله علف تلف کند» در چاپ سنگی، دو بار و پشت سر هم آمده است:

«اشتر من چو عف کند جمله علف تلف کند | لیک ندارد اُشتری لذّت نوشخوار من
اشتر من چو عف کند جمله علف تلف کند | چون عف عف عفی کند پیش مهار یار من».

در حالی که همین مصرع در چاپ جناب فروزانفر به شکلی دیگر مذکور است:

«اشتر مست کف کند هر چه بود تلف کند | لیک ندارد اشتری لذّت نوشخوار من».

۵. «درّ بحر المناقب» ص ۷ ـ ۸.

۱. نک: «دیوان محمد بن حسام خوسفی» ولایت‌نامهٔ سبطین الرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، ص ۴۷۳ ـ ۴۷۴:

«صفت روز عید قربانی | بشنو از من اگر نمی‌دانی
نیست عید آنکه راست لُبس جدید | عید ایمن شدن بُود ز وَعید
نیست عید آنکه یافت عطا | عید نیکو بود به ترک خطا
در کتابی نبشته بود که بود | روز عیدی به طالع مسعود
۵ مصطفی بود با حسین و حسن | جامه در بر ز کسوت ذوالمَن
هر دو گفتند کای ممدّ و مدد | جدّ مایی تو هم به جدّ و به جَد
اُمرای عرب که یارانند | سر به سر بر شتر سوارانند

←

→ ما نَه لعل و گهر نه دُر خواهیم | همچو میران یکی شتر خواهیم
هر دُوان را جواب داد رسول | کای جگر گوشگان ز نسل بتول
۱۰ نیست زر تا یکی شتر بخرم | من شما راکنون یکی شترم
هر دو را بر دو دوش خود بنشاند | از چپ و راست ساعتی می‌راند
باز گفتند: روز گفتار است | شتران را مهار و افسار است
مصطفی موی خویشتن بگشاد | گیسوان را به دست ایشان داد
هر دو شَهزاده بار دیگر گفت: | ما نخواهیم سرّ خویش نهفت
۱۵ شتران عف عف می‌گویند | از چپ و راست تیز می‌پویند
مصطفی روی کرد از سوی راست | عف گفت آن چنانچه ایشان خواست
از دگر سوی روی کرد رسول | گفت عف و ازان نگشت ملول
هم در آن لحظه ز آسمان جبریل | پیشش آمد که: ای رسول جلیل
حق تعالی تو را به فضل تمام | می‌رساند هزار گونه سلام
۲۰ کاین دو عُفَّت اگر سه بار بُدی | جُرمِ امت تمام عَفو شدی
یا الهی به حقّ خیر انام | عفو کن کرده‌های ابن حسام».

همین روایتِ سوار شدنِ حسنین عليهما‌السلام بر دوش پیغامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و عف عف کردن او را ملّا حسن سلیمی به نظم آورده است. منظومهٔ وی در قالبِ قصیده‌ای شصت و دو بیتی می‌باشد، با مطلع:

«هر که را روز ازل بخت و سعادت گشت یار | دوستیِّ مصطفی و مرتضی کرد آشکار».

سراینده، تخلّص خود را در بیت پنجاه و ششم این قصیده آورده است:

«چون سلیمی گر همی خواهی نجات، از کف مَده | دامنِ حبّ علی و آلِ او را زینهار».

روایت مزبور از بیت چهلم آغاز می‌شود:

«...

بار دیگر از سر حلم و حیا شهزاده‌ها | پیش جدّ خویش رفتند کای حبیبِ کردگار
هست روز عید امروز از صبیّانِ عرب | نیست غیر از ما کسی کو نیست بر اشتر سوار
کودکان جمله سوار و ما پیاده می‌رویم | جایزه ساز از کرم، این حاجت ما را برآر
مصطفی گفتا که: ای جانان جدِّ خویشتن | من شتر باشم شما را از سرِ حلم و وقار
←

فایحهٔ [پنجم]: «در کتاب *أمالی* روایت کند ابوجعفر علی بن بابویه قمی به اسناد طویل از ابن عمر که گفت: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **إذا کان یوم القیامة زُیّن عرش ربّ العالمین بکُلّ زینةٍ، ثمّ یُؤتی بِمِنبَرین من نور، طولهما مائة میلٍ، فیُوضع أحدهُما عن یمین العرش و الآخر عن یسار العرش، ثمّ یُؤتی بالحسن و الحسین علیهماالسلام، فیقوم الحسن علی أحدهما و الحسین علی الآخر. یزیّن الرّب تبارك و تعالی بهما عرشه، کما یزیّن المرأة قُرطابها».**[1] یعنی: چون روز قیامت شود، زینت داده شود عرش خدا ـ

---

۵ بـر نشـانید آن دو شـه را بـر دو دوش خــویشتن — آن یکی را بر یمین و آن دگر را بر یسار

باز گفتند آن دو شهزاده که: صبیان عرب — هر یکی دارند در کف، اشتر خود را مهار

مصطفی از بهر خاطر خوبی آن هر دو شاه — داد انـدر دست ایشان گیسوان مشکبار

بـاز گـفتند: اشـترانِ دیگران عُـف مـی‌کنند — گر تو عف هم می‌کنی باشیم بی‌شک کامکار

غـلغله در عـرصهٔ مـلک و مـلایک اوفـتاد — جـملهٔ کـرّوبیان حـیران ازان گفت و گذار

۱۰ تـا کـه نـنشیند غـباری بر دل سبطین شاه — کرد عف از بهر ایشان حضرت سیّد دو بار

جـبرئیل آمـد کـه: ای سـلطان صـدر انبیا — حـق سـلامت مـی‌رساند با درود بـی‌شمار

گـر حـبیب مـا کـند بار سیوم آغازِ عف — عـفو مـی‌گردد گـناه عـاصیان خـاکسار

زِ ابـتدا تـا انـتها، از اوّلیـن تـا آخـرین — می‌شوند از رحمتِ عفو تو بـی‌شک رستگار

آن سگان کایشان به چشم خویش مثلِ این بسی — از نـبی دیـدند در سـال و مـه و لیـل و نـهار

۱۵ جـمله بـرگشتند از قـول خـدا و مـصطفی — بـا دو فـرزند عـلی کـردند ایشان کـارزار

از یـزید و قـوم بـوسفیان تـبرّا کـن بـه جـان — تـا نـباشی پـیشِ سیّد روزِ مـحشر شـرمسار

چون سلیمی گر همی خواهی نجات از کف مده — دامـن حبّ عـلی و آل او را زیـنهار

قـادرا، پـاکـا، بـه حـقّ آن دو سبط مصطفی — کـز عـلی و فـاطمه بـودند هـر دو یـادگار

حـقّ جـدّ و بـاب و اُمّ و زمـرهٔ اولاد شـاه — کـافرینش را بـود از ذات ایشـان افـتخار

۲۰ کـان لعـینان راکـه بـر آلِ نـبی کـردند ظـلم — وان جـماعت راکـه ایشـان را نـمی‌خوانند یـار

هـر عـذابی کـو عـظیم است و اَلیـم انـدر درکْ — تـا اَبـد، ای واحـد قـهّار، بـر ایشـان گـمار

وان مـطیعانی کـه کـردند از سـر رغـبت روان — بـهر فـرزندان احـمد مـال و جـانِ خـود نـثار

در بـهشت عـدن آمـرزی تـو یـا رب جـمله را — حشـر گـردان بـا رسـول و آل و اولاد و تـبار».

نک: «مدح و معجزات» دستنویس کتابخانهٔ مرکز احیای میراث اسلامی، قم، به شمارهٔ ۳۲۴۷، برگ ۴۴۱ ـ ۴۴۶.

۱. «أمالی» صدوق، مجلس ۲۴، ص ۱۷۴، ش ۱/۱۷۷.

یعنی: مزیّن گردد. آمده می‌شود دو منبر از نور ـ یعنی: می‌آید ـ درازی آن دو منبر، صد میل است، پس نهاده می‌شود یکی از آن دو منبر از جانب راست عرش و دیگری از جانب چپ عرش، پس می‌آیند حسن و حسین و می‌نشیند حسن بر یکی از آن دو منبر و حسین بر دیگری. زینت می‌دهد خدای تعالی به ذات شریف ایشان، عرش خود را همچنانکه زینت می‌دهد عروس را گوشواره‌های او.

فایحهٔ [ششم]: «در *أحسن الکبار* مذکور است که: جاء الحسن والحسین علیهما السلام إلی رسول اللّه و قالا: **یارسول اللّه، من الّذین عشرة مبشّرة بالجنّة؟ قال رسول اللّه صلی الله علیه و آله: أنتما و أبَواکما و أُمّکما و جَدّاکما وخالکما وخالتکما و عمّکما و عمتکما، تلك عشرة کاملة**[1]».[2]

مؤلف گوید که: در جایی به نظر آمده که: «وقتی میانِ امامین همامین امام حسن و حسین شکرابی واقع شده بود و یک دو روز با هم ملاقات نکردند. سلمان فارسی پیش امام حسین علیه السلام آمده، گفت: میان شما این حال مناسب نیست و تو برادر خُردتری، برخیز و پیش برادر بزرگتر رو و با او آشتی کن. امام حسین علیه السلام فرمود که: هرگاه میان دو کس شکرابی واقع شود، آن کس که در صلاح سبقت کند، او پیشتر از آن کس [دیگر] به بهشت خواهد رفت و مرا شرم می‌آید که پیش از برادر بزرگتر به بهشت درآیم. سلمان چون این سخن بشنید، به امام حسن علیه السلام رسانید. امام حسن علیه السلام گفت: برادرم راست گفت. پس برخاست و پیش امام حسین علیه السلام رفت و با او معانقه کرد».[3]

مشک دویم

در ذکر روایاتی که در حقّ امام حسن علیه السلام در *روضة الشّهداء* و *فصل الخطاب* و *أحسن الکبار*

---

۱. یعنی: حسن و حسین علیهما السلام رو سوی رسول کردند و گفتند: ای رسول خدا، ده نفری که به بهشت مژده داده شده‌اند، کیانند؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: شما دو نفر و پدر و مادر شما و پدربزرگ و مادربزرگ شما و دایی و خالهٔ شما و عمو و عمّهٔ شما، آن ده نفرند به طور کامل.

۲. «أحسن الکبار» برگ ۱۰۶، «الف»؛ نک: «الرّیاض النّضرة في مناقب العشرة» محبّ الدین طبری.

۳. نک: «ذخائر العقبی» ص ۱۳۷: «عن ابی هریرة ـ رضی‌اللّه عنه...».

مذکور است و مخصوص است به آن حضرت فرداً. و در این مشک، چند فایحه است:

فایحهٔ [اول]: در **روضه** از انس بن مالک منقول است که گفت: «هیچ کس مانندەتر نبود بر رسول خدا از حسن بن علی».[۱]

فایحهٔ [دویم]: و نیز در **روضه** مذکور است که: «در **صحیحین** مذکور است که گفت مرفوع به براء بن عازب که: دیدم حضرت رسالت را صلی‌الله‌علیه‌وآله که حسن بن علی بر دوش وی بود و آن حضرت می‌فرمود: **اللّهم انّي اُحبّه فأحبّه** ـ [یعنی]: بارخدایا، من او را دوست می‌دارم، پس تو نیز او را دوست دار ـ و روایتی آن است که: او را دوست می‌دارم و دوست می‌دارم کسی را که او را دوست می‌دارد».[۲]

فایحهٔ [سیوم]: و نیز در **روضه** مسطور است که: «از ابوهریره منقول است که: هرگز حسن علی را ندیدم الّا که از شادی لقای او، آب از دیدهٔ من روان شد به جهت آنکه روزی با حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به سوق [بَنی] قینقاع رفته بودم. بعد از مراجعت، به مسجد درآمدم. حضرت فرمود که لکع[۳] را بخوانید. زمانی برآمد. حسن در رسید و خود را در کنار آن حضرت افکند و دست به درون محاسن مبارک آن حضرت درمی‌آورد و حضرت سیّد عالم صلی‌الله‌علیه‌وآله دهن مبارک بر دهن وی می‌نهاد و می‌گفت: **اللّهم إنّي اُحبّه و من يحبّه**[۴] ـ [یعنی]: بارخدایا، به درستی که من حسن را دوست می‌دارم و دوست می‌دارم کسی را که او را دوست می‌دارد[۵]».[۶]

---

۱. «روضة الشهداء» باب ٦، ص ۱۷۵؛ نک: «صحیح» بخاری، کتاب فضائل الصحابة، باب ۲۲، ش ۳۷۵۲ و «الآحاد و المثاني» ابن ابی عاصم، ج ۱، ص ۲۹۷ و «المعجم الکبیر» طبرانی، ج۳، ص ۲۴، ش ۲۵۴۳.

۲. «روضة الشهداء» باب ٦، ص ۱۷۵ ـ ۱۷٦؛ نک: «صحیح» مسلم، ج۴، ص ۱۸۸۳، ش ۲۴۲۲ و «صحیح» بخاری، کتابِ فضائل الصحابة، باب ۲۲، ش ۳۷۴۹ و «سنن» ترمذی، ج ۵، ص ٦٦۱، ش ۳۷۸۳.

۳. لُکَع: «کودک خُرد؛ اسب کره». نک: «لغت‌نامه» ج ۱۳، ص ۱۹۷٦۰.

۴. «مقتل الحسین» خوارزمی: «... و یقول: اللهم إنّي احبّه فأحبّه ـ ثلاث مرّات یقولها».

۵. در اصل: ـ «یعنی... می‌دارد». و + «شیخ فریدالدین عطار قدّس سرّه در کتاب **گل و هرمز** آورده:

←

فایحهٔ [چهارم]: و نیز در *روضه* آمده که: «در *سنن* ترمذی مرفوع به ابن عباس مروی است که: حضرت رسول ﷺ حسن را بر دوش نشانده بود. مردی گفت: نِعْمَ المَرکب رکبت، یا غلام! [یعنی]: نیکو مرکبی است که سوار شده‌ای ای پسر. حضرت رسول ﷺ فرمود: و نِعْمَ الراکب هو - [یعنی]: او نیز نیکوسواری است».(۱)

فایحهٔ [پنجم]: در *فصل الخطاب* خواجه پارسا مذکور است که: «در وقتی که امام حسن را زهر دادند، امام حسین به او گفت: به هر کس گمان این معامله داری، بگوی تا اگر تو را کاری افتد ما با او خَصمی کنیم. امام حسن علیه‌السلام در جواب او فرمود که: از تحقیق این معامله بگذر که فردای قیامت تا کشندهٔ خود را به بهشت نیاورم، به بهشت نخواهم رفت».(۲)

فایحهٔ [ششم]: در *أحسن الکبار* مذکور است که: «امام حسن علیه‌السلام با معاویه در یک مجلس حاضر شدند. طعام آوردند و چون امام حسن طعام تناول کردی، میزری(۳) در پیش خود گرفتی و چنان طعام به ادب خوردی که ناخن وی به طعام نرسیدی. و آن حضرت، محاسن

← امامی کو امامت را حسن بود	حسن آمد که جمله حسن ظن بود
همه حسن و همه خلق و همه علم	همه لطف و همه جود و همه حلم
شب از موی سیاهش تیره مانده	ز رویش ماه روشن خیره مانده
لبش قایم مقام حوض کوثر	که بودی چشمهٔ نوش پیمبر
چنان نوشی به زهرآلوده کردند	دلش خون و جگر پالوده کردند
ز زهرش چون جگر شد پاره‌پاره	ز غصّه گشت خونین سنگ‌پاره».

٦. «روضة‌الشهداء» ص ۱۷٦؛ نک: «صحیح» بخاری، کتاب البیوع، باب ۴۹، ش ۲۱۲۲ و «السنن الکبری» بیهقی، ج ۱۰، ص ۲۳۳ و «مقتل الحسین» خوارزمی، ج ۲، ص ۱۰۰.

۱. همان، ص ۱۷٦؛ نک: «صحیح» ترمذی، ج ۵، ص ٦٦۱، ش ۳۷۸۴ و «أسدالغابة» ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۲.

۲. «فصل الخطاب لوصل الأحباب» دستنویس آستانهٔ مقدسهٔ حضرت معصومه علیهاالسلام قم، برگ ۲۵۴، «ب»؛ در این کتاب، چنین آمده است: «... حسین بن علی - رضی الله عنهما - به بالین وی آمد و گفت: یا برادر، اگر دانی که تو را زهر که داده است مرا خبر ده تا اگر تو را کاری باشد خصمی کنیم. گفت: یا برادر، پدر ما علی غمّاز نبود و مادر ما فاطمه - رضی الله عنها - غمّاز نبود و از اهل بیت ما غمز نیاید. اگر به قیامت خُدای تعالی مرا بیامرزد، تا آن کس که مرا این زهر داد به من نبخشد، در بهشت نروم». (در دستنویس، حرفِ دال، ذال کتابت شده است).

۳. مَیزَر: «عمامه و دستار و مندیل که بر سر بندند». نک: «لغت‌نامه» ج ۱۴، ص ۲۱۹۸۲.

انبوه داشت و به غایت خوب. چون محاسن شریف آن حضرت انبوه و بزرگ بود، معاویه طعنی زد بر امام حسن علیه السلام ـ یعنی: محاسن تو بزرگ است ـ و معاویه کوسه بود. امام حسن علیه السلام این آیت خواند که: ﴿وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّذِي خَبُثَ لا يَخْرُجُ إِلاَّ نَكِداً﴾[1] ـ یعنی: هر شهری که زمین وی نیکو باشد لاجرم میوهٔ لذیذ و خوب از او بیرون می‌آید و انبوه بود و هر زمین که شوره باشد از آنجا هیچ میوه و نعمتی بیرون نیاید ـ یعنی: محاسن تو شوره است».[2]

مشک سیّوم

در ذکر اخباری که در حقّ ابی عبدالله الحسین علیه السلام در ***روضة الشّهداء*** و ***أحسن الکبار*** و ***مصابیح القلوب*** مسطور است و مخصوصِ آن حضرت است فَرداً. و در این مشک، چند فایحه است:

فایحهٔ [اول]: در **روضه** آورده که: «در *سنن* ترمذی به روایت ابن مرّه مذکور است که: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می‌فرمود که: حسین از من است و من از حسینم؛ خدای دوست دارد آن کس را که دوست می‌دارد حسین را و دوستدارانِ حسین را[3]».[4]

فایحهٔ [دویم]: و نیز در **روضه** آمده که: «روزی رسول صلی الله علیه و آله با جمعی یاران در کوچه می‌گذشت. جماعتی کودکان بازی می‌کردند. آن حضرت فراز رفت و از آن میان کودکی را بر گرفت و بر پیشانی او بوسه داد و او را کنار نشاند. برخی از یاران گفتند: یا رسول الله، ما این کودک را که به دولت نوازش شما سرفراز شد، نمی‌دانیم این کیست و حالش چیست؟ گفت: ای یاران، مرا ملامت مکنید که روزی می‌دیدم که این کودک با حسینِ من بازی می‌کرد و خاک قدم وی می‌گرفت و بر چشم خود می‌مالید؛ من از آن روز باز، او را دوست گرفتم و فردا

---

۱. الاعراف (۷): آیهٔ ۵۸.

۲. «أحسن الکبار» باب ۱۰، برگ ۷۴، «الف».

۳. در اصل: ـ «و دوستداران حسین را».

۴. «روضة الشهداء» باب ۷، ص ۱۹۴؛ نک: «مطالب السؤول» ج ۲، ص ۲۳ و «سنن» ترمذی، ج۵، ص ۶۵۹، ش ۳۷۷۵: «*حسینٌ منّی و أنا من حسین، أحبّ الله مَن أحبّ حسیناً، حسین سبط من الاسباط*».

شفیع وی و مادر و پدر وی خواهم بود[۱]».[۲]

فایحهٔ [سیوم]: و نیز در **روضه** مسطور است که: «از امام حسین روایت است که: روزی که به نزدیک جدّ بزرگوار خود رفتم و اُبیّ بن کعب به نزدیک وی نشسته بود، حضرت فرمود: **مرحبا بك، یا اباعبداللّه، یا زین السموات والأرض** ـ یعنی: خوش آمدی ای آرایش آسمان و زمین. اُبی بن کعب گفت: یا رسول اللّه، جز تو آرایش آسمان و زمین تواند بود؟! حضرت فرمود که: ای اُبیّ، بدان خدای که مرا برانگیخته است پیغمبرِ به حقّ، که حسینِ علی در آسمانها بزرگتر است از آنکه در زمین، و او را در همین عرش، مصباح هُدیٰ و سفینهٔ نجات نوشته‌اند».[۱]

فایحهٔ [چهارم]: و نیز در **روضه** ایراد نموده که: «امام نجم الدّین عمر نسفی، حکایتی در تفسیر آورده[۲]، وقتی که مَعنی این آیت را بیان می‌کند که ﴿**أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ**﴾ ـ یعنی: بهشت، آماده کرده شده است برای پرهیزکاران ـ ﴿**الَّذِينَ يُنْفِقُونَ**﴾ ـ [یعنی:] آنان‌که نفقه می‌کنند ـ ﴿**فِي السَّرّاءِ وَ الضَّرّاءِ**﴾ ـ [یعنی:] در آسانی و سختی یا در توانگری و درویشی ـ ﴿**وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ**﴾ ـ [یعنی:] و فروخورندگان خشم را ـ ﴿**وَ الْعافِينَ عَنِ النّاسِ**﴾ ـ [یعنی:] و عفوکنندگان از مردمان ـ ﴿**وَ اللّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ**﴾[۳] ـ [یعنی:] خدای دوست می‌دارد نیکوکاران را.

مضمون آن حکایت راجع است به این که: روزی آن نوباوهٔ بستان ولایت و باکورهٔ[۴]

---

۱. در اصل: + «حکیم الهی فرماید:

پســر مـرتضی امـام حسـین	که چـو اویـی نـبوده در کـونین
مصطفی مرو را کشیده به دوش	مـرتضی پـرورده در آغـوش
عـقد در بـند عـهد و پـیمانش	بـوده جـبریل مـهد جنبانش».

نک : «حدیقة الحقیقة» سنایی غزنوی، تصحیح: شادروان مدرس رضوی، ص ۲٦٦ ـ ۲٦۷، ابیاتِ اوّل، نهم و نوزدهمِ مثنویی که «در مناقب امیرالمؤمنین حسین بن علی علیهما السلام» سروده است.

۲. «روضة الشهداء» ص ۱۷۳.

۱. همان، ص ۱۷۴.

۲. در «تفسیر نسفی» به تصحیح جناب عزیزاللّه جوینی (چاپ بنیاد قرآن) این حکایت نیامده است.

۳. آل عمران (۳): ۱۳۳ - ۱۳۴.

۴. باکوره: «نوباوه؛ اول که از میوه رسد؛ نوبَر». نک : «لغت‌نامه» ج ۳، ص ۴۲۴۳.

حدیقهٔ هدایت، سبط نبی و نجل[1] ولی ـ یعنی حسین بن علی ـ با جمعی مهمانان از اشراف عرب و علمای با علم و ادب بر سر خوانی نشسته بود. خادمش با کاسهٔ آش گرم به مجلس درآمد و از غایت دهشت، پایش به حاشیهٔ بساط برآمد و کاسه بر سر شاهزاده افتاد و بشکست و آشها بر سر و روی مبارکش بریخت و از روی تأدیب، نه از راهِ خشم و تعذیب، در او نگریست. خادم از ترس، بی‌هوش و متحیّر مانده بود که ناگاه بر زبانش جاری شد که: ﴿وَ الْکاظِمِینَ الْغَیْظَ﴾. و شاهزاده حسین گفت: خشم فروخوردم. خادم گفت: ﴿وَ الْعافِینَ عَنِ النّاسِ﴾. امام حسین جواب داد که: عفوت کردم. خادم تتمّهٔ آیت برخواند که: ﴿وَ اللّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ﴾. سبط رسول صلی الله علیه و آله در مقابلهٔ آن گفت: از مال خود آزادت کردم و مؤونت معیشتت بر ذمّهٔ خود لازم گردانیدم».[2]

فایحهٔ [پنجم]: در ***أحسن الکبار*** مذکور است که: «چون خدای تعالی قلم را آفرید، گفت: بنویس احوال را که در دنیا خواهد بود. قلم گفت: خداوندا، چون بنویسم که من جمادم و جان ندارم؛ احوالها را چون دانم؟! حق تعالی گفت: ای علم، توفیق رفیق قلم شو تا بنویسد آنچه در عالم خواهد بود. قلم می‌نوشت در دنیا از عدل مردم و ظلم ایشان، چون به حال امام حسین رسید، می‌نوشت که بر سر او چه بلا رسد و امّت بی‌وفا با او چه معامله کنند. بایستاد و گفت: خداوندا، می‌خواهم که به موافقت امام حسین سر مرا ببرند. مراد وی بر آمد. هر چیزی را چون سر ببرند، نرود الّا قلم که چون سر وی ببرّند، روان‌تر رود و نیکوتر نویسد».[3]

فایحهٔ [ششم]: و نیز در ***أحسن الکبار*** مذکور است که: «روایت کرده‌اند از موسی بن عتبه که: جماعتی به معاویه گفتند که: خلقی چشم در حسین گذاشته‌اند و در زبان او لکنتی هست؛ اگر گویی که بر منبر رود و خطبه بخواند تا مردم آن لکنت را ببینند بهتر باشد».

مؤلف گوید که: امام حسین، اَفصحُ الفُصحاء و اَبلغ البُلغاء عصر خود بود و این روایتِ

---

۱. در اصل: «نخل».

۲. «روضة الشهداء» باب ۷، ص ۱۹۶ ـ ۱۹۷؛ نک: «الفرج بعد الشدّة» تنوخی، ص ۸۵

۳. در دستنویس، ش ۴۸۱۹ نیافتم.

لکنت، عجب روایتی است!

معاویه گفت: بر حسین این گمان مبرید که از منبر فرو نیاید الّا که در چشم مردم بزرگتر شود و ما را فضیحت کند. پس خلق بر معاویه الحاح کردند و معاویه از امام حسین التماس کرد که اگر بر منبر رَوی و خطبه بخوانی، غایتِ لطف و کَرَم باشد. پس امام حسین بر منبر رفته، حمد و ثنای خدا گفت و صلوات بر رسول ﷺ فرستاد و شخصی گفت: این کیست که خطبه می‌کند؟ امام حسین گفت: نمی‌دانی که لشکر خداییم غالباً و عترت رسولیم نزدیکتر و اهل البیت اوییم که رسول ﷺ ما را دویّم کتاب خدای عزّوجلّ کرد که تفصیل همه چیزها در آنجاست، باطل از پیش و پس او نیاید، در تفسیرش آنچه محلّ معقول است بر ما باشد و تأویل بر ما پوشیده نباشد و ما به تبع آن حقایق باشیم؛ فرمانِ ما بَرید که طاعتِ ما واجب است و با طاعتِ خدا و رسول همتاست؛ حق سبحانه و تعالی می‌فرماید: ﴿**أَطِيعُوا اللّـهَ وَ أَطِـيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ**﴾ و گفت: ﴿**فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللّهِ وَ الرَّسُولِ**﴾[1] و [گفت:] ﴿**وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَ لَوْ لا فَضْلُ اللّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطانَ إِلَّا قَلِيلاً**﴾[2]؛ بپرهیزید از خواندن شیطان که او عدوی شماست و اولیای خدا آنها باشند که ایشان را گفت: امروز کسی بر شما غلبه نکند از مردمان، و من امروز شما را نگاه می‌دارم ـ و همچنین می‌گفت.

معاویه گفت: یا ابا عبداللّه، بس است آنچه گفتی که به غایت رسانیدی. پس امام حسین از منبر فرود آمد».[3]

فایحهٔ [هفتم]: در **مصابیح** مذکور است که: «رسول ﷺ در حقّ حسین علیه‌السلام فرموده است که: **ألاوَإنَّ الحسین بابٌ من أبوابِ الجّنة؛ مَن عانَدَهُ، حَرَّمَ اللّهُ علیه ریحَ الجَنَّة**. یعنی: حسین، دری است

---

۱. النساء (۴): ۵۹: «... فرمان خدا و رسول و فرمانداران (از طرف خدا و رسول) را اطاعت کنید و چون در چیزی کارتان به گفتگو و نزاع کشد، به حکم خدا و رسول بازگردید...».

۲. النساء (۴): ۸۲. دربارهٔ این آیه نک: «تفسیر القرآن الکریم» سیّد عبداللّه شُبّر، ص ۱۵۸.

۳. «أحسن الکبار» باب ۴۹، برگ ۳۷۹، «ب» ـ ۳۸۰، «الف».

از درهای بهشت؛ هر که با وی عناد کند، حق تعالی به وی بادِ بهشت[۱] حرام گرداند».[۲]

فایحهٔ [هشتم]: و نیز در **مصابیح** مسطور است که: «یکی را دست‌تنگی پدید آمده بود. وی را گفتند: پیش حسینِ علی رو، اگر در خزینهٔ او چیزی بود، آنچه خواهی به تو دهد و غنیمت داند. پیش امام حسین آمد و سؤال کرد. امام حسین، خزینه‌دار را فرمود که: هزار دینار به وی ده. خزینه‌دار به وی داد. مرد بنشست و نیک از بد جدا می‌کرد. خزینه‌دار گفت: برخیز، چیزی[۳] نفروخته‌ای! مرد گفت: آبروی فروخته‌ام. امام حسین گفت: راست گفت؛ هر چه به سایل دهند، درعوض آبرو نیفتد.[۴]

مــا اعــتاض بـاذِلُ وجـهه بسـؤاله   عــوَضاً ولَــوْ نــال الغِـنَى بسُـؤالِ

وإذ السُــؤال مَـعَ النّــوالِ وَزِنــتَهُ   رَجَح السؤال و خـفّ کـلُّ نَـوالِ[۵]

امام حسین فرمود که: هزار دینار دیگر به وی ده. و دست در زیر مصلّی کرد و هزار دینار برآورد و به وی داد و گفت: آن هزار دینار از برای سؤال تو بود و هزار دویم از برای آبروی تو و هزار سیّوم برای آنکه از ما سؤال کردی».[۶]

مؤلف گوید که: در یکی از کتب مذکور است که: «هر گاه امام حسین علیه السلام خواستی به کسی انعام دهد، تا آن کس منفعل نگردد، گفتی: ای فلان، بگیر این مبلغ راکه پدر تو به امیرالمؤمنین قرض داده بود و امیرالمؤمنین مرا وصیّت کرده بود که به وارث رسانم و از برای تو بسیار تفحّص می‌نمودم. پس آن مرد، زر می‌گرفت و جدا از انفعال می رفت».

---

۱. در اصل: «بوی بهشت».

۲. «مصابیح القلوب» فصل ۲۷، ص ۳۰۸.

۳. در اصل: «خون».

۴. در اصل: «بیفتد».

۵. یعنی: «دهنده و بخشنده، جبران نکند درخواست را گرچه آن درخواست را بی‌نیازی کند؛ چرا که درخواست را اگر با داشته‌ها کنار هم بگذاری، درخواست می‌چربد و همهٔ داشته‌ها در برابر آن سبک می‌شوند».

۶. «مصابیح‌القلوب» فصل ۴۵، ص ۴۸۴.

«نافهٔ چهارم»

در ذکر فضایل و کمالات آلِ عبا ـ یعنی: محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین ـ و ایراد آیات و احادیث و اخبار و آثاری که مخصوص است به ایشان - صَلَوات عَلَی النّبی وَعَلَیهم مِنَ الرَّحمن. و در این نافه، چهار مشک است:

مشک اول

در ذکر آیات و احادیث که در کتاب *درّ بحر المناقب* مذکور است و ما آنها را نقل کنیم با تفسیر در چند فایحه:

فایحهٔ [اول]: «قوله تعالی: ﴿**إِنَّما يُرِيدُ اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً**﴾[1]. در تفاسیر[2] آمده است که: چون این آیه فرود آمد، حضرت مصطفی ﷺ، علی و فاطمه و حسن و حسین را مخصوص گردانید و فرمود: ***اللّهم، هؤلاء أهلی.***

در *وسیلة المتعبّدین* [عوّام بن حوشب از پسر عمش، مجمع][3] از عایشه روایت کند که: حضرت مصطفی ﷺ علی و فاطمه و حسن و حسین را به عبا پوشید و فرمود که: **اللّهم،**

---

۱. الأحزاب (۳۳): آیهٔ ۳۳.

۲. در اصل: «در جمیع تفاسیر».

۳. در اصل: «عمیر بن جمیع» (!)

هؤلاء أهل بيتي؛ اللّهم اذهب عنهم الرّجس و طهّرهم تطهيراً. و قالت عائشة:(۱) فَذَهبتُ لِأدخل رأسي، فَمَنعني، فقلت: يا رسول اللّه، ألست مِن أهلِك؟ فقال: **أنتِ علىٰ خير، أنت على خير.** يعنى: عایشه گفت که: چون رسول ایشان را به عبا پوشانید و برای ایشان دعا کرد، من رفتم تا که سر زیر عبا گذرانم. آن حضرت، مرا منع کرد. گفتم: یا رسول اللّه، آیا نیستم من از اهل بیت تو؟ فرمود که: تو بر خیری، تو بر خیری ـ یعنی: تو بر خیر عظیمی جهتِ آنکه تو را به نکاح خود در آورده‌ام و این شرف، تو را کافی است ـ و به روایت دیگر: فقلت: یا رسول اللّه، أنا من أهلك؟ فقال: **تنحّی و إنّك عَلى خير.**(۲) یعنی: عایشه می‌گوید: گفتم: یا رسول اللّه، من از اهل بیت توام؟ ـ یعنی: منع مکن مرا اگر با شما سر زیر عبا کنم. آن حضرت فرمود که: دور باش؛ به درستی که تو بر خیری.

و حدیث عبا را امّ سلمه هم به روایات متعدده گفته و در آخِر یک روایت می‌گوید: فقلت: يا رسول اللّه، ألست مِن أهلك؟ فقال: إنّك على خير. یعنی: چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آل عبا را به عبا پوشانید و آیهٔ ﴿**إِنَّما يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ**﴾ خواند، گفتم: یا رسول اللّه، من از اهل بیت تو نیستم؟ فرمود: به درستی که تو بر خیر عظیمی ـ یعنی: تو را این شرف بس است که زن من باشی.(۳)

و به روایت دیگر از امّ سلمه مروی است که گفت: إنّ النّبي اشتمل بالعباء، ثمّ ألصق ظهر عليّ بن أبي طالب إلى صدره وظهر فاطمة إلى ظهره و الحسن و الحسين عن يمينه و شماله، ثمّ عمّهم و نفسه بالعباء، قالت أُمّ سلمة: لقد لفهم رسول اللّه حتّى أنّه جعل أطراف الكساء تحت قدميه، ثمّ رفع طرفه إلى السّماء و أشار بِسبّابته وما كان يبيّن وجهه، ثمّ قال: **اللّهم، هؤلاء أهل بيتي وحامتي؛ أنَا سِلمٌ لِمَن سالمهم وحربٌ لِمن حاربهم؛ اللّهم، وال من والاهم وعاد من عاداهم وانصر من نصرهم واخذل من خذلهم.** قال رسول اللّه صلی الله علیه و آله: **وجبرئيل يُومن، ثمّ قال: أنا معكم يا محمّد؟ قال: نعم.**

یعنی: امّ سلمه گفت که: پیغمبر صلی الله علیه و آله عبا را بر خود پوشید و پشت مرتضی را بـه سـوی

---

۱. این روایت در نزد اهل سنّت هم جزء روایات ضعیفه است، زیرا روایت ام سلمه قوی‌تر است.

۲. نکـ: «شواهد التنزیل» حسکانی، ج۲، ص ۶۲، ش ۶۸۴، ذیلِ آیهٔ تطهیر.

۳. نکـ: «مناقب أميرالمؤمنين» محمد بن سليمان الكوفي، ص ۱۳۲، ش ۷۳.

سینهٔ خویشتن آورد و پشت فاطمه به سوی پشت خود کرد و امام حسن و امام حسین را از دست راست و چپ خود. بعد از آنکه همگی ایشان را و خویشتن را تمام به عبا پوشانید، امّ سلمه گفت: رسول اللّه ایشان را به عبا[1] پیچید تا به حدّی که اطراف و کناره‌های کسا را در زیر هر قدم خود استوار کرد. بعد از آن، نظر به سوی آسمان کرده، به انگشت شهادت اشارت فرمود و حال آنکه روی آن حضرت پیدا نبود و گفت: ای بار خدایا، اهل بیت من و حمایت‌کنندهٔ شریعت من این گروهند؛ من به سِلم و صُلحم با آن‌کس که با ایشان صلح کند و به حرب و جنگم با آن‌کس که با ایشان جنگ کند؛ ای بار خدایا، ولی و دوست آن‌کس باش که با ایشان دوستی کند و دشمن باش با آنکه با ایشان دشمنی کند و ناصرِ ایشان را منصور گردان و خاذل و ترک‌کنندهٔ نصرتِ ایشان را مخذول کن. و حضرت رسالت ﷺ فرمود که: جبرئیل علیه‌السلام در حین دعا آمین می‌گفت. پس جبرئیل گفت: من در این دعوات با شمایم یا محمّد؟ حضرت فرمود که: بَلی.

و صاحب **کشّاف** حدیث عبا را از عایشه روایت کرده در تفسیر آیهٔ ﴿**قُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ**﴾[2] در شأن و فَضل اهل بیت ـ و عن قریب مذکور گردد[3] ـ وَ فیه دلیلٌ لا شَيءٌ أقویٰ مِنهُ عَلیٰ فضلِ أصحاب الکساء».[4]

فایحهٔ [دویم]: «قوله تعالی: ﴿**يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَ يَخافُونَ يَوْماً كانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً*وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلىٰ حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً**﴾[5]. یعنی: به نذر وفا می‌کنند و می‌ترسند از روزی که شرّ او منتشر و پراکنده است و اِطعام طعام می‌کنند با وجود شدّت حاجت به آن یا بر دوستی حضرتِ رحمان، به مسکین و یتیم و اسیر.

اخطب خوارزم در **مناقب** خود و ثعلبی و واحدی و جمیع اهل تفسیر آورده‌اند که: امام

---

۱. در اصل: ـ «به عبا».

۲. آل عمران (۳): ٦١.

۳. در اصل: ـ «و عن قریب مذکور گردد».

۴. «درّ بحر المناقب»، ص ۹ ـ ۱۲.

۵. الإنسان (٧٦): ٧ ـ ٨.

حسن و امام حسین خسته شدند.[۱] پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و جمیع صحابه و عامهٔ عرب به عیادت ایشان آمدند و با مرتضی علی گفتند که: یا اباالحسن، اگر نذری می‌کردی جهت صحّت امامین، بسیار مناسب می‌بود. ابوالحسن گفت: اگر فرزندان صحّت یابند، سه روز به شُکر حقّ روزه دارم. و فاطمهٔ زهرا گفت: اگر فرزندان من صحّت یابند، شکر حقّ را سه روزه دارم. و فضّه، کنیزک ایشان، گفت: اگر خداوندانِ من صحّت یابند، سه روز روزه دارم. پس امامین صحّت یافتند و در خانهٔ آل محمّد از طعام نه قلیل بود و نه کثیر، پس حضرت مرتضی علی به خانهٔ شمعون خیبری رفت و از او سه صاع جو به قرض خرید ـ و به روایتی گویند که: مقداری پشم ستد تا حضرت فاطمه علیها السلام آن را غَزل[۲] کند و اجرت آن، سه صاع جو گرفت و پشم و جو را به خانه آورد و صورت حال به حضرت فاطمه علیها السلام باز نمود و فاطمه علیها السلام آن را قبول کرد و اطاعت فرمود و برخاست و یک صاع آرد کرد، پنج قرص نان پُخت، هر یک را قرصی. و چون مرتضی علیه السلام با حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله نماز مغرب گزارد و به منزل خود آمد و نان در پیش او نهادند، یک مسکین بر در آواز داد و گفت: السّلام علیکم، یا اهل بیت محمّد؛ من مسکینی‌ام از مسلمانان؛ به من خوردنی دهید که حق تعالی شما را بر موایید جنّت خوردنی دهاد. و حضرت مرتضی و آل عبا آن پنج قرص را به او دادند و به آب افطار کردند.

و دویم روز، صاع دویم را آرد کرد، پنج قرص نان پخت و چون مرتضی علیه السلام از نماز مغرب آمد و طعام در پیش آوردند، یتیمی آواز داد که: السّلام علیکم، یا اهل بیت محمّد؛ من یتیمی‌ام از فرزندان مهاجر و پدر من در یوم العقبه شهید شد؛ طعام بدهید به من که حق تعالی شما را بر موایید جنّت طعام دهاد. پس آن پنج قرص نان را به یتیم دادند و باز به آب افطار کردند.

سیّوم روز، صاع سیّوم آرد کرده، پنج قرص نان پخت و بعدِ مغرب پیش مرتضی نهاد که اسیری آواز داد و گفت: السّلام علیکم، یا اهل بیت محمّد؛ ما را بَرده و اسیری می‌کنید و طعام

---

۱. یعنی: بیمار شدند.

۲. غَزل: «رشتن. ریسیدن. رسن. ریسمان». نک: «لغت‌نامه» ج ۱۱، ص ۱۶۷۰۳.

نمی‌دهید؟ خوردنی به من بدهید، به من که اسیر محمّدم. آن پنج قرص را ایثار او کردند و به آب افطار نمودند و چون روز چهارم شد، به نذر خود وفا کرده بودند.

مرتضی علی ﷺ امام حسن را به دست راست و امام حسین را به دست چپ گرفته و به جانب حضرت رسالت ﷺ متوجّه شد و امامین از خشکی، متماثل[1] شده و سه روز طعام نخورده بودند، همچو کبوتر بچه ارتعاش و اضطراب می‌نمودند. حضرت نبوّت ﷺ چون ایشان را دید، فرمود که: یا اباالحسن، فرزندان مرا چه حال است؟ ابوالحسن، صورتِ حال باز نمود و همه برخاستند و به خانهٔ فاطمهٔ زهرا آمدند. حضرت فاطمه در محراب عبادتِ ربِّ الأرباب مشغول بود. پس جبرئیل فرود آمد و گفت: یا محمّد، هَناك اللّٰه في أهل بيتك. و در اثنای تهنیت، سورهٔ ﴿هَلْ أتىٰ﴾ را بر حضرت مصطفی ﷺ تا آخر خواند».[2]

فایحهٔ [سیوم]: «قوله تعالی: ﴿**فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أبْناءَنا وَ أبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أنْفُسَنا وَ أنْفُسَكُمْ**﴾[3].

بعدِ فتح مکّه، چون اسلام منتشر شد و از هر طرف مردمان به دیدن حضرت رسالت ﷺ آمدند، ابو حارث که اسقف ـ یعنی: بزرگ نصاریٰ بود ـ همراه سیّد عاقب و عبدالمسیح و جمعی از انصار به مدینه آمد. پس یهودِ مدینه نزدیک نصاریٰ شدند و با همدیگر نزاع و جدال کردند و با نصاریٰ گفتند که: شما نیستید بر چیزی که حقیقتی دارد. و نصاریٰ با یهود همین گفتند. حضرت حق تعالی این آیه فرود آورد که: ﴿**وَ قالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصارىٰ عَلىٰ شَيْءٍ وَ قالَتِ النَّصارىٰ لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلىٰ شَيْءٍ وَ هُمْ يَتْلُونَ الْكِتابَ**﴾[4].

و چون حضرت رسول ﷺ نمازِ عصر گزارد، اسقف با اصحاب خود پیش آن حضرت آمد و گفت: یا محمّد، چه می‌گویی در حقّ سیّد ما که مسیح است؟ آن حضرت فرمود که: او

---

۱. متماثِل: «بیماری که به بِه شدن نزدیک شود». نک: «لغت نامه» ج ۱۳، ص ۲۰۲۱۹.

۲. «درّ بحر المناقب» ص ۱۵۹ ـ ۱٦۱؛ نک: «أمالي» صدوق، مجلس ۴۴، ص ۳۲۹ ـ ۳۳۳، ش ۱۳/۹۰.

۳. آل عمران (۳): ٦۱.

۴. البقرة (۲): ۱۱۳: «یهود بر این دعوی‌اند که نصاریٰ را از حق چیزی در دست نیست و نصاریٰ بر این دعوی‌اند که یهود را، در صورتی که هر دو گروه در خواندن کتاب آسمانی یکسانند».

عبداللّه است که اصطفا و انتخاب یافته است. اسقف گفت: هیچ پدر دارد؟ فرمود که: از نکاح نبود تا او را پدر باشد. اسقف گفت: پس چون می‌گویی که او عبداللّه و مخلوق است و حال آنکه تو هیچ عبدی را بی‌پدر نمی‌دانی؟ حضرت اللّه تعالی این آیه فرود آورد که: ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسىٰ عِنْدَ اللّٰهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ * الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ * فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللّٰهِ عَلَى الْكاذِبِينَ﴾[۱]. یعنی: به درستی که مَثَل و داستان عیسی نزدیک خدا، مَثَل و داستان آدم است که او را خلقت کرد از خاک، به کلمه کُن موجود گردانید؛ گفتار حقّ از پروردگار توست؛ ای محمّد، پس مباش البتّه از اهل شکّ و مجادله ـ بنابراین گفت: ـ هر که حجّت گیرد با تو در کار عیسی بعد از آنکه رسید به تو از علم یقین، پس بگوی به حجّت بیایید تا هر یک از ما و شما بخوانیم و حاضر سازیم فرزندان و زنان و اَنفس ـ یعنی: امثال ـ خود را و بعد از آن مباهله کنیم ـ یعنی: گوییم بهلت خدا بر دروغگوی باشد از ما و شما – و بهلت به ضمّ و فتحِ باء و سکونِ هاء، لعنت است.[۲]

پس حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله این آیت بر نصاریٰ تلاوت کرد و ایشان را به مباهله خواند. اسقف و اصحاب او جمع شدند و مشاورت کردند و اتّفاق نمودند با حضرت نبوّت صلی‌الله‌علیه‌وآله که فردا مباهله کنیم. و چون به خلوت رفتند، اسقف با اصحاب خود گفت: اگر محمّد فردا با اهل بیت و اولاد خود می‌آید، از مباهلهٔ او حذر کنید و اگر با اصحاب و کثرت می‌آید، مباهله نمایید که او بر چیزی نخواهد بود. چون بامداد شد، حضرت نبوّت صلی‌الله‌علیه‌وآله دستِ حضرتِ شاه ولایت علیه‌السلام گرفت و امامین در پیش و سیّدهٔ نساء العالمین در قفا ـ علیهم الصّلاة والسّلام ـ و در **کشّاف** گفت: حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله و مرتضی علیه‌السلام در قفای حضرت فاطمهٔ زهرا به موعد می رفتند[۳] ـ و حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله با ایشان می‌گفت: هر گاه که من دعا کنم، شما آمین

---

۱. آل عمران (۳): ۵۹ ـ ۶۱.

۲. نک: «لغت نامه» ج ۴، ص ۵۱۲۴.

۳. نک: «الکشاف» ج ۵، ص ۲۱۹ ـ ۲۲۰.

گویید.

پس اسقف با یاران خود گفت: ای گروه نصاری، به درستی که من کسانی می‌بینم که اگر اللّه تعالی خواستی، به دعای ایشان کوهی را از مکان خود زایل کردی. پس مباهله نکردند و مصالحه نمودند بر آنکه هر سال دو هزار حلّه و سی درع به حضرت رسالت ﷺ رسانند و بر دین خود باشند».[۱]

و در **صحیح مسلم** از عامر بن سعد بن ابی وقاص مروی است که: «لَما نزلت آیة المباهلة دعا رسول اللّه ﷺ علیّاً و فاطمة و حسناً و حسیناً، فقال: **اللّهم، هؤلاء أهل بیتي**».[۲]

فایحهٔ [چهارم]: «قوله تعالی: ﴿**لا أسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أجْراً إلّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبیٰ**﴾[۳]. یعنی: بگو، ای محمّد، که من درخواست نمی‌کنم از شما هیچ مزدی و اجری بر وحی رسانیدن من به شما، مگر آنکه محبّت ورزید با اقربای من.

سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرد که: سئل رسول اللّه ﷺ: منَ هولاء الّذین یجب علینا حُبُّهم؟ قال: *علی و فاطمة و أبناهما* - قالها ثلاث مرّات. یعنی: سؤال کردند از حضرت رسالت ﷺ که: این گروه کیستند که واجب است بر ما محبّت ایشان؟ حضرت سه نوبت فرمودند که: علی است و فاطمه و هر دو پسران ایشان.

و در تفسیر واحدی که به *اسباب نزول* موسوم است، از ابن عباس مروی است که: چون آیهٔ ﴿**قُلْ لا أسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أجْراً إلّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبیٰ...**﴾ نازل شد، صحابه گفتند: مَنْ هولاء الّذین أمرنا اللّه بمودّتهم؟ ـ یعنی: کیستند این گروه که اللّه تعالی ما را به محبّت و مودّت ایشان امر کرده است؟ ـ آن حضرت ﷺ فرمود که: *علی و فاطمه و أبناهما*.[۴]

---

۱. نک: «مسند» احمدِ حنبل، ج ٦، ص ۲۹۸ و «شواهد التنزیل» حسکانی، ج ۲، ص ۸۵ ش ۷۰٦؛ به روایت از ابن درید.

۲. «درّ بحر المناقب» ص ۱۵۹ ـ ۱٦۲.

۳. الشوریٰ (۴۲): ۲۳.

۴. نک: «مطالب السؤول» ص ۱۰ و «مجمع الزوائد» ج ۷، ص ۱۰۳.

و زمخشری هم این حدیث را در **کشّاف** به نزد تفسیر این آیه آورده است[1] و این حدیث در **مسند** هم آمده است. و در ***وسیلة المتعبّدین*** آمده که: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: **إنّ الله عزّوجلّ أجری علیکم المودّة في أهل بیتي و إنّي سئلکم غداً عنهم، فمحجف بکم في المسألة.** یعنی: به درستی که اللّه تعالی اجر و مزد مرا بر شما همین دوستی با اهل بیت من کرده و من در قیامت، شما را از محبّت ایشان خواهم پرسیدن و مبالغه در سؤال خواهم کردن.

و قال رسول الله صلی الله علیه و آله: **إنّ الله فرض فرائض، فوضعها في حال و خفّف في حال وَ فَرَضَ ولایتنا أهل البیت، فلم یضعها في حال من الأحوال.** یعنی: اللّه تعالی بعضی واجبات و تکالیف شرعی را به سبب غَرَضی یا مرضی از گردن عبّاد ساقط کرده است ـ چون صوم در سفر مباح و حجّ و زکات از فقیر. و بعضی خفیف کرده چون قصر و جمعِ صلات در سفر مباح، و ولایت ما را که خاندان نبوّتیم بر اهل اسلام فرض کرده و آن را در هیچ حالی از ایشان وضع و تخفیف نفرموده. و قال: **ما أحبّنا أهل البیت أحد فزلت به قدم.** یعنی: دوست نداشت ما را - که خاندان نبوّتیم - هیچ کس که پای او لغزد و از طریق اعتدال دور افتد».[2]

مؤلف گوید که: در ***أحسن الکبار*** مذکور است: «عن اسماعیل بن شرحیل قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله في قوله تعالی: **﴿وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ﴾ *علی وفاطمة و ابناه و الأئمة الطّاهرین*، ﴿وَ الَّذِي خَبُثَ لا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِداً﴾ بنی تمیم و بنی عدی و بنی اُمیّه و أبوالعاص و أبوسفیان».** و هم در این کتاب مسطور است که: «باری جلّت عظمته می‌فرماید: **﴿فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ﴾**. ذکر، اهل بیت رسولند، چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: **﴿قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً*رَسُولاً يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آياتِ اللَّهِ﴾**. و از باقر علیه السلام پرسیدند که ***اهل ذکر*** کدامند؟ گفت: اهل ذکر ماییم».[3]

فایحهٔ [پنجم]: «قوله تعالی: **﴿مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَ كَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جاءَهُ﴾**.[4] یعنی: کیست ظالم‌تر از آنکه دروغ گفت بر خدا و صدق و راستی را دروغزن کرد در آن حین که

۱. نک: «کشّاف» زمخشری، ج ۴، ص ۲۱۹، و نیز «تفسیر فرات الکوفی» ص ۳۸۹.

۲. «درّ بحر المناقب» ص ۱۳ ـ ۱۴ و ۱۸۸ ـ ۱۸۹.

۳. در دستنویس ش ۴۸۱۹ نیافتم.

۴. الزمر (۳۹): آیهٔ ۳۲. «فمن أظلم...».

پیش آمدش؟

ابن مردویه از مرتضی علی ﷺ روایت کند که گفت: **الصّدق ولایتنا أهل البیت**؛ یعنی: صدق، عبارت از ولایت ماست که خاندان نبوّتیم.[۱] و امام موسی کاظم ﷺ، از پدر خود روایت کند که: لفظ ﴿مَنْ أَظْلَمُ﴾ در این آیه اشارت است به آن کس که قول رسول ﷺ را که در حقّ مرتضی علی فرموده است ردّ کند و آن را قبول ننماید».[۲]

فایحهٔ [ششم]: «قوله تعالی: ﴿وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِیعاً...﴾[۳]؛ قال بریدة، صاحب رسول اللّه: حبل اللّه، علیّ وأهل بیته. یعنی: همگان دست به حبل اللّه زنید. بریده، همنشینِ پیامبر خدا، گفت که: حبل اللّه، علی است و اهل بیتِ او».[۴]

فایحهٔ [هفتم]: «قوله تعالی: ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ﴾[۵]؛ قال بریدة[۶]: هو صراط محمّد وآل محمّد ﷺ».[۷]

فایحهٔ [هشتم]: «قوله تعالی: ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيها بِالْغُدُوِّ وَ الآصالِ*رِجالٌ...﴾[۸]؛ یعنی: در خانه‌هایی که اللّه تعالی دستور و رضا داده باشد در رفعت آواز و بلند کردن آواز و نام حقّ بردن در آن، هر آینه تسبیح می‌کنند حقّ را در آن خانه‌ها هر بامداد و شبانگاه، مردانی که مشغول نکند ایشان را از ذکر حقّ و از اقامتِ صلات و دادن زکات، نه تجارتی و نه خریدی و فروختی؛ می‌ترسند از روزی که منقلب و دیگرگون

---

۱. جناب حافظ لسان الغیب رحمهُ اللّه از همین «صدق» دم زده و گفته:

«حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صـــــدق — بدرقهٔ رهت شود همّت شِحنهٔ نجف»

۲. «درّ بحر المناقب» ص ۱۸۳ ـ ۱۸۴؛ نک: «أمالی» شیخ طوسی، ص ۱۳، ش ۱۷.

۳. آل‌عمران (۳): ۱۰۳.

۴. «درّ بحر المناقب» ص ۱۸۱.

۵. الفاتحة (۱): ٦.

٦. در اصل: + «صاحب رسول اللّه».

۷. «درّ بحر المناقب» ص ۱۸۱.

۸. النور (۲۴): ۳٦ - ۳۷.

می‌شود دلها و دیده‌ها.

ابن مردویه از انس بن مالک و بریدهٔ اسلمی روایت کند که هر دو گفتند: قَرَأَ رسول اللّه صلی الله علیه و آله: ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللّٰهُ أَنْ تُرْفَعَ﴾ إلى قوله ﴿الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ﴾[1]. فقام رجل، فقال: أيّ بيوت هذه يا رسول اللّه؟ فقال رسول اللّه: *بيوت الأنبياء*. فقال أبوبكر: هذه البيت منها؟ ـ أي: بيت علي وفاطمة ـ قال: *نعم، من أفاضلها*؛

یعنی: رسول، آیت [﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللّٰهُ أَنْ تُرْفَعَ﴾ تا قول خدای متعال که ﴿الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ﴾ را] خواند. پس یک مردی برخاست و گفت: أيّ بيوت هذه؟ ـ یعنی: ـ کدام خانه‌هاست، ای رسول خدا؟ آن حضرت گفت که: بیوتِ انبیاست. پس ابوبکر گفت: ای رسول خدا، این خانه از آن خانه‌هاست؟ ـ یعنی: خانهٔ علی و فاطمه. آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: بلی، از افاضل آن خانه‌هاست».[2]

فایحهٔ [نهم]: «قوله تعالى: ﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ﴾[3]. از انس مالک مروی است که گفت: بحرین، علی است و فاطمه؛ ﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ﴾[4] حسن و حسین‌اند. و از ابن عباس مروی است که گفت: ﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ﴾ عليّ و فاطمة، ﴿بَيْنَهُما بَرْزَخٌ لا يَبْغِيانِ﴾[5] النّبى صلی الله علیه و آله، ﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ﴾ الحسن والحسين».[6]

مؤلف گوید که: در کتاب *أحسن الكبار* آورده که: «قوله: ﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ* بَيْنَهُما بَرْزَخٌ لا يَبْغِيانِ﴾، قال النّبي صلی الله علیه و آله: *هما علي وفاطمه*، ﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ﴾، قال: *الحسن والحسين*. مآل آن بود که[7] چون رسول صلی الله علیه و آله فاطمه را به امیرالمؤمنین علی داد و

---

۱. النور (۲۴): ۳۶ - ۳۷

۲. «درّ بحر المناقب» ص ۱۸۱ ـ ۱۸۲؛ نک: «خصائص الوحي المبين» ابن البطريق، ص ۷۹.

۳. الرّحمن (۵۵): ۱۹: «اوست که دو دریا را به هم درآمیخت».

۴. الرّحمن (۵۵): ۲۲: «از آن دو دریا، لؤلؤ و مرجان بیرون آورد».

۵. الرّحمن (۵۵): ۲۰: «و میان آن دو دریا برزخ و فاصله‌ای است که تجاوز به حدود یکدیگر نمی‌کنند».

۶. «درّ بحر المناقب» ص ۱۸۹؛ نک: «النور المشتعل» ابونعیم اصبهانی، ص ۲۳۶.

۷. در اصل: «در تفسیر ائمه علیهم السلام آمده».

امیرالمؤمنین را حیا مانع شدی در کنار فاطمه خفتن و همچنین فاطمه را حیا مانع شدی در کنار امیرالمؤمنین خفتن، رسول ﷺ در شب در میان ایشان بخفتی، یک لحظه فاطمه را در کنار گرفتی و یک لحظه امیرالمؤمنین را، و رسول یک شب بگذاشت که امیرالمؤمنین و فاطمه در خواب شدند و از میان ایشان برخاست. امیرالمؤمنین از خواب درآمد. فاطمه را در کنار گرفت. پنداشت که رسول است، و فاطمه، امیرالمؤمنین را در کنار گرفت، پنداشت که رسول است. ﴿**مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ**﴾ علی و فاطمه بود، ﴿**بَرْزَخٌ لا يَبْغِيانِ**﴾ رسول بود، ﴿**يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ**﴾ حسن و حسین بودند».[1]

فایحهٔ [دهم]: «قوله تعالی: ﴿**سَلامٌ عَلىٰ آلِ ياسين**﴾.[2] قال ابن السّائب: ﴿**آلِ يٰس**﴾ آل محمّد ﷺ.[3]

در بیانِ **آل** و **اهل** بدان که میانِ آل و اهل به حسب معنی فرق نیست، چه اصل آل، اهل بوده، های اهل را جهتِ قرب مخرج، به همزه بدل کردند و همزه را تلیین دادند، آل شد، چنانکه گویند: هیاک و إیّاک و هیهات و إیهات، و دلیلِ آن، اجماع نُحات است بر آنکه تصغیرِ آل، أُهَیل است و می‌گویند که: تصغیر، اشیاء را به اصل خود باز می‌برد. و بعضی گفته‌اند: اختیار، آن است که جمادات و اسمای مجهوله را اهل گوییم، همچو اهل البیت و اهل بغداد، و در حیوانات و اسمای معروفه آل، چنانکه آل رسول و آل القوم و آل اعوج ـ و أعوج، نام اسبی بوده در قدیم الأیّام».[4]

مؤلف گوید که: مَخرجِ همزه و هاء یکی است، چه همزه و هاء از حروفِ حَلقند و در کتب تجوید مذکور است که: اول از مخارج حروف حلق، ابتدای حلق است از جانب قضبهٔ شُش و آن مخرج همزه و هاء است. پس آنکه مؤلّفِ **دُرّ** ***بحر المناقب*** گفته که: به جهتِ قرب

---

۱. «أحسن الکبار» برگ ۸۰، «ب» ـ ۸۱، «الف»؛ نک: «النّور المشتعل» ابونعیم اصبهانی، ص ۲۳۶ و «الدرّ المنثور» سیوطی، ج ۷، ص ۶۹۷ و «کشف الیقین» حلّی، ص ۳۹۶.

۲. الصافات (۳۷): آیهٔ ۱۳۰.

۳. نک: «تفسیر فرات الکوفی» ج ۲، ص ۵۰۰ و «الأمالی الخمیسیّة» شجری، ج ۱، ص ۱۴۸.

۴. «درّ بحرالمناقب» ص ۱۹۳.

مخرج،های اهل را به همزه بَدَل کردند خالی از خدشه نیست، مگر در ابتدای حلق دو مرتبه قرار داده شود و این جواب هم ضعیف است و اللّه اعلم.

«**و آل** در لغت به چند معنی آمده است: سراب را که در صحرا بر مثال آب دیده می‌شود، آل گویند و بعضی فرق کرده‌اند وگفته‌اند که: اگر قبل از ظهر دیده شود آل بود و اگر بعد از ظهر دیده شود سراب باشد، و بعضی برعکسِ این گفته‌اند. و چوبِ خیمه را آل گویند و سواد و شخص هر شیء را و شوهر را و حَرَسه و خواصّ سلطان را و حَربهٔ ماهیگیران را آل گویند. و آلِ محمّد، بنی هاشم و بنی المطلّب‌اند و آلِ یس عبارت از آل محمّد است و آل یس، حبیب نجّار است.

اگر کسی گوید که: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که: ***کلّ تقیّ آلی***، گوییم: آل در وضع لغت، بر سبیل حقیقت، مخصوص به قرابت است و همچنین **عترت** ولد فاطمه است و هر گاه که آل را بر سبیل مجاز استعمال کنیم، اطلاقِ آن بر سایر امّت شاید بنابر آنکه هر که بر دین ملّت کسی بود آلِ او باشد، چنانکه اللّه تعالی در کلام مجید می‌فرماید: ﴿**آلُ مُوسیٰ وَ آلُ هارُونَ**﴾[1] و ﴿**آلُ فِرعُونِ**﴾[2] پس ***کلّ تقیّ آلی***، از روی مجاز باشد، نه بر سبیل حقیقت. و تحقیق این، آن است که اگر شخصی وصیّت کند که مال او را به آلِ رسول دهند، فقها صرف نکنند آن مال را الّا به کسانی که صدقه بر ایشان حرام است.

و در بیانِ **عترت** بدان که در لغت عرب، نافهٔ مشک را عترت گویند[3] و گفته‌اند که عترت عشیره است که اقربای نزدیکند و گفته‌اند که عترت، ذرّیه و اولاد فاطمه است [چرا که] هم عشیره و هم اقربای نزدیک رسول اللّه‌اند، به دلیل صریحِ نسبت، و هم ذریّه، به دلیل قول خدای تعالی به جهت آل ابراهیم علیه السلام ﴿**وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِ داوُدَ وَ سُلَیْمانَ**﴾ تا آنجا که فرموده: ﴿**وَ عِیسیٰ وَ إلْیاسَ کُلٌّ مِنَ الصّالِحِینَ**﴾، چه عیسی علیه السلام ذریّهٔ ابراهیم علیه السلام نمی‌شود الّا از جهت

---

۱. البقرة (۲): ۲۴۸.

۲. البقرة (۲): ۴۹ ـ ۵۰ و آل‌عمران (۳): ۱۱ و... .

۳. در اصل: +«و اصل و بنیاد درخت را عترت گویند».

مریم، و به دلیل حدیثی که در **فردوس الأخبار** از جابر بن عبدالله انصاری مروی است که: قال رسول اللّه: **إنّ اللّه عزّوجلّ جعل ذرّية كلّ نبيّ في صلبه و جَعَلَ ذرّيّتي في صلبِ علی**؛[۱] یعنی: به درستی که خدای تعالی ذریّه و فرزندان هر پیغمبر را در پشت آن پیغمبر آفریده و ذریّهٔ مرا در پشت علی گردانیده است.

و از عمر خطّاب مروی است که گفت: شنیدم از رسول اللّه ﷺ که می‌فرمود: **كلّ قوم فعصبتهم لأبيهم إلّا أولاد فاطمة، فإنّي عصبتهم وأنا أبوهم**[۲] ـ عصبه، آن مرد را گویند که در میراث، هرگاه که منفرد باشد، همهٔ مال میّت را مالک شود یا مابقی، از اصحاب فروض بستاند.[۳] یعنی: هر قومی که باشد، عصبهٔ ایشان مَر پدر ایشان است، مگر اولاد فاطمه؛ به درستی که منم عصبهٔ ایشان و منم پدر ایشان».[۴]

فایحهٔ [یازدهم]: «ابن مغازلی در **مناقب** از ابن عبّاس روایت می‌کند که گفت: سُئل رسول اللّه ﷺ[۵] عن الكلمات الّتی تلقی آدم من ربّه، فتاب عليه. قال: **سأله بحقّ محمّد و علی و فاطمة و حسن و حسين** ـ چون حضرت حق تعالی در کلام مجید فرموده است که ﴿**فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِماتٍ فَتابَ عَلَيْهِ**﴾[۶]؛ یعنی: آدم از پروردگار خود کلمات عظیم الشأن فرا گرفت تا توبهٔ وی را قبول کرد. ابن عبّاس گوید: پرسیدند حضرت رسول را که: آدم به برکت و وسیلهٔ کدام کلمات، مقبولُ التوبة شد؟ حضرت رسول ﷺ فرمود که: آدم ﷺ این پنج نام را وسیله کرد و گفت: خداوندا، به حقّ محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا بر بساط قبول

---

۱. «فردوس الاخبار» ج ۱، ص ۲۰۷، ش ٦١٦.

۲. «الفردوس بمأثور الخطاب»: «[عن] فاطمة: «*كلّ بنی آدم ينتمون الی عصبة أبيهم الأول الّا ولد فاطمه، فانّی أنا أبوهم و أنا عصبتهم*».

۳. در اصل: ـ «یا مابقی... بستاند».

۴. «درّ بحرالمناقب» ص ۱۲ ـ ۱۳؛ نک: «الفردوس بمأثور الخطاب» ج ۳، ص ٢٦۴، ش ۴۷۸۷.

۵. «مناقب» ابن مغازلی: «النّبی».

٦. البقرة (۲): ۳۷.

بنشان».[۱]

فایحهٔ [دوازدهم]: «احمد بن حسین البیهقی در کتاب *دلائل النبوّة* و ابن الاخضر حیابذی در کتاب *معالم العترة النبویّة* از ابن عباس روایت می‌کنند که: قال رسول اللّه: **إنّ اللّه خلق الخلائق**[۲] **قسمین، فَجَعلني في خيرهما قسماً و ذلك قوله تعالى: ﴿أصْحابُ الْيَمِينِ وَ أصْحابُ الشِّمالِ﴾**[۳] **فَأَنا من أصحاب اليمين وأنا من خير أصحاب اليمين، ثمّ جعل القسمين أثلاثاً، فجعلني في خيرها ثلثاً، فذلك قوله تعالى: ﴿فَأصْحابُ الْمَيْمَنَةِ ما أصْحابُ الْمَيْمَنَةِ * وَ أصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما أصْحابُ الْمَشْئَمَةِ**[۴] *** وَ السّابِقُونَ السّابِقُونَ﴾**[۵] **فأنا من السّابقين وأنا خيرالسابقين، ثمّ جعل الأثلاث قبائل، فجعلني في خيرها قبيلة و ذلك قوله تعالى: ﴿وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إنَّ أكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّهِ أتْقاكُمْ﴾**[۶] **فأنا أتقى ولد آدم و أكرمهم على اللّه ولا فخر، ثمّ جعل القبائل بيوتاً فجعلني في خيرها بيتاً و ذلك قوله تعالى: ﴿إنَّما يُرِيدُ اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾**[۷] **فأنا و أهل بيتي مُطهّرون من الذّنوب.**

یعنی: به درستی که اللّه تعالی، خلایق را دو قسم آفرید و مرا بهترین آن دو قسم گردانید و قوله تعالی: **﴿وَ أصْحابُ الْيَمِينِ﴾** ـ یعنی: اهل سعادت ـ **﴿وَ أصْحابُ الشِّمالِ﴾** ـ یعنی: اهل شقاوت ـ اشارت به آن دو قسم است. پس من از اصحاب یمینم، بلکه از بهترین اصحاب یمینم. بعد از آن، آن دو قسم را سه ثلث کرد و مرا در ثلث بهترین نهاد و [در] قول حقّ تعالی: **﴿أصْحابُ الْمَيْمَنَةِ﴾** ـ سعادت و نیکبختی ـ و **﴿أصْحابُ الْمَشْئَمَةِ﴾** ـ شوم و بدبختی ـ و سابقان که در تقرّب الی اللّه پیشی گرفته‌اند ـ عبارت از آن سه گروه است. پس من از سابقانم، بلکه از

---

۱. «درّ بحر المناقب» ص ۱۲ ـ ۱۳؛ نک: «مناقب» ابن مغازلی، ص ۶۳.

۲. «دلائل النبوة»: «قسم الخلق».

۳. الواقعة (۵۶)؛ ۴۱.

۴. «دلائل النبوة»: ـ «ما أصحاب الميمنة * و أصحاب المشئمة ما أصحاب المشئمة».

۵. الواقعة (۵۶): ۸ ـ ۱۰.

۶. الحجرات (۴۹): ۱۳.

۷. الاحزاب (۳۳): ۳۳.

بهترین سابقانم. بعد از آن، آن سه ثلث را قبیله قبیله[1] کرد و مرا در بهترین آن قبایل آورد و از اینجاست قول حق تعالی که: «شما را گروه گروه و قبیله قبیله گردانیدم تا با همدیگر آشنایی دهید، به درستی که اکرم شما نزد حق تعالی اتقیٰ و پرهیزکارترین شماست». پس من اتقای اولاد آدمم و اکرم ایشان بر حقّ تعالی، و این سخن را از سر پندار و افتخار نمی‌گویم، بلکه از نعمت و کرامت پروردگار اخبار می‌کنم. بعد از آن، آن قبایل را خانه‌ها کرد و مرا در بهترین آن خانه‌ها به ظهور آورد و از این اصطفا و اجتبا، اخبار شما می‌فرماید که: ﴿**إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ**﴾ ـ یعنی: ای خاندان نبوّت، اللّه تعالی نمی‌خواهد که دور کند از شما الّا ناشایست و نابایست را، لاغیر. پس من و اهل بیت من از ذنوب و گناهان پاک و مطهّریم».[2]

این بود آیات که در فضایل آل عبا از *درّ بحر المناقب* نقل کردیم.



اما اخبار و آثار؛ و ما آنها را با ترجمه ایراد نماییم در چند فایحه:

فایحهٔ [اول]: «از انس بن مالک مروی است که: قال رسول اللّه ﷺ: **نَحن أهل بيت لايقاس بنا أحدٌ؛**[3] یعنی: ما خاندانی‌ایم که قیاس نشاید کرد با ما هیچ‌کس را. و به نصّ این حدیث، اهل البیت به فضیلت بر همه سرافراز شدند و اگر فضیلت و منزلت ایشان با دیگران یکسان بودی، خدا و رسول، صدقات بر ایشان تحریم نفرمودی که: **إنّ الصّدقة لاتحلّ لي ولا لِأهل بيتي.**[4] یعنی: به درستی که صدقه حلال نخواهد بود مرا و اهل بیت مرا».[5]

---

۱. در اصل: «سه قبیله».

۲. «درّ بحر المناقب» ص ۵ ـ ٦؛ نک: «دلائل النبوة» ج ۱، ص ۱۷۰ ـ ۱۷۱؛ نیز «مناقب أمیرالمؤمنین» محمد بن سلیمان الکوفی، ص ۱۲۷ ـ ۱۲۸، ش ۷۰.

۳. نک: «ذخائرالعقبی» ص ۱۷. و در «کشف الغمة» ج ۱ (فضل بنی‌هاشم): «قال علیّ علیه‌السلام علی منبر الجماعة: «نحن أهل بیت...».

۴. نک: «شرح الاخبار» قاضی نعمان، ج ۱، ص ۲۲۸، ش ۲۱٦.

فایحهٔ [دویم]: «در *وسیلة المتعبّدین* از عمر خطّاب مروی است که رسول اللّه صلی الله علیه و آله فرمود که: **أنا و علی و فاطمة و الحسن و الحسین في حظیرة القدس في قبّة بیضاء و هی قبّة المجد.**[۶] یعنی: من و این چهار مطهّر در حظیرهٔ قدسیم در گنبدِ بزرگی و عظمت».[۷]

فایحهٔ [سیوم]: «در کتاب **مسند** از زید بن أرقم[۸] مروی است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: **إنّي تارك فیکم الثّقلین**[۹] **کتاب اللّه حَبل ممدود ما بین السّماء إلی الأرض و عترتي أهل بیتي و إنّهما لن یفترقا حتّیٰ یردا علیّ الحوض؛**[۱۰] یعنی: به درستی که من در میان شما دو خلیفه خواهم گذاشتن، یکی کتاب اللّه که حَبلی است ممدود ـ یعنی: عهد و پیمان حقّ و زنهار و امان خلق است ـ کشیده از آسمان تا زمین، و یکی عترت من که اهل بیت مَنند و به درستی که آن دو خلیفه هرگز از هم جدا نشوند تا آنگاه که به آب کوثر به من آیند.[۱۱]

و همین حدیث در **تفسیر** *ثعلبی* از ابوسعید خدری مروی است که رسول اللّه صلی الله علیه و آله خطبه فرمود که: **أیّها النّاس، إنّي ترکت فیکم الثّقلین الخلیفتین، إن أخذتم بهما لن تضلّوا بعدي؛ أحدهما أکبر من الآخر، کتاب ممدود من السّماء إلی الأرض و عترتي و هم أهل بیتي، لن یفترقا حتّیٰ یَردا عَلَیّ الحوض؛**[۱۲] [یعنی:] ای مردمان، به درستی که من در میان شما، دو گرانمایه قایم مقام خود گذاشته‌ام؛ اگر عمل به فرمانِ هر دو کنید هرگز بعد از من گمراه نشوید؛ یکی از آن دو خلیفه از دیگری اکبر و بزرگتر است؛ اکبر، کتاب است که حبلی است ممدود ـ یعنی: عهد و پیمان حقّ و امان خلق

---

۵. «درّ بحرالمناقب» ص ٦.

٦. «الموضوعات»: «إنّ فاطمة و علیاً و... في قبّة بیضاء سقفها عرش الرحمان عزّ و جلّ».

۷. «درّ بحرالمناقب» ص ٦ ـ ۷؛ نک: «الموضوعات» ابن الجوزی، ج ۱، ص ۳۱۹.

۸. در اصل: «زید بن ثابت»، که نادرست می‌باشد؛ احمدِ حنبل در «مسند» از زید بن ارقم روایت را نقل کرده است.

۹. در اصل: «خلیفتین».

۱۰. «مسند» احمدِ حنبل: «إنّي تارک فیکم کتاب اللّه حبل من السّماء من استمسک به کان علی الهُدی و من ترکه کان علی الضلالة، و أهلِ بیتي أذکّرکم اللّه عزّ و جلّ في أهل بیتي، أذکّرکم اللّه عزّ و جلّ في أهلِ بیتي، أذکّرکم اللّه عزّ و جلّ في أهل بیتي».

۱۱. در اصل: + «و همین حدیث دلیل است بر افضلیت و استخلاف خاندان، و حجّت بر وجوب اتباع و اطاعت ایشان».

۱۲. حدیثِ مورد نظر، با این الفاظ، به روایتِ زید بن ثابت نزدیکتر است تا ابوسعید خدری.

است ـ کشیده از آسمان تا زمین، و اصغر، عترتِ من، و ایشان اهل بیت منند، هرگز از همدیگر جدا نشوند تا آنگاه که به آبِ کوثر، به من آیند».(۱)

أيّد هذا الحديث قوله تعالى: ﴿وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللّهِ عَلَيْكُمْ﴾؛ [یعنی:] حقّ تعالی می‌فرماید که: چنگ در زنید به ریسمان خدا جمیع شما ـ یعنی: به مصطفی ﷺ و اهل بیت او ـ و پراکنده مشوید و یاد کنید نعمت خدای را که بر شما فرستاده است ـ یعنی: محمّد و آل او که سبب نجات جملهٔ مخلوقاتند ـ هکذا قال المفسرون.

فایحهٔ [چهارم]: «در *فردوس* از ابن عبّاس مروی است که رسول ﷺ فرمود: **ليلة عرج [به] إلى السّماء، رأيت عَلى باب الجنّة مكتوباً: لا إله إلّا اللّه، محمّد رسول اللّه، على حبيبُ اللّه، الحسن و الحسين صفوة اللّه و فاطمة أمة اللّه، عَلىٰ باغضهم لعنة اللّه**».(۲)

فایحهٔ [پنجم]: «در *وسیله* و *مسند* هم آمده است که: أخذ النّبى ﷺ بيد الحسن و الحسين و قال: **من أحبّني و أحبّ هذين و أحبّ أباهما و أمّهما، كانَ مَعي في دَرَجَتي يوم القيامة.** و روایت *مسند* چنین است که: إنّ رسول اللّه أخذ بيد الحسن و الحسين وقال: **من أحبّني و أحبّ هذين و أباهما[...]**؛ یعنی: مصطفیٰ دست امام حسن و امام حسین گرفت و فرمود که: هر که مرا دوست داشت و دوست داشت این هر دو را و پدر و مادر ایشان را دوست داشت، همراه من باشد در مرتبه و درجهٔ من، روز قیامت».(۳)

مشک دویم

در ذکر اخبار و آثاری که در کتاب *مصابیح القلوب* مذکور است. و در این مشک، چند فایحه است:

فایحهٔ [اول]: «آورده‌اند که عبداللّه عباس را پرسیدند از علی و اختلاف مردمان در وی.

۱. «درّ بحرالمناقب» ص ۸ـ ۹؛ نک: «مسند» ابن حنبل، ج ۴، ص ۳٦٦ - ۳٦۷ و ج ۵، ص ۱۸۹ [با تفاوت در عبارات]، و «تفسیر» ثعلبی، ذیل آیهٔ ۱۰۳ آل عمران.

۲. همان، ص ۹۲؛ نک: «تاریخ بغداد» ج ۱، ص ۲۵۸ - ۲۵۹، ش ۸۸ و «میزان الاعتدال» ذهبی، ج ۲، ص ۲۱۷.

۳. همان، ص ۹۳؛ نک: «مسند» احمدِ حنبل، ج ۱، ص ۷۷ و «بشارة المصطفی» طبری، ص ۳۲.

گفت: پرسیدید مرا از مردی که در یک شب، وی را سه هزار[۱] منقبت بود. پرسیدید مرا از وصیّ رسولِ خدا و وزیر و خلیفه و صاحب حوض و لوای او. بدان خدای که جان پسر عباس به ید قدرت اوست که اگر جمله دریاهای عالَم مداد گردد و درختان قلم و مناقب عليّ بن أبي‌طالب نوشتندی از ابتدای آفرینش تا به انقراض او، ده یکِ آنچه او را خدا داده است نتوشتندی. و گفت: روزی با رسول صلی الله علیه و آله در سفری بودم. رسول صلی الله علیه و آله فرود آمد و پنج سجدهٔ پیاپی کرد که در او قیام و رکوعی نبود[۲]. گفتم: یا رسول اللّٰه، این سجده‌ها را سبب چه بود؟ گفت: جبرئیل آمد و گفت: خدایت سلام می رساند و می‌گوید: من علی را دوست می‌دارم. شکر آن را سجده کردم، چون سر بر آوردم، گفت: می‌گوید: فاطمه را دوست می‌دارم. شکر آن را سجده کردم، چون سر برآوردم، گفت: می‌گوید: حسن و حسین را دوست می‌دارم. شکر آن را دو سجده کردم[۳]، چون سر برآوردم، گفت: می‌گوید: دوستان ایشان را دوست می‌دارم. شکر آن را سجده کردم».[۴]

مؤلف گوید که: قصّهٔ سؤال سعید بن جبیر از ابن عبّاس و جواب او به همین مضمون اگر چه گذشته[۵] اما چون این روایت، ذیل بود به اخبارِ پنج سجدهٔ رسول صلی الله علیه و آله، مکرّر ایراد شد.

فایحهٔ [دویم]: «از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که گفت: زنی بود از جنیان، نام وی عفرا[۶]. دایم به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد و شد کردی و علم آموختی و جنّیان را تعلیم کردی. دو سه روزی نیامد. حال وی از جبرئیل پرسید. گفت: خواهرش در بحر اخضر وفات کرده است، بدانجا رفته. بعد از چند روز غفرانه بیامد و خواجه گفت: از عجایبها چه دیدی؟ گفت: یا رسول اللّٰه، ابلیس را دیدم در بحر اخضر بر سنگ سفیدی ایستاده و دو دست

---

۱. همهٔ دستنویسهای «فوحات»: «هزار».

۲. در اصل: ـ «که در او قیام و رکوعی نبود».

۳. در اصل: «سجدهٔ دیگر کردم».

۴. «مصابیح‌القلوب» فصل ٦، ص ۸۷ ـ ۸۸.

۵. نک: همین کتاب، طبلهٔ ۱، نافهٔ ۱، مشک ۴، فایحهٔ ۴٦.

٦. همهٔ دستنویسهای «فوحات»: «غفرانه».

برداشته، می‌گفت: خداوندا، تو سوگند خورده‌ای که مرا در دوزخ کنی؛ من صبر کنم تا مرا به دوزخ کنی و[1] سوگندِ خود راست کنی، بعد از آن گویم: خداوندا، به حقّ محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا از دوزخ خلاصی ده؛ دانم که خلاصم دهی. ابلیس راگفتم: این چه دعاست؟ گفت: من پیش از آدم، هفت هزار سال این نامها را دیدم بر ساق عرش؛ دانستم که اکرم‌ترین خلقانند بر خدای عزّوجلّ؛[2] هر که ایشان را به شفیع آورد، حقّ تعالی حاجت او را روا کند و هر که پناه به ایشان دهد، از عذاب، خلاص و نجات یابد».[3]

فایحهٔ [سیوم]: «آورده‌اند که آفتاب رسالت به حکم آیهٔ ﴿**يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ**﴾[4] چون ماهِ امامتِ ***أنا الشّمس وأنتَ القمر*** را بر تختِ خلافت بنشاند و گفت: ***يا عليّ، أنت وصيّي ووَزيري***[5] ***و خليفتي من بعدي***، شجرهٔ ایمان کسانی که در دلهای ایشان راسخ نبود که عبارتِ از آن، این است که ﴿**مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ ما لَها مِنْ قَرارٍ**﴾[6] در اضطراب افتاد و ثمرهٔ حقد و حسد اُفتادن گرفت تا عباس نیز که عمّ خواجه بود از آن ثمره که از حنظل تلختر بود و از یخ سردتر، روی به حضرت رسول اللّٰه آورد و بدین عبارت گفت که: محمّدا، نه من و تو ثمرهٔ یک شجریم؟! نه من و تو از یک اصل و گوهریم؟! گفت: چنین است، یا عم. قال: لِم تَفضّل عليّاً عَلىٰ شيوخ بني هاشم؟ ـ [یعنی:[7]] چرا علی را بر پیران بنی هاشم تفضیل می‌نهی؟ ـ مگر برای آن است که دختری را که زهرا نام کرده‌ای، جفت وی گردانیده‌ای؟ خواجه گفت: ای عمّ، اندیشهٔ فاسد در دل خود راه داده‌ای و جادّهٔ صواب را بگذاشته و قدم بر طریق خطا نهاده‌ای. ای عمّ، ندانی که فضل، به علم و ادب است خاصّه که با

---

۱. در اصل: ـ «مرا به دوزخ کنی و».

۲. «کشف الغمّة»: «فقال النبی صلی اللّٰه علیه وآله وسلم: واللّٰه لو أقسم أهل الأرض بهذه الأسماء لأجابهم اللّٰه».

۳. «مصابیح‌القلوب» فصل ۷، ص ۹۹ ـ ۱۰۰؛ نک: «کشف الغمّة» اربلی، (تصحیحِ شیخ علی فاضلی) ج ۲، ص ۱۷۶.

۴. المائدة (۵): ٦٧.

۵. نک: «عوالی اللئالی» ج ۴، ص ٨٦.

٦. ابراهیم (۱۴): ٢٦.

۷. در اصل: «پس چندان».

حسب و نسب است و قرین سخاوت و شجاعت است و مُحلّیٰ به زهادت و دیانت؟ امامت و ولایت[۱]، عطای یزدان است نه اختیار خلقان. اگر پیر جاهل را بر خُرد عالِم تفضیل بودی، موسای چهار روزه، دست در محاسن فرعون چهارصد ساله نزدی و عیسای یک روزه در مهد، دعوی پیغمبری نکردی و نگفتی: ﴿وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا*وَ جَعَلَنِي مُبارَكاً أَيْنَ ما كُنْتُ﴾[۲]. ای عمّ، ندانی که اگر ما در عالَمِ خاک آخِریم، در عالَمِ پاک سابقیم، *نَحْنُ الآخرون السّابقون*؟[۳]

حقّ تعالی، نور ما را پیش از عالَم و آدم آفریده به پانصد هزار سال. ما به تسبیح و تقدیس حقّ تعالی مشغول بودیم در وقتی که هیچ مُسبّحی و مقدّسی نبود، پس چون ارادت حقّ به ایجاد عالم تعلّق گرفت، نور مرا بشکافت و از وی عرش و کرسی بیافرید. به حقِ حقّ که علی از لوح و قلم بهتر است و نور فرزندم حسن را بشکافت و از او هفت آسمان و جمله فرشتگان بیافرید. به حقِ حقّ که حسن از جمله فرشتگان و هفت آسمان[۴] بهتر است. و نور روشنایی من[۵]، حسین را بشکافت و از وی هشت بهشت و جمله حوران بیافرید. به حقِ حقّ که حسین از هشت بهشت و جمله حوران بهتر است[۶]. آنگه ابر ظلمت را فرمان داد تا بر هفت آسمان سایه افکند و هفت آسمان را تاریک گردانید. فرشتگان، آواز تسبیح و تهلیل برآوردند و ما را به شفیع آوردند تا حقّ تعالی کشفِ آن ظلمت کند. پادشاه عالَم، کلمه‌ای بگفت و از آن، نور بیافرید و کلمه‌ای دیگر بگفت و روح بیافرید. روح و نور را با یکدیگر ممتزج گردانید و نور فاطمه را از او بیافرید بر هیأت قندیلی و در پیش عرش بداشت، پس هفت آسمان و هفت زمین از نور وی روشن گشت. از برای این است که وی را زهرا لقب کرده‌اند.

---

۱. در اصل: «خلافت».

۲. مریم (۱۹): ۳۰ ـ ۳۱.

۳. نک: «الجمع بین الصحیحین» ج ۳، ص ٦، ش ۲۱٦۹: «في حديث البخاري: قال [صلّى الله عليه و آله]...».

۴. در اصل: ـ «و هفت آسمان».

۵. در اصل: «روشنایی چشمم».

٦. در اصل: ـ «به حقِ حق که حسین... بهتر است».

ای عمّ، علی را دوست دار که دوستی وی ایمان است و بغض وی کفر و نفاق. و علی، پیشروِ اَبرار است و قاتل کفّار است. ناصر وی از قِبَلِ خدا، منصور است و خاذل وی، مخذول. عباس گفت: مسلَّم داشتم و راضی شدم. خواجه گفت: حقّ تعالی از تو راضی شد و فرشتگان هفت آسمان از تو راضی شدند به جهت تسلیم تو، فضیلت علی را».[۱]

فایحهٔ [چهارم]: «روایت است از امام جعفر صادق علیه‌السلام که گفت:[۲] آدم در بهشت، کوشکی دید، بنای وی خشتی از زر و خشتی از نقره، کنگرهٔ او از زمرّد سبز. در آن قصر، تختی از یاقوت سرخ نهاده و بر آن تخت، قبّه‌ای از نور و در آن قبّه، صورتی در نهایت خوبی. بر سرش تاجی از نور و در گردنش قلّاده‌ای و در دو گوش او دو گوشواره از لؤلؤ. آدم به تعجب فرو ماند و گفت: ***یا ربّ، ما هذه الصّورة؟! فقال: یا آدم، هذه فاطمة بنت محمّد. فقال: یا ربّ، ما هذه التّاج علی رأسها؟ قال: أبوها و فخرها.*** ـ [یعنی:] خداوندا، این صورت چیست؟ گفت: فاطمه است، دختر محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم. گفت: پادشاها، این تاج چیست بر سر وی؟ گفت: پدر او است و فخر اوست. گفت: خداوندا، این گردنبند چیست؟ قال: **زوجها**[۳]**، عليّ بن أبي‌طالب** ـ [یعنی:] گفت: شوهر او، علی است. گفت: پادشاها، این گوشواره‌ها چیست؟ قال: **وَلَداها الحسن والحسين، سَيّدا شَبابِ أهلِ الجنّة** ـ [یعنی:] گفت: فرزندان وی، حسن و حسین‌اند که سیّدین جوانان اهل بهشتند.

آدم به بالای قبّه، پنج نور دید، بر بالای یکی نوشته: ***أنا المحمود و هذا محمّد.*** و بر بالای دیگری نوشته: ***أنا الأعلی و هذا عليّ.*** و بر دیگری نوشته: ***أنا الفاطر و هذه فاطمة.*** و بر دیگری نوشته ***أنا الحسن و هذا حسن.*** و بر دیگری نوشته: ***وَ مِنّي الاحسان و هذا حسين.*** جبرئیل گفت: ای آدم، این نامها را یاد گیر، باشد که تو را روزی به کار آید. آدم یاد گرفت. پس آدم را چون به زمین

---

۱. «مصابیح القلوب» فصل ٦، ص ۸۹ ـ ۹۱.

۲. «نخبة الریاض»: + «در قول حق تعالی که فرموده است: ﴿فتلقی آدم من ربّه کلمات﴾ که: حضرت آدم و حوا در بهشت بودند و بهتر از خود در بهشت کسی نمی‌دیدند. پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد و [بدو] فرمود: بگیر دست آدم را و طواف ده او را در بهشت. پس آدم و حوا طواف می‌نمودند در بهشت».

۳. در اصل: + «و قرینها».

فرستادند به سبب ترک سنّتی که کرد[۱]، وی سیصد سال می‌گریست. بعد از سیصد سال[۲] جبرئیل به وی آمد که: ای آدم، مگر آن نامها را فراموش کرده‌ای؟ سر برآور و بنگر. چون سربرداشت و نگاه کرد، آن پنج نور را بدید و آن نامها را بدید[۳]، به سجود در افتاد و گفت: **الهی بحقّ محمّد وعلی وفاطمة والحسن والحسین تبت. فتاب علیه.**[۴]

حقّ تعالی، به این نامها توبهٔ وی قبول کرد و این آن کلمات[۵] است که حق تعالی فرموده: ﴿**فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ**﴾[٦].[۷]

مؤلف گوید که: در کتاب ***أحسن الکبار*** مذکور است که: «عکرمه روایت کند از ابن عبّاس [که] قال: قال رسول اللّه صلی الله علیه و آله **لعبد الرّحمن بن عوف - علیه ما یستحق به: یا عبدالرحمن، أنتم أصحابي وعليّ بن أبي‌طالب منّي وأنا مِن علی، فمن جفاه فقد جَفاني و مَنْ جَفاني فقد آذاني و من آذاني فله لَعْنَة ربّي. یا عبدالرّحمن، إنّ اللّه تعالی أنزل عَلَيَّ کتاباً مبیناً وأمرنی أن أُبيّن للنّاس ما أُنزل إلیهم ماخلا عليّ بن أبي‌طالب؛ فإنّه لم یحتج الی بیان؛ لأنَّ اللّه جعل فصاحته کفصاحتي و درایته کدرایَتي ولوکان العلم رجلاً لکان عَلیّاً، ولوکان العقل رجلاً لکان الحسن، ولوکان السخاء رجلاً لکان الحسین، ولوکان الحسن شخصاً لکانت فاطمة، بل هم أعظم؛ لأنّ فاطمة ابنتي أحسن أهل الأرض عنصراً و شرفاً وکرماً».**[۸]

---

۱. در اصل: - «به سبب... کرد».

۲. در اصل: - «بعد... سال».

۳. در اصل: - «و آن... بدید».

۴. نک: «أمالی» شیخ صدوق، مجلس ۱۸، ص ۱۳۴ - ۱۳۵، ش ۲/۱۲۹: «عن ابن‌عباس، قال: سألت النّبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عن الکلمات الّتي تلقّی آدم من ربّه، فتاب علیه. قال: *سأله: بحقّ محمّد وعلی وفاطمة والحسن والحسین الا تبت عَلَيّ. فتاب علیه*».

۵. در اصل: - «آن کلمات».

٦. البقرة (۲): ۳۷: «پس آدم از خدای خود کلماتی آموخت که موجب پذیرفتن توبهٔ او گردید».

۷. «مصابیح القلوب» فصل ۲۱، ص ۲۴۳ - ۲۴۴؛ نک: «نخبة الریاض» محمد صالح قزوینی، دستنویس کتابخانهٔ آیة‌اللّه مرعشی رحمه اللّه، ش ۴۵۵۰، برگ ۳۰۴، «الف» و «ب».

۸. «أحسن الکبار» باب ۱۰، برگ ۷٦، «الف». یعنی: «عکرمه گفت که: پیغامبر خدا صلی الله علیه و آله به عبدالرّحمن بن عوف -که بر

←

فایحهٔ [پنجم]: «از حضرت امیرالمؤمنین علی، مروی است که آن حضرت فرمودند که: روزی رسول خدا به حجرهٔ ما درآمد. ما طعامی ساخته بودیم، در پیش وی بنهادیم. آن حضرت تناول نمود. چون فارغ شد، در ما نگریست و بگریست گریستنی به غایت سوزناک. گفتم: یا رسول اللّه، جانم فدای تو باد؛ چه چیز تو را بگریانید؟ گفت: آنچه بعد از من به شما خواهند کرد؛ گوییا من می‌نگرم به آن ضربتی که بر فرق تو زنند و محاسن تو را به خون سر تو خضاب کنند و بدان شهید شوی و نور دیده‌ام حسن را طعنه بر رانَش زنند و بعد از آن زهرش دهند که جگر وی پاره‌پاره گردد. پارهٔ جگرم حسین را در صحرای کربلا غریب و تنها بعد از آنکه فرزندان و خویشانِ وی را کشته باشند، به خواری و زاری بکشند و حَرَم او را اسیر کنند و خانه‌اش را غارت کنند و حرمت مرا نگاه ندارند. وای بر ظالمان و طاغیان از عذاب خدای تعالی، و خدای تعالی از ایشان بیزار است و من از ایشان بیزارم و جای ایشان در دَرَکِ اسفلِ دوزخ باشد که هرگز خلاص و نجات نیابند.

و فرمود: هر که زیارت شما کند و بر مصیبت شما بگرید، فردای قیامت در موقف عرصات بایستم و دستش بگیرم و از هول قیامتش بیرون آرم و به نعیم رسانم».(۱)

مشک سیّوم

← او باد آنچه شایستهٔ اوست ـ فرمود: ای عبدالرّحمن، شما اصحاب و یاران منید و علیّ بن أبي‌طالب از من است و من از علی. هر آن کس بر او زور آورد پس به من زور آورده و کسی که به من زور آورد پس مرا آزار داده و آن کس که مرا بیازارد به راستی که لعن و نفرین پروردگارم از برای اوست. ای عبدالرّحمن، همانا خداوند بزرگ، بر من فرود آورد کتابی روشنگر و امر کرد مرا که روشن کنم از برای مردمان آنچه را که فرود آمد از برای آنان جز علیّ بن أبی‌طالب. همانا او به روشنگری نیاز ندارد از آن رو که خداوند روان‌گویی او را روان‌گویی من قرار داد و فهم و بر خوردن او را همانند فهم و برخوردن من، و اگر دانش و بینش مردی را باشد علی راست و اگر اندیشه، مردی را باشد حسن راست و اگر گشادگی دست و دل، مردی را باشد، حسین راست و اگر نیکویی کسی را باشد فاطمه راست، بلکه اینان (علی و فاطمه و حسن و حسین) برتر و بزرگترند؛ زیرا که فاطمه، دختر من از روی شالوده و ریشه و رادی، بهترین اهل زمین است».

۱. «مصابیح القلوب» فصل ۲۲، ص ۲۵۶ ـ ۲۵۷.

در ذکر احادیث و اخباری که در کتاب *امالی* است در فضیلت آل عبا. و ما آنها را ترجمه کنیم و با ترجمه ایراد نماییم در چند فایحه:

فایحهٔ [اول]: «روایت کند احمد بن زیاد بن جعفر همدانی به اسناد طویل از ابن عبّاس که گفت: **إنَّ رسول اللّه کان جالساً ذات یوم وَعنده عليّ و فاطمة و الحسن و الحسين، فقال: اللّهم إنّك تعلم أنّ هؤلاء أهل بيتي وأكرمُ النّاس عَلَيَّ، فاحبب من أحبّهم وابغِض من أبغضهم و والِ من والاهم وَ عادِ من عاداهم وَ أعن من أعانَهم وَاجعلهم مطهّرين من كلّ رِجس؛ معصومين من كلّ ذنب و أيّدهم بروح القدس. ثمّ قال رسول اللّه: يا عليّ، أنت إمام أُمّتي و خليفتي عليها بعدي، وأنت قائد المؤمنين إلى الجنّة وكأنّي أنظر إلى ابنتي فاطمة قد أقبلت يوم القيامة على نجيبٍ من نور عن يمينها سبعون ألف ملك، وعن يسارها سبعون ألف ملك تقود مؤمنات أُمّتي إلى الجنّة، فأيّما امرأة صلّت في اليوم و الليلة خمس صلوات و صامت شهر رمضان وحجّت بيت اللّه الحرام و زكّت مالها و أطاعت زوجها و والت عليّاً بعدي، دخلت الجنّة بشفاعة ابنتي فاطمة و إنّها لسيّدة نساء العالمين.**

فقيل: يا رسول اللّه، أهي سيّدة نساء عالَمها؟ فقال النّبي: ذاك لمريم ابنت عمران، فَأمّا ابنتي فاطمة فهي سيّدة نساء العالمين من الأوّلين و الآخرين، و إنّها لتقوم في محرابها فيسلّم عليها سبعون ألف ملك من الملائكة المقرّبين وينادونَها بما نادت به الملائكة مريم، فيقولون: يا فاطمة، ﴿إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفَاكِ عَلىٰ نِساءِ الْعالَمِينَ﴾[1]. ثمّ التفت إلى عَلى، فقال: يا عليّ، إنّ فاطمة بضعة منّي و هي نور عيني و ثمرة فُؤادي. يسؤني ما أساءَها و يَسرني ما سرّها، و إنّها أول مَن يلحقني مِن أهل بيتي، فأحسن إليها بعدي، و أمّا الحسن و الحسين فهما ابناى، ريحانتاى و هما سيّدا شباب أهل الجنّة، فليكر ما كسمعك و بصرك. ثم رفع يده إلى السّماء، فقال: اللّهم إنّي أُشهدك أنّي محبّ لِمَن أحبّهم و مبغض لِمَن أبغضهم و سلمٌ لمن سالمهم و حربٌ لمن حاربهم و عدوّ لِمَن عاداهم و وليّ لِمَن والاهم».[2]

یعنی: به درستی که رسول خدا نشسته بود روزی و نزد او، علی و فاطمه و حسن و حسین بودند. پس گفت: بار خدایا، به تحقیق تو می‌دانی که اینها اهل بیت منند و گرامیترین مردمانند

---

۱. آل عمران (۳): ۴۲.

۲. «أمالي» صدوق، مجلس ۷۳، ص ۵۷۴ ـ ۵۷۵ ش ۱۸/۷۸۷.

بر من. دوست دار هر که ایشان را دوست دارد و دشمن دار هر که ایشان را دشمن دارد و دوست باش آن را که دوست ایشان است و دشمن باش آن را که دشمن ایشان است و اعانت کن آن را که اعانت کند ایشان را، و بگردان ایشان را پاک و پاکیزه‌شدگان از هر پلیدی و ناپاکی، در حالی که نگاه داشته شده باشند از هر گناه و خطیّت، و قوّت ده ایشان را به جبرئیل. پس رسول خدا گفت: ای علی، تو پیشوای امّت منی، و خلیفهٔ منی بر ایشان بعد از من، و تو مقتدای مؤمنانی به سوی بهشت، و گویا می‌بینم که من به سوی دختر خود، فاطمه، که به تحقیق بیاید روز قیامت بر نجیبی ـ یعنی: مَرکبی از نور ـ از جانب راست او هفتاد هزار فرشته باشد و از جانب چپ او هفتاد هزار فرشته باشد و در پیش او هفتاد هزار فرشته باشد، پیشوایی کند زنان مؤمنهٔ امّتِ مرا به سوی جنّت. پس هر زنی که در شب و روز، پنج نماز کرده باشد و ماه رمضان روزه داشته باشد و خانهٔ خدا را طواف کرده باشد و زکات مالِ خود داده باشد و اطاعتِ شوهر خود کرده باشد و علی را دوست دارد بعد از من، درآید به بهشت، به شفاعت و درخواست دختر من، فاطمه. به درستی که او سیّدهٔ زنانِ عالمیان است.

گفتند: ای رسول خدا، آیا فاطمه، سیّدهٔ زنان عالمِ خود است؟ پیغمبر ﷺ فرمود: آن مریم بنت عمران است، و امّا دختر من، فاطمه، پس او سیّدهٔ زنان عالمیان است از اوّلین و آخرین، و به درستی که فاطمه می‌ایستد در محراب خود، پس سلام می‌کنند بر او هفتاد هزار فرشته از فرشته‌هایی که مقرّبند و ندا می‌کنند فاطمه را به آنچه ندا کردند مریم بنت عمران را. پس می‌گویند ملایکه: ای فاطمه، به درستی که خدای تعالی برگزید تو را و پاک گردانید تو را و برگزید تو را بر زنان عالمیان. پس رسول التفات کرد و متوجّه شد به سوی علی و گفت: ای علی، به درستی که فاطمه، پاره‌ای است از من و او نور چشم من است و میوهٔ دلِ من است. ناخوش می‌سازد مرا، آنچه ناخوش می‌سازد او را، و شاد می‌گرداند مرا، آنچه شاد می‌گرداند او را، و به درستی که اوست اول کسی که ملحق می‌شود [به من] از اهل بیت من.

مؤلف گوید که: چون [پیغمبر ﷺ] در حقّ حضرت امیرالمؤمنین نیز فرموده‌اند که: اول کسی که به من ملحق شود علی است، وضوح تمام دارد که مراد آن است که از مردان، اول کسی که به من ملحق شود علی است، فلاجرم آنچه در حق فاطمه فرموده‌اند، مقصود آن

است که از زنان اهل بیت، اول کسی که ملحق شود فاطمه است. و اگرچه محتمل است که آن هر دو گوهر پاک معاً در اول حال ملحق شوند، اما عبارت احادیث با این معنی موافقت نمی‌کند.

پس نیکی کن به او ـ یعنی: به فاطمه ـ بعد از من. و اما حسن و حسین، پس ایشان هر دو پسران منند و دو ریحان باغ منند و ایشان سیّدان جوانان اهل بهشتند، پس باید که ایشان گرامی باشند بر تو همچو گوش و چشم تو. پس برداشت دو دست خود را به سویِ آسمان و گفت: بار خداوندا، گواه می‌گیرم تو را که به درستی که من دوستم کسی را که دوست دارد ایشان را، و دشمنم کسی را که دشمن دارد ایشان را، و به صلحم کسی را که به صلح باشد با ایشان، و به جنگم کسی را که به جنگ باشد با ایشان. و عَدُوٌّم ـ یعنی: دشمنم ـ کسی را که عداوت کند با ایشان و ولیّم ـ یعنی: دوستم یا متکفّلم ـ کسی را که دوست یا متکفّل کارِ ایشان باشد ـ یعنی: کفیل نصرت و اعانت ایشان شده باشد.

فایحهٔ [دویم]: «روایت کند جعفر بن محمّد بن مسرور به اسناد طویل از ابن عبّاس که گفت: رسول اللّه صلی الله علیه و آله فرمود: **إنّ علیاً وصیّي و خلیفتي، و زوجته فاطمة سیّدة نساء العالمین ابنتي، والحَسن والحسین سیّدا شباب أهل الجنّة وَلَدای. من والاهم فَقَد والاني، وَ مَن عاداهُم فقد عاداني [...]**[1] **ومَن جَفاهم فَقَد جَفاني، و مَن بَرّهم فقد برّني، وَصَلَ اللّه من وَصَلهم، و قَطَعَ مَن قَطَعهم، و نَصَرَ من نَصرهم، وأعان من أعانهم، و خذل مَن خذلهم. اللّهم مَن كان له مِن أنبیائك و رُسُلك ثَقَل وأَهل بیت، فَعَليّ و فاطمة و الحسن و الحسین أهل بیتي وثقلي، فَأَذْهِب عنهم الرّجس و طَهّرهم تطهیراً**».[2]

یعنی: به درستی که علی، وصی و خلیفهٔ من است، و زن او سیّدهٔ زنان عالمیان، دختر من است، و حسن و حسین سیّدان جوانان اهل بهشت، فرزندان منند. هر که دوست داشت ایشان را، دوست داشت مرا و هر که دشمن داشت ایشان را، دشمن داشت مرا و هر که ستم کرد به ایشان، ستم کرد به من و هر که نیکی کرد به ایشان، نیکی کرد به من. واصل گردانید خدا

۱. در اصل: + «ومن ناوأهم فقد ناوأني».

۲. «أمالي» صدوق، مجلس ۱۳، ص ۱۱۱ ـ ۱۱۲، ش: ۱۰/۹۰. همچنین: مجلس ۷۲، ص ۵۶۰، ش ۶/۷۴۸.

او را به رحمت خود، هر که واصل شد به ایشان، و جدا کرد او را خدا از رحمت خود، هر که جدا گردید از ایشان. نصرت داد هر که نصرت کرد ایشان را، و اعانت کرد هر که اعانت کرد ایشان را، و فرو گذاشت هر که فرو گذاشت ایشان را. بار خدایا، پیغمبران و رسولان تو را ثقل و اهل بیت‌اند، و علی و فاطمه و حسن و حسین، ثقل و اهل بیت مننند - جهت عظمت و گرانمایگی، اهل بیت را ثقل گفته است و همچنین قرآن را چنانکه فرموده: ***انی تارك فیکم الثقلین*** - پس ببر از ایشان، رجس و پلیدی را، و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی.

فایحهٔ [سیوم]: «روایت کند علی بن حسین بن موسی بن بابویه القمی به اسناد طویل از عمرة بنت أفعی که گفت: سمعت امّ سلمه تقول: نزلت هذه الآیة في بیتي: ﴿**إِنَّما يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً**﴾[1] و في البیت سبعة: رسول اللّه و جبرئیل و میکائیل و علی و فاطمة و الحسن والحسین وأنا عَلَی الباب، فقلت: یا رسول اللّه، أَلست مِن أهل البیت؟ قال: ***انك من أزواج النبی*** - و ما قال[2]: إنّك من أهل البیت».[3]

یعنی: شنیدم که امّ سلمه می‌گفت که: این آیه در خانهٔ من نازل شد: ﴿**إِنَّما يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً**﴾ و در خانه هفت کس بودند، رسول خدا و جبرئیل و میکائیل و علی و فاطمه و حسن و حسین، و من بر در بودم. گفتم: ای رسول خدا، آیا من نیستم از اهل بیت تو؟ گفت: تو از زنان پیغمبری - و [نگفت:] تو از اهل بیت منی.

فایحهٔ [چهارم]: «روایت کند علی بن بابویه قمی به اسناد طویل از تیمی که گفت: دخلتُ عَلیٰ عایشة، فَحَدَّثتنا أَنّها رَأت رسول اللّه، دعا علیّاً و فاطمة و الحسن و الحسین، فقال: **اللّهم، هؤلاء أهل بیتي، فأذهب عنهم الرّجس و طهّرهم تطهیراً**».[4]

---

۱. الاحزاب (۳۳): ۳۳.

۲. مؤلف به نادرست، «قال» آورده و به دنبال آن در ترجمه هم متذکّر شده: «گفت». چنانکه وضوح دارد، اُمّ سلمه از اهل بیت عصمت و طهارت نیست، اگرچه از همسران پیغامبر اسلام بود؛ نک: «همین کتاب» طبلهٔ ۱، نافلهٔ ۴، مشک ۱، فایحهٔ ۱.

۳. «أمالی» مجلس ۷۲، ص ۵۵۹، ش: ۴/۷۴۶؛ نک: «مناقب امیرالمؤمنین» محمد بن سلیمان الکوفی، ص ۱۳۲، ش ۷۳.

۴. همان، ص ۵۵۹، ش ۵/۷۴۷.

یعنی: درآمدم بر عایشه و حدیث کرد عایشه ما را از آنکه دید رسول خدا را که علی و فاطمه و حسن و حسین را خواند و گفت: بار خدایا، اینها اهل بیت منند، پس بِبَر از ایشان ناپاکی و پلیدی را، و پاکیزه گردان ایشان را پاکیزه کردنی.

فایحهٔ [پنجم]: «روایت کند احمد بن حسن قطّان از ابن عبّاس که گفت: پیغمبر فرموده ـ صلی الله علیه و آله ـ : **ولایتي و ولایة أهل بیتي أمانٌ مِنَ النّار**».[1] یعنی: دوستی من و دوستی اهل بیت من، امان است خلق را از آتش دوزخ.

فایحهٔ [ششم]: «روایت کند احمد بن حسن قطّان به اسناد طویل از ابن عبّاس که گفت: کُنتُ جالِساً بینَ یَدي رسول اللّه ذات یوم و بین یدیه عليّ بن أبي طالب و فاطمة و الحسن و الحسین، إذ هبط علیه جَبْرَئیل و بیده تُفّاحة، فَتَحَیّا بها النّبی و حیّا بها النّبي علیّاً، فتحیّا بها عليّ و ردّها إلیٰ النّبي، فتحیّا بها النّبي، وَحَیّا بها الحسن، فقبّلها و ردّها إلی النّبي، فتحیّا بها النّبي و حیّا بِها الحسین، فتحیّا بها الحسین و قبّلها و ردّها إلی النّبی، فتحیّا بها النّبی و حیّا بها فاطمة، فقبّلتها و ردّتها إلی النّبي و تحیّا بها النّبي ثانیةً و حیّا بها علیّاً، فتحیّا بها عليّ ثانیةً، فلمّا همَّ أنْ یَرُدّها إلی النّبي، سَقَطت التُّفّاحة مِن أطراف أنامله، فانفلقت بنصفین، فسطع منها نورٌ حتّیٰ بَلَغَ سماء الدّنیا، و إذا عَلَیه سَطْران مکتوبان: ﴿بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ﴾؛ هذه تحیّةٌ من اللّه عزّوجلّ إلی محمّد المصطفیٰ وعليّ المرتضیٰ و فاطمة الزّهراء، و الحسن و الحسین سبطي رسول اللّه، و أمانٌ لمحبّیهم یوم القیامة من النّار».[2]

یعنی: نشسته بودم روزی پیش رسول خدا، و علی و فاطمه و حسن و حسین پیش او بودند. ناگاه فرود آمد جبرئیل در حالی که به دست او سیبی بود. پس تحفه گویان گذراند آن سیب را به پیغمبر صلی الله علیه و آله، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را قبول نمود و به مرتضی علی گذراند و مرتضی علی آن را قبول کرد و بویید و باز به دست پیغمبر صلی الله علیه و آله داد، پس پیغمبر آن را به امام حسن گذرانید و امام حسن بویید آن سیب را و باز داد به پیغمبر، پس پیغمبر بویید آن را و به

---

۱. همان، ص ۵۶۰، ش ۸/۷۵۰.

۲. «أمالی» صدوق، مجلس ۸۷، ص ۶۹۲ ـ ۶۹۳، ش ۳/۹۴۹.

امام حسین گذرانید و امام حسین بویید و بوسید آن سیب را و باز داد به پیغمبر ﷺ، پس پیغمبر بویید آن سیب را و به فاطمه گذراند، پس فاطمه بوسید آن را و باز داد به پیغمبر ﷺ، پس پیغمبر بویید آن را مرتبه دویم و گذرانید آن را به علی، پس بویید مرتضی علی آن را بار دویم، پس چون اراده کرد که باز دهد به دست پیغمبر، افتاد سیب از اطراف انگشتهای او، پس شکافته شده و دو نیم گردید، پس ساطِع و لامِع شد از آن سیب نوری تا به حدّی که رسید به آسمانِ دنیا، و آن هنگام بر او دو سطر نوشته شده، ظاهر گردید یکی: ﴿**بسم اللّه الرحمن الرحیم**﴾ و دیگری تحیّةٌ من اللّه... ـ یعنی: تحفه و هدیه است از خدای تعالی به سوی محمّد مصطفی و علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا و حسن و حسین، دو سبط ـ یعنی: دو فرزندزادهٔ رسول خدا ـ و امان است مَر دوستان ایشان را روز قیامت از آتش دوزخ.

فایحهٔ [هفتم]: «روایت کند حسن بن عبداللّه بن سعید به اسناد طویل، از امام محمّد باقر، از پدران او، که گفتند: رسول خدا ﷺ فرمود: **حُبّي و حُبُّ أهل بیتي نافعٌ في سبعة مواطن أهوالُهنّ عظیمةٌ: عند الوفاة و في القبر و عند النّشور و عند الکتاب و عند الحساب و عند المیزان و عند الصّراط**».[۱]

یعنی: دوستی من و دوستی اهل بیت من نفع‌دهنده است در هفت موضع که هولهای آن مواضع عظیم است: [اول]: نزد وفات، [دویم]: نزد قبر، [سیوم]: نزد نشور، [چهارم]: نزد کتاب، [پنجم]: نزد حساب، [ششم]: نزد میزان، [هفتم]: نزد پُل صراط.

فایحهٔ [هشتم]: «روایت کند احمد بن زیاد به اسناد طویل، از لیث بن أبی سلیم که گفت: أتی النّبی ﷺ علی و فاطمة و الحسن و الحسین ﷺ. کلّهم یقول: **أنا اُحبّ رسول اللّه**؛ فأخذ فاطمة ممّایلی بَطنَه و علیّاً ممّایَلی ظَهْرَه و الحسن عن یمینه و الحسین عَن یَساره، ثمّ قال: **أنتم منّي و أنَا منکم**».[۲]

یعنی: آمدند پیش پیغمبر ﷺ، علی و فاطمه و حسن و حسین. همهٔ ایشان می‌گفتند: من دوست می‌دارم رسول خدا را. پس رسول ﷺ گرفت فاطمه را نزدیک شکم خود و علی را

---

۱. همان، مجلس ۳، ص ٦٠، ش ۳/۱۷.

۲. همان، مجلس ۴، ص ٦۳ ـ ٦۴، ش ۲/۲٦.

نزدیک پشت خود و حسن را از جانب راست و حسین را از جانب چپ خود، پس گفت: شما از منید و من از شمایم.

فایحهٔ [نهم]: «روایت کند محمّد بن حسن بن احمد بن ولید به اسناد طویل، از سیّد الاوصیا امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که گفت: **بینا أنا و فاطمة و الحسن و الحسین عند رسول اللّه إذ التفت إلینا، فبکی، فقلت: ما یبکیك یا رسول اللّه؟ فقال: أبکي ممّا یُصْنَعُ بکم بَعدي. قلت: فما ذاك یا رسو اللّه؟ قال: أبکی من ضربتك علی القَرْن، و لَطْم فاطمة خدّها، و طَعنة الحسن في الفخِذ والسَّم الّذي یُسْقیٰ، و قتل الحسین.**[1] **فبکیٰ أهل البیت جمیعاً، فقلت: یا رسول اللّه، ما خَلَقَنا رَبّنا إلّا للبلاء. قال: أبشر یا عليّ، فإنّ اللّه عزّوجلّ قد عَهِدَ إليّ أنّه لایحبّك إلّا مؤمن، و لا یبغضك إلّا منافق**».[2]

یعنی: بودیم من و فاطمه و حسن و حسین نزد رسول خدا. ناگاه به ما نگریست، پس بگریست. گفتم: چه می‌گریاند تو را، ای رسول خدا؟ گفت: می‌گریم از آنچه کرده می‌شود به شما بعد از من. گفتم: چیست آن، ای رسول خدا؟ گفت: می‌گریم از ضربتی که بر سر تو زنند و لطمهٔ خَدّ ـ یعنی: رویِ[3] ـ فاطمه.

مؤلف گوید که: به نظر در نیامده که کسی فاطمه را سیلی و لطمه زده باشد بر روی، اما در روایات شیعه آمده است که وقتی که خلافت بر ابوبکر قرار یافت و مردم بیعت کردند، میان ایشان و بنی هاشم نزاع شد و بعضی از اصحاب مثل: سلمان و ابوذر غفاری و مقداد اسود و عمار یاسر و غیرهم جانب بنی هاشم گرفته، نزاع کردند و در آن حال، شخصی به در خانهٔ مرتضی علی علیه‌السلام رفته، او را به بیعت تکلیف می‌نمود. فاطمهٔ زهرا در پس در آمد که آن شخص را منع کند و در آن حال، فاطمه حامله بود به پسری که او را پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله محسن[4] نام کرده بود.[5] آن شخص، در را بر شکم فاطمه زد و از آن ضرب، فرزند از شکم فاطمه

---

۱. در اصل: + «قال».

۲. «أمالی» صدوق، مجلس ۲۸، ص ۱۹۷، ش ۲/۲۰۸.

۳. در اصل: ـ «یعنی: روی».

۴. نک: «تبصیر المنتبه» ابن حجر، ج ۴، ص ۱۲۶۴: «مُحْسن بإسکان الحاء، جماعة، و بفتحها و تثقیل السین: مُحَسِّن بن علی بن أبی‌طالب».

۵. نک: «ألقاب الرسول و عترته» ص ۲۴۵: «سمّاه رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله وسلم المُحسِّن».

افتاد.[۱] بنابر صحّت این روایت، شاید که مراد از لطمه، همان ضربت در باشد، چه هر گاه ضربِ در به شکم رسد، بر رویْ هم می رسد. این است روایت شیعه واللّه أعلم بحقایق الأُمور.[۲]

و می‌گریم جهت طعنهٔ خنجر که بر ران حسن رسد و زهری که به او داده می‌شود، و برای کشتن حسین. پس گریستند اهل بیت به تمام. پس گفتم: ای رسول خدا، خدای تعالی نیافرید ما را مگر جهت بلا. پیغمبر ﷺ گفت: بشارت باد تو را، ای علی، به درستی که خدای تعالی عهد کرد به من آنکه دوست ندارد تو را مگر مؤمن، و دشمن ندارد تو را مگر منافق.

فایحهٔ [دهم]: «روایت کند محمّد بن حسن بن احمد بن ولید به اسناد طویل، از حسن بن زیاد عطار که گفت: قلت لِأبي عبداللّه قولَ رسول اللّه: **فاطمة سيّدة نساء أهل الجنّة**،أسيّدة نساء عالمها؟ قال: **ذاك مريم، و فاطمة سيّدة نساء أهل الجنّة مِن الأوّلين والآخرين**. فقلت: فقول رسول اللّه: **الحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنّة**. قال: **هما واللّه سيّدا شباب أهل الجنّة من الأولين والآخرين**».[۳]

یعنی: گفتم به ابی عبداللّه، قولِ رسول را که: فاطمه، سیّدهٔ نساء اهل بهشت است، آیا سیّدهٔ زنان عالَم خود است؟ گفت: آن مریم بنت عمران است، و فاطمه، سیّدهٔ زنان اهل جنت است از اوّلین و آخرین. پس گفتم قول رسول را که: حسن و حسین، سیّدان جوانان اهل جنّتند. گفت: به حقّ خدا که ایشان سیّدان جوانان اهل جنّتند از اوّلین و آخرین.

مؤلّف گوید: در کتاب *عیون الرّضا* روایت است از محمّد بن احمد به اسناد طویل، از مرتضی علی که رسول مرا گفت: «**خلق النّاس من شجر شتى، و خلقت أنا و أنت من شجرة واحدة. أنا**

---

۱. جناب شیخ طوسی در «تلخیص الشافی» ج ۳، ص ۱۵۶، می‌آورد: «و المشهور الّذي لا خلاف فيه بين الشيعة أنّ عمر ضرب على بطنها حتّى أسقطت، تسمّى السقط مُحسِّناً، و الرواية بذلک مشهورة عندهم».

۲. نک: «کتاب سلیم بن قیس» ص ۱۴۸ ـ ۱۵۳: «... و دعا عمر بالنّار فأضرمها في الباب، ثمّ دفعه فدخل فاستقبله فاطمة عليها السلام وصاحت: يا أبتاه، يا رسول اللّه. فرفع عمر السيف وهو في غمده، فوجأ به جنبها، فصرخت: يا أبتاه. فرفع السوط فضرب به ذراعها، فنادت: يا رسول اللّه، لبئس ما خلفك أبوبكر و عمر... و قد كان قنفذ لعنه اللّه ضرب فاطمة عليها السلام بالسوط ـ حين حالت بينه و بين زوجها ـ و أرسل إليه عمر: إن حالت بينك و بين فاطمة فاضربها ـ فألجأها قنفذ لعنه اللّه إلى عضاده باب بيتها و دفعها، فكسر ضلعها من جنبها، فألقت جنيناً من بطنها، فلم تزل صاحبة الفراش حتّى ماتت صلّى اللّه عليها من ذلك شهيدة».

همچنین در این باره نک: «الخلافة و الامامة» ابن عطيّة (چاپ بیروت)، «شرح نهج‌البلاغة» ابن ابی‌الحدید، ج ۱۴، ص ۱۹۳ و «معانی الاخبار» ص ۲۰۶.

۳. «أمالی» مجلس ۲۶، ص ۱۸۷، ش: ۷/۱۹۶. و «مناقب» خوارزمی، ص ۲۰۶ و ۲۰۸.

أصلها و أنت فرعها و الحسن والحسین أغصانها وَ شیعتنا أوراقها، فمن تعلّق بغصن من أغصانها دخل[1] الجنّة».[2]

یعنی: خلق کرده شدند مردمان از درختهای گوناگون، و خلق کرده شدم من و تو از یک درخت. من اصل آن درختم، و تو فرع اویی، و حسن و حسین شاخه‌های اویند، و شیعیان ما برگهای اویند. پس هر که در آویخت به شاخی از شاخهای او، درآمد به جنّت.

---

۱. در اصل: «أدخله اللّه».

۲. «عیون أخبار الرّضا» ج ۲، باب ۳۱، ص ۷۲، ش ۳۴۰.

«نافهٔ پنجم»

در ذکر فضایل و کمالات مجموع اهل البیت که عبارت است از بنی هاشم و بنی عبدالمطلب، خصوصاً آل محمّد به تمام ـ عَلَی النّبی وعَلَیهم السَّلام. و در این نافه، چهار مشک است:

مشک اول

در ایراد احادیث و اخباری که از کتاب ***درّ بحر المناقب*** نقل کرده شده. و در این مشک، چند فایحه است:

فایحهٔ [اول]: «در ***صحیح بخاری*** از جبیر بن مطعم مروی است که گفت: رفتیم من و عثمان بن عفان سوی حضرت رسول اللّه ﷺ و گفتیم: یا رسول اللّه، بَنی عبدالمطلب و بنی هاشم را خمس دادی و ترک ما کردی و حال آنکه ما و بنی عبدالمطلب و بنی هاشم به نسبت تو، به منزلهٔ واحدیم! آن حضرت فرمود که: **إنّما بنو عبدالمطلب و بَنو هاشم شيء واحد** ـ یعنی: بنی عبدالمطلب و بنی هاشم هر دو به یک منزلت‌اند ـ و شما را با ایشان نسبت نیست.

و کلمهٔ **إنَّما** مفید قصر و حصر است، پس به نصّ این حدیث، بنی عبدالمطّلب و بنی الهاشم به شرف و کرامت از سایر صحابه ممتاز شدند».[1]

فایحهٔ [دویم]: «از انس بن مالک مروی است که رسول ﷺ فرمود که: **نَحنُ بنو عبد المطلب سادة أهل الجَنّة، رسول اللّه و حمزة سیّد الشهداء و جعفر ذوالجناحین و علی و فاطمه و الحسن و**

---

۱. «درّ بحر المناقب» ص ۳ ـ ۴؛ نک: «صحیح» بخاری، ج ٦، ص ۲۴۴ و همچنین «الجمع بین الصحیحین» ج ۳، ص ۳٦۹، ش ۲۸۵٦.

الحسین[۱] ـ یعنی: ماکه فرزندان عبدالمطّلب‌ایم، سادات و مهتران اهل جَنَّتیم».[۲]

فایحهٔ [سیوم]: «در *وسیلة المتعبّدین* و *کفایة الطّالب* و در **چهل حدیث** که حافظ ابونعیم در شأن مهدی جمع کرده، از ابی سعید خدری مروی است که: فاطمهٔ زهرا علیها السـلام در مـرضِ رسول اللّه صلی الله علیه و آله بر سبیل عیادت آمد. چون آن حضرت را ضعیف و نحیف دید، بگریست. آن حضرت صلی الله علیه و آله حدیث مطوّل فرمود. در آخر آن حدیث بود که: **یافاطمه، إنّا أهل البیت اُعطینا سبع خصال لم یعطها أحَد مِن الأوّلین و لایدرکها أحَد مِن الآخرین غیرنا: نبیّنا خیرُ الأنبیاء و هـو أبـوك، و وصیّنا خیرالاوصیاء وهو بعلك، وشهیدنا خیرالشّهداء و هو حمزة، عمّ أبیك، و مِنّا لَهُ الجناحان یطیر بِهِما في الجنّة حیث یشاء و هو جعفر، و منّا سبطا هذه الاُمّة و هما ابناك، و منّا مهدی هذه الاُمّة، یصلّی خلفه عیسی ـ ثمّ ضرب یده عَلی منکب الحسین، فقال: مِن هذا، مهدی الاُمّة.**

یعنی: ای فاطمه، ماکه اهل بیت نبوَّتیم، هـفت خـصلت و مـنقبت داده شـده‌ایـم کـه آن خصایل داده نشده است به هیچ کس از اوّلین ـ که انبیای گذشته‌اند ـ و نرسد به آن خصایل، از آخرین هیچ کس به غیر ما؛ [اول] آنکه نبیِ ما بهترین انبیاست و او پدر توست، و [دویم] آنکه وصیّ ما بهترین اوصیاست و او شوهر توست، و [سیوم] آنکه شهید ما بهترین شهداست و او حمزه است عمّ پدر تو، و [چهارم] آنکه از ماست آن‌کس که او را دو بال هست که می‌پرد به آن دو بال در جنّت در هر جا که خواهد و او جعفر طیّار است، و [پنجم و ششم] از ذریّه ماست [دو] فرزندزاده که در این امّت یکتایند و ایشان هر دو پسران تواند، و [هفتم] آنکه از نسـل ماست مهدیِ این امّت، آنکه عیسی علیه السلام در عقب او نماز کند. بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دست بر دوش امام حسین زد، فرمود که: از نسلِ این است مهدیِ امّت.

پوشیده نمانَد که حافظ ابونعیم و صاحب **کفایه** شش خصلت روایت فرموده، ذکر جعفر طیّار نکرده‌اند و صاحب **وسیله**، حکایت نمازِ عیسی در عقب مهدی [علیه السلام را] تا آخر حدیث، روایت نفرموده است».[۳]

۱. «أمالی» صدوق: + «والمهدی».

۲. «درّ بحر المناقب» ص ۵؛ نک: «أمالی» صـدوق، مـجلس ۷۲، ص ۵۶۲ ـ ۵۶۳، ش ۱۵/۷۵۷. و «الفردوس بـمأثور الخطاب»: «أنا معشر بنی عبدالمطلب سادة أهل الجنّة؛ أنا و حمزة و جعفر و علی و الحسن و الحسین و المهدی».

۳. همان، ص ۴ ـ ۵؛ نک: «عیون المعجزات» حسین بن عبدالوهاب، ص ۶۴ [که فراز پایانی روایت را آورده: «عن ابی

أيّد هذا القول: **وصيّنا خيرالأوصياء**، قوله تعالى: **﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّهُ وَ رَسُولُهُ﴾**[1]. فظهر خيريّة عَلى لِما ذكر اللّه ولايتهُ بعد ولاية رسول اللّه ﷺ. وايّد هذا القول: **شهيدنا خيرالشّهداء**، قوله تعالى: **﴿فَمِنْهُمْ مَنْ قَضىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلاً﴾**[2]».[3] يعنى كه: از ايشان است آن كسى كه در باخته است جان خود را، و آن حمزة بن عبدالمطلب بود در جنگ اُحد، و از ايشان است كسى كه منتظر است تا جان را براى خدا و رسول در باز زد ـ يعنى: اميرالمؤمنين على عليه السلام.

مشك دويم

در ذكر آيات و احاديث و اخبارى كه در كتاب **مصابيح القلوب** مذكور است.

اما آيات؛ و ما آنها را با تفسير ذكر كنيم در چند فايحه:

فايحهٔ [اول]: قوله تعالى: **﴿اللّهُ نُورُ السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُورٌ عَلىٰ نُورٍ يَهْدِي اللّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ وَ يَضْرِبُ اللّهُ الْأَمْثالَ لِلنّاسِ وَ اللّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾**[4].

عن الباقر عليه السلام: **إنّ قوله تعالى: ﴿كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ﴾ هو نور العلم فى صدر النبى. و ﴿الزّجاجة﴾ في صدر على أودعه علمه النبى فصار إلىٰ أهله. ﴿يَكادُ زَيْتُها﴾ العلم و آل محمد تكلّم قبل أن يسأل. ﴿نُورٌ عَلىٰ نُورٍ﴾ أى: إمام مؤيد بنور العلم والحكمة في أثر الإمام مِن آل محمد إلى وقت قيام السّاعة**[5].

يعنى: امام محمّد باقر گفت: مصباح، نورِ علم است در سينهٔ رسول، و زجاجه سينهٔ على است، علمِ خود را پيغمبر به وديعت به وى سپرد، پس انتقال كرد آن علم به كسى كه لايق و

← سعيد الخدرى، قال: قال رسول اللّه...».] و «عقد الدّرر» مقدسى شافعى، ص ۴۷.

۱. المائدة (۵): آيهٔ ۵۵: ﴿... والذين آمنوا الّذين يقيمون الصلاة و يؤتون الزّكاة و هم راكعون﴾.

۲. الاحزاب (۳۳): آيهٔ ٦.

۳. نک: «مناقب» خوارزمى، ص ۱۹۷.

۴. النور (۲۴): آيهٔ ۳۵.

۵. در اصل، عبارات عربى نيامده و به ترجمه اكتفا شده است.

سزاوار آن بود، ﴿یَکادُ زَیْتُها﴾ علم پیغمبر است و آل محمّد تکلّم می‌کند به آن علم قبل از آنکه پرسیده شوند، ﴿نُورٌ عَلیٰ نُورٍ﴾ امام است مؤیّد به نور علم و حکمت بر اثر امام از آل محمّد تا به قیامت، حقّ تعالی به این نور هدایت کند و راه نماید آن را که راه خواهد ـ یعنی: لطف کند چون داند که صلاحیت آن دارد ـ و او به همه چیز عالم و داناست». [۱]

فایحهٔ [دویم]: «امام جعفر صادق علیه السلام گفت: در حقّ ماست ﴿أَمْ یَحْسُدُونَ النّاسَ عَلیٰ ما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾ [۲]؛ ماییم آل ابراهیم که ما را ملک عظیم داده‌اند، قوله تعالی: ﴿فَقَدْ آتَیْنا آلَ إِبْراهِیمَ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ آتَیْناهُمْ مُلْکاً عَظِیماً﴾ [۳]». [۴]

فایحهٔ [سیوم]: «لا إله إلّا اللّه، کلمهٔ طیّبه است و خدای تعالی آن را تشبیه کرده است به شجرهٔ طیّبه: ﴿ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ﴾ [۵]. درخت بی‌شاخ و بی‌برگ و بی‌میوه نباشد: **إنّ مثل هذا الدّین کشجرة ثابتة، الإیمان أصلها و الصلوات الخَمس جذعها و الزّکوة فرعها و الصّیام جلدها [۶] ـ و في روایة عروقها ـ و الحجّ أغصانها و اُوراقها و ولایتنا أهل البیت ثمارها، فکما لا تکمل الشّجرة إلّا بثمرة طیّبه، کذلك لا یکمل الإیمان إلّا بولایتنا أهل البیت.**

یعنی: اصل درختِ دین، ایمان است و نمازهای پنجگانه تنهٔ اوست و زکات فرع اوست و روزهٔ ماه رمضان پوست اوست ـ و به روایتی عروق اوست ـ و حجّ شاخ و برگ اوست و ولایت ما اهل البیت میوهٔ اوست، پس همچنانکه درختِ کامل تمام شاخ نباشد الّا به میوه، همچنین درخت دین و اسلام تمام نباشد الّا به ولایت و متابعت ما اهل البیت». [۷]

این بود آیات.



اما احادیث و اخبار، و ما آنها را ایراد نماییم در چند فایحه:

---

۱. «مصابیح القلوب» فصل ۳۱، ص ۳۵۲. [با تفاوتهایی]

۲ و ۳. النساء (۴): آیهٔ ۵۴.

۴. «مصابیح القلوب» فصل ۲۷، ص ۳۱۰.

۵. ابراهیم (۱۴): آیهٔ ۲۴.

۶. در اصل: «لحاؤها».

۷. «مصابیح القلوب» فصل ۱، ص ۳۴.

فایحهٔ [اول]: «آورده‌اند که[۱] شاه مردان و شیر یزدان[۲] فرمود که: **شدّد السفينة؛ فإنّ البحر عميق، واحمل الزّاد؛ فإنّ السفر بعيد، وخفّف ظهرك من الأوزار؛ فإنّ العقبه كؤود.** [یعنی:] کشتی را محکم گردان که دریا عمیق است ـ اشارت است بدان کشتی که خواجهٔ کاینات ﷺ فرمود: **مثلُ أهل بيتي كمثل سفينة نوح؛ من ركب فيها نجى و من تخلّف عنها غرق.**[۳] یعنی: مَثَلِ اهل بیت من چون کشتی نوح است؛ هر که در کشتی نوح نشست از غرق شدن ایمن شد. هر که تولّا به اهل بیت من کند و پناه بدیشان جوید، از عذاب خدای تعالی در امان باشد و هر که از ایشان باز پس ایستد، هلاک شود و به عذاب خدای تعالی گرفتار گردد».[۴]

فایحهٔ [دویم]: «روایت است[۵] که رسول اللّه ﷺ فرمود[۶]: **ألا وَ مَن ماتَ عَلىٰ حبِّ آل محمّد، ماتَ مغفوراً؛ ألا و من مات على حبّ آل محمّد، مات تائباً[۷]؛ ألا و من مات عَلى حبّ آل محمّد، ماتَ مؤمناً مستكمل الإيمان؛ ألا و من مات على حبّ آل محمّد، بشّره ملك الموت بالجنّة، ثمّ منكر ونكير؛ ألا و من مات على حبّ آل محمّد يفتح بابان مِنَ الجنّة في قبرها[۸]؛ ألا و من مات علىٰ حبّ آل محمّد، جعل اللّه زوّار قَبره ملائكةَ الرّحمة[۹]؛ ألا و من مات على حبّ آل محمّد، مات على السّنّة والجماعة؛ ألا و من مات على بغض آلِ محمّد جاء يوم القيامة مكتوب بين عينيه: آيس من رحمة اللّه[۱۰]؛ ألا و من مات على بغض آل محمّد، مات كافراً؛ ألا و من مات على بغض آل محمّد، لم يَشُمّ رائحة الجنّة.**

یعنی: هر که بر دوستی آل محمّد میرد، شهید میرد، و هر که بر دوستی آل محمّد میرد، بر

---

۱. در اصل: ـ «آورده‌اند که».

۲. در اصل: + «و امیر جملهٔ مؤمنان».

۳. نک: «احياء الميت في فضائل آل البيت»، سیوطی، ص ۴۰ - ۴۱، که از سه طریقِ ابن عباس، ابوذر و عبداللّه بن زبیر روایت کرده است.

۴. «مصابيح القلوب»، فصل ۷، ص ۹۹.

۵. در اصل: + «از جرير بن عبداللّه البجلی».

۶. در اصل: + «من مات على حبّ آل محمّد مات شهيداً».

۷. در اصل: ـ «ألا و من... مات تائباً».

۸. در اصل: «... فتح اللّه له من قبره بابان إلى الجنّة».

۹. در اصل: ـ «ألا و من مات... ملائكة الرّحمة».

۱۰. در اصل: ـ «ألا و من مات على بغض... رحمة اللّه».

توبه میرد، و هر که بر دوستی آل محمّد میرد، بر ایمان میرد، و هر که بر دوستی آل محمّد میرد، ملک الموت و منکر و نکیر وی را بشارت دهند به بهشت، و هر که بر دوستی آل محمّد میرد، دو درِ بهشت در گورش بگشایند، و هر که بر دوستی آل محمّد میرد، بگرداند خدای تعالی زایران قبرش، ملایکهٔ رحمت را، و هر که بر دوستی آل محمّد میرد، بر سنّت و جماعت میرد، و هر که بر دشمنی آل محمّد میرد، فردای قیامت بر پیشانی او نوشته که: نومید است از رحمت خدای، و هر که بر دشمنی آل محمّد میرد، کافر بود، و هر که بر دشمنی آل محمّد میرد، هرگز بوی بهشت به مشامش نرسد». [1]

فایحهٔ [سیوم]: «در *تفسیر امام حسن عسکری* علیه السلام است که: فرعونیان، بنی اسرائیل را کارهای سخت می‌فرمودند چنانکه حق تعالی خبر داد که: ﴿**یَسومونَکُمْ سُوءَ الْعَذابِ**﴾ [2]. بناهای بلند از برای ایشان می‌ساختند وگل و سنگ و خشت در پشت نقل می‌کردند. بسیار بودی که یکی از بام در افتادی و بمُردی، یا دست و پای بشکستی و بر جای بماندی. ایشان با موسی شکایت کردند. موسی با حضرت حقّ تعالی مناجات کرد. خطابِ ربّ العزّة در رسید که: بگو ایشان را تا در ابتدای هر کاری بر محمّد و آل محمّد صلوات دهند تا آن کار دشوار بر ایشان آسان شود و از بلا ایمن گردند. پس ایشان در ابتدای هر کاری بر محمّد و آل محمّد صلوات می‌دادند، آن کارهای دشوار بر ایشان آسان می‌شد.

و چون فرعون فرمود هر پسری که از بنی اسرائیل در وجود آید بکشند و دختر را بگذارند چنانکه حق تعالی خبر داد که ﴿**یُذَبِّحُونَ أَبْناءَکُمْ وَ یَسْتَحْیُونَ نِساءَکُمْ**﴾ [3]، زن بودی که پسر آوردی و در شب به کوه بردی و در غار نهادی و دوازده بار بر محمّد و آلَش صلوات دادی و بازگشتی. حق تعالی در انگشتان آن کودک شیر و طعام پدید کردی که می‌مکیدی و غذای وی می‌بود. و فرعونیان بر بنی اسرائیل غالب بودند، دست به دخترانِ ایشان دراز می‌کردند. ایشان با موسی شکایت کردند. موسی با حق تعالی مناجات کرد. پادشاه عالم فرمود که: بگو دختران بنی اسرائیل را که هر گاه از آن جماعت کسی روی به شما آورد، شما

---

۱. «مصابیح القلوب» فصل ۲۰، ص ۲۳۴ ـ ۲۳۵ [با تفاوتهایی]؛ نک: «بشارة المصطفی» ص ۱۹۷.

۲. البقرة (۲): آیهٔ ۴۹.

۳. البقرة (۲): آیهٔ ۴۹.

صلوات دهید بر محمّد و آل محمّد تا ایمن شوید. پس چون یکی از آن جماعت قصدِ یکی از آن دختران کردندی، او صلوات دادی، آن کس به دردی و بلایی مبتلا شدی که به آن دختر نپرداختی به برکت صلوات بر محمّد و آل محمّد علیهم السلام».[۱]

فایحهٔ [چهارم]: «از امام حسن عسکری روایت است که جماعتی مشرکان بـه حـضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: ای محمّد، شنیدیم که دعوی کردی که پیغمبری و از پیغمبران دیگر فاضل‌تری و گفتی که نوح را طوفان بود که قومش هلاک شدند مگر آنان‌که در کشتی بودند، و ابراهیم را آتش بر وی سردِ با سلامت گردانیدند. موسی را کوه طور بر سر قـومش بداشتندی تا تکلیف قبول کـردند و عـیسی را خـبر مـی‌داد از آنـچه مـی‌خوردند و ذخـیره می‌نهادند. می‌خواهیم که مانند این آیات از برای ما ظاهر شود و برای ما روشن گـردانـی تـا بدانیم که تو پیغمبری. جبرئیل آمد و گفت: یا رسول اللّه، حق تعالی می‌فرماید که: من ایـن آیات از برای تو ظاهر گردانم که هر کس اختیار کند آنچه می‌خواهد. ایشان به چـهار گـروه شدند. گروهی طوفان نوح اختیار کردند، گروهی آیهٔ ابراهیم، گروهی آیهٔ موسی، گروهی آیهٔ عیسی.

آنها که آیهٔ نوح اختیار کردند، خواجه فرمود ایشان را که: در پس کوه ابوقبیس شوید که آنجا آیهٔ نوح را مشاهده کنید. و آنان را که آیهٔ ابراهیم اختیار کردند، گفت: بیرون مکّه روید. و آنان را که آیهٔ موسی اختیار کردند، گفت: پیرامن خانهٔ کعبه روید و بنشینید. و آنان را که آیـهٔ عیسی اختیار کردند، سَرور ایشان ابوجهل بود، گفت [صلّی اللّه علیه و آله وسلّم]: شما پیش من باشید تا ایشان باز آیند. پس آن طایفه رفتند. چون ساعتی برآمد، آنانکه آیهٔ نوح اخـتیار کردند، می‌آمدند آواز شهادت برکشیده و می‌گریستند و از دل پاک مسلمان شدند و گفتند: یا رسول اللّه، ما چون در پس کوه ابوقبیس شدیم، آب دیدیم که از زمین برآمد و از آسمان نیز فرود آمد. ما بر سر کوه شدیم. آب به سر کوه برآمد تا نزدیک بود که غـرق شـویم. عـلی را دیدیم بر روی آب و دو کودک با وی، گفتند: اگر نجات می‌طلبید، دست در ما زنید. ما دست در ایشان زدیم. ما را از آب بیرون آوردند و خلاص یافتیم. رسول گفت: اهل بیتِ من کشتیِ

---

۱. «مصابیح القلوب»، فصل ۳۲، ص ۳۵۹ ـ ۳۶۰.

نجاتند، هر که پناه به ایشان دهد،[۱] در دنیا از بلا خلاصی یابد و در آخرت از آتش دوزخ نجات بیند.[۲]

پس آن قوم که آیهٔ ابراهیم علیه السلام خواستند، می‌آمدند و آواز برداشته بودند به کلمهٔ شهادت و مسلمان شده، گفتند: یا رسول اللّه، ما بیرون مکّه به صحرا می‌شدیم، دیدیم شعله‌های آتش را که از زمین برآمد و از هوا فرود آمد و گرد بر گرد ما صحرا پر آتش شد. نزدیک بود که بسوزیم. در هوا صورتِ زنی پیدا شد. سر پوش فرو گذاشته، گفت: اگر نجات می‌طلبید دست در این جامه زنید. ما دست در آن جامه زدیم. ما را از آتش بیرون آورد. خواجه گفت: آن، دخترِ من، فاطمه است. فردای قیامت دوستان خود را از دوزخ جدا کند و از اینجاست که او را فاطمه نام کردند.

در این بودند که آن جماعت که آیهٔ موسی خواستند، آمدند. ایشان نیز مسلمان شده، گفتند: یا رسول اللّه، ما پیرامن کعبه نشستیم. خانه را دیدیم که از جای برخاسته و بر بالای سر ما داشته شد تا پنداشتیم که بر سر ما خواهد افتاد. حمزه را دیدیم که آمده، نیزه در دست. سرِ نیزه بر خانه نهاد تا خانه به جای خود رفت. خواجه گفت: هر که دوستی حمزه و محمّد و آلَش داشته باشد، حقّ تعالی فردای قیامت او را این کرامت دهد تا دوستان خود را از دوزخ دور کند.

آنگه خواجه گفت ابوجهل را که: مسلمان می‌شوی؟ گفت: مرا معلوم نیست تا ایشان این آیات را دیدند یا در خیال ایشان آمد؛ مرا از آیهٔ عیسی[۳] خبر ده. گفت: خبر دهم امروز مرغ بریان در پیش تو بود و می‌خوردی و برادرت آمد. از بخیلی که داشتی، دامن بر سر آن افکندی تا که وی برفت و اکنون آن مرغ نیم خورده در خانهٔ توست نهاده، و ده هزار دینار امانت مردمان پیش توست و تو اندیشهٔ خیانت کرده‌ای. گفت: از این هیچ نیست! جبرئیل حاضر بود. رسول صلی الله علیه و آله جبرئیل را گفت تا آن مرغ بریان و مالهای مردمان را بیارد و سیصد دینار از آنِ ابوجهل نیز بیاورد. و دست بر آن مرغ بریان نهاد، به فرمان خدای تعالی زنده شد و

---

۱. یعنی: بر ایشان پناه بَرَد.

۲. در اصل، چهار بیت عربی آمده که مؤلف *فتوحات* ذکر نکرده است.

۳. چنانکه آمد، آیتِ عیسیٰ علیه السلام این بود که قومش را از آنچه می‌خوردند و ذخیره می‌نهادند، آگاه می‌ساخت.

تصدیق رسول کرد. پس رسول، ابوجهل را گفت: مسلمان شو تا این سیصد دینار به تو دهم. آن ملعون گفت: مسلمان نشوم و مال خود را بردارم. خواست که آن صرّهٔ زر بردارد. آن مرغ آن را در ربود و بر بام سرای برد. خواجه بفرمود تا به درویشان صرف کردند و ابوجهل خایب و خاسر برخاست[۱]». [۲]

مشک سیّوم

در ذکر احادیث و اخباری که در کتاب *امالی* مسطور است و ما آنها را ترجمه کنیم و با ترجمه ایراد نماییم در چند فایحه:

فایحهٔ [اول]: «روایت کند محمّد بن علی به اسناد طویل، از جابر بن عبداللّه انصاری که گفت: رسول اللّه ﷺ فرمود: **إنّ اللّه تبارك وتعالیٰ اصطفاني واختارني وجَعَلني رسولاً و أنزل عَلَيَّ سيّد الكتب، فقلت: إلهي و سيّدي، إنّك أرسلت موسىٰ إلى فرعون، فسألك أن تجعل معه أخاه هارون وزيراً تشُدّ به عَضُدَه وتُصدّق به قولَه، وإنّي أسألك يا سيّدي و إلهي، أن تجعل لي من أهلي وزيراً تشُدّ بِهِ عَضُدي، فتصدّق به قولي[۳]، فجعل اللّه لي عليّاً وَزيراً و اُخاً و جعل الشّجاعة في قلبه و ألبَسه الهَيبَةَ عَلىٰ عَدُوّه و هو أوّل من آمن بي و صَدَّقَني و أوّلُ من وَحَّد اللّه معي، و إنّي سألتُ ذلك ربّي عزّوجلّ، فأعطانيه. فهو سيّد الأوصياء اللُّحوق به سَعادة، و الموت في طاعته شهادة، وَ اسمُهُ في التوراة مقرونٌ إلىٰ اسمي، و زوجته الصدّيقةُ الكُبرىٰ ابنتي، و ابناهُ سيّدا شباب أهل الجنّة ابناي، و هُوَ و هُما و الأئمّة بعدهم حُجَج اللّه عَلىٰ خَلْقِهِ بَعد النّبيين وهم أبواب العلم في اُمّتي، من تَبِعَهُمْ نجى من النّار و مَنِ اقتدى بهم هُدى إلى صراطٍ مستقيم. لم يَهَبِ اللّه عزّوجلّ محبّتهم لعبد إلّا أدخله اللّه الجنّة**». [۴]

یعنی: به درستی که خدای تعالی مرا گزید و مرا اختیار کرد و گردانید مرا رسول و فرو فرستاد بر من سیّد کتابها را که قرآن است. پس گفتم: خدای من و سیّد من، به درستی که تو فرستادی موسی را به سوی فرعون و سؤال کرد تو را آنکه بگردانی با او برادر او هارون را

۱. در اصل: + «و برفت».

۲. «مصابیح القلوب» فصل ۴۰، ص ۴۳۸ ـ ۴۴۱.

۳. در اصل: ـ «فتصدق به قولي».

۴. «أمالي» صدوق، مجلس ٦، ص ۷۳ ـ ۷۴، ش ۵/۴۲.

وزیر و سخت کنی به هارون بازوی او را و راست گردانی به هارون سخن او را و به درستی که من سؤال می‌کنم و در می‌خواهم تو را، ای سیّد من و خدای من، آنکه بگردانی جهت من از اهل بیت من، وزیر، سخت کنی به او بازوی مرا و راست گردانی به او سخن مرا. پس گردانید خدای تعالی علی را جهت من وزیر و گردانید شجاعت را در دل او و پوشانید او را لباس هیبت بر دشمنان او و علی است اول کسی که به من ایمان آورد و تصدیق من کرد و اول کسی است که اقرار به وحدانیّت خدا کرد با من. پس اوست ـ یعنی: علی است ـ سیّد اوصیا. لاحق شدن به او سعادت است و مردن در اطاعت او شهادت است و نام او در تورات، مقرون و نزدیک به نام من است و زوجهٔ او، صدّیقهٔ کبری، دختر من است و دو پسر او که سیّدان جوانان اهل بهشتند پسران منند، و او و ایشان هر دو و امامانی که از ایشانند حجّتهای خدایند بر خلق او بعد از پیغمبران، و ایشان ـ یعنی: علی و یازده فرزند او ـ درهای عِلمَند در میان امّت من. کسی که متابعت ایشان کرد نجات یافت و کسی که اقتدا کرد به ایشان، هدایت کرده شد به راه راست. نبخشید خدای تعالی دوستیِ ایشان مَر بنده‌ای را مگر که درآورد او را در بهشت.

فایحهٔ [دویم]: «روایت کند محمّد بن موسی بن متوکّل به اسناد طویل، از ابن عباس که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **لمّا عُرج بي إلى السماء السابعة و منها إلى السِدرة المنتهىٰ و من السّدرة إلى حُجُب النور، ناداني ربّي جلّ جلاله: يا محمّد، أنت عبدي و أنا ربّك، فَلي فَاخضعْ و إيّاى فَاعبدْ وَ عَلَيّ فتوكّل و بي فثِق؛ فإنّي رَضيت بك عبداً و حبيباً و رسولاً و نبيّاً و بأخيك عَلي خليفةً وَباباً، فهو حجّتي عَلىٰ عبادي، إمام لخلقي، به يُعْرَفُ أوليائي من أعدائي، و به يميّز حزب الشيطان مِن حِزبي، و به يُقام ديني وتُحْفَظُ حدُودي وتُنفّذ أحكامي، وبك وَ به وبالأَئمّة مِنْ وُلده أرحم عبادي وإمائي، وبالقائم منكم أُعمّر أرضي، و بتسبيحي و تهليلي و تقديسي و تكبيري و تمجيدي و به أُطَهّر الأرض من أعدائي وأُورثها أوليائي، و به أجعل كلمة الّذين كفروا بي السُفلىٰ وكلمتي العُليا، و به أُحيي عبادي و بلادي بِعلمي، و به أظهر الكُنوز و الذّخائر بِمشيئتي، و إيّاه اظهر على الأسرار و الضّمائر بِإرادتي و أُمدّه بملائكتي لتؤيّده عَلىٰ إنفاذ أمري و إعلان ديني، ذلك وليّي حقّاً و مهديّ عبادي صِدقاً».**[۱]

یعنی: چون مرا به آسمان هفتم بردند، و از آنجا به سدرة المنتهیٰ و از آنجا به حجابهای نور، ندا کرد مرا پروردگار من که: ای محمّد، تو بندهٔ منی و من پروردگار توام، پس مرا

---

۱. همان، مجلس ۹۲، ص ۷۳۱، ش ۴/۱۰۰۲.

خضوع و فروتنی کن و مرا بندگی به جا آر و بر من توکل کن و به من واثِق باش و اعتماد کن. به درستی که من خشنودم به تو از روی بندگی و عبودیّت[۱] و محبّت و رسالت و نبوّت، و خشنودم به برادر تو علی از روی خلافت و بابیّت. پس او حجّت من است بر بندگان من و پیشواست هر آینه خلق مرا. به او شناخته می‌شود دوستان من از دشمنان من، و به او تمییز کرده می‌شود گروه شیطان از گروه من، و به او به پا داشته می‌شود دین من، و به او نگاه داشته می‌شود حدّهایِ من که در دین قرار یافته و به او نشر کرده می‌شود حکمهای من، و به تو و به او و به امامانی که از فرزندان اویند رحم می‌کنم بر بندگان خود و کنیزان خود ـ یعنی: به سبب وجود شما بر ایشان رحم می‌کنم ـ و به قایمی که از شماست ـ یعنی: مهدی [علیه السلام] ـ آبادان می‌کنم زمین خود را، و به تسبیح و تهلیل و تقدیس و تکبیر و تمجید، و به مهدی پاک می‌کنم زمین را از دشمنان خود، و میراث می‌دهم زمین را به دوستان خود، و به او پست می‌گردانم کلمهٔ کسانی را که کافر شدند به من، و به او بلند می‌گردانم کلمهٔ خود را ـ ما حصل آن است که: به سبب او کفر را نابود و ناچیز می‌گردانم و دین خود را رونق می‌دهم ـ و به او زنده می‌کنم بندگان خود را ـ و مقصود از زنده کردن دو نوع می‌تواند بود: یکی آنکه بعضی از اموات را زنده گرداند که ناصر و معینِ او [یعنی: مهدی علیه السلام] باشند، چنانکه در روایت آمده که جمعی از قوم موسی و اصحاب کهف و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و غیر ایشان را زنده خواهد گردانید و این حیاتِ حقیقی است، دیگر آنکه خلایق را فرحان و شادان گرداند و این حیات مجازی است ـ و آبادان می‌کنم شهرهای خود را به علم خود، و به او ظاهر می‌کنم گنجها و ذخایر را به مشیّت و ارادت خود ـ و نیز در روایات آمده که وقت ظهور مهدی [علیه السلام] هر جا گنجی در زیر زمین است، خود آن گنج روان می‌شود و بر او ظاهر می‌سازد خود را و آن حضرت تقسیم می‌کند گنجها را به اربابِ استحقاق و به نوعی مردم را مستغنی و غنی می‌گرداند که هر چند سایل طلبند و مستحق جویند که به او چیزی دهند نیابند، و بعضی از اخبار در این مادّه در آخر این کتاب مذکور خواهد شد ان شاء اللّه[۲] ـ و مَر او را اطلاع می‌دهم بر اسرار و ضمایر خلایق به ارادت خود، و مدد می‌کنم او را به فرشته‌های خود جهت آنکه مدد و معاون او

---

۱. در اصل: ـ «عبودیت».

۲. نک: «همین کتاب» طبلهٔ ۱۴، نافهٔ ۲، مشک ۷، فوایح ۷ ـ ۱۹.

باشند بر نشر و انفاذ امر من و ظاهر گردانیدن دین من؛ آن کس است ولیّ من از روی حقّ و راستی و محلّ هدایت بندگان من است از روی صدق و صفا.

فایحهٔ [سیوم]: «روایت کند حمزة بن محمّد بن احمد به اسناد طویل، از امام رضا، از پدران او که گفتند: رسول فرمود: **مَن أحَبَّ أن یرکب سفینةَ النّجاة و یَستَمسِك بِالعُروة الوثقیٰ و یَعْتَصِم بِحَبلِ اللّه المتین، فَلیُوالِ علیّاً بعدي ولیعاد عدوّه ولیأتَم بالأئمّة الهداة من ولده، فإنّهم خلفائي و أوصیائي و حجج اللّه عَلی الخلق بَعدِي و سادة اُمّتي و قادة الأتقیاء إلی الجنّة. حزبهم حزبي و حزبي حزبُ اللّه، وحزب أعدائهم حزب الشّیطان»**.[1]

یعنی: هر که دوست دارد آن را که سوار شود کشتی نجات را و چنگ در زند به دستاویز سخت و اعتصام جوید به ریسمان خدا که به غایت محکم است، پس باید که دوست دارد علی را بعد از من، و باید که دشمن دارد دشمن او را، و باید که اقتدا کند به امامانی که هادیان راهِ حق‌اند از فرزندان او. به درستی که ایشان، خلفای منند و اوصیای منند و حجّتهای خدایند بر خلق بعد از من، و پیشوایان امّت منند و مقتدای پرهیزکارانند به سوی بهشت. گروه ایشان گروه من است و گروه من گروهِ خداست و گروه دشمنان ایشان گروه شیطانند.

فایحهٔ [چهارم]: «روایت کند محمّد بن احمد الأسدی به اسناد طویل، از رقیة بنت اسحاق بن موسی بن جعفر علیهما‌السلام از پدران خود که گفتند: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **لاتزول قدما عبدٍ یوم القیامة حتّی یُسأل عن أربع: عُمُرِهِ فیما أفناه، و شَبابِهِ فیما أبلاه، وعن مالِهِ مِن أین کسَبه و فیما أنفقه، وعن حُبِّنا أهل البیت»**.[2] یعنی: روز قیامت قدمهای بنده از جایی زایل نمی‌شود تا پرسیده شود از چهار چیز: [اول] از عُمر او در آنچه او را فانی کرده، [دویم] از جوانی او در آنچه او را کهنه کرده ـ یعنی: به پیری رسانیده ـ [سیوم] از مال او که کجا کسب کرده و کجا نفقه نموده، [چهارم] از دوستی ما اهل البیت.

فایحهٔ [پنجم]: «روایت کند محمّد بن احمد سنانی به اسناد طویل، از سلیمان بن مهران، از اعمش که روایت کرد از امام جعفر صادق، از جدّ او، امام زین العابدین، که گفت: **نحنُ أئمّة المسلمین و حججِ اللّه علی العالمین و سادة المؤمنین و قادة الغُرِّ المحجّلین وَ موالي المؤمنین، و نحن أمان**

---

۱. «أمالی» صدوق، مجلس ۵، ص ۷۰، ش ۵/۳۷.

۲. همان، مجلس ۱۰، ص ۹۳، ش ۱۰/۷۰.

أهل الأرض كما أنّ النّجوم أمان لِأهل السّماء، و نحن الّذين بِنا يمسِك اللّه السّماء أن تقع على الأرض إلّا بِإذنه و بِنا يمسِك الأرض أن تميد بأهلها و بِنا يُنزِل الغيث و بنا ينشُر الرّحمة و يُخرج بركات الأرض و لَو لا ما في الأرض منّا لساخت بأهلها. ثمّ قال: و لم تخل الأرض منذ خَلَق اللّه آدم من حُجّة فيها، ظاهر مشهور، أو غائب مستور، و لا تخلوا إلى أن تقوم السّاعة من حُجّةِ اللّه فيها، و لو لا ذلك لم يُعبد اللّه. قال سليمان: فقلت للصّادق: كيف ينتفع النّاس بالحجّة الغائب المستور؟ قال: كما ينتفعون بالشّمس إذا سترها السّحاب». (۱)

یعنی: ما امامانِ مسلمانانیم و حجّتهای خداییم بر عالمیان، و سادات مؤمنانیم و پیشوای پیشانی و چهار دست و پا سفیدانیم از نور (۲)، و خداوندان اهل ایمانیم و ما امان اهل زمینیم، چنانکه ستاره‌ها امان اهل آسمانند، و ماییم آن کسانی که به ما نگاه می‌دارد خدا آسمان را از آنکه بر زمین افتد و به ما نگاه می‌دارد زمین را خدای عزّوجلّ از آنکه فرو رود با اهل خود، و به ما فرو می‌فرستد باران را، و به ما پراکنده می‌کند رحمت را و بیرون می‌آورد برکتهای زمین را، و اگر از ما نمی‌بود حجّتی در زمین، هر آینه نیست و نابود می‌شد اهل زمین. بعد از آن گفت: خالی نبود زمین از زمانی که خدا خلق کرد آدم را، از حجّت خدا در او، پیدا و هویدا یا پوشیده و پنهان، و خالی نخواهد بود زمین تا قیام قیامت از حجّتی که خدای را در او خواهد بود و اگر این حجّت نمی‌بود، عبادت کرده نمی‌شد خدا ـ یعنی: خد را کسی عبادت نمی‌کرد. سلیمان مَر امام جعفرصادق را گفت: چگونه نفع می‌برند مردم از حجّتی که پنهان است؟ فرمود: چنانکه نفع می‌برند از آفتابِ در روز که ابر او را بپوشد.

فایحهٔ [ششم]: «روایت کند علی بن حسین بن شاذویه مؤدّب به اسناد طویل، از امام محمّد باقر که وی روایت کرد از پدران خود، از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که گفت: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **مَن صلّى عَلَيَّ و لَمَ يُصلّ عَلىٰ آلي، لم يجد ريح الجنّة و إنّ ريح الجنّة ليوجد من مسيرة خمسمائة عام».**

---

۱. همان، مجلس ۳۴، ص ۲۵۲ ـ ۲۵۳، ش ۱۵/۲۷۷.

۲. «قادة الغرّ المحجّلین» در کتابِ ترجمهٔ **نهایة المسؤول في رواية الرسول** (تصنیف سعید الدین محمد کازرونی و ترجمه و انشای عبدالسلام ابرقوهی در قرن هشتم هـ)، تصحیح محمد جعفر یاحقی، ج ۱، ص ۴۹، چنین به پارسی آمده: «... قاید امّت که از آثارِ آبِ وضو، رویها و دست و پایهای ایشان در روز قیامت سفید باشد، چون اسبِ ابغر محجّل».

یعنی: هر که بر من صلوات فرستد و بر آل من نفرستد، بوی جنّت در نمی‌یابد ـ یعنی: به او نمی‌رسد ـ و به درستی که بویِ جنّت دریافته می‌شود از پانصد ساله راه.

فایحهٔ [هفتم]: «روایت کند علی بن بابویه قمی به اسناد طویل، از امام محمّدباقر علیه السلام، از پدران او که گفتند: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: **خذوا بِحجزة هذا الأنزع ـ یعنی: علیاً ـ فإنّه الصّدّیق الأکبر و هو الفاروق یفرّق بین الحقّ والباطل. من أحبّه هداه اللّه، و مَن أبغضه أبغضه اللّه، و من تخلّف عنه مَحَقَّه اللّه، و منه سبطا اُمّتي الحسن والحسین و هما ابنای، و مِنَ الحسین أئمّة هداة. أعطاهُم اللّه عِلمي و فَهمي، فتولّوهم ولاتتّخذوا وَلیجَةً من دونهم، فَیَحِلّ علیکم غَضَبٌ من ربّکم، و من یحلّ علیه غَضَبٌ من ربّه فقد هویٰ و ما الحیاة الدّنیا إلّا متاع الغرور**».[1]

یعنی: بگیرید دامن این انزع را ـ یعنی: دامن علی را بگیرید ـ به درستی که او صدّیق بزرگتر است و اوست جدا کننده که جدا می‌کند حقّ را از باطل. هر که دوست داشت او را، راه نمود به او خدای تعالی، و هر که دشمن داشت او را، دشمن داشت او را خدا، و هر که مخالفت کرد با او، سوخت او را خدای تعالی به آتش دوزخ. و از اوست دو سبط امّت من، حسن و حسین، و ایشان پسران منند، و از حسین امامانند که هُداتند ـ یعنی: راه راست نمایندگانند به خلق خدا ـ علم مرا به ایشان عطا کرده و فهم مرا، پس تولّا کنید به ایشان و مگیرید صاحب و خداوند از غیر ایشان که فرو آید به شما غضب از پروردگار شما، و هر که فرو آید بر او غضب خدا به تحقیق که گمراه شد، و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریب‌دهنده.

فایحهٔ [هشتم]: «روایت کند علی بن حسین بن موسیٰ بن بابویه قمی به اسناد طویل، از ابی بصیر که گفت: **قلت للصّادق جعفر بن محمّد: مَن آلُ محمّد؟ قال: ذرّیّته. قلتُ: مَن أهل بیته؟ قال: الأئمّة الاوصیاء. فقلت: مَن عترته؟ قال: أصحاب العَبا. فقلت: مَنْ أُمّتُهُ؟ قال: المؤمنون الّذین صَدَّقوا بما جاءَ به من عند اللّه عزّوجلّ المُتمسکون بالثّقلین الّذین اُمروا بالتّمسك بهما، کتاب اللّه وَعترته أهل بیته الّذین أذهَب اللّه عنهم الرّجس و طهّرهم تطهیراً و هما الخلیفتان عَلَی الأُمّة بعدَ رسولِ اللّه**».[2]

یعنی: گفتم مر امام جعفر صادق را که: کیانند آل محمّد؟ گفت: ذریّهٔ او. گفتم: کیانند اهل بیت او؟ گفت: امامانی که اوصیایند. گفتم: کیانند عترت او؟ گفت: اصحاب عبا. پس گفتم:

---

۱. همان، مجلس ۳۸، ص ۲۸۵، ش ۶/۳۱۵.

۲. «أمالی» صدوق مجلس ۴۲، ص ۳۱۲، ش ۱۰/۳۶۲.

کیانند امّتِ او؟ گفت: مؤمنان، آن مؤمنان که تصدیق کردند به آنچه به پیغمبر آمد از نزد خدای تعالی، متمسّک باشند و چنگ در زنند به ثقلین، آن ثقلینی که امر کرده شدند به استمساک به آن ثقلین [که] یکی کتاب اللّه است و دیگری عترت اوست که اهل بیت اویند، چنان اهل بیتی که خدای تعالی برده است از ایشان، پلیدی [را] و ناپاکیِ او را پاک گردانیده است پاک گردانیدنی، و آن هر دو، دو خلیفه‌اند بر امّت بعد از رسولِ خدا.

فایحهٔ [نهم]: «روایت کند علی بن احمد بن عبداللّه به اسناد طویل، از ابن عبّاس که رسول صلی الله علیه و آله به مرتضی علی علیه السلام گفت: **یا عليّ، أنا مدينة الحكمة وأنت بابُها، و لن يؤتى المدينة إلّا مِن قِبَل الباب، وكَذَب مَن زَعَم انّه يُحبّني و يُبْغِضك؛ لِأنّك مِنّي و أنَا مِنك. لحمك مِن لَحمي و دمك مِن دَمي و روحك من روحي و سريرتك سريرتي و علانيّتك علانيّتي، وأنتَ إمام اُمّتي و خليفتي عليها بَعدي. سَعَد مَن أطاعك و شقي مَن عصاك، و رَبِحَ مَن تَولّاك، و خَسِر من عاداك، و فاز مَن لَزِمك، و هَلَك مَن فارقك، و مَثَلُ الائمة مِن وُلدكَ بعدي مثل سفينة نُوح، من رَكِبها نجا و من تخلّف عنها غَرق، و مثلكم مثل النّجوم كلّما غاب، طلع نجمٌ إلى يوم القيامة».** [1]

یعنی: ای علی، من شهر حکمتم و تو درِ آن شهری، و هرگز درآمده نمی‌شود در شهر مگر از جانب درِ شهر، و دروغ گفته کسی که گمان برد آنکه او مرا دوست دارد و دشمنِ تو باشد، جهت آنکه به تحقیق تو از منی و من از توام. گوشت من گوشت تو است و خون تو از خون من است و نهانیِ تو نهانیِ من است و آشکار تو آشکار من است و تو پیشوای امّت منی و خلیفه بر امّت من بعد از من. نیکبخت است کسی که فرمان تو بَرَد و بدبخت است کسی که فرمان تو نبرد و سود کرد کسی که به تو تولّا کرد و نقصان کرد کسی که به تو دشمنی نمود و رستگار شد هر که ملازمت تو کرد و نابود شد هر که مفارقت تو نمود از تو، و مَثَل و داستان امامانی که از فرزندان تواند مَثَل کشتی نوح است؛ هر که سوار شد به آن کشتی، نجات یافت و هر که تخلّف و رزید از او، غرق شد، و مَثَل شما مَثَل و داستان ستاره‌هاست، هر گاه یک ستاره غروب کرد، دیگری طالع شد تا روز قیامت.

فایحهٔ [دهم]: «روایت کند ابوجعفر بن محمّد بن علی بن حسین بن بابویه قمی به اسناد طویل، از امام محمّد باقر علیه السلام که رسول صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علی [علیه السلام] فرمود که: **اکتب ما**

---

۱. همان، مجلس ۴۵، ص ۳۴۱ ـ ۳۴۲، ش ۱۸/۴۰۸.

أملي عليك، فقال: يا رسول اللّه، أخاف من النسيان. و قال: لست أخاف عليك النسيان و قد دعوت اللّه لك أنْ يحفظك و لا ينسيك ولكن اكتب بشركائك. قال: وَ مَن شركائي يا نبي اللّه؟ قال: الأئمّة مِن ولدك، بهم يسقي أُمّتي الغيث و بهم يستجاب دعائهم وَ بهم يصرف اللّه عنهم البلاء و بهم نزل الرّحمة مِن السّماء و هذا أوّلهم ـ و أومى بيده إلى الحسن، ثمّ أومى بيده إلى الحسين ـ و قال: الأئمّة من ولده».

یعنی: بنویس آنچه من املا می‌کنم. مرتضی گفت: ای پیغمبر خدا، از نسیان و فراموشی می‌ترسم. گفت: من نمی‌ترسم بر نسیان تو و به تحقیق که دعا کرده‌ام خدا را جهت تو که تو را حفظ دهد و نسیان ندهد، و لیکن بنویس با شریکان خود. گفت: کیانند شریکان من، ای پیغمبر خدا؟ گفت: امامانی که از فرزندان تواند. به برکت ایشان آب می‌دهد امّت مرا باران، و به ایشان اجابت کرده می‌شود دعای امّت، و به ایشان خدا بلا را از امّت می‌گرداند، و به ایشان فرو می‌فرستد رحمت را از آسمان، و این است اوّلِ ایشان ـ و اشارت کرد به دست خود به سوی حسن، پس اشارت [نمود] به دست خود به سوی حسین ـ و گفت: امامان از فرزندان اویند.

فایحهٔ [یازدهم]: «روایت کند احمد بن محمّد بن یحیی عطّار به اسناد طویل، از ابی قدامة القدانی که گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: **مَن منّ اللّه عليه بِمعرفة أهل بيتي و ولايتهم، فقد جمع اللّه له الخير كلّه**».[1] یعنی: هر کس که منّت نهاد خدای تعالی بر او به شناسایی اهل بیت من و دوستی به ولایت ایشان، به تحقیق که جمع کرد جهت او خیر و نیکی را به تمام.

فایحهٔ [دوازدهم]: «روایت کند محمّد بن موسی متوکّل از امام جعفرصادق علیه السلام که فرمود: **مَن أقام فرائِض اللّه و اجتنب محارم اللّه و أحسن الولاية لِأهل بيت نَبيّ اللّه و تبرّأ مِن أعداءِ اللّه عزّوجلّ، فليدخل من أيّ أبواب الجنّة الثّمانية شاء**».[2] یعنی: هر که اقامت کند فریضه های خدا را، و اجتناب نماید از حرامهای خدا، و به احسنِ وجهی دوستی کند با اهل بیتِ پیغمبر خدا، و بیزاری نماید از دشمنان خدا، پس باید که در آید در بهشت از هر در که خواهد از هشت در بهشت.

فایحهٔ [سیزدهم]: «روایت کند حسن بن علی بن شعیب به اسناد طویل، از ابی المقدام که گفت: امام جعفرصادق علیه السلام فرمود: **نزلت هاتان الآيَتان في أهل ولايتنا و أهل عداوتنا: ﴿فَأَمَّا إِنْ كَانَ**

---

۱. «أمالی» صدوق مجلس ۷۲، ص ۵۶۰ ـ ۵۶۱، ش ۹/۷۵۱.

۲. همان، ص ۵۶۱، ش ۱۰/۷۵۲.

مِنَ الْمُقَرَّبِينَ*فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ﴾[1]؛ يعني: في قبره. ﴿جَنَّةُ نَعِيمٍ﴾[2]؛ يعني: في الآخرة. و ﴿وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضّالِّينَ*فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ﴾[3]؛ يعني: في قبره. ﴿وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ﴾[4]؛ يعني: في الآخرة».[5]

يعنی: نازل شد این دو آیه در حقّ دوستان و دشمنان ما؛ یک آیه این است که: ﴿فَأَمّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ*فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ﴾ ـ یعنی: مُرده اگر از نزدیک‌شدگان باشد به خدا، پس مَر او راست راحت یا رحمت یا آسانی یا مغفرت یا فرج ـ و این در قبرِ او باشد. و ﴿جَنَّةُ نَعِيمٍ﴾ ـ یعنی: مر او راست بوستان پر نعمت ـ و این در آخرت باشد. ﴿وَ أَمّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضّالِّينَ*فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ﴾ ـ یعنی: اگر متوفّی از تکذیب‌کنندگان خدا و رسول باشد و گمراه، پس مَر او راست پیشکش از آب گرم کرده در دوزخ ـ و این در قبر او باشد. و ﴿وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ﴾ ـ [یعنی:] درآوردن در آتش سوزان ـ و این در آخرت باشد.

فایحهٔ [چهاردهم]: «روایت کند علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی و محمّد بن حسن به اسناد طویل، از امام جعفر صادق علیه‌السلام، از پدران او، از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که گفت: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **مَن أحبّنا أهل البيت، فَلْيَحْمَدِ اللّهَ عَلىٰ أوّلِ النّعم. قيل: و ما أَوَّلُ النِّعَمِ؟ قال: طِيبُ الولادة وَ لايُحبّنا إلّا مَنْ طابَت وِلادَتُهُ».**[6] یعنی: هر که دوست داشت ما را که اهل بیتِ نبوّتیم، پس باید که ثنا گوید خدای را بر نعمت اول. گفتند که: نعمت اول چیست؟ فرمود که: پاکیِ ولادت، و دوست نمی‌دارد ما را مگر کسی که ولادت او پاک است.

فایحهٔ [پانزدهم]: «روایت کند حسین بن ابراهیم بن ناتانه به اسناد طویل، از امیرالمؤمنین که گفت که: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **يا عليّ، من أحبّني و أحبّك و أحبّ الأئمّة مِنْ وُلدكَ، فَلْيَحْمَدِ اللّهَ علىٰ**

---

۱. الواقعه (۵٦): آیهٔ ۸۸ - ۸۹.

۲. الواقعه (۵٦): آیهٔ ۸۹.

۳. الواقعة (۵٦): آیهٔ ۹۲ ـ ۹۳.

۴. الواقعه (۵٦): آیهٔ ۹۴.

۵. «أمالی» صدوق، مجلس ۷۲، ص ۵٦۱، ش ۱۱/۷۵۳.

٦. همان، ص ۵٦۱ ـ ۵٦۲، ش ۱۲/۷۵۴.

طِیب مولده؛ فإنّه لایحبّنا إلّا مَن طابت ولادته، و لا یبغضنا إلّا مَن خبیث ولادته».[۱] یعنی: هر که مرا دوست داشت و تو را دوست داشت و امامانی را که از فرزندان توانَد دوست داشت، پس باید که حمد و ثنا گوید خدا را به پاکیزگی مولِدِ خود که به تحقیق دوست نمی‌دارد ما را مگر کسی که پاک است ولادت او ـ یعنی: حلال‌زاده است ـ و دشمن نمی‌دارد ما را مگر کسی که ناپاک است ولادت او ـ یعنی: حرامزاده است.

فایحهٔ [شانزدهم]: «روایت کند احمد بن اسحاق به اسناد طویل، از انس مالک که گفت: پیغمبر فرمود: **نحن بنو عبدالمطلّب سادةُ أهلِ الجنّة؛ رسول اللّه و حمزة سیّدا الشّهداء و جعفر ذوالجناحین و عليّ و فاطمة و الحسن و الحسین و المهدی».**[۲] یعنی: ما پسران عبدالمطلّب پیشوایان اهل بهشتیم؛ رسول خدا ـ یعنی: من که محمّدم ـ و حمزه سیّد شهدا و جعفر طیّار، صاحب دو بال، و علی و فاطمه و حسن و حسین و مهدی ـ که قائم است.

فایحهٔ [هفدهم]: «روایت کند علی بن عبداللّه الورّاق به اسناد طویل، از سیّد الوصیّین عليّ بن أبي‌طالب که گفت: **سَمعت رسول اللّه ﷺ یقول: أنا سیّدُ ولَد آدم وَ أنت یا عليّ و الأئمّة من بعدِك سادة أُمّتي. مَن أحبّنا فقد أحبّ اللّه، و مَن أبغضنا فقد أبغض اللّه، وَ مَن والانا فقد والی اللّه، و مَن عادانا فقد عادی اللّه، و مَن أطاعنا فَقد أطاع اللّه، و من عصانا فقد عصی اللّه».**[۳]

یعنی: شنیدم که رسول خدا می‌گفت: من پیشوای فرزندان آدمم و تو، ای علی، و امامانی که بعد از توانَد، پیشوایان امّت منید. هر که دوست داشت ما را، به تحقیق دوست داشت خدا را، و هر که دشمن داشت ما را، دشمن داشت خدا را، و هر که تولّا کرد به ما، به تحقیق تولّا کرد به خدا، و هر که عداوت کرد به ما، به تحقیق عداوت نمود به خدا، و هر که فرمان ما برد، به تحقیق که فرمان خدا برد، و هر که نافرمانی کرد به ما، به تحقیق که نافرمانی کرد به خدا.

فایحهٔ [هجدهم]: «روایت کند محمّد بن علی ماجیلویه، از معمر بن راشد که گفت: **سمعت أباعبداللّه الصّادق یقول: أتیٰ یهودي النّبي، فقام بین یدیه یَحُدّ النّظر إلیه، فقال: یا یهودي، ما حاجتك؟ قال: أنت أفضل أم موسی بن عِمران النّبي الّذي کلّمه اللّه، وَ أنزل علیه التوراة و العصا، و فلق له البحر، وَ أظَلّه**

---

۱. همان، ص ۵٦۲، ش ۱۴/۷۵٦.

۲. همان، ص ۵٦۲ ـ ۵٦۳، ش ۱۵/۷۵۷.

۳. همان، ص ۵٦۳، ش ۱٦/۷۵۸.

بالغَمام؟ فقال له النّبي: إنّه يُكْرَه للعبد أن يزكّي نفسه، ولكنّي أقول: إنّ آدم ﷺ لمّا أَصاب الخطيئة، كانت توبته أن قال: أللّهم، إنّي أسألك بِحقّ محمّد وآل محمّد، لمّا غفرت لي؛ فغفرها اللّه له. و إنّ نوحاً لما رَكِب في السّفينة و خاف الغرق، قال: اللّهم، إنّي أسألك بحقّ محمّد وآل محمّد، لمّا أَنجيتني من الغَرَق؛ فنجّاهُ اللّه مِنه. و انّ ابراهيم لمّا أُلقي في النّار، قال: اللّهم، إنّي أسألك بحقّ محمّد وآل محمّد، لمّا أنجيتني منها؛ فجعلها اللّه برداً و سَلاماً. وإنّ موسىٰ لمّا أَلقى عصاه و أوجس في نفسه خيفة، قال: اللّهم، إنّي أسألك بحقّ محمّد وآل محمّد، لمّا آمنتني؛ فقال اللّه عزّوجلّ[۱]: ﴿لا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلىٰ﴾[۲]. يا يهودي، إنّ موسى لو أدركني، ثمّ لم يُؤمن بي وبنبوّتي [...][۳] لانفعته النّبوّة. يا يهودي، مِن ذرّيتي المهدي، إذا خرج، نزل عيسى بن مريم لِنُصْرَتِهِ، فَقَدّمه و صَلّى خلفه».[۴]

يعني: شنيدم از ابی عبداللّه، امام جعفر صادق ﷺ که می‌گفت: یهودیی پیش پیغمبر آمد، پس پیش آن حضرت بر پا ایستاده، تیز به سوی او نظر کرد. پیغمبر گفت ـ صلّی اللّه علیه و آله وسلّم ـ: ای یهودی، حاجت تو چیست؟ گفت: تو فاضل‌تری یا موسی بن عمران، پیغمبری که خدا با او سخن کرد و فرستاد بر او تورات و عَصا، و شکافت دریا را برای او، و سایه بر او انداخت به ابری که غمام نام دارد. پیغمبر ﷺ فرمود: مکروه است مَر بنده را که تزکیهٔ نفس خود کند و لیکن من می‌گویم که: به درستی که آدم چون به زَلّت و خطیئت رسید، توبهٔ او آن بود که گفت: بارخدایا، به درستی که من سؤال می‌کنم از تو به حقّ محمّد و آل محمّد که مرا بیامرزی و گناه من ببخشی؛ پس آمرزیده خدا او را. و به درستی که نوح چون سوار شد در کشتی [و ترسید] از غرق، گفت: بارخدایا، به درستی که من سؤال می‌کنم از تو به حقّ محمّد وآل محمّد [که] مرا نجات دهی از غرق. پس نجات داد خدا او را از غرق. و به درستی که ابراهیم چون انداخته شد در آتش، گفت: بار خدایا، به درستی که سؤال می‌کنم از تو به حقّ محمّد و آل محمّد که مرا نجات دهی از آتش. پس گردانید خدا آتش را بر او سرد با سلامت. و به درستی که موسی چون انداخت عصای خود را و خوف در او راه یافت، گفت: بار خدایا، به

۱. در اصل: «جلّ جلاله».

۲. طه (۲۰): آیهٔ ٦٨.

۳. در اصل: + «ما نفعه إیمانه شیئاً».

۴. «أمالی» صدوق، مجلس ۳۹، ص ۲۸۷ ـ ۲۸۸، ش ۴/۳۲۰.

درستی که من سؤال می‌کنم از تو به حقّ محمّد و آل محمّد که مرا ایمن گردانی. پس خدای تعالی گفت: ﴿لا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلىٰ﴾ ـ یعنی: «مترس که به درستی که تو بالایی و غالبی فرعون [را]». ای یهود، اگر موسی مرا دریافتی، پس به من ایمان نیاوردی و به نبوّت من، نفع و فایده ندادی او را نبوّت و پیغمبری. ای یهودی، از ذریّهٔ من مهدی است، گاهی که خروج کند و بیرون آید، فرود آید عیسای مریم جهت یاری دادن او، پس مقدَّم دارد او را و نمازگزارد در عقب او ـ یعنی: به او اقتدا کند.[۱]

فایحهٔ [نوزدهم]: «روایت کند جعفر بن محمّد بن مسرور به اسناد طویل، از ابن عباس که گفت: رسول خدا فرمود: **من سرّه أن یحیا حیاتي و یموت مِیتَتي و یدخُل جنّةَ عدنٍ منزلي و یُمسك قضیباً غَرسه ربّي عزّوجلّ، ثمّ قال له: کن، فکان، فلیتوَلّ عليّ بن أبي‌طالب ولیأتمّ بالأوصیاء من وُلْدِهِ؛ فإنّهم عِتْرَتي، خُلقوا مِنْ طِینَتي. إلی اللّه أشکو أعدائهم من أُمّتي، المنکرین لفَضلهم، القاطعین صِلتي و أیمُ اللّه لیقتُلنّ ابني بعدي الحسین، لاینالهم[۲] شَفاعتي».**[۳]

یعنی: هر که مسرور گردد به آنکه حیات و زندگی او چون حیات و زندگی من باشد و ممات و مردن او ممات و مردن من باشد و در آید در جنّت به اقامت به منزل من و چنگ در زند به شاخی که نشانید او را پروردگار من ـ عزّ وجلّ ـ پس گفت مر او را که شو، پس شد، باید که تولّا کند به علی بن أبی‌طالب و باید که اقتدا کند به اوصیایی که از فرزندان اویند. به درستی که ایشان ذرّیهٔ منند، خلق کرده شده از طینت و سرشتِ من. به خدا شکایت می‌کنم از دشمنان ایشان از امّت خود که منکر فضایل ایشانند و بُرندهٔ صله و پیوستن منند. قسم به خدا که البته

---

۱. شیخ فریدالدین عطار نیشابوری رحمه‌اللّه در *منطق الطیر*، بیتهای ۳۵۶ ـ ۳۵۸ که در نعت پیغامبر بزرگ سروده، آرزومندی موسی به پیوستگی با پیروان پیغامبر اسلام و در رسیدنِ عیسی از برای یاری رساندن به آیین وی را چنین آورده:

«گفت: یا رب، ز امت او کن مرا | در طفیل همّت او کن مرا
گرچه موسی خواست این حاجت مدام | لیک عیسی یافت این عالیمقام
لاجرم چون ترک آن خلوت کند | خلق را بر دین او دعوت کند».

۲. در اصل: «لا أنالهم اللّه».

۳. «أمالی» صدوق، مجلس ۹، ص ۸۸ ـ ۸۹، ش ۱۱/۶۰.

می‌کشند پسر من حسین را بعد از من. درنمی یابد ایشان را روز قیامت، شفاعت من.

فایحهٔ [بیستم]: «روایت کند محمّد بن موسی بن متوکّل به اسناد طویل، از ابـی عـبداللّـه جعفر الصادق علیه السلام که گفت: رسول فرمود: **أنا سيّد النّبيّين و وَصيّ سيّد الوصيّين و أوصيائه سادة الأوصياء. إنّ آدم** علیه السلام **سَأل اللّه عزّوجلّ ان يجعل له وصيّاً صالحاً، فأوحى اللّه عزّوجلّ إليه: إنّـي أكـرمتُ الأنبياء بالنبوّة، ثمّ اخترت خلقي و جعلت خيارهم الأوصياء. ثمّ أوحى اللّه إليه: يا آدم، أوصِ إلىٰ شيث. فأوصى آدم إلى شيث ـ و هو هبة اللّه بن آدم ـ و أوصىٰ شيث إلىٰ إبنه**[1] **وَ هُوَ ابن نزلة الحوراء الّتي أنزلها اللّه على آدم من الجنّة، فزوّجها ابنه شيثاً، و أوصى شبان إلى مجلث و أوصى مـجلث إلى مـحوق، و أوصـى محوق إلى غثميشا، و أوصى غثميشا إلى اُخنوخ وهو إدريس النّبي، و أوصى إدريس إلى نـاحور، و دفـعها ناحور إلى نوح النّبي، و أوصى نوح إلى سام، و أوصى سام إلىٰ عثامر، و أوصى عثامر إلى برعيثاشا، و أوصى برعيثاشا إلى يافث، و أوصى يافث إلىٰ برة، و أوصى برة إلى جفيسه، و أوصى جفيسه إلى عمران، و دَفَـعها عمران إلىٰ إبراهيم خليل، و أوصى إبراهيم إلى ابنه إسماعيل، و أوصى إسـماعيل إلى إسـحاق، و أوصـى إسحاق إلى يعقوب، و أوصى يعقوب إلى يوسف، و أوصى يوسف إلى بثرياء، و أوصى بثرياء إلى شعيب، و دفعها شعيب إلى موسىٰ بن عمران، و أوصى موسى بن عمران إلى يوشع بن نون، و أوصى يوشع بن نون إلى داود، و أوصى داود إلى سليمان، و أوصىٰ سليمان إلى آصف بن برخيا، و أوصى آصف بن برخيا إلى زكرياٰ و دفعها زكريا إلى عيسى بن مريم، و أوصى عيسى إلى شمعون بن حمون الصفا، و أوصى شمعون إلى يحيى بن زكريّا، و أوصى يحيى بن ذكريّا إلى منذر، و أوصى منذر إلى سليمة، و أوصى سليمة إلى بردة. ثمّ قال رسول اللّه** صلی الله علیه و آله**: و دَفعها إلَيَّ و أنا أدفعها إليك يا عليّ، و أنتَ تدفعها إلى وصيّك، و يدفعها وصيّك إلى أوصيائك من ولدك، واحد بعد واحد، حتّىٰ تُدفع على خير أهل الأرض بَعدك، و لتكفُرنّ بك الاُمّة و لتخلفنّ عليك اختلافاً شديداً، الثابت عليك كالمقيم معي، و الشاذّ عنك في النّار والنّار مثوى لهم».**[2]

یعنی: من پیشوای پیغمبرانم و وصیّ مـن پـیشوای اوصـیاست و اوصـیای وصـیّ مـن، مقتدایان اوصیایند. به درستی که آدم سؤال کرد خدا را آنکه بگرداند جهت او وصیّی صالح، و خدای عزّوجلّ وحی کرد به سوی او که: به درستی من گرامی داشتم پیغمبران را بـه نـبوّت، پس اختیار کردم خلق خود را و گردانیدم بهترین ایشان را اوصیا. پس وحی کرد خدا به آدم

---

۱. در اصل: + «شبان».

۲. «أمالی» صدوق، مجلس ۶۳، ص ۴۸۶ ـ ۴۸۸، ش ۳/۶۶۱.

که: ای آدم، وصیّت کن به شیث [پس آدم وصیت کرد به شیث] ـ و شیث هبة الله بن آدم است ـ و وصیّت کرد شیث به پسر خود و او ابن نزلة الحوراست، آن حوری که فرو فرستاد خدای تعالی بر آدم از بهشت و آدم تزویج کرد او را به پسر خود، شیث، و وصیّت کرد شبان به مجلث، و وصیّت کرد مجلث به محوق، و وصیّت کرد محوق به غثمیشا، و وصیّت کرد غثمیشا به اخنوخ، و او ادریس پیغمبر است، و وصیت کرد ادریس به ناحور، و ناحور داد وصیّت را به نوح پیغمبر، و وصیّت کرد نوح به سام و وصیّت کرد سام به عثامر، و وصیّت کرد عثامر به برعیثاشا، و وصیّت کرد برعیثاشا به یافث، و وصیّت کرد یافث به برّه، و وصیّت کرد برّه به جفیسه، و وصیّت کرد جفیسه به عمران، و داد وصیّت را عمران به ابراهیم خلیل، و وصیّت کرد ابراهیم خلیل به پسر خود اسماعیل، و وصیّت کرد اسماعیل به اسحاق، و وصیّت کرد اسحاق به یعقوب، و وصیّت کرد یعقوب به یوسف، و وصیّت کرد یوسف به بثریا، و وصیّت کرد بثریا به شعیب، و شعیب داد وصیّت را به موسی بن عمران، و وصیّت کرد موسی به یوشع بن نون، و وصیّت کرد یوشع بن نون به داوود، و وصیّت کرد داوود به سلیمان، و وصیّت کرد سلیمان به آصف بن برخیا، و وصیّت کرد آصف بن برخیا به زکریّا، و زکریّا داد وصیّت را به عیسی بن مریم، و وصیّت کرد عیسی به شمعون بن حمون الصّفا، و وصیّت کرد شمعون به یحیی بن زکریّا، و وصیّت کرد یحیی بن زکریا به منذر، و وصیّت کرد منذر به سلیمه، و وصیّت کرد سلیمه به برده.

پس گفت رسول صلی الله علیه و آله: برده، آن را به من داد و من می‌دهم آن را به تو، ای علی، و تو می‌دهی به وصیّ خود، و می‌دهد وصیّ تو به اوصیای خود، از فرزندان تو، یکی بعد از دیگری تا داده می‌شود به بهترین اهل زمین بعد از تو. و هر آینه در تو، امّت، البته کافر می‌شوند و هر آینه مخالفت تو می‌کنند، البته اختلافِ سخت ـ و ظاهر است که مراد، همهٔ امت نیست، بلکه بعضی است و آن بعض، اهل نفاق و خوارجند ـ و اتباع ثابت بر تو ـ یعنی: مستقیم و راسخ بر ولایت تو ـ همچو مقیم است با من، و دور از تو از سستیِ یقین، در آتش دوزخ است و آتش دوزخ آرامگاه ایشان است.

مؤلف گوید: به کرّات و مرّات در حدیث آمده که مرتضی علی، سیّد اوصیاست، به تخصیص در این حدیث، و در این حدیث، اکثری از پیغمبران، وصیّ پیغمبران بوده‌اند؛ مثل:

شیث و ادریس و اسماعیل و اسحاق و غیرهم که در این حدیث مذکور است. بر تقدیر صحّت این حدیث، تفضیل مرتضی علی بر انبیای مذکوره لازم می‌آید و چون تفضیل آن حضرت به وضوح رسید، تفضیل ولایت او بر نبوّت انبیای سالفه ظاهر شد و می‌تواند بود که تفضیل آن حضرت بر انبیای مذکوره من حیث الوصایة باشد، نه مِن حیث النبوّة و این ملایم‌تر است[۱]، واللّه اعلم.

فایحهٔ [بیست و یکم]: «روایت کند محمّد بن موسی بن متوکّل به اسناد طویل، از امام جعفر صادق علیه‌السلام که فرمود: **بُني الإسلام علی خمس دعائم: الصّلاة و الزّكاة و الصّوم و الحجّ و ولاية أميرالمؤمنين و الأئمّة من وُلده».**[۲] یعنی: بنا نهاده شد خانهٔ اسلام بر پنج ستون: [اول] نماز، [دویم] زکات، [سیوم] روزه، [چهارم] حجّ، [پنجم] ولایت امیرالمؤمنین علی و امامانی که از فرزندان اویند.

فایحهٔ [بیست و دویم]: «روایت کند احمد بن علیّ بن ابراهیم به اسناد طویل، از سیّد الوصیّین امیرالمؤمنین علی که: گفت رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله: **أخبرني جبرئيل عن اللّه عزّوجلّ[۳] أنّه قال: عليّ بن أبي‌طالب حجّتي على خَلقي و ديّان ديني. أُخرج من صلبه أئمّةً يقومون بأمري و يدعون إلىٰ سَبيلي. بهم أدفع العذاب عن عبادي و إمائي و بهم أُنزل رحمتي».**[۴] یعنی: خبر داد مرا جبرئیل از خدای تعالی: به درستی که خدای تعالی گفت: علیّ بن أبی طالب حجّت من است بر خلق و امین دین من است. بیرون می‌آورم از پشتِ او امامانی که اقامت می‌کنند به امر من و می‌خوانند خلق را به راه من. به سبب ایشان دفع می‌کنم عذاب را از بندگان خود و کنیزان خود، و به سبب ایشان فرو می‌فرستم رحمت خود را.

فایحهٔ [بیست و سوم]: «روایت کند علی بن حسین بن شاذویه به اسناد طویل، از امّ سلمه که گفت: سمعتُ رسول اللّه يقول: **عليّ بن أبي‌طالب و الأئمّة من ولده بعدي سادة أهل الأرض و قادة**

۱. نک: «مقدّمهٔ همین کتاب» ص ۴ ـ ۸: «... و اعتقاد بعضی آن است که مرتبهٔ ولایت بالاتر است از مرتبهٔ نبوّت... ».

۲. «أمالی» صدوق، مجلس ۴۵، ص ۳۴۰، ش ۱۴/۴۰۴.

۳. در اصل: «جلّ جلاله».

۴. «أمالی» صدوق مجلس ۸۱، ص ۶۳۷، ش ۷/۸۵۷.

الغُرّ المحجّلين يوم القيامة».[۱] یعنی: شنیدم که رسول خدا می‌گفت: عليّ بن أبي‌طالب و امامانی که از فرزندان اویند بعد از من، سادات و پیشوایان اهل زمینند و مقتدای پیشانی و چهار دست و پا سفیدانند از نور، روز قیامت.

فایحهٔ [بیست و چهارم]: «روایت کند حسین بن احمد بن ادریس به اسناد طویل، از ابی حمزه که گفت: سمعتُ أباجعفر الباقر عليه السلام يقول: **أوحى اللّه عزّوجلّ إلى محمّد: يا محمّد، إنّي خلقتُك و لم تكُ شيئاً، و نفختُ فيك مِنْ رُوحي كرامةً منّي أكرمتك بها حتّىٰ أوجبتُ لك الطاعة علىٰ خَلقي جَميعاً، فَمَنْ أطاعك فَقَد أطاعني، و مَن عصاك فقد عصاني، و أوجبتُ ذلك**[۲] **في عَليّ و في نَسله من اختصصت منهم لنفسي».**[۳] یعنی: شنیدم که ابوجعفر محمّد باقر عليه السلام می‌گفت: وحی کرد خدای تعالی به محمّد که: ای محمّد، به درستی که من آفریدم تو را و تو چیزی نبودی و دمیدم در تو از روح خود، از روی کرامت خود، گرامی داشتم تو را به آن کرامت تا آنکه واجب گردانیدم طاعت تو را بر خلق خود تمام، پس آن کس که اطاعت تو کرد، به تحقیق اطاعت من کرد، و هر که فرمانِ تو نبرد، فرمان من نبرد. و واجب گردانیدم [آن را] در حقّ علی و در حقّ نسل او، کسی که مخصوص گردانیدم از ایشان جهتِ نفسِ خود ـ و مراد، مهدی است ـ عليه السلام.

فایحهٔ [بیست و پنجم]: «روایت کند علی بن عیسی القمی به اسناد طویل، از امیرالمؤمنین علی که گفت که: رسول صلّى اللّه عليه و آله فرمود که: **يا عليّ، أنت أخي و وارثي و وصيّي و خليفتي في أهلي و اُمّتي، في حياتي و بعد مماتي. محبّك محبّي و مبغضك مبغضي. يا عليّ، أنا و أنت أبوا هذه الأُمّة. يا عليّ، أنا و أنت و الأئمّة مِن ولدك سادةٌ في الدّنيا و مُلُوكٌ في الآخرة. من عَرَفنا فقد عَرَف اللّه، و من أنكرنا فقد أنكر اللّه عزّوجلّ».**[۴] یعنی: ای علی، تو برادر منی و وارث و وصی و خلیفهٔ منی در اهل من و در امّت من، در زندگی من و بعد از فوت من. دوستِ تو دوستِ من است و دشمن تو دشمنِ من است. ای علی، من و تو پدران این امّتیم. ای علی، من و تو و امامانی که از فرزندان توانند، سادت و پیشوایانیم در دنیا و پادشاهانیم در آخرت. کسی که ما را شناخت، به تحقیق خدا را

۱. همان، مجلس ۸۵، ص ٦٧٨، ش ۲۵/۹۲۳.

۲. در *فوحات القدس* به جای «ذلك»، «لك» آمده که به دنبال آن ترجمهٔ «جهتِ تو» را آورده که نادرست است.

۳. «أمالي» مجلس ۸۸، ص ۷۰۱، ش ۵/۹۵۷.

۴. همان، مجلس ۹۴، ص ۷۵۴ ـ ۷۵۵، ش ٦/۱۰۱۵.

شناخت، و کسی که انکار ما کرد، به تحقیق انکار خدا کرد.

فایحهٔ [بیست و ششم]: «روایت کند علی بن احمد بن موسی به اسناد طویل، از ابن عباس که گفت: رسول صلی الله علیه و آله فرموده: **أنا سیّد الأنبیاء و المرسلین، و أفضل من الملائکة المُقرّبین، و أوصیائي سادةُ أوصیاء النّبیّین و المرسلین، و ذُرّیّتي أفضل ذُرّیّات النّبیّین و المرسلین، وأصحابي الّذین سَلَکوا مِنهاجي أفضل أصحاب النبیّین والمرسلین، و ابنتي فاطمة سیّدة نساء العالمین و الطّاهرات من أزواجي أُمّهات المؤمنین، و اُمّتي خیر أُمّة أُخرِجت للنّاس، وأنَا أکثر النّبیّین تَبَعاً یوم القیامة، وَ لي حوضٌ عَرضه ما بین بصرة[1] و صنعاء، فیه مِن الأباریق عدد نُجوم السّماء، و خلیفتي في الحوض یومئذٍ خلیفتي في الدّنیا. فقیل: و مَن ذاك، یا رسول اللّه؟ قال: إمام المسلمین و أمیرالمؤمنین و مولاهم بَعدي، علي بن أبي طالب. یسقی مِنه أولیائه و یذود عنه أعدائه، کما یذود أحدکم الغریبة مِن الإبل عن الماء. ثمّ قال: مَن أحبّ علیّاً و أطاعه في دار الدّنیا وَرد عَلَيَّ حوضي غداً وکانَ معي في دَرَجَتي في الجنّة، و من أبغض علیّاً في دارِ الدّنیا وعصاه لم أره ولم یَرَني في یوم القیامة و اختلج دوني و أُخِذ به ذات الشّمال إلی النّار».**[2]

یعنی: منم پیشوای پیغمبران و رسولان، و منم فاضل‌تر از ملایکهٔ مقرّبین، و اوصیای من، ساداتِ اوصیای انبیا و اوصیای رُسُلند، و ذرّیّهٔ من فاضل‌ترند از ذرّیّات پیغمبران و رسولان، و یاران من چنان یارانی که سالک مسالک شریعت منند فاضل‌ترند از یاران انبیا و رسل، و دختر من، فاطمه، سیّدهٔ زنان عالمیان است، و ازواج من که طاهره‌اند، مادران مؤمنانند، و امّت من بهترین اُمم است که بیرون آورده شده است مردمان را در دار دنیا، و من بیشترم از پیغمبران از روی تَبَع ـ یعنی: امّت من زیاده از اُمم سالفه است ـ و مرا حوضی است عَرض و پهنای آن به قدر میان بصره و صنعاست، در آن حوض ابریقهاست به عدد ستاره‌های آسمان، و خلیفهٔ من در حوض آن روز، خلیفهٔ من است در دنیا. گفتند: کیست آن خلیفه، ای رسول خدا؟ گفت: پیشوای مسلمانان و حاکم مؤمنان و خداوند ایشان بعد از من، علی به ابی‌طالب. آب می‌دهد از حوض، دوستان خود را و می‌راند از او دشمنان خود را، چنانکه می‌راند یکی از شما شتر بیگانه را از آب. پس گفت: هر که دوست دارد علی را و فرمان او بَرَد در سرایِ دنیا، بر حوض من حاضر آید فردا، و باشد با من در درجهٔ من در بهشت، و هر که دشمن دارد

---

۱. در اصل: «بصري».

۲. «أمالي» صدوق، مجلس ۴۹، ص ۳۷۳ ـ ۳۷۴، ش ۱۲/۴۷۱.

علی را در سرای دنیا و فرمان او نبرد، نبینم من او را و نبیند او مرا روز قیامت، و خواهد که درآید نزدِ من و بِکَشَند او را ملایکهٔ دست چپ، که نویسندگانِ سیئه‌اند، به جانبِ دوزخ.

فایحهٔ [بیست و هفتم]: «روایت کند جعفر بن محمّد بن مسرور به اسناد طویل، از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت: رسول اللّه صلی الله علیه و آله روزی به مرتضی علی گفت: **ألا أُبشّرك؟ فقال: بلی، بِأبي أنت وأُمّي؛ فإنّك لم تَزَل مبشّراً بِكُلِّ خير. فقال: أخبرني جَبْرَئيل آنفاً بِالعَجَب. فقال له عليّ: وَ مَا الّذي أخبرك، يا رَسول اللّه؟ قال: أخبرني أنَّ الرّجل مِنْ أُمَّتي إذا صَلّى عليَّ وأتبع الصلاة على أهل بيتي، فُتِحت له أبوابُ السّماء و صَلّت عليه الملائكة سَبعين صلاة و إنّه لمذنب[1]، ثمّ تتحاتّ عنه الذنوب كما يَتَحاتّ الورق مِن الشّجر، و يقول اللّه: لبّيك يا عبدي و سعديك، و يقول اللّه لِلملائكه: يا ملائكتي، أنتم تصلّون عليه سبعين صلاة، و أنا أُصلّي عليه سبعمائة صلاة. و إذا صلّى عَلَيَّ و لم يُتبع بالصّلاة عَلىٰ أهل بيتي، كما بينها و بين السّماء سبعون حجاباً و يقول اللّه جلّ جلاله: لا لبّيك و لا سعديك. يا ملائكتي لا تُصْعِدوا دُعاءه إلّا أن يُلحق بِنَبِيِّي عترته، فَلا يزال محجوباً حَتّى يُلحِق بي أهل بيتي».**[2]

یعنی: آیا بشارت دهم تو را؟ مرتضی علی گفت: بلی، فدای تو باد پدر و مادر من که به درستی که برطرف نکردی بشارت هر چیزی را ـ یعنی: عَلَی الإتّصال ما را بشارت به نیکی دادی. پس پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: خبر داد مرا جبرئیل، پیش از این، خبر عجیبی. مرتضی علی گفت: چیست آن عجب که جبرئیل خبر داده تو را، ای رسول خدا؟ پیغمبر گفت: خبر داد مرا آنکه مردی از امّت گاهی که صلوات فرستد بر من و از پیِ آن، صلوات فرستد بر اهل بیت من، گشاده شود بر او درهای آسمان و استغفار کنند بر او ملایکه، هفتاد بار و حال آنکه او به تحقیق گناهکار است یقیناً، پس ریخته شود گناهان از او چنانکه ریخته شود برگ از درخت، و خدا می‌گوید: لبّیك، ای بندهٔ من و سعدیك. و به ملایکه می‌گوید که: شما هفتاد بار بر او صلوات فرستادید و من هفتصد بار بر او صلوات می‌فرستم. و گاهی که صلوات فرستد بر من و از پیِ آن، صلوات بر اهل بیت من نفرستد، میان آن صلوات و میان آسمان هفتاد حجاب باشد و خدای تعالی می‌گوید: نه لبیّك و نه سعدیك؛ ای ملایکهٔ من، به بالا نیارید دعای او را مگر ملحق کند به پیغمبر من عترتِ او را. پس برطرف نمی‌شود حجاب تا ملحق کند به من، اهل بیتِ مرا.

---

۱. در اصل: «وان کان مُذنباً خطّاء».

۲. «أمالي» صدوق، مجلس ۸۵، ص ۶۷۵ ـ ۶۷۶، ش ۱۸/۹۱۶.

مشک چهارم

در ذکر آیات و احادیث و اخباری که در کتاب *عیون الرّضا* مندرج است.

امّا آیات؛ و ما آنها را با تفسیر بیان نماییم در چند فایحه:

فایحهٔ [اول]: «روایت کند حاکم ابوعلی بن حسین بن احمد بیهقی به اسناد طویل، از محمّد بن یحیی صولی کاتب که گفت: کنّا یوماً عند علي بن موسی الرّضا علیهما السلام، فقال: **لیس في الدّنیا نعیم حقیقي.** فقال له بعض الفقهاء من یحضره: ﴿ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِیمِ﴾[1] أما هذا النعیم في الدّنیا هو الماء البارد؟ فقال له الرّضا و عَلا صوته: **لذا فسّرتموه و جَعَلتموه علی ضروب، فقالت طائفة: البارد من الماء، و قال غیرهم: هو الطّعام الطیب، و قال آخرون: هو الطیب النّوم، و لقد حدّثني أبي عن أبیه أنّ أقوالکم هذه، ذکرت عنده في قوله تعالی: ﴿ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِیمِ﴾، فغضب و قال: إنّ اللّه لایسأل عباده عمّا یفضل علیهم ولا یمنّ بذلك علیهم و الامتنان بالإنعام مستقبح من المخلوقین، فکیف یضاف إلی خالق عزّوجلّ ما لا یرضی المخلوق به، وَلکنّ النّعیم حُبّنا أهل البیت و موالاتنا. یسأل اللّه عنه بعد التوحید و النُّبُوَّة».**[2]

یعنی: نزد امام علی بن موسی الرّضا علیهما السلام بودم. امام گفت: در دنیا نعیم حقیقی نیست. پس گفتند مَر او را بعضی از فقیهان، از آن کسان که حاضر بودند: ﴿ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِیمِ﴾، آیا این نعیم در دنیا آب خنک نیست؟ امام رضا علیه السلام او را گفت - و بلند کرد آواز خود را: همچنین تفسیر کردید شما نعیم را و گردانیدید او را بر چند قسم، پس طایفه‌ای گفتند: نعیم، آبِ خنک است، و غیر ایشان گفت: نعیم، طعام خوب است، و دیگران گفتند: نعیم، خواب خوب است، و به تحقیق که حدیث کرد مرا پدر من از پدر خود امام جعفر صادق علیه السلام آنکه این سخنهای شما ذکر کرده شده نزد او در قول خدا که ﴿ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِیمِ﴾، پس غضب کرد و گفت: به درستی که خدای تعالی سؤال نمی‌کند بندگان خود را از آن چیزی که تفضیل کرده بر ایشان به فضل خود، و منّت نمی‌نهد به آنچه به فضل خود داده، حال آنکه منّت نهادن به سبب انعام، از خُلقیات قبیح و نامستحسن است، پس چگونه اضافه کرده شود به خالق عزّوجلّ

---

۱. التکاثر (۱۰۲): آیهٔ ۸.

۲. «عیون أخبار الرّضا» ج ۲، باب ۳۵، ص ۱۲۷ ـ ۱۲۸، ش ۸

چیزی که راضی نیست مخلوق به آن ـ یعنی: چگونه به خالق، چیزی را نسبت توان داد که نسبت آن به مخلوق، قبیح است؟ ـ و لیکن نَعیم دوستیِ ما اهل بیت است و ولایت ما که حقّ تعالی می‌پرسد از آن بعد از توحید و نبوّت.

مؤلف گوید که: در جای دیگر به نظر آمده که: «روزی امام اعظم ـ یعنی: ابو حنیفه ـ گفت که: روزی در مجلس امام جعفر صادق علیه السلام بودم. حضرتِ امام به من گفت: **قد بَلَغني أنّك تفسّر آية من كتاب الله وهي ﴿ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾، أنّه الطّعام الطيّب و الماء البارد في يوم الصائف.** قلت: نعم. **قال: لو دَعاك رجلٌ و أطعمك طعاماً طيّباً و سقاكَ ماءاً بارداً ثمّ امتن عليك، ماذاكنت تنسب إليه؟** قُلت: البخل. **قال: أيبخل الله تعالى؟** قلت: فما هو؟ **قال: حبّنا أهل البيت**».

یعنی: به تحقیق به من رسید که تو تفسیر کرده‌ای آیتی را از کتاب خدا و آن آیت **﴿ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾** است، آنکه **نعیم** طعام خوب و آب خنک است در روز گرم تابستان. گفتم: آری، چنین تفسیر کرده‌ام. گفت: اگر مردی تو را طعام خوب دهد و آب خنک در هوای گرم بیاشاماند، پس بر تو منّت نهد، تو چه نسبت به او می‌دهی؟ گفتم: بخل به او نسبت می‌دهم و می‌گویم که بخیل است. امام گفت: آیا خدای تعالی بخیل است که طعام خوب و آب خنک دهد و حساب طلبد؟ گفتم: پس چیست؟ ـ یعنی: مراد و مقصود از آن چیست؟ گفت: دوستیِ ما اهل البیت.

فایحهٔ [دویم]: «روایت کند محمّد بن احمد به اسناد طویل، از امام جعفر بن محمّد الصادق علیهما السلام که گفت: **أوصى النبي صلی الله علیه و آله إلىٰ علي و الحسن و الحسين، ثمّ قال في قوله تعالى: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾[1]، قال: الأئمّة مِن وُلد علي و فاطمة إلى أنْ تقومَ السّاعة**».[2] یعنی: وصیّت کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله به مرتضی علی و حسن و حسین، پس گفت در قول خدای تعالی که: **﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا...﴾** ـ یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اطاعت خدا و رسول خدا کنید و اطاعتِ خداوندان امر کنید. پیغمبر گفت: **اولی الأمر** امامانند از فرزندانِ علی و فاطمه تا آنکه قایم شود قیامت.

فایحهٔ [سیوم]: «روایت کند محمّد بن عمر به اسناد طویل، از امام رضا، از پدرانِ او، از

---

۱. النساء (۴): آیهٔ ۵۹.

۲. «عیون أخبار الرّضا» ج ۲، باب ۳۵، ص ۱۲۹ ـ ۱۳۰، ش ۱۴.

امیرالمؤمنین علی که گفت: رسول صلی الله علیه و آله فرمود: **حرمت الجنّة عَلىٰ مَن ظلم أهل بيتي وعَلىٰ قاتلهم وعَلَى المعين عليهم وعَلىٰ مَن سبّهم، ﴿اولئك... لَهُمْ فِي الآخِرَةِ وَ لا يُكَلِّمُهُمُ اللّٰهُ وَ لا يَنْظُرُ إلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ لا يُزَكِّيهِمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ أليمٌ﴾.** یعنی: حرام است بهشت بر کسانی که بر اهل بیت من ظلم کردند، و حرام است بر کشندهٔ ایشان و حرام است بر یاری دهندهٔ قاتل ایشان و حرام است بر کسانی که ناسزا گفتند ایشان را. بعد از آن این آیه خواند که: **﴿اولئك... لَهُمْ فِي الآخِرَةِ...﴾** ـ [یعنی:] آن گروهند که نصیبی نیست مَر ایشان را از رحمت در آخرت؛ سخن نکند حقّ تعالی با ایشان و نظر نکند به سوی ایشان روز قیامت و پاک نگرداند ایشان را از لوثِ گناه، و مَر ایشان راست عذابِ دردناک.

مؤلف گوید که: در کتاب ***أحسن الكبار*** مذکور است که: «روایت کند ابوحمزهٔ ثمالی که حسن بصری نزد محمّد بن علی الباقر آمد ـ علیه السلام ـ و گفت: آمده‌ام که چیزی از تو بپرسم از قرآن. باقر علیه السلام گفت: تو نه فقیه بصره‌ای؟ گفت: می‌گویند. امام گفت: در بصره کسی نیست که تو علم از او فرا می‌گیری؟ گفت: نه. گفت: پس اهل بصره جمله از تو می‌آموزند؟ گفت: بلی. گفت: تقلیدِ کار عظیم کرده‌ای. چیزی از تو به من رسیده است؛ نمی‌دانم که چنانی یا دروغ بر تو می‌بندند. حسن بصری گفت: آن چیست؟ گفت: دعوی می‌کنند که تو می‌گویی خدای تعالی، خلق را بیافرید و تفویض امور بِدیشان کرد. حسن خاموش شد. باقر علیه السلام گفت: آیتی بر تو خوانم و تو را خبر دهم از خطایی که پندارم تو تفسیر آن گفته‌ای نه بر وَجهِ حقّ. اگر آن کرده باشی هلاک شدی و وای بر تو که قومی را هلاک کردی. حسن بصری گفت: کدام آیت است؟ امام فرمود که: قوله تعالی: **﴿وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بارَكْنا فِيها قُرىً ظاهِرَةً وَ قَدَّرْنا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيها لَيالِيَ وَ أيّاماً آمِنِينَ﴾**[1]؛ یا حسن، شنیدم که گفتی آن مکّه است. گفت: بلی. باقر علیه السلام گفت: در آن قری راه می‌زنند و مال می‌برند یا نه؟ گفت: بلی، همچنین است. گفت: اهل مکّه را خوف هست یا نه؟ گفت: بلی، هست. باقر علیه السلام گفت: پس که ایمن باشد؟ گفت: ندانم.

امام فرمود که: خدای تعالی این مَثَل به ما آورده است. ما آن قراییم که در آن برکت کرده است. هر که مُقرّ شود به فضل ما چنانکه خدای تعالی فرمود، بیابد به ما آنچه مقصود اوست ـ

---

۱. سباء (۳۴): آیهٔ ۱۸.

یعنی: نجات به دوستیِ ما ـ ﴿وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ﴾ یعنی: میانِ شیعهٔ ایشان، ﴿قُرىً ظاهِرَةً﴾ یعنی: رسل و ناقلان که از ما نقل به شیعهٔ ما کنند و شیعه نقل کند به شیعهٔ دیگر، و آنچه فرمود: ﴿قَدَّرْنا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيها﴾ این مَثَلِ علم است، ﴿لَيالِيَ وَ أَيّاماً﴾ بدان آن علم می‌خواهد که در شبها و روزها، از ما بدیشان می‌رسد از حلال و حرام و فرایض و احکام، ﴿آمِنِينَ﴾ یعنی: چون علم از ما فراگیرند، ایمن باشند از شکّ و شرک و ضلالت؛ زیرا که علم از جایی فرا می‌گیرند که از آنجا فرا می‌باید گرفت. بدان که علم از آدم علیه السلام به انبیا رسیده تا به ذرّیهٔ مصطفیٰ صلی الله علیه و آله، قوله تعالی: ﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ﴾[1] به ما رسیده، نه به شما و ما آن ذرّیتیم نه تو و امثال تو. یا حسن، چون گویم تو را که دعویِ از چیزی کردی که در تو نیست، ای جاهل بصره، نگفته باشم الّا آنچه در توست و می‌دانم که چند فتنه از تو ظاهر شده است از احداث که آن همه خلل دین رسول است. یکبارگی از دین بیرون شده‌ای و مُرتد گشته‌ای و اظهار بی دیانتی کردی، و میان امّت تفرقه انداختی در مسأله‌هایی که تو بدان عالِم نیستی، و چون مسایل از تو فرا گیرند که آن را نه عقل و نه شرع فرا گیرد و قبول کند، پس خود را در معرض هلاکت انداخته باشی که امّت در آن متابعتِ تو کنند. پرهیز کن از اعتقاد کردن اینچنین که گویی که خدای تعالی تفویض امور به خلق کرده است و کند و این محال بُوَد و نه عادتِ حکیم باشد. حقّ تعالی تفویض کارها به خلق نکرده از وهنی و ضعفی و ایشان را بر معاصی نداشته».[2]

این بود آیات.



امّا احادیث و اخبار؛ و ما آنها را ترجمه نماییم و با ترجمه ذکر کنیم در چند فایحه:

فایحهٔ [اول]: «روایت می‌کند محمّد بن قاسم استرآبادیِ مفسّر به اسناد طویل، از امیرالمؤمنین علی که گفت: رسول صلی الله علیه و آله فرمود: **لَمّا بعث اللّه تعالی موسی بن عمران وَاصطفاه نجیّاً وَ فلق له البحر وَ نجا بني إسرائیل و أعطاه التّوراة و الألواح رأی مکانه من ربّه عزّوجلّ، فقال: یا ربّ، لقد أکرمتني بکرامةٍ لم تکرم بها أحداً قبلي. فقال اللّه جلّ جلاله: یا موسیٰ، أما علمت أنّ محمّداً عندي أفضل**

۱. آل‌عمران (۳): آیهٔ ۳۴.

۲. در دستنویس ش ۴۸۱۹ نیافتم.

مِن جميع ملائكتي و جميع خَلقي؟ قال موسىٰ: فإنْكانَ محمّد أكرم عندك مِن جميع خلقِك، فَهَل فـي آل الأنبياء أكرم مِن آلي؟ قال اللّه تعالى: يا موسىٰ، أما علمت أنّ فَضل آل محمّد عَلى جميع آل النبيّين كَفَضْلِ محمّد عَلىٰ جميع المرسلين؟ فقال موسى: يا ربّ، فإنكان آل محمّدكذلك، فهل في أُمم الأنـبياء أفـضل عندك مِنْ أُمّتي ظللت عليهم الغمام و أنزلت عليهم المنّ و السّلوىٰ و فلقت لهم البحر؟ فَقال اللّه تعالىٰ: يا موسىٰ، أما علمتَ أنّ فضل أُمّة محمّد على جميع الأُمم كفضله على جميعِ خلقي؟ فقال موسىٰ: ليتني كنت أراهم. فأوحى اللّه جلّ جلاله: يا موسىٰ، إنّك لن تراهم و ليس هذا أوان ظهورهم، ولكن سوف تراهم فـي الجنات جنّات عدن و الفردوس بحضرة محمّد في نعيمها يتقلبون و في خيراتها[1] يتبحبحون: أفتحبّ أن أسمعك كلامهم؟ فقال: نعم، يا إلهي. قال اللّه تعالى: قم بين يدي و اشدد مئزرك قيام العبد الذّليل بين يدي الملك الجليل. ففعل ذلك موسى، فنادى ربّنا عزّوجلّ: يا أُمّة محمّد، فأجابوه كلّهم و هم في أصلاب آبائهم و أرحام أُمّهاتهم: لبّيك، اللّهم لبيك، لبيك لاشريك لك لبيك، إنّ الحمد و النّعمة و الملك لك، لاشريك لك لبّيك[2]. قال: فجعل اللّه تلك الإجابة شعار الحاجّ؛ ثُمَّ نادىٰ ربّنا عزّوجلّ: يا أُمّة محمّد، إنّ قضائي عليكم أنّ رحمتي سبقت غضبي، وعفوي قبل عقابي، فقد استجبت لكم من قبل أن تدعوني، و أعطيتكم مِن قبل ان تسألوني. من لقيني منكم بشهادة أنّ لا إله إلّا اللّه، وحده لاشريك له وَأنّ محمّداً عبده و رسوله صادقٌ في أقواله، محقٌّ في أفعاله وأنّ عليّ بن أبي‌طالب أخوه و وصيّه من بعده و وليّه و يلزم طاعته كما يلتزم طاعة محمّد وأنّ الأولياء المصطفين المطهّرين المنبئين بعجائب آيات اللّه و دلائل حجج اللّه مِن بعدهما أوليائه، أدخلته جنّتي وإن كانت ذنوبه مثل زبد البحر.

قال: فلمّا بعث اللّه نبيّاً محمّداً، قال: يا محمد ﴿وَ ما كُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ إِذْ نادَيْنا﴾[3] أُمّتك بـهذه الكرامة، ثمّ قال عزّوجلّ لمحمّد: قل: الحمد للّه ربّ العالمين عَلىٰ مااختصّني من هذه الفضيلة و قال لِأُمّته: قولوا أنتم: الحمد للّه ربّ العالمين على مااختصّنا به مِن هذه الفضائل ـ أي النّبي».[4]

---

۱. در *عیون أخبار الرّضا* آمده است: «خیراتها» که مؤلف به صورت «جیرانها» آورده. «خیرات» به معنای زنانِ نیکوست که در آیهٔ ۷۰ سورهٔ الرحمن بدان اشارت رفته: ﴿فیهِنَّ خَیراتٌ حِسان﴾. مؤلف بنابر مختارِ خود چنین ترجمه کرده: «و همسایه‌ها را آواز می‌دهند».

۲. در اصل: ـ «لبّیک».

۳. القصص (۲۸): آیهٔ ۴۶.

۴. «عیون أخبار الرّضا» ج ۱، باب ۲۸، ص ۲۲۱ ـ ۲۲۲، ش ۳۰.

یعنی: چون برانگیخت خدای تعالی موسی بن عمران را و برگزید او را از روی مناجات دراز گفتن و شکافتِ دریا و نجات دادن بنی اسرائیل، و عطا فرمود به او تورات و الواح را، دید مکانت و منزلت خود را از پروردگار خود، پس گفت: ای پروردگار من، هر آینه به تحقیق مکرّم ساختی مرا به کرامتی که اکرام نکردی به آن هیچ کس را پیش از من. پس خدای تعالی گفت: ای موسی، آیا ندانستی آن را که محمّد فاضل‌تر است نزد من از تمام ملایکهٔ من و جمیع خلقِ من؟ موسی گفت: اگر محمّد نزد تو گرامیتر باشد از جمیع خلق تو، آیا در آل پیغمبران، اکرم از آلِ من هست؟ خدای تعالی گفت: ای موسی، آیا ندانستی آن را که فضلِ آل محمّد بر آلِ جمیع پیغمبران، مثل فضل محمّد است بر جمیع مرسلین؟ پس موسی گفت: ای پروردگار من، اگر آل محمّد چنین باشد، آیا هست در امّتهای پیغمبران، نزد تو، فاضل‌تر از امّت من که بر ایشان سایه انداختی از غمام، و فرو فرستادی بر ایشان ترنجبین و مرغ بریان، و شکافتی دریا را جهت ایشان؟ پس خدای تعالی گفت: ای موسی، آیا ندانستی آن را که فضلِ امّت محمّد بر جمیع امّتها همچو فضل محمّد است بر خلق من؟ موسی گفت: ای پروردگار من، آرزو دارم که ایشان را ببینم. پس وحی کرد خدای تعالی که: ای موسی، به درستی که هرگز در دنیا نخواهی دید ایشان را و نیست این زمان، زمان ایشان، و لیکن نزدیک باشد که ببینی ایشان را در بهشتهای با اقامت و فردوس به حاضر شدن محمّد که در نعیم بهشتها منقلب می‌گردند و [زنان نیکو] را آواز می‌دهند و به این نعیم گوناگون متمتّع و محظوظ گردند. آیا دوست می‌داری آن را که بشنوانم به تو سخن ایشان را؟ موسی گفت: آری، ای اله من. خدای تعالی گفت: بایست پیش من و سخت کن [بندِ کمر] خود را همچون ایستادن بندهٔ ذلیل پیش پادشاه جلیل. پس بجا آورد موسی به آنچه مأمور شد، پس ندا کرد خدای تعالی و گفت: ای امّت محمّد. پس جواب دادند خدا را، حال آنکه ایشان در پشتهای پدران و رحِمهای مادران بودند و گفتند: «اللّهم لبّیك...». پس پیغمبر گفت: گردانید خدای تعالی این اجابت را شعار حاجیان که در حجّ به جای می‌آرند، پس ندا کرد پروردگار ما ـ عزّ و جلّ ـ که: ای امّت محمّد، به درستی که قضا و حکم من بر شما آن است که سبقت کرد و پیشی گرفت رحمت من بر غضب و قهر من، و عفو من پیش شد از عقاب من، پس به تحقیق اجابت کردم مر شما را پیش از آنکه دعا کنید و بخشیدم شما را قبل از آنکه سؤال کنید. هر که ملاقات کرد

مرا از شما به شهادتِ **أن لا إله إلّا اللّه، وحده لا شريك له...** و صادق باشد در اقوالِ خود و راست باشد در افعال خود به آنکه عليّ بن أبي‌طالب برادر اوست و وصيّ اوست بعد از او و وليّ اوست و التزام طاعت او کرد همچنانکه التزام طاعت محمّد کرد و به آنکه دوستانِ برگزیدگانِ پاک‌شدگانِ بیان‌کنندگانِ آیات خدا و دلیلها و حجّتهای خدا ـ یعنی: یازده فرزند علی ـ از بعد محمّد و علی، دوستانِ اویند ـ یعنی: دوستان خدایند ـ درآورم آن کس را در بهشت ـ ماحصل آنکه: هر که به کلمهٔ شهادت و اطاعتِ محمّد و علی و فرزندان او به من ملاقات کند، او را در بهشت در می‌آورم – و اگرچه گناه او مثل کف دریا باشد.

چون مرتضی نقل حدیث کرد، گفت: چون برانگیخت خدای تعالی به پیغمبری محمّد را، گفت: ای محمّد، تو نبودی به جانب کوه طور وقتی که ما ندا کردیم و خواندیم امّت تو را به این کرامت. پس خدا گفت محمّد را که: بگو: «**الحمد للّه ربّ العالمين على مااختصّني من هذه الفضيلة**» ـ یعنی: حمد مر خدای را که پروردگار عالمیان است بر آن چیزی که مخصوص گردانید مرا از این فضیلت ـ و پیغمبر گفت مر امّت خود را که بگویید شما: «**الحمدللّه ربّ العالمين على ما اختصّنا بهذه الفَضيلة**» ـ یعنی: حمد مَر خدای را که پروردگار عالمیان است بر آن چیزی که مخصوص گردانید ما را به این فضایل.

فایحهٔ [دویم]: «روایت کند حمزة بن محمّد به اسناد طویل، از امام رضا علیه‌السلام، از پدران او، از امیرالمؤمنین علی [علیه‌السلام] که گفت: رسول اللّه فرمود: **مَن أحبّ أن يركب سفينة النجاة وَ يستمسك بالعروة الوثقىٰ و يعتصم بحبل اللّه المتين، فليوال عليّاً بعدي و ليعاد عدوّه وَليأتم بالأئمّة الهداة من ولده؛ فإنّهم خلفائي و أوصيائي و حجج اللّه على الخلق بَعدي وَ سادة اُمّتي وَ قادةُ الأتقياءِ الجنّة. حزبهم حزبي و حزبي حزب اللّه و حزب أعدائهم حزب الشّيطان**».[1]

یعنی: هر که دوست دارد که سوار شود کشتی رستگاری را، و چنگ در زند به دستاویز محکم، و اعتصام جوید به ریسمان خدا که به غایت محکم است، پس باید که دوست دارد علی را و باید که دشمن دارد دشمنِ او را و باید که اقتدا کند به امامانی که راه نمایندهاند از فرزندان او، به درستی که ایشان خلفا و اوصیای منند و حجّتهای خدایند بر خلق بعد از من و پیشوایان امّت منند و مقتدای پرهیزکارانند به سوی بهشت. گروه ایشان، گروه من است و

۱. «عيون أخبار الرضا» ج ۱، باب ۲۸، ص ۲۲۷، ش ۴۳.

گروه من، گروه خداست و گروه دشمنان ایشان، گروه شیطان است.

فایحهٔ [سیوم]: «روایت کند محمّد بن عمر به اسناد طویل، از امام رضا علیه‌السلام، از پدران او، از مرتضی علی علیه‌السلام که گفت: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **مَن ماتَ و لَیسَ له إمام مِنْ ولدي مات میتة جاهلیّة و یؤخذ بما عمل في الجاهلیّة و الإسلام**».[۱] یعنی: هر که بمیرد و نباشد او را امامی از فرزندان من، مرده است همچو کسی که در جاهلیّت مرده است و شرایط اسلام ندانسته، گرفته می‌شود به آنچه عمل کرده شده در جاهلیّت و در اسلام از اعمال سیّئه.

فایحهٔ [چهارم]: «روایت است به همین اسناد که رسول فرمود: **الأئمّة مِنْ ولد الحسین؛ من أطاعهم فقد أطاع اللّه و من عصاهم فقد عصی اللّه عزّوجلّ. هم العروة الوثقیٰ و هم الوسیلة إلی اللّه عزّوجلّ**».[۲] یعنی: امامان، از فرزندان حسین‌اند؛ هر که اطاعت ایشان کرد پس به تحقیق اطاعتِ خدا کرد و هر که مطیع ایشان نشد، به تحقیق مطیع خدا نشد. ایشانند دستاویز سخت و ایشانند وسیلهٔ رسیدن به خدا.

فایحهٔ [پنجم]: «روایت است به همین اسناد که رسول فرمود: **من أحبّنا أهل البیت، حشره اللّه تعالی آمناً یوم القیامة**».[۳] یعنی: هر که دوست دارد ما را که اهل بیت نبوّتیم، حشر کند و برانگیزد او را خدای تعالی روز قیامت، ایمن از أهوال قیامت.

فایحهٔ [ششم]: «روایت است به همین اسناد که: قال رسول اللّه لِعَلي و فاطمة و الحسن و الحسین و العبّاس بن عبدالمطّلب و عقیل: **أنا حرب لِمَن حارَبکُم و سِلم لمن سالمکم**».[۴] یعنی: رسول خدا گفت به مرتضی علی و فاطمه و حسن و حسین و عباس بن عبدالمطلب و عقیل که: من در جنگم با کسی که با شما در جنگ است، و در صلحم با کسی که با شما در صلح است.

فایحهٔ [هفتم]: «روایت است به همین اسناد که رسول فرمود: **آتاني جبرئیل مِن ربّي و هو یقول: یقرأ بك السّلام و یقول: یا محمّد، بشّر المؤمنین الّذین یَعملون الصّالحات و یؤمنون بِكَ و بِأهلِك**[۵]

۱. همان، ج ۲، باب ۳۰، ص ۵۸، ش ۲۱۴.

۲. همان، ص ۵۸، ش ۲۱۷.

۳. همان، ص ۵۹، ش ۲۲۰.

۴. همان، ش ۲۲۳.

۵. در اصل: «بأهل بیتک».

الجنّة».[۱] یعنی: آمد به من جبرئیل از پروردگار من و او می‌گفت: خدا سلام می‌رساند تو را و می‌گوید: ای محمّد، بشارت ده به بهشت، مؤمنان را ـ یعنی ـ به مؤمنانی که عمل پسندیده می‌کنند و به تو ایمان می‌آرند و به اهل بیت تو می‌گروند که به درستی که مر ایشان را به نزد من پاداش نیکوست و زود باشد که درآیند در بهشت.

فایحهٔ [هشتم]: «روایت است به همین اسناد که رسول خدا فرمود: **أوّل ما یسأل عنه العبد، حبّنا أهل البیت».**[۲] یعنی: اول چیزی که پرسیده می‌شود از آن بنده را، دوستی ما اهل بیت نبوّت است.

مؤلف گوید که: اگر کسی را دغدغه به خاطر رسید که حدیثِ: «**أوّل ما یحاسب به العبد الصّلاة**»، با این حدیث معارض است، جواب آن است که از افعال و اعمال دل، چیزی که پرسیده می‌شود نماز است و محقّق است که نماز بی‌معرفتِ به توحید و نبوّت و ولایت درست نیست و باطل است، پس سؤال توحید و نبوّت و ولایت مقدّم باشد بر نماز.

فایحهٔ [نهم]: «روایت است از محمّد بن عمر به اسناد طویل، از امیرالمؤمنین علی، از رسول اللّه، از جبرئیل، از خدای تعالی که گفت: **من عادی أولیائي فقد بارزني بالمحاربة، وَ مَنْ حارَبَ أهل بیتي**[۳] **فقد حلّ علیه عذابي، و من تولّی غیرهم فقد حلّ علیه غضبي، و مَن أعزّ غیرهم فقد آذاني، وَ مَن آذاني فله النّار».**[۴] یعنی: هر که دشمن شد به دوستان من، به تحقیق که بیرون آمد به جنگ من، و هر که جنگ کرد با اهل بیت من، به تحقیق فرود آمد بر او عذاب من، و هر که تولّا کرد به غیر ایشان، فرود آمد بر او غضب من. هر که غالب گردانید غیر ایشان را، به تحقیق که مرا ایذا و آزار کرد، و هر که مرا ایذا و آزار کرد پس مَر او راست آتش دوزخ.

فایحهٔ [دهم]: «روایت است به همین اسناد که مرتضی علی فرمود: **نحن أهل بیت لایقاس بِنا أحد؛ فینا نزل القرآن و فینا معدن الرّسالة».**[۵] یعنی: ما اهل بیتی [هستیم] که قیاس کرده نمی‌شود هیچ کس به ما؛ در حقّ ما نازل شد قرآن و در ماست معدن رسالت.

---

۱. «عیون أخبار الرضا» ج ۲، باب ۳۱، ص ۳۳، ش ٦۴.

۲. همان، ج ۱، باب ۲۸، ص ٦۲، ش ۲۵۸.

۳. در اصل: + «نبیّي».

۴. «عیون أخبار الرّضا» ج ۱، باب ۲۸، ص ٦۷، ش ۳۱۵.

۵. همان، ص ٦۵، ش ۲۹۷.

«نافهٔ ششم»

در ذکر ائمهٔ اثنا عشر و ایراد احادیث و اخباری که عبارتِ «اثنا عشر» ـ صریحاً ـ و نام ایشان در اکثر آنها مذکور است. و در این نافه پنج مشک است:

مشک اول

در ذکر احادیث و اخباری که در کتاب **درّ بحر المناقب** مسطور است. و در این مشک، چند فایحه است:

فایحهٔ [اول]: «در ***الجمع بین الصحیحین***[1] که تألیفِ محمّد حُمیدی است از جابر بن سمرة مروی است که: رسول فرمود: **یَکون بَعدي اثناعشر امیراً کلّهم من قریش.** یعنی: بعد از من دوازده امیرند و همگی ایشان از قبیلهٔ قریش‌اند».[2]

فایحهٔ [دویم]: «به روایت دیگر: **لایزال أمر النّاس ماضیاً ما ولّیهم اثناعشر رجلاً کلّهم من قریش.** یعنی: همیشه کارِ مردمان به سامان باشد چنانکه امیریِ ایشان کنند دوازده امیر از قریش».[3] یعنی: امر مردمان و تکلیف خواهد بود تا وقتی که دوازده امام پیدا شوند. بعد از آن، تکلیف برطرف می‌شود.

فایحهٔ [سیوم]: «به روایت دیگر: **لایزال هذا الدّین عزیزاً منیعاً إلی اثناعشر خلیفة کلّهم من**

۱. در اصل: «در صحیحین».

۲. «درّ بحر المناقب» ص ۱۴؛ نک: «الجمع بین الصحیحین» ج ۱، ص ۳۳۷، ش ۵۲۰/۱ «عن جابر بن سمرة قال: سَمعت النبی صلّی اللّه علیه و سلّم یقول: یکون بعدي اثنا عشر أمیراً. فقال کلمةً لم أسمعها. فقال أبي: قال: کلّهم من قریش».

۳. «در بحرالمناقب» ص ۱۴.

قريش».[۱]

فايحهٔ [چهارم]: «به روايت ديگر: **لايزال الدين قائماً حتّیٰ تقوم السّاعة أو يكون عليكم اثناعشر خليفة،كلّهم من قريش**. يعنى: دين قايم باشد تا قيامت ـ يا گفت: تا باشد بر شما دوازده خليفه از قريش».[۲]

فايحهٔ [پنجم]: به روايت ديگر: «**لايزال الإسلام عزيزاً إلى اثناعشر خليفة،كلّهم من قريش**».[۳]

مشک دويم

در ذکر احاديث و اخبارى که از ***رسالهٔ اعتقاديهٔ*** ملّا احمد اردبيلى نقل کرده شده. و در اين مشک چند فايحه است:

فايحهٔ [اول]: «از **صحيح مسلم** نقل کرده‌اند به اسناد او به جابر بن سمرة که گفت: **دَخَلت مَعَ أبي عَلَى النّبي** ﷺ **فَسَمِعْتُهُ** يقول: **إنّ هذا الدّين لايَنْقَضي حَتّیٰ يَمْضِي فيه اثناعَشَرَ خليفةً**».[۴]

فايحهٔ [دويم]: «هم به اسناد مسلم به سعد بن ابى وقاص نقل کرده‌اند که: قال رسول اللّه: **لايزال هذا الدّين قائماً حتّیٰ تقوم السّاعة و يكون عليهم اثنا عشر خليفةً**».[۵]

فايحهٔ [سيوم]: «خوارزمى ذکر کرده در کتاب خود به اسنادِ سعد بن بشر از على بن أبى‌طالب علیه‌السلام، قال: **قال رسول اللّه: أنا واردكم عَلَى الحوض و أنت يا عليّ السّاقي و الحسن الذائذ و الحسين الآمر و عليّ بن الحسين الفارط و محمّد بن عليّ الناشر و جعفر بن محمّد السائق و موسى بن جعفر محمي المحبّين وَ المُبْغِضين و قامع المنافقين و عليّ بن موسى زين المؤمنين**[٦]، **و محمّد بن علي منزل أهل**

---

۱. همان، ص ۱۵؛ نک: «الجمع بين الصحيحين» ص ۳۳۸، ش ۵۲۰/۲.

۲. همان، ص ۱۴ ـ ۱۵؛ نک: «الجمع بين الصحيحين» ج ۱، ص ۳۳۷، ش ۵۲۰/۲.

۳. همان، ص ۱۵؛ نک «الجمع بين الصحيحين» ج ۱، ص ۳۳۸، ش ۵۲۰/۲.

۴. «هفده رساله» محقّق اردبيلى، رسالهٔ ١٦ (در بيان امامت)، ص ۳۴۲. يعنى: با پدرم بر پيغامبر -که درود خدا بر او و خاندانش باد- وارد شدم. آنگه شنيدم که مى‌فرمايد: اين دين به سامان نرسد مگر آنکه در آن دوازده جانشين در گذرد.

۵. همان، ص ۳۴۴. يعنى: اين دين تا روز قيامت بر پا باشد حال آنکه دوازده جانشين باشد پيروانِ آن را.

٦. مؤلف به جاىِ «زين المؤمنين»، «أمن المؤمنين» آورده و به دنبال آن هم به «امن و امان مؤمنان» ترجمه کرده است.

الجنّة في درجاتهم، و علي بن محمّد خطيب شيعَتِه و مزوّجهم الحور العين، و الحسن بن علي سراج أهل الجنّة يستضيئون به، و المهدي شفيعهم يوم القيامة حيث لايؤذن إلّا لِمَن يشاء و يرضى».[۱]

یعنی: من آورده‌ام شما را در بهشت و تو ای علی، آب دهنده‌ای خلق را از حوض کوثر، و حسن رانده است دشمنان را از حوض، و حسین امرکننده است، و علی بن الحسین پیشوا و مقتدای اهل دین است، و محمّد بن علی بشارت‌دهنده است، و جعفر بن محمّد راننده است دوستان را به سوی بهشت، و موسی بن جعفر می‌شمارد دوستان و دشمنان را و دفع‌کنندهٔ منافقان است، و علی بن موسی [زینت] مؤمنان است، و محمّد بن علی منزل‌دهندهٔ اهل جنّت است در درجات ایشان، و علی بن محمّد خطیبِ شیعیان خود است و تزویج می‌کند حور عین را به ایشان، و حسن بن علی چراغِ اهل جنّت است، طلب روشنی می‌کنند اهل جنّت از او، و مهدی شفیع شیعیان است روز قیامت و دست نمی‌گیرند ایشان را مگر کسی را که می‌خواسته باشد خدای و راضی باشد از او.

فایحهٔ [چهارم]: «هم به اسناد خوارزمی از سلیمان بن المحمدی مروی است که گفت: دخلت عَلى النّبي و إذاً الحسين عَلىٰ فَخذه و هو يُقَبِّلُ عَيْنَيْهِ و يَلثم فاه و يقول: **أنت يا سيّد بن سيّد، أبوالسادات، أنت إمام بن إمام، أبو الأئمّة، أنت حجّة بن حجّةٍ، أبوحجج تسعة من صُلْبك، تاسِعهم قائمهم».**[۲] یعنی: درآمدم بر پیغمبر صلی الله علیه و آله در حالی که حسین بر ران او بود و می‌بوسید چشمهای او را و بوسه می‌داد دهن او را و می‌گفت: تو سیّد بن سیّدی، امام بن امامی، پدر ساداتی، پدر امامانی، تو حجّة بن حجّتی، پدرِ نُه حجّتی که از پشت توست، نهمِ ایشان قایمِ ایشان است.

فایحهٔ [پنجم]: بعضی از علمای اهل سنّت و جماعت از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: یهودی[۳] نزد رسول اللّه آمد و گفت: از تو سؤالی می‌کنم. پس گفت: بگو. گفت: مرا خبر ده که کیست وصیّ تو و هیچ نبی، بی وصی نبوده تا موسی بن عمران [که] وصیّت کرده به یوشع بن نون. پس حضرت فرمود: وصی من و خلیفهٔ من بعد از من عليّ بن أبي‌طالب است و

---

۱. «هفده رساله»، ص ۳۴۵ ـ ۳۴۶؛ نک: «مناقب» خوارزمی و «مائة منقبة»، ص ۴۸.

۲. همان، ص ۳۴۶.

۳. در *رسالهٔ اعتقادیه* نام او را «نعثل» گفته است.

بعد از او دو سبطین. بعد از آن، نُه کس از پشت حسین، همه امام و نیکوکار. گفت: یا محمّد، نام آنها را برای من بگو. گفت: هر گاه که حسین درگذرد، پسر او علی، و بعد از او پسر او محمّد، و بعد از او پسر او جعفر، و بعد از او پسر او موسی، و بعد از او پسر او علی، و بعد از او پسر او محمّد، و بعد از او پسر او علی، و بعد از او پسر او حسن، و بعد از او پسر او[1] مهدی، دوازده‌اند به عدد نُقبای بنی اسرائیل. پس گفت: کجاست جای ایشان؟ گفت: در بهشت.[2] پس یهودی گفت: أشهد أن لا إله إلّا اللّه و أنّك رسول اللّه و أشهد أنّهم الأوصياء بعدك و لقد وَجَدْتُ هذا في الكتب المتقدّمة و فيها عهد إلينا موسى بن عمران: إذا كان آخر الزمان يخرجُ نبي يقال له أحمد خاتم النبيّين، لانبي بعده؛ يخرج مِن صلبه أئمّة أبرار، عدد الأسباط».[3]

یعنی: یهودی کلمهٔ شهادت گفت و مسلمان شد و اقرار کرد به ائمّه علیهم السلام و گفت: در کتابهای پیشینه چنین دیده‌ام که موسی به ما چنین عهد داد: وقتی که باشد آخر الزّمان، بیرون آید پیغمبری که گفته شود مَر او را احمد [که] خاتم پیغمبران است و نیست پیغمبری بعد وی؛ بیرون آیند از صلب او ائمّهٔ ابرار به عدد اسباط.

فایحهٔ [ششم]: «هم به اسناد از ابن عباس نقل کرده‌اند که گفت: قال رسول اللّه ﷺ: **إنّ اللّه -تبارك وتعالىٰ- اطَّلَعَ عَلَى الأرضِ اطّلاعَةً و اختارَني منها، فَجَعَلَني نبيّاً، ثمّ اطَّلَعَ الثّانيةَ، وَآختارَ منها عَليّاً، فَجَعَلَهُ إماماً، ثُمَّ أمَرَني أنْ أتَّخِذَهُ أخاً و وصيّاً و خليفَةً و وزيراً، فَعَليٌّ مِنّي و أنَا مِن عَليّ، و هو زوجُ ابْنَتي و أبو سِبْطَيَّ: الحسن والحسين. ألا و إنّ اللّه تعالىٰ جَعَلَني و إيّاهم حُجَجاً عَلىٰ عباده، و جَعَلَ من صُلْب الحسين أئِمَّةً يَقومونَ بِأمري و يحفظونَ وَصيّتي. التّاسع منهم قائمُ أهل بَيتي، أشبهُ النّاس بي في شمائِله وأقواله وأفعاله، يَظْهَرُ بَعْدَ غيبته طويلةً حيرة مظلّة، فيعلنّ أمر اللّه و يظهر دينَ اللّه تعالى و يؤيّد بِنَصر اللّه وَ ينصر بملائكة اللّهِ، فَيَمْلأ الأرض قسطاً وَ عدلاًكما مُلِئَت ظُلماً و جَوراً».**[4]

---

۱. نام مبارک حضرت - عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف - را آورده است. [در اینکه نباید نام فرخندهٔ حضرت را سَرسَری گفت یا نوشت، نک: «شرعة التسمية» سید محمد باقر میرداماد].

۲. در اصل: «کجاست جای ایشان در بهشت؟ گفت: با منند در درجهٔ من».

۳. «هفده رساله» ص ۳۵۰ ـ ۳۵۱.

۴. همان، ص ۳۵۱. یعنی: رسول خدا -که درود و سلام خداوند بر او و خاندانش باد - فرمود: خداوند پاک و بلند

←

فایحهٔ [هفتم]: «به اسناد طویل از سلمان فارسی نقل کرده‌اند که گفت: خَطَبَنا رسول اللّه صلی الله علیه و آله، فقال: **مَعاشِرَ النّاس، إنّي راحِلٌ عن قريبٍ، منطلقٌ إلى المغيبِ. أُوصيكُمْ في عِترتي خيراً، وإيّاكم البِدَعَ؛ فإنّ كُلَّ بِدْعَةٍ ضلالة، و الضّلالة و أهلُها في النّار. مَعاشِرَ النّاس، مَنِ افْتَقَدَ الشّمسَ فَلْيَتَمَسَّك بالقَمَرِ، و مَن فَقَدَ القمر فَلْيَتَمَسَّك بِالْفَرقَدَين، فإذا افتقدتم الفَرْقَدَينِ فَتَمَسَّكوا بالنُّجُوم الزّاهرةِ بَعدي. أقول قولي هذا و أسْتَغْفِرُ اللّه و لكم.**

قال ـ أي: سلمان ـ[1]: فلم يَزَل حتّىٰ دَخَلَ بيتَ عايشة، فَدَخَلْتُ إليه، فقلتُ: بأبي و أنت وأُمّي، يا رسول اللّه، سمعتُك تقول: إذا افتقدتم الشّمسَ فَتَمَسَّكوا بِالْقَمَرِ؛ ما الشمسُ و ما القمرُ و ما الفرقدانِ وَ ما النّجومِ الزّاهرة؟ فقال: **أنا الشّمسُ وعَليٌ القمر فإذا افتقدتُموني فَتَمَسَّكوا به بعدي. و أمّا الفرقدان فهما الحسن و الحسين، فإذا افْتَقَدتموا القَمَرَ فَتَمَسَّكوا بهما، و أمّا النّجوم الزّاهرة فهم الأئـمّة التّسعة[2] مِن صلب الحسين، و التّاسع مَهديهم.** ثمّ قال: **إنّهم هم الأوصياء و الخلفاءُ بعدي أئمةٌ أبرارٌ، عددَ أسباطِ يعقوبَ و حواري عيسى.** فقلت: فَسَمِّهم لي، يا رسول اللّه. فقال: **أوَّلُهم و سَيِّدُهم عليٌ بن أبي طالب، بعده سبطايَ، و بعدهما علي زينُ العابدين، وبَعدَه محمّد بن على الباقر،[3] و بعده الصّادق جعفر بن محمّد، و بعده ابنه الكاظم موسى،[4] و (بعده) الّذي يُقْتَلُ بأرض الغُربة، ابنهُ عَليٌ، ثمّ ابنه محمّد و**

← مرتبه به سوی ساکنان زمین رو کرد و مرا از آنان برگزید و پیغامبرم پسندید، آنگاه دوباره رو کرد و از زمینیان علی را بگزید و او را پیشوا نهاد، پس مرا به برادرگیری وی فراخواند و اینکه جانشین و دُستورش کنم. بدانید و آگاه باشید که علی از من است و من از علی‌ام و او همسر دخترم و پدر نوادگان من، حسن و حسین، است. بدانید که خدای بزرگ مرا و آنها را نشانه‌هایی بر بندگانش بکرد و از پشت حسین پیشوایانی بنهاد که به کار بزرگ من برمی‌خیزند و جانشینی مرا نگاهداری می‌کنند.

نهمین آن پیشوایان به پا خیزندهٔ خاندان من است که رخسار و گفتار و کردار وی از همگان به من نزدیکتر است. پس از ناپدید شدنش، سرگردانی گمراه کننده‌ای به میان می‌آید، آنگاه کار بزرگ خدا را آشکار می‌کند و آیینش را روشنی می‌دهد و به پیروزی پروردگار و یاری سپاهیان فرشتگانش پشت گرم می‌شود و زمین را از برابری و داد پُر می‌کند، چونان که پیش از آن لبالب از ستم و بیداد بود.

۱. در اصل: ـ «أی سلمان».

۲. در اصل: ـ «التسعة».

۳. در اصل: «باقر علم النبيّين».

۴. در اصل: «وابنه الكاظم سَمِيُّ موسى بن عمران».

الصّادقان عليٌّ و الحسنُ، و الحجّةُ القائمُ المنتظَرُ في غيبته؛ فإنّهم عِتْرَتي من لَحْمي و دَمي و [...][۱] **حكمهم حكمي. من أذيهم لاينالَه اللّه شفاعتي**[۲]**».**[۳]

فایحهٔ [هشتم]: «دیگر نقل کرده‌اند به اسناد از جابر بن عبداللّه الأنصاری که گفت: قال رسول اللّه ﷺ لحسین بن علي ؑ: **یا حسین، یَخْرجُ من صلبك تسعةٌ من الأئمّة؛ منهم مهديُّ هذه الأُمّة، فإذا آسْتُشْهِدَ أبوك، فالحسنُ بعده و اذا سُمَّ الحَسَنُ، فَأَنتَ، فإذا آسْتُشْهِدْتَ، فَعليٌّ إبْنُك، فإذا مَضى عليٌّ فمحمّدٌ، فإذا مَضى محمّد فَجَعْفَرٌ ابنُه، فإذا مضى جعفر فموسى، فإذا مَضى موسى فعليٌّ ابنه، فإذا مضى علي فمحمّد ابنُه، فإذا مضى محمّدٌ فعليٌّ ابنه، فإذا مضى علي فالحسن ابنه، ثمّ الحجّةُ بعد الحسن يملأُ الأَرضَ قسطاً و عَدلاً، كما مُلِئَت ظلماً و جوراً».**[۴]

فایحهٔ [نهم]: «دیگر به اسناد از انس مالک نقل کرده‌اند که گفت: صَلّى بِنا رسول اللّه ﷺ صلاة الفجر، ثمّ أَقْبَلَ علينا، فقال: **معاشِرَ أصحابي، مَن أَحَبَّنا أَهْلَ البيت، حُشِرَ مَعَنا، و مَن اسْتَمْسَكَ بالأوصياء من بعدي، فَقَدِ آسْتَمسَكَ بالعُروة الوثقىٰ.** فقام إليه أبوذر، فقال: يا رسولَ اللّه، فَكَم الأئمّة بعدَك؟ فقال: **عددُ نُقَباء بني إسرائيل.** فقال: أكُلّهم مِن أهلِ بيتك؟ فقال: **كلّهم من أهل بيتي، تسعةٌ من صلب الحسين و المهدي منهم».**[۵]

---

۱. در اصل: + «و علمهم علمي».

۲. در اصل: «مَن آذاني فيهم فلا أنا له اللّه شفاعتي».

۳. «هفده رساله» ص ۳۵۲ ـ ۳۵۳.

۴. همان، ص ۳۵۳ ـ ۳۵۴. یعنی: پیغامبر ـ که درود خدا بر او و خاندانش باد ـ به حسینِ علی ـ که درود بر آنها باد ـ فرمود: ای حسین، از پشتِ تو نُه پیشوا پدید شوند که مهدی این مردمان از آنهاست. آنگاه که پدرت شهید شود، حسن پسِ او پیشواست، و چون وی را به زهر به شهادت رسانند، تو پیشوایی، و وقتی که تو را شهید کنند، پسرت علی و پس از علی پسرش محمد و پس از محمد پسرش جعفر، و پس از جعفر، پسرش موسی و پس از موسی، پسرش علی و پس از علی، پسرش محمد و پس از محمّد، پسرش علی و پس از علی، پسرش حسن، آنگاه حجّت پسِ حسن که زمین را از عدل و داد لبریز کند، چنانکه از ستم و بیداد پُر شده است.

۵. همان، ص ۳۵۴. یعنی: چون پیغامبر ـ که درود خدا بر او و خاندانش باد ـ نماز پگاه را با ماگزارد، به ما رو کرده، فرمود: ای گروهِ یارانِ من، هر که ما خاندان پیغامبر را دوست بدارد، با ما برانگیخته شود، و هر که دست به دامنِ جانشینان پس از من گردد، به راستی که به ریسمانِ استوار خداوندی چنگ زده. آنگاه ابوذر برخاست و گفت: ای

←

فایحهٔ [دهم]: «و هم به اسناد از ابی هریره نقل کرده‌اند که گفت: قُلتُ نبیّاً[1]: إنّ لِکلّ نبيّ وصیّاً و سبطین، فَمَن وصیُّك و سِبطاك؟ فَسَکَتَ ولم یردّ عَلَيَّ جَواباً، فانْصَرفْتُ حَزیناً. فلمّا حانَ الظهرَ، قال: اُدْنُ یا أبا هریرة منّي. فجعلتُ أدنو و أقول: أعوذ باللّه مِن غَضَبِ اللّه و غَضَبِ رسوله. ثمّ قال: إنّ اللّه بَعَثَ أربعةَ آلاف نبيٍّ وکان لهم أربعة آلاف وصيٍّ وثمانیةُ آلاف سبط؛ فو الّذي نفسي بیده، لَأنا خیر الأنبیاء و وصیّي خیر الوصیّین وإنّ سِبْطَيَّ خیر الأسباط. ثمّ قال: الحسن والحسین سِبْطايَ من هذه الأُمّة وإنّ الأسباط کانوا من وُلْدِ یعقوب وکان اثنی عَشَرَ رجلاً، و إنّ الأئمّةَ بعدي اثنا عشر من أهل بیتي؛ عليٌّ أوّلهم، و أوسطهم محمّد وآخِرهم[2] مهديّ[3] هذه الأُمّة، الّذي یُصَلّي عیسی بن مریم خَلفَه، ألا إنّ من تَمَسَّك بهم بعدي فقد استمسك بِحَبل اللّه، و من تَخَلّی منهم تَخَلّی من اللّه».[4]

فایحهٔ [یازدهم]: «دیگر روایت کرده‌اند به اسناد از ابی سعید خدری که گفت: سمعتُ رسول اللّه صلی الله علیه و آله یقول: الأئمّة بعدي اثناعشر؛ تسعةٌ من صُلب الحسین، التّاسع قائمهم، فَطوبیٰ لِمَنْ أحَبَّهُمْ

← پیغامبر خدا، پیشوایانِ پس از تو چند کسند؟ پیغامبر فرمود: به شمارِ برگزیدگانِ بنی‌اسرائیل. دوباره ابوذر پرسید: آیا همهٔ آنان از خاندان تو اند؟ پیغامبر فرمود: همگی از خاندان منند که نُه کسِ آنان از پشت حسین است و مهدی از ایشان باشد.

۱. در اصل: «لِرسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله».

۲. نام مبارک حضرت - عجل اللّه فرجه الشرف - آمده است.

۳. همهٔ دستنویسهای «فوحات‌القدس»: + «هادی».

۴. «هفده رساله» ص ۳۵۴ - ۳۵۵. یعنی: پیغامبر را گفتم: هر یک از پیغامبران را جانشینی بوده و هم دو فرزندزاده. جانشین و فرزندزادگانِ تو کیانند؟ پیغامبر سخنی نگفته، پاسخی نداد. پس غمگین بازگشتم. آنگاه که میانهٔ روز در رسید، فرمود: ای اباهریره، نزدیکِ من شو. من هم پیش رفتم و در آن حال می‌گفتم: از خشم خدا و فرستاده‌اش به خود خدا پناه می‌آورم. پیغامبر فرمود: خداوند چهار هزار فرستاده برانگیخت که از برای آنان چهارهزار جانشین و هشت‌هزار فرزندزاده بود؛ سوگند به آنکه جانم اندر کفِ اوست، همانا من بهترینِ فرستادگانِ خدا هستم و جانشین من بهترینِ جانشینان و فرزندزادگانِ من بهترین فرزندزادگان باشند. سپس فرمود: حسن و حسین از میانِ این مردمان، دو فرزندزادهٔ منند و حال آنکه فرزندزادگان یعقوب از دوازده پسرِ او بودند و همانا پیشوایانِ پس از من، دوازده کَسَند از خاندانِ من؛ علی نخستین، محمّد میانی و مهديِ این مردمان آخریشان باشد که عیسای مریم اندر پس او به نماز ایستد. آگاه باش هر که به ایشان چنگ در زند پس از من، به راستی که به ریسمان خداوند چنگ در زده و هر کس که دوری گزینند، از خدا دوری گزیده.

والويلُ لِمَن أبغَضَهُم».[1]

فایحهٔ [دوازدهم]: «روایت دیگر از ابی سعید خدری کرده‌اند که گفت: صَلّى بنا رسول اللّه ﷺ الصّلاة الأُولی، ثُمَّ أقْبَلَ بوجهه الكريم عَلَينا، فقال: **مَعاشِر أصحابي، إنّ مثلَ أهلِ بيتي فيكم مَثَلُ سفينةِ نوحٍ و بابِ حِطَّةٍ في بَني إسرائيل، فَتَمَسَّكوا بأهل بيتي الأئمّة الرّاشدين من ذُرِّيَّتي؛ فإنّكم لن تضلوا أبداً.** فقيل: يا رسول اللّه، كمِ الأئمّة بعدك؟ قال: **اثناعشر مِن أهل بيتي ـ أو قال: من عترتي**».[2]

فایحهٔ [سیزدهم]: «از ابی‌ذر غفاری به اسناد نقل کرده‌اند که گفت: قال رسول اللّه: **الأئمّة بعدي اثناعَشَر؛ تسعةٌ من صلب الحسين، تاسعهم قائمهم.** ثمّ قال: **ألا إنّ مَثَلَهُم مثلُ سفينة نوح، من رَكِبَها نَجا ومن تَخَلَّف عنها هلك** [...][3]».[4]

فایحهٔ [چهاردهم]: «از زید بن ثابت به اسناد نقل کرده‌اند که گفت: مَرَض الحسنُ والحسين، فعادَهُما رسول اللّه ﷺ، فأخذهما و قَبَّلَهما، فرفع يده إلى السّماء، فقال: **اللّهم، ربَّ السماوات السّبع و ما أظَلَّت، و ربَّ الرياح و ما ذرت. اللّهم، ربَّ كلّ شيء و إلهَ كلّ شيء؛ اللّهم أنت الأوّل، فلاشيء قبلَك، و أنت الباطن، فلا شيء دونك، و ربّ جبرئيل و ميكائيل و إسرافيل و إبراهيم و إسحاق و يعقوب؛ أسألك أن تَمُنَّ عليهما بِعافيتك و تجعلهما تحتَ كَنَفِك وحِرزك، و أن تَصرِفَ عنهما السّوءَ المحذور برحمتك.** ثمّ وَضَعَ يده على كتف الحَسَن، فقال: **أنت الإمام ابن وليّ اللّه.** وَ وضع على صلب الحُسين، فقال: **أَنت الإمام و أبو الأئمّة التّسعة، من صلبك أئمّةٌ أبرارٌ و التّاسع قائمهم؛ مَنْ تمسّك بكم و بالأئمّة مِن ذرّيّتك كان مَعَنا يوم القيامة وكان مَعَنا في الجنّة في درجاتنا.** قال: فَبَرءا من علّتهما بدعاءِ رسولِ اللّه».[5]

---

۱. همان، ص ۳۵۲ ـ ۳۵۳. یعنی: از پیغامبر خدا ـ که درود خدا بر او و خاندانش باد ـ شنیدم که فرمود: پیشوایانِ پس از من دوازده کسند. نُه کسِ آنان از پشتِ حسین باشند که نهمینشان به پاخیزنده‌شان است. خنک دوستدار و بَدا دشمندارِشان را.

۲. همان.

۳. در اصل: + «و مثل باب حطّة في بني اسرائيل».

۴. «هفده رساله» ص ۳۵۲ ـ ۳۵۳.

۵. «هفده رساله» ص ۳۵۵ ـ ۳۵٦. یعنی: حسن و حسین ـ که سلام خدا بر آنها باد ـ بیمار شدند و پیغامبر خدا ـ که درود خدا بر او و خاندان پاکش باد ـ به دیدارشان شتافت، پس برگرفتشان و بوسیدشان. آنگاه دست بر آسمان بلند کرد و فرمود: خداوندا و ای پروردگار هفت آسمان و هرآنچه که در سایه‌سارِشان، و ای پروردگار بادها و

←

فایحهٔ [پانزدهم]: «از ابی امامه نقل کرده‌اند که گفت: قال رسول اللّه صلی الله علیه و آله: **لما عرج بي إلى السّماء، رأيتُ مكتوباً عَلى ساق العرش بالنّور: لا إله إلّا اللّه، محمّد رسول اللّه، أيّدته بِعليّ بن أبيطالب و نَصَرتُه به، ثمّ الحسن و الحسين. و رأيت عليّاً عليّاً عليّاً ثلاث مرّات و رأيت محمّداً محمّداً مرّتين و جعفراً و موسى و الحسن و الحجّة اثنى عشر اسماً مكتوباً بالنّور، فقلت: يا ربّ، أسماءُ مَن هؤلاء الّذين قد قَرَنْتَهُم بي؟ فنوديت: يا محمّد، هم الأئمّة بعدك و الأخيار مِن ذرّيتك**».[1]

فایحهٔ [شانزدهم]: «از عایشه به اسناد نقل کرده‌اند که گفت: كان لنا مشربةٌ، فكان النّبي صلّى اللّه عليه و [آله] وسلّم إذا جاء جبرئيل، لقيه فيها، فلقيه رسول اللّه مرّة و أمَرَني أن لا يصعَد إليه اَحَدٌ، فَدَخَل الحسينُ بن علي ولم يعلم حتّى غشيهما، فقال جبرئيل علیه السلام: مَن هذا؟ فقال رسول اللّه: اِبني. فأخذه النّبي وَ أجلَسَه عَلى فَخذِه، فقال جبرئيل علیه السلام: أمّا أنّه سَيُقْتَل. قال رسول اللّه: وَ مَن يقتله؟ قال: أُمّتك. قال: **أُمّتي يقتله؟** قال: نعم، و إن شئتَ أخبرتُك بالأرض الّتي يُقتل بها. فأشار جبرئيل علیه السلام إلى الطفّ بالعراق و أخذ منه تُربة حمراء، فَأراه إيّاها،[2] فقال: هذه من تربة مَصْرَعه. فبكى رسول اللّه. فقال له جبرئيل علیه السلام: لاتَبْكِ، فَسَوف ينتقِم اللّه منهم بِقائمكم أهل البيت. فقال رسول اللّه: **حَبيبي جبرئيل، وَ مَنْ قائمنا أهل البيت؟** قال: هو التّاسع مِن صلب الحسين علیه السلام، كذا أخبرني ربّي جلّ جلاله أنّه سيخلق من صلب الحسين وَلداً و سمّاه عنده عليّاً خاضع لِلّه خاشع، ثمّ يخرج من صلب على ابنه محمّداً قانت لِلّه ساجدٌ، ثمّ يخرج من صلب محمّد ابنه و سمّاه عنده جعفراً ناطقٌ عند اللّه صادق في اللّه، و يخرج من صلبه ابنه و سمّاه

← هرآنچه که بر آنها می‌وزند، خداوندا و ای پروردگار هرچیز و خدای همه‌چیز. خداوندا که نخستینی و پیشینی از همه، و در همهٔ چیزهایی و چیزها بی‌تو نبوند. و ای پروردگار جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و ابراهیم و اسحاق و یعقوب، به بزرگیت بهبودیشان در خواهم و اینکه بپوشیشان و نگاهداریشان کُنی و به مِهرت ناگواری و بیماری را از آنان برکَنی.

آنگاه دست بر شانهٔ حسن نهاد و فرمود: تو پیشوایی، پور دستِ خدا. و دست بر پشت حسین نهاد و فرمود: تو پیشوایی و پدر پیشوایانِ نهگانه. از پشتِ توست نیکو پیشوایان و نُهمینشان برخیزنده‌شان است. هرکه به شما دو و پیشوایانِ از نسلِ شما در آویزد، با ما باشد آنگاه که برخیزد و با ما باشد در پایگاههای ما. زید گفت: از بیماری بهبود یافتند به درخواست پیغامبر خدا.

۱. همان، ص ۳۵۶.

۲. نک: «دلائل النبوة» ج ۶، ص ۴۷۰.

عنده موسیٰ واثق باللّه، محبّ في اللّه، و يخرج من صلبه ابنه و سمّاه عليّاً الرّاضي باللّه، الدّاعي إلى اللّه، و يخرج من صلبه ابنه و سمّاه عنده محمّداً المرغّب في اللّه و الذّابّ عن حرم اللّه، و يخرج من صلبه ابنه و سمّاهُ عنده عليّاً المكفي باللّه و الولي لِلّه، ثمّ يخرج من صلبه ابنه و سماه عنده حسناً مؤمن باللّه، مرشد إلى اللّه، و يخرج من صلبه ابنه كلمة الحقّ و لسان الصّدق، مظهر الحقّ، حجّة اللّه على بريّته، له غيبة طويلة و يظهر اللّه بِهِ الإسلام و أهْله و يُخفي به الكفر و أهله». [1]

مشک سیّوم

در ذکر احادیث و اخباری که در کتاب *امالی* مذکور است و ما آنها را ترجمه نماییم و با ترجمه ایراد کنیم در چند فایحه:

فایحهٔ [اول]: «روایت کند ابو جعفر محمّد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه القمی به اسناد طویل، از عبدالرّحمن بن سمرة که گفت: یا رسول اللّه، أرشدني إلی النّجاة. فقال: **یا ابن سَمرة، إذا اختلفت الأهواء و تَفَرَّقتِ الآراء فَعَلَيك بعليّ بن أبي‌طالب؛ فإنّه إمام اُمّتي و خليفتي عليهم من بَعدي و هو الفاروق الّذي يُميّز بين الحقّ و الباطل. من سَأله أجابه وَ مَن آستَرشَدَه أرشده وَ من طَلَب الحقّ من عنده وَجَده، وَ مَن التَمَس الهُدى لديه صادفه، وَ مَن لجأ إليه آمنه، وَ من استمسك به نَجّاهُ، وَ مَن اقتَدى به هَداهُ. يا ابن سمرة، سلم من سلّم له و والاهُ، وَ هلك مَن رَدّ عليه و عاداه. يا ابن سمرة، إنّ عليّاً منّي، روحُه مِن روحي و طينته مِن طينتي و هو أخي وَ أنا أخوه و هو زوج ابنتي، فاطمة، سيّدة نساء العالمين من الأوّلين والآخرين، و إنّ منه سيّدا[2] شباب أهل الجنّة، الحسن و الحسين، و تسعة مِن ولد الحسين. تاسعهم قائم اُمّتي، يملأُ الأَرض قِسطاً و عدلاً، كما مُلئَت ظلماً وجوراً».** [3]

یعنی: گفتم: ای رسول خدا، ارشاد کن و راه بنما مرا به سوی نجات و رستگاری. گفت: ای پسر سمره، گاهی که مختلف شود قصدها و عزمها و پریشان شود عقلها و رأیها، پس بر تو باد به علی بن أبی‌طالب. به درستی که او پیشوای امّت من است و خلیفه و قایم مقامِ من است از

---

۱. همان، ص ۳۵۶ ـ ۳۵۷.

۲. در اصل: «امامی امّتي سيدي».

۳. «أمالی» صدوق، مجلس ۷، ص ۷۸، ش ۳/۴۵.

بعد من، و اوست فاروق، چنان فاروقی که تمییز می‌کند میان حق و باطل. هر که از او سؤال کرد، جواب داد او را، و هر که از او طلب ارشاد نمود، ارشاد نمود او را، و هر که طلب کرد حقّ را، نزد او یافت حق را و هر که التماس هدایت کرد نزد او، پیشی داد او را در هدایت و یافتن حقّ، و هر که پناه برد به او، ایمن شد، و هر که چنگ در زد به او، نجات داد او را، و هر که اقتدا کرد به او، راه نمود او را.

ای پسر سمره، سلامتی یافت هر که مسلّم داشت او را و دوست داشت او را، و هلاک و ناچیز شد هر که ردّ کرد بر او و دشمن داشت او را. ای پسر سمره، علی از من است، روح او روح من است و طینت او طینت من است و او برادرِ من است و من برادر اویم و او شوهرِ دختر من، فاطمه است، سیّدهٔ زنان عالمیان از اوّلین و آخرین، و به درستی که از اوست سیّدان جوانان اهلِ بهشت، حسن و حسین، و نُه امام از فرزندان حسین‌اند. نهمینِ ایشان قایم امّتِ من است، پر می‌کند زمین را از عدل و داد، همچنانکه پر بود از ظلم و جور.

فایحهٔ [دویم]: «روایت کند احمد بن محمّد به اسناد طویل از امام زین العابدین، از پدران او، از امیرالمؤمنین علی که گفت: رسول صلی الله علیه و آله فرمود: **الأئمّة مِن بَعدي اثناعشر؛ أوّلُهُم أنت يا عليّ وآخِرُهُم القائم الّذي يَفْتَح اللّه تعالىٰ ذكره على يديه مشارق الأرض و مغاربها».**[1] یعنی: امامان بعد از من دوازده‌اند؛ اول ایشان تویی، ای علی، و آخر ایشان قایم، آن کسی که فتح می‌کند و می‌گشاید خدای تعالی ذکر [خود را] بر دستهای او، [در] مشارق [زمین] و مغارب او.

فایحهٔ [سیوم]: «روایت کند جعفر بن محمّد بن مسرور به اسناد طویل، از امام زین العابدین، از پدران او، از امیرالمؤمنین علی که گفت: **جاءَ إلَيه رَجلٌ، فقال له: يا أباالحسن، إنّك تُدعى أميرالمؤمنين، فمن أمّرك عليهم؟ قال: اللّه عزّوجلّ**[2] **أمّرني عليهم. فجاء الرّجل إلى رسول اللّه، فقال: يا رسول اللّه، أيصدُق عَلي فيما يقول إنّ اللّه أمّره عَلىٰ خَلقه؟ فَغَضِبَ النّبيّ و قال: إنّ عليّاً أميرالمؤمنين بولاية من اللّه عزّوجلّ، عقدها له فوق عرشه و أشهد عَلىٰ ذلك ملائكته. إنّ عليّاً خليفة اللّه و حجّته و إنّه لإمام المسلمين. طاعتُهُ مَقرونَة بطاعة اللّه، و معصيتُهُ مقرونةٌ بمعصية اللّه، فمن جَهِلَهُ فقد جَهِلَني، وَ مَن عَرَفَه فقد عَرَفَني، و من أنكر إمامته فقد أنكر نبوّتي، و مَن جَحد امرته فَقَد جحد رسالتي، وَ مَن دفع فَضْله فقد تنقصني،**

---

۱. همان، مجلس ۲۳، ص ۱۷۲ ـ ۱۷۳، ش ۱۱/۱۷۵.

۲. در اصل: «جلّ جلاله».

و من قاتله فقد قاتلني، و من سبّه فقد سبّني؛ لأنّه منّي، خُلق من طينتي و هو زوج فاطمة ابنتي و أبو وَلَدَيَّ الحَسَن و الحسين. ثمّ فقال: أنا و عليّ و فاطمة و الحسن و الحسين و تسعة مِن أئمّة من ولد الحسين حجج اللّه عَلىٰ خَلقه. أعدائنا أعداءُ اللّه و اوليائنا اولياءُ اللّه».[۱]

یعنی: آمد به سوی امیرالمؤمنین علی، مردی و گفت: ای ابوالحسن، به درستی که تو خوانده می‌شوی امیرالمؤمنین ـ یعنی: تو را امیرالمؤمنین می‌گویند ـ پس که تو را امیر کرد بر مؤمنان؟ گفت: خدای عزّ و جلّ امارت داده مرا بر ایشان. پس آن مرد پیش پیغمبر آمد و گفت: ای رسول خدا، آیا راست می‌گوید علی، آن را که خدا او را امارت داده بر خلق خود؟ پس پیغمبر غضب کرد و گفت: به درستی که علی امیرالمؤمنین است به ولایت از جانب خدا، عقد کرده است آن را جهت او بالای عرش خود و گواه گرفت بر آن، فرشته‌های خود را. به درستی که علی، خلیفهٔ خداست و حجّت اوست، و به درستی که او پیشوای مسلمانان است. طاعت او مقرون است به طاعت خدا، و معصیت او مقرون است به معصیت خدا. پس هر که او را ندانست، به تحقیق که مرا ندانست، و هر که او را شناخت مرا شناخت، و هر که منکر امامت او باشد، به تحقیق که منکر نبوّت من باشد، و هر که انکار کرد امارت او را، به تحقیق که انکار کرد رسالت مرا، و هر که رفع کرد فضل او را، به تحقیق که ناقص دانست مرا، و هر که با او مقاتله کرد، به تحقیق که با من مقاتله و جنگ کرد، و هر که او را ناسزا گفت، ناسزا گفت مرا، جهت آنکه به تحقیق او از من است، خلق کرده شده است از سرشت من، و او شوهرِ دخترِ من است و پدر دو فرزند من، حسن و حسین است. پس گفت: من و علی و فاطمه و حسن و حسین و نُه امام از فرزندانِ او، حجّتهای خداییم بر خلق او، و دشمنان ما دشمنانِ خدایند، و دوستان ما دوستانِ خدا.

فایحهٔ [چهارم]: «روایت کند ابوعلی بن احمد بن حسن به اسناد طویل، از شعبی، از عمّ او، قیس بن عبد که گفت: کنّا جلوساً في حَلقةٍ، فيها عبداللّه بن مسعود، فجاء أعرابي، قال: أيّكم عبداللّه بن مسعود؟ قال عبداللّه بن مسعود: أنا عبداللّه. قال: هل حدّثكم نَبيّكم كم يكون بعده من الخلفاء؟ قال: نعم، اثناعشر عدة نقباء بني إسرائيل».[۲] یعنی: نشسته بودیم در حلقه‌ای که در آن

۱. «أمالي» صدوق، مجلس ۲۷، ص ۱۹۴، ش ۸/۲۰۵.

۲. همان، مجلس ۵۱، ص ۳۸٦، ش ۵/۴۹٦؛ «عيون أخبار الرضا» ج ۱، باب ٦، ص ۳۹، ش ۹.

حلقه، عبداللّه بن مسعود بود، پس اعرابیی آمد و گفت: کدام از شماست عبداللّه بن مسعود؟ عبداللّه مسعود گفت: منم عبداللّه. پس گفت: آیا حدیث کرد پیغمبر، شما را [که] بعد از او چند است از خلفا؟ [عبداللّه بن مسعود] گفت: آری، دوازده است به عدد نقبای بنی اسرائیل.

فایحهٔ [پنجم]: «روایت کند احمد بن حسن قطّان به اسناد طویل، از جابر بن سمرة که گفت: کنت مَعَ أبي عند النّبي، فَسَمِعته يقول: **يكون بَعدي اثناعشر أميراً**. ثمّ أخفى صوته، فقلت لِأبي: ما الّذي أخفىٰ رسول اللّه؟ قال: قال: **كلّهم من قريش**».[1] یعنی: بودم با پدر خود نزد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و شنیدم که می‌گفت: بعد از من دوازده امیر است. پس پست کرد آواز خود را ـ یعنی: خاموش شد. من به پدر خود گفتم: چیست آنکه رسول خدا فرمود؟ گفت: پیغمبر فرمود: همهٔ ایشان از قریشند.

فایحهٔ [ششم]: «روایت کند عبداللّه بن محمّد صایغ به اسناد طویل، از عامر که گفت: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **لايزال أمر اُمّتي ظاهراً حتّىٰ يمضي اثناعشر خليفة كلّهم من قريش**».[2] یعنی: برطرف نمی‌شود و زایل نمی‌گردد کار امّت من از روی ظهور تا بگذرد دوازده خلیفه که همهٔ ایشان از قریشند.

فایحهٔ [هفتم]: «روایت کند محمّد بن حسن بن احمد بن ولید از امام جعفر صادق علیه‌السلام که گفت: **إنّ اللّه عزّوجلّ أنزل على نبيّه كتاباً قبل أن يأتيه الموت؛ فقال: يا محمّد، هذا الكتاب وصيّتك إلى النجيب مِن أهلك. فقال: وَ مَن النجيب مِن أهلي، يا جبرئيل؟ فقال: عليّ بن أبي‌طالب. وكان عَلَى الكتاب خواتيم من ذهب، فدفعه النّبيّ إلى عليّ و أمَره أن يفُكّ خاتماً منها و يعمل بِما فيه، ففكّ خاتماً و عَمِل بما فيه. ثمّ دفعه إلى ابنه الحسن، ففكّ خاتماً و عمل بما فيه. ثمّ دفعه إلى الحسين ففكّ خاتماً؛ فوجد فيه: أن اخْرُج بقوم إلى الشّهادة فلا شهادة لهم إلّا معك و اشتر نفسك للّه عزّوجلّ. ففعل، ثمّ دفعه إلى عليّ بن الحسين، ففكّ خاتماً، فوجد فيه: اصْمُت و الزَم منزلك و اعبُد ربّك حتّىٰ يأتيك اليقين. ففعل، ثمّ دفعه إلى محمّد بن عليّ، ففكّ خاتماً، فوجد فيه: حدّث النّاس و أفتهم وَلا تخافنّ إلّا اللّه؛ فإنّه لاسبيل لِأحَدٍ عليك. ثمّ دفعه إلَيَّ، ففككتُ خاتماً، فوجدتُ فيه: حدّث النّاس و أفتهم و انشُر علوم أهل بيتك و صدّق أبائك الصّالحين، وَ لا تخافنّ إلّا اللّه وَ أنت في حرزٍ وَ أمانٍ. فَفَعَلْتُ، ثمّ أدفعه إلى موسى بن جعفر و كذلك يدفعه موسىٰ إلى الّذي**

---

۱. همان، ص ۳۸۷، ش ۸/۴۹۹؛ «عیون أخبار الرّضا» ج ۱، باب ٦، ص ۴۰، ش ۱۲.

۲. همان، ص ۳۸۷ ـ ۳۸۸، ش ۹/۵۰۰.

مِن بعده، ثمّ كذلك اَبَداً إلىٰ قيام المهديّ».[۱]

یعنی: به درستی که خدای عزّوجلّ فرو فرستاد بر پیغمبر ﷺ کتابی، قبل از آنکه وفات یابد، و گفت: ای محمّد، این کتاب وصیت توست به نجیب از اهل بیتِ تو - یعنی: برگزیدهٔ اهل بیت تو. پیغمبر ﷺ گفت: کیست نجیب از اهل بیت من؟ جبرئیل گفت: علی بن أبی طالب است. و بر آن کتاب، خاتمها بود - یعنی: مُهرها از زَر. پس پیغمبر ﷺ آن کتاب را به مرتضی علی داد و فرمود او راکه یک خاتم را جدا کند و عمل کند به آنچه در آن خاتم است، پس جدا کرد مرتضی علی، خاتمی را و عمل کرد به آنچه در او بود. [پس به فرزندش حسن داد و حسن خاتمی را جدا کرد و عمل کرد به آنچه در او بود.] پس به حسین داد و حسین خاتمی را جدا کرد و یافت در او که: بیرون رو با قوم به سوی شهادت و شهادت نیست قوم را مگر با تو، و بخر نفس خود را از برای خدای عزّوجلّ. پس به جا آورد. آنگاه به امام زین العابدین داد و امام زین العابدین خاتمی را جدا کرد و یافت در او که: خاموش باش و التزام کن منزل خود را و عبادت کن پروردگار خود را تا بیاید به تو یقین - یعنی: موت. پس به جا آورد و به امام محمّد باقر داد و امام محمّد باقر خاتمی را جدا کرد و یافت در او که: حدیث کن مردمان را و فتوا ده ایشان را و مترس البته مگر از خدا که به درستی که راه نیست بر تو هیچ‌کس را. پس امام محمّد باقر کتاب را به من داد و من جدا کردم خاتمی را و یافتم در او که: حدیث کن مردمان را و فتوا ده ایشان را و نشر و منتشر ساز علوم اهل بیت خود را و تصدیق کن پدران خود را که صالحانند و مترس البته مگر از خدا که تو در حرز و امان خدایی. پس به جا آوردم و دادم کتاب را به موسی بن جعفر و همچنین موسی می‌دهد به کسی که بعد از اوست، پس همچنین به یکدیگر می‌دهند تا قیام امام مهديِ هادی ﷺ.

---

۱. همان، مجلس ٦٣، ص ٤٨٦، ش ٢/٦٦٠.

مشک چهارم

در ذکر احادیث و اخباری که در کتاب *عیون الرّضا* مسطور است و آنها را ترجمه کنیم و با ترجمه ذکر نماییم در چند فایحه:

فایحهٔ [اول]: «روایت کند حسن بن محمد بن سعید الهاشمي الکوفي به اسناد طویل، از عبدالسلام که گفت: قال رسول اللّه: **ما خلقاً أفضل منّي و لا أکرم علیه منّي. قال عليّ: فقلت: یا رسول اللّه، فَأَنتَ أفضل أم جبرئیل؟ فقال: یا عليّ، إنّ اللّه تعالی، فضّل أنبیائه المرسلین علی ملائکة المُـقَرَّبین و فضّلني عَلیٰ جمیع النبیّین والمرسلین، و الفضل بَعدي لك یا عليّ و للأئمّة مِن بعدك، و إنّ الملائکة لَخدّامنا و خدّام محبّینا. یا عليّ، الّذین یحملون العرش و من حوله یسبّحون بحمد ربّهم و یستغفرون للّذین آمنوا بولایتنا. یا عليّ، لو لا نحن، ما خلق اللّه آدم و لا الحوّاء ولا الجنّة ولا النّار ولا السّماء و لا الأرض، فکیف لا نکون أفضل من الملائکة؟ و قد سبقناهم إلی معرفة ربّنا و تسبیحه و تهلیله و تقدیسه؛ لِأنّ أوّل ما خلق اللّه عزّوجلّ أرواحنا، فانطقها بتوحیده و تمجیده، ثمّ خلق الملائکة، فلمّا شاهدوا أرواحنا استعظمت أمرنا، فسبّحنا لتعلم الملائکة أنّا مخلوقون و أنّه منزّه من صفاتنا، فسبّحت الملائکة بتسبیحنا و نَزَّهته عن صفاتنا، فلمّا شهدوا اعظم شأننا، هلّلنا لتعلم الملائکة أن لا إله إلّا اللّه و أنّا عبید و لسنا بآلهة یجب أن نعبد مَعَهُ أو دونه، فقالوا: لا إله إلّا اللّه، فَلمّا شاهدوا اکبر محلّنا، کبّرنا لتعلم الملائکة أنّ اللّه أکبر أن ینال عظمته عظم المحلّ إلّا به، فقالوا: اللّه أکبر، فلمّا شاهدوا ما جعل اللّه لنا من الحول والقوّة، فقلنا: لاحول و لا قوّة إلّا باللّه العلي العظیم، لتعلم الملائکة أن لاحول ولا قوّة إلّا باللّه، فلمّا شاهدوا ما انعم اللّه به علینا و أوجبه لنا من فرض الطّاعة، فقلنا: الحمد للّه، لتعلم الملائکة یستحقّ للّه ذکره علینا من الحمد علی نعمه، فقالت الملائکة: الحمد للّه، فبنا اهتدوا إلی معرفة توحید اللّه عزّوجلّ و تسبیحه و تهلیله و تحمیده و تمجیده، ثمّ إنّ اللّه تبارک و تعالی خلق آدم، فأودعنا في صلبه و أمر الملائکة بِالسجود له تعظیماً تعظّما لنا و إکراماً و کان سجودهم لِلّه عزّوجلّ عبودیّة و لآدم إکراماً و طاعة؛ لکوننا في صلبه، فکیف لانکون أفضل من الملائکة و قد سجدوا لآدم کلّهم أجمعون.**

و إنّه لمّا عرج إلی السّماء أذن جبرئیل مثنیً مثنیً و أقام مثنی مثنی. ثمّ قال: تقدم یا محمّد. فقلت له: یا جبرئیل، أتقدّم علیك؟ فقال: نعم؛ لأنّ اللّه تبارک و تعالی فضل أنبیائه علی ملائکته أجمعین و فضّلك خاصة. فتقدمت و صَلَّیت بهم ولا فخر، فلمّا انتهیت إلی حجب النّور، قال لي جبرئیل: تقدم یا محمّد، و تَخَلَّف عنّي.

فقلت: يا جبرئيل، في مثل هذا الموضع تفارقني؟ فقال: يا محمّد، إنّ انتهاء حدّي الّذي وَضَعني اللّه تعالىٰ فيه إلىٰ هذا المكان، فَإن تجاوزتُه احترقت أجنحتي بتعدّي حدود ربّي جلّ جلاله، فزخ لي في النّور زخّة حتّىٰ انتهيت إلى ما شاء اللّه عزّوجل مِن علوّ مكانه. فنوديت: يا محمّد. قلت: لبّيك ربّي و سعديك، تباركت و تعاليت. فنوديت: يا محمّد، أنت عبدي و أنا ربّك، فإيّاى فاعبد وَ عَلَيَّ فتوكّل، فإنّك نوري في عبادي وَ رسولي إلىٰ خلقي و حجّتي على بريّتي، لك و لمن تبعك خلقت جنّتي، و لمن خالفك خلقت ناري، و لأوصيائك أوجبت كرامتي، و لشيعتهم أوجبت ثوابي. فقلت: يا ربّ و من أوصيائي؟ فنوديت: يا محمّد، أوصيائك المكتوبون عَلى ساق عرشي. فنظرتُ و أنا بين يديِ ربّي جلّ جلاله إلى ساق العرش، فَرَأيت اثناعشر نوراً، في كلّ نور سطر أخضر عليه اسم وصيّ من أوصيائي: أوّلهم عليّ بن أبي طالب وآخرهم مهدي اُمّتي. فقلت: ياربّ، هؤلاء اوصيائي بَعدي. فنوديت: يا محمّد، هؤلاء أوصيائي و أحبّائي و أصفيائي و حُججي بعدك علىٰ بريّتي و هم اوصيائك و خير خلقي بعدك و عزّتي و جَلالي لأظهرنّ بهم ديني ولأعلين بهم كلمتي و لأطهرنّ بهم الأرض مؤخرهم مِن أعدائي و لَأُملكنّه مشارق الأرض و مغاربها ولأسخرن له الرّياح ولأذللن لَهُ السّحاب الصعاب و لأرقينّه في الأسباب ولأنصره بجندي ولَأُمدّنّه بِمَلائكتي حتّىٰ يغلبنّ دعوتي و بجميع الخلق عَلىٰ توحيدي ولأُدرهن ملكه و لأُداولنّ الأيّام بين اوليائي إلىٰ يوم القيامة». [1]

یعنی: رسول خدا گفت: نیافریده است خدا، آفریده‌ای فاضل‌تر و گرامیتر بر خدای تعالی از من. مرتضی علی گفت که: گفتم: ای رسول خدا، تو فاضل‌تری یا جبرئیل؟ گفت: ای علی، به درستی که خدای تعالی تفضیل داده است پیغمبران خود را بر ملایکه که مقرّبان درگاه اویند و تفضیل داد مرا خدای تعالی بر پیغمبران و رسولان و فضل - یعنی: افضلیّت - بعد از من مر تو راست ای علی و مَر امامانی راکه بعد از تواَند. و به درستی که ملایکه، خادمان مایند و خادمانِ دوستان مایند. ای علی، آن کسانی که حامِلِ عرشند و کسانی که در گرد عرشند، تسبیح می‌گویند به حمدِ پروردگار خود و طلبِ آمرزش می‌کنند جهت کسانی که ایمان آورده‌اند به ولایت ما. ای علی، اگر ما نمی‌بودیم، نمی‌آفرید خدای تعالی آدم را و نه حوّا را و نه بهشت را و نه دوزخ را و نه آسمان را و نه زمین را، پس چگونه ما فاضل‌تر نباشیم از ملایکه. و به تحقیق که پیشی گرفتیم ما، ملایکه را به معرفت و شناختن پروردگار خود و تسبیح او و تهلیل او و تقدیس او جهت آنکه به درستی که خدای تعالی اول چیزی که آفرید

---

۱. عیون أخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۳۷.

ارواح ما بود، پس به نطق و سخن درآورد ارواح ما را به وحدانیّت و بزرگی خود، پس ملایکه را آفرید. پس چون ملایکه مشاهده کردند ارواح ما را، عظیم و بزرگ دیدند کار ما را ـ یعنی: ما را در غایت عظمت و بزرگی دیدند ـ پس ما تسبیح گفتیم ـ یعنی: **سبحان اللّه** گفتیم ـ تا ملایکه بدانند که به تحقیق ما خلق کرده شده‌ایم و همچنین بدانند آن را که خدا منزه است از صفات ما، پس تسبیح گفتند ملایکه ـ یعنی: سبحان اللّه گفتند ـ به تسبیح ما و تنزیه خدای تعالی کردند از صفات ما، پس چون ملایکه دیدند بزرگی و عظمت کار ما را، تهلیل گفتیم ـ یعنی: **لا إله إلّا اللّه** گفتیم ـ تا ملایکه بدانند که نیست خدایی مگر اللّه، و بدانند که ما بندگانیم و خدایان نیستیم که واجب شود آنکه عبادت کرده شویم ـ یعنی: ما را عبادت کنند با او مساوی و برابر آنچه او را عبادت می‌کنند، یا عبادت کنند ما را کمتر از آنچه عبادت می‌کنند ـ پس ملایکه گفتند: **لا إله إلّا اللّه**. پس چون مشاهده کردند بزرگی و بلندی محلّ و منزلت ما را، تکبیر گفتیم ـ یعنی: **اللّه اکبر** گفتیم ـ تا ملایکه بدانند آنکه خدا بزرگتر است از آنکه دریابد بزرگیِ او را کسی، که بزرگ است منزلت و محلّ او، مگر به او ـ یعنی: مگر به هدایت او دریابند بزرگیِ او را ـ پس ملایکه گفتند: **اللّه اکبر**. پس چون مشاهده کردند ملایکه، آنچه گردانیده است خدای تعالی آن را جهت ما از حولی و قوّت، گفتیم: **لا حول ولا قوّة الّا باللّه** تا ملایکه بدانند که نه حول است و نه قوّت مگر از خدا، پس ملایکه گفتند: **لا حول ولا قوّة الّا باللّه**. پس چون ملایکه مشاهده کردند آنچه انعام کرده است آن را جهت ما از فرضِ طاعت و بندگی، گفتیم: **الحمدللّه** تا ملایکه بدانند که آنچه حقّ است، خدای تعالی ذکر کرده است آن را بَر ما از حمد و شکر بر نعمتهای خود، پس ملایکه گفتند: **الحمدللّه فیما اهتدوا إلیٰ معرفة توحید اللّه و تسبیحه و تهلیله و تحمیده و تمجیده** ـ یعنی: سپاس مَر خدای را در چیزی که هدایت کردند و راه نمودند به شناسایی وحدانیّت خدای تعالی و تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید او. پس به درستی که خدای تعالی، آدم را آفرید و ودیعت و امانت نهاد ما را در پشت او و امر کرد ملایکه را به سجده کردن مر او را از روی تعظیم و بزرگی جهت تعظیم و کرامت و بزرگی ما ـ یعنی: به وسیلهٔ عظمت و کرامت ما ملایکه را سجده فرمود ـ و سجدهٔ ملایکه بود مَر خدا را از روی بندگی و عبودیّت و مَر آدم را از روی کرامت و متابعت و اطاعت، جهتِ بودن ما در پشت او، پس چگونه ما فاضل‌تر نباشیم از ملایکه و به تحقیق که ملایکه سجده کردند آدم را به تمام.

و به درستی که چون مرا به آسمان بردند اذان داد جبرئیل دو دو و اقامت کرد دو دو، پس گفت: تقدیم کن، ای محمّد. پس من گفتم مر او را: ای جبرئیل، آیا من تقدیم کنم بر تو؟ گفت: آری، جهت آنکه به تحقیق خدای تعالی تفضیل داده است تو را خاصه. پس من پیش اِستادم و نماز کردم با ملایکه و از این سخن اظهار فخر و پندار نمی‌کنم بلکه از نعمت پروردگار خود می‌گویم. پس چون منتهی شدم به حجابهای نور ـ یعنی: [به] حجابهای نور رسیدم ـ جبرئیل مرا گفت: پیش رو و تقدیم کن، ای محمّد. و بازماند، پس اِستاد از من. پس من گفتم: مثل اینجایی مفارقت می‌کنی و جدا می‌شوی از من؟ پس گفت: ای محمد، به درستی که انتهای حدِّ من [که] چنان حدّی [است] که خدای تعالی نهاده است مرا در آن حدّ، این مکان و موضع است، پس اگر در گذشتم حدِّ پروردگار خود را، سوخت بالهای من ـ یعنی: اگر از حدّ درگذرم، برقِ غضب بالهای مرا می‌سوزد ـ به سبب درگذشتنِ از حدود پروردگار من ـ جلّ جلاله.[1] پس درپیچید و درپوشید مرا نور، درپیچیدنی و پوشیدنی، تا آنکه منتهی شدم به حالی که خدا خواست از بلندی پادشاهی ـ یا مملکت او ـ پس ندا کرده شدم ـ یعنی: خدا ندا کرد ـ که: ای محمّد. گفتم او را: لبیک و سعدیک، تبارکت و تعالیت. پس ندا کرده شدم ـ یعنی: باز خدا ندا کرد ـ که: ای محمّد، تو بندهٔ منی و من پادشاهِ توام. پس مرا بندگی کن و بر من توکّل کن؛ پس به تحقیق که تو نوری در میان بندگان من و رسولی مرا به خلق من و حجّت منی بر خلایق من، و جهت کسانی که تابع تواند آفریده‌ام بهشت خود را و از برای کسانی که مخالف تواند خلق کرده‌ام آتش خود را؛ به جهت اوصیای تو واجب گردانیده‌ام کرامتِ خود را و به

---

۱. شیخ اجل، سعدی شیرازی رحمه‌الله در بوستان، بیتهای ۷۷ ـ ۸۲، ناتوانی جبریل از پرّش با پیغامبر بزرگ اسلام در معراج را چنین سروده است:

«شبی بر نشست از فلک برگذشت / به تمکین و جاه از مَلَک برگذشت

چنان گرم در تیه قربت براند / که در سِدره جبریل از او باز ماند

بدو گفت سالارِ بیت الحرام / که ای حاملِ وحی برتر خُرام

چو در دوستی مخلصم یافتی / عِنانم ز صحبت چرا تافتی؟

بگفتا: فراتر مجالم نماند / بماندم که نیروی بالم نماند

اگر یک سر مو فراتر پرم / فروغ تجلّی بسوزد پرم».

جهت دوستان اوصیای تو واجب گردانیده‌ام ثواب خود را. پس گفتم: ای پروردگار من، کیانند اوصیای من؟ پس ندا کرده شدم که: ای محمّد، اوصیای تو نوشته شده است بر ساقِ عرش من ـ یعنی: نام ایشان نوشته شده بر ساق عرش من. پس من نظر کردم در حالی که پیش پروردگار خود بودم به ساقِ عرش. پس دیدم دوازده نور، در هر نوری سطرِ سبز [که] بر آن نور ـ یا بر آن سطر ـ نام وصیّی از اوصیای من [بود]. اوّلِ ایشان علی بن أبی طالب و آخر ایشان مهدی. پس من گفتم: ای پروردگار من، این گروه اوصیای منند بعد از من؟ پس ندا کرده شدم که: ای محمّد، این گروه اوصیای منند و دوستانِ منند و برگزیدگان منند و حجّتهای منند بعد از تو از آفریدگان من؛ و ایشان اوصیای تو و خلفای تواند و بهترین خلق منند بعد از تو و هر آینه بلند کردم به ایشان کلمهٔ خود را ـ یعنی: کلمهٔ شهادت یا کلمه‌ای که مخزون است در خزانهٔ علمِ غیب ـ ولأطهرنّ بهم الأرض مؤخّرهم من أعدائي ـ یعنی: هر آینه پاک گردانم البته به ایشان زمین را، «مؤخرّهم من اعدائي» بدل است از ضمیرِ «بِهِم»، یعنی: به مؤخّر ایشان که مهدی است زمین را پاک گردانم از دشمنان خود ـ و هر آینه به ملکیّت مهدی درآرم البتّه مشارق و مغارب او را [یعنی: زمین را] و هر آینه مسخّرِ او گردانم البته بادها را و هر آینه ذلیل و فرمانبردار او گردانم البته ابرهای دشوار بار را و هر آینه حکومت دهم البته او را در اسباب ـ یعنی: اسباب پادشاهی را رقبهٔ او سازم، یعنی: بندهٔ او گردانم ـ و هر آینه نصرت و یاری دهم البته او را به لشکر خود ـ یعنی: به ملایکه ـ و هر آینه مدد دهم او را البته به ملایکهٔ خود تا غالب شود البته دعوت من ـ یعنی: دین من ـ و جمع شود خلق بر توحید من و هر آینه نرم و ملایم گردانم ملک او را البته ـ یعنی: مطیع گردانم و آسان گردانم بر او سرگرانی ملک را ـ و هر آینه گردانم البته روزها را میان دوستان، به دولت و عزّت تا روز قیامت ـ یعنی: دوستان خود را معزّز گردانم، و مراد از این اولیا، نایبان صاحب الأمر توانند بود، هم حقیقی و هم مجازی، اما نایب حقیقتی کسی است که آن حضرت او را بعد از ظهور به جایی تعیین نماید و مجازی کسی است که خدای تعالی او را در غیبت آن حضرت، مرتبه‌ای کرامت کند از علم و عمل و دولت و اقبال که قابلیّت به غایت داشته باشد. و این مداوله منحصر است به زمان حیات آن حضرت، چه مقرّر است که بعد از فوتِ آن حضرت، دنیا خراب خواهد شد.

فایحهٔ [دویم]: «روایت کند محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی به اسناد طویل از ابی

نضره كه گفت: لما احتضر ابا جعفر محمّد بن علي الباقر عليه السلام عند الوفات دعا بِإبنه الصّادق عليه السلام ليعهد إليه عهداً، فقال له أخوه زيد بن علي: لَو تمثلت في مثال الحسن والحسين، لرجوت ان لا تكون اتيت منكراً. فقال له: **يا اباالحسن، انّ الأمانات ليست بالمثال ولا العهود بالرّسوم و انّما هى أُمور سابقة عن حجج اللّه تعالى.** ثمّ دعى بجابر بن عبداللّه، فقال له: **يا جابر، حدثنا بِما عاينت من الصحيفة.** فقال له جابر: نعم، يا ابا جعفر؛ دخلت على مولاتي فاطمة بنت رسول اللّه صلى الله عليه وآله لِأهنتها بولادة الحسين عليه السلام، فاذا بيدها صحيفة بيضاءِ من درّة، فقلت لها: يا سيّدةِ نساء العالمين، ما هذه الصّحيفة الّتي أراها معكِ؟ قالت: **فيها أسماء الأئمّة من ولدي.** قلت لها: ناوليني لأنظر فيها. قالت: **يا جابر، لو لا النّهى لكنت افعل، لكنّه قد نهى ان لا يمسّها الّا نَبيِ أو[1] أهل بيت نَبي ولكنّه مأذون لك أن تنظر الى باطنها مِن ظاهرها.** قال جابر: فاذا فيه: أبوالقاسم محمّد بن عبداللّه المصطفى، امّه آمنة. ابوالحسن عليّ بن أبي طالب المرتضى، أُمّه فاطمة بِنت أسد بن هاشم بن عبد مناف. ابومحمّد الحسن بن على البرّ، ابوعبداللّه الحسين بن التّقى، أُمّهما فاطمة بنت محمّد. ابومحمّد على بن الحسين العدل، امّه شهر بانوية بنت يزدجرد. ابوجعفر محمّد بن على الباقر، أُمّهُ أُمّ عبداللّهِ بنت الحسن بن عليّ بن أبي طالب. ابوعبداللّه جعفر بن محمّد الصّادق، أُمّه أُم فروة بنت القاسم بن محمّد بن ابى ابكر. ابوابراهيم موسى بن جعفر، أُمّه جارية، اسمها حميدة[2]. ابوالحسن على بن موسى الرّضا، أُمّه جارية، اسمها نجمة. ابوجعفر محمّد بن على الزّكى، أُمّه جارية، اسمها خيزران. ابوالحسن على بن محمّد بن الأمين، امّه جارية، اسمها سوسن. ابو محمّد الحسن بن علي الرفيق، أُمُّه جارية، اسمها سمانة و تكنّى ام الحسن. ابوالقاسم [حجّة][3] بن الحسن، هو حجّة اللّه القائم، أُمُّه جارية[4]، اسمها نرجسه».[5]

يعني: چون موت حاضر شد بر أبي جعفر امام محمّد باقر، نزد وفات، پسرِ خود امام جعفر صادق را طلبيد كه عهد امامت به جا آورده، او را وليعهد گرداند. برادر او زيد بن على

---

۱. در اصل: + «وصىّ نبى أو».

۲. در اصل: + «المصفّاة».

۳. نام مبارك حضرت - عجّل اللّه تعالى فرجه الشريف - را آورده است.

۴. مؤلّف *فوحات القدس* در اينجا مى‌آورد: «بنت حسين»! در حالى كه نرجس خاتون فرزندِ يشوعاى رومى مى‌باشد.

۵. «عيون أخبار الرضا» ج ۱، باب ٦، ص ۳۲ ـ ۳۳، ش ۱.

گفت: اگر در حقّ من امتثال می‌کردی ـ یعنی: اگر در حقّ من عهد می‌فرمودی امامت را ـ مثل حسن که به امام حسین عهد فرمود، امید بود که منکر تو نمی‌گردیدم. پس ابو جعفر به او گفت که: ای ابوالحسن، به درستی که امانات به تمثال و عهود و رسوم نیست و جز این نیست که امانت ـ یعنی: امامت ـ از امور سابقه است ـ یعنی: پیش گرفته ـ از حجتهای خدای تعالی. بعد از این مقال، جابر بن عبدالله انصاری را خواند و گفت مر او را: ای جابر، حدیث کن به آنچه معاینه دیدی از صحیفه ـ یعنی: نامه. پس جابر گفت: آری، ای ابو جعفر؛ درآمدم به خداوند، فاطمه بنت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، جهتِ آنکه تهنیت گویم او را بـه سـببِ ولادت حسـین و آن هنگام در دست او صحیفه‌ای بود از لؤلؤ.

مؤلف گوید که: در ***روضة الشّهداء*** مذکور است که: «فاطمهٔ زهرا نزدیک وفات وصیت کرد به مرتضی علی و گفت: مرا در شب دفن کن تا چنانکه در حین حیات نظر بیگانه بر قد و بالای من نیفتاده، بعد از ممات نیز نظر کسی بر تابوت من نیفتد». و این روایت که «جابر گفت: به فاطمه درآمدم و در دست او صحیفه‌ای دیدم» و امثال این روایت، مناقض روایتِ **روضه** است و چون روایتِ **روضه** به صحّت اقرب است، روایتِ جابر و امثال، محتاج است به تأویـل. و تأویل آن تواند بود که: خدای تعالی فاطمه را از نظر بیگانه مخفی می‌داشته و مشابه و مماثل او، صورتی به نظر مردم در می‌آورده و آواز او را به مردم می‌شنوانیده و الّا چگونه روا باشد که فاطمه، سیّدهٔ زنان عالمیان، از نامحرم روی نپوشد؟!

و از ***مصابیح القلوب*** نقلی گذشته که: «عبدالله بن امّ مکتوم نابینایی مادرزاد بود و به در خانهٔ رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد. رسول، او را به درون طلبید. فاطمه به درون حجره رفت».[1] و این روایت **مصابیح** مؤید روایت **روضه** است و الله اعلم بِالغَرَض.

جابر گوید[2]: [پس گفتم:] ای سیّدهٔ زنان عالمیان، چیست این صحیفه که من می‌بینم او را با تو؟ گفت: در او نامهای امامان است از فرزندان من. گفتم به او: به من ده که ببینم آن را. گفت: ای جابر، اگر نهی نمی‌بود، به جا می‌آوردم ـ یعنی: صحیفه را به تو می‌دادم ـ و لیکن به تحقیق نهی کرده است آنکه مسّ نکند آن را مگر پیغمبر یا اهل بیت پیغمبر و لیکن اذن داده شده‌ای

---

۱. نک: «همین کتاب» طبلهٔ ۱، نافهٔ ۲، مشک ۴، فایحهٔ ۲.

۲. در اصل: ـ «جابر گوید».

تو که نظر کنی به باطن آن از ظاهر آن ـ یعنی: از پشت صحیفه ببینی آنچه در باطن اوست.

جابر گفت: چون نظر کردم، دیدم نوشته که: ابوالقاسم محمّد بن عبداللّه المصطفی ﷺ، مادر او آمنه است. ابوالحسن علی بن أبی‌طالب، مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است. ابومحمّد الحسن بن عبدالبرّ، ابوعبداللّه الحسین بن علی التّقی، مادر ایشان فاطمه دخترِ محمّد است. ابومحمّد، علی بن الحسین العدل، مادر او شهربانو دختر یزدجرد است. ابوجعفر، محمّد بن علی الباقر، مادر او امّ عبداللّه دختر حسن بن علی بن أبی‌طالب است. ابوعبداللّه جعفر، محمّد صادق، مادر او امّ فروه، دختر قاسم بن محمّد بن ابی‌بکر است. ابو ابراهیم موسی بن جعفر، مادر او جاریه است، نام او حمیده. ابوالحسن علی بن موسی الرّضا، مادر او جاریه است، نام او نجمه. ابوجعفر محمّد بن علی الزکی، مادر او جاریه است، نام او خیزران. ابوالحسن علی بن محمّد الأمین، مادر او جاریه است، نام او سوسن. ابومحمّد حسن بن علی الرّفیق، مادر او جاریه است، نام او سمانه و کنیّت او امّ حسن. ابوالقاسم [ابن الحسن]، او حجّت خداست و قایم، مادر او جاریه است[1]، نام او نرجسه.

[مؤلف گوید که:] پوشیده نماند که حدیث صحیفه در *عیون الرّضا* به روایات متعدده مسطور است و مَآل همه یکی است.

[همچنین] **مؤلف گوید که:** در کتاب *أحسن الکبار* از علمایِ اهل سنّت روایتی مذکور است به این عبارت که: «روایت کند داوود عبداللّه به اسناد از داود بن کثیر الرقی که گفت: پیش امام جعفر علیه‌السلام رفتم. گفت: چرا پای از ما باز گرفته‌ای؟ گفتم: مهمی به کوفه داشتم، از آن جهت از خدمتِ تو بازماندم؛ نفس من فدای تو باد. گفت: چه دیدی در کوفه؟ گفتم: عمّ تو، زید بن علی زین العابدین، را دیدم که بر اسپی نشسته و مصحفی در بر افکنده و فقهای کوفه گرد او درآمده است و او می‌گفت که: ای اهل کوفه، من عَلَمم میان شما و میانِ خدای تعالی آنچه در کتاب خداست از ناسخ و منسوخ. صادق علیه‌السلام گفت: یا سماعة بن مهران، آن صحیفه بیاور. بیاورد و بِستد و به من داد و گفت: برخوان؛ این، آن است که خدای تعالی به ما داده است که اهل بیت‌ایم از بزرگ [به] بزرگ می‌رسد از زمان رسول. آن را بخواندم. دو سطر، آنجا نوشته بود؛ سطر اول: لا إله إلّا اللّه، محمّد رسول اللّه. سطر دویم: ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنا عَشَرَ

---

۱. در اصل: + «دختر حسین» (!)

شَهْراً فِي كِتابِ اللّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ﴾،[۱] اميرالمؤمنين عليّ بن أبي طالب والحسن والحسين و على بن الحسين و محمّد بن على و جعفر بن محمّد و موسى بن جعفر و على بن موسى و محمّد بن على و على بن محمّد و الحسن بن على و الخلف منهم، الحجّةُ اللّه. پس گفت: ای داوود، می‌دانی که کِی بود که این صحیفه نوشتند؟ گفتم: یابن رسول اللّه، خدا و رسول و شما دانید. گفت: پیش از آنکه آدم [را] آفرید خدا به ده هزار سال».[۲]

فایحهٔ [سیوم]: «روایت کند علی بن عبداللّه الوراق الرازی به اسناد طویل از عبداللّه عباس که گفت: سمعت رسول اللّه يقول: **أنا و على و الحسن و الحسين و تسعة مِن ولد الحسين مطهّرون معصومون**».[۳] یعنی: شنیدم که رسول خدا می‌گفت که: من و علی و حسن و حسین و نُه امام از فرزندان حسین پاک کرده شده‌ایم از ارجاس و ادناس و نگاه داشته شده‌ایم از عصیان و طغیان.

مشک پنجم

در ذکر احادیث و اخباری که در ***مصابیح القلوب*** مذکور است. و در این مشک، چند فایحه است:

فایحهٔ [اول]: «روایت است از سلمان فارسی که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: خدای تعالی فرمود: گرامیترین خلقان بر من محمّد است و برادرش علی بن أبی‌طالب و بعد از آن، امامان معصوم[۴] از فرزندان او. هر که را از شما حاجتی پدید آمد و قضای آن خواهد یا واقعه‌ای پیش آید و دفع آن جوید[۵]، گو توسل کن به محمّد و آل محمّد تا حاجتش رواکنم و بلا را از وی دفع نمایم و اگر بنده‌ای را در طاعت و عبادتش تقصیری رفته باشد، چون به علی تولّاکند

---

۱. التوبة (۹): آیهٔ ۳۶.

۲. أحسن الکبار با ۷۷، برگ ۴۸۲، «ب»ـ ۴۸۳، «الف».

۳. «عیون أخبار الرّضا» ج ۱، باب ٦، ص ۵۲، ش ۳۰. و «کفایة الأثر» خزّازِ قمی، ص ۱۹.

۴. در اصل: ـ «معصوم».

۵. در اصل: ـ «و قضای آن... جوید».

و از دشمنان او بیزاری نماید، وی را بیامرزم و بر وی رحمت کنم و اگر علی را دشمن دارد و از دشمنان او تبرّا نکند، هرگز بر وی رحمت نکنم».[۱]

فایحهٔ [دویم]: «در حدیث آمده است که: چون پادشاه عالم، ملکوت آسمان را به ابراهیم علیه السلام نمود، به جانب عرش نگریست. نور عظیم دید، گفت: خداوندا، این نور چیست؟ حق تعالی گفت: نور[۲] صفوت و برگزیدهٔ من، محمّد است. گفت: در پهلوی او نور دیگر می‌بینم. گفت: برادر او و وصیّ او علی بن أبی‌طالب است. گفت: خداوندا، نور دیگر می‌بینم نزدیک به آن هر دو نور. گفت: آن فاطمهٔ زهرا است، دختر محمّد مصطفی که نزدیک پدر و شوهر است؛ دوستان خود را از آتش دور کند چنانکه مادر بچه را از شیر جدا کند؛ از برای این است که او را فاطمه نام نهاده‌ام. گفت: خداوندا، دو نور دیگر می‌بینم نزدیک ایشان. گفت: فرزندان ایشان، حسن و حسین‌اند. گفت: پادشاها، نُه نور دیگر می‌بینم که از گرد ایشان درآمده است. گفت: آن امامانند از فرزندان حسین، محبّان منند در زمین. گفت: خداوندا، نورهای دیگر می‌بینم مثلِ ستارگان در گرد ایشان. گفت: شیعه و محبّان علی‌اند و فرزندان ایشان. گفت: پادشاها، ایشان را به چه چیز شناسند؟ گفت: به پنجاه و یک رکعت نماز کردن.[۳] ابراهیم علیه السلام گفت: خداوندا، مرا از شیعهٔ علی گردان. حق تعالی، رسول ما را خبر کرد: ﴿وَ إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ*إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾[۴]».[۵]

مؤلف گوید: در کتاب ***أحسن الکبار*** مذکور و مروی است از ائمّه علیهم السلام که: «فردای قیامت که موقف سیاست است، خلایق شفیع طلب کنند. به پای عَلَمِ آدمِ صَفی آیند و گویند: نَه پدر مایی و نَه از مایی و نَه ما از تو؟ امروز ما را شفیع شو، از برای ما نجات طلب کن. آدم گوید که: من به کار خود درمانده‌ام و مرا رخصت شفاعت نیست. ساعتی به گریه با ایشان

---

۱. «مصابیح القلوب» فصل ۲۷، ص ۳۰۶ـ ۳۰۷.

۲. در اصل: ـ «نور».

۳. در اصل: + «و انگشتری در دست راست کردن و ﴿بسم الله الرحمن الرحیم﴾ در نماز بلند گفتن و پیش از رکوع، قنوت خواندن و سجدهٔ شکر کردن».

۴. الصافات (۳۷): آیه‌های ۸۳ـ ۸۴.

۵. «مصابیح القلوب» فصل ۴۲، ص ۴۶۸.

موافقت کند. از آنجا به پای عَلَمِ نوح آیند و گویند: می‌دانیم، ای شیخ المرسلین، که قومی به دعای تو نجات یافتند و قومی هلاک شدند. می‌باید که امروز ما را شفیع شوی. او گوید: من به کار خود درمانده‌ام و مرا رخصت شفاعت نیست. از آنجا به پای عَلَم ابراهیم علیه السلام آیند. گویند: خلیلا، نه دوستِ خدایی؟ دوست، سخنِ دوست بشنود. خلیل گوید: اگر من دوستم، از من دوست‌تری هست؛ شما را به پای عَلَمِ رسول بَرَم که او خلاصهٔ کونین است. چون به پای علم رسول آیند، رسول ایشان را بیند. گوید: بیایید لواءِ ***اذ ذخرت شفاعتی لأهل الکبائر***[1] مرا داده‌اند و دوستان و شیعیان ما امروز از شفاعتِ ما محروم نمانند و دشمنان ما و منافقان از شفاعت ما محروم باشند، ﴿**فَما لَنا مِنْ شافِعِينَ ❁ وَ لا صَدِيقٍ حَمِيمٍ**﴾[2].

مؤمنی که محبت محمّد و آل محمّد در دل دارد اگرچه گناه کبیره داشته باشد، گناه صغیره در روز قیامت به موافقت رسول صلی الله علیه و آله بر دیوان او نویسند و دوازده امام کمر شفاعت دربندند و حلقهٔ کرم ذی الجلال بگیرند و از برای موالیان خود شفاعت کنند.

محمّد رسول اللّه صلی الله علیه و آله گوید که: مُهر مِهر من بر انگشتریِ دل نهاده‌اند ﴿**رَبَّنا آمَنّا بِما أَنْزَلْتَ وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ**﴾[3]. امیرالمؤمنین علی [علیه السلام] گوید که: در روز قیامت چشم بر شفاعتِ من نهاده‌اند ﴿**وَ لا يَشْفَعُونَ إِلّا لِمَنِ ارْتَضىٰ**﴾[4]. حسن بن علی [علیهما السلام] گوید: گوشوار احسانِ من در گوش جان کرده‌اند ﴿**لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنىٰ وَ زِيادَةٌ**﴾[5] ـ **احسن** حسن است و ﴿**الْحُسْنىٰ**﴾ حسین است و ﴿**زِيادَةٌ**﴾ نُه فرزند از نسل حسین علیه السلام. در تفسیر اهل بیت آمده که حسین [علیه السلام] گوید: از خوانِ محبّت، شهد شهادت چشیده‌اند و بر موافقت آل و اولاد من تعزیت داشته‌اند ﴿**وَ الشُّهَداءِ وَ الصّالِحِينَ**﴾[6]. علی زین العابدین [علیه السلام] گوید: ایمان را به

---

۱. نک: «فردوس الاخبار» ج ۲، ص ۴۹۸، ش ۳۳۹۶: «شفاعتي لاهل الكبائر من أمّتي».

۲. الشّعراء (۲۶): آیهٔ ۱۰۰: «که در این روز سخت نَه شفیعی داریم و نَه یک دوستی که از ما حمایتی کند».

۳. آل عمران (۳): آیهٔ ۵۳: «پروردگارا، ما به کتابی که فرستادی ایمان آورده و از رسول تو پیروی کردیم».

۴. الأنبیاء (۲۱): آیهٔ ۲۸: «و هرگز آن مقرّبان درگاه از احدی جز آن کسی که خدا از او راضی است شفاعت نکنند».

۵. یونس (۱۰): آیهٔ ۲۶: «مردم نیکوکار به نیکوترین پاداش عمل خود و زیادت لطف خدا نایل شوند».

۶. النساء (۴): آیهٔ ۶۹.

دوستیِ من مزین گردانیده که ﴿وَ لٰكِنَّ اللّٰهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الإيمانَ وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾[1]. محمّد باقر [علیه السلام] گوید که: نواها به حمد من سراییده‌اند ﴿وَ هُوَ الْوَلِيُّ الْحَميدُ﴾[2]. جعفر صادق علیه السلام گوید: در میدان محبت من به قدم صدق دویده‌اند ﴿رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ﴾[3]. موسی کاظم علیه السلام گوید: بر آرزوی روزگار من بسیار غصّه خورده‌اند ﴿الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعافِينَ عَنِ النّاسِ﴾[4]. علی بن موسی الرّضا [علیهما السلام] گوید: همواره رضایِ خدا و مصطفی و آل او طلبیده‌اند ﴿رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ﴾[5]. محمّد تقی علیه السلام گوید: در تقوای ما فرموده‌اند: ﴿كانَ تَقِيًّا﴾[6]. علی نقی [علیه السلام] گوید: ذکر معالیِ من بسیار کرده‌اند ﴿لِسانَ صِدْقٍ عَلِيًّا﴾[7]. حسن عسکری [علیه السلام] گوید: پی بر پی احسان من نهاده‌اند ﴿وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾[8]. [حجّة] بن الحسن المهدی علیه السلام گوید: مدتی انتظار من فرموده‌اند ﴿فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ﴾[9]. حق تعالی به شفاعت رسول و ائمهٔ دین، سیّئات مؤمنان را به حسنات مبدّل گرداند، قوله تعالی: ﴿إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ﴾[10]».[11]

فایحهٔ [سیوم]: «رُوی عن النّبی صلی الله علیه و آله: انّه قال: **فاطمة بهجة قلبي وَ ابناها ثمرةُ فؤادي وَ بَعلها نور بصري و الأئمّة مِن ولدها اُمناءُ ربّي و حَبلهُ المَمْدود بينه وَ بين خلقه. من اعتصم به، نجىٰ و مَن تخلف عنه هوىٰ.** یعنی: روایت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: فاطمه شادیِ دل من است و ابناها [یعنی:

---

۱. الحجرات (۴۹): آیهٔ ۷: «... و لیکن خدا (به لطف خود) مقام ایمان را محبوب شماگردانید و در دلهاتان نیکویی را بیاراست».

۲. الشوریٰ (۴۲): آیهٔ ۲۸.

۳. الأحزاب (۳۳): آیهٔ ۲۳.

۴. آل عمران (۳): آیهٔ ۱۳۴.

۵. المائدة (۵): آیهٔ ۱۱۹ و التوبة (۹): آیهٔ ۱۰۰ و المجادلة (۵۸): آیهٔ ۲۲ و البیّنة (۹۸): آیهٔ ۸.

۶. مریم (۱۹): آیهٔ ۶۳: ﴿تلك الجنّة الّتی نورث من عبادنا من كان تقيًّا﴾.

۷. مریم (۱۹): آیهٔ ۵۰.

۸. البقرة (۲): آیهٔ ۱۹۵.

۹. الأعراف (۷): آیهٔ ۷۱ و یونس (۱۰): آیه‌های ۲۰ و ۱۰۲.

۱۰. هود (۱۱): آیهٔ ۱۱۴.

۱۱. «أحسن الکبار» باب ۱، برگ ۱۰، «الف» و «ب».

فرزندان او] میوهٔ دل منند و شوهر وی نور چشم من است و امامان از فرزندان او، امینان خدای منند و حَبل ممدود خدایند. هر که دست در زد به او، نجات یافت و هر که تخلّف نمود و باز پس ایستاد، در دوزخ افتاد».[1]

فایحهٔ [چهارم]: «آورده‌اند که چون آیهٔ ﴿**يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ**﴾[2] فرود آمد، جابر بن عبدالله انصاری گفت: یا رسول الله، این اولی الأمر کیستند که حق تعالی طاعت ایشان با طاعتِ خود و طاعت تو مقرون کرد؟ گفت: **یا جابر، هم خلفائي، ائمّة المسلمين من بعدي؛ اوّلهم عليّ بن أبي‌طالب** ـ یعنی: ایشان خلیفه‌های منند و امامان مسلمانانند بعد از من؛ اول ایشان علی بن أبی‌طالب است ـ آنگه حسن، آنگه[3] حسین، آنگه علی بن الحسین، آنگه محمّد بن علی که در تورات معروف است به باقر و تو او را دریابی، ای جابر، و چون وی را دریابی، سلام مَنَش برسان ـ بعد از آن، یک یک را نام برد تا قایم که حجّت خداست. [پیغمبر] گفت: این مردی بُوَد که نامش نام من بُوَد و کنیتش کنیت من؛ حق تعالی به دست وی مشارق و مغارب را بگشاید؛ او را غیبتی بوَد که به آن غیبت، بر امامت او ثبات ننماید مگر مؤمنی که حق تعالی او را امتحان کرده بُوَد. جابر گفت: گفتم: یا رسول الله، شیعَتِ او را در غیبتِ او انتفاع باشد؟ گفت: آری[4]، همچون انتفاع مردمان به آفتاب، اگرچه ابری در پیش او باشد؛ چون ظاهر شود، جهان را پر داد و عدل کند بعد از آنکه پر جور و ظلم شده باشد».[5]

فایحهٔ [پنجم]: «آورده‌اند که خدای تعالی را ماه‌هایی که منافع خلق بِدان منوط است دوازده است که: ﴿**إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً**﴾[6] عددِ نقبای بنی اسرائیل [نیز] دوازده

۱. «مصابیح القلوب»، فصل ۳۴، ص ۳۷۷.

۲. النساء (۴): آیهٔ ۵۹.

۳. در اصل: ـ «آنگه».

۴. در اصل: «باشد».

۵. «مصابیح القلوب»، فصل ۴۲، ص ۴۶۳. [این روایت در کتاب مصابیح دنباله دارد که مضمون آن ملاقات و دیدار جابر بن عبدالله با امام محمّد باقر علیه‌السلام وگفتگوی وی با آن امام می‌باشد.]

٦. التوبه (۹): آیهٔ ۳٦.

بود، لقوله تعالی: ﴿وَ بَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً﴾[۱]. چشمه های آب که بر دست موسی گشاده شد دوازده بود که: ﴿فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَيْناً﴾[۲]. نجات موسی و قوم وی را راهی که در دریا پیدا شد دوازده بود. پیشوایان و بهترینان امّت محمّد نیز دوازده‌اند که: **الأئمّة مِن بَعدي اثناعشر**. حق تعالی از دوازده ماه، چهار (ماه) را حرام کرد که: ﴿مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ﴾[۳]، از این دوازده امام[۴]، چهار را به یک نام برآورد که: **الأئمّة من بعدی اثنا عشر، اوّلهم علی و رابعهم علی [و ثامنهم علی] وعاشرهم علی وآخِرهم مهدی.**[۵]

[...][۶] پادشاهِ پادشاهان و مَلِک ملکان، دو فلک آفریده است: فلک آسمان و فلک زمین، فلک دنیا و فلک دین؛ فلک آسمان را با ماه و آفتاب بیاراست که: ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِياءً وَ الْقَمَرَ نُوراً﴾[۷] و فلک زمین را به آفتاب رسالت و ماه امامت[۸] بیاراست چنانکه خواجه گفت: **یا عليّ، أنا الشّمس وأنت القمر**. یعنی: من آفتابِ فلکِ دینم و تو ماه حق تعالی در رسالت رسول[۹]. [حق تعالی] فرموده: ﴿إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً﴾[۱۰]. شعشعهٔ انوار فلک دنیا را به همهٔ عالم رسانید که: ﴿وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها﴾[۱۱] و انوار فلک دین را نیز به اطراف مشرق و مغرب رسانید. آفتابِ فلک دنیا چون به مغرب فرو رود، ماه بر مثال شاه، بر تختِ نیابت نشیند که: ﴿وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً﴾[۱۲]. آفتاب فلک دین نیز چون به غارِ ﴿إِنَّكَ

---

۱. المائدة (۵): آیهٔ ۱۲.

۲. البقرة (۲): آیهٔ ۶۰.

۳. التوبه (۹): آیهٔ ۳۶.

۴. در اصل: «دین» که اشتباه است.

۵. در اصل: ـ «اوّلهم علی... مهدی».

۶. مؤلف در این میان، جملاتی را از *مصابیح‌القلوب* نیاورده است.

۷. یونس (۱۰): آیهٔ ۵.

۸. در اصل: ـ «و ماه امامت».

۹. در اصل: ـ «چنانکه خواجه... رسالت رسول».

۱۰. الاحزاب (۳۳): آیهٔ ۴۵.

۱۱. الزمر (۳۹): آیهٔ ۶۹.

۱۲. نوح (۷۱): آیهٔ ۱۶.

مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾[۱] فرو می‌شد، ماهِ امامت را بر تخت خلافت نشاند که: **یا عليّ، أنت وصيّي و خليفتي مِن بَعدي.**

در فلک دنیا دوازده برج پدید کرد تا سبب هدایت راهروان باشد که ﴿وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ﴾[۲]. در فلک دین نیز دوازده برج امامت پدیدار کرد تا سبب هدایت جهانیان باشند ﴿وَ جَعَلْنا مِنْهُم أئِمَّةً يَهْدُونَ بِأمْرِنا﴾[۳]. تفصیل دوازده برج دنیا، یکی حَمل است - تا آخر[۴]؛ و تفصیل دوازده برج دین بشنو: یکی علی است تا رایت متعالی بِدو عالی شود و یکی حسن تا قلّادهٔ مَحاسن بدو منتظم گردد که ﴿وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإحْسانٍ﴾[۵] و یکی حسین تا صحیفهٔ اهل ایمان و حسنات ایشان به محبّت او زیاده شود که ﴿لِلَّذِينَ أحْسَنُوا الْحُسْنىٰ وَ زِيادَةٌ﴾[۶] و یکی زین العابدین تا فلک معرفت به نور عبادتش مزین شود که ﴿وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾[۷] و یکی باقر تا فهرست محامد به مدد معالی او رونق کمال گیرد که ﴿الْعابِدُونَ الْحامِدُونَ﴾[۸] و یکی صادق تا نور صدق او شمع جمع صادقان آید که ﴿وَ كانُوا مِنَ الصّادِقِينَ﴾[۹] و یکی کاظم تا لطافت[۱۰] شریعت به تربیت او محفوظ گردد که ﴿وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ﴾[۱۱] و یکی رضا تا متعلقان حجرهٔ ایمان را منشور رضا دهد که ﴿رَضِيَ اللّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ﴾[۱۲] و یکی تقی تا

---

۱. الزمر (۳۹): آیهٔ ۳۰.

۲. النحل (۱٦): آیهٔ ۱٦.

۳. السجدة (۳۲): آیهٔ ۲۴.

۴. در *مصابیح القلوب* به جای «تا آخر»، به تفصیل نام تمام دوازده برج آمده ولی صاحب فوحات نیاورده است.

۵. التوبة (۹): آیهٔ ۱۰۰.

٦. یونس (۱۰): آیهٔ ۲٦.

۷. الحجرات (۴۹): آیهٔ ۷.

۸. التوبة (۹): آیهٔ ۱۱۲.

۹. التوبة (۹): آیهٔ ۱۱۹.

۱۰. در اصل: «نظافت».

۱۱. آل عمران (۳): آیهٔ ۱۳۴.

۱۲. المائدة (۵): آیهٔ ۱۱۹ و التوبة (۹): آیهٔ ۱۰۰ و المجادلة (۵۸): آیهٔ ۲۲ و البیّنة (۹۸): آیهٔ ۸.

جواهر صدق را به دست هدایت در سلک تقوا کشد که ﴿أَهْلُ التَّقْوىٰ وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ﴾[۱].[۲] و یکی نقی تا خاک قهر در دیدهٔ هر شقی کند که ﴿فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ﴾[۳] و یکی زکی تا لوث زلّت شیعه را به آب عصمت خود پاکیزه گرداند که ﴿وَ تطهّركم و تزكّيكم﴾[۴] و یکی قایم آل محمد تا به مراسم قسط و عدل قیام نماید که ﴿أُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ﴾[۵]. صاحب الزّمان را بازداشته تا دیدهٔ زمان به ظهور او روشن شود که **وَلو لَم يَبقَ من الدّنيا الّا يومٌ واحدٌ لَطَوَّل اللّه ذلك اليوم حتّىٰ يخرج رجلٌ مِن أهل بيتي**[۶] **اسمه اسمي وكنيّته كنيّتي يَملَأ الأرض قسطاً و عدلاً كما مُلئت ظلماً و جوراً».**[۷]

این بود بعضی از فضایل و کمالات اهل البیت صلوات اللّه عَلَی النّبی وعلیهم اجمعین که - بِعَونِ اللّهِ و تُوفیقاته - مرقوم گردید.

پوشیده نماند به تمامی از کتب معتبرهٔ اهل سنّت و جماعت و شیعهٔ امامیّه استخراج کرده شده است و آنچه از کتب فریقین ایراد کرده‌ایم اختلاف نیست بین الفریقین الّا در خلافت و امامتِ امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام، بلافصل، و وجود امام مهدی [عليه‌السلام] که قایم آل محمّد است.

اما خلافت امیرالمؤمنین علی [عليه‌السلام] بلافصل:

اعتقاد شیعهٔ امامیّه به نصّ خدا و رسول ثابت است بر صدق آیات و احادیث مذکوره و اهل سنّت و جماعت آن آیات و احادیث را بر طبق مدّعای خود تأویل می‌کنند و می‌گویند که اگر بر خلافت امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام بلافصل، نصّ صریح می‌بود، اجماع بر خلافت ابی‌بکر واقع نمی‌شد. و شیعیان می‌گویند که خدای تعالی از برای هر پیغمبری وصی و خلیفه تعیین کرد و بعد از آن او را از دنیا برد و مقرّر است که پیغمبر ما فاضل‌ترین جمیع پیغمبران است، پس چگونه روا باشد که خدای تعالی از برای او وصیّ و خلیفه تعیین نکرده، او را از دنیا برده

---

۱. المدثّر (۷۴): آیهٔ ۵۶.

۲. در اصل: ـ «و یکی تقی... المغفرة».

۳. هود (۱۱): آیهٔ ۱۰۵.

۴. التوبة (۹): آیهٔ ۱۰۳.

۵. آل عمران (۳): آیهٔ ۱۱۸.

۶. «السنن الواردة» ابی‌عمرو عثمان الدانی: «حتی یبعث رجل من أُمّتي».

۷. «مصابیح القلوب» فصل ۴۶، ص ۴۸۹ ـ ۴۹۱؛ نک: «السنن الواردة» ص ۱۹۶، ش ۵۷۱.

باشد و دین را ضایع گذاشته باشد، حال آنکه خدای تعالی در کلام مجید فرموده: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ إذا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إنْ تَرَكَ خَيْراً الْوَصِيَّةُ لِلْوالِدَيْنِ وَ الْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾[1]. هر گاه خدای تعالی، امتِ پیغمبر را امر کرده باشد به وصیّت نزد وفات، چگونه پیغمبر، وصی و خلیفه به جهت ضبط دینِ خود تعیین نکرده باشد؟

و نیز می‌گویند که خلافت و امامت، به نصّ خدا و رسول و استجابت دعا و دلایل است ـ یعنی: کرامات و مقامات ـ نه به اجماع است و این هر سه، امیرالمؤمنین علی را بود. و می‌گویند که اجماع در خلافت و امامت معتبر نیست، چه در امامت، عصمت شرط است و عصمتِ مخلوق، ظاهر نیست الّا بر خدا و رسولی که خدا خبر داده باشد او را از آن. و در این مقام می‌گویند چنانکه در کتابِ *عیون الرّضا* مذکور است که حضرت امام رضا علیه السلام فرموده که: «موسایِ پیغمبر چون به کوه طور به مناجات می‌رفت، هفتاد کس از قوم خود برگزید و با خود برد. چون قوم به کوه طور رسیدند و آواز شنیدند و خدا را ندیدند، گفتند: ﴿أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً﴾[2]». و مقرّر است که امّت پیغمبر ما فاضل‌تر از موسای پیغمبر نبودند، پس اصطفا و اجتبای ایشان در خلافت معتبر نباشد.[3]

و می‌گویند که بر خلافت ابی‌ابکر دلیلی به غیر اجماع نیست، و اجماع درکتب اصولِ اهل سنّت و جماعت مثل **منهاج** قاضی بیضاوی و **مختصر** ابن حاجب و شروح آن مبیّن شده که عبارت است از: «اتّفاقِ اهل حلّ و عقد ـ یعنی: مجتهدین و علمای مسلمین ـ بر امری در وقتِ واحد».[4] بر این، اجماع هم ثابت نیست، چه اجتماع حلّ و عقدِ دنیا در وقت واحد که

---

۱. البقره (۲): آیهٔ ۱۸۰: «دستور داده شد که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد، اگر دارای متاع دنیاست وصیّت کند برای پدر و مادر و خویشان به چیزی شایستهٔ عدل؛ این کار سزاوار مقام پرهیزکاران است».

۲. النساء (۴): آیهٔ ۱۵۳: ﴿يَسْئَلُكَ أَهْلُ الْكِتابِ أنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتاباً مِنَ السَّماءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذٰلِكَ فَقالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً﴾. یعنی: «ای پیغمبر، اهل کتاب (یهودیان) از تو درخواست کنند که از آسمان کتابی (یک دفعه) بر آنان فرود آری؛ از موسی نیز درخواستی بالاتر از این کردند که گفتند: خدا را به چشم ما آشکار بنما».

۳. نک: «الالفین» علامهٔ حلّی، ص ۷۶ ـ ۸۰.

۴. نک: «شرح مختصر المنتهی» ابن الحاجب، همراه با شرحها و حاشیه‌های قاضی عضدالدین ایجی، علامه تفتازانی، سیدشریف جرجانی، شیخ حسن فناری و شیخ محمد رواقی جیزاوی، ج ۲ (مباحث الاجماع)، ص ۳۱۲ ـ ۳۵۳؛ در

←

روز وفاتِ رسول ﷺ بود از محالات است، حال آنکه بنی هاشم و بعضی اجلّهٔ اصحاب مثلِ سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد اسود و عمّار یاسر و غیر ایشان در مدینه بودند و در آن مجمع که با ابابکر بیعت می‌کردند حاضر نبودند و امیرالمؤمنین علی ؑ به دفن و کفن حضرت رسالت ﷺ مشغول بود. بعد از فراغ، با عبدالله عباس و سایر بنی هاشم و بعضی از اصحاب، دعویِ خلافت و امامت کردند و دلایل ایراد نمودند و نزاع بسیار کردند و مفید نیفتاد و در اینجا سخن بسیار است. این است قول شیعه.(۱)

← صفحهٔ ۳۱۲، ابن‌حاجب چنین گفته است: «الاجماع: العزم والاتّفاق، و في الاصطلاح إتّفاق المجتهدين من هذه الامّة في عصرٍ على أمرٍ...».

۱. مؤلّف *أحسن الكبار* در ابتدای کتاب خویش، باب اول، برگ ۵ «الف» و «ب» می‌گوید:

«بدان که جمله امّت رسول ﷺ متّفقند که امیرالمؤمنین علی ؑ خلیفهٔ خدا و رسول است، اما اهل سنّت و جماعت او را خلیفهٔ چهارم می‌دانند. اما آنچه شیعه و امامیه‌اند، اعتقاد ایشان آن است که او خلیفهٔ اول است و وصیّ رسول است بعد از وی، و قومی معاویه را خلیفهٔ چهارم می‌دانند که این فرقه خوارجند و مقالات ایشان در *تبصرة العوام و مقالات الأنام* مسطور است، به ذکر آن حاجت نیست. اما آیهٔ قرآن و احادیث وارد است که امیرالمؤمنین علی ؑ به قول خدا نصّ است که: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ﴾. یعنی: آنان‌که ایمان آوردند و نماز به پای داشتند، ولیِ خدا و رسولند ـ اما در این موضع، ولی به معنی متصرّف است و آخرِ آیه، حرفِ واو حال است؛ یعنی: حال آن باشد که این زکاتِ در رکوع داده باشد. ابونعیم حافظ روایت کرد که: بدین صفت، امیرالمؤمنین علی را یافته‌اند.

دلیل دیگر آنکه اهل سنت و نواصب گویند که: خلافت شیخین به اجماع بود و به مذهب اهل بیت اجماع هم نشده بود، زیرا که افضل صحابه و بنی هاشم مثل امیرالمؤمنین علی ؑ و سلمان فارسی و مقداد اسود کندی و عمار یاسر و حذیفة بن الیمان و اُبَیّ کعب و ابوالهیثم بن تیهان و سهل بن خفیف و محمّد بن ابی بکر و خالد بن سعید عاص و عبدالله مسعود و عبدالله عباس وسعد بن عبادة الخزرجی و جابربن عبدالله الأنصاری و ابوذر غفّاری و خُذیفه ثابت ذوالشهادتین و ابوبریدة الأسلمی وقیس بن سعد عبادة الخزرجی - رضوان الله علیهم اجمعین - بیعت نکردند.

دلیل دیگر آنکه جمله امّت رسول در امامت و خلافت امیرالمؤمنین علی ؑ متّفقند و در خلافت شیوخ اختلاف است. پس اتفاق به همه حال از اختلاف بهتر است. پس امامت وی محقّق شد.

دلیل دیگر آنکه به مذهب امامیّه باید که امام معصوم بود ـ که قوم نامعصومند ـ تا رعایت خلق کند به امور دینی و ←

اما اختلاف در وجود امام [حجّة بن الحسن] مهدی که قایم آل محمّد است:

اعتقاد اهل سنّت و جماعت آن است که مهدی بعد از این متولّد خواهد شد از فرزندانِ امام حسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم السلام. در ظهور او هیچ کس سخن ندارد و اعتقاد شیعهٔ امامیّه آن است که از پشت امام حسن عسکری به وجود آمده و غایب است از روی حکمتی که خدای تعالی به آن داناتر است و می‌گویند که وجود او امری است ممکن و به روایات متّفقهٔ مشهور، بَل بِعینه که **مَن لَمْ یَعْرِفْ إمامَ زَمانِهِ، ماتَ مَیتةً جاهلیّةً** دلیل است بر وجود او و می‌گویند که طولِ عمر او محلِّ تعجّب و استبعاد نیست. و ملّا احمد اردبیلی در ***رسالهٔ اعتقادیهٔ*** خود آورده که: «ابن طلحهٔ شافعی و صاحب ***فصول*** که از علمای ایشانند، گفته‌اند که: استبعاد از آن[1] نامعقول است؛ چه امری است ممکن، بلکه واقع است از مقبولین مثلِ عیسی و از مردودین مثل ابلیس و دجّال. و در ***الفُصول المهمّة*** گفته که: «قال الشّیخ ابوعبداللّه محمّد بن یوسف الکنجی الشّافعی في کتاب ***البیان فی أخبار صاحب الزّمان***: من الدّلالة علی کون المهدي حیّاً باقیاً منذ غیبته إلی الآن و أنّه لا امتناع في بقائه کبقاءِ عیسی بن مریم و الخضر و إلیاس من أولیاء اللّه تعالی، و بقاء الأعور الدّجّال و إبلیس اللّعین من أعداء اللّه، فقال[2] هؤلاء قد ثبت بقائُهم بالکتاب والسّنّة».[3]

و چون غرض از تألیف و ترکیب این کتاب، ذکر کرامات و مقامات و خوارق عاداتِ ائمّهٔ اثنا عشر است و بس، طرداً للباب فصلی از فضایل و کمالات ایشان را مقدّم داشتیم بر مقصد و مقصود. امید که منظور نظرِ اهل کمال و مقبول اربابِ وجد و حال گردد، بِمَنِّه وَ جودِه.

← تمشیت کار اسلام باشد و چون خلق نامعصومند پس ایشان را معصومی باید تا به وجود او و از حرام پرهیز نموده، مرفّه خاطر باشند و امام، هادی خلق باشد تا ایشان را از فساد به صلاحیّت آورد و چون شیخین معصوم نباشند پس کار دین مهمل بماند و به تسلسل انجامد و تسلسل باطل است و امّت، حق از باطل ندانند پس حق و باطل یکسان بود و این معنی بر خدا و رسول جایز نباشد. و اخبار و احادیث در حقیقت امامتِ وی ـ علیه‌السلام ـ بسیار است و علمای دین آن را در سلک عبارت کشیده‌اند».

۱. یعنی: طول عمر شریفِ حضرت بقیة اللّه الأعظم علیه‌السلام.

۲. در اصل: ـ «فقال».

۳. «هفده رساله» محقق اردبیلی، رسالهٔ ۱٦ (دربارهٔ امامت)، ص ۳۴۸ ـ ۳۴۹؛ نک: «الفُصول المهمّة» ابن صبّاغ، فصل ۱۲، ص ۲۸۹.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

«طبلهٔ دویم»

در ذکر کرامات و مقامات و خوارق عادات حضرت امیرالمؤمنین عليّ بن أبـي طالب - عَلَى النّبي و عَلَيه السّلام.

و در این طبله، چهار نافه است:



«نافهٔ اول»

در ذکر روایات که در کتاب *شواهد النّبوّة* و *مصابیح القلوب* مذکور و مسطور است. و در این نافه، دو مشک است:

مشک اول

در ایراد روایات ***شواهد النّبوّه***. و در این مشک، چند فایحه است:

فایحهٔ [اول]: «امیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام»[1] امام اول است از ائـمّهٔ اثـنا عشـر و کنیّت وی ابوالحسن و ابوتراب است و هیچ نامی وی را خوشتر از ابوتراب نیامدی و چون وی را به آن نام خواندندی، شادمان شدی. روزی رسول به خانهٔ فاطمه آمـد؛ عـلی را آنـجا ندید. از فاطمه پرسید که پسرعمّ تو کجاست؟ گفت: میان من و وی چیزی واقع شد، خشم کرد و بیرون رفت و به پیش من قیلوله نکرد. رسول، کسی را فرمود که: ببین وی کجاست. آن‌کس آمد و گفت: یا رسول اللّه، وی در مسجد در خواب است. رسول آنـجا رفت. وی را خفته دید و ردای وی از دوش وی افتاده، خاک آلوده شده بود. رسول، آن خاک را به دست مبارک از وی دور می‌کرد و می‌گفت: **قُم یا أباتراب، قم یا أباتراب.**[2]

و شمایل و فضایل وی از آن بیشتر است که به تقریر زبان و تحریر بیان، استقصای آن توان کرد. امام احمد بن حنبل فرموده است که: از هیچ صحابه آن قدر فضایل به ما نرسیده است که از امیرالمـؤمنین عـلی رسـیده است. جـنید گـفته است ـ قـدّس اللّـه سـرّه ـ: اگـر چـنانچه

---

۱. در اصل: «وی».

۲. نک: «مناقب» خوارزمی، ص ۷.

امیرالمؤمنین علی، از محارباتی که با مخالفان می‌کرد باز پرداختی، هر آینه از وی به ما نقل کردندی از این علم ـ یعنی: علم حقایق و تصوّف ـ آنچه دلها طاقت آن نیاوردی.(۱)

و در **شرح تعرّف** است که: عليّ بن أبي طالب عليه‌السلام سرّ عارفان است(۲) و مَر او را سخنان است که کسی پیش از وی نگفته است و بعد از وی نیز نیاورده است تا بدانجا که روزی بر منبر برآمده بود، گفت: **سلوني عمّا دون العرش؛ فإنّما بين الجوانح علماً جمّاً، هذا لعاب رسول اللّه صلّى اللّه عليه [و آله] في فمي، هذا ما زقّني رسول اللّه زقّاً زقّاً، فوالّذي نفسي بيده لو اذن للتوراة والإنجيل أن يتكلما، لوضعت وسادة فأخبرت بما فيهما فصدّقاني على ذلك.**(۳) و در آن مجلس، مردی بود که او را ذعلب یمانی می‌گفتند، گفت: این مرد بس عریض دعوی کرد؛ هر آینه وی را فضیحت سازم. پس برخاست و گفت: سؤالی دارم. حضرت امیر فرمود: وای بر تو؛ سؤال که می‌کنی از برای تفقّه و دانایی کن، نه از برای تعنّت و مرد آزمایی(۴). ذَعلب گفت: تو مرا بر این داشتی. پس پرسید: **هل رأيت ربّك يا عليّ؟** قال: **ماكنت لأعبد ربّاً لم أره.** قال: **كيف رَأيته؟!** قال: **لم تَرَه العيون بمشاهدة العيان ولكن رأته القلوب بحقائق الإيقان، ربّي واحد**(۵) **لا شريك له، أحدٌ لاثاني له، فَرد لا مثل له، لا يحويه مكان ولا يداوله زمان، لايدرك بالحواس ولاقياس بالنّاس**(۶). (۷) چون ذعلب این سخنان را شنید،

---

۱. نک: «تذکرة الاولیاء» شیخ عطار، تصحیح رینولد نیکلسون، ص ۴۵۰: «و [جنید] گفت: شیخ ما در اصول و فروع و بلاکشیدن علی مرتضی است - رضی اللّه عنه - که مرتضی به پرداختنِ حربها از او چیزها حکایت کردندی که هیچ کس طاقت شنیدن آن ندارد، که خداوند تعالی او را چندان علم و حکمت کرامت کرده بود».

۲. «شرح التعرف»: + «و همهٔ امّت را اتّفاق است که عليّ ابوطالب را انفاس پیغمبران است».

۳. صاحب «روضة الشهداء» در باب ۵، ص ۱۲۲ این گفتار امیرالمؤمنین را چنین به ترجمه آورده: «بپرسید از من ماورای عرش [را]، پس به درستی که در میان دو پهلوی من، علمها بسیار است و این لعاب رسول خدای است در دهان من و این آن چیزی است که زقه کرده است ـ یعنی: چشانیده است ـ مرا رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله. به خدایی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر فرمان رسد مرا، تورات و انجیل را سخن گویم و هر آینه من وساده‌ای وضع کنم و بر آن نشسته، خبر دهم به آنچه در آن هر دو کتاب است و آن هر دو کتاب، مرا در آن باب تصدیق نمایند».

۴. در اصل: «تمرّد آزمایی» [که بی‌گمان نادرست است.]

۵. «شرح التعرف»: «الهاً واحداً».

٦. یعنی: آیا دیده‌ای پروردگارت را ای علی؟ فرمود: خدایی را که ندیده‌ام نپرستیده‌ام. گفت: چگونه دیدی‌اش؟!

←

صیحه‌ای زد و بیهوش بیفتاد. چون با خود باز آمد، امیر فرمود: اگر کار به دست تو باشد».[۱]

مؤلف گوید که: روایتِ سَلوني در کتاب *امالی* ابن بابویهٔ قمی بدین نهج مذکور است به اسناد طویل از اصبغ بن نباته که: «قال: لمّا جلس عليّ في الخلافة و بايعه النّاس خرج إلى المسجد متعمّماً بعِمامة رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله، لابساً بُردة رسول اللّه، مُنتعِلاً نَعْل رسول اللّه، متقلّداً سيف رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله. فصعد المنبر، فجلس عليه مُتمكّناً، ثمّ شبّك بين أصابعه، فوضعها أسفل بطنه، ثمّ قال: **يا معشر النّاس، سَلوني قَبل أن تفقدوني.**[۲] **هذا سَفَط العلم، هذا لُعاب رسول اللّه. هذا ما زَقّني رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله زَقّاً زقّاً. سَلُوني، فإنّ عندي علم الأولين والآخرين وأمّا واللّه لو ثُنيت لي وسادة، فجلست عليها، لأفتيت أهل التّوراة بِتوراتهم حتّى ينطق التّوراة، فَتَقول: صدق عليّ ما كَذَب، لَقَد أفتاكم بما أنزل اللّه فيّ. وأفتيت أهل الإنجيل بإنجيلهم حتّى ينطق الإنجيل فيقول: صدق عَليّ ما كذب، لقد أفتاكم بما أنزل اللّه فيّ. وأفتيت أهل القرآن بقرآنهم حتّى ينطق القرآن، فيقول: صدق عليّ ما كذب، لقد أفتاكم بما أنزل اللّه فيّ. وأنتم تتلون القرآن ليلاًونهاراً، فهل فيكم أحدٌ يعلم ما نزل فيه؟ ولو لا آية في كتاب اللّه عزّوجلّ لأخبرتكم بِماكان وبِما يكون و بما هوكائن إلى يوم القيامة وهي هذه الآية: ﴿يَمْحُوا اللّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ﴾**[۳].

ثمّ قال: سلوني قبل أن تفقدوني، فوالّذي خَلَقَ الحبّة و بَرَأ النَّسمة، لو سألتموني عن آية آية، في ليل

← فرمود: دیدگان او را به دیدارِ آشکار نبینند و دلها او را به راستیهایِ باور بینند؛ پروردگار من یکی است که انباز ندارد؛ یکتاست که دوّمی ندارد و تک و تنهاست که مانند ندارد؛ جای، او را در بر نگیرد و روزگاران او را در تنگی ندارد؛ به نیروهای دریابندهٔ انسان درنیابندش و به مردمان مانند ندانندش.

۷. نک: «نهج البلاغه» خطبهٔ ۱۷۹ (که در مسجد کوفه، سال ۳۶ هجری پس از جنگ جمل فرموده است): «لا تُدرِكُهُ العُيون بِمُشاهدةِ العَيان، و لكن تُدرِكُهُ القلوب بِحقائق الإيمان. قَريبٌ مِنَ الاشياءِ غيرَ ملابسٍ، بعيد منها غيرَ مُبايِنٍ، مُتكلّم لا بِرَوِيَّةٍ مُريدٌ لا بِهمّةٍ، صَانعٌ لا بجارِحَةٍ، لطيفٌ لا يوصَفُ بِالخَفَاءِ، كبيرٌ لا يُوصَفُ بِالجَفاءِ بَصيرٌ لا يوصَفُ بالحاسَّة، رَحيمٌ لا يُوصَفُ بِالرِّقَّةِ. تَعْنُو الوُجُوهُ لِعَظَمَتِهِ، وَ تَجِبُ القُلُوبُ مِنْ مَخافَتِهِ».

۱. «شواهد النبوة» ص ۳۲۴ ـ ۳۲۵؛ نک: «شرح التعرف لمذهب التصوف» بخاری، ربع ۱، باب ۲، ص ۱۹۹.

۲. نک: «نهج البلاغه» خطبهٔ ۱۸۹ (که در سال ۳۸ هجری در مسجد کوفه فرموده‌اند): «أيّها النّاس، سَلوني قَبْلَ أن تَفْقِدوني، فَلأنا بِطُرُق السّماء أعْلَمُ مِنّي بِطرُقِ الأرض...».

۳. الرّعد (۱۳): آیهٔ ۳۹: «خدا هر چه را خواهد از عالم محو و هر چه را خواهد اثبات می‌کند و اصل کتاب مشیّت اوست».

أُنزلت أو في نهار أُنزلت، مكّيها و مدنيّها، سَفَريّها و حَضَريّها،ناسخها وَ مَنسوخها، و محكمها و متشابهها، وتأويلها وتنزيلها إلّا أخبرتكم.

فقام إليه رجلٌ يقال له ذِعْلِب، وَ كان ذَرِب اللسان، بليغاً في الخُطب، شجاعُ القلب، فقال: لقد ارتقى ابـن أبـي طالب مِـرْقَاةً صـعبه، لأُخـجِلنّه اليـوم لكـم فـي مسألتـي إيّـاه؛ فـقال: يـا أميرالمؤمنين، هل رأيت ربّك؟ فقال: **ويلك يا ذعلب؛ لم أكن بالّذي أعـبد ربّاً لم أره.** قـال: فكـيف رأيته؟ صِفْهُ لنا. قال: **وَيلك؛ لم تَرَه العيون بِمُشاهدة الأبصار وَلكن رَأتْهُ القُلُوب بحقائق الإيمان. وَيلك يا ذعلب؛ إنّ ربّي لايُوصَف بالبُعد وَلا بالحركة ولا بالسّكون ولا بالقيام ـقيام انتصاب ـولا بجيئه ولا بذهاب، لطيف اللطافة لا يوصف باللطف، عظيم العظمة لايُوصَف بالعِظم، كبير الكبرياء لايوصف بـالكِبَر، جـليل الجلالة لايوصَف بالغِلَظ،رَؤوف الرّحمة لايوصف بالرّقة، مؤمن لا لعبادة، مدرك لابمِجَسّه،قائل لابلفظ،هو في الأشياء على غير ممازجة، خارج منها غير مباينة، فوق كلّ شيء ولايقال شيءٌ فوقه، إمام كلّ شـيء ولا يقاله إمام، داخل في الأشياء لاكشيء في شيء داخل، و خارج من الأشياء لاكشي من شيء خارج.** فَخَرّ ذِعْلِب مَغشيّاً عليه، ثمّ قال: تاللّه ما سَمِعتُ بمثل هذا الجواب؛ واللّه لاعُدت إلىٰ مثلها».[1]

۱. «أمالى» صدوق، مجلس ۵۵، ص ۴۲۲ ـ ۴۲۵. يعنى: «اصبغ بن نباته گويد: چون على عليه‌السلام به خلافت مستقر شد و مردم با او بيعت كردند، به مسجد آمد. عمّامهٔ رسول خدا را بر سر داشت و بُرد او را بر تن و نعلين او را در پا و شمشير او را بر كمر. بالاى منبر رفت و با تحت الحنك نشست و انگشتان در هم نمود و زير شكم نهاد و فرمود: اى گروه مردم، از من پرسش كنيد پيش از آنكه مرا نيابيد. اين سبد علم است و اين شيرهٔ دهان رسول خداست، اين است كه رسول خدا به خوبى در ناىِ من فرو ريخته. از من بپرسيد كه علم اوّلين و آخرين نزد من است و اگر مسند برايم بيندازند و بر آن نشينم، به اهل تورات، از توراتِ خودشان فتوا دهم تا جايى كه تورات به سخن آيد و گويد: درست گفت على، دروغ نگفت؛ به راستى شما را به همان فتوا داد كه در من نازل شده. و به اهل انجيل، از انجيلِ خودشان فتوا دهم تا جايى كه انجيل به سخن آيد و گويد: درست گفت على، دروغ نگفت؛ به راستى شما را به همان فتوا داد كه در من نازل شده. و اهل قرآن را به قرآن فتوا دهم تا قرآن به سخن آيد و گويد: على، راست گفته و دروغ نگفته؛ هر آينه به شما همان را فتوا داده كه در من نازل شده. شما كه شب و روز قرآن مى‌خوانيد در ميان شما كسى است كه بداند چه در آن نازل شده و اگر يك آيه در قرآن نبود، شما را خبر مى‌دادم به آنچه بود و باشد و خواهد بود تا روز قيامت و آن، اين است: *محوكند خدا هر چه را خواهد، وبر جا دارد هر چه را خواهد و دفتر كلّ نزد اوست.*

←

آمدیم بر سر تتمّهٔ روایت *شواهد النبوّة*:

«و امام مستغفری در کتاب *دلائل النبوّة* آورده است که: ملک روم در وقت خلافت عمر، سؤالات مشکل نوشت ـ و تفصیل آن در آن کتاب مذکور است ـ و آن را به عمر فرستاد. چون عمر آن را بخواند، برداشت و پیش امیرالمؤمنین علی آورد و امیرالمؤمنین آن را بخواند. دَوات و قلم طلبید و جواب آن را بنوشت و در پیچیده و به رسولِ قیصر داد. رسولِ قیصر پرسید که: این جواب [را] نویسنده کیست؟ عمر گفت: ابن عمِّ رسول خدای است و داماد وی است و دوست وی.

و ولادت وی به مکّه بوده است بعد از عامِ فیل به سی سال ـ و بعضی گفته‌اند که ولادتِ وی در خانهٔ کعبه بوده است».[1]

مؤلف گوید که: در *روضة الشّهداء* آورده که: «فاطمه بنت اسد روایت می‌کند: چون مدت

← سپس فرمود: از من بپرسید پیش از آنم که نیابید ـ به آنکه دانه را شکافَد و نفس‌کش برآرَد، اگر از من بپرسید از هر آیه که در شب نازل شده یا روز، در مکه یا در مدینه، در سفر یا حضر، ناسخ است یا منسوخ، محکم باشد یا متشابه، تأویلش باشد یا تنزیل آن، به شما خبر دهم. مردی به نام ذعلب، تیز زبان و سخنور و پردل، گفت: پسر ابی‌طالب به جای بسیار بلندی گام نهاده؛ من امروز او را شرمسار کنم نزد شما برای پرسشی که از او کنم. گفت: یا امیرالمؤمنین، آیا پروردگار خود را دیدی؟ فرمود: وای بر تو ای ذعلب؛ من کسی نباشم که بپرستم خدایی را که ندیدم. گفت: چطور او را دیدی، برای ما وصف کن. فرمود: وای بر تو؛ دیدهٔ سر به رؤیت بصر، او را نتواند دید و لیکن دلها به حقیقت ایمان، او را بینند. وای بر تو ای ذعلب؛ به راستی پروردگارم به دوری و نزدیکی و حرکت و سکون و ایستاده بر قامت، رفتن و آمدن وصف نشود، تا آنجا لطیف است که به لطفش نتوان ستود، تا آنجا بزرگ است که به وصف نیاید، تا آنجا سترگ است که وصفش نشاید، تا آنجا جلیل است که خشونت ندارد، مهربان و رحیم است و رقّت قلب ندارد، مؤمن است ولی به عبادت ندارد، درک کند ولی نه به حسّ جسمانی، گوینده است ولی تلفّظ ندارد، در همه چیز است نه به طور آمیزش، از همه چیز بیرون است ولی نه به طور جدایی، بالای همه چیز است ولی نه به فوقیّت مکانی، جلوی هر چیز است ولی نگویند جلو است، داخل هر چیز است ولی نه چون چیزی درون چیزی، بیرون هر چیز است ولی نه چون چیزی برون چیزی. ذعلب مدهوش شد و گفت: به خدا هرگز چنین جوابی نشنیدم؛ به خدا دیگر چنین پرسشی نکنم».

نک: «ترجمهٔ أمالی» آیت الله کَمَره‌ای، انتشارات کتابخانهٔ اسلامیّه (۱۳۶۲ ش)، باب ۵۵، ص ۳۴۱ ـ ۳۴۳.

۱. «شواهد النّبوّة» ص ۳۲۴ ـ ۳۲۵.

حمل بگذشت، در طواف خانه بودم که اثر مخاض[۱] بر من ظاهر گشت؛ در شوط چهارم حضرت رسول ﷺ مرا دید، گفت: ای مادر، تو را چه بوده است که رنگ متغیّر شده است؟ صورتِ حال به عرض رسانیدم. گفت: ای فاطمه، طواف تمام کردی؟ گفتم: نی. گفت: تمام کن و اگر آن است که دردت زیادت گردد در خانهٔ کعبه رو که سرّ خداست.

و در کتاب ***بشارة المصطفی***[۲] از یزید بن قعنب نقل می‌کند که: من با عباسِ عبدالمطلب و جمعی از بنی عبد العزی به در بیت الحرام نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد درآمد و حال آنکه حامله بود به علی و از حمل وی مدّت نُه ماه گذشته بود. به طواف اشتغال نمود. ناگاه اثر طلق و علامت زادن بر وی ظاهر شد و مجال بیرون رفتن از مسجد نماند. گفت: ای خداوندِ خانه، به حقّ بانیِ این خانه که این ولادت بر من آسان گردان. راوی گوید که: فی الحال دیوار خانه شکافته شد و فاطمه به درون رفت و از چشم ما غایب شد. خواستیم که به خانه در آییم میسر نشد و روز چهارم بیرون آمد و علی را در دست گرفته.[۳]

امام ابوداود بناکتی آورده که: پیش از علی و بعد از علی، هیچ کس را این شرف نبوده که در خانهٔ کعبه متولد شده باشد و در این معنی گفته‌اند:

ولدتــه فــي الحــرام المـعظّم اُمّــه   طـابَتْ وَ طـابَ ولدهـا و المـولد[۴]

فاطمه چون با علی از حرم بیرون آمد، وی را به خانه آورده، در مهد نهاد و ابوطالب را بشارت داد. ابوطالب، دلیرانه بیامد در پیش مهد تا رخسارهٔ علی را ببیند. علی دست از بند بیرون کشید و دست پدر را بگرفت ـ و گفته‌اند رویِ وی را بخراشید، و روایت است که مادر خواست که پستان در دهان وی نهد نگذاشت و روی مادر را نیز خراشیده ساخت. ابوطالب گفت: ای فاطمه، این پسر را چه نام نهاده‌ای که پنجهٔ او راست به پنجهٔ شیر می‌ماند؟ گفت: او را به نام پدرِ خود، اسد نام کرده‌ام. ابوطالب گفت: من او را زید نام کردم به نام قصی که جامع

---

۱. مَخاض: «درد زِه گرفتن زن و جز آن». نک: «لغت‌نامه» ج ۱۳، ص ۲۰۴۶۹.

۲. همهٔ دستنویسهای «فوحات»: «بشائر المصطفی».

۳. نک: «بشارة المصطفی» ص ۲۶ ـ ۲۷، ش ۱۰.

۴. یعنی: مادرش او را در جایگاهی والا و بِشکوه بِزاد. پاکند زاینده و زاده‌اش و پاکیزه است آن زادگاه.

قبایل[1] بود. پس فاطمه دست او را فرو بست و به مهمی مشغول شد. چون بازنگریست دید که بندهای گهواره را گسیخته، دستها بیرون کرده.

اما چون خبر ولادت علی به حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید، پرسید که: وی را چه نام نهاده‌اید؟ به عرض رسانیدند که پدر، زید نام نهاد و مادر، اسد. حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: نامِ خوشش عليِ عالی همّت می‌باید نهاد. فاطمه این سخن که شنید، گفت: به خدا که من از هاتفی شنیدم که می‌گفت نامش علی نِه، اما پنهان می‌کردم.

و روایتی هست که میان پدر و مادر در تسمیهٔ وی مجادله می رفت. به اتفاق در شب به در حرم آمدند و فاطمه روی به آسمان کرد و رَجَزی آغاز کرد که یک بیتش [این است]:

بیّن لنا بحكمك المرضيِّ ‌ ‌ ماذا ترى من اسم ذا الصّبيِ

یعنی: الهی، حکم کن آنچه خواهی در نام این کودک.

از بام خانه، رجزی شنودند که کسی می‌خواند در جواب ایشان [که] یک بیتش این است:

فاِسمُهُ مِن شامخٍ عَليٍّ ‌ ‌ عَليٌّ اشتقَّ مِنَ العَليِّ

پس بر این نام قرار دادند.

آورده‌اند که: روزی رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به خانهٔ ابی‌طالب آمد، نزدیک مهد شد تا علی را ببیند. فاطمه بنت اسد گفت: ای فرزند، دلیروار نزدیک این گهواره مرو که این فرزند، شیر خصلت است؛ روی پدر و چهرهٔ مرا بخراشید؛ مبادا که نسبت به شما نیز جرأتی کند. سیّد عالم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: ای مادر، علی هرگز با من این شیوه پیش نَبَرد. آنگاه فرا پیش مهد شد و در روی علی نگریست. علی در خواب بود. چون رایحهٔ گیسوی مُعنبر آن حضرت به مشامِ علی رسید، دیده باز کرد و چون نظر او بر جمال با کمال سیّد کاینات – علیه افضل الصّلوات – افتاد، در روی آن حضرت دید و خندید. آن حضرت، او را از گهواره بیرون آورد و بر کنار گرفت و روی به رویِ وی نهاد و زبان مبارک در دهان وی کرد و علی مدت مدید زبان آن حضرت را می‌مکید و از رشحات لعاب آن دهن که سرچشمهٔ ﴿وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ﴾[2]

---

۱. در اصل: + «قریش».

۲. النجم (۵۳): آیهٔ ۳.

بود، شربتِ **هذا لعاب رسول اللّه في فَمي**[۱] چشید.

و گفته‌اند: نکته در آنکه ابوطالب را نگذاشت که وی را بردارد آن بود که اول دست مردی که به وی رسد، دستِ حضرت باشد و آنکه شیر مادر نگرفت به جهتِ آن بود که در مبدأ حال، آبِ حیات از سرچشمهٔ دهان سیّد دو جهان بنوشد.

پس رسول ﷺ طشت و آفتابه طلبید و علی را در طشت نهاد و به دست مبارک خود وی را بشُست. چون جانب راستِ وی شسته گشت، علی در طشت برگردید بی‌آنکه او را برگرداند. حضرت ﷺ که این مشاهده نمود، بگریست. فاطمه گفت: ای سیّد، سبب گریه چیست؟ خواجه فرمود: گوییا می‌بینم که این پسر مرا غسل می‌دهد و من در پیش وی بگردم بی‌آنکه مرا کسی بگرداند. و آن‌چنان بود که در محلّی که آن سرور از دارالغُرور به سرای سرور انتقال نمود، علی مباشرِ غسل آن سرور بود و چنان می‌نمود که حضرت از دستی به دستی می‌گردد[۲]».[۳]

و در کتاب *أمالی* ابن بابویه القمی مذکور است که: «روایت کند علی بن احمد بن موسی الدّقاق به اسناد طویل، از یزید بن قَعنب که گفت: کنت جالساً مع العباس بن عبدالمطلب و فَریق من [بنی] عبد العُزّی بإذاءِ بیت اللّه الحرام. إذاً أقبلت فاطمة بنت أسد اُمّ أمیرالمؤمنین وکانت حاملةً

---

۱. نک: «أمالی» شیخ صدوق، مجلس ۵۵، ص ۴۲۲.

۲. نک: «أحسن الکبار» باب ۲۱، برگ ۱۹۸، «الف»: «پس چون روح پاک مطهّر رسول از تن جدا شد، امیرالمؤمنین علی علیه السلام آن را در روی مالید و روی رسول به قبله کرد و بخوابانید و دستهای وی فرو کشید و چشم وی بر هم نهاد و وی را بپوشانید و فضلِ عباس و عباس به معاونت قیام می‌نمودند و آب می‌ریختند و حضرت امیر می‌شست و جبرئیل وی را پهلو به پهلو می‌گردانید و چون از جانبی فارغ شدی، امیرالمؤمنین علی گفتی: یا رسول اللّه، بدان جانب چه می‌فرمایی؟ رسول به امر باری درگردیدی تا از آن جانب نیز فارغ شدی. و این حال چنان بود که آن روز که امیرالمؤمنین علی در وجود آمد، رسول وی را در طشت نهاده، غسل مولود می‌داد، امیرالمؤمنین علی در دست رسول در آن طشت می‌گردید پهلو به پهلو». همچنین، نک: «دلائل النبوة» ج ۷، ص ۲۴۴: «عن یزید بن بلال، قال: سمعتُ علیّاً یقول: *أوصی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم أن لا یغسله أحد غیری* و قال علیّ: *فما تناولتُ عضواً إلا کأنّما یقلّبه معی ثلاثون رجلاً حتّی فرغتُ من غسله*».

۳. «روضة الشهداء» باب ۵، ص ۱۱۶ ـ ۱۱۸. [مؤلف چند جمله و چند بیت شعر فارسی را در این نقل از روضه نیاورده است.]

به لتسعة أشهر و قد أخذها الطَّلْق، فقالت: ربّ إنّي مؤمنة بك و بما جاءَ من عندك مِن رُسُلٍ و كُتُبٍ و إنّي مُصَدِّقَةٌ بكلام جَدّي إبراهيم الخليل وأنّه بنى البيت العتيق، فبحقّ الّذي بنى هذا البيت و بِحقّ المولود الّذي في بطني الّا ما يسّرت عَلَيَّ ولادتي».

مؤلف گويد كه: در *أحسن الكبار* مذكور است كه: فاطمه گفت: «بِحقّ المولود الّذي في أحشائي الّذي يكلّمني و يؤنسني بِحديثه وأنا موقنة وأنّه إحدى آياتك و دلائلك، لمّا يسّرت علَيَّ ولادتي».

«قال يزيد بن قعنب: فرأينا البيت و قد انفتح عن ظهره و دخلت فاطمة فيه و غابت عن أبصارنا و التزق الحائط، فرُمنا أن ينفتح لنا قفل الباب، فلم ينفتح، فعلمنا أنّ ذلك أمر من أمر اللّه عزّوجلّ. ثمّ خَرَجَت بعد الرّابع و بيدها أميرالمؤمنين علي. ثمّ قالت: إنّي فضّلت على من تقدّمني من النّساء؛ لأنّ آسية بنت مُزاحِم عَبَدت اللّه سرّاً في موضع لايُحبّ أنْ يعبد اللّه فيه إلّا اضطراراً، و إنّ مريم بنت عمران هزّت النخلة اليابسة بيدها حتّىٰ أكلت منها رُطباً جنياً، و إنّي دخلتُ بيت اللّه الحرام فأكلتُ من ثِمار الجنّة و أرزاقها، فلمّا أردت أن أخرُج هَتَف بي هاتِفٌ: يا فاطمة، سمّيه عليّاً فهو عليٌّ واللّه العلي الأعلى يقول: إنّي شَقَقْتُ اسمه مِن إسمي و أدّبته بأدَبي و وقّفته علىٰ غامض علمي و هو الّذي يُكسّر الأصنام في بيتي، و هو الّذي يؤذّن فوق ظهر بيتي و يقدّسني و يمجّدني، فطوبىٰ لمن أحَبَّه وأطاعه، و ويلٌ لمن أبغضه و عصاه».[۱]

يعنى: نشسته بودم با عباس بن عبدالمطلب و فرقه‌اى از عبدالعزّىٰ برابرِ بيت اللّه الحرام. ناگاه فاطمه دختر اسد، مادر اميرالمؤمنين على عليه‌السلام آمد و در آن حال حامله بود به نُه ماه. در آن ساعت، اثر طلق و زاييدن بر او ظاهر شد. پس گفت: پروردگار من، به درستى كه من ايمان آورنده و گِروند‌ه‌ام به تو به آنچه آمد [از] نزد تو از پيغمبران و كتابها، و به درستى كه من تصديق‌كننده‌ام سخنِ جدِّ خود ابراهيم خليل را و به درستى كه او بنا كرد خانهٔ آزاد كننده را ـ به تحقيق عتيق فعيل است به معنى فاعل و مراد خانهٔ كعبه است ـ به حقّ آن كسى كه بنا كرد اين خانه را و بِحَقِّ المُولود الَّذي في بَطني ـ يعنى: به حقّ فرزندى كه در شكمِ من است ـ و آنكه جنين را قبل از ولادت، مولود گفته به آن اعتبار تواند بود كه مشرف بر ولادت شده بر نهجى كه گويا زاييده شده.

---

۱. «أمالى» صدوق، مجلس ۲۷، ص ۱۹۴ ـ ۱۹۵، ش ۹/۲۰۶ و «معانى الاخبار» ص ۶۲ ـ ۶۳، ش ۱۰.

مؤلف گوید که: فاطمه بنت اسد به حقّ فرزند خود از آن جهت گفت که قدر و منزلت او بر او ظاهر شده بود، چه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در وقتی که در شکم مادر بود با مصطفای معلّا سخن می‌کرد و هر چه آن حضرت می‌پرسید، جواب می‌گفت و این مشهور است. و در مشک دویم از نافۀ چهارم در این باب روایتی مذکور خواهد شد.

الغرض به حقّ بانیِ کعبه و فرزندی که در شکمِ من است که ولادت را بر من آسان گردان.

یزید بن قعنب گفت: دیدم خانۀ کعبه را به تحقیق که شکافته و گشاده شد از پشت خود و درآمد فاطمه به خانه، و غایب شد از دیده‌های ما و دیوارِ شکافته، به هم پیوسته شد. پس اراده کردیم و خواستیم که گشاده شود قفل درِ خانه جهت ما، وا نشد. پس دانستیم که این امری است از امر خدای تعالی. پس فاطمه بیرون آمد روز چهارم و علی به دست او بود. پس گفت که: من تفضّل کرده شدم بر کسانی که مقدّم بودند مرا از زمان، جهت آنکه آسیه بنت مزاحم ـ زن فرعون ـ عبادت [کرد] خدای را پنهانی در موضعی که دوست نمی‌داشت آنکه عبادت کند خدا را در آن موضع مگر از روی اضطرار و درماندگی، و به درستی که مریم بنت عمران نخلۀ خشک را جنبانید به دست خود تا از آن نخل، خرمای تازه خورد، و من درآمدم در خانۀ کعبه و خوردم از میوه‌های بهشت و روزیهای او. پس چون خواستم که بیرون آیم، هاتفی آواز داد مرا که: ای فاطمه، او را علی نام کن، پس او علی است و خدا علیٌ اعلیٰ است؛ خدا می‌گوید که: بیرون آوردم نام او را از نام خود، ادب آموختم او را از ادب خود، واقف گردانیدم او را بر پنهانیهای علم خود، و او کسی است که می‌شکند بتها را، و او کسی است که بر پشت خانۀ من اذان می‌گوید و حکم مرا می‌رساند به خلق، و تقدیس و تمجید من می‌گوید، پس خوشا کسی که او را دوست دارد و اطاعت او کند و وای بر کسی که او را دشمن دارد و فرمانِ او نبرد و عصیان ورزد.

دیگر مخفی نماند که در میلاد امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام دو روایت در کتاب ***أحسن الکبار*** مذکور است. یک روایت همین است که از کتاب ***أمالی*** نقل کردیم و روایت دیگر این است: «بدان که مروی است از محمّد بن عبداللّٰه به اسناد طویل، از جابر بن عبداللّٰه انصاری که گفت: از رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسیدم از میلاد امیرالمؤمنین و وصیّ رسولِ ربّ العالمین. گفت: آه، آه، ای جابر، از بهترین مولودی پرسیدی که به وجود آمد مانند مسیح علیه‌السلام. خدای، نور علی از

نور من آفرید و نور مرا از نور خود آفرید و ما هر دو از یک نوریم. ای جابر، نور ما بیافرید پیش از آنکه آسمان و زمین آفریند به پنجاه هزار سال. پس خدای، تسبیح نفسِ خود کرد و ما تسبیح او کردیم. او تقدیس نفس خود کرد و ما تقدیس نفس او کردیم. پس او تحمید نفس خود کرد و ما تحمید نفس او کردیم. خدای تعالی از تسبیح من آسمان آفرید، پس زمین بیافرید و دریای عمیق بیافرید[۱]. پس، از تسبیح علی ملایکهٔ مقرّب بیافرید. هر ملک که تسبیح کند از آن روز که خدای تعالی نور[۲] ما را بیافرید تا روز قیامت، ثواب آن از امیرالمؤمنین علی و شیعهٔ وی باشد. ای جابر، چون در هیچ صلبی از اصلاب سابقه، قابلیّت آن نبود که انوار مرا و اهل بیت مرا به ودیعت گذارد، لاجرم در صلب آدم علیه السلام که خلق این قابلیّت کرده بود، به ودیعت گذاشت. من در جانب راست قرار گرفتم و برادرم علی بن أبی‌طالب در جانب چپ. بعد از آن، حق - سبحانه و تعالی - ما را از صلب آدم به صلب شیث علیه السلام درآورد و همچنین به اصلاب طاهره نقل می‌فرمود و هرگز نور علی از من جدا نبوده تا آنکه به صلب عبدالمطلب آورد و چون از صلب پاک عبدالمطلب بیرون آورد، نور مرا در صلب عبداللّه گذاشت و نور علی را در صلب ابی‌طالب. پس مرا از صلب عبداللّه به بهترین رحمی نقل کرد که آمنه باشد. چون من ظاهر شدم، ملایکه بانگ برآوردند که: الهنا و سیّدنا، چه بوده است ولیّ تو را که نور او را با محمّد نمی‌بینیم و از نور أزهر جدا شده است؟ یعنی: از نور رسول صلی الله علیه و آله ندا رسید که: ای ملایکه، قرار گیرید که من به نورِ ولیِّ خود داناترم و مشفق‌ترم از شما. آنگاه امیرالمؤمنین علی را از صلب پاک ابوطالب بیرون آورد. آن پاکتر صلبی است از اصلابِ بنی هاشم بعد از صلب پدرم و به ودیعت نهاد در بهترین رحمی که آن رحم فاطمهٔ بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است.

و در وقتی که امیرالمؤمنین علی در صلب پاک ابوطالب بود، زاهد پاکیزه اعتقادی در آن زمان بود که دیگری مثل او نبود. نام او مثرم بن دعیب بن شیقام، و دویست و هفتاد سال عمر او بود[۳] و او هرگز از خدای تعالی به جز خدای تعالی و محبّت [او] چیز دیگر نطلبیده بود و

---

۱. در اصل: «و فراش زمین بیافرید و بر وی درافکند و دریاهای عمیق بیافرید».

۲. در اصل: - «نور».

۳. در اصل: «دویست و هفتاد سال عبادت خدای تعالی کرده بود». در «روضة الشهداء» ص ۱۱۵ آمده که: «صد و نود

خدای تعالی حکمت در دل او نهاد. یک مرتبه به خدای تعالی مناجات کرده، گفت: الهی و سیّدي، آرزو دارم که یکی از اولیای خود به من نمایی. حق تعالی، ابوطالب را به وی فرستاد. چون مثرم او را بدید، برخاست و بوسه بر سر وی داد و پیش خودش بنشاند و او را گرامی داشته، پرسید که: تو کیستی که رحمت بر تو باد؟ گفت: من مردی‌ام از تهامه. مثرم گفت: از کدام تهامه؟ گفت: از بنی هاشم. گفت: از کدام بنی‌هاشم؟ گفت: از بنی هاشم بن عبد مناف. زاهد برخاست بارِ دویم و بوسه بر سر و روی وی داد و شکر خدا به جای آورده، گفت: الحمدللّه والمنّة که مرا نمیرانیدی تا ولیّی از اولیای خود به من نمودی. پس گفت: بشارت باد تو را ای ابوطالب، که خدای تعالی الهامی در دل من انداخت و در آن شرف توست. ابوطالب گفت: آن چیست؟ مثرم گفت: فرزندی از صلب تو بیرون آید که ولی خدا و امام متّقیان و وصیّ رسول ربّ العالمین باشد؛ اگر تو او را دریابی، سلام به او برسان و بگوی: مثرم سلام می رساند و می‌گوید که **أشهد أن لا إله إلّا اللّه وأشهد أنّ محمّداً عبده و رسوله وأشهد أنّ عليّاً وليّ اللّه و وصيّ رسول اللّه.** و به محمّد، برادرزاده‌ات، نبوّت تمام شود و به پسرت وصیّت تمام گردد. ابوطالب بگریست و گفت: نام این فرزند چه باشد؟ گفت: علی بن أبی‌طالب. ابوطالب گفت: من این ندانم در این الهام تو؛ مرا برهان روشن می‌باید. مثرم گفت: چه خواهی از طعامهای بهشتی که دعا کنم که حاضر شود؟ ابوطالب گفت: همین می‌خواهم[۱].

جابر گوید که: رسول ﷺ گفت: هنوز مثرم دعا به آخر نرسانیده بود که طبقی از میوهٔ بهشت حاضر شد که در آن خوشهٔ خرما و خوشهٔ انگور و انار بود. پس مثرم آن را پیش ابی‌طالب نهاده و ابوطالب آن را خورده، به خانه آمد و با فاطمه بنت اسد جمع شد و نطفهٔ پاک علی در رحم فاطمه افتاد. و از آن انار بود که رنگ روی امیرالمؤمنین مثل یاقوت رمانی درخشیدی.[۲] و چون نورِ علی بن أبی‌طالب در رحم فاطمهٔ بنت اسد جا گرفت، زلزله‌ای عظیم در زمین ظاهر شد. هفت شبانه روز آن زلزله بود، چنانکه قریش از آن ترسیدند و گفتند: بتان را به کوه ابوقبیس به شفاعت بریم شاید که تسکین یابد. و چون بر سرِ بتان رفتند،

← سال از عمر او گذشته [بود]».

۱. در اصل: «در این وقت طعامی خواهم از طعامهای بهشت».

۲. در اصل: ـ «و از آن انار... درخشیدی».

همه در روی افتاده بودند. وهم و ترس ایشان زیادت شد. پس به ابوطالب توسل جستند. ابوطالب گفت: خلقی به عالم [به] ظهور خواهد آمد و اگر شما او را دوست دارید و به او ایمان آورید، این بلا از شما دفع شود. قبول کردند، گفتند: ایمان آوردیم. پس ابوطالب دست به دعا برداشته، گفت: **إلهي أسألك بالمحمّديّة المحمودة[1] و العلوية[2] العاليّة و الفاطمة البيضاء** که تفضّل کنی بر اهل تهامه به رأفت و رحمت. جابر گوید که: رسول صلی الله علیه و آله گفت: هنوز ابوطالب دعا به آخر نرسانیده بود که لرزش زمین برطرف شد و قریش ایمن شدند.

رسول گفت: به آن خدای که دانه شکافت و بنده بیافرید که عرب در آن زمان نزد سختیها، آن کلمات گفتندی و فرج یافتندی و معنی آن نمی‌دانستند تا آن زمان که علی‌بن ابی‌طالب در درون خانهٔ کعبه به وجود آمد و تمام کوههای مکّه روشن شدند و ستارگان مضاعف شدند در نور خود و قریش حیران بودند در آن واقعه. ابوطالب بیرون آمد و [بر] کوهها می‌رفت و آواز می‌داد که: ای قوم، حجّت خدا ظاهر شد در زمین. و قوم نزد او می‌آمدند و از سبب ظهور آن عجایبها می‌پرسیدند. او می‌گفت که: بشارت شما را که ولیّی از اولیای خدا در زمین ظاهر شد که جمله خیر بدو ختم گشت و امام متّقیان و مؤمنان باشد و ناصر دین، و هلاک‌کنندهٔ مشرکان و منافقان، و زین عابدان و وصیّ رسول پروردگار عالمیان باشد؛ امام هدیٰ و ستارهٔ اعلیٰ و چراغ تاریکی بُوَد و جوربردار؛ اندرون او پر از یقین بُوَد و از شک و شبهت دور باشد و دین اسلام بدو قوی باشد. و همه شب در بازارها و کوچه‌های مکه می‌گردید و این الفاظ می‌گفت تا وقت صبح، پس از مکّه بیرون آمد و چهل شبانه روز غایب شد.

جابر گوید که: از رسول پرسیدم که: به کجا رفت؟ گفت به طلب مثرم زاهد رفت تا او را به میلاد امیرالمؤمنین علی خبر دهد و بشارت رساند، و مثرم در کوهِ لکام وفات یافته بود، و ابوطالب به او عهد کرده بود که چون امیرالمؤمنین علی به وجود آید، اگر زنده باشد، در لکام او را به وجود وی بشارت دهد و اگر وفات یافته باشد او را اعلام کند.

جابر گوید که: من از رسول پرسیدم: کوه[3] را چگونه بشناخت و مُرده را چگونه اعلام

---

۱. در برخی دستنویسهای *أحسن الكبار* بدین صورت نیز آمده: «بالمحمدية الرّفيعة».

۲. در اصل: «بالعلي».

۳. در اصل: «گور».

کرد؟ آن حضرت فرمود که: ای جابر، این از سِرهای مکنون خداست و از علوم مخزون؛ پوشیده دار. ای جابر، مثرم او را وصفِ غاری کرده بود در کوه لکام. چون ابوطالب، اندرون غار رفت، مثرم را مرده یافت، در کفن پیچیده و جامه بر وی افکنده و دو مار نزد وی دید یکی سفیدتر از ماه و دیگری تاریکتر از شبِ سیاه. چون ابوطالب در غار درآمد و سلام کرد، خدای تعالی مثرم را زنده گردانید، برخاست و دست بر روی فرود آورد و گفت: **أشهد أن لا إله إلّا اللّه و أنّ محمّداً رسول اللّه و أنّ علیّاً ولیّ اللّه، هو الإمام بعده.** پس گفت: یا أباطالب، بشارت ده مرا که دل من متعلّق بود به تو تا خدای تعالی منّت نهاد بر من به رسیدن تو و خبر دادن از وجود ولی خدا. پس ابوطالب گفت: بشارت باد، ای مثرم، تو را به وجود علی بن أبی طالب. گفت: علامت آن چه بود؟ مرا به شرح، خبر ده از آنچه در آن شب دیدی.

ابوطالب گفت: من حاضر بودم. چون دو دانگ از شب رفت، فاطمه را درد حمل گرفت چنانچه زنان را سانح شود در وقت وضع حمل. پس من دعایی چند که می‌دانستم خواندم[۱]. آن درد دفع شد. پس گفتم: ای فاطمه، اگر گویی، زنان را برای کفایت مهم تو بطلبم. گفت: امر، تو راست. پس من رفتم و چند زن پیدا کرده، آوردم. چون به درون درآمدند، هاتف آواز داد که: این زنان را بیرون کن که به دست نگیرند او را الّا زنان پاک و پاکیزه. و در این اثنا برادرزادهٔ من محمّد ﷺ درآمد و آن زنان را بیرون کرد. ناگاه چهار زن دیدم که درآمدند. بر ایشان جامه‌های حریر سفید بود و بویشان از مشک اذفر تیزتر. او را[۲] گفتند: سلام خدای بر تو، ای ولیّهٔ خدای. فاطمه ایشان را جواب داد. پس ایشان پس و پیشِ وی نشستند و با ایشان ظرفی بود از سیم. بعد از لحظه‌ای فرزندم علی به وجود آمد. من نزد ایشان آمدم. او را دیدم چون ماه و آفتاب طالع شده، به سجده رفته، می‌گفت: **أشهد أن لا إله إلّا اللّه و أنّ محمّداً رسول اللّه و أنا وصیّ نبیّه؛** به محمّد ختم نبوّت کردند و به من ختمِ وصیّت انبیا و من امیر مؤمنانم. آنگاه یکی از آن زنان، او را کنار گرفت و چون نظر بر وی کرد، به زبان فصیح گفت: سلام بر تو باد، ای مادر. او گفت: علیک السّلام، ای پسر. پس [علی] گفت: چه خبر از پدر من داری؟ گفت: پدر تو در نعمت خدا و خیر خداست. تردّدی در من پیدا شد. گفتم: ای پسر، نَه پدر توام؟! گفت: بلی،

---

۱. در اصل و دستنویس اشکوری: «من شروع در خواندن اسمای اعظم کردم که نجات هر مشکلی در آن است».

۲. یعنی: فاطمهٔ بنت اسد ؑ.

لیکن من و تو از صلب آدمیم و این مادرِ من است، حوّا. ابوطالب گفت: چون این سخن شنیدم، ردایی بر سر گرفتم و درگوشه‌ای شدم از شرم حوّا. پس عورت دیگر پیش آمد و با او ظرفی از مشک خالص بود. او را درکنار گرفت و نظر به وی کرد وگفت: السّلام علیک، ای خواهر. او گفت: و علیک السّلام، ای برادر. گفت: عمٌّ من چون است و چه حال دارد؟ گفت: به سلامت و عیش خوش است و سلامت می رساند. من گفتم: ای پسر، عمّ تو کیست و این که او را خواهر گفتی چه کسی است؟ گفت: این زن، مریم بنت عمران است، مادر عیسی، و عمّ من موسی است علیه‌السلام. مشک که از بهشت آورده بود بر او مالید. پس زن دیگر بیامد و او را در جامه‌ای پیچیده که با وی بود. من گفتم: اگر او را غسل داده، می‌پیچید در جامه، بهتر می‌بود. آن زن گفت: او پاک به وجود آمده؛ حاجت به غسل دادن نیست؛ ملعونی گرمیِ تیغ بدو بچشاند الّا که خدا و ملایکهٔ آسمان و زمین و کوهها او را دشمن دارند، لعنت بر او کنند و خدای تعالی او را دشمن دارد و لعنت کند بر او و او را در دوزخ افکند. گفتم: آن مرد چه کس باشد؟ گفت: ابن ملجم - لعنة اللّه علیه - او را بکشد در کوفه، در سال سی‌ام بعد از وفات رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله.

بعد از آن مقال، ناگاه رسول بیامد و علی را از دست ایشان بِستد و دست بر دستِ وی نهاد و با وی سخن می‌گفت و چیزها از او می‌پرسید، و می‌خواند آنچه خدا بر او فرستاده بود و می‌دانست از کتب سَماوی مثل تورات و انجیل و زبور و فرقان و صحف. بعد از آنکه محمّد با علی سخن گفت و اسراری که میان ایشان بود، آن زنان غایب شدند و من به دل می‌گفتم: کاشکی آن دو زن دیگر را می‌شناختم. پس علی آواز داده، گفت: ای پدر، ایشان را نشناختی؟ گفتم: نه. گفت: آن اول حوّا بود، مادر من، چنانکه خبر کردم و آنکه مشک بر من مالید مریم بنت عمران بود و سیّوم که مرا در جامه پیچیده، آسیه بنت مزاحم بود؛ آنکه ظرف مشک در دست داشت کلثوم، خواهر موسی بود. پس گفت: ای پدر، پیش مثرم رو و او را از ما سلام برسان و بشارت ده و خبر رسان از آنچه دیدی که او را در غار لکام یابی. و حال شهیدان پسرش امام حسین علیه‌السلام را گفت. چون از مناظرهٔ محمّد فارغ شد و از من نیز، به حالِ طفولیّت رفت چنانکه اول بود. پس من پیش تو آمدم، ای مثرم، و آنچه دیدم باز گفتم.

ابوطالب گوید که: چون مثرم این حال را از من بشنید، سخت بگریست و ساعتی اندیشه

کرد و جامه بر خود افکند و مرا گفت: زیادهٔ این جامه را بر من افکن. او را بدان جامه، سر تا پا پوشانیدم. راست بخفت و بمرد چنانکه اول بود. ابوطالب گفت: من سه روز دیگر مگر بعد از فوت مثرم آنجا اقامت کردم و سخن می‌گفتم و جواب نمی‌شنیدم. متوحّش شدم. مارهایی دو بیرون آمدند و مرا گفتند که: برخیز و به نزد ولیّ خدا و وصیّ مصطفی شو که تو اولیٰ‌تری به کفایت و نگاه داشتن وی از دیگران. من ایشان را گفتم: شما کیستید؟ گفتند: ما عملِ صالح مثرمیم؛ خدای تعالی ما را بدین صورت خلق کرده که تا روز قیامت نگاهبان وی باشیم و چون روز قیامت شود یکی در پیش وی و دیگری در پس، او را به بهشت راه نماییم و او به بهشت درآید. ابوطالب بازگشت.

جابر گوید که: رسول ﷺ مرا گفت که: آنچه دیدی پنهان دار که علی را مرتبه‌ای است پیش خدا که هیچ کس از نبیّ مرسل و ملک مقرّب را نیست. گفتم: یا رسول اللّه، این کدام است؟ گفت: خدای تعالی، دوستیِ او را واجب کرد بر جملهٔ خلایق[1]، زیرا که وی قسیم بهشت و دوزخ است و هیچ کس از صراط گذر نکند الّا به جواز امیرالمؤمنین علی».[2]

[**مؤلف گوید که:**] چون از بیان این روایات صحیحه، پاکی و طهارت و قدر و منزلت فاطمه بنت اسد، مادر امیرالمؤمنین علی ظاهر شد، اکنون از حالات پدر بزرگوار ابوطالب بن عبدالمطلب نیز بیان کنیم و این بیان لازم است، چرا که اعتقاد اهل سنّت و جماعت و خوارج آن است که ابوطالب، بی‌ایمان از دنیا رفته و خوارج در ذاتِ با برکت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از هیچ ممرّ سخنی که مشتمل بر معایب باشد نمی‌توانند گفت الّا آنکه پدر او کافر رفته و عقیدهٔ شیعیان آن است که مسلمان بوده و تقیّه می‌کرده و ما از این قصّهٔ مثرم که مذکور شد چند دلیل ایراد نماییم بر اسلام ابی‌طالب:

[اول] آنکه: مثرم مناجات کرد که: «خدایا یکی از اولیای خود را به من نمایی» و حقّ تعالی، ابوطالب را به وی فرستاد، و محقّق است که کافر از اولیای خدا نیست. [دویم] آنکه: ابوطالب از مثرم بُرهان طلبید و به دعای مثرم میوهٔ بهشت آوردند و ابوطالب او را نوشِ جان کرد، و مقرّر است که میوهٔ بهشت بر کافر حرام است. [سیوم] آنکه: در وقت تولّد امیرالمؤمنین زلزله

---

۱. در اصل: «مسلمانان».

۲. «احسن‌الکبار» برگ ۳۳۸، «الف» - ۳۴۱، «الف»؛ نک: «الفضائل» شاذان بن جبرئیل، ص ۵۴ - ۵۹.

شد و مردم ترسیدند و رجوع به اباطالب نمودند و وی دعا کرد و دعای وی مستجاب شده، زلزله تسکین یافت، و معیّن است که دعای کافر مستجاب نیست. [چهارم] آنکه: در ولادت امیرالمؤمنین، عجایب ظاهر شد و قومی نزد ابی‌طالب آمده، آن عجایب می‌پرسیدند و او می‌گفت: «بشارت باد شما را که ولیّی از اولیای خدا در زمین ظاهر شد که جمله خیر بِدو ختم گشت و امام متقیان و مؤمنان باشد و ناصر دین حقّ و هلاک مشرکان و منافقان و زین عابدان و وصیّ رسول پروردگار عالمیان باشد» و این همه اقرار است به نبوّت و ولایت، و چون قبل از بعثت ایمان داشته باشد، بعد از بعثت چگونه کفر ورزیده باشد؟! [پنجم] آنکه: چون ابوطالب دعا کرد به جهت درد حمل فاطمه بنت اسد، درد او برطرف شد. [ششم] آنکه: چون ابوطالب به غار کوه لکام رفت، به سبب رفتن او، خدا مثرم را زنده کرد، و یقین است که کافر را این مرتبت نیست. این بود دلایلی عقلی که استنباط کردیم از نقل قصّهٔ مثرم.

اما آنچه در ***أحسن الکبار*** در وفات ابی‌طالب مرقوم است این است که: «احمد بن ابراهیم روایت کند از محمّد بن الحسن البعلی و محمّد بن الحسن التسنیمی از هشام بن محمّد، از پدرش صالح، از ابن عباس که گفت: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله پیش ابی‌طالب رفت در آن مرضی که متوفّی شد. ابوطالب، بنی‌هاشم را گفت: نصرت و یاری وی دهید و به تبعِ وی باشید در دین وی که او صادق است؛ هرگز از او دروغ نشنیدم و او جز راه حقّ به شما ننماید و شما را بر طریق راست دارد. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: ای عمّ، به درستی که نصیحت کردی. و چون وفات یافت دفن و تجهیز وی فرمود.

ابوبشر روایت کند از احمد بن عمر، از ابی‌عبدالله الخبّاز، از یونس بن بکیر، از یونس بن عمرو، از پدرش، از ناخسة بن کعب، از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که گفت: چون پدرم ابوطالب وفات یافت، پیش رسول رفتم و گفتم: عمّت از دنیا برفت. گفت: برو و دفنش کن و هیچ کار مکن و به نزد من آی. گفت: برفتم و آنچه آن حضرت فرموده بود به جای آوردم و پیش رسول بازآمدم. رسول دعایی چند کرد که دوست ندارم که به عوض آن هر چه در روی زمین است به من دهند.[۱]

---

۱. در ***تاریخ یعقوبی***، احمد بن ابی یعقوب (م ۲۹۲ هـ.)، ترجمهٔ محمد ابراهیم آیتی، ج ۱، ص ۳۹۳ - ۳۹۴، چنین ←

روایت کند احمد بن ابراهیم، از ابی سعید عبدالکثیر بن عمرو، از جهنی، از مبارک، از صفوان بن عمرو، از ابوالیمان هروی که: رسول ﷺ به جنازهٔ ابی طالب می رفت و می گفت: به تو پیوستم از برای رحم.

ابوبشر روایت کند از محمّد بن الحسن بن حماد، از محمّد بن حمید الجهنی، از پدرش که گفت: ابوالجهیم پرسید از حذیفه که: رسول ﷺ بر جنازهٔ ابی طالب نماز کرد؟ گفت: ای عاقل، نماز جنازه، آن روز کجا بود؟ نماز جنازه بعد از مرگ ابی طالب واجب شد.

ابن شهاب روایت کند از عروه، از عایشه که گفت: ابوطالب و خدیجه وفات یافتند پیش از وجوب نماز بر جنازه و رسول ﷺ سخت اندوهناک شد به موت ابی طالب، و امیرالمؤمنین علی را فرمود تا به تجهیز وی قیام نمود[۱] و رسول ﷺ و عباس به جنازهٔ او حاضر بودند و ابی‌بکر بن ابی قحافه و عباس بن عبدالمطلب به ایمان وی گواهی دادند.

و محمّد بن اسحاق در کتاب *سیرة النّبی* یاد کرد - در مجلّد اول، در آخر آن جلد - که ابوطالب به وقت موت اظهار ایمان کرد و او از بهر آن ایمان پنهان می‌داشت تا کار نبی قوی شود و قوم از سخن او بیرون نروند و آزار به رسول نرسانند[۲].[۳] اگر کار نبی قوی بودی، خود حاجت نبودی مخفی داشتن، البته اظهار ایمان کردی و مخفی داشتن ایمان از ضعف اسلام بود که بنو هاشم اندک بودند و قریش، بسیار.

← آمده است: «... و چون خبرِ مرگ ابوطالب به رسول خدا رسید بر دلش گران آمد و سخت بیتاب شد، سپس وارد شد و پیشانی راست او را چهار بار و پیشانی چپش را سه بار دست کشید، سپس گفت: یا عم، ربّیت صغیراً و کفلت یتیماً و نصرت کبیراً فجزاک اللّه عنّی خیراً».

۱. نک: «أمالی» صدوق، مجلس ۶۳، ص ۴۸۹، ش ۶/۶۶۴.

۲. در اصل: - «و قوم از سخن... نرسانند».

۳. نک: «سیرة النبی» ج ۲، ص ۲۸۴: «... فقال أبوطالب لرسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم: [و اللّه] يا بن أخي، ما رأيتك سألتهم شططاً. قال: فلمّا قالها أبوطالب طمع رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم في إسلامه، فجعل يقول له: أي عمّ، فأنت فقلها أستحل لك بها الشفاعة يوم القيامة. قال: فلما رأى حرص رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم قال: يابن أخي، و اللّه لو لا مخافة السبة عليك و على بني أبيك من بعدي، و أن تظن قريش أني قلتها جزعاً من الموت لقلتها، لا أقولها إلا لأسرك بها. قال: فلمّا تقارب من أبي طالب الموت، قال: نظر العباس إليه يحرك شفتيه. قال: فأصغى إليه بأذنه. قال: فقال: يابن أخي، و اللّه لقد قال أخي الكلمة الّتي أمرته أن يقولها... ».

روایت کند عمار بن یاسر که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: فردای قیامت بعد از نور چهار کس ـ یعنی: نور علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام ـ نور ابی‌طالب بر نور اهل عرصات از انبیا و رُسُل غلبه کند.

روایت کند احمد از ابوصالح حمادی، از پدرش که گفت: از جدّ خود شنیدم که گفت: از ابی عبدالله الصادق عليه السلام پرسیدم از اهل بهشت، از قوم گذشتگان. گفت: انبیا در بهشت باشند و صالحان و حجّت خدای در هر زمان و آنکه باب حجّت باشد ـ یعنی: ابوطالب [که] باب حجّت بوده ـ و اسباط و اطفال و آنکه او را برانگیزانند أُمّةً واحدةً، این همه در بهشت باشند و حَشر نبی از همه نیکوتر باشد. رسول صلی الله علیه و آله در پیش آدم بُوَد و ایشان از پس آدم باشند از پدران، همه با وی باشند و همه از پس وی باشند.[1] عبدالمطلب را نور انبیا و جمال اوصیا و هیبت ملوک بُوَد و ابوطالب را حشر کنند در زمرهٔ او و چون از حساب فارغ شوند و اهل بهشت در بهشت شوند و اهل دوزخ به دوزخ روند، روشنایی بینند. شک نکنند که آن آزادی باشد از آتش دوزخ. پس حاضر کنند از هر ملّتی آنکه خدا را شناخته بود و رسول را شناخته باشد. پس مالک دوزخ گوید که: خدا می‌فرماید که در دوزخ روید. هر کس به رغبت به آتش رود به سلامت گذرد، پس هر کس پس ایستد، آتش، او را بگیرد و آن خط آزادی او باشد از دوزخ.

ابوبشر روایت کند از ابی برزه، از حسن بن ماشاء الله، از پدرش که گفت: از علی بن محمود بن میثم شنیدم که گفت: از پدرم شنیدم که گفت: از امیرالمؤمنین علی عليه السلام شنیدم که: پدرم ابوطالب به تبع عبدالمطلب بود در همهٔ احوال. چون از دنیا برفت بر ملّت عبدالمطّلب بود و مرا وصیّت کرد که او را در گور عبدالمطلب دفن کنم. امیرالمؤمنین گفت: رسول را ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ خبر دادم از وفات ابی طالب و از آنچه وصیّت کرده بود. گفت: برو و دفنش کن چنانکه فرموده است».

مؤلف گوید که: در صحّت این روایت، سخن است چرا که نبش قبر حرام است.

«پس او را بشستم و در کفن پیچیدم و به حجون[2] بردم و گور عبدالمطلب را باز کردم و

۱. در اصل: + «رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم... باشند».

۲. حجون: «گورستانی است به مکّه و نیز نام کوهی است به بالای مکّه و در آن مقبره است». نک: «لغت‌نامه» ج ۶، ص

سنگ از لحد برگرفتم. رویش به قبله بود. شکر خدای کردم. و روی ابی‌طالب به قبله کردم و خشت بر وی راست کردم و من وصیّ مصطفیٰ و وارث بهترین انبیایم[۱]».

پس عقیده، آن است که پدران امیرالمؤمنین نپرستیدند الّا خدای را تا وفات یافتند.

مؤلّف گوید: قُطبی مدّاح در آخر **ولایت‌نامه**، اینکه شاه ولایت در آخر ولادت، در شکم مادر به حضرت رسالت سخن می‌کرده [را] به نظم آورده اینچنین:

«از آدم صفی به نَوَد پشت نقل کرد — آن پشتِ هر دو کون و دلیلِ ره هدیٰ
سی بود ازان پیمبر و سی بود ازان رئیس — بر قوم خویش و سیٌّ دگر بود پادشا
بودند جمله پاک، هم آبا هم امّهات — بی‌کفر و بی‌ضلالت و بی‌شرک و بی‌خطا».[۲]

→ ۸۷۷۲.

۱. در اصل: «و من وصیّ انبیا و وارث بهترین اولیایم».

۲. در دستنویس «مدح و معجزات» به شمارهٔ ۲۳۴۷، ص ۲۶۱، در کتابخانهٔ مرکز احیای میراث اسلامی، این سه بیت چنین نقل شده است:

«از امر حقّ به پنجه و یک پشت نقل کرد — آن پشت هر دو کون در اصلابِ اتقیا
هفده از آن نبی شد و هفده از آن وصی — هفده از آن کلانتر آن قومِ پادشا
بودند جمله پاک ز آبا و امّهات — بی‌کفر و بی‌ضلالت و بی‌شرک و بی‌خطا».

قطبی مدّاح، این قصیده را در نود و نه بیت سروده (ص ۲۵۵ ـ ۲۶۴ دستنویس). مصحّح، همه این قصیده را در این مقام می‌آورد:

«گر بایدت سعادت دیدار مرتضیٰ — یکدم درون کعبهٔ دل دیر برگشا
مگشا نظر به سرمهٔ بوجهلِ روسیاه — مکحول کن به سرمهٔ ما زاغ دیده را
آزاد ساز گردنت از جهل بولهب — زنجیر کعبه گیر و در آ از ره صفا
زمزمْ صفت ز دیدهٔ گریان بر آر جوش — کز چشمه‌های دیده بود آبروی ما
۵ بگشای دیده بر حجرالأسود ای بصیر — تا یابد از سیاهیِ آن دیده‌ات صفا
زان سنگ رخ متاب اگر هست گوهرت — کان کعبهٔ تو هست که شد عالمش بها
مشغول بت مباش و مشو دور از جلیل — خواهی رسی به کعبه مرو از ره خطا
دامن بکش ز خار مغیلان که بهر تو — هر خار گلشنی است فرحبخش و جانفزا
آن کس که قرب سایهٔ دیوار کعبه یافت — جوید به زیر سایهٔ او عرش التجا

←

چون کعبه بود قبلهٔ انس و ملک ازان — شد موضع ولادت سلطانِ اولیا
بشنو کنون ولادتِ آن شه که چون نهاد — بر فرش کعبه مقدم و بر عرش زد لوا
آن فاطمه که بنت اسد بود از قریش — اورع‌ترین ملک عرب قدوهٔ نسا
زان گوهری که بود ابوطالبش صدف — گردید چون که حامله آن پاکِ پارسا
شب چون به رویِ بستهٔ او تکیه داشتی — آن آسمان عزّت و آن معدن حیا
۱۵ مانند ماه بر سرِ بالینش آمدی — آن ماه با کرامت و آن شاه با وفا
یعنی محمّد عربی سیّد قریش — دانی که مصطفای معلّای مجتبا
رفتی فراز و بر شکمش دست خویشتن — بگذاشتی و از شکمش آمدی ندا
با ابن عمّ خود به سخن گفتن آمدی — از بطن مادرش اسداللّه مرتضا
بوطالب آنگهی ز محمّد سؤال کرد — گفت: ای پسر، حقیقت این قصّه کن ادا
۲۰ آنگه زبان گشاد محمّد به پیش عم — کای بر قریش سرور و سالار و پیشوا
من جانب برادر خود می‌روم به شب — با او حدیث گویم و آید ازو ندا
بوطالبش بگفت: که باشد برادرت؟ — گفتا: علی‌ست شاه اُمم، قدرت خدا
ما هر دو را خدای زِ یک نور آفرید — نی عرش بود و کرسی و نی فرش و نی سما
با من رفیق و همدم و همراز و همزبان — او باشد ابتدا و هم او باشد انتها
۲۵ بوطالب این سخن ز محمّد چو گوش کرد — دانست کان دو شمع هدایت دهد ضیا
دانست کان دو نور معظم ظهور کرد — این ختم انبیا بُد و آن شاه اولیا
چون وقت شد که آن مه گردونِ مَنْ عَرَفْ — ناگه نماید از افقِ لَو کُشِفْ لقا
یعنی که شاه تختِ سَلوني به احترام — بر تخت اصطفا رود از کنج انزوا
شد مادرش ز شوق پسر زار و بی‌قرار — می‌جست از خدای خود این درد را دوا
۳۰ چون کعبه قبلهٔ حاجت روای خلق — آمد به سوی کعبه به زاری و ربّنا
چون بر در حرم شد ازان حالِ صعبناک — می‌کرد با خدای جهان زاری و دعا
آن در گشاده گشت، ندا آمدش به گوش — از اندرون کعبه که: ای فاطمه درآ
آمد درون کعبه و شد پرده‌ای پدید — در پیش آن بگشت نهان زیرِ آن عبا
در زیر پرده چون بنشست شد پدید — آن گوهر مقدّس و آن شاه اذکیا
۳۵ آمد میانهٔ حرم آن کعبه بر زمین — آن آسمان رفعت و آن شاهِ والضّحی

→ عرشهٔ مجید بود که شد بر زمین پدید   سرّ خدای بود که آمد در این سرا

حقّ را اگر نبود نظری سوی خاکیان   خاک از کجا و این گُهر پاک از کجا

مرغی سفید گشت ز سقف حرم پدید   پرواز کرد و جانب او آمد از هوا

نام علی نهاد به منقار خویشتن   بر سینهٔ امیر عرب شاه مقتدا

۴۰ هر جا که کودکی به زمین آمدی نخست   رفتی بِدان سرای ابوجهلِ ناسزا

بردی ز خاک پای بتان با خود اندکی   آن طفل را به دیده کشیدی چو توتیا

چون آفتاب مرتضوی تافت در جهان   آن راز در میان عرب گشت بر مَلا

آمد به سوی کعبه ابوجهلِ بی‌خرد   شه را چو دید و گفت که: هست این زِ قوم ما

شد بر سر امیر که برداردش روان   چندانکه زور کرد نجنبید شه ز جا

۴۵ بر دیده‌اش نهاد دو انگشت خویشتن   تا در دو چشم شاه کشد سرمه آن دغا

می‌کرد زور تا بگشاید دو دیده‌اش   آنگه علی به قوّت بازوی لا فتیٰ

بر روی او به ضرب چنان زد طپانچه‌ای   کز وی برفت هوش و بیفتاد از قفا

کج ماند ازان طپانچه همه عمر گردنش   آن را که راست کجی، باشدش سزا

چشم خدای بین نگشاید نظر به غیر   منظور حق نظر نکند سوی ماسوا

۵۰ برداشت مادرش که برد سوی خانه باز   زان بارگاه عرش جناب فلک به پا

از چشم ناگشادن او بود تنگدل   می‌گفت هر زمان [همه] با زاری و بکا

کان نور دیده چون نگشاید دو دیده باز   وین روشنی چشم جهان بین بُوَد عمیٰ

نگشاد تا مدینه دو چشمش به هیچ باب   شاهی که بر مدینهٔ علم است بابُها

چون جانب مدینه رسانید شاه را   برد او به پیشِ ختم رسل سیّد الوریٰ

۵۵ چون بر کنار خویش نشاندش به احترام   آنگه گشاده دیده به دیدار مصطفی

چون دیده بر جمال محمّد گشود شاه   بر وی سلام کرد و ثنا گفت و مرحبا

بر وحدت خدای گواهی بداد و گفت   اقرار بر نبوّت سلطان انبیا

آن حال از علی چو محمّد بدید و گفت: سُبحانَ مَنْ تَقَدَّسَ بِالْعِزِّ وَالعلیٰ

بردند ساکنان جهان حُلّه و نثار   گفتند قدسیان فلک مدحت و ثنا

۶۰ از بهر آن دو شاه به تعظیم و احترام   گردید ماه نو خم و گشت آسمان دو تا

گردون هزار دیده به نظّاره برگشاد   کز روی آن دو ماه دهد دیده را جَلا

←

→ بشنو کنون حقیقت ایشان اگر دلت | با آن دو بحر لطف و کرم نیست آشنا
پیش از ظهور انجم و افلاک و بحر و بَر | یک نور آفرید خداوند کبریا
پانصد هزار سال به تعظیم و احترام | منظور بود، ناظر آن حضرت خدا
۶۵ زان نور مهر و ماه و جهان گشت آشکار | گردید عرش اعظم و شد سدره منتهی
زان آفرید دنیی و عقبی و هر چه هست | ذات خدا به قدرت بی‌چون و بی چرا
از امر حق به پنجَه و یک پشت نقل کرد | آن پشت هر دو کون در اصلاب اتقیا
هفده ازان نبی شد و هفده ازان وصی | هفده ازان کلانتر آن قوم پادشاه
بودند جمله پاک ز آبا و امّهات | بی‌کفر و بی‌ضلالت و بی‌شرک و بی‌خطا
۷۰ تا در زمان عبد مناف آمد آنگهی | آن نور شد دو قسم و شد از یکدگر جدا
یک قسم مصطفی شد و یک قسم مرتضی | آن خاتم نبوّت و آن شاه اولیا
آن مهتر دو عالم و این بهتر دو کون | آن سَرور رسالت و این صفدر وغا
آن ختم انبیاست کزو یافت زیب و زین | هم ملکت نبوّت و هم تخت اصطفا
آن شاه اولیاست که از قدر و احترام | ذاتش مشرف است به تشریف انّما
۷۵ آن مجمع فتوّت و این مظهر کرم | آن مطلع کرامت و این منبع سخا
آن عارف حقیقت و این هادی طریق | آن صاحبِ لَعَمرك و این نصِّ هَلْ أتی
آن شاهِ أنْتَ مِنّي و این میرِ لَواجْتَمَعْ | آن ماه یا و سین شد و خورشید را لقا
آن بحر رستگاری و این کشتی نجات | آن حرز را شفاعت و این رنج را شفا
آن کعبهٔ سعادت و این قبلهٔ مراد | آن قُدوهٔ مروّت و این مأمن رضا
۸۰ آن رحمت الهی و این فضل ذوالمنن | آن علم من لدنّی و این عالم بقا
محکوم آن دو حکم قضا آمد از قَدَر | مأمور این دو اَمر قدر آمد از قضا
آن راست چرخْ تابع و اجرام زیرِ حُکم | وین راست سدره منزل و عرش است متّکا
این هر دو شاه گوهر دریای رحمتند | با گوهر نفیس میامیز کهربا
آن کس که شاه را ز محمّد جدا کند | قهّار منتقم بدهد دوزخش سزا
۸۵ گر روشنی ز مِهر علی نیست در دلت | هرگز نیابد آینهٔ خاطرت صفا
بی‌حبّ مرتضی ندهد خاطرت فروغ | بینا چو نیست دیده چه حاصل ز توتیا
دانی حدیث لَحْمُكَ لَحْمي ز بهر چیست؟ | کاین هر دو تن یکی‌ست یکی را مبین دو تا
←

«علاء بن الفضل روایت کند که: ابوطالب در آخر سال دهم از مبعث وفات یافت و رسول ﷺ آن زمان پنجاه ساله بود و در آن وقت دو مصیبت، بلکه سه مصیبت بر رسول ﷺ جمع شد؛ موت ابی طالب و موت خدیجه و هجرت از مکّه.

ابوبشر روایت کند از محمّد بن هارون، از حارث بن أُسامه، از محمّد بن سعد واقدی، از محمّد بن صالح و عبدالرّحمن بن عبد العزیز که: خدیجه به سه سال پیش از هجرت رسول وفات یافت در ماهِ رمضان و او شصت و پنج ساله بود و در حَجون -که معلّیٰ گویند[1] - دفنش کردند.

عروة بن الزبیر گوید که: ابوطالب پیش از هجرت وفات یافت. و محمّد بن سعید روایت کند از محمّد بن عمر که گفت: ابوطالب در نیمهٔ ماه شوّال وفات یافت[2] و میان فوت ابی طالب و خدیجه سی و پنج روز فاصله بود.

بدان که هیچ حکایت نیست از آنچه یاد کردیم الّا آنکه دلالت می‌کند بر ایمان ابی طالب و روایت مثرمِ زاهد کافی است ـ چنانکه در میلاد امیرالمؤمنین گذشت ـ و دلیل دیگر بر ایمان ابی طالب همین بس که امیرالمؤمنین می‌فرماید که: من او را شستم و کفن کردم و دفن کردم. اگر او مؤمن نبودی، هرگز امیرالمؤمنین علی نزدیک او نرفتی و اگرچه پدر او بود و اگر کافر

→ یک نور پاک بود به فرمان کردگار / کامد پدید چارده معصوم پیشوا
یعنی محمّد و علی و فاطمه، حسن / دیگر حسین شاه شهیدان کربلا
۹۰ زین عباد و باقر و صادق پس آنگهی / موسیٰ کاظم است و علی موسی‌الرضا
دیگر به حقّ تقی و نقی آنگه عسکری / دیگر محمّد بن حسن مهدیِ هُدیٰ
هر جا که مهتری به بلا گشته ممتحن / هر جا که سَروری به عنا گشته مبتلا
این قوم را به حضرت ایزد شفیع داشت / تا یافت رستگاری و رَست از غم و عنا
یا صاحب الزمان همه مولا و چاکریم / بنما جمال خویش که سازیم جان فدا
۹۵ ما خاک تیره‌ایم، تو دریای رحمتی / ما مِسِّ مطلقیم و جمال تو کیمیا
قطبی بگو مناقب حیدر که در بهشت / هست این سخن ترنّم مرغانِ خوشنوا
یا عترتِ محمّد و یا ذُریت علی / ما را پناه نیست به جز حضرت شما».

۱. در اصل: ـ «که معلّیٰ گویند».

۲. در اصل: + «و او را هشتاد سال بود زیاده‌تر».

مُردی، غسل او نه واجب بودی و نه سنّت، و اگر نیز واجب بودی یا سنّت، بایستی که عقیل که پسر او بود و کافر بود در آن وقت، او را غسل می‌داد نه امیرالمؤمنین که مؤمن و مسلمان بود. دیگر، امیرالمؤمنین فرمود: رویش به قبله کردم. اگر کافر بودی، رویِ او را به قبله کردن، نفع ندادی. دیگر، مشهور متواتر است که ابوطالب، خدیجه را به رسول عقد بست[۱]. اگر کافر بودی کِی رسول گذاشتی که او عقد بندد؟![۲] دیگر، اهل سنّت گویند: بخاری، در **صحیح** روایت می‌کند از عبدالرّزاق، از معمر، از زهری، از ابن المسبب که: ابوطالب را چون وفات نزدیک رسید، رسول پیش وی رفت و گفت: ای عم، بگوی **لا إله إلّا اللّه**، تا من گواهی بر ایمان تو دَهَم فردای قیامت. ابوجهل و عبداللّه بن ابی امیّه حاضر بودند، گفتند: ای ابوطالب، ترک ملّت عبدالمطلب می‌کنی؟ ـ و مکرّر کردند آن را. ابوطالب گفت که: من بر ملّت عبدالمطلّب و دین حقّ می روم. و مکرّر رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت که: عبدالمطلّب بر ملّت ابراهیم بود و پیش قوم تقیّه می‌کرد[۳]. و دین حق که گفت، دینِ رسول است [و] دلیل است بر ایمان ابی‌طالب و بطلان قول شما.

اگر گویند آنکه: رسول گفت: من از برای تو استغفار کنم اگر مرا نهی نکنند، گوییم: استغفار، دلالت بر کفر نمی‌کند. و اگر گویند آیه نازل شده که: ﴿**ما كانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ**...﴾[۴] و آیهٔ ﴿**إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ**...﴾[۵] [گوییم که:] در حقّ ابی‌طالب

---

۱. «أحسن الكبار»: + «و در تفسیر جمال الدین ابوالفتوح الرازی یاد کرده، در تفسیرِ سورهٔ قصص،... و بزرگی از شعرا نظم کرده در منقبت امیرالمؤمنین علی:

نکاحِ او چه گویی با خدیجه	که بوطالب در آنجا بود خاطب
روا باشد که کافر عقد بندد	فخاصه مصطفی را با مناسب؟
مسلمانی تو و او نامسلمان؟!	حسابت را بُوَد در حشر حاسب».

۲. در اصل: ـ «اگر کافر... بندد؟».

۳. در اصل: ـ «و مکرّر رسول... تقیّه می‌کرد».

۴. التّوبة (۹): آیهٔ ۱۱۳: «پیغمبر و گرویدگان به او نباید برای مشرکان، هر چند خویشان آنها باشند، از خدا آمرزش طلبند (و رقت به حال آنها کنند) بعد از آنکه آنها را اهل دوزخ شناختند».

۵. القصص (۲۸): آیهٔ ۵٦: «ای رسول ما، چنین نیست که هر کس را تو بخواهی هدایت توانی کرد، لیکن خدا هر که را خواهد هدایت می‌کند و او به حال آنان که قابل هدایتند آگاه‌تر است».

نیست؛ زیرا که کافر، ناصرِ دینِ حقّ نباشد، پیش مخالف و مؤالف مشهور است که ابوطالب، ناصر دین رسول بود و پسرِ وی ناصر بن ناصر بود، بلکه آیه در حقّ ابی جهل و ابی لهب[۱] بود که حضرت می‌خواست مسلمان شوند، آیه آمد که: ایشان نَه از آن بابتند که به خواست تو و دوست داشتن تو مسلمان شوند بلکه ما هر که را خواهیم هدایت می‌یابد و هر که را نخواهیم نیابد و هیچ کس را جای سؤال نیست که چون و چرا در میان آید، بلکه پرسش از جانب ماست و چون و چرا مخصوص ماست: ﴿**لا يُسْئَلُ عَمّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ**﴾[۲].[۳]

و آنکه روایت کرده‌اند از عباس که پرسید از رسول ﷺ از حال ابی‌طالب. [رسول] گفت: **رَأيته في ضحضاح من نار، فأخرجته** ـ ضحضاخ، آتش اندک باشد[۴] ـ یعنی: او را در آتش اندک دیدم، بیرون آوردم او را. و پیش شیعه آن است که: چون عبّاس از رسول ﷺ پرسید که حال ابی‌طالب را چون دیدی، فرمود: **رأيته فی ضحضاخ من نور**. و ضحضاخ، موضع فراخ باشد و لفظِ **أخرجته** نگفت. یعنی: او را در جای فراخ دیدم از نور. و نواصب، نور را به نار تبدیل کردند.[۵] آن حضرت در جواب عباس گفت: **رأيته في ضحضاخ من نور**. بر تقدیر تسلیم که نار باشد، چون حضرت او را از آتش بیرون آورد دیگر به آتش نرود، پس مسلمان بوده که از آتش بیرون آمده و الّا کافر هرگز از آتش بیرون نیاید که به نصّ قرآن، کافر مخلّد در نار است، چنانکه می‌گوید: ﴿**وَ ما هُمْ بِخارِجِينَ مِنْها**﴾[۶] و نیز می‌فرماید: ﴿**إِنَّ جَهَنَّمَ لَمحِيطَةٌ**

---

۱. در اصل: ـ «و ابی لهب».

۲. الانبیاء (۲۱): آیهٔ ۲۳.

۳. نک: «روح الجِنان و روح الجَنان» شیخ ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۲۰۹ ـ ۲۱۰؛ (در تفسیر سورهٔ قصص، آیهٔ ۵۶).

۴. نک: «غریب الحدیث» ج ۲، ص ۴۰۰: «أصل الضحضاح في الماء، إذاكان قليلاً رقيقاً، فشبه قلّة النّار به».

۵. در اصل: + «حدیثِ *فی ضحضاخ من نور* نزدِ اصحاب حدیث اهل سنّت و جماعت معروف نیست و از موضوعات روافض است و نزد اصحاب حدیث شیعه [هم] معروف نیست و از موضوعات نواصب است، حجّت نباشد؛ زیرا که ایشان اعادی اهل بیت‌اند».

۶. المائدة (۵): آیهٔ ۳۷: ﴿يُرِيدُونَ أنْ يَخْرُجُوا مِنَ النّارِ وَ ما هُمْ بِخارِجِينَ مِنْها و لَهُمْ عَذابٌ مُقِيمٌ﴾. یعنی: «و آنها دایم آرزوی آن کنند که ای کاش از آتش دوزخ بیرون شوند و هرگز به در نخواهند شد که عذاب آنان دایم و پایدار است».

بِالْكافِرِينَ﴾[۱] و جای دیگر می‌فرماید: ﴿أحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها وَ إنْ يَسْتَغِيثُوا يُغاثُوا بِماءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرابُ وَ ساءَتْ مُرْتَفَقاً﴾[۲] و هر که کافر بود و آتش در گرد وی آمده باشد و در طبقهٔ هفتم بُوَد، چگونه گویند در آتشِ اندک بود؟!».

مؤلف گوید که: در کتاب *امالی* ابن بابویه القمی مذکور است که: «روایت کند محمّد بن حسن بن احمد بن ولید به اسناد طویل، از امام همام جعفر الصادق علیه‌السلام که آن حضرت فرمود: **نزل جبرئيل عَلَى النّبي صلی‌الله‌علیه‌وآله، فقال: يا محمّد، إنّ اللّه جلّ جلاله يُقرئك السّلام و يقول: إنّي قد حرّمت النّار على صُلبٍ أنزلك و بطنٍ حَمَلك و حِجْرٍ كَفَلك. فقال: يا جَبْرَئيل، بَيِّن لي ذلك. فقال: أمّا الصّلب الّذي أنزلك فعبد اللّه بن عبد المطّلب، و أمّا البطن الّذي حملك فآمنه بنت وَهَب، و أمّا الحِجر الّذي كَفَلك فأبوطالب بن عبدالمطّلب و فاطمة بنت أسد».**[۳]

یعنی: نازل شد جبرئیل بر پیغمبر و گفت: ای محمّد، به درستی که خدای تعالی سلام می‌رساند تو را و می‌گوید که به درستی و تحقیق که حرام کردم آتش را بر پشتی که تو را نازل گردانید و بر شکمی که تو را حمل کرد و بر کناری که تو را کفالت کرد. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: ای جبرئیل، بیان کن این را جهت من. پس جبرئیل گفت: اما پشتی آن چنانکه تو را نازل گردانید، عبدالله بن عبدالمطلب است، و امّا شکمی آن چنانکه تو را حمل کرد، آمنه بنت وهب است، و امّا کناری آن چنانکه تو را کفالت کرد، ابوطالب بن عبدالمطلب و فاطمه بنت أسد است.

و نیز در کتاب *امالی* مذکور است که: «روایت کند محمّد بن حسن بن احمد بن ولید به اسناد طویل، از سعید بن جبیر که از عبدالله عباس پرسید که: ای ابن عم رسول، خبر ده مرا از ابی طالب؛ آیا مسلمان بود؟ گفت: چگونه مسلمان نبود حال آنکه این بیت گفته است:

و قــد عَــلِموا أنّ ابــنَنا لا مُكـذَّب   لديــنا وَ لا يـعبأ بِـقيل الأبــاطل[۴]

---

۱. العنکبوت (۲۹): آیهٔ ۵۴: «در صورتی که شرارهٔ عذاب جهنم به آنها احاطه نموده است».

۲. الکهف (۱۸): آیهٔ ۲۹: «که شعله‌های آن گرد آنها را احاطه کند و اگر شربت آبی درخواست کنند آبی مانند مس گداختهٔ سوزان به آنها دهند که رویها را بسوزد و آن آب بسیار بدشربتی (و آن دوزخ) بسیار بد آسایشگاهی خواهد بود».

۳. «أمالي»، صدوق، مجلس ۸۸، ص ۷۰۳ ـ ۷۰۴، ش ۱۲/۹۶۴.

۴. نک: «دیوان أبي‌طالب»، ص ۷۳. [در *امالی*، مصراع دویم به صورتِ «لَدَيْهِم وَ لا يُعْني بِقولِ الأباطيل» آمده است.]

به درستی که مَثَل و داستان ابی طالب، مثل و داستانِ اصحاب کهف است که ایمان را پنهان کردند و شرک را ظاهر نمودند. پس خدای تعالی ایشان را دو بار اجر کرامت کرد».[۱]

و نیز در این کتاب مذکور است که: «محمّد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی روایت کرده از امام جعفر صادق علیه السلام، آنکه گفت: **إنّ مَثَل أبي طالب کمثل أصحاب الکهف حین أسرّوا الإیمان وأظهروا الشرك، فآتاهم اللّه أجرهم مرّتین**».[۲]

و هم در این کتاب مذکور است: «از علیّ بن حسین بن موسی بن بابویه القمی که به اسناد طویل، روایت کرده از عبداللّه عباس، از پدر او که: ابوطالب به رسول گفت: ای پسر برادر من، خدا تو را به رسالت فرستاده است؟ گفت: بلی. [ابوطالب] گفت: بـه مـن آیـتی ـ یـعنی: معجزه‌ای ـ بنمای. گفت: بخوان به سوی من این درخت را. ابوطالب خواند. درخت آمد، تا آنکه پیش رسول صلی الله علیه و آله سجده کرد، پس بازگشت. پس ابوطالب گفت که: گواهی می‌دهم آنکه تو صادقی؛ ای علی، دست بزن به دامن ابن عمّ خود».[۳]

«و آنکه اهل سنّت روایت کرده‌اند که: امیرالمؤمنین بعد از وفات ابی‌طالب پیش رسـول آمد و گفت: یا رسول اللّه، ماتَ عمّك الضّال. یعنی: عمّ تو گمراه مـرد.[۴] ایـن غـلط است و هرگز امیرالمؤمنین نسبت به ابی‌طالب لفظِ **ضال** نگفته، چنانکه حافظ ابوالعـلاء الهـمدانـی روایت کرده از أبي جعفر بن الحسن بن محمّد الحافظ، از ابی‌صالح بن عبداللّه[۵] مؤذن، از ابی طاهر بن محمّد بن محسن بن الزیادی، از ابی حامد البلاذی الطوسی، از محمّد بن الحسن بن علی، از ابی الحسن علی السیّد المحجوب، از رضا، از کاظم، از صادق، از بـاقر، از زیـن العابدین، از سیّد الشّهداء مولانا الحسین علیه السلام که: روزی در رحبه نشسته بود و خلق حاضر بودند. یکی برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین، تو بدین کمال و منزلت، و پـدرت در دوزخ

← معنای بیت: بدانید که فرزندِ ما (که به پرورش او همّت گماشته‌ام) نزد ما ناراستگو نیست و به نادرست سخن نگوید.

۱. «أمالی» صدوق، مجلس ۸۹، ص ۷۱۲، ش ۱۲/۹۸۰؛ نک: «روح الجَنان» ج ۴، ص ۲۱۲.

۲. همان، ش ۱۳/۹۸۱. [ترجمه‌اش در روایتِ پیشینِ *أمالی* گذشت.]

۳. همان، ص ۷۱۱ ـ ۷۱۲، ش ۱۱/۹۷۹.

۴. در اصل: ـ «یعنی:... مرد».

۵. در اصل: «عبدالملک».

باشد معذّب! امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: خاموش باش که خدای تعالی دهان تو شکافد؛ بدان خدای که محمّد را به رسالت فرستاد و به خلق، و آسمان را بی‌ستون نگاهداشت، که اگر پدر من در حقّ جمله عاصیان روی زمین شفاعت نهد، خدای تعالی شفاعتِ او قبول کند. ای مرد بی‌عقل، چگونه پدرم در دوزخ باشد و پسرش قسیمِ دوزخ و بهشت باشد؟[۱]

پس معلوم شد که دشمنان اهل بیت، این کلمه وضع کرده‌اند و بر تقدیر تسلیم که امیرالمؤمنین این لفظ گفته باشد، لفظِ ضال چند معنی دارد:[۲] اول به معنیِ دوستی قدیم، چنانکه خدای تعالی حکایت کند از پسران یعقوب علیه‌السلام که یعقوب را گفتند: ﴿إِنَّكَ لَفِي ضَلاٰلِكَ الْقَدِيمِ﴾[۳]. پس معنی، آن باشد که: دوست قدیم تو وفات یافت. دیگر آنکه به معنی ضایع آمده، چنانکه در حق رسول نازل شد که: ﴿وَ وَجَدَكَ ضَالاًّ فَهَدىٰ﴾[۴]. یعنی: تو ضایع و بی‌قدر بودی در میان قوم، و قدر تو نمی‌شناختند؛ ایشان را راه نمودیم به شناختن تو. پس معنی، آن باشد که: مُرد عمّ تو که قوم، قدر و منزلت او نشناختند و در میان ایشان ضایع بود شرف و قدر و منزلت و جاه او که وصیّ عبدالمطلب بود و بر ملّت ابراهیم علیه‌السلام بود و دین حقّ که دین رسول است، چنانکه قریش، قدر تو ندانستند و تو را ساحر و کذّاب خواندند. وجه دیگر آنکه چون عرب درختی را تنها بینند در بیابان، او را ضاله گویند؛ هذه شجرة ضالّة. یعنی: این درخت، وحید و تنهاست که با او درخت دیگر نیست. پس معنی، آن باشد که: مُرد عمّ تو که در یاری دادن تو وحید و تنها بود و معاون دیگر در نصرت تو نداشت. وجه دیگر آنکه عرب گوید: ضَلَّ الماء في اللّبن، چون آبی به شیر آمیخته شود ظاهر نشود، پس روا بود که کسی را خصلتی بود و ظاهر نکند. یعنی: مُرد عمّ تو که ایمانِ خود ظاهر نمی‌کرد و تقیّه می‌کرد در میان قریش تا کار رسول به نظام بود و مشرکان به کلّی دست بر نیاورند و غیر از ابوطالب، او را معاون و یاری کننده‌ای نبود از برای حمایت دین رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله. ابوطالب اسلام و ایمان افشا نمی‌کرد تا مشرکان او را بر دین خود دانسته، رعایت او می‌کردند در حمایت

---

۱. نک: «روح الجنان»، ج ۴، ص ۲۱۱.

۲. نک: «أساس البلاغة»، ج ۲، ص ۲۷۱: ض ل ل.

۳. یوسف (۱۲): آیهٔ ۹۵: ﴿قالوا تاللّه...﴾.

۴. الضحی (۹۳): آیهٔ ۷.

رسول و می‌دانستند که او حامیِ رسول است.

پس به همه وجه روشن شد که ابوطالب بر ملّت ابراهیم علیه السلام و دین رسول بوده است و آیات قرآنی و احادیث، در این باب بسیار است. این سخن، گنجایش آن ندارد و عاقل را یکی از این دلایل کافی است، و جاهل و منکر را هزار از این دلیل بس نیست، چه جاهل بر عناد و عداوت خود مُصِرّ است و به همه حال، امثال این دلایل که شنود، صمّ و بکم شوند و اجرای دلایل بر اهل اصرار، جهل بود، زیرا که امّت انبیای سلف که جهودان و ترسایانند، با ایشان سخنِ صواب در نمی‌گیرد، چه بر آن مستحکم شده‌اند. مخالفان اهل بیت[۱] نیز بر آن سنّت می‌روند و با ایشان سخن گفتن فایده نیست مگر سلطان شریعت و حافظِ دین و امامت و قاهر قهرمان بدعت، محوکنندهٔ ضلالت، حجّة اللّه علی الخلق بالحقّ، مولانا [حجّة][۲] بن الحسن المهدی علیه السلام این انتقام قدیم از ایشان بازخواهد. و هر که بر جادهٔ شریعت غرّا و مذهب ائمّهٔ اثنا عشر درآید، در دنیا و آخرت سرافراز و ناجی و رستگار باشد و هر که درنَیاید، به صرصر ذی الفقار، دمار از روزگار مخالفان برآورده، تمام روی زمین را بر مذهب حقّ، مستقیم دارد[۳].

و عجب چیزی است که مخالفان به جهت اجرای بدعت[۴]، خدا و انبیا و رُسُل را ظالم می‌دانند؛ اگر گویند ابوطالب کافر بود، چه عجیب و غریب نباشد و آنچه مخالفان روایت کرده‌اند از عمرو عاص ـ که أعدیٰ عدوّ اهل بیت بود ـ[۵] که: چون ابوطالب فوت شد، رسول به در خانهٔ وی آمد و گفت: ای عمّ، به خدا که تا زنده باشم استغفار بکنم از بهر تو. عاقلان و منصفان دانند که استغفار برای کافر فایده ندارد؛ زیرا که کافر أبد الآباد در دوزخ باشد، پس استغفار برای او عبث باشد و حاشا که رسول صلی الله علیه و آله در مدّت عمر کار عبث کند و فرمود که: برای او استغفار کنم که حقّ وی بر من بسیار است و بدین استغفار درجهٔ او زیادت شود.

---

۱. در اصل: «نواصب و مخالف».

۲. در اصل، نام مبارکِ حضرت را آورده است.

۳. در اصل: ـ «و هرکه در نیابد... دارد».

۴. در اصل: «برای محبّت شیوخ».

۵. در اصل: ـ «که اعدی... بود».

و امیرالمؤمنین در حق پدر خود ـ ابی طالب ـ مرثیه به نظم آورده که اگر کافر بودی، هرگز نام او نبردی، چه جای آنکه مرثیه برای او گوید:

أرِقْتُ لِنَوحٍ آخِرَ ٱللَّيْلِ[۱] غَرَّدا ... لِشَيْخي يَنْعىٰ والرَّئيسَ[۲] المُسوَّدَا

أبا طالِبٍ مَأوَى[۳] ٱلصَّعاليك ذَاالنَّدىٰ ... وَذَا ٱلحِلْمِ لاخِلفاً وَلَمْ يَكُ قُعْدُدَا

أخَا المُلكِ خَلّىٰ ثُلْمَةً سَيَسُدُّها ... بنوهاشِمٍ أو يُسْتَباحَ فَيَهْمُدَا

فَأمْسَتْ قُرَيْشٌ يَفْرَحُونَ بِفَقْدِهِ ... وَلَسْتُ أرىٰ حَيّاً لِشَيءٍ مُخَلَّدَا

أرادت[۴] أُموراً زَيَّنَتْها حُلُومُهُمْ ... سَنُورِدُهُمْ يَوْماً مِنَ ٱلغَيِّ مَوْرِدَا

يُرَجّونَ تَكْذيبَ النَّبيِّ وَقَتْلَهُ ... وَأنْ يَفْتَروا بُهْتاً عَلَيهِ وَمَجْحَدَا

كَذِبْتُمْ وَ بَيْتِ اللّهِ حَتّىٰ نُذيقَكُمْ ... صُدُورَ ٱلْعَوالي وَٱلصَّفيحَ ٱلْمُهَنَّدا

وَيَبْدُو مِنّا مَنْظَرٌ ذُو كَريهَةٍ ... إذ ما تَسَرْ بَلْنا الحديد المسرَّدا

فَإمّا تُبيدُونا وَإمّا نُبيدُكُم ... وإمّا تَرَوا سِلْمَ العَشيرَةِ أرْشَدا

وَإلّا فَإنَّ ٱلحَيَّ دُونَ مُحَمَّدٍ ... بَنو هاشِمٍ خَيْرُ البَرِيَّةِ مَحْتِدا

[وَإنَّ لَهُ فيكُمْ مِنَ اللّهِ ناصِراً ... وَلَسْتُ بِلاقٍ صاحِبَ اللّهِ أوْحَدا]

نَبيٌّ أتىٰ مِنْ كُلِّ وَحْيٍ بِخُطَّةٍ ... فَسَمّاهُ رَبّي في ٱلكِتابِ مُحَمّدا

أغَرُّ كَضَوْءِ البَدْرِ صُورَةُ وَجْهِهِ ... جَلا الغَيمُ عَنْه ضَوءَهُ فتوقَّدا

أمينٌ عَلىٰ ما ٱسْتَوْدَعَ اللّهُ قَلْبَهُ ... وَإنْ كانَ قَوْلاً كانَ فيه مُسَدَّدا[۵][۶]

---

۱. در اصل: «آخر العهد».

۲. در اصل: «الشريف».

۳. در اصل: «مولی».

۴. در اصل: «ارادوا».

۵. مصحّح، این ابیات را اینچنین به نظم پارسی آورده است:

شب به پایان، مویه بر جان در رسید ... پیر پیران را ازان پس کس ندید

دیدگانم چون ز خواب آمد برون ... شورشی را زان خبر دید اندرون

از پیام مرگ بوطالب که رَست ... از سبک مغزی و خلقیّاتِ پست

آن پناهِ بی‌پناهانِ حجاز ... یکّه تازِ بخشش و دانای راز

←

و صفیّه بنت عبدالمطّلب[1] در مرثیهٔ برادر خود، ابی‌طالب، گفته:

بکیت أخي ذا المکرمات و من له — علی الناس فضل لا تناوله الید
وصی أبي و حامل الثقل بَعده — و في کنف منه یکون محمد
أبا طالب عم النبی الّذي له — علی کلّ خلق اللّه فضل و سؤدد
لقد عاش محموداً علی کلّ فعله — و صنویهما فهو السعید المخلّد

و امیرالمؤمنین در حقّ خدیجه و ابوطالب گوید:

أعَیْنَيَّ جودا بارَکَ اللّه فیکما — علی هالکین لاتریٰ لَهُما مِثلاً
عَلیٰ سیّد البطحاء ابنِ رئیسِها — وسیّدةِ النِّسوانِ أوَّلِ مَن صَلّیٰ
مهذّبةٍ قَدْ طَیَّبَ اللّهُ خِیمَها — مُبارَکَةٍ وَاللّهُ ساقَ لَها ٱلفَضْلاٰ

→ چون سر قوم و شه ملک از میان — رفته، فرزندان هاشم در زیان
هاشمی را این مصیبت روبرو — این گره شاید رود خود از گلو
بین قریش آواز شادی می‌دهد — زنده کی از مردن خود می‌رَهَد؟
میل بر دور و دراز آورده‌اند — روز دیگر اول ره مرده‌اند
دور را می‌دیده از نزدیک کور — زین فرستادیمشان در قعر گور
بس امید آرند بر پیغامبر — کز ببندند و رسانندش ضرر
لیک بر خانهٔ خدا سوگندها — که دروغی رانده‌اید و گندها
تیزتر تیغیم دشمن را چو سرب — مرگ را بر جانشان چون آب شُرب
چهره‌هامان آتش افروخته — بر بدنهامان زره بردوخته
بنگرید و یا که تسلیم آورید — یا امید از مال و جانتان بر بُرید
هاشمی با جان احمد زنده‌اند — چون محمّد سَرور، اینان بنده‌اند
هاشمی چون بندهٔ این سرور است — در میان جمله خَلقان، او سر است
او وحید و واحدش یاری کند — یار را یارش نگهداری کند
صاحب وحی و ستوده جان و نام — روی ماهش رَشک صد بدر تمام
پاسبان امرِ ربّ العالمین — لیک در فرمانبری هم بهترین.

۶. نک: «دیوان امام علی ؑ» ترجمهٔ ابوالقاسم امامی، ص ۲۱۰ ـ ۲۱۳.

۱. متوفای ۲۰ هـ. ق.

مُصابهُما أدْجىٰ لِيَ الجَوَّ وَٱلْهوا   فَبِتُّ أُقاسي مِنْهُما الهَمَّ والثّكلا
لَقَدْ نَصَرا في اللّهِ دينَ مُحمّدٍ   عَلىٰ مَنْ بَغىٰ في الدّينِ قَدْ رَعَيا الّا[1]

دیگر بار امیرالمؤمنین عليه‌السلام در حقّ ابی‌طالب فرماید:

أبا طالِبٍ عِصمَةَ المُسْتَجيرِ   وَغَيْثَ المُحُولِ وَنُورَ الظُّلَمْ
لَقَدْ هَدَّ فَقْدُكَ أهلَ الحِفاظِ   فَقَدْ كُنْتَ لِلْمُصْطَفىٰ خَيْرَ عَمّْ
وَلَقّاكَ رَبُّكَ رِضْوانَهُ   فَصَلّىٰ عَلَيْكَ وَليُّ ٱلنِّعَمْ[2] [3]

حاشا که امیرالمؤمنین چنین در حقّ کافری گوید».[4]

آمدیم بر سر تتمّهٔ روایات ***شواهد النّبوّة***:

«در وقت بعثت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله پانزده ساله بوده است و بعضی گفته‌اند سیزده ساله و بعضی ده ساله و بعضی نُه ساله و بعضی هفت ساله و گفتهٔ اول اصح است. و ابن جوزی در کتاب ***صفة الصفوة*** آورده است که: در سنّ وی چهار قول است: شصت و سه، و شصت و پنج، و پنجاه و هفت، و پنجاه و هشت. و اللّه اعلم.

گویند که: یک روز مردمان بر وی اجتماع کردند و ازدحام نمودند چنانکه پای مبارک وی را خون‌آلود کردند. مناجات کرد که: خداوندا، من این قوم را مکروه می‌دارم و ایشان نیز مرا مکروه می‌دارند، مرا از ایشان باز رهان و ایشان را از من. سحرگاهِ همان شب، وی را زخم زدند. و وی را کرامات بسیار است».[5]

---

۱. ای چشمان من، آفرین، اشک بریزید، بر آن دو رفته‌ای که مانندشان نبینی. بر بزرگ بطحا و پور مهتر بطحا و بر بانوی بانوان، آن نخستین که نماز گزارد. بر آن زن پیراسته خوی و خجسته که خدا نهادش را پاک داشت و برتریش داد. مرگشان روز را بر من تاریک ساخته است و شبها را در اندوه و سوگشان سرکشم. در راه خدا و در برابر آنان که در کار دین ستم کرده‌اند، آیین محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله را یاری کرده‌اند و پاس پیمان بداشته‌اند.

۲. ای پناه پناه‌جویان، ای باران خشکسالی‌زدگان، ای روشنی تاریکیها. رفتنت پشتِ خداوندان نام و ننگ را شکسته است. تو پیامبر را بهترین عمود بوده‌ای. پروردگار، تو را به خشنودی خویش رسانده است. پس، درود خداوندِ نعمتها بر تو باد.

۳. نک: «دیوان امام علی عليه‌السلام» ص ۵۳۶ ـ ۵۳۷.

۴. «أحسن الکبار» باب ۳۰، برگ ۲۵۲، «الف» ـ ۲۵۵، «ب»؛ نک: «نزهة الکرام» ج ۱، باب ۱۰، ص ۱۱۸ ـ ۱۲۷.

۵. «شواهد النبوة» رکن ۶، ص ۳۲۵ ـ ۳۲۶.

فایحهٔ [دویم]: «از جمله کرامات او آن است که به روایات صحیحه ثابت شده است که چون پای مبارک در رکاب می‌نهاد، افتتاح تلاوت قرآن می‌کرد و چون پای دیگرش در رکاب می‌رسید ـ و به روایتی بر بالای مرکب، راست می‌ایستاده ـ ختم تمام می‌کرد».[۱]

فایحهٔ [سیوم]: «و از آن جمله، آن است که اسماء بنت عمیس از فاطمه ﷺ[۲] روایت کند که: در شبی که علی بن ابی‌طالب ؑ[۳] با من زفاف کرد، از وی بترسیدم؛ زیرا که می‌شنیدم زمین با وی سخن می‌گفت. بامداد آن را با رسول ﷺ حکایت کردم. رسول ﷺ سجدهٔ دراز کرد. پس سر بر آورد و گفت: ای فاطمه، بشارت باد تو را به پاکیزگی نسل. به درستی که خدای تعالی فضیلت نهاد شوهر تو را بر سایر خلایق، و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود را و آنچه بر روی زمین خواهد گذشت از مشرق تا مغرب».[۴]

فایحهٔ [چهارم]: «و از آن جمله، آن است که چون امیرالمؤمنین علی به کوفه آمد و مردم بر وی جمع آمدند، در میان ایشان جوانی بود، از شیعهٔ وی شد و در پیش وی با اعدا مُقاتله می‌کرد. ناگاه زنی خواست. روزی حضرت امیر نماز بامداد گزارده بود، شخصی را فرمود که: به فلان موضع رو، آنجا مسجدی است و در پهلوی مسجد، خانه‌ای و در آن خانه زنی و مردی با هم جنگ و نزاعی دارند؛ ایشان را پیش من حاضر کن. آن شخص برفت و ایشان را آورد. حضرت، روی به ایشان کرد و فرمود که: امشب نزاع شما دراز شد. آن جوان گفت: ای امیرالمؤمنین، این زن را نکاح کردم؛ چون پیش وی آمدم، مرا از وی نفرتی واقع شد. اگر توانستمی همان لحظه وی را از پیش خود دور کردمی. با من آغازِ جنگ و نزاع کرد، تا آن زمان که فرمان تو رسید.

پس حضرت امیر ؑ[۵] روی با حاضران مجلس کرد و فرمود که: بسیار سخن هست که

---

۱. همان، ص ۳۲۶.

۲ و ۳. مؤلف، به جای «رضی الله عنه» و «رضی الله عنها»، «علیه السلام»، و «علیها السلام» آورده است.

۴. «شواهد النبوة»، ص ۳۲۶؛ نک: «کشف الغمّة» ج ۱، ص ۴۹۹ - ۴۵۰ (تصحیح شیخ علی فاضلی)، و نیز نک: «همین کتاب» طبلهٔ ۲، نافهٔ ۳، مشک ۳، فایحهٔ ۳، روایت منقول از «کفایة المؤمنین»: «... ﴿و قالَ الإنسانُ ما لَها * یومئذ تُحدّث أخبارَها﴾. أمیرالمؤمنین فرمود که: آن انسان که از زمین سؤال کند و زمین با او اخبار خود گوید، منم».

۵. در اصل: «کرّم الله وجهه».

آن کس که به آن مخاطب می‌شود، نخواهد که دیگری بشنود. همه برفتند و آن جوان و زن بماندند. روی به آن زن کرد و گفت که: این جوان را می‌شناسی؟ گفت: نی. فرمود که: من تو را بگویم چنانکه وی را بشناسی، اما می‌باید که منکر نشوی. گفت: نشوم. فرمود که: تو فلانه بنت فلان نیستی؟ گفت: هستم. فرمود که: تو پسر عمّی نداشتی که هر دو یکدیگر را دوست می‌داشتید؟ گفت: آری. فرمود که: پدر تو نخواست که تو را به زنی به وی دهد و وی را از پیش خود بیرون کرد؟ گفت: آری. پس فرمود که: یک شب به قضای حاجت بیرون آمدی. وی تو را بگرفت و با تو مجامعت کرد و آبستن شدی و آن را با مادر گفتی و از پدر پنهان داشتی. چون وقتِ وضع حمل رسید، شب بود. مادر تو را از خانه بیرون آورد. چون فرزند آمد، وی را در خرقه پیچیدی و در بیرون دیوارها که محلّ قضای حاجت مردمان بود بینداختی. سگی آمد و وی را بوی می‌کرد. سنگی به سوی آن انداختی. بر سر آن کودک خورد و بشکست. مادر تو، پاره‌ای از ازار خود بریده و بر سر وی بست. پس وی را بگذاشتید و برفتید و دیگر حالِ وی را ندانستید. آن زن گفت: حال این چنین بود، ای امیرالمؤمنین؛ این سخن را غیر از من و مادر من نمی‌دانست! پس فرمود که: چون بامداد شد، فلان قبیله آن کودک را گرفتند و تربیت کردند تا بزرگ شد و همراه ایشان به کوفه آمد و تو را زن کرد. پس آن جوان را فرمود که سر خود را برهنه کرد. آثار آن شکستگی بر وی ظاهر بود. پس فرمود که: این پسر توست. خدای تعالی وی را از آنچه بر وی حرام بود نگاه داشت. پسرِ خود را بگیر و برو».(۱)

فایحهٔ [پنجم]: «و از آن جمله، آن است که اهل کوفه گفتند که: یا امیرالمؤمنین، آب فرات امسال طغیان کرده است و همهٔ کشتزارها را ضایع ساخته؛ چه باشد اگر از خدای تعالی درخواهی که آب کمتر شود؟ برخاست و به خانه درآمد و مردمان همه بر در خانهٔ وی ایستاده بودند. ناگاه بیرون آمد، جبّهٔ رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را دربَر و عمّامهٔ وی بر سر و عصای وی در دست. پس اسب طلبید و سوار شد و همه مردمان از اولاد وی و غیر ایشان در رکاب، پیاده روان شدند. چون به کنار فرات رسید، فرود آمد و دو رکعت نماز سبک بگزارد. پس برخاست و عصا به دست خود گرفت و به بالای پل برآمد و امیرالمؤمنین حسن و [امیرالمؤمنین]

---

۱. «شواهد النبوة» ص ۳۲۶ ـ ۳۲۷؛ نک: «مناقب» ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۳۰۰ و «مطالب السؤول» ص ۱۳۳.

حسین علیهما السلام با وی [برآمدند]. پس به آن عصا به جانب آب اشارت کرد. یک گز آب کم شد. فرمود که: این قدر بَس است؟ مردمان گفتند: نی، ای امیرالمؤمنین. باز به عصا به سوی آب اشارت کرد. یک گز دیگر کم شد. مردمان آواز برداشتند که: همین بسنده است، یا امیرالمؤمنین». [۱]

مؤلف گوید که: در کتاب ***مصابیح القلوب*** مذکور است که: «قَضیبی در دست داشت، بر آب زد، فرو نشست تا که ماهیان پدید آمدند و بر امیرالمؤمنین علی سلام کردند. جِری[۲] و مارماهی سلام نکردند. امیرالمؤمنین را از آن پرسیدند. گفت: حق تعالی پاک را به سلام آورد تا بر من سلام کردند». [۳]

فایحهٔ [ششم]: «و از آن جمله، آن است که جُندب بن عبدالله الأزدی گوید که: در جَمَل و صفّین با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بودم و مرا هیچ شک نبود در آنکه حق به جانب وی است، اما چون به نهروان فرود آمدیم شکی در خاطر من پدید آمد که: آن جماعت همه قرّا و خیار مایند، کشتن ایشان کاری بس عظیم است! بامدادی از میان لشکرگاه بیرون آمدم و با خود مطهّرهٔ آب داشتم. جایی نیزهٔ خود را به زمین فرو بردم و سپر خود را به آن باز نهادم و در سایهٔ آن بنشستم. ناگاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام آنجا رسید، پرسید که: هیچ آب داری؟ مطهّره‌ای که داشتم پیش آوردم. بِستد و چندان دور رفت که از نظر من پنهان شد. بعد از آن پیدا آمد، وضو ساخته و در سایهٔ آن سپر بنشست. ناگاه دیدم که سواری از حال وی می‌پرسید. گفتم: ای امیرالمؤمنین، این سوار تو را می‌جوید. گفت: وی را بخوان. بخواندم. آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، مخالفان، از نهروان گذشته‌اند و آب را ببریدند. فرمود: کلّا، ایشان نگذشته‌اند[۴]. در این سخن بودند که دیگری آمد و گفت که: مخالفان بگذشتند. حضرت امیر فرمود: نگذشته‌اند[۵] و چون گذرند که محلّ افتادن و جای ریختن خون ایشان اینجاست.

---

۱. همان، ص ۳۲۷ ـ ۳۲۸؛ نک: «خصائص امیرالمؤمنین» سید رضی، ص ۴۳ و «مطالب السؤول» ص ۱۳۵.

۲. جِرّی: «مارماهی. نوعی از ماهی است دراز و املس که پشیز ندارد». نک: «لغت‌نامه» ج ۵، ص ۷۶۷۲.

۳. «مصابیح القلوب» فصل ۴۸، ص ۵۱۴.

۴. در اصل: «گذشته باشند».

۵. در اصل: + «باز آن سوار گفت: والله که گذشتند. حضرت امیرالمؤمنین گفت: کلّا که ایشان نگذشته‌اند و در این

بعد از آن برخاست و من نیز برخاستم و با خود گفتم: الحمدللّه که میزانی به دست من افتاد که حال این مرد را بشناسم، یا آن است که کذّابی است دلیر یا خود وی را بیّنه‌ای هست از خدای تعالی بر کار خود یا از رسول چیزی دانسته است. و با خود گفتم: بارخدایا، با تو عهد کردم اگر ببینم که مخالفان از نهروان گذشته‌اند، اول کسی که با این مرد محاربه کند من باشم و اگر نگذشته باشند بر محاربه و قتال ثابت باشم.

چون از صفوف بگذشتیم، دیدیم که رایات ایشان همچنان به حال خود ایستاده است. حضرت امیر عليه‌السلام پسِ پشت مرا بگرفت و بجنبانید و گفت: ای فلان، حقیقت کار بر تو روشن شد؟ گفتم: آری، ای امیرالمؤمنین. گفت که: به کار مشغول باش. یک تن را از ایشان بکشتم و دیگری را هم بکشتم پس با دیگری درآویختم. من وی را زخمی زدم و وی مرا زخمی زد و هر دو بیفتادیم. اصحاب من، مرا برداشتند و ببردند و با خود نیامدم جز آن وقت که حضرت امیر عليه‌السلام از محاربه فارغ شد». [1]

فایحهٔ [هفتم]: «و از آن جمله، آن است که در وقت توجه به سوی ایشان، فرمود که: ایشان از آنجا نمی‌گذرند مادام که مقاتلان ایشان کشته نشوند و از ایشان هیچ کس زنده نماند مگر کم از ده تن، و از اصحاب من کشته نگردند مگر کم از ده تن. بعد از آن متوجه آن جماعت شد و چندان مقاتله کرد که از ایشان نُه تن باقی ماندند و از اصحاب وی نُه تن کشته شدند». [2]

فایحهٔ [هشتم]: «از آن جمله، آن است که شخصی [3] را از احوال وی خبر داد و گفت که: تو را صلب خواهند کرد در فلان موضع، بر فلان درخت خرما. و همچنانکه فرموده بود بِعینه

← سخن بودند که دیگری آمد که: مخالفان گذشتند. حضرت امیر فرمود: نگذشته‌اند. آن شخص گفت: واللّه من نیامدم تا ندیدم رایات ایشان را بر آن جانب آب. حضرت امیر گفت: واللّه که نگذشته‌اند».

۱. «شواهد النبوة»، ص ۳۲۸ ـ ۳۲۹؛ نک: «خصائص امیرالمؤمنین» سید رضی، ص ۴۴ ـ ۴۵ و «مروج الذهب» ج ۲، ص ۴۰۵.

۲. همان، ص ۳۲۹؛ نک: «نهج‌البلاغه» خطبهٔ ۵۹: «مَصَارِعُهُمْ دُونَ النُّطْفَةِ، وَاللّٰهِ لايُفْلِتُ مِنْهُم عَشَرَةٌ، ولا يَهْلِكُ مِنْكُمْ عَشَرَةٌ».

۳. منظور، «میثم تمّار» است.

واقع شد».[۱]

فایحهٔ [نهم]: «و از آن جمله، آن است که حجّاج، کمیل بن زیاد را طلب کرد. از وی گریخت. [حجّاج] وظایف و عطاهای قوم وی را باز گرفت. کمیل با خود گفت که: عمر من به آخر رسیده است، نمی‌شاید که قوم خود را محروم گردانم. پیش حجّاج آمد. حجّاج گفت: دوست می‌داشتم که به تو راه یابم. کمیل گفت: باقی نمانده از عمر من مگر اندکی؛ هر چه خواهی بکن که موعد ما خدای تعالی است و بعد از قتلِ من حسابی خواهد بود و مرا امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام خبر کرده است که قاتل من تو خواهی بود. حجّاج، گردن وی را بزد».[۲]

فایحهٔ [دهم]: «و از آن جمله، آن است که حجّاج روزی گفت که: دوست می‌دارم که برسم به یکی از اصحاب ابوتراب تا به خدای تعالی تقرّب جویم به قتل وی. گفتند: ما هیچ کس نمی‌دانیم که با وی بیش از آن صحبت داشته باشد که قنبر، مولایِ وی. وی را طلب داشت و گفت: تویی قنبر، مولای علی بن أبی‌طالب؟ گفت: مولای من خدای تعالی است و امیرالمؤمنین علی ولی نعمت من است. گفت: از دین وی بیزار شو. گفت: مرا به دینی از دینِ وی بهتر و فاضل‌تر راه نمای. گفت: تو را خواهم کشت؛ هر نوع کشتن که می‌خواهی اختیار کن. گفت: اختیار پیش توست هر نوع که مرا امروز بکشی، من فردا تو را آن نوع خواهم کشت؛ به درستی که خبر کرده است مرا امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که: تو را به ظلم خواهند کشت. حجّاج بفرمود تا وی را بکشتند».[۳]

فایحهٔ [یازدهم]: «و از آن جمله، آن است که براء بن عازب[۴] را گفته بود که: فرزند من حسین را بکشند و تو زنده باشی و وی را نصرت نکنی. چون امیرالمؤمنین حسین علیه‌السلام را کشته[۵]، شهید کردند، براء بن عازب گفت: امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام راست گفت که حسین علیه‌السلام

---

۱. «شواهد النبوة» ص ۳۲۹؛ نک: «ارشاد» شیخ مفید، ج ۱، ص ۳۲۳ و «شرح نهج البلاغه» ج ۲، ص ۲۹۱.

۲. همان، ص ۳۳۰؛ نک: «ارشاد» شیخ مفید، ج ۱، ص ۳۲۷.

۳. همان؛ نک: «ارشاد» شیخ مفید، ج ۱، ص ۳۲۸.

۴. در *شواهد النبوة*، نام صحابهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با جملهٔ دعایی «رضی الله عنه» می‌آید که مؤلف نیاورده است.

۵. در اصل: ـ «کشته».

کشته شد و من وی را نصرت نکردم ـ و اظهار ندامت می‌کرد».[۱]

فایحهٔ [دوازدهم]: «و از آن جمله، آن است که در بعضی سفرهای خود به کربلا رسید. به راست و چپ نگریست و گریان گریان از آنجا بگذشت. پس گفت: واللّه این است محلّ خوابانیدن شتران ایشان و موضع مردن ایشان. اصحاب گفتند: ای امیرالمؤمنین، این چه موضع است؟! فرمود که: این کربلاست؛ اینجا قومی را بکشند که بی‌حساب به بهشت درآیند ـ و بعد از آن برفت. و هیچ‌کس ندانست که تأویل سخن وی چیست تا آن روز که واقعهٔ امیرالمؤمنین حسین علیه‌السلام واقع شد».[۲]

فایحهٔ [سیزدهم]: «و از آن جمله، آن است که چون از کوفه لشکر طلبید و بعد از قال و قیل بسیار لشکر فرستادند، پیش از آنکه لشکر به وی برسد، فرمود که: از کوفه دوازده هزار مرد[۳] می‌آیند. یکی از اصحاب وی گوید که: چون من آن سخن را شنیدم، بر گذرگاه آن لشکر بنشستم و یک یک را بشمردم؛ واللّه که از آنکه فرموده بود نَه یک مرد کم بود و نَه زیادت».[۴]

فایحهٔ [چهاردهم]: «و از آن جمله، آن است که در وقت توجّه به صفّین، اصحاب وی محتاج به آب شدند. هر چند از چپ و راست شتافتند، آب نیافتند. حضرت امیر علیه‌السلام ایشان را اندکی از جادّه بگردانید. دیری ظاهر شد در میان بیابان. از ساکن آن دیر سؤال کردند. گفت: از اینجا تا آب دو فرسنگ است. وی را ظاهر[۵] اصحاب گفتند: ای امیرالمؤمنین، اجازت ده تا آنجا برویم، شاید که پیش از آنکه هیچ قوّت نماند، به آب برسیم. حضرت امیر علیه‌السلام فرمود که: حاجت به این نیست و عنان بغلهٔ خود را به جانب قبله تافت و به جایی اشارت کرد که آن را

---

۱. «شواهد النبوة» ص ۳۳۰؛ نک: «ارشاد» شیخ مفید، ج ۱، ص ۳۳۲ و «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص ۱۵.

۲. همان؛ نک: «أمالی» صدوق، مجلس ۲۸، ص ۱۹۹، ش ۷/۲۱۳ و «وقعة صفین» جزء ۳، ص ۱۴۰ ـ ۱۴۱: «... نزل بکربلا فصلّى، ثمّ رفع إلیه من تربتها وقال: واهاً لك أیتها التربه لیَحشرنَّ منك أقوام یدخلون الجنّة بغیر حساب».

۳. در اصل: + «و یک مردی».

۴. «شواهد النبوة» ص ۳۳۰.

۵. در اصل: ـ «وی را ظاهر».

بکاوید. چون مقداری خاک برداشتند، سنگی بزرگ پیدا آمد که هیچ آلتی بر آن کار نمی‌کرد. حضرت امیر علیه‌السلام فرمود که: این سنگ بر بالای آب است؛ جهد کنید[1]. هر چند اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند که آن را از جای بجنبانند. چون حضرت امیر آن را بدید، از بغلهٔ خود فرود آمد و آستین از ساعد باز نوردید و انگشتان مبارک به زیر آن سنگ درآورد و زور کرد، آن سنگ را از بالای چشمه دور انداخت. آبی ظاهر شد به غایت صافی و شیرین و خنک که در آن سفر، بهتر از آن آب نخورده بودند. همه آب خورند و آن مقدار که خواستند برداشتند. پس حضرت امیر علیه‌السلام آن سنگ را برداشت و به بالای چشمه نهاد و فرمود که آن را به خاک بینباشتند.

چون راهب آن دیر حال را مشاهده کرد، از دیر فرود آمد و پیش حضرت امیر بایستاد و پرسید که: تو پیغمبر مرسلی؟ فرمود که: نی. پس گفت که: تو فرشته‌ای[2]؟ گفت: نی. پس گفت که: تو چه کسی؟ فرمود که: من وصیِّ پیغامبر مرسلم، محمّد بن عبدالله خاتم النبیّین صلی‌الله‌علیه‌وآله. پس راهب گفت: دست بیاور که مسلمان می‌شوم. حضرت امیر علیه‌السلام به وی دست داد. [راهب] گفت: **أشهد أن لا إله إلّا اللّه وَأشهد أنّ محمّداً رسول اللّه وأشهد أنّك وصيّ رسولِ اللّه.** بعد از آن حضرت امیر علیه‌السلام از وی پرسید که: سبب چه بود که بعد از آنکه مدتی مدید بر دین خود بودی، امروز ایمان آوردی؟ گفت: ای امیرالمؤمنین، بنای این دیر از برای کَنندهٔ این سنگ است؛ پیش از من بسیاری در این دیر بوده‌اند، زیرا که در کتب دیده‌ایم و از علمای خود شنیده‌ایم که در این موضع، چشمه‌ای است و بر بالای آن سنگی، که آن را کندن نتواند[3] مگر پیغمبری یا وصیّ پیغمبری؛ پس چون من دیدم که تو این کار کردی به آرزوی خود رسیدم و آنچه انتظار آن را می‌بردم آن را[4] یافتم. چون حضرت امیر آن را بشنید، چندان بگریست که محاسن مبارک وی از آب دیده تَر شد. بعد از آن گفت: **الحمد للّه الّذي لَمْ أكُنْ عنده نَسيّاً وكُنتُ في**

---

۱. در اصل: + «که آن را برکنید».

۲. در اصل: «فرشتهٔ مقرّبی».

۳. در اصل: «که آن را نداند و کندن آن را نتواند».

۴. در اصل: - «آن‌را».

کتبه مذکوراً[۱].

پس آن راهب، ملازم حضرت امیر شد و در پیش وی با اهل شام مقاتله کرد چندانکه شهید شد. حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر وی نماز گزارد و وی را دفن کرد و از برای وی از خدای تعالی آمرزش خواست و هر گاه که وی را یاد می‌کرد، می‌گفت که: وی مولای من است».[۲]

مؤلف گوید که: در کتاب ***مصابیح القلوب*** آورده که: «چون راهب از بالای صومعه بدید، فریاد آورد که: مرا از اینجا فرا گیرید. وی را فرو گرفتند و پیش شاهِ مردان آمد. حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را چون چشم بر وی افتاد، گفت: شمعون راهبی؟ گفت: مادر مرا این نام نهاده است و هیچ مخلوقی را بر این اطّلاع نبود! شمعون گفت: تو پیغمبری؟! گفت: نه، وصیّ پیغمبرم. گفت: تمام کن. گفت: از این چشمه می‌پرسی، بدان که نام این چشمه زاحوما است و از بهشت است و سیصد و سیزده وصیّ پیغمبر از او آب خورده‌اند و من آخرین اوصیایم. راهب گفت: همچنین یافتم در انجیل ـ و کلمهٔ شهادت بر زبان راند و با امیرالمؤمنین به صفّین شد و اول کسی که شهادت یافت او بود».[۳]

فایحهٔ [پانزدهم]: «و از آن جمله، آن است که حبّهٔ عرنی[۴] که از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود، گوید: در ایّام محاربهٔ معاویه، حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بر کنار دریایی فرود آمد. ناگاه مردی آمد و گفت: السّلام علیک یا أمیرالمؤمنین. حضرت امیر علیه‌السلام فرمود که: و علیک السّلام. آن مرد گفت: من شمعون بن یوحنایم، صاحب این دیر ـ و اشارت به دیری کرد که آنجا بود. گفت: نزدیک ما کتابی است که اصحاب عیسی علیه‌السلام آن را از یکدیگر میراث

---

۱. یعنی: سپاس خداوندی را که نزد او فراموش نبودم و در کتابهایش یاد شدم.

۲. «شواهد النبوة»، ص ۳۳۱ ـ ۳۳۲؛ «کفایة‌المؤمنین» برگ ۴۳، «ب» ـ ۴۴، «الف»؛ نک: «وقعة صفین» جزء ۳، ص ۱۴۴ ـ ۱۴۵ (خبر ماء الدیر) و «خصائص امیرالمؤمنین» سیدرضی، ص ۳۶؛ و «روح الجَنان» ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۱۹۶ ـ ۱۹۷.

۳. «مصابیح القلوب» فصل ۵۰، ص ۵۳۴؛ نک: «ارشاد» شیخ مفید، ج ۱، ص ۳۳۴ و «شرح نهج البلاغة» ابن أبی‌الحدید، ج ۳، ص ۲۰۴.

۴. منظور، «حبّة بن جوین العرنی البجلی» متوفّای ۷۶ هـ. ق است. دربارهٔ او نک: «تهذیب التهذیب» ج ۲، ص ۱۵۴.

گرفته‌اند؛ اگر خواهی آن را بر تو خوانم و اگر خواهی آن را پیش تو آرم. حضرت امیر عليه السلام فرمود که: بخوان. آن مرد خواندن گرفت. در نعت رسول بود ـ صلّی اللّه علیه [وآله] وسلّم ـ و اوصاف حمیدهٔ[1] امّت وی، و در آخر آن، این بود که: روزی فرود آید در کنار این دریا مردی که اقرب باشد به وی از اهل این زمان در قرابت و دین، اهل مشرق را بیارد و با اهل مغرب مقاتله کند؛ **الدّنيا أهونُ عليه من رمادٍ اشتدت به الرّيح في يوم عاصف، والموت في جنب اللّه أهون عليه من شربة ماءٍ يشربها الظّمآن؛ العون له رضوان اللّه والقتل معه الشّهادة.**[2] پس آن مرد گفت: چون آن نبی مبعوث شد، به وی ایمان آوردم و چون تو اینجا آمدی، پیش تو آمدم تا زنده و مرده با تو باشم.

حضرت امیر عليه السلام بگریست و حاضران بگریستند. پس فرمود که: **الحمد للّه الّذي لم يجعلني عندهُ منسيّاً والحمد للّه الّذي ذكرني في كتاب الأبرار.** پس با حبهٔ عرنی گفت: ای حبه، این را با خود نگاه دار و هر گاه که چاشت و شام خوردی، وی را طلب کن. در لیلة الهریر که حرب با معاویه صعب شد، شهید گشت. حضرت امیر عليه السلام بر وی نماز گزارد و در قبرِ وی فرود آمد که: **هذا رَجُلٌ من أهل البيت**».[3]

فایحهٔ [شانزدهم]: «و از آن جمله، آن است که ابن عباس گفته است که: چون رسول صلّی اللّه علیه و آله در حدیبیّه به مکّه متوجّه شد، مسلمانان تشنه شدند و هیچ جا آب نبود. رسول صلّی اللّه علیه و آله وسلّم در جحفه فرود آمد. پس گفت که: کیست که با جمعی از مسلمانان به فلان چاه[4] رود و مَشکها ببرند و از آن چاه آب آرند که رسول خدا ضامن می‌شود وی را به بهشت؟ مردی برخاست و گفت: من بروم، یا رسول اللّه. رسول صلّی اللّه علیه و آله وی را با جمعی از سقایان روان کرد.

سلمة بن الأكوع گوید که: من با ایشان بودم. چون به نزدیک آن چاه رسیدیم، آنجا درختان

---

۱. در اصل: ـ «حمیده».

۲. یعنی: دنیا نزد او خوارتر است از خاکستری که باد به دمی بر آن بوزد و بپراکند، و مرگ در راه خدا او راگواراتر است از آبِ خنکی که تشنه کامی نوشد؛ یاری نمودنِ او، خشنودی خدا و مردن با او شهادت است.

۳. «شواهد النبوة» ص ۳۳۲ ـ ۳۳۳.

۴. منظور، چاهِ «ذات العلم» است.

بود. از آن درختان آوازها شنیدیم و حرکات بسیار دیدیم، و آتشهای افروخته، بی‌آنکه هیمه‌ای باشد، دیدیم. ترس بسیار بر ما مستولی شد. نتوانستیم که از درختان بگذریم. پیش رسول بازگشتیم. فرمود که: آن جماعتی از جن بوده‌اند که شما را ترسانیده‌اند؛ اگر شما می‌رفتید چنانکه شما را فرموده بودم، هیچ گزندی نمی‌رسید به شما. دیگری چون آن را بشنید، برخاست که: من بروم، یا رسول اللّه. وی نیز با آن جماعت سقایان برفت. ایشان را نیز همان حال پیش آمد. به پیش رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بازگشتند. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله با ایشان گفت: اگر همچنانکه شما را فرموده بودم می‌رفتید هیچ مکروهی به شما نمی‌رسید. شب رسید و تشنگی بر اصحاب غلبه کرد. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله علی را ـ علیه‌السلام ـ طلب کرد و فرمود که: با این جماعتِ سقایان بروید و از آن چاه آب بگیرید.

سلمة بن الأکوع گوید که: بیرون آمدیم، مَشکها بر دوش و شمشیرها به دست و علی علیه‌السلام در پیش ما می‌رفت و این رجزها با خود می‌گفت:

أعـــوذُ بـــالرَّحمٰنِ أنْ أمـــیلا   مِنْ[1] عَزْفِ جِنٍّ أَظْهَروا[2] تَـهویلا
وَ أوْقَـــدَتْ نـــیرانَـها تَـغْویلا[3]   وَ قَـرَعَتْ[4] مَـعْ عَـزْفِها اَلطُّـبولا[5]

تا رسیدیم به آن محلّ که آوازها و حرکتها پیدا آمد و هول بر ما مستولی شد. با خود می‌گفتم که: علی نیز چون آن دو کس باز خواهد گشت. وی روی به ما کرد و گفت که: قدم بر قدم من نهید و از آنچه ببینید مترسید که گزندی به شما نخواهد رسید. چون به میان درختان درآمدیم آتشهای عظیم افروختن گرفت بی‌آنکه هیمه‌ای باشد و سرهای بریدهٔ بی‌بدن پیدا آمد و آوازهای هولناک می‌کردند چنانکه هوش از ما برفت. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بر آن

۱. در اصل و همهٔ دستنویسهای «فوحات»: «عن».

۲. در اصل و همهٔ دستنویسهای «فوحات»: «أظهرت».

۳. در اصل: «تهویلا».

۴. در اصل: «قرعة».

۵. یعنی: پناه بر خدا اگر از راه بگردم هم به آوای پریانی که ترس انگیخته‌اند. و تا گمراه کنند، آتش افروخته‌اند و با آوایشان دُهُل زنند.

نک: «دیوان امام علی علیه‌السلام» ترجمهٔ ابوالقاسم امامی، ص ۴۹۸ ـ ۴۹۹.

سرها می‌گذشت و می‌گفت: در عقب من بیایید و از چپ و راست منگرید که هیچ باکی نیست. در عقب وی می‌رفتیم تا به آن چاه رسیدیم. یک دلو داشتیم. براء بن مالک یک دلو یا دو دلو آب کشید. ریسمان بگسست و دَلو در چاه افتاد و از تکِ[1] چاه آواز خنده و قهقهه برآمد. امیرالمؤمنین علی گفت: کیست که برود و از لشکر ما دَلو بیارد؟ اصحاب گفتند: هیچ کس را طاقت آن نیست که از آن درختان بگذرد.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام میزر بر میان بست و به چاه فرود آمد و آواز خنده و قهقهه که می‌آمد زیاد شد. چون به میاه چاه رسید، پایش بلغزید و بیفتاد. غلغله و ولولهٔ عظیم از چاه برآمد و آوازی چنانکه کسی را خناق کرده باشند می‌آمد. ناگاه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ندا کرد که: **اللّه أکبر، اللّه أکبر، أنا عبداللّه، أخو رسول اللّه**[2]. مَشکها را پر آب کرد و سر ببست و یک یک را بالا آورد و بعد از آن، وی دو مشک برداشت و ما هر کدام یک مشک برداشتیم. چون بدان درختان رسیدیم، از آنچه دیده و شنیده بودیم، هیچ واقع نبود. چون نزدیک آمد که از درختان بگذریم، آوازی سهمگین شنیدیم که هاتفی در نعتِ رسول اللّه صلّی اللّه علیه [و آله] وسلّم و منقبت علی علیه‌السلام، ابیات خواندن گرفت و علی علیه‌السلام در پیش ما می‌رفت و رَجَز می‌گفت تا به پیش رسول رسیدیم. حکایت کرد رسول صلّی اللّه علیه [و آله] وسلّم و گفت که: آن هاتف عبداللّه بود، آن جِنّی که شیطانِ اصنام مِسعَر را در کوهِ صفا بکشت».[3]

فایحهٔ [هفدهم]: «و از آن جمله، آن است که خدای تعالی دو بار برای وی ردّ شمس کرد و آفتاب را از مغرب بازگردانید؛ یکی در عهد رسول صلّی اللّه علیه [و آله] وسلّم و یکی بعد از وفات وی. امّ سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر بن عبداللّه انصاری و ابوسعید خدری روایت کرده‌اند که: رسول صلّی اللّه علیه [و آله] وسلّم روزی در خانهٔ خود بود و علی علیه‌السلام در پیش وی. ناگاه جبرئیل علیه‌السلام به وی آمد و از گرانیِ وحی تکیه بر رانِ علی علیه‌السلام کرد و سر بر نداشت تا آن زمان که آفتاب غروب کرد. علی علیه‌السلام نماز عصر را نشسته گُزارد به اشارت.

---

۱. یعنی: تَه.

۲. در اصل: + «مَشکها را فرو گذارید».

۳. «شواهد النبوة» ص ۳۳۳ ـ ۳۳۴.

رسول صلّی اللّه علیه [و آله] وسلّم فرمود که[۱]: دعا کن خدای تعالی آفتاب را برگرداند تا تو نماز دیگر را در وقت بگزاری. بر پای شد علی عليه‌السلام، دعا کرد. آفتاب به آن موضع که نماز دیگر می‌باشد بازگشت و علی عليه‌السلام نماز خود را در وقت بگزارد. اسماء بنت عمیس گوید که: از آفتاب در وقت غروب آواز می‌آمد همچون آواز ارّه[۲] ـ و این قصّه اگرچه پیشتر گذشته، اما چون بین الرّوایتین تفاوتی بود، ثانیاً مذکور شد».

مؤلف گوید که: این قصّه در فصل تعداد کرامات پیشتر نگذشته، بلکه پیشتر از آن گذشته در ***شواهد النّبوّة***. و در کتاب ***أحسن الکبار*** [نیز] جمعی از ثقات از امام محمد باقر عليه‌السلام روایت کرده‌اند.

«و آنچه بعد از وفات رسول صلّی اللّه علیه [و آله] وسلّم واقع شد آن بود که: در وقت توجه به بابل چون خواست که از فرات بگذرد، و نماز دیگر بود، با طایفه‌ای از اصحاب خود نماز دیگر را در وقت بگزارد و سایر اصحاب به گذرانیدن چهارپایان خود مشغول بودند. آفتاب غروب کرد و نماز دیگر از ایشان فوت شد. در آن باب سخنان گفتند. چون حضرت امیر عليه‌السلام آن را بشنید، از خدای تعالی درخواست که آفتاب را بگرداند تا اصحاب وی، همه، نماز را در وقت بگزارند. خدای تعالی دعای وی را اجابت کرد و آفتاب به جای نماز دیگر آمد. چون با قوم سلام باز داد، آفتاب غروب کرد و از وی آوازی سخت هولناک می‌آمد. خوف بر مردم غالب شد و به تسبیح و تهلیل و استغفار اشتغال نمودند».[۳]

فایحهٔ [هجدهم]: «و از آن جمله، آن است که حضرت امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام شخصی را به

---

۱. در اصل: «چون رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به حال خود بازآمد، فرمود که... ».

۲. در ***شواهد النبوة*** چاپی (تصحیح دکتر امین)، به جای «ارّه»، کلمهٔ «آرد» آمده که نادرست است.

۳. «شواهد النبوة»، ص ۳۳۵ـ ۳۳۶؛ نک: «کتاب کشف اللبس في حديث ردّ الشّمس» سیوطی، پانوشتِ ص ۱۱۱ـ ۱۱۸؛ «جواهر المطالب» باعونی [که هفده روایت دربارهٔ آن آورده است.]

همچنین سید حمیری در قصیدهٔ بائیه‌ای به بازگشت خورشید از برای امیرالمؤمنین عليه‌السلام چنین اشارت دارد:

«ردّت علیه الشمس لما فاته / وقت الصلاة و قد دنت للمغرب
حتی تبلج نورها في وقتها / للعصر ثمّ هوت هوی الکوکب
و علیه قد ردّت ببابل مرّة / أُخری و ما حبست لخلق معرب...».

آن متهم داشت که چیزهای وی را به سوی معاویه می‌رساند. آن شخص انکار کرد. حضرت امیر فرمود که: سوگند می‌خوری؟ آن شخص سوگند خورد. امیر فرمود که: اگر در این سوگند کاذب باشی، خدای تعالی چشم تو را کور گرداناد. از آن هفته بر نیامد که بیرون آمد و عصای وی را گرفته بودند و می‌کشیدند و چشمان وی هیچ نمی‌دید.

و مثل این است آنکه امام مستغفری در کتاب ***دلائل النبوّة*** آورده است که: امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام روزی در رحبه شخصی را از سخنی سؤال کرد. آن شخص راست نگفت. حضرت امیر فرمود که: دروغ می‌گویی. گفت: دروغ[۱] نمی‌گویم. فرمود که: دعای بد خواهم کرد، اگر دروغ گفته باشی، خدای تعالی تو را کور گرداند. گفت: دعا کن. آن شخص از رحبه بیرون نرفت الّا نابینا».[۲]

فایحهٔ [نوزدهم]: «و از آن جمله، آن است که روزی بر حاضران مجلس سوگند داد که: هر که از رسول صلّی اللّه علیه [و آله] وسلّم شنیده است که گفته: **من کنت مولاه فَعَليٌّ مولاه**، گواهی دهد. دوازده تن از انصار حاضر بودند، گواهی دادند. یکی دیگر[۳] که آن را از رسول شنیده بود، حاضر بود اما گواهی نداد. حضرت امیر علیه‌السلام فرمود که: ای فلان، تو چرا گواهی ندادی با آنکه تو هم شنیده‌ای؟ گفت: من پیر شده‌ام و فراموش کرده‌ام. امیر دعا کرد که: خداوندا، اگر این شخص دروغ می‌گوید، سفیدی بر بَشَرهٔ وی ظاهر گردان که عمامه، آن را نپوشاند. راوی گوید که: واللّه من آن شخص را دیدم که سفیدی در میان دو چشم او پیدا آمد».[۴]

---

۱. در اصل: ـ «دروغ».

۲. «شواهد النبوة» ص ۳۳۶؛ نک: «دلائل النبوة» ج ۵ ص ۲۶ و نیز «فضائل الصحابة» ابن حنبل، ج ۱، ص ۵۳۹، ش ۹۰۰.

۳. منظور، «انس بن مالک» می‌باشد.

۴. همان؛ نک: «حلیة الأولیاء» ج ۵ ص ۳۰، ش ۶۲۰۰: «حدّثنا سلیمان بن احمد... عن عمیرة بن سعد، قال: شهدت علیّاً علی المنبر ناشد أصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم و فیهم أبوسعید و أبوهریرة و أنس بن مالک و هم حول المنبر، و عليّ علی المنبر و حول المنبر اثنا عشر رجلاً هؤلاء منهم، فقال عليّ: «نشدتکم باللّه هل سمعتم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم یقول: من کنت مولاه فعليّ مولاه؟» فقاموا کلّهم فقالوا: اللهم نعم. و قعد رجل. فقال: ما منعک أن تقوم؟ قال: یا أمیرالمؤمنین کبرتُ و نسیتُ. فقال: اللهم إن کان کاذباً فاضربه ببلاء حسن. قال: فلمّا مات رأینا بین عینیه نکتة بیضاء لاتواریها العمّامة».

فایحهٔ [بیستم]: «و از آن جمله، آن است که زید بن ارقم گفته است که: من در همان مجلس یا مثل آن حاضر بودم و من نیز از آن جمله بودم که شنیده بودم، اما گواهی ندادم، آن را پنهان داشتم؛ خدای تعالی روشنایی چشم مرا ببرد. و می‌گویند که همیشه بر فوت آن شهادت اظهار ندامت می‌کرد[1]».[2]

فایحهٔ [بیست و یکم]: «و از آن جمله، آن است که روزی بر بالای منبر گفت: **أنا عبدالله و أنا أخو رسول الله نَبي الرّحمة**، مَنَم ناکِحِ سیّدهٔ نساء اهل الجنّة، منم سیّد اوصیا و خاتم ایشان، منم که هر که غیر از من این دعوی کند خدای تعالی وی را به بدی گرفتار گرداند. مردی از آن مجلس گفت که: کیست که از وی خوش نیاید که گوید: أنا عبدالله و أنا أخو رسول الله؟ از جای خود برنخاسته بود که وی را جنونی و فسادی در دماغ پیدا شد چنانکه وی را گرفتند و از مسجد بیرون کشیدند. بعد از آن از قوم وی پرسیدند که: هرگز وی را این عارضه می‌بوده است؟ گفتند که: نی».[3]

فایحهٔ [بیست و دویم]: «و از آن جمله، آن است که روز حرب صفّین ندا فرمود که: یا أبا مسلماه ـ یعنی: ابو مسلم کجاست؟ محمّد حنفیّه گفت: وی در آخر صفوف است. فرمود که: ای فرزند، مراد من ابومسلم خولانی نیست؛ مقصود من صاحب جیش ماست که از جانب مشرق با رایات سیاه پدید آید و چندان محاربه کند که خدای تعالی به واسطهٔ وی حقّ را در مرکز خود قرار دهد؛ خوش آن وقتِ آنان که با وی موافقت کنند و در اعلای دین و نگونساری ظالمان جدّ و جهد نمایند».[4]

مؤلف گوید که: اعتقاد شیعهٔ امامیّه آن است که ابومسلم، لعن و ناسزایی را که در عهد بنی امیّه نسبت به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام شایع بود برانداخت و بنی امیّه را نابود ساخت، اما حق را به مرکز خود قرار نداد، چه در آن زمان امام محمّد باقر علیه‌السلام امام بود و خلافت حقّ او بود و

---

۱. در اصل: +«و از خدای تعالی آمرزش می‌خواست».

۲. «شواهد النبوة»، ص ۳۳۶ ـ ۳۳۷؛ نک: «مجمع الزوائد» هیثمی، ج ۹، ص ۱۰۶ و «شرح نهج البلاغة» ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۷۴.

۳. همان، ص ۳۳۷؛ نک: «کشف الیقین» علامهٔ حلّی، ص ۱۳۰.

۴. همان.

ابومسلم بعد از فتوحات، خلافت را حوالهٔ منصور دوانقی نمود.

فایحهٔ [بیست و سیوم]: «و از آن جمله، آن است که چون حضرت امیر علیه‌السلام اهل کوفه را به فریاد رسی محمّد بن ابی‌بکر تحریض کرد و اجابت ننمودند، گفت: بارخدایا، کسی را بر این طایفه مسلّط گردان که هرگز بر ایشان رحم نکند ـ یا گفت: غلامی از ثقیف بر ایشان گمار. همان شب حجّاج در طایف متولد شد[1] و به اهل کوفه رسید از وی آنچه رسید».[2]

فایحهٔ [بیست و چهارم]: و از آن جمله، آن است که روزی معاویه گفت که: چگونه توان کرد که عاقبت کار خود را بدانیم؟ حاضران مجلس گفتند که: ما طریق دانستن این را نمی‌دانیم. گفت: من آن را از علی معلوم می‌توانم کرد که هر چه بر زبان او گذرد حق تواند بود نه باطل. سه تن از معتمدان خود را طلبید و گفت: با یکدیگر بروید تا به یک مرحله از کوفه و از آنجا هر یک بعد از دیگری به کوفه درآیید و خبر مرگ مرا باز گویید و لیکن می‌باید که همه با یکدیگر متفّق باشید در ذکر بیماری و روز مردن و ساعت آن و موضع قبر و گزارندهٔ نماز و غیر آن. آن سه تن چنانکه معاویه گفته بود، روان شدند. چون به نزدیک کوفه رسیدند، یکی روز اول درآمد. اهل کوفه از وی پرسیدند که: از کجا می‌رسی؟ گفت: از شام. گفتند: خبر چیست؟ گفت: معاویه وفات یافت. پیش حضرت امیر علیه‌السلام آمدند و آن خبر باز گفتند. به آن التفات ننمود. بعد از آن، روز دیگر دیگری آمد و وی نیز خبر وفات معاویه گفت. با امیر بگفتند. هیچ نگفت. روز سیوم دیگری درآمد و وی نیز موافق ایشان گفت. با امیر علیه‌السلام گفتند که: این خبر تحقیق شد و به صحّت پیوست؛ امروز کسی دیگر آمد و موافق آن دو کس پیشین خبر وفات معاویه باز گفت!

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: کلّا که وی بمیرد مادام که این ـ و اشارت به محاسن خود کرد ـ از این ـ و اشارت به سر خود کرد ـ خضاب کرده نشود و رنگین نگردد و ابن آکلة الاکباد[3] با آن

---

۱. حجّاج بن یوسف ثقفی در همان شبِ ایرادِ خطبه (سال ۳۸ هجری) متولّد نشده است؛ چرا که زمان تولّد وی را سال ۴۱ هجری گفته‌اند.

۲. «شواهد النبوة»، ص ۳۳۷؛ نک: «نهج البلاغه»، خطبهٔ ۱۱٦ (که در سال ۳۸ هـ ق. در کوفه ایراد شده است): «... امّا واللّه، لَیُسَلَّطَنَّ علیکم غُلامُ ثَقیفٍ الذَّیّالُ المَیّالُ؛ یأکُلُ خَضِرَتَکُم و یُذیبُ شَحمَتَکُم... ».

۳. منظور از «ابن آکلة الاکباد» معاویه می‌باشد. آکلة الاکباد: «جگرخوار. لقب هند [بنت عتبة بن ربیعة] زن ابوسفیان،

ملاعبه نکند. آن سه تن این خبر را به معاویه رسانیدند».[۱]

فایحهٔ [بیست و پنجم]: «و از آن جمله، آن است که در یکی از خطبه‌های خود اشارت به واقعهٔ بغداد کرده است و گفته است که: گویا می‌بینم یکی از بنی العباس را که وی را می‌کُشند همچنانکه شتر قربانی را به قربانگاه کشند؛ استطاعت آن را ندارد که آن را از خود دفع کند؛ وای بر وی، وای بر وی، چه خوار شده است در میان آن قوم به سبب آنکه امروز امر پروردگار خود را گذاشته است و روی به دنیا آورده. بعد از آن هم در آن خطبه گفته است که: اگر خواهم شما را خبر دهم از نامهای ایشان و کنیتهای ایشان و حلیه‌های ایشان و مَواضع قتل ایشان».[۲]

فایحهٔ [بیست و ششم]: «و از آن جمله، آن است که روزی عبدالرّحمن بن ملجم را ـ لعنة اللّه علیه ـ که قاتل وی بود، در مسجد کوفه دید. با نفس خود مخاطبه آغاز کرد و گفت:

أُشْدُدْ حَيازيمَكَ لِلْمَوْتِ فَإنَّ المَوتَ لاقيكا
وَلا تَجْزَع مِنَ المَوْتِ إذا حَلَّ بِواديكا[۳][۴]

بعد از آن، وی را طلب کرد و گفت: ای پسر ملجم، در ایام جاهلیّت یا ایّام صبی هیچ لقبی داشته‌ای؟ گفت: نمی‌دانم. گفت: تو را هیچ دایهٔ یهودیّه بود که تو را ای شقی و ای عاقر ناقهٔ صالح[۵] می‌گفت؟ گفت: بلی، بود! حضرت امیر خاموش شد».[۶]

فایحهٔ [بیست و هفتم]: «و از آن جمله، آن است که روزی گفت که: دوش حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله را در خواب دیدم. گفتم: یا رسول اللّه، چه محنتها و چه خصومتها که از امّت تو

← مادر معاویه». نک: «لغت‌نامه» ج ۱، ص ۱۷۸.

۱. همان، ص ۳۳۷ ـ ۳۳۸؛ نک: «الملاحم و الفتن» ابن طاووس، ص ۲۲۹.

۲. همان، ص ۳۳۸ ـ ۳۳۹.

۳. یعنی: دل را برای مرگ استوار دار که مرگ ناگزیر تو را به دیدار آید. آنگاه که مرگ به کوی تو آید، هیچ مَهراس. نک: «دیوان امام علی علیه‌السلام» ترجمهٔ ابوالقاسم امامی، ص ۴۰۰ ـ ۴۰۱.

۴. این بیتها، از آنِ «اُجنحة بن الجلاح الاوسی» است که امیرالمؤمنین شاهد آورده.

۵. «کشف الغمّة»: «یا شقیق عاقر ناقة ثمود».

۶. «شواهد النبوة» ص ۳۳۹؛ نک: «خصائص أمیرالمؤمنین» سید رضی، ص ۴۸.

به من رسید. فرمود که: بر ایشان دعا کن. گفتم: خداوندا، مرا بهتر از ایشان عوض ده و بدتر از من بر ایشان گمار ـ در همان ایام شهید شد».[۱]

فایحهٔ [بیست و هشتم]: «و از آن جمله، آن است که از امیرالمؤمنین حسین علیه‌السلام روایت کنند که چون حضرت امیر علیه‌السلام وفات یافت، شنیدم که قایلی می‌گوید که: بیرون روید و این بندهٔ خدای را با ما گذارید. بیرون رفتیم. از درون خانه آوازی آمد که: محمّد [صلی‌الله‌علیه‌وآله] درگذشت و وصیّ او شهید شد؛ نگاهبانی امّت او که تواند کرد؟ دیگری گفت: هر که سیرت ایشان ورزد و پیروی ایشان کند. چون آواز ساکن شد، درآمدیم، وی را غسل کرده و در کفن پیچیده یافتیم. بر وی نماز گزاردیم و دفن کردیم».[۲]

فایحهٔ [بیست و نهم]: «و از آن جمله، آن است که امیرالمؤمنین حسن و حسین را ـ علیهماالسلام ـ وصیّت کرده بود که: چون بمیرم مرا بر سریری نهید و بیرون برید و به غریین[۳] برسانید که آنجا سنگی سفید خواهید یافت که از آن نور درخشان باشد؛ آن را بکنید که آنجا گشادگی خواهید یافت؛ مرا در آنجا دفن کنید».[۴]

فایحهٔ [سی ام]: «و از آن جمله، آن است که موضع قبر وی را با زمین برابر[۵] کرده بودند و مستور ساخته. روزی هارون الرّشید شکارکنان به ناحیت غریین رسید. آهوان پناه به غریین بردند. هر چند جرغ[۶] بر ایشان انداختند و سگان را بر ایشان سر دادند، بازگشتند و بر سر ایشان درنیامدند. بعضی از پیران غریین را از سرّ آن پرسیدند. گفتند: از پدران ما به ما چنین رسیده است که قبر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام اینجاست. هارون الرّشید آن را قبول کرد. تا زنده بود هر سال به زیارت آنجا می‌آمد».[۷]

---

۱. «شواهد النبوة»، ص ۳۳۹.

۲. همان.

۳. دربارهٔ این محل، نک: «فرحة الغری فی تعیین قبرِ امیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام فی النجف»، سید بن طاووس.

۴. همان، ص ۳۳۹ ـ ۳۴۰.

۵. در اصل: «هموار».

۶. «چرخ» نوعی پرندهٔ شکاری می‌باشد.

۷. «شواهد النبوة»، ص ۳۴۰.

فایحهٔ [سی و یکم]: «و از آن جمله، آن است عقوبات مخالفان، از نواصب و غیرهم؛ امام مستغفری در کتاب ***دلائل النبوه*** از فراس بن عمرو آورده است که: وی را صداعی در عهد رسول الله صلّی اللّه علیه [و آله] وسلّم عارض شد. رسول صلّی اللّه علیه [و آله] وسلّم پوست میان دو چشم وی را بگرفت. از موضع اصابع وی مویی بِرُست چون موی خارپشت و آن درد از سر وی برفت. در آن روز که خوارج بر امیرالمؤمنین علی عليه السلام خروج کردند، فراس نیز با ایشان موافقت کرد. آن موی از پیشانی وی بریخت. فراس را از آن، جَزَعی عظیم پیدا شد. وی را گفتند: این به سبب آن شد که بر علی عليه السلام خروج کردی. توبه کرد و استغفار نمود، باز آن موی بر پیشانیِ وی برست. راوی گوید: من آن موی را دیدم پیش از آنکه بریزد و بعد از آنکه ریخته بود و دویم بار که رسته بود».[1]

فایحهٔ [سی و دویم]: «هم وی آورده است که یکی از صالحین گفت که: شبی قیامت را در خواب دیدم که قایم شده است و همهٔ خلایق را در حسابگاه حشر کرده‌اند. به صراط نزدیک رسیدم و از آنجا بگذشتم. ناگاه دیدم که رسول صلّی اللّه علیه [و آله] وسلّم بر کنار حوض کوثر است و حسن و حسین عليهما السلام مردمان را آب می‌دهند. پیش ایشان رفتم که مرا آب دهند. ندادند. پیش رسول صلّی الله علیه و آله رفتم و گفتم: یا رسول اللّه، به من آب نمی‌دهد![2] گفت: از آن سبب که در همسایگی تو شخصی است که علی را لعنت می‌کند و بد می‌گوید و تو وی را منع نمی‌کنی. من گفتم: یا رسول اللّه، می‌ترسم که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع او توانم کرد. رسول، کاردی برهنه به من داد و فرمود که: برو و وی را بکش. من در خواب وی را بکشتم. پس بازگشتم. فرمود که: ای حسن، وی را آب ده، و امیرالمؤمنین حسن عليه السلام مرا آب داد و من کاسه از وی گرفتم و نمی‌دانم که خوردم یا نی. بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک، وضو ساختم و به نماز مشغول شدم تا آن زمان که صبح بدمید. ناگاه آواز مردم برآمد که فلان کس را در جامهٔ خواب وی کشته‌اند و گماشتگان حاکم آمدند و همسایگان را بی‌گناه گرفتند. با خود گفتم: سبحان اللّه، این خوابی است که من دیده‌ام و

---

۱. همان.

۲. در اصل: + «پیش رسول صلّی الله علیه و آله آمدم که: یا رسول اللّه، ایشان را بگوی که مرا آب دهند. رسول صلّی الله علیه و آله فرمود که: تو را آب نخواهند داد. گفتم: چرا یا رسول اللّه؟».

خدای تعالی آن را راست ساخته است! برخاستم و به پیش حاکم رفتم و گفتم: این کاری است که من کرده‌ام و مردم از این بی‌گناهند. حاکم گفت: وای بر تو؛ این چیست که می‌گویی؟! گفتم که: آن خوابی است که من دیده‌ام و خدای تعالی آن را راست ساخته است؛ گناهِ من چیست؟ ـ و خواب را با وی حکایت کردم. گفت: جَزاكَ اللّٰه خیراً؛ برخیز و برو که تو بی‌گناهی و قوم نیز بی‌گناهند».[۱]

فایحهٔ [سی و سیوم]: «و هم وی آورده است که در مدینه شخصی بود که نسبت به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام سخنان ناشایسته می‌گفت. سعد بن مالک وی را دعای بد کرد. و آن شخص شتر خود را بیرون مسجد گذاشته بود و خود به مسجد درآمده و در میان حلقهٔ مردم نشست. آن شتر از جای خود بجست و به مسجد درآمد و آن شخص را در میان مردمان در زیر سینهٔ خود گرفت و بر زمین مالید تا بکُشت».[۲]

فایحهٔ [سی و چهارم]: «و از آن جمله، آن است که از حسین بن علی بن الحسین روایت است که فرمود که: ابراهیم بن هشام المَخزومی والی مدینه بود و هر روز جمعه ما را نزدیک به منبر جمع می‌کرد و در امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌افتاد و ناسزا می‌گفت. در یکی از جمعه‌ها آن مقام از مردمان پر برآمده بود. من پهلوی منبر افتادم و در خواب شدم. دیدم که قبر رسول اللّٰه صلی‌الله‌علیه‌وآله بشکافت و از آنجا مردی بیرون آمد، جامه‌های سفید پوشیده، مرا گفت: ای عبداللّٰه، تو را اندوهگین نمی‌سازد آنچه این شخص می‌گوید؟ گفتم: بلی. گفت: چشمان خود را بگشای و ببین که خدای تعالی با وی چه می‌کند. چون چشم بگشادم دیدم که[۳] وی ذکر علی می‌کرد، از بالای منبر بیفتاد و بمرد».[۴]

مشک دویم

در ذکر روایاتی که درکتاب ***مصابیح القلوب*** مذکور است. و در این مشک چند فایحه است:

۱. «شواهد النبوة» ص ۳۴۰ ـ ۳۴۱.

۲. همان، ص ۳۴۱ ـ ۳۴۲.

۳. در اصل: ـ «دیدم که».

۴. «شواهد النبوة» ص ۳۴۲.

فایحهٔ [اول]: «آورده‌اند که شبی رسول چون از نماز خفتن فارغ شد، یکی از صف برخاست و گفت: یا رسول اللّه، غریبم و درویش[...]- و این روایت در نافهٔ اول، از طبله اول، در مشک دویم [و فایحه سیوم] در ذکر کریمهٔ ﴿**وَ يُؤْثِرُونَ عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ**﴾[1] گذشت.

فایحهٔ [دویم]: «روایت است که: روزی امیرالمؤمنین عليه‌السلام به حجرهٔ فاطمه درآمد. فاطمه را دید که حسن و حسین را می‌خوابانید و ایشان از غایت گرسنگی در خواب نمی‌شدند. فاطمه گفت: ای علی، برو طعامی طلب کن که این کودکان از غایت گرسنگی در خواب نمی‌شوند. امیرالمؤمنین عليه‌السلام به نزدیک عبدالرحمن عوف رفت و دینار زری قرض طلبید. عبدالرحمن در خانه شد و کیسه‌ای زر بیرون آورد و گفت: این صد دینار است، بِستان و هرگز عوض به من مده. امیرالمؤمنین گفت که: از تو قبول نکنم که از رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که: **اليد العُليا خير من اليد السفلى** - یعنی: دست زبرین بهتر است از دست زیرین -[2] اما یک دینار به من قرض ده و این حدیث بشنو که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: **الصَّدقة عَشَرةُ أضعاف والقَرض ثَمانية عَشَر ضِعْفاً.**[3] پس یک دینار به امیرالمؤمنین عليه‌السلام قرض داد. امیرالمؤمنین عليه‌السلام از پیش او بگذشت. مقداد اسود را دید بر کنار راه نشسته. گفت: ای مقداد، در این ساعت چرا نشسته‌ای؟ گفت: از برای ضرورتی. گفت: آن چیست؟ گفت: چهار روز است که هیچ طعام نیافتیم. گفت: بستان این دینار را از من که تو اولی‌تری که چهار روز است طعام نیافته‌ای و ما سه روز است. و دینار را به مقداد داد و وقت نماز شام روی به مسجد نهاد و با رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز گزارد. رسول فرمود: ای علی، امشب به خانهٔ شما می‌آیم و مهمان شما می‌باشم. امیرالمؤمنین گفت: **عزازة وكرامةً** - و از پیش رفت و فاطمه را بشارت داد[4]. و چون به خانهٔ ایشان تشریف شریف ارزانی داشت، خدای تعالی به دعای فاطمه علیها السلام کاسهٔ طعام از بهشت فرستاد»[5].

---

۱. الحشر (۵۹): آیهٔ ۹.

۲. در اصل: - «یعنی... زیرین».

۳. در اصل: + «صدقه یکی را ده عوض باشد و قرض هر یکی را هجده».

۴. در اصل: - «امیرالمؤمنین گفت... بشارت داد».

۵. «مصابیح القلوب» فصل ۵، ص ۷۷ - ۷۸. [مؤلف خویش را مقیّد به نقل عین عباراتِ *مصابیح* نکرده، بنابراین

[مؤلف گوید:] تفصیل آن در فصل کرامات و خوارق عادات فاطمه علیها السلام مذکور خواهد شد، ان شاء اللّه تعالی.

«راوی گوید که:[۱] روزی مصطفی و مرتضی علیهما السلام در مسجد بودند. اعرابیی آمد و امیرالمؤمنین را بخواند و کیسه‌ای زر به وی داد و ناپیدا شد. امیرالمؤمنین علیه السلام آن کیسهٔ زر را پیش رسول صلی الله علیه و آله آورد.[۲] رسول صلی الله علیه و آله گفت: ای علی، می‌دانی که آن اعرابی که بود؟ گفت: اللّه - تعالی جلّ جلاله - و رسول عالم‌ترند. گفت: آن اعرابی جبرئیل بود؛ در این وقت گنجی از گنجهای زمین برداشت و حقّ تعالی از برای یک دینار زر که به مقداد اسود دادی تو را بیست و چهار از ثواب و خیر بداد و دو از آن در دنیا مسجّل گردانید؛ یکی آن کاسهٔ طعام بهشت[۳] و یکی این کیسهٔ زر و بیست و دو در آخرت ساخته است چنانچه هیچ چشم چنان ندیده و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته. امیرالمؤمنین علیه السلام آن زر را وزن کرد، هفتصد دینار بود. گفت: صَدَق اللّه حیث قال: **﴿مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ﴾**[۴]».[۵]

فایحهٔ [سیوم]: «روایت است که:[۶] میان امیرالمؤمنین و خالدِ ولید ماجرایی رفته بود. روزی به صحرا رفته بود. خالد را دید که با لشکری به جایی می‌رفت. خالد چون امیرالمؤمنین علیه السلام را بدید، عمود آهنین در سر دست داشت، برآورد تا بر سر امیرالمؤمنین زند. امیرالمؤمنین علیه السلام دست دراز کرده، عمود از وی گرفت و در گردنش انداخت و تاب بر داد، چون قلاده شد. بعد از این واقعه، خالد مراجعت کرده، پیش ابابکر شد. ماجرا بازگفت.

← عباراتش کم و بیش تفاوت دارد.]

۱. در اصل: - «راوی گوید که».

۲. در اصل: - «امیرالمؤمنین علیه السلام ... آورد».

۳. در اصل: - «طعام بهشت».

۴. البقرة (۲): آیهٔ ۲۶۱: «مثل آنان که مالشان را در راه خدا انفاق کنند به مانند دانه‌ای است که از یک دانه، هفت خوشه بروید و در هر خوشه‌ای صد دانه باشد».

۵. «مصابیح القلوب» فصل ۵، ص ۷۷ - ۷۹.

۶. در اصل: - «روایت است که».

هر چند خواستند باز کنند، نتوانستند[۱]. پس جمله آهنگران را جمع کردند که شاید علاج گردن خالد کنند تا از این اندوه خلاص یابد[۲]. آهنگران گفتند که: تا این آهن را در آتش نبرید بیرون نتوان کرد و چون در آتش برند، خالد هلاک گردد؛ علاج این واقعه را همان کس می‌تواند کرد که این قلّاده در گردن خالد کرده. بنابراین خالد جمعی از اصحاب را واسطه ساخت تا شفاعت او کنند[۳]. در پیش امیرالمؤمنین شدند و به تقریب حکایت خالد را در میان آوردند و به روح سید کاینات -علیه افضل الصّلوات واکمل التّحیّات- قسم دادند که بر خالد رحم کن[۴] و تضرّع و زاری کردند تا به دو انگشت ولایت‌نما تاب داد تا خلاص شد».[۵]

فایحهٔ [چهارم]: «روایت است که روزی امیرالمؤمنین عليه‌السلام نشسته بود و در پیش وی درخت اناری خشک بود و در پای درخت جمعی از دوستان و دشمنان در خدمت وی بودند. گفت: امروز آیتی به شما نمایم که همچون مایدهٔ عیسی بود بر بنی اسرائیل. گفتند: آن چیست یا امیرالمؤمنین؟ گفت: در این درخت انار نگاه کنید. نگاه کردند. و درخت در اهتزاز آمد و سبز شد[۶] و بکشید و انار بار آورد که هیچ چشمی مثل آن ندیده باشد[۷]. از آن حال مردم تعجب می‌کردند. گفت: برخیزید و بسم اللّٰه بگویید و انار باز کنید. برخاستند و بسم‌اللّٰه می‌گفتند. آنان‌که دوستان بودند انار باز می‌کردند و آنان که دشمنان بودند دست بر انار می‌کردند بر بالا می‌رفت و دست بدو نمی‌رسید. گفتند: یا امیر المؤمنین، چگونه است که دست بعضی می‌رسد و دست بعضی نمی‌رسد؟! گفت: آن جماعت که دوستان مایند دست ایشان می‌رسد و آن جماعت که دست ایشان نمی‌رسد دشمنان مایند. فردای قیامت نیز

---

۱. در اصل: ـ «خالد مراجعت کرده... نتوانستند.

۲. در اصل: ـ «که شاید... یابد».

۳. در اصل: ـ «علاج این... کنند».

۴. در اصل: ـ «و به تقریب... رحم کن».

۵. «مصابیح القلوب» فصل ۵، ص ۸۰.

٦. در اصل: «به ولایت علی بن أبی‌طالب آن درخت سبز شد».

۷. در اصل: ـ «که هیچ... باشد».

همچنین بُوَد. دوستان ما در بهشت نشسته باشند یا تکیه زده، چون میوه خواهند، درخت سر فرو آورد تا ایشان باز کنند از درخت که ﴿وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُها تَذْلِيلاً﴾[۱] و دشمنان ما در دوزخ به بهشتیان می‌نگرند و آن نعمتها می‌بینند و دست ایشان بدان نرسد، بهشتیان را گویند:[۲] ﴿أَفِيضُوا عَلَيْنا مِنَ الْماءِ أَوْ مِمّا رَزَقَكُمُ اللّهُ﴾[۳]. ایشان گویند: فارغ باشید که از این هیچ به شما نرسد که حق تعالی این را بر کافران حرام کرده است که: ﴿إِنَّ اللّهَ حَرَّمَهُما عَلَى الْكافِرِينَ﴾[۴]».[۵]

فایحهٔ [پنجم]: «روایت است که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در مسجد بود. امام حسن علیه‌السلام بیمار بود. از امیرالمؤمنین انار خواست. امیرالمؤمنین دست دراز کرد به ستون مسجد، شاخ سبز از ستون مسجد بیرون آمد. بر وی چهار انار باز کرد و به حسن داد و به حسین[۶] و گفت: پیش مادر خود روید[۷]. گفتند: این از کجاست؟ گفت: از بهشت. گفتند: تو بر آن قادری؟ گفت: نه من قسیم نعیم و جحیم خواهم بود؟ دوستان را در بهشت خواهم کرد و دشمنان را در دوزخ.

عليٌّ حُبُّهُ جُنَّة قسيم النّار والجَنَّة
وصيّ المصطفىٰ حقّاً إمام الإنس والجِنَّة»[۸]

فایحهٔ [ششم]: «روایت است که عبدالله عباس گفت: در وقتی که رو به صفّین می‌فرمود و به موضع کربلا رسید، بایستاد و زارزار بگریست و گفت: یابن عباس، می‌دانی که این چه موضع است؟ گفتم: نه. گفت: اگر بدانستی، زارزار بگریستی. آنگه فرود آمد و دوگانه بگزارد و سر به زانو نهاد و چشمش در خواب شد. آنگه برخاست و می‌گریست. گفت: در این

---

۱. الإنسان (۷۶): آیهٔ ۱۴: «و میوه‌هایش در دسترس و به اختیار آنهاست».
۲. در اصل: + «پاره‌ای آب بر ما ریزید یا از آن نعمتها که روزی شما کرده‌اند».
۳. الاعراف (۷): آیهٔ ۵۰.
۴. الأعراف (۷): آیهٔ ۵۰.
۵. «مصابیح القلوب» مجلس ۹، ص ۱۱۵ ـ ۱۱۶.
۶. در اصل: «... و دو به حسن داد و دو به حسین».
۷. در اصل: ـ «و گفت... روید».
۸. «مصابیح القلوب» مجلس ۹، ص ۱۱۶.

ساعت به خواب دیدم که مردان از آسمان فرود آمدند، جامه‌های سفید پوشیده، شمشیرها قلّاده کرده، خطی گرد این زمین درکشیدند که: آل محمّد، صبر کنید آنچه به شما رسد. و جويِ خون دیدم و جگر گوشهٔ من حسین در آن خون غرق می‌شد و فریاد می‌کرد و کس به فریاد او نمی‌رسید. پس گفت: واویلاه، چه می‌باید دید ما را از آل ابی‌سفیان. آنگه روی سوی امام حسین علیه السلام کرد و گفت: یا اباعبداللّه، به درستی که به پدرت نرسید[1] از آل ابی‌سفیان آنچه به تو خواهد رسید؛ باید که صبر کنی. امام حسین علیه السلام گفت: قبول کردم، ای پدر، که صبر کنم و صبر نیکو کنم».[2]

فایحهٔ [هفتم]: «آورده‌اند که عبداللّه عباس گفت: روزی خواجهٔ کونین و فخر عالمین از فرضِ دیگر فارغ شد، برخاست و گفت: هر که مرا دوست می‌دارد و اهل بیت مرا، متابعت من کند و در عقب من بیاید. عبداللّه عباس گفت: ما همه جماعت در عقب وی روان شدیم تا که رسیدیم به منزلِ آن زهرهٔ فلک نبوّت و بقعهٔ خطبهٔ رسالت، چراغ اهل بیت مصطفی، فاطمهٔ زهرا علیها السلام. خواجه دست بر حلقهٔ در نهاد و آهسته حلقه را بر در زد. تاجدارِ سورهٔ ﴿هَلْ أَتىٰ﴾[3]، شهسوارِ میدان لافتیٰ، مشرّف به تشریفِ ﴿إِنَّما﴾[4]، مخصوص به عنایتِ ﴿قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ﴾[5]، عليّ مرتضی علیه السلام بیرون آمد، گلیمی در پیچیده و دستها گل‌آلوده. مهتر و بهتر عالم گفت: یا علی، حدیث کن مردمان را آنچه دیروز مشاهده کردی و معاینه دیدی. گفت: یا رسول اللّه، پدر و مادرم فدای تو باد؛ دی در وقت نماز پیشین خواستم که طهارتی کنم و فرض ایزدی به جای آرم، آب نبود. روی بِدان دو دُرّ دریای عصمت و دو گوهر کانِ حکمت و دو نازشِ کونین، حسن و حسین، آوردم و ایشان را به طلب آب فرستادم. ساعتی تأخیر افتاد. آوازی شنیدم که: یا اباالحسن، به جانب راست خود نگاه کن. من بدان طرف نظر کردم. سطلی دیدم از زر، معلّق در هوا. در او آبی بود

---

۱. در اصل: «رسید».

۲. «مصابیح القلوب» فصل ۲، ص ۵۰.

۳. الإنسان (۷۶): آیهٔ ۱: ﴿هل أتى على الإنسان حين من الدّهر لم يكن شيئاً مذكوراً﴾.

۴. المائدة (۵): آیهٔ ۵۵: ﴿إنّما وليّكمُ اللّه و رسوله والّذين آمنوا الّذين يقيمون الصلاة و يؤتون الزّكاة و هم راكعون﴾.

۵. الشوری (۴۲): آیهٔ ۲۳.

سفیدتر از برف و شیرین‌تر از عسل. بوی گُل به مشامم رسید. از آن آب وضو ساختم و جرعه‌ای چند از آن بیاشامیدم. پس قطره‌ای بر سرم چکید که خنکی آن به دلم رسید. مهتر عالم گفت که: می‌دانی که آن سطل از کجا بود؟ گفت: خدا و رسولش بهتر دانند. رسول ﷺ گفت: آن سطل از سطلهای بهشت بود و آن آب از زیر درخت طوبی و آن قطره‌ای که بر سرت چکید از زیر عرش بود. پس مصطفی، مرتضی را تنگ در بر کشید و سینه بر سینهٔ او نهاد و میان هر دو چشم او را بوسه داد و گفت: حبیب من و روشنی چشم من آن است که دیروز خادم وی جبرئیل امین بوده».[۱]

فایحهٔ [هشتم]: «آورده‌اند که هبیرة بن الرحمان گفت: روزی پیش امیرالمؤمنین شدم در کوفه. به من نگریست و گفت: دلت با اهل و عیال است که در مدینه‌اند؟ گفتم: آری، یا امیرالمؤمنین. گفت: چون نماز خفتن بگزاری، پیش من آی بر بام سرای من. گفت: پیش وی رفتم. گفت: چشم بر هم نِه. چشم بر هم نهادم. گفت: بازگشای. بگشادم. گفت: یا هبیره، کجایی؟ گفتم بر بام سرای خود در مدینه. گفت: فرو رو و نزدیک اهل و عیال رو و عهد تازه کن. فرو رفتم و ایشان را دیدم و بیرون آمدم و در پهلوی امیرالمؤمنین علیه‌السلام بنشستم. گفت: چشم بر هم نِه. چشم بر هم نهادم. گفت: بگشای. بگشادم. گفت: کجایی؟ گفتم: بر بام سرای امیرالمؤمنین در کوفه. فرمود: یا هبیره، نه مردم دعوی می‌کنند که زن ساحره به یک شب از زمین عراق به زمین هند می‌رود؟ گفتم: آری. گفت: اگر وی به کفر خود بر آن قادر است، ما به ایمان خود قادرتر باشیم. یا هبیره، می‌دانی که من کیستم؟ من عليّ بن أبي طالب‌ام و وصيّ محمّد رسول اللّه‌ام. بدان که[۲] به نزدیک آصفِ برخیا یک علم بود از کتاب خدای و قادر بود که تخت بلقیس را یک ماهه راه، به طرفة العینی از شهر سبا[۳] پیش سلیمان آورد و به نزدیک من علم جمله کتاب است؛ من قادر نباشم بر آنچه خواهم؟ گفتم: باشی، یا امیرالمؤمنین[۴]».[۵]

---

۱. «مصابیح القلوب» فصل ۱۲، ص ۱۴۴.

۲. در اصل: ـ «بدان که».

۳. در اصل: ـ «از شهر سبا».

۴. در اصل: + «و یا وارث التوراة و الإنجیل والزّبور والفرقان والحکیم الّذي لانعقل».

فایحهٔ [نهم]: «آورده‌اند[۱] که خواجهٔ کونین و فخر عالمین چون به حرب خیبر می‌رفت، چشم آن چشمهٔ ولایت دردناک بود. خواجه نگاه کرد در میان صحابه، شاه مردان را ندید. گفت: مبارز دارُ الاسلام کجاست که کار حرب، او بسازد و دل عدو را به قهر، او بگدازد؟ گفتند: او به درد چشم مبتلاست و اسیر رنج و عناست. خواجه، رایت به دست یکی از بزرگان صحابه داد و به حرب فرستاد. آن بزرگ برفت و بی‌فتح باز آمد. رایت، به دیگری داد و بفرستاد. آن بزرگ برفت. او نیز بی‌فتح بازگشت. صحابهٔ سیّوم را فرستاد. او نیز کار ناساخته بازگشت[۲].[۳] خیبر، علی می‌جست و حصار، مردِ کار می‌طلبید. رسول گفت: **لَأُعْطِيَنَّ الرّايةَ غَداً رَجُلاً يُحِبُّ اللّهَ وَ رسولَهُ و يُحِبُّهُ اللّهُ و رَسُولُهُ**ـ یعنی: فردا رایت را به دست مردی دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند، کرّار غیر فرّار حمله برنده باشد[۴] و نگریزد و بازنگردد تا خیبر را بگشاید. منافقان گفتند: باری از علی فارغیم.

دیگر روز مصطفیٰ علیه‌السلام مرتضی را بخواند و گفت: ای علی، تو را چه رسیده است؟ گفت: چشمم دردمند است، کحلِ شفقت تو می‌خواهد، دیده‌ام درگزند است، سرمهٔ رأفت تو می‌طلبد. گفت: بیاکه آب دهان من جمله دردها برده است؛ شفای همهٔ دردها در چشمهٔ عذب من تعبیه کرده‌اند. خواجه، سر شاهِ مردان درکنار گرفت و میل لعاب دهن خود در چشم وی کشید؛ یعنی خواجهٔ دو جهان نوشداروی امان از مکحلهٔ دهان، در چشم امیر مؤمنان کشید، در حال صحّت یافت و رنج به راحت مبدّل شد. پس خواجه، رایت به دست حیدر داد و به خیبر فرستاد. شاه مردان چون به نزدیک خیبر رسید، مرحب از حصن بیرون آمد و بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام حمله کرد. شاهِ مردان، ضربت وی ردّ کرد و ضربتی زد وی راکه چون خیار ترش به دو نیم زد. عامر آمد و بالای وی پنج گز بود. امیرالمؤمنین ضربتی بر پای وی زد و

---

۵. «مصابیح‌القلوب» فصل ۱۲، ص ۱۴۵.

۱. کسانی چون «سهل بن سعد» و «سلمة بن الاکوع» روایت کرده‌اند.

۲. اشارت به عَلَم برگرفتن ابوبکر و عمر و عثمان، و به هزیمت بازگشتن آنهاست.

۳. در اصل: ـ «صحابهٔ سیوم... بازگشت».

۴. در اصل: ـ «کرّار... باشد».

وی را بینداخت. دیگران به هزیمت شدند.[۱]

آورده‌اند که بر بام حصار، منجمی بود که هر کسی که بدانجا می رسید، نام و نسبش معلوم می‌کرد و می‌گفت: آن نیست. چون شاه مردان بدانجا رسید، نام و نسبش معلوم کرد و گفت: این است که خیبر به دست او گشاده شود. و خود را از بالای حصار درافکند. شاه مردان وی را در هوا بگرفت و آهسته بر زمین نهاد چنانکه آزرده نشد و اسلام بر وی عرضه کرد، مسلمان شد. چون از کار منجم بپرداخت، آهنگِ در قلعهٔ خیبر کرد. علی درِ حقّ بود، آهنگِ درِ باطل کرد و زلزله در حوالی قلعه افتاد. حلقهٔ در را بگرفت و چنان بجنبانید که جمله حصار بلرزید. به قوّت[۲]، سی و سه هزار مَن در را از جای برکند و چهل گام دور انداخت. آورده‌اند که: چهل مرد خواستند که آن را باز گردانند نتوانستند. به مردی برکند و به آزاد مردی بینداخت و به جوانمردی بر دوش گرفت تا جمله صحابه بر آنجا بگذشتند.[۳] یکی گفت: یا رسول اللّه، تعجب می‌کنم از دست و دوش علی که آن در را نگاه می‌دارد که خلقان بر وی می‌گذرند. خواجه گفت: از دستش تعجب می‌کنی، از پایش تعجب نمی‌کنی؟ مرد نگاه کرد، امیرالمؤمنین علیه‌السلام را دید که در میان خندق، در هوا ایستاده».[۴]

فایحهٔ [دهم]: «آورده‌اند که [در] شام مردی را دیدند یک نیمهٔ رویِ وی سیاه. وی را از آن پرسیدند. گفت: در علی، طعنِ بسیار می‌کردم. شبی در خواب دیدم که شخصی پیش آمد و گفت: تویی که در علی طعن می‌کنی؟ و سیلی[۵] به رویم زد. سیاه شد چنانکه می‌بینی».[۶]

فایحهٔ [یازدهم]: «روایت است که واقدی گفت: روزی به نزدیک هارون الرشید شدم. شافعی و محمّد یوسف و محمّد اسحاق حاضر بودند. هارون الرّشید، شافعی را گفت: تو چند حدیث از فضایل علی یاد داشته باشی؟ گفت: چهارصد یا پانصد. محمّد یوسف را گفت:

---

۱. نک: «حلیة الأولیاء» ج ۱، ص ۱۰۱ ـ ۱۰۲، ش ۱۹۰.

۲. در اصل: + «ربّانی».

۳. در اصل: + «یعنی: گذر همه بر من است که: مَن أرادَ العلم فلیأت الباب؛ و اوتوا البُیُوتَ مِن أبوابِها».

۴. «مصابیح القلوب» فصل ۱۲، ص ۱۴٦ ـ ۱۴۸.

۵. در اصل: «طپانچه».

٦. «مصابیح القلوب» فصل ۱۳، ص ۱٦۱.

تو چند حدیث یاد می‌کنی؟ گفت: هزار یا زیاده. محمّد اسحاق را گفت: تو چند حدیث روایت می‌کنی؟ گفت: فضایل وی نزدیک ما بسیار است، اگر خوف و ترس نبودی. هارون الرّشید گفت: خوف و ترس تو از کیست؟ گفت: از تو و عُمّال تو. گفت: بگو که ایمنی. محمّد اسحاق گفت: پانزده هزار حدیث مسند و پانزده هزار حدیث مُرسل به خاطر دارم.

هارون الرّشید گفت: من شما را خبر دهم از فضیلتی از فضایل وی که به چشم دیده‌ام و به شما نیز نمایم، بهتر از آنچه شما یاد دارید. گفتند: بفرمای. گفت: عامل دمشق به من نامه‌ای نوشت که اینجا خطیبی است که علی را دشنام می‌دهد و لعن می‌کند. گفتم: وی را بند بر نِه و پیش من بفرست. وی را بند کرده، پیش من فرستاد و به او گفتم: چرا علی را دشنام می‌دهی؟ گفت: زیرا که پدران ما راکشته است. گفتم: ویلک، هر که را علی کشت، به حکم خدا و رسول کشت. گفت: اگر چه چنین است، من وی را دشمن دارم و دشنامش می‌دهم. جلاد را فرمودم تا وی را صد تازیانه بزد و در خانه انداخت و در خانه را قفل برزد. و چون شب درآمد، اندیشه می‌کردم که وی را چگونه کشم، به تیغش کشم یا به آبش غرق کنم یا به آتش سوزانم. در این اندیشه در خواب رفتم. دیدم که درِ آسمان گشاده شد و رسول ما ـ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ـ فرود آمد، پنج حلّه پوشیده، و امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام فرود آمد، سه حلّه پوشیده، و حسن و حسین فرود آمدند، هر یک دو حلّه پوشیده، و جبرئیل فرود آمد و یک حلّه پوشیده[1]. و جبرئیل را دیدم که کاسه‌ای در دست داشت، آب صافی در وی. رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله از وی بستد و در سرای من قُرب پنجاه هزار خلایق بودند. رسول گفت: هر که شیعهٔ علی است باید که برخیزد. دیدم که چهل کس برخاستند و من ایشان را می‌دانم. حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله ایشان را آب داد و گفت: آن دمشقی را بیارید. وی را از آن خانه بیرون آوردند. شاه مردان را چون چشم بر وی افتاد، گفت: یا رسول اللّه، این ملعون مرا بی‌جرمی دشنام می‌دهد. رسول گفت: ای ملعون، چرا وی را دشنام می‌دهی؟ پس گفت: خدایا وی را مسخ گردان و صورتش بگردان. وی در حال سگی شده، بفرمود تا وی را در آن خانه کردند. من از خواب درآمدم. گفتم: در خانه باز کنید و دمشقی را بیارید. چون درِ خانه باز کردند و دمشقی را بیاوردند، سگی بود. و اکنون در آن خانه است.

---

۱. در اصل: ـ «و جبرئیل... پوشیده».

بفرمود تا بیاوردند. سگی بود اما گوشش به گوش آدمی می‌مانست. وی را گفتند: چون دیدی عذاب خدای را؟ سر در پیش افکند و آب از چشمش روان شد. شافعی گفت: او را از اینجا فراتر برید که مسخ است، از عذاب ایمن نتوان بودن. وی را در آن خانه کردند. صاعقه درآمد و در آن خانه افتاد و سگ دمشقی و هر چه در آن خانه بود، بسوخت[۱]».[۲]

فایحهٔ [دوازدهم]: «روایت است که امّ سلمه گفت: روزی، چندی[۳] از مشرکان به حضرت خواجهٔ دو جهان آمدند. یکی گفت: ای محمّد، تو دعوی می‌کنی که از ابراهیم فاضل‌ترم و ابراهیم خلیل بود و تو خلیل نه‌ای. خواجه گفت: ابراهیم خلیل بود، من حبیبم و صَفیّ‌ام، و حبیب و صفیّ بهتر باشد از خلیل. دیگری گفت: می‌گویی که از موسی بهترم و موسی کلیم او بود و با حقّ سخن گفت و تو با حق سخن نگفتی. گفت: موسی با حقّ سخن گفت در زمین، و من در معراج ماوراء الحجاب بر بالای هفت آسمان در زیر سرادقات عرش با حقّ سخن گفتم بی‌حجاب. دیگر گفت: تو گفتی که از عیسی بهترم؛ عیسی مرده زنده کرد و تو نکردی. خواجه دستِ مبارکش بر هم زد و گفت: یا علی ـ در حال، علی حاضر شد. گفت: ای علی، کجا بودی؟ گفت: در فلان خرماستان؛ آواز تو به من رسید، بیامدم. گفت: بیا این پیراهن[۴] مرا در پوش و با ایشان به گور یوسف بن کعب رو و دعا کن تا زنده شود، تا علامت نبوّت من و کرامت امامت تو ببینند. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام پیراهن درپوشید و با ایشان بیرون رفت.

امّ سلمه گفت: من نیز از رسول اجازت خواستم و برفتم. شاه مردان به گورستان بقیع، بر سر گور مدروس مطموس بِاستاد و کلمه‌ای بگفت و گفت: ای صاحب گور برخیز به فرمان خدای تعالی، تصدیق دعوی رسول کن. گور به جنبش آمد. بار دیگر بگفت. گور شکافته شد، پیری برخاست، خاک از سر خود می‌افشاند. شاه مردان گفت: تو کیستی؟ گفت: من یوسف بن کعب صاحب الأُخدود، سیصد سال است تا بمرده‌ام، این ساعت آوازی شنیدم که: ای یوسف بن کعب برخیز، از برای تصدیق سیّد الأولین. آن مشرکان به یکبار به یکدیگر

---

۱. در اصل: + «و آن ملعون در دنیا مسخ و سوخته شد و در آخرت به عذاب گرفتار شود».

۲. «مصابیح القلوب» ص ۴۲۲.

۳. در اصل: «سه کس».

۴. در اصل: + «نبوّت».

نگریستند و گفتند: مبادا که قریش بدانند که به سبب خواست ما محمد را چنین معجزه‌ای ظاهر شد. گفتند: ای علی، بگو به مقام خود شود. امیر بفرمود تا به مقام خویش شد و گور بر وی راست شد».[۱]

فایحهٔ [سیزدهم]: «آورده‌اند که سیاهی را به نزد شاه ولایت ﷺ آوردند که وی دزدی کرده. حضرت امیر ﷺ فرمودند که: یا أسود، دزدی کردی؟ گفت: آری، یا امیرالمؤمنین.[۲] فرمود که: اگر یکبار دگر از تو بپرسم و تو اعتراف نمایی، دستِ راست تو را ببرم. اسود گفت: چنان کن، یا امیرالمؤمنین. حضرت بار دیگر از وی بپرسید. اسود اعتراف نمود. حضرت امیر فرمود که: یا قنبر، دست راست اسود را ببر. قنبر دستِ راست اسود را ببرید. اسود دست راست خود را به دستِ چپ گرفت و از مجلس بیرون رفت و خون از دستِ وی می چکید».

مؤلف گوید که: در کتاب *کفایة المؤمنین* مسطور است که: «غلام سیاهی به خدمت حضرت ولایت پناه آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین، روزی به اغوای نفس و هویٰ من چیزی دزدیده‌ام، امید می‌دارم که بر من اجرای حکم شرع کنی و مرا از این خطیئه پاک سازی. شاهِ ولایت فرمود: شاید از غیر حرز دزدیده باشی. گفت: یا امیرالمؤمنین، از حرز دزدیده‌ام. آن حضرت فرمود: شاید آنچه در آن تصرّف نموده‌ای غیر نصاب باشد. گفت: یا امیرالمؤمنین، به حدّ نصاب می رسید. چون سه نوبت اقرار می‌کرد، به بریدن دستش امر فرمود».[۳] می تواند بود که آن غلام سیاه همین اسود باشد و می تواند بود که غیر آن باشد.

«قنبر دستِ راست اسود را ببرید. اسود دستِ راست خود را به دست چپ گرفت و از آن مجلس بیرون رفت و خون از دست چپ وی می چکید.[۴] در این اثنا یکی از محبّان که نام وی ابن کوّاء[۵] بود در راه به وی رسید».

مؤلف گوید که: در کتاب *زهرة الرّیاض* مذکور است که نام وی سلمان بود. واللّه اعلم.

---

۱. «مصابیح‌القلوب»، فصل ۲۱، ص ۲۴۰ ـ ۲۴۱.

۲. در اصل: + «گفت: قیمت آنچه دزدیدی به دانگی و نیم زر می‌رسد؟ گفت: رسد یا امیرالمؤمنین».

۳. «کفایة المؤمنین» برگ ۵۳، «الف» و «ب».

۴. مؤلف، جملات اخیر را برای یادآوریِ روایت، دوباره می آورد.

۵. در اصل: «ابن کرّار» [که بی‌گمان نادرست است.]

«به هر تقدیر گفت: یا اسود، دست تو را که بریده است؟ گفت: امیرالمؤمنین و پیشرو سفیدرویان، مولای من و مولای جمله خلقان و وصیّ بهترین پیغمبران، علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام. ابن کوّاء گفت: آن حضرت دست تو را بریده و تو مدح و ثنای او می‌گویی؟! گفت: چون نگویم که دوستی او با گوشت و خون من آمیخته شده است و وی دست مرا به حق بریده است نه به باطل؟

ابن کوّاء پیش حضرت امیر علیه‌السلام آمد و آنچه از اسود شنیده بود به ذروهٔ عرض رسانید. حضرت فرمود که: ما را دوستان باشند که اگر به ناحقّ در راه ما ایشان را پاره‌پاره کنند جز دوستی ما چیز دیگر در دل ایشان نباشد، و دشمنان نیز داریم که اگر عسل در گلوی ایشان کنیم، جز دشمنی ما چیزی در دل نگیرند. پس امام حسن را فرمود که: برو و سیاه را باز آور. امام حسن علیه‌السلام برفت و اسود را باز آورد. حضرت شاه ولایت فرمودند که: ای اسود، من دست تو را بریدم و تو مدح و ثنای من می‌گویی؟ او از روی عجز و اخلاص، زبان بر گشود و گفت: من که باشم که ثنای تو بکنم؟! حضرت امیر علیه‌السلام دستِ وی را به موضع بریدهٔ وی نهاد و ردای مبارک خود را بر بالای وی افکند و دعایی برخواند ـ و گفته‌اند که آن فاتحه بود ـ در حال، دست او درست شد چنانکه گویی هرگز دست او را نبریده بودند».[1]

---

۱. «مصابیح القلوب» فصل ۲۲، ص ۲۵۱؛ نک: «الخراج والجرائح» ج ۲، ص ۵۶۱ ـ ۵۶۲، ش ۱۹.

ملا حسن سلیمی این روایت را در شصت و پنج بیت، در قالبِ مثنوی، به نظم کشیده است:

«حمد بی‌حد حضرت معبود را / خالق هر شیء و هر موجود را

پادشاه ملک و عدل و دین و داد / کآفرید از صنع نور اندر سواد

در سیاهی آبِ حیوان آفرید / در سیاهی نور ایمان آفرید

شد ز نامش دست ببریده درست / زو درستی یافت بی‌شک هرچه جست

۵ داد ما را پیشوایی چون رسول / صاحب این حاکم ردّ و قبول

مقتدایی چون امیرالمؤمنین / حجة اللّه نفس خیرالمرسلین

معجزات بی‌کران بر دست وی / کرد ظاهر آن علیم کلّ شی

بشنو این معجز ز اخبار صحیح / تا ببینی حجت و برهان صریح

اصبغ نباته راوی امین / گفت: مولایم امیرالمؤمنین

←

داشت روزی باگروهی خاص و عام | در درون مسجد کوفه مقام
تا که آوردند رو جمعی کثیر | پیش آن شاه از صغیر و از کبیر
اسودی را دست بسته بر قفا | اندر آوردند پیش مرتضا
قصهٔ دزدی آن مرد سیاه | عرض کردند آن جماعت پیش شاه
شاه با وی گفت کای اسود بگوی | نام خویش و دزدی خود رو به روی
۱۵ گفت: عبداللّه باشد نام من | کرده‌ام دزدی بلی یا بوالحسن
شاه گفتش: آنچه دزدیدی به زر | دانگ و نیم ارزد بگو یا بیشتر
گفت: افزونتر بود از دانگ و نیم | قیمت دزدیده یا شاه کریم
تا دو کرّت کرد شاه از وی سؤال | معترف شد اسود صادقْ مقال
گفت: می‌باید بریدش دست راست | نصّ قرآن فَاقطعوا حکم خداست
۲۰ حکم کرد آن حاکم نار و جنان | دست وی کردند بیرون در زمان
پس گرفت آن دست ببریده سیاه | در دگر دست و برفت از پیش شاه
می‌شد و از دست وی خون می‌چکید | در رهش عبداللّه کوّا بدید
گفت: دستت را که ببرید ای جوان؟ | گفت: مولایم امیر مؤمنان
آن ولیّ حق وصی مصطفا | حاکم دین، شافع روز جزا
۲۵ بحر عرفان، خازن علم اِلٰه | در دو عالم اهل ایمان را پناه
ابن عم مصطفی، زوج بتول | ناصر دین، حافظ شرع رسول
شاه مردان، باب شبّیر و شبر | شیر یزدان صاحب تیغ دو سر
آفتاب آسمانِ إنّما | ماه مهر افروز برج هَلْ أتیٰ
اعلم و اعدل امیرالمؤمنین | افضل و اکمل امام المتقین
۳۰ آن که هست از حکم جبار جهان | بر پریّ و آدمی حکمش روان
گفت عبداللّه که ای نیکو نهاد | من ندیدم مثل تو پاک اعتقاد
دست تو ببریده زینسان مرتضا | این همه می‌گویی‌اش مدح و ثنا؟!
گفت اسود: تا مرا جان در تن است | مدح شاه اولیا وِرد من است
چون نگویم مدح آن شاه جلیل | کش بود مادح خدا و جبرئیل
۳۵ حبّ او با جان من آمیخته‌ست | دست قدرت اینچنینم ریخته‌ست

← گر به حق ببرید دستم آن امیر ‌ ‌ ‌ یافتم آزادی از نار سعیر
رفت عبداللّه کوّا پیش شاه ‌ ‌ ‌ یک به یک بر گفت قول آن سیاه
گریه آمد شاه را گفتا یقین ‌ ‌ ‌ هست شرط دوستیّ ما اینچنین
کس میان دوستان ما بود ‌ ‌ ‌ کز قضا صد تیغش ار بر سر رسد
۴۰ ور کنندش پاره پاره بهر ما ‌ ‌ ‌ زو نگردد دوستیّ ما جدا
در میان دشمنان ما عدو ‌ ‌ ‌ هست کش گر شهد ریزی در گلو
هر زمان سازد زیادت دشمنی ‌ ‌ ‌ آن لعینِ مرتدِ دونِ دنی
مرتضی آنگه به شهزاده حسن ‌ ‌ ‌ گفت: اسود را بیاور پیش من
رفت و آورد آن نکو اقبال را ‌ ‌ ‌ آن همایونْ بخت فرّخْ فال را
۴۵ شاه با وی گفت کای اسود تو را ‌ ‌ ‌ دست ببریدیم تو می‌گویی دعا
گفت: ای من چاکر درگاه تو ‌ ‌ ‌ صد هزاران جان فدای راه تو
از عذاب دوزخم دادی خلاص ‌ ‌ ‌ بنده‌ای‌ام از هواداران خاص
چون ثنای تو نگویم یا امام ‌ ‌ ‌ خوانده‌ام چون در حدیث و در کلام
گفت شاهش: دستت ای اسود بیار ‌ ‌ ‌ تا ببینی قدرت پروردگار
۵۰ دست ببریده به دست شاه داد ‌ ‌ ‌ شاه بستاند و آن با موضع نهاد
پس ردای خویش بر دستش فکند ‌ ‌ ‌ از برای صحت آن مستمند
رو به سوی قبله از بعد نماز ‌ ‌ ‌ با خدای خویش در پیوست راز
کرد آغاز دعا آن نور حق ‌ ‌ ‌ در حقیقت ناظر و منظور حق
کس نمی‌دانست آن حرز و دعا ‌ ‌ ‌ لیک آمین می‌شنیدند از هوا
۵۵ چون دعا گوید امیرالمؤمنین ‌ ‌ ‌ وانگهی آمین کند روح الامین
از چنان لفظ و خطاب مستطاب ‌ ‌ ‌ آن دعا بی‌شک کند حق مستجاب
حضرت شه شد چو فارغ از دعا ‌ ‌ ‌ بر گرفت از دست آن اسود ردا
گشته بود آن دست ببریده درست ‌ ‌ ‌ از دعای شاه بهتر از نخست
مؤمنان گفتند صلوات و سلام ‌ ‌ ‌ بر رسول اللّه و بر آل کرام
٦٠ ثبت کردند این ولایت در کتاب ‌ ‌ ‌ تا بود باقی الی یوم الحساب
ای که بهر دانگ و نیم از حرص و آز ‌ ‌ ‌ می‌کنی از هر طرف دستت دراز
←

فایحهٔ [چهاردهم]: «روایت است که میثم تمّار گفت: در پیش مولای خود بودم در کوفه و جماعتی در پیش وی بودند. مردی بیامد قبای خز پوشیده و عمّامهٔ زرد بر سر بسته و شمشیر قلّاده کرده. گفت: کدام یک است از شما که در مجلس شجاعت بر پای خاسته است و عمامه برائت بر سر بسته است؟ کدام یک است از شما که ولادتش در خانه کعبه بوده است و در اخلاق پسندیده به محلّ اَعلیٰ رسیده است و کرم، صفت ذات وی شده است؟ کدام یکی است از شما که محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله را نصرت کرده است و حجّت محمّد بدو غالب شد[1] و کارش بدو عظیم گشت؟ کدام یک است از شما که دو[2] عمرو را اسیر گرفته؟ شاه مردان گفت: منم یا سعید بن الفضل بن الربیع[3]؛ بپرس از هر چه می‌خواهی؛ منم پناهِ اندوهگینان، منم موصوف و معروف، منم که بلاهای عظیم بر من آید و تحمل و مقاسات آن کنم، منم که در همهٔ کتابها وصف من کرده‌اند، منم ﴿ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ﴾[4]، منم صراط المستقیم[5]، منم علی بن ابی‌طالب، برادر رسول خدای. اعرابی گفت: به ما رسیده است که معجز رسولِ خدایی و امام اولیایی و حکم زمین بعد از رسول خدا تو را باشد؛ چنین هست؟ گفت: آری، بپرس از آنچه می‌خواهی. گفت: من رسولم به تو از نزدیک شصت هزار مرد که ایشان را عقیمه خوانند و کشته‌ای آورده‌ام که در کشندهٔ وی خلاف افتاده است؛ اگر چنانچه تو وی را زنده گردانی، بدانیم که تو حجّت رسول خدایی و در این دعوی خود صادقی و اگر نه، از خود ظاهر

← دست حرص و آز سارق را ببُر	تا شوی از جملهٔ آفاق حُر
ور همی خواهی ز جمله سیئات	زود راه رستگاری و نجات
دوستی مرتضی کن اختیار	تا که گردی در دو عالم رستگار
۶۵ چون سلیمی خاک آن درگاه باش	دوستار دوستان شاه باش».

نک: دستنویس کتابخانهٔ مجلس، با عنوان «مجموعه»، به شمارهٔ ۸۵۷۸۰، برگ ۲۰۰، «الف» - ۲۰۲، «الف» [چینش این برگها در دستنویس مورد نظر، پس و پیش شده است.]

۱. در اصل: «سلطانی محمّد بر او عزیز شده».

۲. در اصل: ـ «دو».

۳. در اصل: «سعد بن الفضل بن فضیل بن ربیع».

۴. ق (۵۰): آیهٔ ۱.

۵. در اصل: + «منم نبأ عظیم، منم صراط مستقیم».

می‌گردانی چیزی که نتوانی.

میثم گفت: حضرت شاه ولایت علیه السلام مرا گفت: ای میثم، بر اشتر نشین و در کوچه‌ها و محله‌های کوفه بگرد و منادی در دِه و بگو که هر که می‌خواهد که بیند آنچه حق تعالی علی بن ابی طالب را داده است که برادر رسول و زوج بتول است[1] باید که فردا به نجف حاضر آید. میثم گفت: ندا در دادم و باز به خدمت امیر مؤمنان آمدم. آن حضرت فرمود که: اعرابی را به خانه بر و جنازه‌ای که آورده است به خانهٔ خود بر. من به خانهٔ خود بردم. روز دیگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نماز بامداد بگزارد و روی به صحرا نهاد و اهل کوفه نیز در ملازمت آن حضرت بیرون رفتند. امیرالمؤمنین بفرمود تا اعرابی و جنازه را حاضر کردند. چون سر جنازه را برداشتند، جوانی بود که سرش را از گوش تا گوش بریده بودند. شاه مردان فرمودند که: چند گاه است که وی را کشته‌اند؟ اعرابی گفت: یا علی[2]، مدت چهل و یک روز است. گفت که: کیست که طلب خون وی می‌کند؟ گفت: پنجاه کسند از قوم وی. امیرالمؤمنین فرمودند که: عمش وی را کشته است؛ حدیث بن حسان که دختر به وی داده بود، او دختر عم را رها کرده بود و زن دیگر خواسته. اعرابی گفت: یا امیرالمؤمنین[3] ما بدین سخن راضی نشدیم و نشویم تا که وی را زنده نگردانی.

حضرت شاه ولایت، پناهِ اهل هدایت، روی به اهل کوفه کرد و گفت: ای اهل کوفه، بقرهٔ بنی اسرائیل نزدیک حق تعالی بزرگتر نیست از عليّ بن أبي‌طالب که برادر رسول است که جمعی از بنی‌اسرائیل عضوی از آن بقره را بر کشته‌ای زدند که هفت روز از کشتن او برآمده بود، حق تعالی وی را زنده گردانید؛[4] من نیز بعضی از اعضای خود را بر این مرده زنم که بعضی از آن فاضل‌تر است از آنچه بنی اسرائیل بر آن کشته زدند. پس پای راست مبارک خود را فرا وی زد و گفت: برخیز یا مدركة بن حنظلة بن حسان. جوان زنده گردید و باز نشست و گفت: لبّيك لبّيك، يا حجّة اللّه في الأنام والمنفرد بالفضل في الانعام. امیرالمؤمنین فرمود که:

---

۱. در اصل: ـ «که برادر... است».

۲. در اصل: ـ «یا علی».

۳. در اصل: ـ «یا امیرالمؤمنین».

۴. نک: «قرآن کریم» البقرة (۱): آیه‌های ۷۱ ـ ۷۲.

تو را که کشته بود؟ گفت: عمّ من، حدیث بن حسّان. مؤمنان و محبّان اهل بیت به یکبار به آواز بلند صلوات فرستادند و مدح و ثنای امیرالمؤمنین گفتند[۱]. حضرت امیرالمؤمنین فرمود که: برو به نزدیک قوم خود و ایشان را خبر ده به آنچه دیدی[۲]. گفت: یا امیرالمؤمنین، نمی‌خواهم که بروم؛ زیرا که می‌ترسم که بار دیگر بکشند و تو حاضر نباشی که زنده‌ام گردانی. اعرابی را گفت: تو برو. او نیز گفت: یا امیرالمؤمنین، من نیز چنان می‌خواهم که در خدمت تو باشم. پس هر دو در خدمت امیرالمؤمنین می‌بودند تا که در جنگ صفین به درجهٔ شهادت فایض و فایز گردیدند».[۳]

فایحهٔ [پانزدهم]: «آورده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام با جمعی از محبّان در کوفه می‌رفت. به خرماستانی رسیدند و در زیر درختی نشستند و خرما می‌خوردند. رُشَید هَجَری[۴] گفت: نیکو خرمایی است این. حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند که: یا رشید، تو را بر چوب این درخت بر دار کنند. رشید گفت که: بعد از وفات امیرالمؤمنین هر روز می‌رفتم و آن درخت را زیارت می‌کردم[۵] و غمخوارگی می‌نمودم. روزی بدانجا رسیدم، درخت پژمرده شده بود. گفتم: آه، اجلم نزدیک رسید. روزی رفتم، نیمه‌ای از آن درخت بریده بودند و ستون چرخ چاه کرده بودند. دیگر روز یکی بیامد که امیرعبیداللّه تو را می‌خواند. چون برفتم و به در کوشک رسیدم، آن نیمهٔ درخت را دیدم که آنجا افتاده. پای فرا وی زدم و گفتم: مرا برای تو آورده‌اند. پس مرا پیش پسر زیاد بردند. آن ملعون گفت: بیار از دروغهای صاحبت. گفتم: به خدای که او هرگز دروغ نگفته و مرا خبر داد که دست و پای و زبان مرا بِبُرّی و بر دارم کنی. گفت: من وی را دروغزن گردانم، دست و پایت را ببرّم و زبانت بگذارم. پس فرمود که دست و پای او را ببریدند و بر دار کردند.

---

۱. در اصل: - «مؤمنان و محبّان... گفتند».

۲. در اصل: - «به آنچه دیدی».

۳. «مصابیح‌القلوب» فصل ۲۲، ص ۲۵۱ - ۲۵۳.

۴. امام کاظم علیه‌السلام دربارهٔ وی فرموده است: «قد کان رشید الهجری یعلم علم المنایا و البلایا». نک: «کشف الغمه» ج ۳، ص ۳۰۳ (تصحیح شیخ علی فاضلی).

۵. در اصل: - «زیارت می‌کردم».

رشید حدیثهای عظیم روایت می‌کرد در حقّ اهل بیت و دوستان و دشمنان ایشان، و می‌گفت: بنویسید این احادیث را پیش از آنکه زبانم را ببرند که مولای من مرا خبر داده است. یکی پیش پسر زیاد ملعون شد و وی را خبر داد. گفت زبانش ببرند. بیامدند که زبان وی ببرّند. رشید گفت: نه دعوی کرد آن پسر زنِ ناسامانِ زناکار که صاحبم را دروغزن گرداند؟ زبان، بیرون کرد. زبانش ببریدند و شهید شد و به سعادتی رسید که هرگز به شقاوت مبدّل نگردد».[۱]

فایحهٔ [شانزدهم]: «روایت است از تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام که: روزی رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به یاران نگریست و گفت: کدام یک از شما دوش هزار و هفتصد درم قرض برادر مؤمن بگزارده است؟ شاه مردان گفت: من، یا رسول اللّه. گفت: دانستم، جبرئیل مرا خبر داده است؛ یاران را خبر ده به آنچه کردی. گفت: یا رسول اللّه، دوش می‌گذشتم، فلان مؤمن را دیدم که فلان منافق وی را می‌رنجانید. آن مؤمن را چون چشم بر من افتاد، گفت: یا امیرالمؤمنین، یا برادر رسول خدای[۲]، به فریاد من رس که این مرد هزار و هفتصد درم قرض بر من دارد و من درویشم و هیچ ندارم که به وی دهم؛ از وی در خواه تا مرا مهلت دهد تا که حق تعالی مرا روزی بدهد تا قرض وی ادا کنم[۳]. گفتم: من خود را از آن بزرگتر دارم که از وی درخواهم و او را بر من منّتی باشد. من از مالک الملوک خواهم تا کار تو بسازد. روی سوی آسمان کردم و گفتم: خداوندا، به حق محمّد و آل محمّد که وام این بندهٔ مؤمن گزارده گردان. دیدم که در آسمان گشاده شد و آواز آمد که: یا اباالحسن، بفرمای بنده را تا دست به زمین برد و هر چه به دست وی آید از سنگ و کلوخ برگیرد که حق تعالی آن را زر گرداند. بفرمودم. وی دست بزد و چند پاره سنگ و کلوخ برگرفت. حق تعالی آن را زر سرخ گردانید. گفتم: قرض و دین خود را بگزار و باقی تو راست.

خواجه گفت: ای علی، جبرئیل مرا خبر داد که هزار و هفتصد را که در هزار و هفتصد ضرب کنند هزار نوبت، عدد آن جز خدای تعالی نداند؛ خدای تعالی بدان عددها کوشکها و

---

۱. «مصابیح‌القلوب» فصل ۲۲، ص ۲۵۴ ـ ۲۵۵.

۲. در اصل: ـ «یا برادر رسول خدای».

۳. در اصل: ـ «تا قرض وی ادا کنم».

مقامها تو را در بهشت کرامت کرد و اضعاف آن، خدم و عبید و آنچه هیچ چشم ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته باشد».[۱]

فایحهٔ [هفدهم]: «آورده‌اند که مردی[۲] به خصومت پیش امیرالمؤمنین علی عليه السلام آمد. خارجی بود. آواز بلندتر گردانید. امیرالمؤمنین بانگ بر وی زد، سگی شد. یکی گفت: یا امیرالمؤمنین، بانگ بر این مرد زدی، سگی شد، پس چه چیز مانع است تو را از معاویه و دفع وی؟ گفت: ویحک، اگر من خواستمی که معاویه را بر تخت یا جنازه پیش من آوردندی، هیچ توقف نرفتی و لیکن ما خازنان خداییم، نه بر زر و سیم، بلکه بر اسرار وی؛ بر آنچه در آن سرّی بود اعتراض نکنیم، چنانکه حق تعالی فرمود: ﴿**بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ*لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ**﴾[۳]».[۴]

فایحهٔ [هجدهم]: «روایت است از امام حسن عسکری که: امیرالمؤمنین به صفین می‌رفت[۵]. در صحرایی فرود آمدند. خواست که به طهارت کردن رود. جماعتی[۶] منافقان با یکدیگر گفتند: برویم و در عورت وی نگریم و آنچه از وی جدا شود[۷] که او با رسول ماندگی می‌کند؟ از آنجا که ولایت شاه مردان [را] بود، بدانست. دو درخت بود از یکدیگر دور به مقدار یک فرسنگ. قنبر را گفت: آن دو درخت را آواز ده که: وصیّ محمّد می‌فرماید که به یکدیگر نزدیک شوید. قنبر گفت: یا امیرالمؤمنین، آواز من چگونه به آن درخت رسد؟ گفت: خدای به ایشان رساند. قنبر آواز داد. درختان، روی به یکدیگر آوردند، چون دو دوست که مدتی باشد که یکدیگر را ندیده باشند و به تعجیل می‌رفتند تا به یکدیگر رسیدند.

---

۱. «مصابیح القلوب» فصل ۲۶، ص ۳۰۲ ـ ۳۰۳.

۲. در اصل: + «و زنی».

۳. الانبياء (۲۱): آیه‌های ۲۶ ـ ۲۷: «... بلکه، همه، بندگان متقرّب خدا هستند که هرگز پیش از امر خدا کاری نخواهند کرد و هر چه کنند به فرمان او کنند».

۴. «مصابیح القلوب» فصل ۲۸، ص ۳۱۷.

۵. «تفسير الإمام العسكری عليه السلام»: «لما رجع من صفين». یعنی: وقتی که امیرالمؤمنین از صفین باز می‌گشت.

۶. در اصل: ـ «جماعتی».

۷. در اصل: ـ «و آنچه از وی جدا شود».

شاه مردان خواست که در پس آن درختان رود. منافقان گفتند: ما بر گرد آن درختان گردیم و وی را ببینیم. شاه مردان بدانست. قنبر راگفت: مرا به پوشش درختان احتیاج نیست؛ بگوی تا درختان به جای خود روند. قنبر بگفت. درختان روی به مقام خود نهادند و به تعجیل برفتند. شاه مردان و شیر یزدان[1] در میان صحرا نشست و بر طهارت. هر گاه که منافقان می‌خواستند که به آن جانب نگرند، چشمهای ایشان کور می‌شد و چون روی از آنجا می‌گردانیدند، روشن چشم می‌شدند تا وقتی که شاه مردان فارغ شد».[2]

فایحهٔ [نوزدهم]: «روایت است که امام حسین گفت: پدرم بر کنار فرات بود. پیراهن به در کرد و در آب شد تا غسل بیارد. موجی بر آمد و پیراهن وی را ببرد. از آب بیرون آمد. آواز شنید که: انظر عن یمینك و خُذ ما تَری. امیرالمؤمنین نگاه کرد. پیراهنی دید در دیبایی پیچیده. فرا گرفت. رقعه‌ای از گریبانش بیفتاد و بر آنجا نوشته بود: ﴿بسم اللّه الرحمن الرحیم﴾ هذه هدیة من اللّه العزیز الحکیم إلی عليّ بن أبي‌طالب؛ هذا قمیص هارون بن عمران ﴿کذلك أورثناها قوماً آخرین﴾[3][4]».[5]

مؤلف گوید که: در *کفایة المؤمنین* معنی این فقره چنین مسطور است که: «این تحفه‌ای است از خداوند عزیز که افعال او منوط بر حکمت است به سوی عليّ بن أبي‌طالب؛ این چنین میراث می‌دهیم او را به قومی بعد از دیگری».[6]

فایحهٔ [بیستم]: «آورده‌اند که روزی امیرالمؤمنین در رحبه نشسته بود، گفت: **أنَا عبدُاللّه وأنَا أخو رسولِ اللّه**، و به جز من هیچ کس دعوی برادری رسول نتواند کرد و هر که گوید و کند،

---

۱. در اصل: ـ «و شیر یزدان».

۲. «مصابیح القلوب» فصل ۳۱، ص ۳۵۱ ـ ۳۵۲؛ نک: «تفسیر الإمام العسکری علیه السلام» ص ۱٦٦ ـ ۱٦۷، ش ۸۲.

۳. الدّخان (۴۴): آیهٔ ۲۸.

۴. در اصل: + «این هدیه‌ای است از خدای عزیز حکیم. این پیراهن هارون بن عمران است که به میراث به قوم دیگر رسانیدیم».

۵. «مصابیح القلوب» فصل ۳۴، ص ۳۷۸.

٦. «کفایة‌المؤمنین» برگ ۵۳، «الف»؛ نک: «الخرائج و الجرائح» ج ۲، ص ۵۵۹؛ و نیز «مائه منقبة» ابن شاذان، ص ۷۰ و «خصائص امیرالمؤمنین» سید رضی، ص ۴۲ ـ ۴۳.

دروغزن و کذّاب باشد. مردی برخاست و گفت: من نیز می‌گویم. در حال گلویش گرفته شد، بیفتاد و جان بداد».[۱]

مؤلف گوید که: مثل این، روایتی در مشک اول از **شواهد** گذشته. چون عبارت مختلف بود، ایراد این روایت لازم نمود.

فایحهٔ [بیست و یکم]: «در *تفسیر امام حسن عسکری* مذکور است که: روزی رسول اللّـه علیه‌السلام روی به یاران کرد و گفت: دوش کدام یک از شما خود را از برادر مؤمن پنهان داشته است تا شرمزده نشود و بعد از آن، کار وی بساخته است؟ شاه مردان گفت: من، یا رسول اللّٰه. گفت: می‌دانم که تو بودی؛ ما را خبر ده از آنچه کردی تا به تو اقتدا کنند و اگرچه هیچ کس از مشرق تا مغرب به تو نتواند رسید[۲]. شاه مردان گفت: یا رسول اللّٰه، دوش می‌گشتم، مردی از انصار را دیدم در مزبله، پوستهای خربزه و خیار برمی‌چید. دانستم که گرسنه است و نخواستم که مرا بیند تا از من خجل و شرمزده نشود. بازگشتم و به خانه شدم و دو قرص که از برای افطار خود نهاده بودم، پیش وی آوردم و گفتم: این قرصها بستان و هر چه تو را آرزو باشد از طعامها و میوه‌ها به نیّت آن چیز، پاره‌ای از آن بشکن که خدای تعالی آن پارهٔ قرص به آن چیز گرداند که تو را آرزو بود. چون به وی دادم، شیطان مرا وسوسه کرد که این قرصها که تبرّک بود به این مرد دادی، شاید که وی منافق باشد. با شیطان جهاد کردم و گفتم: اگر او اهل آن نباشد، من اهل آنم و از حق تعالی بخواهم تا او را مؤمن مخلص گرداند. پس گفتم: خداوندا، به جاه محمّد و آل محمّد که او را مؤمن مخلص گردان. مرد را دیدم که در روی در افتاد و سجده کرد. گفتم: ای مرد، حالت چیست؟ گفت: از علی بن ابی طالب در دل من شک و شبهه بود، این ساعت حجاب برداشتند و بهشت و دوزخ به من نمودند؛ شک و شبهه از دل من زایل شد. خواجه گفت: ای علی، حق تعالی تو را به مقدار هر حبّه‌ای از آن قرصها درجهٔ بهشت کرامت کرد، برابر دنیا و هر چه در دنیاست[۳]».[۴]

---

۱. «مصابیح القلوب» فصل ۳۹، ص ۴۲۸.

۲. در اصل: «فضایل تو حاصل نتواند کرد».

۳. در اصل: «بزرگتر از دنیا و آنچه در اوست».

۴. «مصابیح‌القلوب» فصل ۴۵، ص ۴۸۴ ـ ۴۸۵؛ نک: «تفسیر الإمام العسکری علیه‌السلام» ص ۱۰۴ ـ ۱۰۶، ش ۵٦.

فایحهٔ [بیست و دویم]: «آورده‌اند که امام محمّد باقر علیه السلام گفت: مردی مارماهیی بگرفت. شاه مردان گفت: بنگرید بنی اسرائیلی[1] را گرفته است. مرد انکار کرد. امیرالمؤمنین گفت: پنج روز دیگر دودی از سر و دماغ این مرد برآید و بمیرد. پنج روز چون بگذشت، چنانچه شاه مردان فرموده بود دودی از سر و دماغش برآمد و بمرد. چون وی را دفن کردند و خلقان بر سر خاک وی حاضر بودند، شاه مردان آمد و کلمه‌ای بگفت و پای فرا گور وی زد. گور شکافته شد و آن مرد برخاست و می‌گفت که: هر که سخن عليّ بن أبي طالب را ردّ کند، خدای و رسول را ردّ کرده باشد. شاه مردان گفت: به گور شو. آن مرد به گور شد و گور بر وی راست شد».[2]

فایحهٔ [بیست و سیوم]: «آورده‌اند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مسجد کوفه بود. یکی گفت: تعجب می‌کنم از این دنیا که به نزدیک دیگران است و در دست شما نیست! گفت: تو پنداری که ما دنیا می‌خواهیم و به ما نمی‌دهند؟ پس دست دراز کرد و مشتی سنگریزه برگرفت. در حال در دست او گوهرها شد. گفت: این چیست؟ گفتند: از نیکوترین گوهرهاست. گفت: اگر خواستمی چنین بودی. پس از دست فرو ریخت. همه سنگریزه شد».[3]

---

۱. در اصل: ـ «بنی».

۲. «مصابیح‌القلوب» فصل ۴۸، ص ۵۱۴ ـ ۵۱۵.

۳. همان.

«نافهٔ دویم»

در ذکر روایاتی که در *روضة الشّهداء* و *تاریخ احمدبن اعثم‌کوفی* و *زهرة الریاض* مذکور است. و در این نافه، سه مشک است:

مشک اول

در ایراد روایات ***روضة الشّهداء***. و در این مشک، چند فایحه است:

فایحهٔ [اول]: «آورده‌اند که لشکر امیر عليه‌السلام در راه نهروان بر دیری می‌گذشتند. پیر ترسایی بر بالای دیر بود. نعره زد که: ای لشکر اسلام، پیشوای خود را بگویید که نزدیک من آید. خبر به امیر رسانیدند. عنانِ مرکب را بدان طرف گرداند. چون به دیر نزدیک رسید، پیر دیرانی گفت: ای سردار لشکر، کجا می روی؟ گفت: به حرب دشمنان دین می‌روم. پیر گفت: هم اینجا توقف کن و لشکر خود را فرود آر و متوجه حرب مخالفان مشو که این زمان ستارهٔ مسلمانان در هبوط است و طالع ملت اهل اسلام، ضعیف؛ چند روزی توقف کن که روی به صعود نهد و طالِع مسلمانان قوت گیرد. مرتضی علی عليه‌السلام فرمود که: تو دعویِ علم آسمان می‌کنی، مرا از سیرِ فلان ستاره خبر ده. پیر گفت: حقاکه من هرگز نام این ستاره نشنوده‌ام! سؤال دیگر کرد. پیر، جواب ندانست. مرتضی علی عليه‌السلام فرمود که: از احوال آسمان وقوفی چندان نداری، از حالات ارضی چیزی بپرسم؛ اینجا که استاده‌ای، می‌دانی که در زیر قدم تو چه چیز مدفون است؟ گفت: نمی‌دانم. امیر عليه‌السلام فرمود که: ظرفی است، بدین عدد دنانیر مَسکوکه در او و نقش سکّهٔ او بدین منوال است. پیر گفت: این سخن، تو از کجا می‌گویی؟!

گفت: رسول خدای، مرا خبر داده، و دیگر فرموده که: تو با این قوم حرب کنی و از لشکر تو کم از ده کس کشته شود و از لشکر ایشان کم از ده کس زنده بگریزند و بیرون روند.

پیر از آن سخنان متحیّر شده، فروماند و بفرمود تا زیر قدم وی بکاویدند. آن ظرف بیرون آمد و دینار به همان عدد بود که مرتضی علی علیه‌السلام گفته بود. پیر فی الحال از دیر بیرون آمد و به دست امیر مسلمان شد. و امیر روی به نهروان آورد با سطوت تمام و شوکت مالاکلام و با لشکر خوارج که از راه ضلالت، خویش را در بادیهٔ طغیان و هاویهٔ عصیان انداخته بودند از غایت ادبار، رود صافیِ انقیاد و اطاعت را به شوایب هر گونه معایب مکدّر ساخته، در مقابله آمده، راه مقاتله گشودند و از آن چهار هزار ناکس، سه هزار و نهصد و نود و یک تن در عرصه تلف شدند و نُه کس گریخته، جان از آن ورطهٔ خونخوار بیرون بردند و از لشکر مرتضی علی علیه‌السلام نُه کس شربت شهادت چشیدند و باقیِ لشکر، رخت زندگانی از آن دریای خون به ساحل سلامت کشیدند».[۱]

مؤلف گوید که: اخبار مقاتلهٔ خوارج، مجملی در مشک اول از ***شواهد*** گذشته، اما چون در این روایت، زیاده بر آن، چیزها بود ایراد نمود.

فایحهٔ [دویم]: «آورده‌اند که حضرت امیر علیه‌السلام بعد از فتح فرمود، ذوالثدیه را که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از او نشان داده بود بجویند. یکبار جستند، نیافتند. جمعی گفتند که: شاید کشته نشده باشد و از معرکه فرار نموده. حضرت امیر سوگند خورد که: واللّه من دروغ نمی‌گویم و با من دروغ نگفته‌اند؛ او را کشته می‌یابید، وی را بجویید[۲]. وی را بجستند، در زیر چهل تن از کشتگان یافتند به همان صفت که ولی از نبی صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده بود».[۳]

فایحهٔ [سیوم]: «آورده‌اند که: حضرت امیر علیه‌السلام بعد از فتح فرمود که: کیست که به کوفه رود و خبر فتح ما به کوفیان رساند؟ ابن ملجم مرادی پیش آمد که: یا امیرالمؤمنین، من بروم و این مژده به اهل کوفه رسانم. امیر گفت: برو که کار خود خواهی ساخت.

اهل تاریخ برآنند که اصل ابن ملجم از مصر بود و او همراه آن مردمان که به قتل ذی

---

۱. «روضة الشهداء» باب ۵، ص ۱۲۷ ـ ۱۲۸.

۲. در اصل: ـ «وی را بجویید».

۳. «روضة الشهداء» باب ۵، ص ۱۲۸؛ نک: «خصائص امیرالمؤمنین» سید رضی، ص ۴۵.

النّورین[۱] آمده بودند، آمده بود. پس از آن به کوفه افتاد و در لشکرگاه مرتضی علی علیه‌السلام بود.

و روایتی آن است که امیر در وقت توجه به حرب خوارج، از همه جا مدد طلبیده بود، از یمن ده تن آمده بودند و ابن ملجم با ایشان آمده بود، مردی به غایت زشت صورت و سهمگین، با هیکلی مهیب. و هر یک از ایشان تحفه و تبرکی به نزد امیر می‌آوردند، قبول می‌فرمود، و ابن ملجم شمشیری داشت به غایت قیمتی، پیش امیر آورد، مرتضی علی علیه‌السلام روی از وی گردانید و تحفهٔ وی در معرض قبول نیفتاد. عاقبت، ابن ملجم به خلوت پیش امیر آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین، چگونه است که از یاران و همراهانِ من هدیه قبول می‌کنی و دست ردّ در پیشانی من می‌نهی و این چنین شمشیر قیمتی که شاید در عرب ده شمشیر دیگر مانند این نباشد از من نمی‌ستانی؟! امیر علیه‌السلام فرمود که: چگونه شمشیر از تو بستانم و حال آنکه مراد تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد. ابن ملجم به زمین افتاد و جزع بسیار کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین، هیهات، هیهات؛ هرگز مباد که این صورت، در خیال من گذرد و یا این فکر محال در خاطرم خطور کند، و من به عشوهٔ ملازمت تو ترک وطن و مسکن گرفته‌ام و دل از اصحاب و احباب برگرفته، محبت این حضرت عالی رتبت در دل من متمکّن ساخته، نقش دوستیِ ماسویٰ از لوح دلم فرو شسته است و سلطان مودّت ملازمان این جناب مستطاب، در صدرِ دلم قرار یافته.

امیر علیه‌السلام فرمود: این صورتی است واقع شدنی و در این خلافی متصوّر نیست و امری است بودنی و از آنجا تجاوز ممکن نی، و تو غبار وحشت بر آینهٔ الفت خواهی بیخت و از مقام وفاق به بادیهٔ نافرجام نفاق خواهی گریخت. ابن ملجم گفت: یا امیر، اینک من پیش تو استاده‌ام؛ بفرمای تا هر دو دستم ببرند و اگر تحقیق فرموده‌ای که از من این صورت واقع خواهد شد، حکم کن تا به قصاص رسانند. مرتضی علی علیه‌السلام فرمود: چون تو را قصاص کنم و از تو امری صادر نشده است که مستحق قصاص شوی، اما مخبر صادق مرا خبر داده است و می‌دانم که قول او راست و سخن او حقّ است».[۲]

مؤلف گوید که: از ***شواهد*** مجملی از اخبار ابن ملجم گذشته، اما در این تفصیل، حال دیگر

---

۱. در اصل: «عثمان».

۲. «روضة‌الشهداء» باب ۵، ص ۱۲۸.

است.

فایحهٔ [چهارم]: «آورده‌اند[1] که چون حضرت امیر علیه السلام متوجه کوفه شد، میراند تا به در مسجد کوفه رسید. عنان مرکب باز کشید و پای از رکاب بیرون کرده و پیاده شد و قدم مبارک در مسجد نهاد و دو رکعت تحیّت مسجد ادا نمود و فرزندان امیر و محبّان و اشراف و اعیان کوفه حاضر بودند. مرتضی علی علیه السلام به بالای منبر برآمد و خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی و نعت رسالت پناهی خواند و مردمان را از عقوبت ربانی ترسانید و به مثوبات جاودانی امیدوار گردانید. پس بر جانب راست منبر نگاه کرد. امیرالمؤمنین حسن علیه السلام را دید، نشسته. گفت: **یا بني، کَم مَضیٰ مِن شهرنا هذا؟** ـ [یعنی:] از این ماه، چند روز گذشته است؟ ـ و آن ماه رمضان بود. شاهزاده فرمود: سیزده روز، یا امیرالمؤمنین. پس به جانب چپ منبر بنگریست. امیرالمؤمنین حسین علیه السلام حاضر بود، فرمود که: **یا بني، کم بقي مِن شهرنا هذا؟** ـ [یعنی:] از این ماه چند روز مانده است؟ گفت: هفده روز، یا امیرالمؤمنین. پس مرتضی علی دست به محاسن خود فرود آورد و گفت: در این ماه، محاسن مرا از خونِ من خضاب کند بدبخت‌ترین این امّت ـ و بیتی ادا کرد که مضمونش این است: قتل من می‌خواهد نامردی از قبیلهٔ مراد، و من به وی نیکویی می‌خواهم.[2]

آورده‌اند که: چون این سخن به سمع ابن ملجم رسید، هیبتی عظیم بر وی غلبه کرد، بیامد و در پیش امیر بایستاد و گفت: پناه می‌برم به خدای، یا امیرالمؤمنین، از آنچه به من گمان می‌بری؛ از تو درخواست می‌کنم که بفرمایی تا دستهای مرا قطع کنند، یا مرا به زشت‌ترین وجهی قتل کنند. امیر گفت: ناکشته را قصاص نتوان کرد و لیکن رسول خدای مرا خبر داده است که: کشندهٔ تو از قبیلهٔ مراد خواهد بود و تو را از بهر مراد خود ضربتی خواهد زد و او به مراد نرسد. ابن ملجم همچنان استبعاد و استغاثه می‌نمود. امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: من تو را از سرّی خبر دهم که بدان مطلع باشی و دایهٔ تو، و هیچ کس دیگر از آن وقوف ندارد؛ به خدای بر تو سوگند که تربیت کنندهٔ تو در طفولیّت، زن جهود بوده؟ گفت: آری. امیر علیه السلام گفت که:

---

۱. منظور «حنّان بن سدیر» است.

۲. در «دیوان امام علی علیه السلام» ترجمهٔ: ابوالقاسم امامی، ص ۲۳۶، ذیل عنوان «تعریضٌ بابنِ ملجم المرادی» چنین آمده:

«أُرید حَباءه وَ یُرید قَتلي ... عَذیرَك مِنْ خَلیلِكَ مِنْ مُرادِ»

روزی آن یهودیّه از تو در غضب شده بود و گفت: ای بدبخت‌تر از آن کسی که ناقهٔ صالح را پی کرد. همچنین بوده؟ گفت: آری - و سر در پیش انداخت».[۱]

مؤلف گوید که: چون در باب ابن ملجم سابقاً مجملی از **شواهد النبوة** نقل کرده شده بود، ثانیاً به تفصیل آن توجه نمود.

فایحهٔ [پنجم]: «راوی گوید که: چون ابن ملجم امیرالمؤمنین را ضربت زد، یکی گفت: یا امیرالمؤمنین، که با تو این معامله کرد؟ فرمود که: صبر کنید که همین ساعت از در درآید[۲]. راوی گوید که: ابن ملجم از مسجد جَسته، می‌رفت. یکی از قبیلهٔ هَمْدان بدو رسید. دید که شمشیر کشیده می‌رود. آن مرد، قطیفه‌ای در دست داشت، بر روی ابن ملجم افکند و او را فرو گرفت و مردم مدد کردند و دست و گردنش بربسته، به مسجد آوردند».[۳]

فایحهٔ [ششم]: «در روایت آمده که: امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمود که: چون من بروم، از روزنهٔ خانه لوحی پدید آید. مرا در آنجا خوابانید و بشویید و از آستانهٔ خانه، کفن و حنوط پدید آید. مرا کفن کنید و در تابوت کنید و تابوت را در میان خانه وضع کنید و فرزندان را بیارید تا پدر خود را وداع کنند و یکبار حسن بر من نماز گزارد و یکبار حسین. و چون پیش تابوت از زمین برخیزد، شما پس تابوت را بردارید و هر جا که پیش تابوت بر زمین آید، تابوتِ مرا آنجا بگذارید و بِکَنید، تابوتی از ساج[۴] پدید آید، مرا آنجا دفن کنید».[۵]

[مؤلف گوید که:] و روایتِ اصح آن است که فرمود: چون مرا دفن کنید، تابوتی از ساج پیدا

۱. «روضة‌الشهداء» ص ۱۳۱؛ نک: «الخرائج والجرائح» ج ۱، باب ۲، ص ۱۸۱ - ۱۸۲، ش ۱۴ و «مطالب السؤول» ص ۱۳۵.

۲. در اصل: + «در این سخن بودند که شبیب که اول قصد کرده بود، سراسیمه و سرگردان از در مسجد درآمد، وی را گفتند: مگر تو ضربت زده‌ای؟ خواست که گوید نی، بی‌اختیار گفت: آری. مردمان وی را در روی افکندند و لگد بر وی می‌زدند تا هلاک شد».

۳. «روضة الشهداء» ص ۱۳۴.

۴. ساج: «معرّبِ درختِ ساگ است... و از چوب ساج تختهٔ کشتی سازند. درختی است بلند، در هندوستان بسیار، و گویند چوبش سیاه است». نک: «لغت‌نامه» ج ۹، ص ۱۳۲۰۲.

۵. «روضة الشهداء» باب ۵، ص ۱۳۶.

شود و بر وی نوشته بوَد که: این گوری است که نوح پیغمبر جهتِ برادرش علی بن أبی‌طالب کنده است. مرا در آنجا دفن کنید.[۱]

[همچنین] در کتاب ***زُهرة الرّیاض*** مذکور است که: «خدای تعالی وحی کرد به نوح ﷺ که کشتی بسازد. پس نوح کشتی ساخت از الواحی که خدا امر کرده بود از آنها کشتی بسازد. و چون کشتی ساخت، سه لوح از آن لوحها باقی ماند. پس نوح گفت: بارخدایا، چه سازم به این سه لوح؟ خدای تعالی گفت: ای نوح، دوستی است مرا و آن علی بن أبی‌طالب است، در آخرالزّمان موجود خواهد شد؛ صلاحیّت ندارد این سه لوح مگر به قبر او؛ برو و حفره‌ای بِکن آنجا جهت قبر او و بِنِه در آن حفره این سه لوح را و به درستی که من امر می‌کنم ملایکه را به زیارت این قبر و عبادت ایشان مرا در آنجا، پیش از آنکه بنهند آن دوست را در آن قبر. فقال نوح: **یا ربّ، اجعلني في شفاعة ذلك الولي یوم القیامة**[۲]. پس به حکم وصیّت، در همین موضع که حالا به نجف مشهور است ـ به همان قاعده که فرموده بود ـ دفن کردند و سر قبر وی را مستور ساختند».

و کاتبی، در قصیدهٔ **شتر حجره**، در این معنی بیتی چند دارد. مضمون آنکه: «چون امیر ﷺ درگذشت، شترداری نقات بسته درآمد و از شتر آب به حجره برده، امیر را بشست و بر شتر نهاده، روان گردید. امام حسن و امام حسین شتردار را سوگند دادند و گفتند: نقاب از روی وا کن تا بدانیم که کیستی. چون شتردار نقاب از روی وا کرد، دیدند حضرت امیر است».[۳]

---

۱. نک: «کامل بهایی» ج۲، ص ۱۲۴.

۲. یعنی: نوح گفت: ای پروردگار، مرا در روز رستاخیز اندر سایهٔ میانجیگری آن ولیّت قرار ده.

۳. شمس الدین محمد بن عبدالله کاتبی نیشابوری ـ از بزرگانِ شاعران ایران در قرن نهم هجری ـ در قصیدهٔ نونیّه‌ای با عنوانِ «شتر حجره»، دو کلمهٔ شتر و حجره را در همهٔ مصراعها به التزام آورده است. از این قصیده، دستنویسهایی در کتابخانه‌های ملّی ملک به شمارهٔ ۳۳۴/۲ و مجلس شورا به شماره‌های ۲۶۱۵ (کلیات کاتبی)، ۷۷۷۶ (کلیات) و ۱۳۴۸۶ (کلیات) موجود است. شمار ابیات این قصیده شصت بیت می‌باشد. ابیات قصیدهٔ «شتر حجره» چنین آغاز می‌شود:

«مرا غمیست شتروارها به حجرهٔ تن	شتر دلی نکنم غم کجا و حجرهٔ من
گریزم از شترانِ سپهر و حجرهٔ خاک	که حجره راست شترهای مست پیراهن

←

مشک دویم

در ایراد روایات **تاریخ احمدبن اعثم‌کوفی**. و در این مشک چند فایحه است:

فایحهٔ [اول]: «آورده‌اند که: چون ابابکر خواست که به جهت تسخیر مملکت شام لشکر فرستد، جمیع یاران را طلبیده، رأی زد. هر کسی صلاحی دید و رأیی را پسندید. بعضی گفتند: لشکر باید فرستاد و بعضی نمودند که خود باید رفت. بالاخره به امیرالمؤمنین عليه‌السلام گفت که: یا اباالحسن، در کجایی و موافق کدام رأیی و بگو تا چه فرمایی؟ امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام گفت: اگر لشکر فرستی، به فتح و ظفر واثق باش، و اگر خود روی، بر نصرت ایزدی اعتماد کن که در هر دو حالت همه کارها بگشاید و فتح و ظفر روی نماید. صدیق گفت: بشرك اللّه، یا أباالحسن، و لیکن بگوی که این از کجا می‌گویی؟ گفت: من از پیغمبر شنیده‌ام که گفت:

← دلا مجو شترِ دهر و حجرهٔ گردون — چرا که این شتر مست و حجره است کهن
چو نقش اسب و شتر بر جدار حجره کشی — شتر مبند که این حجره نیست جای وطن».

در بیت سی و نهم هم تخلص شاعر آمده است:

«چو کاتبی شتر و حجره کرده‌ام وقفت — سجل و حجّت این حجره و شتر خط من».

آنچه را که مؤلف *فوحات القدس* نقل کرده است، از بیت سیزدهم قصیده می‌باشد:

«شتر سوار عرب نقد حجرهٔ کعبه — که حجره روب و شتربان اوست ویس قرن
ز حجره و شترِ او روایتی بشنو — شتر مران و مشو عنکبوتِ حجرهٔ تن
دمی که شه شتر خویش راند ازین حجره — شدش به حجرهٔ جنّت شتر ز بیت حَزَن
به سوی حجره چو تیر آمدش شترداری — چو حجره‌اش شتر دهر پی شتر چو محن
هم از زبان شتر کرد حجره راگلریز — هم از کف شترش حجره را شکفت سمن
شتر ببست درآمد به حجره بسته نقاب — به حجره بر شترش... و شست بدن
چو شست پیکرش از حجره برد سوی شتر — شتر ز ناله درآورد حجره را به سخن
ز پیش حجره شتر خواست تا بَرَد، گفتند — به پیش حجره شتردار را حسین و حسن
که ناگشاده نقاب این شتر ز حجره مران — به صالح و شترِ او، به حجرهٔ ذوالمن
چو بر فراز شتر پیش حجره روی گشاد — که بود شاه شتر بخش و حجره‌ساز وطن
زهی نشانِ طلب حجره‌ات شتر حلمی — که طور شد شتر و حجره وادی ایمن...».

همیشه دینِ اسلام بر جمیع ادیان غلبه کند تا روز قیامت و قیام ساعت. صدیق گفت: مرا بدین حدیث شاد کردی، خدای تعالی تو را به زیادت درجات در بهشت شاد کُناد. پس روی به یاران کرد و گفت: ای مسلمانان، این مرد وارثِ علم پیغمبر است؛ هر که در صِدق او به گمان باشد، بی‌گمان منافق است - و همچنانکه حضرت امیر علیه‌السلام فرمود، فتوحات روی نمود».[۱]

فایحهٔ [دویم]: «آورده‌اند[۲] که مردی نزدیک امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد و آن حضرت در مسجد کوفه نشسته بود و او را گفت که: من مرد غریبم و هیچ فرزند ندارم و فرضِ حجّ گزارده‌ام، اکنون عزیمت آن دارم که در بیت المقدس روم و آنجا معتکف نشینم و به نماز و به عبادت مشغول باشم. امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را گفت: زادی که ساخته‌ای بخور و راحله بفروش و در مسجد کوفه ساکن باش که این مسجد از جملهٔ چهار مسجد دنیاست. دو رکعت نماز که در این مسجد گزاری با ده رکعت که در مساجد دیگر ادا کنی برابر باشد، بلکه راجح آید و یکی از فضایل این مسجد آن است که در وقت طوفان نوح علیه‌السلام تنوری که نخست آب از آنجا جوشید در گوشهٔ این مسجد بوده است و آنجا که ستون پنجم است ابراهیم خلیل - صلوات اللّه علی نبیّنا وعلیه - نماز گزارده است، و ادریس و نوح علیهما‌السلام در این مسجد نماز گزارده، و هزار ولی و هزار وصیّ در این مسجد نماز گزارده‌اند، و مدتی عصای موسی[۳] در این مسجد نهاده بوده است، و بت یغوث و یعوق[۴] را در این مسجد شکسته‌اند و آن را شهر فاروق گویند، و کوه اهواز، میدان این مسجد است و چندین هزار خلق را روز قیامت از این مسجد حشر کنند که ایشان را نه حساب باشد و نه عقاب، و در میان این مسجد مرغزاری خواهد بود از مرغزارهای بهشت، و در او سه چشمه است که به همه حال[۵] در آخرالزمان ظاهر بشود:

---

۱. «الفتوح» ترجمهٔ مستوفی هروی، ص ۵۴ - ۵۵.

۲. «کامل الزیارات»: «عن ابی‌عبداللّه علیه‌السلام».

۳. در ترجمهٔ محمّد بن احمد مستوفی (قرن ٦ هـ. ق) به جای «موسی بن عمران»، «عیسی» آمده که نادرست است؛ نک: «کتاب الفتوح» ج ۱، چاپ: دارالندوة الجدیدة، ص ۲۸۷.

۴. یغوث: «نام بتی که از قوم نوح ماند... [و] متعلق به مذحج در یمن بود و در نجران بدان اقرار آوردند... و جای او به دومة الجندل بوده است». نک: «لغت‌نامه» ج ۱۵، ص ۲۳۸۰۳.

۵. در اصل: - «به همه حال».

یک چشمهٔ آب و یکی شیر و یکی روغن. جانب راست این مسجد، ذکر است و جانب چپ، فکر[۱]».[۲]

فایحهٔ [سیوم]: «آورده‌اند که چون ابوموسی اشعری بعد از فتح فارس و کرمان، نامه‌ای به عمر نوشته بود، عمر در جواب نوشته بود که: نوشتهٔ تو رسید و مضمون معلوم گردید. فتحها که به فضل و عون ربّانی تو را میسر آمد، ولایت فارس و کرمان مسلم گشت، یک به یک دانسته شد. باری - سبحانه - را بر آن نعمت شکرها گزارده آمد. و آنچه نوشته بودی که این نامه را از سر حدّ بیابان خراسان نویسم، مگر اندیشهٔ رفتن به جانب خراسان می‌داری؟ باید که بدان جانب نروی و در رفتن بدان جانب توقف کنی که ما را به ولایت خراسان حاجت نیست و چون این نوشته به تو رسید، باید که به هر شهری که، بِعون اللّٰه، بر دستِ تو فتح شده است، نایبِ نیکو سیرتِ محمود الخصالِ پسندیده افعالِ امین معتمد نصب کنی و به جانب بصره بازگردی و در بصره مقیم باشی و دست از خراسان بداری که ما را به خراسان و خراسان را با ما هیچ کاری نیست. کاشکی میان ما و خراسان کوهها بودی از آهن، و دریاها بودی از آتش، و هزار سدّ بودی در میان، چون سدّ سکندر.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام[۳] حاضر بود، گفت: ای عمر، چرا چنین سخنان[۴] می‌فرمایی؟ گفت: از جهت آنکه خراسان از ما بسی دور است و ولایتی است پر از فتنه و شرّ، و اهل آن پر از کینه و حیله و نفاق.

امیرالمؤمنین علی گفت: ای عمر، خراسان اگرچه از ما دور است و لیکن ولایت خراسان را خصایص و مَآثر بسیار است و آنچه از خصایص آن معلوم شده این است که در ولایت خراسان شهری است که آن را هرات گویند و ذوالقرنین آن را بنا نموده است و عزیز پیغمبر آنجا نماز گزارده است. زمین صالح دارد و آبهای روان در دشت، و بر هر دروازه از

---

۱. در اصل: - «و جانب چپ، فکر».

۲. «الفتوح»، فصل ۲، ص ۱۵۹ - ۱٦۰؛ نک: «کامل الزیارات»، باب ۸، ص ۸۰ (فصل الصلاة في مسجد الكوفه و مسجد السهلة و ثواب ذلک).

۳. در اصل: «رضی اللّٰه عنه».

۴. در اصل: - «سخنان».

دروازه‌های آن فرشته‌ای است شمشیر کشیده و به دست گرفته و بـلاها را از آن شـهر دور می‌کنند تا به روز قیامت، و هرگز کسی پیش از این وقت، آن شهر را به زور نگرفته، بعد از این هم آن شهر به دست کسی فتح نشود مگر به دست القائم مِن آل محمّد علیه‌السلام».

مؤلف گوید که: تأویل این عبارت که «بعد از این هم آن شهر را به زور نگرفته، بعد از این هم آن شهر به دست کسی فتح نشود» ظاهر نیست، چه در زمان خروج چنگیز خان، هرات را گرفتند و قتل عام کردند و همچنین عبداللّه خان ازبک که از اسـلامیان بـود، گـرفت و قـتل کرد[1]. مگر گفته شود که به مغرب گرفتند، واللّه أعلم.

«و در خراسان شهری است که آن را ***خوارزم*** گویند و ثغری است از ثغرهای اسـلام. هـر کس که آنجا مقام کند، او را هم چندان ثواب باشد که کسی شمشیر گـیرد بـه دست و در راه خدای با کفّار غزا و جهاد کند. خنک آن کس که در خوارزم مسکن کرد و در آن زمین رکوع و سجود کند. و در ولایت خراسان، شهری است که آن را ***بخارا***[2] گویند. مردانی باشند آنجا که

---

۱. شادروان عبّاس خانِ اقبال در کتابِ ارزشمندِ «تاریخ مغول» ج ۱، فصل ۲، ص ۵۷ ـ ۵۸، تسخیر هـرات بـه دستِ مغول در سال ۶۱۸ هـ. ق. را چنین شرح داده است: «بعد از قتل‌عام نیشابور، تولی [یا تولوی، یکی از پسرانِ چنگیز خونریز] به هرات آمد و یکی از کسان خود را به آن شهر فرستاده، مردم را به اطاعت خواند و از قاضی و خطیب و حاکم و بازرگان شهر خواست که به استقبال او بروند. حکومت شـهر در ایـن تـاریخ بـا مـلک شـمس‌الدیـن جَوزجانی بود، او قبول فرمان مغول را ننگ دانسته، فرستادهٔ تولی را کشت و مستعدّ دفاع از هرات شد. تولی از واقعهٔ قتل فرستادهٔ خود در خشم شده، هرات را محاصره کرد و هفت روز به این کار مشغول بود و عدّه‌ای از مغول در این مدّت به قتل رسیدند. روز هشتم ملک شمس الدین بر اثر ضربت تیری جان سپرد و قتل او بین مردم هرات تولید دو تیرگی کرد، جماعتی به تسلیم راضی شدند، ولی اتباع جلال‌الدین منکبرنی و شمس‌الدین ملک، زیر این بار نرفتند. عاقبت علما و اعیان شهر پیش تولی رفته، شهر را به او واگذاشتند و تولی رأفت به خرج داده، جز قتل دوازده هزار نفر اتباع سلطان جلال‌الدّین، به کشتن کسی دیگر اقدام ننمود و پس از تعیین حاکم و شحنه، از هرات به جانب طالقان پیش پدر خود که هنوز مشغول محاصرهٔ آن قلعه بود، رفت».

۲. در حواشی و تعلیقاتِ شادروان مدرس رضـوی بـر «تـاریخ بـخارا» ص ۱۶۷ ـ ۱۷۲ چـنین آمـده است: «بـخارا از شهرهای بزرگ ماوراءالنهر است، و بین بخارا و جیحون مسافت دو روز راه باشد. ابن حـوقل گـوید: نـام بـخارا بومجکت است. و جوینی در ***جهانگشا*** نوشته است که در وقت وضع، نام شهر بمجکت بوده است، و بعد گوید: و

←

→ *بخارا* از قدیم باز در هر قرنی مجمع نحاریر علمای هر دین آن روزگار بوده است».
و دربارهٔ اشتقاق و وجه تسمیهٔ شهر به *بخارا* نوشته است: «و اشتقاق *بخارا* از *بخار* است که به لغت مغان، مجمع علم باشد. و این لفظ به لغت بت‌پرستان ایغور و ختای نزدیک است که به معابد ایشان که موضع بتان است، بخار گویند.
... و در خراسان و ماوراءالنهر هیچ شهر انبوه‌تر و پرجمعیت‌تر از بخارا نیست، و رود سغد در میان شهر و ربض می‌رود. و اینجا آخر نهر سغد باشد... مردم بخارا را همهٔ مورخان ستوده و دربارهٔ ایشان چنین گفته‌اند: ابن فقیه گوید: مردم بخارا به واسطهٔ راستیشان بهترین مردم خراسان باشند. و مقدسی نوشته است: ولا أحسن من أهل حمص و بخارا. [یعنی:] نیکوتر و زیباتر از مردم حمص و بخارا نباشد... ابن حوقل هم مردم آن را چنین وصف نموده است: مردم بخارا در اعمالشان نیک، و در تصمیمشان محکم، و در عقیدهٔشان استوار، و بهترین مردم خراسان باشند.
یاقوت در وصف بخارا و مردم آن حدیثی به روایت حذیفة بن یمان از پیغامبر بدین صورت نقل کرده است: ستفتح مدینة بخراسان خلف نهر یقال له جیحون تسمی بخارا، محفوفة بالرّحمة، ملفوفة بالملائكة، منصور أهلها، النائم فیها علی الفراش، كالشاهر سیفه في سبیل اللّه، وخلفها مدینه یقال لها سمرقند، فیها عین من عیون الجنة، و قبر من قبور الأنبیاء، و روضة من ریاض الجنّة، تحشر موتاهم یوم القیامة مع الشهداء، و من خلفها تربة یقال لها یبعث منها سبعون الف شهید یشفع كل شهید في سبعین الف من اهل بیته و عترته.
جوینی نیز این خبر را در *تاریخ‌جهانگشا* با اندک اختلافی در بعضی عبارات یاد کرده است».
و در ص ۶۵ ـ ۶۶ *تاریخ بخارا*، فتح این شهر را به دست مسلمانان، چنین گفته: «محمد بن جعفر آورده است که خاتون مادر طغشاه را شوهر مرده بود، بخار خدات پادشاه‌زاده پسر وی خرد بود، و ملک این خاتون می‌داشت... و هر بار که لشکر اسلام به بخارا آمدی، و غزا کردی، تابستان، و زمستان باز رفتی. و این خاتون با هر که بیامدی لختی حرب کردی، و باز صلح کردی. و چون پسر وی خرد بود، هر کس از اهلان بدین ملک طمع کردندی، و به جنگ بخار خدات بخارا راگرفته بود. هر باری اهل بخارا مسلمان شدندی، و باز چون عرب بازگشتندی ردت آوردندی، و قتیبة بن مسلم سه بار ایشان را مسلمان کرده بود، باز ردّت آورده، کافر شده بودند، این بار چهارم قتیبه حرب کرده، شهر بگرفت. و از بعد رنج بسیار اسلام آشکارا کرد، و مسلمانی اندر دل ایشان بنشاند به هر طریقی کار بر ایشان سخت کرد، و ایشان اسلام پذیرفتند به ظاهر، و به باطن بت‌پرستی می‌کردند. قتیبه چنان صواب دید که اهل بخارا را فرمود یک نیمه از خانهای خویش به عرب دادند، تا عرب با ایشان باشند. و از احوال ایشان باخبر باشند، تا به ضرورت مسلمان باشند، بدین طریق مسلمانی آشکارا کرد. و احکام شریعت بر ایشان لازم گردانید، و هر که در احکام شریعت تقصیری کردی عقوبت می‌کرد، و مسجد جامع بنا کرد، و مردمان را فرمود تا نماز آدینه آوردند تا اهل بخارا را ایزد تعالی ثواب این خیر ذخیرهٔ آخرت او کناد».

گویی از بسیاری ریاضت که یافته باشند[۱] ایشان را همچنان مالیده‌اند که ادیم را مالند. نیکی بر اهل[۲] سمرقند که آن زمین، جای عبادت و پرستش است الّا آن است که در آخرالزمان ترکان بر ایشان غالب آیند و هلاک ایشان بر دست ترکان باشد. و در حق اهل شاش[۳] و فرغانه[۴]، خدای تعالی را تقدیرهای نیکوست. خنک آن کس که در آن‌دو موضع رکعتی چند نماز گزارد. و در خراسان شهری است که آن را سنجان[۵] گویند. خنک آن کس که آنجا بمیرد؛ شهید باشد. اما شهر بلخ یک نوبت خرابی او بوده است. اگر نوبت دیگر خراب شود هرگز آبادان نگردد. و نیک باد اهلِ قالقان[۶] راکه آنجا خدای راگنجهاست، نه از سیم و زر، بلکه آنجا مردانی باشند که خدای تعالی را چنان شناسند که باید شناخت و چون در آخرالزمان مهدی بیرون آید، ایشان یاران او باشند[۷]. اما ترمذ[۸] هلاک ایشان به طاعون خواهد بود. اما شهر اشجر و در آخرالزمان دشمنی بر اهل شهر غالب شود که جمله را بکشد که یک کس را زنده نگذارد. اما سرخز[۹] زلزله‌ای عظیم افتد و خرابی بسیار کند و اهل آن شهر بیشتر از

---

۱. در اصل: ـ «که یافته باشند».

۲. در اصل: ـ «اهل».

۳. شاش: «معرّب چاچ که الحال تاشکند گویند. در ماوراء النهر و ماورای نهر سیحون و هم‌مرز بلاد شرک است. دانشمندانی از آن بر خاسته‌اند و جمعی از راویان و فصیحان بدو منسوبند و مردم آن شافعی مذهبند... به سال ۹۴ هـ. ق. قتیبه با مردم شاش و فرغانه جنگ کرد... به سال ۱۲۱ هـ. ق. نصر بن سیار از مرو به جنگ شاش رفت... و پس از جنگی نصر به شاش رسید و با پادشاه آن دیار صلح کرد و از وی هدیه و گرو بستد...». نک: «لغت نامه» ج ۹، ص ۱۴۰۰۷ ـ ۱۴۰۰۸.

۴. فرغانه: «ولایتی است از ملک ماوراء النهر ما بین سمرقند و چین که آن را اندگان گویند... بسیار خیر و فراوان رستاق است و گویند در آن چهل منبر بوده است». نک: «لغت نامه» ج ۱۱، ص ۱۷۰۸۷.

۵. در اصل و همه دستنویسهای «فوحات»: «سنجاب». سنجان: «معرّب سنگان. قریه‌ای بود بر دروازهٔ شهر مرو که آن را ورسنگان می‌گفتند». نک: «لغت نامه» ج ۹، ص ۱۳۷۸۰ و «معجم البلدان» ج ۳، ص ۲۹۹، ش ۶۶۶۰.

۶. همهٔ دستنویسهای «فوحات»: «طالقان» [که البته نادرست است.]

۷. در اصل: ـ «و چون در آخرالزمان... باشند».

۸. در اصل: ـ «امّا ترمذ».

۹. سرخز: [همان سرخس است] شهری است قدیمی در خراسان، میان نیشابور و مرو، و علما و فقهای بسیاری از

خوف و فزع آن هلاک شوند. اما سجستان[۱]؛ آنجا جماعتی باشند که قرآن بخوانند که قرآن از حلق ایشان نگذرد ـ یعنی: کار نکند ـ و از دین اسلام چنان بیرون شوند که تیر از شست[۲] و در آخرالزمان در آن شهر از آسمان ریگ بارد که اهل آن شهر در ریگ پنهان شوند. سختی باد پوشنگ[۳] را که از آنجا سی دجّال بیرون آید و هر دجّالی از ناپاکی بر آن صفت باشد که اگر جملهٔ بندگان خدای را بکشد، باک ندارد. اما نیشابور؛ اهل آن شهر از رعد و برق و صاعقه هلاک شوند و آن شهر بعد از آبادانی و کثرت سیکان[۴] چنان خراب گردد که هرگز آبادان نشود و یک کس از ساکنان شهر زنده نماند. گرگان[۵]، آنجا مردان نیک بسیار باشند. نیکی باد قومش را که آنجا نیکمردان بسیار باشند و آن زمین از مصلحان هرگز خالی نباشد. اما دامغان؛ چون آنجا سوار و پیاده بسیار شوند، آن شهر خراب شود. اما سمنان؛ اهل آن شهر پیوسته در تنگی عیش باشند تا آن وقت که مهدی بیرون آید. فَرَج ایشان بر دست مهدی باشد. اما طبرستان؛ شهری است که مؤمنان آنجا اندک باشند و فاسقان، بسیار. دریا بدان شهر نزدیک باشد و از کوه و هامون آن شهر را منفعت بسیار بوَد. اما شهر ری؛ جایگاه فتنه است. آنجا پیوسته فتنه افتد و مردم فتّان در آنجا بسیار باشند[۶] و در آخرالزمان بر دست دیلمان خراب شود و بر دروازه‌ای که متصلِ کوه است در آخرالزمان کشش[۷] بسیار افتد و چندان خلق

← آنجا برخاسته‌اند. نک: «معجم البلدان» ج ۳، ص ۲۳۵، ش ٦۳۵۸.

۱. سجستان: «اسم شهری است از شهرهای خراسان و نام شهرش زرنج است و تا هرات ده روز است». نک: «لغت نامه» ج ۹، ص ۱۳۴۸۴.

۲. همه دستنویسهای «فوحات»: «نشانه» [که نادرست می‌باشد.]

۳. پوشنگ: «یاقوت می‌گوید: شهرکی است [که] میان آن و هرات ده فرسنگ [است] در درهٔ کوهی پر درخت و پرمیوه و بیشتر خیرات شهر هرات از آنجا آرند و از این شهر عدّهٔ بسیاری از اهل علم برخاسته‌اند». نک: «لغت نامه» ج ۴، ص ۵۷۹۷.

۴. در اصل: «خلق».

۵. در اصل: - «گرگان».

٦. در اصل: ـ «و مردم فتان... باشند».

۷. کُشش: «اسم مصدر از کُشتن. کشتار». نک: «لغت نامه» ج ۱۲، ص ۱۸۳٦۳.

کشته شود[1] که عدد ایشان هیچ کس نداند مگر خدای آفریدگار، و هم بر دروازه‌ای که متصل کوه است بیست کس[2] از اکابر بنی هاشم نماز گزارند که هر یک از ایشان دعوی خلافت کنند و مردم بزرگی را که همنام پیغمبری باشند در ری دربندان دهند[3] چنانکه چهل روز در در بندان و[4] محاصره باشد و بعد از آن او را بگیرند و بکشند و به روزگار ولایت بوسفیان، اهل ری را رنج بسیار رسد و قحطی و وبایی[5] عظیم افتد.

امیرالمؤمنین علی ﷺ چون این سخنان بگفت و از احوال شهرهای خراسان شرح داد، دیگر خاموش شد. عمر گفت: ای ابوالحسن، مرا در فتح خراسان رغبت تمام دادی. امیرالمؤمنین[6] علی ﷺ گفت: از آنچه از احوال خراسان دانستم، تو را شرح دادم و از آنچه تقریر کردم هیچ شکی و شبهتی نیست، اما اولی‌تر آنکه ترک خراسان بگویی و روی به ولایت دیگر آری که فتح خراسان، اول، بنی امیّه را باشد[7] و آخر، بنی هاشم را».[8]

فایحهٔ [چهارم]: «آورده‌اند که: چون طلحه و زبیر شکستنِ عهد و مخالفت امیرالمؤمنین علی ﷺ به خود قرار دادند و اراده نمودند که متوجه مکه معظّمه شوند و در آنجا به آنچه صلاح باشد اقدام نمایند، نزد امیرالمؤمنین علی ﷺ آمدند و گفتند که: عزیمت آن داریم که از جهت عمره به مکه رویم؛ آمده‌ایم تا امیرالمؤمنین، ما را اجازت فرماید و رخصت دهد.

---

۱. در اصل: ـ «و چندان... شود».

۲. در اصل: «هشت نفر».

۳. در بندان دادن: «محاصره کردن». نک: «لغت نامه» ج ۷، ص ۱۰۵۵۶.

۴. در اصل: ـ «در بندان».

۵. در اصل: ـ «وبایی».

۶. در اصل: ـ «امیرالمؤمنین».

۷. نک: «تاریخنامهٔ طبری» گردانیدهٔ منسوب به بلعمی، ج ۴، ص ۷۸۱ ـ ۷۸۲: «و [بُکیر] خراسان به نام عبدالملک بگرفت و در سال هفتاد و پنج، عبدالملک بُکیر را از خراسان باز کرد و امیّة بن عبداللّه بن خالد را بفرستاد و همهٔ خراسان نیز بر عبدالملک راست شد».

خبر گشاده شدن شهرهای خراسان؛ یعنی بخارا و نخشب و کش و شومان و سغد و خوارزم و سمرقند و چاچ و فرغانه و کاشغر را هم در صفحه‌های ۸۲۸ - ۸۴۹ «تاریخنامهٔ طبری» بنگرید.

۸. «الفتوح» ص ۲۶۱ ـ ۲۶۴. [با تفاوت در بعضی از عبارات]

امیرالمؤمنین به ایشان گفت: شما نه به سبب عمره به مکه می‌روید. می‌دانم که در خاطر چه اندیشه دارید. در اول این کار با شما می‌گفتم که مرا در خلافت رغبتی نیست و با شما بیعت می‌کردم، قبول نکردید و سوگند خوردید که با تو موافق باشیم و البته گرد خلافت نگردیم و بر عهد و قول خویش ثبات نماییم. این ساعت، اندیشهٔ دیگر کردید و می‌گویید که به مکه می‌رویم. خدای تعالی ضمیر شما را نیکو می‌داند و باطن شما می‌شناسد؛ هر کجا خواهید بروید.

ایشان سر در زیر افکنده بودند و هیچ چیز نگفتند و از نزدیک امیرالمؤمنین بیرون آمدند و به جانب مکه روان شدند و در مکه با عایشه لشکر جمع کرده، متوجه بصره شدند و کردند آنچه کردند».[۱]

فایحهٔ [پنجم]: «آورده‌اند که: چون در بصره، لشکر طلحه و زبیر و عایشه و لشکر امیرالمؤمنین هر دو در برابر یکدیگر آمده، صف برکشیدند، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام دستِ مناجات برداشت و گفت: ای خدای، طلحه آمده و با من بیعت به طوع و رغبت کرد، بعد از آن عهد بشکست و قول خویشتن خلاف کرد؛ ای خدای، اگر به راستی این است، او را زیاده مهلت مده و به زودی زود مرا از مکر او باز رهان؛ ای خدای، زبیر بن عوام حقّ خویشاوندی[۲] من نگاه نداشت و با من دشمنی آشکارا کرد و عهد بشکست و میان من و مسلمانان جنگ انگیخت و می‌داند که بد کرده است و ظالم است؛ خدایا، شرّ او را از من کفایت کن ـ و دعای آن حضرت مستجاب شد و در همان دو روز، زبیر و طلحه کشته شدند».[۳]

فایحهٔ [ششم]: «آورده‌اند که معاویه به امیرالمؤمنین نامه نوشته بود به این مضمون که: چندانکه امکان باشد بر مرکب ضلالت، در میدان غوایت می‌تازی و از معرکهٔ مبارزت و محاربت می‌گریزی، در تهدید و وعید چون شیر غُرّان، و از قتال و جدال چون روباه[۴]

۱. همان، بخش ۲، فصل ۴، ص ۴۰۴ ـ ۴۰۵.

۲. در اصل: «بیعت».

۳. «الفتوح» بخش ۲، فصل ۴، ص ۴۰۶.

۴. در اصل: ـ «چون روباه».

گریزان. وقت نوشتن نامه، چندین لاف، و وقت محاربت و جنگ، چندین تَأَنّی و درنگ. اگر این بهانه‌ها پسِ پشت اندازی و روی به جنگ آری، جوانانی بینی در صف قتال با نیّتهای صادق و بصیرتهای صافی. شمشیر زنانی در راه حقّ آن کس را که راه راست نگذارد(۱) و وفا کنندگانی به شرایط عهد آن کس را که طریق عهد نگاه دارد(۲). اگر تو را رحمت خدای تعالی در نیابد و همچنین در ظلم و ظلمات بمانی و غوایت، تو را به صف محاربت رساند(۳)، دستبرد این مردمان را که صف کرده، آمده‌اند، ببینی و به وبال خود گرفتار شوی و مردمان از تو باز رهند و از تکبّر تو خلاص یابند و عاقبت کار خویش بشناسی و کفیٰ باللّه علیک رقیباً.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام چون نامهٔ او را بخواند، بر این مضمون در جواب او بنوشت که: بعد از تمنای باطل و آرزوی محال و کلماتِ بی‌اصل و سخنان بی‌حاصل که می‌گویی و می‌نویسی، تعجّبها می‌کنم به موجب آنکه غور خاطر و اندازهٔ فهم و مقدار عقل و محلّ و منصب تو می‌شناسم و عاقبت کار تو می‌دانم. تأخیری که می‌کنم از آن است که تا آن وقت فرا رسد که من بدان اقرار دارم و تو آن را منکری(۴) و چنانستی که آن حالت مشاهده می‌کنم که به میدان جنگ رسیده‌ام و ذوالفقار را در کار آورده و تو می‌زاری و می‌نالی، چنانکه شتر در زیر بار نالَد، و زاری می‌کنی و از این سو بدان سو می‌روی و هیچ سود ندارد(۵) و فی الجمله این حکمی است که مُنزل خواهد گشت و قضایی است که واقع خواهد شد و بیان این در کتاب خدای تعالی است و شما بدین ایمان ندارید و السّلام.

و همچنان شد که امیرالمؤمنین فرمود و آخر کار به ناله و زاری و الامان درآمدند و

---

۱. در اصل: ـ «آن کس را... نگذارد».

۲. در اصل: ـ «آن کس را... دارد».

۳. در اصل: ـ «و غوایت... رساند».

۴. در نامهٔ هفتاد و سوم *نهج البلاغه*، امام علیه‌السلام به معاویه می‌فرماید: «وأُقْسِمُ بِاللّهِ إِنَّهُ لَو لا بَعْضُ ٱلْاِستِيقاءِ، لَوَصَلَت إِلَيْكَ مِنّي قَوارِعُ تَقْرَعُ ٱلْعَظْمَ وتَهْلِسُ اللَّحْمَ».

۵. در نامهٔ بیستم *نهج البلاغه*، امام علیه‌السلام به معاویه چنین می‌فرماید: «... فَكَأَنّي قَدْ رَأَيْتُكَ تَضِجُّ مِنَ ٱلْحَرْبِ إذا عَضَّتْكَ ضَجيجَ الجِمالِ بِٱلْأَثْقالِ وَ كَأَنّي بِجَماعَتِكَ تَدعوني جَزَعاً مِنَ الضَّرْبِ المُتَتابِعِ والقَضاءِ الواقِعِ وَ مَصارِعَ بَعْدَ مَصارِعَ إِلى كِتابِ اللّهِ وهيَ كافِرةٌ جاحِدةٌ أو مُبايِعةٌ حائِدةٌ».

مصحفها را بر سر نیزه‌ها کرده، فریاد برآوردند که: بر ما ببخشایید که هر چه در این کلام است، مطیع و منقادیم و به این حیله، معاویه جان برد».[۱]

فایحهٔ [هفتم]: «آورده‌اند که چون زبیر از مخالفت و منازعت امیرالمؤمنین علی علیه السلام پشیمان شد، پسر او عبداللّه گفت: ای پدر، مرگ را در شمشیر علی بدیدی و از او بترسیدی و پشت بگردانیدی؟ زبیر گفت: واللّه، ای پسرک، که تو همه وقت بر من شوم بوده‌ای. عبداللّه گفت: من شوم نبوده‌ام و لیکن تو مرا در میان عرب رسوا کردی و عاری بر ما نهادی که با هفت دریا آن عار از ما شسته نشود. زبیر از این سخن در خشم شد و بانگ بر اسب خویشتن زد و به سوی لشکر امیرالمؤمنین بتاخت. امیرالمؤمنین چون او را بدان حالت دید، به لشکر خود آواز کرد که راه او باز دهید که او به دیگر سو بیرون خواهد شد. راهِ او باز دادند. او صفها بشکافت و اسب را به دیگر سو بتاخت و از آن جانب دیگر اسب انداخت و از میان صفهای لشکر امیرالمؤمنین بیرون آمد و هیچ کس را زخمی نکرد و به صفِ خویشتن شد. پس پسر خویشتن را گفت که: ای کذا و کذا[۲]، این حملهٔ بد دلان[۳] باشد؟».[۴]

فایحهٔ [هشتم]: «آورده‌اند که چون لشکر طلحه و زبیر شوخی از سر گذرانیدند و مردم امیرالمؤمنین علی را زخمی کردند، امیرالمؤمنین آواز داد که: ای مردمان، کدام کس از شما این مصحف از من می‌ستاند و پیش این قوم می‌برد و ایشان را به اوامر و نواهی که در قرآن نوشته است می‌خواند؟ غلامی از مخاشع، نام او مسلم پیش آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، من بدین کار قیام نمایم. امیرالمؤمنین گفت: ای جوان، اگر مصحف را پیش این قوم بری و تو را هلاک کنند، روا می‌داری؟ گفت: روا می‌دارم. امیرالمؤمنین گفت: ایشان اول دستهای تو را که بدان شمشیر گرفته‌ای بیندازند، پس تو را زخمی زنند و هلاک گردانند. آن جوان گفت: راضی‌ام به هر چه کنند؛ چون رضای خدای تعالی مرا حاصل خواهد بود، از اینها باک ندارم. امیرالمؤمنین علی دو کرّت این کلمات با او بگفت و حجّت بر او گرفت. آن جوان جواب داد

---

۱. «الفتوح» بخش ۲، فصل ۴، ص ۴۹۲ ـ ۴۹۳.

۲. در اصل: «ای پسر».

۳. «بددل» در اینجا به معنایِ ترسو و بزدل می‌باشد.

۴. «الفتوح» ص ۴۲۷.

که: شهید شدن در راه خدای تعالی و ثوابی که آن را وعده کرده‌اند از درگاه خدا یافتن در جنب این رنج، پیش من سهل و آسان می‌نماید. پس امیرالمؤمنین او را دعایی خیر کرد.

آن جوان، مصحف را از امیرالمؤمنین بستد و پیش آن جماعت آورده، گفت: ای مردمان، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که پسر عمّ رسول خداست، این مصحف را به دست من پیش شما فرستاده است و خود را معذور کرده و گفته که: من با شما بدین کلام خدای به هر چه در او نوشته است، کار می‌کنم؛ شما با من مخالفت مکنید، به محاربت با من پیش میایید و از خدای تعالی ترسی در دل خود کنید و خویشتن را به دست خود در هلاک میندازید.

مردی از خدمتکاران عایشه درآمد و شمشیری بر او حواله کرد و هر دو دست او ببرید. آن جوان مصحف را به بازو و سینه نگاه داشت. آخر، شمشیر دیگر بر سینهٔ او زدند و او را بکشتند».(۱)

فایحهٔ [نهم]: «آورده‌اند که امیرالمؤمنین در وقتی که متوجه شام شده بود، می‌راند تا به زمین کربلا رسید و به لب آب فرات شد و خرمایی چند که آنجا بود بدید. رنگ روی مبارک او متغیّر شد و برافروخت و روی به عبدالله عباس آورده، گفت: می‌دانی که این چه جایگاه است؟ عبدالله گفت: ای امیرالمؤمنین، نمی‌شناسم که این چه جای است. فرمود: ای برادر، اگر تو شناختی که این کدام موضع است، همچنانکه من می‌گریم تو نیز بگریستی. پس چندان بگریست که محاسن مبارک او از آب چشم تر شد و آهِ سرد از سینه برآورد و گفت: اوخ، چه افتاده است مرا با آل ابی‌سفیان. بعد آن، حسین علیه‌السلام را نزدیک خود بخواند و گفت: ای فرزند، تو را بر بلاها و محنتها صبر باید کرد که پدر تو از آل ابی‌سفیان هر چه می‌بیند، فردا تو هم مثلِ آن از ایشان ببینی. پس برنشست و ساعتی گرداگرد زمین کربلا برآمد و چیزی می‌جست، چنانکه کسی چیزی گم کرده را بجوید. بعد آن، فرود آمد و آب خواست و وضو بساخت و رکعتی چند نماز بگزارد. و لشکر در موضع نینوا، کنار آب فرات فرود آمده بودند. بعد ساعتی سر باز نهاد و در خواب شد و هم در زمان بیدار گشت، چنانکه کسی از چیزی ترسیده باشد و هم در آن حالت عبدالله عباس را بخواند و گفت: ای عبدالله، عجب خوابی دیده‌ام. عبدالله گفت: خیر باد، ای امیرالمؤمنین؛ بیان فرمای.

---

۱. «الفتوح» ص ۴۲۹ ـ ۴۳۰؛ نک: «مناقب» خوارزمی، ص ۱۱۸ ـ ۱۱۹.

گفت: در این ساعت که سر باز نهادم و در خواب شدم، چنان دیدم که جماعتی از مردان سپیدروی از آسمان می‌آمدند و شمشیرها حمایل کرده و عَلَمهای سفید در دست گرفته و گرد این زمین خطّی در کشیدند. پس این درختان خرما را دیدم که شاخهای خویشتن بر زمین می‌زدند و جویی دیدم که پر از خون تازه می رفت و حسین، پسر خویشتن، را دیدم در میان جویِ خون افتاده و فریاد می‌خواست و او را کسی به فریاد نمی‌رسید و مدد می‌جست و کسی او را مدد نمی‌کرد. پس آن مردان سپیدروی را دیدم که منادی می‌کردند و می‌گفتند: صبر کنید، ای فرزندان رسول خدای، و بدانید که به دست بدترین خلق کشته می‌شوید، و بهشت و رضوان مشتاقِ دیدار شماست. پس نزدیک من آمدند و مرا تعزیت داشتند و گفتند: بشارت باد مر تو را، ای اباالحسن، که خدای تعالی روز قیامت چشم تو را به دیدار پسر تو، حسین، روشن گرداند. بر این جمله خوابی دیدم و از هول آن زود بیدار شدم. سوگند بدان خدای که جان علی بن أبی‌طالب در قبضهٔ قدرتِ اوست که این خواب همچنان دیدم که آن راستگویِ صادق و رسول بر حقّ، ابوالقاسم محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله، مرا در حضور فرموده بود که: تو در رفتن به جنگ اهل بَغی، در دشت کربلا، چنین خوابی خواهی دید. پس گفت: ای عبداللّه، این زمین را کربلا گویند که حسین، پسر مرا و شیعهٔ او را و جماعتی از اولاد فاطمه علیها السلام، دختر محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله را در این خاک دفن خواهند کرد و اهل آسمان این بقیعه را زمین کرب و بلا گویند و از خاک این بقیعه روز قیامت جماعتی را برانگیزد که ایشان را بی‌حساب و عذاب به بهشت برند. پس گفت: ای عبداللّه، بیا تا گِرد این زمین بگردیم باشد که خوابگاه آهوان را بیابیم.

عبداللّه بن عباس گفت که: گرد آن زمین می‌گشتیم تا خوابگاه آهوان را یافتیم. امیرالمؤمنین پاره‌ای از پِشکرهٔ آهوان برگرفت و آن را می‌بویید و ما می‌نگریستیم که رنگ پشکره‌ها چون رنگ زعفران زرد و بوی آن چون بوی مشک بود. پس گفت: ای عبداللّه، کیفیّت این حال می‌دانی؟ گفت: نه، ای امیرالمؤمنین. گفت: معلوم شده است که عیسی علیه‌السلام با حواریون در این زمین می‌گذشت. چون بدین زمین رسید، پاره‌ای از پشکرهٔ آهوان را بدید. برگرفت و ببویید چنانکه من ببوییدم و آهوان آمده، گرداگرد او استاده بودند. عیسی چون پشکره‌های آهوان را ببویید، بسیار بگریست و حواریان به موافقت او بگریستند و ندانستند

که چرا می‌گرید. پس پرسیدند: یا روح اللّه، ما را به لطف خبر ده که موجب گریستن تو و بوییدن پشکره‌ها چه بوده است؟! عیسی علیه السلام فرمود: این زمینی است که در این زمین فرزند رسول خدای، محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله را بخواهند کشت و خونهای ناحقّ در این زمین ریخته خواهد شد و این پشکره‌های آهوان از آن جهت خوشبوی است که از گیاههای این زمین چرا کرده‌اند. بارخدایا، پدرِ بچهٔ احمد مصطفی صلی الله علیه و آله را روزی کن که در این زمین برسد و این پشکره‌ها را چنانکه من ببوییده‌ام ببوید تا او را بدان سبب تسلّیِ خاطر حاصل آید. ای عبداللّه، پشکره‌ها آن است که عیسی آن را به دست گرفته است و پیشِ‌بینی خویش داشته و بوی کرده و از آن روز تا این غایت مانده است و از طول روزگار زرد گشته. امیرالمؤمنین این بگفت و زارزار بگریست چنانکه آواز گریستن او بلند گشت و چندان بگریست که او را غشّی آورد. مردمان چون حالِ او بر این گونه دیدند، دلتنگ شدند و به موافقت او بسیار بگریستند.

چون امیرالمؤمنین علیه السلام به هوش باز آمد، برخاست و هشت رکعت نماز بگزارد به چهار سلام و چون فارغ شد، حسین را گفت: ای فرزند، صبر کن و در صبوری ثابت قدم باش که بلا و رنج نصیبِ دوستان، و دنیا جای محنت و بلاست و تا چشم بر هم زنی راحت، و محنت را گذاشته یابی. پس روی سوی آسمان کرد و دستها برداشت و گفت: ای پروردگارِ عیسی، برکات از عمر قاتل فرزند من برگیر و او را مخذول و مقهور ابد گردان. بعدِ آن، مشتی از پشکره‌ها بگرفت و در رویمالِ خود دربست و در میان جامه‌های خویشتن بنهاد و گفت: تا آن وقت که اجل من فرا رسد این پشکره‌ها در رویمالِ من بسته خواهد بود. ای عبداللّه، اگر تو بعد از من زنده باشی، بدانی که وقتی که این پشکره‌های زرد، سرخ شود و رنگ خون گیرد، یقین‌شناسی که وقت شهادت حسین نزدیک رسیده باشد.

عبداللّه بن عباس گوید که: آن لته[1] جامه را که امیرالمؤمنین به من سپرده بود، خویشتن نگاه می‌داشتم و همه وقت از آن خبردار می‌بودم و امیرالمؤمنین از آنگاه که در زمین کربلا آنچنان خوابی بدید، دائم الدّهر دلتنگ و غمگین می‌بود و در کار حسین اندیشه می‌نمود.

زُهیر بن ارقم روایت می‌کند که: چون عبداللّه بن ملجم، امیرالمؤمنین را زخم زده بود، آن

---

۱. لَته: «کهنه. خرقه. پینه. قطعه‌ای از جامهٔ کهن یا نو». نک: «لغت‌نامه» ج ۱۳، ص ۱۹۶۲۹.

حضرت بی خود افتاده بود و دل از خویشتن برگرفته. چون چشمها بگشاد، نزدیک او شدم. او را دیدم که حسین را بر سینهٔ خود گرفته بود و گریه می‌کرد و می‌گفت: ای میوهٔ دلِ من و ای روشنایی چشم من و ای یادگار پیغمبر آخرالزمان، گویی در آن زمان می‌نگرم که دشمنان تو را خواهند کشت و با تو بی‌مهری و بی‌وفایی خواهند نمود. گفتم: یا امیرالمؤمنین، آخر کدام کس را دلِ آن باشد که با فرزندان تو و با دلبندان حبیب خدا این نوع معاملگی کند؟! گفت: ای زهیر، با او این حرکت نکند مگر بدترین امت و راندهٔ غضب حقّ - جلّ ذکره؛ خدای تعالی او را توبه ندهد، و مرگ او در آن حالت کناد که خَمر خورده باشد و مست گشته و شکم پر از حرام کرده و در چنین حالتی که بدترین حالتهاست او را مرگ رساند.

زُهیر گوید که: چون این کلمات از لفظ عزیز امیرالمؤمنین شنیدم، از خود ترسیدم و همچو برگ کاه که از تندباد در حرکت آید بر خود بلرزیدم و[1] مرا در آن حالت گریه گرفت. امیرالمؤمنین گفت: ای زهیر، گریستن تو سودی ندارد، چون حکم آسمانی چنین رفته است و قضای یزدانی بر این نازل گشته».[2]

فایحهٔ [دهم]: «آورده‌اند که معاویه در صفّین دویست مرد را مرتّب گردانید و بیل و میتینها[3] به دست ایشان داد و فرمود که چون فرات را نزدیک به لشکرگاه علی بندی است، آن بند را بگشایند و آب در لشکرگاه او اندازند، چنانکه جمله در آب غرق شوند. آن دویست مرد به حکم اشارت معاویه آمدند و آن بند را به بیل و میتین کندن گرفتند و خاک بر می‌داشتند و غوغا می‌کردند و مشغله در لشکرگاه امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام بیفتاد. مردمان بترسیدند و بار می‌بستند که این جای مخاطره دارد، از آنجا برخیزند و جای دیگر خیمه‌ها بزنند. امیرالمؤمنین فرمود که: این مکر و خدیعتی است که معاویه با شما کرده است؛ او هرگز این بند را نتواند گشاد و اگر خراج جمله ولایت شام بر این کار صرف کند هم میسر نشود؛ دل فارغ دارید و ساکن و ایمن باشید که غرض معاویه آن است تا شما را از این لشکرگاه برانگیزد و این جای را خود متصرف شود.

---

۱. در اصل: ـ «از خود ترسیدم و... بلرزیدم».

۲. «الفتوح»، ص ۵۰۴ ـ ۵۰۸.

۳. میتین: «کلنگ و میلهٔ آهنین که سنگ تراشان بدان سنگ کنند و تراشند». نک: «لغت‌نامه» ج ۱۴، ص ۲۱۹۵۱.

هر چند امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام از این جنس سخنان می‌گفت، سودی نمی‌داشت و لشکر هر ساعت مضطرب می‌شدند و بار درهم می‌بستند و گریختن را می‌ساختند. عقبة الأمر پیش امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمدند و گفتند: ما از غرق شدن می‌ترسیم و از این موضع برمی‌خیزیم؛ اگر تو با ما موافقت می‌کنی، نیکو و الّا اینجا که خواهی بود ما همی رویم، تو اینجا می‌باش. این سخن بگفتند و شترها بار کردند و برفتند و بر طرفی از آب فرود آمدند. بعد از آنکه جمله لشکر برفتند، امیرالمؤمنین علیه‌السلام را ضرورت شد، او نیز حرکت فرمود و روی بدان جانب آورد. چون شب درآمد، معاویه با لشکر خود از آنجا که بود حرکت نمود و در آن موضع که لشکر امیرالمؤمنین علیه‌السلام از آنجا برخاستند فرود آمد. چون بامداد شد، لشکر امیرالمؤمنین علیه‌السلام دیدند که معاویه در موضع ایشان نزول نمود. سخن امیرالمؤمنین علیه‌السلام یاد کردند و از کردهٔ خود عظیم متأسف و پشیمان شدند و با معاویه جنگ کردند چندانکه از آن موضع برخاست. باز امیرالمؤمنین علیه‌السلام به آنجا نزول نمود».[1]

فایحهٔ [یازدهم]: «آورده‌اند که چون لشکر امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر لشکر معاویه غلبه کردند وکشتن بسیار نمودند، روایت است که آن شب، تکبیرات امیرالمؤمنین را می‌شمردند، به صد و بیست و سه تکبیر[2] برآمد که به هر تکبیری مردی را به دست خویشتن از آن جماعت کشته بود. اهل شام نوحه‌ها می‌کردند و می‌گفتند: ای مسلمانان، از خدای تعالی بترسید و بر این معدود چند که از چندین هزار مرد باقی مانده‌اند، رحمت کنید و بر زنان ایشان ببخشایید و دست از این جنگ بدارید و هیچ فایده نبود و همچنان در آن شب تا بامداد جنگ می‌کردند. چون آفتاب طلوع کرد، همچنان جنگ قایم بود و به هیچ نوع آتش جنگ تسکین نمی‌یافت و مبارزان علَی التّواتر حمله‌ها می‌کردند و می‌کشتند و می‌انداختند.

چنین روایت کنند که جماعتی از اهل اعتماد، کشتگان آن شب و آن روز را بشمردند. از هر دو لشکر سی و شش هزار مرد کشته شده بود و هنوز جنگ برقرار بود. معاویه با عمروعاص گفت: یا اباعبدالله، امروز وقت آن است که تدبیری اندیشی و حیله کنی که این مردم جان به سلامت برند و الّا [اگر] این جنگ بر این قاعده خواهد بود، هلاک از این قوم

---

۱. «الفتوح»، ص ۵۲۸ ـ ۵۲۹.

۲. در دستنویسی از کتاب *الفتوح*، تعداد تکبیرات امام علیه‌السلام را «پانصد و بیست و سه» گفته است.

برآید و یکی از ما از این موقف جان نبرد و از لشکر شام کسی نماند که سلاح برگیرد. عمرو گفت: تدبیری بهتر از این نیست که بفرمایی تا هر مصحف قرآن که کسی دارد بیرون آرند و بر سر نیزه‌ها بربندند و نیزه‌ها را به دست گیرند و بالا دارند و آواز برآورند که: ای مسمانان، اگر مسلمانید بنگرید و در این مصاحف که بر سر نیزه‌هاست [و] به سبب عاجزی و مستمندی خود بسته‌ایم و پناه بدان برده، تأمّل کنید [که] کلام خدای است و وحی منزل، و ما بِدان کار می‌کنیم، شما نیز اگر مسلمانید و خدای را می‌شناسید و به قرآن ایمان دارید، با ما به قرآن کار کنید و دیگر در خون مسلمانان سعی منمایید. ای معاویه، اگر چنین کنی، شاید که این کار را روی پدید آید و این واقعه و منازعه به قطع رسد.

معاویه را این رأی پسندیده آمد. در ساعت فرمود تا در خیمهٔ هر کس مصحف قرآن باشد بیاورند و بر سر نیزه بربندند و دست بالا دارند. به موجب اشارت او، مردمان مصاحف را آوردند و بر سر نیزه‌ها بربستدند و در برابر امیرالمؤمنین علیه‌السلام بداشتند. آواز بلند برداشتند و گفتند: ای علی و ای اهل حجاز و ای اهل عراق، این کتاب خدای - عزّوجلّ جلاله - است و وحی منزل که ما و شما بدو ایمان داریم، به احکامی که در این کتاب یاد کرده است و اوامر و نواهی که این کتاب مشتمل بر آن است، ما راضی‌ایم و با شما بِدان کار می‌کنیم و فرایض و سنن و شرایط و لوازم آن را امام خویشتن می‌سازیم؛ آخر شما نیز اگر از اهل ایمانید و به کلام باری - سبحانه - اقرار دارید، با ما بِدان کار کنید؛ دیگر از خونریزی و مردمکشی دست باز کشید و بر فرزندان و خردکان و ضعیفان رحمت کنید و از خدای - سبحانه - که بازگشت بِدوست بترسید، و از کلام حقّ - سبحانه - روی مگردانید.

و چون آن قوم این مکر و شعوذهٔ[۱] عمروعاص راکار فرمودند و به یکبارگی چند هزار مرد، آواز عجز و زاری برداشتند و الأمان می‌گفتند، اشعث بن قیس که از جملهٔ معارف اُمرای امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود و از زمرهٔ سرداران و سرگروهان اهل عراق بود و نزدیک امیرالمؤمنین علیه‌السلام اعتبار و[۲] اختیار تمام داشت[۳] از جای خود حرکت نمود و به خدمت

---

۱. همان «شعبده» است.

۲. در اصل: ـ «اعتبار و».

۳. مصحّح گوید: چگونه فردی چونان اشعث بن قیس نزدیک امیرمؤمنان علی علیه‌السلام اعتباری تمام داشته در حالی که

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آمد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در عین گرمی و چُستی دید که هم خود حمله می‌کرد و تکبیر می‌گفت و مرد می‌انداخت و هم یاران خود را بر کشتن و انداختن اهل بغی، تحریض و ترغیب می‌فرمود. یاران و فرزندان او و بنوهاشم از هر جانب مانند شیرانِ خشم‌آلوده حمله می‌کردند و از خون مخالفان دست و شمشیر رنگین می‌داشتند. های و هوی از هر سوی بر آسمان رسیده بود و گرد و غبار رویِ خورشید آسمان را پوشیده، پدر از پسر بی‌خبر بود و پسر از پدر آگهی نداشت. هر کس به خویشتن افتاده بود و کسی با کسی نمی‌آمیخت. پس اشعث بن قیس گفت: چندین تعجیل مکن، ای امیرالمؤمنین، و دست از خونریزی مسلمانان بِدار و سخن من بشنو؛ آنچه امکان قدرت باشد در این کار بکوشیدی و اهل بَغی را سزا فرمودی و همه روز می‌گفتی که با ایشان چندان خواهم کوشید که از بیراهی به راهِ راست آیند و به کتاب خدا و سنّت مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله کار کنند؛ اینک ایشان از خصومت و منازعت دور شدند و رجوع به کتاب خدای -سبحانه- کردند و بر این جمله که می‌شنوی آواز می‌دهند و زاری و عاجزی می‌کنند؛ دیگر دربارهٔ مسلمانان ترحّم نمای و بر ضعیفی چند که از کشتن و مردن باقی مانده‌اند، ببخشای و به زیادت در خونریزی و مردمکشی مکوش و اگر سخن من نشنوی، به خدای که از گروه اهل عراق هیچ کمانداری یک چوبهٔ تیر به اشارت تو در ایشان نیندازند و شمشیری از نیام در برابر ایشان بیرون نیاورد.

امیرالمؤمنین چون این سخن از اشعث بن قیس بشنید، در حین دار و گیر، او را جواب داد که: اشعث، تو خود دانی که غرض من جز از این با ایشان نیست که از جهالت و ضلالت دور گردند و رجوع به سعادت و شهادت کنند، اما این قوم [نه] از آن قومند که تو بر ایشان آن گمان داری؛ چندین مدت که ما و شما او را نصیحتها کردیم و کتاب خدا و سنّت مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله خواندیم، در ایشان از آن موعظتها هیچ اثری نکرد، این ساعت چون مغلوب و مخذول

← «کلّ فِسادٍ کان في خلافة عليّ علیه‌السلام فَأصْلُهُ الأشعث»؟!

امام علیه‌السلام وی را (در خطبه نوزدهم نهج‌البلاغه) در مسجد کوفه چنین خطاب می‌کند: «ما یُدریكَ ما عَلَيَّ مِمّا لي، عَلَيكَ لَعْنَةُ اللهِ ولَعْنَةُ اللاّعِنِين. حائكٌ ابنُ حائكٍ. مُنافِقٌ ابنُ كافِرٍ. وَاللهِ لَقَدْ أسَرَكَ الْكُفْرُ مَرَّةً وِالإسلامُ أُخرىٰ. فَما فَداكَ مِنْ واحِدةٍ مِنهما مالُكَ وَلاٰ حَسَبُكَ. وَإنَّ آمْرَاً دَلَّ عَلىٰ قومِهِ السَّيْفَ، وَسَاقَ إليهم الحَتْفَ، لَحَرِيٌّ أن يَمْقُتَهُ الأقْرَبُ، وَلا يَأْمَنَهُ آلأَبْعَدُ».

گشته‌اند و دانسته که نصرت و ظفر به جانب اهل عراق است و آثار آن بدیدند و بر عاجزی و زبونی خویش واقف شدند، این حیله آن است که بیرون آورده‌اند و می‌خواهند که بدین حیله ما را از سر خود دفع کنند و بدین مکر و شعوذه، جان از دست ما به سلامت برند؛ زنهار، ای اشعث، که بدین مکر فریفته نشوی و این حالت را عین حیلت و محض خدیعت شناسی و برقرار بر سر کار باشی و آنچه امکان قدرت باشد در این کار بکوشی که آثارِ فتح ظاهر است و نسیم ظفر از مهبّ لطف باری - سبحانه - وزیده؛ یک ساعت ساکت باش و این سخن مگوی که چون بر زبان تو سرداری از این جنس رود، دیگران فریفته شوند و خللی در این کار افتد. اشعث گفت: معاذ اللّٰه، ای امیرالمؤمنین، هرگز بدان تن در ندهم که جماعتی ما را به کتاب خدای - عزّوجلّ - و سنت مصطفی صلی الله علیه و آله خوانند و ما اجابت نکنیم و صریحاً[۱] در روی ایشان شمشیر بکشیم؟! و اگر در این کار تردّدی داری مرا اجازت ده تا یکی معاویه را ببینم و از کیفیّت این حال استکشافی کنم. امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: آنچه صدق حال بود و مرا از ضعف و مکر این جماعت معلوم بود، گفتم؛ بعد از این اگر تو معاویه را بینی و یا هر کسی را که خواهی[۲] تو دانی.[۳]

القصّه، به مبالغهٔ اشعث، حضرت امیرالمؤمنین دست از جنگ بداشت و بعد از گفت و شنید بین الفریقین، به حَکَمین قرار یافت و بعد از وقوع حکمین و نجات معاویه از دست امیرالمؤمنین، معاویه انواع فساد کرد و شیعیان امیرالمؤمنین را کشت و صدق سخن امیرالمؤمنین علیه السلام که در مکر و حیله معاویه فرموده بود، بر همه کس ظاهر گردید».[۴]

فایحهٔ [دوازدهم]: «آورده‌اند که چون میان لشکر معاویه و لشکر امیرالمؤمنین علی قرار بر حکمین شد، لشکر معاویه عمروعاص را از جانب خود تعیین کردند و به اتّفاق گفتند که: ما عمرو بن عاص را نصب کردیم. اشعث بن قیس و آن جماعت که خارجی شدند، گفتند: ما به ابوموسی اشعری راضی شدیم. امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت: من در این کار به ابوموسی

---

۱. در اصل: - «صریحاً».

۲. در اصل: - «اگر تو معاویه را... خواهی».

۳. «الفتوح» ص ٦٦٧ - ٦٧١.

۴. مؤلف باقی عبارات *الفتوح* را نیاورده و آن را در این چند جمله اخیر «القصّه... ظاهر گردید» خلاصه کرده است.

اشعری راضی نیستم و او را این ولایت نمی‌دهم. اشعث بن قیس و زید بن حُصین و عبداللّه بن الکُوّاء و جماعتی از لشکر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفتند: ابوموسی لایق این کار است و ما جز او در این کار دیگری را روا نداریم. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت: من بدان راضی نیستم و او را در این واقعه حَکَم نمی‌کنم، چه او از من گریخته بوده است و مدّتی مفارقت اختیار کرده[1] و مردمان را از متابعت و مبایعتِ من نفرت می‌داده و چندگاه از من هراسان بوده، تا من او را ایمن کردم و بازخواندم؛ اگر لابد حَکَم می‌باید گرفت، عبداللّه بن عباس اینجاست؛ او را حکم گردانیدم. آن جماعت گفتند: در این کار، تو و عبداللّه یک حُکم دارید؛ عبداللّه از توست و تو از وی؛ ما او را هیچ نوع نخواهیم. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمود: اگر به عبداللّه راضی نمی‌شوید، اَشتر را حکَم کنیم. اشعث گفت: این آتشِ فتنه را اشتر افروخته است، او را حَکَم نتوان کرد. بعد از گفت و شنید بسیار، امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: شما جُز ابوموسی اشعری دیگری را نمی‌خواهید؟ گفتند: نه. فرمود: چون به دست من کاری نیست، شما دانید، هر چه خواهید بکنید. پس گفت: ای بار خدای، تو گواه باش که من از آنچه این قوم گویند و می‌کنند بیزارم و بدان راضی نیستم و کار خود را با تو گذاشته‌ام[2].

پس آن قوم، کس فرستادند و ابوموسی را بخواندند و او گوشه گرفته بود و در آن جنگ خوض نمی‌کرد. چون به لشکر امیرالمؤمنین رسید، هر دو لشکر دو حَکَم قرار دادند و سلاحها بنهادند و اعیان و معارف هر دو لشکر میان هر دو صف آمدند و بنشستند و دبیر طلب کردند. عبداللّه بن ابی رافع که دبیر امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود حاضر آمد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را گفت که: بنویس که: قرار دادند امیرالمؤمنین علی و معاویه بن ابی‌سفیان. معاویه گفت که: اگر تو را امیرالمؤمنین علی دانستمی، چرا با تو جنگ کردمی؟ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت: اللّه اکبر؛ صَدَق رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله که در آنچه اهل مکه با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله صلح کردند، رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا بخواند و گفت: یا علی، بنویس: این صلحی است که محمّد رسول اللّه می‌کند با اهل مکه. پدر معاویه، ابوسفیان بن حَرب گفت: ای محمّد، اگر من به رسالت تو اقرار داشتمی، با تو جنگ نکردمی؛ بفرمای تا نام تو و نام پدر تو و نام من و نام پدر من

---

۱. در اصل: ـ «و مدّتی... کرده».

۲. در اصل: ـ «و کار... گذاشته‌ام».

بنویسند. مصطفیٰ ﷺ فرمود که: چنانچه او می‌خواهد بنویس. به فرمایش رسول ﷺ چنانچه ابوسفیان گفت، بنوشتم. مصطفیٰ ﷺ مرا فرمود که: ای علی، روزی باشد که همچنین که من قبالهٔ پدران نوشتم، تو قبالهٔ پسران را بنویسی. چون مصطفیٰ ﷺ مرا از این حال خبر داده است، اکنون، ای عبدالله، چنانچه معاویه می‌خواهد، بنویس که:

این قراری است که می‌دهد عليّ بن أبي‌طالب و معاوية بن ابی‌سفیان و اهل حجاز و شام از شیعهٔ علی و توابع معاویه که ایشان فرود آمدند بر حکم خدای تعالی و کتاب خدای تعالی، از فاتحت تا خاتمت، میان علی و معاویه حَکَم است. قرار دادند بر این که هر چیز که قرآن آن را زنده کند، ایشان آن را زنده کنند و آن چیز که آن را قرآن بمیراند، ایشان آن را بمیرانند و عبدالله بن قیس ـ یعنی: ابوموسی اَشعری ـ و عمرو بن عاص را حَکَم کردند و به حُکمی که ایشان کنند، طرفین راضی شدند و عليّ بن أبي‌طالب و معاوية بن ابی‌سفیان عهدِ خدای تعالی و میثاق او بر عبدالله بن قیس و عمرو بن عاص گرفتند تا حکم کنند بدانچه در قرآن یاد کرده است و اگر در کتاب خدای تعالیٰ آن حکمِ صریح نیابند، بر وفق سنّتِ مصطفیٰ ﷺ که اجماع بر آن باشد، حکم کنند و عبدالله بن قیس و عمرو بن عاص از هر دو لشکر به جان و مال ایمن باشند و امّت رسول خدا، محمّد مصطفیٰ ﷺ بر آن قرار که ایشان دهند، راضی باشند و هر دو لشکر در آنچه ایشان حُکم کنند هم راضی شوند و هیچ آفریده را نرسد که در حُکمی که کنند، بر ایشان اعتراض کند و هر دو لشکر بدانچه در این صحیفه نوشته است رضا دادند و بر این قرار گرفتند که اهل عراق به جانب عراق بازگردند و اهل شام به جانب شام و مجمع حکم به دومة الجندل باشد و مهلت در این حکم میان علی و معاویه یک سال تمام باشد والسلام.

عبدالله بن ابی رافع، دبیر امیرالمؤمنین علی، از این قرارنامه نسخه‌ای بنوشت و با اهل شام داد و عمرو بن عباد الکبی، دبیر معاویه، اهل عراق را نسخه‌ای بنوشت و اهل عراق بر نسخهٔ اهل شام گواهی نوشتند و اهل شام بر نسخهٔ اهل عراق گواهی رقم کردند. چون هر دو نسخه به تحریر پیوست و گواهان خطوط بدل کردند و مُهرها نهادند و به دست یکدیگر سپردند، امیرالمؤمنین علی ﷺ فرمود که مُنادی در دهند که اهل عراق به وطن و وثاق حقّ خویشتن مراجعت نمایند، و معاویه اهل شام را ندا کردن فرمود که به جانب شام بازگردند. و مردمان

در موضع دومة الجندل جمع شدند.

عمرو عاص به ابوموسی اشعری گفت: یقین دانم که اهل عراق در طلب خون عُثمان کم از آن کوشش نمی‌کنند که اهل شام، و تو حال معاویه نیکو دانی و شرف او نیکوشناسی؛ مرا راست بگوی که در این کار چه اندیشیده‌ای و رأی تو بر چه قرار گرفته است؟ ابوموسی گفت: اگر آن روز که عثمان را [در] سرای او نیافته بودند و با او جنگ می‌کردند، من حاضر بودمی، عثمان را یاری دادمی و با دشمنان او بکوشیدمی و امروز معاویه در بَنی امیّه کمتر از علی نیست در بنی هاشم[۱]. عمرو گفت: راست گفتی، ولیکن مردمان دانند که تو اهل عراق را ناصح‌تری از من اهل شام را و بر علی زیاده از آن شفقت داری که من بر معاویه دارم؛ اگر کسی گوید که معاویه از طُلَقاست و پدر او احزاب بود، راست گفته باشد؛ و اگر دیگر گوید که علی کشندگان عثمان را نزدیک خویشتن می‌دارد و ایشان را مراعات می‌کند و انصار عثمان را در حرب جَمل بکشت هم راست گفته باشد، در این باب چه گویی؟ مصلحت باشد که من معاویه را از خلافت بیرون آرم، و تو علی را خلع کنی، و ما هر دو به اتّفاق، خلافت را به عبدالله عمرالخطاب بدهیم که او مرد عابد و زاهد است و نیکو معیشت دارد و در این محاربه هیچ مداخلت نکرده است و دست و زبان خویشتن را از رنجانیدن و بدگفتن خلق نگه داشته است؟ ابوموسیٰ گفت: هزار رحمت بر تو باد؛ سخن نیکو اندیشیده‌ای و غایت پسندیده راهی است که زده‌ای. عمرو گفت: این سخن، کدام روز بگوییم و مردمان را از آن آگاهی دهیم. ابوموسیٰ گفت: فردا روز دوشنبه است و دوشنبه روز میمون و مبارک، مردمان را طلب نماییم و چون جمع شوند، بر منبر برآییم و خطبه بگوییم و هر دوی ایشان را از خلافت معزول گردانیم. عمرو عاص گفت: نیکو باشد.

پس بازگشتند و به منزلهای خویشتن شدند. عمرو چون به وثاق خویشتن رفت، این کیفیّت را به معتمدان خویشتن باز گفت و جمعی را از جهت گواهی، ساخته گردانید. دیگر روز نزدیک ابی موسیٰ شد و آن گواهان را که ساخته کرده بود با خویشتن برد. چون ابوموسی اشعری و عمرو عاص یک‌جا جمع شدند، فرمودند که منادی در دهند تا مردمان جمله حاضر گردند، و مردمان انبوه در آن روز حاضر گشتند تا بشنوند که ایشان چه سخن خواهند گفت و

---

۱. در اصل: «و می‌دانی که علی در بنی هاشم از معاویه در بنی امیّه شریف‌تر است».

خلافت بر کدام معیّن خواهند کرد. عمرو عاص آغاز کرد که: ای ابوموسیٰ، سوگند بر تو می‌دهم بدان خدایی که جز او خدایی دیگر نیست که راست‌تر بگویی که خلافت آن کس را لایق‌تر باشد که وفا کند یاران را یا اینکه غدر کند؟ ابوموسی گفت: این چندان اشکال ندارد، مقرّر است که در همهٔ کارها وافی بهتر باشد از غادر. عمرو گفت: ای ابوموسی، چه گویی در حقّ عثمان که او را ظالم کشتند یا مظلوم؟ ابوموسیٰ گفت: مظلوم. عمرو گفت: چه گویی در حقّ کشندهٔ او که او را به قصاص عثمان باید کشت یا نه؟ ابوموسیٰ گفت: به همه حال کشندهٔ عثمان را باز باید کشت. عمرو گفت: کدام کس را ولایت آن باشد که کشندهٔ عثمان را باز کشد؟ ابوموسیٰ گفت: اولیای عثمان را این ولایت باشد به حکم آنکه خدای تعالیٰ در قرآن فرموده است: ﴿وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً﴾[1]. عمرو گفت: تو را معلوم هست که معاویه اولیای عثمان هست یا نه؟ ابوموسیٰ گفت: هست. عمرو گفت: ای مردمان، گواه باشید بر سخن ابی‌موسیٰ ـ و سه نوبت این سخن بگفت. پس ابوموسی گفت: ای عمرو، برخیز و خطبه بگوی و معاویه را از خلافت معزول کن تا من علی را نیز از خلافت خلع کنم که هم بر آن سخنیم که دیروز قرار داده‌ایم. عمرو گفت: سبحان اللّه، مرا چه حدّ آن باشد که پیش از تو به منبر برآیم و سخنی گویم؛ خدای تعالی تو را در ایمان و هجرت بر من مقدّم گردانیده است؛ تو خود به سعادت برخیز و سخنی که داری و صلاح در آن دیده‌ای بگوی، چون تو بر وفق مراد خویشتن سخنی که داری بگویی، من هم کلمه‌ای که دارم تقریر کنم.

ابوموسی بر پای خاست و خطبه بگفت و بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت: ای مردمان، بدانید که بهترین خلق آن کس باشد که نفس خویشتن را بهتر محافظت کند و بدترین خلق آن کس باشد که دل در کار خود بندد و تن خویشتن را غم خورد. می‌دانید که در این جنگ که علی بن ابی طالب و معاویة بن ابی‌سفیان کردند[2] چندین هزار خلق کشته شد. اکنون من در این کلمه اندیشه کرده‌ام و رأیی زده‌ام که در ضمن آن، صلاح کافّه مؤمنان است تا آتش این فتنه فرو نشیند و خون مسلمانان که زنده مانده‌اند ناریخته بماند. رأی من آن است

---

۱. الإسراء (۱۷): آیهٔ ۳۳: «... و کسی که خون مظلومی را به ناحق بریزد ما به ولیّ او حکومت و تسلط بر قاتل دادیم... ».

۲. در اصل: ـ «که علی بن ابی‌طالب... کردند».

که علی و معاویه را از خلافت خلع کنیم و ایشان را از این کار برون آریم و به کف کفایت عبداللّه بن عمر الخطاب بسپاریم که او مردی سخت بزرگوار است و زیان خویشتن از این جنگ نگاه داشته است[۱]. ای مردمان، بدانید و آگاه باشید که من علی بن ابی‌طالب را از خلافت بیرون آوردم، چنانکه انگشترین خویشتن را از انگشت بیرون آوردم ـ و انگشترین از انگشت خویشتن برکشید و خاموش گشت.

پس عمرو عاص بر پای خاست و خدای تعالی را حمدی و ثنایی بگفت، پس گفت: ای مردمان، بدانید که ابوموسیٰ اشعری که وافِدِ رسول خدای است به جانب یمن و صاحب مقام ابی‌بکر صدّیق است و عامل عمر بن خطّاب است، حَکَم اهل عراق است، این ساعت عليّ بن أبي‌طالب را از خلافت بیرون آورد به حضور شما، چنانکه انگشترین از انگشت خویشتن برکشید. بدانید چنانکه او علی را از خلافت بیرون آورد، من معاویه را به خلافت درآوردم چنانکه انگشتر خویشتن را در انگشت کردم و برین جمله قرار دادم؛ شما گواه باشید ـ این سخن بگفت و بنشست.

ابوموسیٰ چون از عمرو این سخن بشنید، متحیّر بماند و از غایت حیرانی ندانست که چه گوید[۲]. بعد از زمانی روی بدو آورد و گفت: ای مکّار غدّار و ای مُحتال بدسگال، این کلمهٔ حرکت‌آمیز چه بود که گفتی و این چه حکایت حیله‌انگیز بود که بیان کردی؟! میان من و تو چنین قرار بود که من علی را و تو معاویه را از خلافت بیرون کنیم! عمرو عاص گفت: هر چه گفتنی بود گفته شد و مردمان بر آن گواه شدند؛ این زمان، تو هر چه می‌خواهی می‌گویی و هر چه می‌خواهی می‌کنی.

چنین گویند که: در این باب، میان ابی موسیٰ و عمرو عاص گفتگوی به درازی کشید و همدیگر را دشنامهای قبیح دادند و کلمات موحش گفتند، امّا سودی نداشت و مردمان از هر

---

۱. در «الفتوح»، ص ۷۰۱، تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، چنین آمده است: «رأی من آن است که علی و معاویه را از خلافت خلع کنیم و ایشان را از این کار بیرون آریم و زمام این کار بزرگ را به شوریٰ حواله کنیم». البتّه اینکه ابوموسی اینچنین گفته باشد، با جملات پیشین کتاب *الفتوح* که قرار بر سپردن خلافت به عبداللّه بن عمر بود، سازگاری ندارد و آنچه *فوحات القدس* آورده، سازگار است و تطابق دارد.

۲. در اصل: -«چون از عمرو... چه گوید».

جانب به هم برآمدند و میان یکدیگر گفتگوها کردند. نزدیک بود که اصحاب امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام و لشکر معاویه با یکدیگر جنگ کنند و همدیگر را زخم زنند. مصلحان در میان آمدند و ایشان را تسکین دادند تا غوغا فرونشست. ابوموسیٰ از شرمندگی به کنج خانه درخزید و عمرو عاص از مجلس برون رفت و حقیقت را به معاویه نوشت و معاویه و اهل شام خوشحال شدند و بر اهل عراق شماتت می‌کردند. سعید بن قیس الهَمدانی که از جمله یاران امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام بود، برپای خاست و گفت که: اگر ما بر راه راست ثبات نمودیمی و با این قوم برقرار جنگ کردیمی، هرگز ما را شماتت اهل شام نبایستی دید و کلمات مزخرفات نشایستی شنید و اکنون هم چیزی نیفتاده است و به عنایت حقّ، سستی و زبونی در ما راه نیافته؛ بر ما واجب نمی‌شود که به سبب ابوموسیٰ اشعری و عمرو عاص راهِ راست بگذاریم و مخاصمت و مکاوحت این قوم از دین برگشته بر طرف کنیم.

القصّه، کیفیّت این حال و حُکمی که حَکَمین کرده بودند به سمع امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام رسانیدند. بعد از تأمّل فرمود که: ای قوم، من این سخن را همان روز که قرار دادند، گفتم. مبالغه کردم که ابوموسیٰ اهل این کار نیست، شما لجاج می‌کردید و می‌گفتید که ابوموسیٰ این کار را از همه لایق‌تر است و چون گوش به اشارت من نداشتید، من به ضرورت به قول شما رضا دادم و هر چه شما خواستید هم بر آن رفتم و خلاف رضای شما نجستم. اکنون صلاحی که ایشان در این کار دیدند و صوابی که در این کار دیدند و صوابی که در این مهمّ اندیشیدند این بود که شنیدید؛ این ساعت، روی ندارد که پیش از گذشتن میعادِ یک سال باز بر سر جنگ شویم و خونریزی کنیم. صلاح چنان است که همه به خانه‌های خویشتن بازگردیم و اسپان و شتران را آسایشی دهیم. چون میعاد بگذرد، باز بر سر جنگ شویم و آنچه امکان بوده باشد در این کار بکوشیم و ببینیم تا چه روی نماید ﴿**واللّهُ غالبٌ عَلىٰ أمرِهِ**[۱]﴾[۲].[۳]

مؤلف گوید که: غرض از ایراد این حکایت، کراماتِ حضرت بود لاغیر و اگرچه مقصود

۱. در اصل: «إنّ اللّه بالغُ أمره».

۲. یوسف (۱۲): آیهٔ ۲۱.

۳. «الفتوح» بخشهایی از صفحه‌های ۶۸۴، ۶۹۲، ۶۹۴ و ۶۹۹، ۷۰۰ تا ۷۰۴؛ نک: «وقعة صفین» جزء ۸ (قصّة الحکمین)، ص ۵۴۳ ـ ۵۴۶.

بر سبیل ایجاز و اختصار به حصول می پیوست، هم در این حکایت و هم در حکایات متطولهٔ سابقه، امّا چون در تفصیل این حکایات حال دیگر بود و ورای کرامات، در ذکر آن بر سبیل اطناب توجّه نمود.

مشک سیّوم

در ایراد روایات *زهرة الرّیاض*، و در این مشک، چند فایحه است:

فایحهٔ[اول]: «آورده‌اند که: چون حضرت رسالت از دارالفنا انتقال فرمود و اهل اسلام را دهشت و کلفت تمام روی نمود، بعد از ده روز، ناگاه مردی از در مسجد درآمد عصا گرفته، به روی برقَع بسته و در دست تازیانه داشت. پس گفت: السّلام علیکم یا أصحابَ رسولِ اللّه، خلفاً من کلّ هالك و درکاً من کلّ فایت. إن کان محمّد قَد ماتَ، فإنّ اللّه تعالیٰ حيٌّ لایموت أبداً. أعظم اللّه أجرکم و غفر ذنبکم بمعصیتکم بموتِ سیّدکم، فصلوات اللّه علیه. پس گفت: کیست وَصیِّ این پیغمبر؟ ابوبکر اشارت کرد به علی بن ابی طالب عليه السلام. پس مرد متوجّه شد به سوی علی عليه السلام و گفت: السّلام علیك یا وصي. مرتضیٰ علی عليه السلام گفت: **وعلیك السّلام، یا مضر، یاصاحب بِئر**. پس تعجب کرد ابوبکر و کسانی که با او بودند. پس آن مرد گفت مَر امیرالمؤمنین علی عليه السلام را که: از کجا دانستی که نام من مضر است و صاحب بِئر؟! امیرالمؤمنین علی عليه السلام گفت: مرا رسول اللّه بدین خبر داده است و اگر خواهی، خبر دهم تو را به جز تو. پس مرد گفت: نام تو چیست؟ گفت: علی‌ام، پسرعمّ پیغمبر. مرد گفت: الحَمدللّه. پس مرتضیٰ علی عليه السلام گفت: تو مردی [باشی] از عرب، نام تو مضربن دارم است و مَر تو را سیصد و شصت سال عمر است. پس چون از عمر تو صد سال گذشت، ترسانیدی قوم خود را و بشارت دادی ایشان را به بیرون آمدن محمّد صلى الله عليه وآله از زمین تهامه [که]: روی او روشن‌تر از ماه و سخن او شیرین‌تر از عسل است؛ هر که چنگ درزند و تمسّک جوید به او، نجات یابد در هر دو سرا، و پدر یتیمان و مسکینان است و عصای او شمشیر است، بر خر سوار می‌شود و نعلین می‌دوزد و حرام می‌گرداند شراب و زنا را و نهی می‌کند از قتل ناحقّ و ربا؛ خاتم پیغمبرانِ مرسل است و سیّد اولیاست و امّت او پنج نماز می‌گزارند و ماه رمضان روزه می‌دارند و حجّ و زیارت خانه می‌کنند، پس ایمان آرید به او و تصدیق کنید او را.

پس چون سخن تو تمام شد، زدند تو را و در چاه عمیق انداختند. پس تو در چاه بودی تا این زمان. پس چون رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله رحلت نمود، هلاک گردانید خدای تعالی قوم تو را به بارانی که بارید بر ایشان، پس غرق شدند در سیل و نجات داد تو را خدای تعالی از بلای ایشان. پس چون تو بیرون آمدی، از چاه شنیدی که منادی ندا می‌کرد: ای مضر، به درستی که محمّد وفات کرد و تو از زُمرهٔ اصحاب اویی؛ برو به مدینه و زیارت کن قبر او را. پس تو بیدار بودی در شب و تعب کشیدی در روز تا آمدی به شهر پیغمبر و این است قبر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله. پس بگریست مرد و سخت بگریست. پس گفت: از کجا دانستی تو این را، ای علی؟! گفت: خبر داد محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله و گفت: ای علی، به تحقیق که مضر، صاحب بئر، می‌آید بعد از وفات من، به اندک زمانی، پس هرگاه ملاقات کنی او را به او سلام برسان از من، پس بوسه ده سر او را و چشم او را و بنشان او را در برابر خود. پس به مرد گفت مرتضی علی علیه‌السلام که: ای مضر، برقع از روی بگشای. چون برقع گشود، پر شد از نور او مسجد. پس مرد گفت: ای علی، به درستی که من می‌پرسم تو را از چیزهایی که نمی‌داند آنها را مگر پیغمبر. مرتضی علی علیه‌السلام گفت: بپرس.

گفت: خبر ده مرا از مردی که نه او را پدر است نه مادر، و از زنی که نه او را مادر است و نه پدر، و از مردی که پدر نیست مر او را و از رسولی که نه از جنّ است و نه از انس است و نه از ملایکه است و نه از بهایم است و نه از سباع، و از قبری که سیر کرد با صاحب خود، و از حیوانی که ترساند صاحب خود را و نه او از جنّ است و نه از انس و نه از ملایکه، و خبر ده مرا از جسمی که خورَد و هرگز نیاشامد، پس نمی‌خورد تا روز قیامت، و از بقعه‌ای که یکبار بر او آفتاب افتاد، پس آفتاب بر او نخواهد افتاد تا روز قیامت، و از جمادی که زنده زایید، و از زنی که به سه ساعت از روز زایید و از دو ساکنی که حرکت نمی‌کنند هرگز، و از دو متحرّکی که ساکن نمی‌شوند هرگز، و از دو دوستی که هرگز دشمن نمی‌شوند و از دو دشمنی که هرگز دوست نمی‌شوند، و خبر ده مرا از شیء و از لاشیء، و از بهترین چیزها و از زشت‌ترین چیزها، و چیزی که اول خلق کرده می‌شود در رحِم، و از چیزی که آخر می‌پوسد در قبر؛ و این بیست مسأله است.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت: امّا آنچه پرسیدی از مردی که نه پدر دارد و نه مادر، او آدم

است - علیه السلام - و زنی که او را مادر و پدر نیست، او حوّا است که خلق کرده شده است از پهلوی آدم. و مردی چنانکه مر او را پدر نیست، او عیسیٰ است - علیه السلام . رسولی که از نه از جن است و نه از انس و نه از ملایکه است، او غُرابی است، چنان غرابی که خدای تعالی گفت: ﴿فَبَعَثَ اللّهُ غُراباً يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوارِي سَوْأَةَ أَخِيهِ﴾(۱). و پرسیدی از قبری که سیر کرد با صاحب خود، او یونس است و ماهی بود قبر او سه روز. و پرسیدی از حیوانی که ترسانید صاحب خود را، آن نمله است، چنان نمله‌ای که بیرون آمد با اصحاب خود که طلب روزی می‌کردند بر ستونهایی که بالای سر سلیمان پیغمبر بود. سیّد ایشان مر ایشان را گفت که: خاک بر سر پیغمبر خدا، سلیمان، مریزید. و پرسیدی که جسمی خورَد و نیاشامد، پس نمی‌خورد تا روز قیامت، آن عصای موسی است، لقوله تعالی: ﴿تَلْقَفُ ما يَأْفِكُونَ﴾(۲). و پرسیدی از بقعه‌ای که یکبار بر او آفتاب افتاد و این، آن است که چون موسیٰ گریخت از فرعون با قوم خود و ایشان ششصد هزار مرد بودند [و چون] به دریا رسیدند، پس دریا شکافته شد و دو نصف گردید و ظاهر شد جهت بنی اسرائیل راه دریا، پس آفتاب افتاد بر آن بقعه - یعنی: بر آن زمین قعر دریا - در میان بحر، پس موسیٰ و قوم از آنجا گذشتند و راههای شکافته شده، یکی شدند. و پرسیدی از جمادی که زنده زایید، آن ناقهٔ صالح است که بیرون آمد از کوه شاهق(۳). و پرسیدی از دو ساکن که هرگز حرکت نمی‌کنند، آن کوه و زمین است. و پرسیدی که از دو متحرّک که ساکن نمی‌شوند هرگز، آن آفتاب و ماهتاب است. و پرسیدی از زنی که زایید در سه ساعت روز، آن مریم است [که] آبستن شد یک ساعت و درد زاییدن و طلق گرفت او را یک ساعت و زایید عیسیٰ را یک ساعت. و پرسیدی از دو دوستی که هرگز دشمن نمی‌شوند، آن جسم و روح است. و پرسیدی از دو دشمنی که هرگز دوست نمی‌شوند، آن مرگ و حیات است. و پرسیدی از شیء و آن مؤمن است. و پرسیدی از لاشیء و آن کافر است. و پرسیدی

---

۱. المائدة (۵): آیهٔ ۳۱: «آنگاه خدا کلاغی را برانگیخت که زمین را با چنگال گود نماید تا به او بنماید که چگونه بدن مردهٔ برادر را زیر خاک پنهان سازد».

۲. الأعراف (۷): آیهٔ ۱۱۷: «... هر چه ساحران بافته بودند یکباره همه را ببلعد» و الشعراء (۲۶): آیهٔ ۴۵: ﴿فألقى موسى عصاه فإذا هي تلقف ما يأفكون﴾.

۳. شاهق: «بلند و مرتفع از کوه و بنا و جز آن. جبل شاهق». نک: «لغت نامه» ج ۹، ص ۱۴۰۸۶.

از بهترین چیزها، آن صورت آدمی است. و پرسیدی از زشت‌ترین چیزها، آن تن بی سر است. و آنچه اول خلق می‌شود در رحم، انگشت شهادت است که آن را سبّابه گویند و آنچه آخر پوسیده می‌شود در قبر، آن عُصعص[1] است ـ یعنی: استخوان ـ چنان استخوانی که در اقصای پشت است، بالای معجز[2]. و این بیست جواب است از مسایل تو.

پس برخاست مرد و بوسه داد سر مرتضیٰ علی علیه‌السلام را و برخاستند اصحاب رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله و بوسیدند سر او را و گفتند: تویی وارث علم رسول اللّه. پس مرد گفت: راه نمایید مرا به قبری که در اوست اعضای رسول اللّه تا زیارت کنم. پس او را به قبر پیغمبر بردند. ضمّ کرد سینهٔ خود را به قبر. پس مرتضیٰ علی علیه‌السلام گفت: بگذارید و راه دهید میان او و میان قبر که به تحقیق او مفارقت می‌کند دنیا را. پس چون بعد از یک ساعت در آمدند بر وی، دیدند سر بر قبر نهاده و روح از بدن مفارقت کرده. بگریستند بر او و غسل دادند و کفن کردند و دفن کردند او را نزد قبر حمزه سیّد الشّهداء».

فایحهٔ [دویم]: «روایت است از عبداللّه بن مسعود که گفت: جبرئیل علیه‌السلام با ذوالفقار از بهشت آمد و گفت: یا رسول اللّه، به درستی که خدای تعالی دعا می‌رساند تو را و می‌گوید: ای محمّد، به درستی که من می‌بینم جهت ذوالفقار یکی از بنی آدم را که مستحق و سزاوار است نگاه داشتن آن را از تو، و ذوالفقار می‌رسد به امر تو در دست کسی که او سزاوار است از جهت جنگها و قطع حیات کافران که معاندانند و از دین بیرون شدگان بر تو. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: ای جبرئیل، کیست آن کس؟ دلالت کن مرا بر او تا بشناسم او را. جبرئیل گفت: یا محمّد، آن کس، کسی است که مُتولّی قتل دختر ابلیس شود و دختر ابلیس در فلان وادی است.

پس بیرون رفت رسول اللّه با اصحاب و سِیر کرد به آن وادی. چون رسید، دید دختر

---

۱. در اصل: «معضض» [که نادرست می‌باشد.] دربارهٔ «عصعص» نک: «قانون» شیخ الرئیس، ترجمهٔ عبدالرحمن شرفکندی، ج۱، ص ۷۱. عُصعُص، همان دنبالچهٔ دارای سه مهرهٔ غضروفی می‌باشد. در «تشریح الابدان» منصور بن محمد شیرازی (قرن ۸ هـ)، ص ۸۰، ذیلِ «فقرات عُصعص» آمده: «در اصل دنباله است و فقرات او چون در آخر واقع است گویا دنبالهٔ عَجز است، از این جهت بدین تسمیه کرده‌اند».

۲. مِعْجَز: «کمر. همچنین به کمربند «مِعْجَزَة» گویند از آن‌رو که به کمرِ صاحبِ خود پیوسته باشد». نک: «لغت نامه» ج ۱۴، ص ۲۱۱۳۲.

ابلیس را در بهترین صورتی و بود در پیش او آبی متغیّر اللّون ـ یعنی: تیره رنگ ـ و روان بود در غایت روانی چنانکه از او هیچ آبی روان‌تر و تیزتر نبود. پس پیغمبر ﷺ شمشیر با ابابکر داد و فرمود که: برو به سوی دختر ابلیس جهت کشتن او. پس ابوبکر روان شد. چون به او نزدیک رسید، دختر ابلیس فریادی کرد بر او و لرزه در ابابکر افتاد، از فریاد او بی‌هوش شد و قدرت نیافت بر قتل او. پس مرتضیٰ علی علیه‌السلام متوجّه دختر ابلیس شد و چون نزدیک او رسید، دختر ابلیس فریادی زد بر علی و علی فریادی زد بر او و سر او را برید و برداشت سر او را و پیش پیغمبر آورد و خوشحال شد به آن پیغمبر ﷺ. مرتضی علی علیه‌السلام به رسول داد ذوالفقار را و دست کشید بر خون ذوالفقار و پاک کرد. ظاهر شد چهار سطر نوشته در ذوالفقار که: **لاسیف إلّا ذوالفقار ولافتی إلّا علي.** در این حالت دانست پیغمبر ﷺ که صاحب ذوالفقار، علی است».

فایحهٔ[سیوم]: «آورده‌اند که: در خانه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام پنج کس بودند: فاطمه و حسن و حسین و جاریه ـ یعنی: فضّه ـ و سه روز چیزی نخوردند. فاطمه را ازاری بود ـ یعنی: چادر شبی ـ آن را به علی داد که بفروشد. پس امیرالمؤمنین آن را به شش درم فروخت و صدقه داد آن را به فقیران. و جبرئیل او را در راه پیش آمد به صورت آدمی و با او ناقه‌ای بود از ناقه‌های بهشت و گفت: ای ابوالحسن، بخر از من این ناقه را. فرمود: با من نیست ـ یعنی که: بها ندارم. گفت: به نسیه بخر. گفت: به چند می‌فروشی؟ گفت: به صد درهم. پس مرتضی علی علیه‌السلام خرید ناقه را و گرفت مهار او را. و در راه او پیش آمد میکائیل به صورت آدمی و گفت: آیا می‌فروشی ناقه را، ای ابوالحسن؟ گفت: بلی. گفت: به چند می‌فروشی؟ گفت: من به صد درهم خریدم. گفت: من می‌گیرم به صد و شصت درهم. و زر نقد داد و رفت. پس جبرئیل آمد و گفت: فروختی ناقه را، ای علی؟ گفت: آری. گفت: بده حقّ مرا. مرتضیٰ علی صد درهم بدو داد و رجوع کرد با شصت درهم به خانهٔ فاطمه و ریخت آن را پیش فاطمه. [فاطمه] گفت: این زر از کجا آمد تو را؟ گفت: تجارت کردم به خدا به شش درهم، پس خدای تعالی شصت درهم عطا کرد، به هر درهمی ده درهم. پس مرتضی علی علیه‌السلام پیش رسول الله آمد و خبر داد او را. پیغمبر گفت: یا علی، فروشندهٔ شتر جبرئیل بود و مشتری که از تو خرید میکائیل بود و آن ناقه، مرکب فاطمه [بود] که روز قیامت سوار خواهد شد او را».

«نافهٔ سیّوم»

در ذکر روایات کتاب *عیون الرضا* و *أمالی* ابن بابویه قمی و کتاب *کفایة المؤمنین* که ترجمهٔ کتاب *الخرائج و الجرائح* قطب الملّة والدّین الرّاوندی - نوّر مضجعه - است. و در این نافه، سه مشک است:

مشک اول

در ایراد روایات *عیون الرّضا*. و در این مشک، چند فایحه است:

فایحهٔ[اول]: «روایت است از امام محمّد باقر عليه‌السلام که فرمود: روزی امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام آمد و امام حسن عليه‌السلام با او بود و سلمان فارسی.امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام تکیه کرد بر سلمان فارسی و به مسجد الحرام درآمد؛ ناگاه مردی آمد خوبروی و لباس خوب پوشیده و سلام کرد بر امیرالمؤمنین عليه‌السلام و گفت: از تو مسأله‌ای می‌پرسم؛ اگر خبر دادی مرا به آنها، دانستم که قوم به یک کناره افتاده‌اند از امر تو آنچه بر ایشان قلم قضا رفته که ایشان در دنیا و آخرت مأمون و ایمن نیستند از سخط الهی به سبب اختلاف امر تو، و اگر سؤال مرا جواب نگفتی، پس دانستم که تو و ایشان برابرید و هیچ تفرقه میان شما و مخالفان شما نیست و هر چه در خلاف شما کرده‌اند خوب کرده‌اند. امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام گفت مر او را: بپرس از آنچه ظاهر شد تو را. گفت: خبر ده مرا از مردی که خواب می‌کند کجا می‌رود روح او، و از مردی که چگونه به یاد می‌آرد چیزی را و فراموش می‌کند، و از مردی که چگونه شبیه می‌شود فرزند او به اعمام و اخوال؟ پس امیرالمؤمنین عليه‌السلام التفات کرد و متوجّه شد به امام حسن عليه‌السلام و گفت:

ای ابومحمّد، جواب ده او را.

امام حسن علیه‌السلام گفت: امّا آنچه پرسیدی از امر آدمی که در خواب، روح او به کجا می رود، به درستی که روح او متعلّق است به هوا تا وقتی که حرکت می‌کند صاحب روح جهت بیدار شدن. پس اگر اذن دهد خدای تعالیٰ ریح را، برد این روح به صاحب روح می‌کشد این ریح را، پس رجوع می‌کند روح و ساکن می‌شود در بدن صاحب روح. اگر اذن ندهد خدای تعالی ریح را، بردِ روح بر صاحب او می‌کشد هوا را و می‌کشد ریح، روح را، پس رَدّ نمی‌کند صاحب روح تا وقتی که مبعوث گردد. و امّا آنچه ذکر کردی از امر یاد آوردن و فراموشی، پس به درستی که دل مرد در حقّه است و حُقّه طَبَقی است، پس اگر مرد صلوات فرستد ـ در این حال که حقّه بر طبق است ـ بر محمّد و آل محمّد صلوات اللّه کاملة تامة، برداشته و مکشوف می‌گردد این طَبَق از این حقّه و روشن می‌گرداند دل را و به یاد می‌آرد مرد آنچه فراموش کرده و اگر صلوات نفرستد بر محمّد و آل محمّد یا صلوات ناقص ناتمام فرستد بر ایشان، می‌باشد این طبق بر این حقّه و تاریک می‌گرداند دل را و فراموش می‌کند مرد آنچه به یاد او بود».

مؤلف گوید که: تأویل این عبارت معلوم نیست، چه ذکر و نسیان، مخصوص به اهل ایمان نیست، بلکه کفّار نیز یاد می‌آرند چیزی را و فراموش می‌کنند.

«و امّا آنچه مذکور ساختی از مولودی که شبیه است به اعمام و اخوال خود، به درستی که مرد هرگاه با اهل خود جمع شود با دل ساکن و رگهای آرمیده و تن قراریافتهٔ غیرمضطرب، ساکن می‌شود این نطفه درمیان رحم و بیرون می‌آید فرزند، مشابه پدر و مادر خود، و اگر مرد جمع شود با اهل خود با دل غیرساکن و رگهای بی‌آرام و تن مضطرب، نطفه واقع می‌شود در حال اضطراب بر بعضی از رگها، پس اگر واقع شود بر رگی از رگهای اعمام، شبیه می‌شود به فرزند اعمام خود.

پس مرد سایل گفت: گواهی می‌دهم آنکه خدایی نیست مگر اللّه و هرگز زایل نمی‌گردانم این شهادت را و گواهی می‌دهم آنکه محمّد رسول خداست و هرگز ترک این گواهی نمی‌کنم و گواهی می‌دهم آنکه تو وصیّ رسول خدایی و قایمی به حجّت او ـ و اشارت کرد به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ـ و هرگز ترک این شهادت نمی‌کنم و گواهی می‌دهم که تو وصی

اویی ـ یعنی: وصیّ امیرالمؤمنین علیه السلام قایمی به حجّت او ـ و اشارت کرد به امام حسن علیه السلام ـ و گواهی می‌دهم که حسین بن علی وصیّ پدر توست و قایم است به حجّت او و قایم است بعد از تو، و گواهی می‌دهم آنکه علی بن الحسین قایم است به امر حسین بعد از او، و گواهی می‌دهم بر محمّد بن علی آنکه او قایم است به امر علی بن الحسین بعد از او، و گواهی می‌دهم بر جعفر بن محمّد آنکه او قایم است به امر محمّد بن علی، و گواهی می‌دهم بر موسی بن جعفر آنکه او قایم است به امر جعفر بن محمّد، و گواهی می‌دهم بر علی بن موسی آنکه قایم است به امر موسیٰ بن جعفر، و گواهی می‌دهم بر محمّد بن علی آنکه او قایم است به امر علی بن موسیٰ، و گواهی می‌دهم بر علی بن محمّد آنکه او قایم است به امر محمّد بن علی، و گواهی می‌دهم بر حسن بن علی آنکه او قایم است به امر علی بن محمّد، و گواهی می‌دهم بر مردی از فرزندان حسین بن علی که کُنیت کرده نمی‌شود و نامیده نمی‌گردد تا آنکه ظاهر شود امر او».

مؤلف گوید که: تاویل **لایکنّی و لایسمّی** ظاهر نیست، چه وقت ولادت، بلکه قبل ولادت موسوم و مکنّی شده چنانکه اخبار صحیحه بر این دلالت دارد.

«پس پر می‌کند زمین را از عدل، چنانکه پر بوده از جور، آنکه او قایم است ـ یعنی: گواهی می‌دهم آنکه او قایم است ـ به امر حسن بن علی و سلام بر تو، ای امیرالمؤمنین، و رحمت خدا و برکات او. پس برخاست و رفت. امیرالمؤمنین علی علیه السلام به امام حسن گفت: از عقب او برو و ببین به کجا قصد می‌کند. امام حسن علیه السلام بیرون رفت بر اثر او و او را ندید. گفت: نبود، مگر آنکه پا بیرون بنهاد از مسجد و من ندیدم او را که کجا رفت از زمین خدا. پس بازگشت و نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و اعلام کرد او را. امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت: آیا شناختی آن مرد را؟ گفتم: خدا و رسول او و امیرالمؤمنین داناترند. امیرالمؤمنین گفت: آن مرد خضر علیه السلام بود.»[۱]

فایحهٔ[دویم]: «روایت است از امام رضا علیه السلام که در بحث نصاریٰ فرمود که: قریش جمع شدند و به نزدیک رسول آمدند و سؤال کردند و گفتند که زنده کند مرده‌های ایشان را جهت ایشان. پس پیغمبر صلی الله علیه و آله متوجّه شد با امیرالمؤمنین علی علیه السلام و فرمود مر او را که: با ایشان برو

۱. «عیون أخبار الرضا» ج ۱، باب ۶، ص ۵۴ ـ ۵۶، ش ۳۵.

به سوی مقبره، پس ندا کن به نام جماعتی که ایشان سؤال می‌کنند زندگی ایشان را، به بلندترین آواز خود و بگوی: ای فلان و فلان، می‌گوید مر شما را رسول خدا که برخیزید به اذن خدای تعالی. و چون مرتضیٰ علی علیه‌السلام بر مقبره ندا کرد، مرده‌ها از خاک برخاستند و خاک می ریخت از سرهای ایشان».[۱]

فایحهٔ[سیوم]: «روایت است از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که گفت: نشسته بودم نزد کعبه. ناگاه پیری آمد خمیده قامت و ابروهای او فرو افتاده بود بر چشمهای او از شدّت پیری، و در دست او عصایی بود و بر سر او کلاه سرخ دراز و بر دوش او ردایی بود از موی یا از ابریشم. پس نزدیک شد به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در حالی که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پشت خود را به خانهٔ کعبه نهاده بود. پس گفت: ای رسول خدا، دعا کن جهت من به آمرزش. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: ناامیدی و خسران است سعی تو، ای پیر، و گمراهی و اضلال است عمل و کار تو. چون پیر از پیش پیغمبر برفت، پیغمبر مرا گفت: ای ابوالحسن، آیا شناختی او را؟ گفتم: نه. گفت: این ابلیس ملعون است.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: از عقب او روان شدم تا به او رسیدم و با او درآویختم و بر زمین زدم او را و بر سینهٔ او نشستم و دستهای خود را بر حلق او نهادم که حلق او بفشارم و خناق کنم. پیر گفت: چنین مکن، ای ابوالحسن؛ به درستی که من از مهلت داده‌شدگانم تا روز قیامت؛ واللّه، ای علی، به درستی که من تو را دوست می‌دارم از روی جِدّ و دشمن نمی‌دارد تو را احدی مگر آنکه با پدر او شریکم در مادر او، پس او ولد الزنّا می‌گردد. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت: از سخن او خندیدم و دست از حلق او برداشتم و او را گذاشتم.»[۲]

فایحهٔ[چهارم]: «روایت است از امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام که گفت: گویا قصرها و کوشکها می‌بینم در کمال استحکام، گِرد قبر حسین و گویا می‌بینم محملها را که بیرون می‌آیند از کوفه و می‌روند به سوی قبر حسین و نرود لیالی و ایّام ـ یعنی: شبها و روزها ـ تا سیر کرده شوند به سوی قبر حسین از آفاق ـ یعنی: از اطراف و اکناف دنیا ـ و به زیارت قبر حسین توجّه نمایند و این نزد انقطاع ملک بنی مروان خواهد بود».

---

۱. همان، ج ۱، باب ۱۲، ص ۱۳۰ (بحث الرضا علیه‌السلام مع رأس الجالوث).

۲. همان، ج ۲، باب ۳۰، ص ۷۱، ش ۳۳۵.

مشک دویم

در ایراد روایات کتاب *أمالی* ابن بابویه قمی. و در این مشک چند فایحه است:

فایحهٔ[اول]: «روایت کند علی بن محمّد قتیبه به اسناد طویل از امام جعفر صادق علیه‌السلام که گفت: اعرابیی آمد به سوی پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، هفتاد درهم بهای ناقه طلب می‌کرد. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به او گفت: ای اعرابی، آیا استیفای ثمن از من نکردی؟ - یعنی: بهای ناقه نگرفتی؟ اعرابی به او گفت: نه. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: من بهای ناقه به تو دادم. اعرابی گفت: به تحقیق راضی‌ام به مردی که حکم کند میان من و تو. پس پیغمبر برخاست با اعرابی و مردی را از قریش به حکومت مقرّر کردند. آن مرد به اعرابی گفت: به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چه دعوی داری؟ گفت: هفتاد درهم بهای ناقه که به او فروختم. پس آن مرد به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: چه می‌گویی تو، ای رسول خدای؟ گفت: من بهای ناقه به او دادم. قریشی گفت: ای رسول خدای، به تحقیق اقرار کردی مر او را به حقّ او، یا دو گواه بگذران بر اثبات سخن خود که بهای ناقه را داده‌ای یا هفتاد درهم که دعوی دارد بده به او. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برخاست غضب آلوده، می‌کشید ردای خود را و می‌گفت: هر آینه قصد کسی می‌کنم که حکم کند میان ما به حکم خدای تعالی. پس اعرابی، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را حاکم کرد.

امیرالمومنین علی علیه‌السلام به اعرابی گفت: چه دعوی می‌کنی رسول خدا را - صلی‌الله‌علیه‌وآله؟ گفت: هفتاد درهم بهای ناقه که فروختم. پس به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: چه می‌گویی تو، ای پیغمبر؟ رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: من بهای ناقه به او داده‌ام. پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام به اعرابی گفت که: به درستی که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گوید من بهای ناقه داده‌ام؛ آیا راست می‌گوید؟ گفت: نه. پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام شمشیر از غلاف بیرون کشید و گردن اعرابی را زد. پس پیغمبر گفت: ای علی، چرا اعرابی را کشتی؟ گفت: جهت [آنکه] تکذیب تو کرد، ای رسول خدا، و هر که تکذیب تو کند حلال است خون او و واجب است کشتن او. پیغمبر فرمود: به حقّ آن کس که مرا برانگیخته است، که خطا نکردی تو حکم خدا را در باب کشتن اعرابی، و عود مکن به مثل

این واقعه ـ یعنی: حکم دربارهٔ اعرابی بود که به جا آوردی.»[۱]

مؤلّف گوید: وجه تخصیص، معلوم نیست، چه هر کس تکذیب پیغمبر کند، بر سامع واجب نیست قتل او، گاهی که به آن کس [یعنی: سامع] و متعلّقان او [از] اهل ایمان ضرر نرسد، خواه مالی و خواه جانی.

فایحة[دویم]: «روایت کند ابو جعفر محمّد بن علی بن بابویه القمی به اسناد طویل، از اصبغ بن نَباته که گفت: چون امیرالمؤمنین به خلافت نشست و مردمان با او بیعت کردند، بیرون آمد به سوی مسجد و عمّامهٔ رسول ﷺ بر سر نهاده و بُرد رسول خدا پوشیده و نعلین رسول در پا کرده و شمشیر آن حضرت حمایل کرده. پس به منبر برآمد و بنشست، تکیه کرده. پس مشبّک ساخت انگشتهای خود را در زیر شکم خود ـ یعنی انگشتهای یمین را بر انگشتهای یسار نهاد، چنانکه مثل پنجره گردید ـ آنگاه گفت: ای مردمان، **سلوني قبل أن تفقدوني، هذا سَفَط العلم[...]**[۲] ـ و تتمّهٔ این کلام نصرتْ انجام در مشک اول از نافهٔ اول، در ایراد روایات ***شواهد النّبوة*** گذشت.

[...] پس گفت: **سَلوني قبل أنْ تفقدوني** ـ یعنی: پرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید. در این حال اشعث بن قیس برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین، چگونه جزیه می‌گیری از مجوس و حال نازل نشد بر ایشان کتابی و برانگیخته نشد به سوی ایشان پیغمبری؟ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت: اشعث، به تحقیق که خدای تعالیٰ کتاب برایشان فرو فرستاد و به سوی ایشان رسول برانگیخت و مر ایشان را پادشاهی بود. یک شبی بیهوش گشت و دختر خود را به فراش خود طلبید و مرتکب شد ـ یعنی: با او جمع شد ـ و چون صباح شد، قوم او شنیدند، پس جمع شدند به درگاه او. گفتند: ای پادشاه، خراب کردی دین ما را و هلاک کردی او را، پس بیرون آی تا تو را پاک کنیم و اقامت حدّ کنیم بر تو. پادشاه به ایشان گفت: جمع شوید و بشنوید سخن مرا، پس اگر دلیل و برهان مرا نباشد، مرا از آنچه مرتکب شده‌ام پس شما دانید آنچه خواهید کنید. پس مردمان جمع شدند و پادشاه به ایشان گفت: آیا می‌دانید شما که به درستی که خدای خلق نکرد اکرم از پدر ما آدم و مادر ما حوّا؟ گفتند: راست گفتی، ای پادشاه.

---

۱. «أمالی» شیخ صدوق، مجلس ۲۲، ص ۱۶۲ ـ ۱۶۳، ش ۲/۱۶۲.

۲. همان، مجلس ۵۵، ص ۴۲۲، ش ۱/۵۶۰.

گفت: آیا آدم تزویج نکرد پسران خود را به دختران خود و دختران خود را به پسران خود؟ گفتند: راست گفتی؛ آدم همچنین تزویج کرد. پادشاه گفت: این کار من همچنان است که آدم کرد.

پس قوم، محرمات را عقد کردند از روی همین دلیل پادشاه و خدای تعالیٰ محو کرد علم را از سینه‌های ایشان و کتاب را از ایشان برداشت. پس ایشان کافرانند که داخل می‌شوند در دوزخ، بی‌حساب و حالِ منافقان سخت‌تر است از ایشان در دوزخ. پس اشعث بن قیس گفت: به خدا که نشنیده بودم مثل این جواب و عود نخواهم کرد مثل این سؤال».[1]

فایحهٔ[سیوم]: «منقول است به همین اِسناد که حضرت امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام بعد از سکوت اشعث فرمود: **سَلوني قبل أن تفقدوني**- [یعنی:] بپرسید مرا قبل از آنکه مرا نیابید. در این حال مردی برخاست از دورتر مسجد، تکیه کرده بر عصا و روان شد چندانکه به امیرالمؤمنین رسید، پس گفت: ای امیرالمؤمنین، دلالت کن مرا به عملی که چون عمل کنم به آن، خدای تعالی نجات دهد مرا از دوزخ. امیر گفت: بشنو، ای فلان، پس بفهم، متیقن شو- یعنی: گمان را به خود راه مده. اقامتِ دنیا به سه چیز است: به عالم ناطق مستعمل - یعنی: به عالم سخن کنندهٔ عمل کنندهٔ به علم خود- و به غنی و مالداری که بخل نکند مال خود را بر اهل دین خدا، و به فقیر صابر - یعنی: به فقیر و محتاجی که در بلای فقر و احتیاج صبر کند- پس هرگاه عالم بپوشد علم خود را و غنی بخل ورزد و فقیر صبر نکند، پس آن هنگام ویل و ثُبور[2] است - یعنی: آن زمان، دنیا هلاک می‌شود- و می‌شناسند عارفانی که خدا را می‌شناسند که دار دنیا رجعت می‌کند بعد از ایمان به کفر - یعنی: همه کس کافر می‌شوند. ای سایل، مغرور مشو به کثرت مساجد و جماعت، طایفه‌ای که بدنهای ایشان جمع است و دلهای ایشان پریشان است. ای مردمان، مردمان سه طایفه‌اند: زاهد و راغب و صابر. امّا زاهد، پس او شاد نمی‌شود به چیزی از دنیا که به سوی او آید و محزون نمی‌شود از آن به چیزی که برود و فوت شود. امّا صابر، بس آرزو می‌کند دنیا را به دل خود، پس اگر برسد از دنیا به چیزی،

---

۱. همان، ص ۴۲۴، ش ۱/۵۶۰.

۲. وَیل: «وای، و آن کلمهٔ افسوس است». نک: «لغت نامه» ج ۱۵، ص ۲۳۳۶۸. ثُبور: «هلاکی؛ هلاک گردیدن؛ وای». نک: «لغت نامه» ج ۵، ص ۷۲۶۸.

می‌گرداند از آن، نفس خود را جهت آنچه می‌داند بدی عاقبت دنیا را ـ یعنی: عذاب آخرت را ـ و امّا راغب ـ یعنی: رغبت کنندهٔ [به] دنیا ـ پس او باک ندارد از حلال دنیا که به او رسد یا از حرام او.

مرد سایل گفت: ای امیرالمؤمنین، نشانهٔ مؤمن چیست در این زمان؟ گفت: آن است که نظر کند مخلوق به چیزی که خدا واجب گردانیده است و روی به آن آورد و نظر کند به آنچه خلاف خدا در آن است و بیزار شود از آن و اگرچه دوست[1] نزدیک باشد. سایل گفت: راست گفتی تو، قسم به خدا، ای امیرالمومنین. پس ناپیدا شد مرد سایل و کسی او را ندید. پس مردم طلبیدند او را و نیافتند. مرتضیٰ علی عليه السلام تبسّم فرمود بر منبر و گفت: شما را چه حال است؟ این مرد، برادر من خضر بود.»[2]

فایحهٔ[چهارم]: «مروی است به همین اسناد که امیرالمؤمنین عليه السلام بعد از غایب شدن خضر، فرمود: **سَلوني قبل أن تفقدوني** ـ[یعنی:] بپرسید مرا پیش از آنکه مرا نیابید. هیچ کس برنخاست و سؤالی نکرد. پس امیرالمؤمنین علی، حمد و ثنای خدای تعالیٰ به جا آورد و بر پیغمبر صلى الله عليه وآله درود فرستاد، پس به امام حسن گفت: ای حسن، برخیز و بر سر منبر درآی و تکلّم کن به کلامی که جاهل ندانند تو را قریش بعد از من، و گویند که حسن خوب نمی‌داند چیزی را. امام حسن گفت: ای پدر، من چگونه به منبر برآیم و سخن کنم و حالی که تو در میان مردمان حاضر باشی و بشنوی و ببینی؟ ـ یعنی: در حضور تو، مناسب حال من نیست به منبر برآمدن و سخن گفتن. امیرالمؤمنین علی عليه السلام فرمود که: قسم به پدر و مادر من که من پنهان می‌کنم نفس خود را از تو و می‌شنوم و می‌بینم و تو مرا نمی‌بینی. پس امام حسن عليه السلام به منبر برآمد و ثناگفت خدا را ثنایی به سزا و لایق و صلوات فرستاد بر پیغمبر، صلوات موجزهٔ مختصره. پس گفت: ای مردمان، شنیدم که جدّ من رسول خدا می‌گفت: **أنا مدينة العلم و عليّ بابها** ـ یعنی: من مدینهٔ علمم و علی درِ آن مدینه است. آیا داخل می‌شود کسی در مدینه مگر از درِ مدینه؟ پس فرو آمد از منبر و امیرالمؤمنین علی عليه السلام برجست و او را دربرگرفت و ضمّ کرد او را به سینهٔ خود.

---

۱. یعنی: دوست داشتنی.

۲. «أمالی» صدوق،مجلس ۵۵، ص ۴۲۴ ـ ۴۲۵.

پس به امام حسین گفت که: ای پسرک من، برخیز و بر منبر برآی و تکلّم کن به کلامی که جاهل ندانند تو را قریش بعد از من و گویند که حسین نمی‌بیند چیزی را، و لیکن باید که کلام تو تابع باشد مر کلام برادر تو را. پس امام حسین عليه‌السلام به منبر برآمد و حمد خدا گفت و صلوات فرستاد بر پیغمبر، صلوات مختصره، پس گفت: ای گروه مردمان، شنیدم رسول اللّٰه را که می‌گفت: **إنّ عليّاً مدينة بالهدىٰ، فَمَن دخلها نجىٰ و من تخلف عنها هلك** - یعنی: به درستی که علی مدینهٔ هدایت است، پس هر که درآمد به آن مدینه، نجات یافت و هر که تخلّف ورزید از آن مدینه، هلاک شد. امیرالمؤمنین برجست و امام حسین را ضمّ کرد به سینهٔ خود و بوسه داد، پس فرمود که: ای مردمان، گواه باشید که حسن و حسین جوجه‌های رسول خدایند و ودیعت او، چنان ودیعتی که او را به من سپرد و من آن ودیعت را به شما می‌سپارم؛ رسول خدا سؤال خواهد کرد شما را از حال ایشان.»[۱]

فایحهٔ[پنجم]: «روایت کرد علی بن بابویه القمی به اسناد طویل، از حبیب بن عمرو که گفت: درآمدم بر امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام در مرض، چنان مرضی که وفات یافت پس از جراحت آن. به آن حضرت گفتم: چگونه است این جراحت تو و چیست تو را از زخمت؟ امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام گفت: ای حبیب، قسم به خدا که من این ساعت مفارقت می‌کنم شما را. حبیب گفت که: گریه کرد امّ کلثوم و در آن حال، بالای سر آن حضرت نشسته بود. امیرالمؤمنین عليه‌السلام گفت: چه می‌گریاند تو را، ای دخترک من؟ قسم به خدا که گریه نمی‌کنی اگر ببینی آنچه پدر تو می‌بیند. حبیب گفت که: من گفتم مر او را: چه چیز می‌بینی تو، یا امیرالمؤمنین؟! گفت: ای حبیب، می‌بینم فرشته‌های آسمان را و پیغمبران را که بعضی در عقب بعضی ایستاده‌اند و مرا تلقین می‌کنند و این است برادر من، محمّد رسول اللّٰه صلی‌الله‌علیه‌وآله، نشسته است نزد من و می‌گوید: **أقدم فإنّ أمامك خيرٌ لك ممّا أنت فيه** - یعنی: قدم نِه به راه آخرت، به درستی که پیش تو بهتر است از آنچه تو در او یی؛ آخرت بهتر از دنیاست.»[۲]

فایحهٔ[ششم]: «روایت کند صالح بن عیسیٰ عجلی به اسناد طویل، از انس بن مالک که گفت: من نزدیک رسول خدا بودم و دو مرد دیگر از اصحاب او در شب تاریک. رسول خدا

---

۱. همان، ص ۴۲۵.

۲. همان، مجلس ۵۲، ص ۳۹۶ - ۳۹۷، ش ۴/۵۱۰.

گفت: بیایید به در خانهٔ علی. پس ما آمدیم با پیغمبر ﷺ به در خانهٔ امیرالمؤمنین علی و یکی از ما آهسته حلقه بر در زد. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بیرون آمد. ازاری پوشیده بود از پشم و ردا کرده بود به مثل [آن] ـ یعنی: از پشم. در دست او شمشیر رسول خدا بود. پیغمبر گفت: خبر ده یاران را [از آنچه] به تحقیق به تو دوش رسید.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: همانا من شرم دارم. رسول گفت: به درستی که خدای تعالی شرم نمی‌دارد از حق. امیرالمؤمنین گفت: مرا دوش، جنابت رسید از ملاقات فاطمه، دختر رسول خدا، و در خانه آب طلبیدم و نیافتم. برانگیختم حسن و حسین را نیز جهت آب و دیر کردند. پس من قفا فتادم. ناگاه هاتفی آواز داد در آن خانهٔ تاریک که: برخیز، ای علی و بگیر سطل آب را و غسل کن. پس آن هنگام دیدم سطلی پر از آب، بر بالای آن مندیلی از سُندس[1]. برگرفتم سطل را و غسل کردم و مندیل را بر بدن خود مالیدم و باز مندیل را بر سطل نهادم. پس برخاست سطل و به هوا رفت، پس افتاد جرعه‌ای از سطل بر سر پیشانی من ـ یعنی بر سر من ـ و من یافتم خنکی آن را بر دل خود. پس رسول خدا گفت: مژده باد تو را، ای پسر ابی‌طالب، که صبح کردی در حالی که جبرئیل، خادم تو بود؛ جبرئیل، همین خبر داد».[2]

فایحهٔ [هفتم]: «روایت کند ابوجعفر محمّد بن علی بن بابویه به اسناد طویل، از اصبغ بن نباته که گفت: بودیم که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام خطبه می‌خواند به جهت مردمان و در آن حال می‌گفت: **سلوني قبل أن تفقدوني، فوالله لاتسألونني عن شيءٍ مضى ولا عن شيءٍ يكون إلّا أنبأتكم به** ـ یعنی: سؤال کنید و بپرسید مرا از چیز گذشته و از چیز آینده، مگر که خبر دهم شما را به آن چیز. در این حال سعد بن ابی‌وقاص برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین علی، خبر ده مرا که چند موی در سر و ریش من است؟ امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: قسم به خدا که سؤال کردی از مسأله‌ای که حدیث کرد حبیب من رسول خدا آنکه زود باشد که تو سؤال کنی مرا از آن مسأله، و نیست در سر تو و ریش تو مویی مگر که در بیخ آن شیطانی نشسته است و به درستی که در خانهٔ تو گوساله‌ای است که می‌کشد حسین پسر مرا ـ و عمرِ سعد آن روز پیش سعد بن

---

۱. سُنُدُس: «کلمه‌ای یونانی‌ست. دیبای تنگ... بیشتر لباس بهشتیان از آن باشد». نک: «لغت نامه» ج ۹، ص ۱۳۷۸۸.

۲. «أمالی» صدوق، مجلس ۴۰، ص ۲۹۶ ـ ۲۹۷، ش ۴/۳۳۰.

ابی‌وقاص نشسته بود».[۱]

فایحهٔ [هشتم]: «روایت کند صالح بن عیسی بن احمد بن محمّد عجلی به اسناد طویل، از حارث اعور که گفت: من سِیر می‌کردم با امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در حیره. آن هنگام گذشتیم به دیرانیی که ناقوس می‌زد. حارث گفت که: امیرالمؤمنین علیه‌السلام به من گفت: ای حارث، آیا می‌دانی که چه می‌گوید این ناقوس؟ گفتم: خدا و رسول و ابن عمّ رسول داناترند! گفت: به درستی که مَثَل می‌زند دنیا و خرابی او را و می‌گوید:

لا إله إلّا اللّه	حقّاً حقّاً صدقاً صدقاً
إنّ الدّنيا قد غرّتنا وشغلتنا	واستهْوتنا واستغوتنا
يابن الدّنيا مهلاً مهلاً	يابن الدّنيا دقّاً دقّاً
يابن الدّنيا جمعاً جمعاً	تفنىٰ الدّنيا قرناً قرناً
ما من يوم يمضي عنّا	إلّا أوهن منّا رُكناً
قد ضيّعنا داراً تبقىٰ	واستوطنّا داراً تفنىٰ
لسنا ندري ما فرّطنا	فيها إلّا يوماً متنا.

معنی بیت اول آن است که: کلمهٔ طیّبهٔ لا إله إلّا اللّه حق و صدق است. تکرار حق و صدق جهتِ مبالغه است. بدان که عروضیان این بحر را از ناقوس استنباط کرده، بحرِ ناقوس نامیده‌اند. هر مصرعی چهار فعلن است به سکونِ عین، و این بحرِ مثمن مستعمل است و کلمهٔ طیّبهٔ لا إله إلّا اللّه که مصرع اول ابیات است تقطیعش چنین تواند بود: لا به اشباعِ همزهٔ مکسوره فعلن لاه به اشباعهای مفتوحه، و همزه ال لل فعلن لاه و به اشباعهای مضمومه فعلن و در رکن صدر ویلی صدر و عروض بی‌اشباع نیز مموز است از روی زحاف که در عروض مقرّر است و در آن حال هر سه رکن محذوف خواهد بود بر وزن فعل به حذف نون.

معنی بیت دوم آنکه: به درستی که دنیا فریب داد ما را و مشغول گردانید ما را و در سهو و خطا انداخت ما را. معنی بیت سیّوم آنکه: ای پسر دنیا، جماعت و قرن قرن را فانی می‌گرداند دنیا. معنی بیت چهارم آنکه: نیست از روزی که می‌گذرد از ما مگر آنکه سست می‌شود از ما رکنی. معنی بیت پنجم آنکه: ضایع کردیم ما سرای باقی را و وطن کردیم سرای فانی را. معنی

---

۱. همان، مجلس ۲۸، ص ۱۹۶ - ۱۹۷، ش ۱/۲۰۷.

بیت ششم آنکه: نیستیم ما که بدانیم آنچه تقصیر کردیم در دنیا مگر روزی که بمیریم.

حارث گفت: یا امیرالمؤمنین، نصاریٰ می‌دانند آنچه ناقوس می‌گوید؟ امیرالمؤمنین گفت: اگر می‌دانستند هر آینه عیسی را به خدایی نمی‌گرفتند به غیر از خدا. حارث گفت که: رفتم پیش دیرانی و با او گفتم: به حق مسیح بر تو سوگند است که بزنی ناقوس را به نوعی که می‌زدی او را. حارث گفت: دیرانی ناقوس گرفت و می‌زد و من حرف می‌گفتم تا رسید به موضع **إلّا یوماً متنا**. پس دیرانی گفت: به حقّ پیغمبر شما، که خبر داد شما را به این؟! گفتم: این مرد که دیروز با من بود. گفت: آیا میان او و میان پیغمبر، خویشی هست؟! گفتم: ابن عم پیغمبر است. گفت: به حقّ پیغمبر شما، این را از پیغمبر شما شنیده؟! گفتم: آری. پس دیرانی مسلمان شد و گفت: واللّٰه که من یافتم در تورات آنکه نوشته بود: در آخر انبیا، پیغمبری خواهد بود که تفسیر کند آنچه ناقوس گوید».[۱]

فایحهٔ [نهم]: «روایت کند احمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی به اسناد طویل، از خالد بن ربعی که گفت: امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به مکه درآمد به جهت بعضی حوایج. اعرابیی دیدم که در پرده‌های کعبه آویخته و می‌گوید: یا صاحب البیت، البیت بیتك و الضیف ضیفك و لكلّ ضیفٍ من ضیفه قِرَیً فاجعل قِرای منك اللیلة المغفرة. یعنی: [ای] صاحب خانه، خانهٔ توست و مهمان، مهمان توست و جهت هر مهمانی از مهمانان، درهم آوردنی است ـ یعنی: جمع کردن مال ـ بگردان درهم آوردن مرا در این شب، مغفرت و آمرزش. امیرالمؤمنین به یاران گفت: آیا نمی‌شنوید کلام اعرابی را؟ گفتند: بلی، می‌شنویم. فرمود: خدا اکرم از آن است که ردّ کند مهمان خود را.

خالد بن ربعی گفت که: چون شب دویم آمد، امیرالمؤمنین او را دید که درآویخته به همان رکن و می‌گوید: یا عزیزاً في عزّك، فلا أعزّ منك في عزّك، أعزّني بعزٌ عزّك، في عزّ لا یعلم أحدٌ کیف هو، أتوجّه إلیك، بحقّ محمد وآل محمّد، أعطني ما لا یُعطیني أحدٌ غیرك، واصرف عَنّي ما لا یصرِفه أحدٌ غیرك. یعنی: ای عزیز در عالم عزّت خود، عزیزتر نیست از تو در عالم عزّت تو. عزیز گردان مرا به حقّ عزیزی و عزّت خود در عالم، عزّتی که نمی‌داند هیچ کس که آن چگونه است. توجه نمودم به سوی تو و وسیله جستم به سوی تو به محمّد و آل محمّد. بر

---

۱. «أمالي» صدوق، مجلس ۴۰، ص ۲۹۵ ـ ۲۹۶، ش ۳/۳۲۹ و «معاني الاخبار» ص ۲۳۰ ـ ۲۳۱.

توست آنکه بدهی مرا آنچه نمی‌دهد غیر تو و بگردانی از من آنچه نمی‌گرداند آن را هیچ کس غیر تو.

خالد گفت که: امیرالمؤمنین به یاران خود گفت: قسم به خدا که این اسم اکبر است به لغت سریانی. خبر داده مرا حبیب و دوست من رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله. سؤال بهشت کرد از خدا و داد خدا او را، و سؤال نجات از دوزخ نمود و نجات داد خدا او را.

خالد گفت که: چون شب سیُوم آمد، امیرالمؤمنین او را دید در حالی که آویخته بود به آن رکن و می‌گفت: یا من لایحویه مکان، ولا یخلو منه مکان، بلاکیفیّة کان، ارزق الأعرابي أربعة آلاف درهم. معنی آنکه: سزاوار نیست او را مکان و خالی نیست از او مکان، گوهر چگونگی او در کان است ـ یعنی: پنهان است ـ روزی کن اعرابی را چهار هزار درهم.

خالد گفت که: امیرالمؤمنین پیش رفت و گفت: ای اعرابی، سؤال قِریٰ[1] کردی و خدای تو قریٰ داد، و سؤال بهشت کردی و به تو بخشید، و سؤال نجات از دوزخ کردی و نجات داد، و در این شب، چهار هزار درهم سؤال می‌کنی؟ اعرابی گفت: تو کیستی؟ گفت: علی بن ابی‌طالبم. اعرابی گفت: قسم به خدا که تویی خواهش و خواست من و به تو فرود آمد حاجت من. امیرالمؤمنین گفت: بپرس، ای اعرابی. گفت: هزار درهم جهتِ کابین می‌خواهم و هزار درهم جهت معیشت. امیرالمؤمنین گفت: انصاف دادی، ای اعرابی؛ هر گاه که بیرون رَوی از مکه، بپرس از سرای من در مدینهٔ رسول خدا.

پس اعرابی یک هفته در مکه اقامت نمود و بیرون رفت به طلب امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به سوی مدینه و ندا کرد در مدینه که: کیست آن کسی که دلالت کند مرا به سرای امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام؟ امام حسین بن علی گفت در میان کودکان: من دلالت کنم تو را بر سرای امیرالمؤمنین و من پسر او حسین بن علی‌ام. اعرابی گفت: کیست پدر تو؟ گفت: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب. گفت: کیست مادر تو؟ گفت: فاطمهٔ زهرا سیّدهٔ زنان عالمیان. گفت: کیست جد تو؟ گفت: محمّد بن عبدالله بن عبدالمطلب. گفت: کیست جدّهٔ تو؟ گفت: خدیجه دختر خویلد. گفت: کیست برادر تو؟ گفت: ابومحمّد حسن بن علی. گفت: دنیا را به هر دو طرف خود گرفتی؛ برو به سوی امیرالمؤمنین و بگو که اعرابی صاحب ضمانِ مکه بر

---

۱. قِریٰ: «مهمانی». نک: «لغت نامه» ج ۱۱، ص ۱۷۵۴۴.

در است. خالد گفت که: امام حسین به منزل درآمد و گفت: ای پدر من، بر در اعرابی است؛ گمان، او آن است که او صاحب ضمان مکه است. امیرالمؤمنین به فاطمه گفت: ای فاطمه، نزد تو چیزی هست که اعرابی بخورد؟ گفت: نه.

خالد گفت: لباس پوشیده امیرالمؤمنین و بیرون رفت و گفت: بخوانید جهت من اباعبدالله سلمان فارسی را. خالد گفت: چون درآمد بر او سلمان فارسی، گفت: یا ابا عبداللّه، عرض کن باغی را که رسول خدا به جهت من نشانیده است بر تجّار و آن موضعی است. خالد گفت: درآمد سلمان به بازار و عرض کرد باغ را و فروخت به دوازده هزار درهم و زر را حاضر کرد. امیرالمؤمنین، حاضر کرد اعرابی را و چهارهزار درهم به وی داد و چهل درهم دیگر جهت نفقه به او داد و بر سائلان خبر رسید. پس جمع شدند و مردی از انصار پیش فاطمه رفت و خبر داد او را به فروختن باغ و بخشیدن دراهم. فاطمه گفت: جزای خیر دهد تو را خدای تعالی. پس امیرالمؤمنین نشست و دراهم ریخته شد پیش او تا جمع شدند یاران او. پس قبضه قبضه گرفت از آن دراهم و می‌داد مردم را تا آنکه باقی نماند با او یک درهم. و چون به منزل آمد، فاطمه گفت: ای پسر عم، فروختی حایطی که پدر من جهت تو نشانیده بود؟ گفت: آری، فروختم به بهتر از آن عاجلاً ـ یعنی: نقد، و آجلاً یعنی: مؤجّل به وقتی و مراد آخرت است. گفت: بها کجاست؟ گفت: دادم به اعیان، و شرم داشتم که ایشان را خوار گردانم به خواریِ سؤال، قبل از آنکه سؤال کنند. فاطمه گفت: من گرسنه‌ام و فرزندان من هر دو گرسنه‌اند و شک نیست که تو هم مثل مایی در گرسنگی؛ ما را یک درهم از بهای باغ سهم نباشد؟ ـ و در این حال گوشهٔ جامهٔ امیرالمؤمنین را گرفت. امیرالمؤمنین علی گفت: ای فاطمه، بگذار مرا. گفت: نمی‌گذارم قسم به خدا، تا حکم کند میان من و تو پدر من. در آن حال، جبرئیل فرود آمد بر رسول و گفت: خدایت سلام می‌رساند و می‌گوید: از من به علی سلام برسان و بگو: فاطمه نیست تو را آنکه دست زنی به جامهٔ علی و ملازم مشو جامهٔ او را ـ یعنی: دست از جامهٔ او بدار.

چون پیغمبر صلی الله علیه و آله به منزل امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد، فاطمه را ملازم علی یافت که دست در جامه او زده بود. پس گفت به او: ای دخترک من، چیست تو را که دست در جامهٔ علی زده‌ای؟ گفت: ای پدر من، حایطی را که تو جهت او نشانیده‌ای، فروخت به دوازده هزار

درهم و نگاه نداشت از آن، یک درهم جهت ما که به آن طعام بخریم. پیغمبر گفت: ای دخترک من، به درستی که جبرئیل سلام می‌رساند از پروردگار من و می‌گوید سلام برسان از من علی را، و امر کرد مرا آنکه بگویم تو را نیست بر تو که دست زنی به جامهٔ علی. فاطمه گفت: استغفرالله ـ یعنی: طلب مغفرت می‌کنم از خدا و هرگز عود نمی‌کنم به این کار.

فاطمه گفت: پدر من به ناحیه‌ای رفت و شوهر من به ناحیه‌ای. پس بی‌درنگ آمد پدر من و با او هفت درهم سیاه هَجَریه[1] بود و گفت: ای فاطمه، کجاست پسر عمّ من؟ گفتم: بیرون رفت. گفت: بگیر این دراهم را و هرگاه که پسر عمّ من بیاید، بگو جهتِ شما طعام بخرد. پس درنگ نکرده، برفت. بگذشت اندکی تا آمد علی عليه السلام. چون آمد، گفت: ابن عم من رجعت کرد، به درستی که بوی او دریافتم. فاطمه علیها السلام گفت: آری و به من چیزی داد که به آن طعام بخریم. امیرالمؤمنین گفت: بده آن را. پس هفت درهم را به او دادم. امیرالمؤمنین گفت: **بسم الله و الحمدلله کثیراً طیّباً وَ هذا من رزق الله.** پس گفت: ای حسن، برخیز با من و به بازار بیا و چون رفتند، رسیدند به مردی که ایستاده بود و می‌گفت که: من یقرض المليّ الوفي؟ ـ یعنی: که قرض می‌دهد به مال، از وفا پیشه‌ای؟ امیرالمؤمنین علی عليه السلام به امام حسن گفت: ای پسرک، به او می‌دهی دراهم را؟ امام حسن گفت: آری، قسم به خدا. پس امیرالمؤمنین علی عليه السلام دراهم به او داد. امام حسن گفت: ای پدر، تمام دراهم را به او دادی؟ گفت: آری، ای پسرک من، به درستی آن کس که اندک می‌دهد، قادر است بر آنکه بسیار بدهد.

خالد گفت که: امیرالمؤمنین رفت به در خانهٔ کسی که از او قرض کند چیزی. پس ملاقات کرد به او اعرابیی و با او ناقه‌ای بود و گفت: ای علی، بخر این ناقه را از من. امیرالمؤمنین علی عليه السلام گفت: بها با من نیست. اعرابی گفت: من تو را مهلت می‌دهم تا وقت ادا. گفت: به چند، ای اعرابی؟ گفت: به صد درهم. امیرالمؤمنین به امام حسن گفت: بگیر ناقه را، ای حسن. امام حسن، ناقه را بگرفت. پس بگذشت امیرالمؤمنین و ملاقات کرد اعرابیی دیگر مثل اعرابیِ اول با لباس مختلف و گفت: ای علی، می‌فروشی ناقه را؟ گفت: به چند؟ گفت: به بهایی که ابن عم تو خواهد کرد. گفت: اگر قبول می‌کنی پس این ناقه بی‌بها از توست. گفت:

---

۱. هجریه: [منسوب به هَجَر] «هجر: نام شهرهایی است که مرکز آن صفاست و بین آن و یمامه ده روز راه و فاصلهٔ آن از بصره پانزده روز راه با شتر است». نک: «لغت نامه» ج۱۵، ص ۲۳۴۱۳.

بهای او با من است و به بها خَرَم او را. پس [اعرابی] گفت: به چند خریدی ناقه را؟ گفت: به صد درهم. اعرابی گفت: مر تو راست صد و هفتاد درهم. امیرالمؤمنین علیه‌السلام به امام حسن گفت: بگیر صد و هفتاد درهم را و تسلیم کن ناقه را به اعرابی. [پس گفت:] صد درهم جهتِ اعرابی که به ما ناقه فروخته و هفتاد درهم به جهتِ ما که به آن چیزی بخریم. پس امام حسن صد و هفتاد درهم گرفت و ناقه را تسلیم کرد.

امیرالمؤمنین گفت: رفتم به طلب اعرابی که ناقه از او خریدم، جهتِ آنکه بها به او بدهیم. پس دیدم رسول خدا را نشسته در جایی که هرگز ندیدم او را در آنجا قبل از آن و بعد از آن در گذرگاه و چون نظر کرد به من، تبسم نمود در حالی که می‌خندید، تا آنکه ظاهر شد گوهرهای نورانی او. گفت: به درستی که تو اعرابی را می‌طلبی که به تو ناقه فروخته است تا بها به او بدهی؟ گفتم: آری، قسم به خدا؛ فدای تو باد مادر و پدر من. پیغمبر گفت: ای ابوالحسن، آن کس که ناقه فروخت جبرئیل بود و آن کس که خرید میکائیل، و ناقه از ناقه‌های بهشت بود و دراهم از نزد پروردگار عالمیان؛ پس نفقه کن به نیکی و مترس از افتقار ـ یعنی: از کمی رزق».[1]

فایحهٔ [دهم]: «روایت کند احمد بن زیاد بن جعفر همدانی به اسناد طویل، از عبداللّه عباس که گفت: در مجلسی نشسته بودیم با اصحاب، و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در میان ما بود. اشارتی کرد به چشم خود به سوی آسمان. نظر کردیم. دیدم که قطعه ابری پدید آمد. رسول با وی گفت: بیا. ابر فرود آمد. پس گفت، فروتر آمد. دیدم که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله برخاست و بر سر قدم ایستاد و درآورد دست خود را در آن ابر، چنانکه زیر هر دو بغل آن حضرت ظاهر شد. پس برون آورد از آن ابر، جام سفیدی پر آب و آب خورد از آن جام، و جام تسبیح گفت در دست رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله. پس جام را به دست عليّ بن أبي‌طالب داد و علی بن ابی‌طالب آب خورد از جام، و جام تسبیح گفت در دست آن حضرت. مردی گفت: ای رسول خدا، آب خوردی از جام و به علی دادی؟! و خدای تعالی به سخن درآورد جام را و او می‌گفت: لا إله إلّا اللّه، خالق الظّلمات والنّور؛ اعلموا معاشر النّاس، إنّي هدية الصّادق إلى نَبي الناطق لايأكل منّي إلّا نبيّ أو

۱. «أمالی» صدوق، مجلس ۷۱، ص ۵۵۳ ـ ۵۵۷؛ نک: «همین طبله» نافه ۲، مشک ۳، فایحهٔ ۳، روایت منقول از *زهرة الریاض* که در آنجا نیز روایتی از خرید و فروش امیرالمؤمنین با جبرائیل و میکائیل آمده است.

وصيّ نَبيّ[1]».[2]

فایحهٔ [یازدهم]: «روایت کرد ابوجعفر محمّد بن علی بن بابویه القمی به اسناد طویل، از امیرالمؤمنین عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام که گفت: رسول خدا مرا خواند و توجه فرمود مرا به سوی یمن ـ یعنی: فرمود که به یمن روم ـ جهت آنکه صلح کنم میان آن مردمان، و من گفتم: ای رسول خدا، به درستی که ایشان قومِ بسیارند و مُسن و سالخوردند و من جوانِ نورسیده‌ام. پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: ای علی، هر گاه برسی به بلندترین کوهی، پس ندا کن به بلندترین آواز که: یا شجر، یا مَدَر[3]، یا ثَریٰ[4]، محمّد رسول اللّه شما را سلام می‌رساند. امیرالمؤمنین عليه السلام گفت: چون رفتم به بالای بلندترین کوهی و مشرِف شدم بر اهل یمن، آن هنگام جمع ایشان روی به جانب من نهادند. برافراشتند نیزه‌های خود را، راست کردند سنانهای خود را، گروه گروه کردند پیروان و تابعان خود را و برهنه کردند سلاحهای خود را. پس من ندا کردم به بلندترین آوازی که: ای شجر، ای مَدَر، ای ثَریٰ، محمّد رسول اللّه یقرئکُم السّلام. امیرالمؤمنین عليه السلام گفت که: باقی نماند شجری و مدری و ثَرایی که اتفاق کردند به یک آواز که: بر محمّد رسول خدا و بر تو سلام. پس مضطرب شد قوایم قوم ـ یعنی: پایه‌های ایشان ـ و افتاد سلاح از دستهای ایشان. به سرعت تمام به سوی من آمدند و من مصالحه کردم میان ایشان و بازگشتم».[5]

فایحهٔ [دوازدهم]: «روایت کند ابوجعفر محمّد بن علی بن بابویه القمی به اسناد طویل، از امام همام علی بن الحسین عليهما السلام که گفت: بیرون آمد روزی رسول خدا و نماز گزارد، پس گفت: ای گروه مردمان، کدام از شما متوجه می‌شود به سوی سه نفر که سوگند خورده‌اند به لات و عزّیٰ به جهت کشتن من، و به تحقیق که دروغ می‌گویند به خدای کعبه. امام زین

---

۱. یعنی: نیست خدایی مگر خدای یگانه، آفرینندهٔ تاریکیها و روشنی. بدانید، ای گروه مردمان، که من ارمغانِ راستی هستم به پیغامبر. نمی‌خورد از من مگر پیغامبری یا جانشین پیغامبری.

۲. «أمالي» صدوق، مجلس ۷۴، ص ۵۸۰ ـ ۵۸۱، ش ۱۳/۸۰۰.

۳. مَدَر: «کنایه از زمین. خاک». نک: «لغت نامه» ج ۱۳، ص ۲۰۵۳۷.

۴. ثَریٰ: «زیرِ زمین». نک: «لغت نامه» ج ۵، ص ۷۲۷۲.

۵. «أمالي» صدوق، مجلس ۴۰، ص ۲۹۳ ـ ۲۹۴، ش ۱/۳۲۷.

العابدین گفت: بَددل شدند[1] مردمان و هیچ کس سخن نکرد. پیغمبر فرمود: گمان آن دارم که علی درمیان شما نیست. پس عامِر بن قَتَاده برخاست پیش پیغمبر ﷺ و گفت: به درستی که علی ضعف داشت در این شب و بیرون نیامد که با تو نماز کند؛ مرا اذن ده تا او را خبر دهم. پیغمبر ﷺ فرمود: چنین کن.

پس عامر به سوی امیرالمؤمنین رفت و خبر داد او را و بیرون آمد امیرالمؤمنین گویا که او بیرون آمد از بند ـ یعنی: به سرعت و سرور بیرون آمد، چنانکه کسی از بندی خانه[2] به سرعت و سرور بیرون آید ـ و بر او ازاری بود که هر دو طرف آن را به گردن خود بسته بود. گفت: یا رسول اللّه، چیست این خبر؟ پیغمبر ﷺ گفت: این است [که] رسول پروردگار من ـ یعنی: جبرئیل ـ خبر می‌دهد از سه نفر که به تحقیق برخاسته‌اند و متوجه به سوی من شده، به جهتِ کشتن من و به تحقیق که دروغ می‌گویند، به خدای کعبه ـ یعنی: قدرت بر قتل من ندارند. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت: من جهت دفع ایشان، تنها، فوج لشکرم، به همین لباس که در بر دارم به دفع آنها می روم. پیغمبر ﷺ گفت: بلکه این است جامه‌های من و این است شمشیر من. پیغمبر ﷺ زره پوشانید او را و عمّامه بر سر او نهاد و شمشیر حمایل کرد او را و سوار کرد او را بر اسب خود و بیرون رفت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و سه روز مکث کرد. نه جبرئیل خبر آورد و نه از اهل زمین به او خبر رسید.

فاطمه، پیش پیغمبر ﷺ آمد و امام حسن و امام حسین بر رانهای او بودند ـ یعنی: هر دو را برداشته بود. به پیغمبر ﷺ گفت: شک در خاطر راه می‌یابد که این پسران یتیم شوند. و بگریست پیغمبر ﷺ و اشک بارید از چشم او و گفت: ای گروه مردمان، کیست که خبر علی به من می‌آرد که من او را مژدهٔ بهشت دهم؟ و مردمان متفرق شدند در طلب امیرالمؤمنین علیه‌السلام از بزرگیِ آنچه دیدند به پیغمبر از اندوه و گریستن، و بیرون رفتند گردنان ـ یعنی: مهتران اصحاب و سروران ـ و عامر بن قتاده با مژدهٔ علی آمد و فرود آمد جبرئیل و خبر داد پیغمبر را به آنچه علی در آن بود. و در این حال امیرالمؤمنین آمد و با او دو اسیر بود و سری بریده و سه شتر و سه اسب. پس پیغمبر گفت: دوست می‌داری آن را که خبر دهم تو را

---

۱. یعنی: ترسیدند.

۲. یعنی: زندان.

به آنچه بودی در آن، ای ابوالحسن؟ در این حال منافقان گفتند: پیغمبر را بایست جنبانید تا خبردار شود ـ یعنی: خبر نداشت از حال علی ـ و او می‌خواهد که حالا حدیث کند از حال او! چون پیغمبر از ما فی الضّمیر منافقان آگاه شد، گفت: بلکه تو خبر ده، ای ابوالحسن، جهت آنکه شاهد باشد گفتهٔ تو بر قوم.

پس امیرالمؤمنین گفت: بلی، یا رسول اللّه. چون به وادی رسیدم، دیدم این مردم را بر شتر سوار. چون مرا دیدند، ندا کردند که: تو کیستی؟ گفتم: من علی بن ابی‌طالب‌ام، ابن عمّ رسول خدا. گفتند: ما نمی‌شناسیم خدا را رسولی غیر آنکه بر ماست ـ یعنی: موسی ـ واقع می‌شوم بر تو یا بر محمّد ـ یعنی: جنگ می‌کنم. و سخنی بسیار بسیار کرد به من این مقتول و میان من و او زد و خورد رد و بدل بسیار شد. در این حال، بادی سرخ وزید. شنیدم آواز تو را در اثنای آن باد سرخ، ای رسول خدا، در حالتی که گفتی: جهت تو بریده شد زرهٔ خصم، پس بزن شمشیر بر رگ گردن او و من زدم و برید گردن او را. پس وزید بادی زرد. شنیدم آواز تو را در آن اثنا در حالی که گفتی: منقلب شد جهت تو زرهٔ خصم از رانِ او، بزن ران او را، پس من شمشیر زدم ران او را و سر او را بریدم و انداختم او را بر زمین. در آن حال، این دو مرد اقرار گرفتند که: به ما رسیده که محمّد رفیق و شفیق و رحیم است؛ ما را پیش او ببر؛ تعجیل مکن در قتل ما، و یار ما که او را کُشتی، شمرده می‌شد به هزار سوار.

پس پیغمبر گفت: اما آواز اول که به گوش تو رسید، آواز جبرئیل بود. اما آواز آخر، آواز میکائیل بود. پس گفت: پیش آر یکی از این دو اسیر را. چون پیش آورد، گفت: بگو **لا إله إلّا اللّه** و گواهی ده به آنکه من رسول خدایم. آن مرد گفت: نَقلِ کوه أبو قُبیس دوست‌تر است نزد من از آنکه این کلمه بگویم. پیغمبر گفت: ای علی، دور ببر او را و گردن او را بزن. امیرالمؤمنین گردن او را زد. پس پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت آن مرد دیگر را پیش آر. چون پیش آورد، گفت: بگو **لا إله إلّا اللّه** و گواهی ده به آنکه من رسول خدایم. آن مرد گفت: مرا ملحق کن به یار من ـ یعنی: مرا بکُش. پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: ای علی، دور ببر او را و گردن او را بزن. چون امیرالمؤمنین او را برد که گردنش بزند، جبرئیل فرود آمد بر پیغمبر و گفت: ای محمّد، پروردگار تو، تو را سلام می رساند و می‌گوید: مر تو راست آنکه نکشی او را که او نیکوخُلق و سَخی است در میان قوم خود. پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: ای علی، دست نگاه دار که به درستی که رسول پروردگار

من خبر می‌دهد که او خوش‌خلق و سَخی است در میان قوم خود. یهودی در زیر شمشیر گفت: یا امیرالمؤمنین، این است رسول پروردگار تو که خبر می‌دهد تو را؟ گفت: آری. آن مرد گفت: وَاللّه که من هرگز روی در هم نکشیدم به مردم. پس گفت: أنَا أشهد أن لا إله إلّا اللّه و أنّك محمّد رسول اللّه. پس پیغمبر فرمود که: این مرد از آن کسان است که می‌کشد حسن خلق و سخاوت، وی را به بهشت عنبر سرشت».[1]

فایحهٔ [سیزدهم]: «روایت کند احمد بن حسن قطان به اسناد طویل، از ابن عباس که گفت: بعد از فتح مکه، روزی رسول ﷺ به علی بن ابی‌طالب فرمود که: یا علی، برخیز و نظر کن کرامت خود را بر خدای تعالی؛ سخن کن با آفتاب وقتی که طلوع کند. ابن عباس گفت: به حق خدا که حسد نبردم بر کسی آن روز مگر بر علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و به فضل گفتم: برخیز که نظر کنیم که چگونه سخن می‌کند علی بن ابی‌طالب به آفتاب. و چون آفتاب طالع شد، برخاست علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام و گفت: **السّلام علیك أیّها العَبدُ الذائب فی طاعة ربّه.** و آفتاب جواب داد و گفت: علیك السّلام یا أخا رسولِ اللّه و وَصیّه و حجّة اللّه عَلیٰ خلقه.

ابن عباس گفت که: علیّ بن أبی‌طالب در روی افتاد و سجدهٔ شکر کرد خدای را ـ عزّ وجلّ ـ و به حق خدا، دیدم رسول خدا را که برخاست و سر علی را گرفت و بر می‌خیزانید او را به دست مبارک، مسح می‌کرد روی او را و می‌گفت: برخیز دوستِ من؛ به تحقیق گریانیدی اهل آسمان را از مکانت و منزلت خود، و خدای تعالی مباهات کرد به تو جمله عرش را».

فایحهٔ [چهاردهم]: «روایت کند ابوجعفر محمّد بن علی بن حسین بن موسی بابویه القمی به اسناد طویل، از جابر انصاری که: خطبه خواند امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام جهت ما. پس ثنای خدا و تحمید او به جای آورد. آنگاه گفت: ای مردمان، در پیش منبر، چهار گروهند از اصحاب محمّد رسول اللّه؛ از ایشان است انس بن مالک و براء بن عازب و اشعث بن قیس کندی و خالد بن یزید [بَجَلی]. پس روی به انس مالک آورد و گفت: ای انس، اگر تو شنیده باشی که رسول خدا گفت: **مَن کنت مولاه فهذا علیٌ مولاه؛ اللّهم والِ من والاه وَ عاد مَن عاداه** ـ یعنی: هر کس را که من پیشوایم، پس این علی پیشوای اوست؛ ای بار خدای، دوست دار هر که علی

---

۱. «أمالی» صدوق، مجلس ۲۲، ص ۱٦٦ ـ ۱٦۸، ش ۴/۱٦۴.

را دوست دارد، و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد- پس گواهی ندهی جهت من امروز به ولایت، خدا نمیراند تو را تا مبتلا گرداند به برصی که او را عمّامه نتواند پوشید. و اما تو ای اشعث بن قیس، اگر شنیده باشی که رسول خدا گفت: **من کنت مولاه فهدا عليّ مولاه؛ اللهم وال من والاه وعاد من عاداه**، پس گواهی ندهی جهت من امروز به ولایت، نمیراند تو را خدای تعالی تا نبرد روشنی هر دو چشم تو را. و اما تو ای خالد بن یزید، اگر شنیده باشی که رسول خدا فرمود: **من کنت مولاه فهذا عليّ مولاه؛ اللهم وال من والاه و عاد من عاداه**، پس گواهی ندهی امروز جهت من به ولایت، نمیراند تو را خدای تعالی الّا میرانیدن جاهلیّت- یعنی: تو را چون اهل جاهلیّت بمیراند- و اما توای براء بن عازب، اگر شنیده باشی از رسول خدا که گفت: **من کنت مولاه فهذا عليّ مولاه اللّهم وال من والاه و عاد من عاداه**، پس گواهی ندهی جهت من، نمیراند تو را خدای تعالی مگر آنجا که هجرت کردی.

جابر انصاری گوید که: دیدم انس بن مالک را که به تحقیق که مبتلا شد؛ می‌پوشید به عمامهٔ خود آن را و پوشیده نمی‌شد».

مؤلف گوید که: نقلی در همین معنی از ***شواهد النّبوة*** گذشت، اما آنجا نام مبروص مذکور نبود.[۱] شاید که مراد همین انس باشد و شاید که دیگری باشد.

«و به تحقیق دیدم اشعث بن قیس را که هر دو چشم او نابینا [بود] و در آن حال می‌گفت: الحمدللّه که دعا کرد امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب عليه‌السلام بر من به عذاب دنیا، و دعا نکرد بر من به عذاب آخرت که معذّب می‌شدم. و اما خالد بن یزید که او مُرد و اراده کرد اهل او که او را دفن کنند. پس قبر کنده شد در منزل او و دفن کرده شد. پس شنیدند قبیلهٔ کِنده و آمدند به اسب و شتر و پی کردند آنها را بر در خانهٔ او، و این قاعدهٔ جاهلیّت بوده. پس مُرد مردن اهل جاهلیّت. و اما براء بن عازب؛ به درستی که معاویه او را پِی کرد در یَمن و مُرد در آنجا [که] هجرت کرده بود».[۲]

فایحهٔ [پانزدهم]: «روایت کند علی بن حسین بن موسی بن بابویه القمی به اسناد طویل، از ابی هدیه که گفت: انس بن مالک را دیدم که بر سر خود عصابه‌ای بسته بود. سبب از او

---

۱. نک: «همین کتاب» طبلهٔ ۲، نافهٔ ۱، مشک ۱، فایحهٔ ۱۹، روایت منقول از «شواهد النبوة».

۲. «أمالی» مجلس ۲۶، ص ۱۸۴ - ۱۸۵، ش ۱/۱۹۰.

پرسیدم. گفت: این از دعای علی بن ابی‌طالب است. گفتم: این چگونه بوده است؟ گفت: من خادم رسول ﷺ بودم. کسی مرغ بریان برای او آورد. حضرت دعا کرد و گفت: **اللّهم ائتني بِأحبِّ خَلقك إليك و إليَّ يأكل مَعي من هذا الطائر** ـ معنی [آنکه]: بارخدایا، کسی را که دوست‌تر است از خلق نزد تو و نزد من بفرست تا با من از این مرغ بخورد. پس عليّ بن أبي‌طالب آمد. به او گفتم که رسول ﷺ مشغول است، و دوست داشتم آن را که مردی از قوم من بیاید. رسول مرتبهٔ دویم دست برداشت و همان دعا کرد و باز علی بن أبی‌طالب آمد و به او همان جواب اول [را] گفتم. پس رسول مرتبهٔ سیّوم دست برداشت و همان دعا کرد و باز علی آمد و همان جواب گفتم و دوست داشتم آن را که مردی از قوم من بیاید. پس علی ؑ بلند برداشت آواز خود را و گفت: رسول خدا مشغولی ندارد؟ رسول آواز او را شنید. گفت: ای انس، این کیست؟ گفتم: علی بن ابی‌طالب است. گفت: اذن بده او را که درآید.

و چون درآمد، رسول گفت: ای علی، به درستی که من سه مرتبه دعا کردم تا خدا کسی را فرستد به سوی من که دوست‌تر باشد نزد او و نزد من تا با من از این مرغ بخورد و اگر تو در این مرتبه نمی‌آمدی، هر آینه دعا می‌کردم به نام تو و تو را می‌طلبیدم. امیرالمؤمنین گفت: ای رسول خدا، سه بار آمدم و هر بار انس مرا بازگردانید و گفت رسول خدا مشغول است. پس رسول به من گفت: ای انس، این عمل را بر چه حمل کردی؟ گفتم: چون دعای تو را شنیدم، دوست داشتم آن را که مردی از قوم من بیاید. پس علی دست خود را برداشت به سوی آسمان و گفت: **اللّهم ارم أنساً بوَضَح، لايَسْتُره من النّاس.** و [انس] گفت: این دعای علی است ـ و این را سه بار گفت».[1]

مشک سیّوم

در ایراد روایات کتاب ***كفاية المؤمنين*** که ترجمهٔ کتاب ***الخرائج والجرائح*** است. و در این مشک، چند فایحه است:

فایحهٔ [اول]: «روایت کند ثمالی از رمیله که، از اصحاب امیرالمؤمنین بود و اکثر اوقات به مجلس آن حضرت حاضر می‌شد، گفت: روزی شخصی از اصحاب آن حضرت سؤال کرد و

---

۱. همان، مجلس ۹۴، ص ۷۵۳ ـ ۷۵۴، ش ۳/۱۰۱۲.

گفت: یا امیرالمؤمنین، بنی اسرائیل از وصیّ موسیٰ دلایل و علامات و براهین و معجزات می‌دیدند، و قوم عیسی از اوصیای او خوارق عادات و کرامات مشاهده می‌کردند؛ اگر ما نیز از این حضرت معجزه ببینیم، موجب اطمینان قلب و تزاید یقین ما گردد. حضرت امیرالمؤمنین گفت: شما را تاب علوم غریبه و احتمال امور عجیبه نباشد. ایشان مبالغه بسیار و اِلحاح بی‌شمار نمودند. آن حضرت متوجه مقابر گردید و اصحاب از پی آن پیشرو روان شدند تا به زمین شوره‌ناکی رسیدند. شاه مردان دعایی آهسته فرمود. بعد از آن گفت: ای زمین، پرده از روی کار خود بردار و آنچه در پردهٔ خفا داری آشکار ساز.

چون اصحاب چشم گشادند، دیدند که از جانب دست راست، مضمونِ دلگشای **﴿جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ﴾**[1] عیان گشته و در پای درختان میوه‌دار، جویهای آب خوشگوار روان شده و قصور برافراشته و از غرفه‌ها حورانِ بی‌قصور به نظاره سر فرو داشته، از اصحاب یمین خبر می‌دهند؛ واز جانب چپ فَحوای غم‌فزای **﴿النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجارَةُ﴾**[2] به مسامعِ رسانیده و عقارب و حیّاتِ جانستان و درکات نیران مشاهده گردید، احوال اصحاب شمال به یاد می‌آورد.

چون اصحاب امیرالمؤمنین این معجزه دیدند، جمعی که ثبات قدم نداشتند، چون دیو از قرآن رمیدند و آن کرامت را سِحر نامیدند و برخی که صاحب یقین و پاک دین بودند، بر یقین افزودند و گفتند که: بر این حال، مقالِ خیر مآل، حضرت رسالت پناهی صلی‌الله‌علیه‌وآله شاهد است که ***القبر روضةٌ من رياض الجنّة أو حُفْرة من حُفَر النيران*** ـ یعنی: قبر، روضه‌ای است از درجات جنان یا قطعه‌ای است از درکات نیران».[3]

فایحهٔ [دویم]: «روایت است که زنی و مردی با یکدیگر خصومتی داشتند. جهتِ محاکمه به مجلس شریف امیرالمؤمنین عليه‌السلام حاضر شدند و آن مرد از خوارج بود، در حین مخاصمه،

---

۱. البقرة (۲): آیهٔ ۲۵؛ آل عمران (۳): آیه‌های ۱۵ و ۱۳۶ و ۱۹۵ و ۱۹۸؛ النساء (۴): آیه‌های ۱۳ و ۵۷ و ۱۲۲؛ المائدة (۵): آیه‌های ۱۲ و ۸۵ و ۱۱۹؛ التوبة (۹): آیه‌های ۷۲ و ۸۹ و ۱۰۰، و... [۳۶ بار این جملهٔ مبارکه در قرآن کریم آمده است.]

۲. البقرة (۲): آیهٔ ۲۴: «... آتشی که هیزمش مردم بدکار است و سنگهای خاره... ».

۳. «کفایة المؤمنین» برگ ۳۵، «ب» ـ ۳۶ «الف»؛ نک: «الخرائج والجرائح» ج ۲، باب ۲، ص ۱۷۲، ش ۲.

به آن زن از روی غضب تندی کرد. شاه مردان را از فعل شنیع او غضب مستولی شد، گفت: إخْسَأ ـ و لفظ إخسأ موضوع است از برای راندن سگ. چون شاه مردان این لفظ را بـر زبـان معجز بیان جاری کرد، در زمان، سر آن خارجی مثل سر سگ شد. شخصی از حُضّار مجلس گفت: یا امیرالمؤمنین، إخسأ گفتی و این شخص صورتش مبدّل به صورت سگ شد! [گفت: بلی.] پس گفت: چه چیز مانع است تو را بر دفع معاویه؟ آن حضرت گفت: ویحك ـ یعنی: وای بر تو با این سؤال؛ اگر می‌خواستم که بیاورم معاویه را بدین موضع با سریرش، هر آینه دعا می‌کردم و خدای تعالی اجابت می‌کرد و لیکن ما خازنانِ خداییم نه به طلا و نه به نقره و کسی را بر اسرار الهی انکار نرسد؛ مگر نخوانده‌ای که: ﴿بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ*لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ﴾[1] ـ مضمون آیتِ وافیِ هدایت آنکه: ایشان بندگان گرامی داشتۀ خدایند؛ بر هیچ سخن بی‌الهام غیبی و اشارت لاریبی پیشی نمی‌گیرند و ایشان به فرمان الهـی عـمل نمایند.

و روایت دیگر آن است که: شاه مردان فرمود که این است و جز این نـیست کـه اجـابت دعای اولیاء اللّه به جهت ثبوت، حجّت است بر اهل بغی و انکار، و نهایتِ رضای ایشان بر اذیّت و اصطبار؛ اگر مأذون می‌بودم به جهتِ دعای هلاک معاویه، هر آینه تخلّف نمی‌کردم و تأخیر جایز نمی‌داشتم».[2]

فایحۀ [سیوم]: «روایت است از أبوحمزۀ ثمالی که او از حضرت امام صاحب مفاخر، جامع علوم اوایل و اواخر، أبي جعفر محمّد الباقر علیه‌السلام روایت می‌کند و آن حضرت از آبای کرام و اجدادِ عِظام خود از حضرت امام معصوم سعید، حسین شـهید علیه‌السلام کـه گـفت: روزی پـیش امیرالمؤمنین سورۀ ﴿إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها﴾[3] می‌خواندم. به این آیت رسیدم که: ﴿وَ قالَ الْإِنْسانُ ما لَها*یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها﴾[4]. امیرالمؤمنین فرمود که: آن انسان که از زمین سؤال

---

۱. الأنبیاء (۲۱): آیه‌های ۲۶ ـ ۲۷: «... بلکه همه بندگان مقرّب خدا هستند که هرگز پیش از امر خدا کاری نخواهـند کرد و هر چه کنند به فرمان او کنند».

۲. «کفایة المؤمنین»، برگ ۳۵، «الف» و «ب»؛ نک: «الخرائج والجرائح»، ج ۱، باب ۲، ص ۱۷۲ ـ ۱۷۳، ش ۳.

۳. الزلزلة (۹۹): آیۀ ۱: «هنگامی که زمین به سخت‌ترین زلزلۀ خود به لرزه در آید».

۴. الزلزلة (۹۹): آیه‌های ۳ ـ ۴: «روز محشر آدمی می‌گوید: زمین را چه پیش آمد! آن هنگام زمین مردم را به حوادث

کند و زمین با او اخبار خود را گوید، منم.

راوی گوید: در آن وقت که شاه مردان این حدیث فرمود، ابن الکواء حاضر بود. گفت: یا امیرالمؤمنین، مراد از این آیت چیست و غرض از صاحب اعراف کیست که ﴿**وَ عَلَى الْأَعْرافِ رِجالٌ يَعْرِفُونَ كُلّاً بِسِيماهُمْ**﴾[(۱)]؟ آن حضرت فرمود که: ماییم رجالِ اعراف، و ماییم که بشناسیم دوستان و انصار خود را از رویهای ایشان، و ماییم صاحب اعراف که بایستیم میان دوزخ و بهشت؛ وای بر آن کس که انکار او کنیم.[(۲)]

و در آن حین که آن حضرت با ابن الکواء سخن می‌کرد، چند مرتبه به **ویحک** خطاب کرد، یعنی: وای بر تو و حال آنکه ابن الکواء اظهار تشیع می‌کرد و این سرّ مخفی بود تا در روز جنگ نهروان، ابن الکواء از جانب خوارج بیرون آمده، محاربه می‌کرد و به آخر، لشکریانِ شاه مردان، آن لعین را به درکات جحیم واصل ساختند[(۳)] و سرّ کارِ او معلوم شد».[(۴)]

فایحهٔ [چهارم]: «روایت است که شخصی دیگر نزد امیرالمؤمنین آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین، تو را دوست می‌دارم. آن حضرت فرمود: دروغ می‌گویی. آن شخص گفت: سبحان اللّه، گویا تو می‌دانی که مرا چه در دل است!».[(۵)]

فایحهٔ [پنجم]: «روایت است که مردی دیگر پیش آمد و گفت: یا علی، من اهل بیت تو را بسیار دوست می‌دارم. و مراعات محامد و اثنیه به جای آورد و در بیان فضایل آن حضرت سعی موفور به ظهور رسانید و نزد آن حضرت، اظهار تشیّع نمود. آن حضرت گفت: دروغ می‌گوید؛ دوست ندارد ما را نه مخنّث و نه دیّوث و نه حرامزاده و نه آن کس که مادرش او را حالِ حیض حاصل کرده باشد. آن مرد برفت تا روزی از جانب معاویه با ملازمان

← بزرگ آگاه می‌کند».

۱. الأعراف (۷): آیهٔ ۴۶: «... و بر اعراف مردانی هستند که هر یک از آن دو گروه را از چهره‌هایشان می‌شناسند».

۲. در اصل: «وای بر آن کس که انکار ما کند و ما انکار او کنیم».

۳. «الخرائج والجرائح»: «قاتل عليّاً عليه السلام ابن الكوّاء».

۴. «كفاية المؤمنين» برگ ۳۸، «الف» و «ب»؛ نک: «الخرائج والجرائح» ج ۱، ص ۱۷۷، ش ۱۰.

۵. همان، برگ ۳۸، «ب»؛ نک: «الخرائج والجرائح» ج ۲، باب ۲، ص ۱۷۸، ش ۱۰.

امیرالمؤمنین جنگ کرده، به جهنّم واصل گردید».[۱]

فایحۀ [پنجم]: «روایت است از ابی جارود و او روایت کرده از أبي جعفر محمّد الباقر علیه السلام که گفت: امیرالمؤمنین را دوازده پسر بود. روزی آن حضرت فرمود که: خدای تعالی می‌خواست که مناسب باشد میان من و یعقوب علیه السلام. پس همچنانکه او را دوازده پسر کرامت کرده بود، به من نیز دوازده پسر شفقت فرمود، و همچنانکه یعقوب وصیّت کرد اولاد خود را در حق یوسف و گفت اطاعت امر او کنید و مطیع و منقاد فرمان او باشید، من [نیز] وصیت می‌کنم شما را به متابعت حسن و حسین و اطاعت اوامر ایشان. عبداللّه که یکی از اولاد آن حضرت بود، گفت: یا امیرالمؤمنین، محمّد بن حنفیّه نه اینچنین است؟ این سخن بر سمع شاه مردان گران آمد وگفت: تو در حین حیاتِ من چنین جرأت در حضور من می‌کنی؟ گویا می‌بینم تو را بر بستر خواب سر بریده‌اند وهیچ کس نداند که قاتل تو کیست.

گویند: در زمان مختار، عبداللّه از او خشم کرد و پیش مصعب بن زبیر به بصره رفت.[۲] شب به منزلی فرود آمد. صباح، او را بر بستر خوابش کشته یافتند و کسی ندانست که به چه تقریبش ذبح کرده‌اند و قاتلش کیست».[۳]

مؤلف گوید که: در ***روضة الشهداء*** مذکور است که: «حضرت امیرالمؤمنین را به قول اشهر هژده پسر بوده[۴] واللّه أعلم».

فایحۀ [ششم]: «روایت کند ابوعبداللّه غنوی که در روز جنگ جمل نزدیک به آن حضرت نشسته بودم. ناگاه جماعتی از ملازمان آن حضرت رسیدند و گفتند: یا امیرالمؤمنین، تیرهای لشکر مخالف به ما می‌رسد و ما را مجروح می‌کنند؛ ما را رخصت حرب ده. آن حضرت جواب نداد و سکوت فرمود. جماعت دیگر از روی خوف و هراس به نزد آن حضرت آمدند و گفتند: یا امیرالمؤمنین، دشمن بر ما نزدیک است که غلبه کند و تو ما را رخصت جنگ نمی‌کنی؟! آن حضرت گفت: ای قوم، چگونه حرب کنم و حال آنکه من منتظر نزول ملایکه‌ام

---

۱. همان، برگ ۳۸، «ب» ـ ۳۹، «الف»؛ نک: «الخرائج والجرائح» ج ۱، ص ۱۷۸، ش ۱۰.

۲. «الخرائج والجرائح»: + «فقال: ولّني قتال أهل الكوفة، فكان على مقدّمة مصعب، فالتقوا بحروراء».

۳. «کفایة المؤمنین» برگ ۳۹، «الف» و «ب»؛ نک: «الخرائج والجرائح» ج ۱، ص ۱۸۳ ـ ۱۸۴، ش ۱۷.

۴. نک: «عمدة الطالب» ابن عنبة، ص ۶۳.

که رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله مرا از آن خبر داده و تا ملایکه نازل نشوند، ابتدا به حرب نمی‌کنم.

ابو عبدالله گوید: بعد از اندک زمانی، نسیمی وزید خوشبوی‌تر از عنبر، و شمیمی ظاهر گردید مانند مشک اذفر. هبوب ریاح، با وجود زره و خود و جامه‌ای که داشتم مرا خوشحال گردانید. چون این آثار و علامات ظاهر گردید، امیرالمؤمنین برخاست، زره از بدن مبارک دور افکند و متوجه محاربه شد. من بسیار معارک محاربه و جدال دیده‌ام و بی‌شمار وصف قتال اَبطالِ رجال شنیده‌ام، هیچ حربی از آن به فتح نزدیکتر و هیچ جنگی مانند آن قرین به ظفر ندیده‌ام و نشنیده‌ام».[1]

فایحهٔ [هفتم]: «روایت کند قطب الملّة والدّین الرّاوندی -برّد مضجعه و نوّر ضریحه- در *الخرائج والجرائح* از منصور بن شهریار بن شیرویة بن شهریار الدّیلمی که گفت: روایت کرد پدرم که: گفت ابوالحسن علی بن احمد بن محمّد بن عمرو که: شنیدم از ابوالقاسم حسن بن محمّد، مشهور به ابن الوفاء در کوفه که: روزی در مسجدالحرام نشسته بودم. کثرت عجیب و جمعیت غریب، نزدیک به مقام ابراهیم مشاهده کردم. گفتم: ببینم باعث بر این جمعیّت چه باشد. نزدیک رسیدم. راهبی را دیدم جبّهٔ صوف در بر کرده و قلنسوهٔ[2] صوف بر سر گرفته. مردی است به غایت قوی جُثّه و خوش محاوره، در برابر مقام ابراهیم نشسته بود و حکایت در پیوسته. گوش فرا داشتم. شنیدم که می‌گفت: روزی در صومعهٔ خود نشسته بودم و درِ آمد و شد به رویِ خود از خلق بسته. ناگاه دیدم مرغی بزرگ به صورت عقابی از هوا فرود آمد، و بر کنار دریا سنگی عظیم بود، بر آن سنگ نشست و ربع بدن انسانی قِی کرد و پرواز نمود و باز فرود آمده، ربع انسانی قریب به ربع اول از منقار بینداخت و باز پرواز کرد تا چهار ربع انسان بر روی آن سنگ گذاشت و طیران کرد. ناگاه دیدم که آن چهار ربع با یکدیگر متمایل شده، متلایم گشتند و پیکر انسانی درست شده، مردی مهیب با هیکل عجیب برخاست و در خود نگاه می‌کرد که ناگاه آن مرغ در رسید و به مخلب[3] و منقار ربعی از بدنش بریده، طیران

---

۱. «کفایة المؤمنین» برگ ۳۹، «ب» - ۴۰، «الف».

۲. قَلَنسوه: «کلاه دراز». نک: «لغت‌نامه» ج ۱۱۷، ص ۱۷۷۳۳.

۳. مِخلَب: «چنگال مرغ شکاری و چنگال شیر... چنگال حیوانات درنده و همهٔ پرندگان». نک: «لغت‌نامه» ج ۱۳، ص ۲۰۵۰۱.

کرد و به چهار دفعه ربع ربع از بدنش می ربود و در هر مرتبه باقیِ بدنش اضطراب بسیار می‌نمود تا جمیع بدنش را فرو برد و پروازکرد. من از این حادثه به غایت متعجب و از این واقعه بی‌نهایت متفکر شدم و تَحَسُّر و تأسف بسیار بردم که کاشکی وقتی که آن شخص برخاسته بود و جمیع اعضایش درست گشته، سؤال می‌کردم که وی چه کس است و وجهِ این عذاب اَلیم و عقاب عظیم نمی‌دانستم. ناگاه دیدم که همان مرغ بر همان سنگ نشست و به طریق اول ربع ربع قی می‌کرد تا اجزای بدن آن شخص تمام شد و برهم چسبید، شخصی در کمال کراهیّت خلق و سفاهت خُلق برپاخاست. من استعجال نمودم و خود را به او رسانیدم و از وی پرسیدم که: تو چه کسی و چه نام داری و چرا بدین عذاب و عقاب گرفتاری؟! جواب نداد. گفتم: به حق آن خدای که تو را خلق کرده که با من نام خود بگوی و سبب این نکال و خذلان را بازنمای و این عقده را از خاطرم بگشای. گفت: من عبدالرحمن بن ملجم‌ام و بدترین اولاد آدم، و وصیّ رسول آخرالزمان را من ضربت زده‌ام و از آن روز خدای تعالی این نوع مرغ را بر من گماشته و بدان عذاب الیم که می‌بینی گرفتارم ساخته. هر روز چند دفعه مرا چنین از یکدیگر می‌کَنَد و بعد از آن قِی می‌کند و چون جان یافتم، باز مرا بدین خواری می‌کُشد[1]».[2]

---

۱. «کفایة المؤمنین» برگ ۴۰، «الف» ـ ۴۱، «الف».

۲. ابن حسام این روایت را در قصیده‌ای نود بیتی به نظم آورده که در اینجا از بیت ۲۵ - ۷۲ ذکر می‌شود:

«...

ابــن الوفــای کــوفی گــوید بــه مکــه روزی	در پــیش کــعبه دیــدم جــمعی کـثیر مـحضر
از اجــتماع ایشــان کــردم ســؤال، گــفتند:	پــیریست از رهــابین، در کیش خویش رهبر
بــرگشته از نــصاریٰ، بگـرفته دیـن اسـلام	در مــنزل بــراهــیم اسـتاده بـود مـضطر
بـا هــم حـدیث کـردند آخر دمی و گـفتند:	سبحان مَنْ تعالی قـدرت تـو راست در خَور
۵ پــیش آمــدم بـه پـرسش تا حال او بدانم	شــیخی کــبیر دیــدم در دست حـلقهٔ در
از صــوفِ صــوفیانه بــر عــادت رهـابین	هــم بــر ســرش کـلاهی هـم جبّه‌ایش در بر
گــفتم بـدو: چـه دیـدی کـایینِ ما گزیدی	از کیشِ خود بریدی، از قول دوست مگذر
گــفتا: یکـی عـجایب دیـدم بـه دیدهٔ خود	حـالی کـه کس نـبیند زان در جهان عجب‌تر

←

→ زان حال شد یقینم کز بَدوِ آفرینش ‌‌‌‌‌ دینی ز دین اسلام هرگز نبوده بهتر

۱۰ عمریست تا ز مردم بگزیده‌ام کناری ‌‌‌‌‌ در دامن یکی بحر در صومعه مجاور

در معبدی که بودم، بودم نشسته روزی ‌‌‌‌‌ دیدم که شد به دیدار مرغی عظیم پیکر

مرغی چگونه مرغی، شکلی به سان گرگی ‌‌‌‌‌ منقار و مخلبِ او چون ناخن غضنفر

می‌کرد میل پَستی تا بر فراز سنگی ‌‌‌‌‌ بنشسته با هم آورد بگشاده بالِ شَهپر

قی کرد ربع شخصی از اندرون برآورد ‌‌‌‌‌ پس بر پرید و بر رفت تا زیر چرخِ اَخضر

۱۵ چون ساعتی برآمد باز از هوا درآمد ‌‌‌‌‌ در پیشِ منظر آمد قی کرد ربع دیگر

بار سیوم بیامد قی کرد از درونش ‌‌‌‌‌ ربعی دگر برآمد شکلی خراب و اَبتر

بار چهارمین کرد پرواز و بازگردید ‌‌‌‌‌ ربع چهارمین را افکند از گلو بَر

این چارپاره انسان با یکدگر بپیوست ‌‌‌‌‌ شخصی به پای برخاست با قامتی چو عَرعَر

او بُد ستاده لختی بر پا و سر فکنده ‌‌‌‌‌ لرزنده چون خیاری از تندبادِ صَرصَر

۲۰ من مانده در نظاره، از دیر بر کناره ‌‌‌‌‌ کان مرغ چون شراره، منقار پر ز آذر

اندر پرید و ربعی بر کند ازو به منقار ‌‌‌‌‌ خوردش به طعمه‌ای خوش چون بچّه شیرِ مادر

چون خورد جسم او را آواز ازو برآمد ‌‌‌‌‌ بشنیدم اینکه می‌کرد نفرین بدان بد اختر

یک لحظه بود و برخاست پس کرد میل بالا ‌‌‌‌‌ رفت از نشیمنِ خاک تا زیر هفت اختر

بارِ دگر بیامد ربعی دگر از او خورد ‌‌‌‌‌ چون باز کو زند چنگ در سینهٔ کبوتر

۲۵ بار سیوم بیامد ربعی ازو جدا کرد ‌‌‌‌‌ بار چهارمش خورد از زیر پای تا سر

چون طعمه گشت آخر، مرغ از نشیمنِ خاک ‌‌‌‌‌ بالا گرفت و بر رفت از دیده شد مستّر

از روی سنگِ خارا چندان بُد آشکارا ‌‌‌‌‌ می‌دیدم آشکارا گسترده بر هوا پر

طیّارِ تندپرواز چون شد نهان ز چشمم ‌‌‌‌‌ من در شگفت ماندم رفتم به معبد اندر

گفتم: چرا نجستم از حالِ او نشانی ‌‌‌‌‌ آندم که شد به صورت در چشم من مصوّر

۳۰ در معبد ایستاده، بودم نظر گشاده ‌‌‌‌‌ چشم نظر نهاده، بر گنبد مدوّر

دیدم که بار دیگر مرغ از هوا برآمد ‌‌‌‌‌ بر سنگ خاره بنشست بانگی بزد چو اژدر

آن چارپاره انسان زینسان که شرح کردم ‌‌‌‌‌ از حلق خود در افکند بر عادتِ مقرر

اجزای شخص چون شد با یکدگر مرکّب ‌‌‌‌‌ صورت به جای صورت، جوهر به جای جوهر

کرکس ز پیش مردار چون کرد میل بالا ‌‌‌‌‌ شد زنده مردِ مرده حالی به امرِ داور

←

فایحهٔ [هشتم]: «*صاحب الخرائج و الجرائح* – نورالله مضجعه – آورده که: مرحب یهودی در میان عرب به شجاعت تمام و مهابت مالاکلام معروف و مشهور بود. در غایت طول قامت و عظیم جثّه و به مثابه‌ای خوف او در دلهای مبارزان پیلتن و دلاوران صف‌شکن قرار گرفته بود که هیچ‌کس از دلیران به محاربهٔ او جرأت نمی‌نمودند. روزی قوم یهود شکایت پیش او بردند و از کشته شدن بسیاری از یهود که به دست امیرالمؤمنین مقتول شده بودند، حکایت کردند. مرحب چون به شوکت تمام مشهور بود و به تَهوّرِ جرأت خود مغرور، از قوم یهود قبول نمود که به محاربهٔ امیرالمؤمنین رود، انتقام ایشان بگیرد. و مرحب را خویشی بود معروف به کهانت[۱]، مرحب را خبر داده بود که: هر کس که به محاربهٔ تو آید، با او در قتال و جدال تقصیر مکن که تو را بر او ظفر باشد الّا آن کس که مسمّیٰ به حیدر باشد؛ تو را از او حذر باید کردن که قتل تو به دست کسی باشد که نام او حیدر باشد.

---

۳۵ از مسکنِ عبادت بیرون شدم به عادت / پیش آمدم بدیدم شخصی کریه منظر

دیدم که دیدهٔ او خونابه می‌چکانید / چون آتشِ فروزان ترکیب هیمهٔ تَر

گفتم بدو: چه نامی، چه شخصی و کدامی؟ / با من بگو تمامی از قول راست مگذر

سوگند دادمش گفت: ای وای من چه گویم / هستم بدین عقوبت الحق سزا و در خَور

چون حال خویشتن را در پیش من بیان کرد / گفتم: بگوی نامت ای ظالم ستمگر

۴۰ گفت: ابن ملجمم من، در قید محکمم من / در دست این غمم من تا روزگار محشر

من کشته‌ام علی را ضربت زدم ولی را / از بهر آن گناهم دارای دادگستر

این مرغ را مسلّط کرده‌ست بر تن من / تا می‌درد تنم را زان مخلب چو خنجر

هر روز چند بارم بکشد بدین عقوبت / پس باز زنده گردم حالی به امر داور

نه روز ازو خلاصم نه راه بر مناصم / این است ازو قصاصم، یا عیسوی تو بنگر

۴۵ بود اندرین حکایت مرغ از هوا درآمد / من گوشه‌ای گرفتم تا مرغ بار دیگر

در وی پرید ربعی از شکل او بدرّید / تا پاره کرد و خوردش از هم بسان اژدر

چون اینچنین بدیدم من هم قبول کردم / گشتم ز دین و گشتم بر دین حق مسخّر...».

نک: «دیوان ابن حسام» و دستنویس «جنگ اشعار» از فردی ناشناس، به شمارهٔ ۱۱۲۷۳/۱ کتابخانهٔ حضرت آیت الله مرعشی نجفی (ره)، برگ ۱ ـ ۵ و دستنویس به شمارهٔ ۳۱۹۵/۱ دانشگاه تهران ـ نخستین قصیده در ابتدای دیوان.

۱. در اصل: «خویشی بود رهبان».

القصّه، چون مرحب از یهود قبول نموده بود که با امیرالمؤمنین عليه السلام محاربه کند، به قصدِ آن حضرت از منزل بیرون آمد. مقارن این حال، جمعی به خدمت حضرت رسالت پناهی آمدند و بیان قدرت و شوکت مرحب نمودند و گفتند: یا رسول اللّه، تا مرحب دفع نشود، اهل اسلام از خوف او به هیچ راه‌گذر و سفر تردّد نمی‌توانند کرد. حضرت رسالت پناهی فرمود که: یا علی، مرحب را از سر اهل اسلام دفع کن. و در آن وقت، چشم مبارک حضرت شاه ولایت درد می‌کرد و دیدهٔ جهان بینش از رَمَد[۱] آزار داشت. حضرت رسالت پناهی آبِ دهان مبارک خود در چشم شاه مردان کشید. و در روایت دیگر است که: زبان معجز بیان به چشم شاه مردان کشید و رمد از نور چشم مرتفع گردید[۲]. شاه اولیا به عزیمت غَزا متوجه صحرا شد و از حدود مدینه مرکبِ بادپا به قتل مرحب دغا بیرون راند. اتّفاقاً مرحب در این وقت، به نواحی مدینه رسیده بود و تفحّص امیرالمؤمنین می‌نمود. ناگاه نظرش بر جوانی افتاد که کمال شجاعت از جَبین مبینَش نمایان و امارات دلاوری از علامات ناصیهٔ همایونش درخشان بود. مرحبِ یهودی دانست که یکی از هواداران سیّد آخرالزمان است. دلیروار متوجه حرب[۳] آن شاه ابرار گردید و در مقام بیان نام و نسب خود درآمده، گفت: أَنَـا الّـذي سَمَّتْني أُمّي مرحباً ـ یعنی: من آن کَسَم که مادر مرا مرحب نام نهاده است. حضرت شاه اولیا و شیر بیشهٔ هیجا[۴] در جوابش فرمود که: **أَنَا الّذي سَمَّتْني أُمّي حَيْدَرة**[۵] ـ یعنی: آن کسم که مرا مادرم حیدره مسمّی گردانیده.

چون مرحب اسم حیدره شنید، نصیحت کاهن به خاطرش رسید، عنان مرکب بگردانید و

---

۱. رَمَد: «سرخ گردیدنِ سفیدی چشم و آن اکثر از باد و جریان آب بود». نک: «لغت نامه» ج ۸، ص ۱۲۲۳۴.

۲. در اصل: - «و در روایت... گردید».

۳. در اصل: - «حرب».

۴. هَیجا: «کارزار. جنگ. پیکار. حرب». نک: «لغت‌نامه» ج ۱۵، ص ۲۳۶۰۰.

۵. دیوان امام علی عليه السلام، ص ۲۸۶، عنوان ۲۱۲:

«أنا الّذي سمّتني أُمّي حَيْدَرَهْ ... ضِرغامُ آجامٍ وَ لَيثُ قَسْوَرَهْ

عَبْلُ الذّراعَيْنِ شَديدُ اَلْقَصَرَهْ ... كَلَيثِ غاباتٍ كريه اَلمَنْظَرَهْ

أَكيلُكُمْ بِالسّيفِ كَيْلَ السَّنْدَرَهْ ... أَضْرِبُكُمْ ضَرْباً يُبينُ الفِقَرَهْ... ».

مصلحت مقاومت و قدرت بر محاربهٔ آن حضرت ندیده، روی به گریز نهاد و شاه مردان از غایت دلیری چون شیر روان شده، مرکب را در عقب مرحب دوانید. مقارن این حال، شیطان به صورت پیرمردی به پیش راه مرحب درآمد و گفت: چرا می‌گریزی؟ مرحب گفت: این شخص را اسم حیدره است و من از مسمی به این اسم، بسیار حذرم. شیطان گفت: از کجا معلوم تو شد که این، آن حیدره است که تو بر دست او کشته خواهی شد؟ حیدره نام در عالم بی‌شمار و در اسامی، اشتراک بسیار واقع می‌شود؛ برگرد و با او محاربه کن و اگر نه نام تو در میان دلاوران ضایع می‌شود و ظاهر این است که تو غالب خواهی آمد[۱]. مرحب برگشت و چون در برابر امیرالمؤمنین درآمد، شاه مردان نعره‌ای کشید که مرحب بر خود بلرزید و در حملهٔ اول، مرحب را به درکات لهب واصل گردانید».[۲]

مؤلف گوید که: در مشک دویم از نافهٔ اول از ***مصابیح القلوب*** نقلی رفت که: «حضرت امیرالمؤمنین مرحب را در قلعهٔ خیبر به قتل رسانید».[۳] چون روایت، به نوع دیگر بود، به ایراد این روایت توجه نمود.

فایحهٔ [نهم]: «روایت است از اصبغ بن نباته که گفت که: در عقب امیرالمؤمنین می رفتم. شخصی از قریش پیش آمد و گفت: یا علی، کُشتی بسی از مردان را، و یتیم کردی بسیاری از طفلان را. آن حضرت از این سخن در غضب شد و گفت: اخسأ، یا کلب ـ یعنی: دور باش، ای سگ. ناگاه چون نظر کردم، دیدم که سگ سیاهی شد و چون خود را به آن حال دید، دُم می‌جنبانید و فریاد می‌کرد و بر زمین از کمال تضرّع و زاری می‌غلطید و اضطراب و بی‌تابی می‌نمود. آن حضرت بر او ترحّم فرمود و شَفَهِ[۴] منزه از سفه را بجنبانید. آن شخص کماکان به صورت اول پدید آمد و دست و پای شاه مردان را بوسیده، توبه کرد.

یکی از حضّار گفت: یا علی، تو را بر امثال این نوع معجزات، خدای تعالی قدرت داده

---

۱. در اصل: - «برگرد و با او... آمد».

۲. «کفایة المؤمنین» برگ ۴۱، «الف» ـ ۴۲، «ب»؛ نک: «الخرائج والجرائح» ج ۱، باب ۲، ص ۱۸۱ ـ ۱۸۲، ش ۱۴: «ما روی حنّان بن سدیر عن رجلٍ من مزینة».

۳. نک: «همین کتاب» طبلهٔ ۲، نافهٔ ۱، مشک ۲، فایحهٔ ۸

۴. یعنی: لب.

است، چرا معاویه را که با تو در مقام مخالفت است دفع نکنی؟! زبان معجزْ بیانش بدین کلام جاری شد که: **نَحْنُ عِبادٌ مُكْرَمُونَ لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ نَحْنُ بِأَمْرِهِ عامِلُون**[1] ـ یعنی: ما بنده‌های گرامی خداییم و بر هیچ چیز قبل از ورود فرمودهٔ او پیش نمی‌گیریم و ما آنچه می‌کنیم به امر او می‌کنیم.

پس از این تقدیر دلپذیر، مفهومِ ارباب دانش و معلوم اصحاب بینش می‌گردد که شاه اولیا بی‌آنکه در خصوص امری فرمان الهی نازل گشته باشد، مرتکب نخواهد شد و با صدق همین روایت، جواب تمام و مُسکِت تام است از آن جماعتی از مخالفان که می‌گفتند: علی بن أبی‌طالب را شما در کمال شجاعت و نهایت شوکت می‌دانید، چون می‌گویید ابوبکر و عمر خلافت را از او غصب کردند؟ و از این سخن عجز او لازم می‌آید! می‌گوییم: آن حضرت بی‌آنکه امر غیبی و فرمان لاریبی واقع شدی، شروع در امری نمی‌نمود. پس معلوم شد که بدین سبب آن حضرت مجادله ننمود، نه از عجز، و مخالفان بر کمال شجاعت آن حضرت به تمامی قایلند، پس اعتراض ایشان به غیر موقع باشد».[2]

مؤلف گوید که: در این شکی نیست که حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام بی امر غیبی و فرمان لاریبی در امری شروع نمی‌نمودند، اما محتمل است که مدعیان از این معنی، استدلال حقّیّت خلفا ثبت کنند و گویند که: اگر ایشان بر حق نمی‌بودند، هر آینه خدای تعالی به دفع ایشان امر می‌کرد و به قول شما چون امر نکرد، دلیل است بر حقیّت ایشان، پس حقیّت ایشان به ظهور رسید. و رفع این دغدغه، به قول شیعه آن است که در کتاب ***أحسن الکبار*** آورده که: «چون اعمال و افعالی که از ایشان صدور خواهد یافت، حضرت رسالت را به وحی معلوم شد، به مرتضی علی فرمود که ایشان را به قتل رسانَد و چون مرتضی علی متوجه قتل ایشان شد، جبرئیل به این آیه نازل شد که: ﴿**فَلا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّما نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا**﴾[3] ـ یعنی: تعجیل مکن به عذاب و عقاب ایشان که جز این نیست که ما شمرده‌ایم، یعنی آماده کرده‌ایم، از برای ایشان

---

۱. این جملهٔ امام عليه‌السلام به آیهٔ ۲۷ از سورهٔ انبیا نزدیک است: ﴿... بَل عِبادٌ مُكرمون لا يَسبقونَهُ بِالقَوْلِ و هم بأمرِهِ يَعْمَلون﴾.

۲. «کفایة‌المؤمنین» برگ ۴۲، «ب» ـ ۴۳، «الف»؛ نک: «الخرائج والجرائح» ج ۱، باب ۲، ص ۱۷۲، ش ۳.

۳. مریم (۱۹): آیهٔ ۸۴.

شمردنی، یعنی: آماده کردنی از عذاب الیم و عقاب عظیم، جهت اعمالی و افعالی که به غیر حق از ایشان به وجود خواهد آمد و مستحق آن عذاب و عقاب خواهند بود».[۱]

فایحهٔ [دهم]: «در خبر است از ابی محمد صالح به روایت ابی الحسن علی بن هارون منجّم که گفت: راضی ـ که یکی از خلفای بنی‌عباس بود[۲] ـ با من مجادلهٔ بسیار می‌نمود و می‌گفت: علی بن أبی‌طالب که با معاویه محاربه کرد، خطا کرد. و من هر چند دلایل واضحه و براهین قاطعه بر حقیقت جانب آن حضرت اقامت می‌کردم به قبول آن راضی نمی‌شد و عناد می‌نمود. چون دانستم که بر این اعتقاد اصرار دارد، قطعِ مجالست او کردم. بعد از چند روز مرا به صحبت خود طلبید و گفت: یا علی بن هارون، بر من ظاهر شد که معاویه به غیر حق با علی محاربه کرده و نسبت به آن حضرت از مثل این سخنان که می‌گفتم توبه کردم؛ امشب در خواب دیدم شخصی راکه سرش چون سر سگ بود و از او سؤال کردند که: آیا سبب چه بود که صورت تو چنین مبدّل گردید؟ گفت که: من تخطئهٔ علی بن ابی‌طالب می‌کردم و معاویه را از او أحقّ می‌دانستم، بنابراین صورت من متغیّر گردید و این از آثار غضب الهی است. من از این واقعه، بسیار ترسیدم و متنبّه شدم و توبه کردم که مِن بعد نسبت به آن حضرت، بی‌ادبی نکنم».[۳]

فایحهٔ [یازدهم]: «روایت کند عمران از پدر خود میثم التمار که: روزی شاه ولایت مرا طلبید و گفت: اگر داعیهٔ بنی امیّه ـ یعنی: معاویه ـ تو را بخواند و امر کند که از من تبرّا کن، چه خواهی کرد؟ گفتم: هرگز این کار نکنم و دست از دامن ولای تو ندارم. امیرالمؤمنین فرمود: واللّه که امر به قتل و صلب تو خواهد کرد. گفتم: صبر کنم و از راه محبّت و وداد و طریق اعتقاد و انقیاد تو از سر و جان برنگردم.

بیت:

عاشق ثابت قدم آن کس بود کز کوی دوست ‌ ‌ ‌ رو نگرداند اگر شمشیر بارد بر سرش

---

۱. در دستنویس ش ۴۸۱۹ نیافتم.

۲. راضی باللّه: «ابوالعباس احمد بن المقتدر بن المعتضد... با او در سال ۳۲۲ هـ. ق. بیعت کردند». نک: «لغت نامه» ج ۸، ص ۱۱۷۳۸.

۳. «کفایة المؤمنین» برگ ۴۳، «الف» و «ب»؛ نک: «الخرائج والجرائح» ج ۱، باب ۲، ص ۲۲۱ ـ ۲۲۲، ش ٦.

آن حضرت گفت که: آن هنگام با من در بهشت باشی. عمران گوید: پدر با من گفت که: روزی باشد که معاویه مرا از تو طلب نماید و تو گویی پدرم در مکه است؛ جماعتی از سرهنگان خود را با تو در قادسیّه مقیم سازد تا در وقت مراجعت از مکه مرا بگیرند و به پیش او برند و من این خبر را از امیرالمؤمنین شنیده‌ام.

چون مدتی بر این گذشت، پدرم به حج رفت و در همان ایّام، معاویه کس به طلب پدرم فرستاد و غلامان او اطراف خانهٔ ما را گرفتند و در طلب پدرم سعی بسیار نمودند و او را نیافتند و به آخر مرا پیش او بردند. [معاویه] گفت: یا عمران، پدرت کجاست؟ حاضر کن. گفتم: او به حجّ رفته و الحال در مکّه است. جمعی را از توابع خود همراه من به قادسیّه فرستاد و چندان در قادسیّه مقیم بودند که میثم از مکه مراجعت نمود. او را گرفته، پیش معاویه بردند. گفت: یا میثم، اگر حیات خود می‌خواهی از ابی‌تراب تبرّا کن و او را نفرین کن. میثم گفت: هرگز نکنم؛ نفرین خدا و رسول بر دشمنان ابی‌تراب باد. معاویه فرمود که او را بر در خانه عمرو بن حریث سرازیر آویختند و بعد از چهار روز، خون از دهن و ناف[1] او جاری شد و میثم در این حال می‌گفت: سؤال کنید از من تا خبر دهم شما را از فسادات و قبایح بنی امیّه. چون سخنان او به معاویه رسید، فرمود که به شریطی[2] میثم را لجام کردند تا سخن نگوید و در همان روز میثم به جوار رحمت ایزدی واصل شد. و اول کسی را که لجام کردند، میثم التمار بود».[3]

فایحهٔ [دوازدهم]: «روایت است از سلمان فارسی که گفت: شخصی پیش امیرالمؤمنین شکایت کرد که: عمر هر جا یکی از شیعیان تو را می‌بیند، زبان به طعنه و سفاهت می‌گشاید و در مقام ایذا و اهانت ایشان می‌شود. امیرالمؤمنین در راهی که بساتین مدینه بود روان گردید و کمانی در دست آن حضرت بود. ناگاه عمر از پیش راه پیدا شد. شاه ولایت گفت: یا عمر،

---

۱. در اصل: «دماغ».

۲. شریط: «ریسمان از لیف خرما تافته جهت تخت و مانند آن. رسن». نک: «لغت نامه» ج ۹، ص ۱۴۲۵۳.

۳. «کفایة المؤمنین» برگ ۴۴، «الف» ـ ۴۵، «الف»؛ نک: «الخرائج والجرائح» ج ۱، باب ۲، ص ۲۲۹ ـ ۲۳۰، ش ۷۳. و «خصائص امیرالمؤمنین» سیدرضی، ص ۴۰ ـ ۴۱.

من شنیده‌ام که تو نسبت به شیعیان من اهانت می‌کنی. گفت: اگر کرده باشم، کسی را بر من منع نرسد. آن حضرت فرمود که: در همین مکان به تو بنمایم. پس امیرالمؤمنین کمان را بر زمین انداخت و آن کمان در ساعت اژدری شد از شتر بزرگتر. دهن باز کرده، متوجه عمر شد که تا فرو بَرَدش. پس فریاد کرد عمر: اللّه اللّه، یا أباالحسن، الأمان الأمان، بازگشتم؛ دیگر آزار شیعیان تو نکنم. و رویِ تضرّع بر زمین مالید و به زاری می‌نالید. شاهِ مردان، دست به جانب کمان دراز کرد. کما کان به صورت اول بازآمد. عمر، خایف و هراسان به خانهٔ خود باز رفت.

و چون شب درآمد، شاه مردان آواز داد. به خدمت آن حضرت رفتم. فرمود: یا سلمان، از جانب مشرق، مال بسیار جهتِ خزانهٔ بیت المال آورده‌اند و عمر از این معنی، کسی را خبر نداده و می‌خواهد که این مال را مختفی سازد. پیش او برو و بگو که: علی بن ابی‌طالب می‌گوید که آن مال که از جانب مشرق آورده‌اند، می‌خواهی پنهان داری، بیرون آر و به کسانی که حق ایشان است تقسیم کن و الّا تو را فضیحت کنم. سلمان در همان شب پیش عمر رفت و ادای رسالت نمود. [عمر] گفت: یا سلمان، که او را خبر داد از این مال؟! سلمان گفت: مگر امثال این اخبار از او پوشیده است؟ او در کشفِ اسرار، مؤیّد مِن عنداللّه است. عمر گفت: ای سلمان، یقین بدان که علی ساحر است؛ به پیش من آی، کمال توقیر و احترام تو به جای آورم و من بسیار از او خایفم؛ صواب آن است که تو ترک علی گویی و پیش من آیی. گفتم: ای عمر، وای بر تو که علی را نشناخته‌ای و از آخرت بالکلیّه دست برداشته‌ای؛ علی، ولیّ جبّار و وصیّ سیّد اخیار و عالِم بر جمیع اخبار و کاشف[۱] اسرار است. عمر گفت: یا سلمان، از این سخنان چیزی به او مگوی و بگوی عمر می‌گوید سمعاً و طاعةً؛ آن مال را به اهلِ آن تفرقه می‌کنم.

سلمان گوید: چون پیش امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمدم، آن حضرت فرمود که: آنچه میان تو و او واقع شد تو می‌گویی یا من بگویم؟ گفتم: یا مولای، تو بهتر از من می‌دانی. آن حضرت، به تمامی بیان فرمود آنچه از اول تا آخر میان من و عمر گذشته بود. بعد از آن گفت: یا سلمان، خوف ثعبان در دل اوست تا روز آخر از عمرش».[۲]

---

۱. در اصل: «وارث».

۲. «کفایة‌المؤمنین» برگ ۴۵، «الف» ـ ۴۶، «الف»؛ نک: «الخرائج والجرائح» ج ۱، باب ۲، ص ۲۳۲ ـ ۲۳۳، ش ۷۷.

مؤلف گوید که: این نقل، عجب نقلی است. العهدة علی الرّاوی.

فایحهٔ [سیزدهم]: «روایت است که روزی رسول صلی الله علیه و آله دست امیرالمؤمنین علی علیه السلام را گرفته، به خرماستانی درآمد، در وقتی که بر هیچ نخلی خرما نبود. فرمود: یا علی، بردار ـ و اشارت به نخلی نموده، به پای آن نخل برد ـ و بگوی: رسول خدای می‌گوید که امروز ما را از خود بهره‌مند گردان. امیرالمؤمنین روایت کند که: چون این پیغام به آن نخل رسانیدم، دیدم که در ساعت آثار حمل اثمار بر آن درخت ظاهر گردیده، آنچنان بارور گردید که به آن مثابه هرگز مشاهده نکرده بودم. بعد از آن، یک یک از آن خرما پخته می‌شد و به زمین می‌افتاد و من برچیده، در سبد کردم و به خدمت سید کاینات آوردم و آن حضرت، اهل بیت را احضار فرمود و جمیع از آن خرما محظوظ شدند و مِقداد نیز از آن رطب بهره‌مند گردید و حِصّه‌ای از آن به اطفال و عیال خود رسانید».[1]

فایحهٔ [چهاردهم]: «روایت است که چون مکث لشکرِ قرین به ظفرِ امیرالمؤمنین در صفّین به تطویل انجامید، اصحاب آن حضرت از بسیاری جوع و کمی زاد و علیقِ[2] دواب شکایت پیش آن حضرت بردند و گفتند: یا امیرالمؤمنین، هیچ یک از ما را قوت یک روزه و جهتِ مرکب، علیقِ یک شبه نمانده و احباب این جناب را کمالِ اضطراب روی نموده. روز دیگر، بعد از نماز صبح، بر تلِّ بلند، آن آفتاب اوج ولایت برآمد و دست نیاز به درگاه کریم کارساز برداشته، جهت توسیع قوت ایشان و توفیر مصالح و مایحتاج دواب آن قومِ با صواب از ربِّ الأرباب مسألت نمود و هنوز آن حضرت به منزل شریف خود قرار نگرفته بود که قافله‌ای در رسید و جمیع آنچه مایحتاج ایشان بود از گوشت و آرد و خرما و جامه‌های دوخته در رسانید و همچنین علف دواب و پوشش آنها از جلّ و غیره آماده گردید و بعد از آنکه اصحاب آن حضرت به تمامی از اسباب سفر و مأکول و ملبوس حظّ تمام کردند، آن قافله از صفین روی به بادیه آوردند، هیچ کس را معلوم نشد که اینها چه جماعت بودند و از

---

۱. همان، برگ ۴۶، «الف».

۲. علیق: «علف ستور و جو و اسپست. و در تداول فارسی زبانان امروزی بیشتر بر علوفهٔ اسبان اطلاق می‌شود». نک: «لغت‌نامه» ج ۱۱، ص ۱۶۲۶۱.

کجا آمده، به کجا رفتند».[۱]

فایحهٔ [پانزدهم]: «روایت است از عبدالواحد بن زید که گفت: وقتی به حجّ رفته بودم. در اثنای طوافِ بیت الحرام، دو دختر را دیدم که طواف می‌کردند. یکی بر دیگری بر طبق مدّعای خود سوگند می‌خورد که: **وَ حقِّ المنتجب للوصيّة و الحاکم بالسّويّة و العادل في القضيّة و بَعل فاطمة الزّکيّة[۲] المرضيّة** ـ یعنی: قسم به حق برگزیده شده جهت وصیّت، و حاکم به راستی و سویّت، و عادل در حکم و قضیه، و جفت فاطمهٔ زکیّه مرضیّه. راوی گوید: من از او سؤال کردم که این منعوت و ممدوح کیست؟! گفت: امیر مؤمنان و پیشوای متقیان، تقسیم کنندهٔ دوزخ و بهشت و داخل‌سازندهٔ دوستان خود در بهشت عنبرْ سرشت، سَرور غالب، علی بن أبی‌طالب. گفتم: تو او را از کجا شناخته‌ای؟ گفت: او را چون نشناسم و حال آنکه پدرم در رکاب سعادتْ انتساب او شهادت یافت در صفّین، و بعد از شهادت پدرم به خانهٔ ما آمد و با مادرم گفت: چون می‌گذرانی، ای مادر یتیمان؟ مادرم گفت: به خیر می‌گذرد، یا امیرالمؤمنین. من و این خواهرم هر دو خُرد بودیم. به خدمت آن حضرت از خانه بیرون رفتیم و چشم راستم از تشویش جَدَری[۳] بالکلّیّة نابینا شده بود. چون نظر معجزْ اثرش بر ما افتاد، آه دردناک کشید و این دو بیت بر زبان معجزْ بیانش جاری شد:

مـا إنْ تَأَوَّهْتُ فـي شَـيْءٍ رُزِئتُ بِـهِ   کَـما تَأَوَّهْتُ لِـلْأَطْفالِ فِـي ٱلصِّـغَرِ
قَدْ ماتَ والِدُهُمْ مَنْ کانَ یَکْفُلُهُمْ   فِي ٱلنّائِباتِ وَ في الأَسْفارِ وَ ٱلحَضَرِ[۴]

بعد از آن، دست مبارک خود را بر چشم من کشید. در ساعت، چشمم بینا شد. قسم به قدرت پروردگار که شتر گریخته را در شب دیجور می‌بینم».[۵]

---

۱. «کفایة‌المؤمنین» برگ ۴۶، «الف»؛ نک: «الخرائج والجرائح» ج ۲، ص ۵۴۳، ش ۴.

۲. «الخرائج والجرائح»: + «الراضية».

۳. جَدَر: «گره گوشت، خواه خلقی باشد یا از زدن یا از زخم». نک: «لغت‌نامه» ج ۵، ص ۷۵۵۱.

۴. یعنی: در هیچ رنجی که دیده‌ام، اندوه چنان نبرده‌ام که برای کودکان برده‌ام. آنانکه پدرشان مرده است که در سختیها و در خانه و سفر زیر بال می‌داشته آنها را.

نک: «دیوان امام علی علیه السلام» ترجمهٔ ابوالقاسم امامی، ص ۲۷۸ ـ ۲۷۹.

۵. «کفایة المؤمنین» برگ ۴۶، «الف» و «ب»؛ نک: «الخرائج والجرائح» ج ۲، ص ۵۴۳ ـ ۵۴۴، ش ۵.

فایحهٔ [شانزدهم]: «در اخبار صحیحه مذکور است و در آثار صریحه مسطور که: در وقت خلافت خود، ابوبکر، خالد بن ولید را به قبیلهٔ بنی حنفیّه فرستاد تا از ایشان زکاتِ اموال طلب نموده، به مدینه آورد. ایشان گفتند: حضرت رسالت پناهی کسی را به میان ما می‌فرستاد و اغنیای ما در حضور او، زکات خود را به فقرای قبیلهٔ خود می‌دادند؛ اگر تو بدین عنوان راضی می‌شوی، ایشان به طریق زمان رسول عمل می‌کنند.[1] خالد، از این معنی در غضب شده، پیش ابی‌بکر به مدینه آمد و گفت: قبیلهٔ بنی حنفیّه زکات نمی‌دهند و ما را از مطالبهٔ زکات منع می‌کنند. ابوبکر، جمع کثیری را به مقاتلهٔ بنی حنفیّه فرستاد و خالد را سردار آن لشکر کرد. خالد با توابع خود بر سر قبیلهٔ بنی حنفیّه آمد و جمعی از آن قبیله را مجروح گردانید و رئیس ایشان را به قتل رسانید و همان ساعت، زن رئیس را پیش خود برده، با او دخول کرد، و زنان و دختران آن قبیله را به تمامی اسیر کرده، به مدینه آورد. چون عمر این قضیه را شنید، متأسف شد، به جهت آن که رئیس قبیله دوست قدیمی عمر بود در زمان جاهلیّت. پیش ابوبکر آمد و گفت: خالد را اول حدّ زنا باید زد و بعد از آنَش به جهت قتل رئیس، به قصاص باید رسانید. ابوبکر گفت: ای عمر، الحال رئیس که دوست تو بود زنده نخواهد شد و خالد، ناصر و معاون ماست. این خطیئه را از او درگذران که مصحلت وقت در این است ـ و فرمود که اسیران را به مسجد بیاورند.

چون اسیران را به مسجد درآوردند، خوله[2] ـ نام دختری از اکابر آن قبیله ـ در میانِ اسیران بود و نظرش بر مرقد منوّر حضرت رسالت پناهی افتاد. نزدیک به قبر آن حضرت

---

۱. در *أحسن الکبار*، باب ۵، برگ ۳۸، «ب»؛ به تبع *نزهة الکرام*، یکی از علل ندادن زکات را اعتراض قبیله به خلافت ابوبکر ذکر کرده است: «ابوبکر زکاتِ مال از قبیلهٔ بنی حنفیّه می‌خواست و ایشان رد کردند که: ما زکات به تو نمی‌دهیم که خدا و پیغمبر نفرموده و خلافت و امارت حق تو نیست و رسول زکاتِ مال ما هم در میان ما قسمت می‌کرد و از ما طلب نمی‌کرد و ماکه ابوحنفیانیم بر تو بیعت نکردیم؛ خلافت حق امیرالمؤمنین علی است که وصیّ و نایب و وزیر پیغمبر است؛ اگر زکات باید داد، به او می‌دهیم... ». و «نزهة الکرام»: «... پس [ابوبکر] مرد فرستاد و طلب زکات کرد. مالک [بن نویرة] گفت: زکات به امام می‌باید داد و نه تو امامی، من زکات به تو ندهم. ابوبکر گفت: ایشان مرتد شدند. خالد را فرستاد با لشکری تا ایشان را بکشد و اهل و عیال سبی کند».

۲. منظور، «خولة بنت جعفر بن قیس الحنفیّة» می‌باشد.

رفت و بعد از گریهٔ دردناک بی‌نهایت و ناله‌های بی‌حدّ و غایت گفت: یا رسول اللّه، پیش تو از دست این ظالمان شکایت می‌کنم و از اعمال این مفسدان به تو پناه می‌جویم؛ ما را بی جرم و جنایت اسیر کردند و ما به وحدانیت الهی و به نبوت حضرت رسالت پناهی مقرّیم و از اهل اسلامیم. بعد از آن روی به ابوبکر و توابع ایشان کرد و گفت: ای مردمان، به چه سبب ما را اسیر کردید و حال آنکه ما **أشهد أن لا إله إلّا اللّه و أنّ محمّداً رسول اللّه** می‌گوییم؟! ابوبکر گفت: شما منع زکات کردید. خوله گفت: غلط کرده‌ای و واقعهٔ ما نه چنین است که تو گمان برده‌ای. ما گفتیم که در زمان رسول از اغنیای ما زکات می‌گرفتند و به فقرای ما می‌دادند، شما نیز چنین کنید. از ما قبول نکردید و بر ما ظلم کردید و عورات مسلمان را به دست مردان نامحرم انداختید، و بر تقدیری که مردان منع زکات از شما کرده باشند، زنان را چه گناه است که هر یکی از ایشان را مرد نامحرمی اسیر کرده و به سبی[1] بُرده. خدای و رسول از این قوم و افعال ایشان بیزار باد ـ و در گوشهٔ مسجد نشست.

چون حضّار مجلس سخنان خوله شنیدند، جمیع منفعل گردیدند. ابوبکر دید که به سبب این امر قبیح، به غایت فضیحت می‌شود و در میان مردم به این حکم شنیع رسوا می‌گردد، سخن دیگر در میان آورد و گفت: ای قوم، در زمان رسول، قاعده چنین بود که هر کس از اصحاب بر سر اسیری که جامه می‌انداخت، اگر کسی بر آن جامه، چیزی زیاده نمی‌کرد، آن اسیر تعلق به او می‌داشت. شما نیز چنین کنید. پس دو کس[2] برخاستند و هر یک جامه بر خوله انداختند به طلب آنکه او را به زنی اختیار نمایند از اسیران. خوله گفت: لا، واللّه هرگز این حال صورت نبندد و این فکر محال از قوّت به فعل نیاید و هیچ کس مرا مالک نتواند شد الّا آن کس که خبر دهد از آنچه در حین ولادت از من واقع شده و بگوید آنچه من در آن وقت بدان تکلّم نموده‌ام. ابوبکر گفت: ای دختر، به فزع آمده‌ای از این جماعت و هرگز مثل این مجلس ندیده بودی، سخنان بی‌حاصل می‌گویی. خوله گفت: به خدا و رسول قسم یاد می‌کنم که من در این قول صادقم.

---

۱. سَبی: «برده. آنچه اسیر شود. و غالباً اَسْر مخصوص مردان و سَبی مخصوص زنان است». نک: «لغت‌نامه» ج ۹، ص ۱۳۴۲۳.

۲. «نزهة الکرام» آن دو کس را طلحه و زبیر گفته است.

در اثنای سخنان، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به مسجد درآمد و این ماجرا شنید. فرمود که: ای قوم، صبر کنید تا از این ضعیفه، کیفیّت[1] حالش را سؤال کنم. بعد از آن، شاه مردان گفت: ای خوله، چرا فزع می‌نمایی؟ خوله گفت: ایشان قصد تملّک من می‌دارند و من منتظر آن کسم که مرا خبر دهد از آنچه در حین ولادت، از من واقع شده. امیرالمؤمنین گفت: ای خوله، گوش با من دار. در آن وقت که تو در شکم مادر بودی و درد طلق بر مادرت غالب شد، دعا کرد و گفت: **اللّهم سلّمني من هذا المولود** ـ یعنی: بار خدایا، مرا در ولادت این فرزند سلامت کرامت فرمای. در ساعت، دعای او قرین به اجابت گردید و تو متولد شدی و چون به زمین رسیدی، گفتی: **لا إله إلّا اللّه، محمّد رسول اللّه**. بعد از آن گفتی: ای مادر، زود باشد که مرا به حبالهٔ خود درآورد سیّدی و او را از من فرزندی باشد. آن جماعت که در آن وقت حاضر بودند، از تکلّم تو بدین سخنان متعجب شدند و آنچه از تو شنیده بودند بر تخته‌ای از مس نقش نمودند و مادرت آن را در موضعی که متولد شده بودی دفن کرد، تا آن وقت که بر او اثر موت ظاهر شد، تو را به محافظت آن لوحچه وصیت کرد و در آن وقت که تو را اسیر کردند، تمام همت تو مصروف بود بر اخذ آن لوح مس، تا در محل بیرون آمدن از آن خانه، خود را به آن رسانیدی. آن لوح را بر بازوی راست خود بستی. بیرون آر که منم آن صاحب فرزند مبارک و نام او محمّد خواهد بود.

راوی گوید: خوله را دیدم که روی به قبله نشست و گفت: **اللّهم أنتَ المُتفَضّل المنّان، أوْزَعَني أنْ أشكُرَ نعمتكَ الّتی أنعمتَ بها عَلَيَّ وَ لَم تُعْطِها هذا لأحدٍ إلّا و قَد أتْمَمْتَها عليه. اللّهم، بصاحب النّبوّة المُنْبئی بما هُوَ كائن، أن تمّمت فضلك عَلَيَّ**. بعد از آن، آن تختهٔ مس را بیرون آورد و در پیش ابابکر انداخت و ابوبکر به دست عثمان داد و عثمان خواند و از آنچه شاه مردان خبر داده بود، مطلقاً زیاده و کم نبود. جماعتی از ابابکر برگشتند و جماعتی گفتند سِحر است و اکثر اهل مجلس گفتند: صَدَقَ رسول اللّه حیث قال: **أنا مدينة العلم و عليٌّ بابها**. بعد از آن ابوبکر گفت: یا علی، دختر حق توست. امیرالمؤمنین خوله را به اسماء بنت عمیس سپرد ـ و اسماء در آن ایّام زن ابوبکر بود ـ و بعد از یک ماه برادر خوله نزدیک امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمده، از

---

۱. در اصل: ـ «کیفیت».

جانب خواهرش وکیل شده، امیرالمؤمنین او را به عقد خود درآورد».[۱]

فایحهٔ [هفدهم]: در **خصایص** ائمّهٔ هُدیٰ، سید مجتبی، مرتضی علم الهدی ـ رحمة اللّه علیه ـ به اسانید صحیحهٔ خود از عبداللّه بن عباس روایت کرده که: در زمان عمر، مردی بود به نواحیِ آذربایجان. شتری داشت که معاش او و عیال و اطفال او تمام از شیر آن شتر و کرایهٔ آن می‌گذشت. اتّفاقاً آن شتر وقتی از صاحبش گریخت و هر چند درگرفتن او سعی نمود، مفید نیفتاد. بالآخِر چون درگرفتن علاجی نداشت، بازگشت. جماعتی از اَقرباش گفتند: ما شنیده‌ایم که امثال این مشکلات در زمان پیغمبر ﷺ که واقع می‌شد، به آن حضرت عرض می‌کردند و بعد از دعای آن حضرت، مشکل حل می‌گردید؛ الحال اگر رسول به جوار رحمت ایزدی پیوسته، اما او را جانشینی هست، به پیش او رو، باشد که این شتر به دعای او رام تو گردد و به دام تو افتد.

صاحب شتر بعد از محنت بسیار، خود را به مدینه رسانید. پرسید که امروز جانشین رسول کیست؟ بعضی او را به عمر نشان دادند. به پیش عمر آمد و اظهار حال خود کرد. عمر گفت: تو را دعا باید کرد و به خدای تعالی استغفار می‌باید نمود تا مدّعای تو برآید. صاحب شتر گفت: ای امیر، دعا بسیار کردم، مؤثّر نیفتاد و هر گاه مرا می‌بیند، قصد هلاک من می‌کند. عمر گفت: من مکتوبی بنویسم؛ دلیروار نزدیک آن شتر رو و مکتوب مرا بینداز، تا غرض تو حاصل گردد. بعد از آن مکتوبی نوشت. مضمون آنکه: رقعه‌ای است از عمر که امیرالمؤمنین است به شما، ای اصنافِ جن و ای گروه شیاطین، باید که شتر این شخص را مطیع او سازید و منقاد او گردانید و از مخالفت این حکم برحذر باشید. پس آن مرد مکتوب گرفته، متوجه آذربایجان شد.

عبداللّه بن عباس گوید: من از این شخص، به غایت غمگین شدم و به خدمت امیرالمؤمنین آمدم و این حکایت را معروض داشتم. شاه مردان فرمود: **و حقِّ الّذي فَلَقَ الحَبَّة و بِرأ النّسمة، لیعودنّ بالخیبة** ـ یعنی: قسم به آن خدای که می‌رویاند دانه را و می‌وزاند بادهای خوش را، که صاحب شتر گریخته ناامید برمی‌گردد. من [چون] این سخن شنیدم، مترقّب و

---

۱. «کفایة المؤمنین» برگ ۴۶، «ب» ـ ۴۹، «الف»؛ نک: «الخرائج والجرائح» ج ۲، ص ۵۶۳ ـ ۵۶۵، ش ۲۱. و «نزهة الکرام» ج ۱، باب ۲۷، ص ۳۰۱ ـ ۳۰۲ و ۳۰۶ ـ ۳۰۹.

مترصّد می‌بودم که کسی از جانب آذربایجان بیاید تا حال صاحب شتر معلوم گردد. روزی دیدم که صاحب شتر می‌آمد و بر رویش اثر زخمی است که دستی بـه درون آن در مـی‌آمد. چون نظرم بر او افتاد، استعجال کردم و به پیش رفتم و حالش پرسیدم. گفت: به آن موضع که شتر من با نتایج در آن موضع بودند، رفتم و رقعه را پیش ایشان انداختم. جمیع بر من حمله کردند و قصد من نمودند و مرا قوّت ایستادن نماند. از خوف نشستم. یکی از اشتران به من رسید و مرا به رو انداخت و اثر این زخم که بر روی من مـی‌بینی، در آن وقت واقـع شـد و تشویش بسیار به روی من رسید و نزدیک به آن شد که مرا هلاک کنند. برادرم با جماعتی در رسیدند و بعد از اضطراب بسیار، مرا از ایشان خلاص کردند و من بیهوش بودم. بعد از آنکه مرا به خانه بردند، به هوش آمدم و مدّت مدید تشویش کشیدم و جفای بسیار دیدم، تا اندکی به قوّت آمدم.

گفتم: پیش عمر رو و اظهار حال خود کن تا معلومش گردد که اثر بر مکتوب او مترتّب نگردید. چون متوجّه مجلس او شد، من با او همراه رفتم و در آن وقت، جمع کثیری پـیش عمر بودند. چون صاحب شتر را نظر بر عمر افتاد، گفت: ای خلیفه، مطلق این مکـتوب تـو فایده نداد و بنا بر اعتمادی که بر تو کرده بودم، به هلاکت نزدیک رسیدم. عمر گفت: دروغ می‌گویی؛ اگر رقعهٔ مرا می‌بردی، آن شتران مطیع تو می‌شدند. آن مرد، ایمانِ غلاظ شدّاد یاد کرد که: من می‌دانستم که ایشان قصد قتل من خواهند کرد؛ اگر نه مکتوب تو می‌داشتم، پیش آن شتران نمی رفتم ـ این بگفت و از خانهٔ او بیرون رفت. من دستش گرفتم و گفتم: بیا تا تو را پیش کسی برم که برآوردن حاجت تو تواند و تو را به مقصود تو رساند.

و با یکدیگر به خدمت سَرور غالب، علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام، رفتیم و تمامی حالات را به عرض آن حضرت رسانیدم. آن ولایت پناه تبسّم فرمود و گفت: هان، ای ابن عبّاس، نگفتم که به ناامیدی و خسران باز گردد؟ گفتم: بلی، امیرالمؤمنین. پس شاه مردان، متوجّه صاحب شتر شد، گفت: برو به آن موضع که شتران توانَد و بگوی: **اللّهم إنّي أتَوَجَّهُ بِنَبيّك نبيّ الرّحمة و أهل بيته الّذين اخترتَهم على العالمين: اللّهم ذلّل في صعوبتها**[1] **و اكفني شرّها؛ فإنّك الكافي الـمعافي والغـالب القاهر.**

---

۱. «الخرائج والجرائح». + «و حزونتها».

آن مرد، چون این شنید، تسلّی شده، متوجّه آذربایجان گردید. و سال دیگر دیدم که به حجّ آمده بود و جمیع آن شتران را تصرّف کرده، به زیر بار آورده بود و تحف و هدایا جهت شاه نجف آورده، به ملازمت آن ولایت پناه مشرّف گردید. آن حضرت فرمود که: تو می‌گویی یا من بگویم؟ آن مرد گفت: یا امیرالمؤمنین، تو بفرمای. شاه مردان فرمود که: در آن وقتی که نظرت بر آن شتر افتاد و دعا کردی، اول آن شتر که مادر شتران دیگر بود، پیش تو آمد و بعد از تخضّع و تذلّل، پیش تو خوابید و بعد از آن، یک یک از اولاد او اطاعت تو را گردن نهادند و جمیع در فرمان تو آمدند. گفت: یا امیرالمؤمنین، واللّه که همین بود؛ گویا که این حضرت با من در آن موضع حاضر بود.

و دیگر هر سال به حجّ می‌آمد و انتفاع بسیار از اولاد و نتایج او گرفته، متموّل گردید. و حضرت امیرالمؤمنین فرمود که: هر کس را مشکلی روی نماید یا نقصان مال یا بیماری در اهل و اولاد پیش آید و از روی خضوع و خشوع این دعا را بخواند و تضرّع به درگاه الهی کند، حاجتش روا گردد، إن شاءَ اللّه.»[۱]

فایحهٔ [هجدهم]: «روایت است که روزی شاه مردان به مسجد مدینه درآمد و گفت: حضرت رسالت پناهی را در خواب دیدم، گفت: یا علی، به درستی که سلمان به رحمت پروردگار پیوسته؛ به تجهیز و تکفین او قیام نمای و بر او نماز کن و مراسم دفنش به جای آر. و من بنا بر وصیّت سرور کاینات الحال به مداین می‌روم تا در مداین به وظایف مهمّات سلمان قیام نمایم. بعضی از اصحاب تصدیق کردند و برخی انکار نمودند. عمر از روی استهزا و استخفاف گفت: یا علی، کفنش را از خزانهٔ بیت المال بگیر. شاه ولایت فرمود که: او از مثل این نوع کفنی مستغنی است.

پس آن حضرت متوجه مداین گردید و جمعی از اصحاب به مشایعت آن حضرت تا بیرون مدینه آمدند و آن حضرت از نظر غایب شد و پیش از نماز پیشین به مسجد مدینه حاضر گردید و گفت: تجهیز و تکفین سلمان کردم و در مداین مدفون شد. اکثر از حضّار انکار کردند و تاریخ نگاه می‌داشتند تا بعد از مدتی از مداین کتابتی رسید که: سلمان در فلان

---

۱. «کفایة المؤمنین» برگ ۵۱، «ب» ـ ۵۲، «ب»؛ نک: «الخرائج والجرائح» ج ۲، ص ۵۵۶ ـ ۵۵۸، ش ۱۵. و «خصائص الأئمّة» الشریف الرضی، ص ۴۸ ـ ۴۹.

روز متوفی گردید و شخصی از صحرا در رسید، تجهیز و تکفین او کرد و بر او نماز گزارد و دفنش نمود و از نظر غایب گردید. بعد از وضوح خبر، بعضی از منکران، توبه کردند و جمعی از ایشان بر آن بی‌سعادتی باقی ماندند».[۱]

فایحهٔ [نوزدهم]: «روایت است از سعد بن ابی خالد الباهلی که روزی حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله را عارضه‌ای دست داده و تب محرق نموده بود. با امیرالمؤمنین به مجلس شریف آن حضرت درآمدیم. حضرت رسالت پناهی گفت: یا علی، مرا تب به تشویش دارد. شاه ولایت دست راست بر سینهٔ حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله نهاد و گفت: **یا داء، إخرجي، فإنّه عبدالله و رَسوله**[۲]. راوی گوید که: دیدم که حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله نشست و گفت: یا علی، خدای تعالی از خصایلی که به تو کرامت کرده یکی آن است که دردها را مطیع تو کرده و هیچ رنجی و دردی نباشد که از امر تو مخالفت نماید».[۳]

فایحهٔ [بیستم]: «روایت است که: خارجیی با شخصی جهت محاکمه پیش امیرالمؤمنین آمد و چون حقیقت خصم آن خارجی بر امیرالمؤمنین ظاهر گردید، به مقتضی شریعت غرّا و ملت بیضا حکم فرمود. خارجی گفت: یا علی، از روی عدالت حکم نکردی. امیرالمؤمنین گفت: **اخسَأ، یا عدوّ الله**؛ در ساعت، آن خارجی به صورتِ سگ شد و جامه‌هایش از بدن نجسش جدا گردید. چون این حال مشاهده کرد، آب از چشمش روان گردید و دم می‌جنبانید و اضطراب بسیار می‌نمود و چشمهٔ آب حسرت از دیده می‌گشود. شاه ولایت را بر او از کمال اضطراب که داشت، ترحّم آمد. دعا کرد و باز به صورت انسانیّت رجعت نمود. پس شاه ولایت گفت: آصفِ برخیا، وصیّ سلیمان، قدرت داشت بر نقل قصر بلقیس که خدای تعالی در کلام مجید خود از آن خبر داده: ﴿**قالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ**﴾[۴]، آیا سلیمان، أفضل است نزد خدای تعالی یا محمّد که پیغمبر شماست؟

---

۱. همان، برگ ۵۳، «ب» ـ ۵۴، «الف»؛ نک: «الخرائج والجرائح» ج ۲، ص ۵۶۲، ش ۲۰.

۲. یعنی: ای بیماری، بیرون شو که همانا او بنده و پیغامبر خدا است.

۳. «کفایة المؤمنین» برگ ۵۴، «الف» و «ب»؛ نک: «الخرائج والجرائح» ج ۲، ص ۵۶۸، ش ۲۳.

۴. النمل (۲۷): آیهٔ ۴۰: «آن کس که به علم کتاب الهی دانا بود، گفت: من پیش از آنکه چشم به هم زنی تخت را بدینجا آرم».

حضّار گفتند: پیغمبر ما افضل است. امیرالمومنین گفت: تعجب نباشد اگر از وصیّ محمّد ﷺ معجزه روی نماید. گفتند: یا امیرالمؤمنین، با وصف این، تو را چه حاجت به قتال بود با معاویه؟! فرمود که: ما خازن اسرار الهی‌ایم، نه خازن به زر و نقره؛ در اظهار آن، موقوف به اذن اوییم و اگر اذن یابیم هر آینه آثار آن ظاهر گردد».[۱]

فایحهٔ [بیست و یکم]: «روایت است از محمّد بن سنان که گفت: روزی به مجلس شریف حضرت امام ابی عبدالله جعفر ـ علیه صلوات الله الملک الأکبر ـ درآمدم. فرمود که: بر در کیست؟ گفتم: مردی است از چین. آن حضرت به احضار او اشارت فرمود. چون به مجلس درآمد، [امام] گفت: آیا ما را در چین می‌شناسند؟ گفت: بلی، یابن رسول اللّه؛ در بلاد ما درختی است که در فصل بهار روزی دو بار گل کند و شکوفه بشکفاند، در اول روز بر گلش نوشته بینیم: **لا إله إلّا اللّه، محمّد رسول اللّه**، و بر گل آخر روز مرقوم بینیم که: **لا إله إلّا اللّه، عَليّ خليفَةُ رسولِ اللّه**».[۲][۳]

---

۱. «کفایة المؤمنین» برگ ۵۴، «ب» ـ ۵۵، «الف»؛ نک: «الخرائج والجرائح» ج ۲، ص ۵۶۸ ـ ۵۶۹، ش ۲۴، و «خصائص الأئمة» الشریف الرضی، ص ۴۶.

۲. همان، برگ ۵۵، «الف»؛ نک: «الخرائج والجرائح» ج ۲، ص ۵۶۹، ش ۲۵.

۳. در «انیس العارفین» صفی کاشفی (م ۹۳۹ ق)، تصحیح عبدالرضا سیف، ص ۷۰ چنین آمده: «نقل است که در هندوستان بر سر روضهٔ آدم صفی ؑ درختی است که هر سال دو بار گل بار آورد، و بر هر گلی هفت برگ باشد و بر هر برگ نوشته که: لا إله إلّا اللّه، محمد رسول اللّه، عليّ وليّ اللّه. ملکِ آنجا موکلان دارد تا آن گلها را مضبوط ساخته، به خزینه می‌سپارند و مداوای مرضها به آن می‌نمایند تا چنین گویند که اگر برگی از آن بکوبند و در دیدهٔ نابینا کشند بینا گردد، و به فرمان الهی و به برکت نام شریف نبی ﷺ و ولی ؑ که نابینا، بینا گردد».

«نافهٔ چهارم»

در ایراد اخبار و روایاتی که از کتاب *أحسن الكبار* السّید الفاضل سیّد محمّد بن ابی زید ورامینی ربی استخراج شده - و چنین می‌گویند که این کتاب را از تلقین حضرت صاحب الزّمان تألیف نموده، در زمان سلطان محمّد خدابنده که از سلاطین چنگیز بوده - و ایرادِ روایاتی که آنها را مدّاحانِ اهل البیت علیهم السلام به حیطهٔ نظم درآورده‌اند. و در این نافه دو مشک است:

مشک اول

در ایراد روایات کتاب *أحسن الكبار*، و در این مشک، چند فایحه است:

فایحهٔ [اول]: «روایت کرده‌اند از ثقات که: در زمان خلافت عمر بن الخطّاب، زنِ ابی عبداللّه انصاری که عورتی بود بی‌سامان و هوا انگیز، دایم می‌گفت که: کاش پیر بمردی تا من شوهر جوان بکردمی. و وقتی که شوهرش مرد، مبلغ هشتاد هزار دینار نقد و جنس از او مانده بود و پسر سه ساله‌ای. می‌خواست که پسر خود را از میراث پدر بی‌نصیب کند. پس شوهر چون رحلت کرد، دو سال بگذشت و پسر پنج ساله شد. مادر، وی را به مکتب فرستاد و چون نُه ساله شد، تکلیفات عقلی و شرعی دانسته بود. روزی دید که مادر، درم بسیار به دامن شوهر خود می‌ریزد. کودک گفت: لاتستحیی مِنَ اللّه؟ شرم نداری از باری - جَلَّت قدرته - که مال من به اسراف به شوهر می‌دهی؟ این شخص که شوهر توست، عمّ من نیست؛ برخیز و کابین و هشت یک خود را بردار و باقی مال به من گذار. زن گفت: آه، این پسر عیش بر من به زیان خواهد آوردن. زن گفت: ای پسر، تو فرزند ابی عبداللّه انصاری نیستی، نه از صلب او و نه از بطنِ من؛ تو غلام درم خریده‌ای؛ همین زمان تو را به بازار برم و بفروشم.

کودک گفت: من غلام درم خریده‌ام؟! زن گفت: بلی، ابو عبداللّه فرزند نداشت و آرزوی فرزندش می‌بود؛ تو را از غازیان محمّد رسول اللّه بخرید. کودک گفت: همین زمان ماجرا نزد عمر برم. پس برخاست و به مسجد رسول ﷺ رفت.

زن فی الحال هفتصد درهم در دستاری کرد و برگرفت و در آن محلّه پیری بود بی‌صفا، نزد او رفت با هفت مرید او و آن درمها را در پیش وی نهاد و گفت: این را خرج سُفره‌ای سازید و نزد عمر گواهی دهید که کودک از صلب ابی‌عبداللّه و از بطن من نیست و او غلام درم خریده است. آن هر هشت نفر بی‌دین دست بر سینه نهادند که: ما پیش عمر به غلامی این کودک گواهی دهیم. و چون کودک پیش عمر رفته، حقیقت حال را باز گفت، عمر غلام خود، افلح، را به طلب زن فرستاد و زن را حاضر کردند. عمر گفت: ای عورت، چرا مال این کودک صرف می‌کنی؟ کابین خود و هشت یک مال بگیر و باقی مال به کودک گذار. عورت گفت: این غلام ابی‌عبداللّه است، نه از صلب اوست و نه از بطن من. عمر گفت: در این باب، گواه داری؟ گفت: آری. آن پیر بی‌صفا با هفت مرید مرتدّ بی‌دین پیش عمر گواهی دادند که این کودک، غلام زرخرید ابی عبداللّه است که از غازیان محمّد رسول اللّه ﷺ خریده بود که فرزند نداشت. پس آن کودک را به زندان بردند و بند کردند و بند بر پای او نهادند.

راوی گوید که: کودک، چهار ماه در زندان بماند و نزار شد و شپش بر سر او افتاد و بیم بود که هلاک شود. روزی با زندانبان گفت: ای خواجه، از من تا این دنیا بسی نمانده؛ درِ زندان بگشای تا لحظه‌ای بادی بر من وزد. زندانبان در بگشود. کودک بر در زندان بنشست غمناک و سر بر زانوی اندوه نهاده. ناگاه ابوشحمة بن عمر درگذار بود. کودکی را دید بر در زندان، غل بر گردن نهاده و بند بر پای. نزدیک وی رفت و گفت: ای کودک، عیّاری و گریزی هستی؟! چه کرده‌ای که بدین کودکی مستوجب بند و زندان شده‌ای؟! کودک گفت: هیچ گناهی نکرده‌ام. پدرت مالِ پدرم پایمال کرد و مرا به زندان کرد با این حال که می‌بینی و چهار ماه است که به این حال می‌گذرانم. فردای قیامت، دامنِ پدرت بگیرم ـ و شرح حال باز گفت. ابوشحمة بن عمر گفت: چرا پیش حلّال مشکلات، امیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب نرفتی؟ گفت: به این حال، مرا که گذارد که رَوَم؟ ابوشحمه به زندانبان گفت: من ضامن این کودک؛ بگذار تا به حجرهٔ امیرالمؤمنین رود و عرض حال خود کند و از این محنت خلاص شود. چون زندانبان

بند و غلّ از او برداشت، متوجهٔ حجرهٔ امیرالمؤمنین شد. چون به حجرهٔ حضرت درون رفت، سکندری خورده[۱]، در روی افتاده از هر دو پرّهٔ بینی او خون روان شد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام برخاست و سر او را از زمین برداشت و دست مبارک آن حضرت به بینی او رسید. به حال خود آمد. پرسید که: تو پسر کیستی؟ گفت: پسر ابی‌عبدالله انصاری. چون نام ابی عبدالله شنید، بگریست و فرمود که: پیری بزرگوار بود و هفتاد ختم قرآن در خدمت رسول کرده بود. چون کودک، قصّه باز گفت، قنبر را فرمود که: سر وی بشوی و شپش از سر وی دور کن و غم مخور که فردا کار تو و مادرت بسازم که اهل مدینه متحیّر شوند.

در آن زمان که کودک به حجرهٔ امیرالمؤمنین رفت، غمّازی پیش آن عورت رفت و او را خبر کرد که پسر تو از زندان گریخت و در زندان نیست. زن پیش عمر رفت و صورت حال گفت. عمر، زندانبان را طلبید و تهدید کرد که: چون کودک از بند گریخته؟ زندانبان گفت: نگریخته، ابوشحمه ضامن او شده و او پیش امیرالمؤمنین علی رفته که احوال خود بگوید و مشکل وی حل شود. زن چون این بشنید در اضطراب افتاد که: امیرالمؤمنین مشکل بسیار کسان حل کرده! رفت و هشتصد دینار زر[۲] دیگر بگرفت و پیش همان صوفی بی‌صفا و هفت مرید مرتد رفت که هشت نفر بودند و هفت کس دیگر مهمان او شده بودند. هر پانزده بی‌دین، دست بر سینه نهادند که فردا در پیش امیرالمؤمنین گواهی به غلامی آن کودک دهند.

پس چون روز دیگر شد، امیرالمؤمنین علیه‌السلام به مسجد آمده، آن کودک را همراه آورد و همهٔ اصحاب برخاسته، سلام کردند و آن حضرت، قرآن از پیش محراب برداشت و در پیش خود نهاد و به جای رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نشست و بعد از آن، گفت: ای عمر، چرا مال این کودک به مادر روی دادی؟ عمر احوال بازگفت. امام تبسّمی کرد و قنبر را گفت: برو مادر کودک را حاضر کن. قنبر بیامد و مادر کودک را حاضر کرد. چون به مسجد درآمد، سلام کرد. امام گفت: ای عورت، چرا از برای هویٰ و شهوت از فرزند بیزار می‌شوی؟ عورت گفت: فرزند من نیست، نه از صلب ابی عبدالله است و نه از بطن من؛ غلام درم خریده است. امام گفت: همان که پیش عمر گفتی، پیش من می‌گویی؟ همین زمان این مشکل را حلّ کنم و تو را بفرمایم که سنگسار

---

۱. سِکندری خوردن: «به سر درآمدن، چه سکندر به زبان رومی سر را گویند». نک: «لغت‌نامه» ج ۹، ص ۱۳۶۹۵.

۲. در اصل: «هفتصد مثقال زر سرخ».

کنند. پس امام گفت که: ای عورت، گواه داری؟ گفت: بلی. گفت: حاضر کـن. زن بـه طـلب گواهان رفت و امام بر منبر رفت و خطبه‌ای بلیغ آغاز کرد و خدای را به حمد و ثنا یاد کرد و درود بر رسول صلی الله علیه و آله فرستاد و حدیثی از خواجهٔ کاینات ادا می‌کرد و مردم مستمع می‌بودند که مادر کودک با گواهان درآمدند و سلام کردند.

چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام از ادای حدیث فارغ شد، از شیخ و مریدان پرسید کـه: چـه گواهی دارید؟ گفتند: گواهی داریم که این کودک از صلب ابی عبدالله و بـطن ایـن عـورت نیست و غلام زر خریدهٔ ابی عبدالله است. گفت: همان گواهی که پیش عمر دادید، پیش من می‌دهید؟ بانگ بر ضحاک و نوفل زد و گفت که هر پانزده را برهنه کرده، بسته بداشتند و به آن عورت گفت که: از این اندیشه برگرد که پشیمان شوی. عورت از سخن خود بـاز نگـردید. امام، قنبر را فرمود که: دست راستِ کودک را رگ زدنـد و خـون در طشت گـرفتند. و دست چپ عورت را رگ زده، خون در همان طشت گرفت. پس امیرالمؤمنین ردای رسول بر سر آن طشت انداخت و وردی که وی را بود خواند بر آن طشت، چنانکه اصحاب فهم نکردند. زمزمه از طشت برآمد به آواز فصیح و گفت: یا امیرالمؤمنین، مادریم و فرزند؛ گوشت است و پوست و خون است و رگ؛ از برای لذّت شهوت از فرزند خود بیزار می‌شود. جـمله شـهر مدینه از آن متعجب بماندند. پس فرمود که زن را سنگسار کنند. گودی بکـردند و زن را تـا پستان در زمین گرفتند و اول کسی که سنگ بر عورت زد عمر بود. چون سنگ زد، خون بر طلق عمر آمد. عمر ناسزا گفت آن عورت را. امیرالمؤمنین علیه السلام گـفت: ای عـمر، چـون حـدّ می‌زنی، زبان نگه دار».

مؤلف گوید که: سبب و وجه رجم مجهول است و معلوم نیست، چه نفیِ ولد موجب رجم نیست، واللّه و رَسوله و وَلیّه أعلمُ بِحقائق الأُمور.

«چون از رجم زن فارغ شدند، امیرالمؤمنین علیه السلام بفرمود تا شیخ را با چهارده تن مریدان، سر و ریش تراشیده، از شهر بیرون کردند. شیخ با مریدان، در بیرون شهر صومعه ساخته و مجاور شدند و هر جا دزد و خونی بودی، سر و ریش بتراشیدی و در مـیان ایشـان بـرفتی. سرچشمه از اینجا برخاست.[1] پس بعد از این واقعه، عمر گفت: **لو لا علي لهلك عمر** ـ [یعنی:]

---

۱. جملهٔ «سرچشمه از اینجا برخاست»، می‌تواند اشارتی به اصل و آغاز طایفهٔ قلندران یا قلندریّه باشد که در تخریب

اگر علی نمی‌بود، عمر هلاک می‌شد».[۱]

فایحهٔ [دویم]: «روایت است از جماعت ثقات که بازرگانی بود و او را مال بسیار بود. خواجه و زن هر دو متوفّی شدند و از ایشان پسری بماند و غلامی که سفید بود و باقی غلامان و کنیزان او سیاه بودند و ضیاع و عقار بسیار داشت، داخل و خارج مدینه. چون خواجه و زن را دفن کردند و از عزا فارغ شدند و روزی چند برآمد، میان کودک و غلام سفید گفت و گوی پدید آمد. خواجه، غلام را زدن گرفت. غلام برخاست و نزد عمر رفت و گفت: یا عمر، من پسر فلان خواجه‌ام؛ پدرم درگذشت چنانکه شما را معلوم است و مال فراوان باز مانده است و مملوک[۲] امروز دست بر من دراز کرده، مرا بسیار برنجانید. در کدام ملت روا باشد که غلام دست بر خواجه دراز کند؟ عمر، افلح را گفت: برو و غلام را حاضر کن. حاضر کرد. کودک در مسجد درآمد و سلام کرد. عمر گفت: ای غلام، تو مملوک فلان خواجهٔ بازرگانی؟ گفت: من فرزند اویم، نه غلام او. قال و قیل میان هر دو دور و دراز شد. او می‌گفت من صاحبم و او غلام، و آن دیگر همین می‌گفت و هیچ کس از انصار و مهاجر را معلوم نبود. پس سلمان فارسی گفت که: حلّ این مشکل، درِ مدینهٔ علم رسول و قاضی‌ترین امّت، علی بن ابی‌طالب عليه‌السلام می‌کند. عمر گفت: ای سلمان، این کار توست؛ برو و امیرالمؤمنین علی را حاضر کن که حلّ این مشکل کند.

پس سلمان به در حجرهٔ امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام آمده، بعد از رخصت، خندان درآمده،

← عادات می‌کوشیدند و موهای سر و رویِ خود می‌تراشیدند. از آنجا که پژوهشها دربارهٔ ریشه و اصل این کلمه به جای روشنی نرسیده، این گفتهٔ عربشاه ورامینی در نیمهٔ نخست قرن هشتم هجری می‌تواند روشنگر و راهگشا باشد. ناگفته نماند که حکم به ستردن موی سر و روی بعضی مجرمان، در قرون بعدی و در سرزمینهای شرقی و غربی اسلامی رواج داشته که نمونه‌هایی در کتابهایِ تاریخی ثبت شده است؛ از آن جمله می‌توان به حکمِ هلاکو، خانِ مغول، به تراشیدنِ موی رویِ عطاملکِ صاحبدیوان جوینی که به درازدستی به عایداتِ حکومتی و گرفتن رشوت متّهم شده بود، اشارت کرد. در این باره نک: «تاریخ جهانگشا» حواشی شادروان علامّهٔ قزوینی.

۱. «أحسن الکبار» باب ۳۳، معجزهٔ ۱، برگ ۲۶۳، «الف» ـ ۲۶۴، «ب».

۲. در *کفایة المؤمنین* به اشتباه «مملوک سفید» آمده است، چرا که غلام سفید برای شکایت نزد عمر می‌رود و عرض حال می‌کند.

سلام کرد. امیرالمؤمنین علی ﷺ گفت: ای سلمان، عجب می‌بینم که بعد از فوت رسول خدا خندانی. سلمان گفت: اینطور مسأله، در میان آمده و همه از حلّ این عاجزند و اهـل کـتاب شماتت می‌کنند که جانشین رسول ﷺ حلّ یک مسأله نمی تواند کرد. پس امیر ﷺ تبسّمی کرده، برخاست و درّاعهٔ رسول پوشید و عمّامهٔ رسول ﷺ بر سر بست و به مسـجد آمـد. عمر و جمله صحابه برخاسته، به استقبال آمدند و سلام کـردند، و امـیرالمـؤمنین عـلی ﷺ جواب باز داد و قرآن از پیش محراب برداشت و در پیش خود نهاد و به جای رسـول ﷺ بنشست. پس عمر گفت که: این هر دو دعوی پسری مـی‌کنند و نـمی‌دانـم کـه کـدام راست می‌گوید[۱].

امیرالمؤمنین فرمود: ای قنبر، این هر دو را ببر[۲] و سر ایشان را بـرهنه کـن و از دریـچهٔ مسجد سر ایشان بیرون کن و هر چه گویم چنان کن. پس قنبر گفت: سمعاً و طاعةً. و آن هر دو را به فرمودهٔ آن حضرت سر برهنه کرد و از دریچهٔ مسجد سر ایشان بیرون کرد و بعد از زمانی که تمامی مردم مدینه از خُرد و کلان حاضر شده بودند، حضرت امیر به قنبر شمشیر داد و اشارت کرد و گفت: غلام را گردن بزن. آنکه غلام بود، سر خود را عقب کرده، به دریچه برد و معلوم شد که غلام کیست. اگر غلام نمی‌بود، سر عقب نمی‌کرد[۳]. چون معلوم شد که غلام کیست و خواجه کیست، تمام خلق مدینه دعا کردند و متعجب شدند. پس حضرت بعد از حل مشکل متوجه حجرهٔ خود شد و همه به مشایعت برآمده، دعا کردند».[۴]

فایحهٔ [سیوم]: «روایت کنند راویان صـادق و مـهندسان نـاطق از سـلمان و عـمّار کـه در خلافت عمر، خواجه‌ای بود با وقار و در وقتِ مرض موت وصیّت کرد و وی را سه غلام بود. چنین وصیّت کرد که: یک غلام را هزار دینار دهند و آزاد کنند، و دختر او را به یک غلام دهند با هر زر و مال و نقد و جنس و ضیاع و عقار، و یک غلام را گردن زنند.

القصه، چون خواجه متوفی شد و به قاعدهٔ اهل دنیا او را عزا داشتند، بعد از عزا آن دختر با

۱. در اصل: ـ «عمر و جمله صحابه... راست می‌گوید».

۲. در اصل: «چشمهای ایشان باز بَند».

۳. در اصل: ـ «اگر غلام نمی‌بود، سر عقب نمی‌کرد».

۴. «احسن‌الکبار» معجزهٔ ۲، برگ ۲۶۴، «ب» ـ ۲۶۵، «الف»؛ نک: «خصائص امیرالمؤمنین» سیدرضی، ص ۷۰ ـ ۷۱.

سه غلام نزد عمر بن الخطاب رفتند و حال عرض گردید. عمر و جمله اصحاب در فیصل آن مهم فکر کردند، به جایی نرسیدند و ندانستند که کدام غلام را به موجب شرعی و تعیین خواجهٔ متوفی بکُشند. آخر الأمر به آن قرار دادند که جمله اصحاب نزد قاضی **لو کشف** و عالِم **سلوني عمّا دون العرش**، امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ روند. پس متوجه حجرهٔ آن حضرت شدند. چون به در حجره رسیدند، عمر اجازت خواسته، درون رفت و سلام کرد. امیرالمؤمنین ﷺ گفت: یا ابا حفص، چه حال افتاده است که ما را یاد کرده‌ای؟ گفت: یا اباالحسن، چنین قضیّه افتاده است و من به کُنه آن نمی‌رسم، مگر تو حلّ این مشکل کنی. امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: یا ابا حفص، فردا علی الصباح به مسجد آیم و این مشکل حل کنم به توفیق باری ـ جلّت عظمته.

چون روز دیگر شد، نماز صبح گزارده، متوجه مسجد رسول ﷺ شد. چون به در مسجد رسید، جمله اصحاب سلام کردند. پس آن حضرت به مسجد درآمد و قرآن از محراب گرفته، در پیش خود نهاد و به جای رسول ﷺ بنشست، زیرا که هیچ احدی را یارای آن نبود که به جای رسول نشیند که اگر می‌نشستند، خود می‌دیدند که چه بر سر ایشان می‌آمد[1].

بعد از آن، غلامان حاضر کرد و کاردی به دست یک غلام داد و گفت: این کارد بگیر و بر سر قبر خواجه برو و قبر را وا کن و سر خواجه را بریده، بیاور. آن غلام کارد بستد و چون به سر قبر خواجه رسید، با خود اندیشه کرد که: چگونه روا باشد که قبر صاحب و ولی نعمت خود بشکافم و سر او را ببُرم؟ هرگز این کار نکنم. پس به خدمت امیر آمد ـ ﷺ ـ و کارد بر زمین نهاده، همین عذر عرض کرد. پس حضرت امیر ﷺ آن کارد را به دست غلام دیگر داد که: تو برو و این کار بکن. غلام دویم کارد گرفته، بر سر قبر آمد و تا نیمهٔ قبر شکافته، با خود همان اندیشه کرد که غلام اول کرده بود و برگشته، پیش امیرالمؤمنین آمده و همان عذر که غلام اول گفته بود، گفت. پس امیرالمؤمنین آن کارد را به غلام سیّوم داده، گفت: برو و گور را بشکاف و سر خواجه را بیاور و این غلام بی‌فکر و حرام نمک واجب القتل، بی‌اندیشه و تأمّلی بر سر قبر آمده، گور بشکافت، فی الحال سرِ خواجه بریده، برگرفت و پیش

---

۱. در اصل: ـ «که اگر می‌نشستند... می‌آمد».

امیرالمؤمنین آورد.

پس امیرالمؤمنین فرمود که: آن غلامی که خواجه وصیت کرده دختر و مال خواجه به او دهند، آن غلام اول است که ملاحظهٔ نمک و حرمتِ صاحب کرده، دست به قبر صاحب خود نکرده و بازگشته، آن عذر معقول ادا کرد ـ و بعد از آزادی، آن دختر را عقد کرده، با زر و اسباب به او دادند ـ و آن غلام که رفته و پاره‌ای از قبر شکافته، ملاحظه کرد، آن غلام است که آزاد کنند و هزار دینار به او دهند، و آن غلام که وصیّت کرده بود که گردن بزنند، این غلام بود که رفت و سر خواجه را برید و آورد و موجب قتل او معلوم شد که کدام غلام لایق قتل است و کدام لایق آزادی و کدام لایق دامادی.[1] و چون امیرالمؤمنین حلّ این مشکل کرد، همه انگشت حیرت در دندان گرفتند و عمر گفت: لو لا علي لهلك عمر ـ [یعنی:] اگر علی نمی‌بود، عمر هلاک می‌شد».[2]

مؤلف گوید که: در صحت این روایت، سخن است، جهت آنکه نبش قبر حرام است. حاشا ثمّ حاشا که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به فعل حرام امر کرده باشند و همچنین بریدن سر میّت حرام است و بعد از امر کردن به سر بریدن میّت، غلام را کشتن خلاف امر است و این حرام دیگر است. و به یکی از فضلا در این باب مناظره نمودند، گفت: حضرت ولایت می‌دانستند که کدام غلام مستحق قتل است و کدام مستحق آزادی و کدام مستحق دختر و مال دادن. جواب گفت: در این شبهه‌ای نیست، اما به واسطهٔ طعن منافقان، از رویِ «الضّرورات تبیح المحظورات» چنین کرد تا منافقان سکوت ورزند و محقق است که نبش قبر در چند موضع به موجب شرع جایز است. در اینجا نیز از آن قبیل جایز بود و اکل میته عند

---

۱. *أحسن الکبار*، حکم امیرالمؤمنین را با تفصیل آورده است: «امام علیه‌السلام گفت: یا عمر، این غلام که سر خواجه جدا کرد و حقّ وی نشناخت، مستوجب قتل است؛ بفرمای تا وی را بکشند، و آنکه یک نیمهٔ خاک از قبر باز کرد، او را آزاد کنند، و آنکه به سر قبر رفت و حقّ خواجهٔ خود شناخته، برگردید، دختر را با جمله مال و نعمت به وی تسلیم کن تا بدانی که حق شناسی چه نیکو و پسندیده است ـ وای بر حق‌ناشناسان که حق رسول نشناختند و با آل و اولاد او چه ظلمها کردند که بر عالمیان پوشیده نیست. چون امیرالمؤمنین علی این مشکل حل کرد، عمر گفت: لو لا علي لهلك عمر. و جمله مدینه از علم وی حیران شدند و موالیان شاد شدند و منافقان را درد شکم گرفت».

۲. «أحسن الکبار» معجزهٔ ۳، برگ ۲۶۵، «الف» ـ ۲۶۶، «ب».

الضرورة جایز است. باز گفته شد که: در مشکلات، به حکم قرعه قرار داده می‌شود. اگر در این باب، حکم به قرعه می‌گردید هیچ یک از منافقان را راه سخن نمی‌بود، و اللّه اعلم بحقایق الأُمور.

فایحهٔ [چهارم]: «از عدول و ثقات روایت کرده‌اند که: در زمان خلافت عمر، دو سوداگر برادر بودند در مدینه و هر دو به تجارت رفته بودند و زنان هر دو حامله بودند و وضع حمل ایشان در یک زمان شد، یکی پسر آورد و دیگری دختر. آنکه دختر آورده بود، چابک دستی کرده، دختر را به جای پسر گذاشته، پسر را متصرّف شد و آن زن از این حاضر شده، شکایت به عمر بن الخطّاب برد که: این عورت به من این نوع ستمی کرده. عمر حیران ماند. در این قضیه، گواهی در میان نَه که بر این موجب گواهی دهد. یکی می‌گوید: پسر از آنِ من است و دختر از آنِ او، و دیگری همین می‌گوید. در حضور عمر بر یکدیگر می‌پریدند و سر و روی یکدیگر می‌خراشیدند[1]. عمر گفت: این ماجرا پیش امیرالمؤمنین علی باید برد تا این مشکل حل شود که او مفتی معضلات است. پس سلمان فارسی را فرستادند که به خدمت حضرت امیر رفته، عرض کند و او را التماس حضور مسجد رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله کند. پس سلمان به خدمت امیر آمده، حال عرض کرد و امیرالمؤمنین درّاعهٔ رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در پوشیده و عمّامه رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بر سر نهاد و با جماعت بنی هاشم و محبّان اهل البیت آهنگِ مسجد رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله کرد و چون به اندرون درآمد، عمر با جمله اصحاب برخاستند و سلام کردند. پس حضرت قرآن از محراب برداشته، قرآن را پیش خود نهاد[2]. عمر، احوال عرض کرد و زنان را در مقابلهٔ حضرت امیر حاضر کردند. هر یک از آن دو زن دعویِ آن پسر کردند و دختر را این بر آن ردّ می‌کرد و آن بر این[3]. امیرالمؤمنین به قنبر فرمود که: برو ترازو و سنگ بیاور و شیشه از آبگینه. قنبر به موجب فرموده، عمل نموده، حاضر گردانید. پس امیرالمؤمنین یکی از آن دو زن را گفت: این را پر شیر کن. کرد و آن حضرت آن را گرفته، وزن کرد و بریخت و آن زن دیگر را فرمود آن شیشه را پر شیر کرد و وزن کرد و ریخت و حکم

---

۱. در اصل: ـ «در این قضیه... می‌خراشیدند».

۲. در اصل: ـ «و چون به اندرون... نهاد».

۳. در اصل: ـ «و زنان را... بر این».

کرد پسر از آنِ این زن است و و دختر از آنِ آن زن.

عمر گفت: یا امیرالمؤمنین، چون دانستی که پسر از آنِ این زن است نه از آنِ آن؟! حضرت فرمود که: یا ابا حفص، شیر دختران سبک می‌باشد و شیر پسران سنگین؛ و زن کردم، شیر آن عورت ثقیل‌تر از شیر این عورت بود؛ یقین شد که پسر از صاحب شیر ثقیل است. و زنِ صاحب دختر نیز اقرار کرد به حکم امیرالمؤمنین که: بلی، یا امیرالمؤمنین، تو حلّال مشکلاتی؛ دختر از آنِ من است[1]. پس عمر گفت: لو لا عليّ لهلك عمر. و جمله اصحاب متحیّر شدند[2].»[3]

فایحهٔ [پنجم]: «از ثقات و عدول روایت کنند که: در زمان خلافت عمر، دو شخص، همخانه بودند و هر دو به اتفاق به سفر رفتند و زنان ایشان یک جا بودند و زن یک کدام حامله [بود] و زن دیگری فرزند شیرخواره داشت که در آن ولا فوت شده بود. اتّفاقاً آن زن حامله را وضع حمل شد و آن زن که فرزندش مرده بود و هنوز شیر داشت، دویده، پسری را که آن زن زاییده بود، گرفته، صاحبی کرد که فرزند من است. مادر پسر گفت: ای عورت، لاتستحیی مِن اللّٰه؟ ـ [یعنی:] شرم نمی‌داری از خدای عزّ و جلّ ـ که اینچنین دعوی باطل می‌کنی و پسرت چند روز شد که مرده؟! آن عورت از دعوی باطل ممنوع نشد.

بعد از قیل و قال بسیار، این قضیّه را پیش عمربن الخطاب بردند و عمر بعد از اطّلاع حیران ماند که چه حکم کند. گفت: این مشکل را باز حلّال مشکلات حلّ خواهد کرد. پس التماس حضور امیرالمؤمنین علیه‌السلام کردند. آن حضرت به مسجد درآمد و عمر با اصحاب برخاستند و تعظیم کرده، سلام کردند و آن حضرت، مصحف از محراب برگرفت و در پیش خود نهاد و به جای رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در محراب نشست[4]. آن زن را که پسر از او نبود به نور ولایت معلوم نموده، بسیار نصیحت کرد، فایده نداد و آخرالأمر گفت: ای قنبر ارّه حاضر کن. قنبر ارّه حاضر کرد. حضرت گفت که: من این پسر را دو پاره می‌کنم؛ نصفی به این زن می‌دهم

---

۱. در اصل: ـ «وزن کردم... از آنِ من است».

۲. در اصل: ـ «و جمله... شدند».

۳. «احسن‌الکبار» معجزهٔ ۴، برگ ۲٦٦، «الف».

۴. در اصل: ـ «و آن حضرت... نشست».

و نصفی به آن. زن که پسر از او نبود به این راضی شد، با خود گفت: نه مرا باشد، نه او را. و آن زن که پسر او بود راضی نشد به دو پاره کردن پسر، با خود گفت: زنده باشد و پیش او باشد. پس گفت: یا امیرالمؤمنین، من راضی نیستم به دو پاره کردن؛این طفل را خوب به آن عورت بدهید که به دو پاره کردن راضی شده. امیرالمؤمنین گفت: ای عورت، این طفل پسر توست، بگیر که او نامعقول و نامشروع می‌گوید؛ پسر از او نیست.

عمر گفت: چون معلوم شد یا اباالحسن؟! گفت: یا اباحَفص، این در کمال ظهور است که مهر فرزندی نمی‌گذارد که او راضی شود به دوپاره کردن فرزند خود و آنکه فرزند او نبود، او را چه غم از آنکه آن طفل را بکشند؟ با خود گفت: هر گاه چنین شود، نه من داشته باشم، نه او. همه تعجب کردند. پس آنکه مادر پسر نبود، بر طبق حکم آن حضرت، گفت: صَدَقتَ، یا امیرالمؤمنین، راست گفتی کودک از اوست و مرا هیچ حقّی نیست. و عمر باز گفت: لولا عليّ لَهلك عمر. و زنان را با یکدیگر صلح داده، به مقام خود رفتند».[۱]

فایحهٔ [ششم]: «روایت کنند راویان معتبر و ناقلان مشتهر که در خلافت ابی‌بکر زنی بوده عابده و صالحه و معتقدهٔ اهل‌بیت، نام او امّ فروه[۲] بود. روزی او را با یکی از منافقان که اعتبار دنیا داشت، مناظره روی داد و در فضایل اهل بیت سخن بسیار گفت.[۳] آن منافق به

---

۱. «احسن‌الکبار» معجزهٔ ۵ برگ ۲۶۶، «الف» و «ب».

۲. دربارهٔ «امّ فروة» نک: «تهذیب التهذیب» ج ۱۲، ص ۴۷۶ و «الاستیعاب» ج ۴، ص ۱۹۴۹.

۳. چگونگی گفتگو و مناظرهٔ امّ فروه در *أحسن الکبار* چنین بیان شده است: «...گفت: ای پسر ابی قحافه، کار تو به جایی رسید که حقّ آل رسول به دست گرفتی؟! چرا بر جایگاهی رفته‌ای که نه حق تو است؟ دیروز بود که رسول، تو را در تحت رایت اسامة بن زید کرد و تو را و جمله صحابه را فرمود که سلام کنید بر وی به امرة مؤمنان و پریروز که در غدیر خم بودی، بیعت کردید و چه نزدیک است که نقض عهد کردی با ابن عم و داماد رسول! مسأله‌ای چند از تو بپرسم، اگر از سؤال وی درمانی، چه لایق محراب و منبر و مسند رسول باشی؟ گفت: بگو سؤالت را. امّ فروه گفت: اگر تو راست می‌گویی که خلیفهٔ رسولی، بگو که آسمان اول از چیست و نام وی چیست - و دویّم و سیّوم و... و هفتم بر شمرد. ابوبکر چون آن سؤال شنید، حیران شد و نگاه به عمر کرد. و سؤالات دیگر از ابوبکر بکرد و حجّتی چند بر وی گرفت. ابوبکر گفت به مجمع نواصب که تابع وی بودند که: بزنید این رافضی را که سخن درشت می‌گوید. و منافقان و مرتدان، آن عورت را زدند. آن زمان وی را رها کردند که روح پاک به حقّ تسلیم کرد».

متعلّقان خود فرمود که آن صالحه را چندان زدند که حیاتش منقطع شد و از دنیا رفت و شوهر او به دفن و کفن او مشغول شده، او را به خاک سپرد.

راوی گوید که: امیرالمؤمنین علی ﷺ آن روز بـه وادی قَـری رفـته بـود. چـون از آنـجا مراجعت نمود، به آن حضرت خبر کردند که منافقان امّ فروه را به ظلم و تـعدّی کشـتند. آن حضرت در غضب شد و بر سر قبر امّ فروه رفته، دو رکعت نماز گزارد و اورادی کـه داشت بخواند. پس روی سوی آسمان کرد و گفت: **اللّهم، یا محیی النّفوس بعد الموت و یا منشئی العظام الدّراسات بعد الفوت، أحی لنا اُمّ فروة وآجعلها عبرة لِمَن عصاك** ـ یعنی: ای زنده کنندهٔ نفسها بعد از مردن، و ای برانگیزندهٔ استخوانهای از هم رفته و ریزیده، زنده گردان امّ فروه را بـرای مـا و بگردان او را تنبیه از برای آن کسی که عاصی شده[1]. بعد از آن، نگاه به قبر وی کرد. شکافی در قبر وی دید که مرغی دانهٔ انار در دهان اندرون می‌رفت و بیرون می‌آمد و به اشـارت بـه امیرالمؤمنین سلام می‌کرد. هنوز دعا به آخر نرسیده بود که گور شکافته شد و امّ فروه برون آمد، چادر از سندس سبز بر سر گرفته و بر امام ﷺ سلام کرده، گـفت: یـا مـولای، مـنافقان می‌خواهند که نور تو را اِخفا کنند [که] نتوانند کما قال اللّه تعالی: ﴿یُرِیدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللّـهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ﴾[2].

خبر در مدینه فاش شد که امیرالمؤمنین، امّ فروه را زنده کرد. تمام مدینه جمع شده، دیدند که چادر سندس سبز بر سر گرفته، به جاه و عظمت هر چه تمامتر به خانه می‌رود. منافقان از غصّه بمردند و عقیدهٔ محبّان زیاده شد. بعد از آن، امّ فروه چند فرزند بیاورد و در دنیا بود و بعد از فوت امیرالمؤمنین ﷺ چند گاه زندگانی کرد – و در روایت آمده که فرزندانِ وی در کربلا، در ملازمت امام حسین شهادت یافتند».[3]

مؤلف گوید که: در کتاب ***کفایة المؤمنین*** مسطور است که: «سلمان گوید: قصّهٔ امّ فروه را من به عرض شاه ولایت پناه رسانیدم. متوجهٔ خانهٔ امّ فروه گردید. من در ملازمتِ آن حضرت

---

۱. در اصل: ـ «یعنی: ای زنده کننده... شده».

۲. الصّف (٦١): آیهٔ ۸ : «کافران می‌خواهند تا نور خدا را به گفتار باطل و طعن و مسخره خاموش کنند و البته خدا نور خود را هر چند کافران خوش ندارند (به رغم کفّار) تمام و کمال خواهد داشت».

۳. «أحسن الکبار» باب ۳۳، معجزهٔ ٦، برگ ٢٦٦، «ب» و ٢٦٧، «الف».

بودم. چون به سر قبر امّ فروه رسیدیم، بر اطراف قبرش چهار مرغ سفید که منقار ایشان سرخ بود، هر کدام یک دانهٔ انار یاقوت مانند در منقار داشتند و در قبرِ امّ فروه درون می رفتند[۱] و بیرون می‌آمدند. چون شاهِ ولایت‌پناه را دیدند، بالهای خود باز کردند و به اتفاق آواز برداشتند و به آن حضرت چند چیز عرض کردند که ما نفهمیدیم و شاه ولایت پناه، مثل این جواب داد و بعد از آن گفت: می‌کنم، إن شاء اللّه ـ و در برابر قبر امّ فروه بایستاد و دست به دعا برداشت و گفت: **یا محيي النّفوس بعد الموت، و یا منشئی العظام الدراسات، أحيِ لنا اُمّ فروة و اجعلها عبرة لمن عصاك**[۲]. بعد از فراغ از دعا، هاتفی آواز داد و گفت: یا امیرالمؤمنین، به آنچه خاطر مبارکت خواهد، امر کن. آن حضرت به قبر امّ فروه اشارت کرد. قبر منشقّ گردید و امّ فروه از قبر بیرون آمد».[۳]

فایحهٔ [هفتم]: «روایت کند جابر بن عبداللّه انصاری که گفت: شنیدم از امام حسن بن علی عليه‌السلام که یک شب مرا پدرم بیدار کرد و گفت: یا ابا محمّد، آب در خانه نیست و مرا به آب احتیاج است تا وضو سازم. به غایت شب تاریک بود. برخاستم و به طلب آب رفتم. امیرالمؤمنین در انتظار آن بود که امام حسن آب بیاورد. هاتفی آواز داد که: یا امیرالمؤمنین، سطل آب و میزرِ بستان که از بهشت آورده‌ام. امیرالمؤمنین آن را بگرفت و طهارت کرد و به نماز مشغول شد. امام حسن گفت: چون آب آوردم، پدرم وضو کرده، به نماز مشغول بود. گفتم: ای پدر، من آب آوردم؛ آب از کجا حاصل شد؟ گفت: ای فرزند، حق تعالی آب فرستاد و با سطل و میزر غسل کردم و آنچه ماند آنجا نهادم. آوازی شنید که: یابن ابی‌طالب، مثل تو کیست که چون جبرئیل حمّال توست و از بهر تو آب آورد تا غسل کنی؟ و جبرئیل گفت: یا علی، از این شغل مرا فخری شد در میان ملایکه و بدین مباهات کنم تا روز قیامت».[۴]

---

۱. در اصل: «و در فرجهای قبر ام فروه می‌رفتند».

۲. در اصل: + «یعنی: ای زنده‌کنندهٔ نفسها بعد از مردن و ای برانگیزانندهٔ استخوانهای فروریخته، زنده گردان از برای ما امّ‌فروه را و بگردان او را تنبیه از برای آن کسی که به درگاه تو عاصی شده».

۳. «کفایة المؤمنین» باب ۲، برگ ۵۰ «الف» و «ب»؛ نک: «الخرائج و الجرائح» ج ۲، ص ۵۵۰ ـ ۵۵۱، ش ۹.

۴. «أحسن الکبار» معجزهٔ ۷، برگ ۲٦٧ «الف» و «ب»؛ نک: «همین کتاب» طبلهٔ ۱، مشک ۱، فایحهٔ ٦، روایت منقول از

←

فایحهٔ [هشتم]: «روایت کنند از ابی الحسن علی بن عبیدالله به اسناد طویل، از انس بن مالک که گفت: بساط نو از برای حضرت رسول ﷺ آوردند از جانب دمشق از دهی نام آن نهندف. انس گفت: رسول ﷺ مرا فرستاد به طلب ابی‌بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و عبدالرحمن بن عوف. من ایشان را بخواندم و چون بیامدیم، امیرالمؤمنین علی ﷺ پیش رسول ﷺ نشسته بود. رسول ﷺ مرا گفت: یا انس، این بساط را بگستران. گسترانیدم. پس به امیرالمؤمنین علی گفت که: برخیز و بر این بساط بنشین. بنشست. پس با ابابکر و جماعت دیگر گفت که: شما نیز بر این بساط بنشینید. نشستند. پس مرا گفت: ای انس، تو نیز بر این بساط بنشین تا هر چه بینی و شنوی بازگویی. من نشستم که شاهد حال باشم. پس به امیرالمؤمنین علی گفت که: به باد بگو که: ای باد، این بساط را بردار. پس باد بساط را برداشت و چندان برد که حق تعالی امر کرده بود. پس امیرالمؤمنین گفت: ای باد، ما را فرو نِه. باد، بساط را فرو نهاد. امیرالمؤمنین گفت: می‌دانید که این چه موضع است؟ گفتند: نه. گفت: بر در غار اصحاب کهف آمده‌ایم که حق تعالی در کلام مجید می‌فرماید: **﴿أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ كانُوا مِنْ آياتِنا عَجَباً﴾**[1]. پس امیرالمؤمنین گفت: برخیزید و سلام کنید ایشان را. پس یک به یک بر می‌خاستند و سلام می‌کردند و هیچ یک را جواب ندادند. پس امیرالمؤمنین علی برخاست به جهت آنکه سلام کند. اصحاب کهف تقدیم کرده، بر وی سلام کردند و گفتند: السّلام علیک یا أمیرالمؤمنین ویا خیرالوصیّین و یا إمام المتّقین؛ سلام خدای بر تو باد، ای خیر خلق بعد از رسول ﷺ. شیوخ و آن جماعت گفتند: یا اباالحسن، ما سلام کردیم، از بهر چه جواب ندادند و تو سلام نکردی و خواستی سلام کنی، ایشان سبقت کرده، تو را بر آن نهج سلام کردند و تو جواب ایشان دادی؟! امیرالمؤمنین علی ﷺ گفت: ای قوم که اصحاب کهف‌اید، چون است که اصحاب سلام کردند و ایشان را جواب ندادید و به من سلام کردید؟ موجب چیست؟ بگویید تا قوم را معلوم شود. ایشان در جواب گفتند که: ما سلام نکنیم و سلام ندهیم الّا بر نَبی و وصی، و تو وصیّ محمدی که سلام خدا بر تو باد،

→ «أمالی»، که جریان خدمت جبرئیل و آب آوردن از برای غسل امیرالمؤمنین ﷺ از طریق انس بن مالک روایت می‌شود.

۱. الکهف (۱۸): آیهٔ ۹.

چنانکه در کلامِ مجید آمده که: ﴿سَلامٌ عَلى آلِ طٰه وَ يٰس﴾، و تو و مادر فرزندان تو فرزندانِ فرزندانِ تو، آلِ طاها و یاسین‌اند که محمّد است[1] و ما بندگان آفریدگاریم و ما را فرمان وی باید بردن؛ چون حق تعالی بر تو سلام کرد، ما نیز که بندگان اوییم بر تو سلام کردیم و طاعت تو بر جملهٔ ثقلین واجب است به قول خدا و رسول، از بهر آن به تو سخن گفتیم و سلام کردیم. اصحاب با یکدیگر نگاه کردند و خاموش گشتند[2].

بعد از آن امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمود: هر کدام به جای خود نشینید. انس گفت: ما بر بساط نشستیم. امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: ای باد، مرا بردار. باد، ما را برداشت و این معجزه مثل معجزهٔ سلیمان بن داود بود ـ علیهما‌السلام ـ و ما را در هوا می‌برد. بعد از ساعتی، امیرالمؤمنین گفت: ای باد، ما را بر زمین نِه. بر زمین نهاد. امیرالمؤمنین از بساط فرود آمد و پا بر زمین زد. چشمه‌ای آب خوش ظاهر شد. امیرالمؤمنین علی فرمود: وضو سازید که با رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، ان شاء اللّه، نماز را دریابیم یا بعضی از نماز را. آنگه گفت: ای باد، ما را بردار. و بساط را برداشت و در هوا برد و بعد از ساعتی گفت: ای باد، ما را فرو نِه. باد، بساط را فرو نهاده، چون فرود آمدیم، در مسجد رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله خود را دیدیم. رفتیم. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله از نماز صبح یک رکعت کرده بود. رکعت دیگر با رسول بگزاردیم. چون رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله از نماز فارغ شد، جانب ما نگاه کرد و گفت: یا انس، تو ما را خبر می‌دهی یا ما تو را خبر دهیم؟ گفتم: یا رسول اللّه، سخن از لفظ مبارک تو خوبتر باشد. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله قصّهٔ گذشته با ما گفت، گویا با ما همراه بود. پس رسول گفت: انس، گواه باش بدین حال که دیدی.

انس گوید: امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مسجد کوفه بر منبر بوده، از من گواهی خواست، من مداهنه کردم. پس امیرالمؤمنین علی گفت: ای انس، بعد از وصیّت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در گواهی، مُداهنه می‌کنی؟ پس گفت: خدایا، تپش و گرمی[3] بر وی مسلّط گردان و او را کور گردان. در

---

۱. در اصل: ـ «و تو و مادر... محمّد است».

۲. در اصل: + «منافقان و مرتدان به اشاره چشم و ابرو با یکدیگر سخن گفتند و حق تعالی نهی کرده از لمز و همز، آنجا که فرمود: ﴿وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ*الَّذِي جَمَعَ مالاً وَ عَدَّدَهُ﴾. یعنی: وای بر آن کسان که ایشان همزه و لمزه کنند به چشم و ابرو».

۳. در اصل: «آتشی».

حال، کور شد و در اندرون وی آتشی و تپشی پدید آمد که از آن حرارت بعد از آن هرگز روزه نتوانست داشت.

و چنین گویند که[۱]: به عوض روزه، روزی دو قاب[۲] طعام به مسکین می‌داد و بعد از آن توبه کرد و سیصد فضایل امیرالمؤمنین روایت کرد و چشم او روشن شد و این معجزه نیز یکی از آن سیصد است که بعد از خرابی بصره نقل کرد. اما پیش شیعهٔ امامیّه توبهٔ وی اعتبار ندارد و هیچ عبادت او معتبر نیست، چه باطن هر کس به شاه مردان درست نیست، همهٔ عبادتها و عملهای او به موجب احادیث صحیحه عبث است[۳] و در روایت دیگر از اصحاب حدیث آمده که: هر وقتی که باد بساط را برمی‌داشت، آن قدر بلند می‌رفت که آواز ملایکهٔ آسمان می‌شنیدند که لعنت می‌کردند بر دشمنان آل‌محمّد، سوای آنکه از ریگ و کوه و دشت و اشجار و اثمار، لعنت ایشان می‌شنیدند».[۴]

فایحهٔ [نهم]: «طرسوسی روایت کند از ابی جعفر محمّد بن الحسین بن الجعفر الوهّابی که در خانهٔ او بود به مشهد رضا علیه‌السلام، به اسناد از شیوخ خود[۵] که او گفت: ابوصمصام العبسی در مدینه آمده، ناقهٔ خود را بر در مسجد بخوابانید و در مسجد در آمد و سلام کرد و تحیّت نیکو کرد. پس گفت: کدام است از شما گمراهی که دعوی می‌کند که من نبی‌ام؟ سلمان فارسی بر جست و گفت: ای اعرابی، گمراه تویی[۶]، نمی‌بینی صاحب الوجه الأقمر را که روی او در رنگ ماه شب چهارده می‌تابد؟ صاحب الحوض و الشّفاعة، و صاحب قبله و تاج و جمعه و جماعت و تواضع و سوال کردن و جواب شنیدن، و صاحب شمشیر و قضیب[۷] و تکبیر و

---

۱. در اصل: «نواصب گویند که... ».

۲. قاب: «خوانِ طعام... لفظ ترکی است به معنی آوَند و ظرف». نک: «لغت نامه» ج ۱۱، ص ۱۷۲۸۳.

۳. در اصل: ـ «و هیچ عبادت... عبث است».

۴. «احسن الکبار» معجزهٔ ۸، برگ ۲۶۷، «ب» ـ ۲۶۸، «ب»؛ نک: «عیون المعجزات» ص ۱۴ ـ ۱۵ و «مناقب» ابن مغازلی، ص ۲۳۲ – ۲۳۴: «حدیث البساط و التسلیم علی اصحاب الکهف».

۵. همان: «طرطوسی روایت کند از ابوجعفر، از ابن عباس».

۶. در اصل: – «گمراه تویی».

۷. قضیب: «تازیانه. کمان». نک: «لغت نامه» ج ۱۱، ص ۱۷۶۲۲.

تهلیل، و اقسام قضیّه و احکام خفیّه و نور و شرف و علوّ رفعت و سخا و شجاعت و تحدیث و نمازهای فرض و سنّت و حجّ و زکات و صوم و احرام و زمزم و مقام و مشعر الحرام و یوم المشهود و مقام المحمود و حوض و رود و شفاعت کبری، و او مولا و مقتدای ماست، ای اعرابی.

پس اعرابی روی به رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله کرده، گفت: اگر تو نبی‌ای، بگو که قیامت کِی خواهد بود و باران کی آید و چه در شکم ناقهٔ من است و من فردا چه کسب کنم و در کجا میرم. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله خاموش گشت و هیچ نگفت؛ ﴿وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ*إِنْ هُوَ إِلّا وَحْيٌ يُوحىٰ﴾[1]. پس این آیت آورد که ﴿إِنَّ اللّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السّاعَةِ وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ يَعْلَمُ ما فِي الْأَرْحامِ وَ ما تَدْرِي نَفْسٌ ما ذا تَكْسِبُ غَداً وَ ما تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾[2]. ابوصمصام گفت: دست درازکن که مرا معلوم شدکه جز باری تعالی خدایی نیست و تو، یا محمّد، بنده و رسول اویی ـ و اسلام آورد[3]. پس رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای ابوصمصام، تو را بر ذمّت من هشتاد ناقهٔ پشت سرخِ شکم سفیدِ سیاه چشم پر از ظرایف یمن و نقد حجاز است. پس به امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام گفت: یا علی، بنویس. امیرالمؤمنین نوشت: ﴿بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ﴾؛ مقرّ و معترف شد محمّد بن عبداللّه بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف در صحّت نفس و کمال عقل و جواز امور که نزد وی است و در ذمّت اوست از ابی صمصام العبسی هشتاد ناقهٔ پشت سرخ شکم سفید سیاه چشم پر از ظرایف یمن و نقد حجاز. و جمله اصحاب را بر خود گواه گرفت. پس ابوصمصام حجّت بستد و به نزد قبیلهٔ خود رفت و جمله قبیله ایمان آوردند.

و چون ابوصمصام بعد از چندگاه به مدینه مراجعت کرد [تا] آن دِین را از رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله

---

۱. النجم (۵۳): آیه‌های ۲ ـ ۳.

۲. لقمان (۳۱) آیهٔ ۳. «همانا علم ساعت (قیامت) نزد خداست و او باران را فرو بارد و او آنچه از نر و ماده، زشت و زیبا که در رحمهای آبستن است می‌داند و هیچ کس نمی‌داند که فردا چه خواهد کرد و هیچ کس نمی‌داند که به کدام سرزمین مرگش فرا می‌رسد، پس خدا به همهٔ خلایق دانا و بر کلیهٔ اسرار و دقایق عالم آگاه است».

۳. در اصل: + «[ابو صمصام گفت:] و چه به من می‌دهی اگر من اهل و بنی اعمام خود و قبیله را نزد تو آورم و جمله مسلمان شوند و اسلام آورند».

بخواهد، آن حضرت به جوار رحمت حق رفته بود. ابوصمصام گفت: وصیّ او کیست که پیش او رَوَم تا دین پیغمبر ادا کند که بر وصی واجب است؟ پس به ابابکر نشان دادند و او پیش ابوبکر رفته، وجه دین طلبیدند به آن تفصیل و آن خطّ را که خطّ امیرالمؤمنین علی بود و گواهی اصحاب، به ابی‌بکر ظاهر کرد. ابوبکر گفت: ای ابو صمصام، دعوی چیزی می‌کنی که در هیچ عقلی نمی‌گنجد. واللّه که رسول ﷺ وفات یافت و نه زر بگذاشت و نه سیم الّا ذوالفقار و اَستر دُلدل که بگذاشت و درّاعهٔ فاضله و آنها را علی برگرفت و فدک را رها کرد و ما به حق برگرفتیم که رسول ﷺ را میراث نگیرند و میراث نبرند.

ابوصمصام گفت: ای ابوبکر، چون از رسول میراث نبرند، چرا گذاشتی که امیرالمؤمنین علی، اَستر دُلدل و درّاعهٔ فاضله گرفت؟ ابوبکر در جواب فروماند و جواب نگفت.[۱] ابوصمصام گفت که: رسول ﷺ به من گفته بود که: یا ابا الصمصام، بدان و آگاه باش که وصیّ من کسی است که این دِین ادا کند و به تو رساند. و قیل و قال میان او و ابی‌بکر بسیار شد.[۲] پس سلمان فارسی گفت: ای ابوصمصام، برخیز که تو را پیش کسی برم که دین تو را ادا کند. پس دست ابی‌صمصام را گرفته، از مسجد بیرون آمد و به در حجرهٔ امیرالمؤمنین بُرد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام وضو می‌ساخت از بهر نماز. فرمود: سلمان تویی و ابو صمصام؟ ابوصمصام گفت: این اُعجوبه‌ای است، به خدای کعبه! این کیست که مرا در عقب در[۳] به نام می‌خواند و او را نمی‌شناسم؟! سلمان گفت: این وصیّ نبی است به نصّ خدای تعالی؛ این آن است که رسول ﷺ گفت: **أنا مدينة العلم وعليٌ بابها** ـ [یعنی:] رسول ﷺ گفت: من شهر علمم و علی درِ آن شهر است ـ و هر که شهر علم خواهد، باید که به در آن شهر آید که ﴿وَ أْتُوا الْبُيُوتَ

---

۱. در اصل: + «ابوصمصام گفت: ای ابوبکر، مرا معلوم شد که تو بر اهل بیت رسول ظلم کرده‌ای و فدک به ناحقّ از ایشان گرفته‌ای ـ و چیزهای درشت به وی گفت».

۲. در اصل: «سلمان گفت: ای ابوبکر، کردی و نکردی و حق امیرالمؤمنین علی نمی‌دانی و تو دانی که در این چه کردی و حق را ناحق کردی که سزای آن در قیامت بیابی و از خدا و رسول شرمسار باشی و بدین افعال که کردی عقوبت کشی. مصلحت کار تو در آن می‌بینم که ترک این عمل کنی و رد کنی این را به آنکه اهل این عمل و سزاوار خلافت است و آن امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است که نفس رسول و وصیّ اوست».

۳. در اصل: ـ «در عقب در».

مِنْ أَبْوابِها﴾[۱] و هر که به جای دیگر رود از برای علم[۲] دزد باشد و حق تعالی در حق دزدان گفته خواه مرد، خواه زن[۳]: ﴿وَ السّارِقُ وَ السّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما﴾[۴]، این آن است که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: أنت منّي بمنزلة هارون مِن موسىٰ إلّا آنکه بعد از من رسول دیگر نباشد[۵]، این آن است که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در حق او فرموده: عليّ خيرُ البشر، مَن أبىٰ فقد كَفَر - یعنی: علی بهترین بشر است، هر که راضی بُوَد شاکر بُوَد و هر که انکار کند کافر بُوَد[۶]. این آن است که بعد از آنکه آفتاب فرو رفته بود، از برای او واپس آوردند تا نماز او فوت نشود، این آن است که در صحن مسجد رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در وقتی که مهاجر و انصار در ملازمت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله حاضر بودند، آفتاب بر وی سلام کرد، این آن است که به دو قبیله با رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز گزارد و دو بیعت بست با رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله؛ یکی بیعت عقبه[۷] و یکی بیعت شجره[۸] و در هیچ بیعت

---

۱. البقره (۲): آیهٔ ۱۸۹.

۲. در اصل: - «از برای علم».

۳. در اصل: - «خواه مرد، خواه زن».

۴. المائده (۵): آیهٔ ۳۸.

۵. در اصل: «ولكن لانبيّ بعدي».

۶. در اصل: - یعنی: علی... کافر بود».

۷. عقبة: «عقبه‌ای است بین منا و مکّه و فاصلهٔ آن تا مکّه در حدود دو میل است. در آنجا مسجدی است که از آن رمی جمرهٔ عقبه می‌شود. در سال یازدهم بعثت، پیغمبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در این عقبه با شش تن از قبیلهٔ اوس برخورد نمود و آنان را به دین اسلام فرا خواند... این بیعت مشهور به بيعة العقبة الاولى است... تعداد بیعت کنندگان را در بیعت دوّم [عقبه] هفتاد تن و برخی هفتاد و سه تن نوشته‌اند. بیعت عقبه، نخستین بیعت در اسلام بود...». نک: «لغت نامه» ج ۱۰، ص ۱۵۹۸۴.

۸. شجرة: «نام درختی است در حدیبیّه که در آن عدّه‌ای با پیغمبر بیعت کردند و این بیعت را بيعة الرضوان گویند... و این همان شجره است که نام آن در قرآن آمده است: ﴿لقد رضي اللّه عن المؤمنين إذ يبايعونك تحت الشجرة﴾ - ۱۸/۴۸ -... بیعت شجره، بیعتی عام [بود] که رسول اکرم، از مسلمانان گرفت به ذی القعدهٔ سال ششم از هجرت». نک: «لغت نامه» ج ۹، ص ۱۴۱۷۰ - ۱۴۱۸۱.

همچنین دربارهٔ بیعت شجرة، نک: «همین کتاب» طبلهٔ ۱، نافهٔ ۱، مشک ۱، فایحهٔ ۴۲، منقول از «درّ بحر المناقب».

تخلّف نکرد و مکث نکرد[1]. و این آن است که او را دو بسطه است یکی ***بسطة العلم*** و یکی ***بسطة الجسم*** و این آن است که پدر امام حسن و امام حسین است، و این آن است کـه شـوهر فاطمهٔ زهراست[2]، و این آن است که خدای تعالی در حق وی فرموده: ﴿**أَفَمَنْ كانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً لا يَسْتَوُونَ**﴾[3] و این آن است که خدای تعالی در حق او فرموده: ﴿**أَ جَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جاهَدَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ لا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللّٰهِ**﴾[4] و این آن است که حق تعالی در حق او فرمود: ﴿**وَ جَعَلْنا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِيًّا**﴾[5]، این آن است که حق تعالی در غدیر خم در حق او فرستاد: ﴿**يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ**﴾[6]، این آن است که نفس رسول ﷺ است، چنانکه فرموده: ﴿**أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ**﴾، این آن است که حق تعالی در حق او فرمود: ﴿**لا يَسْتَوِي أَصْحابُ النّارِ وَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفائِزُونَ**﴾[7]، این آن است که حق تعالی در حق او فرمود: ﴿**إِنَّما يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً**﴾[8] و این آن است که در وقتی که در نماز، انگشتری به سایل داد، این آیت در حق او نازل شد که: ﴿**إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ...**﴾[9].

همچنین سلمان، بیانِ آیات و احادیث پیش ابی صمصام می‌کرد و مناقب او ادا می‌نمود. پس به درون حجره درآمد بعد از رخصت، و ابوالصمصام را نیز درآورد. پس ابوالصـمصام اظهار دعویِ خود کرده، گفت: یا امیرالمؤمنین، مرا بر ذمّهٔ رسـول ﷺ هشـتاد نـاقهٔ پشت سرخِ شکم سفید سیاه چشم که ظرایف یمن و حجاز بر آن بـار بـاشد، دارم. امـیرالمـؤمنین

۱. در اصل: ـ «و در هیچ... نکرد».

۲. در اصل: ـ «و این آن... زهراست».

۳. السجده (۳۲): آیهٔ ۱۸.

۴. التوبة (۹): آیهٔ ۱۹.

۵. مریم (۱۹): آیهٔ ۵۰.

٦. المائده (۵): آیهٔ ٦٧.

۷. آل عمران (۳): آیهٔ ٦١.

۸. الحشر (۵۹): آیهٔ ۲۰.

۹. المائدة (۵): آیهٔ ۵۵

علی علیه‌السلام گفت: با تو هیچ حجّتی هست؟ گفت: بلی ـ و خط به دست آن حضرت داد. امیرالمؤمنین فرمود تا منادی کردند در مدینه که: هر که می‌خواهد گزاردن دِین رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله ببیند، علی الصباح در بیرون مدینه حاضر شود. روز دیگر، خلق از شهر بیرون شدند و منافقان می‌گفتند: علی ادای دین رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نتواند کردن که وی هیچ ندارد و این مال بی‌حدّ است و اندازه، چگونه این دین تواند گزاردن [که] در سخن خود فضیحت شود و این صورت نبندد که هشتاد ناقهٔ پشت سرخ شکم سفید سیاه چشم که ظرایف یمن و نقد حجاز بار ایشان باشد، نتواند اداکردن. همه شماتت و خوشحالی می‌کردند.

القصّه، چون خلق مدینه در بیرون شهر جمع شدند، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام با فرزندان و اصحاب و احباب بیرون آمد و چیزی به سرّ به امام حسن علیه‌السلام گفت که کسی نفهمید که چه گفت. پس به ابا الصمصام گفت: یا اباالصمصام، با پسر من حسن پیش آن تلّ ریگ برو که دین تو آنجا ادا شود. ابوالصمصام با وی می‌رفت و خلق نظاره می‌کردند و منافقان با یکدیگر اشارت می‌کردند که: از تلّ ریگ چه حاصل خواهد شد؟! به تلّ ریگ رسیدند. امام حسن علیه‌السلام دو رکعت نماز گزارد و کلماتی چند گفت که کس فهم نکرد که چه گفت و قضیب رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در دست داشت. تلّ ریگ شکافته شد. سنگی در آن میان از عاج بود. از جای خود برداشت و در آن سنگ دو سطر از نور نوشته بود: **لا إله إلّا اللّه، محمّد رسول اللّه** ـ [و] سطر دویم: ـ **لا إله إلّا اللّه، عليٌّ وليّ اللّه**. امام حسن علیه‌السلام قضیب بر سنگ زد، شکافته شد. مهار ناقه پدید آمد. امام حسن گفت: یا اباالصّمصام، مهار شتر بگیر. ابوالصمصام مهار شتر می‌کشید تا هشتاد ناقه به آن کیفیّت که مکرر مذکور شد بیرون آمد. پس آن ناقه‌ها را کشیده، پیش امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آمد و خلق حیران شده، نظاره می‌کردند. پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: یا ابا الصمصام، حق تو به تو رسید و دِین رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله ادا شد؟ گفت: بلی، امیرالمؤمنین. پس گفت: یا اباالصمصام خط را به من ده. خط را به امام داد. امام خط بستد و به امام حسن سپرد و وصیت کرد که: چون مرا وفات رسد، با من در خاک نِه. پس گفت: ای قوم، بدانید و آگاه باشید که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا خبر داد که: حقّ تعالی این ناقه‌ها را دو هزار سال پیش از ناقهٔ صالح در این سنگ بیافرید. پس منافقان بعد از دیدن این معجزه گفتند: این کمتر سحری است از علی. و محبّان و موالیان و عدول خوشحال شدند و یقین ایشان زیاده

شد[۱]».[۲]

فایحهٔ [دهم]: «روایت کرده‌اند جماعتی از ثقات و عدول که در زمـان خـلافت ابـی‌بکر، بازرگانی بود، مبلغ هزار دینار به رسم امانت به ابابکر سپرده، به حجّ رفت و تقریر کرد کـه: چون از حجّ بیایم، به من تسلیم خواهید کرد. بعد از مدتی که مراجعت کرده، به مدینه آمـد، ابوبکر مرده بود و عمر به جای او نشسته. پس به مسجد آمد و سلام کرد بر عمر و جماعت که نشسته بودند. پس گفت: یا عمر، مرا هزار دینار بود، چون به حجّ می‌رفتم به ابابکر سـپرده، رفتم، به آن قرار که چون بیایم از حجّ، امانت مرا به من سپارد و الحال او فوت شده و شما به جای او وصی او یید؛ سزاوار آن است که امانت مرا به من سپارید. عـمر گـفت: مـرا بـر ایـن اطلاعی نیست؛ کسی برود و از دختر او عایشه بپرسد، شاید او را از این خبری بوده بـاشد. چون پیش آمدند و احوال پرسیدند، عایشه گفت: ای افلح، دعای من به عمر برسان و بگو که مرا از این امانت خبر نیست و بر شما ظاهر است که چون پدرم مرد، شش هزار دینار از بیت المال حقّ فقرا بود؛ حال بر این نهج است.

پس خواجهٔ بازرگان حیران و مضطر از مسجد بیرون آمد. به سلمان طریق آشنایی داشت. سلمان او را آشفته و پریشان خاطر یافت، گفت: تو را چه حالت است؟ حقیقت را به سلمان باز گفت: سلمان گفت: غم مخور که تو را پیش در مدینهٔ علم رسول صلی الله علیه و آله بَرَم تا حلّ مشکل تو کند. پس آن خواجه را به در حجرهٔ حضرت امیر علیه السلام بُرد و رخصت طلبیده، خـواجـه را درآورده، سلام کردند. پس مضمون قضیّه را سلمان به عرض رسانید. حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: ای سلمان، چه می‌گویی که آن موضع که آن زر نهاده است. به شما نـمایم؟ سلمان گفت: تو صاحب علم لدنّی و درِ مدینهٔ علم رسولی ـ صلّی اللّـه عـلیه و آله و سـلّم ـ مظهر العجائب و مظهر الغرائبی؛ از شما چه عجب است؟ پس از حجره بیرون آمد، به مسجد رسول صلی الله علیه و آله درآمد و قرآن از محراب گرفته، پیش نهاد و به جـای رسـول صلی الله علیه و آله در مـحراب نشست و عمر حقیقت حال عرض کرد. پس امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که: از عایشه اذن

---

۱. در اصل: «+ «این قصه دراز است و به طریق دیگر روایت کرده‌اند، به واسطهٔ طول سخن ترک نمودم».

۲. «أحسن الکبار» باب ۳۳، معجزهٔ ۸، برگ ۲۶۸، «ب» ـ ۲۷۰، «ب»؛ نک: «خصائص الأئمّة» سید رضی، ص ۴۹ ـ ۵۰ و «مهج الدعوات» ص ۱۰۴.

حاصل کنید که درون رفته، موضع امانت را به شما نمایم و خواجه امانت خود گرفته، برود. بعد از اذن، امیرالمؤمنین اشارت به موضعی کرد که: یک ارش بکنید. چون یک ارش بکندند، از موضعی که مصلای او و محلّ نماز او بود ظرفی بیرون آمد که آن مبلغ در آنجا بود با بُت بزرگی. عمر که آن بت دید با جماعت او، آنچنان شرمنده شدند که می‌خواستند که بر زمین فرو بروند.

پس مردم همه از این امر شنیع خبردار شدند و در کتب ثبت کردند و بعضی[۱] گفتند با یکدیگر که: غرض علی از افشای این سرّ، آن بود که ابوبکر و وصیّ او و تابع و لواحق او[۲] فضیحت شوند و مردم از ایشان بی‌اعتقاد شوند و افعال ابی‌بکر را بر شیعهٔ خود ظاهر گرداند، تا مجدّد از او بی‌اعتقاد شوند و اعتقاد ایشان به امیرالمؤمنین علی زیاده شود. پس آن خواجه مال خود را گرفته، از ابی‌بکر عقیده فاسد کرد و با امیرالمؤمنین علی گروید و از شیعهٔ آن حضرت شد[۳]».[۴]

مؤلف گوید که: این نقل، عجب است. العهدة عَلَی الرّاوی.

فایحهٔ [یازدهم]: «روایت کند زکریا بن محمّد مؤمن به اسناد امام جعفر صادق علیه‌السلام که گفت: سلمان نزد فاطمه علیها السلام شد. فاطمه گفت: یا سلمان، از کجا می‌آیی؟ ـ زیرا که وی به بقیع بود. پس گفت: یا سلمان، اهل مدینه را چون دیدی؟ گفت: در داد و ستد و خرید و فروختند. گفت: ای سلمان، نه از این می‌پرسم، بلکه از محبت شوهرم می‌پرسم. گفت: به ظاهر اظهار محبت می‌کنند و باطن ایشان را خدا داند و شوهر تو. فاطمه گفت: ای سلمان، به آن خدای که آدمیان را از آب و خاک و باد و آتش آفرید و دانه بشکافت و اثمار آفرید که هیچ آفریده‌ای نمیرد که از دشمنان ما باشد که ما را به اقبح وجهی نبیند».

مؤلف گوید که: مراد از اقبحیّت وجه نه آن است که هیئت و صورت ایشان کریه المنظر باشد، بلکه به اعتبار عذاب و عقاب است.

---

۱. در اصل: «منافقان».

۲. در اصل: ـ «و وصی او و تابع و لواحق او».

۳. در اصل: ـ «از ابی‌بکر عقیده... شد».

۴. «احسن‌الکبار» باب ۳۳، معجزهٔ ۱۰، برگ ۲۷۰، «ب» ـ ۲۷۱، «الف».

«و هیچ یک از دوستان ما نمیرد الّا که ما را به احسن صورتی ببیند؛ ای سلمان، از شوهرم بشنیدی که: هر که دعوی ما کند، باید که جلباب فقر تازه کند.

در این سخن بودیم که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام درآمد و هر چه میان سلمان و فاطمه گذشته بود، باز گفت. من گفتم: تو صاحب علم لدنّیی چون از درون همه کس خبر می‌دهی، هیچ چیز از تو پوشیده نیست. پس امیرالمؤمنین گفت: ای سلمان، همراه من بیا. برخاستم و همراه روان شدم و از مدینه بیرون شدیم و از خندق بگذشتیم. پس گفت: ای سلمان، بنشین. نشستم و ردایی که داشت بر رویِ من فروگذاشت و گفت: چشم بر هم نِه. بر هم نهادم. برخاستیم و پاره‌ای برفتیم. بعد از زمانی، آن ردا که بر روی من بود، برگرفت و گفت: یا سلمان، چشم باز کن. باز کردم. صفا و مروه به نظر من درآمد. عجب ماندم و گفتم: یا امیرالمؤمنین، بامداد از مدینه بیرون آمدیم و پیش از پیشین به صفا و مروه رسیدیم! حضرت امیر علیه‌السلام تبسمی کرد. گفتم: یا مولای، این معجزه معجزهٔ پیغمبر است و این از تو عجب نیست؛ زیرا که وصیّ رسولی ـ صلّی اللّه [علیه و آله و سلّم]. پس دیدم که قطاتی[1] آنجا بچه نهاده بود. امام نزد او شد، سلام کرد و جواب داد. من در اندرون خود گفتم: این عجایب دیگر است! پس گفت: ای سلمان، عجب می‌داری بدانچه می‌بینی؟ بار دویم نزدیک قطات شد، سلام کرد و جواب داد. پس گفت: ای قطات، از بهر چه در این موضع مسکن ساخته‌ای و اینجا نه طعام است و نه شراب؟ قطات به زبان فصیح به آواز آمد و گفت: أشهد أن لا إله إلّا اللّه و أنّ محمّد عبده و رسوله و أنّ علیّاً وَلیّ اللّه؛ به خدا، یا امیرالمؤمنین، که این موضع من نیست؛ از بهر آن اینجا مسکن کرده‌ام که چون گرسنه شوم، بر دشمنان تو لعنت کنم، سیر شوم و چون تشنه شوم، بر دشمنان تو لعنت کنم، سیراب شوم. پس حضرت گفت: نجات یافتند شیعیان و محبّان. چنانکه رفته بودیم، باز آمدیم».[2]

فایحهٔ [دوازدهم]: «روایت کنند راویان دین محمّدی صلی‌الله‌علیه‌وآله و مهندسان شریعت مصطفوی از عبداللّه بن عمر، از پدرش عمر بن الخطاب که گفت: امیرالمؤمنین علی، چند جمعه در

---

۱. قطاة: «مرغی است که سنگخوار نامند. پرنده‌ای است به شکل کبوتر که آواز آن قطاقطا است». نک: «لغت‌نامه» ج ۱۱، ص ۱۷۶۲۸.

۲. «أحسن الکبار» معجزهٔ ۱۱، برگ ۲۷۱، «الف» و «ب».

عقب رسول نماز نمی‌گزارد. با خود گفتم که: چون است که امیرالمؤمنین در مسجد نماز نمی‌گزارد و سبب چیست؟! آن را تفحص کنم که موجب چیست. چون روز جمعه شد و نزدیک شد که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بر منبر رود و خطبه خواند، امیرالمؤمنین علی از مسجد بیرون آمد و من از عقب او بیرون رفتم تا معلوم کنم که کجا می رود و چه می‌کند. دیدم که از مدینه بیرون رفت. من نیز از عقب وی می رفتم. بعد از زمانی، باز پس نگاه کردم. مدینه از چشم من غایب شده بود. بعد از آن بایستاد و پای بر زمین زد و سر سوی آسمان کرد و لب بجنبانید و چیزی بخواند که من فهم نکردم. دیدم که چشمهٔ آب ظاهر شد و وضو بساخت و برفت. من نیز خواستم که وضو سازم، چشمهٔ آب ناپدید شد. نگاه کردم، بارهٔ شهری دیدم که با ابر سخن می‌کرد از بلندی. ابوالحسن در شهر شد. من از عقب او درآمدم و پی در پی می رفتم. اهل شهر را دیدم از وضیع و شریف و صغیر و کبیر که بر وی سلام می‌کردند و دست وی می‌بوسیدند و دیدم که در مسجد درآمد و به مصلّی نشست و مؤذّن بانگ نماز گفت. امیرالمؤمنین امامت کرد و نماز جمعه گزارد. بعد از آن به منبر رفت و خطبه‌ای خواند که تا منم آنطور خطبه‌ای فصیح بلیغ از کسی نشنیدم مگر از رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله. بعد از آن، از منبر فرود آمد و خلق را وداع کرد و از مسجد بیرون آمد. با خود گفتم: شهری چنین که نزدیک مدینه باشد و من هرگز ندیده‌ام؟! یک امروز اینجا توقف و تفرّج کنم و فردا علی الصّباح متوجه مدینه شوم که خیلی نزدیک است.

روز دیگر، بامداد از شهر بیرون آمدم و یک دو فرسنگ رفتم. اثری از مدینه ندیدم. جوانی دیدم از پرّهٔ بیابان می آمد. پرسیدم که: ای جوان، از اینجا تا مدینهٔ محمّد چه مقدار راه است؟ گفت: تو مگر غریبی؟! گفتم: آری. گفت: زاد و راحله‌ات کو؟ گفتم: نه زاد دارم و نه راحله؛ مدینه نزدیک است؛ دیروز نماز پیشین از مدینهٔ رسول با ابن عم رسول، علی بن أبی‌طالب، بیرون آمدم و با وی نماز جمعه در این شهر گزاردم و گمان من آن است که سه چهار فرسنگ بلکه کمتر باشد! گفت: مگر تو دیوانه‌ای و مجنونی و عقل نداری؟! گفتم: هیچ از این در من نیست. جوان گفت: اگر راحلهٔ تیز داشته باشی، یک سال و نیم راه است. گفتم: این نیز از سِحر بنی هاشم عجب نیست که یک سال و نیم راه را چون در یک لحظه دیروز قطع کرد! گفتم باز گردم تا روز آدینهٔ دیگر که امیرالمؤمنین به نماز آید و همچنانکه با او از مدینه آمده، اینجا

آمدم، باز با او به مدینه روم.

پس عمر گفت: چون جمعهٔ دیگر شد، دیدم که امیرالمؤمنین به مسجد درآمد و به همان کیف که در آن جمعه کرده بود، در این جمعه نیز کرده، فارغ شد و مردم را وداع کرده، از شهر بیرون رفت و من در پی وی می‌رفتم تا بعد از زمانی بارهٔ مدینه به نظر ما درآمد و رسول هنوز نماز دیگر نکرده بود که امیرالمؤمنین به مسجد درآمد و سلام کرد. پس رسول ﷺ بعد از جواب سلام، تبسمی کرده، گفت: نوشَت باد، یا ابن ابی‌طالب. و روی به من کرده، گفت: یا ابن خطاب، چند روز است که غایبی، حال چیست؟ گفتم: اندک مرضی بود. گفت: پنهان می‌کنی[1]؛ نه در آن آدینه در فلان شهر با علی نماز کردی و الحال نیز از آن شهر می‌آیی؟ ـ و احوال رفته جمله باز گفت، گویا که با ما بوده. گفت: یا ابن الخطاب، این از روی عجب نیست؛ زیرا که هر که وصی من باشد، این از وی عجب نباشد، فَخاصّه که نفس من است[2]».[3]

فایحهٔ [سیزدهم]: «روایت کنند راویان دین احمدی و ناقلان شرع محمدی از محمّد[4] بن کثیر الهاشمی، مولای أبي جعفر محمّد الباقر علیه السلام، از امام جعفرصادق علیه السلام که گفت: امیرالمؤمنین با لشکر به صفّین به جنگ معاویهٔ بی‌دین بیرون رفت. به نزدیک کوهی رسید. وقت نماز شد. بانگ نماز گفته، نماز با جماعت گزارد. چون از نماز فارغ شد، کوه شکافته شد و مردی سر سفیدِ موی سفید پدید آمد و گفت: السّلام علیک، یا امیرالمؤمنین، مرحباً وأهلاً وسهلاً، ای وصیّ خاتم انبیا و قائد الغر المحجلین وعالِم علم سَلوني و وارث و وصیّ جملهٔ انبیا و اوصیا و سیّد اوصیا ـ و بسیاری از مناقب بگفت. امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: و علیک السّلام و رحمة اللّه و برکاته، ای برادر من، شمعون بن حمون الصفا، وصیّ عیسی؛ حال تو چگونه است؟ گفت: رحمت بر تو باد، یا امیرالمؤمنین؛ من انتظار روح اللّه می‌کشم که تا فرود آید به سبب عزّ فرزند تو [حجّة] بن الحسن المهدی، حجّة اللّه علی الخلق بالحقّ که در

---

۱. در اصل: «دروغ می‌گویی».

۲. در اصل: + «و این در دل عمر تأثیر نکرد و در دل خود می‌گفت که: سحر است».

۳. «احسن‌الکبار» معجزهٔ ۱۲، برگ ۲۷۱، «ب» ـ ۲۷۲، «ب».

۴. در اصل: «عبدالرحمن».

آخرالزّمان ظاهر شود و دنیا بر عدل شود از فرّ دولت او. یا وصیّ رسول، هیچ کس را ندیدم در دنیا که بلای او سخت‌تر بود از تو و ثوابش بیشتر و منزلتش رفیع‌تر از تو. صبر کن، ای برادر، بدین ظلم که بر تو کردند و بر تو تقدّم نمودند و این طاغی، معاویه، که با تو حرب می‌کند مستحق عقوبت ابدی شده و در آخرالزّمان که مهدی فرزندت ظاهر شود، این منافقان را بر خلق عرض کند تا اهل دنیا افعال شوم ایشان بدانند و اقامت شهادت کنند[۱] با جملهٔ ائمه علیهم السلام، و آن ظلم که بر تو کرده‌اند، بر ایشان تشنیع زنند و مستوجب لعنت شوند و حق تعالی مرا اینجا وعده کرده است و من منتظر آنم تا او بیرون آید.

یا امیرالمؤمنین، تو در این رنج صبر کن تا به حبیب خود، محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله برسی. اگر مخالفان[۲] تو دیدندی آنچه بنی اسرائیل دیدند که بارهٔ ایشان را دو نیم می‌کردند و بعضی را بر درخت می‌کردند و اگر این رویهای خاک آلودهٔ لون گشته بدانند که حق تعالی از بهر ایشان چه ذخیره کرده است، هر آینه حق را بشناختندی و به حقدار رسانیدندی ـ یعنی: لشکر معاویه اگر دانستندی که چه برای تو ذخیره شده است و چه عقابها برای ایشان، تمنا کردندی که گوشت گوشت از اندام ایشان مِقراض کردندی، خرسند شدندی به این و جنگ با لشکر تو نکردندی، اما به مرتبه‌ای به دنیا مغرورند که آخرت به خاطر ایشان نمی‌رسد و السّلام علیک.

و کوه به هم برآمد و شمعون غایب شد و امیرالمؤمنین متوجه قتال صفّین شد. پس ابن عباس و عمار یاسر و مالک اشتر نخعی و هاشم بن عتبه و ابوایّوب انصاری و قیس بن سعد عبادة الخزرجی و عمرو بن الحمق و عبادة بن الصامت و ابوالهیثم بن تیهان و سهل بن حنیف رضوان الله علیهم اجمعین از امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام پرسیدند که: یا امیرالمؤمنین، این شخص که بود که با شما حرف زد که ما همه مکالمهٔ شما شنیدیم؟! گفت: شمعون، وصیّ عیسی عليه‌السلام. همه گفتند که: مادران و پدران ما فدای تو باد؛ ما به جان ایستادگی داریم در راه تو و مال و جان از تو دریغ نداریم، همچنانکه از برادر تو، رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله دریغ نداشتیم؛ شمشیر بر دشمنان شما زنیم تا جان در تن داریم و از مهاجر و انصار کس از تو باز نایستد الّا شقی. و امام

---

۱. در اصل: + «و عیسی که روح الله است و من که شمعونم اقامت شهادت کنیم به حضور رسول و تو، ای برادر، در آن زمان حاضر شوی و اقامت شهادت کنی».

۲. در اصل: «اصحاب».

ایشان را دعا کرد».[۱]

فایحهٔ [چهاردهم]: «روایت کند محمّد بن عمیر از حنّان[۲] بن سهل بن سدیر، از ابی‌عبدالله جعفر بن محمّد الصّادق علیه‌السلام که گفت: چون امیرالمؤمنین از نماز فارغ شد، در زمین بابل کلّه‌ای دید، افتاده. پرسید که: ای کلّه، تو کیستی؟ گفت: من جمجمه‌ام فلان بن فلان، مَلِک فلان ولایت. امیرالمؤمنین گفت: من علی بن ابی‌طالب‌ام؛ با من سخن گوی آنچه در حیات دیدی و کردی. کلّه در سخن آمده، قصّهٔ خود از اول تا آخر در مدت عمر از خیر و شرّ آنچه گذشته بود، باز گفت. و در آن موضع که کلّه با امیرالمؤمین علی سخن گفت، مسجدی ساختند و آن را جمجمه نام کردند و خلق آنجا روند و نماز کنند و حاجت خواهند».[۳]

فایحهٔ [پانزدهم]: «روایت کند عیسی بن سلیمان از صادق علیه‌السلام که گفت: امیرالمؤمنین علیه‌السلام را خالی چند بود از بنی مخزوم ـ یعنی: خالان ابی‌طالب. جوانی از ایشان وفات یافت. برادر او بیامد و گفت: یا امیرالمؤمنین، برادری از من از دنیا رفته است و سخت محزونم. امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: می‌خواهی که او را ببینی؟ گفت: بلی. فرمود که: گور او را به من نما. قبر او را به وی نمود. پس امیرالمؤمنین متوجه شد و ردای رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را که مستجاب الدّعوة بود با خود داشت[۴]. چون به لب گور رسید، لبها می‌جنبانید. پس پای بر گور زد. آواز از گور بیرون آمد و به زبان کُردی می‌گفت: ومینکا ـ یعنی: مادر. امیرالمؤمنین گفت که: چون تو از دنیا بیرون شدی مردی عرب بودی، چرا این زمان به کُردی حرف می‌زنی؟ گفت: به واسطهٔ آنکه نه بر سنّت شما بودم، چون بمردم، تغیّر در زبان من شد و به کردی و فُرس حرف می‌زنم».[۵]

فایحهٔ [شانزدهم]: «روایت کند محمّد بن کثیر و منذر بن علی به اسناد از سلیمان بن اعمش

---

۱. «احسن‌الکبار» معجزهٔ ۱۳، برگ ۲۷۲، «ب» ـ ۲۷۳، «الف».

۲. در اصل: «حباد».

۳. «أحسن الکبار» معجزهٔ ۱۴، برگ ۲۷۳، «الف».

۴. در اصل: «پس امام ردای رسول را به خود گرفته بود و نام آن ردا مستجاب بود».

۵. «أحسن الکبار» معجزهٔ ۱۵، برگ ۲۷۳، «الف» و «ب».

که گفت: ابوجعفر دوانقی در میانهٔ شب کس فرستاد و مرا طلبید. با خود گفتم: در این شب کس به من نفرستاد الّا از بهر آنکه فضیلتی از فضایل امیرالمؤمنین علی از من پرسد و اگر من او را خبر دهم، بی‌شک مرا بکشد. وصیّت نوشتم و کفن در پوشیده، متوجه خانهٔ ابی‌جعفر دوانقی شدم. گفت: نزدیک من بنشین ـ و پیش او دوست من عمرو بن عبید بود ـ و چندان مبالغه کرد در نزدیک نشستن که زانوی او به زانوی من رسید. گفت: از تو بوی حنوط می‌آید و گوییا کفن در پوشیده‌ای؛ به خدا راست بگو که چرا چنین کردی و الّا تو را بیاویزم. گفتم: چون در نیمهٔ شب، کسِ امیرالمؤمنین به طلب من آمد، مرا شک شد که ممکن است که در اثنای سخن، از فضایل امیرالمؤمنین علی از تو پرسد و چون تو نقل کنی، حکم به کشتن تو کند. گفت: چند حدیث در فضایل او یاد داری؟ گفتم: دو هزار یا زیاده. گفت: یا سلیمان، من یک فضیلت از امیرالمؤمنین نقل کنم که برابری به جملهٔ احادیث تو کند، بلکه زیاده آید و فراموش کنی از آیات و احادیث. گفتم: یا امیر، نقل کن آن را.

گفت: من از بنی امیّه می‌گریختم و در شهرها می‌گردیدم تا به بعضی از شهرها رسیدم و در مسجدی رفتم و پیش امام مسجد نشستم و ذکر فضایل امیرالمؤمنین علی عليه السلام کردم. گفت: ای جوان، تو از کدام قومی؟ گفتم: از قوم کوفه. گفت: عربی یا مولا؟ گفتم: عرب. مرا جامه‌ای پوشانید و بر شتری نشانید و راه نمود مرا به دو برادر، یکی امام و یکی مؤذّن و دست مرا گرفت و نزد امام آورده، بازگشت. آن مرد بیرون آمد و گفت: من جامه و شتر می‌شناسم، به خدا که او تو را جامه و شتر نداد الّا که دانست که تو خدا و رسول و اهل بیت او را دوست می‌داری. بیا حدیثی در فضیلت امیرالمؤمنین بگو. من حدیثی در فضایل آن حضرت بگفتم. چون فارغ شدم، گفت: تو از کدام قومی؟ گفتم: از کوفه. گفت: عربی یا مولا؟ گفتم: عرب. سه جامه در من پوشانید و ده هزار درم به من داد. پس گفت: ای جوان، چشم من روشن کردی و مرا به تو حاجتی است. گفتم: حاجت برآورده شود، ان شاء اللّه. گفت: فردا به فلان مسجد آی تا برادر من که مبغض علی بن ابی‌طالب است ببینی. آن شب مرا خواب نیامد که صباح آن پلید را ببینم.

چون بامداد شد، برخاستم و متوجه آن مسجد شدم و در صفّه‌ای از آن مسجد ایستادم. جوانی در پهلوی من بود که روی خود به دستارچه پوشیده بود. چون به رکوع رفت، دستار

از سر او بیفتاد و سر و روی او ظاهر شد و سر و روی او سر و روی خوک بود. ندانستم که نماز را چطور تمام کنم. سلام دادم و گفتم: وای بر تو، این چیست که بر تو می‌بینم؟! بگریست و مرا گفت: نظر در آن خانه کن. نظر در آن خانه کردم. گفت: در اندرون رو. رفتم. گفت: مؤذّن فلان مسجد بودم و هر روز هزار بار بر عليّ بن أبي‌طالب لعنت می‌کردم در میان بانگ نماز و قامت، و در روز جمعه چهار هزار بار لعنت کردمی، و از مسجد بیرون آمده، تکیه بر آن دکان کردم که می‌بینی. به خواب رفتم. دیدم که در بهشت بودم و رسول و علی استاده بودند و حسن بر دست راست داشت[1]. رسول گفت: یا حسین، مرا آب ده. رسول ﷺ را آب داد و گفت: جماعت را آب ده. آب داد. پس اشارت به من کرده، گفت: این که بر دکان تکیه داده، او را هم آب ده. گفت: یا رسول اللّه، می‌فرمایی که من او را آب دهم و او هر روز میان اذان و قامت هزار بار بر پدرم لعنت می‌کند و امروز که روز جمعه است چهارهزار بار لعنت بر پدر من کرده. پس رسول روی به من کرده، گفت: چیست تو را که علی را که برادر و وصیّ من است لعنت می‌کنی و علی از من است؟ پس آب دهان به سوی من انداخت و پای بر من زد و گفت: بگرداناد خدای تعالی آنچه به تو داده است از نعمت. از خواب بیدار شدم از آن هیبت، و دیدم که سر و روی من مثل سر و روی خوک شد، همچنین که می‌بینی.

پس گفت: ای سلیمان، این حدیث با توست؟ گفتم: نه! گفت: ای سلیمان، دوستیِ علی ایمان است و دشمنی او کفر؛ به خدا که علی را دوست ندارد الّا که مؤمن باشد، و دشمن ندارد الّا که منافق و کافر[2] باشد».[3]

فایحهٔ [هفدهم]: «روایت است از أبي جعفر محمّد الدوریسی که گفت: به بغداد رسیدم در سال چهار صد و یک از هجرت رسول ﷺ. علویی نزد من آمد و تعبیر خوابی پرسید. جواب دادم. علوی گفت: تو تعبیر خواب نخوانده‌ای؟ گفتم که: عمری تحصیل تعبیر خواب کرده‌ام و مرا در تعبیر، تصانیف بسیار است. علوی گفت: کاغذی بر گیر و آنچه من گویم بنویس. کاغذ برداشتم و آن علوی هر چه می‌گفت، می‌نوشتم. علوی گفت: بنویس که در

---

۱. در اصل: «و حسن و حسین بر راست و چپ رسول نشسته بودند و کاسه‌ای به دست حسین بود».

۲. در اصل: ـ «و کافر».

۳. «أحسن‌الکبار» معجزهٔ ۱۷، برگ ۲۷۴، «ب» ـ ۲۷۵، «ب».

بغداد مردی عالم بود از اصحاب شافعی و او را کتب بسیار بود و فرزند نداشت. چون وقت وفاتش رسید، مردی را حاضر کرد، نام او جعفر دقاق و او را وصیّ کرد و گفت: چون از دفن من فارغ شوی، کتابهای من به بازار بر و بفروش و بهای آن را صرف کن در مصالحی که تفصیل کرده‌ام ـ و خطّی که مصالح بر آن نوشته بود به وی داد. چون از دفن فارغ شدند، منادی کردند که هر که کتاب خواهد در فلان موضع بیاید که کتابهای فلان را که از ترکهٔ اوست می‌فروشند. من آنجا حاضر شدم تا کتاب بخرم. خلق بسیار حاضر شده بودند. هر کس از آن کتب چیزی می‌خرید و ابوجعفر دقاق قیمتِ آن کتاب بر پشت آن کتاب می‌نوشت. من چهار کتاب در علم تعبیر خریدم و بها بر خود نوشتم و هر که کتاب می‌خرید به او شرط می‌کرد که بهایش تا هفتهٔ دیگر برسانند. چون خاستم که برخیزم، ابوجعفر گفت: بنشین که بر دست من کاری رفته است تا با تو باز گویم که آن نصرت مذهب توست.

پس گفت: مرا رفیقی بود که به من چیزی می‌آموخت و در محلّهٔ باب البصره مردی بود که املای حدیث کردی و خلق استماع کردندی، نام او ابو عبد اللّه المحدّث و من با آن رفیق می رفتیم روزگار بسیار، و از او احادیث می‌شنیدم و هر گاه که حدیثی از اهل بیت نقل کردی، طعن در آن زدی و در راویان سخن گفتی، تا روزی حدیثی در مادهٔ فاطمهٔ بتول عليها‌السلام نقل کرد، پس گفت: چه سود دارد فاطمه را و علی مسلمانان راکشته. و طعن در فاطمه عليها‌السلام زده، سخنی چند قبیح گفت. ابوجعفر به رفیق گفت: چه خواهیم کرد حدیثی که از این مرد می نویسیم و او را دین و دیانت نیست. لایزال بر علی و فاطمه زبان دراز کرده است ـ خذله اللّه ـ و این مذهب مسلمانان نباشد. رفیق گفت: راست گفتی؛ پیش دیگری رویم که این گمراه است.

بر آن عزم آمدیم که فردا پیش دیگری رویم. در شب به خواب دیدم که گوییا به مسجد جمعه می‌رفتم. باز نگریستم. ابوعبداللّه محدّث را دیدم و امیرالمؤمنین علی را دیدم بر دراز گوش مصری نشسته بود و به جامع می رفت. گفتم: واویلاه، این زمان، گردن ابی عبداللّه بزنند. چون نزدیک ابی عبداللّه رسید، قضیب بر چشم راست وی زد و گفت: ای ملعون، چرا سبّ من و فاطمه می‌کنی؟ آن ملعون دست بر چشم نهاد و گفت: آوه، مرا کور کردی. ابوجعفر گفت: چون بیدار شدم، عزم آن کردم که بروم و با رفیق باز گویم آنچه دیدم. رفیق می‌آمد، متغیّر شده. گفت: می‌دانی که چه افتاد؟! گفتم: خبر ده. گفت: خوابی دیدم بر ابی عبداللّه

محدّث ـ و خواب باز گفت و همچنان بود که با تو گفتم، بی زیادت و نقصان. به او گفتم که: من هم مثل این دیدم! عزم کردم که بیایم و حال با تو بگویم، تو سبق بردی. برخیز تا مصحف برگیریم و پیش وی بریم و حال با وی بگویم و به مصحف سوگند خوریم که خلاف نمی‌گوییم. او را نصیحت کنیم تا از آن برگردد که این اعتقاد فاسد است.

برخاستیم و به در خانهٔ وی رفتیم. در بسته بود. در بزدیم. دخترش در پس در آمد و گفت: او را نتوانید دید ـ و بازگشت. بار دویّم در بزدیم. آمد و گفت که: ممکن نیست که این ساعت او را توانید دید. گفتیم: از بهر چه؟ گفت: از بهر آنکه از نیم شب دست بر چشم دارد و می‌گوید: علی بن ابی طالب چشم مرا کور کرد. از درد چشم بی قرار است. گفتیم: ما از بهر این آمدیم. در بگشاد و در اندرون رفتیم. او را دیدیم که فریاد می‌کرد و می‌گفت: چه بوده است علی بن أبی‌طالب را؟ با وی چه کرده‌ام که چشم مرا کور کرد؟!

ابوجعفر گفت: آنچنان خواب که دیده بودیم باز گفتیم و او را ملامت کردیم و گفتیم: اعتقاد خود درست کن و بازگرد از آن اعتقاد و زبان درازی مکن. گفت: خدای تعالی شما را جزای خیر ندهد[۱]؛ اگر عليّ بن أبي‌طالب چشم دیگر مرا [هم] کور کند، من او را بر ابابکر تفضیل نکنم و تقدیم ننمایم[۲]. ما برخاستیم و بیرون آمدیم و گفتیم: این ملعون قابل نصیحت نیست. بعد از سه روز پیش وی رفتیم تا حال وی معلوم کنیم. دیدیم که چشم دیگرش کور شده بود. گفت: به خدای عزّوجلّ که من از این اعتقاد برنگردم و ترک این اعتقاد نکنم؛ عليّ بن أبي‌طالب هر چه خواهد، گو می‌کن. تا بعد از هشت[۳] روز از او خبر گرفتیم. گفتند: او مُرد و به جهنّم رفت و پسرش مرتد شده، نزد او رفت از دشمنی علی بن أبی طالب ﷺ. ما این آیت برخواندیم که: ﴿**فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِينَ**﴾[۴][۵]»[۶].

---

۱. در اصل: «دهد».

۲. در اصل: «من او را بر ابوبکر و عمر مقدّم نکنم».

۳. در اصل: «هفت».

۴. الأنعام (٦): آیهٔ ۴۵: «پس به کیفر ستمگری، ریشهٔ گروه ظالمان کنده شد و ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است».

فایحهٔ [هجدهم]: «عثمان بن عفان سنجری گوید که: جماعتی از اهل خراسان ما را خبر دادند و گفتند: تهمت نهاد امیر داوود، پدر سلطان آلپ ارسلان، بر سیّد ابوعلی عبیداللّه بن علی بن عبداللّه العلوی معروف به ابن نودولت و گفت: او را میلی با سلطان محمود بن سبکتکین است[1]. او را بگرفتند و از او صد هزار دینار[2] بستدند و او را محبوس کردند و رنجه می‌نمودند. داوود، امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام را شبی در خواب دید که شیشه‌ای پر از کافور بدو داد و گفت که: ابوعلی را رها کن که فرزند من است و زر او را واپس ده. او از خواب بیدار شده، خواب را فراموش کرد. شب دیگر، داوود در خواب دید که امیرالمؤمنین علی بر اسبی نشسته، شمشیر کشیده، بدو گفت که: نه به تو گفته بودم که سیّد ابوعلی فرزند من است، او را رها کن و زر او را واپس ده؟ ـ و آن چهار کس را که موکّل او بودند در خانهٔ او، سر از تن جدا کرده بودند. و طپانچه بر روی ابی جعفر ـ یعنی: داوود ـ زد که نیمهٔ ریش او افتاد و تپش گرفت از آن طپانچه، و گفت: ای شقی، او را رها کن و الّا تو را بکشم. گفت: او را رها کنم. چون بیدار شد، او را تب گرفت. سیّد ابوعلی را رها کرد و مال او را به وی داد و آنچه صرف شده بود، قرض کرده، ادا کرد و چون روز شد فرزندان آن موکّلان را بخواند و حال پدر ایشان از ایشان پرسید. گفتند: در خانهٔ سیّد ابوعلی رها کردیم. گفت: بروید و بنگرید که حال ایشان چیست. رفتند و دیدند که سر ایشان را از تن جدا کرده‌اند. خواستند که همسایگان را به تهمت بگیرند، ابوجعفر داوود، پدر آلپ‌ارسلان مانع شده، گفت: این خوابی است که من دیده‌ام و آن راست شده ـ و خواب را شرح کرد».[3]

---

۵. در اصل: + «طبری گوید: این حکایت را از نسخهٔ ابوجعفر الدوریسی که به خطّ خود نوشته بود، در سال چهارصد و یک، نقل کردیم».

٦. «أحسن الکبار» معجزهٔ ۱۸، برگ ۲۷٦، «ب» ـ ۲۷۷، «ب».

۱. «الثاقب في المناقب»: «... بالمیل إلی آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله».

۲. در اصل: «صد هزار درم و پنجاه هزار دینار».

۳. «احسن‌الکبار» معجزهٔ ۲۰، برگ ۲۷۷، «الف».

فراز آخر روایت در *أحسن الکبار* چنین آمده: «چون بیدار شد، او را تب گرفته بود. سیّد ابو علی را رها کرد و آنچه مال

←

فایحهٔ [نوزدهم]: «روایت کند عیسی بن عبداللّه از پیری از قریش ـ و نام وی نبرد ـ که گفت: مردی در شام دیدم که نیم روی وی سیاه بود. گفتم: سبب چیست که روی می‌پوشانی و روی تو چرا سیاه شده است؟ بگوی و مرا اعلام کن. گفت: از برای آنکه به خدا نذر کرده‌ام که هر کس سبب این از من بپرسد، من سبب آن بگویم و پوشیده ندارم [پس بگویم]. بدان که من عظیم دشمن امیرالمؤمنین بودم و ذکر او به ناسزا بسیار کردمی. یک شبی در خواب دیدم که شخصی در خواب به من می‌گوید که: تویی که نسبت به امیرالمؤمنین ناسزا می‌گویی؟ گفتم: بلی. طپانچه بر روی من زد که نیمهٔ روی من سیاه شد چنین که می‌بینی».[۱]

فایحهٔ [بیستم]: «جابر جعفی روایت کند از أبی جعفر امام محمّد باقر علیه‌السلام که گفت: امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام کارسازی می‌کرد به صفین رود بر سر معاویة بن ابی‌سفیان و تحریض قوم بر قتال آن بی‌دین می‌کرد. در این اثنا دو کس که با هم خصومت داشتند نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمدند. یکی غُلوّ می‌کرد در رنجانیدن خصم. امیرالمؤمنین از روی غضب به جانب او نظر کرده، گفت: إخْسَأْ. سر او چون سر سگ شد و مردمان متعجب شدند و آن مرد اشارت کرده، عذرخواهی و الحاح می‌کرد که: گناه مرا ببخش و دعا کن که من آدم شوم. جماعت که حاضر بودند، التماس کردند که: یا امیرالمؤمنین، گناه او را ببخشید و دعا کنید که به حال خود آید. پس لب بجنبانید و او در حال به حال اول آمد.

پس گفتند: یا امیرالمؤمنین، خدای تعالی تو را این قدرت داده که هر چه خواهی می‌توانی کرد، با وجود این تهیهٔ آن می‌کنی که به جنگ معاویه روی؟! پس لحظه‌ای سر پیش افکند. بعد از آن سر برآورد و گفت: به آن خدای که دانه را بشکافت و رسول را به رسالت فرستاد که اگر خواهم این پای کوچک که می‌بینید آن قدر دراز کنم که از همهٔ این کوهها و بیابانها که خواهید رفت بگذرد و بر سینهٔ معاویه آید که با هزار سالها برابر شود، و اگر سوگند دهم که او را بسته،

← او مانده بود بدو داد و آنچه صرف کرده بود عوض بداد و چون روز شد فرزندان موکلان آمده، گفتند که: دوش پدران را در خانهٔ سید ابوعلی رها کردیم؛ ایشان پدران ما را کشته‌اند. امیر، خوابی را که دیده بود با ایشان باز گفت. ترک کردند».

۱. همان، معجزهٔ ۲۱، برگ ۲۷۷، «الف» و «ب»؛ نک: «فضائل» شاذان بن جبرئیل، ص ۱۱۵ و «الثاقب في المناقب» ص ۲۴۱ ـ ۲۴۲، ش ۶/۲۰۵.

در این موضع پیش من آرند، آن نیز میّسر است لیکن ﴿**بل عِبادٌ مُكْرَمُونَ***لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾[۱] ـ یعنی: ما بندگان کرامتیم، نمی‌خواهیم که بر خدای تعالی و عقوبت او سبقت کنیم ـ که ما را فرمود: ﴿**فَلا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّما نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا**﴾[۲] ـ [یعنی] که: من روزِ شمار، شمار و حساب ایشان کرده، عقوبت خواهم کرد، تو سبقت مکن ـ ما مأمورانیم و الّا چه مشکل است دفع آن ملعون؟».[۳]

فایحهٔ [بیست و یکم]: «روایت کنند از ابن الزبیر که از جابر بن عبدالله انصاری پرسیدم که: امیرالمؤمنین را هیچ معجزه‌ای بود؟ گفت: واللّه[۴] یکی آن بود که ما با او می‌رفتیم، گفت: شما بروید که من در زیر این درخت کُنار دو رکعت نماز بگزارم و بعد از آن بیایم. ما روان شدیم و او به نماز مشغول شد. واللّه که دیدیم که درخت کُنار با او همراهی کرد در رکوع و سجود. ما عجب بماندیم و استادیم تا فارغ شد و دعا کرد و گفت: اللّهم صلّ علی محمّد وآل محمّد. شاخه‌های درخت آواز می‌دادند: آمین آمین.[۵] پس گفت: اللّهم العن مُبغضي محمّد وآل محمّد وآرحم شیعة محمّد وآل محمّد. و درختها و شاخه‌ها جمله گفتند: آمین آمین ـ و این حدیث دراز است، بدین قدر اختصار کردیم».[٦]

فایحهٔ [بیست و دوم]: «روایت کند حارث اعور همدانی که گفت: با امیرالمؤمنین علیه‌السلام به عاقول[۷] می‌رفتیم. به درختی رسیدیم خشک چنانکه پوستش نیز رفته بود و چوب تنها مانده. پس دست بر آن درخت زد و گفت: سبز شو به فرمان خدای تعالی چنانکه ثمر بر تو

---

۱. الانبیا (۲۱): آیهٔ ۲۷.

۲. مریم (۱۹): آیهٔ ۸۴.

۳. «أحسن الكبار» معجزهٔ ۲۲، برگ ۲۷۷، «ب»؛ نک: «الخرائج و الجرائح» ج ۱، ص ۱۷۲ و «الثاقب في المناقب» ص ۲۴۲، ش ٦/۲۰٧.

۴. «الثاقب في المناقب»: + «كانت له سيرة حضرتها الجماعة و الجماعات، لا ينكرها إلّا معاند، ولا يكتمها إلّا كافر».

۵. همان: + «ثمّ قال: اللهم صلّ على شيعة محمّد و آل محمد. فقالت أوراقها و أغصانها و قضبانها: آمين آمين».

٦. «احسن‌الكبار» معجزهٔ ۲۵، برگ ۲۷۸، «الف» و «ب»؛ نک: «الثاقب فی المناقب» ص ۲۴۵ ـ ۲۴٦، ش ۳/۲۱۰.

۷. عاقول: «دهی است در موصل. دیر عاقول. شهری است بین مداین و نعمانیّه و فاصلهٔ آن تا بغداد پانزده فرسنگ است». نک: «لغت‌نامه» ج ۱۰، ص ۱۵٦٦۷.

باشد. پس دیدیم که آن درخت سبز شد و امرود به بار آورد و ما از آن می‌خوردیم و آن قدر که خواستیم چیدیم. روز دیگر پیش آن درخت رفتیم. همانطور سبز بود و میوه داشت والحمدللّه علی ذلك[۱]»[۲].

فایحهٔ [بیست و سیوم]: «روایت کنند از حارث اعور که او گفت: امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بر سر منبر کوفه بود و خطبه می‌کرد جماعت را. ناگه نظرش بر زاویه‌ای افتاد از زاویه‌های مسجد. قنبر را گفت: ای قنبر، برو و آنچه بر سنگ است پیش من آور. قنبر نزدیک سنگ شد. ماری دید نیکوتر از مارها. بترسید. پس برگرفت مار را و مار از دست قنبر بجست و نزد امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بر سر منبر رفته، دهان بر گوش آن حضرت نهاده، سرّی بگفت. پس مار بازگشته، در میان صفها می رفت تا غایب شد. امیرالمؤمنین، ساعتی اندیشه کرد، پس بسیار بگریست. مردم تعجب کردند. گفت: عجب می‌دارید؟ گفتند: چون عجب نداریم؟! پس گفت: این مار با رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بیعت کرد به سمع و طاعت، و سمیع و مطیع من است و من وصیّ رسولم ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ و شما را به سمع و طاعت خود می‌خوانم؛ بعضی اطاعت می‌کنند و بعضی نمی‌کنند و مثل ماری نمی‌توانید بود در سمع و طاعت[۳]»[۴].

فایحهٔ [بیست و چهارم]: «روایت کند هم حارث اعور که: در روز آدینه، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام خطبه می‌خواند بر منبر کوفه. ناگاه ثعبان، که مار عظیم باشد و او را اژدر گویند و سر او چون سر شتر بود، از در مسجد درآمد ـ و آن باب را باب ثعبان نام کردند و بنی امیّه برای آنکه نام از آن باب برطرف شود، فیل در آن باب بستند و آن را باب الفیل نام کردند و مردم همان باب الثعبان می گفتند[۵].

---

۱. در اصل: ـ «و الحمدللّه علی ذلك».

۲. همان، معجزهٔ ۲۶، برگ ۲۷۸، «ب»؛ نک: «بصائر الدّرجات» ص ۲۷۴ و «إثبات الوصیّة» ص ۱۵۱ و «الخرائج و الجرائح» ج ۱، ص ۲۱۸ و «الثاقب في المناقب» ص ۲۴۶، ش ۴/۲۱۱.

۳. در اصل: ـ «و مثل ماری... طاعت».

۴. همان، معجزهٔ ۲۷، برگ ۲۷۸، «ب»؛ نک: «الخرائج و الجرائح» ج ۱، ص ۱۹۱، ش ۲۷ و «الثاقب فی المناقب» ص ۲۴۷، ش ۱/۲۱۲.

۵. در اصل: ـ «و مردم... می‌گفتند».

القصه، اژدر[1] روان شد و بر پای منبر رفت و خود را دراز کرده و دهان در گوش امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام نهاده، چیزی چند گفته و امیرالمؤمنین به زبان او جواب گفت و غایب شد. محبان گفتند: این معجزهٔ امیرالمؤمنین بود. و منافقان گفتند: این سحر علی است ـ خذلهم اللّه. پس گفت که: رسول مبعوث بر جنّ و انس است[2] و من که وصی وی‌ام، محاکمه کنم میان جنّ و انس و این اژدر، قاضی جنّ بود[3] و خصومتی میان جنّیان شده، خونریزش بسیار شده بود و نمی‌دانستند که حکم چیست. من حکم حقّ، تفهیم قاضی کردم و او برفت».[4]

فایحهٔ [بیست و پنجم]: «روایت کند سفیان ثوری از باقر و صادق عليهما‌السلام که گفتند: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در پیش عایشه شد. بعد از ساعتی بر تخت، بر پشت بخفت. ماری بیامد و بر تخت شد و بر شکم رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نشست. عایشه چون این بدید، مضطرب شده، به طلب پدر خود فرستاد. چون ابوبکر بیامد و به درون رفت، بر وی بجست و او باز پس رفت. پس عمر را طلبیدند. او نیز مثل ابی‌بکر واپس رفت. امّ سلمه[5]، کس به طلب امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام فرستاد و چون امیرالمؤمنین درون رفت، مار فرود آمد و برگرد امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام گردیده، در زاویهٔ خانه قرار گرفت.

پس رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بیدار شده، گفت: یا علی، تو کم به خانهٔ عایشه می‌آمدی؟ سبب را به عرض رسانیدند. مار از آن زاویه به آواز آمد و گفت: من مار نیستم، ملیکم از ملایکهٔ خدا و خدا بر من غضب کرده، بال و پر من رفته؛ آمده‌ام پیش این وصیّ تو، علی بن ابی‌طالب، تا از

---

۱. در اصل: «... ناگاه افعی از در مسجد که این زمان آن در را باب الفیل می‌گویند و در خلافت امیرالمؤمنین علی به باب الثعبان مشهور بود... ».

۲. «عیون المعجزات»: «هذا الذرجان بن مالک خلیفتي علی الجنّ المسلمین».

۳. در اصل: «این وصیّ رسول است بر جنّ و من وصیّ رسولم بر انس».

۴. «احسن‌الکبار» معجزهٔ ۳۶، برگ ۲۷۸، «ب» ـ ۲۷۹، «الف»؛ نک: «اثبات الوصیّة» ص ۱۲۹، و «عیون المعجزات» ص ۱۳، و «الخرائج و الجرائح» ج ۱، ص ۱۸۹، و «اعلام الوری» ص ۱۷۹، و «الثاقب في المناقب» ص ۲۴۸، ش ۲/۲۱۳.

۵. در اصل: + «و میمونه».

بهر من شفاعت کند. پس رسول ﷺ گفت: یا علی، دعا کن تا من آمین گویم. پس امیرالمؤمنین دعا می‌کرد و رسول آمین می‌گفت، پس بال و پر آن ملک به آمین رسول و دعای امیرالمؤمنین علیه‌السلام برآمده، به جا و منزل خود مراجعت نموده، بانگ برداشت. رسول ﷺ گفت: می‌دانید که این ملک چه می‌گوید؟ می‌گوید که: ای ابن عم رسول، جزاك اللّٰه خیراً ـ [یعنی:] خدای تعالی تو را جزای خیر دهاد[1]».[2]

فایحهٔ [بیست و ششم]: «روایت است از اعور همدانی که امیرالمؤمنین علی در گورستان بنی اسد استاده بود. شیری آمده، به جانب امیرالمؤمنین روان شد. جمله از ترس، سست و ضعیف شدند[3]. امام فرمود: خاموش باشید. پس شیر بیامد و در پای امیرالمؤمنین بیفتاد و امیرالمؤمنین دست بر میان هر دو کتف او نهاده، می‌خارید. گفت: یا حارث. شیر به اشارت سلام کرد و روی به پای آن حضرت می‌مالید و تضرّع و زاری می‌کرد و او را می‌نواخت و این سخن به او گفت که: بازگرد به فرمان خدای عزّوجلّ و بعد از این در دارالهجره مَیا و این سخن را از من به جمیع سباع برسان. شیر خدمت کرد و بازگردید».[4]

فایحهٔ [بیست و هفتم]: عمرو بن سمره از جابر جعفی روایت کند، از ابوجعفر علیه‌السلام که امیرالمؤمنین علیه‌السلام به جویرة بن مسهر گفت ـ وقتی که او عازم مزرعهٔ خود شده بود ـ که: در راه مزرعه، شیری به تو خواهد وا خورد، مترس و بگو که: یا أبا الحارث، امیرالمؤمنین علی مرا از تو امان داده است، می‌باید که مرا به سلامت بگذرانی. چون جویره به شیر رسید، گفت: یا أبا الحارث، علی سلام می رساند و مرا ایمن گردانیده است. پس شیر، سر در پیش افکند و روان شد و پنج بار همهمه کرده، رفت. چون به خدمت حضرت امیر آمد، [حضرت] پرسید که: به شیر چه گفتی؟ گفت: آنچه فرمودی به او گفتم و از او امان یافتم. گفت: شیر چه گفت؟ گفت: همهمه کرد؛ من ندانستم چه می‌گوید. امیرالمؤمنین گفت: شیر پنج همهمه کرد و همهمهٔ او

---

۱. در اصل: ـ «یعنی... دهاد».

۲. «احسن‌الکبار» معجزهٔ ۲۹، برگ ۲۷۹، «الف»؛ نک: «الثاقب في المناقب» ص ۲۴۸ ـ ۲۴۹، ش ۳/۲۱۴.

۳. در اصل: «شدیم».

۴. «أحسن الکبار» معجزهٔ ۳۰، برگ ۲۷۹، «الف»؛ نک: «الخرائج و الجرائح» ج ۱، ص ۱۹۱، ش ۲۷، و «الثاقب في المناقب» ص ۲۵۰، ش ۱/۲۱۶.

این بود که: پنج بار سلام من به وصیّ رسول برسان».[۱]

مؤلف گوید که: مؤمنی می‌گفت: در بیشهٔ استرآباد گذر می‌کردم. پلنگی سر راه بر من گرفت. گفتم: به حق مرتضی علی از سر راه من دور شو. پلنگ از سر راه من دور شد و به سلامت رفتم.[۲]

فایحهٔ [بیست و هشتم]: «روایت کنند از موسی بن جعفر العابد که: کودک بودم. پدر مرا بر دوش نهاد و بر سر تربت امیرالمؤمنین عليه‌السلام برد و در راه خری دیدیم که او هم متوجه آن تربت بود. چون به سر تربت رسیدیم، پدرم آن تربت را در بغل گرفت و مرا نیز بر قبر چسبانید. و آن خر نبود، شیر بود که دستش مجروح بود. ملهم شد به آنکه: دست خود را به تربت امیرالمؤمنین رسان تا شفا یابی. پس آن شیر هم دستِ مجروح خود را به آن تربت مبارک می‌مالید تا شفا یافت و درست شد و بازگردید. و همانطور که در حال حیات از آن حضرت ظاهر می‌شد، در حال وفات هم همانطور بسیار کور و شل می آمدند و شفا می‌یافتند. پس منافقان معجزاتِ آن حضرت را که در حال حیات می دیدند، به سحر حمل می‌کردند. اگر آن سحری بودی، بایستی که در حال وفات، معجزه‌ای ظاهر نمی‌شد، چرا که سحر از کسی که فوت شده نیاید. پس معلوم شد که هر خارق عادتی که از آن حضرت در حال حیات ظاهر می‌شد، معجزه بود».[۳]

فایحهٔ [بیست و نهم]: «روایت کند داود بن کثیر الرقی از جویرة بن مسهر که گفت: چون از قتال نهروان و خارجیان نهروان بازگشتیم، به بابل گذر کردیم. امیرالمؤمنین عليه‌السلام گفت: این زمین را دو بار عذاب کرده‌اند و صدهزار و دویست آدمی در این موضع هلاک شده‌اند[۴]؛ هر

---

۱. همان، معجزهٔ ۳۱، برگ ۲۷۹، «الف» و «ب»؛ نک: «اعلام الوری» ص ۱۸۱، و «الثاقب في المناقب» ص ۲۵۰ ـ ۲۵۱، ش ۲/۲۱۷.

۲. مؤلف خود اهل استرآباد است و در آنجا تولد یافته چنانکه در آخر همین کتاب چنین می‌گوید: «... و آبا و اجداد فقیر در دارالمؤمنین استرآباد به سادات شیرنگ معروف و مشهورند و شیرنگ، قصبه‌ای است از بلوک فخر عمادالدین در آن مملکت. و مولد فقیر در استرآباد، موضع نرساباد است».

۳. «أحسن الکبار» معجزهٔ ۳۲، برگ ۲۷۹، «ب» ـ ۲۸۰، «الف»؛ نک: «الثاقب في المناقب» ص ۲۵۱ ـ ۲۵۲، ش ۳/۲۱۸.

۴. «الثاقب في المناقب»: + «ولا یصلّي فیها نبيّ و لا وصيّ نبيّ».

که خواهد از شما نماز پسین کند. جویره گوید: با خود گفتم که: امروز مقلّد علی شوم در دین[۱]. و می‌رفتم تا آفتاب فرو شد و ما از زمین بابل بیرون رفتیم. وقت نماز خفتن درآمد و چون از زمین بابل گذشتیم، امیرالمؤمنین فرود آمد و خاک از آستین خود بیفشاند و مرا گفت: ای جویره، خاک از سمّ اسب بیفشان. چنان کردم که فرموده بود. آنگه مرا گفت که: بانگ از بهر پسین بگوی. با خود گفتم: مادر به مرگ جویره نشیناد که نماز خفتن شده! پس من به موجب فرموده عمل نموده، بانگ نماز از برای پسین گفتم. چون فارغ شدیم، آفتاب فی الفور به جای خود رفته، وقت خفتن شد. پس گفت: بانگ نماز از برای خفتن بگو. گفتم. و نماز خفتن هم در عقب آن حضرت کردیم[۲]»[۳].

مؤلف گوید که: اگرچه این قصّه در مشک اول از نافهٔ اول از *شواهد* نقل کرده شد، اما چون در این روایت، زیاده بر آن، چیزی چند بود مکرّر نقل کرده شد.

فایحهٔ [سی‌ام]: «روایت کند عبدالله بن مسعود که: در خدمت رسول ﷺ بودم. به امیرالمؤمنین می‌گفت: یا علی، می‌خواهی که قدر و منزلتی که تو راست نزد خدای تعالی به تو و عالمیان نمایم؟ گفت: بلی، یا رسول الله؛ مادر و پدرم فدای تو باد. گفت: فردا بامداد نزد من آی که آفتاب با تو سخن گوید که مأمور است به این. پس چون بامداد شد، امیرالمؤمنین علی به ملازمت آن حضرت ﷺ آمد. قریش درهم افتاده[۴]، مضطرب شدند و حسد بر ایشان غالب شد. پس چون از نماز صبح فارغ شد، منتظر آن بودند که آفتاب طلوع کرد. رسول ﷺ به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت: برخیز و با آفتاب سخن گوی که مأمور است با تو سخن گوید. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام برخاست و گفت: السّلام علیک[۵]، ای آفریدهٔ خدای

---

۱. در اصل: + «و امانت».

۲. در اصل: + «پس چون از نماز شام و خفتن فارغ شدیم، بخفتیم. گفتم: تو وصیّ محمّدی به خدای کعبه و هر که خلاف تو کرد، هلاک و گمراه شد».

۳. «احسن الکبار» معجزهٔ ۳۳، برگ ۲۸۰، «الف»؛ نک: «بصائر الدرجات» ص ۲۳۷، و «خصائص امیرالمؤمنین» سیدرضی، ص ۴۱ ـ ۴۲، و «اعلام الوری» ص ۱۷۸، و «الثاقب فی المناقب» ص ۲۵۳ ـ ۲۵۴، ش ۱/۲۱۹.

۴. در اصل: + «و انصار».

۵ و ۲. در اصل: + «و رحمة الله و برکاته».

تعالی و سامع و مطیع وی. آفتاب آواز بر آورده، گفت: و علیک السّلام[1]، ای بهترین اوصیا؛ به تو دادند در دنیا و آخرت چیزهایی که گوش هیچ آفریده نشنیده بود و هیچ چشم ندیده. امیرالمؤمنین عليه‌السلام گفت: آن چیست که به من داده‌اند؟ گفت: مرا دستوری نداده‌اند که آن بگویم که خلق به فتنه افتند، اما نوش باد تو را علم و حلم[2]، در دنیا و آخرت. تو از آنانی که خدای تعالی می‌گوید: ﴿فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ﴾[3][4] و تو آنی که در حق تو گفته: ﴿أَفَمَنْ كانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً لا يَسْتَوُونَ﴾[5]، تو آن مؤمنی که خدای تعالی تو را مخصوص به ایمان کرد ـ روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام سه[6] بار نظر به آفتاب کرد و با او سخن گفت».[7][8]

فایحهٔ [سی و یکم]: «روایت کنند که امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام را در شب بدر، هزار فضیلت حاصل شده بود. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله با سیصد و سیزده صحابی به بدر فرود آمد و کفّار قریش، روز دیگر فرود آمدند که مصاف کنند. چون شب درآمد، آب نبود و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را به آب احتیاج شد. سه بار تکرار کرد[9]. کس جواب نداد. بار سیّوم امیرالمؤمنین عليه‌السلام جواب داده، مشک

---

۲. جناب مولانا ـ رحمه‌اللّه ـ در دفتر اوّلِ مثنویِ شریف، بدان علم و حلم چنین اشارت دارد:

تیغ علمت جان ما را چاک کرد   آبِ حلمت خاک ما را پاک کرد

۳. السجدة (۳۲): آیهٔ ۱۷: «هیچ کس نمی‌داند که پاداش نیکوکاریش چه نعمت و لذتهایی بی‌نهایت، که روشنی بخش دل و دیده است، در عالم غیب بر او ذخیره شده است».

۴. آین آیه در دستنویسهای *أحسن‌الکبار* یافت نشد.

۵. السجدة (۳۲): آیهٔ ۱۸.

۶. همهٔ دستنویسهای «فوحات»: «هفت».

۷. «أحسن الکبار» معجزهٔ ۳۵، برگ ۲۸۰، «الف» و «ب»؛ نک: «أمالی» صدوق، ص ۴۷۲، ش ۱۴، و «فضائل» شاذان بن جبرئیل، ص ۱۶۳، و «الثاقب في المناقب» ص ۲۵۵ ـ ۲۵۶، ش ۳/۲۲۱.

۸. ملاحسن سلیمی، روایت سخن گفتن امیرالمؤمنین عليه‌السلام را با آفتاب در قالب قصیده‌ای به نظم آورده است. نک: «فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی» ج ۱۸ (کتابهای اهدایی رهی معیری رحمه‌اللّه)، جنگ شمارهٔ ۱ (منتخب اشعار شعرای معروف ایران)، شمارهٔ ۶۷ در مجموعه (معرفی شده در صفحهٔ ۵ فهرست): قصیدهٔ سلیمی، برگ ۴۱۱ ـ ۴۱۳؛ تاریخ تحریر دستنویس: ۹۵۷ هـ . ق.

۹. در اصل: «دوبار گفت».

برگفت و یک چاه بود در آن حدود که از غایت تاریکی، کسی در روز روشن نمی‌توانست که از آن، آب آورد و امیرالمؤمنین در آن چاه درآمد و مشک را پر کرده، چون به بالا آورد، باد تند پیدا شده، آن آب را بریخت. دیگر بار رفت و این امر سه مرتبه به وقوع آمد. بار چهارم آب گرفته، باد نبود و پیش رسول ﷺ آورده، قصّه باز گفت. رسول ﷺ گف: یا علی، باد اول جبرئیل بود که با هزار ملایکه تو را سلام کرد، و باد دویم میکائیل بود که با هزار ملایکه تو را سلام کرد؛ باد سیّوم اسرافیل بود که با هزار ملک تو را سلام کرد و تو را سه هزار منقبت گفتند و آب تو را به جهت آن، سه بار ریختند که تو را آزمایش کنند که نمی‌ترسی و شجاعت تو تا کجا باشد که چهار بار در این شب تاریک در آن چاه رفته‌ای ـ و این قصّه را سفیان ثوری به اسانید رسانیده، ثابت کرده».[1]

فایحهٔ [سی و دویم]: «روایت کند احمد بن عمران به اسناد طویل، از عبدالله بن ابی لیلی که او گفت: جن نزد رسول ﷺ آمد و گفت: کسی به ما بفرست که ما را قرآن آموزد. پس رسول ﷺ امیرالمؤمنین علی را فرمود که برود و ابوبکر و عمر و عثمان و ابوذر غفاری با او روند و هیچ دو کس با هم حرف نزنند که زیان دارد[2]. چون امیرالمؤمنین روان شد، به جایی رسیدند که غیر خار و خاشاک در راه چیزی نبود و گنجشک را در آن راه نبود و ممکن نبود رفتن[3]. پس اول ابوبکر پیش رفت و سلام کرد. جواب ندادند و گفتند: نام و نسب خود بگو. چون نام و نسب خود گفت: درشتی کرده، گفتند: بازگرد که تو نه صاحب مایی. دویّم بار، عمر پیش رفت و سلام کرد، جواب ندادند و به او هم درشتی کردند بیشتر از ابی‌بکر، بعد از تحقیق نام و نسب گفتند: بازگرد که تو نه صاحب مایی. سیّوم بار، عثمان پیش رفت و سلام کرد و جواب نشنید و زیاده از آن دو کس به او درشتی کردند، بعد از تحقیق نام و نسب و گفتند که: بازگرد که تو نه صاحب مایی. بار چهارم، ابوذر غفاری سلام کرد. او نیز جواب نشنید و بعد از تحقیق نام و نسب به او درشتی نکردند و گفتند: به خیر بازگرد که تو نیز نه

---

۱. «احسن‌الکبار» معجزهٔ ۳۶، برگ ۲۸۱، «الف».

۲. در اصل: «... با او بروند و گفت: باید که از شما دو کس به هم جمع نشود که زیان دارد و آنچه بشنوید با یکدیگر نگویید تا آن وقت که پیش من رسید».

۳. در اصل: «گنجشک را مجال پریدن نبود».

صاحب مایی. بار پنجم، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام سلام کرد. گفتند: و علیک السّلام. و بعد از تحقیق نام و نسب و لقب، خار و خاشاک از هم دور شده، راه پیدا شد. او را بر تختی نشاندند در میان آن خار، و اصحاب ـ یعنی: ابوبکر و عمر و عثمان ـ چون او را ندیدند، گفتند: جنّیان او را هلاک کردند و سخنهای دیگر گفتند[1].

چون امیرالمؤمنین را بر آن تخت نشاندند، قرآن بر ایشان خواند و تعلیم کرد و بیرون آمده، به خدمت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و آنها همه همراه. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: نه شما را گفتم که هیچ دو کس با هم حرف نزنید؟ ـ و آنچه به خلاف وصیّت با هم گفته بودند، رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله باز گفت ـ شرمنده شدند، گفتند: یا رسول اللّه، چون علی از چشم ما غایب شد، از بهر وی ترسیدیم. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: خدا با اوست هر جا هست و در همه واقعه یار و ناصر اوست. او را از غیر خدا و رسول از کسی و چیزی ترسی نیست[2]»[3].

فایحهٔ [سی و سیوم]: «روایت است که کرامتی که خدای تعالی به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام داده بود و قدرتی که او را داده بود، هیچ کس را نداده مگر نبی مرسل [را]. مفضل روایت کند از امام جعفر صادق علیه‌السلام که گفت: مالک اشتر در دل خود فکر کرد که: آیا قوت من بیشتر باشد یا از امیرالمؤمنین علیه‌السلام؟ و امیرالمؤمنین از ما فی الضّمیر او اطلاع یافته، دُلدُل را برانگیخت به جانب ذی الکلاع حمیری که از دشمنان اهل بیت بود و او را از زین در ربود و به هوا انداخت. بعد از فرود آمدن، به ذوالفقار به دو نیم کرد.[4] چون مالک آن حال بدید، دانست که بر ما فی الضمیر او اطلاع یافته، این کار کرد تا بداند که قوّت او را به قوّت امیرالمؤمنین نسبتی نیست،

---

۱. در اصل: «عمر با ابوبکر گفت که: او را کشتند و ما را از کار او فارغ کردند».

۲. در اصل: ـ «رسول صلّی اللّه علیه و آله گفت... ترسی نیست».

۳. «احسن‌الکبار» معجزهٔ ۳۷، برگ ۲۸۱، «الف» و «ب».

۴. عبداللّه بن ذی الکلاع الحمیری در روز پنجمِ نبرد صفین کشته شد: «و قُتل من أهل الشام عبداللّه بن ذی الکلاع الحمیری... قال مالک الاشتر:

نحن قتلنا حوشبا	لما غدا قد أغلما
و ذا الکلاع قبلَه	و معبداً إذ أقدما...

نک: «وقعة صفین» جزء ٦، ص ٣٦٣ ـ ٣٦٤.

و از آنکه دیگر اینطور اندیشه نکند و توبه کند[۱]. پس پیش آمده، در پای دلدل افتاد و عذر خواست و تایب شد و گفت: سلام خدا بر تو باد، یا امیرالمؤمنین».[۲]

فایحهٔ [سی و چهارم]: «عبداللّه احمد حنبل روایت کند[۳] که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت: درِ خیبر کَندم و سپر خود کردم و بعد از آنکه خیبریان را در هم کشته، شکست دادم، بر عرصه، تختهٔ پل نبود، آن را پل ساختم، در دست گرفته تا مردم بگذشتند. شخصی گفت: یا امیرالمؤمنین، در را ثقلی عظیم بود! امیرالمؤمنین گفت: پیش من از آن در تا آن سپر که در روز مصاف در دست می‌گرفتم، هیچ فرق نبود، بلکه این سبکتر می‌نمود بِحول اللّه و قوّته[۴]».[۵]

فایحهٔ [سی و پنجم]: «ابن عباس - رضی اللّه عنه - گفت: امیرالمؤمنین به راه بصره به جنگ عایشه و طلحه و زبیر می‌رفت. من گفتم: لشکر اندک است، اگر توقّف کنید تا مردم جمع شوند بهتر باشد. فرمود که: فردا از این راه، سه جوق لشکر ما پیدا می‌شود؛ هر جوقی پنج هزار و ششصد و شصت و پنج کس باشد. چون روز دیگر شد، غلام را گفتم که: اسب زین کن. سوار شدیم و از جانب کوفه می رفتیم. ناگاه غباری دیدیم. بعد از غبار، شخصی گفت: شما چه کسید؟ گفتم: ابن عباس. خاموش شد. گفتم: صاحب عَلَم کیست؟ گفتند: فلان[٦]. گفتم: عدد لشکر شما چند است؟ گفت: پنج هزار و ششصد و شصت و پنج کس - چنانکه آن حضرت فرموده بوده. پاره‌ای دیگر رفتیم. غباری دیدیم. به همین کیف، جواب شنیدیم، چنانکه به سه جوق به این کیف واخوردیم که امیرالمؤمنین علیه‌السلام خبر داده بود. پس

---

۱. در اصل: ـ «چون مالک آن... توبه کند».

۲. «أحسن الکبار» معجزهٔ ۳۸، برگ ۲۸۱، «ب»؛ نک: «الثاقب في المناقب» ص ۲۵۷، ش ۱/۲۲۲.

۳. در کتاب *الثاقب فی المناقب* این روایت، بدین سیاق، از أبو عبداللّه الجدلی نقل شده، حال آنکه در همین کتاب، پیش از این روایت، روایتِ عبداللّه بن احمد بن حنبل چنین آمده است: «و ذکر عبداللّه بن احمد بن حنبل فیما رواه عن مشیخته، عن جابر - رضي اللّه عنه - أنّ النبي صلّی اللّه علیه و آله دفع الرّایة إلی عليّ بن أبي‌طالب - صلوات اللّه علیه و آله - یوم خیبر بعد أن دعا له، فجعل عليّ یسرع السیر، و أصحابه یقولون له: أرفق. حتّی انتهی إلی الحصن، فاجتذب بابه، فألقاه في الأرض، ثمّ اجتمع علیه سبعون رجلاً، و کان جهدهم أن أعادوا الباب».

۴. در اصل: «گفتم: این در، در دست من مثل سپر است در مصافهای دیگر».

۵. «احسن‌الکبار» معجزهٔ ۴۰، برگ ۲۸۲، «الف»؛ نک: «الثاقب في المناقب» ص ۲۵۷، ش ۲/۲۲۳.

٦. در منابعی چون شرح *نهج‌البلاغه* ابن ابی‌الحدید و *الثاقب فی المناقب*: «زید بن صوحان العبدی».

برگشته، آمدیم.[1] پرسید که: از کجا می‌آیید؟ گفتم: دیروز که از شما خبر آن سه جوق شنیدیم، در اندیشه افتادیم که مبادا کمتر باشد. رفتیم و هر سه جوق را دیدیم. همانطور بود که عالِم علم سَلوني فرموده بود. پس [امیرالمؤمنین] گفت: یا ابن عم، فردا میان ما و این قوم طاغی جنگ شود و بر ایشان ظفر یابیم و مال ایشان قسمت کنیم و هر یک از ما را پانصد درهم برسد.

روز دیگر شد. گفت: شما هیچ حرکت نکنید و ابتدا به حرب نکنید. پس آن قوم پیش آمده، نیزه‌ها حوالهٔ لشکر ما کردند و ما می‌خواستیم که شروع در حرب کنیم، فرمود که: هنوز لشکر ملایکه فرود نیامده‌اند؛ عجب مَردُمید؛ چرا شتاب می‌کنید؟ پس چون نزدیک زوال شد، درع رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله پوشیده و جنگ کرد. فی الحال، لشکر به هزیمت برفت و در قسمت مال شروع کرده، بعد از اتمام پرسید که: به هر یک چه رسید؟ گفتند: هر یک را پانصد درهم رسیده و دوهزار درهم مانده بود. فرمود که: آن نصیب من و حسن و حسین و محمّد حنفیه است. هر کدام را پانصد درهم می‌شود ـ و نگفت که همه نصیب من است تا او هم برابر باشد به همه لشکر. زهی کرم و همّت و انصاف و عدالت که با آنکه سردار لشکر و صاحب بود، با مردم دیگر برابر گرفت و زیاده نگرفت. اگر دیگران بودندی، همه به خویش و خویشاوند خود دادندی، بلکه خود متصرّف شده، به کسی نمی‌دادند و در غیر موضع صرف می‌کردند و غلامان تُرک می‌خریدند و کمر مرصّع برای ایشان می‌کردند[2]».[3]

فایحهٔ [سی و ششم]: «عليّ بن نعمان و محمّد بن سنان روایت کنند که: صادق عليه‌السلام گفت: عایشه به قوم خود گفت ـ در آن وقتی که در بصره بود و لشکر به هم آورده که با امیرالمؤمنین جنگ کند ـ: شخصی می‌خواهم که علی از او دشمن‌تری نداشته باشد که این کتابت را به او رساند. پس اینطور شخصی پیدا کردند و آوردند. پس پرسید از او که: تا چه مرتبه با او

---

۱. مؤلف فوحات تفصیل پرسش و پاسخ ابن عباس با آن سه جوق را نیاورده و مختصر کرده است.

۲. در اصل: ـ «و نگفت که... برای ایشان می‌کردند».

۳. «احسن‌الکبار» معجزهٔ ۴۲، برگ ۲۸۲، «ب» ـ ۲۸۳، «الف»؛ نک: «الثاقب في المناقب» ص ۲٦۱ ـ ۲٦۳، ش ۱/۲٦٦؛ همچنین «الجمل» شیخ مفید، ص ۲۹۳ (إخبار أميرالمؤمنين عليه‌السلام بعدد من يأتيه من الكوفه) و «شرح نهج‌البلاغه» ابن ابی‌الحدید، ج ۱۲، ص ۱۸۷، و «تاریخ الطبری» ج ۴، ص ۵۰۰ [با تفاوتهایی].

دشمنی؟ گفت: بسیار؛ تمنّا دارم که او و اصحابش در درون من باشند و کسی شمشیر تیزی بر میان من زند که دو نیم شوم و آن شمشیر به خون من تَر نشود. پس گفت که: این کتابت به او ببر که او بر استر رسول نشسته است و کنانهٔ[۱] رسول درآویخته و کمان رسول میل کرده و اصحابش از پس او صف زده‌اند چنانکه مرغان صف زنند.[۲]

پس بیامد و نامه به امیرالمؤمنین داد. آن حضرت از دُلدل فرود آمده، نامه بگشاد و بخواند و عایشه آنچه گفته بود به آن مرد، از تمام آنها خبر داد و از آنچه آن مرد در جواب عایشه گفته بود، خبر داد[۳] و سوگند داد او را که: چنین بود؟ گفت: بلی، چنین بود، یا امیرالمؤمنین، و تا این زمان دشمن می‌داشتم تو را و الحال اعتقاد من آن است که تو را از من دوست‌تری نباشد و بیزارم از عایشه و هر که مخالف توست؛ سر من است و آستان تو. گفت: جواب این نامه به وی رسان و به او بگو که: نه قول خدا شنیدی و نه سخن رسول ﷺ؛ از خانه بیرون آمدی و در میان لشکر آمده، با ایشان تردّد می‌کنی. و زبیر و طلحه را بگو که: زنان شما و زنان لشکریان در پس پرده‌ها نشسته‌اند و حرم رسول ﷺ را در میان فوج نگه داشته‌اید که همه کس محمل او را می‌بینند و می‌دانند که در این محمل حلیلهٔ[۴] رسول ﷺ است؛ واللّه که فردای قیامت این ماجرا از شما پرسند و شما را غیر شرمساری و عقوبت اخروی و به دوزخ رفتن چیز دیگر نخواهد بود[۵].

پس آن مردِ مردانهٔ فرزانه نامه گرفته، برد و پیش عایشه انداخت و اصلاً با او حرف نزد و به لشکر امیرالمؤمنین مراجعت نموده، از محبّان و شیعیان آن حضرت ؑ شد. ﴿**طُوبىٰ لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ**﴾[۶]».[۷]

---

۱. کنانه: «کیشِ تیر که آن را ترکش گویند. تیردان». نک: «لغت نامه» ج ۱۲، ص ۱۸۶۰۹.

۲. «الثاقب في المناقب»: + «ثمّ قالت له: إن عرض عليك طعامه و شرابه فلاتتناول منه شيئاً، فإنّ فيه السحر».

۳. در *أحسن الكبار*، امیرالمؤمنین قول عایشه و پاسخ آن مرد نامه‌رسان را به تفصیل عرض می‌کند که مؤلف *فوحات* مختصر کرده و در تفصیل لزومی ندیده است.

۴. حلیله: «زوجه. همسر». نک: «لغت‌نامه» ج ٦، ص ۹۱۸۹.

۵. در اصل: ـ «و اللّه که... نخواهد بود».

٦. الرّعد (۱۳): آیهٔ ۲۹.

فایحهٔ [سی و هفتم]: «عبداللّه عباس گوید: چون به ذی قار فرود آمدیم، امیرالمؤمنین فرمود که: فردا از کوفه هزار مرد به مدد ما رسد ـ و در وقتی این سخن گفت که از قوم عهد و میثاق می‌گرفت. من در فکر شدم که: مبادا کم و بیش شود و کار بر ما تباه شود و قوم بد اعتقاد شود(۸). چون فردا شد، آن مردم می‌آمدند و من می‌شمردم. نهصد و نود و نه مرد آمده، گذشتند. من با خود گفتم: وا ویلاه، یکی کم شد، چه خواهیم کرد؟(۹) در این فکر بودم که ناگاه از پرّهٔ بیابان شخصی بیامد و نزدیک شد. دیدم قبای صوفی(۱۰) در بر، و آلات حرب بر خود راست کرده، پیش امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آمده، گفت: دست بیاور تا با تو بیعت کنم. گفت: به چه بیعت می‌کنی؟ گفت: به سمع و طاعت و حرب کردن پیش تو تا زمانی که شهادت یابم در حضور تو، و این سعادت با خود به بهشت برم و نزد اللّه تعالی سرخوش باشم(۱۱). امیرالمؤمنین گفت: خبر داد مرا حبیبم رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله که مردی را دریابم از امت که نامش اویس قرنی باشد و او آزاد کردهٔ خدا و رسول باشد(۱۲) و به شهادت میرد و به عدد موی گوسفندان و قوم ربیعه و مضر به شفاعت او به بهشت روند. ابن عباس گوید: من از آن غم و اندیشه بیرون آمده، از اندوه کم و زیاد آن فارغ شدم».(۱۳)

[مؤلف گوید که:] عجب چیزی است که با وجود نسبت و کثرتِ بودن ابن عباس در ملازمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، اینطور خبری می‌فرمودند، او به دغدغه می‌افتاد. نمی‌دانیم این را به چه حمل کنیم. [آیا] در عقیدهٔ او ضعفی و سستی بوده؟ در این مادّه در کمال حیرت باشیم

---

۷. «أحسن الکبار» معجزهٔ ۴۳، برگ ۲۸۳، «الف» و «ب»؛ نک: «الخرائج و الجرائح» ج ۲، ص ۷۲۴، ش ۲۸، و «الثاقب في المناقب» ص ۲٦۳ ـ ۲٦۴، ش ۲/۲۲۷.

۸. در اصل: ـ «و قوم بد اعتقاد شود».

۹. در اصل: «گفتم: ﴿إِنَّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ﴾، چه چیز او را بر این سخن داشت؟!». [بنابر *الثاقب فی المناقب*، آنچه را که *احسن‌الکبار* آورده، درست است.]

۱۰. در اصل: «قبای سبز».

۱۱. در اصل: ـ «و این سعادت... باشم».

۱۲. در اصل: «او ازگروه خدا و رسول باشد».

۱۳. «احسن‌الکبار» معجزهٔ ۴۴، برگ ۲۸۳، «ب»؛ نک: «الخرائج و الجرائح» ج ۱، ص ۳۰۰، و «اعلام الوری» ص ۱۷۰، و «الثاقب في المناقب» ص ۲٦٦ ـ ۲٦۷، ش ۵/۲۳۰.

وگاهی به این فکر می‌افتیم که همین ضعف و سستی اعتقاد، به اولاد او سرایت کرده، به مرتبهٔ زیادتی رسید که آن همه ظلم و تعدی در حینِ خلافت خود به حضرات ائمّه علیهم‌السلام کردند و اولادِ رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را آزردند و مؤیّد این، آنکه در مشورتها هم گاهی به حضرت امیر علیه‌السلام شق نقیض می‌گرفت و آن حضرت نصیحت او می‌کرد و پر فایده‌ای بر آن مترتب نمی‌شد، اگرچه چیزی نمی‌گفت، اما شکی در دل او پیدا می‌شد، چنانکه مکرّراً مذکور شد. واللّه أعلم بالصّواب.

فایحهٔ [سی و هشتم]: «روایت است که سُوید بن غفلة نزد امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آمد[۱] و گفت: یا امیرالمؤمنین، من به وادی قری بگذشتم؛ دیدم که خالد بن عرفطه وفات یافت؛ از بهر وی استغفار کن. امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: واللّه که او نمرده است و نمیرد تا مقدّمهٔ لشکر ضلالت نشود و علمدار او[۲] حبیب بن جماز باشد. و حبیب در زیر منبر بود، برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین، من شیعهٔ توام؛ حاشا که من عَلَم بردارم. امیرالمؤمنین گفت: حاشا که در آن روز عَلَم برنداری، اما البته برخواهی داشت، و اشارت به باب الفیل[۳] کرد که از این در با عَلَم خواهی درآمد.

و چون واقعهٔ کربلا شد و عبیداللّه زیاد، عمر سعد را سردار و سپهسالار لشکر ضلالت کرد، خالد بن عرفطه بر مقدّمهٔ او بود و علم به دست حبیب بن جماز. و علم را از باب الثعبان درآورد، چنانکه امیرالمؤمنین خبر داده بود».[۴]

فایحهٔ [سی و نهم]: «روایت کنند از امام جعفر صادق علیه‌السلام از پدرش امام محمّد باقر علیه‌السلام، از پدرش امام زین العابدین علیه‌السلام که امیرالمؤمنین علی در کوفه بود. روزی در کوچه می‌گذشت.

---

۱. در اصل: «سوید بن غفلة گفت که: مردی نزد امیرالمؤمنین علی آمد». [بنابر *الثاقب فی المناقب* آنچه که در *احسن الکبار* آمده است، درست می‌باشد: «... قال: إنّ رجلاً جاء إلی أمیرالمؤمنین علیه‌السلام».]

۲. در اصل: «صاحب کوبک او».

۳. در اصل: «باب الثعبان».

۴. «احسن الکبار» معجزهٔ ۴۵، برگ ۲۸۴، «الف»؛ نک: «خصائص أمیرالمؤمنین» سید رضی، ص ۳۸ ـ ۳۹، و «الخرائج و الجرائح» ج ۲، ص ۷۴۵، ش ۶۳، و «اعلام الوری» ص ۱۷۵، و «الثاقب في المناقب» ص ۲۶۷، ش ۶/۲۳۱.

جهودی دید، دست بر سر نهاده[1]، می‌گفت: ای مسلمانان، به طریق جاهلیّت عمل می‌کنید و طریق مسلمانی نگاه نمی‌دارید. امیرالمؤمنین گفت: ای جهود، تو را چه افتاده است؟ گفت: مردی بازرگانم. از فلان موضع روان شدم. چون از ساباط مداین گذشتم، مرا شصت سر درازگوش بود؛ جمله را با آنچه داشتم ببردند و نمی‌دانم چه شد! امیرالمؤمنین عليه‌السلام گفت: ای جهودی، مال تو هیچ جا نرود. پس به قنبر گفت که: دلدل زین کن و چون زین کرد، سوار شد و ذوالفقار حمایل کرد، به قنبر و اصبغ بن نباته گفت که: جهودی را پیش من ببرید. می رفتند، به موضعی رسیدند که مال او برده بودند. امیرالمؤمنین عليه‌السلام آنجا بایستاد. جهودی فریاد برآورد که: یا امیرالمؤمنین، مال من همین جا برده‌اند. پس به سر تازیانه در آن موضع خطی کشیده، ایشان را گفت که: میان این خطّ درآیید و بیرون نیایید و الّا جن شما را بِرُباید. چون ایشان در آن خط درآمدند، امیرالمؤمنین دلدل را در آن بیابان به جولان درآورده، گفت: وَاللّه، ای جن از فرزندان حارث بن السید ـ و این نام ابلیس است ـ اگر درازگوشانِ این یهودی ندهید، عهدی که میان ما و شماست شکسته شود و شما را به ذوالفقار می‌کشم، تا به اطاعت خدا و رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله و وصیّ او درآیید.

به یکبار شیهه و آواز اسبان شنیدیم که جنیان آواز برآوردند که: یا امیرالمؤمنین، ما مطیع و فرمانبردار خدا، رسول و وصیّ اوییم. پس شصت درازگوش بی‌کم و نقصان با همان بارها پیدا شدند و به جهود سپرده، گفت: همه درست است و چیزی نقصان نیست؟ جهودی گفت: یا امیرالمؤمنین، همه به جای خود است و به دولت تو هیچ کم نیست. پس آن جهود چون به کوفه رفت، نزد امیرالمؤمنین عليه‌السلام آمده، پرسید که: نام رسول که ابن عمّ توست و نام تو و پسران تو در تورات چیست؟ امیرالمؤمنین گفت: ای یهودی، به راه راست می‌آیی یا نام می‌پرسی؟ گفت: به راه راست می‌آیم. گفت: نام پیغمبر در تورات طاب طاب است، و نام من ایلیا، و نام پسران من شبر و شبیر. جهود چون این نامها بشنید، گفت: واللّه که در تورات نامهای شما چنین است که فرمودی؛ أشهد أن لا إله إلّا اللّه و أشهد أنّ محمّداً رسول اللّه و أشهد أنّك وصيّه؛ به درستی که تو وصیّ محمّدی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ و آنچه او به

---

۱. در اصل: «دستها بر سر می‌زد».

خلقان آورده، راست و حقّ است».[۱]

فایحهٔ [چهلم]: «عمار حضرمی روایت کند که: پیش امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام شخصی آمد و سخنی گفت. گفت: اگر دروغ گویی، دعا کنم که کور شوی. گفت: من راست می‌گویم؛ دعا کن. پس دعا کرد که: اگر دروغ می‌گوید، او را کور کن. در حال کور شد».[۲]

مؤلف گوید: دو روایت در این معنی از ***شواهد*** گذشته.[۳] چون نام شخص در آنجا مذکور نبود، شاید که غیر این بوده باشد.

فایحهٔ [چهل و یکم]: «روایت کند ابوجعفر محمّد بن عمر الجرجانی، از ابن البـواب، از حسن بن زید به اسناد، از ابن ابی غاضیه که گفت: مرا طلب کردند تا امـیرالمـؤمنین عـلی را دشنام دهم. بگریختم. محمّد بن صفوان از فرزندان ابی‌خلف الجمحی کس فرستاد و استر خواست به عاریت که برود و امیرالمؤمنین را سبّ کند. گفتم: اگر اَستر به عاریت به تو دهم، چنان باشم که من امیرالمؤمنین را سبّ کرده باشم. آن بدبخت برای سبّ امیرالمؤمنین، چهار میل پیاده برفت. چون به مدینه رسید، خالد ملعون، عامل هشام بن عبدالملک مروان بود و بر منبر رفته بود و امیرالمؤمنین علی را دشنام می‌داد. با محمّد بن صفوان که چـهار مـیل پـیاده برای سبّ امیرالمؤمنین آمده بود، گفت: برخیز. برخاست و بر پایهٔ منبر آمد و رو به قبله کرد و گـفت: خـدایـا، هـر کـه عـلی را دشـنام نـمی‌دهد و کـینه از او نـمی‌طلبد یـا خـون از او نمی‌خواهد[۴]، من سبّ او نمی‌کنم الّا از برای تو و صاحب قبر ـ یعنی: رسول ـ و رسول او را امین نمی‌دانست ـ یعنی: علی را ـ که او خاین است.

مردی در مسجد بود. خواب بر او غلبه کرد. دید که گور از هم باز رفت و کـفی از آنـجا بیرون آمد و گفت: اگر دروغ گویی، لعنت خدای بر تو باد و خدا تو را کور کُناد. محمّد[۵] از منبر فرود آمد. پسرش در رکن خانه نشسته بود. گفت: برخیز. برخاست. گفت: چیزی بده تا

---

۱. «احسن‌الکبار» معجزهٔ ۴۶، برگ ۲۸۴، «الف» و «ب»؛ نک: «الثاقب في المناقب» ص ۲۶۹ ـ ۲۷۰، ش ۱/۲۳۹.

۲. همان، معجزهٔ ۴۷، برگ ۲۸۴، «ب»؛ نک: «الثاقب في المناقب» باب ۳، ص ۲۷۰، ش ۲/۲۳۹.

۳. نک: همین کتاب، طبلهٔ ۱، نافهٔ ۱، مشک ۱، فایحهٔ ۱۸.

۴. در اصل: «خدایا هر که دشنام علی می‌دهد و کینه از او می‌طلبد، یا خون از او می‌خواهد». [که نادرست است.]

۵. در اصل: «جمحی».

تکیه بر آن زنم. پسر او را به خانه می‌برد. چون از مسجد بیرون آمد تا به خانه رود، از پسر پرسید که: بلایی به مردم رسیده یا ظلمتی پیدا شده است؟[1] پسر گفت: این جزای توست که با خدای تعالی کردی و بر منبر رسول صلی الله علیه و آله دروغ گفتی. پس کور شد و هیچ نمی‌دید[2]».[3]

فایحهٔ [چهل و دویم]: «روایت است از حسین بن عبدالرحمن التمار که گفت: بازگردیدم از مجلس بعضی از فقها. به سلیمان الشاذکانی بگذشتم. گفت: از کجا می‌آیی؟ گفتم: از مجلس فلان کس. گفت: چه می‌گفت؟ گفتم: بعضی از مناقب امیرالمؤمنین علی عليه السلام. گفت: واللّه که تو را خبر دهم از فضیلتی از فضایل امیرالمؤمنین علی عليه السلام که من از قریش شنیدم که او روایت کرد از قریشی و او از قریش دیگر که گفت: در زمان عمر خطاب، گورستان بقیع در جنبش آمده بود. اهل مدینه به فریاد آمدند. عمر از مدینه بیرون آمد و اهل مدینه با وی می رفتند تا دعا کنند، باشد که خدای تعالی آن جنبش ساکن کند و هر روز زیاده می‌شد تا به نزدیک دیوارهای مدینه رسید. پس اهل مدینه عازم شدند که از مدینه برآیند. عمر گفت: برخیزید که نزد علی بن أبی‌طالب رویم، شاید که این بلا از ما مندفع شود. پس عمر با جماعت پیش امیرالمؤمنین علی عليه السلام رفتند و عمر عرض کرد که: یا اباالحسن، زلزله پیدا شده و مردم، مدینه را می‌گذارند. پس امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود که: صد کس از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله حاضر کنید. حاضر آمدند. امیرالمؤمنین از آن صد کس، ده کس برگزید و پیش خود داشت و نود را از پس آن ده، و سلمان و بوذر و عمار و مقداد را در پیش خود داشت و در مدینه کس نماند الّا که بیرون رفتند. چون به میان بقیع رسیدند، امیرالمؤمنین علی عليه السلام پای بر زمین زد و سه بار گفت: **مالَکِ؟ مالَکِ؟ مالَکِ؟** ـ[یعنی:] چه بوده است تو را؟ زلزله ساکن شد. پس امیرالمؤمنین گفت: راست گفت حبیب من صلی الله علیه و آله و مرا از این جمعیت مردم و استغاثهٔ مردم به من و زلزله خبر داده بود».

[مؤلف گوید که:] و از حضرات ائمه عليهم السلام منقول است که: سورهٔ ﴿**إِذا زُلْزِلَتِ**﴾ به حسب

---

۱. «الثاقب في المناقب»: «... قال لابنه: هل نزل بالنّاس شرّ و غشيهم بالظلمة؟! قال: كيف ذلك؟ لأنّي لا أبصر شيئاً».

۲. همان: + «فما زال أعمى حتّى مات، لعنة اللّه عليه».

۳. «أحسن الكبار» معجزهٔ ۴۹، برگ ۲۸۴، «ب» ـ ۲۸۵، «الف»؛ نک: «مناقب» مغازلی، ص ۹۴، و «مناقب» خوارزمی، ص ۲۱۶، و «الثاقب في المناقب» باب ۳، ص ۲۷۱ ـ ۲۷۲، ش ۴/۲۳۵.

تأویل، مشعر به این قضیه است و آن کلمه که مشعر است به این، قوله تعالی: **﴿وَ قالَ الْإِنْسانُ ما لَها﴾**[۱]، انسان، عبارت از علی بن ابی طالب است ـ علیه السلام ـ که چون زلزله شود، انسان به زمین گوید: **ما لَکِ، ما لَکِ**؟ همچنانکه سه بار گفت.[۲]

«پس مردم خوشحال شده، همه گفتند: هَنیئاً لِأخ رسول اللّه و وصیّه. و مردم از دغدغهٔ جلاءِ وطن خلاص شده، دعا کردند[۳]».[۴]

فایحهٔ [چهل و سیوم]: «حسن بصری گوید: امیرالمؤمنین علی علیه السلام در کوفه، [از] خانهٔ خود ـ [در این میان] حدیث دراز بیان کرده ـ[۵] بیرون آمد و متوجه گورستان شد و مردم بسیار همراه او روان شدند و من در آن وقت کودک بودم. چون به گورستان رسید، به تازیانه خطی بکشید. از آن دیناری برآمد و مرتبهٔ دویّم و سیّوم کرد. هر مرتبه دیناری برآمد. پس هر سه دینار را در دست گرفته، به مردم نمود و باز به جای خود نهاد و به انگشت ابهام در همانجا فرو برد و غایب شد و گفت: تو را نیکوکاری بردارد ـ و به دلدل سوار شد و به خانه آمد. ما کلنگ برداشتیم و به آن موضع رفتیم و چندان کندیم که به آب رسیدیم. اثری از آن سه دینار ندیدیم. و این خبر چون به امیرالمؤمنین رسید، فرمود که: به کسی که مثل من باشد خواهد رسید، نه هر کس، و آن فرزند من، صاحب الأمر [حجّة اللّه] مهدی، خواهد بود یا یکی از فرزندان من که در رتبهٔ امامت باشند، یا تابع و پیروان ایشان از شیعهٔ من[۶]».[۷]

فایحهٔ [چهل و چهارم]: «روایت کند ابراهیم بن محمّد الأشعری که: امیرالمؤمنین علی علیه السلام

---

۱. الزلزلة (۹۹): آیهٔ ۳.

۲. نک: «الخرائج والجرائح» ج ۱، ص ۱۷۷، ش ۱۰.

۳. در اصل: + «و این قصّه دراز است، مقصود گفته شد».

۴. «أحسن الکبار» معجزهٔ ۵۰، برگ ۲۸۵، «الف»؛ نک: «الثاقب في المناقب» باب ۳، ص ۲۷۳ ـ ۲۷۵، ش ۷/۲۳۸.

۵. در اصل: ـ «حدیث دراز بیان کرده».

۶. در اصل: «حسن گفت: این خبر به امام رسید، گفت: اما من بگویم که کنون روا نشود از بهر کسی الّا از بهر آنکه مثل امیرالمؤمنین علی باشد». و ـ «نه هر کس و... از شیعهٔ من». و «الثاقب في المناقب»: + «فقلنا للحسن: ما تَری ذلك من أمیرالمؤمنین علیه السلام؟ فقال: أما أنا فلا أری أن کنوز الأرض تسیر إلا لمثله».

۷. «احسن الکبار» معجزهٔ ۵۱، برگ ۲۸۵، «الف» و «ب»؛ نک: «بصائر الدرجات» ص ۳۹۵، و «الثاقب في المناقب» باب ۳، ص ۲۷۵ ـ ش ۹/۲۴۰.

مـی‌خواست کـه مـالی چـند بـه بـصره هـمراه بَـرَد. شـخصی ایـن را بشـنید[1]. بـه پـیش امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمده، گفت: یا امیرالمؤمنین، شنیده‌ام که مالی چند می‌خواهی که به بـصره فرستی؛ به من دهید که امانت و دیانت من می‌دانید تا به بصره بَرَم ـ و این مـرد در دل خـود گذرانیده بود که چون مال را بگیرم، از راه بصره کناره کنم و به راه مکرخه[2] برم و مال پیش من بماند. پس امیرالمؤمنین در جواب او گفت که: به تو دهم تا آن مال را به مکرخه بری؟ آن مرد به غایت خجل شده، سر در پیش انداخت و هیچ نگفت و بیرون رفت».[3]

فایحهٔ [چهل و پنجم]: «روایت است از ابومهاجر زید بن رواحة العبدی کـه او گـفت: در کوفه رفتم بعد از هلاک حجّاج بن یوسف ثقفی. چون به مسجد درآمدم، گـفتم: شکـر مـر خدای راکه دیار و آثار از او خالی کرد و بازگشت او به دوزخ شد. مردی آنجا نشسته بـود، گفت: ای مرد، از خدای بترس و اتقای نفس خود کن و زبان نگهدارکه در جایی آمده‌ای که موضع سباع است و وطن بلا، اگر خاسر بود هلاک شود و اگر حامد بود ملک شود. گفت: نزد او نشستم و با او انس گرفتم. ساعتی سخن می‌گفتیم. شخصی دیـدم کـه سـخن مـی‌گفت و جماعتی گرد وی نشسته بودند و سخن او می‌شنیدند و می‌نوشتند. گفتم: این چه کس است؟ آن شخص گفت: این مردی است که با امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جنگ جمل و نهروان و صـفّین بوده است. مردم از او حدیث می‌نویسند؛ او را شرفی و عقلی و کیاستی تمام است. گفتم: تو را رغبت نمی‌شود که پیش او رویم و از او حدیث شنویم و نویسیم؟ گفت: چرا نه؟ پس پیش او رفتیم و نشستیم و او از امیرالمؤمنین حدیث نقل می‌کرد و من روی به جانب او کـردم و هیچ نگفتم تا آن وقت که جمله خلایق رفتند و دو سه کس بیشتر پیش او نماندند. پرسید از من که: تو چه کسی؟ گفتم که: من از اهل بصره‌ام و به طلب علم بیرون آمده‌ام؛ می‌خواهم که از تو چیزی بشنوم که به اهل بصره بازگویم. گفت: جرأت مردم بر خـدای تـعالی و رسـول او صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و هتک دین و فتنهٔ مسلمانان بیشتر از شما بود و عهد شکستن و غدرکردن و خلاف صدق کردن؛ اول فتنه‌ای که در دین بود از شما ظاهر شد و فتنه از شـما

---

۱. در اصل: «یکی از صحابه، وی را معلوم شد».

۲. در بعضی منابع: «کرخه».

۳. «احسن‌الکبار» معجزهٔ ۵۳، برگ ۲۸۵، «ب»؛ نک: «الثاقب في المناقب» باب ۳، ص ۲۷۵ ـ ۲۷۶، ش ۱۰/۲۴۱.

برخاست و اکابر را بدان خواندند و اصاغر از آن سوخته شدند و آن را افروخته کردند، تا عیب و عار آن بدیشان رسید و خدای تعالی امیرالمؤمنین علی را بر سر ایشان فرستاد، برادر رسول ﷺ و سیّد اوصیا، و بر دست وی هلاک کرد اهل نکث و افک را، و بدو حجّت قایم گردانید. همه نیکی به بدی تبدیل کردید و ضلالت بر هدایت گزیدید، ﴿فَبُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾[۱].

گفت: من خاموش شدم تا او از سخن فارغ شد. گفتم: ای شیخ، تمام اهل بصره را علی العموم عیب کردی و در میان ایشان کافر و شقی و سعید باشد. خدای تعالی نصرت به ولی خود داد به قومی، چنانکه می‌فرماید: ﴿إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرىٰ لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ﴾[۲]؛ کشف کرد از دلها و چشمهای ایشان تا حق بشناختند از باطل، و محقّ از مبطل؛ جهاد کردند از بهر خدا با ولیّ خدا، چنانکه می‌بایست کرد. گفت: راست گفتی؛ جماعتی با ما بودند که صبر کردند و نصرت دادند. پس گفت: تو از کدام قبیله‌ای؟ گفتم: از قبیلهٔ بنی عبدالقیس. گفت: مرحباً و اهلاً و سهلاً، و پدر من فدای تو باد. و مرا نزد خود بنشاند و روی با من کرد و گفت: واللّه که خبر دهم تو را از چیزی که چشم تو بدان روشن شود و قوت بصیرت تو باشد و ایمان تو زیاده گردد.

پس دست مرا بگرفت و به خانهٔ خود برده، مرا اکرام کرد و ضیافت خوب نمود. چون از طعام فارغ شدیم، گفت: از امیرالمؤمنین شنیدم که گفت: قَيِّدِ العِلمَ بِالكِتابَة ـ یعنی: ضبط کنند علم را به نوشتن آن. آنگه صحیفه‌ای برآورد به پوست سفید نوشته. بر من خواند: ربیعة بن سالم الهمدانی گفت که[۳]: آن روز که عمّار یاسر را بکشتند، در ابتدای تلّ صفین، تلّی بود. من تکیه بر آن تلّ زدم و نظر به مردم کردم. از جای خود برخاسته بودند و تردّد می‌کردند و با آن قوم در حرب بودند. بعضی استاده آسایش می‌کردند و قوم بعضی جنگ می‌کردند و شیهٔ اسبان می‌شنیدند و آواز لگامها و حرکتهای تیرها که بر هم می‌زدند و عَلَمها می‌جنبانیدند و

---

۱. المؤمنون (۲۳): ۴۱.

۲. ق (۵۰): آیهٔ ۳۷. «در این هلاک پیشینیان پند و تذکر است آن را که قلب هوشیاری داشته باشد، یاگوش دل به کلام حق فرا دهد و به حقایق توجه کامل کند».

۳. در اصل: «پس ربیعة بن سالم الهمدانی آن صحیفه را بر من خواند که... ».

لشکر معاویه سر آب گرفته بودند و تشنگی بر لشکر امیرالمؤمنین علی، از آدمی و اسب و جانوران کار کرده بود و همه در اضطراب آمده بودند و باز پس می‌رفتند و پیش می‌آمدند و در حرب و ضرب بودند و مبارزان، نامهای آبا و نسب قبایل و عشایر می‌بردند و زنان بر اشتران نشسته، در میان صفها مردان را بر جنگ تحریص و ترغیب می‌کردند و آیت جهاد خوانده، تحریض به ثواب می‌کردند، و فضل غزوات و صبر کردن در موضع صدق و [آیاتی که در] جان و مال فداکردن آمده بر می‌خواندند، گویا مرجع و مَآل، ایشان را یقین شده بود. از قبیلهٔ هَمْدان، سعد بن قیس فرا پیش آمده[1]، چون ابر که باران بارد.

ربیعه گفت: به نیزه حمله بردم و نظر به آسمان کردم و در دل خود گفتم: خدایا، این برادر رسول تو و وصیّ رسول، و دوست‌ترین خلقان است به تو و گرامیتر بر رسول، و ناصر و عالِم‌تر به امور دین و راه نمایندهٔ مسلمانان و واقف‌تر به کتاب منزل و احکام آن. دعوت او قبول نمی‌کنند و انکار حق می‌کنند. خدایا، طاقت و تحمل این مشقت، ما را بده و چیزی به ما فرست که دل ما به آن روشن شود و ثابت قدم شویم، و مکر شیطان و ترّهات او از ما دور گردان و از خدیعت او نگاه دار.

ربیعه گوید: در این سخن بودم و دعای من به آخر نرسیده بود که کسی تازیانه بر کتف من زد. نگاه کردم، امیرالمؤمنین علی بود[2]. گفت: ای ربیعه، جزع کردی؛ خدا بهشتی که عرضش مثل آسمانها و زمینهاست از بهر متّقیان خلق کرده[3]. پس گفت: ای ربیعه، بشتاب به معرفت آنچه از خدای طلب کردی. پس برفت، رفتنی به وجه صلاح و من از پس او می‌رفتم، تا قدر میلی از لشکر جدا شد. پس از دلدل فرود آمد و روی بر زمین نهاده، دعا می‌کرد. پس سر برداشت و کفها به جانب آسمان کرده، لب می‌جنبانید که پاره‌ای ابر مانندِ شترمرغ پدید آمد که میان مردم می‌رود و در میان آسمان، ابر به این کیف در حرکت آمد تا سایه بر ما و لشکر

---

۱. در اصل: «قبیلهٔ همدان با رئیسشان سعد بن قیس پیش آمدند».

۲. «الثاقب في المناقب»: «... و هو علی بغلة رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و بیده عنزة رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله، و كأنّ وجهه كدائرة القمر إذا أبدر».

۳. همان: «... فقال لي: يا ربيعة، لشدّ ما جزعت، إنّما النّاس رائح و مقيم، فالرائح من يحبه هذا اللقاء إلى جنّة المأوى، و إلى سدرة المنتهى، و المقيم بين اثنين: إمّا نعم مقلة، أو فتنة مضلّة».

ما افکند و بر جای دیگر نَه. بعد از آن چنان بارید که گوییا از دهنِ مَشکها بیرون می‌آید و من از زیر اسب خود آب خوردم و مطهره پر کردم. پس امیرالمؤمنین به لشکر آمد شادان[۱]. همه سیراب شدند و همهٔ جانوران به زبان حال دعا می‌کردند و خوشحال شده[۲]».[۳]

فایحهٔ [چهل و ششم]: «روایت کند عاصم بن شریک از ابی البختری از صادق، از آبای خود علیهم‌السلام که روایت کردند که: امیرالمؤمنین به در خانهٔ فاطمه آمد و آب طلبید که وضو سازد و فضّه را برای آب فریاد کرد. جواب نداد. پس هاتفی آواز داد که: یا علی، آب بگیر. پس نظر کرد، ابریقی از زر نهاده بود پر آب. وضو ساخت و باز به جای خود نهاد و پیش رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله رفت. چون نظر رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بر وی افتاد، گفت: یا علی، این چه آب است که چون مروارید از روی تو می‌چکد؟ گفت: یا رسول اللّه، مادرم و پدرم فدای تو باد؛ به در خانهٔ فاطمه رفتم و فضّه را آواز کردم که آب به من ده تا وضو سازم، جواب نداد. هاتفی آواز داد که: یا علی، آب بگیر. نظر کردم، ابریقی از زر در دست راست خود دیدم، وضو کردم[۴]. گفت: یا علی، می‌دانی که آن هاتف که بود؟ گفت: خدا و رسول او داند. گفت: آن هاتف جبرئیل بود که آمد و گفت: خدای تعالی می‌فرماید که: سلام من به علی برسان و بگو که فضّه حایض بود، به این تقریب جواب نداد و آب نیاورد؛ پس ما به جبرئیل حکم کردیم که آب برای علی ببر تا وضو کند و اینک جبرئیل حاضر است؛ یا علی، آن آب ثلثی از مشرق و ثلثی از مغرب و ثلثی از بهشت بود. پس رسول در جواب سلام جبرئیل گفت[۵]: **إليه يرد السّلام و إليه يعود طيّب الكلام.** پس امیرالمؤمنین گفت: **اللّهمّ بارك لنا في فضّتنا**».[۶]

فایحهٔ [چهل و هفتم]: «روایت کند از سرایث که: مأمون کسی را فرستاد و مرا بخواند و

---

۱. در اصل: ـ «شادان».

۲. در اصل: ـ «همه سیراب... خوشحال شده».

۳. «احسن‌الکبار» معجزهٔ ۵۴، برگ ۲۸۵، «ب» ـ ۲۸۷، «الف»؛ نک: «مائة منقبة» ابن شاذان، ص ۹۹، و «الثاقب في المناقب» باب ۳، ص ۲۷۶ ـ ۲۸۰، ش ۱۱/۲۴۲.

۴. در اصل: ـ «گفت: یا رسول اللّه... وضو کردم» و +: «امیرالمؤمنین قصّه بازگفت».

۵. «الثاقب في المناقب»: + «منه السّلام».

۶. «احسن‌الکبار» معجزهٔ ۵۵، برگ ۲۸۷، «الف»؛ نک: «الثاقب في المناقب» باب ۳، ص ۲۸۰ ـ ۲۸۱، ش ۱۲/۲۴۳.

چون نزدیک او رفتم، گفت: می‌خواهم که حدیث عفاریت و قصّهٔ ایشان یاد کنی تا چگونه بود. گفتم: از محمّد بن عبداللّه شنیدم که او روایت می‌کند از امّ سلمه ـ رضی اللّه عنها ـ که: شنیدم که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله با من سخن می‌گفت. چون خواست که برخیزد، مرا گفت: چون برادرم بیاید، بگو که مشک کوچک پر آب کند و پیش من آید میان هر دو کوه. پس امیرالمؤمنین علی زود بیامد. پیغام رسول رسانیدم. فی الحال شمشیر ذی الفقار حمایل کرد و مشک پر آب کرده، از عقب آن حضرت رفت.

امیرالمؤمنین گوید که: چون به میان دو کوه رسیدم، پیری دیدم شبانی می‌کرد. گفتم: دیدی که رسول خدا کجا رفت؟ گفت: رسول خدا کیست؟ گفتم: محمّد بن عبداللّه. پیر گفت: من خدا را هیچ رسولی نمی‌دانم. پس سنگی بر سر او زدم، سر او شکست و او فریادی کرد. آن قدر سوار و پیاده درمیان آن دو کوه جمع شد که به حساب نیاید و حمله بر من کردند. من هم ذوالفقار برآوردم. بی‌ترس و دغدغه می‌کشتم از چپ و راست تا از من هزیمت خوردند و گریختند. پس می‌رفتم. زنی دیدم سیاه‌تر از شب تاریک. نیشها داشت مثل نخلهای دراز. از چشمهای او آتش بیرون می‌آمد و از سوراخ بینی او دود. چون مرا دید، دست بر زمین زد تا هفت عفریت پیدا شده، بر من حمله کردند؛ من نیز حمله کردم. یک عفریت را به دو پاره کردم. پس آن زن گفت: آه، کمرم بشکست. و عفریت دیگر را بکشتم؛ باقی هزیمت رفتند. پس آن زن بر من حمله کرد. او را به دو نیم کردم. پس دودی و غباری و تاریکی عجب در آن میانِ کوه پیدا شد. به نماز ایستادم تا آن دود برطرف شد. پس به خدمت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتم و مشک آب پیش حضرت گذاشتم. سخت تشنه بود. آب خورد[1] و میان هر دو ابروی مرا بوسه داد و گفت: ای برادر، چرا دیر کردی؟ گفتم: یا رسول اللّه، پیش امّ سلمه آمدم. پیغام شما را به من رسانید. من همان لحظه ذوالفقار حمایل کردم و مشک پر آب کرده، روان شدم ـ و حکایت میان دو کوه و آن واقعه را به تمام نقل کرد و عرض نمود.

رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: آن پیرِ شبان را شناختی؟ گفتم: اللّه و رسول دانند. گفت: ابلیس ملعون بود که ﴿**وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ**﴾[2]، او خیل و رَجِل خود را بر تو جمع کرد و

---

۱. در اصل: ـ «و مشک آب... آب خورد».

۲. الأسراء (۱۷): آیهٔ ۶۴: «... برو و با جمله لشکر پیاده و سواره‌ات بر آنها گسیل دار».

آن زن، یغوث[1] بود که اهل جاهلیّت چون طواف خانه کردندی، یاری از وی خواستندی و نماز کردندی. به درستی که از کشتن تو او را، ملایکهٔ آسمان و کرّوبیان عجب ماندند و اهل بهشت بخندیدند و گفتند: **سبحان مَن لاسبحان لغیره**؛ نعمتی با ما کردی امروز که از آن روز که در بهشتیم اینطور نعمتی نکردی، در آنکه ولیّ تو آن زن را کشت. پس بهشت گفت: مرا این شرف بس که جای و مسکن امیرالمؤمنین‌ام ـ علیه السلام. پس رسول دست بر دوش وی زد و گفت: اگر نبودی که جماعتی از امّت من آن گویند در حق تو که نصاری در حق عیسی بن مریم گفتند، چیزی در حق تو گفتمی که خاک پای تو را گرفته، به آن، رحمت از خدای جستندی.

منافقان چون این سخن شنیدند، گفتند: این همه فضایل که در حق ابن عمّ خود می‌گوید بس نیست که او را به عیسی بن مریم مانند می‌کند! پس خدای تعالی در تکذیب ایشان آیت فرستاد که: ﴿**وَ لَمّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلاً إِذا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ*وَ قالُوا أَ آلِهَتُنا خَيْرٌ أَمْ هُوَ ما ضَرَبُوهُ لَكَ إِلّا جَدَلاً بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ*إِنْ هُوَ إِلّا عَبْدٌ أَنْعَمْنا عَلَيْهِ وَ جَعَلْناهُ مَثَلاً لِبَنِي إِسْرائِيلَ**﴾ ـ یعنی: عیسی ـ ﴿**وَ لَوْ نَشاءُ**﴾ ـ [یعنی:] و اگر خواهیم، ای محمّد ﴿**لَجَعَلْنا مِنْكُمْ مَلائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُفُونَ*وَ إِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسّاعَةِ فَلا تَمْتَرُنَّ بِها وَ اتَّبِعُونِ هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ**﴾[2] ـ یعنی: امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام».[3]

فایحهٔ [چهل و هشتم]: «روایت کنند که ناقلان و مجاوران کشور حیدر و مبارزان لشکر صفدر از مهاجر و انصار چون عبدالله عباس و جابر عبدالله انصاری و مقداد اسود کندی و مالک اشتر نخعی و عمار یاسر ـ رضوان الله علیهم اجمعین ـ گفتند: چون امیرالمؤمنین علیه السلام به

---

۱. نک: «همین کتاب» طبلهٔ ۲، نافهٔ ۲، مشک ۲، فایحهٔ ۲، روایت منقول از «تاریخ احمد بن اعثم کوفی».

۲. الزخرف (۴۳): آیه‌های ۵۷ ـ ٦١: «و چون بر عیسی پسر مریم مثالی زده شد، قوم تو، ای رسول، از آن به فریاد آمدند و مشرکان به اعتراض گفتند: آیا خدایان ما بهترند یا عیسای مریم؟ و این سخن را با تو جز به جدل و انکار نگفتند که آنها قومی حریف جدل و خصومتند. عیسی نبود جز بندهٔ خاصی که ما او را به نعمت رسالت برگزیدیم و بر بنی اسرائیل قرار دادیم و اگر ما بخواهیم به جای شما آدمیان، فرشتگان را در زمین جانشین می‌گردانیم. نزول عیسی، علم و نشانهٔ ساعت قیامت است و زنهار در آن ساعت شک و ریب روا مدارید و امر مرا پیروی کنید که راه راست (به سعادت و بهشتِ ابد) است».

۳. «أحسن الکبار» معجزهٔ ٥٦، برگ ٢٨٧، «الف» ـ ٢٨٨، «ب».

غزای شامیان می رفت، ما در ملازمت وی بودیم؛ ناگاه عنان دلدل از جاده بتافت و راه بیابان پیش گرفت. گفتیم: یا امیرالمؤمنین، چون جاده و راه را گذاشتید و روی به بیابان آوردید؟! گفت: در این بیابان چک چک چلیپا و آواز ناقوس ترسا به گوش من می رسد و صومعه‌ای می‌بینم چون تیری در هوا رفته، بر سرش مرغی چون کرکس، از شراب عشق عیسی سرمست، زنّار در میان دارد و ناقوس در دست؛ می روم که ناقوسش بشکنم و ناموسش بگسلم و آتش در دیر زنم. مالک و اصحاب گفتند: یا مولای، ما نه آواز ناقوس می‌شنویم و نه چیزی در این بیابان می‌بینیم! امیرالمؤمنین علی عليه السلام گفت: بسیار چیزهاست که من می‌بینم و می‌شنوم که شما نمی‌بینید و نمی‌شنوید، چنانکه رسول صلى الله عليه وآله اگر نگاه به طرف آسمان کردی، تا عرش بدیدی و اگر نظر بر زمین کردی، تا پشت گاو و ماهی[1] بدیدی و از پس بدید، چنانکه از پیش بدیدی و حاجت نبودی که در پس نگاه کند،[2] من نیز چنان می‌بینم و می‌دانم ـ و از این قول، حقیقت آن ظاهر است که فرمود: **سَلوني عمّا دون العرش وعَن طُرُق السّماء**. پس اگر ندیدی، این لفظ را فایده نبودی.

القصّه، چون امیرالمؤمنین متوجه دیر شد، پاره‌ای راه رفتند. ترسا بر بالای دیر رفته، لشکری دید که متوجه دیر است؛ لشکری دید سردار او، پادشاهِ با وقار، در حمایل او، ذوالفقار؛ شاهی در میان سپاهی، چون در میانِ انجم، ماهی؛ آهسته می راند. ترسا عجب بماند

---

۱. می‌گفته‌اند که زمین بر دو شاخِ گاوی قرار دارد و آن گاو بر پشت یک ماهی باشد. در *قصص الانبیاء* ابواسحاق نیشابوری (تصحیح شادروان حبیب یغمایی، ص ۴) اینگونه آمده: «... آنگاه آن آب را قرار داد، پس ماهی را بیافرید بر سر آب، پس هفتاد سال خاکی آفرید بر پشت ماهی، بالای آن خاک چهل ارش، و آن خاکِ ثری است. آنگاه از پسِ هفتاد سال گاوی عظیم بیافرید بر پشت این ماهی، پایهای وی زیر خاک اندر قرار گرفت و این زمینها بر سر وی بفرمود نهادن، و مرین گاو را روزی همی رساند و می‌دارد آرمیده، تا هرگز نجنبد تا آنگاه که زلزلهٔ قیامت برخیزد...».

علّامهٔ مجلسی نیز در *بحارالانوار*، کتاب السّماء و العالم، فصل ما في تحت الارض، دربارهٔ آیهٔ مبارکهٔ ﴿لِلّه ما في السّمواتِ وَ الأرض وَ ما تَحْتَ الثرى﴾ گوید که: «فإن قيل الثرى هو السّطحُ الآخر من العالَم، فلا يكون تحته شيءٌ، فكيف يكون اللّه مالك له، قلنا: الثرى هو التّراب فيحتمل أن يكون تحته شيءٌ و هو امّا الثّور و الحوت أو الصخرة، أو البحر أو الهوا، على اختلاف الرّوايات».

۲. نک: «دلائل النّبوة»، ج ٦، ص ٧٣: «باب ما جاء في رؤية النبى صلّى اللّه عليه و سلّم أصحابه وراء ظهره».

که تا این دیر است، لشکر به جانب او نیامده. تا نگاه کرد، دلدل به در دیر رسیده بود. دلدل بر در دیر راند. ترسا چون امیرالمؤمنین را بدید، گفت: ای جانِ جهان، از کجا آمده‌ای؟ تو کیستی که اینچنین نهان آمده‌ای؟ مگر موسایی که دگر به جهان آمده‌ای؟ گفت: موسی، عاشق و آرزومند من است. گفت: مگر عیسایی که از آسمان آمده‌ای؟ گفت: عیسی، محبّ من است و چاووش[1] فرزندم باشد در آخرالزّمان.

بیت:

گرنه بهر حجّة اللّه بودی و یاریِ او کی ز حکم حق مسیحُ اللّه بر بالاستی

گفت: مگر *مندمندی* که در تورات، نام او شنیده‌ام؟ گفت: آن نام پسر عم من، رسول ﷺ، محمّد است و من ایلیاام. گفت: مگر *طاب‌طابی* که در انجیل خوانده‌ام؟ گفت: آن محمّد است و من فارقلیطاام. گفت: مگر طاها و یاسینی که مسلمانان خوانند؟ گفت: آن محمّد است و ﴿**هل أتی**﴾ منم. گفت: آخر تو چه کسی، بگوی؟!

رباعی:

ای مرغ، لطیف و خوش‌زبان آمده‌ای در جسم، مرا به جای جان آمده‌ای
درکار تو عاجزند مرغان جهان تا خود ز کدام آشیان آمده‌ای

پس [دیرانی] گفت: ای جوان خوب صورت، به خدا سوگند که تعریض و کنایه بگذار و نام خود صریح بگوی. گفت: من آنم که هر قومی مرا به نامی خوانند:[2] رومیانم ***باصطفیوس*** گویند، فرنگیانم ***بصلصیّا*** خوانند، ارمنیانم ***بارفیقا*** خوانند، زنگیانم ***بجیپا*** خوانند، خیبریانم ***آیة الکبری*** خوانند، عَرَبانم ***حیدر*** خوانند، عجمیانم ***ابوالحسن*** خوانند، فارسیانم ***فارس الحقّ*** خوانند، جنّیانم ***بکیره*** خوانند، فرشتگانم ***امیرالمؤمنین*** خوانند، عباس و حمزه‌ام ***ناموس اکبر*** خوانند، پدرم ***ابوالعشیرة*** خواند، محمّدم ***خاصف النّعل*** خواند، مادرم ***علی*** خواند و خدایم ***روح اللّه*** خواند.[3] [4]

---

۱. چاووش: «نَقیبِ لشکر. آنکه صفوف در لشکر راست کند و از تعدّی لشکریان ممانعت نماید». نک: «لغت نامه» ج۶، ص ۸۰۳۱.

۲. در اصل: + «ترکانم لئیلیا خوانند».

۳. در اصل: «مادرم ***علی*** خواند، خدایم ***ولی*** خواند، مصطفایم ***وصی و ابوتراب*** خواند، جبرئیلم ***اخی*** خواند، خدایم

رباعی:

از لطف به هر بدن روان دگرم   وز حُسن به هر زبان بیانِ دگرم
در خاطر هر کسی گمانِ دگرم   در من که رسد که من جهان دگرم

ترسا ناقوس می‌زد. امیرالمؤمنین علی عليه السلام گفت: ای ترسا، ناقوس می‌زنی؟ تو چه می‌دانی که در تقطیع این ناقوس چه نغمات است؟ ترسا گفت: این زبان چوبین است. امیرالمؤمنین گفت: سلیمان، زبانِ مرغان دانستی و با ایشان سخن گفتی، من نیز زبان مرغان و زبانِ ناقوس نیز می‌دانیم. پس آن حضرت به آواز و پردهٔ ناقوس برای سبّوح و قدّوس نواختن گرفت، گفت: ناقوس می‌گوید:

سبحان إنّه حقّاً حقّاً   إنّ المولى صمداً يبقى
قد غرّتنا وَاستمسكنا   لسنا ندرى ما قَرَّبنا
إلّا يوماً فيه مُتنا   لما استوطن داراً تفنى
إنّ الدّنيا مهلاً مهلا   فيها أحسن خيراً خيرا
سدّاً سدّاً حُسناً حُسناً   مولى الباقي نعم المولى

[یعنی:] عاشق کرده است دنیا ما را؛ روی ناخوش دارد دنیا؛ ای دوست غم خور ساکن ساکن؛ وی دشمن سیلی خور فردا؛ سال افزایی تا کی تا کی؟ بنگر چون شد حالِ دارا؛ هرگز نگذشت روزی بر ما؛ کاندُه در دل نامد ما را؛ هر کس خواهان دنیا شد؛ از دست عذرش شد بی‌پا.

چون این کلمات بگفت، محبّت در دل ترسا جای گرفت و غوّاص فکرش خواست که در محیط محبت غوطه خورد و دُرر و لآلی به دست آرد. زنّار بگسست و شهادت گویان دست

→ روح‌الله خواند».

۴. حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام پس از بازگشت از نهروان، در خطبه‌ای چنین خود را می‌شناساند: «... أنا إسمي في الإنجيل إليا و في التوراة بريىء و في الزّبور ارّى و عند الهند كبكر و عند الرّوم بطريسا و عند الفرس جبتر و عند الترك بثير و عند الزّنج حيتر و عند الكهنه بويىء و عند الحبشة بثريك و عند أمّي حيدرة و عند ظئري ميمون و عند العرب علي و عند الأرمن فريق و عند أبي ظهير...». نک: «معانی الاخبار» ص ۵۸، ش ۹: «عن جابر الجعفی، عن أبي جعفر محمد بن علی علیهما السلام».

در دیوار دیر زد که خود را به شیب اندازد. دیوار بلند بود. عقلش گفت: یـمکن کـه هـلاک شوی. عشقش گفت: یقین که به مقصود رسی. پس بی تأمل، خـود را از بـالای دیـر بـه زیـر انداخت و امیرالمؤمنین دعا کرد و آن ترسا در هوا بود. به جبرئیل حکم شد که: برادرت دعا می‌کند، دریاب او را که چنان بر زمین نیاید که استخوانش خرد شود. پس او را جـبرئیل، بـه حکم مَلِک جلیل چنان بر زمین نهاد که مادر مهربان طفل را بر زمین نهاد. برخاست و در پای دُلدُل افتاد. گفت: ای جوانِ خوب صورتِ خوش منظر، چه می‌باید گـفت کـه بـر جـمال و فصاحت و بلاغت تو عاشق شده‌ام؟! گفت: ای راهب، به دین اسـلام مـی‌آیی؟ گـفت: بـلی. گفت: بگو: **أشهد أن لا إله إلّا اللّه و أنّ محمّداً رسول اللّه**. گفت: به درستی کـه خـدا یکـی است و محمّد، رسول و بندهٔ اوست و تو وصیّ اویی و بهترین اوصیایی.

رباعی:

در عـرصهٔ لافـتی سـبق مـن بـردم   در دفـتر هـل أتـیٰ ورق مـن بـردم
در بارگه عزّت ربّ الکعبه   در حضرت حقّ، جان به طبق من بردم

گویند آن جوانِ راهب چند گاه در ملازمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود و در جنگ نهروان به عزّ شهادت رسید».[1]

فایحهٔ [چهل و نهم]: «روایت کنند جمعی از ثقات از انس بن مالک که او گفت که: مـن و ابوبکر و عمر بر در رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بودیم در شب تاریک به غایت. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله ما را گفت: به در خانهٔ امیرالمؤمنین علی روید. بـه در خـانهٔ وی رفـتیم. ابـوبکر، آهسـته تـنحنحی کـرد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیرون آمد، ازار پشمین در میان بسته و یکی مثل آن در دوش، شمشیر نبی در دست. ما را گفت: چیزی حادث شده است؟ گفتیم: ما را رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرستاد و گفت: من بر اثر شما می‌آیم. در این سخن بودیم که آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید. گفت: یا علی. گفت: لبّیك، یا رسول اللّه. گفت: اصحاب مرا خبر ده بدانچه دوش به تو رسید. امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: یا رسول اللّه، من شرم می‌دارم. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: حق ـ سبحانه جلّت عـظمته ـ از حـق شـرم ندارد. پس گفت: یا رسول اللّه، دوش محتاج غسل بودم و در خانه آب طلب کردم، نـیافتم. حسن را از جانبی و حسین را از جانبی فرستادم. آواز هاتفی شنیدم در تاریکی خانه که گفت:

---

۱. «أحسن الکبار» معجزهٔ ۵۷، برگ ۲۸۸، «الف» ـ ۲۸۹، «ب».

یا علی، برخیز و سطل بِستان و غسلی کن. پس سطلی دیدم پر از آب و دستاری بر سر آن نهاده از سندس. سطل برگرفتم و غسل کردم و به آن مندیل خود را خشک کردم و مندیل بر سر سطل نهادم. دیدم که سطل از زمین برخاست و به هوا رفت و قطره‌ای از آن بر سر من افتاد. خوشیی از آن در دل خود یافتم.

رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **بخٍ بخٍ‌لك یابن ابی‌طالب** ـ[یعنی:] خوشگوار باد تو را، ای پسر ابی‌طالب. بامداد شد تو را و جبرئیل خادم تو بود که سطل آب و مندیل از بهشت به حکم ربّ العالمین برای تو آورد در آن تاریکی شب؛ جبرئیل مرا خبر داد ـ و این کلمه سه بار بگفت».[۱]

مؤلف گوید که: معجزات و کرامات و خوارق عادات امری است که خلایق در اظهار مثل آن عاجز باشند، پس هر مشکلی که خلایق در حلّ آن عاجز شوند، حلّ آن مشکل از قبیل معجزات و کرامات و مقامات است. از این وجه، حلّ بعضی از مشکلات که بعد از عجز اصحاب، حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام کرده‌اند، از کتابِ ***أحسن الکبار*** نقل کرده می‌شود[۲] در چند فایحه:

فایحهٔ [پنجاهم]: «از ثقات و عدول نقل کرده‌اند که یهودی نزد عمر آمد و گفت: من فتنه دوست می‌دارم و حق را دشمن می‌دارم و گواهی می‌دهم به چیزی که ندیده‌ام. پس عمر حکم به کشتن او کرده، گفت: ببرند و گردن او بزنند. در وقتی که نشاندند که گردن او زنند، به طالع آن یهودی که اجل او نرسیده بود[۳] حلّال مشکلات، امیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام رسید. پرسید که: این چه حال است؟ قصّه عرض کردند. گفت: او را به پیش عمر برید که من می‌رسم. چون او را به پیش عمر بردند، آن حضرت رسید و گفت: ای عمر، این یهودی راست گفت که: من فتنه دوست می‌دارم؛ مال و فرزند دوست می‌دارد و آن فتنه

---

۱. همان، معجزهٔ ۵۸، برگ ۲۹۳، «الف» و «ب».

۲. مؤلف *أحسن الکبار* همانطور که خود در برگ ۳۳۰، «الف» می‌گوید، این روایات را از کتابهایی چون *نزهة الکرام* و *روضة الواعظین* یافته است.

۳. در اصل: ـ «به طالع... نرسیده بود».

است، قوله تعالی: ﴿أَنَّما أَمْوالُکُمْ وَ أَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ﴾[1]، و آنکه گفت: حق را دشمن می‌دارم، آن موت است، و خدای تعالی را ندیده است و گواهی می‌دهد به وحدانیّت وی. پس عمر گفت: لو لا عليٌ لهلك عمر. پس یهودی گفت: گواهی می‌دهم که خدا یکی است و محمّد بنده و رسول اوست و تو، یا امیرالمؤمنین، وصیّ اویی[2]».[3]

مؤلف گوید که: در جایی دگر به نظر آمده که: «وقتی شخصی مهمان عمر بن الخطّاب شد. عمر سه روز او را مهمانی کرد، چون وقت رحیل، آن شخص بر شتر سوار می‌شد، به عمر گفت: روی به ضیافت من آوردی و سه روز ضیافت کردی؛ هیچ دانستی که من چه کسم؟ گفت: نه. گفت: فتنه را دوست می‌دارم و حقّ را دشمن می‌دارم و نادیده گواهی می‌دهم و خون می‌ریزم و گوشت مرده می‌خورم. عمر چون سخن او را شنید، به جهت شمشیر به درون خانه رفت که آورده، او را بکشد. چون بیرون آمد، آن شخص رفته بود. به ملازمت حضرت امیر علیه‌السلام آمد و بر سبیل تعجب سخنهای آن شخص را نقل کرد. حضرت فرمودند که: یا عمر، آن شخص عارف بوده. پس روی به تأویل آورده، فرمود که: آنکه گفته فتنه را دوست می‌دارم، غَرَضش فرزند بوده و آنکه گفته که حق را دشمن می‌دارم، مرادش موت بوده و آنکه گفته نادیده گواهی می‌دهم، مقصودش آن بوده که خدا را نادیده به وحدانیّت او گواهی می‌دهم و آنکه گفته خون می‌ریزم، غرضش آن بوده که غزا می‌کنم و آنکه گفته گوشت مرده می‌خورم، مدّعایش ماهی بود».

فایحهٔ [پنجاه و یکم]: «ابو سلمة بن عبدالرّحمن گفت: شخصی را نزد عمر آوردند که دو سر و دو بینی و دو دهان و چهار چشم داشت بر یک روی، و دو ذکر و دو دبر داشت. و آن شخصی که او را نزد عمر آورده بود، گفت: یا عمر، میراث به او چگونه دهیم؟ امام حسن علیه‌السلام حاضر بود. و اصحاب را همه حاضر کردند، از حلّ مسألهٔ میراث او عاجز شده، در فکر افتادند. و حلّال مشکلات به مزرعهٔ خود رفته بود که آب دهد. چون از آنجا مراجعت کرد، امام حسن علیه‌السلام عرض کرد که این نوع قضیّه‌ای هست. آن حضرت فرمود که: یا بُنَی، این حکم

---

۱. الانفال (۸): آیهٔ ۲۸: ﴿وَ اعْلَمُوا أَنَّما أَمْوالُکُمْ وَ أَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ وَ أَنَّ اللّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظیمٌ﴾.

۲. در اصل: ـ «پس یهودی گفت... وصیّ اویی».

۳. «أحسن الکبار» باب ۳۹، روایت ۱، برگ ۳۳۱ «الف» و «ب»؛ نک: «نزهة الکرام» ج ۱، باب ۲۵، ص ۲۷۰ ـ ۲۷۱.

ندارد[1]. پس عمر و جماعت حاضر شده، آن شخص را آوردند. عمر گفت: یا اباالحسن، حکم این چیست؟ گفت: یا ابا حفص، این حکم ندارد؛ او را بخوابانید، اگر هر چهار چشم فروگیرد و از هر دو دهان غطیط[2] کند در یک حال، یک بدن است و اگر دو چشم فروگیرد و از یک دهان غطیط کند، دو شخصند. حکمش این است ـ و در این شخص حکم کرد. پس طعام و شراب دادند. آنگاه فرمود که: بگذارید تا بول و غایط کند. اگر از هر دو به یکبار غایط کند و از هر دو به یکبار بول کند بر یک منوال، یک بدن باشد و اگر از یک مبال بول کند و از یک دبر غایط کند، دو بدن باشد.[3] پس مؤمنان صحابه گفتند: ﴿**اللّٰهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ**﴾[4]».[5]

فایحهٔ [پنجاه و دویم]: «روایت کند محمّد بن ابراهیم از چند کس که منتهی به اصبغ نباته می‌شود که: اصبغ نباته گفت که: پنج کس را پیش عمر آوردند که ایشان را به زنا گرفته بودند.

---

۱. در اصل: «این مشکل است و نه یک حکم دارد».

۲. غَطیط: «خُر خُر کردن. آوازِ خفته». نک: «لغت نامه» ج ۱۱، ص ۱۶۷۴۹.

۳. روایت *أحسن الکبار* با آنچه *نزهة الکرام* و *فوحات* آورده‌اند، متفاوت است، چنانکه روایتِ *أحسن الکبار* به حکم امیرالمؤمنین عليه السلام بر دو تن بودن آن شخص تصریح دارد. البته ادامهٔ روایت که در *فوحات* نیامده، این حکمِ حضرت را روشن می‌کند: + «پس ایشان را بر ساق مدینه فرستاد و بعد از مدتی باز آمده، طلب نکاح کردند. عمر دیگر باره فروماند و ندانست که چه باید کرد. باز کس به نزد حضرت امیرالمؤمنین علی عليه السلام فرستاد. آن حضرت آمد و عمر سرّ با او بگفت. امام گفت: چون ایشان با تو خصومت کنند، تو بگو که نکاح شما درست نیست تا من جواب ایشان دهم. ایشان گفتند: ای عمر، ما را زن بده. عمر گفت: نکاح شما درست نیست. گفتند: حظّ ما از کتاب محو است؟ امیرالمؤمنین علی گفت: بلی؛ دو فرج در یک فرج روا نباشد و چهار چشم می‌نگرد. دیگر باره خلق تکبیر گفتند چنانکه مدینه بلرزید. پس ایشان را به موضع خود بردند و امیرالمؤمنین علی گفت که: چون شهوت در ایشان جنبید، اندک بزنید، اندک روزی بمانند و یکی به یک ساعت پیشتر از دیگری بمیرد. بعد از سه روز مردی آمد بر ناقه نشسته، منزل عمر می‌پرسید و به طلب کفن ایشان آمده بود و گفت: یکی به وقت آخر آفتاب بمرد و یکی بین العشاء...».

۴. الانعام (٦): آیهٔ ۱۲۴.

۵. «أحسن الکبار» باب ۳۹، روایت ۲، برگ ۳۳۱، «الف» ـ ۳۳۲، «الف»؛ نک: «نزهة الکرام» ج ۱، باب ۲۵، ص ۲۷۱ ـ ۲۷۲.

عمر گفت: هر یک را حدّ بزنند. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام حاضر بود، گفت: من حکم کنم آنچه خدای تعالی فرموده و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بیان آن به من کرده. پس امام المتّقین فرمود تا یکی را گردن زدند، و دویم را سنگسار کردند تا بِمرد، و سیّوم را حدّ زدند و چهارم را نیمهٔ حدّ بزدند، و پنجم را تعزیر کردند. عمر گفت: پنج کس را در یک قضیّه بیاوردند و تو پنج حکم مختلف کردی؟! امام المتّقین فرمود که: آنکه گردن زدند ذمّی بود و بر زن مسلمان فساد کرده بود، قتل او واجب بود، گردن او زدند، و آنکه سنگسار کردند، محصن بوده، زن داشت، واجب الرّجم بود، لاجرم رجم کردند، و آنکه حدّ زدند، غیر محصن بود، واجب الحدّ بود، حدّ زدند[۱]، چهارم، بنده بود، نیمهٔ حدّ آزاد زدند، پنجم دیوانه بود، حدّ او تعزیر است. اهل مدینه از علم او حیران ماندند. باز عمر گفت: لو لا عليّ لهلك عمر[۲]».[۳]

فایحهٔ [پنجاه و سیوم]: «روایت کنند جمهور که مغیرة بن شعبه را به زنا گرفتند و او دوستِ عمر بود. ابوبکره گواهی داد و دو کس دیگر. پس زیاد بن امیّه دید که عمر را ناخوش آمد و میل او را دانست. گفت: حدّ بر مغیره ثابت نشود [و] خلط کرد در گواهی دادن [و] گفت: شکمی دیدم بالای شکمی متحرّک. عمر گفت: الحمدللّه که خدای تعالی فضیحت نکرد مردی را از اصحاب رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله. پس عمر بفرمود که: ابابکره و آن دو شخص دیگر را که به اعتقاد عمر تهمت کرده بودند، حدّ بزدند که مغیره را قذف کرده‌اند. چون از حدّ ابی‌بکره فارغ شدند، ابوبکره گفت: گواهی می‌دهم که مغیره زنا کرد. عمر گفت: یکبار دیگر او را حدّ بزنید که مغیره را قذف گفت. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام حاضر بود. گفت: اگر ابابکره را بار دویم حدّ می‌زنی، مغیره را رجم کن. عمر خاموش شد.

بدان‌که آنچه امیرالمؤمنین گفت، معنیی لطیف است، چون در آن اندیشه کنی؛ یعنی چون ابوبکره با آن دو کس گواهی دادند، عمر منتظر آن بود که زیاد با آن سه کس گواهی دهد تا گواهی تمام شود و چون از زیاد گواهی طلبید و او کراهت عمر را دانست، خلط کرد و عمر گواهی زیاد ردّ کرد و دیگران را حدّ قذف زد. چون ابوبکره بعد از آن گواهی داد که مغیره زنا

---

۱. در اصل: «صد تازیانه بر او واجب است».

۲. در اصل: ـ «باز عمر گفت: لو لا عليّ لهلك عمر».

۳. «احسن‌الکبار» باب ۳۹، روایت ۴، برگ ۳۳۲، «الف» و «ب»؛ نک: «نزهة الکرام» ج ۱، باب ۲۵، ص ۲۷۳ ـ ۲۷۴.

کرده است، عمر گفت تا بار دویم او را حدّ بزنند. امیرالمؤمنین گفت: اگر قبول ابی‌بکره را حدّ می‌زنی، مغیره را رجم کن ـ معنی آن است که اگر قبول گواهی ابی بکره را حکمی هست، چهار گواه تمام شد، مغیره را رجم واجب شود و اگر قبول گواهی او را حکمی نیست، بار دویم اقامهٔ حدّ وجهی ندارد. عمر، چون معنی سخن امیرالمؤمنین را فهمید، متحیّر شد و گفت: لو لا عليّ لهلك عمر».[۱]

فایحهٔ[پنجاه و چهارم]: «روایت است[۲] که جوانی می‌گفت: بار خدایا، حکم کن میان من و مادر من که به من ظلم می‌کند. عمر شنید. گفت: ای جوان، چرا بر مادر خود دعای بد می‌کنی؟ جوان گفت: مرا نُه ماه در شکم پرورده و نگاه داشته و دو سال شیر داده، الحال مرا از خود دور کرده، می‌گوید: مادر تو نیستم و تو فرزند من نیستی. گفت: مادر تو در کجاست؟ گفت: در فلان کوچه. کس به طلب او رفته، او را حاضر کرد. عمر پرسید از آن عورت که: این جوان چه می‌گوید؟ ـ و چهار برادر خود را آن زن با چهل گواه همراه آورده بود. [زن] گفت: چه می‌گوید؟ گفت: می‌گوید این عورت مادر من است و مرا نه ماه در شکم خود داشته و دو سال شیر داده، الحال نفی فرزندی می‌کند. عورت گفت: به خدا که دروغ می‌گوید و من او را نمی‌شناسم و او می‌خواهد که مرا در میان قبیلهٔ من فضیحت کند که من بِکرم و هرگز شوهر نکرده‌ام. عمر گفت: گواهی داری؟ گفت: این مردم که همراهند گواهند. چهل کس گواهی دادند که این عورت بِکر است و او دروغ می‌گوید. پس عمر حکم کرد که آن جوان را به زندان برند.

اتفاق امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام از آنجا می‌گذشت. آن جوان فریاد برآورد که: یا امیرالمؤمنین، به فریاد من برس که مادر من در حقّ من ظلم می‌کند ـ و قضیّه را گفت. پس امیرالمؤمنین گفت: این جوان را پیش عمر برید که من از عقب می‌آیم. چون او را پیش عمر بردند، گفت: چرا آوردید؟ گفت: امیرالمؤمنین فرستاده و اینک می‌رسد. پس امیرالمؤمنین آمد و فرمود که: رخصت هست که من حکم کنم دربارهٔ این جوان و مادر او؟ عمر گفت: چون

---

۱. همان، روایت ۵، برگ ۳۳۲، «ب».

۲. «خصائص امیرالمؤمنین» سید رضی: «مرفوع إلی عاصم بن ضمرة السلولي».

رخصت نباشد؟ من از رسول ﷺ شنیدم که گفت: اعلم و اقضای شما علی است[1]. پس فرمود که: امروز در مادّهٔ این جوان حکمی کنم که رضای خدا در آن باشد. پس گفت: ای عورت، تو مادر این جوان نیستی؟ گفت: نه؛ من بکرم و می‌خواهد که مرا در میان قبیله و عشیرهٔ من فضیحت کند. گفت: تو را ولی هست؟ گفت: آری؛ این چهار برادر من ولیِّ منند. پس به برادران او گفت: فرمان من در شما و خواهر شما جاری است؟[2] گفتند: بلی. پس به قنبر گفت که: برو و چهارصد درهم بیاور که در صداق و مهر این عورت من می‌دهم و این عورت را به این جوان عقد می‌کنم. پس چون قنبر آن مبلغ را بیاورد، [امیرالمؤمنین] گفت: در دامن آن جوان بریز. قنبر چنان کرد. پس گفت: من این عورت را به مهر چهارصد درهم به این جوان عقد کردم و حضّار مجلس گواه شدند. پس دست آن عورت را گرفته، به جوان سپرد و گفت: در این اندرون برو و وقتی بیرون بیا که آثار دامادی از تو ظاهر باشد.

پس چون آن جوان دست آن عورت بگرفت و روان شد، آن عورت فریاد برآورد و گفت: واویلاه؛ یا امیرالمؤمنین، این فرزند و جگرگوشهٔ من است، چگونه شوهر من باشد و من زنِ او؟! پس گفت: برادران من گفتند که او را از پیش خود دور کن و من بی علاج شده، به خاطر ایشان این کرده بودم و الاّ این فرزند دلبند من است، یا امیرالمومنین. پس گواهان را حدّ زدند و آزار کردند و مردم متعجّب شده، تکبیر گفتند و زن دست پسر خود گرفته، بر روی او بوسه داد و به خانهٔ خود رفت. پس عمر گفت: لو لا عليّ لهلك عمر».[3]

فایحهٔ[پنجاه و پنجم]: «روایت است از صادق آل محمّد علیه السلام که گفت: در زمان خلافت عمر، دختری را پیش آوردند و گفتند: این بکر بوده و بکارت او به زنا رفته است.[4] عمر در امر این دختر حیران شد. پیش امیرالمؤمنین آمد. و آن زن که متصدّی این دعوی بود، شوهر

---

۱. در اصل: «علی از شما عالِم‌تر است».

۲. در اصل: «در شما عقد خواهر جایز است؟».

۳. «أحسن الکبار» باب ۳۹، روایت ٦، برگ ۳۳۲، «ب» ـ ۳۳۳، «الف»؛ نک: «نزهة الکرام» ج ۱، باب ۲۵، ص ۲۷۵ ـ ۲۷۷، و «خصائص امیرالمؤمنین» ص ٦٧ ـ ٦٨.

۴. در اصل: + «و حال چنان بود که این دختر یتیم بود و صورتی پاکیزه داشت. بازرگانی وی را برده، به ثواب نگاه می‌داشت و خود اکثر اوقات به مسافرت و شغل تجارت مشغول بود».

او به سفر رفته بود و این دختر را به این زن سپرده بود. آن زن از شک و وهم آنکه مبادا شوهرش از سفر بیاید و این دختر را بخواهد، زنان همسایه طلبیده، شراب به خورد دختر به زور داد. چون بی‌شعور شد، آن زنان او را گفتند که به انگشت، بکارت او را ببر و آن ملعونه به انگشت، بکارت او برده بود و این زنان را پیش عمر به گواهی آورده بود. پس امیرالمومنین علی علیه‌السلام آن زنان را هر یک علیٰحده نشاند و آن زن سوداگر را در خانهٔ دیگر نشاند و از آن زنان که به گواهی آورده بود، یکی را طلبیده، شمشیر کشیده، پیش خود نهاد و در سر قدم نشست و گفت: مرا می‌شناسی؟ من علی بن أبی‌طالب‌ام؛ اگر تو دروغ گویی، سر تو از تن تو بردارم. پس آن زن گفت: یا امیرالمؤمنین، الأمان الأمان، این دختر بی‌گناه است و زنا نکرده است و این عورت از وهم آنکه شوهر او، او را زن کند، بکارت او به اعانت ما و مستی شراب برده.[1] غریو از مردم برآمد. باز عمر گفت: لو لا عليّ لهلك عمر. و امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود که: در دین محمدی تا امروز کسی تفریق گواهان نکرده، من کردم؛ چنانکه دانیال علیه‌السلام در خردی کرد. عمر التماس کرد که: یا امیرالمؤمنین، حکایت دانیال برای ما بگو که می‌خواهیم بشنویم.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: دانیال یتیم بوده و پیرزنی او را تربیت می‌کرد و ملکی بود از ملوک بنی اسرائیل و او را دو قاضی بود و ایشان را دوست زاهدی بود و آن زاهد زن صاحب حسن پاکیزه روزگار داشت. گاهی نزد ملک رفتی و با او سخن گفتی. روزی ملک، محتاج آن شد که شخصی را به جایی فرستد و شخصی که قابل آن مهم باشد غیر زاهد کسی نبود. زاهد را به آن مهمّ فرستادند. چون زاهد به آن دو قاضی، نسبت آشنایی داشت، وصیّت کرد که از خانهٔ من خبردار باشید. ایشان قبول کردند و هر روز به در خانهٔ زاهد می‌آمدند. روزی چشم هر دو قاضی بر این عورت افتاده، عاشق شدند و گفتند: به ما درآی و با ما جمع شو. او بسیار صالحه و عابده بود، گفت: هرگز این نتواند بود. گفتند: ما به زنا بر تو گواهی می‌دهیم و تو را رجم کنند. زن گفت: رجم، اختیار است. آن دو قاضی پیش ملک رفتند و به زنای آن زن عابده گواهی دادند. ملک در تعجب شد و گفت: آیا پیش شما به ثبوت رسیده است؟! و گفتند پیش ما به ثبوت رسیده. ملک از این بسیار آزرده خاطر شد و گفت: مرا به قول شما اعتماد است، امّا

---

۱. در اصل: + «پس زن بازرگان را حدّ قذف بزد و تفریق کرد میان او و شوهرش، و چهارصد درم مهر بر زنان گواه الزام کرد، و آن دختر را بدان مرد به مهر چهارصد درم بداد.»

سه روز مهلت دهید تا بعد سه روز او را رجم کنند. چـون روز سیّوم شـد و مـردم در ایـن حکایت بر سر زبان داشتند و هیچ کس باور نمی‌کرد که این زن از شوهر خود زاهدتر بـود. وزیر پیش ملک آمد. ملک گفت: حیله‌ای بران که رجم این عورت تأخیر افتد. وزیر بـیرون آمده، گفت: در این مادّه فکری کنم. چون به کوچه عبور می‌کرد، کودکی دانیال نام در مـیان کودکان بازی می‌کرد و می‌گفت: ای کودکان، بیایید تا من ملک باشم و فلان کودک، زن عابده و فلان و فلان قاضیان ملک که به زنا بر زن عابده گواهی دادند. کودکان گفتند: چنین کن که ما راضی شدیم. پس دانیال توده‌ای خاک جمع کرد و شمشیر[ی] از نی ساخته، پیش خود نهاد و گفت: این یک گواه را که قاضی است به فلان جای برید، و این یک گواه دیگر را که قـاضی دویم است، به فلان جای برید. پس آن یک اول را طلبید و پرسید که زن عابده با که زنا کرد و در کجا کرد. [پس آن کودک که به جای قاضی اول بود] گفت که: به فلان کس و در فلان موضع. پس او را به جای خود فرستاد و گفت: گواه دویم که قـاضی دویـم است بـطلبید. آوردنـد. [دانیال] گفت: او خود گواهی داد که چه کس به آن زنا کرده و در چه جا کرده، تو نیز بگو. او هم گفت که: به فلان کس، در فلان موضع ـ و گواهان هم در فاعل و هم در مکـان، مـختلف گواهی دادند. گفت: گواهی شما هر دو مسموع نیست، به واسطهٔ آنکه در کلام شما اختلاف واقع شد. پس دانیال علیه السلام گفت: بر زن عابده تهمت کردند برای مدّعای خود او کـه او قـبول نمی‌کرد. منادی کنید که [آن] قاضیان، گواهی به دروغ دادند و زن عابده را تهمت کردند به زنا؛ هر دو را می‌کشند در فلان جا، حاضر شوند.

پس چون وزیر این داستان را از دانیال خردسال شنید، پیش ملک آمـده، بـه تـفصیل بـه عرض رسانید. پس ملک قاضیان را طلبید و میان ایشان تفریق کرد و از یک یک ایشان جدا جدا از فاعل و مکان زنا پرسید. قاضیان مختلف گفتند. معلوم شد که آن عابده راست می‌گوید که: در من طمع کرده بودند و مرا به رجم تهدید کردند و من پناه به خدا بردم؛ خدا به فریاد من رسید و حقّ به مرکز خود قرار گرفت. پس منادی کردند که مردم در فلان موضع جمع شوند که قاضیان بی‌دیانت را که به دروغ نسبتِ به زنا به زن عابدهٔ زاهد کـردند و [زاهـد او را] بـه ایشان سپرده بود و دروغگو برآمدند، می‌کشند. پس مردم آن روز مقرّر در آن موضع جـمع شده، قاضیان را به جهنم فرستادند.

پس عمر گفت: جَزاكَ اللّه خيراً که ما را از این غم و غصه خلاص کردی».[۱]

فایحهٔ[پنجاه و ششم]: «از سعید خدری روایت کنند که: با عمر بن الخطاب در طواف بودیم. چون به حجرالأسود رسیدیم، عمر گفت: دانم که تو سنگ سیاهی و زیان و سود نتوانی کرد، وگرنه آن بودی که دیدم رسول صلی الله علیه و آله تو را بوسه کرده، تو را بوسه نکردمی. امیرالمؤمنین علی عليه السلام گفت: خاموش باش که سود کند و زیان کند. گفت: از کجا می‌گویی؟ گفت: از قرآن. گفت: در کجا؟ گفت: آنجا که می‌فرماید: ﴿وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلىٰ شَهِدْنا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ إِنّا كُنّا عَنْ هذا غافِلِينَ﴾[۲]؛ خدای تعالیٰ بیافرید ذرّیهٔ آدم عليه السلام را و ایشان را معلوم گردانید که او آفریدگار ایشان است؛ بر ایشان خطّی نوشت و در میان این سنگ نهاد و گفت: گواه باش هر که نزد تو آید و استلام تو کند[۳]، روز قیامت از بهر وی گواهی ده؛ پس او سود و زیان می‌کند. عمر گفت: پناه می‌گیرم به خدا که من زنده نباشم در میان قومی که علی در میان ایشان نباشد. پس باز گفت: لو لا عليّ، لهلك عمر».[۴]

مؤلف می‌گوید که: در جایی به نظر آمده که حجرالأسود فرشته‌ای بوده، روز میثاق، خدای تعالی او را سنگ گردانیده، خطّ را در میان او نهاد.

فایحهٔ[پنجاه و هفتم]: «روایت کنند از ثقات و عدول که عمر به امیرالمؤمنین گفت: یا علی، چیزی چند در خاطر من بود که از رسول صلی الله علیه و آله سؤال کنم، فراموش کردم، اگر نزد تو باشد برای من بیان کن. امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود که: بگو تا بیان کنم. گفت: یا علی، وقت هست که این کس در خواب چیزی می‌بیند و چون بیدار شد گویا در دست داشت، و بعضی وقت

---

۱. «احسن‌الکبار» باب ۳۹، روایت ۷، برگ ۳۳۳، «ب» ـ ۳۳۴، «الف»؛ نک: «نزهة الكرام» ج ۱، باب ۲۵، ص ۲۷۷ ـ ۲۸۱.

۲. الأعراف (۷): آیهٔ ۱۷۲: «به یاد آر هنگامی که خدای تو از پشت فرزندان آدم ذرّیهٔ آنها را برگرفت و آنها را بر خودشان گواه ساخت که: من پروردگار شما نیستم؟ همه گفتند: بلی، ما به خدایی تو گواهی دهیم، که دیگر در روز قیامت نگویید ما از این واقعه غافل بودیم».

۳. در اصل: «و بر تو سلام کند».

۴. «احسن‌الکبار» باب ۳۹، روایت ۸، برگ ۳۳۴، «ب»؛ نک: «نزهة الكرام» ج ۱، باب ۲۵، ص ۲۸۱.

هست که خواب می‌بیند و آن را صحّتی نمی‌باشد، و دیگـر یکـی را مـی‌بیند و او را دوست می‌دارد و یکی را می‌بیند و او را دشمن می‌دارد و میان ایشان هیچ معرفتی نبوده است، و یک چیز به چشم می‌بیند و به گوش می‌شنود و در روزگار دراز پس فرامـوش مـی‌کند، در وقت حاجت و در وقت غیرحاجت یادش می‌آید؛ مرا معلوم گردان.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: آنچه گفتی که آدمی در خواب می‌بیند، **﴿اللّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنامِها فَیُمْسِكُ الَّتِي قَضیٰ عَلَیْهَا الْمَوْتَ وَ یُرْسِلُ الْأُخْریٰ إِلیٰ أَجَلٍ مُسَمًّی﴾**[1]، هیچ کس نباشد که بخسبد اِلاّ که شبههٔ موت در او باشد. آنچه خواب دید در حال آنکه روح از بدن مفارقت می‌کند، آن از ملکوت باشد، و هرچه آن وقت بیند که روح با تـن می‌آید، آن تهاویل شیطان باشد، و آنچه یکی را بیند و دوست دارد بی‌معرفتی، و دیگری بیند و دشمن دارد بی‌معرفتی، حقّ تعالیٰ ارواح را پیش از ابدان بیافرید به دو هزار سـال، و مـقرّ ایشان در هوا بود. به یکدیگر می‌رسیدند و یکدیگر را بوی می‌کردند، چنانکه اسبان یکدیگر را بوی کنند.[2] هر آنچه آن روز یکدیگر بشناختند، ایشان را با یکدیگر الفت باشد و آنچه آن روز نشناختند، میان ایشان بغض و عداوت باشد. امّا آنچه سالها دیـده و شـنیده و در وقت حاجت فراموش کند، هیچ دلی نیست که او را هاله نباشد چنانکه ماه را. چون هـاله گـرد دل

---

۱. الزمر (۳۹): آیهٔ ۴۲: «خداست که وقت مرگ، ارواح خلق را می‌گیرد و آن راکه هنوز مرگش فرا نرسیده نیز در حال خواب روحش را قبض می‌کند، سپس آن راکه حکم به مرگش کرده جانش را نگاه می‌دارد و آن را که نکرده به بدنش می‌فرستد تا وقت معین...».

۲. در متونِ عرفانِ اسلامی اشاراتی به رابطهٔ روح و بوی به چشم می‌خورد، از آن جمله می‌گویند که زندگیِ ارواح به بو و بوییدن بسته است، بوییدنِ یکدیگر و نیز بوی جانانِ هر دو جهان.

لسان‌الغیب شیرازی، طیّ منازل پس از حیاتِ دنیوی را به بوی جانان میسّر می‌داند:

«گرچه دانم که به جایی نبرد راه غریب ‌ ‌ ‌ من به بوی سر آن زلف پریشان بروم»

و همهٔ هستی ارواح در نزهتگه عالم بالا بوی اوست:

«گر به نـزهتگه ارواح بَـرد بـوی تـو بـاد ‌ ‌ ‌ عقل و جان گوهر هستی به نثار افشـانند»

در این‌باره نک: مقالهٔ «بوی جان» نصرالله پورجوادی، در برگزیده مقاله‌های نشر دانش (۵)، ص ۲۰۶ ـ ۲۰۹ [همچنین در این مقاله، از نسبتِ روح و بو در کتابِ *روضة الفریقین* ابورجاء خُمْرکی مروی (م ۵۱۶ یا ۵۱۷ هـ. ق) سخن به میان آمده است.]

درآید، چیزها فراموش کند آنچه دیده باشد و شنیده. عمر گفت: راست گفتی؛ مرا بعد از تو زندگانی مباد و در شهری نباشم که تو آنجا نباشی».[۱]

فایحهٔ[پنجاه و هشتم]: «روایت کرده‌اند از عطاء، از طاووس که گفت: قومی از یهود پیش عمر آمدند که: تو به جای نبی عليه السلام نشسته‌ای؛ آمده‌ایم که از تو سؤالی چند کنیم؛ اگر جواب ما بگویی، به تو ایمان آوریم. عمر گفت: بپرس هر چه خواهی تا جواب گویم. گفتند: بگو که قفلهای آسمان و کلیدهای آسمان چیست؟ و گوری که همراه صاحبش روان بود چه بود؟ و ما را خبر ده از آنکه انذار قوم خود کرده بود و نه از انس بود و نه از جنّ، و خبر ده ما را از آن موضع که یکبار آفتاب بر آن طلوع کرده، تابید و دیگر نتابید، و خبر ده ما را از آن پنج تن که خلق ایشان نه در رحم بود، و خبر ده ما را از یکی و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده و یازده و دوازده. عمر ساعتی فکر کرد و گفت: چیزی از عمر می‌پرسید که عمر را علم به آن نیست، امّا پسر عمّ رسول خدا، شما را از آن خبر دهد. پس کسی به طلب امیرالمؤمنین علی عليه السلام فرستاد تا بیامد. عمر گفت: یا اباالحسن، جماعت یهود آمده‌اند و چیزی چند از من می‌پرسند که مرا علم به آن نیست و شرط کرده‌اند که اگر جواب این مسایل ایشان بگویند، مسلمان شوند و ایمان آورند به خدا و رسول صلی الله علیه و آله. پس ابوالحسن گفت: بپرسید آنچه خواهید. پس ایشان آنچه از عمر پرسیده بودند عرض کردند. فرمود: همین است یا چیزی هست؟ گفتند: همین است.

امیرالمؤمنین در معرض جواب آمده، فرمود: آنکه گفتید قفلهای آسمان چیست و کلیدهای آن چه، قفلهای آسمان شرک است و کلیدهای آن **لا إله إلاّ اللّه، محمّد رسول اللّه**، و آن گور که با صاحبش می‌رفت، آن ماهی بود که یونس عليه السلام در شکم او بود و در بحرهای هفتگانه می‌گردید و حقّ سبحانه و تعالیٰ بدن آن ماهی را مثل شیشه شفّاف کرده بود که آن طرف او هرچه بود می‌نمود، تا عجایب را به یونس عليه السلام می‌نمود و او در آنجا عبادت حقّ -سبحانه و تعالیٰ- می‌کرد، و آنکه قوم خود را انذار و خبر کرد، نه از انس و نه از جنّ بود، مور سلیمان بن داود بود که چون لشکر سلیمان و تخت او برابر ایشان آمده بود، کلانتر موران، موران را

۱. احسن الکبار، باب ۳۹، روایت ۹، برگ ۳۳۴، «ب» ـ ۳۳۵، «الف»؛ نک: «نزهة الکرام» ج ۱، باب ۲۵، ص ۲۸۱ ـ ۲۸۲.

خبر کرد که به خانه‌های خود درآیید که لشکر سلیمان شما را پایمال نکند و خدای تعالیٰ از آن به پیغمبر خود، محمّد ﷺ، خبر می‌دهد: ﴿**يا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساكِنَكُمْ لا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ**﴾[۱]، و آن موضعی که یکبار آفتاب بر آن تابید و دیگر نتابید، آن رود نیل مصر است که چون موسی علیه السلام از آن عبور کرد، دوازده کوچه پیدا شد تا دوازده نقیب موسیٰ از آن کوچه‌ها عبور کردند و چون فرعون و لشکر او درآمدند، همه غرق شدند، و آن پنج تن که خلق ایشان نه در رحم بود، آدم و حوّا، و عصای موسی که ثعبان شد، و ناقهٔ صالح، و کبش ابراهیم علیه السلام؛ امّا آنچه یکی است، خداست ـ جلّ و علا ـ که شریک ندارد، و آنچه دو است آدم و حوّاست، و آنچه سه است، جبرئیل و میکائیل و اسرافیل است، و آنچه چهار است کتب سماوی است: تورات موسیٰ و انجیل عیسی و زبور داوود و فرقان محمّد ﷺ و امّا آنچه پنج است، نماز پنجگانهٔ فرض است، و آنچه شش است، حقّ تعالی فرمود: ﴿**وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ وَما بَيْنَهُما فِي سِتَّةِ أَيّامٍ**﴾[۲] در شش روز خلق سماوات و ارضین و آنچه ما بین ایشان است کرد، و امّا آنچه هفت است قوله تعالی: ﴿**وَبَنَيْنا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِداداً**﴾[۳] که هفت آسمان را بر سر شما خلق کرد، و امّا آنچه هشت است، هشت فرشتهٔ حملهٔ عرشند که خدای تعالی از آن خبر می‌دهد: ﴿**وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمانِيَةٌ**﴾[۴] و امّا آنچه نه است، آیات است که به موسی علیه السلام فرستاد و خدای تعالیٰ از آن خبر می‌دهد که: ﴿**تِسْعَ آياتٍ بَيِّناتٍ**﴾[۵] و امّا آنچه ده است، آن ده روز است که موسی علیه السلام وعده کرده بود که سی روز در کوه طور باشد، آن را به ده روز دیگر تمام کرد که چهل روز شد، همچنانکه می‌فرماید: ﴿**وَواعَدْنا مُوسىٰ ثَلاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْناها بِعَشْرٍ**﴾[۶] و امّا آنچه یازده است،

---

۱. النّمل (۲۷): آیهٔ ۱۸: «... ای موران، همه به خانه‌های خود اندر روید، مبادا سلیمان و سپاهش ندانسته شما را پایمال کنند».

۲. ق (۵۰): آیهٔ ۳۸.

۳. النبأ (۷۸): آیهٔ ۱۲.

۴. الحاقة (۶۹): آیهٔ ۱۷.

۵. الإسراء (۱۷): آیهٔ ۱۰۱.

۶. الأعراف (۷): آیهٔ ۱۴۲.

برادران یوسف‌اند که حقّ تعالی از آن خبر می‌دهد که یوسف عليه السلام گفت به پدر خود که: ﴿إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً﴾[1] و آنچه دوازده است، آن دوازده چشمه است که به عصای موسیٰ عليه السلام به حکم حقّ - جلّ و علا - ظاهر شد، چنانکه خبر از آن می‌دهد که موسیٰ عليه السلام را گفت که: ﴿اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَيْناً﴾[2].

چون جهودان این جوابها از امیرالمؤمنین شنیدند، گفتند: گواهی می‌دهیم که این جوان برادر رسول است و خدا یکی است و محمّد، بنده و رسول اوست ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ و تو ابن عم و وصیّ رسولی[3]. باز عمر در این قضیّه گفت: لو لا عليّ لهلك عمر».[4]

فایحهٔ[پنجاه و نهم]: «روایت کرده‌اند از ثقات و عدول که روز دیگر جهودی پیش عمر آمد و گفت: ای عمر، تو خلیفهٔ رسولی؟ گفت: بلی. گفت: خلق را مشکلی که واقع شود، از تو بپرسند؟ گفت: بپرس، هرچه خواهی ؛ جواب تو گویم. پس جهود گفت: کدام یک است که او را دویم نیست؟ و کدام دو است که او را سیّوم نیست؟ و کدام سه است که او را چهارم نیست؟ و کدام چهار است که او را پنجم نیست؟ و کدام پنج است که آن را ششم نیست؟ و کدام شش است که آن را هفتم نیست؟ و کدام هفت است که او را هشتم نیست؟ و کدام هشت است که آن را نهم نیست؟ و کدام نه است که او را دهم نیست؟ و کدام ده است که او را یازدهم نیست؟ و کدام یازده است که آن را دوازدهم نیست؟ و کدام دوازده است که او را سیزدهم نیست؟ پس عمر ساعتی سر در پیش افکنده، به سر انگشت زمین را می‌خارید و نمی‌دانست چه

---

۱. یوسف (۱۲): آیهٔ ۴.

۲. البقرة (۲): آیهٔ ۶۰.

۳. در اصل: «پس روی به عمر کرده، گفتند: گواهی می‌دهیم که این جوان برادر رسول است و سزاوارتر است از تو بدین مقام که او را علم لدنی معلوم است، و کسی بر جای رسول ننشیند که به دیگری محتاج باشد و تو محتاج اویی پس حقّ را به اهل حق ردکن تا رستگار شوی، که فردای قیامت ندامت سود ندارد آنها راکه قول خدا و رسول نشنوند و التفات به سخن دیگری کنند».

۴. «احسن‌الکبار» باب ۳۹، روایت ۹، برگ ۳۳۵، «الف» ـ ۳۳۶، «الف»؛ نک: «نزهة الکرام» ج ۱، باب ۲۵، ص ۲۸۳ ـ ۲۸۴.

گوید.[1] ابو ایّوب انصاری آنجا حاضر بود. گفت: ای جهود، من تو را نزد کسی برم که جواب این سؤالات تو بگوید، به طوری که تو شاکر و راضی باشی. پس دست او را گرفته، پیش امیرالمؤمنین علی آورده، آنچه پیش عمر گفته بود به نام، پیش عرض کرد. پس جهود گفت: من این سؤالات از عمر کردم، یکی را جواب نتوانست داد. امیرالمؤمنین علی گفت: ای یهودی، بپرس و جواب بشنو به شرط آنکه چون جواب شافی بشنوی، مسلمان شوی. قبول کرد که چون جواب بشنود، مسلمان شود. [پس آنچه عمر را] پیش نقل کرده بود، پیش امیرالمؤمنین عرض کرد.

امیرالمؤمنین فرمود: جواب اینها سهل است. آنچه اول گفتی که کدام یک است که دویم ندارد، آن ذات حقّ - جلّ و علا - است؛ یکی است و دویم ندارد و بی‌مثل و مانند است، و آن دو که سیّوم ندارد، ماه و آفتاب است، و آنکه چهارم ندارد، طلاق زنان است، و آن چهار که پنجم ندارد، چهار زن باشد که مرد، پنج زن به نکاح دوام نتواند کرد، و آن پنج که ششم ندارد، نماز پنجگانه است فرض شبانه روزی[2]، و آن شش که هفتم ندارد، جهات ششگانه است: پیش و پس و بالا و پایین و راست و چپ که زیاده از این نیست، و آن هفت که او را هشت نیست، هفت شب است که خدای تعالی در قرآن می‌گوید: ﴿سَبْعَ لَيالٍ﴾[3] و هفت آسمان است و هفت زمین و هفت دریا که فرمود: ﴿سَبْعَةُ أَبْحُرٍ﴾[4] و آن هشت که او را نهم نیست، هشت حملهٔ عرشند و هشت روز که در قرآن یاد کرده که: ﴿ثَمانِيَةَ أَيّامٍ حُسُوماً﴾[5] و آن نه که

---

۱. در اصل: + «جهود گفت: ای عمر، تو بدین علم، مستحقّ این مقام نیستی که هر که بر جای نبی نشیند، باید که عالم بود به امور دین، و آنچه از او پرسند و سؤال کنند بی‌تأمّل جواب گوید، و علم بلایا و منایا داند، و هرچه از علم مکنون و کتاب مخزون از او سؤال کنند، جواب گوید و عالم باشد به کتب انبیای سلف، زیرا که اوصیای انبیا به همه چیز عالم بودند و این اندک چیزی است که از تو سؤال کردم، تو چنین درماندی. بر من معلوم شد که وصیّ رسول غیر از توست. بِه از آن نمی‌بینم که [به] اهل حقّ گذاری».

۲. در اصل: ـ «فرض شبانه روزی».

۳. الحاقه (۶۹): آیه ۷.

۴. لقمان (۳۱): آیهٔ ۲۷.

۵. الحاقه (۶۹): آیهٔ ۷.

او را دهم نیست، حمل زنان است، و آن ده که آن را یازدهم نیست، آن ده روز است که موسیٰ بر سی روز زیاده کرد تا چهل روز تمام شد، و ده روز روزهٔ ایّام متعه، سه روز در حجّ و هفت روز که به خانه آید، قوله تعالی: ﴿تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ﴾[1] و آن یازده که او را دوازده نباشد، برادران یوسف‌اند که ﴿إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً﴾[2] و آن دوازده که او را سیزده نباشد، دوازده چشمه است که از سنگ بیرون آمد چون موسی عصا بر آن زد، و نقبای بنی اسرائیل که دوازده بودند، و دوازده امامان، و دوازده برج، و دوازده ساعت روز و دوازده ساعت شب.

یهود، چون این سخن بشنید، به عهد خود وفا کرده، گفت: أشهد أن لا إله إلّا اللّه و أنّ محمّداً عبده و رسوله و أنّك أميرالمؤمنين وصيّه[3] ـ [یعنی:] گواهی می دهم که خدا یکی است و محمّد بنده و رسول اوست و تو پسر عمّ و وصیّ اویی ـ و تو بر همه علم واقفی و این در تورات است[4]».[5]

فایحهٔ [شصتم]: «روایت کرده فتوحی نیشابوری که او گفت: شنیدم از ابی‌الفضل کرمانی که او در روز آدینه در ماه شعبان در مرو بر سر منبر روایت کرده به اسانید که در زمان خلافت عمر، عورت عابدهٔ صالحه‌ای حامله بود. او را میل کباب شد و چیز لذیذ که مرغوب طبع او باشد، [تا] بخورد، شاید که وضع بر او آسان شود. شوهر خود را گفت: از جایی کباب برای من به هم برسان. شوهر او هم مردی درویش صالح عابد بود. گفت: اگر مرا قدرت آن باشد تقصیر نکنم، امّا می‌دانی که من قدرت بر این ندارم، در این گفت و گو بودند که گاوی به خانهٔ ایشان درآمد. زن گفت: این گاو را بکش و پاره‌ای از این کباب کن که بسی دل من مایل کباب است. شوهرش گفت: گاو مردم به چه دلیل و بیان حلال باشد که من بکشم؛ این صورت ندارد؛ صبر کن و از سر این آرزو بگذر ـ و گاو را زده، بیرون کرد. بار دویّم گاو آمد و همین

---

۱. البقره (۲): آیه ۱۹۶.

۲. یوسف (۱۲): آیهٔ ۴.

۳. در اصل: ـ «و انّ محمّداً... وصيّه».

۴. در اصل: + «و من گواهی می‌دهم که این امّت بر تو ظلم کرده‌اند و حقّ تو را به سفیهی داده‌اند که او واقف بر هیچ علم نیست؛ وای بر او روز قیامت که تو را از حقّ تو محروم کرد و من بیزارم از این امّت که تابع وی‌اند».

۵. «احسن‌الکبار» روایت ۱۰، برگ ۳۳۶، «الف» ـ ۳۳۷، «الف»؛ نک: «نزهة الکرام» ج ۱، باب ۲۵، ص ۲۸۴ ـ ۲۸۵.

ماجرا میان زن و شوهر شده، گاو را بیرون کرد و در این مرتبه در را محکم بست و زنجیر کرد. بار سیّوم گاو آمد و در را به شاخ و هر زوری که داشت شکست و درآمد. زن گفت: ای مرد، هر چیزی را دلیلی است و این دلیلی است آشکارا که خدای تعالیٰ گاو را فرستاده و به زور در را شکسته، درآمده؛ پس ما را در این گاو حقّی هست که سه مرتبه شد که به خانهٔ ما می آید و بار سیّوم در زنجیر داده را شکست.

وسوسه و دلایل زن، مرد عابد را در کشتن گاو دلیر ساخت، پس برخاست و سر گاو را ببرید و وی را پوست می‌کند. عجالة الوقت پاره‌ای گوشت از ران او جدا کرده، برای آن عورت کباب فرمود و بوی کباب به مشام مرد همسایه‌ای که دشمن ایشان بود، رسید. با خود گفت: ایشان مردم درویشند، کجا قدرت آن است که گوشت کباب کنند! به بام برآمد که حقیقت معلوم کند. چون به بام برآمد، هنوز مرد صالح صادق در پوست کندن گاو بود و آن دشمن دانست که گاو کیست [و صاحب گاو را خبر داد و] گفت: گاو تو را فلانی کشته و هنوز در پوست کندن آن مشغول است. آن مرد آمد و ملاحظه کرد. دید که راست می‌گوید. فی الفور پیش عمر رفته، حال بیان کرد، پس کس به طلب آن مرد آمده، او را پیش عمر بردند. [عمر] پرسید که: چرا گاو این مرد را کشتی؟ ـ و [مرد صالح درویش] شروع کرد در آن دلیل که زن برای حلّیت آن گاو اجرا کرده بود و به تمام پیش عمر تقریر کرد. عمر گفت: ای مردک سالوس زرّاق، گاو مردم به این برهان و دلیل می‌کشی [که] حیوان پر زور، زور کرده، در را شکست؟! پس عمر حکم کرد که در سر بازار برند و دست و پای او ببرند و روغن زیت گرم کرده، همراه گرفتند که بعد از بریدن، در روغن نهند که نمیرد[1]. با صد غوغا او را به بازار می‌بردند که امیرالمؤمنین علی را عبور بر آن ضلع افتاده، از حقیقت حال پرسید. به تفصیل بیان کردند. امیرالمؤمنین گفت: صدق رسول اللّه، آن قضیّه‌ای که به من گفته بود که خواهد شد و حقیقت و حکم او این است، امروز به ظهور آمد. پس به آن مردم گفت که: او را پیش عمر برید که این مرد صالح به غایت بی‌گناه است، اینک من رسیدم که بیان این پیش عمر کنم.

پس امیرالمؤمنین پیش عمر آمد و گفت: یا اباحفص، امروز آن حکم کنم در مادّهٔ این

---

۱. حاشیهٔ دستنویس مرعشی: «بدان که هرگاه دزد از حرز مال کسی دزدد که به نصاب رسد، قطع لازم است و در این مقام، حرز نبود، پس حکم به قطعِ ید موافق شرع نبود.»

جوان صالح که رسول صلی الله علیه و آله مرا فرموده. پس عمر گفت: یا اباالحسن، حکم تو راست؛ بفرما. پس امیرالمؤمنین فرمود که: این مرد صاحب گاو را ببرند و گردن زنند و سر او را بیاورند و سر گاو را و هر دو را پهلوی هم نهند و عدل خدای تعالی را مشاهده کنند. چون گردن صاحب گاو را زدند[1]، مردم در غریو افتادند، خصوصاً منافقان که: این چه معنی داشت؟ حکمی که در مادّهٔ قاتل گاو بایست کرد، به صاحب گاو کرده؛ یکی آنکه گاو او را به ناحقّ کشته‌اند و حالا که در مقام تفحّص شدند که چه حکم باید کرد، صاحب گاو را می‌کشند؛ حکم همان بود که عمر کرد؛ دست و پای این دزد که گاو مردم را کشته بایست برید! و محبّان و موالیان، معارض که: در اینجا سرّی خواهد بود که خدا و رسول دانند و او که وصیّ ایشان است، و همین زمان حقیقت و وجه این را اظهار خواهد کرد.

پس عمر گفت: یا اباالحسن، صاحب گاو را به چه تقریب فرمودی که گردن زدند و ظاهراً که قاتل گاو گنهکار بود! پس امیرالمؤمنین گفت: یا اباحفص، حبیب من و برادر من رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا از این قضیّه خبر داده که این صاحب گاو، شبی در خانهٔ قاتل گاو رفته، پدر او را به ناحقّ بکشت و این گاو را واکرده، از خانهٔ او به خانهٔ خود آورد؛ این گاو در نفس الأمر، مال و ملک این قاتل گاو بود که حقّ – سبحانه و تعالی – سه مرتبه او را به خانه صاحبش فرستاده، در بار سیّوم در را شکست و اگر باور ندارید، سر صاحب گاو و سر گاو هر دو به این معنی، همین زمان گواهی دهند و اظهار این معنی کنند. پس فرمود که آن هر دو سر را پیش آوردند و چیزی خواند که کس ندانست که چه گفت. پس سر آن مرد به آواز آمد که: ای صحابهٔ رسول، بدانید و آگاه باشید که از من این نوع زلّتی و قباحتی به وجود آمده بود که پدر این جوان صالح را به ناحقّ کشته، گاو او را برده بودم؛ خدای تعالی امیرالمؤمنین علی را خیر دهاد که مرا از عقوبت آخرت و رفتن دوزخ خلاص کرده، در همین جا از من قصاص گرفت و از دوزخ خلاص شدم. پس سر گاو به آواز آمده، بر طبق همین گواهی داد و گفت که: من حقّ و ملک این جوانم که مرا کشت و به آن تقریب سه بار به خانهٔ او آمده، بار سیّوم در را شکستم که خانه، خانهٔ من بود و مال، مال ایشان.

پس غریو از اهل مدینه برآمده، حیران شدند و محبّان و موالیان را یقین زیاده شد و

---

۱. در اصل: «امیرالمؤمنین تیغ برکشیده و سر خصم بینداخت».

منافقان زرد روی و خوار و خجل شدند. آن جوان صالح به خانه آمده، به فراغت خاطر آن گاو را پاره کرده، نمکسود کرد و می‌پخت و کباب می‌کرد و کوری چشم منافقان می‌خورد و از شیعهٔ آن حضرت شده، حلقهٔ غلامی اهل بیت در گوش کرد[۱]».[۲]

فایحهٔ[شصت و یکم]: «روایت کنند از ابی لیلی که ملک روم از روم مال بسیار فرستاده بود که به خدمت رسول ﷺ برند و اگر او وفات کرده باشد، هر که این سه مسأله را جواب گوید، این مال به او دهند که وصیّ او خواهد بود و اگر کسی جواب نگوید، مال را باز پس آورند. چون رسول ملک روم به مدینه آمد، خبر یافت که رسول ﷺ به عالم بقا رحلت کرده، پس پرسید که: به جای رسول ﷺ که نشسته؟ به ابابکر نشان دادند. چون پیش ابی‌بکر آمد، پرسید که: تو خلیفهٔ رسول و جانشین اویی؟ گفت: بلی. گفت: مرا خبر ده که آن چیست که خدای را نیست؟ دویم، چیست که نزد او نیست؟ و سیّوم، چیست که خدای نداند؟ ابوبکر بر او خشم گرفته، گفت: بر کفر خود افزودی! او را به عمر راه نمودند. او نیز چنین درشتی کرد به او. ابن عبّاس گفت: سبحان اللّه، این چه انصاف است که جواب نمی‌گویید و به او درشتی هم می‌کنید؟! بگویید نمی‌دانیم و این درشتی نکنید. ابوبکر و عمر گفتند: تو چه می‌دانی؟ گفت: من نمی‌دانم، امّا کسی را می‌دانم که جواب او گوید چنانکه او راضی شود.

پس او را به در خانهٔ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آورده، در بزد. امیرالمؤمنین قلم بر پس گوش نهاده، انگشتان مبارک او مداد آلوده بود، گفت: به چه کار آمده‌ای؟ گفت: این شخص از پیش ملک روم آمده، مال وافر آورده که هر کس جواب سه مسألهٔ ما بگوید، او وصیّ رسول ﷺ خواهد بود، این مال به او دهند و اگر عاجز آید از سؤال، باز پس آرند؛ پیش شیوخ برد، ایشان در جواب به او درشتی کردند؛ من او را به ملازمت شما آوردم. امیرالمؤمنین گفت: بپرس از هر چه خواهی. گفت: اول مرا جواب ده از آنچه خدای را نیست. امیرالمؤمنین گفت: شریک

---

۱. در اصل: ـ «غریو از... در گوش کرد».

۲. «احسن‌الکبار» روایت ۱۱، برگ ۳۳۷، «الف» ـ ۳۳۸، «الف»؛ نک: «نزهة الکرام» ج ۱، باب ۲۵، ص ۲۸۶ ـ ۲۸۹. همچنین آتشی این عبارت را با عنوانِ «حدیث کشتن جابر انصار، گاو را در دور عمر و معجز نمودن شاه ولایت» به نظم در آورده است؛ نک: «قصاید مدح» دستنویس دانشگاه تهران، شمارهٔ ۳۱۹۵/۱، قصیدهٔ ۱۷ و بیت آغازین:

«دلا زجان بگو حمد و ثنای ایزد داور ... که بی‌مثل است و بی‌مانند، فردِ واحدِ اکبر»

است که او را نیست. [گفت:] دویم مرا خبر ده که آن چه چیز است که خدای آن را نمی‌داند. گفت: آن قول شماست که می‌گویید مسیح پسر خداست؛ خدای او را پسر خود نمی‌داند و برای خود پسری نمی‌داند، چنانکه می‌فرماید: ﴿أَ تُنَبِّئُونَ اللّٰهَ بِما لا يَعْلَمُ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ﴾[1] ـ یعنی: خدای تعالی نمی‌داند که او را پسری هست چنانکه شما دعوی می‌کنید. [گفت:] سیّوم مرا خبر ده از آنچه نزد خدا نیست. گفت: نزد خدا ظلم نیست. نصرانی گفت: أشهد أن لا إله إلّا اللّه و أنّ محمّداً رسول اللّه؛ گواهی می‌دهم که خدا یکی است و شریک ندارد و محمّد بنده و رسول اوست و تو یا علی، وصی و برادر رسولی - صلی‌الله‌علیه‌وآله. و مال را تسلیم امیرالمؤمنین کرد و آن حضرت به امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام فرمود که به ارباب ایمان قسمت کردند».[2]

مؤلف گوید که: در تفسیر **ترجمة الخواص** حافظ علی زواره‌ای مذکور است که: «از قیصر روم بعد از رحلت حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله کتابتی به مدینهٔ طیّبه آورده ـ عَلیٰ ساکنها ألف ألف الصّلوات والسّلام ـ مضمون، آنکه: سورهٔ فاتحة الکتاب از نزد شما به ما رسید و در تفسیر آن اطلاع پدید شد، اما شبهه‌ای در ﴿اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ خطور می‌کند که اگر به یقین، دین شما بر حق است و قبول آن مستلزم وصول به طریق قویم و صراط مستقیم، پس طلب آن تحصیل حاصل باشد و آن جایز نیست، و اگر در حقیقت و حقّیت دین حق شک دارید، پس ایمان که ثمرهٔ یقین است هنوز در دل شما تحقق نپذیرفته؛ رفع این شبهه نمایید و غبار تردد از آیینهٔ تودّد بزدایید و دیگر اعلام نمایید که مراد از ﴿الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ﴾ چه طایفه‌اند و از ﴿الضّالِّينَ﴾ مقصود کدام فرقه‌اند؟ ـ و دیگر سؤالی چند، امتحانی، در ذیل مکتوب مثبت ساخته بودند و استکشاف آن از بعضی که دعویِ خلافت داشتند نمودند و آن اسئله به تفصیل این بود که: خبر کنید ما را از چیزی که نَفَس می زند و حیات ندارد، نه از جملهٔ آدمیان است و نه از باقی حیوانات، و دیگر بیان کنید که چهار حیوانی که در رحم معلّق ناشده و به مشیمه

۱. یونس (۱۰): آیهٔ ۱۸: ﴿قل أتنبئون... ﴾.

۲. «أحسن الکبار» باب ۳۸، برگ ۳۳۰، «الف» و «ب»؛ نک: «نزهة الکرام» ج ۱، باب ۲۴، ص ۲۶۷ ـ ۲۶۸. [در «عیون أخبار الرضا» ج ۲، باب ۳۱، ص ۴۴ ـ ۴۵، از حضرت امام حسین علیه‌السلام روایت گردیده و پرسش‌کننده فردی یهودی گفته شده است.]

متعلّق ناگشته، به عالم ظهور آمدند، کدامند؟ و دیگر آن موضعی که از ابتدای عالم تا انقراض عالم یک مرتبه آفتاب به آن تابیده است کدام موضع است؟ و دیگر قبری که صاحب خود را سیر داده چه چیز است؟ و دیگر آنکه نه از جنس انس است و نه از نوع جنّ و نه از صنف ملک و وحی بر او نازل گشته، کدام است؟ و دیگر آن رسولی که نه از ملک و پری و انس است کدام است؟ و دیگر عصای موسی علیه السلام از چه بود و نام او چیست و طول او چه مقدار بود؟ و چیزی که در دنیا برای دو کس است و در عُقبی از آنِ یک کس کدام است؟ اگر چنانچه جواب این سؤالها برای ما به تفصیل روان سازید، به دین شما درآییم و قبول دین اسلام نماییم.

چون مکتوب رومیان رسید، مدّعیان خلافت از جواب عاجز گشتند، رجوع به حضرت باب مدینهٔ علم رسول صلی الله علیه و آله و زوجِ ستودهٔ بتول، حلّال مشکلات اهل ردّ و قبول، ابوالحسن علی بن ابی طالب ـ صلوات اللّه علیه و آله ـ شد. آن حضرت زبان معجز بیان به تقریر جواب به ورق آن کتاب در حیّز تحریر درآورد و اسئلهٔ مشکلهٔ خصم را به انملهٔ بیان به تفصیل، یک یک بیان فرمود. اول فرمود که: معنی ﴿**اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ**﴾ آن است که: **ثبّتنا علیه في الدّنیاو اهدنا طریق الجنّة یوم القیامة** ـ یعنی: آن راه راست که به ما کرامت فرموده‌ای، ما را بر آن ثابت دار در ایام حیات ما در دنیا و چون رخت به عالم بقا بریم، به برکت این ثبات و استقامت، ما را به قیامت، به طریق موصل، به جنّت دلالت فرمای ـ و دلیل بر این، آن است که در آیت دیگر فرمود که: ﴿**وَأَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ**﴾[1]؛ اوّلاً بیانِ استقامت صراط فرمود و حقیقت آن تعیین نمود، آنگاه به اتباع آنکه عبارت از ثابت بودن است، بر آن دلالت می‌فرماید؛ و مراد از ﴿**الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ**﴾ یهودند و از ﴿**الضّالِّينَ**﴾ نصاریٰ، یعنی قوم تو، به دلیل ﴿**وَ باؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللّهِ**﴾[2] که در شأن یهود واقع شده، ﴿**وَ أَضَلُّوا كَثِيراً وَ ضَلُّوا عَنْ سَواءِ السَّبِيلِ**﴾[3] که دربارهٔ نصاریٰ صادر گشته و هر که از طریق محمّد و اهل بیت او انحراف جوید، حکم ایشان دارد.

و آن سؤالهای دیگر، آنچه نَفَس می‌زند و جان ندارد، صبح است که ﴿**وَ الصُّبْحِ إِذا**

---

۱. الانعام (٦): آیهٔ ۱۵۳.

۲. آل عمران (۳): آیهٔ ۱۱۲.

۳. المائده (۵): آیهٔ ۷۷.

﴿تَنَفَّسَ﴾[۱] و آن چهار زنده که در رحم قرار نگرفته‌اند، یکی آدم است و دیگر حوا و دیگر کبش ابراهیم علیه‌السلام و دیگری ناقهٔ صالح[۲]، و اما آن موضعی که یکبار بیش، آفتاب بر او نتافته، آن دریایی است[۳] که موسی و قوم او بر آن عبور نموده‌اند، و اما آن قبر که صاحب خود را سیر می‌داد، ماهی یونس پیغمبر است علیه‌السلام که ﴿ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً﴾[۴] و اما آنکه نه از جنس جنّ و انس و ملک بود و وحی بر او نازل گشت، مگسِ عسل است که ﴿وَ أَوْحىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ﴾[۵] و آن رسولی که نه از ملک و انس و پری است، غراب و هدهد است که ﴿فَبَعَثَ اللَّهُ غُراباً يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ﴾[٦] که در قتل قابیل هابیل را، حق تعالی غراب را برای تعلیم قابیل در دفن هابیل فرستاد تا غراب دیگر کُشت[۷] در حضور او و زمین را کند و آن غراب مقتول را دفن کرد؛ پس قابیل نیز برادر خود هابیل را چنان کرد[۸]، و هدهد کتاب سلیمان را ـ علیه‌السلام ـ نزد بلقیس برد که ﴿اذْهَبْ بِكِتابِي هذا﴾[۹] و عصای موسی علیه‌السلام، نام او *زایده* است و طول او ده گز بود مثل طول موسی علیه‌السلام و از درخت عوسج بود، و آن چیزی که در دنیا برای دو کس است و در آخرت برای یک کس، رحمت است که در دنیا به نیکان و بدان رسیده و در آخرت از برای نیکان است که آن ارباب ایمانند.

و در آخر کتاب قیصر نوشته بودند که: کدام سوره است از سُوَر قرآنی که هفت آیت است به عدد ابواب دوزخ و هفت حرف از حروف هجا در او نیست که ما در انجیل یافته‌ایم که هر که آن سوره را بخواند، هفت در دوزخ بر وی بسته گردد؟ حضرت امیر ـ علیه صلوات الله

---

۱. التکویر (۸۱): آیهٔ ۱۸.

۲. در اصل: «و دیگری عصای موسی ـ و در بعضی روایات به جای کبش، ناقهٔ صالح آورده‌اند».

۳. در اصل: «دریای قلزم است».

۴. الأنبیاء (۲۱): آیهٔ ۸۷.

۵. النحل (۱٦): آیهٔ ٦۸.

٦. المائده (۵): آیهٔ ۳۱.

۷. در اصل: «تا زمین را کاوید».

۸. در اصل: ـ «در حضور او... هابیل را چنان کرد».

۹. النمل (۲۷): آیهٔ ۳۸.

الملک الکبیر ـ در پایین همان جواب نوشت که: آن سورهٔ فاتحة الکتاب است که آن هفت حرف که ثاء و جیم و زا و شین و ظاء و خاء و فاء است در آن نیست و همین سوره است که به شما رسیده است که در ﴿اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ آن شبهه داشتید ـ و آن کتاب را مهر کرد حضرت امیر ـ علیه صلوات الله الملک الکبیر ـ و به قیصر روم فرستاد. و چون قیصر روم بخواند، حقیقت دین اسلام بر وی منکشف گشت، اما بر قوم خود اظهار نتوانست نمود. به دل قبول اسلام نمود و اسیران مسلمانان را بازفرستاد».[۱]

فایحهٔ [شصت و دویم]: «روایت کرده‌اند که گاوی خری را بکشت. پس صاحب خر پیش رسول آمد و این قضیه را بیان کرده، شکایت کرد و اصحاب همه حاضر بودند. اول به ابابکر گفت که: تو حکم کن میان صاحب خر و گاو. گفت: بهایم بهایم[۲] را کشت؛ چیزی لازم نمی‌آید. پس عمر را گفت: تو حکم کن میان ایشان. او نیز مثل ابی‌بکر حکم کرد و همچنین عثمان همین را گفت که علم ایشان هر سه در یک مرتبه بود[۳]. پس به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت: حکم کن میان ایشان[۴]. امیرالمؤمنین فرمود: اگر گاو به آنجا که خر بسته بود رفته، تاوان خر بر صاحب گاو است؛ بهای خر را به صاحبش دهد، و اگر خر به جای گاو رفته، هیچ لازم نمی‌شود. پس رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله دست به آسمان برآورد و گفت: الحمدلله که کسی را وصی و خلیفهٔ من کردی که عقل به کفایت دارد و به طریقی که انبیا در مرافعات شرعیه حکم کرده‌اند، حکم می‌کند».[۵]

فایحهٔ [شصت و سیوم]: «آورده‌اند که صادق علیه‌السلام فرمود که: چون رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به دارالبقا رحلت نمود و قوم، ابابکر را به امارت نشاندند،[۶] شخصی را آوردند که خَمر خورده بود.

---

۱. «ترجمة الخواص» دستنویس ۶۷۴۷، کتابخانهٔ حضرت آیة الله مرعشی (ره)، برگ ۱۳، «ب» ـ ۱۴، «الف».

۲. در اصل: «بهیمه بهیمه».

۳. در اصل: + «و رسول به جملهٔ مهاجر و انصار گفت و ایشان نیز مثل ابوبکر گفتند».

۴. در اصل: + «که صدیق اکبر و فاروق اعظمی و تفریق بین الحق و الباطل تو توانی کرد».

۵. «احسن الکبار» باب ۳۸، روایت ۲، برگ ۳۳۰، «ب»؛ نک: «نزهة الکرام» ج ۱، ص ۲۶۸ ـ ۲۶۹، و «خصائص امیرالمؤمنین» سید رضی، ۶۵ ـ ۶۶.

۶. در اصل: + «مصنّف گوید:

ابوبکر از او پرسید که: خَمر خورده‌ای؟ گفت: بلی. گفت: چرا چنین کردی که آن حرام است؟ آن شخص گفت: همهٔ مسلمانان می‌خورند و حرمت آن بر من ظاهر نشده بود و از جایی هم نشنوده بودم. پس حیران شدند در حکم آن شخص. از علی عليه السلام پرسیدند. گفت: او را همراه شخصی کنید که در میان تمام مهاجر و انصار بگرداند که هیچ کس آیت تحریم خمر بر او خوانده است و این آیت را شنیده یا نه؛ اگر بر او خوانده‌اند، بر او حدّ خمر اجراکنند و الّا هیچ بر او لازم نشود. پس او را گردانیدند و هیچ کس نگفت که آیت بر او خوانده باشند و مقرّر شد که بر او هیچ لازم نمی‌شود[1]».[2]

فایحهٔ [شصت و چهارم]: «روایت کند ابوعلی بن الحسین السلمی از ثقات که منتهی به عمرو بن سلیمان می‌شود که گفت: به موضعی شدم که هرگز عجب‌تر از آن موضع ندیده بودم. پس گفتند: یا اباجعفر، بیان کن که چه حال بود؟ گفت که: چون ابوبکر بن ابی قحافه بمرد، خلق می‌آمدند و به عمر بن الخطاب بیعت می‌کردند. در این اثنا یهودی آمد که جمله اهل مدینه به فضل او معترف بودند و به فضل پدرش نیز مقرّ بودند، جهت آنکه عالم‌تر یهودان است. پس نزد عمر بن الخطاب رفت و گفت: عالم‌ترین شما کیست به کتاب خدا و سنّت رسول صلی الله علیه و آله؟ عمر اشارت کرد به امیرالمؤمنین علی عليه السلام. پس یهودی گفت که: هرگاه تو معترفی که او اعلم است به کتاب و سنّت، به چه حجّت مکان او راگرفته‌ای؟ عمر خاموش شد [و] هیچ نگفت. پس یهودی پیش امیرالمؤمنین عليه السلام آمد و گفت: یا علی، تو چنانی که عمر دعوی کرد؟ فرمود: عمر چه گفت؟ گفت: چنین دعوی کرد که تو اعلم امتی به کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله. گفت: ای یهودی، چه سؤال داری؟ بپرس از هر چه خواهی تا تو را جواب گویم. گفت: سؤال من از سه و سه و یکی است؛ جواب از تو خواهم. امیرالمؤمنین

← چو بر تخت خلافت شد به دامادی
نــــازیبا   فرو ریزید یکباره عروس عرش زیور را».

۱. در اصل: + «سلمان گفت: راهشان نمودی، یا امام. گفت: یا سلمان، خواستم تأکید حجّت باشد، قوله تعالی: ﴿أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدىٰ فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾».

۲. «احسن‌الکبار» روایت ۳، برگ ۳۳۰، «ب» - ۳۳۱، «الف»؛ نک: «نزهة الکرام» ج ۱، باب ۲۴، ص ۲۶۸، و «خصائص امیرالمؤمنین» ص ٦٦.

گفت: چرا نگفتی که هفت؟ گفت: نگویم هفت، اما از سه بپرسم؛ اگر جواب گویی، که از آن دگرها بپرسم و اگردانم که در میان شما عالم نیست، بروم. امیرالمؤمنین علی گفت: بپرس و شرط کن که اگر هر چه پرسی جواب گویم، به دین اسلام درآیی. یهودی قبول کرد و شروع در سؤال کرده، گفت: مرا خبر ده از اول قطرهٔ خونی که بر زمین چکیده؛ دگر مرا خبر ده از اول چشمه که در روی زمین روان شد؛ دیگر خبر ده مرا از اول درختی که در زمین پیدا شد.

امیرالمؤمنین گفت: ای هارونی، شما گویید که اول قطرهٔ خون که در زمین افتاد، خون هابیل بود که قابیل او را کشت و نه چنین است، بلکه آن قطرهٔ خونِ بطن حوّا بود که پیش از وجود شیث پیغمبر بر زمین افتاد. یهودی گفت: راست گفتی، یا امیرالمؤمنین. پس گفت: ای هارونی، شما گویید که اول چشمه که در روی زمین پیدا شد، در بیت المَقْدَس بود و نه چنان است، بلکه آن چشمه‌ای است که موسی و یوشع بن نون بدو رسیدند و ماهی شور در آنجا افتاد و زنده شد، و آن چشمهٔ حیات است که خضر در مقدّمهٔ ذوالقرنین در آنجا گذشت و آن را بیافت. یهودی گفت: راست گفتی، یا امیرالمؤمنین. پس گفت: ای یهودی، شما گویید که اول درختی که بر روی زمین پیدا شد، درختِ زیتون است که نوح به جهت کشتی نشاند و نه چنان است، بلکه آن عجوه‌ای[1] است که آدم علیه‌السلام از بهشت با خود آورد و آن عجوه‌ای است که انواع نخل از آن است.[2]

یهودی گفت: راست گفتی، یا امیرالمؤمنین، بدان خدای که خالق خلق عالم است که پدرم هارون به املای موسی علیه‌السلام چنین نوشته است. پس یهودی گفت: مرا خبر ده از سه گانهٔ دیگر. پس گفت: بگو که محمّد را چند امام باشد و در کدام بهشت باشند و که با وی باشد در آن موضع، و خبر ده از اول سنگی که بر زمین آمد از آسمان.

امیرالمؤمنین گفت: ای هارونی، او را دوازده امام باشد عادل. ایشان را زیان نداد ظلم آن کس که بر ایشان ظلم کند، و دلتنگ نشوند از مخالفت آن کس که به ایشان مخالفت کند و در

---

۱. عجوه: گونه‌ای خرما در مدینه است. و از امام صادق علیه‌السلام روایت شده که: عجوه، مادر خرماها می‌باشد که خداوند آن را از بهشت برای آدم نازل نمود... و در آن شفای هر سمّی است. نک: «معارف و معاریف» ج ۴، ص ۱۵۴۰.

۲. «الغارات» ثقفی، ص ۱۸۸: «... فقال له علی علیه‌السلام: أمّا اوّل شيءٍ اهتزّ علی الأرض فهي النّخلة، و مثلها مثل ابن آدم، إذا قطع رأسه هلک و إذا قطعت رأس النخلة إنّما هي جذعٌ ملقی».

دین استوارتر از آن باشند که کوهها هستند. محمّد صلی الله علیه و آله در بهشت عدن باشد و ایشان آنجا باشند و رودهای بهشت، جمله از آنجا روان شوند، و آن دوازده امام در آن موضع با او باشند. و آن سنگ که اول بر زمین آمد، شما گویید که آن صخرهٔ بیت المَقدس است و نه چنان است، بلکه آن سنگی است که در بیت الحرام است، و جبرئیل آن را از آسمان آورده و آن از برف سفیدتر بوده و کناره‌های [آن] سیاه شده. پس گفت که: یکی دیگر مانده است که هفت تمام شود. پس سؤال کرده که: عمر وصیّ پیغمبر، چند باشد و او را بکشند یا به موت خود بمیرد؟ گفت: ای هارونی، من وصیّ پیغمبرم - صلّی اللّه علیه و آله و سلّم - شصت و سه سال عمر من باشد و مرا بکشند و کشندهٔ من نیز از عاقر ناقهٔ صالح باشد و تیغ بر سر من زنند، چنانکه از خون، محاسن من سرخ شود.

هارونی بگریست و گفت: گواهی می‌دهم که خدا یکی است بی‌شریک، و محمّد بنده و رسول اوست، و تو وصیّ اویی. پس هارونی خطّی از آستین بیرون آورد که به عبرانی نوشته بودند و به امیرالمؤمنین عليه السلام داد. چون آن حضرت در آنجا نگریست، بگریست. هارونی گفت: چرا بگریستی؟ گفت: به واسطهٔ آنکه نام من در آنجاست و مرا یاد کرده است. هارونی گفت: آن را به من نمای. حضرت امیر انگشت مبارک بر آنجا نهاد و گفت: مراد در تورات هابیل و در انجیل سدرا گفته. هارونی گفت: راست گفتی، بدان خدای که جز او خدایی نیست که این خط پدرم هارون است و املای موسی عليه السلام که به میراث به من رسیده است. و امیرالمؤمنین می‌گریست و می‌گفت: الحمدللّه و حمد و ثنا خدای را که مرا از فراموشان نکرد و نام من در کتب و صحف ابرار ثبت کرد».[1]

فایحهٔ [شصت و پنجم]: «روایت است که شریح قاضی گفت که: روزی در کوفه زنی پیش من آمد، چادر خود گرفته و دو مرد با وی بودند. زن گفت: ای قاضی مسلمانان، من آلتِ زنی و مردی هر دو دارم. یکی از این دو مرد شوهر من است و یکی پسر، و اکنون شهوت مردی بر من غالب شده، می‌خواهم زنی بکنم[2]؛ تو چه می‌فرمایی من در دایرهٔ زنانم یا مردان و در شرع مطهّر زن می‌توانم خواست یا نه؟ بیان فرمای. شریح قاضی گوید: من در این مسأله فرو

---

۱. «أحسن الکبار» باب ۷۶، برگ ۴۷۳، «ب» - ۴۷۵، «الف»؛ نک: «نزهة الکرام» ج ۲، باب ۳۲، ص ۴۱۴ - ۴۱۶.

۲. در اصل: - «می‌خواهم زنی بکنم».

ماندم و گفتم: حل این نتواند کرد الّا حلّال مشکلات، امیرالمؤمنین علی علیه السلام وصیّ رسول صلی الله علیه و آله.

پس من و این زن برخاسته، به خدمت آن حضرت رسیدیم. به آن زن گفتم که: مشکل خود عرض کن. زن جملهٔ احوال خود باز گفت. امیرالمؤمنین قنبر را فرمود که به بازار رود و قصاب را بیاورد. قنبر به فرموده عمل نموده، قصاب را بیاورد. حضرت امیر علیه السلام قصاب را فرمود: که به درون خانه رو[۱] و استخوانهای پهلوی وی را برشمار. زن فریاد برآورد که: این مرد نامحرم است؛ چون به خانه با من درآید و استخوانهای من بیند؟! آن حضرت فرمود که: این خادم است و محروم است. زن خاموش شد و با قصّاب به اندرون رفت و قصاب استخوانهای پهلوی وی را ملاحظه کرد و بشمرد. در پهلوی راست وی هشت عدد بود و پهلوی چپ هفت عدد. پس قصاب با زن بیرون آمده، عرض کرد که: یا امیرالمؤمنین، حال بر این نهج است که پهلوی راست هشت عدد است و پهلوی چپ هفت عدد. پس امیرالمؤمنین حکم کرد که: ای شخص، تو مردی نه زن؛ مِنْ بَعد چادر بر سر نگیر و در میان زنان نامحرم مرو که نامحرمی. مردم همه امیرالمؤمنین را دعا کردند و متفرّق شدند[۲]».[۳]

فایحهٔ [شصت و ششم]: «روایت است که چون عمر بن الخطّاب را ضربت زدند، امیرالمؤمنین علی علیه السلام به دیدن او رفت. چون بیرون آمد، به عبداللّه بن عمر گفت که: سوگند می‌دهم تو را که وقتی که من بیرون آمدم، پدرت تو را چه گفت؟ عبداللّه گفت که: چون مرا سوگند می‌دهی، بگویم که چه گفت[۴]. چنین گفت: علی اصلح قریش است[۵]، اگر به او

---

۱. در اصل: + «و جامه از وی بردار».

۲. در اصل: + «و این سخن یادگار ماند. رجعنا إلی القصة تا بدانی که تا چه غایت نواصب دشمن اهل بیت‌اند که شخصی از کرامیه کتابی کرده است و از جملهٔ خرافات که در آنجا گفته است [این باشد که می‌گوید:] حدیثی که رسول فرمود: *انّی تارک فیکم الثقلین کتاب اللّه و عترتی*، به عترت، سنّت می‌خواهد از بهر آنکه سنّت موافق قرآن است. ملعون کور بود که در عقبِ عترت گفت: أهل بیتي. می‌گویند که عترت اهل بیت‌اند چون رسول تفسیر عترت با اهل البیت کرد. چگونه توان گفت که سنّت است با آنکه کتاب و سنّت هر دو محتاجِ حافظ و مفسرند...».

۳. «أحسن الکبار» باب ۷۸، برگ ۴۹۰، «الف» و «ب».

۴. در اصل: ـ «چون مرا سوگند... چه گفت».

گروند و به او بیعت کنند، راه راست یابند[٦]. امیرالمؤمنین فرمود که: تو چه در جواب گفتی؟ گفت: من گفتم که پس شما را چه مانع است که خلافت را به او نمی‌گذارید؟ امیرالمؤمنین فرمود که: پدرت چه گفت در جواب تو؟ عبدالله بن عمر گفت که: پدرم چیزی پنهانی گفت[۷]. امیرالمؤمنین گفت:[۸] اگر من بگویم آنچه پدرت در جواب تو گفت، تصدیق می‌کنی[۹]؟ گفت: بلی. امیرالمؤمنین گفت: وقتی که تو به پدرت گفتی که تو را چه مانع است که خلافت را به او نمی‌گذاری، او چنین و چنین گفت[۱۰]. عبدالله بن عمر خاموش شد و بعد از آن گفت: یا امیرالمؤمنین، التماس دارم که دیگر از من نپرسی. سلیم انصاری گوید: همان قدر گفت که از من دیگر چیزی نپرسی[۱۱]»[۱۲].

فایحهٔ [شصت و هفتم]: «روایت است از امام حسن عسکری که: چون رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله ارادهٔ غزوهٔ تبوک کرد و امیرالمؤمنین علی را به جای خود در مدینه گذاشت، منافقان فرصت یافتند و گفتند: این هر دو از هم جدا شدند، حالا دفع ایشان جدا جدا باید کرد. پس جماعتی از منافقان که در مدینه بودند، همچنین فکر کردند که در آن راهی که لابد است که امیرالمؤمنین علی می‌رود، چاهی بکنیم عمیق پنجاه گز و روی آن را به خس و خاشاک بگیریم که چون او از آنجا بگذرد، اسب او با او در چاه افتد؛ بعد از آن، بر سر چاه آمده، آن را پر از سنگ و خاشاک کنیم تا او و اسبش هلاک شوند. و آن جماعت که همراه رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند، چهارده

---

۵. در اصل: + «متابعت وی کنید».

٦. در اصل: «یعنی هر که متابعت امیرالمؤمنین کند، او راه راست یابد و حجّت بیضا و کتاب خدا و سنت رسول».

۷. در اصل: «چیزی گفت، امّا من پنهان می‌دارم».

۸. در اصل: + «یا عبدالله، رسول در حیات مرا خبر داده و در خواب نیز به من گفته و آنچه رسول در خواب بگوید همان تعبیر است. عبدالله گفت: چه خبر داده؟ گفت: به خدا بر تو یابن عمر که... ».

۹. در اصل: + «و به امّت رسانی؟».

۱۰. در اصل: «پدرت گفت: به صحیفه نوشتیم و عهد در کعبه بسته‌ایم و سوگند خورده‌ایم ما جماعت که نگذاریم که امیرالمؤمنین بعد از رسول خلافت کند؛ ای عبدالله، اصحاب صحیفه چهارصد کس بودند، رسول مرا خبر داد، اگر خواهی تو را اعلام کنم. عبدالله گفت: روا باشد. امام گفت که:... ».

۱۱. در اصل: - «سلیم انصاری... نپرسی».

۱۲. «احسن الکبار» باب ۵، برگ ۳٦، «الف» [با تفاوت در بعضی عبارتها.]

کس را بر سر عقبه با دَبّه‌های[1] پر ریگ و پلاس نشاندند که به هر طریق که باشد چنان کنند که شتر او برَمد و او را در عقبه و وادی اندازد، که از دیدن آن آدمی را وهم شود.

چون وقت آن شد که به استقبال رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم روند، جبرئیل علیه‌السلام خبر عقبه و خبر چاه که در راه مدینه برای امیرالمؤمنین علی کرده بودند به تفصیل بیان کرد و چون امیرالمؤمنین به دلدل سوار شده، بر سر آن چاه رسید، دلدل سر خود را برگردانیده، گفت: یا امیرالمؤمنین، بر سر راه تو چاهی کنده، به خاشاک پوشیده‌اند به قصد آنکه تو در آنجا افتی و هلاک شوی، و تو خود از من بهتر می‌دانی، زیرا که نفس رسولی؛ آنجا مرو. امیرالمؤمنین گفت: ای دلدل، تو بر سر این خاشاک که بر سر چاه نهاده‌اند روان شو، که چاه با زمین برابر خواهد شد[2] و تو به فراغت خواهی گذشت. پس دلدل پا بر آن خاشاک نهاده، همچون برق گذشت و جماعتی بر سر آن چاه حاضر بودند که ببینند چگونه در چاه می‌افتد. دلدل دگر باره گردن دراز کرد، چنانکه لبش به گوش امیرالمؤمنین رسید و گفت: عجب گرامی کرده است تو را خدای تعالی که بر اینجا بگذشتی!

امیرالمؤمنین، مرکب را بازگردانید و قوم بعضی از پیش بودند و بعضی از پس، زیرا که جمله به استقبال رسول صلی‌الله علیه وآله می رفتند که از غزوهٔ تبوک می‌آید. فرمود که: سر این چاه را وا کنید. چون آن شاخها برگرفتند، هیچ کس بر آنجا نمی‌توانست گذشت. قوم، ترس و تعجّب اظهار کردند از آن حال. پس حضرت امیر فرمود که: این کار که کرده باشد؟ آنها منکر شدند که: ما از این خبر نداریم. حضرت امیر فرمود که: دلدل می‌داند. پس گفت: ای فرس، بگو که این چاه که کنده و که فرموده. دلدل گفت: فلان و فلان و تا ده کس یاد کرد، به مشورت بیست

---

۱. دبّه: ظرفی راگویند که از چرم خام سازند و در آن روغن و امثال آن ریزند، وگاه باشد آن را به جای طبل استفاده کنند، چنانکه در تاریخ سیستان ص ۳۵۴ ـ ۳۵۵ آمده: «... آن عیاران بیاوردند و مردم جمع کردند و طبل نیافتند. دبّه‌ای بزرگ برگرفتند و بزدند و بانگ بوبکر کردند...» و نیز رسم بوده که از برای تهییج و دلیری پیلان در جنگها، دبّه‌ها را پر از سنگ وکلوخ و فلزّات می‌کردند و در پای آنها می‌انداختند، تا از آن صداهای ناهنجار و گوش خراش و موحش برآید. در *لغت‌نامهٔ دهخدا* آمده است که: «از بعض اهل تحقیق پیوسته که [دبّه در زیر پای شتر افکندن] کنایه از رَم دادن است».

۲. در اصل: ـ «که چاه... شد».

کس. پس اصحاب امیرالمؤمنین گفتند: این مضمون را به حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله معلوم کن. امیرالمؤمنین فرمود که: حق تعالی او را خبر کرده؛ خاطر جمع دارید. پس رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به آن منافقان که همراه بودند گفت که: جبرئیل مرا خبر داد که منافقان مدینه به علی این چنین مکری کرده بودند؛ خدای تعالی دفع کید ایشان کرد و دلدل از سر آن چاه چنان گذشت که مثل زمینهای دیگر. و منافقان[1] سخن رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را باور نکردند که: خبر قتل علی به او رسیده، از ما پنهان می‌کند؛ والله که علی را به جا نگذاشته الّا برای مردن و خود هم اینجا نیامده الّا از برای کشتن[2]؛ اگر صد جان دارد که یکی به در نمی‌برد.

پس حضرت امیر عليه‌السلام به خدمت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و منافقان گفتند: محمّد و بنوهاشم عجب مهارتی در سحر دارند! پس چون متوجه عقبه شدند ـ و عقیدهٔ منافقان آنکه در عقبه کار اینها را خواهیم ساخت ـ در آخر شب روان شدند و تا حضرت بر سر عقبه رسید، آن بدبختان در خواب بودند. پس مرتضی علی عليه‌السلام ذوالفقار بر کشید که: همهٔ اینها را می‌کشم. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله امیرالمؤمنین را از کشتن بازداشت. پس منافقان را بیدار کردند. همه شرمنده شدند. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسید که: این جماعت را که اینجا داشته است و این دبّه‌ها و پلاس چه چیز است؟ همه منکر شدند. این در آن نگاه کرد و آن در این و حیران شدند که چه بگویند. حق ـ سبحانه و تعالی ـ هر دو طایفه را شرمنده ساخت.[3]

و گویند: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بر عقبه رفت و بر ناقه. سلمان ناقه می‌راند و حذیفه زمام ناقه می‌کشید و عمار بر جانب ناقه می‌رفت. و منافقان که بر بالا استاده بودند، سنگریزه در دبّه‌ها کرده بودند، به بالای عقبه فرو گردانیدند تا ناقهٔ رسول از آن برَمَد و او را بیندازد و در قعری افتد و هلاک شود و آنجا قعرهایی چند بود که هر که نظر در آن کردی، بترسیدی از دو ری آن. دبّه‌ها می‌جنبانیدند، اما ناقهٔ رسول گوییا از آن آوازها هیچ نمی‌شنید که از دبّه‌ها می‌آمد. پس رسول اشارت به حذیفه کرده بود که بر بالای عقبه رود و عصا بر روی شتران اصحاب عقبه زند که تا همه برَمَند ـ و گویند: به عمار یاسر گفت. چنان کرد. شتران، همه را بر زمین انداختند

---

۱. در اصل: «بیست و چهار کس اصحاب عقبه».

۲. یعنی: برای کشته شدن.

۳. در اصل: ـ «این در آن... شرمنده ساخت».

و اعضای ایشان مجروح شد و همانطور مجروح بودند تا بـه دوزخ رفـتند و در دنـیا نـیک نشدند، و همانطور زخمی بـماندند تـا بـدانـند کـه عـلامت کـید عـقبه است کـه بـه ایشـان رسیده[1]». [2]

فایحهٔ [شصت و هشتم]: «روایت است کـه در سـابع عشـرین رجب المـرجب کـه شب احیاست و شب مبعث و موسم زیارات امیرالمؤمنین علی علیه السلام است[3]، چندین ابکم و اعرج و اکمه به معجزهٔ امام علیه السلام صحت می‌یابند و این معجزه که از قبر وی برمی‌خیزد، از قبر هیچ پیغمبر برنمی‌خیزد الّا از تربت امام حسین علیه السلام. و یک معجزهٔ دیگر آن است که مرغ از بالای قبّهٔ[4] امیرالمؤمنین علی علیه السلام نمی‌پرد الّا از جَنب قبّه. یارای آن ندارد که از فـوق قـبّه پـرد و بهادران عالم که بر تلّ نجف روند، چشم ایشان چون بر قبّهٔ امام افتد، لرزه بر اندام ایشان افتد از هیبت امیرالمؤمنین علی». [5]

فایحهٔ [شصت و نـهم]: «روایت است از امـام حسـن عسکـری علیه السلام کـه رسـول صلی الله علیه و آله بـه امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت: **یا عليّ، كلّم الشّمس؛ فإنّها تكلّمك** ـ یعنی: سخن کن با آفتاب که او با تو سخن می‌کند. امیرالمؤمنین گفت: **السّلام عليك أيّها العبد المطيع**. آفتاب گفت: **و عليك السّلام يا عليّ، يا أميرالمؤمنين و إمام المتّقين و قائد الغرّ المحجّلين؛ يا عليّ، أوّل من ينشقّ القبر عنه محمّد، ثمّ أنت.** پس امیرالمؤمنین سجده کرد خدای را و اشک از چشم او می‌ریخت. رسول صلی الله علیه و آله گفت: ای برادر من و ای دوست من، سر بردار که به تحقیق مباهات کرد به تو خـدای تـعالی بـر اهـل آسمانها». [6]

فایحهٔ [هفتادم]: «در خبر است که جماعتی به خدمت امیرالمؤمنین علی رفتند و گفتند که:

---

۱. در اصل: + «بدان‌که اکثر اصحاب تاریخ بر آنند که اهل عقبه پانزده بودند، اما در این کتاب چهارده را نام نوشتیم، اما در کتاب *نزهة الکرام و بستان العوام* بیست و چهار کس یاد کرده، اما اسم ایشان نبرده».

۲. «احسن الکبار» باب ٦، برگ ۴۴، «الف» ـ ۴۶، «ب».

۳. در اصل: ـ «و موسم... است».

۴. در اصل: + «نجف».

۵. «احسن الکبار» باب ۳، برگ ۲۰، «ب».

٦. همان، باب ۳۳، برگ ۲۸۰، «الف» و «ب» [که به تفصیل آورده است.]

ما آمده‌ایم تا تو را نصرت کنیم و حق را به حقدار رسانیم. امیرالمؤمنین در ایشان نظر کرد و به نور ولایت دانست که نه از صدق و اخلاص می‌گویند، اما از برای خاطر ایشان گفت که: امروز بروید و سرها بتراشید و فردا عَلَی الصّباح بیایید تا مصلحت ببینم که چه می‌باید کرد. جماعت برفتند و دیگر روز آمدند و گرد بر گرد سر تراشیده بودند. امیرالمؤمنین به نور ولایت بدانست فعل ایشان را. گفت: آنچه شما می‌گویید به زبان می‌گویید و حدیث شما درست نیست که شما از سر مویی نمی‌خیزید، از سَرِ سَر چگونه خواهید خاستن؟».[۱]

فایحهٔ [هفتاد و یکم]: «گویند: محمّد بن ابی بکر در حال نزع پیش پدرش رفت[۲] و گفت: یا پدر، تو را به حالی می‌بینم که پیش از این ندیده‌ام! گفت: **یا بُنَيَّ، الرّحيلُ و عندي مظلمة لو أحَلَّتْني منه و أخوف أن أفسق.** محمد گفت: آن کیست، ای پدر؟ گفت: علی بن ابی‌طالب. محمّد گفت: من ضامنم که علی را بگویم و حلالی بخواهم که وی مردی عزیز است و شخصی سلیم و جوانی حلیم. پس پیش امیرالمؤمنین عليه السلام آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین، پدرم به حالتی است چنین و چنین. پس گفت: من گفتم: ضامنم که حلالی بخواهم از تو؛ اگر رأی تو باشد، مرحمت فرمایی و وی را حلال کنی. امیرالمؤمنین گفت: کرامة لک، اما به ابابکر بگوی تا بر منبر رود و این حال با خلق بگوید، تا من وی را حلال کنم. محمد بازآمده، گفت: ای پدر، به حضرت امیر عرض کردم و آن حضرت چنین می‌گوید. ابوبکر گفت: **إنّما اُحبّ أن لا يُصَلّي عليّ ؟!!** اگر من چنین بگویم، تا به روز قیامت ظاهراً لعنت کنند بر من.

روزی امیرالمؤمنین از محمّد بن ابی‌بکر پرسید که: پدر تو به در مرگ چه گفت؟ گفت: این آیت خواند: ﴿**وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذٰلِكَ ما كُنْتَ منه تحيد**﴾[۳] [آنگاه] عمر گفت: **احذر یا بُنيّ أن لا يسمع منك عليّ بن أبي‌طالب ما قاله ابوك.** امیرالمؤمنین تبسمی کرد و محمد را

---

۱. همان، باب ۵، برگ ۱۷، «ب». در *تاریخ یعقوبی*، (ترجمهٔ محمد ابراهیم آیتی) ج ۱، ص ۵۲۶ چنین آمده است: «خالد بن سعید بن عاص... نزد علی آمد و گفت: بیا تا با تو بیعت کنم... و گروهی نزد علی بن ابی‌طالب فراهم شدند و خواستار بیعت با وی بودند. پس به ایشان گفت: اغدوا علی هذا محلّقين الرؤس، بامداد فردا به همین منظور سر تراشیده، نزد من آیید. لیکن جز سه نفر در بامداد نزد وی نیامدند».

۲. یعنی: پیش پدرش که در حال نزع بود، رفت.

۳. ق (۵۰): آیهٔ ۱۹.

خبر داد از این حال که عمر گفته بود پنهان [کن] تا علی نداند. محمد گفت: راست گفتی، یا امیرالمؤمنین».[۱]

فایحهٔ [هفتاد و دویم]: «گویند که: در بدر جمله بگریختند و رسول را صلّی اللّه علیه و آله وسلّم رها کردند و امیرالمؤمنین علی از طعن و ضربی که بر وی آمده بود، بیفتاده بود، تا شخصی بیامد و او را راست کرد و بر دُلدُل نشاند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام این قصّه با رسول گفت. رسول گفت: وی را نمی‌شناسی؟ گفت: یا رسول اللّه، او را تشبیه به دحیة الکلبی کردم. و رسول چون این سخن بشنید، گفت: یا علی، او را نمی‌دانی؟ چشمت روشن باد که وی جبرئیل بود».[۲]

فایحهٔ [هفتاد و سیوم]: «در خبر است که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در کوفه بود و آجر می‌پخت و در مقام دم ایستاده بود. یکی از منافقان پیش وی ایستاده بود، گفت: یا امیرالمؤمنین، تو را دوست می‌دارم. امیرالمؤمنین گفت: اگر راست می‌گویی، در این دم رو. گفت: یا امیرالمؤمنین، هیچ عاقلی در میان آتش چنین نرود![۳] امیرالمؤمنین آجر از زمین برگرفت و چیزی که می‌دانست بر آنجا نوشت و بر هوا پرّان کرد[۴]. بعد از ساعت فلکی[۵]، دید مرد پیری می‌آید با دو پسر، یکی را دست گرفته به دست راست و یکی را به دست چپ و سلام کرد بر امیرالمؤمنین و جواب شنید. امیرالمؤمنین گفت: از کجا می‌آیید؟ پیر گفت: از فلان زمین، از آن ملک ـ که تقریر کرد که یک ساله راه بود. بعد از آن از وی پرسید که: مرا و فرزندان مرا دوست می‌داری؟ پدر و پسران گفتند: به دل و جان و مال و دین. امیرالمؤمنین گفت: اگر راست می‌گویید، در میان آتش روید. پدر با دو پسر دست با یکدیگر گرفتند و

---

۱. در دستنویس ش ۴۸۱۹ نیافتم.

۲. «احسن‌الکبار» باب ٦، برگ ۴۸، «الف».

۳. حافظ شیرازی، لسان الغیب رحمه‌اللّه، چه نیکو در این مقام، بدان منافق و امثال او پاسخ می‌دهد که:

«به غیر طاعت دیوانگان ز ما مطلب　　　که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست»

۴. در اصل: «انداخت».

۵. در اصل: ـ «فلکی».

بی‌حجّت در میان آتش رفتند[۱]. منافق چون این حال بدید، به دل خود گفت که: مردک بی‌عقل در میان آتش رفت![۲] امیرالمؤمنین به نور ولایت بدانست که منافق در دل خود چه گذرانید. گفت: ویلک، صبر کن تا حال بدانی. در این حال بودند که پیر با دو فرزند از میان آتش بیرون آمدند، دسته‌های گل در دست گرفته. منافق چون آن حال بدید، به دل گفت: جمله قریش جادوانند ـ یعنی: خطاب با رسول بود. امیرالمؤمنین گفت: ای مرد، دوستی چنین باشد».[۳]

فایحهٔ [هفتاد و چهارم]: «گویند: در وقتی که مردم با بابکر بیعت می‌کردند، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به گوشهٔ مسجد بنشست و تفکّر می‌کرد فکر دراز، و خط در سنگریزه می‌کشید. پس گفت: این مرد که مردم بر وی بیعت می‌کنند، چندین وقت حاکم باشد و به مرگ خود بمیرد، و دیگری بر جای وی بنشیند و خدای تعالی خونِ وی بریزد، و دیگری بر جای وی بنشیند، خلق اجماع کنند بر قتل وی. حبشی بن خساره گوید: از آنچه حضرت امیر خبر داده بود، یک روز زیاده و نقصان نبود».[۴]

فایحهٔ [هفتاد و پنجم]: «گویند که: عثمان، عاملی به مصر فرستاده، از خویشان نزدیک مروان و آن مرد شراب خواره بود، نام وی عبداللّه بن ابی سرح و از او در مصر ظلم و جور بسیار در وجود آمد. نزدیک به سی هزار مرد جمع شدند و گویند هفتاد هزار[۵] روی به مدینه نهادند. چون در مدینه شدند، عثمان بر منبر بود. غوغا بردند بر عثمان که: یا خود را از خلافت معزول کن یا عمّال را از ولایت تبدیل کن. عثمان گفت: خود را از ولایت عزل نکنم و عمّال را تغییر ندهم. قیل و قال بسیار رفت تا آخر چنان شد که محمّد بن ابی‌بکر را به مقام عبداللّه فرستد. منشور بنوشت و به محمّد ابی‌بکر داد و او را عامل مصر کرد و نامه در خفا نوشت به عمّال که: إذا جاءَكُمْ محمّد بن أبي بكر فاقتلوه. و این نامه را به قاصدی مخصوص داده، به

---

۱. در اصل: + «و ساعتی متوقف شدند».

۲. در اصل: «گفت: این مرد بی‌عقل با فرزندان در آتش شدند و سوختند».

۳. «احسن‌الکبار» باب ٦، برگ ۴۹، «الف».

۴. در دستنویس ش ۴۸۱۹ نیافتم.

۵. در اصل: + «از شِکوهٔ وی».

تعجیل فرستاد.

و چون محمّد ارادهٔ رفتن مصر کرد، پیش امیرالمؤمنین آمد و اجازت خواست و گفت: یا مولای، به مصر می‌روم؛ منشور نوشته‌اند و این جماعت مرا در خواه کردند به رضا و رغبت. امیرالمؤمنین گفت: یا محمّد، راست می‌گویی که منشور نوشته‌اند، اما در عقب منشور به عمّال مکتوبی نوشته‌اند که: چون محمّد بن ابی‌بکر بدان مقام رسد او را به قتل آورید، و اگر باور نداری، قاصد بر شتر است و می‌رود و نامه می‌برد. محمّد چون این سخن از امیرالمؤمنین بشنید، دود از سر وی بیرون رفت و دانست که حضرت امیر دروغ نگوید. گفت: یا مولای، چه کنم؟ امیرالمؤمنین گفت: یا محمّد، از عقب وی برو. محمّد بر دلدل سوار شد و از عقب قاصد برفت. قاصد را دید که چون باد می‌رفت. به او گفت که: باش تا من بیایم. چون محمّد به نزدیک وی رسید، چندانکه او را احتیاط کرد، نامه نیافت. قاصد نامه را پنهان کرده بود. محمّد تعجّب نمود، گفت: امیرالمؤمنین دروغ نگوید، نامه را از کجا طلب کنم؟! چون حضرت امیر علیه‌السلام دانست که وی نامه می‌برد، هم داند که نامه را کجا پنهان کرده است. به خدمت حضرت امیر علیه‌السلام آمد و حال بازگفت که: یا مولای، چندانکه نامه طلب کردم، نیافتم. حضرت امیر علیه‌السلام گفت: یا محمد، نامه را در سر موم گرفته است و در زیر مطهّرهٔ آب پنهان کرده و در آنجا دوخته است. محمّد به تعجیل برفت و به قاصد برسید. مطهّرهٔ آب را بشکافت و مکتوب برگرفت و باز کرد. به مُهر عثمان بود و خطّ او. مکتوب را بر جماعت مصریان خواند و جمله بازگردیدند و عثمان را بر سر منبر یافتند و آن مکتوب را بر مَلأ خلق خواندند.

و به روایت دیگر شنیدم که: محمّد بن ابی‌بکر در مسجد رفت و عثمان بر سر منبر بود و اصحاب و منافقان[1] و بنی امیّه[2] به جمع حاضر بودند. محمّد گفت: یا عثمان، در حقّ آن شخص چه می‌گویی و چه فرمایی که به خون پسر خلیفهٔ اول رخصت دهد که او را به قتل می‌باید آوردن؟ عثمان گفت: هر که رخصت دهد به خون پسر خلیفهٔ اول، قتل بر وی واجب باشد به شرع رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله. محمّد بن ابی‌بکر مکتوب که به خطّ عثمان بود که محمّد را به قتل آورید، بر ملأ خلق برخواند. نواصب گویند که: عثمان عذر آورد که وی نوشته بود که: إذا

---

۱. در اصل: ـ «منافقان».

۲. در اصل: + «که ابن عمّان وی بودند».

جاءَ محمّد بن أبي‌بکر فاقبلوه؛ مروان نقطه نهاده».[۱]

مؤلف گوید که: در ***تاریخ اعثم‌کوفی*** این قصّه مذکور است، اما ذکر امیرالمؤمنین و خبر دادن از حال مکتوب به محمّد بن ابی‌بکر در آنجا مذکور نیست که: «چون محمّد با جماعت مصریان یک دو منزل رفته بودند، شترسواری را دید که به تعجیل می‌راند. او را احتیاط کرد و چیزی از او نیافت. مطهّرهٔ او را جنبانید. صدایی از درون مطهّره برآمد. آن را بشکافت. نامه‌ای که به موم گرفته بودند از آنجا برآورد و پیش عثمان آمده، بر او خواند. عثمان گفت: من از این خبر ندارم و این خطّ خطّ من نیست، بی‌وقوف من نوشته‌اند. گفتند: مُهر مُهرِ توست. گفت: بلی، مُهر من است، اما من مهر نکرده‌ام. امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت: عجب حالی است! خط خط توست و مُهر مُهر توست و شتر شتر توست و غلام غلام توست و می‌گویی من خبر ندارم».[۲]

و نیز مؤلف گوید: در تفسیر ***ترجمة الخواص*** حافظ علی زواره‌ای مذکور است که: «حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در روز جمعه بر سر منبر بود و خطبه می‌فرمود و جامهٔ کهنهٔ پُر پیوند پوشیده، شمشیری که غلافش از لیف خرما بود در دست مبارک داشت. مگر که ابن عباس به خاطر آورد که این مناسب حال امیرالمؤمنین نیست. آن حضرت به علم ولایت بر ما فی الضّمیر ابن عباس مطلع شده، فرموده: **لقد رَقعت مرقعتي حتّى استحييت من راقعها، ما لعليّ و زينة الدّنيا، كيف أبتهج بلذّة تفني و نعيم لايبقى، و كيف أشبع و حول الحجاز بطون غوىٰ، و كيف أرضى إسمي أميرالمؤمنين ولا أُشاركهم في خشونة العيش و شدائد الضرّ و البلوى؟**

[یعنی:] به درستی که چندان رقعه بر رقعه دوزانیدم و وصله بر وصله پوشانیدم که از

---

۱. «احسن‌الکبار» باب ۱۱، برگ ۸۳، «الف» و «ب».

۲. «الفتوح» فصل ۳، ص ۳۶۳ ـ ۳۶۶. [مؤلف *فوحات* با تغییر بعضی از عبارات و کلمات، خلاصه‌ای از آن حکایت را آورده.] نک: «الجمل» شیخ مفید، ص ۱۴۰ ـ ۱۴۱: «... فقال له عليّ علیه السلام: أتعرف الخط؟ فقال: الخط يتشابه. قال: أتعرف الختم؟ قال: الختم ينقش عليه. قال: فهذا البعير الّذي على باب دارك تعرفه؟ قال: هو بعيري و لم آمر أحد بأخذه و لا بركوبه. قال: فغلامک مَن أنفذه؟ قال: أنفذ بغير أمري. فقال له اميرالمؤمنين علیه السلام: أمّا أنا فمعتزلک و شأنک و أصحابک....».

دوزندهٔ او شرمنده شدم.[1] علی را با زینت دنیا چه کار است که گل او خار است و نوش او نیش، و چگونه شاد باشم با لذتی که به اندک زمانی به سر آید و به معرض فنا درآید، یا به نعمتی که اصلاً نپاید، و چگونه سیر شوم در ولایت حجاز و شکمهایی گرسنه باشد و از غایت جوع در اضطراب و مخمصه، یا چگونه راضی باشم به آنکه مؤمنان مرا امیر خود دانند و مقتدای خود خوانند و من در دشواریها و سختیها با ایشان شریک نباشم، و در گرسنگی و تنگی معیشت با ایشان مرافقت و موافقت نکنم؟

حاضران مجلس آن حضرت از این کلمات با برکات بسیار گریستند در آن روز».[2]

مشک دویم

در ایراد روایاتی که مدّاحان اهل بیت به حیطهٔ نظم آورده‌اند و چون شعر بعضی عاری بود از صنایع شعریّه و بدایع نظمیّه، بعضی که مکمل بود مطول بود و دور و دراز، ما آنها را به نثر نقل کردیم و بر وجه ایجاز و اختصار آوردیم در چند فایحه:

فایحهٔ [اول]: شیخ آذری گوید: «روایت است که حضرت شاه ولایت پناه در کوفه به هر ماهی دو سه روز لوای توجه بیرون شهر می‌افروخت و در موضع محفر الصفا می‌نشست و به دریا نظر می‌انداخت. روزی در آن موضع نشسته بود که زورقی از دریا هویدا شد و پیدا، و جوانی بود در آن زورق، عاشق و شیدا. چون به کنار رسید، جوان زورق را ببست و متوجه شاه ولایت پناه شده، آن حضرت را سلام کرد و رسم تحیّت به جای آورد. آن حضرت سوی منزل خود راه سپرد و او را همراه به منزل برد، ابوابِ مهمان‌نوازی به روی او بگشود و سه روز مهمانی نمود. بعد از آن، استفسار حال او بفرمود که: از کجایی و سبب آمدن تو در این شهر چه بود، مقصودت چیست و مهمّت با کیست؟ جواب داد که: من از یمن می‌آیم و در یمن دو پادشاه است و سرور، یکی مؤمن است و دیگری کافر. نصف آن مملکت از مؤمن است و نصف از کافر ابتر، و پیشهٔ من در یمن تره‌فروشی بود و دکان من بر درگاه پادشاه کافر واقع شده بود و آن پادشاه را دختری است که در حسن و خوبی یکتاست، و در زیبایی و

---

۱. نک: «نهج البلاغه» خطبهٔ ۱٦٠: «واللّه لَقَد رقّعتُ مِدْرَعتي هذه حتّى آستَحيَيْتُ مِن راقِعِها».

۲. نک: «انیس العارفین» صفی کاشفی (م ۹۳۹ ق)، ص ۱۹۷ - ۱۹۸.

رعنایی بی‌همتا. آن دختر روزی سواره متوجه حمام گردید. چون مرا در دکان بدید، بُرقع برانداخت و مرا والهٔ خود ساخت و گفت: ای جوان، هر روز از برای ما طَبَق سبزی بیار و خود را به هیچ وجه معاف مدار.

چون ماهِ روی او را دیدم، ربودهٔ او گردیدم و آه دردناک از جگر برکشیدم، پس هر روز به سوی درگاه او راه می‌سپردم و طبق سبزی می‌بردم. بعد از چند روزی، چاوشان حال مرا فهمیدند و منع می‌کردند و من از منع ایشان بی‌اختیار فریاد برآوردم و گریبان چاک کردم. یکی از محرمان به پدر دختر رسانید که تره‌فروش محله بر دختر تو عاشق گردیده و کارش به ناله و فریاد رسیده و به رسوایی انجامیده. چون در عشق او اختیار از دست دادم، روی به بارگاه پادشاه نهادم و زبان مطالبت گشودم و دختر را خواستگاری نمودم. پادشاه چون سخن من بشنود، غضبناک گردید و به کشتن من حکم فرمود و جلّادان مرا به پای دار دوانیدند و از غصه جانم را به لب رسانیدند. در پای دار، پیشانی بر زمین نیاز نهادم و زبان مسألت به درگاهِ کارساز گشادم که: ای کریم کارساز و ای رحیم بنده‌نواز، روا مدار که محروم بمیرم و از خوانِ وصال بهره نگیرم. مقارن این حال و اثنای این ملال، چاوشی در رسید که: پادشاه او را طلبید. ریسمان از گردنم برآوردند و کشان کشان پیش پادشاه بردند. پادشاه را وزیری بود پرتدبیر و دبیری بود خوش تقریر. به تقریر دلپذیر عرض نمود که: روی در بخشش آور و از کشتن این مرد درگذر. پادشاه گفت: او را تکلیفی نماییم و کاری فرماییم که مقدور او نباشد، لوای حیله‌ای بر افرازیم و او را بدان وسیله از اظهار این معنی خاموش سازیم. پس به من گفت که: آرزوی مصاهرت داری و راه مواصلت می‌سپاری، توجه جنگ علی بن أبی‌طالب برگمار و سر او را از برای من بیار، تا تو را به دامادی سرافرازم و کار تو را بر وجه مراد تو بسازم. من روی بدین دیار نهاده‌ام و محنت بسیار به خود قرار داده‌ام، اما غریبم و علی را نمی‌دانم، و بدو راه بردن نمی توانم. اگر مرا بدو راه نمایی و عقدهٔ کار مرا بگشایی، کرم تمام باشد و لطف ما لا کلام.

شاه ولایت پناه فرمود که: این کار سهل است؛ عقدهٔ تو را بگشایم و درد تو را درمان نمایم و اگر کنار دریا زبان می‌گشودی و اظهار این معنی می‌نمودی، تو را بدو راه می‌نمودم و عقدهٔ تو را می‌گشادم. پس با جوان روی به دریا نهاد و در کنار دریا بنشست و ذوالفقار بدو داد و

گفت: منم علی بن أبی‌طالب؛ سر مرا بردار و حاجت خود را برآر. جوان دست برآورد که تیغ بِراند و مقصود را حاصل گرداند. دست او با تیغ در هوا بماند و خون در دیدهٔ حیرتش افشاند. حضرت گفت: چرا تیغ نمی‌رانی و سر مرا جدا نمی‌گردانی؟ گفت: دستم خشکیده و از حرکت جدا گردیده. حضرت دعا برخواند و بر دستش دمید. دستش بِه گردید. جوان چون این ولایت از شاه ولایت بدید، تیغ از دست بنهاد و در پای آن حضرت افتاد و گفت: هزار جان من و هزار از آن دختر فدای تو باد، و اگرچه از عشق او جان به در نخواهم برد، از آستانهٔ تو روی به جانب دیگر نخواهم آورد.[1]

شاه ولایت روی در ولایت یمن بگرداند و به دست ولایت به جانب یمن ذوالفقار براند. پس نامه‌ای نوشت به پادشاه مؤمن که: امروز تیغ راندم و آن پادشاه کافر را به درک الأسفل رساندم؛ چون این جوان به یمن رسید راه اطاعت و انقیاد سپارید و کشور و دختر آن پادشاه کافر را بدو گذارید. پس نامه را به دست جوان داد و او را به یمن فرستاد. و از ولایتِ شاه ولایت، جوان همان روز به یمن رسید و نامهٔ شاه ولایت را به آن پادشاه مؤمن رسانید. پادشاه زبانِ حکم بگشود و به احضار صغیر و کبیر از هفت ساله تا هفتاد ساله حُکم فرمود و بعد از احضار آن، از وزیر پادشاهِ کافر حقیقت حال استفسار نمود. وزیر گفت: پادشاه مثل امروز بر تخت دولت، خرّم نشسته بود، ناگاه تیغی چون برق درخشان جلوه نمود و سر او را در ربود. و در حال روی به راه اطاعت شاه ولایت نهادند و دختر و کشور کافر را بدو دادند و نصف ملک یمن که در فرمان او بود، همه مسلمان شدند».

فایحهٔ [دویم]: آتشی مدّاح گوید: «روایت است از راویان معتبر که در حیات حضرت پیغمبر -علیه صلوات الله الملک الأکبر- شاه ولایت و نور هدایت روزی از مکه معظّمه تن تنها سوار شده بی ذوالفقار و سلاح کارزار به سوی نخلستان روان گردید. چون یک زمان راه نوردید، به ناگاه غباری پیدا شد و از میان غبار سواری هویدا گشت چون اهل کارزار مسلح و مکمل، پیکری چون کوه آهن بر کوه دیگر نشسته و گرزِ گاو سر بر قربوس[2] زین بسته،

---

۱. به قول جناب مولانا - رحمه‌الله - در دفتر اوّل مثنوی شریف:

«گفت: معشوقم تو بودستی نه آن　　　لیک کار از کار خیزد در جهان»

۲. قَربوس: «کوههٔ زینِ اسب راگویند، و آن بلندی پیش زین اسب است و با بایِ فارسی هم آمده است و به ضمّ اول

خودی بر سر نهاده چون گنبذ دوّار، و نیزه در دست مانند منار، و تیغی حمایل کرده صاعقه کردار. چون نظر او بر شاه ولایت افتاد، چون رعد بغُرّید و از روی غضب زبان بگشاد و گفت که: کیستی و از کجایی و نام و نسب خود بگو پیش از آنکه راه عدم پیمایی. شاه ولایت فرمود که: تندی را بگذار که شیر را ترسی نیست از شکار. از راه غرور درگذر و روی به شاهراه اسلام آور که ناجی و رستگار باشی، و تخم نجات در مزرع رفع درجات پاشی. آن کافر در تاخت و نیزه حوالهٔ حضرت نمود. حضرت به دست ولایت، نیزهٔ او را در ربود و به صحرا انداخت. کافر شمشیر آبدار برکشید. شاهِ ذوالفقار به تازیانه، شمشیر او را دو نیم کرد. پس گرز گاوسر از قربوس زین برآورد و بر آن سرور سروران حمله کرد. سلطان عرصهٔ شهود به دستی گرز او را در هوا بگرفت و به دستی کمربندش را، و از خانهٔ زینش در ربود و ساعتی او را بر سر دست نگاه داشته، فرمود که: بگوی که چه کسی و از کدام دیاری و چه پیشه و چه نام داری؟ آن کافر ساعتی خاموش گردید. آنگاه چون ابر بهار بگریست. حضرت فرمود که: شیرمردان از بیم مرگ اندیشه ندارند؛ سبب گریهٔ تو چیست؟

کافر گفت: ای دلاور نامجو، مرا به جهت جان گریستن ننگ و عار است، اما گریستن جهت محرومی از وصال یار است. آنگاه گفت: نام من رعد جنگی است و از بلاد مغرب زمینم و سرآمد دلاوران پرکبر و کینم. شاهی که در بلاد مغرب است قدرش رفیع است و نامش حارث بن ربیع، و من برادرزادهٔ اویم و در راه فرمان او در تگ و پویم. او را پسری نیست که جانشین او گردد، اما دختری دارد که از فرط حسن، خورشید را ذرّه‌ای حقیر می‌شمارد. و من روزی به شکار رفته بودم و از برای صید تردد می‌نمودم، آن دختر را در شکارگاه دیدم با سپاه و بر روی او عاشق گردیدم. من به صحرا از برای صید پوییدم، اما ندانستم آن نازنین تیر غمزه خواهد انداخت و مرا صید خود خواهد ساخت. چون به منزل رفتم، طاقتم طاق شد و جان حزینم مشتاق. به نزدیک عمّ زبان طلب گشودم و دختر را خواستگاری نمودم. در جواب فرمود که: اگر می‌خواهی که دختر به تو دهم و تاج اقبال بر سر تو نهم، تنها به سوی مکه ره سپار و سر علی بن أبی‌طالب را بیار و اگر این کار نکنی، دست از این سخن بدار. من به هوای وصال مطلوب سلاح بر تن راست کرده، متوجه جنگ علی شدم.

← نیز دیده شده». نک: «لغت‌نامه» ج ۱۱، ص ۱۷۴۹۷.

الحال یک ماه است که شب و روز راه می‌سپارم و از آرزوی یاد او اشک حسرت می‌بارم. چون تو را دیدم، گفتم مرکب تو را بستانم و تو را به طلب علی روان گردانم تا او را پیدا کرده، به من نمایی و عقدهٔ جان مرا بگشایی، اما ندانستم که همچنین به دست تو گرفتار خواهم گردید و اشک حسرت از دیده خواهم بارید. آفرین بر تو باد، ای دلاور، که تیغ دلاوری افراختی و بی‌سلاح، چون منی را زبون ساختی.

چون شاه دلدل سوار آن سخنان بشنید، پیاده گردید و گفت: علی منم؛ دستهای مرا به بند درآر و به خنجر سر مرا بردار، که من در راه رضای حق پوییده‌ام و هفتاد بار سر به دشمن بخشیده‌ام. چون تو را از کشتن من مقصود روی می‌نماید و عقدهٔ جان تو را می‌گشاید، من روی به راه رضا نهادم و مراد تو را دادم. بعد از این گفتار، بنشست و با خود گفت: سر و جان برای روز چنین به کار می‌آید و از مثل این کار دولت جاوید روی می‌نماید. مرد کافر چون این حالات مشاهده نمود، زبان به آفرین بگشود و گفت: آفرین بر همت تو؛ هرگز هیچ کس این چنین کاری نکرده و نخواهد کرد. پس روی به راه اسلام آورد و مسلمان گردید و دست و پای شاه ولایت را ببوسید. چون شاه او را مسلمان گردانید، نقاب از روی تفقّد بگشود و او را دلنوازی نمود و گفت: اندوهگین مباش و به ناخن غم روی جان مخراش که مطلوب تو را به تو رسانم و او را همنشین و همصحبت تو گردانم؛ برنشین تا با یکدیگر به سوی بلاد مغرب پوییم و در آنجا سخن از مدّعا گوییم. پس به دلدل سوار گردید و به یک طرفة العین به مغرب زمین رسید.

قضا را دختر پادشاه مغرب، که مطلوب او بود، حضرت رسالت پناه ﷺ را در خواب دید و از دلالت آن حضرت، به راه اسلام پویید و مأمور گردید به آنکه فردا علی بن أبی‌طالب را استقبال نماید و ایمان تازه کرده، زبان به کلمهٔ شهادت بگشاید. چون بیدار گردید، علی الصّباح از شهر بیرون رفته، جانب صحرا بپویید. قضا را به شاه ولایت پناه رسید و روی دلارای او بدید. چون گل بشکفت و گفت: السّلام علیک، ای ابن عمّ مصطفی ﷺ و زوج بتول زهرا. پس گفت: یا علی، دوش حضرت مصطفی ﷺ را در خواب دیدم که به جانب من می‌خرامید و تبسم می‌نموده و می‌خندید و می‌گفت: تخم مهر ما در زمین دل بکار و روی به راه اسلام آر تا دولت جاوید، قرین حال تو گردد و سعادت سرمد، مرفّهِ حال تو شود. من از

کفر توبه کردم و ایمان آوردم. آنگاه فرمود که: فردا ابن عمّ من علی بن ابی طالب می‌آید و تو را به سوی حق راه می‌نماید؛ اسلام تازه نمای و به راه حق درآی. بعد از این گفتار، آن سَرور از نظر من غایب گردید. [دختر] این بگفت و روی به راه اسلام آورد و اسلام تازه کرد. در آن حال گرد و غباری آشکارا گردید. چون دود، راه فلک نوردید، چون گرد شکافته گردید، لشکر بی‌شمار پیدا شد چون خیل کواکب بر فلک دوّار. دختر به عرض شاه ولایت رسانید که: این خسرو که چترش بر فلک می‌ساید، پدر من است که آشکار می‌آید.

چون شاه ولایت بر آن اطلاع یافت، به سوی شاه مغرب شتافت. چون شاه مغرب جمال با کمال آن حضرت را بدید، از هیبت او چون برگ بید بلرزید. و چون شاه ولایت به نزدیک او رسید، زبان معجز بیان گشود و فرمود که: منم علی بن أبی‌طالب، ابن عم رسول خدا، محمّد مصطفی، قاتل کفّار بی‌شرم و بی‌حیا؛ اگر می‌خواهی که از آتش دوزخ امان یابی و به سوی گلشن فردوس شتابی، از راه کفر و ضلالت درگذر و روی به شاهراه ایمان آور. شاه مغرب روی در غضب نهاد و به لشکر فرمان داد که: ای دلیران، تیغها برافرازید و او را در میان گرفته، کار او بسازید. لشکریان روی به شاه ولایت آوردند و به تیغ و سنان و گرزگران حمله کردند. شاه ولایت چون رعد نعره از جان برآورد و از آن، تمام لشکر او را بی‌دست و پا کرد، چنانکه اکثری بیهوش گردیده، بر زمین افتادند و روی بر خاک راه نهادند. آنگاه دلیرانه جولان نمود و شاه مغرب را از روی زین در ربود. فریاد از شاه مغرب برآمد که: الأمان، ای شاه مردان و شیر یزدان. شاه مردان او را بر زمین نهاد و او زبان به کلمهٔ شهادت بگشاد و از صدق تمام با جمیع سپاه مسلمان گردید، شاهراه ایمان بپویید. پس شاه ولایت‌پناه، رعد و دختر شاه مغرب را طلبید و ایشان را به یکدیگر منعقد گردانید. پس ایشان را وداع کرده به راه مکهٔ معظمه بپویید. راوی گوید که: این کارها همه در دو ساعت[۱] از آن ولایت‌پناه به ظهور رسید».[۲]

---

۱. «دو ساعت» کنایه از زمانی اندک می‌باشد.

۲. نک: «مدح و معجزات»، دستنویس مرکز احیای میراث اسلامی، ش ۳۲۴۷، ص ۲۳۳ ـ ۲۳۴. قصیده‌ای است در صد و بیست و هشت بیت:

صبحدم چون رایت سلطان دین شد آشکار　　در هزیمت شد سپاه شام و خیلِ زنگبار

←

← صیقل زرّین خورشید از جهان آمد برون / دور گشت از روی عالم ظلمت گرد و غبار
باز زرّین بال آتش خور زِ هم بگشود بال / خیل مرغابی فرو رفتند در قعر بحار
چون که آمد از چمن جلوه کنان طاووس روز / زاغ شب پنهان شد از خجلت درون کوهسار
۵ از کف گازر ستد آن قرص صابون سفید / دست قدرت شُست در دم از سیاهی دشت و غار
چون به یکدم قرص زَر در بوته تابیدن گرفت / سرخ گشت از تابش او رنگ رویش همچو نار
جن و انس و وحش و طیر و مرغ و ماهی زنده شد / آب حیوان چون بجوشید از درون چشمه‌سار
از شعاع شعلهٔ خورشید گشته ناپدید / صد هزاران شمع سیمین بر سپهر زرنگار
اندرین طاق زبرجد شعلهٔ زرّین فروخت / قاف تا قافِ جهان را کرد روشن تا مدار
۱۰ چون گل احمر شکفت اندر گلستان سپهر / صدهزاران ورد و نسرین ریخت در ساعت انار
پرتو خورشید تابان جملهٔ عالم گرفت / چون فروغ ذوالفقار حیدرِ دُلدُل سوار
آن علیٌّ عالیِ اعلیٰ، امامِ جنّ و انس / آن وصیٌّ احمد مرسل، ولیّ کردگار
شاهِ مردان، شیر یزدان، شحنهٔ دشت نجف / هادی دین، ساقی کوثر، قسیم نور و نار
عالِم علم شریعت، سَرور اهل طریق / عارف سرِّ سلونی، صاحب حلم و وقار
۱۵ شمّه‌ای بشنو ز مردیّ و جوانمردیِّ او / ای برادر گر تو را عقل و فراست هست یار
نقل دارم این حدیث از راویان معتبر / کاندر ایّام رسول، آن شافع روز شمار
شاهِ مردان یکسواره سوی صحرا شد به گشت / بی‌سپاه و قنبر و آلات رزم و ذوالفقار
دلدل صهبای را بی‌زین علی گشته سوار / دید کز صحرا برآمد ناگهان گرد و غبار
چون نسیم آن گرد بی‌جان را گریبان چاک زد / یک سواری شد عیان چون کوه بر کوهی سوار
۲۰ چون تکاور گشته در فولاد و آهن ناپدید / نیزه‌ای بگرفته اندر دست مانند چنار
چون علی را دید آن کافر ز دور انگیخت اسپ / از سرِ کین و غضب غرّید چون ابر بهار
بانگ زد بر شاه مردان، گفت برگو نامِ خویش / پیش از آن ساعت که از دستم نگشتی کشته زار
چون علی بشنید، گفتش: گرمی و تندی مکن / زانکه نندیشد کسی از صید خود ای نابکار
گشته‌ای بی خود ز خود، در جهل مستی می‌کنی / زود باشد کز شراب جهل گردی هوشیار
۲۵ چون مرا روز وغا توفیق یزدان یاور است / غم نباشد گر عدو همچون تو باشد صد هزار
چون شنید آن گبر بر شاه ولایت حمله کرد / نیزه را بر شاه مردان راست کرد آن کینه دار
حیدر صفدر سنانش را گرفت از روی دست / کرد بیرون از کَفَش، انداخت اندر مرغزار

←

→ قوّتِ شاه ولایت چون بدید آن گبرْ زود   دست زد بر قبضهٔ شمشیر و تیغ آبدار

تیغ هندی را کشید و باز بر شه حمله کرد   خواست تا زخمی زند بر حیدر عالی تبار

۳۰ کرد اشارت سوی تیغش، بازوان مرتضی   بر دم تیغ آمد و شمشیر کافر شد دو پار

دستهٔ شمشیر را زد بر زمین کافر دو نیم   بر کشید از پیش زینِ اسپ گُرز گاوسار

بُرد بالاتر فرو آورد بر فرق علی   در هوا آن گرز را بگرفت شاه کامکار

از کَفَش بربود و افکند و کمربندش گرفت   در ربود او را به آسانی ز پشت راهوار

بر سر دست ولایت آن غضنفر برگرفت   گفت: برگو تا چه شخصی ای فضولِ نابکار

۳۵ نام خود کن آشکار و بازگو احوال خویش   چون ز حیدر گبر بشنید این سخن بگریست زار

شاه او را بر زمین بنهاد و کرد از وی سؤال   گفت: برگو تا چرا گشتی حزین و سوگوار

نامدار از روی مردی هیچ نندیشد ز مرگ   تو چرا از بیمِ خود نیسان شدی بی‌اختیار

این سخن را چون ز شاه اولیا بشنید، گفت: گریه کردن از برای جان مرا ننگ است و عار

لیک دارم محنتی جانسوز و دردی جانگداز   گوش کن تا عرضه دارم ای دلیر نامدار

۴۰ هست نامم رعد جنگی در بلاد مغربم   نیست در مغرب یکی دیگر چو من خنجرگذار

پادشاهی هست نامش حارث ابن ربیع   بر تمام ملک مغرب خسرو است و نامدار

هست آن خسرو مرا عمّ و پسر نبود ورا   لیک دارد دختری مانند ماهِ ده چهار

زهره‌رویی، مه جبینی، مشتری سیما تنی   کافتاب از حسن رخسارش بگردد شرمسار

روزی اندر صید او را دیدم و عاشق شدم   پیش عمّ خویش رفتم آن شب و دیوانه‌وار

۴۵ حال و درد خویشتن گفتم من سراسر پیش عم   گفت: اگر خواهی که گیری دخترم را در کنار

بهر مهر دخترم خواهم سر حیدر ز تو   سوی یثرب رو تو تنها و سر حیدر بیار

گر کنی کاری چنین بِدهم تو را فرزند خویش   ورنَه دیگر این سخنها را به روی من میار

چون شنیدم من ز مغرب زود بیرون آمدم   می‌نیاسودم زمانی روز و شب تا این دیار

چون بدیدم من تو را گفتم ستانم مرکبت   تا رَوی آری علی را نزد من بی‌انتظار

۵۰ من چه دانستم که خواهم شد گرفتار اینچنین   پیش ازان ساعت که بینم من علی را آشکار

آفرین بر دست و بازوی تو بادا ای دلیر   کز دلیران هم دلیری من ندیدم هیچ بار

اینچنین آسان گرفتی تو سلاحم در مصاف   کرده‌ای کاری که تا جاوید باشد یادگار

گریهٔ من ای برادر از برای این بُود   کز وصال آن پری پیکر نگشتم کامکار

←

→ چون علی بشنید از دلدل فرو آمد روان — بر سر زانو نشست آن سرور اهل کبار

۵۵ گفت: ای برنا، مخور غم زانکه من هستم علی — سر به دشمن از سخاوت داده‌ام هفتاد بار

هر چه گویم آنچنان کن هیچ نندیشی که من — جان خود را کردم از بهر رضای حق نثار

از سرِ من چون تو را مقصود حاصل می‌شود — نزد خسرو بَر سرم را و مُراد خود بر آر

زود بر کش خنجر و سر از تن من کن جدا — راه مغرب پیش گیر و خاطرت غمگین برآر

این بگفت و چشم خود بر بست و گردن را کشید — رعد جنگی بر کشید آن خنجر زهرابدار

۶۰ خواست تا خنجر زند بر شاهِ مردان آن زمان — بود در مسجد نبی با جمله اصحاب کبار

کآمد از حق جبرئیل و با رسول اللّه گفت — یا نبی، بر بام مسجد رو علی را کن نظار

کز برای حقّ سر خود را به دشمن می‌دهد — چون رسول هاشمی بشنید گشت او بی‌قرار

با دو سبطین و صحابه رفت بر بالایِ بام — دید حیدر را نشسته زیر تیغ آبدار

هر دو شهزاده چو دیدند بابِ خود را زیر تیغ — چشم ایشان گشت گریان همچو ابر نوبهار

۶۵ مصطفی دست دعا برداشت سوی آسمان — یاوران گفتند آمین از صغار و از کبار

گفت: یا رب، ابن عمم را نگهداری ز تیغ — این قضا را بگذران، ای خالق لیل و نهار

دست رعد اندر هوا با خنجرش گردید خشک — گفت: یا شاهِ ولایت، دست و تیغم شد ز کار

شاه اسمی خواند بر دستش دمید و نیک شد — رعد را گفتا: مترس و ضربت دیگر بیار

از علی چون رعد جنگی این ولایت را بدید — چشم بر حیدر گشود و در زمان شد شرمسار

۷۰ دست شاه اولیا را بوسه داد و گریه کرد — گفت کای کانِ سخا و معدنِ حلم و وقار

کس نکرده‌ست و نخواهد کرد هرگز این کرم — زابتدا تا انتهای دُنییِ ناپایدار

صد هزاران جان من بادا فدای مَقدمت — ای امیرِ برگ و زین و وی شه دُلدل سوار

این بگفت و در زمان اسلام و ایمان عرضه کرد — شد مسلمان و محبّ و مؤمن و پرهیزکار

چاکر شاه ولایت گشت از صدق و یقین — شاه مردان آفرین کرد و گرفتش در کنار

۷۵ گفت: بر مرکب نشین تا جانب مغرب شویم — تا رسانم من تو را اندر وصال آن نگار

شادمان شد رعد جنگی و علی را مدح کرد — بر نشست و با علی شد جانب مغرب دیار

مصطفی با دوستان آن حالها را باز گفت — چون شنیدند مؤمنان کردند شکر کردگار

آن ولی حق چو یکدم با جوان مرکب براند — دید آن بُرنا که شد اقصای مغرب آشکار

با امیرالمؤمنین حیدر بگفت: ای شاه دین — هست ماهی تا که من ره می‌روم لیل و نهار

←

* این زمان بیرون شدیم اینجا دیار مغرب است — بازگو شاها که حیرانم در این گفت و گذار
چون علی از مرد برنا این سخن بشنید، گفت: — طیّ ارضم داده حق، زنهار شک در دل میار
حق تعالی حکم و فرمان مرا کرده روان — از زمین تا اوجِ این نُه طارم نیلی حصار
مرد برنا چون شنیدش گفت: صدق، یا علی — بی‌گمان هستی ولیّ حق، قسیم نور و نار
بی‌شک و بی‌شبهه، سال و ماه و روز و شب مدام — بر مُراد حکم فرمان تو می‌گردد مدار
۸۵ اندرین بودند گردی شد پدید از راهِ شهر — دختر سلطان مغرب بود با صدگیر و دار
چاوُشان از پیش و از پس، حاجبان اندر قفا — صدکنیزک ترک بودش از یمین و از یسار
رعد چون دیدش بگفتا: یا علی، این دخترست — کاتش عشقش برآورده‌ست از جانم دمار
شاه گفتا: اینک آمد او به استقبال ما — غم مخور ای مرد برنا زانکه بختت گشت یار
چون ز شاه اولیا بشنید برنا این سخن — رنگ او بشکفت از شادی چو وَرد نوبهار
۹۰ لیک چون دختر به نزدیک علی آمد ز دور — شاه مردان را چو دید آمد فرود از راهوار
هر دو دست خویش را بر پای شاه دین نهاد — کالسّلام ای ابن عمّ مصطفای نامدار
مرتضی دادش جواب و گفت: ای دختر بگو — چون بدانستی مرا ای گلرخ سیمین عذار
گفت: شاها، مصطفایم آمد اندر خواب دوش — با رخ چون آفتاب و گیسوان مشکبار
گفت با من گر تو را باید همی دنیا و دین — تخم دین و مهر من اندر زمین دل بکار
۹۵ باز گفت آن سَرور عالم که فردا می‌رسد — ابن عمّ من، علیّ مرتضای نامدار
رو به استقبال او بیرون و ایمان عرضه کن — زانکه او باشد مرا یار و ندیم و غمگسار
این بگفت و شد روان بیدار گشتم من ز خواب — گشته بود از بوی احمد خانه‌ام پر مشکبار
گفت دختر این حدیث و باز ایمان تازه کرد — با غلامان و کنیزان، با صغار و با کبار
چون امیرالمؤمنین بشنید کردش آفرین — اندران دم شد عیان گردی ز پایِ مرغزار
۱۰۰ از درونِ گرد تیره گشت پیدا لشکری — بی‌حساب و بی مر و بی‌حدّ و بیرون از شمار
شاهِ مردان گفت با دختر: در این لشکر زِ کیست؟ — گفت: باب من بُوَد، یا شاه، کامد از شکار
چون امیرالمؤمنین بشنید دلدل را براند — رعد را گفتا که با دختر در این ره پای‌دار
این بگفت و راند دلدل، راه لشکر را گرفت — خسرو مغرب بکرد از دور بر حیدر نظار
شهسواری دید کامد راه لشکر را گرفت — کز فروغ طلعتش خورشید گشتی شرمسار
۱۰۵ از نهیب و هیبت شاه ولایت در زمان — دل درون سینه‌اش لرزید چون برگ چنار

←

فایحهٔ [سیوم]: خواص مداح گوید: «روایت است از سلمان فارسی که چون اسدالله الغالب عليّ بن أبي طالب ﷺ از نهروان به فتح و فیروزی بازگشت، گذر آن حضرت بر سر دو راه افتاد؛ نهر عیسی و نهر دیگر. یک راه، ویران و بی‌آب بود و راه دیگر آباد. آن حضرت با لشکر ظفر اثر به راه بی‌آب روان گردیدند و چون باد در دشتِ بی آب راه بریدند. هوا در غایت

← حیدر صفدر عنان دلدل شهلا گرفت — در برابر ایستاد و بانگ زد بر شهریار

گفت کای خسرو منم داماد و خویش مصطفی — قاتل هشام و عمرو، عنتر و هم ذوالخمار

گر همی خواهی که یابی ز آتش دوزخ امان — بگذر از کفر و به دین مصطفی ایمان بیار

پادشاه ملک مغرب تلخ شد کامش چو زهر — از حدیث مرتضی پیچید بر خود همچو مار

۱۱۰ بانگ زد بر لشکر و گفتا درآیید از پَسَش — گرد بر گرد علی بگرفت لشکرها مدار

بر علی کردند حمله با هزاران شور و شر — هر یکی با نیزه و شمشیر و گرز گاوسار

شاه مردان نعره بر زد آنچنان کز هیبتش — در هزیمت شد سپاه بی‌شمار از هر کنار

تیغ از دست یلان افتاد بر روی زمین — ده هزاران نامداران بنده و مرد نزار

شاه دلدل را به سوی خسرو مغرب زمین — تاخت چون باد و گرفتش از کمربند استوار

۱۱۵ در ربود او را به آسانی ز پشت بارگیر — همچو شهبازی که برباید به زور از شاخسار

بر سرِ دستش به بازوی ولایت برفراشت — گفت: مؤمن شو اگر خواهی که گردی رستگار

ورنه بر روی زمینت آنچنان خواهم زدن — کاستخوانها خُرد گردد در تنت همچون خیار

پادشاه ملک مغرب از سر صدق و یقین — شد مسلمان با سپاه و نوکر و خویش و تبار

دست حیدر را ببوسید و فراوان عذر خواست — دم به دم کردی تواضع با دو چشم اشکبار

۱۲۰ هر چه بودش در زمان با شاه مردان عرضه کرد — از سپاه و گنج و مال و کشور و ملک و دیار

حیدر صفدر بِدو بخشید باز آن جمله را — یک درم از جیفهٔ دنیا نکردش اختیار

زانکه او کلّی طلاق دُنیی دون داده بود — دل نبست، آمد غریو از دُنیی ناپایدار

شاه دختر را بخواند و از شه مغرب بکرد — از برای رعد جنگی آن پری را خواستگار

گشت راضی خسرو و شاه ولایت عقد بست — داد دختر را به رعد نوجوانِ بخت یار

۱۲۵ خسرو مغرب علی را از میان جان و دل — شد غلام و چاکر و یار و محبّ و دوستدار

شاه مردان کرد ایشان را وداع و بازگشت — در زمان آمد به پیشِ سیّد صدر کبار

مصطفی و مرتضی با یکدگر گشتند شاد — دوستان کردند شکرِ حضرت پروردگار

در دو ساعت آن ولیّ حق نمود آن کارها — گر مسلمانی و مؤمن شک نیاری زینهار.

گرمی بود و عطش بر لشکریان غالب گردید و از کثرت حرارت لبها و دندانها خشکیده، بعضی منافقان زبان به طعن گشادند و روی به وادی سرزنش نهادند. مؤمنان از افواه ایشان آزار یافتند و به خدمت شاه ولایت‌پناه شتافتند و سخن منافقان را به عرض رسانیدند و از بی‌آبی چون شعله آتش فریاد برکشیدند. آن حضرت فرمود که لشکریان به تمام حاضر گردند و بر قدرت خدای تعالی ناظر. در پیش خیمهٔ آن حضرت پشته‌ای بود و به قنبر و سلمان فرمود که آن را بکنند. بعد از آنکه یک دو گز کندند، سنگ عظیم ظاهر گردید. آن حضرت به نفس نفیس، آن سنگ دور افکندند. زینه‌ای[1] هویدا شد و پیدا. به سلمان فرمود که در آنجا درآید و حقیقت را معلوم کرده، عرض نماید. سلمان به موجب فرموده عمل نمود و بعد از مراجعت عرض نمود که: چون سی و پنج زینه فرو رفتم در زمین، دری آشکارا شد مقفل به قفل آهنین؛ معلوم نیست که آن در را مقفل ساخته و کلیدش در کجا انداخته و گشودن آن، در غایت اشکال است، بلکه مُحال.

شاه ملک رشاد از عمّامهٔ خود کلیدی برآورد و به سلمان داد و فرمود: به سوی در راه بسپار و جام آبی از برای ما بیار. سلمان روانه گردید و چون در بگشاد، حوض آبی دید و برکنار حوض، ساقی کوثر را مشاهده نمود و حیرت بر حیرتش افزود و حضرت جام پر آب کرده، بدو داده، زبان معجز بیان بگشود و بگفت: ای سلمان، آب را بگیر و زود ببر و حاجت تشنگان برآور. چون سلمان جام را گرفته، متوجه بیرون گردید، شاه ولایت‌پناه را همچنان ایستاده دید. خواست به تکلّم درآید و آن راز را آشکارا نماید، حضرت لب مبارک بگزید و فرمود که: قضیّهٔ دشت ارزنه را فراموش کرده‌ای که در این مقام روی در تعجب آورده‌ای؟ پس شاه ولایت‌پناه جمیع لشکریان را به آن آبِ جام سیراب نمود و همچنان جام از آب مالامال بود».

مؤلف گوید: در ظهور امثال این امور، حضرت سلمان در زمان خلافت عمر در مداین فوت شد[2] و مراجعت امیرالمؤمنین علی از نهروان در آخر عمر بوده و از فوت سلمان تا آن

---

۱. زینه: «نردبان، پله و پایه و پلکان. فرهنگستان ایران، این کلمه را معادل درجه گرفته است»؛ نک: «لغت‌نامه»، ج ۹، ص ۱۳۱۱۴.

۲. نک: «همین کتاب» طبلهٔ ۲، نافهٔ ۳، مشک ۳، فایحهٔ ۱۸، روایت منقول از «کفایة المؤمنین».

وقت چند سال گذشته، و اللّه أعلم بحقائق الأُمور.

فایحهٔ [چهارم]: افچنگی مدّاح گوید: «روایت است از سلمان فارسی و ابی‌ذر غفّاری و عماریاسر و غیرهم که چون شاه انس و جان متوجه شام گردید، در راه به هامونی رسید. عنان از راه بگردانید و ساعتی به هر جانب نگرید و سر مبارک بجنبانید. اصحاب عرض نمودند که: چه حال روی داد که از راه شام روی گردانیدند و بدین هامون متوجه گردیدند؟! حضرت فرمود که: آنچه می‌بینم به نظر شما درنمی‌آید و شاهد غیب روی به شما نمی‌نماید و در این هامون دیری به نظر من درمی‌آید و در آن دیر، ترسایی راه دین عیسی می‌پیماید، زنّاری بر میان بسته و ناقوس در دست ایستاده و روی به نواختن ناقوس نهاده. می‌روم تا زنّارش را بگسلم و ناقوس را بشکنم. اگر موافقت می‌کنید روی به راه آرید و اگر میل موافقت ندارید، مختارید. اصحاب به اعتقاد تمام موافقت نمودند و در ملازمت آن حضرت به جانب دیر راه پیمودند. چون لشکر ظفر اثر به نزدیک دیر رسید، مرد ترسا از بالای دیر سر برآورد و شاه ولایت را بدید در میان لشکر مانند ماه در خیل اختر. روی به استفسار آورده، پرسید که: ای جوان سرخ روی، از کجا می‌آیی و به کجا راه پیمایی؟ شاه ولایت‌پناه فرمود که: از مدینه می‌آیم و به سوی شام به جهت غزا توجه می‌نمایم.

از ولایتِ شاه ولایتْ پناه، نور ایمان در دل ترسا جلوه‌گر گردید و او را به سرحدّ ولایت اسلام رسانید. پس استفسار نمود که: تو از فرقهٔ جنّیانی یا از طایفهٔ آدمیانی؟ گفت: سلطان انس و جانم و پیشوای جنّیان در آدمیانم و مقتدای اهل اسلام و ایمانم. ترسا گفت: به خواندن انجیل روی مانده‌ام و در روی ***طاب طاب*** خوانده‌ام؛ ***طاب طاب*** تویی آفتاب عالمتاب؟! گفت: در انجیل ***طاب طاب مصطفی*** است و نام من ***فارغ راهنما***ست. گفت: در توراتِ موسی ***میت میت*** دیده‌ام، آواز اهل تورات نیز شنیده‌ام؛ ***میت میت*** تویی؟! گفت: در تورات ***میت میت مصطفی*** است و نام من ***ایلیا***ست. گفت: تو عیسایی که فرود آمدی از آسمان [که] دورگردانی رنج و عنا از اهل ایمان؟! گفت: عیسی نیستم، اما عیسی از دوستداران من است و محبّت شعاران. گفت: تو موسایی که با یدِ بیضا و عصا آمدی تا معجز نمایی و ابواب اعجاز بر روی خلق بگشایی؟! گفت: موسی نیستم، اما او هم از یاران من است و هواداران و محبّت شعاران. گفت: به حق معبودت بگوی که نام تو چیست و نَسَبت با کیست؟!

گفت: در هر قومی و طایفه‌ای مرا نام دیگر است و هر نام من معروف است و مشتهر. در عرب مرا ﴿**هَل أتیٰ**﴾ گویند و مرا بدین نام جویند، طایفه‌ای مرا ***تحمید*** خوانند، اهل مکه مرا ***باب البلد*** دانند، اهل آسمان نام من ***احد*** مرقوم گردانند، ترکان مرا ***بلیلا*** نامند و زنگیان ***مجیلا***، هندوان ***کشکش*** گویند و فرنگیان ***حامی عیسی***؛ اهل ختا ***یابولیا***، در عراق به ***امیرالنحل*** مشهورم و در خراسان به ***حیدر*** معروف، در آسمان اول موسوم به ***عبدالحمید***ام و در دویم به ***عبدالصّمد*** و در سیوم به ***عبدالمجید***، در آسمان چهارم نامم ***ذوالعلی*** است و در پنجم ***مزکّی***، در آسمان ششم مسمّی به ***ربّ العلی***ام و در هفتم به ***علی اعلی***؛ حضرت عزّت مرا بر مسند امارت نشانده و ***امیرالمؤمنین*** خوانده، خواجهٔ دوسرا محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله ***ابوترابم*** بر زبان رانده، پدرم ***ابوالحسن*** کنیت نهاده و مادرم ***ابوالعشیّه*** قرار داده.

مرد ترسا بعد از استماع این حکایات، روی به نواختن ناقوس نهاد، درون آن صامت آواز بیرون داد. شاه ولایت‌پناه فرمود که: هیچ می‌دانی که ناقوست کدام راه می‌نوازد و در کدام مقام نغمه می‌پردازد و چه می‌گوید و نوا از که می‌جوید؟ گفت: ناقوس از رویْ ریخته است و من از خاکم انگیخته؛ خاکْ زبانِ رویْ چه داند و أعمیٰ خط چگونه خواند؟ شاه ولایت‌پناه فرمود: سلیمان نبی زبان مرغ و مور دانستی و بیان زبان ایشان توانستی؛ من وصی مصطفای معلّایم، محل استبعاد نیست اگر آنچه ناقوس گوید بیان نمایم. پس فرمود که: ناقوس می‌گوید: **سبّوحٌ قدّوسٌ سبحانٌ رئوفٌ حقٌّ**، آن است حق. آنگاه از نوای ناقوس تسبیحی تعلیم داد و آن بینوا را روی در نوا نهاد.

ترسا چون حکایت از شاه ولایت بشنود و این چنین برهانی مشاهده نمود، خود را از بالای دیر فرو انداخت و چون کبوتر به معلق زدن پرداخت. حضرت عزّت، فرشته را فرمود که روی بدو آرد و او را در هوا گرفته، بر زمین گذارد. چون بر زمین رسید، نعره از جگر برکشید، به آسمان رسید. چهارصد ترسا که در آن دیر بودند، چون نعرهٔ او شنودند، به سوی او دویدند و ماجرا از او شنیدند. پس ترسا گفت که: در انجیل خوانده‌ام که یک جوان زیبا بر این دیر آید مستوجب مدح و ثنا؛ هر که به او ایمان آرد، نجات یابد و هر که اطاعت او نکند به سوی دوزخ شتابد. ترسایان چون سخن رهبان شنیدند، زنّارها ببریدند و مسلمان گردیدند».

مؤلف گوید که: بعد از حکایت ما قبل، ذکر کرده شد که سلمان در زمان عمر فوت شده، در

این روایت هم ذکر سلمان شده. در دیگر تواریخ مذکور است که: چون عثمان، ابوذر غفّاری را از مدینه اخراج کرد، [وی] روی به ربذه آورده و هم در زمان عثمان آنجا وفات یافت و به فردوس برین شتافت، بنابراین هنگام توجه حضرت به شام در حیات نبوده، و اللّه اعلم بالصّواب. و در صحّت این روایت سخن نیست، چه در کتاب *أحسن الکبار* روایتی به همین مضمون به اندک اختلافی آمده، چنانکه مذکور شد؛[1] اگرچه ذکر همان روایت کافی بود، اما جهتِ تفاوت بین الرّوایتین در عبارات، به ذکر این روایت توجه نمود.

فایحهٔ [پنجم]: ملّا حسن سلیمی مداح گوید: «روایت است که روزی شاه ولایت شهود، امیرالمؤمنین علی علیه السلام، در مسجد کوفه نشسته بود. اعرابیی درآمد و بعد از ادای تحیّت و سلام گفت: ای تمام اهل اسلام، مفلس و دلفکارم، عیالمند و قرضدارم، از تشدّد قرضخواه به جانم و ادای قرض کردن نمی‌توانم، و به جز تو صاحب کرم در عالم نمی‌دانم؛ کرم نموده از این بلاها وارهانم. شاه ولایت‌پناه از مسجد بیرون آمد و قنبر را طلبیده و متوجه شهر کوفه گردید. راه می‌پیمود تا به در خانهٔ احمد کوفی رسید. قنبر، احمد را خبردار گردانید. احمد به سعادت ملازمت آن حضرت مستسعد گشت و آن حضرت احوالش پرسید که: چونی و چه حالی داری؟ در چه فکری و در چه کاری؟ گفت: به ساختن خانه پرداختم و خانه ساختم، الحال در تذهیب آن خانه سعی تمام دارم و حدّ مالا کلام. حضرت فرمود که: ای در محبّت یگانه، چند خرج کردی از برای خانه؟ گفت: ای پیشوای ابرار، مبلغ هزار دینار. شاه خیل اخیار فرمود که: من بدین مبلغ، خانهٔ زرنگار به تو می‌فروشم در ساحت دارالقرار، پر از حور گل رخسار و غلمان چون لؤلؤی شهسوار. احمد گفت: من آن خانه را خریدارم و منّت آن را بر صفحهٔ جان می‌نگارم. حضرت شاه، دست ولایت دراز نمود و دست احمد را گرفته، بیع فرمود. احمد به سوی خانه خرامید و زن را از آن آگاه گردانید و بهای خانه طلبید. زن گفت: من نیز شریکم در این بیع با فرزندان که با هم باشیم در خانهٔ جاودان. احمد، شرکت او را قبول کرد و بهای خانه را به خدمت شاه ولایت‌پناه آورد. شاه ملک رشاد آن زر را به اعرابی داد. احمد گفت: از برای این بیع، حجّتی درکار است که بیع بی‌حجّت نااستوار است. شاه عالمْ دید، دوات و قلم طلبید و حجّتی مرقوم گردانید، مضمون آنکه: من عليّ بن أبي طالب‌ام

---

۱. نک: «همین کتاب» طبلهٔ ۲، نافهٔ ۴، مشک ۱، فایحهٔ ۴۸.

و مشکل‌گشای حاضر و غایب؛ فروختم خانه به احمد کوفی در بهشت جاودان و مرغزار دارالأمان مشتمل بر چهار حدّ: اول متّصل به خانهٔ رسول آخرالزّمان، حدّ دوم متصل به خانهٔ من که سالکم در وادی ایمان، حدّ سیّوم ملاصق به خانهٔ فرزند من حسن، حدّ چهارم پیوسته به منزل حسین سبط رسول ذی المنن، پر از حور و غلمان و ولدان و چهار جوی از شهد و شیر و انگبین و سلسبیل در وی روان.

چون حجّت مرقوم گردید، به احمد داد و او را خوشحال گردانید. چون حجّت را به دست آورد، به سوی زن راه سر کرد و روی در وصیّت نهاده، گفت: اگر من پیش از تو بمیرم و راه دشت فنا گیرم، این حجّت را با من به قبر درآر و مرا به این حجّت به قبر بسپار. قضا را بعد از اندک مدتی احمد از دارالغرور به دارالسّرور انتقال کرد و از خارستان فنا روی به مرغزار بقا آورد. چون خبر به حضرت شاه ولایت رسید، از برای تجهیز و تکفین او حاضر گردید و بعد از تغسیل و تکفین، بر او نماز کرد و به جهت او روی در دعا و استغفار آورد. چون راه مقبره سپردند و احمد را به سوی مقبره بردند، کبوتری بر زمین آمد از آسمان، کاغذی در دهان و آن کاغذ را در دامن شاه ولایت افکند و پرواز نمود به سوی چرخ بلند. چون شاه ولایت نامه را بگشود، در آن نامه به خطّ سبز نوشته بود که: این نامه‌ای است از نزدیک یزدان ازلی؛ یا علی بن عمران، بیعی که در وجود آمد، به قبول آن توجه فرمودیم و آن را قبول نمودیم؛ بیع او بیع من است و طاعت او طاعت من. احمد را به خاک سپردند و روی به منازل آوردند».

فایحهٔ [ششم]: قطبی مدّاح گوید: «روایت است که چون قدوة النّساء، فاطمه بنت اسد، مادر امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام، به آن حضرت حامله گردید، روی به بستر آوردی و بر بالین تکیه کردی. در آن حال، شاه رسل و هادی سبل آمدی و دست مبارک بر شکم او نهادی و زبان معجز بیان به سخن گشادی و با ابن عمّ خود، علی بن ابی‌طالب، سخن نمودی و شاه ولایت در شکم مادر، زبان به جواب آن حضرت گشودی و ساعتی با یکدیگر سخن نمودی و ابواب گفت و شنید به روی هم گشودندی. فاطمه حقیقت حال را به عرض ابی‌طالب رسانید. ابوطالب متحیّر گردیده، از حضرت رسالت پرسید که: حقیقت حال چیست و مکالمهٔ تو با کیست؟ حضرت فرمود که: با برادر خود سخن می‌گویم و با او در راه گفت و شنید می‌پویم.

ابوطالب گفت: برادر تو کیست؟ گفت: شاه ولایت علی است؛ما هر دو از یک نور بودیم و با هم بودیم وقتی که نَه عرش بود و نه کرسی، و نه آسمان بود و نه زمین، و با هم تسبیح و تقدیس می‌پیمودیم و رفیق شفیق من در ابتدا او بود و در انتها نیز او مرا مرافقت خواهد نمود. ابوطالب چون این سخن بشنود، دانست که آن هر دو، شمع راه هدایت خواهند گردید، به یکی مسند رسالت خواهد رسید و به دیگری منصب ولایت.

چون وقت شد که آن آفتاب ولایت از مطلع غیب طلوع نماید و ظلمت کفر را به نور هدایت بزداید، فاطمه از درد طلق بی‌قرار گردید و در آن بی‌قراری به سوی کعبه بپویید و از برای درد خود دوا طلبید. به گوش هوش او ندا رسید که: در بیرون میای و به درون خانه درآی. فاطمه به درون کعبه شد. پرده‌ای دید، در آن پرده پنهان گردید. آن ذات مقدّس در زیر آن پرده از پردهٔ غیب به عالم شهادت خُرامید. مقارن این حال مرغی سفید از سقف خانه پدید شد و منقار خود بر سینهٔ او نهاد، [نامِ] علی مرقوم گردانید و پیش از آن در عالم شهود کسی را علی نام نبود.

و در آن وقت هر جا فرزندی متولد گردیدی، ابوجهل از خاک پای بُتان مکحل نمودی. هر چند زور نمود چشم او را نتوانست گشود. در آن حال شاه مُلک رشاد به قوّت بازوی ولایت، طپانچه بر روی او زد چنانکه بر قفا افتاد و گردن او کج گردید و آن کجی درگردن آن ناراست تا آخر عمر او بود و ناراستی او به خلق عالم می‌نمود. فاطمه اندوهگین گردید و گفت: ای فرزند، دیده نمی‌گشایی و نظر به عالم نمی‌نمایی، مبادا که اعمیٰ باشی و جانم را به ناخن غم بخراشی. در این حال خواست او را بردارد، یارایِ آن نداشت که او را از جای بجنباند، و هیچ کس از اقربا نیز نتوانست که او را برداشته، بر دامن نشاند. در این حال، الهام ملک علّام به حضرت رسالت رسید که: ابن عمّ تو متولّد شد، بشتاب و او را دریاب. آفتاب سپهر رسالت با جمیع اصحاب متوجّه گردید و ماه آسمانِ ولایت را برداشته، در دامن نشانید به احترام تمام و اِعزاز مالا کلام. چون بوی گیسوی مشکبار آن حضرت به مشامِ شاه ولایت رسید، دیده بر جمال جهان آرای آن حضرت بگشود و او را سلام کرد و تحیّت به جای آورد و بستود. حضرت، سرمهٔ ﴿مازاغ﴾[1] در دیدهٔ آن چشم و چراغ کشید و نرگس بینای او را به

---

۱. النجم (۵۳): ۱۷.

کحل ﴿ما طغیٰ﴾[۱] مکحول گردانید».[۲]

فایحهٔ [هفتم]: علی حجازی مدّاح گوید: «روایت است که چون سَرور غالب، علی بن أبی‌طالب عليه‌السلام، با سلمان و ابوذر غفّاری و عمّار یاسر و نصیر از بغداد بازگشت و به جانب حلّه متوجّه گردید و به کنار آب فرات رسید، نصیر به خاطر گذرانید که: فرات را از کدام گذر بگذریم و روی به کدام گذر آریم؟ شاه ولایت به نور ولایت بر ما في الضمیر او آگاه گردید و او را طلبیده، ما في الضمیر او را بر او ظاهر گردانید. پس به او فرمود که: برو بر لب فرات و به آواز بلند بگوی: ای جمجمه، علی بن ابی طالب می‌گوید که روی به کدام گذر آوریم و فرات را از کدام گذر بگذریم. چون نصیر بر کنار دریا زبانِ ندا بگشاد و جمجمه را آواز داد، راوی گوید: هفتصد هزار جمجمه به جواب لب گشادند و جواب نصیر دادند و گفتند: در فرات، جمجمه نام بسیار است؛ کدام جمجمه مقصود شاه دلدل سوار است؟ نصیر چون به شاه ولایت عرض نمود، آن حضرت فرمود که: مقصود جمجمة بن کرکره است. نصیر باز آواز برآورد و جمجمة بن کرکره را طلب نمود. باز از فرات آواز برآمد که: در فرات کرکره نیز بی‌حدّ و عدّ است؛ کدام کرکره مقصود و مقصد است؟ نصیر آنچه شنید به موقف عرض رسانید. شاه ولایت فرموده که: مراد کرکرة بن مرمره است.

چون نصیر جمجمة بن کرکرة بن مرمره را طلبید، آن مرد لبیک آواز برکشید و گفت: ای غلام علی، بر گوی جَلی که شاه ولایت چه می‌فرماید و چه حکم می‌نماید. گفت: می‌فرماید که گذر فرات کجاست و کجا محل گذشتن خلق خداست. گفت: مگر تو از عقل و هوش بیگانه‌ای و به دیوانگان همخانه‌ای؟ علی که نام مرا و نام پدران مرا می‌داند، نمی‌داند که گذر فرات کجاست؟! تو چرا از کار و بار علی غافلی و در نادانی چون مردم جاهلی؟ نصیر، بدان‌که من هزار و هفتصد سال در هر زمینی خاک بوده‌ام، بعد از آن مرا کوزه‌گری خُمِ آب

---

۱. النجم (۵۳): ۱۷.

۲. نک: «مدح و معجزات» دستنویس، مرکز احیای میراث اسلامی، ص ۲۵۵ ـ ۲۶۴. قصیده‌ای در نود و نه بیت با مطلع:

گر بایدت سعادت دیدار مرتضی — یکدم درون کعبهٔ دل دیر برگشا

این قصیده را پیشتر در طبلهٔ دویم، نافهٔ اول، مشک اول، پانوشتِ فایحهٔ اول (که دربارهٔ ولادت حضرت می‌باشد) آورده‌ام.

ساخته بود و هزار سال آب می‌پیمودم، هزار سال دیگر کاسه و کوزه بودم در هر دیار و هزار سال دیگر خشت بودم بر دیوار؛ هزار و هفتصد سال است که در این دریا مارم و امیدوارم به رحمت پروردگارم.

نصیر چون این حکایات شنید، فریاد از نهادش برآمد، متوجه شاه ولایت‌پناه گردید و التماس نمود که به سوی دعا گراید و به جهت زنده شدن جمجمة بن کرکرة بن مرمره دعا نماید و او را زنده گرداند تا هر یک آشنا و بیگانه، احوال او بدانند، دوستان راه نشاط گیرند و دشمنان از غصه بمیرند. شاه ولایت‌پناه مناجات به درگاه قاضی الحاجات برآورد و از برای زنده شدن جمجمه دعا کرد. هنوز دعا تمام نشده بود که جمجمه زنده گردید در آن و رکابِ ولایت‌پناه را ببوسید. چون نصیر، ولایت بدید، راهِ کفر نوردید و کافر گردید و گفت: یا علی، تو خدایی، تو راهنمایی، تویی کریم، تویی علیم، تویی جبّار، تویی ستّار! شاه ولایت به ذوالفقار سر از تنش به دور انداخت و باز به دعا او را زنده ساخت. راوی گوید که: هفتاد بار شاه عالم نصیر را کشت و زنده گردانید».

مؤلف گوید: در ***خطبة البیان*** که کلام نصرتْ انجام حضرت شاه ولایت و نور هدایت است مذکور است که: أنَا الّذی أُقتل قتلین و أُحیی مرّتین. یعنی: منم آن کس که کشتم کشته شده را دوبار و زنده گردانیدم دوبار.

«القصّه، جمجمه از اخلاص ایمان آورد و شاه ولایت‌پناه، گذرِ آب فرات را به او سپرد و روی به مقصد آورد. راوی گوید که: جمجمه هفتاد سال[۱] زنده بود و بعد از آن، راه آخرت پیمود».[۲]

---

۱. در قصیدهٔ حجازی، بیت هفتاد و سه، چنین آمده است:

بماند جمجمه هفتاد و پنج سال دگر / رسید نوبت و بر بست رخت آخر کار

۲. نک: «مدح و معجزات» دستنویس مرکز احیای میراث اسلامی، ص ۱۶۷ ـ ۱۷۵. قصیده‌ای است در هشتاد و دو بیت:

ستایش سخن اول به نام آن ستّار / کزوست قلب سلاطین مخزن اسرار

خدای ارض و سماوات و گردش گردون / خدای حور و قصور و خدای لیل و نهار

←

→ خدای مشرق و مغرب، خدای شمس و قمر — خدای مکّه و یثرب، خدای بَرد و بهار
مهیمن و صمد و حیّ و مالک الملکوت — سمیع و سامع و مسموع و عالم الأسرار
۵ مسخّرات تمامت به امرِ جبّارند — هزار رنگ ز صنع آفریده نقش و نگار
نباتِ روی زَمینت بود به کُن فیکون — چگونه وصف کنم وصف او بود بسیار
ز سنگ آب برون آورید از حکمت — ز یک نظر گل صد برگ را کشید ز خار
اگر خلایق آفاق جمله جمع شوند — ازان یکی نتوانند وَصف او ز هزار
ز بعد حمد خدای جهان زبان بگشا — به نعتِ سیّد مرسل، شفیع روز شمار
۱۰ محمّد مدنی، صدر و بدر عالمیان — ستوده خواجهٔ افضل، چراغ اهل کبار
فراز منبر اسلام تا نهاد قدم — سترده شد ز جهان کفر و شرک و هم انکار
روایتی ز بزرگان دین شنیدستم — که اهل فضل عجایب چنان ندیدی یار
چو نیست صبح بقا عمر را، به دست آریم — یکی مناقب شایسته‌ای چو فصل بهار
شنیده‌ام خبری من ز راویِ اخبار — روایتی ز روایات سیّد اَبرار
۱۵ که در مدینه بزرگی بگفت بر منبر — فضیلتی ز علی، گفت پیش اهل کبار:
شنو ولایت حیدر تو از محبّ علی — که گوش هوش تو گردد منوّر از اشعار
در آن زمان که علی باز آمد از بغداد — به سوی دجله روان گشت آن شهِ ابرار
رسید تا به کنار فرات آن شهِ دین — نصیر و بوذر و سلمان و قنبر و عمّار
که جمله بوده به خدمت، به پیش آن معصوم — مطیعِ رأیِ امامِ همامِ نیکوکار
۲۰ نصیر را مگر اندر ضمیر این بگذشت — که ما چگونه بر این آب می‌کنیم گذار
علی به علم ولایت همان زمان دانست — نصیر را طلبید و بگفت: ای عیّار
همی بدانم و دانم ضمیر تو چه گذشت — همین گذشت که آیا چگونه باشد کار
برو تو بر لب آب و بگو به بانگ بلند — که کیست جمجمه اینجا، علی ستاده سوار
جواب چون شنوی گو علیت می‌گوید — فرات را ز کدامین گذر کنیم گذار؟
۲۵ نصیر آمد و نعره بزد که جمجمه کیست؟ — خروش و جوش بر آمد ز قعر دریا بار
روایتی ست که هفتصد هزار جمجمه نام — جواب داد که: لبّیک ای عزیز دیار
کدام جمجمه را می‌کند طلب حیدر — که جمله جمجمه نامیم با دل افکار؟
علی بگفت همان دم نصیر را: تو برو — بگو که جمجمهٔ ابن کرکره هش دار
←

→ نصیر آمد و بار دگر چو نعره بزد ... که کیست جمجمهٔ ابن کرکره این بار

۳۰ هزار نعرهٔ لبّیک از فرات آمد ... که ابن کرکره اینجا فزون بود ز هزار

نصیر آمد و بار دگر به نزد علی ... که: ابن کرکره هستند بیشتر از هزارا!

برو تو جمجمهٔ ابن کرکره بن مرمره را ... چو او جواب دهد گفتمت چو اوّل بار

نصیر آمد و بارِ سیُوم چو نعره بزد ... میان آب همی کرد این سخن تکرار

که کیست جمجمهٔ کرکره ابن مرمره را ... که مرتضاش طلب می‌کند به چندین بار؟

۳۵ جواب داد که: لبّیک ای غلام علی ... بگوی تا چه بفرمایدم به جان زنهار

نصیر گفت که: می‌گویدت علیّ ولی ... فرات را به کدامین طرف کنیم گذار؟

جواب داد که: هستی مگر تو نابینا ... در این قَدَر نشدستی تو را یقین زنهارا!

علی که نام مرا و پدرْ مهینِ مرا ... همین بگفت و نداند که تا کجاست گذار؟!

چرا تو گشته‌ای غافل ز کار و بارِ علی ... مگر که نیست تو را عقل و هوش و دانش یار؟

۴۰ بیا به نزد من و قصّهٔ مرا بشنو ... که اصل خویش به پیشِ تو می‌کنم اظهار

هزار و هفصد و هفتاد سال ای خواجه ... که خاک بوده‌ام اندر زمین هر گلزار

هزار سال دگر کاسه بودم و کوزه ... هزار سال دگر خشت بودم و دیوار

هزار سال دگر خُمّ آب بودستم ... که ساختند مرا دستهایِ اُستاکار

هزار و هفتصد و هفتاد سال دیگر شد ... که من فتاده‌ام اندر میان دریا بار

۴۵ برآمد از دل و جان نصیر فریادی ... فتاد از آتش این رمز در دلش صد نار

بشد به نزد علیّ و فتاد در پایش ... بگفت: یا شه مردان، امام روز شمار

به حقّ آنکه تو را داده است این رتبه ... بگیر از منِ درویش خسته دل زنهار

تو باز جمجمهٔ کرکره ابن مرمره را ... به فضل خویش بکن زنده همچو اول بار

که جمله خلق بدانند تا چه کس بوده‌ست ... از او شوند... چشمان تار

۵۰ موالیانِ تو مجموع شادکام شوند ... شوند خرّم و خندان چو سرو در گلزار

علی دو دست برآورد و گفت: یا اللّه ... به حقّ آدم و نوح و به حقّ شیث و تبار

به حقّ عیسی و موسی به حقّ اسماعیل ... به حق یوسف و یحیی، به حقّ خضر برار

به حقّ کرسی و عرش و به حقّ لوح و قلم ... به حقّ کعبه و زمزم، به حقّ جنّت و نار

به حقّ جملهٔ پیغمبران مرسل تو ... علی الخصوص به حقّ محمّد مختار

←

۵۵ به حقّ من که علیّ‌ام، به حقّ فاطمه نیز ـــ به حقّ شبّر و شبیر و جعفر طیّار
به حقّ زینِ عباد و به باقر و صادق ـــ به حقّ موسیِ کاظم که اوست صدرِ کبار
به حقّ شاه خراسان، تقی و هم به نقی ـــ به حقّ عسکری و مهدی هادی دیندار
به حقّ آنکه تویی پادشاه عالمِ غیب ـــ دعای من بپذیر و مراد بنده برآر
که باز جمجمهٔ ابن کرکره این دم ـــ به فضل خویش کُنش زنده همچو اول بار
۶۰ هنوز شاه دعا را نکرده بود تمام ـــ که گشت جمجمه حاضر به پیش آن ابرار
سلام کرد به نزد علی و خدمت کرد ـــ اگر تو مؤمن پاکی شک از میان بردار
نصیر قدرت حقّ چون بدید از حیدر ـــ بماند خیره در آن حال و گفت: ای قهّار!
تویی خدای کریم و تویی علیّ کبیر ـــ تویی علیم و حلیم و مهیمن و جبّار!
امام گفت که: تا چند یاوه می‌گویی؟ ـــ نگوی تا نشوی کشته از سر سرشار
۶۵ به ذوالفقار چشانم تو را یکی ضربت ـــ برون کنم ز سرت جمله مستی و بیدار
نصیر گفت که: حقّ‌الیقین تو را دانم ـــ صفات ذات خدا را به روی تو اظهار
اگر سرم تبه تیغ ذرّه‌ذرّه کنی ـــ که هرگز از سر اقرار کی کنم انکار
امام از سر قهرش به ذوالفقار بزد ـــ چنانکه از تن او سر جدا شده یکبار
روایت است که هفتاد بار کشت او را ـــ بکرد زنده و بخشید در دَمش گفتار
۷۰ شهادت از سر اخلاص جمجمه برخواند ـــ چو مؤمنان دگر گشت مؤمن و دیندار
گذارِ آب، علی، هم بدو سپرد و برفت ـــ به حکم حیدر کرّار گشت او سردار
بماند جمجمه هفتاد و پنج سال دگر ـــ رسید نوبت و بر بست رخت آخر کار
برفت جمجمه‌ای، ما و تو رویم آخر ـــ از این سراچهٔ سفلی به سوی دار قرار
عمل به کوشش ما نیست جز به رحمت حق ـــ مگر که لطف خدا باشدم در آن دم یار
۷۵ علی‌ست اول و آخر، علی‌ست ظاهر و باطن ـــ علی‌ست از همه اکبر، علی‌ست دین تبار
حقیقتِ علی‌اَت آن زمان شود معلوم ـــ که گویدت ملک‌الموت جان ز تن بردار
من این مناقب حیدر به نظم آوردم ـــ ولیک خارجِ ملعون نمی‌کند اقرار
به سال هشتصد و هژده به ماه ذِی الحجّه ـــ به نظم گفته‌ام این قصه چون دُر شهوار
منم علیِّ حجازی که جز مناقب شاه ـــ به مدح هیچ ملوکی نگفته‌ام اشعار
۸۰ همیشه نعمت من بر موالیان علی است ـــ نرفته‌ام به در هیچ کس به هیچ دیار

←

فایحهٔ [هشتم]: اَفچنگی مدّاح روایت کرده از سلمان فارس که: «شاه ولایت و نور هدایت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در سنّ هفت سالگی روزی بر بام غرفه نشسته بود و رطب تناول می‌نمود. سلمان در ما بین غرفه بود و خرقهٔ خود را می‌دوخت و قواعد فقر و فنا می‌اندوخت. شاه ولایت‌پناه یک دانه خرما بر او انداخت و او را بدان مشرف ساخت. سلمان آن حرکت را از او نپسندید و خشم‌آلوده کرد. پس گفت: ای علی، من پیر سالخورده‌ام و روی به راه آخرت آورده و تو کودک خردسالی و نازپرورده؛ مناسب حال کودکان نیست که نقاب از روی طراوت بگشایند و با پیران ظرافت نمایند. شاه ولایت‌پناه برآشفت و گفت: تو خود را بزرگ می‌دانی و مرا خردسال می‌خوانی؟ مگر روی در فراموشی آورده‌ای، از احوال دشت ارزنه فراموش کرده‌ای و آگاه نیستی از آنکه چه کس درِ نجات به روی تو گشاد که تو را از بلای شیر نجات داد؟

چون سلمان این سخن شنید، متحیّر گردیده، گفت: یا علی، از قضیّهٔ دشتِ شیر نر بیان نمای و به دست تقریر ابوابِ بیان به روی من بگشای. فرمود که: تو در میان آب بودی و از بیم شیر جزع و فزع می‌نمودی. در آن حال روی به دعا آوردی و از برای نجات دعا کردی، دعای تو به اجابت مقرون گردید. من آنجا درگذر بودم و در آن صحرا عبور نمودم. من بودم آن سوار که زره در کتف داشت و تیغ درکف برکشید و شیر را به دو نیم گردانید و تو را به سر منزل نجات رسانید. سلمان گفت: نشانی دگر هست آن را نیز بیان فرمای و رنگ حیرت از دل من بزدای! شاه ولایت یک دسته گل تر و تازه با طراوت بی‌حدّ و اندازه از آستین برآورد و بدو نمود و فرمود که: این بود هدیهٔ تو که به آن سوار دادی و از مساعدت او منّت بر جان نهادی. سلمان متحیّر گردید و ساعتی راه تفکر نوردید. به ناگاه هاتفی آواز داد و نقاب از روی خطاب بگشاد و گفت: ای پیر متّقی، به سوی پیشوای انبیا و مقتدای اصفیا راه بپیمای و در خدمت آن حضرت به عرض حال، زبان بگشای.

سلمان متوجه ملازمت سیّد الثّقلین و مقتداء الخافقین گردید و ماجرا را بر سبیل اجمال به موقف عرض رسانید. پس زبان تفصیل بگشود و عرض نمود که: من در انجیل، نعت تو

← براتِ من چو علی بر موالیان بنوشت — همی رسد ز موالیش خلعت و دینار

حرامزادهٔ بدبختِ خر نمی‌داند — ولی محبّ علی را بدین بود اقرار.

خواندم، در عرصهٔ دینِ تو توسن اقبال راندم و دست توجه از جمیع ادیان افشاندم و دین تو را از پدر خود پنهان نمودم و پیش او از این معنی لب نگشودم، اما پدر از حال من آگاه گردید و به غایت از من رنجید و در مقام کشتن من آمده، مرا رنجانید، اما از ملاحظهٔ مادر من، از کشتن من حذر نمود و حیله‌ها می‌فرمود که مرا به کشتن رساند و دل خود را از دغدغهٔ من فارغ گرداند؛ از روی حیله، کارهای مشکل به من رجوع می‌نمود و مرا به حلّ مشکلات امر می‌فرمود. دشتی هست که موسوم است به ارزنه و در آن دشت شیری بود ژیان، و پلنگِ فلک از هیبتش هراسان. روزی تبر و رسن به من داد و مرا به جهت هیمه در آن دشت فرستاد. من به سوی آن دشت توجه برگماشتم، اما از آن شیر درّنده خبر نداشتم.

چون به آن دشت رسیدم، هیمه جمع گردانیدم. باد بسیار بود. مرا خواب در ربود. چون ساعتی خوابیدم، قضا را محتلم گردیدم. بعد از بیداری چشمه‌ای دیدم و به آن چشمه درآمدم که غسل کنم. ناگاه آن شیر مردمخوار پیدا شد و روی به من نهاد. بر کنار چشمه بر سر جامه‌های من بایستاد و روی به حمله آورد و مرا از هول بی‌دست و پا کرد. روی به قاضی الحاجات آوردم و مناجات کردم، زبان تضرّع و ابتهال گشودم و از خدای تعالی نجات از بلای آن شیر مسألت نمودم. هنوز در دعا بودم که سواری پیدا شد و نعره از جان برآورد و به تیغْ چون قطرهٔ آب آن شیر را به دو نیم کرد. در حال از آب بیرون آمدم و رخت پوشیدم و ران و رکاب آن سوار را بوسیدم. فصل بهار بود و صحرا لاله‌زار، دسته‌ای گل برچیدم و هدیهٔ آن سوار گردانیدم. پس زبان به عذرخواهی گشودم و به بندگی او اقرار نمودم. من در این سخن بودم که گوهر وجود آن سوار نایاب گردید و به صحرای عالم غیب و دشت ملک لاریب ره نوردید. خواستم از پس اسبش بدو راه برم و راه خدمتش بسپرم، به هر سو شتافتم اثری از آن نیافتم. مدت سیصد و سی سال از آن گذشته و من هرگز در این مدت از این قضیّه به کسی اظهار نکرده‌ام و روی به تبیان این معنی نیاورده‌ام. الحال ابن عمّ تو، عليّ بن أبي‌طالب، به من اظهار این قضیه نمود و ابواب حیرت بر روی من گشود. او علم غیب از که آموخت واسرار لاریب چگونه اندوخت؟!

حضرت رسالت‌پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: ای سلمان، چنین چیزها از علی عجب مدار که من عجب‌تر از اینها دیده‌ام از او بی‌حدّ و بی‌شمار. چون به معراج رفتم و از سدرة المنتهی

گذشتم، به جایی رسیدم که جبرئیل سخن از ناهمپایی راند و از همراهی من فرو ماند. یک تنه به سوی عرش مجید راندم و دامن از گرد وجود دو عالم افشاندم. به خدای تعالی راز می‌گفتم و جواب می‌شنفتم. در آن حال شخصی دورتر ایستاده بود. چون نظر بر او انداختم، دیدم که مظهر العجائب عليّ بن أبي‌طالب است. با من سخن نگفت و به روی من نشکفت و سر از جا برنداشت و نهال فرح در سینهٔ من نکاشت. چون از معراج بازگردیدم و به مضجع[1] خود رسیدم، طهارت نموده به نماز ایستادم و چون سلام دادم، علی درآمد با تحیّت، سلام و احترام مالا کلام و گفت: مبارک باد تو را عنایات مَلِک علّام. پس زبان بگشود، رازی که میان من و میان پروردگار من گذشته بود، به تمامی بیان نمود. از آدم تا این دم هر کس از انبیا و اولیا و صلحا و اتقیا به بلایی و محنتی گرفتار می‌شدند، علی ایشان را نجات می‌داد و ابواب خلاصی و رهایی بر روی ایشان می‌گشاد».[2]

---

۱. یعنی: بستر.

۲. نک: «مدح و معجزات» دستنویس مرکز احیای میراث اسلامی، ص ۲۹۸ ـ ۳۰۵ [که سیزده بیت پایانی را ندارد]؛ «قصاید مدح» دستنویس دانشگاه تهران، ش ۳۱۹۵/۱، قصیدهٔ ٦؛ «دیوان افچنگی» دستنویس کتابخانهٔ ملک، ش ۴۹۹۱/۲. قصیده‌ای است در نود بیت:

سحرگه گوهر رخشان از این دریای ظلمانی ... به امر حقّ برون آمد جهان را کرد نورانی
نهان شد لؤلؤی لالا در این سیمابگون دریا ... که گشت از معدن خارا عیان یاقوت رمّانی
به صد آیین و زیب و فر بکرده چرخ چارم خَور ... به شرق و غرب و بحر و بر به طشت زر زرافشانی
سحرگه خسرو خاور به امر حق برون [چون] زد ... به خاک درگه حیدر نهاد از صدق پیشانی
۵ عليٌ عالِي اعلا، وليٌ والي والا ... که او دادەست از اول طلاق دنیی فانی
ز تیغش دیر و بتخانه سراسر گشت ویرانه ... که هست او شاهِ فرزانه، جهان را ساخت نورانی
علی را شاهِ شاهان دان، علی را ماهِ تابان دان ... علی را با نبی می‌دان، علی را سرِّ پنهانی
بیا ای مرد دین‌پرور، ولایت‌نامهٔ حیدر ... ز جان بشنو مشو منکر اگر مرد مسلمانی
چنین گوید خبر جابر ز شاه اولیا حیدر ... به ظاهر هفت بُد سالش، به باطن روح روحانی
۱۰ به مکّه شادمان روزی نشسته بود با سلمان ... نهاده یک طبق پیشش، رطب از صنع رحمانی
علی خرما همی نوشید و سلمان بخیه بر خرقه ... همی زد بخیه بهر پوشش خود مرد روحانی

←

→ یکی زان دانهٔ خرما علی زد بر سر سلمان / ز رویِ شوق و هشیاری، نَه از بازی و نادانی
به خود پیچید سلمان و علی را گفت: یا حیدر / مکن با مهتران بازی که پیران را برنجانی
رسول اللّه را هستی انیس و مونس و همدم / تو باید عزّت و مقدار و قدر خویشتن دانی
۱۵ مکن با من دگر بازی اَیا حیدر سخن بشنو / که من پیر کهنسالم تو خود طفل دبستانی
چو بشنید این سخن حیدر، تبسم کرد و گفت: ای پیر / مگو با من دگر کودک که سرّ من نمی‌دانی
به صورت گرچه تو پیری، یقین می‌دان که در معنی / به پیش چشم ما طفلی، چرا افسانه می‌خوانی؟
خبر داری ز دشت ارزنه آن شیر با هیبت / که قصدت کرد اندر آب و دادت زان پریشانی
منم آن شهسواری شیر را دو نیمه کرده او / تو را از چنگ شیر نر رهانیدم به آسانی
۲۰ چون سلمان این سخن بشنید از حیدر، عجایب ماند / بگفتا: در میان ما نشانی هست گر دانی؟!
بگو شاها چه بوده‌ست آن، ز لطف خود بیان فرما / که هم نادیده می‌گویی و هم ننوشته می‌خوانی
علی زد در بغل دست و برون آورده در ساعت / یکی گلدسته‌ای خرّمِ بِسان ورد بُستانی
به دستش داد و گفتا کاین نشان اندر میان ما / به من دادی در آن ساعت، کنون خواهی که بِستانی؟
چو سلمان این ولایت دید از حیدر عجب مانده / روان دست علی بوسید و گفتا سرّ پنهانی
۲۵ به پیش مصطفی رفت و بگفت: ای سیّد سَرور / یقین سلطان کونین، حجّت این جمله خلقانی
مرا سرّیست اندر دل که مخفی بود چندین سال / ز لطفت یک زمان بشنو که بحر جود و احسانی
من اندر دین عیسایی بُدم ای سیّد سرور / خود و بابم به ملک فارس می‌کردیم رهبانی
چو در انجیل وصفت دیدم و نعت تو را خواندم / مسلمان گشتم و رَستم ز کیش دین نصرانی
پدر شد واقف از حالم، مرا شد دشمن جانم / مرا می‌خواست تا بُکشد ز ظلم و جهل و نادانی
۳۰ ولی از مادرم دایم پدر اندیشه می‌کردی / که مادر مشفقم بودی، انیس و مونس و جانی
به هر جا مشکلی بودی، پدر آنجا فرستادی / که باشد تا شود کشته رهم از شرّ ایشانی
یکی دشتی بُده آنجا که آن را ارژنه خوانند / کمین بگرفته بود آنجا یکی شیر بیابانی
مرا از کین پدر گفتا که: برخیز و برو تنها / ز دشت ارژنه هیزم بیار ای طفل نادانی
برفتم اندران صحرا ببستم پشتهٔ هیمه / بیامد خواب در چشمم در آن صحرای ظلمانی
۳۵ زمانی رفتم اندر خواب و ناگه محتلم گشتم / شدم بیدار و غمگین بی‌حد از افعال شیطانی
یکی سرچشمه‌ای دیدم در آن وادیّ پر هیبت / زلال و صاف و روشن بُد مثال آب حیوانی
فکندم جامه و رفتم درون شستم تن خود را / همی گفتم: عفو فرما، غفورا، چون تو رحمانی
←

→ در این بودم که ناگاهان یکی شیری پدید آمد   فراز رخت من غرّید همچون ابر نیسانی

چو من آن شیر را دیدم درون آب بنشستم   بگفتم: قادرا، پاکا، خداوندا، تو می‌دانی

۴۰ به حقّ ذات پاک خویش و نور احمد مرسل   که این بیچاره را، یا رب، ز شرّ شیر برهانی

در این بودم که ناگاهان سواری آمد از غیبی   به کف تیغ و به رخ برقع، سمندش تیز جولانی

رسید و زد دو نیم آن شیر را زانسان که شد میزان   نگردد بیش و کم یک جو دو صد ره گر بسنجانی

من از آب آمدم بیرون و رخت خویش را بر تن   بپوشیدم روان کز وی خجل بودم ز عریانی

بُده فصل بهار و دستهٔ گل چیدم از صحرا   به دستش دادم و گفتم: دلیل دردمندانی

۴۵ نگفت او در زمان با من سخن، شد غایب از چشمم   ندیدم من پی اسپش شدم واله ز حیرانی

خدا را شکر بی حد کردم و در سجده افتادم   بکردم خاک را گلگون ز اشک سرخ مرجانی

برآوردم سر از خاک و روان بودم سوی مأویٰ   همی شد آب از چشمم روان چون سیل بارانی

برآمد سیصد و سی سال از این معنی که من با کس   نگفتم، یا رسول اللّه، به حقّ ذات سبحانی

کنون آن شهسوار ابن عمت هست اینچنین گوید   به من داده نشان و گفت با من سرّ پنهانی!

۵۰ نبی گفتا: اَیا سلمان، به حیدر این عجب نبود   از این بشنو عجایب‌تر که در حیرت فرو مانی

شبِ اسریٰ به فرمان خدا زین خاکدانِ دهر   نهادم چون قدم بر تارک این چرخ کیوانی

بدیدم بر در عرش خدا شیری به صد هیبت   سِتاده بر سر راهم به طور شخص دربانی

مرا چون دید آن شیر و دهان را برگشود از هم   که یعنی دان که رهدارم به من ده حقِ دربانی

بِایستادم چو دانستم که او را هدیه‌ای باید   روان ز انگشت خود کردم برون مهر سلیمانی

۵۵ فکندم در دهانش زود راهم داد، بگذشتم   رسیدم بر در باری جلال خاص ربّانی

ز پای خویشتن گفتم کنم نعلین را بیرون   که از حضرت خطاب آمد که: تو ختم رسولانی

ز پای خویشتن نعلین را بیرون مکن سیّد   که عرشم را به گرد مکرمت تشریف بستانی

چو بشنیدم قدم را بر فراز عرش بنهادم   دعاگویان ملایک را همی دیدم به اعیانی

رسیدم در مکانی کان مکان را لامکان گویند   ز وصل خویشتن گشتم به وصل دوست اَرزانی

۶۰ علی را بر جناب کبریا دیدم نشسته خوش   زِ حیرت گفتم آن ساعت: کریما، حیّ غفرانی

به ظاهر من نمی‌بینم کسی را جز علی، یا رب   چه سرّ است اینکه می‌بینم، تو بِه دانی، تو غفرانی

در آن دم خواندم از جنّت ز شیر و شربت کوثر   بیاوردند در پیشم ز عزّت بهر مهمانی

بنوشیدیم با حیدر به هم آن شیر و شربت را   مرا از حقّ نشد رخصت که گویم پور عمرانی

←

فایحهٔ [نهم]: ابن حسام مدّاح روایت کرده از ابن عباس که: «چون امیرالمؤمنین و امام المتّقین مظهرالعجائب علی بن أبی‌طالب از مدینه هجرت نموده، به کوفه توجه فرمود، در مدینه مردی بود مهترِ اهل حجاز، و در میان عرب در وادی کرم و سخاوت ممتازِ خدم و حشم، و مال و منال بسیار داشت و اسباب و ادوات بزرگانهٔ بی‌شمار، و از دوستان خاندان طیّبین و طاهرین بود و به دوستی اهل البیت سرافتخار بر فلک می‌سود. آن بزرگزاده را ده پسر بود و یک دختر، همه پاک و مطهّر. دخترش را جمال باکمال بود و صفای ظاهر و باطن عَلیٰ احسن الحال. روزی آن دختر به آب درآمد که سر و تن بشوید و طهارت نموده، راه طاعت بپوید. قضا را کِرمی در آب به رحم او درآمد، چنانکه او را اطّلاع بر دخول کرم حاصل نگردید. بعد از چند روزی از آن رنج و آزار کشید و روز به روز آن کِرم در رحم او ببالید و شکم او [به] بزرگی شکم زنان حامله رسید. مردم، او را در زبان گرفته، بهتان نمودند و زبان به ناگفتنی گشودند. خویش و قوم او روی در توبیخ و تقریع آوردند و با صد هزار لعن و طعن ملامت کردند و او هر چند گوهر پاکدامنی می‌سُفت و از پاکدامنی خود می‌گفت، نمی‌شنودند

→ بدیدم خاتم خود را به انگشتش به دل گفتم: | مگو با وی سخن کاین دم نشسته بر سر خوانی

۶۵ یکی پرده بُده حایل ز نور و از پس پرده | ندا آمد که: ای سیّد، حبیب خاص جانانی

تو را از جملهٔ پیغمبران خویش بگزیدم | به محشر در دَم بخشش شفاعت خواهِ انسانی

سه باره سی هزاران نکتهٔ مخفی مرا فرمود | که سی را گو و سی را نه وگر سی را تو می‌دانی

دگر سوی مقامِ خود به صد عشرت روان گشتم | ز انعام عطای حقّ خدای جنّ و انسانی

چو می‌رفتم سوی معراج ناگه کوزهٔ آبی | بشد غلطان ز بالینم چو ظرفی را که غلطانی

۷۰ چو گشتم باز آن دفعت بدیدم کوزه افتاده | همی شد آب از حلقش روان چون سیل بارانی

نهادم کوزه را نیکو به جای خویش بنشستم | علی آمد سلامی کرد و گفتا: شاه شاهانی

تو را تشریف معراج دگر بین [ز] انبیا از حق | مبارک باد تشریف و نشان و خط برخوانی

چو پیشم آمده حیدر مبارک باد آورده | همان انگشتری کان را ز من بربوده دربانی

چو من دیدم بدانستم که حیدر سرّ حق باشد | تو سرّ حضرت حق را، ایا سلمان، چه می‌دانی؟

۷۵ برو دَم درکش و بنشین به کنجی ساکت و خامُش | مگو با هیچ کس دیگر تو این سِر تا که بتوانی

چو بشنید این سخن سلمان، غلام شاه مردان شد | تو هم شو چاکر از جان گر علی را از محبّانی

حکیما، حاکما، پروردگارا، قادرا، پاکا | به حقّ احمد و حیدر که شاه ملک روحانی... .

و او را فضیحت می‌نمودند. بالاخر، این مضمون به پدر و برادرانش رسید که دختر در راه فسق و فجور شتافته و از فسق و فجور حمل یافته. پدرش به ننگ و ناموس معروف بود[1]؛ چون این سخن بشنود، عمّامه بر زمین زد و جامه بدرید که در میان عرب خجل و شرمسار گردید. بعد از بی‌قراری بسیار فرمود که او را خون بریزید و خون او به خاک بیامیزند. ریسمان درگردنش کردند و از خانه بیرون آوردند. مردم به نظاره ایستادند و روی به تماشا نهادند.

آن مَستورهٔ صالحه روی به آسمان آورد و به قاضی الحاجات استغاثه کرد و گفت: ای عالِمُ السّر و الخفیّات، تو از سِرّ کار آگاهی و می‌دانی که از من امری در وجود نیامده که مستوجب این فضیحت و رسوایی باشم، و بر چهرهٔ جان، اشک غم و اندوه پاشم؛ به حق عفّت مریم بنت عمران و به حق معجر خاتونِ قیامت، دختر پیغمبر آخرالزّمان که از بهر زیارت آن را به آسمان بردند، و به حقّ چادر پشمینهٔ او که در تورات از آن رمز در میان آوردند که مرا از تهمت بِرَهان و عصمت و عفّت مرا ظاهر گردان؛ از مرگ خود نمی‌ترسم که مرگ ناچار است و هر زنده را به راه مرگ گذار است، اما از جهت پدر خود مغمومم که به واسطهٔ من در میان خلایق شرمسار گردیده [و] از غم و اندوه او مهمومم که به جهت من اشک اندوه از دیدهٔ جان باریده.

در این حال، روی به کوفه آورده، به امیرالمؤمنین علی علیه السلام خطاب کرده، گفت: یا مولای، أدرکني و عَجّل ـ یعنی: ای پیشوای من، دریاب مرا و تعجیل نمای؛ مرا در بلای این تهمت مگذار و از ورطهٔ ملامت و رسوایی بیرون آر. امیرالمؤمنین علی علیه السلام آن روز در کوفه بود و اصحاب و احباب پیش آن حضرت بودند و به مصقل دیدار آن حضرت زنگ ملال از خاطر می‌زدودند. به ناگاه هاتف غیب از عالِم لاریب روی در ندا نهاد و ندا در داد و حال آن دختر را به شاه ولایت بیان نمود و به استخلاص او تأکید فرمود. حضرت به حضّار فرمودند که: مشکلی روی داده که مورد ملال است و بی‌من حلّ آن مشکل محال است؛ الحال به سوی مدینه توجه می‌نمایم تا آن مشکل را بگشایم؛ بعد از آنکه بازگردم، به وادی اظهار آن گرایم. قنبر التماس همراهی نمود. حضرت فرمود که: برخیز، وقت تنگ است، نه محلّ لبث و وقت

---

۱. یعنی: غیرتمند بود.

درنگ؛ پای بر پشت پای من بگذار و چشم بخوابان و دل بیدار دار. قنبر به موجب فرموده، عمل نمود. سبکتر و زودتر از آنکه آصف برخیا تخت بلقیس را از سبا به بارگاه سلیمان رسانید و او را از حاضر ساختن آن خوشحال گردانید، شاه ولایت‌پناه ره نوردید و به مدینه رسید. در مدینه غلوی عام بود و انبوهی مردم مالا کلام و در آن انبوهی، ده برادر تیغ خونخوار کشیده، قصد کشتن خواهر داشتند و از کثرت غم و اندوه، جهان را از اشک دیده می‌انباشتند. شاه ولایت کس فرستاد به ایشان که:دست از خواهر بی‌گناه بدارید و او را میازارید.

عبدالله عباس مع اهل مدینه از قدوم مسرّتْ لزوم آن حضرت خبر یافتند و به خدمت آن حضرت شتافتند. پدر دختر به ملازمت رسیده، آهِ دردناک برکشیده و گفت: از این دختر بداختر اینچنین فضحیتی متوجه من گردیده و ننگ و ناموس مرا ﴿هَبَاءً مَنْثُوراً﴾[1] گردانید. شاه ولایت او را در برگرفت و بنواخت و به تفقّد تمامش فرمود و معزّز ساخت. پس فرمود که: از این معنی اندوهگین مباش و اشک اندوه مپاش که دختر از آلایش عصیان پاک است و گوهر والای او از نور عصمت شرفناک است. پس فرمود که: کِرمی به وزن هفتاد و دو مثقال است، در رحم دخترت جای کرده و روی به آزار آورده. آنگاه طشت حاضر کردند. پس فرمود: طشت را از آب باران و برف پر باید نمود. گفتند: در این فصل نه باران موجود است و نه برف در عالم وجود. شاه ولایت، نگین خاتم خود را به سوی آسمان برآورد. در حال، یکسروار، ابر سیاه از امر اله در روی هوا ظاهر گردید و به بالای آن طشت فرو بارید و آن را از آب باران پر گردانید. پس، از بالا قبضهٔ برف پدیدار شد و در آن طشت به آب باران منضم گردید. پس پارهٔ گوشت طلبید و به طشت آب درآورد. پس فرمود که خیمه در صحرا بر پا کنند و دختر را در آن خیمه به زنان امین درآرند و دختر را بی‌آزار بر طشت بنشانند و بر قدرت خدای تعالی توجه گمارند. چون به موجب فرموده عمل نمودند، کِرم از رحم دختر فرو افتاد و او را از محنت خلاصی داد و چون کشیدند، هفتاد و دو مثقال بود».[2]

---

۱. الفرقان (۲۵): آیهٔ ۲۳.

۲. نک: «دیوان ابن حسام خوسفی» ص ۱۸۴ ـ ۱۹۰. قصیده‌ای است در صد و چهل و یک بیت با مطلع:

←

فایحهٔ [دهم]: و نیز ابن حسام مدّاح روایت کرده از راویان معتبر که: «روزی شاه ولایت، امیرالمؤمنین حیدر علیه‌السلام، بر منبر وعظ می‌گفت و به الماس بیان لآلی موعظه می‌سفت و از معراج سیّد کاینات - علیه افضل الصلوات - اخبار می‌نمود و به مصقل اخبار، زنگ غفلت از مرآت سینهٔ حضّار می‌زدود و می‌فرمود که: چون شهسوار عرصهٔ ﴿**سُبْحانَ الَّذِي أَسْرىٰ**﴾[1] و رازدارِ ﴿**قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنىٰ**﴾[2] از خاکدان دنیا به طارم اعلیٰ توجه نمود، کوزهٔ آب بر بالین آن حضرت بود. هنگام توجه، دامن پاک او بر کوزه رسید و کوزه نگونسار گردید و آب در ریختن، چون باد، روی به رفتار نهاد و چون حضرت از معراج مراجعت نمود، آب کوزه هنوز در ریختن بود و بستر آن حضرت گرم بود.

جهودی در آن مجلس چون این خبر بشنود، از روی انکار به دل گذرانید که: عقل قبول این معنی نمی‌نماید و نقاب تصدیق از روی قبول نمی‌گشاید. پس از مجلس برخاست و به خانه رفت. زوجهٔ خود را دید که دست در آرد آلوده، به خمیر کردن دارد و به جهتِ آب، راه انتظار می‌سپارد. چون شوهر را بدید، گفت: آن قدر آب نیست که خمیر کنیم؛ به سوی چشمه‌ای ره بسپار و کوزهٔ آب بیار و درنگ جایز ندار. جهود، کوزه برداشته، متوجه چشمه گردید و کوزه را پر آب گردانید به ارادهٔ غوطه زدن بر کنار چشمه نهاد و قضا را کوزه افتاد و آب ریختن آغاز نهاد. جهود، رخت کنده، بر سر سنگی نهاد و در آب غوطه خورد. چون سر از آب برآورد، خود را دختری برهنه در کنار دریایی دید. نه آنجا خویشی، نه آشنایی. در راه تحیّر، رَخش تعجب راند و در کار خود حیران ماند. از آنجا برخاست و به جانب دیگر روان

← الا ای طوطی پُرنوش منقار | شکر ریزی کن از نطق شکربار

ابن حسام، این قصیده را هم چونان قصاید دیگرش که در مدح امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و ذکر معجزات آن حضرت می‌باشد، با عنوانِ «ولایت‌نامه» نامبردار می‌سازد. وی در بیت سی و ششم این قصیده می‌گوید:

ولایت‌نامه‌ای دارم ز حیدر | ز آثار خداوندان اخبار

روایت مذکور نیز از بیت سی و هفتم آغاز می‌شود:

روایت می‌کنند از ابن عبّاس | به لفظ تازیان چون درّ شهوار

۱. الإسراء (۱۷): آیهٔ ۱.

۲. النجم (۵۳): آیهٔ ۹.

گردید. ناگاه در کنار آبی، هندو زن او را برهنه دید. روی در رحم نهاد و به او لباسی داد تا خود را بپوشید. پس روی در تفحّص حال او ماند و از استفسار او سخن راند. راز خود را آشکارا بگردانید. پس، از آنجا روی به شهری نهاد. هر که را نظر افتاد، دل از دست بداد، در راه عشق او پویید و عاشق او گردید. خواجهٔ مالداری سر کیسه بگشاد و مال فراوان بدو داد و او را به عقد خود درآورد و به خانهٔ خود برد و مدت شش سال در خانهٔ شوهر به سر برد و پنج پسر آورد.

بعد از آن حال، روزی به چشمه‌ساری روی نهاد و در آب فرو رفته، غوطه خورد. چون سر برآورد، خود را به همان صورت مردی دید بر سر همان چشمه که اول غوطه خورده بود و لباس بر سر سنگ [آن] نهاده. لباس را همچنان بر سنگ دید و مشاهده نمود که آب از کوزه می‌ریخت و به خاک می‌آمیخت. متحیّر گردیده، رخت پوشید و کوزهٔ آب برداشته، به راه خانه بپویید. زن را دید که همچنان دست در آرد خمیرآلوده، بر همان نوع که بوده بود. کوزه را بنهاد و راه مسجد سپرد و روی به مسجد آورد. دید که شاه ولایت همچنان بر سر منبر وعظ می‌گوید و از آن رضای پروردگار می‌جوید. در آن حال، تصدیق معراج نمود و روی در ندامت آورده، اشک از دیده بگشود و به شاه ولایت عرض کرد که: اسلام عرض نمای و زنگ کفر از دلم بزدای، که از کفر و کافری بیزار گردیدم و شاهراه اسلام از روی اعتقاد پوییدم. شاه ولایت‌پناه فرمود که: خود را چگونه دیدی؟ مادر پنج فرزند گردیدی؛ تا پنج فرزند نیاوردی تصدیق ما نکردی. پس به او اسلام عرض نمود و زنگ کفر از آیینهٔ جانش بزدود».[1]

---

۱. نک: «دیوان ابن حسام» ولایت‌نامهٔ امیرالمؤمنین علی علیه التحیّة، ص ۱۹۰ ـ ۱۹۵. قصیده‌ای است در صد و سه بیت با مطلع:

حمد بی‌حدّ، ستایش بی مر	هست زیبای خالق اکبر

نظم روایت، از بیت چهل و دویم آغاز می‌شود:

بود بر منبر آن امام هدی	وعظ می‌گفت از کلام و خبر

ابن حسام، این قصیده را در سنّ سی و چهار سالگی و در سال ۸۱۶ هـ.ق. سروده است، چنانکه خود می‌گوید:

این قصیده به سنّ سی و چهار	بعد هشتصد به سال ست عشر
نظم کردم چو لؤلؤ شهوار	از ولایات شاهِ دین پرور

فایحهٔ [یازدهم]: شوریدهٔ مدّاح در منظومهٔ خود، روی به روایت آورده، از سیّدعلی واعظ روایت کرده که: «روزی امیرالمؤمنین و امام المتّقین غالب کلّ غالب، علی بن أبی طالب علیه‌السلام، بعد از انتقال مصطفای مجتبی - علیه التّحیّة و الثّناء - از سرای فانی به مُلک جاودانی، در مسجد کوفه وعظی گفت و به الماس بیان، گوهر مواعظ سُفت. آنگاه فرمود که: ای مردمان، اگر سیّد آخرالزمان دنیا را بدرود کرد و روی به شاهراهِ آخرت آورد، من به حکم پروردگار، وصیّ آن عالی جنابم و او را قایم مقام و نایب منابم. هر مشکلی که به شما روی آرد، طلب به سوی من آرید و از من حلّ آن مشکل طلب دارید که مخفیّاتْ بر من ظاهر و پیداست و مغیبات، روشن و هویدا، و علم اوّلین و آخرین گوهر خزینهٔ من است و راز آسمان و زمین در سینهٔ من. از حالِ مور و مار آگاهم، و مطّلع بر احوال سفید و سیاهم. حال مرغان هوا بر من ظاهر است و احوال ماهیان دریا، و مکنون و ضمیر انس و جنّ و حاضر و غایب بر من پیداست، و مضمون صفیر دیو و پری و خوب و زشت بر من هویدا. بر آنچه بود و آنچه خواهد بود، اطلاع دارم و واقف از طاعت و عبادت اهل شهر و دیارم. اگر خواهم به اذن اللّٰه تعالی مشرق را مغرب گردانم و جابلقا را جابلسا، زن را مرد کنم و ارض را سما.

مشرکی در آن مجلس بود که گنج قارون داشت و از کثرت مال و منال، لوای تفاخر می‌افراشت. چون احادیث شاه مردان را بشنید، در دشت انکار ره نوردید و اعضای او [از] ادای هیبت آن سخنها بلرزید. برخاست و از مجلس بیرون رفت. خدای تعالی او را مسخ کرده، سگی گردانید. چون بر حالت خود نگرید، از اندیشهٔ خود پشیمان گشته، به مسجد باز گردید به امیدی که مگر شاه ولایت‌پناه از عین عنایت بر او نظر اندازد و از برای درد بی‌دوای او دوا سازد. چون به مسجد درآمد، اهل مسجد روی به زجر او آوردند و به ضرب سنگ و چوبش بیرون کردند. چون به مسجد راه نیافت، به سوی خانهٔ خود شتافت و در مضجع خود بر بستر ابریشمین و نهالین[1] دیبا بِخُسبید. زنش چون دید که سگی بر فراش شوهرش خسبیده، کنیز را فرمود که روی به اخراج او آوردند و به سنگ و چوب، سر و دندانش شکستند و از خانه برون کردند. چون از خانه بیرون رفت به میدانی رسید. سگان محلّه چون او را بدیدند شور و غوغا برآوردند و به سوی او دویدند و به دندان و ناخنش بدریدند و

---

۱. نِهالین: بالین، تشک.

چندان آزارش نمودند که از شهرش بیرون کردند. به ضرورت روی به صحرا نهاد و در برّ مجنون افتاد. مدت هفت سال در آن بیابان سرگردان بود و هیچ چیز در حلقش فرو نمی‌رفت. خدای تعالی مرگش نمی‌داد. در آن بیابان تلّی از ریگ بود. روز و شب و سال و ماه بر گرد آن تل می‌گردید و از برف و باران و گرما و سرما عذاب می‌کشید.

چون آن ملعون ناپدید شد، خویش و قومش به طلب او روی به هر جانب آوردند و او را طلب کردند. هر چند به هر جانب بشتافتند، اثری از او نیافتند. بالآخر به آن قرار دادند که دشمنی او را به قتل رسانیده و به راه عدم راهی گردانیده. لوای ماتم برافراشتند و عزای او داشتند. آن بدسگال زنی داشت پاکیزهٔ روزگار، و در غایت حسن و جمال، دلش از محبّت محمّد و آل مالامال. آن پری رخسار در ماتم شوهر سیاه پوشید. مدت هفت سال در لباس سیاه چون آب حیات در ظلمات بود و سرشک اندوه از دیدهٔ جان می‌گشود. عورات روی در منع او آوردند و از عزا داشتن منعش کردند و گفتند: چندین ماتم داشتن چراست؟ اگر شوهر رفت، به عدد موی تو هر سو شوهری برپاست. چون از قال و مقالِ عورات ملول و محزون گردید، به سوی شاه مردان، شیر یزدان، بپویید و به موقفِ عرض رسانید که: مشکلی روی به من نهاده و از آن، آتش در نهادِ من افتاده. حلّال مشکلات و سهّال مفصّلات فرمود که: به راه تقریر در آی و مشکل خود را بیان نمای تا مشکل تو را حل نمایم و گره از رشته جانت بگشایم. گفت: روزی شوهرم تن تنها از خانه بیرون خرامید و ناپدید گردید؛ مدت هفت سال است که به هر سو می‌پویم و او را می‌جویم، نه از او اثری می‌یابم و نه چیزی. شاه ولایت‌پناه فرمود که: ای زن، شوهرت زنده است، اما به جان درمانده؛ به خانه رو و طعامی مهیا کن و طعام را بردار و با محرمان خود راه برّ مجنون بسپار، مقدار دو فرسنگ در بیابان بپوی؛ چون تلّ ریگی به دست چپ به چشم تو درآید، شوهر خود را در حوالی آن تل بجوی.

زن خوشحال گردید و به سوی خانه روان گردید و طعام‌های رنگارنگ ساخت و به سوی برّ مجنون تاخت. چون تلّ ریگ را بدید، به بالای آن تلّ رفت. به هر سو نگرید. بعد از ساعتی دید که سگی پیدا گردید و بر فراز تلّ نظر نمود و خواست که به بالا رود، از ضعف قدرتش نبود. زن باکسان خود به پایین آمد. آن سگ به پای او افتاد و بیهوش گردید. بعد از آنکه به راه هوش پویید، زن غلام خود را از روی مرحمت فرمود که: روی در مرحمت بِنِه و به این سگ

پاره‌ای نان و مقداری حلوا بده. غلام ته نانی پیش سگ انداخت. چون سگ دندان در آن زد، ضعف جاذبه از خوردنش محروم ساخت. زن در وادی تعجب افتاد و به دست خود جامِ آبی پیش آن سگ نهاد. سگ نان را از دهن بینداخت و آب را بیاشامید. کف خاک سیاه در جام پیدا گردید. زن متحیّر ماند و در تحیّر گفت: ای خالق ارض و سما، تو دانایی و بینا؛ نمی‌دانم در این چه حال است مرا! شاه ولایت و نور هدایت گفت که به سوی برّ مجنون رو که شوهر خود را ببینی و گُلِ مراد از گلشن دیدار او برچینی، و من در این صحرا هر طرف نگریدم و به جز این سگ چیزی ندیدم و یقین می‌دانم که شاه ولایت پناه دروغ نمی‌پوید و دورغ نمی‌گوید!

بعد از این گفتار، سگ را همانجا گذاشته، به سوی شاه ولایت پناه روان گردید و پیش آن حضرت از لعل مُذاب گوهر ناب بارید که: مرا فرمودی که به برّ مجنون رو که شوهر خود را ببینی و از دیدن او راهِ شوق بگزینی؛ به فرمان تو به سوی آن بیابان روان گردیدم و در آنجا به غیر از سگی ندیدم! حضرت فرمود که: ای زن، شوهر تو همان سگ بود که در آن صحرا دیدی و از دیدن او در راه حیرت دویدی. زن چون این سخن بشنید، در پای شاه افتاد و از روی تضرّع فغان برکشید که: ای امیرالمؤمنین و مقتدای متّقیان، سرّ این معنی را بیان نمای و نقاب از روی این راز بگشای. حضرت فرمود که: شوهر تو مشرک بود به خدا و مصطفی؛ دشمنی نمود و در ولایت من شک آورد؛ خدای تعالی او را مسخ کرد.

زن بیچاره چون این سخن بشنید، دیگر باره بر خاک بغلطید و گفت: ای ولیّ حقّ، به حقّ خالق بی‌چون و جمله پیغمبران، به تخصیص پیغمبر آخرالزمان که از علمِ ولایت بار دگر شوهرم را به همان صورتِ نخست به من نمای، و زنگ اندوه از دل غمدیدهٔ من بزدای. حضرت فرمود که: برو و ریسمان در گردن آن سگ کرده، او را پیش من حاضر گردان. زن خوشحال گردید و بار دگر با کسانِ خود به سویِ آن بیابان بپویید و ریسمان در گردن سگ کرد و نزد شاهش آورد. چون سگ به مجلس حضرت حاضر گردید، اشک خجلت از چشم ببارید و به زاری نالید. شاه ولایت‌پناه دست مناجات به درگاه قاضی الحاجات برآورد و از برای او دعا کرد. به فرمان خدای تعالی نعره‌ای از آن سگ برآمد و در ساعت همان صورت که بود هویدا گردید، همچنان لباس در بر و دستار بر سر. بر خاک افتاد و بنالید که: ای شاه ولایت، به تو شک آوردم، سزای خود دیدم؛ الحال از شرک بیزار گردیدم؛ از روی مرحمت

درِ لطف بر روی من بگشای و مرا به راه هدایت دلالت نمای. چون حضرت دید که هـوای اسلام در دل او منزل نمود، زبان مبارک به تلقین ایمان بگشود و به او ایمان تلقین نمود. بعد از آن، مرد محبّ خاندان طیّبین و طاهرین گردید و از شرک بیزاری گزید».

فایحهٔ [دوازدهم]: محبّ صمیمی، ملّاحسن سلیمی، روایت کرده که: «در زمان خلفای بنی عبّاسیّه، مدّاحی از مردم بلخ در مصر ساکن بود و علی الإتّصال زبان بیان به مدّاحی اهل البیت می‌گشود و بالغدوّ والآصال مدّاحی ایشان می‌نمود. روزی در مسجدی که خرد و کلان و پیر و جوان در آنجا حاضر بودند و به طاعت و عبادت اشتغال می‌نمودند، در مدح شاه ولایت و نور هدایت، مقتدای حاضر و غایب، امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب - عَلَی النَّبی و عـلیه السّلام - زبان بیان گشود و از صیقل منقبت، زنگ ملالت از آیینه ضمیر محبّان بزدود. پس به عشق آن شاه ولایت‌پناه و اولاد امجادش، یک من نان و حلوا از آن جماعت طلب نمود. یک مرد خارجی در آن مجمع جای داشت. قامت برافراشت و دست مدّاح را گرفته، گفت که: به خانهٔ من بیا که درِ حاجت به روی تو بگشایم و حاجت تو را روا نمایم. پس راه خانهٔ خـود سپرد و او را به خانهٔ خود برد، و غلام خود را فرمود که: درِ سرا را دربند و در اطاعت بر روی بگشای و هر چه فرمایم اطاعت نمای تا درِ آزادی به روی تو بگشایم و تو را از مال خود آزاد نمایم و یک بدره زر نیز بر آزادی تو بیفزایم. آنگاه فرمود که: مانند گوسپند، دست و زبانش را قطع نموده، راه خشنودی من بسپار. غلام به موجب فرموده عمل نمود و در سرا بسته، مدّاح را غلوله بند کرد و هر دو چشمش را از خانهٔ چشم بیرون آورد و هر دو دست و هر دو پا و زبانش را ببرید و خواجه را خوشحال و مسرور گردانید.

چون عالَم، لباس عبّاسیان در پوشید[1] و چون دل تاریک ایشان سیاه گردید، آن ملعون به غلام فرمود که راه به گورستان برده، بگذارید تا در آنجا به خواری جان به ملک الموت سپارد. غلام راه اطاعت سپرد و او را به گورستان برد و قضا را در آن وقت خضر نبی - عَلیٰ نَـبیّنا و عَلَیه السّلام - به زیارت روضهٔ مقدّسهٔ مطهّرهٔ حضرت امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام آمده، طـواف می‌نمود و بر گرد قبر می‌گردید. ناگاه از قبر آوازی شنید که: ای برادر، به سوی مصر بشتاب و آن مدّاحِ ما را که به گورستان مصر افتاده و روی به راه آخرت نهاده، دریاب. پس ابواب تعلیم

---

۱. یعنی: شب شد؛ به قرینهٔ اینکه شِعار و دستار خلفای بنی‌عبّاس به رنگ سیاه بوده است.

به روی او گشود و به هر عضو بریدهٔ مدّاح، اسمی از اسمای اعظم به او تعلیم نمود و فرمود که: این اسما را بر اعضای مقطوعه بر خوان و از برکت این اسما، بِإذنِ اللّه تعالی، او را صحیح و سالم گردان؛ پس به او بگوی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌گوید که به سوی همان مسجد بپوی و به همان نوع، مدح ما بگوی؛ پس زبان به سؤال برگشای و نان و حلوا طلب نمای، تا شخصی تو را به همان خانه برد و سفرهٔ احسان بگسترد و از برای تو نان و حلوا بیاورد و چون در آن خانه بنشینی، از عجایبات ببینی.

خضر نبی علیه‌السلام فی الفور متوجه مصر گردید و به یک طرفة العین به گورستان مصر رسید و آن مظلوم را دریافت و آن اسما را بر او خواند و بر وی دمید. در ساعت اعضای مقطوعهٔ او درست گردید، چشمش بینا گشت و زبانش گویا و پایش روان گردید و دستش گیرا. آنگاه خضر علیه‌السلام پیغام امیر به او رسانید. مدّاح به موجب فرمودهٔ شاه ولایت‌پناه، روی به همان مسجد نهاد و زبان به مدح و منقبت آن حضرت بگشاد. و پس روی به سؤال آورده و به عشق آن حضرت، نان و حلوا از مردمان سؤال کرد. جوانی برخاست و گفت: به عشق شاه ولایت و نور هدایت، من حاجت تو را برآرم و نان و حلوا برای تو بر سفرهٔ احسان گذارم. پس روی به راه خانهٔ خود آورد و او را به سوی خانهٔ خود برد. چون مدّاح دید که خانهٔ او همان خانه است که آن خارجی اعضای او را در آنجا بُرید، اندیشه در خاطرش راه نوردید و بالآخر گفت: چون حکم شاه ولایت‌پناه است، روی در خلاف آوردن نه راه است.

القصّه، آن جوان او را به خانه درآورده، بنشانید و سفرهٔ احسان بگسترانید و نان و حلوا حاضر گردانید. مدّاح چون حال را مشاهده نمود، از روی تعجّب، زبان برگشود و گفت: دیروز در همین خانه ظالمی اعضای مرا ببرّید و مرا به حال مرگ رسانید و تو امروز ابواب مرحمت می‌گشایی و نسبت به من مرحمت می‌نمایی؛ در این وادی حیرانم و از این حیرت سرگردانم؛ از در اعلام در آی و سرّ این معنی را بیان نمای! آن جوان گفت: آن ظالم که دیروز به تو آن ظلم کرد، پدر من بود و من آن جفا را که بر تو کرد نپسندیدم و به غایت ملول و اندوهگین گردیدم. چون شب درآمد به خواب رفتم. حضرت امیرالمؤمنین علی را در خواب دیدم که از روی غضب متوجه پدر من گردید و گفت: ای خرس سیاه پلید، آنچه با مدّاح ما کردی سزا دیدی، در دنیا مسخ گردیدی و در آخرت رخت به دوزخ خواهی کشید و

به عذاب ابد گرفتار خواهی گردید. من از هول این واقعه بیدار گردیدم و چون در پدر خود نگریدم، او را به صورت خرس سیاه دیدم. فی الحال او را ببستم و زنجیر در گردنش انداختم و در خانه‌اش پنهان ساختم تا کسی حال او را نداند و ما را از صحبت خود نرانـد. الحـال آن خرس در خانه است، برخیز تا او را ببینی و میوهٔ نشاط و مسرّت از نخل محبّت شاه ولایت برچینی.

مدّاح برخاست و به سوی آن خانه روان گردیده، آن خرس سیاه را بدید. بر زمین افتاده و روی بر زمین نیاز نهاده و شکر حق تعالی به جا آورد و اهل بیت را ستایش بسیار کرد. در آن حال، برق غضب الهی بدرخشید و آن خرس سیاه را سوخته، خاکستر گردانید. آن جوان پدر را بدان حال دید، از مذهب خارجیان بیزار گردید، روی در تـولّا آورد و از دشـمنان تـبرا کرد».[1]

---

۱. مصحّح پس از جستجو در مجموعه‌ها و جنگهای دستنویس که در آنها از ابیاتِ منقبت و مدح حضرات معصومین - سلام اللّه علیهم اجمعین - ذکری به میان آمده، منظومه‌ای از این روایت که ملاحسن سلیمی سروده باشد، به دست نیاورد، امّا در دستنویس «مدح و معجزات»، ص ۹۸ ـ ۱۱۳، مثنویی در صد و پنجاه و هشت بیت یافت که این روایت را با اندکی تفاوت از ناظمی که تخلّصش «احقر» بوده، نقل کرده (کلمهٔ «احقر» سه بار در این مثنوی آمده است: بیتهای ۵۵، ۷۱ و ۱۵۷) که گویا، همان میرزا سلطان حسین، از اولاد میرزا داراب بیگ جویاست که از وی در تذکرهٔ *ریاض العارفین*، صص ۳۹ و ۹۴ یاد شده است.

بعضی تفاوتهای روایت منثور فوحات با این مثنوی از این قرار است که در روایت منثور، مدّاح از اهل بلخ معرفی شده و مدّاحیِ وی را در مسجدی در مصر می‌آورد، در حالی که در این منظومه، از مسجد بصره سخن به میان می‌آید.

دیگر آنکه در روایت منظوم از خضر نبی سخنی گفته نمی‌شود و خود امیرالمؤمنین به فریادِ مدّاح می‌رسد.

مثنوی «احقر» از این قرار است:

ز بـعد حـمد حـق، نـعت پـیمبر	شَـوَم مـدّاح عـالیجاه حـیدر
کـنم اول ز بسـم اللّـه آغـاز	کـه انـجامش رسـاند بـر سـر راز
ز بسـم اللّـه چـیزی نـیست بـهتر	نـهادم تـاج بسـم اللّـه بـر سـر
ز بسـم اللّـه زیـنت یـافت قـرآن	ز بسـم اللّـه ثـابت گشت ادیـان
۵ ز بسـم اللّـه بگشـودم در راز	ثـنای شـاه مـردان کـردم آغـاز

←

→ علی آن پیشوای هر دو کونین | علی آن شهسوار قاب قوسین
علی اصلِ وجود نسل آدم | علی شاه و امام هر دو عالم
علی آن اول هر شیء و آخر | علی آن باطن هر چیز و ظاهر
علی آن باعث ایجاد عالم | علی آن سَرور اولاد آدم
۱۰ علی روح و روان مصطفی بود | علی جنّ و ملک را مقتدا بود
علی زوج بتول ماه تابان | علی دریا، دُر و گوهر امامان
کسی کو را نباشد مهر ایشان | بود رویش سیَه در شام عصیان
شب اسری به فضل حق پیمبر | چو از هشتم فلک گشته فراتر
رسیده بر در عرش الهی | رسول بَر حق از مَه تا به ماهی
۱۵ به دل کرد آن حبیبِ ذات بی‌چون | که نعلین را کنم از پای بیرون
ندا آمد که: ای شاه دو کونین | مکن از پای پاکت دور نعلین
تویی ذکر ملایک، فکر انصار | بُود اعجاز تو شاهی چو کرّار
فلک گنجینهٔ اوراد نَعتت | ملک مجذوب مادرزاد نعتت
کسی با ذکر نعتت آشنا نیست | که نعتت جز به من گفتن سزا نیست
۲۰ ز تو مخلوق ناگردیده اشرف | ز نعلینت شود عرشم مشرّف
اگر گردی ز نعلین بر فشانی | به عرشم می‌کند پس لامکانی
ز گرد خاک نعلین تو ای شاه | شده خلق و ثوابت هم خور و ماه
غرض برده نبی نعلین بر فرش | نهاده پای خود بر مسند عرش
چنان شاهی فلک جاهی که گفتم | بسی دُرّ کمالش را بسفتم
۲۵ به امر حق چو در کعبه درآمد | به تخریب بت و بتخانه آمد
رفیق و مونسش بوده‌ست حیدر | علیِّ عالیِ سردار صفدر
بگفتا: یا علی، دست برافراز | به تخریب بتان زشت پرداز
علی دست ولایت را برآورد | دمار از لات و از عزّیٰ برآورد
مگر بعضی بتان کفر آگین | که بوده هر یکی صد لعبتی چین
۳۰ نهاده از زمین صد گز به بالا | به قولی شه شده معراج پیما
علی گفتا که: ای ماه منوّر | به دوش من بیا تشریف آور
←

← نبی گفتا که: ای شاه سرافراز | مگو با من دگر حاشا تو این راز
بیا و زود پای خویش با هوش | بِنه شاها مکن اندیشه بر دوش
علی بر دوش پیغمبر برآمد | به اوج پر شرف آن اختر آمد
۳۵ چو معراج از سر عرفان علی کرد | به اعجازش خفی کفر جلی کرد
برآورده دمار از کفر یکسر | بت سنگی شکست و هم بت زر
نبی بوسید دست و روی حیدر | بگفت: احسنت، احسنت، ای برادر
ز بازویت بُود دین من آباد | ز تیغ تو دیار کفر بر باد
برای دوستانت گشته اعیان | بهشت و حور و نعمتهای الوان
۴۰ برای دشمنانت کرده داور | به روز حشر دوزخ را مقرر
همیشه سایۀ لطف تو یزدان | بدارد بر سر ارباب ایمان
ببین شأن وليّ اللّه که چون بود | از این ارفع از این بیش و فزون بود
اَلا ای صاحب تدبیر و فرهنگ | به دامان ولای او بزن چنگ
شنیدی آنچه گفتم از سر هوش | مکن پند مرا هرگز فراموش
۴۵ علی نامش به دل مرده حیات است | به جان داغ ولا، مُهر نجات است
علی ملجأ، علی حلّالِ مشکل | بود بی مِهر او خر پای در گِل
علی آن مرشد جبریل و استاد | محبّانش ز قید جرم آزاد
علی آن رحمت عام الهی | علی عالم به علم حق کما هی
علی باب حسین دیگر حسن بود | علی فخر زمان، میر زَمَن بود
۵۰ شه تختِ سَلوني، اَمر معبود | علی کز آفرینش اوست مقصود
کجا مدحی سزای او توان گفت؟! | خدا شو تا دُر مدحش توان سفت
علی ممدوح در آیات فرقان | علی مفتاح گنجِ علم قرآن
علی فخر ملایک تاج ابدال | علی مطلوب عزرائیل و میکال
علی محمود در تورات و انجیل | علی مقصود اسرافیل و جبریل
۵۵ ز فضل و مدح او احقر چه گوید؟ | ز وصف نور خورشیدت چه گوید؟
ولی مأمور گشتم از شفیقی | رئیس و حاجب و یکدم رفیقی
گرامی گوهر دریای اخضر | مسمّیٰ بوتراب اللّه اکبر

←

→ گشاد اَبروتر از آغوش مستان | نشاط افزاتر از گلگشت بستان
هوىٰ در دل، هوس در سر شکسته | چو پای خفته در دامن نشسته
۶۰ خریداری و بازاری ندارد | به جز یاد خدا کاری ندارد
صبا بر جانمازش می‌نشیند | به هنگام مسا سجّاده چیند
ز هنگام سحر تا وقت خفتن | نمی‌بیند ز طاعت روز روشن
به طاعت چون هلال از پس خمیده | به چشم اشقیا خاری خلیده
عبادتها به شب کرده نمایان | ز بیم او شیاطین گشته پنهان
۶۵ سحر سازد وضوی بَس متینی | نخواهد تا مسا مائی و طینی
نه کذبی گفته در عمرش، نه بهتان | نه گوش دل شنیدش، نه دل از جان
ندانسته در ایّام جوانی | که در دنیای دون شقّی‌ست یا نی
ز طاعت بس که کرده خانه مأویٰ | عبادت بس که کردش چلّه پیما
نماید خویشتن را گاه گاهی | نمی‌بیند کسی الّا به ماهی
۷۰ شود از پس به سالی بس نمایان | توان گفتن هلال عیدِ رَمَضان
کمالش تا به حدّی کرده تسخیر | که مجنون احقری را بسته زنجیر
کمالی از کمالاتش بلند است | که چون عبدالمجیدش در کمند است
بُود او درّ یکتای زمانه | به عقل و هوش و ادراک و بهانه
اگر مجنون فتد اندر جفایش | سگ لیلی بدزدد از قفایش
۷۵ سگ لیلی چه پیش مهر لیلی | غلط کردم غلط حقّا که لیلی
کواکب از هجوم بیم آن شیر | بلرزند تا سحر چون رعشهٔ پیر
مبادا از غضب دستی فرازد | به خیل و لشکر کوکب بتازد
کشد بر گرد خود حصنی چو افلاک | دهندش روز و شب بیداد و حاشاک
به آخر چون رسد وقت دلاور | رساند خویش را بر چرخ اخضر
۸۰ بدزدد کوکب و گردد شتابان | شهاب ثاقبش گفتند مردان
شنو روزی دلم گم شد ز جایی | رسیدم بی‌دل مسکین به جایی
ندیدیم غیر ازین یار وفادار | نَه دوکانی، نَه خواهانی، نه بازار
بگفتم: ای وفاکیش دو عالم | دلم گم شد تویی واقف ز حالم
←

→ عـلاجی کـن وگـرنه دل بـمیرد — تـن بـی دل چـه سـازد گـر نـمیرد

۸۵ بـه مـن گـفتا: حـیات دل چـو باشد — تـن ار مـرده بُـود بـیمی نـباشد

تـن مـرده چـو دیـده حـال زارم — تـرحّـم کـرد بـر جـانِ فکـارم

دل شـوریده‌ام جست و بـیاورد — دوبـاره زنـدگی گـفتی کـه آورد

اگـرچـه طـبع شـوخش گـاه‌گاهی — شـود خـیره، شـود تـیره چـو شاهی

دلی اَنـدر وفـاداری چـو مـجنون — بـود دایـم بـرابـر بـلکه افـزون

۹۰ خدایش زنـده دارد تـا صـد و بیست — که در عالم چو او دیگر کسی نیست

نـمود امـر آن دُر یکـتای دوران — کـه چـندی از شـه مـردان ثناخوان

یکـی مـعجز ز مـعجزهای حـیدر — بـه نـظم انـدر کـلام خـویش آور

چو این آیات وحی آمد بـه‌گوشم — سَـمعناگـوی شـد جـبریلِ هـوشم

نـمودم ابـتدا در امـر مـاهور — بـه نـام خـالق بـیچونِ مشکـور

۹۵ بـه چشـم خـویش دیـدم درکتابی — حـدیث خـوشتر پـر آب و تـابی

حـدیث روح افـزای مـوافـق — حـدیث صـیقل زنگ مـنافق

حـدیثِ نـاسخ جسـم مـعاند — حـدیثِ نـاسخ رسـم مـعاند

کـه در عـهد پـلید آل مـروان — شـبی در مسجد بـصره چـو مستان

مگـر مـدحی یکـی مدّاح می‌خوانـد — ز جـوی دیـده سیل اشک می‌رانـد

۱۰۰ به هر دم مدح حیدر گفتی از جان — نه از زید و نـه از عـمرو و نـه مروان

ز بـعد نـعت شه بر پـای بـرخاست — ز مدح حیدر صفدر صله خواست

دران مـجلس سگـی از آل مـروان — کـه بـود او دشمن حـیدر بـه پـنهان

بـبردش آن مـنافق تـا بـه خـانه — بـه مکـر و عـذر و افسـون و بـهانه

غـلامان را طـلب کـرد و بگـفتا — که در ساعت کُشید این مدح‌گو را

۱۰۵ زدندش چوب و سنگ و مشت چندان — که از هوش و خرد رفت آن سخندان

چو خاطر جمع کردند زو که مُرده‌ست — وَدیـعت را بـه قـابض بر سپرده‌ست

گـلیمی کـهنه پـیچیدند و بـردند — بـرون شـهر و در ویـرانـه کـردند

ازانـجا بـازگشتند آن جـماعت — بـه قـول خـویشتن کـردند اطـاعت

عـلی آن مـظهر کـلّ عـجایب — عـلی آن دافـع شـرّ و نـوایب

←

۱۱۴بیامد بر سر مدّاح عالی | گرفتش از زمین کانِ لآلی
ید قدرت بمالیدش به هر ریش | مسیحایی نمودش با دل ریش
چو آن بر حال اصلی باز آمد | به پیش مظهر اعجاز آمد
به آب و تاب حسنش بِه ز اول | به فضل و فیض شاه دین مکمّل
بمالیدی به رو خاک رهش را | که: ای معجز نما امری بفرما
۱۱۵به پیشت هیچ مشکل نیست حایل | که پیش توست حلّ جمله مشکل
نه تنها انس و جن را پادشاهی | که تو سلطانی از مه تا به ماهی
به رفعت عرش، فرشِ درگه توست | پر جبریل جاروب در توست
شهش گفت از ره حکمت که: ای مرد | به دستور گذشته باز برگرد
رَوی در مسجد و نعتم بخوانی | شوی گرم مدایح تا توانی
۱۲۰چو این گفت و شنود آمد به آخر | نهان شد آن شه گنج مفاخر
جوان از دلخوشی آمد به مسجد | درودی خواند بر اولاد سیّد
زبان بگشاد از اوصاف حیدر | شهِ تخت سلونی، میرِ قنبر
به صد حدّ و به صد جهد و به صد جان | شد از شأن شه مردان ثناخوان
چو از مدح علی شد فارغ آن مرد | دلی خالی ز طعن دشمنان کرد
۱۲۵جوانی نیک صورت نیک سیما | از آن محفل چو دی برخاست بر پا
که: ای ذاکر، ایا مرد سخندان | بیا با من عطای خویش بستان
گرفتش دست و بردش تا به آن در | که دیشب [بود آنجا] آن ستمگر
همان جایش همان حجره درآورد | ز حیرت آن گل نو رسته پژمرد
یکی خرسی قوی هیکل بدیده | که از خجلت قد نحسش خمیده
۱۳۰به زنجیر و غلِ آهن شده بند | در آن حجره به صد خواری نهادند
دریده صورت و بینی بریده | به آن خواری کسی خرسی ندیده
چو ممسوخ لعین مدّاح را دید | به عجز و زاری اندر خاک غلطید
به زیر پای او در خاک افتاد | نمودی ناله و افغان و فریاد
بپرسید از جوان، مادح که: این کیست | به این خواری فتاده او که از چیست؟
۱۳۵جوان گفتش: همان مردودِ شاه است | منافق‌زادهٔ آن پادشاه است

←

فایحهٔ [سیزدهم]: و نیز ملّا حسن سلیمی از سلمان فارسی روایت کرده که: «روزی شاهزاده امام حسن پیش پدر بزرگوار خود گوهر از لعل گوهربار می‌افشاند و از قرآن، حدیث ملک سلیمان پیغمبر علیه‌السلام می‌خواند. در آن اثنا سؤال نمود که: خدای تعالی به سلیمان التفات فرموده و او را ملک عظیم کرامت کرده؛ به تو چگونه روی به لطف آورده و از روی

← که در شب با تو آن بی‌حرمتی کرد / سگ ملعون حقّ دون همّتی کرد
به پاداش عمل سنجش چنین شد / ز درگاه شه دوران لعین شد
اگر چه نسبتش دارم بُنوّت / نخواهم بعد از این از وی اُبوّت
تویی شاهد کزین دین هم گذشتم / به جان و دل بسی بیزار گشتم
۱۴۰ نمودم زان سگ ملعون تبرّا / به اولاد علی کردم تولّا
به امّید شفاعت در قیامت / نهادم سر ز رغبت بر اطاعت
منال و مال هر چه داشت آن مرد / به مدّاح شه مردان عطا کرد
ازان پس ترک جاه و خانمان گفت / به کنج انزوا خاموش بنهفت
چو آن فارغ که از حضرت نظر یافت / دلش از بوی مهر او خبر یافت
۱۴۵ به سوی اینچنین شه رهبری کرد / خوشا بختش که آخر یاوری کرد
خوشا چشمی که آن دیدار بیند / گل مقصود زان گلزار چیند
چنان دیدم در آن دریای اعجاز / چنان باشد ز بد انجام و آغاز
پس از سه روز نار قهر افروخت / چه خرس و خانه و یاران همه سوخت
بلی آن را که نَبود طینت پاک / بسوزد در جهنّم خوار و بی‌باک
۱۵۰ خداوندا به حقّ شأن ذاتت / که باشد عقل حیران در صفاتت
به حقّ انبیای مرسلینت / کز ایشان گشت روشن علم و دینت
به حقّ مصطفی، سلطان کونین / به حقّ مرتضی برهان دارین
به حقّ فاطمه، شبیر و شبّر / به زین العابدین، باقر، به جعفر
به حقّ موسیِ کاظم، پس از آن / علی موسَی الرّضا شاه خراسان
۱۵۵ تقی و هم نقی ماه تمام / به حقّ عسکری، مهدیّ عالم
که بر جمله موالی و محبّان / ببخشی، چند باشند اهل عصیان؟
خداوندا به روز حشر، احقر / شود محشور با اولاد حیدر
خداوندا به حقّ شاه مردان / که سازی حشر من با آل عمران.

التفات چه کرامت کرده؟ شاه ولایت و نور هدایت دست برآورد و دعا کرد. در ساعت پارهٔ ابری هویدا گردید و مانند شتر در پیش او سینه بر زمین مالید. حضرت با امام حسن و امام حسین و سلمان بنشست بر آن ابر چون باد، و به اشارت روی نهاد. ابر چون مرغ در هوا روی به طیران آورد و نزدیک درختی بر زمین نزول کرد. حضرت به شاهزاده حسن فرمود که: سوی درخت توجه نمای و زبان به استفسار بگشای. امام حسن متوجه گردید و حال او را از او پرسید. درخت به فرمان ایزد متعال، زبان مقال بگشود و حال خود را بیان نمود و گفت: ای شاهزادهٔ دو جهان، شاه مردان و شیریزدان، علی عالی شأن در تمام شبها از ثلث اول شب تا ثلث آخر شب در اینجا عبادت می‌نمود و از برکت و میمنت او شاخ و برگ و میوهٔ من سبز وتر و تازه بود، امّا از آن وقت که رسول خدا ﷺ از دار فنا روی به دار بقا آورد، شاه ولایت و نور هدایت ترک آمدن کرده، در این مقام عبادت نکرد؛ از مفارقت آن حضرت برگ من چون درختِ خزان دیده زرد گردیده؛ به حضرت بگو که زبان مبارک بـه دعـا بگشـاید و از بـرای سرسبزی من دعا نماید، تا خدای تعالی به سوی من نظر اندازد و مرا دیگر باره سرسبز و خرّم سازد.

چون شاهزاده حدیث او بشنید، حقیقت حال او را به عرض حضرت رسانید. [حضرت] روی به قاضی الحاجات آورده، دست مناجات برافروخت و خدای تعالی به برکت دعای او، آن درخت را سبز و خرّم گردانید، چشمهٔ آب در آنجا جاری ساخت.

دیگر باره ابر باران به فرمان شاه جهان هوا گرفته، بپرید و در بحر بی‌کناری منزل بگزید. در آنجا مرغی عظیم هویدا گردید، بال او شکسته و پر او ریخته و ملول و محزون در کنار دریا نشسته. شاه عالم به شاهزاده حسن فرمود که: از آن مرغ شکسته بال، سبب انقلاب احوال تحقیق نمای و به نزدیک من زبان اعلام بگشای. شاهزاده روی به آن مرغ آورد و استفسار حال او کرد. مرغ به فرمان خدای تعالی زبان بیان بگشاد و گفت: ای شاهزادهٔ ملک رشاد، من فرشته‌ام و با امیرالمؤمنین و امام المتّقین جای در صدر جنان داشتم و بـا آن حـضرت لوای عبادت می‌افراشتم و از دولت او، در مقام امن و امان بودم و عبادت پروردگار می‌نمودم، اما از آن زمان که سلطان انبیا، محمّد مصطفی ﷺ، عالم را بدرود کرده، مرتضای مـعلّا روی در بیت الأحزان آورده، از معبد دور افتاده‌ام و از دوری، اشک حسرت بگشاده‌ام؛ بالم شکسته و

اندوه اشکم از چشمهٔ چشم گشاده و درِ راحت بر روی من بسته؛ بگو به شاه جهان که به سوی دعا گراید و از برای من دعایی نماید تا خدای تعالی باران رحمت بباراند و بال و پر مرا درست گرداند.

شاهزادهٔ جهان زبان بگشود و شرح حال آن مرغ شکسته بال نمود. شاه عالم، دست مبارک بجنبانید و به برکت دعای او، بال آن مرغ را درست گردانید. چون فرشته بالِ اقبال یافت، از کنار دریا به سوی شاه ولایت شتافت و بعد از ادای تحیّت و سلام مالا کلام گفت: ای شاه خیل انام، تو را و موالیان تو را به حکم ملک علّام بشارت است به روضهٔ رضوان و حور و غِلمان. شاه عالم گفت: موالیان مرا چگونه بشارت می‌دهی به بهشت جاودان و نعمت بی‌کران؟ فرشته زبان مقال بگشود و فرمود که: خدای تعالی از رحمت بحری آفریده و در درون آن بحر مرغان بی‌شمار موجود گردانیده؛ هر گاه یکی از آدمیان راه اخلاص بپوید و از روی اخلاص **لا إله إلّا اللّٰه** بگوید، مرغان سر از آب دریا بر آرند و به راه شوق بالهای خود بیفشانند و نشاط سپارند، و چون **محمّد رسول اللّٰه** بر زبان جاری گردانند، مرغان از روی شوق بالهای خود بیفشانند، و اگر بعد از آن **عليّ وليّ اللّٰه** گویند، در راه استغفار پویند و از برای مغفرت او دعا گویند.

دیگر باره ابر به حکم شاه ولایت بر روی هوا نوردید و در سرحدّ یأجوج و مأجوج نازل گردید. در آنجا گروهی دیدند که قامت ایشان نودگز بود و درازی گوش ایشان به قدر قامت ایشان، و بر جماعتی نگریدند که قدّ ایشان پنجاه گز بود. بعد از آنکه شاهزاده حسن دیدهٔ تماشا گشود و تماشای آن عجایب نمود، دیگر باره ابر بر روی هوا راهی نوردید و به شهر پرشور و پرغوغا منزل بگزید. در آن شهر بانگ کوس و نفیر و کرّنا و سازها به گوش ایشان رسید. شاهزاده حسن از پدر بزرگوار پرسید که: این چه صداهاست و این چه غوغاهاست؟ شاه ولایت‌پناه فرمود که: شورش و غوغا قرین این شهر از آن است که به برج شمس او را قِران است؛ صفیر شمس و نفیر او به مرتبه‌ای است که اگر خلق جهان بشنوند، از هول و هیبت آن، کودکان به هلاکت روی آرند و زنان گرانبار بار فروگذارند؛ از این جهت عَلَی الاتصال در این شهر شور و افغان است، به تهلیل و تکبیر و کوس و نفیر، اوقاتِ مردم گذران است؛ چون کودکان و عوراتْ آن صداها استماع نمایند، زنگ اندوه از دل بزدایند و از هول و

هیبتِ صفیر و نفیر شمس در امان باشند، و در ملک امنیت خوشدل و شادمان.

بعد از آن، شاهزاده حسن التماس نمود که: ای پدر بزرگوار، روی به راه مدینه آر و راه مدینه بسپار. ابر به امر شاه عالم در دم هوا گرفته، ایشان را خوشحال و شادمان به مدینه رسانید و خوشحال و شادمان گردانید».(۱)

---

۱. نک: «مدح و معجزات»، دستنویس، ص ۹۰ ـ ۹۸. قصیده‌ای است در نود و سه بیت:

تبارک اللّه از آثار قدرت یزدان — که کرد این همه صنع از کمال خویش عیان
به امر قدرت خود عرش و فرش و لوح و قلم — بیافرید سماوات و ارض و کون و مکان
پس آنگهی مه و مهر و کواکب سیّار — روانه کرد برین هفت گنبد گردان
نشان قدرت او نُه سپهر و هفت اختر — دلیل حکمت او شش جهات و چار ارکان
۵ غرض ز خلقت مجموع کاینات که بود — محمّد نبی اللّه خلاصهٔ دوران
وصی و ابن عم نفس نبی مرسل کیست — علی ولیّ خدا شیر حضرت یزدان
بیا و گوش کن از معجزات او چندی — که عقل می‌شود از استماع آن حیران
ز علم و معجزهٔ آن شه سلیمان فر — ز روی صدق روایت همی کند سَلمان
که شاهزاده حسن پیش باب خود می‌گفت — حدیث ملک سلیمان ز آیت قرآن
۱۰ سؤال کرد که ملک عظیم فرموده‌ست — خدا عطا به سلیمان، تو را چه داد از آن؟
شنید شاه تبسّم کنان ز جا بر خاست — دراز کرد سوی کعبه دست خویش روان
روان به پیش وی آمد چو باد پارهٔ ابر — بخفت همچو شتر تا چه باشدش فرمان
علی، حسین و حسن را بخواند و سلمان را — که بر سحاب نشستند و خود نشست بر آن
به شاهزاده حسن گفت مرتضی که تو را — چه معجزیست تمنّا که تا نمایم آن
۱۵ حسن حدیث ز یأجوج کرد و از مأجوج — که نیست آرزویی غیر دیدن ایشان
به ابر کرد اشارت علی به امر خدا — هوا گرفت به امرش چو مرغ شد پرّان
چنان بلند [شد] از امر مرتضی آن ابر — که می‌نمود زمین همچو دور گردهٔ نان
ز امر شاه فرود آمد آنگهی به زمین — به نزد یک شجری کش بدل نبُد به جهان
امیر گفت حسن را: برو به پیش درخت — حدیث و قصّهٔ وی را ازو بپرس و بدان
۲۰ حسن به نزد شجر رفت و در سخن آمد — که: ای درخت که مثل تو کس نداده نشان
بگو به امر ولیّ خدا سخن با من — که هست بر همهٔ آفرینشم فرمان

←

→ درخت گفت که: ای حجّت خدای تو را
به لطف گفت حسن: ماجرای خویش بگو
درخت گـفت: بـدان ای ولیّ حق کـاینجا
۲۵ ز ثـلث اول شب تـا بـه ثـلث آخر بـود
ز یمن برکت وی شاخ و برگ و میوهٔ من
ازان زمان که رسـول خـدای یـافت وفـات
شـده‌ست زرد هـمه بـرگهای من ز فـراق
بگو به حضرت شه تـا دعـا کـند که خـدا
۳۰ حسـن بـه نـزد پـدر آمـد و حکـایت کـرد
امیر کرد دعا، شد به حـال خـویش درخت
بـه امـر شـاه دگـر بـاره آن ابـر پـرید
پـدید گشت یکـی مـرغ بس بـلند عظیم
امـیر گـفت حسـن را: بـرو ز قـصّهٔ مرغ
۳۵ حسـن بـرفت و ز مـرغ فتاده کـرد سؤال
کـه بـالت از چـه شکست و مـاجرای تـو چـیست؟
بـه شـاهزاده حسـن مـرغ از ره تـعظیم
کـه ای ولیّ خداوند، من یکـی مَـلَکم
مـدام کـار مـرا بـا عـلی عـبادت بـود
۴۰ چـو حـضرت نـبوی رفت از جـهان بـیرون
من اوفتاده‌ام از حال خویش در آن ساعت
بگو به حضرت شـه تـا دعـا کـند که شـود
حسن به پیش پدر عـرضه کـرد قـصّهٔ مـرغ
درست شـد مَـلَک و بـر فـراز بـحر پـرید
۴۵ سـلام کـرد بـه روی شـه از ره تـعظیم
بشـارت است تـو را و مـوالیان تـو را

چـه حـاجت است ز راه کـرم نـمای بـیان
ازانـچه اول تـو بـوده است تـا پـایان
عـلی ولیّ خـدا مـقتدای عـالمیان
نه یک شب او همه شب در عبادت یزدان
مـدام بـود هـمه سـبز و خرّم و خـندان
علی نیامده دیگـر در ایـن مـحلّ و مکـان
چـنانچه بـاغ شـود از خـواص بـاد خـزان
به فضل خویش بـرون آردم ازیـن نـقصان
ز مـاجرای درخت و ز ورطـهٔ هـجران
در آن مقام یکـی چشـمه آب گشت روان
رسید بـر لب بـحری کـه آن نـداشت کـران
شکسته بـالش و بـر جـای مانده از طـیران
بـپرس کـز چه بـمانده‌ست مبتلا زیـنسان
کـه حـال خـویش بگـو ای عـجوبهٔ دوران

بگـوی قـصّهٔ خـود جـمله و مـدار نـهان
بـه امـر خـالق جـبّار بـرگشاد زبـان
که بود جای مـرا بـا عـلی بـه صـدر جـنان
بُـدم بـه دولت او در پـناه اَمـن و امـان
عـلی بـرفت ز غـم سـوی کـلبهٔ احـزان
شکسته بـالم و از مـن بـرفت تـاب و تـوان
درست بـالم و بـر جـای خـود رَوَم آسـان
گشـاد دست دعـا نـزد خـالق دیّـان
بـه پـیش حـضرت شـه بـر فـراز آن عـمّان
کـه ای وفـاق تـو جـنّت، نـفاق تـو نـیران
به نـزد حـضرت عزّت بـه روضهٔ رضـوان
←

→ به میر گفت: چگونه موالیان مرا | دهی بشارت جنّت، حدیث آن برخوان

ملک به شاه چنین گفت کافرید خدای | به صنع خویش یکی بحر رحمت و غفران

مدام می‌زند آن بحر موج از قدرت | به روی بحر برویند بی‌عدد مرغان

۵۰ هر آن که ز آدمیان ***لا اله الّا اللّه*** | بگوید از سر اخلاص آشکار و نهان

برآورند ازان بحر جمله مرغان سر | ز شوق این کلمه سر به سر نشاط کنان

محمّد نبی اللّه چو بر زبان رانند | به روی بحر شوند آن طیور بال افشان

وگر نگوید ازان پس ***علیّ ولیّ اللّه*** | برآورند به یک ره همه خروش و فغان

که دار رحمت خود دور یا رب از وی [کو] | گذاشت این کلمه ناتمام از طعنان

۵۵ وگر به صدق بگوید ***علی ولیّ اللّه*** | ز روی بحر شوند آن طیور در طیران

دعا کنند بر آن قایل از سر اخلاص | که نقد خالص او یافت سکّهٔ ایمان

ز قطره‌ها که ز پرهای آن طیور چکد | خدای خلق کند از ملایکه چندان

ز بهر او که بگفته‌ست ***علیّ ولیّ اللّه*** | دعا کنند به آمرزشش به صدر جنان

ملک چو کرد تمام این به نزد امیر | کشید ابر دگرباره بر فلک میدان

۶۰ نزول کرد در آنجا به سرحدِ یأجوج | که التماسِ حسن بود از شه مردان

گذر چو کرد امیرم ز بند ذوالقرنین | به یاری ملک حیّ قادر منّان

عیان شدند گروهی که هر که صد گز بود | چو قد دراز بُدی گوششان به قدر همان

جماعتی که به قامت بُدند پنجه گز | دراز گوشی ایشان بُدی به قامتشان

مثال رعد زدندی خروش هر ساعت | ز صیت نعرهٔ ایشان همه زمین لرزان

۶۵ غبار ظلمت و زنگ سیاهی بی‌حد | نه ماه بود نمایان نه نیّر تابان

چو شاهزاده حسن دید آن تفرّج و ابر | هوا گرفت چنان کز فرازِ نار دخان

به امر شاه به شهری عجب فرود آمد | که [تن] ز هیبت آوازشان شدی لرزان

ز بانگ و ساز و نفیر و ز سازهای دگر | به جنبش آمده گویی همه زمین و زمان

سؤال کرد حسن از امیر کاین چه صداست | که نامده‌ست چنین شور در خیال و گمان؟

۷۰ امیر گفت: در این شهر شورشی‌ست قوی | ازان طریق که دارد به برج شمس قِران

ممرّ شمس بر آنجاست، زان چنان بانگی | همی کنند که آن بشنوند عالمیان

ز هول و هیبت او کودکان هلاک شوند | زنان حامله بنهند بارهای گران

←

فایحهٔ [چهاردهم]: و نیز ملّا حسن سلیمی روایت کرده که: «آخرین غزایی که حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله به کفار نمود، غزای تبوک بود و آن چنان بود که اهل تبوک به قصد مدینه بیرون آمده بودند و ارادهٔ قتال و جدال با اهل اسلام می‌نمودند. چون خبر به حضرت رسالت‌پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید، با جمیع اصحاب به دفع ایشان متوجه گردید و رایت خلافت را به دست عنایت برافراشت و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را به جای خود در مدینه گذاشت. چون

← ازان به نعرهٔ تکبیر و گفتن تهلیل — به بانگ کوس و نفیرست وقتشان گذران
که جمع کودک و عورات این صداها را — بُوند مایل و مشغول می‌شوند بر آن
۷۵ چو شاه کرد تمام این حدیث، گفت حسن — که یا اَبی، به خداوند واحد دیّان
کزین مقام به جای دگر مبر ما را — جز آنکه تا حرم حضرت رسول رسان
امیر کرد اشارت به ابر تا در دم — رساندشان به مدینه سلامت و شادان
زهی کمال و زهی دانش و زهی قدرت — زهی دلیل و زهی حجّت و زهی برهان
امام مفترض الطّاعة اینچنین باید — که آسمان و زمینش بودند در فرمان
۸۰ به علم و نصرت او انبیا همه محتاج — ز قدر و قدرت او اولیا همه حیران
نمونهٔ کرمش ملکت سلیمانی — نشانهٔ نِعَمش حاصلات هر دو جهان
روایح اثرش نور دیدهٔ یعقوب — لطافت نظرش حُسن یوسف کنعان
شمامه‌ای ز دَمش خلق عیسی مریم — نشانی از کَفَش اعجاز موسیِ عمران
نسیم لطفش *یُحیِی العظام وَ هِیَ رَمیم* — علامت غضبش *کُلّ مَن عَلَیها فان*
۸۵ هر آنچه داشت سلیمان هم از ولای علی‌ست — ولیک همّت او ملتفت نگشت بر آن
ازانچه از ره دانش علی خبر دادی — هزار همچو سلیمان در آن بُدی حیران
چه جوهر است ندانم به علم و فضل علی — که هر چه عقل کند فکر برتر است از آن
به جز خدای که دانست ذات پاکش را — که راست زَهرهٔ آن را دهد ز روح نشان؟
خدای داد به ما نعمت محبّت او — اگر تو شاکر نعمت نه‌ای بُود کفران
۹۰ به حبّ حضرت شاه از گنه چه غم دارم — مرا از آتش دوزخ چو حبّ اوست ضمان
به مدح شاه ولایت، حدیث جانپرور — بگو سلیمی و داد سخنوری بِستان
به نظم گلبن این باغ را نوایی ده — تویی چو بلبل مدحت سرای این بُستان
که تا به دولت شه یابی از کلام حسن — خلوص کاشی و حُسن طبیعتِ حسّان

منافقان بر این معنی اطلاع حاصل کردند، روی در مسرّت و ابتهاج آوردند و گفتند که: حضرت از علی دلگیر گردیده، همانا که از او برنجیده که او را در مدینه خلیفهٔ زنان و کودکان گردانیده. شاه مردان و شیر یزدان این معنی را به نور ولایت دریافت و فی الفور به جانب لشکر ظَفَر اثر بشتافت. خدای تعالی زمین در زیر قدم او طی گردانید تا به یک طرفة العین به حضرت رسید. چون حضرت، او را فرمود که سبب آمدن تو از عقب چه بود، شاه ولایت و نور هدایت آنچه فهمیده بود، عرض نمود. حضرت فرمود که: آیا تو راضی هستی که نسبت به من چون هارون باشی نسبت به موسی؟ هرگاه موسی توجه به جایی گماشتی، هارون را به جای خود گذاشتی، و من جهت آن، لوای خلافت افراشتم و تو را به جای خود گذاشتم که مؤمنان از شرّ فتنه و اهل فساد ایمن باشند و تخم اندوه از طغیان طاغیان بر مزرع جان نپاشند.

بعد از آنکه تخم تفقّد در مزرع اوصاف او بپاشید، او را به مدینه بازگردانید و با لشکر ظفر اثر متوجه تبوک گردید. چون بدانجا رسید، دلاوران روی به میدان نهادند و دست به قتال و جدال بگشادند. چون کفّار بسیار بودند، بر لشکر اسلام غالب گردیدند و بسیار مؤمنان را به درجهٔ شهادت رسانیدند. لشکر اسلام از لشکر کفّار مغلوب گردیدند و قرار بر فرار داده، روی به هزیمت نهاده، رخت حیات از آن ورطه بیرون کشیدند، به غیر از سلمان فارسی همه گریختند و آبروی حقیقت را بر خاک مذلّت ریختند. رسول ﷺ در مقام حیرت بود که جبرئیل فرود آمد و فرمود که: اگر اصحاب ابواب هزیمت بر روی گشودند و از بیم جان فرار نمودند، روی به خدا آور و به دیدهٔ تعقّل در قدرت او بنگر؛ یک زمان در میان کشتگان بپای و درِ صبر بر روی بگشای. حضرت، نقاب از روی صبر برکشید و در میان کشتگان پنهان گردید. در این حال ابلیس لعین به صورت پیری در لشکر کفّار زبان به مژده برگشاد و به قتل پیغمبر و جمیع اصحاب او مژده داد. کفار راه شوق سر کردند و نعرهٔ اعلی هُبل[1] از جان برآوردند. رسول فرمود که: اعلی خداست که از مثل و مانند مبرّاست. پس دست مناجات به درگاه قاضی الحاجات برآورد و از برای تقویت و نصرت دین دعا کرد. دعایش به محل

---

۱. هُبل: «نام بتی است که در زمان جاهلیّت، دو قبیله از عرب، یعنی بنی کنانه و قریش آن را پرستش می‌کردند. مجسمهٔ این بت به صورت انسان و از عقیق سرخ ساخته شده و درون کعبه تعبیه گردیده بود... هنگام فتح مکه همراه با دیگر بتان منهدم گردید». نک: «لغت نامه» ج ۱۵، ص ۲۳۳۸۶.

اجابت رسید و جبرئیل با **نادعلی** نازل گردید و گفت: یا رسول اللّه، به خواندن **نادعلی** لب گوهربار بگشای و علی را از برای نصرت خود طلب نمای. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: علی در مدینه است، آواز من به او کجا رسد؟ مگر باد صرصر به او برساند و او را به نزدیک من حاضر گرداند. جبرئیل گفت: تو **نادعلی** را بر خوان، هم در زمانِ خواندن به فرمان یزدان، علی شاه مردان پیش تو حاضر گردد.

رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله چون به خواندن **نادعلی** شروع نمود، شاه ولایت و نور هدایت در مدینه در نماز بود. آواز رسول چون به گوش او رسید، نماز را سلام داده، به اتمام رسانید. پس از جا برجسته، گفت: لبّیک، یا رسول اللّه؛ اینک رسیدم به دفع کفّار بی‌روی. فاطمهٔ زهرا گفت: حال چیست و خطابت با کیست؟ گفت: اهل تبوک لشکر اسلام را شکسته‌اند، بعضی از لشکریان شهید گردیده‌اند و بعضی از بیم راه فرار بگزیده‌اند و پدرت درمیان کشتگان پنهان گردیده و مرا به جهت نصرت به سوی خود طلبیده. این بگفت و بر دلدل نشسته، متوجه گردید.

رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله **نادعلی** را زیاده از دوبار نگفته بود که علی خود را به رسول رسانید. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله آواز پای دلدل بشنید، مبتهج گردیده، گوهر از لعل آبدار ببارید و به سلمان مژده داد که: اینک نصرت حق رسید. سلمان خوشحال گردید و شاه مردان پیاده گردیده، رسول را سلام کرد و رسول او را تنگ در بر آورد. پس شاه مردان روی به سلمان نهاد و شدّهٔ[1] خود را بر سر نیزه بسته، به او داد و فرمود که: این را به جای عَلَم نگاه دار تا به توفیق کردگار دمار از کفّار نابکار برآرم. آنگاه به دلدل سوار گردید و نعره از جان برکشید و ذوالفقار برکشیده، متوجّه کفار گردید. از نعرهٔ او زلزله در زمین ابدانِ کفّار افتاد، ولوله به جانهای ایشان روی نهاد. ذوالفقار که در سراندازی سرآمده بود، گردنان را از پای درآورد و سرکشان را چون خاک راه پایمال کرد.

اصحاب که گریخته بودند، چون نعرهٔ شاه را شنودند، مراجعت کرده، به پای عَلَم جمع گردیدند و آواز تکبیر برکشیدند. باز ذوالفقار نقابِ از روی شاهد نصرت برانداخت و آفتاب جمالِ با کمالِ فتح و فیروزی را ظاهر ساخت. کفّار مغلوب گردیدند و به سوی عدم راه

---

۱. شدّه: «عَلَم و نشان. ظاهراً اسم است از شدّ به معنی بستن عربی، و معنی کمربند می‌دهد». نک: «لغت‌نامه» ج ۹، ص ۱۴۱۹۵.

نوردیدند. حضرت رسالت ﷺ سه روز در آنجا مقام کردند و به جمع غنایم توجه نموده، مال فراوان و اسباب بی‌پایان به دست آوردند، و حضرت غنایم را به اصحاب و احباب و لشکریان تقسیم نمود و به صیقل غنا، زنگِ فقر را از آینهٔ ضمیر ایشان بزدود. پس زبان به اوصاف شاه ولایت و نور هدایت بگشود و فرمود که: اگر نصرت تو واسطه نگردیدی و ذوالفقار تو برقع از رویِ فتح نکشیدی، کفر و زندقه جهان را گرفتی و از دین اسلام کسی اثر ندیدی. پس با فتح و فیروزی متوجه مدینه گردید و اهل مدینه را از قدم مسرّتْ لزوم، خوشحال گردانید». [۱]

---

۱. نک: «مدح و معجزات» دستنویس، ص ۳۴۹ ـ ۳۶۱. قصیده‌ای است در صد و سی بیت:

ای دل ار خواهی که یابی ره سوی دارالقرار — روز [و] شب ناد علی می‌خوان که گردی کامکار

نصرت و فتح و ظفر گر بایدت تکرار کن — لافتی إلاّ علي لاسیف إلا ذوالفقار

گر همی خواهی که یابی حاصل هر دو جهان — تخمِ مهر آل یاسین در دل افکار کار

گر تو را ناد علی اوراد باشد گرددت — بخت و دولت از یمین و فتح و نصرت از یسار

۵ ای محبّ شاه مردان، بشنو و در گوش کن — حلقهٔ مهر علی مانند درّ شاهوار

پیش سیّد جبرئیل آورد در غزو تبوک — بی‌گمان ناد علی از حضرت پروردگار

از روی اخبار سلمان گفت: روزی مصطفی — بود در مسجد نشسته گردش اصحاب کبار

جبرئیل آمد به پیش صدر و بدر انبیا — گفت: حق گوید سلامت با درود بی‌شمار

کز مدینه با صحابه شو روان سوی تبوک — کامد از مغرب سپاه کافرانِ نابکار

۱۰ لشکری آمد به پیکار تو بیرون از حساب — بت پرستان لعین و کافرِ زنّار دار

از سپاه کافران گر لشکرت یابد گریز — رو مگردان از قضا بر جای خود می‌کُن قرار

در غزا یاری ز یزدان جوی، نه از عمرو و زید — نصرت و فتح و ظفر باشد تو را در کارزار

چون نبی پیغام حق بشنید از روح الامین — رفت بیرون از مدینه با صحابه سی هزار

لشکر سیصد هزار از بت‌پرست آمد پدید — جمله با گرز و سنان و خنجر زهرابدار

۱۵ موج زَن شد لشکری مانندهٔ دریای ژرف — گرد بر گرد سپاه دین گرفت از هر کنار

لشکر کفار هر سو راه را بستند تنگ — بند شد بر خیل دین از هر طرف راه‌گذار

بیدلان را از نهیب پُردلان در باغ رزم — دل درون سینه می‌لرزید چون برگ خیار

همچو ابر تیره بود آن گُرد لشکر در نبرد — بود چون برقی وزان یلمان به آب تیغدار

←

→ بس که شد در دست کین خون دلیران ریخته | سوی دریا جوی خون شد همچو سیل نوبهار

۲۰ رایت اسلام را در خاک و خون انداختند | در میان کشته بی‌حد در درون کارزار

در میان قلب لشکرگاه چینی مغربی | کشت بسیار آن لعین و کافران نابکار

جبرئیل آمد که یکدم در میان کشتگان | ای نبی بنشین به حکم خالق پروردگار

شد پیاده مصطفی، آمد میان کشتگان | دید سلمان را نشسته با دو چشم اشکبار

پیش او بنشست در دمِ طیلسان بر سر کشید | صدر و بدر کاینات و خواجهٔ روزِ شمار

۲۵ دم به دم می‌گفت شکر کردگار غیبدان | کافران او را نمی‌دیدند اندر کارزار

در میان کشتگان بنشسته سلمان و نبی | دید ابلیس لعین را گشته بر دیوی سوار

چون زبان مارِ ارقم نیزه‌ای در دست او | بُد حمایل کرده زنّار آن لعین خاکسار

گاه راندی در میان وگاه رفتی بر کنار | گاه می‌شد بر یمین وگاه می‌زد بر یسار

بانگ می‌زد بر سپاه کافران دیوِ لعین | کای سواران یل نام‌آور خنجرگذار

۳۰ مژده بادا مر شما را کز دمِ لات و منات | کشته شد آن ساحر جادوگر افزون شعار

شادمان باشید، ای لشکر، که احمد کشته شد | سمّ خر با یتنو و میتی شما را گشت یار

گشت پنهان مذهب و راه و طریق جاودان | بار دیگر در جهان شد بت‌پرستی آشکار

کافران از خرّمی کردند بتها را سجود | می‌زدند آن بت‌پرستان بوسه بر سمّ حمار

در میان گشتگان، شاه رسل چون این شنید | هر دو کف را بر گرفت و گفت: ای پروردگار

۳۵ سر فرازم کن که افتادم ز پا ای دستگیر | دست من گیری مرا از لطفِ خود ای کردگار

در میان لشکر کفار تنها مانده‌ام | ای کریم پر کرم، ای راحم آمُرزگار

نصرت و فتح و ظفر بفرست و یاری ده مرا | شادمان گردان دلم را بیش ازین غمگین مدار

بود سیّد در دعا کامد دگر روح الامین | گفت: حق گوید سلامت با درود بی‌شمار

حاملان عرش را با جملهٔ کرّوبیان | در مدد می‌بایدت با حیدرِ دلدل سوار

۴۰ گفت پیغمبر: علی مرتضی می‌بایدم | لیک نبود در مدینه، رفته سوی زنگبار

شاه مردان هست با جیپال جنّی در نبرد | همرهش جمعی یلان با مالک خنجرگذار

چارماهه راه باشد از برِ من تا علی | راه سخت و پرخطر، دریا و دشت وکوهسار

گفت جبریل امین: آورده‌ام ناد علی | از برای نصرت و فتح و ظفر از کردگار

چو بخوانی در زمان پشتت علی حاضر شود | زانکه باشد مظهر کلّ عجایب نامدار

←

۴۵ چون زجبریل امین بشنید سیّد این سخن | شادمان گردید شاه انبیا صدر کبار

جبرئیل اوّل بخواند و شاه مرسل سجده کرد | بعد ازان ناد علی برخواند پیغمبر سه بار

راوی اخبار گوید: مرتضی در جنگ بود | در برابر بود جیپال لعین خاکسار

چار ماهه راه بوده از نبی حیدر شنید | گفت: لبیک ای رسولِ خالق پروردگار

آمدم اینک به توفیق الهی پیش تو | تا بر آرم از سپاه کافران یکسر دمار

۵۰ مصطفی بشنید آواز علی را در تبوک | گفت با سلمان که ما را فتح و نصرت گشت یار

زانکه آواز علی آمد به گوشم غم مخور | دم به دم خواهد رسیدن آن ولی کردگار

زان طرف چون شاه بر جیپال جنّی حمله کرد | ذوالفقار اندر کف و بر دلدلِ شهلا سوار

حیدر صفدر اشارت کرد و تیغ از صد قدم | بر کمرگاهش زد و جیپال جنّی شد دو تا

بانگ زد بر مالک اشتر علی کای پهلوان | لشکر اسلامیان را از قفای من بیار

۵۵ این بگفت و در زمان شد تا به نزدیک تبوک | چار ماهه راه را طی کرد شاه کامکار

دید حیدر لشکر اسلامیان را در گریز | رویگردان سر به سر، خوار و پریشان روزگار

مصطفای مجتبی را در غزا بگذاشتند | آن گروه بی‌وفا، دیدند شه را در گذار

مهتران لشکر اسلام بودند آن گروه | می‌شدندی تا مدینه از هزیمت دل فکار

جملگی بر باد رفته جمله اسبان و یراق | راه ایشان را علی بگرفت پای کوهسار

۶۰ بانگ بر زد سوی ایشان کاین هزیمت بهر چیست؟ | سر به سر گفتند: کشتند خواجه را در کارزار

باز شو سوی مدینه راه بیهوده مپوی | چون علی بشنید، گفت: ای لشکر بی‌اعتبار

در میان کافران پیغمبر خود را رها | کرده و گشته گریزان چون زنان سوی دیار؟

زنده باشد مصطفای مجتبای مقتدا | تندرست است ای گروه هرزهِ گویِ هرزه کار

در میان گشتگان بنشسته سلمان [با] نبی | کرده روشن چشم پیش خالق لیل و نهار

۶۵ سر به سر ای بی‌وفایان قولتان باشد دروغ | راستی از مردم کجرو نبیند روزگار

مصطفی گر زنده باشد شرط کردم ای گروه | بگذرانم بر همه تیغ دو سر را مردوار

در غضب شد شاه مردان، راند دلدل را چو باد | در زمان شد پیش پیغمبر ولی کردگار

مصطفی آواز پای دلدل حیدر شنید | مرتضی را دید کز ناگاه گردید آشکار

مرتضی آمد فرود و رفت پیش مصطفی | کرد بر سیّد سلام و گشت چشمش اشکبار

۷۰ پیشتر شد، دست شاه انبیا را بوسه داد | شاه را از مهر دل بگرفت سیّد در کنار

←

→ گفت حیدر را که بی‌شک قدرت داور تویی   زود از گبران بر آر ای حیدر صفدر دمار

شَدّهٔ خود را شهنشه از کمر بگشود زود   بر سنان بست و به سلمان گفت این رایت بدار

این عَلَم بر دست‌گیر و پیش پیغمبر بایست   بر سر میدانِ کین شو یک زمانی پای دار

چون بریزم اینقدر کز هر طرف بر سوی بحر   رود خون گردد روان مانند سیل نوبهار

۷۵ دست از کشتن ندارم حقِ رحمان و رحیم   تا نگردد آسیا از خون ایشان چون مدار

این بگفت و شد سوار دلدل و تیغ دو سر   بر کشید آن صفدر میدان ز بهر کارزار

صفّ میدان گشت روشن از فروغ تیغِ او   تاب تیغ شاه بر خورشید تابان زد شرار

رفت پیش کافران و زد چنان یک نعره‌ای   کآسمان در جنبش آمد با زمین و کوهسار

لشکری سیصد هزاران یافته فتح و ظفر   صف کشیده گرد چینی مغربی در مرغزار

۸۰ کرده تاراج فراوان از سپاه و خیل دین   خیمه و اسباب بی‌حد اشتر و اسب و قطار

از خروج شاه مردان بر زمین غلطان شدند   همچو مرغ نیم بسمل آن سپاه بی‌شمار

ده هزار از لشکر کفّار در ساعت بمرد   رم گرفت از نعرهٔ شه مرکبانِ راهوار

بوق و چتر بارگاه شاه مغرب شد نهان   از خروج حیدرِ صفدر شه دلدل سوار

هم به ساعت شد سوار فیل چینی مغربی   لشکرش در جنبش آمد از یمین و از یسار

۸۵ همچو دریا لشکر سیصد هزار آمد به جوش   ذوالفقار جان رُبا را مرتضی فرمود کار

ذوالفقار جان ربا را در میان بودی سه کس   چون کشیدی هفت کس کُشتی به امر کردگار

چون بیفشاندی شدی هفتاد کس روز غزا   می‌بریدی از کمر هفتاد تن را چون خیار

لشکر اسلام برگشتند از راه گریز   باز کرد از هر طرف در پیش پیغمبر قرار

بیست گبرِ بت‌پرستِ کافر عادی نهاد   حمله کرده بر امیرالمؤمنین از هر کنار

۹۰ یک به یک را زد دو نیمه حیدر لشکرشکن   از میان همچون خیار تر به تیغ آبدار

راند دلدل را علی بر سوی چینی مغربی   خسرو مغرب میان قلب لشکر شد دوچار

چون علی را دید کافر درع را بر سر کشید   زد چنان بر تارکش شاه ولایت ذوالفقار

اسپر فولاد را بُبرید چون قرص پنیر   درگذشت از سینه و ناف و کمربند و زهار

گبر عادی را علی با فیل جنگی زد دو نیم   کرد از توفیق دادآور به یک ضربت چهار

۹۵ جملهٔ کرّوبیان گفتند با روح الامین   لافتی إلا عليّ لا سيف إلا ذوالفقار

کرد حمله بعد ازان بر لشکر مغرب علی   ذوالفقار اندر کف و بر دلدل شهلا سوار

←

→ لشکر سیصد هزار از حیدر صفدر رمید
چون رمد صد گلّه گوران از یکی شیر شکار

کُشت چندانی که [شد] میدان زخون کافران
[چون] بیابان قضا، گشتند گبران تار و مار

در زمان ابری عیان گردید و باریدن گرفت
آب و خون هر سو روان شد همچو سیل نوبهار

۱۰۰ آسیاها گر بُدی زان یل در گرد آمدی
شاه شد پیش نبی چون فتح و نصرت گشت یار

مصطفی بوسید روی شاه مردان را و گفت:
آفرین بر دست و بازوی تو باد ای شهریار

کس ندید و هم نبیند شهسواری همچو تو
ابتدا تا انتهای دُنییِ ناپایدار

باغ ایمان زآتش گبران بی‌دین خشک بود
آب دادی گلشن دین را به تیغ آبدار

کرده‌اند این کافران ویران حصار شرع را
آبدان شد باز از بازو و تیغت آن حصار

۱۰۵ مزرع دین از سپاه کافران خشکیده بود
زآبِ تیغت سبز و خرّم گشت دیگر کشتزار

مظهرِ کلِّ عجایب ای ولیِّ حق تویی
بوده‌ای با انبیا پنهان و با من آشکار

کس ندارم در جهان غیر از تو اِی والی حق
همرهان و همدم و یار و انیس و غمگسار

آرزو دارم که از جرم و گناه این سپاه
بگذری ای بحرِ جود و معدنِ حلم و وقار

زانکه بر گردون گردان از سر خشم و غضب
گر غضب سازی به هیبت سرنگون گردد مدار

۱۱۰ گر مرا تنها رها کردند و رفتند در گریز
جرم ایشان را به من بخش ای شه خنجر گذار

گر نرفتی در هزیمت لشکر دین بی‌گمان
کشته می‌گشتند بی‌حد از صغار و از کبار

شاه گفتا: کشته گشتن بهتر آید از گریز
در غزا کردن هزیمت مرد را ننگ است و عار

کرده‌ام یک شرط چون بینم نبی را تندرست
بگذرانم بر همه تیغ دو سر را مردوار

گفت پیغمبر که مقراض است چون تیغ دو سر
جمله را سبلت بچین و گوی این سنّت شمار

۱۱۵ مرتضی الحال یک مقراض تیزی بر کشید
جمله را سبلت برید و گفت: این سنّت شمار

گفت پیغمبر که اکنون مال گبران غارت است
چون شنیدند بهر غارت تاختند خوار و کبار

غیر شاه و قنبر و سلمان کس دیگر نماند
نزد سیّد دیگر آنها تاختند با رخت و بار

گنج و مال کافران را می‌ربودند هر طرف
بر سر غارت برآمد های و هوی و گیر و دار

بر سر لاشِ جهان چون کرکسان کردند جنگ
زانکه بودند بیشتر دنیای دون را دوستدار

۱۲۰ سر به سر با گنج بی‌حد پیش پیغمبر شدند
مال بی‌حد مانده در صحرا و دشت و کوهسار

مصطفی و مرتضی را نعت [برخواندند] و مدح
دید شاه اولیا بر سوی ایشان زنگبار

با تبسّم گفت: در یغما گرفتن چابکید
در غزا سازید خوش راه هزیمت اختیار

←

این بود بعضی از معجزات و کرامات و مقامات و خوارق عادات حضرت شاه و ولایت و نور هدایت، که بعون اللّه الملک المجید در صحایف بیان به قلم سعی مرقوم گردید. بدان‌که در خاطر فاتر آن بود و شاهد خیال در مجلس ضمیر چنان جلوه می‌نمود که در باقی ایامِ عمر، به مرور، تجسّس و تفحّص نماید و آنچه از معجزات و خوارق عادات آن حضرت به نظر درآید، داخل کتاب گرداند، باشد که جمیع معجزات و کرامات و مقامات آن حضرت را جمع نموده، به نظر محبّان اهل بیت علیهم‌السلام رساند. شبی در واقعه‌ای چنان مشاهده نمود که شخصی زبان بیان بگشود و فرمود که: کتاب خود را به اتمام رسان و روی به اختتام آورده، سخن را ختم گردان که معجزات و کرامات و مقامات امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را به تمام جمع نمودن، آب دریا به کیل پیمودن است و کوه قاف را چون مشک سوده سودن. بنابراین ابواب اختتام بر روی گشوده و آنچه به نظر درآمد به همان اختصار نمود و التّوفیق مِن الملک الودود.

← مصطفی سوی مدینه با تبسم شد روان / دوستانش شاد و خرّم، دشمناش پوچ و خوار

کردگارا، صانعا، پروردگارا، قادرا / حقّ اوصافت که باشد عاری از خویش و تبار

۱۲۵ حرمتِ کرّوبیان و انبیا و مرسلین / حق نور مصطفی و مرتضی، شمع کبار

هم به حق شبّر و شبیر و زین‌العابدین / حقِ باقر، حق جعفر، موسیِ کاظم شعار

حقّ سلطان خراسان و تقی و با نقی / هم به حق عسکری و مهدی خنجرگذار

کز کرم جرم و گناه ماگنهکاران ببخش / ای کریم پر کرم، ای راحم آمُرزگار

آتشی را هم ببخشا از ره لطف و کرم / حقِ نور چارده معصومِ ای پروردگار

۱۳۰ عفو فرمایی گناهی کز من آمد در وجود / زانکه می‌گویم زجان دایم ثنای هشت و چار



فهرست آيات